



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

www.KitaboSunnat.com



www.KitaboSunnat.com

هُدَايَةُ الْمُتَعَلِّمِينَ

في الطب

مبين

أبو بكر بن محمد بن أبي خازم البخاري

المجلد

الجزء الثاني

دار الفکر للطباعة والنشر

بيروت - لبنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هدایه المتعلمین فی الطب

نویسنده:

ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بجاری

ناشر چاپی:

دانشگاه فردوسی مشهد

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۵	هدایة المتعلمين في الطب
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	پیشگفتار
۱۶	فهرست مطالب کتاب
۱۹	مقدمه
۲۲	معرفی مؤلف و کتاب
۲۲	اشاره
۲۶	اختصاصات دستوری
۴۳	معرفی نسخه‌ها
۵۰	[متن] کتاب هدایة المتعلمين في الطب
۵۰	اشاره
۵۰	[فهرست ابواب]
۵۶	[قسمت اول در عناصر و امزجه و اخلاط]
۵۶	اشاره
۶۱	[باب في الاخلاط] [۴۴۲]
۶۲	اندر خون [۴۸۶]
۶۳	اندر انواع صفرا [۵۴۶]
۶۴	اندر انواع بلغم [۵۹۱]
۶۵	انواع سودا
۶۶	القول في ذكر الاعضا و شرحها [۶۵۰]
۶۸	في ذكر العظام [۷۳۱]
۷۱	القول في الاعصاب [۸۸۰]

۷۴	القول فی العضلات
۷۶	[۱۱۱۱] فی ذکر العروق الغیر الضواریب [۱۱۱۲]
۷۸	فی ذکر الشرایین [۱۱۹۴]
۸۰	اندر یادکرد هیئت دماغ [۱۲۹۱]
۸۱	فی هیئت العین [۱۳۴۷]
۸۲	هیئت الانف [۱۴۰۴]
۸۲	فی هیئت الاذن و شرحه [۱۴۱۸]
۸۳	فی هیئت اللسان [۱۴۴۵]
۸۳	فی صفة الحلق [۱۴۶۲]
۸۴	فی هیئت الصدر و الریه [۱۴۹۴]
۸۵	فی هیئت القلب [۱۵۵۹]
۸۶	فی هیئت المرئ و المعدة [۱۵۹۵]
۸۶	فی هیئت الامعا [۱۶۲۸]
۸۷	فی هیئت الكبده [۱۶۶۲]
۸۸	فی هیئت الطحال [۱۶۹۵]
۸۸	فی هیئت المراره [۱۷۰۴]
۸۸	فی هیئت الكلى [۱۷۱۹]
۸۹	فی هیئت المثانة [۱۷۲۶]
۸۹	فی هیئت مرق البطن [۱۷۴۳]
۸۹	فی هیئت الخصیتین و القضیب [۱۷۵۳]
۹۰	فی هیئت الرحم و الثدی [۱۷۹۸]
۹۱	القول فی القوى [۱۸۵۷]
۹۵	القول فی الافعال [۲۰۰۱]
۹۶	القول فی الارواح [۲۰۳۹]

۹۶	فی الاسباب [۲۰۵۳]
۹۷	در علامات [۲۱۱۴]
۹۹	علامات امزجیهی اعضا آلی [۲۱۸۶]
۱۰۷	فی الاهیة [۲۶۱۲]
۱۰۹	فی الوباء [۲۶۷۸]
۱۱۱	فی الاطعمه و الاشریه [۲۷۶۶]
۱۱۴	فی صفة الالبان [۲۹۰۹]
۱۱۵	فی ذکر الانبیه [۲۹۶۱]
۱۱۷	[۳۰۹۴] فی الحركة و السكون [۳۰۹۵]
۱۱۸	فی الرياضة [۳۱۱۳]
۱۲۰	فی النوم و البقظه [۳۲۱۵]
۱۲۰	فی الاحتقان و الاستفراغ [۳۲۳۴]
۱۲۱	فی الامتلاء [۳۲۵۸]
۱۲۳	[۳۳۵۹] فی حوادث النفس [۳۳۶۰]
۱۲۵	[۳۴۲۸] فی تفرّق الاتصال
۱۲۵	فی الاسباب
۱۲۷	فی الاعراض [۳۵۲۶]
۱۲۸	فی ذکر جمل المعالجه
۱۲۹	[قسمت دوم در بیماریها و معالجت]
۱۲۹	اشاره
۱۲۹	باب علاج داء الثعلب [۳۶۵۰]
۱۳۱	باب انتشار الشعر [۳۷۴۴]
۱۳۲	باب الحزاز [۳۷۸۶]
۱۳۳	باب السعفه [۳۸۱۸]

۱۳۴	باب القمل [۳۸۴۳]
۱۳۴	باب صداع [۳۸۶۵]
۱۳۸	باب شقیقه [۴۰۴۵]
۱۳۹	باب خوده [۴۰۶۶]
۱۳۹	باب سدر و دوار [۴۰۸۱]
۱۴۰	باب سرسام [۴۱۰۹]
۱۴۱	باب لیثارغس [۴۱۹۱]
۱۴۲	باب قاطاخوس [۴۲۲۴]
۱۴۳	باب سبات سهری [۴۲۴۲]
۱۴۳	باب مانیا [۴۲۵۷]
۱۴۳	باب مالیخولیا [۴۲۶۸]
۱۴۵	باب قطرب [۴۳۵۲]
۱۴۵	باب کابوس [۴۳۶۸]
۱۴۶	باب صرع [۴۳۷۹]
۱۴۷	باب سکتہ [۴۴۷۰]
۱۴۸	باب فالج [۴۵۱۴]
۱۵۰	باب لقوة [۴۵۶۸]
۱۵۱	باب خدر [۴۶۴۴]
۱۵۱	باب رعشه [۴۶۴۸]
۱۵۲	باب تشنج [۴۶۶۱]
۱۵۲	باب نزله [۴۶۹۴]
۱۵۳	باب بیماریها چشم
۱۵۶	باب ظفره [۴۸۵۶]
۱۵۶	فی السلاق [۴۸۷۸]

۱۵۶ فی الطرفه [۴۸۸۸]
۱۵۷ باب ضعیفی دیدار [۴۸۹۶]
۱۵۷ باب [۴۹۰۷] الما النازل فی العینین [۴۹۰۸]
۱۵۸ فی العشا [۴۹۵۵]
۱۵۸ فی الانتشار [۴۹۶۳]
۱۵۹ فی الجرب فی العین [۴۹۸۰]
۱۵۹ باب اوجاع الاذن [۴۹۸۵]
۱۶۰ فی الطنین [۵۰۵۰]
۱۶۰ فی الطرش [۵۰۷۰]
۱۶۱ باب علل الانف [۵۰۹۵]
۱۶۳ باب فی وجع الاسنان
۱۶۴ باب القلاع [۵۲۶۶]
۱۶۵ باب علل اللسان [۵۲۹۸]
۱۶۶ فی سقوط اللهاة [۵۳۴۹]
۱۶۷ باب الخناق [۵۳۸۱]
۱۶۸ باب السعال [۵۴۶۳]
۱۷۱ اندر برآمدن خون از کلو [۵۵۹۱]
۱۷۳ باب الربو [۵۶۷۵]
۱۷۴ باب ذات الجنب [۵۷۳۵]
۱۷۷ فی ذات الریه [۵۸۳۰]
۱۷۷ باب سل [۵۸۴۵]
۱۸۰ باب علل القلب [۵۹۴۵]
۱۸۱ باب علل المعدة [۶۰۱۴]
۱۸۳ فی اورام المعدة [۶۰۹۶]

۱۸۵	فی اعراض يقع فی المعدة [۶۱۹۹]
۱۸۶	فی سوء الهضم [۶۲۵۰]
۱۹۰	فی ذهاب شهوة الطعام [۶۴۰۱]
۱۹۰	فی اوجاع المعدة [۶۴۱۷]
۱۹۱	فی شهوة الكلبيته و جوع البقرى [۶۴۵۵]
۱۹۲	فی شهوة الطين [۶۵۲۲]
۱۹۳	باب القى [۶۵۵۱]
۱۹۵	فی الجشا [۶۶۷۵]
۱۹۶	فی كثرة العطش [۶۷۱۴]
۱۹۶	فی الفواق [۶۷۳۳]
۱۹۷	باب الهيضة [۶۷۷۰]
۱۹۸	فی الذرب [۶۸۳۳]
۲۰۳	الاسهال البارد [۶۹۹۲]
۲۰۳	المغص [۷۰۲۰]
۲۰۴	فی سحج البطن [۷۰۳۱]
۲۰۷	باب الزحير [۷۱۵۷]
۲۰۷	باب البواسير [۷۱۹۱]
۲۱۰	فی خروج المقعدة [۷۳۱۳]
۲۱۱	فی ديدان البطن [۷۳۴۴]
۲۱۲	فی القولنج [۷۴۰۲]
۲۱۶	فی التوا الامعا [۷۵۷۴]
۲۱۶	فی علل الكبد [۷۶۲۰]
۲۱۸	فی اورام الكبد [۷۷۰۰]
۲۲۱	فی سؤ الحال [۷۸۴۲]

۲۲۲	فی الاستسقاء [۷۸۵۸]
۲۲۶	فی الیرقان [۸۰۷۱]
۲۳۰	باب فی امراض الطحال [۸۲۲۹]
۲۳۳	باب بیماریهای کرده [۸۳۷۷]
۲۳۶	فی ظهور حجر الکلی [۸۵۰۲]
۲۳۹	فی حصر البول [۸۶۲۸]
۲۴۰	باب تقطیر البول [۸۶۶۴]
۲۴۲	باب ریش مثانه [۸۷۵۰]
۲۴۳	باب نقصان الباه [۸۸۳۶]
۲۴۶	فی افراط قوّة المنی [۸۹۴۸]
۲۴۶	فی انتشار الدایم [۸۹۷۲]
۲۴۷	باب اوجاع الرحم
۲۴۹	باب احتباس الحیض [۹۰۷۲]
۲۵۱	باب ادراة الحیض [۹۱۵۷]
۲۵۴	باب قروح الرحم [۹۳۲۳]
۲۵۶	باب الرجا [۹۴۲۲]
۲۵۷	باب خناق الرحم [۹۴۴۵]
۲۵۹	فی المرأة العقیمة [۹۵۵۰]
۲۵۹	فی حیلة المرأة ان لا تحیل [۹۵۶۳]
۲۶۰	فی سقوط الجنین [۹۵۷۲]
۲۶۱	فی نزول الرحم [۹۶۲۶]
۲۶۱	باب الفتق [۹۶۳۶]
۲۶۲	فی وجع المفاصل [۹۷۰۲]
۲۶۷	فی عرق النسا [۹۹۲۸]

- ۲۷۰ فی وجع الظهر [۱۰۰۷۰]
- ۲۷۱ باب ریح الافرسه [۱۰۱۰۴]
- ۲۷۱ فی الدوالي [۱۰۱۲۲]
- ۲۷۲ باب داء الفیل [۱۰۱۳۷]
- ۲۷۳ فی الزینه [۱۰۱۸۶]
- ۲۷۳ فی الجذام [۱۰۲۱۴]
- ۲۷۴ فی اصفرار اللون من غیر علة [۱۰۲۷۱]
- ۲۷۵ فی الكلفه [۱۰۳۰۰]
- ۲۷۶ فی البرش و النمش [۱۰۳۲۷]
- ۲۷۶ [۱۰۳۶۴] فی القوبا
- ۲۷۷ فی البهق [۱۰۳۷۹]
- ۲۷۷ فی البرص [۱۰۴۱۰]
- ۲۷۸ فی الحكة و الجرب [۱۰۴۴۱]
- ۲۷۹ فی الشرى [۱۰۴۹۵]
- ۲۷۹ فی الثاليل [۱۰۵۱۵]
- ۲۸۰ فی شقاق اليد و الرجل [۱۰۵۴۲]
- ۲۸۰ فی اصناف الاورام
- ۲۸۲ فی السرطان [۱۰۶۶۵]
- ۲۸۲ فی الخنازير [۱۰۶۸۷]
- ۲۸۴ فی السلع [۱۰۷۸۶]
- ۲۸۵ فی الدمل [۱۰۷۹۷]
- ۲۸۵ فی الخراج [۱۰۸۱۱]
- ۲۸۶ فی الاكله [۱۰۸۹۱]
- ۲۸۷ فی الطاعون [۱۰۸۹۸]

- ۲۸۷ فی حرق التّار [۱۰۹۱۶].....
- ۲۸۷ فی الدّاحس [۱۰۹۳۷].....
- ۲۸۸ فی قوانین علاج القروح و الجراحات [۱۰۹۴۸].....
- ۲۹۰ فی قوانین العلاج فی الكسر و الخلع [۱۱۰۷۷].....
- ۲۹۱ فی انفجار الدّم من الجراحة [۱۱۱۳۹].....
- ۲۹۱ فی انواع السّموم [۱۱۱۶۰].....
- ۲۹۶ [قسمت سوم] فی الحمّیات [۱۱۴۱۸].....
- ۲۹۶ اشارة.....
- ۲۹۸ [۱۱۴۹۸] فی حمى يوم.....
- ۳۰۱ فی حمى الدّق [۱۱۶۹۸].....
- ۳۰۷ فی الحمّیات العفنیة [۱۲۰۱۹].....
- ۳۱۳ فی حمى سوناخوس [۱۲۳۲۳].....
- ۳۱۵ فی علامات التّضج [۱۲۴۴۰].....
- ۳۱۸ فی الحمى المحرقة [۱۲۶۲۳].....
- ۳۲۰ فی حمى الغبّ [۱۲۷۰۳].....
- ۳۲۴ فی البهران [۱۲۹۴۰].....
- ۳۲۹ فی العلامات الجیّدة و الرديّة [۱۳۲۱۶].....
- ۳۳۲ فی الجدرى و الحصبة [۱۳۳۴۰].....
- ۳۳۳ فی الحمى البلغمیة [۱۳۴۰۵].....
- ۳۳۵ فی حمى الربع [۱۳۵۳۱].....
- ۳۴۰ فی حمى ابیوالوس و لیفوریا [۱۳۷۶۲].....
- ۳۴۲ فی الحمّیات الوبابیه [۱۳۸۶۴].....
- ۳۴۳ فی الحمّیات الغشییة [۱۳۹۳۹].....
- ۳۴۷ فی حفظ الصّحة.....

۳۴۷ اشاره
۳۵۱ [۱۴۳۴۷] فی البول
۳۵۲ فی النبض و اجناسه [۱۴۳۸۳]
۳۵۹ القول فی تعرف اسباب النبض [۱۴۶۶۰]
۳۶۳ فهرستها
۳۶۳ اشاره
۳۶۳ فهرست داروها و خوردنیها
۵۵۸ درباره مرکز

هدایة المتعلمین فی الطب

مشخصات کتاب

شابک : ۳۰۰۰ ریال (جلد زرکوب) ؛ ۲۲۰۰ ریال (جلد شمیز)

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۴۲۷۴

عنوان و نام پدیدآور : هدایة المتعلمین فی الطب / تالیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البجاری؛ باهتمام جلال متینی.

مشخصات نشر : مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۱.

مشخصات ظاهری : ه، شصت و هشت، ۹۱۴ ص. : نمونه.

فروست : انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد؛ شماره ۹.

یادداشت : ص.ع. لاتینی شده: -AbuBakr Rabi b. Ahmad al -Ahkawayini al-Bukhari. Hidayat-al-

.Myta'allimini fi l-ttib

یادداشت : چاپ قبلی: دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : پزشکی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : پزشکی سنتی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : نثر فارسی -- قرن ۴ق.

رده بندی دیویی : ۶۱۰

رده بندی کنگره : R۱۲۷/۵/الف ۴۰۳ ۱۳۷۱

سرشناسه : اخوینی، ربیع بن احمد، قرن ۴ق.

شناسه افزوده : متینی، جلال، ۱۳۰۷-، گردآورنده

شناسه افزوده : دانشگاه فردوسی مشهد

پیشگفتار

طبیعیات، ریاضیات، نجوم، زمین شناسی، جغرافیا و غیر اینها استفاده‌های فراوان کرده‌اند، و با بهره‌گیری از آن ذخایر علمی و میراث فرهنگی به کاوش و پژوهش پرداخته، به اکتشافات جدید نایل شده‌اند.

از جمله این آثار ارزشمند که در اواخر سده چهارم هجری- یعنی عصر شکوفایی علم و تمدن در کشورهای اسلامی- به زبان پارسی نوشته شده کتاب هدایة المتعلمین فی الطب است. این اثر گرانقدر چنانکه از نامش برمی‌آید در آن زمان راهنمای دانشجویان پزشکی بوده و مأخذی برای شناخت بیماری و تجویز داروی آن، نویسنده آن ربیع بن احمد الأخوینی البخاری پزشکی محقق از شاگردان با واسطه زکریای رازی (م. ۳۱۳ ه.م) است که مانند او با روش تجربی به درمان بیماران می‌پرداخته، و نظر پزشکان دیگر را بعد از آزمایش و اطمینان از صحت آن به کار می‌بسته است [۱]. بواسطه چنین مزایایی است که کتاب هدایة المتعلمین مورد توجه پزشکان بعد قرار گرفته و از مؤلف آن به بزرگی و فصل یاد کرده‌اند.

بنابراین، کتاب علاوه بر فواید ادبی و زبان‌شناسی و دربرداشتن واژه‌های کهن

هدایة المتعلمین فی الطب، پیشگفتار، ص: ۳

فارسی، از نظر تاریخ پزشکی نیز مهم و درخور توجه است، و سابقه این علم شریف را در مشرق‌زمین نشان می‌دهد، و نوآوریها و ابتکارات دانشمندان مسلمان را در مقایسه با آراء و نظریات اطباء یونان روشن می‌سازد.

دانشگاه فردوسی مشهد مفتخر است که به پیشنهاد کنگره بین‌المللی تاریخ پزشکی در اسلام و ایران به تجدید چاپ این اثر نفیس - پس از تصحیح غلطهای چاپی - به صورت افست اقدام می‌کند، تا در زمانی که به برکت جمهوری اسلامی ایران، اسلام تولدی تازه یافته و مجد و عظمت دیرین را بازیافته هدایة المتعلمین فی الطب نیز زندگی دوباره خود را آغاز کند، و روشنگر فرهنگ غنی اسلامی در دانش پزشکی و داروشناسی باشد.

هدایة المتعلمین فی الطب، فهرست، ص: ۱

فهرست مطالب کتاب

مقدمه: ص یک - شش

معرفی مؤلف و کتاب: ص هفت - شصت و هشت

شرح احوال مؤلف، مقام علمی مؤلف و ارزش کتاب: ص هفت

اختصاصات دستوری:

جمله‌بندی: ص شانزده، مترادفات: ص شانزده، جمع بستن کلمات: ص هفده، الحاق یای مصدری بکلمات مشتق عربی: ص هجده، اسم نکره ص هجده، مر: ص هجده، قید بیان علت (از بهر - را): ص هجده، مفعول غیر صریح: ص نوزده، یای نکره بر آخر مصدر (مفعول مطلق): ص نوزده، ضمائر در غیر ذی‌روح: ص نوزده، ضمیر زائد: ص بیست، ضمیر مفرد برای کلمه جمع: ص بیست، «این» و «آن»: ص بیست، ضمائر متصل مفعولی: ص بیست و یک، پسوند «ناک» و «ناگ»: ص بیست و یک، پسوند «گین» و «گن»: ص بیست و یک، صفت عادی بجای صفت تفضیلی: ص بیست و یک، مطابقه صفت و موصوف در افراد و جمع: ص بیست و یک، مطابقه صفت و موصوف در تذکیر و تأنیث: ص بیست و دو، اولی‌تر: ص بیست و سه، ترکیباتی مانند «چون خفته‌ای و ...» ص بیست و سه، اعداد ترتیبی یا وصفی: دیگر، سدیگر: ص بیست و سه، دیگرم و سدیگرم: ص بیست و پنج، مطابقه عدد و معدود: ص بیست و شش، افعال پیشاونددار: ص بیست و شش، باشیدن: ص بیست و شش، بودن: ص بیست و شش، ماضی بعید از مصدر «بودن»: ص بیست و هفت، «شوده» بجای «شده»: ص بیست و هفت، ماضی بجای مستقبل محقق الوقوع: ص بیست و هفت، افعال مقاربه: ص بیست و هشت، افعال ذو وجهین: ص بیست و هشت، مضارع اخباری بجای مضارع التزامی: ص بیست و هشت، وجه مصدری: ص بیست و هشت، فاصله بین حرف نفی و فعل: ص بیست و هشت، فعل مجهول: ص بیست و هشت، صیغه اسم مفعول (وجه وصفی) بجای وجه مصدری: ص بیست و نه، صیغه اسم مفعول

هدایة المتعلمین فی الطب، فهرست، ص: ۲

(وجه وصفی) بجای فعل مجهول با حذف فعل معین: ص بیست و نه، صیغه اسم مفعول برای بیان حالت: ص بیست و نه، باء تأکید: ص سی، «می» و «همی»: ص سی، یای مجهول: ص سی و یک، مطابقه فعل و فاعل از نظر افراد و جمع: ص سی و دو، تقدم فعل بر متعلقات: ص سی و سه، حرف نفی: ص سی و چهار، باز: ص سی و چهار، «اندر» بجای «در»: ص سی و پنج، «رای» زائد: ص سی و پنج، «باء» اضافه بمعنی «با»: ص سی و پنج، «با» بمعنی «به»: ص سی و شش، «با» بمعنی «در»: ص سی و شش، «سوی» بمعنی «بعقیده»: ص سی و شش، «از» بجای کسره اضافه: ص سی و شش، ازیراک: ص سی و شش، ازیراچه: ص سی و شش، چنان چن:

ص سی و شش، «چه» بمعنی «بلکه»: ص سی و هفت، استعمال کلمات و ترکیبات قابل ملاحظه (پیش که، از پیش که ...): ص سی و هفت، تکرار: ص سی و هشت، حذف بقرینه: ص سی و نه، افعال مترادف بجای تکرار یک فعل: ص چهل، جمله‌های شرطی: ص چهل و یک، تخفیف: ص چهل و یک ادغام: ص چهل و دو: حذف: ص چهل و دو، در کتابت بعضی از کلمات نسبت بدوره‌های بعد حرفی زائد بکار رفته است: ص چهل و دو، ابدال: ص چهل و سه، کلماتی که بچند شکل بکار رفته است: ص چهل و سه، تکرارهای زائد: ص چهل و سه، نمونه‌هایی از تأثیر زبان عربی در نثر کتاب هدایه: ص چهل و چهار.

معرفی نسخه‌ها

نسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد: ص چهل و پنج، رسم الخط نسخه کتابخانه بادلیان:

ص پنجاه و دو، کلمات مشکول نسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد: ص پنجاه و پنج، نسخه کتابخانه فاتح استانبول: ص پنجاه و هشت، نسخه کتابخانه ملی ملک تهران: ص شصت.

متن کتاب

فهرست الأبواب: ص ۱، اندر یادکرد عناصر و امزجه: ص ۱۳، باب فی الاخلاط ص ۲۳، اندر خون: ص ۲۶، اندر انواع صفرا: ص ۳۰، اندر انواع بلغم: ص ۳۲، انواع سودا: ص ۳۴، القول فی ذکر الاعضاء و شرحها: ص ۳۶، فی ذکر العظام: ص ۴۱، القول فی الاعصاب: ص ۴۹، القول فی العضلات:

ص ۵۷ فی ذکر العروق الغير الضواریب: ص ۶۳، فی ذکر الشرائین: ص ۶۷، اندر یادکرد هیئت دماغ:

ص ۷۲، فی هیئت العین: ص ۷۵، هیئت الانف: ص ۷۷، فی هیئت الاذن و شرحه: ص ۷۸، فی هیئت

هدایة المتعلمین فی الطب، فهرست، ص: ۳

اللسان: ص ۷۹، فی صفة الحلق: ص ۸۰، فی هیئت الصدر و الریه: ص ۸۱، فی هیئت القلب:

ص ۸۴، فی هیئت المرى و المعدة: ص ۸۶، فی هیئت الامعاء: ص ۸۸، فی هیئت الكبید: ص ۹۰، فی هیئت الطحال: ص ۹۲، فی هیئت المرارة: ص ۹۳، فی هیئت الکلی: ص ۹۳. فی هیئت المثانة ص ۹۴، فی هیئت مرق البطن: ص ۹۵، فی هیئت الخصیتین. لقضیب: ص ۹۶، فی هیئت الرحم و الثدي:

۹۸، القول فی القوى: ص ۱۰۱، القول فی الافعال: ص ۱۰۹، القول فی الارواح: ص ۱۱۲، فی الاسباب: ص ۱۱۳، در علامات: ص ۱۱۷، علامات امزجه اعضاء آلی: دماغ: ص ۱۲۱، چشم: ص ۱۲۳، شوشه: ص ۱۲۷، دل: ص ۱۲۸، معدة: ص ۱۳۱، جگر: ص ۱۳۲، خایگان و اثناوین: ص ۱۳۵، فی الأهویة: ص ۱۴۳، فی الوباء:

ص ۱۴۷، فی الاطعمه و الاشریة: ص ۱۵۴، فی صفة الالبان: ص ۱۶۲، فی ذکر الانبذة: ص ۱۶۵، فی الحركة و السكون: ص ۱۷۱، فی الرياضة: ص ۱۷۲، فی النوم و یقظة: ص ۱۷۸، فی الاحتقان و الاستفراغ: ص ۱۷۹، فی الامتلاء: ص ۱۸۱، فی حوادث النفس: ص ۱۸۸، فی تفرق الاتصال:

ص ۱۹۲، فی الاسباب: ص ۱۹۲، فی الاعراض: ص ۱۹۷، فی ذکر جمل المعالجه ص ۲۰۰

*** باب علاج داء الثعلب: ص ۲۰۵، باب انتشار الشعر: ص ۲۱۰، باب الحزاز: ص ۲۱۳، باب السعفة: ص ۲۱۴، باب القمل: ص ۲۱۷، باب صداع: ص ۲۱۸، باب شقیقه: ص ۲۲۹، باب خوده: ص ۲۳۱، باب سدر و دوار: ص ۲۳۱، باب سرسام: ص ۲۳۳، باب لیثارغس: ص ۲۳۷، باب قاطاخوس: ص ۲۳۹، باب سبات سهری: ص ۲۴۰، باب مانیا: ص ۲۴۱، باب مالیخولیا: ص ۲۴۲، باب قطرب: ص ۲۴۷، باب کابوس: ص ۲۴۸، باب صرع: ص ۲۴۹، باب سکتته: ص ۲۵۴، باب فالج: ص ۲۵۷، باب لقوه: ص ۲۶۱، باب خدر: ص ۲۶۴، باب رعشه: ص ۲۶۵، باب تشنج: ص ۲۶۶، باب نزله: ص ۲۶۸، باب بیماریهای چشم: ص ۲۷۰، باب ظفره: ص ۲۷۷، فی السلاق: ص ۲۷۸، فی الطرفة: ص ۲۷۹، باب ضعیفی دیدار: ص ۲۷۹، باب الماء النازل فی العینین: ص ۲۸۰، فی العشا ص

۲۸۳، فى الانتشار: ص ۲۸۴، فى الجرب فى العين ص ۲۸۵، باب اوجاع الاذن: ص ۲۸۵، فى الطنين: ص ۲۸۸، فى الطرش: ص ۲۸۹، باب علل الانف: ص ۲۹۱، باب فى وجع الاسنان: ص ۲۹۶، باب القلاع: ص ۳۰۱، باب علل اللسان: ص ۳۰۳، فى سقوط اللهاة: ص ۳۰۵، باب الخناق: ص ۳۰۷، باب السعال: ص ۳۱۱، أندر برآمدن خون از گلو: ص ۳۱۹، باب الربو: ص ۳۲۴، باب ذات الجنب: ص ۳۲۷،

هداية المتعلمين فى الطب، فهرست، ص: ۴

باب ذات الريه: ص ۳۳۳، باب سل: ص ۳۳۴، باب علل القلب: ص ۳۴۰، باب علل المعدة ص ۳۴۵، فى اورام المعدة: ص ۳۴۹، فى اعراض يقع فى المعدة: ص ۳۵۶، فى سوء الهضم: ص ۳۵۸، فى ذهاب شهوة الطعام: ص ۳۶۷، فى اوجاع المعدة: ص ۳۶۸، فى شهوة الكليية و جوع البقرى: ص ۳۷۰، فى شهوة الطين: ص ۳۷۴، باب القى: ص ۳۷۵، فى الجشاء: ص ۳۸۱، فى كثرة العطش: ص ۳۸۳، فى الفواق: ص ۳۸۵، باب الهيمضة: ص ۳۸۶، فى الذرب: ص ۳۹۰، الاسهال البارد: ص ۴۰۱، المغص: ص ۴۰۳، فى سحج البطن: ص ۴۰۴، باب الزحير: ص ۴۱۱، باب البواسير: ص ۴۱۳، باب خروج المقعدة: ص ۴۱۹، فى ديدان البطن: ص ۴۲۱، فى القولنج: ص ۴۲۴، فى التواء الامعاء: ص ۴۳۴، فى علل الكبد: ص ۴۳۶، فى اورام الكبد:

ص ۴۴۱، فى سوء الحال: ص ۴۴۹، فى الاستسقاء: ص ۴۵۰، فى اليرقان: ص ۴۶۱، باب فى امراض الطحال: ص ۴۷۰، باب بيماريهاى گرده: ص ۴۷۹، فى ظهور حجر الكلى: ص ۴۸۶، فى حصر البول: ص ۴۹۴، باب تقطير البول: ص ۴۹۶، باب ريش مئانه: ص ۵۰۱، باب نقصان الباه: ص ۵۰۵، فى افراط قوة المنى: ص ۵۱۲، فى انتشار الدائم: ص ۵۱۳، باب اوجاع الرحم: ص ۵۱۴، باب احتباس الحيض: ص ۵۱۹، باب ادرار الحيض: ص ۵۲۴، باب قروح الرحم: ص ۵۳۳، باب الرجاء: ص ۵۳۹، باب خناق الرحم: ص ۵۴۰، فى المرأة العقيمة: ص ۵۴۵، فى حيلة المرأة ان لا- تحبل: ص ۵۴۶، فى سقوط الجنين: ص ۵۴۷، فى نزول الرحم: ص ۵۵۰، باب الفتق: ص ۵۵۰، فى وجع المفاصل: ص ۵۵۴، فى عرق النساء: ص ۵۶۷، فى وجع الظهر:

ص ۵۷۵، باب رياح الافرسه: ص ۵۷۷، فى الدوالى: ص ۵۷۸، باب داء الفيل: ص ۵۷۹، فى الزينة:

ص ۵۸۲، فى الجدام: ص ۵۸۳، فى اصفرار اللون من غير علته: ص ۵۸۶، فى الكلفة: ص ۵۸۸، فى البرش و النمش: ص ۵۸۹، فى القوباء: ص ۵۹۱، فى البهق: ص ۵۹۱، فى البرص: ص ۵۹۳، فى الحكمة و الجرب: ص ۵۹۵، فى الشرى: ص ۵۹۸، فى الثاليل: ص ۵۹۹، فى شقاق اليد و الرجل: ص ۶۰۰، فى اصناف الاورام: ص ۶۰۱، فى السرطان: ص ۶۰۶، فى الخنازير:

ص ۶۰۷، فى السلع: ص ۶۱۲، فى الدملى: ص ۶۱۳، فى الخراج: ص ۶۱۳، فى الاكلة:

ص ۶۱۷، فى الطاعون: ص ۶۱۷، فى حرق النار: ص ۶۱۸، فى الداخس: ص ۶۱۹، فى قوانين علاج القروح و الجراحات: ص ۶۲۰،

فى قوانين العلاج فى الكسر و الخلع: ص ۶۲۶

هداية المتعلمين فى الطب، فهرست، ص: ۵

فى انفجار الدم من الجراحة: ص ۶۲۹، فى انواع السموم: ص ۶۳۰

*** فى الحميات: ص ۶۴۴، فى حمى يوم: ص ۶۴۸، فى حمى الدق: ص ۶۵۷، فى الحميات العفنية:

ص ۶۷۳، فى حمى سوناخوس: ص ۶۸۷، فى علامات النضج: ص ۶۹۳، فى الحمى المحرقة: ص ۷۰۱، فى حمى الغب: ص ۷۰۴، فى

البحران: ص ۷۱۴، فى العلامات الجيدة و الرديئة: ص ۷۲۸، فى الجدري و الحصبة: ص ۷۳۵، فى الحمى البلغمية: ص ۷۳۸، فى حمى

الربع: ص ۷۴۴، فى حمى ابيوالوس و ليفوريا: ص ۷۵۵، فى الحميات الوبائية: ص ۷۶۱، فى الحميات الغشية:

ص ۷۶۴، فى حفظ الصحة: ص ۷۷۳، فى البول: ص ۷۸۴، فى النبض و اجناسه: ص ۷۸۶، القول فى تعرف اسباب النبض: ص ۸۰۳

*** فهرستها

فهرست داروها و خوردنيها: ص ۸۱۵، فهرست لغات و تركيبات: ص ۸۶۳، فهرست عام (شامل نام اشخاص، امكنه و كتابها): ص

۹۱۲، تصحیحات: ص ۹۱۵

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱

مقدمه

بنام خدا

آشنائی نگارنده این سطور با کتاب هدایة المتعلمین فی الطب از زمانی است که آثار منشور قرن چهارم هجری را مطالعه می‌کرد و هر جا کتابی یا ورقی از آثار گرانبهای آن روزگار را می‌جست با شوق فراوان بخواندن آن می‌پرداخت و درباره اختصاصات دستوری و نوادر لغات و ترکیبات آن یادداشتهائی فراهم می‌آورد. معدود بودن آثار متعلق بدین عهد موجب آمده بود که از اهل فضل و ادب نیز در مورد کتبی که محتملا ممکن است از قرن چهارم در کتابخانه‌های ایران و کشورهای دیگر موجود باشد در مقام تحقیق برآید و از جمله کتابهای پرارزشی که از همین طریق بدان دست یافت نیمه دوم تفسیر قرآن محفوظ در کتابخانه کمبریج انگلستان بود که شادروان ادوارد براون آن را معرفی کرده بود [۲]. در ضمن جستجو درباره آثار این دوره جناب آقای مجتبی مینوی استاد دانشمند دانشگاه تهران بسال ۱۳۲۹ علاقه‌مندان بزبان پارسی را بوجود یک اثر بدیع دیگر قرن چهارم آشنا ساختند، ایشان در شماره دوازدهم سال سوم مجله یغما نسخه‌ای از کتاب هدایة المتعلمین فی الطب را که در کتابخانه بادلیان آکسفورد انگلستان موجود است و تاریخ کتابتش بسال ۴۷۸ هجریست معرفی کردند.

معرفی کتابی مفصل بزبان پارسی دری در علم پزشکی و متعلق بقرن چهارم که مؤلفش بیک واسطه شاگرد محمد زکریای رازی بوده است مرا بر آن داشت که آن کتاب را نیز بدست آورد و بدقت بخواند. در آن ایام در کتابخانه ملی تهران از این کتاب فقط عکسی

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲

از نسخه خطی مضبوط در کتابخانه فاتح استانبول موجود بود و بنده در اوقات کار آن کتابخانه می‌توانست آن را بخواند و برخی از اختصاصات آن را یادداشت کند، و در همان اوقات بود که دریافت این کتاب نفیس از جهات مختلف قابل توجه و تأمل است. سالها بر این مقدمه گذشت و این بنده بار دیگر از چند سال پیش مطالعه کتاب هدایة المتعلمین را از سر گرفت و درصدد برآمد که در صورت امکان این کتاب را که قدیمی‌ترین متن طبی پارسی است که تاکنون بدست ما رسیده است و از کتب بسیار گرانبهای فارسی بشمارست بچاپ برساند زیرا وجود این کتاب علاوه بر آنکه ازین حقیقت حکایت می‌کند که در یک هزار سال پیش زبان فارسی برای نگارش کتابی در علم طب مایه کافی داشته است، از جهات مختلف دیگر نیز مانند تاریخ طب، اسلوب نگارش، لغات علمی پزشکی پارسی، شیوه خاص رسم الخط و تلفظ مخصوص بعضی از کلمات حائز کمال اهمیت است. پس برای آنکه بدین فکر جامه عمل ببوشاند بوسیله اداره انتشارات و روابط دانشگاهی دانشگاه مشهد از دو نسخه خطی کتاب هدایة المتعلمین فی الطب محفوظ در کتابخانه بادلیان آکسفورد و کتابخانه فاتح استانبول نسخه عکسی فراهم آورد و پس از مطالعه و مقابله این دو نسخه، نسخه کتابخانه بادلیان را که در سال ۴۷۸ هجری کتابت شده و نسخه بسیار مضبوط و خوش خط و صحیحی است بعنوان نسخه اساس در چاپ حاضر قرار داد و نسخه دیگر را که بسال ۵۲۰ هجری کتابت شده با دقت بسیار با آن مقابله کرد و تمام اختلافات نسخه کتابخانه فاتح را با نشانه «ف» در ذیل صفحات یادداشت نمود. بعلاوه چون نسخه کتابخانه بادلیان در اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم هجری بشرحی که در صفحات بعد خواهد آمد بوسیله طبیعی با نسخه دیگری مقابله شده است و این طیب اضافات و اصلاحاتی در متن مکتوب بسال ۴۷۸ هجری بعمل آورده است، تمام این اضافات و اصلاحات را نیز با نشانه «ب ه»

(هامش نسخه بادلیان) در ذیل صفحات آورد.

بعضی از این اضافات مربوط باختلاف نسخه‌ایست که آن طیب در اختیار داشته است و قسمتی از آنها توضیحی است در باب مطالب کتاب و یا نسخه‌هایی است برای درمان بیماریهای مختلف.

لازم بتذکر است که برخی از جملات و عباراتی که با نشانه «ب ه» در این چاپ ذکر شده یقیناً از طیب مذکور نیست و از آن جمله است توضیحی در مورد معنی چند کلمه که از برهان

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳

قاطع نقل شده و بنظر می‌رسد بوسیله شاهزاده فرهاد میرزا، که در سال ۱۲۹۷ هجری نسخه فعلی کتابخانه بادلیان را در اختیار داشته، بر کتاب افزوده شده است.

پس از اتمام مقابله این دو نسخه، نگارنده از وجود نسخه سومی از این کتاب که تاکنون معرفی نگردیده است، در کتابخانه ملی ملک تهران آگاه شد و از آن نیز عکسی تهیه کرد.

از مطالعه و مقابله دقیق این نسخه با دو نسخه دیگر معلوم شد که نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های بادلیان و فاتح از هر جهت بر آن ترجیح دارد، گرچه نسخه کتابخانه ملک در حد خود نسخه‌ای قابل توجه است. بهمین جهت بنده از نسخه کتابخانه ملک با نشانه «م» در چاپ حاضر فقط در چند مورد استفاده کرده است نخست برای روشن ساختن بعضی از کلمات مبهم نسخه‌های بادلیان و فاتح و قسمتهایی از حواشی نسخه بادلیان که بمرور زمان محو و ناخوانا شده است و دیگر در مورد کلمات و عناوینی که در نسخه اصل با مرکب قرمز نوشته شده و در نسخه عکسی محو گردیده است.

بطور کلی این بنده در مقابله نسخه‌های مذکور و تصحیح متن مورد بحث از تصحیح ذوقی و توسل بحدس احتراز جسته است، اگر کلمه یا جمله‌ای را در نسخه‌های فاتح و ملک و یا آنچه بر هامش نسخه اساس نوشته شده است صحیح‌تر از نسخه اساس یافته آن را در بین دو قلاب [] در متن قرار داده و کلمه یا جمله نسخه اساس را بذیل آن صفحه منتقل ساخته است تا خواننده فرصت داوری داشته باشد. همچنین در مواردی که در نسخه اساس کلمه یا جمله یا عبارتی ساقط بنظر رسیده است آن را نیز از نسخ دیگر در بین دو قلاب بمتن افزوده و در پاورقی همان صفحه توضیح داده است. بعلاوه هرگاه کلمه یا جمله‌ای در نسخه فاتح و در هامش نسخه اساس عیناً آمده است که نسخه اساس فاقد آن بوده آن را همه جا بشیوه مذکور بمتن افزوده است.

کلمات و عباراتی که مشکوک بنظر می‌رسید و در خواندن آن قطع و یقین حاصل نمی‌شد با علامت «ظ» (ظاهراً) در ذیل صفحات آمده است و برخی از کلماتی که صورت صحیح آن بر بنده روشن نگردیده است بهمان صورتی که در نسخه اساس و نسخ دیگر بچشم می‌خورد چاپ شده است تا خواننده صورتهای مختلف کلمه را در برابر خود داشته باشد.

درباره رسم الخط کتاب برخی از دوستان فاضل معتقد بودند که بهتر است رسم الخط

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴

امروزین در چاپ حاضر مراعات شود و بتوضیحی در باب شیوه رسم الخط نسخه خطی در مقدمه کتاب بسنده گردد، همانطوری که بسیاری از متون قدیمی ما نیز بهمین سبک بچاپ رسیده است ولی بسبب آنکه این کتاب علمی کهن پارسی مورد مراجعه خواص اهل فضل است و نسخه مکتوب بسال ۴۷۸ هجری نیز از نظر قدمت دومین یا سومین نسخه خطی فارسی است که تا بحال بدست ما رسیده است و وقوف بر دقایق رسم الخط آن برای اهل فن در روزگار ما مفید می‌نماید، بنده در نسخه چاپی حاضر همه جا رسم الخط نسخه مکتوب بسال ۴۷۸ هجری را مراعات کرده است مگر درباره بعضی از حروف و علاماتی که در چاپخانه بدان دسترسی نداشته و شرح آن را در معرفی همین نسخه در صفحات بعد آورده است.

با توجه بدین موضوعات متن کتاب هدایة المتعلمین فی الطب اخوینی بخاری در صفحات آینده از نظر خوانندگان ارجمند

می‌گذرد. غرض بنده در درجه اول آن بوده است که یک متن کهنه معتبر پارسی را که تاکنون بچاپ نرسیده است و فارسی‌زبانان را از آن آگاهی بسیار نیست بطبع برساند و حتی المقدور نیز بکوشد که اختصاصات رسم الخط نسخه کتابخانه بادلیان را در این چاپ بنمایاند، اگر در انجام این امر توفیقی حاصل کرده باشد قسمت اعظم آن مرهون اهمیت و نفاست خود کتابست که خواه ناخواه توجه خواننده را بخود جلب می‌کند و قسمت دیگر آن نیز مرهون لطف استادان و دوستان فاضل و ارجمندی است که هریک مرا بنوعی در انجام این مهم یآوری فرموده‌اند. ضمناً برای مزید فایده، مقدمه کتاب را در نهایت اختصار اختصاص داد به معرفی کتاب، مؤلف آن، اهمیت کتاب از نظر تاریخ طب، سبک و اختصاصات دستوری، معرفی نسخه‌ای که در چاپ حاضر مورد استفاده قرار گرفته است، شیوه خاص رسم الخط نسخه مکتوب سال ۴۷۸ هجری و تلفظ مخصوص برخی از کلمات همین نسخه، و پس از پایان متن کتاب نیز دو فهرست یکی شامل نام تمام داروها و آشامیدنیها و خوردنیهای که در کتاب آمده است و دیگری شامل لغات و ترکیبات علمی و ادبی قابل ملاحظه با ذکر شماره صفحه افزوده است تا اهل تحقیق را صرفه وقت باشد، ولی در هر دو قسمت و بخصوص در باب داروها و خوردنیها مجال کار و تحقیق برای اهل فن بسیار است، فهرست نام اشخاص و جایها و کتابها نیز

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵

بشیوه معمول پس از این دو فهرست آمده است.

در پایان این مقال علاوه بر تشکر از شورای دانشکده ادبیات و انجمن تألیف و ترجمه دانشگاه مشهد که چاپ این کتاب را در سلسله انتشارات دانشگاه تصویب فرمودند، وظیفه خود می‌دانم که از استادان و سرورانی که هریک بنوعی نگارنده را در چاپ این کتاب یاری فرموده‌اند سپاسگزاری کند. استاد بزرگ جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر در ایامی که بنده درباره نثر قرن چهارم مطالعه می‌کرد شاگرد خود را راهنمائیهای پرارزش بسیار فرمودند. محقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی که همواره مشوق و راهنمای بنده بوده‌اند و از نظریات صائب ایشان بهره بسیار برده‌ام. جناب آقای دکتر فیاض استاد دانشمند و بزرگواری که سالها در مشهد از محضرشان بهره می‌گرفتم، هم مرا بچاپ این کتاب تشویق فراوان نموده و هم بسیاری از مشکلات مرا حل فرموده‌اند. استاد دانشمندم جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا که قبل از اتمام چاپ کتاب، بکار این بنده با نظر قبول و عنایت نگرستند و آن را در ردیف انتشارات مربوط بیادبود جشن هزار و یکصدمین سال ولادت محمد زکریای رازی پیشنهاد فرمودند، و هم بتوصیه ایشان کمیسیون ملی یونسکو در ایران و کمیته برگزاری مراسم هزار و یکصدمین سال ولادت رازی از این بنده برای سخنرانی درباره معرفی این کتاب در مراسم بزرگداشت رازی در دی‌ماه ۱۳۴۳ در دانشکده پزشکی تهران دعوت نمودند. اولیای محترم دانشکده پزشکی تهران و اعضای محترم انجمن تألیف و ترجمه دانشگاه تهران و دوست فاضل جناب آقای ایرج افشار رئیس اداره انتشارات و روابط کتابخانه‌های دانشگاه تهران که با لطف و بزرگواری تصویب فرموده بودند کتاب حاضر در ردیف انتشارات دانشگاه تهران بچاپ برسد.

دوست عزیز و همکار دانشمندم جناب آقای دکتر غلامحسین یوسفی که هم در سمت ریاست اداره انتشارات و روابط دانشگاهی نسخ عکسی کتاب هدایه را بتقاضای بنده تهیه فرمودند و در اختیارم قرار دادند و هم در مسافرت اروپا ضمن فرستادن میکروفیلم بعضی از مقالات مستشرقان، بخواهش بنده نیز سفری از لندن به آکسفورد فرمودند تا بعضی از قسمتهای مورد نیاز مرا از روی نسخه خطی کتابخانه بادلیان استنساخ نمایند و هم در بسیاری از موارد

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶

مشکلات مرا حل فرموده‌اند. جناب آقای محمود فرخ شاعر بزرگوار خراسانی و جناب آقای دکتر حسن شهیدی استاد دانشکده پزشکی مشهد که کتابهای طبی قدیم خود را چند سال در اختیارم قرار داده‌اند همه بر بنده منت بسیار نهاده‌اند.

همچنین در بدست آوردن نسخه کتابخانه ملی ملک از دوست فاضل جناب آقای احمد سهیلی رئیس کتابخانه ملی ملک که مرا از وجود این نسخه آگاه فرمودند و در چند نوبت اطلاعاتی درباره این کتاب در اختیارم قرار دادند. از دوست عزیز جناب آقای باقرزاده (بقا) که ضمن ابلاغ پیامی از آقای سهیلی بطور غیر مستقیم مرا بوجود نسخه سومی از کتاب هدایه در کتابخانه ملی ملک تهران آگاه ساختند. از جناب آقای دکتر علیرضا قوام نصیری استاد دانشکده پزشکی مشهد که بتقاضای بنده از آقای حاج حسین آقا ملک اجازه عکسبرداری از این نسخه را تحصیل فرمودند و این کاری بزرگ بود. از جناب آقای حاج حسین آقا ملک که این تقاضا را اجابت فرمودند. از دوست عزیز آقای خدیو جم و دائره فیلمتک کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که نسخه عکسی این کتاب را تهیه نمودند سپاس فراوان دارم. و نیز از دوست محترم آقای صابر تارپوردی دانشجوی دانشکده پزشکی که یک مقاله روسی مورد نیاز را برای بنده ترجمه کردند ممنونم.

در خاتمه از همسر که با روی گشاده امکان مطالعه و کتاب خواندن و نوشتن را در محیط خانه برایم فراهم ساخته است بسیار سپاسگزارم.

مشهد، اول آبان ماه ۱۳۴۴

جلال متینی

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۷

معرفی مؤلف و کتاب

اشاره

مصنف این کتاب طیبی از اهالی بخارا بنام ابو بکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری^[۳] است که کنیه او را در دو مورد «ابو حکیم»^[۴] و «ابی بکر»^[۵] و نسبت او را در چهار مقاله نظامی عروضی و موجز کمی «اخوان»^[۶]، «اخوانی»^[۷]، «اجوینی»^[۸] و «آخری»^[۹] نیز نوشته‌اند.

در بخارائی بودن وی شک نیست زیرا علاوه بر آنکه در کتاب هدایه با لفظ «البخاری»^[۱۰] نامیده شده، خود نویسنده نیز در متن کتاب چند کلمه را بلهجه بخارائی ذکر کرده^[۱۱] و در یک مورد ناحیتی از بخارا را بنام «سپیدماشه»^[۱۲] بعنوان شاهد آورده است. آگاهی ما درباره مؤلف و دوران زندگانی وی تقریباً محدود به کتاب هدایه است و در این باب چیزی جز این نمی‌دانیم که همه عمر بکار طبابت اشتغال داشته و در عصر خود پزشکی مشهور بوده است. وی در این کتاب در یک مورد نوشته است که ملکه یا ملکی را شخصاً معالجه کرده^[۱۳] و در جای دیگر اشاره کرده است که بعلت توفیق فراوان در درمان بیماران مالیخولیائی او را «پچشک دیوانگان»^[۱۴] نام کرده بودند و در همین مورد نیز بتجارب سی

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۸

ساله خود در پزشکی اشاره کرده است.

تاریخ تولد و وفات او نیز روشن نیست ولی می‌دانیم که وی شاگرد یکی از شاگردان رازی بوده و در این مورد نوشته است که «من شاگرد ابو القسم مقانعی (رازی) ام و نام وی طاهر بوذ بن محمد بن «ابرهیم و شاگرد محمد بن زکریا بوذ»^[۱۵] و بدین ترتیب معلوم می‌شود که وی از تربیت‌یافتگان مکتب محمد زکریای رازی پزشک نامی است ولی بسبب آنکه در کتاب هدایه گاه از محمد زکریای رازی بعنوان «استاذ»^[۱۶] یا «استاذ ما»^[۱۷] یاد کرده است ابو طالب عبد الله بن محمد بن ابی زید الطیب در قرن هفتم و هشتم او را شاگرد مستقیم رازی دانسته^[۱۸] و البته این تصور خطاست.

از آثار اخوینی بجز کتاب هدایه المتعلمین فی الطب اثر دیگری شناخته نشده است. نام این کتاب را بچند صورت دیگر هم نوشته‌اند [۱۹] ولی از مآخذ موجود چنین برمی‌آید که بیشتر بنام «کتاب هدایه» معروف بوده است چنانکه صاحب «چهار مقاله» [۲۰] و مؤلف «موجز کیمی» [۲۱] نیز بهمین نام از آن یاد کرده‌اند. اخوینی در همین کتاب در چند مورد از قرابادینی سخن گفته است که «اگر زندگانی بود» [۲۲] جبهها و معجونها و یاره‌های دیگر را در آن یاد خواهد کرد [۲۳] و در باب «فی النبض و اجناسه» نیز نوشته است: «باید تا کر فهم نکنی بکتاب نبض باز کردی که آنجا تمام یاد کرده‌ام» [۲۴] و در «باب ذات الجنب» آورده است که «تو دانی از کتاب تشریح کی بر سر استخوانهای ...» [۲۵]، از این اشارات چنین برمی‌آید که وی کتابها و رساله‌هایی در نبض و تشریح داشته و در صدد تألیف قرابادینی نیز بوده است، ولی از دو کتاب نخستین نشانی در دست نداریم و نمی‌دانیم که کتاب اخیر را نیز تألیف کرده است یا نه، بعلاوه در یکی از نسخ کتاب هدایه در فصل «فی انواع السموم» مطلبی در دو صفحه - که بنظر می‌رسد نوشته فرزند

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۹

اخوینی است (زیرا کتاب هدایه را برای فرزندش نوشته است) - بدین شرح بمتن کتاب افزوده شده است: «از استاد ابو بکر رحمه الله علیه بخواسته بودم تا فصلی دیگر بیارد جداگانه اندرین تا انج گفته است مشیع تر بود اجابت کرده بود و لکن نالنده کشت و بتن خویش مشغول کشت و بدین نرسید» [۲۶]. از این عبارت نیز چنین برمی‌آید که مؤلف بسبب بیماری نتوانسته است بوعده خود وفا کند و فصلی به کتاب هدایه بیفزاید و فرزندش بناچار مطالب آن فصل را «از اشارات دیگر استادان» [۲۷] بکتاب افزوده است. موضوع قابل توجه آنست که اخوینی در روزگاری که بیشتر آثار علمی و ادبی فارسی بتشویق شاهان و امرا برشته تحریر درمی‌آمده است، کتاب هدایه را برای فرزند خود تألیف کرده و در مقدمه کتاب بدین موضوع چنین اشاره کرده است: «اکنون تو کی فرزند منی اندرخواستی از من کتابی بباب بچشکی سبک و آسان تا ترا خاصه از من یادکار بوذ و دیگر مردمان را فایده بوذ.» [۲۸] تاریخ تألیف کتاب هدایه بدرستی معلوم نیست چون نه در خود کتاب و نه در کتابهای دیگر که از آن نام برده‌اند بدین موضوع اشاره نگردیده است. آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران برای تعیین تاریخ تقریبی تألیف کتاب هدایه و وفات مؤلف آن با توجه بدین موضوع که اخوینی شاگرد شاگرد رازی است برای اخوینی سی سال و برای استادش، ابو القاسم مقانعی، نیز سی سال دیگر منظور کرده و آن را بر تاریخ وفات رازی افزوده‌اند و بدین ترتیب تاریخ تقریبی وفات اخوینی را تعیین کرده‌اند [۲۹]، باین حساب چون رازی در پنجم شعبان سال ۳۱۳ وفات یافته است [۳۰] فوت اخوینی در حدود سال ۳۷۳ و تاریخ تألیف کتاب هدایه المتعلمین فی الطب چند سالی پیش از این تاریخ می‌شود، ولی اگر تاریخ دقیق تألیف کتاب معلوم نیست، اسلوب نگارش آن چنانکه در صفحات بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت بخوبی نشان می‌دهد که کتاب در قرن چهارم هجری تألیف شده است و در ردیف قدیمی‌ترین آثار منثور زبان فارسی قرار دارد.

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۰

کتاب هدایه با توجه بنسخه‌های محفوظ در کتابخانه‌های بادلیان آکسفورد و فاتح استانبول دارای فهرست مطالب و سه قسمت اساسی است [۳۱] که در فهرست نسخه کتابخانه بادلیان عنوان ۱۹۲ باب آن ذکر گردیده است، ولی بسبب آنکه شش باب مذکور در این فهرست در متن کتاب جداگدا در سیزده باب مورد بحث قرار گرفته است و قسمت سوم کتاب نیز یک باب علاوه بر ابواب مندرج در فهرست دارد کتاب مجموعا دارای دویست باب بشرح ذیل است:

قسمت اول دارای پنجاه و یک باب در عناصر و امزجه و اخلاط، اعضای مفرد و مرکب بدن و موضوعاتی نظیر قوی، افعال، ارواح، طعامها و شرابها.

قسمت دوم دارای یکصد و سی باب (در فهرست ۱۲۳ باب) در «بیماریها و معالجت» آنها «جداگدا از فرق سر تا ناخن بای» [۳۲]

باضافه ابوابی نظیر حرق النار، علاج قروح و جراحات و انواع سموم.

قسمت سوم دارای نوزده باب (در فهرست ۱۸ باب) در حمیات و انواع مختلف تب، بول، حفظ الصحه، نبض و تعرف اسباب النبض. کتاب هدایه با آنکه بوسیله یکی از شاگردان مکتب رازی که تابع اصول طبی این استاد بزرگ بوده است [۳۳] تألیف شده و مؤلف نیز از آن بعنوان کتابی «سبک و آسان» [۳۴] که «بقدر طاقت مبتدیان» [۳۵] است یاد کرده، پس از تألیف کتاب «قانون» و شهرت آراء ابن سینا همچنان اهمیت و اعتبار خود را حفظ کرده بطوری که در قرون بعد نیز از آن بعنوان کتاب درسی استفاده می شده است چنانکه می بینیم در اواسط قرن ششم، نظامی عروضی در مقالات چهارم کتاب چهار مقاله آن را از جمله «کتب وسط» طبی مانند ذخیره ثابت قره و منصورى محمد زکریای رازی و اغراض سید اسمعیل جرجانی ذکر کرده است که هر طبیعی باید آنها را باستقصای تمام بر استادی مشفق بخواند [۳۶]. در نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم نیز پزشکی بنام ابو طالب عبد الله بن ابی زید الطیب پس از مطالعه بسیاری از کتب طبی روزگار خود درباره کتاب هدایه نوشته است «این ضعیف را بیشتر اوقات در معالجت امراض رجوع باین کتاب بود» [۳۷] و در مورد ارزش

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۱

علمی آن این طور اظهار نظر کرده است که «این ضعیف تجربه کرد و الحق هیچ معالجه خطا نمی افتد» [۳۸] و بهمین جهت چون فرزندش بتحصول طب می پردازد کتاب هدایه را پس از مقابله با نسخه‌ای دیگر برای فرزند خود آماده می سازد و این شرح را در یادداشتی که به کتاب هدایه (نسخه محفوظ در کتابخانه بادلیان آکسفورد) افزوده ذکر کرده است. مؤلف موجز کمی هم کتاب هدایه را در ردیف کتابهایی مانند کفایه احمد فرج و ذخیره خوارزمشاهی و کتاب الاغراض از جمله مآخذ کتاب خود ذکر کرده است [۳۹] و چند بار آراء اخوینی را در ردیف آراء پزشکان نامی آورده و یک بار نیز از وی بعنوان «استاد فاضل ابو بکر اخوین» [۴۰] یاد کرده است و در فصل اوجاع مفاصل و نقرس گرم حبی را بنسخه اخوینی [۴۱] و در صفت شافه زحیر شافه ترکیب وی را آورده است. [۴۲]

علت اساسی توجه مؤلفان و پزشکان مذکور را به کتاب هدایه در خود این کتاب باید جست زیرا بجز مآخذ مذکور در فوق در کتاب دیگری از کتاب هدایه ذکر نشده است. از مطالعه دقیق کتاب هدایه چنین برمی آید که اخوینی در دوره طولانی طبابت خود که در یک جا از آن به بیست سال [۴۳] و در جای دیگر به سی سال [۴۴] اشاره می کند از مرحله تقلید قدم فراتر نهاده و بمرحله اجتهاد رسیده بوده است، وی با آنکه در کتاب هدایه عقاید بزرگان علم طب چون بقراط، جالینوس، حنین بن اسحق الکندی، ثابت بن قره، عیسی بن صهار بخت، پسر سراپیون، یحیی بن ماسویه، اهرن و محمد بن زکریای رازی [۴۵] و چند تن دیگر را ذکر کرده و از کتابهای طبی مانند اپیدیمیا، فصول، نوادر تقدمه المعرفة، ترکیب العین و منصورى [۴۶] نیز مطالبی نقل نموده است، بشیوه پزشکی صاحب نظر عقاید گذشتگان را بمحک تجربه زده است و پس از تمیز صحیح از سقیم، در کتاب هدایه بجز موارد استثنائی فقط بنقل آموزدهای خود پرداخته و در این باب خطاب بفرزند خود نوشته است: «و لکن من ترا ان چیزها کفتم بدین کتاب کی من از مودهام مکر آن چیزی که کویم فلان جنین می کوید

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۲

ان نیازموده بوم این بدان کفتم تا ترا غلط نیفتد.» [۴۷] و در جای دیگر نیز نوشته است: «من بسیار علاج کردم بدین بیماریها و هرج اینجا یاد می کنم آنست که آزموده‌ی منست و اما آنج مرا بوی تجربت نیست یاد نکنم.» [۴۸] با توجه بدانچه گذشت خواننده در کتاب هدایه با عالمی بمعنای حقیقی کلمه سروکار پیدا می کند که در آن روزگار بشیوه عالمان آزاده، بی تعصب فقط بتجربه پرداخته و خود را بقبول اقوال گذشتگان مقید نساخته و مشاهدات و تجربیات دوران طولانی طبابت خود را در خصوص بیماران و خواص داروهای گوناگون در کتاب هدایه نوشته است و یقیناً در این کار از شیوه استاد بزرگ محمد زکریای رازی نیز متأثر بوده

است و بهمین جهت است که در کتاب هدایه عباراتی از این قبیل که مربوط بتجربیات شخصی مؤلف است بسیار وجود دارد: «من دیدم یکی را از رکها خون کشاد و باز نایستاد تا اندر ان هلاک شد» [۴۹]، «من یکی را دیدم که از بس بول سیاه بزیست و بیش از یکی ندیدم» [۵۰]. و یا در معالجه نوعی از مالیخولیا نوشته است مدت سی سال بیماران را بشیوه خاص علاج می کرده [۵۱] و در باب برص نیز برنج سه ساله خود برای معالجه زنی اشاره کرده است. [۵۲]

وی اگر در معالجه مرضی توفیق حاصل نکرده باشد بصراحت آن را ذکر کرده است چنانکه در معالجه انواع بیماری استسقا نوشته است «من طبلی را علاج کردم و لحمی را علاج کردم و لکن زقی را نتوانستم علاج کردن» [۵۳] اخوینی در بعضی از موارد نام همکار یا بیمار خود را نیز در کتاب هدایه آورده است چنانکه در باب خناق از مردی بنام ابن حلیم که بکمک او بیماری را بشیوه‌ای طرفه علاج کرده است یاد کرده [۵۴] و در باب شهوة الکلییه و جوع البقری از بیماری بنام اسمعیل طوسی نام برده است که بگفتار مردی نادان انگور گرگ خورده و مرده است [۵۵] و در باب حمی الغب ضمن بیان طریقه معالجه این مرض از درمان ملکه یا ملکی سخن بمیان آورده که بدست وی شفا یافته است. [۵۶] مؤلف همچنین بقلت و کثرت استعمال داروها در طی دوره طبابت خود نیز اشاره

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۳

کرده است بطوری که در ابواب سحج البطن، کلفه و خروج المقعدة بترتیب بحقنه [۵۷] و طلی [۵۸] (داروی مالیدنی) و مرهم اکیلل الملک [۵۹] که بسیار آزموده است و در علاج استسقا به معجون دحمرثا [۶۰] که چند بار بکار برده و مفید واقع شده اشاره کرده است.

موضوع قابل توجه دیگر اظهارنظرهای صریح و قاطع اخوینی درباره عقاید پزشکان نامی گذشته است. وی از آراء ایشان آنچه را در عمل مقرون بصحت یافته تصدیق کرده است و آنچه را که ضمن تجربه شخصی نادرست یافته مردود شمرده است و باید تصدیق کرد که خرده گرفتن بر بزرگانی چون حنین بن اسحق و پسر سرابیون و امثال ایشان فقط از کسی ساخته است که در علم طب مرجعیتی داشته باشد. فی المثل در باب استسقا در خصوص مقدار بکار بردن «فربیون» و «صبر» نظر خود را چنین اظهار کرده است: «فربیون را نیز نیک قوتست اینجا از دانکسنکی بیش نباید دادن و بسر سرابیون یک درم سنک می کویذ و ندانم چرا می کویذ و بیاب شهوت طین یکی طبیخ می کویذ و بوی اندر صبر شانزده درم سنک و کویذ سه روز ببايد خوردن آن نیز صعب کاریست و ندانم چرا می کویذ» [۶۱] یا در معالجه اوجاع مفاصل دموی پس از ذکر حبی بسه نسخه مختلف که یکی از آنها تصنیف حنین بن اسحق است و دیگری ترکیب استاد مؤلف، ابو القاسم مقانعی، و سومی تصنیف خود اوست نوشته حبی را که تصنیف من است بدان سبب که در آن سورنجان بسیار نیست دوست تر دارم زیرا «سورنجان را غایتیست بزرک معده را ضعیف کند و شهوت طعام ببرد و اگر سیاه بوذ قاتل بوذ» [۶۲] همچنین اظهارنظر او در باب حمی الغب در مورد بکاربردن «هلبله زرد» و بیان رایی خلاف رای یعقوب بن اسحق الکنندی درخور توجه است. [۶۳] اخوینی در این راه درباره استاد خود ابو القاسم مقانعی و استاد وی محمد بن زکریای رازی که از ایشان باحترام فراوان یاد کرده نیز اغماض را جایز ندانسته است چنانکه در باب داء الفیل اشتباهی را که استادش در معالجه وی مرتکب گردیده بدین شرح یاد کرده است: «استاذ جنین گفت که اگر افراط نه خواهد کردن یک قرص بسنده بوذش و مرا یک بار ازین قرص یک درم سنک بداذ بخوردم بخواستم مردن تا باز چند روز شیر و

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۴

شکر خوردم تا از آن بلا برستم» [۶۴]. در همین باب در مورد داروئی که محمد بن زکریا صفت کرده نوشته است این دارو با خطرست و من داروی دیگر که در وی خطر نیست داده‌ام. [۶۵]

وی نقص بعضی از نسخه‌های رایج در زمان خود را نیز ذکر کرده است چنانکه در باب استسقا درباره بکار بردن «مازریون» نوشته

است: «مازریون را نیز بدین باب کویند قوت بزرگ است و لکن [من] از وی هیچ فایده ندیدم الا انک بیمار بتب افتاد و بکندن شکم» [۶۶] یا در باب خنازیر نسخه‌ای را که در آن صمغ عربی بکار می‌برده‌اند اصلاح کرده [۶۷] و در باب استسقا نیز درباره «کلکانه» که دیگران آن را می‌ستوده‌اند نوشته است: «من از وی نفع ندیدم» [۶۸]

دقت علمی اخوینی خصوصا در مواردی آشکار می‌شود که چون رأی پزشکان معروف را در معالجه مرضی بکار نبسته است عقیده ایشان را همراه جمله‌ای نظیر «نیازموده‌ام» آورده تا نتیجه بکار بردن داروئی را که خود تجربه نکرده است بعهدہ نگرفته باشد، مثلا در باب «اصفرار اللون در خصوص بکار بردن «دو دانک سنک زعفران» در نسخه‌ای نوشته است: «من می‌گویم این مقدار زعفران بسیار بوذ و یحیی بن ماسویه نیم درم سنک روا می‌دارد و من نیازموده‌ام اگر تو بیازمائی صواب آید» [۶۹] و در باب جذام پس از ذکر طریقه خاص معالجه مجذومی بوسیله شمعون راهب [۷۰] و در علاج حمی الدق بوسیله کشکاب و سرطان نه‌ری [۷۱] برطبق رأی استادان پیشین و از جمله محمد بن زکریای رازی افزوده است که ما این نیازموده‌ایم و در این باب استقصا نکرده‌ایم، همچنین در جایی که سخن از تعداد عضلات بدن رفته نوشته است: «اکنون آن عضله‌ها را کجالینوس شمار کردست من شمار کنم بی‌آنک مرا مشاهدت افتادستی» [۷۲]

جنبه ابتکار و اختراع اخوینی در درمان بیماریها و مسائل طبی نیز دارای اهمیت است و از آن جمله تقریبا ده نوع داروئی است که ترکیب کرده و بنام خود در کتاب هدایه از آنها نام برده است مانند حبی برای اوجاع مفاصل گرم و سرد و نقرس که قدر بیست سال

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۵

جز این حبّ تجویز نکرده است [۷۳] و شیاف زحیر [۷۴] و قرص طباشیر [۷۵] و حب [۷۶] و طیبخی [۷۷] که بترتیب در باب قروح الرحم، فی الذرب، فی عرق النساء و حمی الدق آنها را یاد کرده است، و چنانکه گذشت بعضی از این داروها در موجز کمی نیز بنام اخوینی ثبت شده است. وی در فصل قطرب بساختن آلتی از سروی گاو اشاره کرده که بدان وسیله غذا و دارو بدهان بیماران فرومیکرده است [۷۸] و در فصل «فی الحمیات» برای آنکه مبتدیان بتوانند انواع مختلف تب را از یکدیگر تمیز دهند چاره‌ای بدین شرح اندیشیده است: «من یکی حیلہ کنم تا ترا معلوم کردد، خطها کشم بشمار روزها و سر خطها بر بیوندم جانک نوبه‌ی غب بوذ و نوبه‌ی ربع تا ترا معلوم کردد اینکه من همی گویم» [۷۹] و آنگاه انواع مختلف تب را بوسیله خطها و نقطه‌ها مشخص ساخته است. تمام مطالبی که در این زمینه باختصار ذکر شد حکایت از این می‌کند که اخوینی، مؤلف کتاب هدایه، طیبی مطلع و آگاه از آراء پزشکان قدیم و معتقد بتجربه و آزمایش بوده است که در عین اعتقاد با اصول طبی محمد زکریای رازی بتحقیق می‌پرداخته، و بهمین جهت بوده است که مؤلفان بعدی از وی باحترام یاد کرده و کتاب هدایه را در شمار کتب مفید طبی نام برده‌اند.

اختصاصات دستوری

همچنانکه گذشت کتاب هدایة المتعلمین از جهات مختلف درخور مطالعه است. در صفحات پیش بارزش آن در تاریخ طب اشاره شد. لغات علمی پارسی کتاب نیز در فهرست لغات و ترکیبات آمده است و درین مورد بدین موضوع باید توجه کرد که برخی از لغات و ترکیبات علمی فارسی که ابو ریحان بیرونی و ابو علی سینا [۸۰] در آثار خود بکار برده‌اند مانند:

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۶

آمیختن، باریک، برسو، پذیرا، تنومندی، چگونگی، چندی، فرسو، ناپذیرا، یکی و ...

که قدیمی‌ترین لغات علمی فارسی شناخته می‌شد در کتاب هدایه که تاریخ تألیف بر تألیف آثار این دو دانشمند مقدم می‌باشد بکار رفته است. درباره شیوه رسم الخط و تلفظ خاص بعضی از کلمات کتاب هدایه ضمن معرفی نسخه اساس (نسخه کتابخانه

بادلیان آکسفورد) مطالب لازم در صفحات بعد ذکر گردیده است و آنچه باقی می‌ماند بحث درباره اختصاصات دستوری و سبک نگارش کتاب است که در این فصل باختصار بدان اشاره می‌شود:

* بطور کلی اسلوب نگارش کتاب هدایه شبیه بقیه آثار منثور فارسی در قرن چهارم هجری است با توجه بدین موضوع که چون این کتاب یک متن علمی است لفظ در آن جز بیان معنی و وظیفه دیگری ندارد و مؤلف موضوع را با رعایت ایجاز که خاص آثار علمی است و در کمال سادگی که صفت شاخص و مشترک نثر قرن چهارم و آثار علمی می‌باشد بیان کرده.

اکثر جمله‌ها در این کتاب کوتاه و مستقل است ولی جمله‌های دراز هم دارد مانند:

«علاج مقلیائاً طباشیری بوذ و سفوف الطین و آب بست جو خورد و صمغ عربی و دوغ سطر کرده بسنک تافته از سنک روذ یا سنک آهن که بیکی کبجلیز آهنین برنهد یا یکی کبجه آهنین و بر آتش نهد تا این سنکها سرخ شوند باز بدوغ تازه شیرین اندر افکنند جندانک سطر کرد» ۴۰۶، در برخی از موارد نیز مرز بین دو جمله کاملاً مشخص نیست و خواننده با توجه بمعنی باید پایان جمله اول و آغاز جمله دوم را تشخیص دهد مانند: «علاج وی فصد باسلیق بوذ از دست راست و خوردنی کشکاب و آب نار و صندل و کافور و کلاب بر جگر نهد.» ۳۸۶.

* مترادفات - از مترادفات لفظی بجز چند مورد ذیل در کتاب اثر دیگری دیده نمی‌شود: «ببالاید و صافی کند» ۳۵۰، «باز منتهی بیماری آن زمان و ان روزکار بوذ که بیش نوبتها سخت تر و صعبت تر و درازتر باعراض نیاید» ۶۸۴، «اندر خواب می‌خوردن بیند و شاذی کردن و نشاط و سرود کفتن» ۱۱۵، «خداوندان سودا بیم و ترس و کرستن و ماتم بخواب بسیار بینند و تاریکی و ظلمت و خوابها آشفته بینند» ۱۸۶، «غیو و بانک» ۵۵۲، «شتاب زده و عجول» ۱۱۹، «دلیل خیر و صلاح» ۵۷۱، «بتفسد و کرم کرد» ۲۵۵، «انتقام و کینه آختن» ۱۸۸، «براز و غایط» ۷۸۲، «بن و مقعد» ۷۸۳، «غم و تیمار» ۵۱۹.

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۷

مؤلف در بسیاری از جایها نام دارو یا بیماری یا عضوی را، هم به فارسی و هم به تازی و در برخی از موارد نیز به یونانی یا لغتی دیگر آورده است مانند: «یکی کیا بوذ او را بتازی عکرش کویند و بیونانی اقطی و بیارسی شورکومه» ۴۵۷، «اکر بخورد ازین داروها با آب عصا الراعی و منفعت این کیا آنجا بزرک است و بسیار جایهای دیگر، این را عصا الراعی کویند و أنبوب الراعی کویند نیز شبان دارو (ظ. برشیان دارو) کویند و بطباط کویند و این نامها وی بوذ تا ترا غلط نیفتند.» ۵۲۸

* جمع بستن کلمات - چند موضوع ذیل در کیفیت جمع بستن کلمات در کتاب هدایه درخور توجه است:

۱- در یکی دو مورد بشیوه نویسندگان و شاعران قرن چهارم کلمه جمع عربی را دوباره جمع بسته است: «از اخبارهای خوش و سماع خوش و فرمانروایی و شادی و سود فایده مر روان را بوذ» ۱۶۵

۲- کلمات پا، دست و ناخن را علاوه بر آنکه برسم معمول به «ها» جمع بسته است در بعضی از موارد با «ان» و بصورت: پایان، دستان و ناخنان بکار برده است.

۳- کلمه «کس» را چون مرجعش انسان باشد به «ها» جمع بسته است.

«آن کسها را کی سوالحال [بدید] آمده بود و بشرف استسقا بوند» ۳۷۴، «کسهای نادان» ۶۲۶

۴- کلمه «دیگر» را در موقعی که مرجعش غیر ذی‌روح است با «ان» جمع بسته است:

«جنانک ازین چهار خلط یکی زیادت کردذ بر ان دیگران» ۱۸۹

۵- کلمات عربی را بدو شکل جمع بسته است، گاهی برسم قرن چهارم و پنجم با افزودن «ان» یا «ها» علامتهای جمع فارسی مانند: علامتها، عضله‌ها، غذاها، متقدمان، مشرحان، بابها، خادمان، مستسقیان، کهلان، مبتدیان، ناقهان، قویان، امامان، حمّالان، رّبها، طعامها، شرابها، فصلها، طلیها، نزلها، نوعها، و در بسیاری از موارد نیز همین کلمات یا کلمات تازی دیگر را با علائم جمع عربی

استعمال کرده است (و این نوع جمع در کتاب هدایه بسیار است) مانند:

علامات، عضلات، اغذیه، اجسام، الوان، نغم، اصوات، مجاری، علاجات، ابواب، امزجه، اورام، عروق، اجواف حمیات، عفونات، اخلاط، فصول، مسهلات، مجاری، امراض، منافع، ابوال،

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۸

آلات، جواهر، اوتار، مراهم، اطلیه، حقن، اقراص، اوقات، ازمان.

* الحاق یای مصدری بکلمات مشتق عربی - با افزودن یای مصدری بیعضی از کلمات مشتق عربی اسم مصدر یائی بکار برده است مانند: ضعیفی ۸۰۸، ناموافقی ۱۲۵، صعبی ۲۳۹، کم لزوجتی ۷۵۷، عاریتی ۱۲۵، مخالفی ۹۲

* اسم نکره - بجز افزودن یای نکره با آخر اسم که امروز نیز معمول است پیش از اسم لفظ «یکی» افزوده است: «هم جنین افعال سیاسی را حاجت آید هم بخیال و هم بفهم و هم بذکر تا یکی قصه را تمام حکایت تواند کردن» ۱۱۰، یکی سولاخ ۷۴، یکی رگ ۶۳، یکی غذا ۲۴، یکی درز ۴۲، یکی اندام ۳۹، یکی غشا ۷۶، یکی پاره ۸۱، یکی شعاع ۷۹، یکی طبقه ۷۷، یکی رطوبت ۷۵، یکی دهانه، یکی مرهم، یکی آلت. و در بعضی از موارد نیز پیش از اسم کلمه «یکی» و پس از اسم «یای نکره» اضافه کرده است: «ایدر یکی شرابی کنند از [ارزن] نام آن اخسمه ...» ۱۶۸، یکی رطوبتی ۷۵، یکی رگی ۶۳، یکی سولاخی ۷۴، یکی زفانکی، یکی دهانه‌ای.

* مر - در بسیاری از موارد پیش از مفعول صریح لفظ «مر» بکار رفته است بی آنکه نویسنده بین این مفعولها «از نظر درجه و مقام» [۸۱] اختلافی قائل شده باشد مانند: «از جمله حیوانات آدمی را برگزید و شایسته گردانید مر خدمت خویش را» ۱۳، «یکی کیفیت غالب بوذ مر آن سه باقی را و چهار آنک دو کیفیت غالب بوذ مر آن دو باقی را» ۱۹، «مر جگر را قوتیست کی ورا جاذبه خوانند مرین کیلوس را از معده و روذکانیها بخویشتن کشد» ۹۱

* بعد از مفعولهای غیر صریح یا قیده‌های بیان علت لفظ «را» بکار رفته است مانند:

از جهت - را: «و گویند کی اندامها از جهت ترشح را مر ان رطوبت را دفع می کنند و جذب می کنند» ۹۷

از سبب - را: «دم کوتاه کند هم از سبب حجاب را» ۴۷۲

از قبل - را: «و باز آماسها کی بسبرز آید بیشتر صلب بوذ از قبل سطربری آن خلط را» ۴۷۲ از بهر - را: «این اندامها [را] این چهار قوت بوذ از بهر غذا خویش را و نیز از اعضا

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۱۹

رئیس دایم بایشان قوت همی آید یا از بهر حس را و حیوة را بس، یا هم از بهر حس و حیوة را و هم از بهر حرکت ارادی را» ۱۰۹
* پس از مفعول غیر صریح بروش معمول در قرن چهارم حرف اضافه دیگری آمده است:

به - در: «جهد کن بسکنگین بزوری شگری یا عسلی و بما العسل که بدو در بوذنه کوهی بوذ جوشانیده» ۷۷۱

به - اندر: «کاه ببهلوی راست کردذ و کاه ببهلوی جب و کاه ستان و کاه بروی اندر» ۳۶۸

به - بر: «باز موی اسب بدان جایها بر باید مالیدن» ۶۳۴

بر - بر: «یا از تنکی بقوام نیاید و بر همان رنک بر بباشد آنجا دلیل خیر نیست» ۶۹۶

از زیر - بر: «از زیر این شکاف بر یکی باره گوشت است از وی جدا» ۸۱

میان - اندر: «و میان شراب خوردن اندر طعام خورد و باز دیکربار شراب خورد» ۳۹۱

میان - بر: «و میان زنخدان بر درزی است ...» ۴۳

* یای نکره بر آخر مصدر - گاهی مصدر را با یای نکره بمفهوم مفعول مطلق نوعی و تأکیدی عربی بکار برده است [۸۲] (این

کلمات را بعضی قید و برخی مفعول مطلق دانسته‌اند) مانند: «دایم این کس بخارد مر سر را خاریدنی قوی» ۱۳۰، «بروغن خیری بمالد مر بشت را مالیدنی میانه.» ۴۴۸

* ضمائر در غیر ذی‌روح - ضمائر در غیر ذی‌روح را بیشتر او، وی، اوی (در یک مورد) و ایشان بکار برده است مانند: «اگر از ضعف قوه دافعه معده بود و روز کانیها ازو قولنج بدید آید و اورام معده و امعا» ۱۰۷، «این سبید ماشه اب کیریست بدر بخارا کی بوی کشتی کار کند» ۱۶۰، «این اعصاب کیاذ کرده آمد بعضی بسوی سر روز و بعضی بسوی حجاب و بعضی سوی کتف و بازو و ذراع تا این جایها را حس دهند و حرکت ارادی مکر زوج هشتم کی اوی بسوی حجاب نیاید» ۵۴، «اکنون مشغول شوم بیاذ کردن خواب و بیداری و منافع ایشان» ۱۷۸، «بر ان کوه هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۰

ماده خران داشتی و غذا وی سی سال از شیر ایشان بوذ» ۳۳۵، ولی گاهی نیز بشیوه معمول در قرن پنجم و ششم بعد، ضمیر «این» و «آن» بکار برده است: «و لکن محمد زکریا این را سکتہ دموی داشته است» ۲۵۴، «و ان را اعیای تعبی خوانند» ۶۸۹، «و موصوف بوذ بحالی کان حال را صحت خوانند و آن آن بوذ کی مزاج اندامهائ مفردهی وی مزاجی بوذ معتدل ...» ۱۱۴

* ضمیر زائد - در برخی از عبارات ضمیری بکار رفته است که زائد می‌نماید و بی‌آن ضمیر نیز معنی عبارت کامل است مانند: «جن رحم فروذ آید زن را نیک سوذ دارد ورا اندر نشستن بآبی که بخته بوند اندر وی مورد و ...» ۵۵۰، «نشانی آن بوذ که بیمار را بوقت بیماری رویش سرخ بوذ و تن قوی» ۲۳۲.

«باز آن قولنج که وی از باز بوذ سبب یا غذاها باذانکیز بوذ جن ...» ۴۲۵، «کسی کو را روی زرد بوذ بی‌بیماری و بی‌یرقان نیک سوذ دارد مر این کس را کوشت آبه» ۵۸۶، «من بلعاب اسبغول و شکر و روغن بادام علاج کردم کسی را کی او را زنکار داده بودند» ۳۸۵

* ضمیر مفرد برای کلمه جمع - در چند مورد ضمیر از جهت افراد و جمع با مرجعش مطابقه داده نشده است مانند: «اینک یاذ کرده آمد عدد اعصاب و منافع وی بمقدار طاقت» ۵۵، «زنان که فکانه کنند بماههای نخستین بوذ اعنی اول و ثانی و ثالث و سبب آن بوذ کی باذی اندر زهدان وی افتد» ۵۴۷، «بزیر زفان دو غدد است کی آن را مولده اللعاب خوانند» ۸۰، «دل را دو افزونی است کو را کوشه‌اء دل خوانند» ۸۶

* «این» و «آن» - علاوه بر اشاره بدور و نزدیک برای بیان نوعی تعریف نیز بکار رفته است. مرحوم بهار در این مورد نوشته‌اند «یکی دیگر از مختصات بسیار بارز نثر و نظم قدیم استعمال «آن» و «این» است که علاوه بر اشاره بدور و نزدیک در مورد موصول و در موارد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکرری یا وصفی یا اشاره وصفی.» [۸۳] اینک مثالهای آن از کتاب هدایه: «و این جوع البقری بیماری بوذ مشارک مر شهوة الکلبی را» ۲۳۶، «باز از بس این شیر زنان شیر خر به بود» ۶۶۸، «و ببارسی این مری را سرخه خوانند» ۳۷، «و میان این طبقه»

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۱

عنبی سولاخ است» ۷۶، «این سرخه بر مهره‌اء کردن بر بسته آمده است استوار» ۸۷، «و آن اماذکان را کار آسان‌تر بوذ ازین دیگران و این بار به تواند کشیدن» ۳۸۷، همچنین است استعمال «این» پیش از کلمه «چنین»: «بدین چنین معالجت بسیار کس برسته است» ۷۰۴، «جی این چنین داروها تب را بر فروزانند» ۴۶۰، «نیک حذر باید کردن مردمان دیگر را ازین چنین مردم» ۵۸۴

* ضمائر متصل مفعولی - در نثر قرن چهارم بجای ضمائر منفصل مفعولی بیشتر ضمائر متصل مفعولی بکار رفته و از آن جمله است: «این آن وقت بوذ کی شان انزال منی افتد» ۱۴۲، «این بوذ کی طعام بسیار آرزو کند این بیماران را و نکوارذشان و شکم باذ کیرذشان و دایم شکم روذشان» ۲۴۷، «و زجیزه‌اء جرب و شیرین مضرت رسذش» ۱۳۱

* پسوند «ناک» و «ناگ»- علاوه بر آنکه در کتاب هدایه صفت‌های مرکب مانند:

بادناک ۳۶۰، بویناک ۳۴۴، ۳۷۷، بیمناک ۱۸۶، بیماری‌ناک ۱۳۴، ۱۵۲، خشم‌ناک ۳۶، خواب‌ناک ۱۲۰، سپوس‌ناک ۱۵۷، ۲۴۴، سنگ‌ناک ۱۵۶، غم‌ناک ۷۷۲، کفک‌ناک ۳۲۱، گوشت‌ناک ۶۲۳ نمناک ۶۳۶، که در متون قرن چهارم و دوره‌های بعد نیز کم‌وبیش متداول بوده است استعمال شده، همین صفت‌ها گاهی با پسوند «ناگ» نیز بکار رفته است مانند: بیمناگ ۱۲۰، خشم‌ناگ ۱۱۹، خواب‌ناگ ۳۵، ۱۱۹، سنگ‌ناگ ۱۵۳، شوره‌ناگ ۱۵۲، موی‌ناگ ۱۳۴، نامانداگ ۱۳۴، نم‌ناگ ۱۵۲، ۲۷۹، و بطوری که ملاحظه می‌شود بعضی از این صفات مرکب مانند بیمناک، خشم‌ناک، سنگ‌ناک و نم‌ناک بهر دو صورت استعمال شده است.

* پسوند «گین» و «گن»- از صفت‌های مرکب با پسوند «گین» و مخفف آن «گن» نیز کلمات بیمارگین ۱۲۰، حسدگین ۱۱۷، غمگن ۸۰۳، شوخگن ۱۵۱ ح، رحمگن ۱۱۷ ح استعمال شده است.

* صفت عادی بجای صفت تفضیلی- در بسیاری از موارد کلمه «به» و «کم» بجای «بهرتر» و «کمتر» بکار رفته است مانند: «از همه به قافله بوذ کی بخاید» ۳۷۵، «و نبض بمیان تیرماه صغیر بوذ و بسرعت و تواتر کم از آن بوذ که بتابستان بوذ» ۸۰۶

* مطابقه صفت و موصوف در افراد و جمع- با آنکه در زبان فارسی اعم از آنکه

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۲

موصوف مفرد باشد یا جمع معمولاً صفت مفرد استعمال می‌شود در یکی دو مورد در این کتاب برای موصوف جمع صفت جمع استعمال شده است: «و این تنها ضعیفان بدین بیماری بیاید نگاه داشتن کی نفت آغاز از ان روز شمار گرفتن.» ۳۳۱

* مطابقه صفت و موصوف در تذكیر و تأنیث- در زبان عربی صفت و موصوف برطبق قواعدی در تذكیر و تأنیث با یکدیگر مطابقه می‌کند، و چنانکه می‌دانیم در زبان فارسی این قاعده بهیچ وجه معمول نیست حتی در موردی که صفت و موصوف هر دو تازی باشد. ولی از قرن ششم هجری بعد بتقلید از زبان عربی این طرز استعمال در مورد کلمات عربی در زبان فارسی متداول گردیده است. در این کتاب صفت و موصوف بصورت‌های ذیل بکار رفته است:

۱- بشیوه معمول در زبان فارسی، برای کلماتی که در زبان عربی صفت مؤنث می‌آورند صفت مذکر آمده است مانند: اجسام مختلف ۱۴۰، اغذیه صفرائی ۱۸۵، جهات مختلف ۶۰، حرارت غریب ۱۴۴، رطوبات اصلی ۱۶۵، عناصر مفرد ۲۵ و اعضای مفرد.

۲- گاهی نیز بشیوه معمول در زبان تازی و برخلاف اسلوب متداول در قرن چهارم صفت‌های مؤنث بکار رفته است مانند: ادویه مفرد ۱۵۸، ۵۳۰، امراض حاده ۴۶۰، ۷۲۴، امراض مزمنه ۷۲۴، اعضای رئیسه ۷۵۳ ح، اعضای مفرد ۵۶، ۷۱، ۱۰۱، اعضای مرکبه ۵۶، ۷۱، ۱۰۱، حرارت غریبه ۱۴۴ ح.

۳- در بعضی از موارد نویسندگان قاعده معمول در زبان عربی را درباره کلمات فارسی نیز تعمیم داده و برای کلمات مفرد یا جمع فارسی صفت عربی مؤنث بکار برده است مانند:

«دیگر نوع را اندام مرکبه خوانند» ۳۶، «کویم کی بیماریها اندام مفرد را علاج بر ضد مزاج بیماری بوذ» ۲۰۰، «باب زن عقیمه» ۵۴۵ ح، «بجمله بیاید نکرستن بمزاج زن تا اگر مرطوبه بوذ و نرم‌اندام و فربه علاج ضعیف کنی» ۵۴۴ و همچنین است موصوف و صفت‌هایی مانند: اندام‌های مفرد ۳۶، ۳۷، ۵۶، ۷۱، ۱۰۳، اندام‌های مرکبه ۳۶، ۳۷، ۵۶، بیماری‌های مزمنه ۶۸۷، ۶۸۷ ح.

این طرز استعمال نادرست می‌نماید زیرا بجز شواهدی که بدان اشاره شد در بقیه موارد برای همین کلمات یا کلمات مشابه آن صفت مذکر آورده است مانند: اندام‌های آلی، اندام‌های ظاهر، اندام‌های باطن، اندام‌های مختلف، اندام‌های مرکب، اندام‌های مفرد،

بیماری‌های

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۳

مزمّن، تبهای مختلف، حرکتهای مختلف.

* اولی‌تر- با آنکه کلمه «اولی» افعال تفضیل است و بی‌افزودن «تر»، علامت صفت تفضیلی فارسی، معنی صفت تفضیلی را بیان می‌کند در کتاب هدایه در دو مورد این کلمه بشکل «اولی‌تر» استعمال شده است: «پس جنین اولی‌تر بود که ...» ۷۰۲، «باب نزله باز- کردیم چه بس از دماغ وی اولی‌تر است بیاذ کردن» ۲۶۷، البته بعض از فصحای فارسی‌زبان نیز در قرنهای بعد کلمه «اولیتر» را بکار برده‌اند ولی دو شاهد فوق در ردیف قدیمی‌ترین موارد استعمال این کلمه در آثار مکتوب زبان فارسی قرار دارد.

* مؤلف کتاب در برخی از موارد که خواسته است حالت کسی یا چیزی را بیان کند ترکیباتی نظیر «چون خفته‌ای» و «چون مرهمی» بکار برده است مانند: «و حالی بدید امذ بر وی کی ورا سبات ارقی خوانند، وی آن بوذ که جن خفته‌ای کردد، لکن نیمه سیدی چشم وی بدید بوذ و بلکهای چشم جنبان بوذ» ۴۶۳، «با روغن کل بکدازی و برافکنی بران کوکنار بشیر بخته و کوفته باندازه حاجت تا جن مرهمی کردد و ضماد کند» ۵۶۵، این طرز استعمال در کتابهای قرن پنجم و ششم نیز کم نیست مانند: چون اندوهناکی، چون متحیری، چون غمناکی، چون دژمی. [۸۴]

* اعداد ترتیبی یا وصفی- چند موضوع ذیل در مورد بکار بردن اعداد ترتیبی یا وصفی (دوم و سوم) قابل ملاحظه است:

۱- دیگر، سدیگر- در بیشتر موارد بجای «دوم» و «سوم» بترتیب «دیگر» و «سدیگر» (سه دیگر) آمده است مانند: «آن قوتها کی اندر تن ماست سه جنس است: یکی جنس قوت نفسانی و دیگر قوت حیوانی و سدیگر قوت طبیعی» ۱۰۱
مرحوم بهار در این باره نوشته‌اند: «دیگر از اختصاصات قدیم آنست که غالباً در شماره چیزها که از یک تجاوز می‌کند بجای دوم و سوم، دو دیگر و سه دیگر می‌نویسند و در املای آن هم تصرف کرده دیگر بدون واو و سدیگر بدون ها آورند چنانکه گویند: نخستین، دیگر، سدیگر، چهارم.» [۸۵] چنین بنظر می‌رسد که «دو دیگر» یا «دیگر» صحیح‌تر از «دیگر» است

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۴

زیرا این کلمه در زبان پهلوی بصورت دتیکر بکار رفته است، ولی در کتاب هدایه چنانکه گذشت همه جا «دیگر» بجای «دوم» آمده است نه «دو دیگر» یا «دیگر» [۸۶].

ضمناً یادآوری این موضوع نیز لازم می‌نماید که تصور خطای کاتب در این مورد بسیار ضعیف است و نمی‌توان گفت که «واو» قبل از «دیگر» (و دیگر) در اصل «دال» (دیگر) بوده است و بر اثر جهل و عدم اطلاع کاتب به «واو» تغییر داده شده است، زیرا هم نسخه اصل در کمال دقت نوشته شده است و هم این «واو» قبل از اعداد دیگر مانند: سدیگر، چهارم، پنجم، ششم ... نیز آمده است و معلوم می‌شود که این «واو» جزء کلمه نیست و «واو» عطف است. [۸۷]

بعلاوه هر جا نویسنده کلمه‌ای را باین عدد اضافه کرده و آن را بعنوان صفت بکار برده است آن را بدون «واو» آورده مانند: روز دیگر، روز سدیگر، اینک چند مثال ذکر می‌شود:

«باز قوت حساسه بخشیده شوذ به پنج بخشش یکی حس دین و دیگر حس شنیدن و سه دیگر حس بوئیدن و چهارم حس جشیدن و بنجم حس بسودن» ۱۰۱، «آکه باش که بجشکی بقول جالینوس از سه وجه بوذ: یک کونه از وجه ترکیب و دیگر از وجه تحلیل بالعکس و سدیکر از وجه تحلیل بالحد» ۱۴، «بدانک هر نبضی را چهار زمان بوذ یکی را زمان حرکت انبساط خوانند و دیگر را زمان حرکت انقباض و سدیکر را زمان سکون الخارج و چهارم را زمان سکون الداخل» ۸۰۱، «کویم روز نخستین تب بوذ و روز دیگر نبوذ و روز سدیکر تب بوذ و روز چهارم نبوذ» ۷۲۴، «آن جنان بوذ کی بار دیگر عظیم‌تر کردد و بار سدیکر عظیم‌تر کردد و بار چهارم ...» ۷۹۴، «هم برین کونه بباشد دو روز و روز سدیکر بکرما به روز» ۳۸۹، «یکی

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۵

را متکافی خوانند بحسب مقادیر و دیگر نوع را متکافی خوانند بحسب القوه و سدیکر نوع را معتدل خوانند برابر حاجت» ۱۹

۲- دیگرم، سدیگرم- در برخی از موارد چنین بنظر می‌رسد که مؤلف کلمات «دیگر» و «سدیگر» را که بجای «دوم» و «سوم» بکار

می‌رود و خود او نیز آنها را مکرر بکار برده است عدد اصلی پنداشته و با افزودن حرف «م» بآخر آن دو، اعداد وصفی یا ترتیبی جدیدی بشکل «دیگرم» و «سدیگرم» ساخته و استعمال کرده است. کلمه «دیگرم» در کتاب التفهیم ابو ریحان بیرونی و دانشنامه علائی تألیف ابو علی سینا نیز آمده است. [۸۸]

مانند: «اگر سیدی و ریش بر طبقه نخستین بوذ علاج آسان بوذ و کر بر طبقه‌ی دیگرم بوذ ریش و سیدی دشوار بوذ و اگر بطبقه سدیگرم رسیده بوذ علاج سخت دشوار بوذ و یا خود نبوذ و اگر بچهارم طبقه گذاشته بوذ مورشار کردذ» ۲۷۵، «از قبل آنک روز چهاردهم را بقراط آخر روز هفته دیگرم دارذ و اول روز هفته سدیگرم دارذ و این را متصل خوانند و باز هفته نخستین را با دیگرم منفصل دارذ» ۷۲۲، «و باز آن سدیگرم نوع از سبرز بوذ و از مارساریقا» ۲۴۶

۳- در استعمال همین اعداد نیز هماهنگی وجود ندارد زیرا سه عدد ترتیبی از اول تا سوم را بصورت‌های زیرین بکار برده است: مانند: «یکی را، دیگر را، سدیگرم را» ۳۹، «اول، دیگر، سیوم» ۶۶۱، «اول، دیگر، سدیگرم» ۷۸، «نخستین، و دیگرم، و سدیگرم» ۳۳، «اول، دیگرم» ۶۶۱، «دوم، سدیگرم» ۵۱، «نخستین، دیگر، سدیگرم»

۴- بندرت بشیوه معمول قرن پنجم بعد اعداد ترتیبی «دوم» و «سوم» [۸۹] نیز بکار رفته است مانند: «بیماری زفان نوه کونه بوذ: یکی آماس، دوم کفتن زفان، سیم درشتی زفان، چهارم ریش، بنجم ...» ۳۰۳

۵- در بعضی از موارد نیز اعداد عربی استعمال شده است مانند: «زنان که فکانه کنند

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۶

بماهای نخستین بوذ اعنی اول و ثانی و ثالث» ۵۴۷، «آن قسم زوج ثالث کی با زوج رابع برامیزذ» ۵۱

* مطابقه عدد و معدود- در موارد ذیل برای عدد جمع معدود جمع بکار رفته است:

دو غدد ۸۰، چهار اخلاط ۲۶، چهار عناصر ۱۴، دو ذوبانات ۴۴۰ ح، دو اوداج ۵۸۵، چهار طبائع ۲ ح، چندین صفات و قوانین ۳۹۱
* افعال پیشاونددار- در کتاب هدایه تعداد افعالی که با پیشاوندهای اندر، بر، فراز، فرو و فرود بکار رفته بسیار است مانند: اندر آمدن، اندر آوردن، اندر چکانیدن اندر مالیدن، برآمیختن، برافکندن، براندودن، بریستن، برپراکندن، فراز آمدن، فروآمدن، فروچکانیدن، فروخوردن، فروآوردن، فروزدن، فروکردن، فرونهادن [۹۰].

* باشیدن- مصدر «باشیدن» و صیغه‌های ماضی مطلق و ماضی استمراری از آن در چند مورد بکار رفته است مانند: «بکرسنه باشیدن زود لاغر کردذ» ۱۲۰، «و آب ریختن بسیار مر صرع سودائی را موافق بوذ» ۲۵۳، «و لکن بسیار نبایشش باشیدن» ۲۵۳، «جالینوس می کویذ مردی بروم سی سال بزیست و لکن بکوه باشیذ» ۳۳۵، «بآفتاب بسیار باشیده بوذ» ۲۴۳، ولی صیغه مضارع آن نسبت بدیگر صیغه‌ها بیشتر بکار رفته است: «هر رکی کی از دل خاسته باشد ناچار ورا از جمله رکهاء جهنده دارند» ۶۷، «تنه‌ای حیوان بهوای کرم درویش باشند و بحرارت غریزی و توانکر باشند بحرارت غریب» ۱۴۴، «اگر با وی داروی دیگر نبوده باشد» ۶۴۰، «این دارو زبر آن داروی بیشین برنهد و آن همان جا می‌باشد تا تمام کوشت برآرد» ۶۲۹، «و بجایها سرد و خنک باشی» ۷۶۲

* بودن- علاوه بر استعمال صیغه مضارع از مصدر «باشیدن» نویسنده بیشتر صیغه مضارع «بودن» را بکار برده است و این طرز استعمال در کتاب هدایه غلبه دارد مانند:

«و لکن من ترا ان چیزها کفتم بدین کتاب کی من از موده‌ام مکر آن چیزی که کویم فلاذن جنین می کویذ ان نیاز موده بوم» ۵۸۷، «اگر بشب نزله افتذ سینه باک کرده بوی از بلغم این حب بکار دارذ» ۳۱۷، «تا ترا خاصه از من یادکار بود و دیگر مردمان را فایده بود» ۱۴، «و لکن

هدایه المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۷

نبود کی گنده نبود» ۳۵۳، «و از موافقت این هواست که آن مردمان که بکوه‌های سردسیر باشند و شهرها سردسیر دیر زندگانی بوند

و تندرست» ۱۴۵، «بیشتر زنان و مردان و مغان و روستایان همی‌بوند و کسهای نادان» ۶۲۶، «مکر آنک نگاه بایذ کردن که قراقر و نفخ بسوی معده می‌بوذ یا بسوی زیر سوی رود کانیه‌ها فروذین» ۴۰۲، «یا با شیر بز تازه کی اندران ساعت دوشیده بوند» ۴۴۵، «و کر سبب غشی هوای گرم بوده بوذ به آب سرد اندر بایذ آمدن» ۷۷۰، «و این آنکاه بوذ که حرکت بسیار بوذ و لکن قوی نه بوذ بوذ و رطوبات کم کشته بوذ [و مفاصل گرم کشته بوذ و دیگر اعیای قروچی خوانند و این آنکاه بوذ که مفاصل گرم کشته بوذ] و لکن رطوبات نقصان نیافته از قبل آنک حرکت بوذ و اندکی بوذ و دراز آهنگ نبوذ» ۱۷۶

* ماضی بعید از مصدر «بودن»- در چند مورد ماضی بعید از مصدر «بودن» بکار رفته است مانند: «دلیل برین کی اگر طعام را از بس از آن کخائیده باشد بجشد بدان مزه نباشد کی اول بوده بود.»

* «شوده» بجای «شده»- در نسخه اصل یک‌بار «شوده» بجای «شده»، اسم مفعول از مصدر «شدن»، بکار رفته است: «جنانک بیوندها استخوان بدید آمده است و سینه خشک شوزه و شکم جن ناوه کشته و پوست خشک شده» ۶۶۳ ح، بجای این کلمه در نسخه بدلها «شده است» و «شده» آمده است.

نگارنده چون این طرز استعمال را از مصدر «شدن» ندیده بود بتصور آنکه کاتب مرتکب خطائی شده است «شوده» را در متن کتاب حاضر بذیل صفحه منتقل کرد و یکی از نسخه بدلها را در بین دو قلاب در متن قرار داد، ولی پس از مطالعه مقاله آقای دکتر یوسفی استاد دانشکده ادبیات مشهد تحت عنوان «دانشنامه میسری» متوجه شد که در کتاب «دانشنامه میسری» منظوم بسال ۳۷۰ هجری نیز شاعر کلمه «شودن» را با «بودن» قافیه کرده است. [۹۱]

* ماضی بجای مستقبل محقق الوقوع: «کار همه آماسها از سه بیرون نبوذ یا تحلیل بدیرذ یا ریم کند یا سخت کردذ اگر تحلیل بدیرذ خود سلامت یافت» ۴۸۲، «باز بیاید

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۸

نگردیدن بقوت بیمار اگر با همین قوت بوذ بیمار رست و کر ضعیف بوذ دشوار بوذ» ۶۹۶

* افعال مقاربه: «ازین قرص یک درم سنگ بداد بخوردم بخواستم مردن» ۵۸۱، «بآتش اندر افتاد و همی‌بخواست سوختن» ۲۸۲
* افعال ذو وجهین: «امعای اماسیده را بسوزند» ۴۶۰، «جنانک بکیرذ علک شاخ را و بسوزد و ...» ۲۷۸، «باز اگر کهن [بوذ] بیاید خاریدن بسیار تا خون از وی بکشاید و بروذ.» ۴۱۸

* مضارع اخباری بجای مضارع التزامی: «آب نار سازه و آب سیب و آب ابی دهندش خام با زفوزه هر جند قی کند دمام دیگر می‌دهند اندک‌اندک تا مکر قرار کیرذ» ۳۸۹

* وجه مصدری- کثرت استعمال افعال در وجه مصدری از جمله مختصات بسیار بارز این کتاب است مانند: «آب را بر وی بایذ نهادن و جنین برف را اندر آب نباید فکندن» ۱۶۱، «آب یخاب و کلاب و سرکا بر روی وی بایذ زدن و روی و موی وی کشیدن و بویهای خوش بیش بینی وی داشتن و ضمادهای خوش [بوی] بر مفاصل وی نهادن و آن طعامها دادن کمن آنجا یاذ کردم» ۳۸۷
* موضوع قابل توجه دیگر در مورد بکار بردن وجه مصدری آنست که چون کلماتی مانند «باید» و «بسیار» و امثال آن را با فعل مرکبی که در وجه مصدری استعمال شده بکار برده است این دو کلمه را بین دو جزء فعل مرکب آورده است: «یا کاه ضمادها نرم-کننده بر بایذ نهادن و کاه ضمادها کشاینده» ۶۰۵، «اگر بدین به نشوذ صبر و مر... و خون سیاوشان بر بایذ براکندن» ۶۱۴، «بیوسته آب سرد بر بایذ ریختن» ۶۲۸ «اکنون قی بسیار بایذ کردن» ۵۹۱

* فاصله بین حرف نفی و فعل- در برخی از موارد بین حرف نفی و فعل کلمه یا کلماتی فاصله شده است: «و این نه جایگاه این سخن است» ۱۱۳

* فعل مجهول- در اکثر موارد فعل مجهول بکمک فعل «آمدن» بکار رفته است مانند: «شکل سپرز درازست و نهاده آمده است بپهلوی جب» ۹۲، «فاما علاج یک کونه گفته هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۲۹

آمد» ۷۰۲، «و باز از وجه تحلیل بالحد جنان بوذ کی گفته آید بحد آدمی کی آدمی زنده کویا و میراست» ۱۶، ولی در بعض از موارد نیز فعل مجهول را با فعل «شدن» و «گشتن» استعمال کرده است: «تندرستی ضد بیماری بوذ جن یکی شناخته شود آن دیگر شناخته- آید» ۷۱، «این نیز گفته شد جندانک واجب آمد» ۶۲۰، «وزین قبل گفتیم کی تا تندرستی شناخته نکردد بیماری شناخته نکردد» ۷۱، «و بسیار مردم کشته کشت» ۷۰۲

* صیغه اسم مفعول (وجه وصفی) بجای وجه مصدری- در بعضی از موارد برخلاف سبک عمومی کتاب، صیغه اسم مفعول بجای فعل در وجه مصدری بکار رفته است و با آنکه این طرز استعمال درین کتاب نادر است مع هذا شواهد موجود را بچند دسته می توان تقسیم کرد:

۱- بکار بردن صیغه اسم مفعول بی آنکه پس از آن «و» آمده باشد: «ایشان را قی باید کردن بسیار و باز یاره فیکرا بکار داشته با نقیع الصبر یا صبر...» ۳۷۴، «و غذا مصوص دارذ از کبک یا از تدر و به آب غوره و باب تتری یا بسرکا و میویز و چیزها خوش بوی بکار برده جنانک یاذ کردم» ۴۰۱، «سکبا بکوشت کاو و ستونه وی بسرکا و زعفران بخته و سذاب و کرویا بکار برده صواب بود نیز» ۴۰۹، «از اول اب گرم باید داذن و روغن باذام [و دمام قی فرموده باز روغن بادام و] شیر خورد» ۶۳۱

۲- بکار بردن «و» پس از صیغه اسم مفعول: «بباید کافنیدن و دارو کردن و رفاده نهاده و تیمار این بباید داشتن» ۶۲۲، «و هر ک مفردات نیکو یاذ کیرذ مرکبات بتواند دانستن و قیاس کرده و من اندکی از مرکبات یاذ کنم ترا» ۱۳۴، «هم جنین اعتدال روح حیوانی و آفت وی را اضافت بدل کرده اند و اجواف وی ترا بباید دانستن و قیاس کرده و جالینوس کتابی کردست بدین باب» ۱۲۹

* صیغه اسم مفعول (وجه وصفی) بجای فعل مجهول با حذف فعل معین:

«و باید تا خون بسیار بر گرفته آید و طعام اندکی خورده تا شکم نرنجانند.» ۴۱۵

* صیغه اسم مفعول برای بیان حالت: «و غذا ناربا دارذ بمیویز شیرین کرده و دارجینی و بلبل و کشنیز خشک بوی برافکنده» ۴۳۹، «غذا آب غوره دارذ بشکر

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۰

شیرین کرده» ۲۵۵، «جندانک بروزی دو سه بار بکرما به اندر آید هر باری کشکاب خورده» ۶۶۶، «باید تا بشیزه خیارجنبر را باب [کرنب] بخته و کوفته و فشارده و کفک برداشته بکدازی» ۴۶۷، «صفت معجون شایسته... کرویا و کشنیز خشک بریان کرده و زیره کرمانی این همه بسرکا فرغار کرده و بریان کرده اعنی کشنیز و زیره و کرویا را» ۳۹۵، «و غذا نان دارذ بسیکی فرغار کرده و قلیها خشک کند و در وی قرنفل و دارجینی و بلبل بکار برده و کندشک بریان کرده بر وی براکنده بلبل سوذه و قلیه بآبکامه و مصوص کبک کبدو سیر و کندنا و کشنیز خشک و بلبل و کرفش و سداب و برک زفوزه بکار برده بود.» ۳۹۶

* در مثال زیرین چنین می نماید که صیغه اسم مفعول بجای وجه وصفی بکار رفته است «و اگر زرده خایه کوازه کند هر روزی بنج خایه و بهر خایه ای لختی انکرذ بر براکنده خوب آید» ۵۸۶

* باء تأکید- الف- صیغه های مختلف افعال بیشتر با بای تأکید همراه است مانند:

«بجشکان بیشتر بنکوهیده اند مرین هر دو را» ۱۶۸، «و بوذ که این قوت غذایی غذا دهد و بیش از آن غذا دهد کی بکاسته بود» ۱۰۴

ب- باء تأکید با افعال منفی نیز آمده است مانند: «اگر آب گرم بر ریزند تا خون بنفسرد به آید.» ۶۱۸

ج- این بای تأکید قبل از مصادر نیز آمده است مانند: «نشان وی ان بوذ کی بیش از طعام بناشتا معده بسوختن کیرذ» ۳۶۴، «رکها

سر و بیشانی و رکهاء چهارسو بجستن کیرد» ۷۱۸، «باز از بس سی و پنج روز بفزودن کیرد» ۱۵، «اندامهء ایشان بلرزیدن کیرد» ۲۶۵ * «می» و «همی» - علاوه بر آنکه برطبق شیوه معمول این دو کلمه را بدون فاصله و قبل از فعل بکار برده آنها را بصورت‌های ذیل نیز استعمال کرده است:

۱- قبل از جزء اول فعل مرکب: «اعنی کعفونت هم جندان بذیرد کی می تحلل بذیرد» ۶۶۸، «دم زدن همی باطل کردذ و نبض همی ساقط کردذ» ۵۴۲، «و این کس کی

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۱

می شیر دهد از جماع سخت دور باشد» ۲۵۲

۲- پیش از پیشاوند افعال: «و اما آن شریان کبگلو بر پدید آید آن شریانست کبسوی دماغ می برآید» ۶۹، «اکنون جن صفرا بامعا همی فرونیاید» ۴۶۸

۳- پیش از باء تأکید: «جن می بنکرم با ایشان هیچ چیز نبوذ از قیاس الا دعوی بسیار بی حقیقت» ۶۲۶، «و سبب این تبها کو را فترت نبود اعنی دایمه بوذ آن بوذ که آن خلط کهمی بیوسند اگر برکها اندر بوذ ...» ۶۷۳

۴- فاصله شدن کلمه‌ای بین همی و فعل: «باز این استفراغ کی ورا همی بحران خوانیم بسرسام کرم» ۷۱۹، «سییل اینک او را همی نسا خوانند وضع وی اندر مگاکی است» ۵۶۸

۵- پس از فعل: «خاصه بایان جنان بوند که بنداری ناخان برکنند همی» ۷۰۵ «باز مر صلح را سبب عدم این رطوبتست که موی از وی رویذ همی» ۲۰۶، «نگاه کند تا کدام خلط برآید همی» ۳۶۹

۶- جمع «همی» و «یای استمراری»: «و روغن کاو برو همی نهادند تا درد کم همی کردی» ۶۲۵

* یای مجهول - ۱- برای بیان استمرار و بجای «می» یا «همی»: «این داروها را استاذ قاطع النسل کفتی» ۵۱۳، «هر باری وقت طعام جنین کردیمی» ۳۱۰

۲- در جمله‌های شرطی و التزامی: «اگر منفعت یافتن ما از جوهر هوا بوذی نیایستی کبهواء کرما به و هوای جاه خبه کشتیمی» ۱۴۷، «جنانک کویی دو شوشه استی یکی قسم بدین نیمه سینه و یکی قسم بدان نیمه دیگر» ۸۲، «عضله جسمی بوذ از گوشت سرخی و ز عصب مرکب، جنانک کوئی تاههای بسیار بیک جای جمع کردند جن ریسمانی» ۵۷، «بنداری کوذک طفل استی بوقت سخن گفتن از فدمی» ۲۵۴، «بیوسته جنان داند کی چیزی خنک اندر سینه وی استی» ۱۲۸، «وز سوی اندرون تن کبسوی مری است سخت تنک مانده غشا کویی این حلقها تمام نیستی جنانک کویی از سوی اندرون سو مری حلقه نیستی جه غشاستی» ۸۳، «و لکن از قبل آماس جکر از جکر نتوانست کدشتن تا ببول بیرون ایذی» ۴۵۲، «جنان داندی که کسی بوست شکم وی را فرو کشدی» ۴۴۱، «و نبوذ که هرکز

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۲

نملی باز منشاری کردذی» ۸۰۱، «اکنون آن عضلها را کجالینوس شمار کردست من شمار کنم بی آنک مرا مشاهدت افتادستی» ۶۰، البته در بعضی از موارد نیز فعل در وجه شرطی یا التزامی بی یای مجهول بکار رفته است مانند: «جنانک بنداری که اندرو نه جکرست و نه معده و نه چیزی دیگر» ۶۶۰

* مطابقه فعل و فاعل از نظر افراد و جمع:

۱- برطبق قاعده معمول در زبان فارسی برای فاعل جمع غیر ذی روح فعل مفرد بکار رفته است مانند: «جن طعام نکوارذ آن طعامها باشد کی بکوهر و بمزاج مختلف بوذ» ۳۸۶

۲- در بسیاری از موارد برای چنین فاعل یا مسند الیه جمعی فعل و رابطه بکار رفته است: بدانک ان سببها که نبض را بگردانند سه

نوع بوند» ۸۰۳، «مکر کندرو و عنزروت و خون شاولشان کی سرد نیند» ۴۰۹، «مرین اندامها را اجزاند جمله ایشان» ۳۸، «کویم اگر هر دو تب از یک خلط بوند جنانک صفرائی بوند اعنی غب بوند کویم هر دو از یک جنسند» ۶۷۴، «آن اندامها کی برابر ایشان بوند کرم بوند بایشان» ۶۸، «این عضلها کبر مراق است یاری دهند مر دم زدن را» ۹۶

۳- گاهی نیز در یک عبارت هر دو صورت آن استعمال شده است: «و از دو رک شاخه‌ها بسیار خیزند تا بای را غذا دهد بفرمان خدای عزّ و جل و حکمت وی» ۶۷، «و آن باذها برآیند دمادم و اگر بسیار برآیند این باذها طعام را بر سر معده برآرند و هضم تباه کنند یکبارگی و کر اندکی برآیند شکم باذ کیرذ» ۳۸۱

۴- برای فاعل ذی‌روح جمع بر خلاف قاعده فعل مفرد بکار رفته است مانند:

«و آن آماذکان را کار آسان تر بوذ ازین دیکران و این بار به تواند کشیدن» ۳۸۷،

۵- برای کلمات «کسی» و «هر یکی» فعل جمع آمده است: «از بهر این بوذ که ... بستان کوسبند و بستان گاو شیر افزیند جن کسی ایشان را بخورند.» ۹۸، «و بوذ که کسی بری شکم را از طعام و شراب امتلا خوانند» ۱۸۳، «و هر یکی از ایشان خویشتن هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۳

ستان بکشند و برگردند و بزفان چیزی می‌کویند تا آن وقت که مانده گردند» ۱۷۳

۶- برای لفظ «مردم» که معمولا بمعنی شخص بکار رفته فعل مفرد آورده است:

«جنانک مردم بشب تاریک بترسند» ۲۴۲، و در مواردی که آن را بصورت جمع استعمال کرده فعل آن را جمع آورده است: «کفته بوذم که مردمان روم بکوه روند» ۳۳۹

* تقدیم فعل بر متعلقات- بطور کلی ارکان جمله در این کتاب جای معینی ندارد، بجز بعضی از موارد که فعل یا مسند در آخر جمله قرار گرفته است مانند: «اکنون هیئت اعضا مرکبه یاد کنم» ۷۲، در بیشتر جملات فعل بر دیگر ارکان جمله مقدم داشته شده و از آن جمله است اکثر نسخه‌هایی که از طرف مؤلف برای درمان بیماریهای مختلف تجویز شده است. این نسخه‌ها معمولا با فعل شروع می‌شود مانند «علاج وی فصد باسلیق بوذ و ... و سفوف اف تیمون بکار دارد [صفت وی] بکیرذ هلیله سیاه و بروغن کاو بریان کند بنج درم سنک اف تیمون بنج درم سنک مصطکی سه درم سنک ریوند جینی سه درم سنک این همه را بکوبذ شربتی از وی سه درم سنک باب سرد» ۳۹۶

گاهی فعل پیش از فاعل یا مسندالیه آمده است: «و نیز گفته‌اند بعضی از مردمان کجزو میانکین دماغ معتدل باید میان هر چهار کیفیت» ۱۲۹، «و نخواهد بیمار تا کسی با وی سخن کویذ یا ورا بجنباند» ۷۰۶، «و لکن اندامی آفریده است ایزد سبحانه نام وی بزفان یونانی ماساریقا» ۲۷

گاهی فعل قبل از مفعول صریح یا غیر صریح آمده است: «و یاد کنم این اسهال بیاب کردن شکم» ۳۹۷، «شایسته گردانید مر خدمت خویش را و آراسته کرد جان آدمی را بخرد روشن» ۱۳، «و کر سخت شوذ برنهد بر وی این ضماد» ۳۵۴

در بعضی از جملات صفت یا قید پس از فعل بکار رفته است و گاهی از دو صفت مربوط بیک موصوف یکی پیش از فعل آمده است و دیگری بعد از آن: «وز همه موافق تر شیر زنی بوذ کی آن زن جوان بوذ و تندرست وز شوی دور باشد» ۶۶۸، «اکنون جن سبب استسقا تب بوذ تا تب نروذ استسقا نروذ البته» ۴۶۰، «این نیز سوذ دارد نیک» ۴۰۳، «یا بر اسبی نشیند جهنده» ۴۸۸

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۴

* حرف نفی- برای منفی ساختن کلمات، حروف «نا»، «نه» و «نی» بکار رفته است:

۱- «نا» و مصدر: «و بوذ که این ناکواریدن طعام و ناآرزو آمدن را سبب امتلا- بوذ» ۳۶۵ و همچنین است ناتوانستن ۴۶۲، آب ناخوردن ۴۴۸، طعام ناآرزو کردن ۷۸۳، خواب نیافتن ۷۷۵، ریاضت ناکردن ۵۵۴، جماع ناکردن ۵۰۶، نابودن ۴۷۹، تشنه ناگشتن

۷۳۳، ناآمدن ۴۲۸، آرزو ناکردن ۴۴۸، ناگواریدن ۷۸۲، ناآرزو آمدن ۳۶۵، نارفتن ۳۶۵

۲- «نا» و اسم فاعل: «و این داروها اگر نارونده بوند با ایشان بیامیزد تخم کرفش» ۴۸۵، رکهای ناجهنده ۳۲۲

۳- «نا» و اسم مفعول: «بیماری رفته بوذ و قوت باز ناآمده» ۱۱۶ و همچنین است:

نامالیده ۱۸۲، دست نایافته ۱۸۷، نضج ناافتاده ۱۸۷، ناسفته ۳۲۲، ناشکفته ۳۲۲، ناکوفته ۳۲۲، آب ناخورده ۴۹۹، ناپوسیده ۷۳۹،

ناسوخته ۲۹، ناگواریده ۷۳۹

۴- «نا» و اسم: ناهنگام ناوقت ۵۵۵،

۵- «نا» و صفت: «ناموافق بوذ مر معده را» ۱۶۶، و همچنین است: ناطیعی ۱۸۱ ۱۹۹، نامعتدل ۱۹۹، ناچرب ۳۹۶، ناقابض ۳۹۱

۶- «نه» و صفت: «اکنون این تب شناخته آید از چیزها طبیعی و ز چیزهای که نه طبیعی بوند [اعنی] اعراض این تب» ۷۴۴

۷- «نی»: «اگر طبیعت یاری دهند ... درد کم کردد و اگر نی ریک کردد» ۴۸۷، «و بر همین قیاس بنجم تب بوذ و ششم نی و هفتم

تب بوذ و هشتم نی» ۷۲۵

* باز- علاوه بر آنکه لفظ «باز» بصورت پیشاوند بسیاری از افعال بکار رفته است مانند: «بایان انبور بازکشی تا آن سر انبور بر مهره

افتد و بجای باز بردش» ۲۰۲ چند مورد استعمال دیگر آن نیز در این کتاب درخور توجه است:

۱- «مانند ادات ابتدای جمله‌های معطوفه چون «پس»، و گاه بعد از واو عاطفه» [۹۲] بسیار بکار رفته است مانند: «و باز کویند کی

ترکیب این سیزده اندام مفرده از چهار خلط

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۵

است ... و باز کویند کی ترکیب این اخلاط از منی مادر و بدرست و از غذا و باز کویند کی ترکیب اغذیه از کوشتهای حیوانات

بوذ و از نبات و باز کویند کی ترکیب نبات از خاک و آب و هوا و آتش [بوذ] ... و باز از وجه تحلیل بالحد جنان بوذ کی ...» ۱۶،

«و باز اگر سبب این جشنکی دروغ کرمی خلط بوذقی باید کردن ... باز اگر جشنکی از خشکی مزاج مری است ... علاج وی

کشکاب بوذ ... باز اگر کرمی و خشکی بوذ علاج همین بوذ ... و باز اگر این جشنکی دروغ از خلطی بلغمی بوذقی باید کردن ...»

۳۸۴، «کویند از همه ترتر فریبهی است و باز کوشت دماغ و باز کوشت نخاع و باز کوشت شوشه و جگر و باز کوشت سبرز و باز

کوشت کرده و باز کوشت عضله» ۱۴۰

۲- قید بیان مدت (از گذشته تا حال): «و بوذ کی مردم از دیر باز جماع نکرده بوذ» ۵۰۶

۳- بجای «بای» اضافه: «تا زفانه لقام مهره کردن را باز جای خویش برذ» ۳۱۱

* «اندر» بجای «در»- در نسخه اساس که در این چاپ متن قرار داده شده است تقریباً همه جا «اندر» بجای «در» حرف اضافه بکار

رفته است و از این جهت کتاب هدایه در بین آثار منشور قرن چهارم در درجه اول قرار دارد.

* «رای» زائد:- ۱- بکار بردن «را» در جمله‌ای که فعل آن بصیغه مجهول است مانند: «اکنون اعراض را نیز یاذ کرده آید» ۱۹۷،

«بباید دانستن که شوشه را ریش شده است» ۳۳۴، «این یکی را یاذ کرده آید که مر او را ذو القرعتین خوانند» ۸۱۰

۲- استعمال «را» پس از فاعل یا مسند الیه- «و نشان این کونه مالخولیا که ورا مراقی خوانند این بوذ کی طعام بسیار آرزو کند این

بیماران را و نکوارذشان و شکم باذ کیرذشان» ۲۴۷، «جانک اگر کسی را شقیقه دارد یا درد سر بدانی که بانتشار باز کردد یا بجشم

آب فروذ آید» ۷۸۱، «علاج خالص را جنان بوذ کی یاذ کردم و علاج ناخالص بفسد بوذ» ۳۳۱

* «باء اضافه» بمعنی «با»- «شور با بمرغ ماکیان بخته جرب نیک آید» ۴۹۸، «تب مطبقة بنیر و بوذ» ۳۵۰، «اشق را بسرکا فرغار کند»

۶۱۰، «هر بامدادی کلنگین بانکین خورد» ۲۵۶، «پالوذه بروغن باذام و شکر» ۲۴۳

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۶

* «با» بمعنی «به»- «اگر تو بفرمائی تا آن کس را برند با کوهی که آنجا نبات بوذ و داروها کخران بخورند خوب آید» ۳۳۹
 * «با» بمعنی «در»- «و جن جگر بدین حال بوذ و سبرز قوی نبوذ ان خلط سطر با خون بماند و هر کجا بروذ بیماریها سودائی آرد»
 ۵۸۳

* «سوی» بمعنی «بعقیده»- «از همه بتر سوی بختیشوع طبلی بوذ و سوی یحیی بن ماسویه لحمی بوذ و بسوی استاذان زقی بتر کبا وی
 آب سرخ بوذ» ۴۵۲

* «از» بجای کسره اضافه- «و اما منبت ان عصب که بوی حس بوذ و حرکت نه بوذ کی او را وتر خوانند از موخر دماغ بوذ اعنی
 مهره سبسن از مغز سر برای بیشتر از استادان» ۵۰، «بیست و دوم قضیب او فرج از زن و بیست و سیوم خایه از مردان» (که در نسخه
 «ف» در همین جمله به ترتیب «فرج زن» و «خایه مرد» آمده است).

* ازیراک- «از همه به اب [برک] کرنب بوذ ازیراک سده کی برین دو مجری افتد کیاذ کردم» ۴۶۷، «همه انواع صفرا بلون باید
 دانستن چه بزمه جدا نتوان کردن ازیراک همه تلخاند» ۳۲

* ازیرا چه (ازیراج، ازیراجی)- «علاج جشنکی راست آن بوذ کی اب سرد خوری و بهوای خنک باشی و خواب آری ازیراجه
 خواب اندامهائ اندرونین را تر کند» ۳۸۴، «بدان ساعت کشکاب باید داذن ازیراج جن کبه بردارد کلو فراز روذ» ۳۰۹، «آن دو جوهر
 دیگر را اعنی جواهر آبی و خاکی را آنج تحلل بدیرفت آن بغذا خوردن تمام شوذ ازیراجی تولد خون از اغذیه بوذ» ۱۳۶
 * چنان چن (چنان چون): ۱- بجای ادات تشبیه مانند «و تو موی را گاه ازین سوی دهان کشی و گاه از ان سوی بینی تا چنان جن
 دست ازّه‌ای آن گوشت افزونی را ببرد» ۲۹۴

۲- در مواردی که معنی دیگری از آن استنباط می‌شود مانند: «و عدد این اندامها ترا بگویم چنان جن عدد اندامهائ مفرده کفتم»
 ۳۷، «مثلا چنان چون کسی خواهد کی یکی اندام را بجمله آن اندام بچنباند جن دست همه بیوندهاء دست را سخت کند مگر بیوند
 هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۷

کنتف و همه دست چنان شوذ» ۳۹، «و این اندامهائ مرکبه را نیز اعضا آلی خوانده‌اند و آلی بدان خوانده‌اند کهر اندامی ازین اندامها
 مرکبه آلتی‌اند مر فعل را چنان جن دستها را گرفتن و داشتن و کشیدن و سبوختن و بایان آلت نشستن و خاستن و ...» ۳۷
 * «چه» بمعنی «بلکه»- «این نه جوع شکم بوذ جی جوع اندامهائ دیگر بوذ» ۳۷۱، «اگر آب را بطشت فروریزند بانک آب نیاید جی
 بانک روغن آید» ۶۶۰، «اگر بحالین نبوذ چه بمجری قضیب بوذ بمبوله علاج کنند» ۴۹۵
 * استعمال کلمات و ترکیبات زیر نیز در کتاب هدایه قابل ملاحظه است:

پیش که: پیش از آنکه «و پیش که از ان دارو خورد سه روز بناشتا شیر خورد» ۴۲۲ از پیش که: پیش از آنکه «از بیش که بیماریها
 مشغول کردم» ۲۰۰

از پس: پس از «وز بس این اب بنیکی اب چشمها بزرگ بوذ» ۱۵۹

از پس از: پس از «دلیل برین کی اگر طعام را از بس از ان کخائیده باشد بجشذ بدان مزّه نباشد کی اول بوذ بوذ» ۲۶
 سپس: پس از «باز سبس یک هفته یاره فقرا دهد» ۲۵۶

سپس از: پس از «مرغ را با نان بخورذ و یک قدح شراب شیرین دار سبس از آن بخورذ خوب آیدش» ۵۸۶

از سپس: پس از «تشنکی بسیار نبوذش الا از سبس طعام یا از بس رنج بسیار» ۱۲۷

از ان سپس: پس از آن: «و تولد منی از [ان] خون بوذ کی از همه تن بسوی جگر باز آید از ان سبس کهمه اندامها کشته بوذ» ۹۷

از پیش: پیش از «فاما جلاب نیک بود مر بر و سینه را ... و از بیش طعام و سبس طعام بکار داشتن او منفعت کند» ۱۶۹

بعد: بعد از «بس بجیزی معتدل حاجت آید بدین معالجت بعد آنک آن سبب را کی مهم ترست و بیشتر تیمار بیشتر داری» ۴۶۰

یک بدیگر: بیک دیگر «بغلهاء دست یک بدیگر اندر آرند و جن حمال گاه این مران را بردارد و گاه آن مرین را» ۱۷۳

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۸

یک با دیگر: با یک دیگر «کویی شناختن عناصر و شناختن مزاجات اعنی آمیزش این عناصر یک با دیگر و باز شناختن اخلاط کی عناصر حیواناتست و ...» ۱۱۷

یک از دیگر: از یک دیگر «و باز دیگر بار جدا شوند یک از دیگر و از قحف بیرون آیند» ۵۱

یک از بر یک دیگر «جن حلقها یک از بر یک دیگر گرد آید» ۸۳

یک از پس دیگر «علاج این کونه مالیخولیا به اسهال کردن بوذ بمطبوخ افتمون یک از پس دیگر» ۲۴۴

از پس یک دیگر «و اسهال کند بداروها که سودا فروذ آرذ یک بار و دوبار از بس یک دیگر» ۵۷۹

* تکرار- تکرار انواع مختلف کلمات از اسم، ضمیر، صفت، فعل، حرف، قید و حتی تکرار قسمتی از جمله و یا تکرار جمله از مختصات بارز نثرهای قدیمی و از جمله کتاب هدایة المتعلمین فی الطب است.

تکرار «را»: «این مرهم اماسها معده را و جگر را و سبرز را و مثانه را و رحم را همه را شایسته بوذ» ۵۴۳

تکرار «اندر»: «و کر اندر معده آماس کند یا اندر جگر یا اندر مثانه یا اندر کرده یا اندر حجاب یا سرسام کند ...» ۶۹۲

تکرار «باء اضافه»: «نضج بول برنک بوذ و بقوام بوذ و بیوی بوذ و برسوب بوذ» ۶۹۳ در این جمله علاوه بر حرف اضافه، فعل نیز تکرار شده است.

تکرار «نه»: «و ببسودن نه سرد بوذ و نه گرم و نه سخت فربه و نه سخت لاغر و رکهاء او نه فراخ بوذ و نه سطیر و نه باریک و نه تنک و موی وی معتدل بوذ بمقدار نه سخت کشن بوذ و نه سخت تنک و بقوام نه سطر بوذ و نه باریک و نه سخت جعد بوذ و نه زنگی موی و نه سخت سیاه و نه سخت سبید و نه سرخ و نه زرد، جی می کون بوذ» ۱۱۷، در این عبارت علاوه بر تکرار حرف «نه» قید و فعل نیز مکرر شده است.

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۳۹

تکرار اسم: «باز از صورت مضغه بصورت اندامها برذ اعنی صورت دل و صورت دماغ و صورت جگر و صورت اندامها مفرده» ۱۰۳

تکرار ضمیر: «مزه شراب و صفا و تیرکی او و قوام او و سطربری و تنکی و بوی او و کئی بوی او و لون او ...» ۱۶۲

تکرار صفت: «درد صعب و صداع صعب و درد شکم صعب و درد کوش صعب دلیل هلاک بوذ» ۷۳۲

تکرار فعل: بطور کلی تکرار فعل بنسبت کلمات دیگر در این کتاب بیشتر است:

«اکنون ازین همه داروها شافه کنند و ضماد کنند و حقنه کنند و قرص کنند و معجون کنند و بدین بیماری بکار دارند» ۵۳۲،

«خواب اندکی شوذ و تشنکی بسیار شوذ و دهان خشک شوذ و درشت و تلخ و لون آب زرد شوذ برنک آتش» ۱۸۵

تکرار قسمتی از جمله و جمله: «اکنون آغاز کنیم و کویم کی کارهء طبیعی جند بوذ و کدام بوذ و اسباب کدام بوذ و جند بوذ و علامات کدام بوذ و جند بوذ» ۱۷، «معتدل بوذ میان تهوّر و جن و معتدل بوذ میان سخت دلی و رحیم دلی و معتدل بوذ میان تنگ دلی و خشم- ناکی و میان بی خشمی و فراخ دلی و معتدل بوذ میان شتاب کاری و فرغول کاری و معتدل بوذ میان دستان آوری و خیرکی» ۱۱۷، «و بجمله قوه مصوره الاولی خدمت کند مر قوت مولده را و قوه مغیره الثانی خدمت کند مر قوه مصوره الاولی را و قوه مریه خدمت کند مر قوه مغیره الثانی را و قوه جاذبه خدمت کند مر قوت مریه را و قوه حافظه خدمت کند مر قوه جاذبه را و این هر چهار قوه اعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه خدمت کنند مرین همه قوی را» ۱۰۴

* حذف بقرینه- با آنکه نویسنده در بسیاری از موارد کلمات را تکرار کرده است مع هذا در برخی از عبارات نیز برای جلوگیری از

تکرار، کلمه‌ای را بقرینه لفظی حذف نموده است و این موضوع نیز در این کتاب تابع قاعده ثابتی نیست.

۱- در بعضی از عبارات فعل، رابطه یا جزء دوم فعل مرکب در نخستین جمله آمده و

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۰

در جمله یا جملات بعد بقرینه جمله اول حذف شده است مانند: «تب غب آن بوذ کی یک روز بیايد و یک روز نه» ۷۰۴، «این چهار قوت یکی را جاذبه خوانند و دیگر را ماسکه و سدیکر را هاضمه و چهارم را دافعه» ۱۰۴، «از زیر پوست بیرون هشت عضله تنکست دو بر درازای تن نهاده است و دو بر بهنء تن و دو بوریب از سوی راست بسوی چپ و دو دیگر هم بوریب از سوی جب بسوی راست» ۹۵، «و بدان ثابت خواندندش که این تب متمکن بوذ باندامهء مفرده و اندر بیجیژه کشته و بدو اندر رفته» ۶۵۷

۲- گاهی فعل یا رابطه فقط از آخرین جمله بقرینه جمله یا جملات قبل حذف شده است مانند: «از ان است که آن اجسام که تنهای ما از ان آمده است سه است ارواح است و اخلاطست و اعضا» ۶۴۸

۳- در بعضی از عبارتها نیز فعل یک در میان حذف شده است مانند: «این کس دلیر بوذ و متهور و سخت دل بوذ و بی رحم» ۱۳۰، «جزوی از رک نرم تر نماید و جزوی صلب تر و جزوی شاق نماید و جزوی منخفص» ۸۰۰

۴- در برخی از عبارات فعل در جمله اول و آخر آمده و در بقیه جمله‌ها بقرینه حذف گردیده است مانند: «موی سر نه اندکی بوذ و نه بسیار و نه جعد و نه رنگی موی و آهسته بوذ و شتاب کار نبوذ» ۱۲۱، «سیاه بدل گرمی بوذ ایذر و سید بدل سردی و زرد بدل خشکی و سرخ بدل تری بوذ» ۲۰

۵- گاهی رابطه در جمله‌های اول و دوم و چهارم بقرینه جمله سوم حذف شده است مانند: «کوبیم هر دو مختلف اند هم بجنس و هم بنوع اعنی یکی دایمه و یکی دایره و یکی صفرائی است و یکی بلغمی» ۶۷۵

۶- و بندرت کلمه‌ای بی قرینه لفظی حذف گردیده است مانند: «بیايد دانستن که هر چند تب قوی تر و بی هشانه گفتن بیشتر علت صعب تر» ۲۳۴

* با توجه بدانچه در باب تکرار و حذف کلمات مذکور افتاد این موضوع نیز برای تکمیل این بحث درخور یادآوری است که در کتاب هدایه، در چند مورد نویسنده بجای تکرار یک فعل معین در چند جمله پیاپی، چند فعل مترادف بکار برده است و این هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۱

شیوه‌ای است که از قرن پنجم بعد رواج پیدا کرده است:

«و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط براید همی و نیز مسهل دهد و بنگرذ تا کدام خلط می آید» ۳۶۹، «زوج نخستین از مهری نخستین روید ... و زوج دیگرم از مهری دیگرم خیزد ... و زوج سدیکرم بیرون آید از گرد آمدن مهره سدیکرم ...» ۵۳

* جمله‌های شرطی - در بسیاری از جمله‌های شرطی که با «اگر» شروع شده است جمله جواب شرط حذف گردیده و جمله بعد با «و الّا» و «و گر نی» آمده است مانند:

«اگر بدین به نشود و الّا با این روغن کل کلاب قوی و سرکا بیامیزند» ۲۲۲، «و اگر بدین بهتر نشود و الّا بدو کارد بر باید گرفتن» ۲۷۶، «اگر به شوذ و الّا بفزاید برین یک درم سنگ» ۴۰۸، «اگر به شد بدین و گرنی داغ باید کردن» که در این جملات بقیاس عبارت ذیل: «اگر تا جهل روز باک شد خود نیکو و الا [شوشه] را تباه کند و سل کند» ۳۳۱، جمله‌ای نظیر «خود نیکوست» حذف شده است.

* تخفیف - با آنکه نثر کتاب هدایه در کمال سادگی و بی‌پیرایگی است و برخلاف نثر فارسی قرن ششم هجری ببعده لفظ را جز بیان معنی وظیفه دیگری نیست، استعمال کلمات مخفف بی ضرورت، درین کتاب قابل توجه است. می‌دانیم که در شعر فارسی و نثرهای مصنوع یا فنی، شعرا و نویسندگان برای صحت وزن یا درستی قافیه و سجع بناچار بعضی از کلمات را بصورت مخفف بکار

می‌برند و ارباب ادب آن را از جمله ضرورات شعری می‌شمارند مع هذا شمس قیس رازی در ذیل عنوان «عدول از جاده صواب در شعر» حتی بکار بردن همین کلمات مخفف را نیز برای شاعر مجید جایز نمی‌شمارد [۹۳] و بطریق اولی استعمال آن در نثر کاملاً ساده و ابتدائی کتاب هدایه بی‌مورد و زائد می‌نماید مگر آنکه این امر را مربوط بلهجه نویسنده کتاب و نویسندگان هم‌عصر او و از جمله مختصات عمومی نثر قرن چهارم بدانیم زیرا بکار بردن کلمات مخفف در نثر منحصر به کتاب هدایه نیست چه در بقیه آثار منثور قرن چهارم نیز دیده می‌شود مانند:

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۲

ار، اگر- انده، اندوه- اندهگین، اندوهگین- آگه، آگاه- آمخته، آمیخته، سیه، سیاه ره، راه- پذیرفته، پذیرفته- برون، بیرون- نگرستن، نگرستن- استاده، ایستاده- باز استادن باز ایستادن- بریشم، ابریشم- خامش، خاموش- بهش آمدن، بهوش آمدن- گاواره، گاهواره- مرود، امرو، انبرود- سپرغم، اسپرغم- دهن، دهان- گه، گاه- همانگه، همانگاه هر گه، هر گاه- آنگه، آنگاه- چو، چون- روبه، روباه- نگوسار، نگونسار- چار، چهار کنون، اکنون- آرد، آورد- فروآرنده، فروآورنده- بیارد، بیاورد- فرودآرنده، فرود آورنده- نامدن، نیامدن- فکند، افکند- دگر، دیگر- برو، ابرو- پیرهن، پیراهن- نار، انار- یاز، یا از- ورا، وی را- کز، که از- وز، و از، و زین، و از این- و زان، و از ان- و زو، و از او- و گر، و اگر. البته بعضی از این کلمات بصورت غیر مخفف نیز بارها استعمال شده است.

* ادغام- در بعضی از موارد بعلت وجود دو حرف قریب المخرج یا دو حرف یکسان یکی از آن دو بکار رفته است مانند: دوستر، دوست تر ۵۶۰- نیمن، نیم من- بتر، بدتر- بتری، بدتری- هیچ چیز ۱۶۵ ۱۶۵ ح، ۲۳۷ ح، ۲۶۴ ح، ۵۳۵ ح- هروزی ۶۷۶، ۳۴۷ ح، ۳۶۶ ح، ۳۶۷ ح

* حذف: از کلمات ذیل که در این کتاب بکار رفته است در ادوار بعد حرفی حذف گردیده است:

همزه زائد: استان، استان- استیر، ستیر- اسطبر، سطبر- افشاردن، فشاردن- اسرب، سرب- اشترغاز، شترغاز- اشتر، شتر- اسپاناخ، سپاناخ.

های زائد: آرنجه، آرنج- تاه، تا- ناچاره، ناچار- نگینه، نگین- خرگوره، خرگور- ستم کاره، ستم کار- شراب خواره، شراب خوار.

یای زائد (در حالت غیر اضافی): جوی ۴۴، خدای ۱۸، سوی ۱۶۰، کهربای ۳۵۲، هوای ۷۹

* در کتابت کلمات ذیل نسبت بدوره‌های بعد حرفی زائد بکار رفته است:

انبور، انبر- اوفتادن، افتادن- نوه، نه- نوهم، نهم- گوه موش، گه موش- فریشته، فرشته- فریه، فربه- پایچه، پاچه- پایشنه، پاشنه.

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۳

* ابدال- در استعمال برخی از کلمات نسبت بدوره‌های بعد نوعی ابدال بچشم می‌خورد، گرچه ممکن است برخی از آنها تلفظ لهجه‌ای باشد مانند:

استاخی، گستاخی- بام، فام- بگیری، بگیری- مکنیت، مکنید- گوسپند، گوسفند پلپل، فلفل- نیلوپر، نیلوفر- پانید، فانید- کثیرا، کثیرا- چشنگی، تشنگی- چشنه [۹۴]، تشنه- ریواج، ریواس- پچشک، پزشک- پچشکی، پزشکی- چوژه، جوجه- کژی، کچی- دمش، تبش- پرک، پلک- جوزه، جوجه- جوژه، جوجه- هژده، هجده- هژدهم، هجدهم- لآزورد، لآژورد، لآجورد- کرفش، کرفس- باشگونه، باژگونه، جوشیدن [۹۵]، دوشیدن- زفان، زفانک، زفانه، زبان، زبانک، زبانه- یافه، یاوه- چکندر، چگندر، چغندر- سولاخ، سوراخ- گرماوه، گرمابه- ویختن، بیختن- ویراستن، پیراستن- گوائی، گواهی- خنب، خم- سنب، سم- جمبان، ناجمبان- جنبان، ناجنبان- انبردو، امرو، مرود.

* در کتاب هدایه بعضی از کلمات بچند شکل بکار رفته است مانند: کسنی، کاسنی نار، انار- مرود، امرو، انبرود- کرنج، کرینج-

کنجد، کنجد- کهن، کنانه، کهنانه- لاکچه، لاکشه- رود گانی، روده- فرزه، فرزه- فور، بور- زرده، زردی (خایه)- سپیده، سپیدی (خایه)- شلغم، شلمغ، شملغ- زبوده، زفوده- فریون، فریون- زرچوبه، زردچوبه- سپستان، سگستان، سقبستان- نیم‌رشت، نیم‌برشت- فوتنج، فودنج- کشت، کشت- یاسمن، یاسمین- شاسپرغم، شاهسپرغم- اسپرغم، سپرغم- زراوند، زریوند- کبتر، کبوتر- کندر، کندرو.

* تکرارهای زائد- بعضی از کلمات بی‌ضرورت و تقریباً بطور زائد بکار رفته است مانند: آب یخاب ۱۶۱، ۲۶۹، ۳۸۷، جای کرده گاه ۴۸۴، بسحر گاه ۵۳۴، بوقت سحر گاه ۲۳۴، که بی‌استعمال آب، جای، به، بوقت، نیز معنی مورد نظر از آنها استنباط می‌شود و از همین نوع است عبارات ذیل که در آنها یک کلمه دوبار تکرار شده است و چنین بنظر

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۴

می‌رسد که بسبب دوره‌های بعد لاقلاً بجای تکرار یک کلمه باید دو کلمه مترادف بکار می‌رفت: «مزه دهان بی‌مزه کرد» ۷۸۳، «جای خواب بجای‌های خنک کن» ۷۶۴، «اگر مزاج بیمار سوء المزاج است دارو ضد آن سوء المزاج باید کرد» ۶۲۳ ولی در برخی از عبارات تکرار کلمه و عدم ضرورت استعمال آن نمایان‌تر از شواهدیست که ذکر شد مانند:

«این تب کو را سوناخوس کویند این تب دو کونه بوذ یکی از گرمی خون بوذ ...» ۶۸۷، «جانک جالینوس گفت بکتاب نوادر تقدمة المعرفة، و بدین کتاب گفتست که مردی را تب ربع همی آمد» ۷۵۱، «کنده بوذ هر بولی و برازی و باذی کخداوند ورا بیاید سخت بغایت کنده بوذ و دم زدن نیز باکند بوذ» ۷۶۳، «جانک میان معده و میان ان طعام هیچ شکاف نماند» ۹۰، «مثانه نهاده آمده است میان زهار و میان مقعد» ۹۴

* در موارد زیر نمونه‌هایی از تأثیر زبان عربی در نثر کتاب هدایه دیده می‌شود:

۱- عنوان بیشتر فصلها در نسخه اساس بعربی است مانند: ذکر العروق الغیر الضوارب، القول فی ذکر الاعضاء و شرحها، فی الطنین، فی قوانین علاج القروح و الجراحات.

۲- برخی از عبارات با «اما بعد»، «اما» و «فاما» شروع شده است مانند: «اما بعد جنین گفته‌اند مردمان دانا که بر هر مردمی واجبست آموختن شریعت» ۱۴، «و اما سوء- الهیئة سده بوذ و اماس و اما تفرق الاتصال ریش [وی] بوذ» ۴۷۰، «فاما جلاب نیک بود مر بر و سینه را ... فاما سکنگین بناشتا به بوذ ... فاما سکنگین ساده بوذ و بزوری بوذ» ۱۶۹

۳- اصطلاحات علمی و نام امراض و امثال آن به تازی است، البته در بعضی از موارد معادل فارسی آنها نیز همراه کلمه عربی آمده است مانند: القوة المصورة الاولى ۱۰۳، القوة المصورة الثانية ۱۰۳، قوه مغیره الثاني ۱۰۵، الجسم الشبيه بلسان المزمار ۸۱، رطوبة القریة الى الجمود، الحجاب الفاصل بنصفین ۸۲، العصب الراجع الى فوق ۵۲، الشیه بحرف اللام ۴۲، شهوة الكلبية ۳۵، تفرق الاتصال ۴۷۰، مطفی ۱۶۳، ممسك ۱۶۳، ملطف، مسکن ۱۵۸، عظم ۱۳۰، صغر ۱۳۰، سرعت ۱۳۰، بطأت ۱۳۰، تفاوت ۱۱۸، تواتر ۱۱۸، صلابت ۱۱۸، لین ۱۱۸، عظیم ۱۱۸، صغیر ۱۱۸، سریع ۱۱۸، بطی ۱۱۸، ضعیف، قوی، صلب، متواتر، (برای نبض)، طبقه قرنی، طبقه ملتحمه، طبقه عنبی، رطوبت بیضی، طبقه مشیمی،

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۵

غشاء لین، قوت مدبره، قوت مخیله، قوت مفهمه، قوت مذکره ۱۰۱، قوت مولده ۱۰۳، قوت مریبه ۱۰۴، مبدل ۱۵۸، تسخین ۱۵۴، مجفف ۲۱۵، ممتلی ۱۱۸، مبرد ۲۱۶، خاوی ۱۱۸

۴- بعضی از مصادر مختوم به «یت» استعمال شده است مانند: کمیت ۱۱۸، کیفیت ۱۱۸، مائیت ۱۶۴، عسلیت ۱۶۶، جنیت ۱۶۴، دهنیت ۱۶۴

۵- برخی از کلمات تنوین دار بکار رفته است مانند: دائما، مثلاً، عمدا

۶- استعمال جمعهای عربی در موارد متعدد که قبلا در قاعده جمع بستن بدان اشاره شده است.

۷- آیات قرآنی و جملات و ترکیبات عربی مانند: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ۱۴، انه الجواد الکریم ۱۴، فَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ۴۱، ۱۳ و بالله التوفیق و هو حسبنا و نعم المعین و لا حول و لا قوة إلا به ۲۰۴، ان شاء الله ۱۰۹، ان شاء الله عز و جل ۵۷، ان شاء الله تعالی ۳۳۴، تبارک و تعالی ۱۸، سبحانه و تعالی ۸۲، جل جلاله ۵۹، عز و جل ۳۰۳، جل ذکره ۱۵، نعوذ بالله ۵۸۲، جامع النفع، لا محاله ۶۴۹، فی الاکثر ۱۱۵، بعضها علی بعض ۶۸۱، بعینه ۵۶۹، و السلام ۵۸۶

۸- جمله‌ها و عبارتهائی نیز از کتب تازی نقل شده است که گاهی با ترجمه پارسی همراه است: «جانک بقرات کفت: اذا کان المرض فی الغایة القصوی من الحدة فان الاوجاع التي فی غایة القصوی یاتیه بدیا، باری جنان بودجن بیماری سخت تیز بود این اعراض هائل بول بیماری بدید آید و بمقدار تیزی بیماری و ضعف بیماری زودتر و دیرتر بدید آید» ۷۱۷ «... و بقیاس روز هفتم بود از قبل آنک هفتم اسبوع ثانی بود و بقرات جنین کفت:

البحران یاتی فی الاکثر فی اربعة عشر یوما و روز بانزدهم مانند روز سیزدهم بود» ۷۲۲

معرفی نسخه‌ها

نسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد- نسخه کتابخانه بادلیان مکتوب بسال ۴۷۸ هجری که بعنوان «نسخه اصل» از آن نام برده است از جهت تاریخ کتابت پس از کتاب الابنیه عن حقایق الادویه مکتوب بسال ۴۴۷ که بخط اسدی طوسی است قرار دارد و از نظر قدمت دومین

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۶

کتاب خطی فارسی است که تاکنون بدست ما رسیده [۹۶]، این کتاب در جزء کتب مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله پسر شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه بوده است که بدستور وی نسخه را تعمیر و «متن و حاشیه» کرده‌اند و او بدست خود صفحات آن را نمره گذاشته است.

این نسخه در ۶۶۱ صفحه بقطع وزیری بزرگ بابعاد ۲۲ / ۵ / ۳۲ سانتی‌متر و بخطی است که ایرانیان از خط معقلی استخراج کرده بودند و در قرون سوم و چهارم و پنجم هجری متداول بوده است. [۹۷] در بالای صفحات اول و دوم و نهم این نسخه سه سرصفحه زینتی هست که عینا در صفحات اول و دوم و سیزدهم چاپ حاضر کلیشه شده است.

آغاز و انجام این نسخه چنین است:

آغاز: بسم الله الرحمن الرحيم سباس مر ایزد را کی آفرید کار زمی و آسمانست و آفرید کار هرج اندرین دو میانست ... [۹۸]
انجام: «تم الكتاب بعون الله و حسن توفيقه عند انسلاخ شهر ربيع الاول من شهور سنة ثمان و سبعين و اربع مایه، و الحمد لله رب العلمین و صلواته علی سید المرسلین محمد المصطفی و اله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیمًا. [۹۹]

این نسخه در اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم در اختیار طیبی بنام ابو طالب عبد الله بن محمد بن ابی زید الطیب بوده است که آن را پس از مقابله با نسخه‌ای دیگر برای فرزند خود آماده کرده و از این موضوع در یادداشتی که در ابتدای کتاب افزوده بدین شرح یاد کرده است:

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۷

ابتدای کتاب (نسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد)

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۸

پایان نسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۴۹

«کتاب هدایة المتعلمین فی الطب» [۱۰۰] سبع عشر و سبع مایه [۱۰۱]

من تصنیف ابو حکیم ربیع بن احمد الاخوانی البخاری رحمه الله.

این کتاب هدایة اخوین و کناش اخوین خوانند مصنف این ابو حکیم ربیع بن احمد الاخوانی رحمه الله علیه شاکرد محمد زکریا الرازی رحمه الله علیه و چون آن بزرگ برای فرزند خود جمع کرده بود تا او را دستوری و جون طبیی کند تدبیر او بصواب بود این ضعیف تجربه کرد و الحق هیچ معالجه خطا نمی‌افتد و جون فرزند اعزّ حسین در طب شروع کرد و از مدد آسمانی بهر مند بود و [معالجه] سودمند و بسندیده جماعت بعضی اکابر ... این ... جون این ضعیف را بیشتر اوقات در معالجات امراض رجوع با این کتاب بود و باوجود کتب بسیار طبی کی بر ... التماس او را اقرار کردم این کتاب ... شر و سبع مایه بخط ابو طالب عبد الله بن محمد طیب»

این طیب پس از اتمام مقابله در پایان نسخه اصل نوشته است: «قابلت من نسخه صحیحه و صححته بقدر الوسع و (الطاقه) يوم (الخمیس ثامن عشر) من ربیع الآخر لسنة اثنی ثمانین و ستمایه و هذا خط اصغر عباد الله ابو طالب بن محمد بن (ابی) زید الطیب». آنچه این ابو طالب طیب در حاشیه صفحات و یا در بین کلمات نسخه اصل افزوده است در نسخه چاپی حاضر بنشانی «ب ه» (هامش بادلیان) آمده است. [۱۰۲]

بعلاوه در چند مورد بعضی از اشعار که مربوط بنسخه‌های طبی است و یا توضیحاتی در باب برخی از لغات بخطی جدیدتر در حاشیه این نسخه افزوده گردیده که در نسخه چاپی نیز از آنها بنشانی «ب ه» یاد شده است. برخی از کلمات و جملات و عباراتی که بر متن نسخه اساس افزوده شده بخصوص آن کلماتی که در حاشیه صفحات نوشته شده ناخواناست و بهمین جهت باوجود آنکه نگارنده کوشیده است با دقت بسیار آنچه را که در نسخه عکسی بوده است بدقت بخواند

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۰

یادداشتی که ابو طالب طیب در آغاز نسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد افزوده است

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۱

نمونه‌ای از اضافات و تصحیحات نسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۲

و در مواردی که نسخه «م» نیز این اضافات را داشته است برای خواندن کلمات محو شده از آن هم استفاده کرده است مع هذا قسمتهائی بکلی لا- یقرء مانده است و ناچار آنها را با چند نقطه (...) نشان داده است. همچنین اگر در خواندن کلمه یا جمله‌ای مشکوک بوده است پیش از آنها حرف (ظ) قرار داده شده است.

این نسخه از نظر رسم الخط و داشتن کلمات مشکول حائز کمال اهمیت است:

۱- از نظر شیوه خاص رسم الخط بسیار کهن آنکه ذیلا بنکات اساسی آن اشاره می‌شود:

الف- حرفهای «پ»، «چ»، «ژ»، «گ» در بیشتر موارد بشیوه معمول در رسم الخط قدیم با «ب»، «ج»، «ز»، «ک» یکسان نوشته شده است، ولی کاتب در بعضی از موارد نیز سه حرف نخستین را بشکل امروزی آنها با سه نقطه «پ، چ، ژ» و حرف آخری را بدین شکل «ک، ک» نوشته است. این دو شیوه نگارش در متن چاپی کاملاً مراعات شده است و بجای شکل مخصوص که در چاپخانه موجود نبود همه جا «گ» قرار داده شده است.

ب- قاعده دال و ذال بصورتی که در نسخه اصل بوده مراعات گردیده است.

ج- در اتصال و انفصال کلمات از هر جهت رسم الخط نسخه اصل مراعات شده است و چون در نسخه اصل یک کلمه مرکب

گاهی متصل و گاهی منفصل نوشته شده است در نسخه چاپی نیز در این مورد رسم الخط واحدی بکار نرفته است مانند: کشکاب، کشک آب- زهدان، زهدان- یخاب، یخ آب، و از جمله این موارد است کلمه «که» که در بسیاری از موارد بکلمه بعد اعم از اسم، فعل، ضمیر، صفت و حرف متصل نوشته شده است مانند: کتابستان، کبهار، کگفتم، کنپوسیده، کمن، کترا، کهیچ، کبدین، کبدان، کچن، کبا.

د- کلمه «که» بشکل‌های مختلف: که، کی، کی، نوشته شده است که در نسخه چاپی حاضر شکل اول آن بصورت «که» و بقیه شکلها بصورت «کی» نشان داده شده است.

ه- کلمه «چه» نیز گاهی بشکل «جه» و گاهی بشکل «جی» کتابت شده است، در متن چاپی رسم الخط نسخه اصل مراعات گردیده است.

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۳

صفحه‌ای از قسمت اضافه شده بر نسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد (ر ک. ص هشت س ۱۸ بعد)

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۴

و- کلماتی مانند: آب، آن، آید، آرد و آمدن، علاوه بر آنکه در اکثر موارد بهمین شکلی که امروز می‌نویسیم نوشته شده بدو صورت دیگر نیز کتابت شده است:

اول: با دو الف مانند: ان، ایذ، امدن.

دوم: با دو الف و مدّ مانند: آن، آرز

ز- چون دو کلمه در پی یکدیگر قرار گرفته باشد که حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه دوم حرف «ر» باشد کاتب در برخی از موارد با آنکه هر دو «ر» را نوشته در روی حرف «ر» دوم نیز تشدید گذاشته است مانند: هرروز، جگرزا، هرروزی (این کلمه گاهی بشکل «هروزی» نیز نوشته شده)، برزید، سرزا، برزوی.

ح- کلماتی مانند: ما العسل (ماء العسل)، سو المزاج، سؤ المزاج، سوا المزاج (سوء المزاج) بهمان شکل مکتوب در نسخه اصل در نسخه حاضر چاپ شده است.

ط- کلمه «چون» در بیشتر موارد بشکل «چن» و «جن» نوشته شده است.

ی- پس از کلمات مختوم به الف و مختوم به های غیر ملفوظ در حالت اضافه حرف «ی» بشکل‌های ی، ی، ی، ی، ی، کتابت شده است که در چاپ حاضر دو شکل اول بصورت «ء» (اندامه‌اء مفرد، خانه‌ء پشه) و بقیه اشکال بصورت «ی» (اندامه‌ای مفرد، خانه‌ی پشه) نشان داده شده است.

ک- یای نکره و یای وحدت و یای ضمیر دوم شخص پس از کلمات مختوم به های غیر ملفوظ که بشکل‌های ی ی (هفته‌ی دانسته ی) نوشته شده است در متن چاپی حاضر، هم برای آنکه با صورت مذکور در قسمت پیش اشتباه نشود و هم بر اثر عدم توجه بنده بشکل‌های: «ئی یی، ای» نشان داده شده است. در صورتی که حق بود یا رسم الخط نسخه اساس حفظ می‌شد و یا آنکه یکی از این سه صورت در تمام کتاب بکار می‌رفت.

ل- کلماتی مانند: گوئی، بجائی، گوائی، و بائی و امثال آن در نسخه اصل بشکل‌های کوتی، بجایی، جالی، کواتی، کواتی، و بائی نوشته شده است و در نسخه چاپی حاضر از جهت نبودن علائم مخصوص، دو حرف آخر این نوع کلمات بیکی از دو شکل: گوئی یا گویی نشان داده شده است.

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۵

م- برخی از کلمات که امروز با «ف» نوشته می‌شود در این نسخه با نوشته شده است مانند: آفرید کار، افکندن که در نسخه چاپی

حاضر با «ف» نشان داده شده است.

۲- فایده دیگری که از این نسخه بدست می‌آید آنست که چون کاتب بسیاری از کلمات را با اعراب نوشته است بتلفظ صحیح این کلمات در آن روزگار واقف می‌شویم و اگر آنها را تلفظ اخوینی بخاری مؤلف کتاب هدایه در قرن چهارم ندانیم یقیناً تلفظ کاتب این نسخه در سال ۴۷۸ هجریست. با توجه بدین موضوع که چون اعراب در خط فارسی نوشته نمی‌شود ما از تلفظ کلمات فارسی در دوره‌های مختلف بی‌خبریم و برآستی نمی‌دانیم که شاعران و نویسندگان ما آنچه را که در قرون گذشته سروده و نوشته‌اند و ما امروز در اختیار داریم چگونه تلفظ می‌کرده‌اند، وجود کلمات مشکول این نسخه تا حدی ما را در کشف این امر یاری می‌کند.

نکات اساسی در خصوص تلفظ کلمات مختلف در این نسخه بدین شرح است:

* بای اضافه مفتوح است:

بیدر ۷۲۴- بیدل ۴۷۷- بیول ۴۰۴- بینی ۵۴۲- پهلوی ۴۶۶- بدو: (به+او) ۴۳۶، ۶۹۹، ۷۲۷، ۷۹۴- بدو (به+دو) ۸۱۰- بزیر ۷۶۹- بدستها ۷۳۱- بطبع ۵۵۵- کبگل (که+به+گل) ۷۷۳- بلون ۷۰۰- بوی [۱۰۳] ۶۱۸

* بای تأکید مضموم است.

بیاشد ۵۸۷، ۶۹۶- بیاشی ۷۶۲- بیاید ۴۲۱، ۴۸۶، ۵۳۷، ۵۵۸، ۶۹۶، ۷۷۹- ببرد ۵۰۷، ۵۴۸، ۵۷۱، ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۵۵- ببری ۴۱۴- ببندد ۵۹۹- ببوید ۵۴۶، ببیزد ۵۲۷، ۵۶۵، ۶۱۰- بیالاید ۴۵۵، ۴۶۵- بیالائی ۶۶۹- بتوان ۵۵۵- بتواند ۴۳۰، ۶۱۱- بتوانی ۷۲۸- بخواهی ۶۳۸- بدهند ۴۲۳- بشوید ۵۹۶- بفرمایش ۵۸۲- بفزاید ۶۸۲، ۷۹۵، ۸۰۶، ۸۰۷- بفشارد ۵۵۱- بفشارش ۵۳۶- بفشاری ۴۷۵- بفکند ۵۵۰- بکاهد ۷۴۷- بگذریم ۷۸۶- بمال ۷۷۱- بمالد ۴۳۰، ۵۸۲- بمالند ۵۰۹، ۵۷۸، ۷۶۶، ۷۶۹- بمالی ۵۵۳- بماند ۴۴۰، ۵۳۱، ۵۴۱، ۵۷۷، ۶۳۴، ۶۸۰، ۶۹۹، ۷۴۵، ۷۵۱، ۷۵۶، ۷۵۷- بمانند ۵۴۱- بمکد ۵۸۲- بمیرند ۵۴۱

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۶

* ضبط کلمات فارسی و غیر فارسی ذیل با تلفظ معمول آنها در امروز اختلاف دارد:

بنفش ۸۵- بنفشه ۵۸۲، ۵۸۸- بنفشی ۸۵- پراکتی: برپراکتی ۶۲۹- پنبه ۲۸۸، ۴۱۶، ۴۴۹، ۶۶۰، ۶۶۷- توانستن: تواند، توانی، توان، توانست ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۱، ۵۴۲، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۸۱، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۵۵، ۶۷۰، ۷۳۲، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۶۳، ۷۷۷- توانگر ۱۴۴- جگر ۴۵۰، ۶۹۱، ۶۹۲- جوان ۱۶۳، ۲۹۹، ۵۴۵، ۵۶۲، ۶۲۵، ۶۶۸، ۶۸۹، ۷۳۱، ۸۰۲، ۸۰۵- چرا ۴۵۷- چنان ۶۰۴، ۷۱۳، ۷۹۰- هم‌چنان ۷۶۳، ۷۷۵، ۷۹۲- چنانک ۵۲۹، ۷۷۱، ۷۹۰- چنین ۷۰۲- همچنین ۴۲۶، ۵۲۹، ۵۸۶، ۶۳۸، ۷۹۳، ۸۰۵- خشم ۱۳۰، ۱۴۲، ۷۷۴، ۸۰۷- خشم‌گین ۱۱۸- خلاف ۷۷۳، ۷۹۱- خلاف ۷۶۸- خنک ۲۳۳، ۴۶۳، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۳۴- خواب ۳۱۵، ۳۴۶، ۳۸۹، ۴۵۵، ۶۳۱، ۶۶۰، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۹۱، ۷۰۳، ۷۳۰، ۷۴۹، ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۷۵، ۸۰۷- خواستن: خواهی، خواهد، خواستم، خواه، خواهند ۵۵۸، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۹۷، ۷۳۴، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۷، ۸۱۱- خواندن: خوانند، خوانیم، خوانده ۶۰۷، ۶۴۴، ۶۵۷، ۶۷۹، ۶۸۴، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۳۱، ۷۵۴، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۸۰، ۷۸۸، ۷۹۱، ۷۹۴، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۰- خویش ۱۵۳، ۵۴۶، ۶۰۰، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۹۳، ۷۶۱، ۷۸۳- خویشان ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۵۰، ۶۶۵، ۷۳۳، ۷۴۹، ۷۵۹، ۷۶۰- دشبده ۵۹۰- دمام ۷۶۰، ۷۶۴- دوازده ۳۹۵، ۶۱۶، ۷۰۵، ۷۹۵، ۷۹۶- دهان ۴۶۶- روان ۱۶۵- زمستان ۶۰۰- زنبور ۲۲- زهدان ۵۱۶، ۵۲۶- سخن ۷۰۶- سرگین ۱۵۳، ۱۶۳، ۴۴۴، ۷۲۹- سندان ۵۹۱- سواری ۷۷۹- شپش ۲۱۷، ۴۲۱- شش: عدد (۶) ۱۴۲، ۴۸۳، ۴۹۰، ۵۲۷، ۶۲۴، ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۰۶، ۷۱۶، ۷۲۶، ۷۳۸، ۷۴۶، ۷۵۹، ۷۹۴، ۷۹۷- ششم ۳۷۵، ۵۴۸، ۷۲۰، ۷۲۸- سنگرف ۶۲۵- غذا ۴۳۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۶، ۵۱۰، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۴- فندق ۴۸۶، ۵۰۶، ۶۳۱، ۷۵۰، ۷۶۰- قراقرف ۱۳۱- قراقرف ۱۳۲- قراقرف ۳۹۸- قی ۷۷۱- کاهلی ۶۳۱، ۶۸۹، ۶۹۰- کهن ۴۵۶، ۵۲۵، ۵۳۸، ۵۸۱، ۵۸۸، ۵۹۳، ۶۱۱، ۶۷۲، ۷۴۵، ۷۷۱- گزاف ۴۲۱- گلو ۹۹، ۶۹۱، ۷۶۶- بدگلوئی ۱۱۹- گمان ۷۱۸- گوزن ۳۸۱، ۵۳۰- لاجورد ۷۵۳- لاغر ۱۲۰- لاغر

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۷

۱۳۴، ۴۸۵، ۵۱۸- لاغری ۸۰۸- مزه ۱۸۴- مشک ۵۰۷، ۶۳۱، ۷۷۲- معده ۳۴۱، ۴۵۹، ۵۶۲، ۶۳۸، ۶۴۰، ۷۳۳، ۷۶۹، ۷۷۸- معده ۴۵۰، ۷۳۹، ۷۷۶- مکیدن ۴۷۵، ۶۳۱- میش ۵۸۶- نشان ۳۳۳- نوار ۵۷۳- وی ۲۰۲، ۲۱۳، ۳۵۰، ۳۶۷، ۳۷۲، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۵۸، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۷، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۹۳- ورا ۵۴۱، ۶۰۴- هژده ۷۴۰- هژدهم ۷۲۳- هفده ۳۳۲- هفدهم ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۷- هلاک ۴۴۶، ۶۹۰، ۷۲۸، ۷۳۲، ۷۶۲، ۷۸۵، ۷۸۶، ۸۱۱- یک ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۴۴، ۶۰۵، ۶۳۸، ۷۳۲، ۷۵۸، ۷۷۶، ۷۸۶، ۷۹۶- یکم ۷۲۳- یکی ۵۱۱، ۵۲۷، ۷۹۱

* حرف ما قبل آخر کلمات مختوم به های غیر ملفوظ (های بیان حرکت) اعم از فارسی و غیر فارسی مفتوح است:

آبکامه ۴۴۲- آبله ۵۸۹- آشفته ۷۷۵- اندازه ۵۷۲، ۵۹۹، ۷۳۵- باره ۶۱۴- بابونه ۵۳۷، ۵۵۴- بافته ۷۶- پخته ۲۲۸، ۴۱۵، ۴۶۷، ۵۶۵، ۵۷۸- برهنه ۷۲۹- بزغاله ۷۶۲- بسنده ۵۸۰، ۷۶۰، ۷۸۸- بوده ۷۸۹، ۸۰۳- بوره ۶۳۶- بهره ۶۶، ۵۵۲، ۵۷۴- بیگانه ۶۳۴- بی‌هشانه ۵۴۱- پاره ۴۹۹، ۶۰۴- پایشنه ۷۱، ۶۰۱- پرده ۷۶۳ پژمرده ۵۰۶- پشت‌مازه ۵۷۶- پیوسته ۴۱۶، ۵۸۱، ۷۶۵- تازه ۴۳۹، ۵۳۳، ۶۳۱، ۷۶۸، ۷۸۴- تربزه ۵۷۰- تشنه ۷۳۳، ۷۷۴- تنه ۶۰۶- تیره ۷۸۵- جشنه ۴۵۶، جمله ۵۹۵، ۶۸۵- جوژه ۴۲۹، ۷۶۲- چاره ۶۳۱- چگونه ۵۷۳- حقنه ۵۷۷- حلبه ۴۲۹، ۵۵۴- حلقه ۷۸۷- حلیه ۵۹۲، ۶۹۱- خاصه ۷۸۶- خانه ۷۶۲، ۷۶۴- خایه ۷۵، ۴۹۴، ۵۳۷، ۵۵۳، ۵۹۰، ۵۸۶- خربزه ۴۹۰- خرزهره ۵۹۷- خشنده ۵۳۸- خنده ۷۸۷- خورده ۷۰۰، ۷۴۶- خوره ۵۲۴، ۶۱۸- دانسته ۷۲۴- دانه ۵۹۷- دایره ۶۷۵، ۷۱۸- دایه ۷۷۷، ۷۷۸- دهانه ۹۲، ۴۹۶- دیوانه ۶۳۴- رازیانه ۵۴۴- رشته ۵۴۶- رفته ۷۶۹- روده ۹۰- روزه ۷۴۹- زردچوبه ۵۹۸- زرده ۴۰۸- زنده ۴۹۰- زهره ۴۶۲، ۵۴۶، ۷۵۲- سپیده ۵۳۷- سرمه ۵۵۰- سکتته ۷۸۲- سینه ۷۰۵، ۷۶۴- شافه ۴۱۷، ۵۱۶، ۵۲۸، ۵۷۰- شایسته ۱۴۳- شسته ۷۸۴- شکوفه ۵۶۵- شیر ۵۰۷، ۵۷۱- عصاره ۵۳۰- عصیده ۴۹۳- غضاره ۴۲۶- غنچه ۴۳۹- غنده ۵۸۱- غوره ۴۸۱، ۵۳۰، ۷۶۲- فایده ۷۸۸، ۷۹۰-

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۸

فربه ۱۱۹- فسرده ۵۰۸- فضله ۶۲۱- قاروره ۶۶۱- قرعه ۸۱۰- قرفه ۴۳۳- قطره ۷۳۲- کبچه ۴۰۶- کرانه ۷۸۷- کرسنه ۷۷۴- کشته ۷۸۴- کنجاله ۴۵۷- کوفته ۴۶۷، ۵۶۵، ۵۷۲- کیسه ۶۰۷، ۶۱۲- کینه ۷۷۴- گذشته ۷۹۱- گرده ۴۳۱- گرمابه ۵۴۸، ۵۹۰، ۷۵۳، ۷۷۱، ۷۷۱- گفته ۷۰۲، ۷۶۷- گنده ۶۳۱، ۷۲۸، ۷۶۳- گوساله ۷۶۲- گونه ۴۵۲، ۵۸۸، ۶۰۱، ۷۶۷- لرزه ۷۶۵- مانده ۵۴۵، ۷۲۱- مایه ۱۸۷، ۴۵۷، ۵۵۸، ۵۷۱، ۶۱۳، ۷۱۱، ۷۵۳- منانه ۹۴، ۴۸۸، ۶۳۵، ۷۸۴- مرده ۴۵۰، ۵۴۹- مزه: بی‌مزگی ۷۷۵- معده ۶۹۲- مقدمه ۵۴۸، ۵۵۷- موازنه ۷۱۱- مهره ۹۱، ۲۰۲- میانه ۷۸۷- میعه ۴۳۳، ۴۷۷- میوه ۵۳۱، ۷۶۵- نادره ۷۲۳- نازاینده ۵۴۵- نشاسته ۵۱۵، ۵۲۵- نوبه ۷۱۷، ۷۵۶، ۷۶۵- نهاده ۵۷۶- نیمه ۷۶۷- وقفه ۷۹۵، ۷۹۷- هریسه ۵۷۹- هفته ۳۵۸، ۳۶۵، ۴۰۸، ۵۰۳، ۷۲۲- همه ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۸۴، ۶۹۸، ۷۲۰، ۷۶۷، ۷۷۴- یاد کرده ۵۴۶- یاره: یاره فیکرا ۵۶۱، ۷۵۸- یافته ۷۳۴، ۷۵۲

* ضبط کلمات زیرین با تشدید بعضی از حروف همراه است:

بتر ۱۶۸، ۳۰۱- بریدن ۹۴، ۵۱۸- پشه ۷۸۲- پرسیاوشان ۴۸۴- پزی ۸۹، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۸۷، ۷۸۲- تزی ۱۳۰، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۹۵، ۴۲۱، ۵۰۸، ۵۴۲، ۵۵۰، ۶۲۰، ۸۰۹- دمل ۷۶۳، ۷۸۳- زر ۴۹۵- زمی ۵۵۲- شکر ۴۴۵، ۵۲۳، ۵۸۷، ۷۱۱، ۷۴۲، ۷۵۹، ۷۶۶- کتان ۵۷۲، ۷۵۸- کزه ۶۳۷- کزی ۲۸۹- کمی: از کمی آب ۲۰۵، ۵۰۸، ۸۰۵- گلاب ۷۶۴، ۷۷۱- مزه ۲۶، ۳۲، ۷۸۳- مزه ۱۲۳، ۱۲۴- مکیدن ۳۸۹، ۵۸۲، ۶۱۸، ۶۳۴

* حرف ما قبل آخر برخی از اعداد ترتیبی یا وصفی مفتوح است:

چهارم ۴۲۴، ۶۷۳، ۶۷۹، ۷۱۰، ۷۲۵، ۷۲۶- دهم ۴۶۳- سیم: سی ام ۳۳۲- شانزدهم ۴۶۳- هژدهم ۷۲۸

نسخه کتابخانه فاتح استانبول- این نسخه بوسیله پاول هرن در فهرست مختصری که از معدودی از نسخ خطی فارسی محفوظ در

استانبول نوشته و در جلد پنجاه و چهارم مجله

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۵۹

انجمن شرق شناسی آلمان (ZDMG) بچاپ رسانید بشماره ۳۶۴۶ معرفی گردیده است [۱۰۴]. و فوهنان نیز در فهرست مفصلی که از کتابهای فارسی طبی تهیه کرده است از آن یاد کرده، [۱۰۵] این نسخه بشرحی که در صفحه اول آن آمده است و عینا نقل می شود: «مجلده الاول من کتاب الهدایة فی الطب تألیف ابی بکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری رحمه الله لخزانة الامیر الاسفہسالار الاجل السید ضیا الدین قطب الاسلام نصیر الدولة و ظہیر الملة فخر الامة شمس الملوک تاج الامرا اینانج ... و (؟) الپ طغرل بک ابی المظفر غازی بن القاسم سیف امیر المؤمنین اطال الله فی العز الدائم بقاه و قمع اعداه بحق محمد و اله» برای «الامیر الاسفہسالار ... اینانج ... و (؟) الپ طغرل بک ابی المظفر غازی بن ابی القاسم سیف امیر المؤمنین نوشته شده است. تاریخ کتابت نسخه بسال پانصد و ده هجری است و بنسخه کتابخانه بادلیان بسیار شبیه است. اوراق این نسخه بسیار نامرتب است ولی نسخه کامل و خوش خطی است.

آغاز و انجام آن چنین است:

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶۰

آغاز:

فی ذکر التحمید و مقدمه الكتاب باب الاول فی التحمید

بسم الله الرحمن الرحيم

سباس مر ایزد را که افریزد کار زمین و اسمانست و افریزد کار هرج اندرین دو میانست از معدنی و نباتی و حیوانی بیافرید این چهار گونه خلق را اعنی اسمانی جون افلاک و ستارگان جنبنده و ناجنبنده و آتش و هوا و اب و خاک بیافرید این چیزها را نه از چیز فتبارک الله احسن الخالقین ..» [۱۰۶]

انجام:

«... و ان نبض که ورا مرتعش کویند یا مرتعد دلیل بوذ بر اماس عظیم بناحیت دل و بازداشتن از حرکت انبساط و مواد بسیار و چن این حال قوی تر کردد ان نبض بدید اید که ورا ملتوی کویند و دلیل بوذ بر هلاک و نبض متشنج دلیل بوذ بر تشنج. اکنون بسنده- کنم ازین باب و کتاب تمام کنیم بدین جای بعون الله و ... سبری شد کتاب هدایة استاذ ابو بکر ربیع بن احمد المعروف باخوان البخاری بر دست شرف معروف بخلیفه در شهر دوین در ماه محرم سال بر پانصد و ده از هجرت بعد ... از زامیار از ماه خردادماه الملکی و صلواته علی خیر خلقه محمد و ...» [۱۰۷]

نسخه کتابخانه ملی ملک تهران- این نسخه که تاکنون معرفی نگردیده است پس از مقابله دو نسخه بادلیان و فاتح بدست این بنده رسید که در این کتاب از آن بنشانی «م» یاد- کرده است. این نسخه در فهرست کتابخانه ملی ملک بشماره ۴۵۰۱ بنام «کتابی در طب» معرفی شده و چند صفحه اول و آخرش افتاده است و دارای ۲۲۷ ورق ۲۱ سطری بقطع ۲۶/۷ ۱۹/۳ سانتی متر است و بخطی بین نسخ و کوفی در اوائل قرن ششم هجری بر روی کاغذ- دولت آبادی نوشته شده است [۱۰۸]. نویسنده یا نویسندگان فهرست مذکور چنانکه گذشت نام صحیح کتاب و نام مؤلف آن را ذکر نکرده اند در صورتی که در متن همین نسخه نام مؤلف کتاب، ابو بکر

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶۱

ابتدای کتاب (نسخه کتابخانه فاتح استانبول)

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶۲

پایان کتاب (نسخه کتابخانه فاتح استانبول) [۱۰۹]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ مقدمه؛ ص ۶۳

تعلیمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶۳

اخوینی، و نام استاد مؤلف، ابو القاسم مقانعی، دوبار بصراحت آمده است. [۱۱۰]

آغاز و انجام این نسخه چنین است.

آغاز:

«حرارت غریزی کوبند کرم و خشک بود و قوت هوا کرم و تر بود و قوت اب سرد و تر بود و قوت خاک سرد و خشک بود و

کفتن ما قوت از قبل آنست کی بآمیزش ایشان یک باد کر امیزشها مختلف بدید آید از قوت ایشان...» [۱۱۱]

انجام:

«و جزوی دیگر صغیرتر و منخفص تر جنانک موج دریا بود که از وی آب کاه بلندتر آید و کاه فروذ روز نواله نواله این نبض نیز هم

بر ان مثال بود که جزوی بزرک براید و ...

... و باز دودی کرد» [۱۱۲]

این نسخه دارای ۲۰۷ باب است و بطور کلی از نسخه بادلیان و فاتح مختصرتر است.

از مطابقه نسخ سه گانه هدایة المتعلمین فی الطب چنین برمی آید که نسخه کتابخانه ملی ملک با نسخه ای که ابو طالب عبد الله بن

محمد بن ابی زید الطیب در اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم در اختیار داشته و نسخه بادلیان (نسخه اصل) مکتوب بسال ۴۷۸

هجری را با آن مقابله کرده از یک اصل بوده است. همچنانکه نسخه بادلیان با نسخه فاتح بنشانی «ف» نیز دارای اصل مشترکی

است زیرا قسمتی از کلمات و جملاتی که ابو طالب مذکور در حاشیه صفحات یا در بین کلمات نسخه بادلیان افزوده است (و در

نسخه چاپی حاضر این قبیل اضافات و تصحیحات بنشانی «ب ه» آمده است) و در نسخه «ف» دیده نمی شود گاهی عینا و گاهی با

تغییراتی از نظر کلمات در نسخه «م» نیز آمده است. بهمین جهت بنده در مقابله نسخ سه گانه هدایة المتعلمین، از نسخه «م» فقط در

مواردی استفاده کرده است که یا حواشی و اضافات «ب ه» بر نسخه بادلیان لا یقرء بوده است و این قسمتهای ناخوانا و محو شده را

از نسخه «م» در برابر «ب ه» در ذیل صفحات آورده است و یا برای روشن ساختن

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶۴

صفحه اول نسخه کتابخانه ملی ملک تهران

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶۵

صفحه آخر نسخه کتابخانه ملی ملک تهران

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶۶

کلمات مبهم نسخه «ف» همین کار را کرده است، و یا اگر ابو طالب طیب کلمه یا جمله ای بر نسخه بادلیان افزوده بوده است که

محل دقیق آن را نتوانسته ام از خود نسخه بدست بیاورم و آن عبارت نیز در نسخه «م» وجود داشته است از نسخه «م» برای تعیین

محل دقیق این افزودگی استفاده شده است، البته بندرت کلمه ای را که اختصاصی داشته است نیز از نسخه «م» در ذیل صفحات

افزوده ام و در چنین مواردی بهیچ وجه منظور آن نبوده است که بقیه کلمات آن جمله یا عبارت با نسخه اساس برابر بوده است.

از اختصاصات این نسخه یکی آنست که بنسبت دو نسخه دیگر مختصرتر است و برای نمونه می توان «فصل سی و نهم فی مزاج

القلب» از نسخه «م» را با همین قسمت در نسخه اصل که زیر عنوان «علامات امزجیه اعضای آلی» آمده است مقایسه کرد، آنچه از

سطر دوازدهم صفحه ۱۲۸ تا سطر شانزدهم صفحه ۱۲۹ نسخه چاپی حاضر آمده در نسخه «م» نیست و از این نوع حذفها در قسمتهای دیگر نیز کم و بیش وجود دارد. موضوع دیگر آنست که نسخه «م» بنسبت نسخه اصل الفاظ جدیدتری دارد و از آن جمله است:

نسخه اصل: کبجه / بنشاختم / جشنکی / سیر خوردگی / سرکا

نسخه «م»: کفجه / بنشاندم / تشنکی / سیری / سرکه

موضوع دیگر وجود اغلاطی است در این نسخه که از عدم توجه کاتب آن حکایت می‌کند مانند:

نسخه اصل: خون و ریم / خوب آید / غذا را جذب کند

نسخه «م»: خون قدیم / خواب آید / غذا را خدمت کند

و از همین قبیل است کلمه «دفسیدن» و مشتقات آنکه تقریباً همه جا در نسخه «م» با ضبط «درفسیدن» آمده است.

در سرگذشت این نسخه یک نکته گفتنی دیگر بدین شرح وجود دارد. در صفحه مقابل «باب صدم فی علاج السعال» این نسخه ورقی بسال ۱۲۹۷ هجری افزوده گردیده [۱۱۳] و بخطی خوش شرحی در همین صفحه نوشته‌اند و از مطالعه آن معلوم می‌شود که نسخه مورد

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶۷

یادداشتی که بر نسخه کتابخانه ملی ملک در سال ۱۲۹۷ هجری افزوده شده است

هدایة المتعلمین فی الطب، مقدمه، ص: ۶۸

بحث از جمله کتبی بوده است که در نوبت دوم امارت و فرمانفرمائی «شاهزاده معتمد الدوله نواب فرهاد میرزا» در سرزمین پارس، برای خرید بدو عرضه شده که صفحاتی از اول و وسط و آخر آن کم می‌نموده است و شاهزاده نیز درصدد تکمیل آن بوده است. اتفاقاً میرزا آقا بزرگ طیب، که پزشکی حاذق و مجرب بوده و بخانه شاهزاده رفت و آمد داشته است از نقص این نسخه خطی آگاه می‌شود و باطلاع وی می‌رساند که مدت سی سال است ورقی چون این کتاب در اوراق باطله کتابخانه و الدم مرحوم آقا عبد الله دیده‌ام که چون از کتب طبی بوده آن را حفظ کرده‌ام، آنگاه بخانه خود باز می‌گردد و آن برگ را بهمراه می‌آورد و هنگامی که آن ورق را بر کتاب می‌افزایند معلوم می‌شود که نسخه شاهزاده در اواسط جز همین برگ نقص دیگری ندارد.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱

[متن] کتاب هدایة المتعلمین فی الطب

اشاره

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲

[فهرست ابواب]

باب اول اندر یادکرد عناصر و امزجه و شرح ایشان [۱۱۴].

باب دوم اندر یادکرد اخلاط و کیفیت شناختن ایشان [۱۱۵].

باب یادکردن خون و اصناف وی و شرح آن [۱۱۶].

باب یادکردن صفرا و انواع وی و شرح آن [۱۱۷].

باب یاد کردن بلغم و اصناف وی و شرح ان [۱۱۸].

باب یاد کردن سودا و انواع وی و شرح ان [۱۱۹].

باب اندر یاد کردن اعضای مفرده و مرکبه و شرح ان [۱۲۰].

باب اندر یاد کردن استخوانها و کیفیت و عدد ایشان [۱۲۱].

باب اندر یاد کردن پیها و انواع و عدد و منابت ایشان [۱۲۲].

باب اندر یاد کردن عضلات و عدد ایشان [۱۲۳].

(۱) - ف: فهرست الابواب. باب فی ذکر التحمید، یاد کردن در ستایش خدای تعالی. باب فی ذکر حد الصناعة الطب، یاد کردن در اندازه بیشه بزشکی. باب فی الامور الطبیعی، یاد کردن در دانستن چیزها طبیعت.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳

باب اندر یاد کردن رکهای ناجهنده و اعداد ایشان [۱۲۴].

باب اندر یاد کردن رکهای جهنده و اعداد ایشان [۱۲۵].

باب اندر یاد کردن هیئت دماغ و شکل و طبیعت وی [۱۲۶].

باب اندر یاد کردن هیئت عین و طبقات و رطوبات وی [۱۲۷].

باب اندر یاد کردن هیئت انف و شکل و حال وی [۱۲۸].

باب اندر یاد کردن هیئت اذن و شکل و صورت وی [۱۲۹].

باب اندر یاد کردن هیئت لسان و شرح وی [۱۳۰].

باب اندر یاد کردن هیئت حلق و بیان شکل وی [۱۳۱].

باب اندر یاد کردن هیئت صدر و ریه و ترکیب و شکل وی [۱۳۲].

باب اندر یاد کردن هیئت قلب و صفت و شکل ایشان [۱۳۳]. (۳. ۴)

باب یادکرد هیئت مری و معده و کیفیت و شکل ایشان [۱۳۴].

باب یادکرد هیئت امعا و صورت و شکل ایشان [۱۳۵].

باب یادکرد هیئت کبد و شرح حال وی [۱۳۶].

باب یادکرد هیئت طحال و صورت و شکل وی [۱۳۷].

باب یادکرد هیئت مراره اعنی زهره و شکل وی [۱۳۸].

باب یادکرد هیئت کلی اعنی کردها و شکل ایشان [۱۳۹].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴

باب یادکرد هیئت مثانه و کیفیت صورت وی [۱۴۰].

باب یادکرد هیئت مراق بطن اعنی پوست شکم و حال وی [۱۴۱].

باب یادکرد هیئت قضیب و خصیتین و ترکیب ایشان [۱۴۲].

باب یادکرد هیئت رحم و ثدی و ترکیب و شکل ایشان [۱۴۳].

باب یادکرد قوی اعنی نیروها و انواع ان [۱۴۴].

باب یادکرد افعال اعنی کارها و شرح ان [۱۴۵].

باب یادکرد ارواح اعنی جانها و انواع ان [۱۴۶].

- باب یادکرد اسباب و کیفیت و شرح ایشان [۱۴۷].
- باب یادکرد علامات و انواع و اصناف آن [۱۴۸].
- باب یادکرد علامات امزجه اعضا آلی جدا جدا بر ترتیب [۱۴۹].
- باب یادکرد حال هواها و شرح آن [۱۵۰].
- باب یادکرد وبا و شرح افتادن آن و کیفیت وی [۱۵۱].
- باب یادکرد طعامها و شرابها و آنچه واجب کند [۱۵۲].
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵
- باب [۱۵۳] یادکرد حال طبیعت شیرها و آنچه از شیر کنند.
- باب یادکرد حال جوشانیده‌ها و انواع ایشان [۱۵۴].
- باب [۱۵۵] یادکرد حرکت و سکون و آنچه بدین بیوندد.
- باب یادکرد ریاضت و بیان فواید آن [۱۵۶]. (۴. f)
- باب یادکرد خواب و بیداری و شرح حال هر دو [۱۵۷].
- باب یادکرد احتقان و استفراغ و کیفیت هر دو [۱۵۸].
- باب یادکرد امتلا و انواع وی و شرح آن [۱۵۹].
- باب [۱۶۰] یادکرد حوادث ای حوادث نفس و انواع آن.
- باب یادکرد تفرق الاتصال و شناختن کیفیت آن [۱۶۱].
- باب یادکرد اسباب بیماری و انواع آن [۱۶۲].
- باب یادکرد اعراض بیماری و علامات آن [۱۶۳].
- باب یادکرد جمل معالجت مر بیماریها را [۱۶۴].
- باب یادکرد بیماری داء الثعلب و انواع و معالجت آن [۱۶۵].
- باب یادکرد [انتشار] الشعر اعنی ریختن موی و علاج وی [۱۶۶].
- باب یادکرد حزاز اعنی سبوسه‌ی سر و علاج وی [۱۶۷].
- باب یادکرد سعه کبر سر بود و انواع و علاج وی [۱۶۸].
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶
- باب یادکرد قمل کبر مردم بود اعنی شبش و علاج وی [۱۶۹].
- باب یادکرد صداع اعنی درد سر و معالجت وی [۱۷۰].
- باب یادکرد شقیقه و خاصیت و اصل معالجت آن [۱۷۱].
- باب یادکرد خوده اعنی درد همه سر و علاج وی [۱۷۲].
- باب یادکرد سدر و دوار و معالجت ایشان [۱۷۳].
- باب [۱۷۴] یادکرد سرسام و انواع وی و علاج ایشان.
- باب یادکرد لیثا رغس اعنی سرسام سرد و علاج وی [۱۷۵].
- باب یادکرد قاطخوس و بیان معالجت وی [۱۷۶].
- باب یادکرد سبات سهری و علاج وی [۱۷۷].

باب یادکرد بیماری کی او را مانیا خوانند و علاج وی [۱۷۸].

باب یادکرد مالیخولیا و انواع وی و معالجت هر نوعی [۱۷۹]. (۵. ۴)

باب یادکرد بیماری قطرب و معالجت وی [۱۸۰].

باب یادکرد کابوس اعنی مقدمه صرع و علاج وی [۱۸۱].

باب یادکرد بیماری صرع و انواع وی و معالجت آن [۱۸۲].

باب [۱۸۳] یادکرد بیماری سکنه و انواع وی و معالجت آن.

باب یادکرد بیماری فالج و بیان علاج وی [۱۸۴].

باب یادکرد بیماری لقوه و معالجت وی [۱۸۵].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷

باب یادکرد بیماری خدر اعنی خیره کشتن و علاج آن [۱۸۶].

باب یادکرد بیماری رعشه اعنی لرزیدن و علاج آن [۱۸۷].

باب یادکرد بیماری تشنج و معالجت وی [۱۸۸].

باب یادکرد بیماری نزله و علاج وی [۱۸۹].

باب یادکرد بیماریهای چشم و معالجت آن [۱۹۰].

باب یادکرد بیماری ظفره اعنی ناخنه و علاج وی [۱۹۱].

باب یادکرد بیماری سلاق العین و علاج وی [۱۹۲].

باب یادکرد بیماری طرفه که در چشم آید و علاج وی [۱۹۳].

باب یادکرد ضعیفی دیدار چشم و علاج وی [۱۹۴].

باب یادکرد آب که بچشم آید [۱۹۵].

باب یادکرد عشا اعنی شبکوری و علاج وی [۱۹۶].

باب یادکرد انتشار العین و معالجت وی [۱۹۷].

باب یادکرد کر چشم و علاج وی [۱۹۸].

باب یادکرد اوجاع الاذن و علاج ایشان [۱۹۹].

باب یادکرد بیماری طنین و علاج وی [۲۰۰].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸

باب یادکرد بیماری طرش اعنی کزّی و علاج وی [۲۰۱].

باب یادکرد علل انف و معالجت آن [۲۰۲]. (۶. ۴)

باب یادکرد وجع اسنان [۲۰۳].

باب یادکرد قلاع و علاج وی [۲۰۴].

باب یادکرد علل لسان و علاج وی [۲۰۵].

باب [۲۰۶] یادکرد سقوط اللهاه.

باب یادکرد خناق و علاج وی [۲۰۷].

باب یادکرد سعال و علاجش [۲۰۸].

- باب یادکرد خون برآمدن از کلو [۲۰۹].
- باب [۲۱۰] یادکرد ربو و علاج وی.
- باب یادکرد ذات الجنب و علاجه [۲۱۱].
- باب [۲۱۲] یادکرد ذات الریه و علاج وی.
- باب یادکرد سل و علاج وی [۲۱۳].
- باب یادکرد علل قلب و علاج وی [۲۱۴].
- باب یادکرد علل معده و علاجش [۲۱۵].
- باب یادکرد اورام المعده [۲۱۶].
- باب یادکرد اعراض یقع فی المعده [۲۱۷].
- باب یادکرد سوء هضم و علاج وی [۲۱۸].
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹
- باب یادکرد ذهاب شهوة طعام [۲۱۹].
- باب یادکرد اوجاع المعده [۲۲۰].
- باب یادکرد شهوه کلبی و جوع البقری [۲۲۱].
- باب یادکرد شهوة طین و علاجش [۲۲۲].
- باب یادکرد قی و بازداشتن وی [۲۲۳].
- باب یادکرد جشا اعنی آروغ [۲۲۴].
- باب یادکرد کثرة العطش [۲۲۵].
- باب یادکرد فواق اعنی سکیده [۲۲۶].
- باب یادکرد هیضه و علاج وی [۲۲۷].
- باب یادکرد ذرب اعنی اسهال [۲۲۸].
- باب یادکرد اسهال بارد [۲۲۹].
- باب یادکرد مغص و علاج وی [۲۳۰].
- باب یادکرد سحج و علاج وی [۲۳۱].
- باب یادکرد زحیر و علاج وی [۲۳۲].
- باب یادکرد بواسیر و انواع وی [۲۳۳].
- باب یادکرد خروج مقعد [۲۳۴].
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰
- باب یادکرد دیدان البطن [۲۳۵].
- باب یادکرد قولنج و علاجه [۲۳۶].
- باب یادکرد التوا الامعا [۲۳۷].
- باب یادکرد علل کبد و علاجه [۲۳۸].
- باب یادکرد اورام کبد و علاجش [۲۳۹].

- باب یادکرد سوء الحال و علاجه [۲۴۰].
- باب یادکرد استسقا و انواع وی [۲۴۱].
- باب [۲۴۲] یادکرد یرقان و انواع وی.
- باب یادکرد بیماریهای سبرز.
- باب یادکرد بیماریهای گرده.
- باب [۲۴۳] یادکرد ظهور حجر الکلی.
- باب یادکرد حصر البول.
- باب یادکرد تقطیر بول.
- باب یادکرد ریش مئانه. (f. ۷).
- باب یادکرد نقصان باه و علاج وی.
- باب یادکرد افراط قوت منی.
- باب یادکرد انتشار الدایم.
- باب یادکرد اوجاع الرحم.
- باب یادکرد احتباس الحیض.
- باب یادکرد ادرار الحیض [۲۴۴].
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱
- باب [۲۴۵] یادکرد قروح الرحم.
- باب یادکرد الرجا و علاج وی.
- باب یادکرد خناق الرحم.
- باب یادکرد عقیمه و علاج وی.
- باب یادکرد حیلۀ المرأة ان لا تحبل.
- باب یادکرد سقوط الجنین.
- باب یادکرد نزول الرحم.
- باب یادکرد فتق و انواع وی.
- باب یادکرد اوجاع المفاصل.
- باب یادکرد عرق النساء و علاجه.
- باب یادکرد وجع ظهر و علاج وی.
- باب یادکرد ریاح الافرسه.
- باب یادکرد دوالی و علاجه.
- باب یادکرد داء الفیل و علاج وی.
- باب یادکرد زینه اعنی سرخی روی.
- باب یادکرد جذام و علاج وی.
- باب یادکرد اصفرار اللون من غیر علّه.

- باب یادکرد کلفه و علاجه.
- باب یادکرد برش و نمش.
- باب یادکرد قوبا و علاجه.
- باب یادکرد بهق و برص.
- باب یادکرد حکه و جرب [۲۴۶].
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲
- باب [۲۴۷] یادکرد شری و ثآلیل.
- باب یادکرد شقاق ید و رجل.
- باب یادکرد اصناف اورام.
- باب یادکرد سرطان و خنازیر.
- باب یادکرد سلع و دمّل و خراجات.
- باب یادکرد آکله و طاعون و علاج آن.
- باب یادکرد حرق النار و عله داخس.
- باب یادکرد قوانین علاج قروح و جراحات.
- باب یادکرد قوانین کسر و خلع.
- باب یادکرد انفجار الدم.
- باب یادکرد انواع السموم.
- باب الحمیات.
- فی حمی یوم، فی حمی الدق، فی العفنیه.
- فی سوناخوس، فی علامات النضج.
- فی حمی المحرقه، فی حمی الغب، فی البحران.
- فی علامات الجیده و الردیه، فی الجدری و الحصبه.
- فی حمی البلغمیه، فی حمی الربع، فی حمیات الوبائیة.
- فی حمیات الغشییه، فی حفظ الصحه [۲۴۸].
- فی البول، فی اجناس النبض و معرفتها [۲۴۹]. (۸. f)
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳

قسمت اول در عناصر و امزجه و اخلاط

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاس مر ایزد را کی آفرید کار زمی [۲۵۰] و آسمانست و آفرید کار هرج اندرین دو میانست از معدنی و نباتی و حیوانی بیافرید این چهار کونه خلق را اعنی آسمانی جن افلاک و ستارگان جنبنده [۲۵۱] و ناجنبنده [۲۵۲] و آتش و هوا و آب و خاک بیافرید این

چیزها را نه از چیز، فتبارک الله احسن الخالقین و باز سبب کردانید این چیزها را مر بدید آوردن اجسام معدنی و نباتی و حیوانی را بغذا یافتن و استمداد یک از دیگر بقدرت و حکمت خویش، فتبارک الله رب العالمین و از جمله حیوانات آدمی را برگزید و شایسته کردانید مر خدمت خویش را و آراسته کرد جان آدمی را بخرد روشن و از میان آدمیان بیغامبران آفرید و گرمی گردانیدشان بوحی که بایشان فرستاد تا خلق [۲۵۳] ورا [۲۵۴] آگاه کنند [۲۵۵] از هستی وی و کمال قدرت و حکمت وی و بیاموزانیدند [۲۵۶] ایمان آوردن بوی و بیغامبران و بفریشتگان و بکتبها [۲۵۷] و بروز بزرگ و کوائی دادن بیکی (۱) - ف: باب فی ذکر التحمید و مقدمه الكتاب، اندر یاد کردن ستایش خدای تعالی و آغاز دفتر.

باب الاول فی التحمید، آغاز ستایش ایزد عز و جل.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴

وی و بکفتم (f. ۹) اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و ر [سوله] [۲۵۸].

اما بعد جنین گفته‌اند مردمان دانا که بر هر مردمی [۲۵۹] واجبست آموختن شریعت چه شریعت از جمله واجباتست تا جن شریعت دانسته بود ایمن بود از ضلالت و باز اندکی از علم بجشکی بیاموزد تا تن را بر درستی نگاه دارد تا مفتعلان بجشکان تن او را هلاک نکنند و اندکی از کسب کردن حلال بیاموزد تا از حرام استغنا افتد و بحرام میل نه افتد کی دین خویش را از بهر دنیا تباه کند.

اکنون تو کی فرزند منی اندر خواستی از من کتابی [۲۶۰] بیاب بجشکی سبک و آسان تا ترا خاصه از من یادکار بود و دیگر مردمان را فایده بود. اجابت کردم ترا بدین و یاری خواهم از خدای عز و جل به تمام کردن این غرض انه الجواد الکریم [۲۶۱]. آکه باش که بجشکی بقول جالینوس از سه وجه بود: یک کونه از وجه ترکیب و دیگر از وجه تحلیل بالعکس و سدیگر از وجه تحلیل بالحد.

اما آموختن از وجه ترکیب جنان بود که گفته‌اند کی ایزد سبحانه و [۲۶۲] تعالی این سه کونه [۲۶۳] اجسام را از چهار عناصر آفریدست اعنی از [۲۶۴] آتش و هوا و آب و خاک و معنی آتش بدین جایگاه این گرمی خواهم کی از افتاب می‌تابد و مثال این برین صفت داند کی کوید کیه [۲۶۵] نبوذ الا از خاک و آب و هوا [۲۶۶] و (f. ۰۱) آفتاب [۲۶۷] و اگر ازین چهار یکی کم بود کیا نروید و تخم تباه شود و این ظاهرست بر آن کس [۲۶۸] که باز جوید و باز غذا حیوان کیاخوار کیا بود و غذا حیوان کوشت خوار کوشت حیوان [۲۶۹] بود و کون نبات ازین چهار عناصر بود و کون حیوان از منی ماذر و بذر بود یا از

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵

عفونت اجسام رطبه [۲۷۰] و آن حیوان کی ورا کون از منی بود حاجت آید او را [۲۷۱] برحم ماذکان [۲۷۲] یا بخایه کردن و خایه ایذر بجای رحم بود. اما آن حیوان کی کون وی از منی بود جنان بود که جن نر با ماده گرد آید طبیعت مر منی را دفع کند از اوعیه منی و طبیعت رحم مر آن منی را جذب کند اگر مزاج موافق آید بپذیرد و با منی ماده برآمیزد و بفسرد [۲۷۳] و [۲۷۴] سطر کردد و باز جن کوشت کردد و باز بدان [۲۷۵] کوشت اندر صورت دل بدید آید و باز صورت رکها بدید آید رکهای جهنده اعنی شرایین و باز صورت رکهای ناجهنده و باز صورت اعصاب باز صورت جگر باز صورت دماغ [۲۷۶] و گر کسی کوید که صورت جگر با رکهای ناجهنده بیک حال [۲۷۷] بدید آید [۲۷۸] و صورت دماغ با صورت اعصاب بیک حال [۲۷۹] بدید آید جانک صورت دل با شرایین، این نیز صواب گفته بود و باز از بس [۲۸۰] همه صورت استخوانها بدید آید [۲۸۱] باز صورت دستها و پایان [۲۸۲] و شکم و سر [۲۸۳]. اینک تمام شد بقدرت ایزد [۲۸۴] و حکمت او جل ذکره [۲۸۵] و این همه بمدت سی و پنج روز بود جن نر بود و بجهل و دو روز جن ماده بود این کوزک و آدمی بود و این از جهت اسبوع را می‌افتد کی یکی به پنج اسبوع تمام می‌کند از قبل حرارت نر، و ماده بشش از قبل سردی مزاج وی. بس اگر حیوان دیگر بود کمتر و بیشتر بود این مدت (f. ۱۱) و این

جایگاه استقصا کردن این مسئله نیست و [۲۸۶] باز از بس سی و پنج روز بفرودن کیرذ تا سی و پنج ساله کردذ باز نقصان گیرذ تا آخر عمر. اینک از وجه ترکیب جنین بوذ آموزانیدن [۲۸۷].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶

باز از وجه تحلیل بالعکس جنان بوذ کی کسی کویذ کی [۲۸۸] آدمی از دستان و بایان و شکم مرکب است و هر یکی ازین اندامها از اندامهای مفرده مرکبست و عدد اندامهای مفرده سیزده اندامست: یکی استخوان و دیگر پوست [۲۸۹] سدیگر گوشت چهارم رگهای ناجهنده و بنجم رگهای جهنده و [۲۹۰] ششم اعصاب و هفتم غضاریف اعنی غزرها [۲۹۱] و هشتم رباطات اعنی ان بیها کبر بیوندها بوذ تا بیوندها را استوار دارد و نوهم اغشیه و اغشیه آن چیزها بوذ که جن کرباس تنک بر استخوانها و بر بهلو [۲۹۲] پوشیده بوذ و دهم مغز بمیان [۲۹۳] استخوان و یازدهم رطوبت زجاجی کی اندر چشم است و دوازدهم رطوبت جلیدی و سیزدهم رطوبت بیضی [۲۹۴]. و باز کویند کی [۲۹۵] ترکیب این سیزده اندام مفرده از چهار خلط است اعنی صفرا و سودا و خون و بلغم. و باز کویند کی [۲۹۶] ترکیب این اخلاط از منی مادر و بدرست و از غذا و باز کویند کی ترکیب اغذیه از کوشتهای حیوانات بوذ و از نبات. و باز کویند کی ترکیب نبات از خاک و آب و هوا و آتش [بوذ] [۲۹۷] اعنی تابش آفتاب جنانک یاد کرده آمده است. تحلیل بالعکس اینست.

و [۲۹۸] باز از وجه تحلیل بالحد جنان بوذ کی گفته آید بحد آدمی کی آدمی زنده کویا و [۲۹۹] میر است و بحد حیوان کویند که [۳۰۰] حیوان آن چیز بوذ که او را [۳۰۱] (۲۱. f) علم و قدرت ببوذ [۳۰۲] و ازین لفظ حیوان مهممل [انسان] [۳۰۳] خواهد و کر حیوان خواهد کویذ [۳۰۴] ورا حس و حرکت بوذ.

و بحد بجشکی کویذ بجشکی بیشه‌ای بوذ که تندرستی آدمیان را [۳۰۵] نگاه دارد و جن رفته بوذ باز آرد از روی علم و عمل و حاجتمند بوذ هر بیشه‌ای بعلم و عمل آن بیشه هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷

که می خواهد بکار داشتن. بس این بیشه بجشکی را حاجتست [بعلم و عمل] [۳۰۶] و بخشیده شوذ علم بجشکی بسه بخشش: یکی دانستن کاره‌ای طبیعی و دیگر دانستن اسباب ایشان و سدیگر دانستن علامات و دلایل ایشان.

اکنون آغاز کنیم و کوییم کی کاره‌ای طبیعی جند بوذ و کدام بوذ و اسباب کدام بوذ و جند بوذ و علامات [۳۰۷] کدام بوذ و جند بوذ. اما عمل بجشکی بخشیده شوذ بدو بخشش یکی نگاه داشتن تندرستی [۳۰۸] بتنه‌ای درستان [۳۰۹] و دیگر باز آوردن [۳۱۰] درستی بتنه‌ای [۳۱۱] بیماران و اکنون یاد کنم هر یکی را بمقدار طاقت [۳۱۲] و باز از فرق سر تا پایان یاد کنم هر بیماری [۳۱۳] و علاج وی جنانک عادت متقدمان است [۳۱۴].

اما دانستن چیزه‌ای طبیعی هفت چیز بوذ: نخستین شناختن عناصر و جندی و جکونکی ایشان. اما عناصر و اسطقتات و ارکان این هر سه لفظ را معنی یک چیز بوذ و هر یکی را بکار بردن بجایگاه [۳۱۵] دیگر باید. بدانک عناصر سه گونه بوذ یکی عناصر عام که همه اجسام طبیعی را مادّت از ایشانست [۳۱۶] جن آتش و هوا و اب و خاک و دیگر عناصر خاص [۳۱۷] جن اخلاط اعنی صفرا و سودا و خون و بلغم کی عناصر همه حیواناتست [۳۱۸] و سدیگر عناصر اخص جن اندامه‌ای حیوانات و اشکال این اندامها و مزاجات [۳۱۹] (۳۱. f) اندامها هر یکی از حیوانات جدا جدا [۳۲۰] بمقدار حاجت هر نوعی از حیوانات و من هر یکی را [۳۲۱] ازین جدا جدا [۳۲۲] بگویم و جن عدد کنی مرین هفت را کویی شناختن عناصر و شناختن مزاجات اعنی آمیزش این عناصر یک با دیگر و باز شناختن اخلاط کی عناصر حیواناتست و باز شناختن اندامه‌ای مفرده و مزاج

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸

ایشان [۳۲۳]، باز شناختن اندامه‌ای مرکبه و هیئت [۳۲۴] و مزاج ایشان و باز شناختن اندامه‌ای مفرده و مرکبه [۳۲۵] و باز شناختن افعال

هر یکی ازین اندامها بانفرد و اشتراک و باز شناختن ارواح کی این همه افعال [۳۲۶] بقوت روح بوذ و روح از فرمان خدای بوذ تبارک و تعالی [۳۲۷] و این گونه تعلیم کردن را [۳۲۸] از وجه ترکیب گویند.

[۳۲۹] و آغاز کنم [۳۳۰] اکنون تعلیم کردن [۳۳۱] عناصر اعنی آتش و هوا و آب و خاک. و اما طبع آتش گرمست و خشک و گفته بودیم کی معنی آتش اینجا تابش افتاب همی خواهیم و این گرمی کی اندر حیوانست و نبات کی ورا حرارت غریزی [۳۳۲] خوانند و طبع هوا اعنی قوت وی گرم نرم است [۳۳۳] و قوت اب [۳۳۴] سرد ترست و قوت خاک سرد خشکست [۳۳۵] و گفتن ما قوت [۳۳۶] از قبل آنست کی بآمیزش ایشان یک با دیگر مزاجهائ مختلف بدید آید [۳۳۷] و از بسیاری و کمی مقادیر این عناصر اجسام مختلف بدید آید.

[۳۳۸] اکنون یاد کنیم [۳۳۹] مزاجات این عناصر اعنی آمیزش ایشان [۳۴۰] یک با دیگر و گفته بودیم کی این عناصر را چهار قوتست: گرمی و سردی و تری و خشکی (f. ۴۱) جن آمیخته شوند [یک با دیگر] [۳۴۱] نه گونه آمیزش بدید آید: یک گونه آنک هر چهار [۳۴۲] برآمیزند [۳۴۳] الا آنک گرمی قوی تر آمده بوذ بر آن [۳۴۴] سه دیگر [۳۴۵] و دیگر آنک خشکی قوی تر آمده بوذ و سدیگر آنک تری قوی تر آمده بوذ [۳۴۶] و چهارم آنک سردی قوی تر آمده بوذ و بدین

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹

مزاج یک کیفیت [۳۴۷] غالب بوذ بر ان کیفیات دیگر و مرین را مزاج مفرد گویند. و چهار گونه ترکیب دیگر افتد کی بدو کیفیت غالب بوذ جنانک این چهار [۳۴۸] کیفیت برآمیزند و دو کیفیت قوی تر بوذ از ان دو دیگر، یکی آنک گرمی و خشکی قوی تر بوند از سردی و تری و [۳۴۹] دوم آنک گرمی و تری قوی تر بوند از سردی و خشکی و سیوم آنک سردی و خشکی قوی تر بوند از گرمی و تری [۳۵۰] و چهارم آنک سردی و تری قوی تر بوند [۳۵۱] از گرمی و خشکی و این را مزاج مرکب خوانند. این هشت گونه مزاج بود چهار آنک یکی کیفیت غالب بوذ مر آن سه باقی را و چهار آنک دو کیفیت غالب بوذ مر آن دو باقی را و نهم آنک هر چهار کیفیت برابر بوذ [۳۵۲] و این را مزاج معتدل خوانند و این نیز بر دو گونه بوذ یکی آنک هر چهار [۳۵۳] برابر بوند و متکافی مر یک دیگر را [و دیگر آنک دو کیفیت متکافی بوند مر یک دیگر را] [۳۵۴] و دو کیفیت نامتکافی بوند و یکی بر ان دیگر غالب بوذ و معنی غالب آن بوذ ایذر کی یکی [۳۵۵] قوی تر بوذ و ظاهرتر [۳۵۶] از ان دیگر و اما معتدل سه گونه بوذ یکی را متکافی خوانند بحسب مقادیر [۳۵۷] و دیگر نوع را متکافی خوانند بحسب القوه [۳۵۸] و سدیگر نوع [۳۵۹] را معتدل خوانند برابر حاجت [۳۶۰] و این جنان بوذ کی مر هر شخصی را مزاجی بوذ (f. ۵۱) جنانک ورا [۳۶۱] می باید و ان [۳۶۲] مزاج ورا [۳۶۳] طبیعی [بوذ] [۳۶۴] نه مرضی و این را معتدل نوعی گویند [۳۶۵] و من هر یکی را مثالی آرم تا ترا معلوم شود.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰

مثال [۳۶۶] معتدل برابر مقدار جنان بوذ کی اگر کسی چهار گونه رنگ بگیرد جن زعفران و شنکرف و سیبده و انقاس [۳۶۷] و همه برابر کند [۳۶۸] بترازو [۳۶۹] و باز [۳۷۰] بیامیزد همه را، هر اینه یکی رنگ بدید آید از آمیزش ایشان، معتدل که [۳۷۱] نه سرخ بوذ و نه زرد [۳۷۲] و نه سیاه و نه سبید و این گونه معتدل را متکافی [بحسب] [۳۷۳] الاجزا خوانند و سیاه بدل گرمی بوذ ایذر و سبید بدل سردی و زرد بدل خشکی و سرخ بدل تری بوذ [۳۷۴]. و این مثال بدان آوردم تا بهر جای بکار داری [۳۷۵] این مثال را خاصه بگونه [بیشیار] [۳۷۶]. اما صفرا بگونه زردی بوذ کی بسیاهی زند [۳۷۷] و خون سرخی بوذ که هم بسیاهی زند [۳۷۸] و بلغم سبیدی بوذ که بسرخ زرد و سودا بگونه خاکستر بوذ و این از قبل احتراق [۳۷۹] بوذ و بوذ کسپاه [۳۸۰] بگونه انکشت بوذ و ان [۳۸۱] از قبل گرمی بوذ کی اندر وی مانده بوذ و تمام نسوخته [۳۸۲] بوذ و هر گاهی کترین چهار رنگ اعنی سبید و سیاه و سرخ و زرد یکی را مقدار بگاهی یا بفزائی [۳۸۳] رنگ نیز بر همان [۳۸۴] قیاس بکردد زیادت و نقصان و بر تن آدمی هیچ اندام [۳۸۵] نیست معتدل بدین مثال، اعنی برابر مقدار الا بوست بیرونین و از همه بوست خاصه تر بوست کف دست [۳۸۶] جی بدین بوست گرمی هم جندان

است کی سردی و تری هم جندانست کی خشکی و این را برهانست حسی [۳۸۷] و الا بجای دیگر باید گفتن نه اینجا.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱

و باز آن معتدل [۳۸۸] کی برابر [۳۸۹] قوت بوذ مثال وی جنان بوذ (f. ۶۱) که اگر کسی خواهد کی ترش [و] [۳۹۰] شیرین شرابی آمیزد از آب خربزه هندی و سرکا، نتواند [۳۹۱] یافتن [۳۹۲] از آب خربزه و سرکا جن هر دو [۳۹۳] برابر کیرذ بوزن [۳۹۴]، جه ناجار سرکا [۳۹۵] کمتر باید و آب خربزه هندی بیشتر باضعاف [۳۹۶] بشاید تا [۳۹۷] ترش و شیرین گردد. و تن آدمی [۳۹۸] باخلاط بهمین قیاس معتدل [۳۹۹] بوذ که هر جند صفرا اندک بود با بسیار بلغم برابری کند و گرمی وی با سردی بلغم برابری کند و خشکی وی با تری وی [۴۰۰] برابری کند و نیز هر جند سوذا اندکی [۴۰۱] بوذ [و خون بیشتر] [۴۰۲] سردی وی با گرمی خون برابر آید [۴۰۳] و خشکی وی با تری خون برابری کند [۴۰۴] و نیز بمزاج اندامها بهمین قیاس بوذ کی [۴۰۵] هر جند مزاج دل کرم است و خشک، دماغ با وی برابری کند بسردی و تری و دماغ مغز سر بوذ و هر جند مزاج سبرز سرد بوذ و خشک، مزاج جگر با وی برابری کند بگرمی و تری و اندامها مفرده نیز بر همین مثال بوذ کهر جند مزاج استخوان سردست و خشک، مزاج کوشت سرخی با وی برابری کند بگرمی و تری و هر جند مزاج رکهاء جهنده کرم است [۴۰۶] و خشک مزاج کوشت فربهی و بیه با وی برابری کند [۴۰۷] مزاج [۴۰۸] بیه سرد است و تر [۴۰۹] [تا بدین قیاس] [۴۱۰] بتن آدمی هم جندان که [۴۱۱]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۲۱

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲

گرمی بوذ هم جندان سردی بوذ و هم جندانکی تری بوذ هم جندان خشکی بوذ بمقدار هم جنین [۴۱۲] و این برابری بمقدار قوت همی کویم نه بمقدار کثرت و قلت [۴۱۳]، جی اعتدالی بوذ برابر [۴۱۴] کیفیت نه برابر کمیت، کیفیت جگونگی بود و کمیت جندی بوذ [۴۱۵].

امّا اعتدال نوعی را [۴۱۶] مثال جنان بوذ کی کویم (f. ۷۱) مزاج شیر کرم است و خشک و این شیر تندرست بوذ کویم کمزاج [۴۱۷] این شیر معتدل است هر جند کی [۴۱۸] مزاج شیران [۴۱۹] را کرم گفته بوذ و خشک باطلاق و گر [۴۲۰] کسی از آدمیان بمزاج خویش گرم بود، جن تندرست بوذ ورا گویند معتدل است [مزاج او] [۴۲۱]. و کر سرد بوذ بمزاج خویش و تندرست بوذ گویند معتدل است بمزاج او. و ازین قبل است کی یک چیز را گاه معتدل خوانند و گاه نامعتدل بیک وقت. و مزاج ماهی سرد دارند و تر و مزاج کوسبند گرم دارند و تر [۴۲۲] و مزاج سگ [۴۲۳] سرد دارند و خشک [۴۲۴] و مزاج زنبور [۴۲۵] کرم است و خشک [۴۲۶] و مزاج آدمی را میان امزجه [۴۲۷] معتدل دارند و جن اضافت کنند این مزاجها را بمزاج آدمی نامعتدل آید و هر مزاجی را از قبل طبیعت آن حیوان و تندرستی وی معتدل خوانند و [۴۲۸] باضافت کردن یک با دیگر نامعتدل. و ترازوی این همه آدمی را دارند و معتدل بدین خوانده‌اند.

و امّا همه حیوانات [۴۲۹] را بمزاج خویش گرم دارند و نرم و گر خواهی گویی کرم‌اند و تر [۴۳۰] و فرق بوذ میان تری و نرمی [۴۳۱] جه شاید کی چیزی خشک بوذ و نرم جن بنه زده و ابریشم بخته ناتافته یا موی سمور و سنجاب. و روا بوذ کجیزی تر بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳

و صلب جن یخ [۴۳۲]. و مثال اندامها مفرده و اندامها مرکبه و مثال اخلاط نیز بدین قیاس بوذ کی هر جند مزاج استخوان سردست و خشک [۴۳۳] جن بر حال طبیعی بوذ گویند معتدل است و مزاج کوشت و دیگر اندامها بر همین مثال بوذ کی هر کدام کبمزاج خویش [بود] [۴۳۴] ورا معتدل خوانند (f. ۸۱) هر جند باضافت اندامی دیگر گرم خوانده بوندش [۴۳۵] یا سرد و مثال اخلاط نیز

بهمین [۴۳۶] قیاس بوذ کهر جند صفرا بطبیعت خویش کرم است جن بر حال طبیعی بوذ هم بکمیت و هم بکیفیت [۴۳۷] ورا معتدل خوانند و مزاج بلغم و دیگر اخلاط اعنی خون و سودا بر همین [۴۳۸] قیاس بوذ و بجمله هر چیزی کبر مزاج طبیعی خویش بوذ ورا معتدل خوانند کی طبیعت [۴۳۹] هستی و گوهر و بایند کی وی [۴۴۰] باعثدالست. اینک حال مزاج برین [۴۴۱] قیاس بوذ.

[باب فی الاخلاط] [۴۴۲]

و [۴۴۳] اکنون یاد کنم شناختن اخلاط اعنی عناصر حیوانات و باول یاد کرده‌ایم کی وجود ابدان حیوانات بر دو نوع بوذ: یکی آنک از طریق تناسل بوجود آید و دیگر آنک علت وجود ایشان از عفونت بوذ از رطوبات.

اما آنک وجود ایشان بطریق تناسل بوذ بر دو گونه بوذ: یا تولد ایشان از بیرون بوذ و این حیوانات را حاجت آید [۴۴۴] بخایه کردن و یا از اندرون بوذ و خود این حیوانات را حاجت آید [۴۴۵] بمتوسطات بسیار جن گرد آمدن نر با [۴۴۶] ماده و مادت جن منی و آلت جن رحم و مانده‌ء این و جن تولد ایشان از منی بوذ و خون حیض، واجب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴

است بر ما یاد کردن حالات ایشان.

اما اندر منی گوهر هوائی و آتشی بیشتر است و گوهر خاکی و آبی کمتر و اندر خون حیض گوهر خاکی و آبی بیشتر است و گوهر هوائی و آتشی کمتر [۴۴۷] و از قبل این است [۴۴۸] کمنی روشن است و تابان و خون تیره و تاریک. و [۴۴۹] گوهر هوائی و آتشی روشن تر است [و منی از وی و گوهر خون تیره از قبل خاک و آب] [۴۵۰] [۴۵۱] و آتش و هوا بطبع خویش گرم‌اند و آب و خاک بمزاج خویش سرداند و گرمی قوی ترست از سردی. بس گوهر چیز کرم قوی تر بوذ از گوهر چیز سرد و هر چیزی کی قوی تر بوذ بگوهر [۴۵۱] فعل وی قوی تر بوذ و وی بمکان فاعل بوذ و آن چیز که ضعیف تر بوذ قبول [۴۵۲] فعل فاعل را منقادتر بوذ [۴۵۳]. بس منفعل [۴۵۴] بمکان مادت بوذ و فاعل بمکان صورت وزین [۴۵۵] قبل گفته‌اند کی منی بمکان فاعل بوذ و خون بمکان منفعل. وزین [۴۵۶] قبل بوذ کی از هر خونی آن حیوان آید کمنی وی بوذ [۴۵۷] و بصورت و مزاج [۴۵۸] آن حیوان کردد و تا آخر عمر قوت منی بر یک حال می‌باشد [۴۵۹] و هر غذایی کیباید آن غذا بصورت و مزاج همان حیوان می‌گرداند [۴۶۰] و نبات را حال همین بوذ کی هر تخمی یا شاخی کی اندر زمی [۴۶۱] افتاد و آب خوش معتدل و هوای معتدل یافت بروید و آن خاک [۴۶۲] و آن آب را بگوهر خویش آرد و ازین قبل است کبر یک جای بیست گونه نبات بوذ و خاک و آب و تابش آفتاب و هوا همان بوذ و ازین قبل بود کی از یکی غذا همه اندامها غذا یابد.

و حال [۴۶۳] ماده و نر نیز [۴۶۴] بر همین قیاس بوذ کی اگر قوت منی ماده بیش [۴۶۵]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵

بوذ و مزاج منی بدرتر بوذ فرزند ماده آید و برعکس این، اگر قوت منی بدر [۴۶۶] قوی تر بوذ و مزاج منی ماذر کرم تر بوذ [۴۶۷] فرزند نر آید و مزاج هر اندامی جن درست بوذ اعنی بر حال طبیعی، غذا را بصورت خویش گرداند تا بآخر عمر و کر اندامی بروذ و کم کردد از اندامها مفرده و مرکبه باز نیاید از قبل آنک قوت منی [۴۶۸] باول کون وی [۴۶۹] اکتون [۴۷۰] بجای نیست و ز خون [۴۷۱] بی قوت منی باز نیاید [۴۷۲] و جن فاعل منی بوذ و منفعل خون، منفعل بی فاعل کار نتواند کردن [۴۷۳]. بس اگر کسی کوید شایند کی باز آید آن اندام رفته کی کون او [۴۷۴] از منی بوذ، این ممکن [۴۷۵] بود لیکن [۴۷۶] آن اندام دندان [۴۷۷] بود و بسالهای کودکان بوذ و بجز ازین چیزی [۴۷۸] ممکن نبوذ و علت این بجای دیگر یاد کنم.

و اندر خون قوت هر چهار خلط بیاید تا تمام غذا بوذ و ازین قبل بوذ که طبیعت ما از عناصر مفرد اعنی خاک و آب و هوا [۴۷۹] آتش [۴۸۰] غذا نتواند کردن تا انگاه کی مرکب نکردد و استحالت نکند بصورت نبات یا حیوان، و نیز از هر نباتی و از هر حیوانی

این [۴۸۱] غذا نتواند کردن تا انکاه کی آن حیوان یا آن نبات ملائیم و مشاکل مزاج ما نبوذ، جه طبیعت ما مر داروها را بجوهر خویش استحالت نتواند کردن و اندامها را غذا نتواند دادن و نه از گوشت مار کشنده و حیوانات کشنده غذا تواند کردن [۴۸۲]، باز از گوشت کوسبند و کوساله نیکو غذا تواند کردن و از گوشتها دیگر جن گوشت مرغان خانکی و کبوتر بجه و کبک و از بعضی بیشتر غذا یابد و از بعضی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶

کمتر و از بعضی بهتر و از بعضی بتر بمقدار ملاومی و [۴۸۳] ملاومت این حیوانات و نبات. و از بهر اینست کی هر فاعلی بر هر منفعلی کار نتواند کردن تا استعدادی نبوذ اعنی آمادگی و آراستگی مر قبول فعل را، و بعضی از امزجه حیوان گرم ترست و بعضی سردتر و حال اشخاص نیز هم برین [۴۸۴] قیاس [بود] [۴۸۵] و حال اندامها مفرده بر همین (۱۲. f) باید شناختن و بضرورت هر محیلی را و هر مستحیلی را استعدادی ناچار بیاید و الا فعل و انفعال بدید نیاید البته.

اندر خون [۴۸۶]

اکنون یاد کنم اصناف هر یکی از چهار اخلاط و آغاز از صفت [۴۸۷] خون کنیم کی تولد غذا [۴۸۸] همه اندامها از وی است. بدانک هر طعامی و شرابی کمردم بخورد نخست دهان بوقت خائیدن ورا بگرداند. دلیل برین کی اگر طعام را از بس از ان کخائیده باشد بجشد [۴۸۹] بدان مزه نباشد کی اول بوذ بوذ. و باز جن فرو خورد نیز بر سر معده بیاشد نزدیک چهار ساعت، و آنجا نیز متغیر شود و باز بقعر معده افتد و چهار ساعت دیگر آنجا بماند و آنجا تمام بخته شود، جن مزاج [۴۹۰] و هیئت معده بر اعتدال بوذ اعنی طبیعی بوذ طعام زودگوار بوذ [۴۹۱] و اما اگر هیات معده هیاتی بوذ بذ یا مزاج معده سرد بود، یا گرم تر از ان کیباید و [۴۹۲] نامعتدل [۴۹۳] بوذ بدان دو کیفیت دیگر اعنی رطوبت و بیوست، آنکاه [۴۹۴] مقدار درنک بوذن طعام اندر معده ازین هشت ساعت کمتر و بیشتر کردد [۴۹۵] و بجای دیگر یاد کنم این مسئله را. باز از معده بسوی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷

روز کانیها فروذ آید نخست بیکی [۴۹۶] روز کانی آید نام وی بواب و نیز اثنا عشری گویند آنجا [۴۹۷] لختی درنک کند و باز بیکی [۴۹۸] روز کانی آید نام وی المعاصیم [۴۹۹] و اینجا دیر نماند جی زوذ کذرد [۵۰۰] و بامعا دقاق گرد [۵۰۱] اید و ازین روز کانی بسوی جگر روز بکشیدن [۵۰۲] جگر مر او را سوی [۵۰۳] خویش، و میان جگر و معده و امعا جوفی و راه کذری نیست (f) ۲۲). ظاهر و لکن [۵۰۴] اندامی آفریده است ایزد سبحانه [۵۰۵] نام وی بزفان یونانی ماساریقا و این اندام بعدد بسیاراند بر مثال [۵۰۶] ریسمانها باریک بی جوفی ظاهر از جگر رسته و بروذ کانیها پیوسته، و جگر بقوت جاذبه مرین ماساریقا را بکشد و بمکذ و این ماساریقا تنه روز کانیها را و قعر معده را بمکذ و هرج روشن بوذ و تنک و جرب بوذ بخویشتن کشد و باز جگر همان را بسوی خویش کشد نام این غذا تا باهها اندر بوذ و بمعده کیلوس خوانند بزفان یونانی، و این کیلوس جیزی بوذ برنک سید مانده [۵۰۷] کشکاب [۵۰۸] باز جن بجگر اندر آید بر کهاء جگر [۵۰۹] کسترده شود و جگر او را [۵۱۰] بیزاند و خون گرداند و بگوهر خویش آرد و هر ثقلی کی اندر معده و روز کانیها بماند از کیلوس بسوی مقعد آید [۵۱۱] و بیرون آید بوقت حاجت و میان [۵۱۲] معده و میان مقعد شش کونه رود کانی است و این جای یاد کردن ایشان نیست و یاد کنم کی [۵۱۳] بدان جای برسم کواجب کند یاد کردن. باز بجگر هشت ساعت بماند و تمام صورت خون بیابد. باز از جگر سوی حدهاء جگر بر آید و تا اینجا تنک بوذ جن خون آبه جن بدین جایگاه رسید [۵۱۴] ان خون آبه سطر شود [۵۱۵] و آن تنک آبه سوی [۵۱۶] کردها اید و از کردها بمثانه آید و باز

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸

بمجری قضیب بیرون آید [۵۱۷] و حال جگر نیز هم برین قیاس است کحال معده بزود ماندن و دیر ماندن هم از جهت آن علت کیاد کردیم و لکن [۵۱۸] غرض ما بدین آن بود کی غذا جمیع اعضا بیست و چهار ساعت غذا یابد و بیش از انک بکوزی جگر بر آید هرج (۳۲. f) بر سر خون گرد آمده بود جن کفک بسوی زهره روز و صفرا این بود و هرج دردی بود زیر خون بسوی سپرز روز و سودا این بود و این که بروذ [۵۱۹] بدو قوت روز یکی بقوت دافعه جگر و دیگر بقوت جاذبه زهره [۵۲۰] و سپرز و گردها و بهر اندامی رفتن اخلاط را حال همین بود و باز آن خون کبر کوزی جگر بود کی برکها تن خواهد رفتن از صفرا [۵۲۱] اندکی بهره بود و اندکی بلغم و اندکی سودا [۵۲۲] با طبیعت بیاید چیزی مانده استخوان و مانده کوشت دل و شرابین و مانده هر اندامی از اندامها دیگر [۵۲۳]. بس اگر مزاج جگر سخت گرم بود این خون صفاوی [۵۲۴] آید و اگر مزاج سرد بود این خون بلغمی آید و اگر بسوزد [۵۲۵] این خون سودایی آید و اگر غذا بمزاج گرم بود و خشک خون صفرائی آید و اگر سرد بود و تر خون بلغمی آید و اگر سرد بود و خشک خون سوداوی [۵۲۶] آید و رفتن خون و کدشتن بجایه تنک از قوت [۵۲۷] صفرا بود و فسردن از قوت بلغم بود و صلب کشتن از قوت سودا، تا بدانی کبا خون قوت این سه خلط دیگر ناجاره بیاید و اما غذا [۵۲۸] اندامها [۵۲۹] از خون بود و آن خون را [۵۳۰] قوت آن باید و نیز [۵۳۱] استعداد آن کبسوی [۵۳۲] هر اندامی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹

کبرسد استحالت پذیرد بجوهر و صورت آن اندام جنانک [۵۳۳] یاد کرده آمده است.

[۵۳۴] اما انواع [۵۳۵] خون چهار نوع بود: یکی معتدل و این آن خون بود کموافق مزاج هر شخصی بود از حیوان و موافق مزاج مردم بود و برنک سرخ بود (۴۲. f) و بقوام معتدل بود و روشن بود و بیوی خوش بود. و خون صفرائی بقوام تنک بود و برنک سرخی بود که بزردی زند و با کفک بسیار بود و سوزان بود و دیر فسرد و بیوی کریه بود و سخت روشن بود [۵۳۶]. و خون بلغمی برنک لعل بود و بقوام بوقت فصد کردن تنک بود و لکن زود بفسرد و سطر کردد جن پنیر تازه و کم بوی بود مکر بوسیده بود یا گنده کشته جنانک بتبهای بلغمی بود و جن بیاشد بطشت از وی [۵۳۷] آبی سید و روشن بکشاید جنانک باستسقا لحمی بود و تیره بود و بدان ماند کوئی نشاسته بمعصفر آبه تنک کرده ای و بیسوزن سرد بود.

و خون سودائی بقوام سطر بود و کنده بود و برنک سیاه بود و زود فسرد و اگر [۵۳۸] بدست بمالی یا به آب بشوئی لیفها بینی اندر وی مانند ابریشم تافته و جن بنهی زمانی از وی آب کشاید کبود جن نیل و بیسوزن سرد بود مکر کسوخته بود یا از احتراق اخلاط آمده بود و این [۵۳۹] چهار [۵۴۰] گونه یا سوخته بود یا ناسوخته [۵۴۱] اگر سوخته بود بقوام سطر بود و تیره و [۵۴۲] گنده بود و بیسوزن سوزان بود و لون هر یکی از لون خویش کیاد کردیم سیاه تر بود [۵۴۳]. اینک اصناف خون بدین قیاس بود بمثال [۵۴۴] و اگر خواهی انواع گوی [۵۴۵].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰

اندر انواع صفرا [۵۴۶]

[۵۴۷] اما انواع صفرا بنج بود [۵۴۸]: یک نوع آن صفرا بود کبر مثال کفک خون بود [۵۴۹] جنانک [۵۵۰] یاد کردیم و این صفرا برنک سرخ و روشن بود و بتازی این نوع را احمر [ناصح] [۵۵۱] خوانند [۵۵۲] و بجشیدن سخت تلخ نبود و بقوام روغن بود (۵۲. f) و بیسوزن نغز بود هم جو روغن و هر کجا بکدرد ریش نکند و این نوع از صفرا طبیعی بود و بدان مزاج بود کباید مر [۵۵۳] منفعت تن را و من لختی از منافع وی یاد کنم. نخستین منفعت از وی آنست کی ثفل را از تن براند و برون ارد و با خون بروذ و آن اندامها را کی غذا گرم تر باید [۵۵۴] غذا دهد [۵۵۵] و خون را مانده مزاج آن اندام گرداند [۵۵۶] و خون را گرم کند [۵۵۷] تا براه کدارهه [۵۵۸] تنک و باریک بکنجد و بهر جائی برسد و قوت جاذبه را بیدار کند تا قوی گردد و حرارت غریزی را [۵۵۹] قوت

کند و دل را قوی کند [۵۶۰] و قوت غضبی را بفزاید و مزاج اوتار را بیوست بفزاید [۵۶۱] تا حرکات ارادی قوی تر گردد و منفعت وی بسیارست و کر همه یاذ کنم دراز گردد. و کر [۵۶۲] با این صفرا [۵۶۳] از رطوبتی رقیق آمیخته شود [۵۶۴] صفرا بی بدید آید نام وی [۵۶۵] اصغر [ناصح] [۵۶۶] و این صفرا بگرمی کمتر [۵۶۷] بود از ان صفراء طبیعی و بحسب آنک از ان صفراء طبیعی منفعت بود ازین

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱

مضرت بود و سبب گردد مر بیماریه صفراوی را خاصه مر نمله را و اسهال [۵۶۸] صفرائی را [۵۶۹] و ان صفرا ار جی بمزاج بدان گرمی نیست زود تیز گردد و تباه گردد و [۵۷۰] عفونت بدید [۵۷۱] و تباه غب غیر خالص را سبب گردد و سحج آرد و مضرت هاء دیگر [۵۷۲] کی ایدر یاذ نتوان کردن تا کتاب دراز نکرده. اگر با آن صفرا طبیعی رطوبتی غلیظ آمیخته گردد نوعی دیگر پدید آید از صفرا نامش محی بود و مح بتازی زرده خایه بود و از مضار این صفرا آن بود کفی افتد از وی و بیماریه [۶۲. f] صفرا بی را سبب گردد و گر عفونت بدید از وی آن تب آید کی او را اینیالوس [۵۷۳] خوانند و این ان تب بود کی اندرون تن بسوزد و از بیرون سرد بود و اما سهای [۵۷۴] آرد کی دیر تحلیل بدید و اگر با خون برامیزد از طاعون آید.

و اگر ازین صفراها کی یاذ کردم اندر معده افتد از دو حال بیرون نه بود کی یا بقی بیرون آید یا باسهال یا همان جا بماند. اگر آنجا بماند و بمعده اندر [۵۷۵] تیزتر گردد و گرم تر [۵۷۶] زبان کار بغایت گردد و اندر معده شتاب افکند و تلّه، اگر بقی بیرون آید برنک دو کونه بود: یک کونه برنک کنده بود و دیگر برنک زنگار یا برنک نیل و برگ جگندر و این هر دو سخت بد بوند و کشنده و گرم بغایت بود [۵۷۷] و باشد کی این صفراء کرائی و زنجاری از سوختن آید وزین [۵۷۸] صفرا بود که بهاء محرقه آید و ز بهر [۵۷۹] این بود کی کرائی و زنجاری تیزتر بود [۵۸۰] از سلقی و نیلی [۵۸۱] و بود کی غذا گرم اندر معده بماند جن شرابی کنانه یا شیر و انکین و معده گرم بود ازین چیزها این صفرا تولد کند و لکن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲

این سلیم بود و بدان بدی نبوذ و بود کداروی سخت گرم بود جن عاقرقرا یا جن خزمیان یا نیز گرم تر ازیشان جن افریون [۵۸۲] و مزاج معده جنان گرم کند کهمه کیلوس را بجوهر این صفراها برز اعنی کرائی و زنجاری و نیلی و سلقی و اگر بیش خورده بود حال بر همین قیاس بود.

اکنون یاذ کردیم [۵۸۳] انواع صفرا و کفتم کبج کونه بود یک کونه معتدل [۵۸۴] و دو گونه فروتر [۵۸۵] بگرمی از معتدل و دو کونه گرم تر از معتدل [۷۲. f] و سه گونه صفرا را تولد [۵۸۶] اندر جگر بود یکی احمر [ناصح] [۵۸۷] و اصفر و محی و دو کونه اندر معده بدید آید اعنی کرائی و زنجاری [۵۸۸] و این را سلقی و نیلی خوانند جنانک یاذ کردیم و همه انواع صفرا بلون باید دانستن، جه بزمه جدا [۵۸۹] نتوان کردن ازیراک همه تلخ اند [۵۹۰].

اندر انواع بلغم [۵۹۱]

باز انواع بلغم را بلون جدا نتوان کردن جی همه سیدند، بزمه باید جدا کردن [۵۹۲] اکنون یاذ کنم انواع بلغم. بدانک انواع بلغم بر [۵۹۳] بنج کونه بود یک کونه طبیعی و چهار گونه نه طبیعی.

اما انک طبیعی بود مزه وی شیرین بود و باجواف عروق کرد آید و محل وی از خون جنان بود جن محل شیر خام از می بخته [۵۹۴] و نیز کویند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳

کی او خونی است نیم بخته و منافع بسیار است مرین نوع بلغم را [۵۹۵] نخستین منفعت وی آنست کجن طبیعت غذا نیابد این نوع

بلغم را خون گرداند و تن را غذا کند و دیگر [۵۹۶] منفعت آنست کی خون را بفسرانند [۵۹۷] بدان اندامها [۵۹۸] کی طبیعت ایشان صلب است جن استخوان و غضاریف و سدیگر منفعت آنست کی غذا کند مر آن اندامها را کی مزاج ایشان سرد است و تر جن دماغ و این نوع بلغم را منفعت بسیارست کی اگر همه یاذ کنم دراز گردد و کمترین منفعت وی آنست کی اندامها را تر دارد و نظارت [۵۹۹] اندامها از وی بوذ.

و دیگر نوع از بلغم بزمه ترش بوذ و این بلغم بوذ [۶۰۰] کی بمعده کرد اید و [۶۰۱] سبب گردد بیماری را کی و را شهوة الکلیه خوانند و معده [۶۰۲] سرد کند و ضعیف و مر کواریدن طعام را بازدارد [۶۰۳] و جن بخار این بلغم (۸۲. f) ترش بدهان برآید از معده دندانها را کند کند [۶۰۴] و ببوساند و جن بسر برآید درد سر بلغمی آرد و جن ببوسد این خلط سبب گردد مر تبهای را کبهر بنج روزی یا بهر هفت روزی یا بهر نه روزی یکبار بیاید و مزاج این بلغم سخت سرد بوذ و کر ببوست تن افتد این بلغم و [۶۰۵] غذا کند [۶۰۶] بر بوست بهق سبید بدید آرد [۶۰۷] و کر بکوشت برافتد [۶۰۸] و کوشت از وی غذا کند برص بدید آید.

و سدیگر نوع از بلغم بزمه شور بوذ و اندرون روزگانیها گرد آید [۶۰۹] و سبب گردد مر کنندن [۶۱۰] و زحیر را و کر ببوسد تبهای سوزان آرد مانند تب محرقه و کر بر بوست افتد بیماری آرد نام وی ریطی و این بیماری را گش

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴

خوانند [۶۱۱] و جن دیر بماند بیس گردد و گر بزیر موی افتد داء الثعلب بلغمی بدید [۶۱۲] آرد و بیماریهای دیگر که این جای استقصاء این اسباب نیست.

و چهارم نوع از بلغم بی مزه بوذ و بقوام تنک بوذ و بر مفاصل گرد آید [۶۱۳] و منفعت این خلط آن بوذ کیبوندها را جنبان دارد و کر بیشتر گرد آید و طبیعت مفاصل دفع نتواند کردن [۶۱۴] اوجاع المفاصل بلغمی بدید آید و اگر [۶۱۵] بر اعصاب افتد استرخا بدید آید [۶۱۶].

و بنجم نوع از بلغم هم بی مزه بوذ و لکن بقوام سطر بوذ و لزج بوذ و منفعت این خلط آن بوذ کی غذا کند مر پیهها را و اوتار [۶۱۷] و رباطات را و اگر [۶۱۸] بدماغ گرد آید و فرونیاید از راه بینی و کام و انجا بماند صرع بدید آید و سکتته و فالج و تشنج تر اکنون بسنده کردم [۶۱۹] ازین باب و یاذ کنم انواع سودا [۶۲۰].

انواع سودا

بدانک [۶۲۱] سودا دو گونه بوذ یکی سودا طبیعی و این [۶۲۲] دردی خون بوذ [۶۲۳] کیاذ کردیم [۶۲۴] و از منافع (۹۲. f) این سودا آنست کی هر اندامی را کبمزاج [۶۲۵] سرذ بوذ و خشک، طبیعت این سودا او را غذا کند جن اندکی با خون رفته بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵

بسوی [۶۲۶] اندام و اخلاق مردم آهسته کند و هر روزی ازین سودای طبیعی جزوی بمعده اید از سبرز تا شهوت طعام بیفزاید و جن این سودا اندر همه تن بسیار گردد [۶۲۷] آن بیماری اید کی ورا [۶۲۸] مالیخولیا خوانند [۶۲۹] و جن ببوسد تبهاء [۶۳۰] ربع آید و آماس سبرز و اگرین سودا اندر معده [۶۳۱] بسیار افتد آن بیماری آرد کی ورا شهوة الکلیه خوانند [۶۳۲] و اما سودا بزمه ترش بوذ و برنک خاکستر کون بوذ و تیره رنک و بحقیقت کش سیاه این بوذ.

و دیگر نوع از سودا آن بود کی از سوختن اخلاط آمده بوذ و این بغایت بد بوذ و هر بیماری کی از وی آید کشنده بوذ و این چهار گونه بوذ یکی از احتراق سودا طبیعی بوذ [۶۳۳] و این بغایت بذی بوذ و برنک سیاه بوذ و تابان بوذ و کر قی کند، جانوران از وی بگریزند و بذوق ماندهء سرکا بوذ هم ترش و هم تیز و اگر بر خاک افتد زمی [۶۳۴] از وی بجوشد هم چنانک از سرکا و اگر پروذکانی بر کدرذ ریش کند چنانک بهتر نکردد و اگر ریش آید [۶۳۵] از وی بهتری نبوذ و اگر ازین سودا مالیخولیا آید

خداوندش بهتری نیابد و ازین نوع سودا همه مضرت بود و [۶۳۶] هیچ منفعت نبود و دیگر نوع از سودای طبیعی از احتراق بلغم آید و این نوع نیز بد بود و از بس تباه بلغمی آید و از وی تب ربع آید گران رو و ریشه‌ها [۶۳۷] گران رو بود و بود کی نروذ [۶۳۸] و اگر ازین سودا مالخولیا آید خیره آید [۶۳۹] و ابله و خواب‌ناگ و نرم. و سدیکر (۰.۳ f) از احتراق صفرا بود و این سخت زیان‌گار بود مگر کی تب ربع [۶۴۰] وی [۶۴۱] زوذکدر بود و اما ریشه‌ها و اماسها کی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶

ازین نوع سودا آید همه بد بود و بیشتر خوره کرد و اندام بفکند [۶۴۲] و اگر مالخولیا [۶۴۳] آید ازو خداوندش اندر جهنده بود و خشم‌ناک و کشنده و چهارم ان سودایی کی از احتراق خون [۶۴۴] بود این [۶۴۵] بهتر بود از ان [۶۴۶] انواع دیگر و اگر ازین سودا مالخولیا آید [۶۴۷] خداوندش خندنده و سرود کوی بود [۶۴۸] و همه سوداها [۶۴۹] کی از احتراق اخلاط آید مانده یک دیگر بود مگر ان سودا که از احتراق بلغم آمده بود کی بدن تیزی و بدن کرمی نبوذ کی آن سوداها دیگر. اکنون بدین جایگاه بسنده کنیم و بیاد کردن اندامها مشغول شویم.

القول فی ذکر الاعضا و شرحها [۶۵۰]

اما اندامهای جانوران بر [۶۵۱] دو گونه بود یک گونه را اندامهای مفرده خوانند و این اندامها [۶۵۲] مانده‌ی هر جزوی بیکدیگر خوانند [۶۵۳] اما مفرده از قبل ان خوانند کی ترکیب اندامها مرکبه از وی است و متشابهة الاجزا [۶۵۴] بدان خوانند کی هر بهره‌ای ازین اندامها مانده بود بهره دیگر کی اگر یک‌باره استخوان را بهزار باره کنند هر باره‌ای را از [۶۵۵] استخوان هم استخوان خوانند [۶۵۶] و گوشت [۶۵۷] و پی و رکها را بر همین قیاس باید دانستن [۶۵۸] و دیگر نوع را اندام مرکبه خوانند از بهر آنکه ترکیب وی از اندامهای

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷

مفرد بود این را باضافت آن مرکب خوانند و ان را باضافت این مفرد [۶۵۹] و الا- خود هر دو مرکب بوند و لکن ترکیب اندامها مفرده [۶۶۰] از اخلاط بود (۱.۳ f) و ترکیب اندامهای مرکب از اندامها مفرد بود [۶۶۱].

و این اندامها مرکبه را نیز اعضا آلی خوانده‌اند [۶۶۲] و آلی بدان خوانده‌اند [۶۶۳] کهر اندامی ازین اندامها مرکبه آلتی اند مر فعل را جنان جن دستها را [۶۶۴] گرفتن و داشتن و کشیدن و سبوختن و بیان آلت نشستن و خاستن و رفتن از جای بجای و لکذ زدن و معده آلت گواریدن و چشم آلت دیدن و قضیب آلت جماع کردن و کمیز کردن و زفان [۶۶۵] آلت سخن گفتن و عدد این اندامها ترا بکویم جنان جن عدد اندامها مفرده کفتم تا ترا بیاد داشتن آسان تر بود. نخست مغز سر بود و دیگر چشم و سدیکر گوش [۶۶۶] و چهارم دهان و [کام و] [۶۶۷] بنجم زفان و ششم حنجره و بر سر حنجره [۶۶۸] یکی زفانکی دیکرست [۶۶۹] نام وی غلصمه [۶۷۰] و هفتم حلقوم و هشتم شوشه و نهم دل و دهم حجاب دیافرغما و یازدهم الحجاب الفاصل بنصفین و دوازدهم مری و این ره کدر طعام و شراب بود [۶۷۱] از فم بمعده و ببارسی این مری را سرخه خوانند [۶۷۲] و این آنست که بر دره کوسبند بود و سیزدهم معده و معده بدو قسم است یکی را فم معده خوانند و منفعت وی [۶۷۳] و کار وی ارزو کردن طعام بود و دیگر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸

را قعر معده خوانند و فعل وی هضم کردن است و چهاردهم روذکانیها و عدد این روذکانیها شش است و هر یکی را [۶۷۴] فعلی است و یازدهم هر یکی را جدا بجدا [۶۷۵] و بانزدهم مقعد و شانزدهم [۶۷۶] ماساریقا و هفدهم جگر و هژدهم زهره و نوزدهم سبرز و بیستم کرده و بیست و یکم مثانه و بیست و دوم قضیب [۶۷۷] او فرج از زن [۶۷۸] و بیست و سیوم خایه از مردان [۶۷۹] و اثاوین و بیست و چهارم رحم از زنان [۶۸۰] و اما مردان را این رحم نیست و خنثی را از قبل ان یازدهم کردیم چه ورا می بینیم کی

فرزند نمی‌آید [۶۸۱]، دانستیم کی ورا این اندام نیست و بیست و بنجم دستها و بیست و ششم بایان و بیست و هفتم بستان زنان و بیست و هشتم عضلها و بیست و نهم بینی و سی‌ام [۶۸۲] بشت و بهلوها و سینه و [۶۸۳] کوشت [۶۸۴] شکم. اینک عدد این اندامها اینست کی ترا کفتم و هر یکی را [۶۸۵] فعلی است و یا بیشتر از یک فعل و مرین اندامها را اجزاند از جمله ایشان و من یاد کنم بمقدار طاقت و اکنون [۶۸۶] از اعضا مفرده آغاز کنم.

بدانک استخوانها [۶۸۷] مر تن جانوران [۶۸۸] را بر مثال ستونها است [۶۸۹] مر خانه را [۶۹۰]، ایزد سبحانه و تعالی آدمی را بیافرید متحرک آفرید [۶۹۱] و حرکت [۶۹۲] دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی و حرکت طبیعی هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹

سه نوع بود یکی را [۶۹۳] مولده خوانند و دیگر را مرینه خوانند [۶۹۴] و سدیکر را حافظه خوانند [۶۹۵] و این جای یاد کردن این نیست.

و اما حرکت ارادی برابر بیوندها بود و نیز کوبندگی برابر اعصاب و عضلات و اوتار بود این حرکات ارادی و اگر این حرکت بهمه تن بودی جن حرکت ستون هیچ بیوند نبایستی بدین استخوانها و یکی استخوان بسنده بودی بهمه تن و حرکت حرکتی بودی کلی، و لکن از قبل آنک حاجت آید حیوان را بدانک جزوی را از اندام [۶۹۶] بجنباند و جزوی بجنباند بیوندها آمد مرین استخوانها را تا غرض او تمام شود مثلا جنان جون کسی خواهد کی یکی اندام را بجمله آن اندام بجنباند جن دست همه بیوندها دست را سخت کند مگر بیوند کتف و همه دست جنبان شود گوئی [۶۹۷] یکی استخوانستی [۶۹۸] و بیوند کتف بجنباندی [۶۹۹] (۳۳. f) بی آنک هیچ بیوند دیگر بجنبدی و این حرکت را حرکت کلی خوانند از حرکات دست و حرکات جزوی از حرکات جمله همه تن. باز اگر خواهد تا دست را دوتاه کند بیوند آرنجه را بجنباند و آن بیوندهای دیگر را سخت کند تا هیچ بجنبد و این را [۷۰۰] حرکت جزوی خوانند هم از آن دست و هم از [۷۰۱] همه تن از قبل آنک این حرکت آرنجه جزوی است از حرکات دست و [۷۰۲] حرکات دست بجمله جزویست از حرکات همه تن و اگر خواهد کی [۷۰۳] بیوند ساعد [۷۰۴] بجنباند و هیچ بیوند دیگر نه بجنباند و هم بدین قیاس که انکشتی را یا بیوندی از بیوندها انکشتان بجنباند و دیگر بیوندها را بجنباند و اگر کسی خواهد که [۷۰۵] پای یک بارکی بجنباند و بیوند ران و دیگر بیوندها بجنباند و کر [۷۰۶] خواهد یک بیوند را

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰

جن زانو یا کعب پای یا انکشتی یا بیوندی بجنباند و آن دیگر بیوندها را بجنباند و اگر خواهد بیوندهای همه تن را سخت کند [۷۰۷] تا جن بارهء تخته را مانده [۷۰۸] کند که هیچ بیوند را [۷۰۹] بجنباند [۷۱۰] و اگر خواهد نیمه تن را بجنباند و نیمه را بجنباند جنانک خواست مردم بود. و این [۷۱۱] دو گونه حرکت [۷۱۲] یکی را کلی خوانند و دیگر را جزوی جن جمله همه تن را با جمله یکی اندام [۷۱۳] بجنباند آن را حرکت کلی خوانند و اگر جزوی از تن بجنباند یا جزوی از اندام آن را حرکت جزوی خوانند و هر بیوندی را دو استخوان باید یا بیش از دو استخوان جن بیوند زانو و کتف کی بیش از دو استخوان آمده است برین بیوندها جنانک یاد کرده آمد و مر هر بیوندی را بر سر یک استخوان مگاکی است و بر سر استخوان دیگر غندی است و آن [۷۱۴] غنده بر مانند [۷۱۵] بادریسه [۷۱۶] بود (۴۳. f) و آن مگاکی بر مثال حقه و آن بادریسه اندر آن مگاکی اندر آمده بود و باز بر سر این هر دو استخوان چیزی بر رویانیده مانند پی و آن [۷۱۷] اندام را حس نه بود چه صلب است بغایت صلابت، نام این اندام رباط و این رباط بدان آمدست تا بیوند را استوار دارد تا از جای نه رود بر مثال بیوند کمان و [۷۱۸] بیی که استوار کندش کمان گر تا بیوند کمان بوقت کشیدن از جای نه رود و باز برابر هر بیوندی اندامی آمدست از کوشت سرخی و ازین رشته‌ای از بی و رشته‌ای از کوشت [۷۱۹] نام این اندام عضله و بر سر این عضلها از سوی بیوند اندامی آمدست نام وی وتر و ترکیب این وتر از عصب و عضله و آن رباط کبر بیوند برست رشته‌ایست از عصب ترکیب وی و رشته‌ای

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱

از رباط و یک سر این رباط بر سر این عضله بیوسته است و دیگر سر رباط بر سر آن استخوان کی از بیوند فروسوتر [۷۲۰] است مثلاً جنانک آن عضله کمر کتف را بر کشد بسوی برسو بر بیلک بر نهاده است [۷۲۱] و وتر این عضله بر سر استخوان بازو بر نهاده است و آن عضله کمر [۷۲۲] بیوند ارنجه را بجنابند بر استخوان بازو نهاده است [۷۲۳] و وتر وی بر استخوان ساعد و آن عضله کمر بشت دست را بجنابند [۷۲۴] بر ساعد نهاده است و وتر وی بر استخوان بشت دست و مرین عضله را قوت آن آمده است کخویشن [۷۲۵] اندر کشد و کوتاه کند بسوی اصل خویش تا وتر را بکشد [۷۲۶] و با خویشن ببرد و وتر آن استخوان را کبر وی نهاده آمده است [۷۲۷] بکشد و بجنابند بسوی عضله و آن اندام بجنبد (۵۳. f) بدان سو که آن عضله نهاده آمده بود و حال همه بیوندها بدین قیاس باید [داشتن] [۷۲۸] و بدین تدبیر ایزد سبحانه [۷۲۹] و تعالی جنبان کرد تنهآ آدمیان را و تنهای [۷۳۰] همه جانوران را بحركات کلی و حرکات جزوی فتبارک الله احسن الخالقین.

فی ذکر العظام [۷۳۱]

و [۷۳۲] عدد استخوانها بشمار دویست و جهل و هشت باره استخوانست و من بدان اندازه کی ترا بکار آید یاد کنم وز [۷۳۳] سر آغاز کنم. نخست کاسه‌ی سرست کی ورا بتازی [۷۳۴] قحف خوانند و برین قحف پنج درزست یکی بر بیش سر هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲

بدان جایگاه کی کلاه بطیخی بروی بیستد [۷۳۵] و اکلیل نیز هم بر وی ایستد [۷۳۶] و این درز را بتازی اکلیلی خوانند و این درز [۷۳۷] بر بیشانی بود [۷۳۸] برین صفت [۷۳۹] و بدو کرانه سر زیر قحف بر دو باره استخوان تنک آمدست [۷۴۰] یک باره سوی راست و یک باره سوی جب [۷۴۱] و میان قحف و میان این استخوانها ناجار درزها بود و این دو استخوان را قسری خوانند بتازی و آن درزها را دروز القسری خوانند [۷۴۲] برین صفت [۷۴۳] و بر میانه قحف بدرزای [۷۴۴] سر از بیش سر تا سبس سر بدو باره است [۷۴۵] و میان ایشان [۷۴۶] درزست نام آن درز سفودی [۷۴۷] و سفود بابزن بود و بر مؤخر دماغ یکی درزست بر مثال حرف لام [بزفان] [۷۴۸] یونانی و حرف لام یونانی بنیشتن برین صفت [۷۴۹] بود و جمله‌ی درز همه دماغ برین صفت بود [۷۵۰] و سبس سر میان این درز کی او را [۷۵۱] الشبیه بحرف اللام خوانند یکی استخوانست نام وی فاس خوانند [۷۵۲] بتازی و بیبارسی جکوده و بیش سر بر [۷۵۳] درز اکلیلی یکی استخوانست نام [وی] [۷۵۴] استخوان بینی (۶۳. f) و بزیر قحف بسوی روی دوباره استخوانست نام وی بتازی عظام الخد و بیبارسی [۷۵۵] استخوانهآ رخ و زیر این دو استخوان یک [۷۵۶] باره استخوانست نام وی لحدی الاعلی [۷۵۷] و بیبارسی فک برین و [۷۵۸] بدین استخوانها بر [۷۵۹] بود دندانهای برین و زیر هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳

این استخوان و دندان یکی استخوانست بدو باره نام [وی] [۷۶۰] لحدی الاسفل و بیبارسی فک زیرین و این استخوان بدو باره است و میان زرخدان بر درزی است و این استخوان را باز کشتن است بسوی سر و یکی کژی است ورا وز قحف سر یکی سولاخ است جن حلقه و آن کژی فک زیرین بدان حلقه اندر افتد نام آن حلقه زفرین [۷۶۱] و دو زفرین [۷۶۲] است یکی سوی راست و یکی [۷۶۳] سوی جب تا جن دهان باز رود [۷۶۴] باز [۷۶۵] فراز رود لحدی الاسفل بیرون نیفتد و آن حلقه ورا نگاه دارد.

و عدد دندانها [۷۶۶] از زبر و از بر [۷۶۷] سی و دو دندان است چهار بیشین دو از بر و دو از زیر نام ایشان قواطع و چهار دیگر دو از بر و دو از زیر بیهلوه این [۷۶۸] قواطع نام ایشان ثنایا و این را از بهر آن ثنایا خوانده‌اند کی یار بوند مر قواطع را بفعل و بیهلوه این ثنایا چهار دندان دیگرست دو از بر و دو از زیر نام ایشان کواسر و نیز انیاب خوانندشان [۷۶۹] و بیبارسی اشره [۷۷۰] و بیست دندان دیگرست ده از زیر و ده از بر بنج از سوی راست و بنج از سوی جب نام این دندانها بتازی اضراس [۷۷۱] و طواحن خوانندش نیز و

بیاری دندانهای خائیدن [۷۷۲] و دو استخوان بود از زیر قحف [سبس کوش نام ایشان خوششا و دو استخوان زیر قحف] [۷۷۳] نام ایشان [۷۷۴] حجاج و بیاری استخوان ابرو [۷۷۵] خوانند و این جای که سولاخ کوش بوی [۷۷۶] است دو استخوانست بتازی ورا عظام الحجری خوانند و بعضی از خداوندان تشریح این استخوانها را دیگر (f. ۷۳) داشته‌اند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴

و قحف را دیگر و بعضی از قحف داشته‌اند.

و از بس قحف یکی سولاخ است کی از مغز سر بدان سولاخ چیزی فروذ آید هم از گوهر دماغ نام این چیز بزفان تازی نخاع و مثل دماغ جن مثل حوضست و مثل نخاع جن جوی کی [۷۷۷] از [۷۷۸] حوض بیرون آید و هفت جفت عصب خیزد از دماغ و یاد کنم بدان جایگاه کی اعصاب را یاد کنم و بزیر این سولاخ کی از قحف است بیست و چهار باره مهره است نام این مهرها بتازی خرزات، هفت مهره بر کردن از جمله این بیست و چهار که ورا خرزات العنق خوانند و معتدل این بود و بود که هشت آید بعضی از مردمان این مهره و بدین سبب گردن دراز آید و بود که شش آید و بدین سبب گردن کوتاه آید و دوازده مهره مر استخوان بهلو را بود و پنج مهره مران جای را کبر ایشان استخوان بهلو نیست و این پنج مهره را بتازی خرزات القطن خوانند و بزیر این مهرها یکی استخوانست بهن و ورا [۷۷۹] بیاری استخوان بهناگاه خوانند و بتازی عظام العجز خوانند و این استخوان سه باره است و [۷۸۰] هر باره‌ای را یکی سولاخ هم جن مهرها را [۷۸۱] و بزیر این عظام العجز یکی استخوانست نام او بیاری استخوان دمجه کون و بتازی عظم العصعص و این استخوان نیز سه باره است و میان [۷۸۲] او سولاخ هم جن مهرها و برین مهرها و بدین [۷۸۳] استخوان عجز [۷۸۴] و عصعص سولاخهاند دو از اندرون شکم و دو از بیرون [۷۸۵] سوی بشت و از هر مهره‌ای دو جفت بی بیرون آید یک [۷۸۶] جفت از اندرون و یک جفت از بیرون (f. ۸۳) تا اندامها را حس و حرکت [۷۸۷] دهند این اعصاب، این استخوانها [۷۸۸] کی یاد کردیم از سوی بشت بود.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵

وز [۷۸۹] سوی بیش از زیر کلو دو استخوان بود نام وی بیاری استخوان آخرک و بتازی عظام الترقوه [۷۹۰] خوانند و بزیر این عظام الترقوه [۷۹۱] استخوانهای سینه است کو را بتازی عظام القص [۷۹۲] خوانند و این قص [۷۹۳] هفت باره است [و باز] [۷۹۴] بیست و چهار باره استخوان بهلوست دوازده از یک روی و دوازده از یک روی و [۷۹۵] هفت باره از چپ و هفت باره از راست [۷۹۶] و این استخوانهای بهلو باستخوانهای [۷۹۷] سینه بیوسته است و میان هر استخوانی از ان [۷۹۸] بهلو و آن سینه یکی [۷۹۹] باره استخوانست نرم نام وی بتازی غضروف و ده باره استخوان بهلو بنج از راست و بنج از چپ نایبوسته است بر سینه نام ایشان [بیاری] [۸۰۰] استخوانها [۸۰۱] کژک و بتازی [اضلاع الخلف] [۸۰۲] و از روی جب و [۸۰۳] روی راست بر استخوان بهناگاه بر دو استخوانست بیاری [۸۰۴] نام وی استخوان تهی کاه و [۸۰۵] بتازی [عظام] [۸۰۶] الخاصره و بر زهار یکی استخوانست بهن نام وی بتازی عظم العانه و بر بشت دو استخوانست بیاری نام او بییل و بتازی کتف و سر کتف با سر عظام الترقوه و سر استخوان بازو هر سه گردانند [۸۰۷] و بر سر این سه استخوان یکی استخوانست نام این استخوان منقار الغراب و بیاری چشمه سر کتف جنانک چشمه سر زانو خوانی و بیاری عروس کش [۸۰۸].

و بهر دستی یکی استخوانست زیر کتف نام وی [۸۰۹] استخوان بازو و از زیر این استخوان بازو یکی استخوان است نام وی [۸۱۰] استخوان ساعد و زبر این

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶

استخوان ساعد یکی استخوانست بهن و تنک و بر دفسیده بر استخوان (f. ۹۳) ساعد بر کردار زخمهه بریط و این استخوان را سوی آرنجه [۸۱۱] یکی فزونی است و بر استخوان بازو بر کدشته بر کردار نیمهه [۸۱۲] حلقه و مر استخوان بازو [۸۱۳] را یکی جویجه

است اعنی جویی [۸۱۴] بر کردار جرخ جاه نام آن جویجه بزفان تازی [۸۱۵] بکره و نام این افرونی که بدین جویجه اندر افتاده بود کبر کردار نیمه [۸۱۶] حلقه است بزفان تازی مرفق و مر این استخوان تنک را سوی کف دست یکی افرونی دیگرست نام وی [۸۱۷] بزفان تازی کوع و بر استخوان ساعد نیز یکی فرونی [۸۱۸] است هم بسوی کف دست نام وی [۸۱۹] بتازی کرسوع و میان کف دست و میان کوع و کرسوع هشت باره استخوانست یک بدیکر دفسیده [۸۲۰] نام ایشان بتازی عظام الرسغ و زیر [۸۲۱] عظام الرسغ چهار باره استخوانست باریک و دراز و [۸۲۲] نام ایشان بزفان باریک شانهء بشت دست و بزفان تازی عظام المشط و از زیر عظام الرسغ [۸۲۳] یکی استخوانست دراز نام وی بزفان باریک بزرک و بزفان تازی سلامیات الابهام کویند و این سلامیات بهر انکشتی [۸۲۴] سه باره استخوانست بزفان باریک بزرک بزرک و بزفان تازی سلامیات الابهام کویند [۸۲۵].

و باز از زیر مهرهای بستمزه بهر مهره‌ای یکی [۸۲۶] استخوانست جن میخجه نام ایشان [۸۲۷] سنان [۸۲۸] و باز مر استخوان بهناکاه را بسوی [۸۲۹] ران یکی مگاکی است نام وی [۸۳۰] حق الورک و بدین مگاکی اندر یکی استخوانست سر وی گرد [۸۳۱] نام وی بتازی رمانه الفخذ و این رمانه الفخذ [۸۳۲] نام سر استخوان ران بود و ببارسی [۸۳۳]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷

استخوان ران خوانند [و] [۸۳۴] قلم ران خوانند نیز از مانند کی وی [۸۳۵] بقلم و این استخوان را یکی مگاکیست بسوی زانو (f . ۰۴) مانده جرخ گرمابه و زیر آن استخوان ران یکی استخوان دیگرست نام وی بتازی عظم الساق و ببارسی غروجه ساق از قبل مانند کی این استخوان بغروجه [۸۳۶] و از زیر این [۸۳۷] هر دو استخوان اعنی قلم ران و غروجه ساق یکی استخوانست بهن جن نهنبی [۸۳۸] نام وی عین الرکبه بتازی و ببارسی چشمهء زانو و این غروجه ساق را یک [۸۳۹] سر سوی چشمهء زانوست و دیگر سر سوی کعب و کعب را از یک سر سوی بایشنه [۸۴۰] و دیگر سر سوی غروجهء ساق [و این سر که غروجه ساق] [۸۴۱] است راست است و میانه [۸۴۲] هم جن جرخ گرمابه [۸۴۳] و باز این سر که سوی [۸۴۴] بایشنه است کژ باشد [۸۴۵] سر اندر آورده و میانه کاه [۸۴۶] وی هم جن جرخ گرمابه و کعب را این جانب که از بیرون ترست کی ورا جانب وحشی خوانند مقبب است و این جانب کی بسوء اندرون است کی ورا جانب انسی خوانند مقعرست و بدین تقعیر اندر مگاکی دیگرست و مخرج اوتار از آن مگاکی [۸۴۷] است و بسیار [۸۴۸] و تر امدست بر کعب بیش از انک بر مفاصل [۸۴۹] دیگر و این بدانست کی این [۸۵۰] استخوان کعب خردست و با بسیار جنبش و اگر این اوتار و رباطات [۸۵۱] نبوذ طاقت نیابد و بزیر کعب [۸۵۲] سه باره استخوانست نام او رسغ بزفان تازی و این استخوانها [۸۵۳]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸

[۸۵۴] بردفسیدست بر یک دیگر [۸۵۵] و رباط بسیار کرد اندر گرد این استخوانها آمده تا ایشان را استوار دارد و این استخوانهای بسیارند بعدد و بمقدار حاجت شکل کعب [۸۵۶] تا آن زواید [۸۵۷] کعب بایشان اندر آید [۸۵۸] و نام این استخوان [۸۵۹] [سمسمانی] [۸۶۰] است بزفان تازی و برابر استخوانهای رسغ و سمسمانی یکی استخوان [۸۶۱] آمدست سوی [۸۶۲] بشت بای نام وی [۸۶۳] عظام الزورقی از قبل آن [۸۶۴] مانند کی این استخوان بزورق وز سوی زیر نیز [۸۶۵] [f . ۱۴] یکی استخوانست نام وی عظم [۸۶۶] العقب و ببارسی استخوان بایشنه [۸۶۷] و این استخوان بایشنه نیز چند باره است و باوتار بسیار استوار کرده و بیش این عظم زورقی بسوی انکشتان بای چهار باره استخوانست بدراز [۸۶۸] نام [ایشان] [۸۶۹] عظام المشط و هر انکشتی را [۸۷۰] از انکشتان بای سه باره استخوانست نام ایشان ببارسی بزرک بزرک و بتازی سلامیات و انکشت نر را دو بیخ ظاهرست و یکی بیخ بیهلو عظام المشط است بر عظم الزورقی نهاده و دیگر از دیگرست.

اینک عدد استخوانها بدین قیاس است کی یاد کرده آمد و ان دیگر استخوانها را سمسمانی خوانده اند [۸۷۱] تا بدین صفت دویت و جهل و هشت باره استخوان تمام شود [۸۷۲] و من ان استخوانها یاد کردم کترا فریضه است دانستن ایشان و آن استخوانها کی

دانستن ایشان ضروری نیست یاد نکردم چه [۸۷۳] آن استخوانها که اصل دل بر وی نهاده آمده است و آن استخوانها کی اندر زیر هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹

زفانست جن لویبا [۸۷۴] اگر خواهی تا [۸۷۵] بینی بزفان سر بریان نگاه کن تا ترا علم این استخوانها حاصل شود و عدد باید کردن و هرج من بیک دست و [۸۷۶] بیک بای اندر [۸۷۷] یاد کردم بدو دست و دو پای [۸۷۸] باید گرفتن تا عدد وی دوست و جهل و هشت [۸۷۹] تمام شود. اکنون یاد کنم اعصاب و عدد ایشان بمقدار طاقت.

القول فی الاعصاب [۸۸۰]

اعصاب سه گونه بود: یک گونه را حس بوذ و حرکت نبوذ و دیگرگونه را حرکت بوذ و حس نبوذ و سدیکر گونه را نه حس بوذ و نه حرکت و هر سه گونه بصورت مانده بوند.

اما [۸۸۱] آن اعصاب کی بایشان [۸۸۲] حس بوذ و حرکت نه بوذ و یا اندکی بوذ، حرکت آن اعصاب نرم بوذ [یعنی لین و ان] [۸۸۳] اعصاب کی بایشان [۸۸۴] (f. ۲۴) حرکت بوذ و حس نه بوذ یا اندکی بوذ حس ان اعصاب [۸۸۵] صلب است اعنی سخت و نقصان حس ازین اعصاب از جهت صلابت ایشان بوذ [۸۸۶] و آن اعصاب که بایشان [۸۸۷] نه حس بوذ و نه حرکت ان اعصاب اند کبر مفاصل اند اعنی بیوندها کی ایشان را بتازی رباطات خوانند و رستن این سه گونه عصب از سه جای مختلف بوذ. اما آن اعصاب کی بایشان [۸۸۸] حس بوذ و حرکت نبوذ مبدا ایشان از مقدم دماغ بوذ و آنک بایشان [۸۸۹] حرکت بوذ و حس نبوذ مبدا ایشان از موخر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰

دماغ [۸۹۰] بوذ یا از نخاع اعنی بشت مازه و این آن چیزی بود سید کی بمیان مهرهای بشت بوذ و مثبت رباط [۸۹۱] از استخوان بوذ جنانک از یکی استخوان برخیزد و بدیگر استخوان برروید تا آن بیوند را [۸۹۲] استوار دارد و ورا [۸۹۳] رباط از بهر این خوانده اند و اما مثبت ان عصب که بوی [۸۹۴] حس بوذ و حرکت نه بوذ [۸۹۵] کی او را وتر خوانند از موخر دماغ بوذ اعنی مهره سبسین از مغز سر برای بیشتر از استاذان و گوشه ای [۸۹۶] گفته اند [۸۹۷] کی آن عضله بوذ جنانک یاد کرده آمد بیاب عضله ها و گوشه ای [۸۹۸] مردمان گفتند کی این وتر مرکب بوذ از رباط و زان عصب کی از دماغ بوذ منشاء وی یا از نخاع [۸۹۹] و بحسب این قول مر وتر را هم حس بوذ و هم [۹۰۰] قوت حرکت برابر ترکیب وی [۹۰۱] و این قول درست ترست اما حس [۹۰۲] از ان اعصاب بوذ کی منشاء وی از دماغ بوذ و حرکت بدین اعصاب بوذ کنام وی وترست.

و اما رباط را نه حس بوذ و نه حرکت، بس بدید آمد کمنفعت اعصاب سه گونه بوذ یکی حس بوذ [۹۰۳] و دیگر حرکت و سدیکر استوار داشتن بیوندها جنانک یاد کرده آمد. (f. ۳۴)

و صورت اعصاب بدیدار جسمی [۹۰۴] مانده است مر خیزران را و خیزران جسمی بود دراز و صلب و مر او را مجاری نبوذ ظاهر اعنی محسوس و لکن بطبع وی مجاری بوذ ناییدا و باز آن عصب کی از دماغ بسوی چشم آید کی ورا عصب مجوف خوانند و مر چشم را حس دیدار دهند جوف این عصب بحس پیدا بوذ و دیگر اعصاب را جوف پیدا نبوذ بحس و لکن بطبع مجوف بوند و این اجواف

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱

معقول بوند نه محسوس جه کذر روح نفسانی از دماغ باعصاب بوذ بسوی اندامها تا مر اندامها را حس دهد و حرکت. و از دماغ و نخاع اعصاب روید جفت جفت [۹۰۵] من همه یاد کنم و نخست آن [۹۰۶] ازواج کویم کی از دماغ بوذ منشاء وی [۹۰۷]. هفت جفت عصب خیزد از دماغ، نخست از مقدم دماغ، یک جفت عصب خیزد مجوف [۹۰۸] و یک تاه ازین جفت عصب بیکی

جشم آید و دیگر تاه بچشم دیگر [۹۰۹] و بیش از آنک بچشمها آید و هنوز بقحف اندر بوذ هر دو عصب یک با دیگر برامیزد و هر دو جوف یکی شوذ مر هر دو عصب را و باز دیگر بار جدا شوند یک از دیگر و از قحف بیرون آیند و یکی بیکی چشم آید و [۹۱۰] یکی بدیگر [۹۱۱] چشم جنانک یاز کردیم و چشم را حس بصر بدین اعصاب بوذ و از بس این جفت عصب یک جفت عصب خیزد دیگر و بسوی چشم آید و این عصب مجوف نبوذ و مر چشم را حرکت دهد و بداردش تا بیرون نیفتند و این جفت عصب از مغاکی استخوان چشم بیرون آید و ببراکنذ بعضلهاء چشم تا [۹۱۲] مر چشم را حس و حرکت دهد [۹۱۳] و جفت سدیکرم از بس جفت دوم خیزد [۹۱۴] منشاء وی و بسوی زفان آید و زفان را حس دهد و حرکت و بعضی ازین زوج ثالث (f. ۴۴) باز کردذ و برامیزد با زوج چهارم کی از دماغ خیزد [۹۱۵] و این زوج رابع از دماغ خیزد [۹۱۶] از بس زوج ثالث و [۹۱۷] بر وی فروذ آید و بحنک [۹۱۸] و مرین جایها را حس دهد و حرکت و آن قسم زوج ثالث کی با زوج رابع برامیزد بچهار باره کردذ یک بهره بروی آید و بهره دیگر فروذ آید بسینه از فروذ [۹۱۹]

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۵۱

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲

حجاب دیافرغما و مر آن جایگاه را حس دهد و حرکت و باز این زوج رابع خاصه مر حنک را حس دهد و حرکت و زوج بنجم بدو باره کردذ بهره‌ی اول از سوی کوش آید و کوش را حس شنوائی دهد و آن بهره‌ی دوم سوی رخ آید و رخ را حس و حرکت دهد و زوج ششم سوی حلق آید و زفان و یک بهره ازین زوج بسوی [۹۲۰] آن عضلهاء آید کی فک را بجنابند و دیگر بهره ازین زوج ششم سوی [۹۲۱] کردن آید و آنجا بهره‌ها بسیار شوذ [۹۲۲] و مر گردن را و آن جایگاهها را حس دهد و حرکت و یک بهره دیگر هم ازین زوج تمام تر سوی سینه فروذ آید و سوی [۹۲۳] معده و امعا [۹۲۴] و این جایها را حس دهد و حرکت و یک بهره ازین بهره آخرین بسوی کلو باز کردذ و او را خداوندان تشریح العصب الراجع الی فوق خوانند و این عصب [۹۲۵] بخشیده شوذ ببهره‌ها بسیار، بعضی بسوی حنجره آید و [۹۲۶] ورا حس و حرکت دهد [۹۲۷] و بعضی بسوی دل فروذ آید و ورا [۹۲۸] حس دهد و بعضی بمری آید و فم معده و بعضی از و [۹۲۹] بسوی سبرز روذ و بسوی جگر و بیوسته شوذ بدان بهره زوج ثالث و همه احشا را حس دهد اعنی امعا را و گردها را و مثانه را [۹۳۰] و زوج سابع را منشا [۹۳۱] از بس همه ازواج بوذ بنزدیکی مهره‌ی کردن و بدو قسم شوذ یک قسم بسوی زفان آید (f. ۵۴) و یک قسم دیگر بسوی حنجره و کام و آن جایگاه را حس دهد و حنجره را حرکت.

اکنون آغاز کنم آن اعصاب کی از نخاع آید و از خرزات عنق و اضلاع و خرزات قطن و استخوان بهناگاه و استخوان عصص، گفته بوذیم [۹۳۲] باب استخوانها کی مهره کردن هفت مهره است و مهره‌ی بشت و بهلو دوازده مهره بوذ و مهره تهی گاه هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳

بنج مهره بوذ و جمله‌ی این [۹۳۳] مهرها بیست و چهار بوذ و استخوان بهناگاه سه مهره بوذ و عصص هم جنین سه بیوندست [۹۳۴] و از هر مهره [۹۳۵] برابر گرد آمدن [۹۳۶] آن مهره با مهره دیگر یک جفت عصب روید جمله این مهرها با جمله عظم العجز کی ورا [۹۳۷] استخوان بهناگاه خوانند و عظم العصص سی مهره بوذ [۹۳۸] بیست و چهار مهره‌ها کردن و آن [۹۳۹] بشت و مهرهای قطن کی او را تهی گاه خوانند و سه مهره عظم العجز و سه مهره عصص [۹۴۰] این همه [۹۴۱] سی مهره [۹۴۲] بوذ [۹۴۳] بس جمله آن ازواج عصب کی ازین مهرها روید یک زوج بسوی راست [۹۴۴] روذ و دیگر زوج بسوی چپ تا مر آن اندامها را [۹۴۵] کزیر ایشانند حس و حرکت دهند و آن عصب فرد کی ورا یار نیست [۹۴۶] کی از سر استخوان عصص آمدست بسوی قضیب [۹۴۷] و مقعد و این جایها را حس و حرکت دهد. اکنون یاز کنم هر زوجی را [۹۴۸] جدا بجذا ان شاء الله تعالی [۹۴۹].

زوج نخستین از مهری نخستین روید و سوی [۹۵۰] عضله‌های سر روذ و سر را حس دهد و زوج دیگر از مهری دیگر خیزد و بسوی بوست سر روذ و بعضی بسوی رخ روذ و این جایها را حس دهد و حرکت ارادی کمیان دو کتف است و زوج سدیکرم بیرون آید از گرد آمدن مهره سدیکرم و بدو قسم شود و بعضی بروذ بدن عضله‌ها کی رخ [۹۵۱] را بجنبازد و بعضی ببراکند اندر آن عضله کمیان دو کتف است و زوج چهارم بسوی رخ آید و بعضی (۶۴. f)

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴

ازین زوج بمیان دو کتف آید و این جایها را حس دهد و حرکت و مخرج این زوج از میان مهری سیوم بوذ و میان مهری چهارم و بعضی ازین اقسام این زوج چهارم بسوی سینه اید برابر میان [۹۵۲] دو کتف و آن جایها را حس دهد و زوج بنجم منشاء وی از میان مهره چهارم بود و میان مهره بنجم و بسوی کردن آید و سر را و سر را حس دهد و حرکت ارادی و بعضی بحجاب فروذ آید و بعضی بکتف اید و این جایها را حس دهد و حرکت و زوج ششم منشاء وی از میان مهری بنجم آید و میان مهره ششم و این آن جایگاه بوذ کی این مهرها یک با دیگر بیوسته کردد و منشاء زوج هفتم از میان مهری هفتم و ششم بوذ و زوج هشتم از میان مهره هفتم و هشتم بوذ و آخر مهره‌ها گردن تا اینجا بوذ و این اعصاب کیاز کرده آمد بعضی بسوی سر روذ و بعضی بسوی حجاب و بعضی بسوی کتف و بازو و ذراع تا این جایها را حس دهند [۹۵۳] و حرکت ارادی مکرر زوج هشتم کی اوی [۹۵۴] بسوی حجاب نیاید جن [۹۵۵] زوج هشتم از میان ملتا [۹۵۶] اعنی گرد آمدن مهره نهم و مهری [۹۵۷] هشتم بوذ و این زوج هشتم همه بذراع آید و کف [۹۵۸] دست و انگشتان و زوج نهم از میان گرد آمدن مهره نهم [۹۵۹] بوذ تا مهره هشتم [۹۶۰] و این اول مهره‌ها بشت بوذ و این زوج بسوی اضلاع آید اعنی استخوانه‌ها بهلو تا ایشان را حس و حرکت ارادی دهد و بعضی سوی [۹۶۱] بشت اید و بعضی سوی [۹۶۲] کتف [۹۶۳] آید و این جایها را حس [۹۶۴] دهد و حرکت ارادی و هر جای [۹۶۵] کی می کویم کی ان جایها را حس دهد و حرکت [۹۶۶] عضلات می خواهم کی بدن جایها آید و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵

زوج نهم از گرد آمدن مهری دهم و نهم [۹۶۷] بوذ منشاء وی اعنی رستن وی و بسوی این عضلات اید کمیان استخوانه‌ها بهلوها است (۷۴. f) و بعضی ازو سوی [۹۶۸] سینه روذ و بسوی عضله‌های گوشت شکم و بعضی بسوی بشت روذ و کتف [۹۶۹] و بازو و آن ازواج دیگر اعنی یازدهم [۹۷۰] و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم تا نوزدهم منشاء این ازواج از [۹۷۱] گرد آمدن هر دو مهره بوذ یک با دیگر و این آخر مهره‌ها بشت بوذ و بنج مهره قطن نیز بر همین قیاس بوذ و مرین جایها را حس و حرکت ارادی دهند [۹۷۲] اعنی آن عضلات کی بر بوست شکم بوذ [۹۷۳] و بر سینه و بر [۹۷۴] بشت و بر بوست بشت و سه زوج [۹۷۵] از استخوان بهناکاه بیاید و بیوسته شود با زوج بیست و چهارم کی آخر مهره‌ها قطن است و بسوی ران آید و دو کونه و [۹۷۶] بیش [۹۷۷] برابر مثانه و ساق و انگشتان بای و بیوند زانو و بیوند کعب و این جایها را حس دهند [۹۷۸] و حرکت ارادی، اما آن سه زوج کی از عصعص آیند [۹۷۹] و آن یکی عصب فرد کی از سر استخوان عصعص آمدست این همه آنند کی مر عضلات مقعد را و مر عضلات قضیب و مثانه را و مر عضلات رحم را [و] [۹۸۰] این جایها را حس دهند [۹۸۱] و حرکت ارادی.

اینک یاذ کرده آمد عدد اعصاب و منافع وی بمقدار طاقت و یافتن توفیق و بسیار منفعت کند شناختن مخارج اعصاب بوقت معالجت و هم چنین بسیار منفعت کند شناختن صورت استخوان و کر کسی جنان بندارد کی بسیار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶

منفعت نبوذ شناختن این اندامها غلط کند جی مردمان از دشواری شناختن این اندامها کریختند کی یاذ نکرده‌اند ورا [۹۸۲] و اما جالینوس بسیار وصیت می کند بشناختن تشریح و یکی مثال اور دست جنانک گفته است بیماری شناخته نیاید تا آن حال کتن درستی بوی بوذ (۸۴. f) معلوم نبوذ و آن حال که تندرستی بوی [۹۸۳] بوذ از اعتدال مزاج اندامه‌ها مفرده [بوذ] [۹۸۴] و اعتدال هیئت

اندامهای مرکبه و سدیگر بیوستکی همه تن [۹۸۵]. بس دانستن تندرستی دانستن این حالات بوذ اعنی اعضاء مفرده و مرکبه و مزاج ایشان [۹۸۶] و هیئت ایشان و دانستن بیماری شناختن ضدّ این حال بوذ اعنی شناختن مزاج نامعتدل مر اعضاء مفرده را و دیگر شناختن بذی هیئت مر اعضاء مرکبه را و سدیگر شناختن آن حال کورا تفرّق الاتصال خوانند جن شکستکی استخوان و بیرون آمدن بیوند و شکافتن پوست و جراحت کوشت و کسستن رک و بریده کشتن اعصاب بس جون حالات بدین [۹۸۷] صفت بوذ کمزاج اعضاء مفرده معتدل بوذ برابر حاجت هر اندامی و هیئت اندامهء مرکبه هیأتی بود طبیعی [۹۸۸] اعنی معتدل و همه تن [۹۸۹] بیوسته بوذ [۹۹۰] همه افعال این کس تمام بوذ و راست بر مجری طبیعی این حال را تندرستی [۹۹۱] خوانند، بس [۹۹۲] فریضه آید دانستن تندرستی تا جن از جای بروذ جنانک اندامهء مفرده را مزاج بکردذ [۹۹۳] یا هیئت اندامهء مرکبه از هیئت طبیعی بکردذ [۹۹۴] یا تفرّق الاتصال افتد تا بدین سبب افعال اندامهء [۹۹۵] وی باطل شوذ یا نقصان بدیرذ یا تبه گردد [۹۹۶]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷

این کس را [۹۹۷] حال تندرستی وی جنین [۹۹۸] بیمار خوانند [۹۹۹].

اکنون بسنده کنم ازین باب و بعدد [۱۰۰۰] عضلها و منافع ایشان باز کردم ان شاء الله عزّ و جلّ.

القول فی العضلات

عضله جسمی بوذ [۱۰۰۱] از کوشت سرخی وز [۱۰۰۲] عصب مرکب، جنانک کوئی تاههای بسیار بیک جای جمع کردند جن ریسمانی یک تاه از کوشت سرخی و یک تاه [۹۴. f] از عصب و عصب جن نزدیک بوذ بدماغ و بنخاع [۱۰۰۳] نرم بوذ باز هر جند دورتر کردذ از نخاع و دماغ [۱۰۰۴] صلب تر کردذ تا [جون] [۱۰۰۵] بعضله برسد تمام صلب کردذ و باز انقسام بدیرذ باقسام بسیار و ایزد تعالی کوشت سرخی آفریدست [۱۰۰۶] تا آن کوشت نیز انقسام بدیرذ باقسام [۱۰۰۷] و هر دو برآمیزند اعنی قسمتها عصب با قسمتها کوشت جنانک [۱۰۰۸] شظیتی [۱۰۰۹] از عصب [۱۰۱۰] و شظیتی از کوشت، تا از ترکیب آمیزش [۱۰۱۱] ایشان جسمی بدید آید نام وی [۱۰۱۲] عضله و جن حیوان خواهد کی اندامی را حرکت ارادی آرذ بجنبید بارادت آن عصب کی از دماغ [آمده است] [۱۰۱۳] یا [۱۰۱۴] از نخاع، کوتاه تر کنند خویشن را و عضله را نیز انقلاص

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸

افتد و غند [۱۰۱۵] کردذ و بزیر [۱۰۱۶] روز بسوی دماغ یا بسوی نخاع و ازین اعصاب که برین عضله آمده است و با گوشت برآمیخته شده است و عضله کشته باز دیگر راه از کوشت [۱۰۱۷] سرخی [۱۰۱۸] جدا کردذ و از بیوند استخوان رباط خیزد و آن رباط انقسام بدیرذ و این عصب کی از عضله جدا کشته است انقسام بدیرذ و یک با دیگر برآمیزد وز [۱۰۱۹] میان ایشان جسمی آید صلب نام او وتر و این وتر [۱۰۲۰] بروذ تا آن استخوان کی [۱۰۲۱] او را می خواهد [۱۰۲۲] جنبانیدن و بکرانهء ان استخوان بر بیوندذ تا جن عضله خویشن کوتاه کند این وتر آن استخوان را بکشد سوی [۱۰۲۳] عضله تا حرکت آن اندام تمام شوذ بدین صفت، و حرکت بیوندها بدین [۱۰۲۴] صفت بوذ اگر عضله بر بازو بوذ وتر بر استخوان ساعد [بوذ] [۱۰۲۵] و اگر [۱۰۲۶] عضله بر کتف بوذ وتر بر استخوان بازو بوذ و اگر [۱۰۲۷] عضله بر ران بوذ وتر بر استخوان ساق بوذ و اگر [۱۰۲۸] عضله بر رخ کون بوذ وتر بر استخوان ران بوذ [۰۵. f] و آن دیگر عضلها بر همین [۱۰۲۹] قیاس باید شناختن و عضله [۱۰۳۰] را شمار نتوان کردن بحقیقت [۱۰۳۱] و لکن جالینوس می گوید آن مقدار کی من شمار توانستم کردن بانصد و بیست و نوه عضله [۱۰۳۲] آمد کبشمردم [۱۰۳۳] و هر اندامی که بزرکتر بوذ ان عضله کی ورا جنبانند [۱۰۳۴] بزرکتر بوذ یا بسیار عضله [۱۰۳۵] بجنبانند [۱۰۳۶] مر آن اندام را وز [۱۰۳۷] کرانهء هر عضله ای یکی وتر خیزد یا وترهای بسیار و نیز اندامی کی خردست عضلهء وی خردست اما آن عضلها کی بلک [۱۰۳۸] چشم را جنبانند ورا وتر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹

نیست و بسیار عضله است کی ورا وتر نیست و این آن عضلهها بوذ کی کوشتها را [۱۰۳۹] جنبانذ نه بیوندها را یا دهانهء مثنه را سخت دارد یا سولاخ مقعد را یا لبها را یا کوشت رخ را جنبانذ و هر عضله‌ای را شکلی بوذ موافق [۱۰۴۰] ان جای کی ورا می جنبانذ و منفعت [۱۰۴۱] عضله، جنبانیدن است و آوردن حرکت ارادی [۱۰۴۲] بفرمان خدای جل جلاله [۱۰۴۳] و هر اندامی کی ورا حرکات مختلف است برابر [۱۰۴۴] آن حرکات عضلات آمدست و هر اندامی را چهار [۱۰۴۵] حرکت بوذ یکی برسو و دیگر فرسو [۱۰۴۶] سدیکر از راست [۱۰۴۷] و چهارم از چپ آن اندام، برابر [۱۰۴۸] هر حرکتی عضله‌ای واجب کند یا عضلهها بسیار تا از هر کدام جهت حرکت کند آن عضله کی برابر وی [بوذ] [۱۰۴۹] حرکت بجای [۱۰۵۰] ماند مثلا اگر عضله بازو مر ساعد را بکشد بسوی خویشتن دست دوتاه گردد و آن عضله کی برابر وی است هم بر بازو از سوی زیر حرکت [خویش] [۱۰۵۱] بجای ماند و باز جن دست راست خواهد کشتن آن عضله کی بر بازوست سوی زیر خویش [۱۰۵۲] بکشد این عضله کی بر بیش [۱۰۵۳] بازوست حرکت خویش بجای ماند تا دست راست گردد و جن هر دو عضله بیک جای خویشتن بکشد دست سخت گردد و راست (f. ۱۵). بايستند [جنان جن] [۱۰۵۴] بوقت کمان کشیدن بوذ. اکنون بحرکات ارادی بیاید نکریدن کجند کونه حرکت است و برابر هر حرکتی عضلهها واجب کند. اکنون بیاید نکرستن [۱۰۵۵] که سر را جند کونه حرکتت یکی سوی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰

زیر و یکی سوی [۱۰۵۶] بر و سوی راست و سوی چپ [۱۰۵۷] و حرکت کردانیدن سر و حرکت بوست بیشانی و حرکت افرو [۱۰۵۸] و حرکت چشمها و حرکت بلکهای چشم و حرکت کوشت رخ و حرکت لبها و زفان و حرکت لحي زیرین و زنخدان و حرکت کلو و حرکت حنجره بالوان و حرکات مری [۱۰۵۹] بفرو بردن طعام و قی کردن و حرکت دم زدن و حرکت بشت از بیش و سبس و بجنب [۱۰۶۰] و راست و حرکت سینه و حرکت بوست شکم و حرکت ساعد و حرکت بازو و حرکت کتف و حرکات [۱۰۶۱] انکشتان دست از جهات مختلف و حرکت قضیب و حرکت لبهاء مقعد و مثنه و رحم و حرکت ران و ساق و کعب بحرکتها [۱۰۶۲] مختلف و حرکات انکشتان بای بجندين [۱۰۶۳] کونه و هر حرکتی را ازین حرکات ناچار عضله‌ای باید یا [۱۰۶۴] بس عضلات [۱۰۶۵] بسیار و جالینوس کتابی کردست بحرکات معترض [۱۰۶۶] اعنی حرکات کی بتوان صفت کردن مران [۱۰۶۷] حرکت را جن [۱۰۶۸] سکندر زدن و بکزدمک رفتن و الوان حرکت [۱۰۶۹] کستی گرفتن کبتوان [۱۰۷۰] صفت کردن و ان حرکات کی بازیگران کنند سوار و بیاده این همه حرکات را عضلهها واجب کند و بدین مقدار بسنده بوذ جن دانسته آمد کی مراد من [۱۰۷۱] چیست، اکنون آن عضلهها را کجالینوس شمار [۱۰۷۲] کردست من شمار کنم بی آنک مرا مشاهدت افتادستی. کویم کبر وی [۱۰۷۳] بر جهل و بنج عضله است ازو بیست و چهار عضله مر جنبانیدن چشم را [۱۰۷۴] و بلکها [۱۰۷۵] [f. ۲۵] و دوازده عضله مر جنبانیدن فک [۱۰۷۶] و زنخدان را و نه عضله مر جنبانیدن جایهء دیگر را همه [۱۰۷۷] از روی، ازین نوه [۱۰۷۸]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱

عضله یکی عضله دراز مر جنبانیدن بوست بیشانی را و دو عضله مر جنبانیدن سر بینی را و دو عضله مر جنبانیدن لب برین را بسوی بر سو و دو عضله مر جنبانیدن لب زیرین را بسوی زیر و دو عضله مر جنبانیدن رخ را و اما آن عضلهها کی [۱۰۷۹] سر را بجنبانذ و کردن را بیست و سه عضله است لختی آنست کی بجنبانذ سر را سوی [۱۰۸۰] بیش و لختی بجنبانذ سوی [۱۰۸۱] سبس و لختی سوی [۱۰۸۲] راست و لختی سوی [۱۰۸۳] جب و اگر همه عضلهها یک بار کی بجنبند سر را بگرداند گرد [۱۰۸۴] و کر [۱۰۸۵] همه از حرکت بیستد سر راست بماند اما هفت عضله آنست کمر زفان را بجنبانذ و سی و دو عضله آنست کی مر حلق را و حنجره را بجنبانذ.

[۱۰۸۶] و مر هر کتفی را هفت عضله است کی بجنبانذ جنبانیدن [۱۰۸۷] گوناگون و سیزده عضله آمدست مر هر بازوی را تا ورا

کوناکون حرکت دهند و چهار عضله بر بازو بسوی سبب آمده است تا ذراع را باز کشند [۱۰۸۸] تا دست راست گردد و هفده عضله بر هر ساعدی نهاده آمدست بر پشت ساعد و هفده عضله بر روی ساعد تا مر کف [۱۰۸۹] را کوناکون حرکت دهد [۱۰۹۰] و لختی بسوی اندرون کف و لختی بسوی بیرون کف و لختی حرکت دهندش [۱۰۹۱] تا بسوی انکشت نر [۱۰۹۲] بجنبند [۱۰۹۳] و لختی حرکت دهندش تا بسوی انکشت خرد [۱۰۹۴] بجنبند [۱۰۹۵] و لختی [۱۰۹۶] مشت را گرد کند و انکشتان را [۱۰۹۷] و لختی کف را باز کند و انکشتان را و دوازده عضله نهاده آمده است بر کف تا انکشتان را [۱۰۹۸] بسوی راست و بسوی چپ و بسوی [۱۰۹۹] انکشت نر و انکشت [۱۱۰۰] خردک برد [۱۱۰۱]. (f. ۳۵)

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲

و هفده عضله مر جنبانیدن سینه را و دم زدن را تا لختی سینه باز کند [۱۱۰۲] و لختی فراز کند و جهل و هشت عضله بر پشت نهاده آمده است تا پشت را کوناکون حرکت دهند و هشت عضله نهاده آمده است بر پوست شکم از استخوان سینه تا استخوان زهار لختی بدرآزاء تن [۱۱۰۳] و لختی ببهنا و لختی بوریب تا پوست شکم را کوناکون حرکت دهند از فشاردن و گرد اندر آمدن و مانده [۱۱۰۴] این و نیز یاری دهند مر حرکات دیگر اندامها را و چهار عضله بر خایه نهاده آمده است و چهار عضله بر ذکر و یکی عضله بر کلو مثانه تا بول را نگاه دارد تا بیرون نیاید بی مراد و چهار عضله بر سر مقعد تا نگاه دارد تا غایط بیرون نیاید بی مراد و بیست و شش عضله نهاده آمده است بر دو کونه مر جنبانیدن ران را و بیست عضله نهاده آمدست بر [۱۱۰۵] ران مر جنبانیدن ساق را و بیست و پنج عضله [۱۱۰۶] مر جنبانیدن بایشنه را و بعضی ازین جنبانیدن انکشتان بای را نهاده آمده است این بیست پنج عضله [۱۱۰۷] بر ساق تا این اندامها را حرکت ارادی دهند کی یاد کردیم [۱۱۰۸] و بیست و دو عضله نهاده آمده است بر بایشنه و پشت بای تا مر انکشتان را حرکت [۱۱۰۹] دهند ارادی. این بوذ شمار عضلهها کی یاد کردم بتوفیق خدای [۱۱۱۰].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳

[۱۱۱۱] فی ذکر العروق الغیر الضواریب [۱۱۱۲]

اکنون مشغول شویم بیاذ کردن رکهاء ناجهنده [۱۱۱۳] این همه [۱۱۱۴] رکهاء ناجهنده همه از جگر رویند و مر جگر را دو جانب است یکی [۱۱۱۵] جانب سوی معده و یکی جانب سوی [۱۱۱۶] روزکانیها و این جانب جن کاسه است کی بتازی ورا [۱۱۱۷] مقعر الکبد خوانند و دیگر جانب (f. ۴۵) سوی [۱۱۱۸] حجابست و کوزست ماننده سپر درقه و بتازی این جانب را حدبه الکبد خوانند و [۱۱۱۹] تنه جگر بسوی این حدبه یکی رک خیزد نام آن رک عرق الطالع و این رک بدو قسم شود یک [۱۱۲۰] قسم سطرتر بسوی اندامها زیرین آید تا این اندامها را غذا دهد [۱۱۲۱] این قسم زیرین [۱۱۲۲] و یکی دیگر باریک تر سوی [۱۱۲۳] اندامها زیرین روز [۱۱۲۴] آن اندامها را غذا دهد.

و این قسم برین [۱۱۲۵] بروز تا حجاب الحاجز بنصفین [۱۱۲۶] و براکنده گردد بدیافرغما [۱۱۲۷] و ورا [۱۱۲۸] غذا دهند و باز از حجاب بگذرند و نگاه اقسام بدیرند بسیار قسم باریک جن موی و بروند تا برسند بدان حجاب کی مر [۱۱۲۹] سینه را بدو باره کند کو را الحجاب الفاصل بنصفین خوانند و بدین حجاب براکنده کردند و این حجاب [را] [۱۱۳۰] غذا دهند و آنگاه یکی رکی [۱۱۳۱] عظیم گردد ازین اقسام

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴

و بروز تا غلاف دل و ورا غذا دهند و باز بگذرد ازین غلاف و بیاید بکوش راست دل و نگاه بدل براکنده گردد و تنه دل را غذا دهد و پیش از آنک بدل فروز آید این رک [۱۱۳۲] سه قسم شود [۱۱۳۳] یکی خردتر بتنه دل کسترده شود و کوش دل را غذا دهد جنانک یاد کردیم و یک قسم [۱۱۳۴] بزرک بجوف دل [۱۱۳۵] بدان جوف کی از سوی راست فروز آید و این جوف را

بتازی جوف الایمن خوانند و [۱۱۳۶] آن قسم سدیکر بسینه [۱۱۳۷] فروذ آید و مر آن اندامها را کبر ان موضع است غذا دهد. و باز این رک [۱۱۳۸] که بزرک ترست [۱۱۳۹] کی بدلست و مر دل را غذا دهد از دل بکدرذ و بر آید تا عظام الترقوه کی ورا [۱۱۴۰] ببارسی استخوان اخرک [۱۱۴۱] خوانند جن بدین [۱۱۴۲] جای رسند انکاه [۱۱۴۳] انقسام بدیرذ باقسام بسیار و مر آن جایها را کبرابر آخرک (f. ۵۵) کتف است غذا دهد و باز بسوی بازو آید و مر بازو را غذا دهد و باز از [۱۱۴۴] آن اقسام دیگر یکی رک اید بسوی بغل دست و بر بازو فروذ آید تا آن جایگاه [۱۱۴۵] کی ورا آرنجه خوانند [۱۱۴۶] و انجا بدید آید و این رک بوذ [۱۱۴۷] کی ورا باسلیق خوانند و بیش از آنک بدست آید بدو باره شوذ یکی بدست راست روذ و دیگر بدست چپ و از ان اقسام باقی یکی رک خیزد و بسوی کتف آید و بدو قسم شود یک قسم مر کتف را و آن جایها را غذا دهد و مر بشت را و یک قسم دیگر باقسام دیگر بخشش بدیرذ و یکی [۱۱۴۸] قسم ازو بدو باره شوذ یک قسم ازو بسوی دست راست آید و یک قسم بسوی دست چپ و این از کتف فروذ آید بسوی دست از جانب وحشی و این آن رک بوذ کی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵

و را [۱۱۴۹] قیفال خوانند و ان قسم دیگر بدو باره شوذ یک باره از راست و دیگر باره از چپ و بر آید بسوی کردن و پروذ تا بکاسه‌ی سر و این رکها را وداجان خوانند و این وداج بیش از آنک بکاسه‌ی سر رسذ ازو اقسام بسیار خیزد و مرین جایها را اعنی کلو را و گردن را غذا [۱۱۵۰] دهند وز [۱۱۵۱] وی یکی رک خیزد و بسوی روی آید و آن اندامها را [۱۱۵۲] کبروی است [۱۱۵۳] غذا دهد جن بینی و رخ و لبها و دهان و چشم و سر [۱۱۵۴] و این بیشین را وداج الغایر خوانند و آن [۱۱۵۵] دیگر را وداج الظاهر، و آن وداج الغایر بقحف اندر آید و مر مغز را و پرده‌ها مغز را غذا دهد و این رک کورا [۱۱۵۶] باسلیق خوانند مر دست را و بازو را غذا دهد الا آنک باسلیق مر باطن دست را غذا دهد و قیفال مر ظاهر دست را و جن بیوند آرنجه برسند هر دو رک یکی شونذ شاخی از میان هر دو برخیزد و آن شاخ را اکحل خوانند و این قیفال (f. ۶۵) بروذ تا ساعد دست و بر استخوان ساعد کی ورا [۱۱۵۷] زند الاعلی خوانند برکدرذ و آن رگ را حبل الذراع خوانند و اما رک باسلیق بروذ راست بر بشت دست بکدرذ تا آنجا برسذ کی انکشت خنصر است و بنصر و میان این هر دو انکشت بدید آید و این آن رگ است کی ورا اسلیم خوانند و بجمله این قیفال و [۱۱۵۸] این باسلیق مر همه دست را ظاهر دست را و باطن دست را غذا دهند [۱۱۵۹].

و اما آن دیگر که از جکر [۱۱۶۰] سوی [۱۱۶۱] اندامهای [۱۱۶۲] برین روذ بر مهره‌ها [۱۱۶۳] بشت بردفسذ و این بارسی [۱۱۶۴] بخاری است و بدیگر [۱۱۶۵] لغت بر بشلذ و بروذ تا برابر گردها و آنجا انقسام بدیرذ و بسوی گرده آید و مر [۱۱۶۶] پرده‌ها گرده را غذا [۱۱۶۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶

[۱۱۶۸] دهد و یک قسم ازین اقسام بتنه گرده اندر آید و [۱۱۶۹] گرده [۱۱۷۰] را غذا دهد و برابر هر مهره‌ای از مهره‌ها قطن ازین رک [۱۱۷۱] اقسام خیزد و مر احشا را غذا دهد و زین [۱۱۷۲] قسم کی بکرده آمدست دو شاخ خیزد و بسوی خایها و قضیب آید و مر [۱۱۷۳] ایشان را غذا دهد و تولد منی ازین شاخ بوذ و دو شاخ دیگر خیزد و [۱۱۷۴] آید بسوی مثانه [۱۱۷۵] و مثانه را و آن اندامها را کی بدان ناحیتست غذا دهد و رحم را و بوست شکم را و [۱۱۷۶] بهلوا و زهار [۱۱۷۷] و مقعد را و از ان اقسام برین که بسوی عظم [۱۱۷۸] الترقوه آمدست که از وی وداجان خیزد اعنی وداج الغایر و وداج الظاهر از وداج [۱۱۷۹] ظاهر یکی شاخ خیزد و بحنجره آید و حلق را و مری را [۱۱۸۰] و معده را [۱۱۸۱] غذا دهد.

و باز این رک کی بسوی اندامها فرودین است جن از مهره‌ها بستمازه کدشت و بعظام العجز رسید [۱۱۸۲] و بدو قسم گردد یکی بیکی [بای] [۱۱۸۳] فروذ آید و دیگر بدیگر بای و بیش از آنک (f. ۷۵) بیایان آید [۱۱۸۴] ازو اقسام خیزد و برخ کون آید و این موضع را غذا دهد و باز جن بای فروذ آمد مر گوشت ران را غذا دهد و باز جن بزانو رسید سه بخشش کردذ یک بهره از وی

بروذ [۱۱۸۵] بساق و کوش [۱۱۸۶] ساق را غذا دهد و یک قسم بر کعب کدرذ و این است [۱۱۸۷] کی ورا صافن خوانند و قسم سدیکر بروذ بر ظاهر ساق و نزدیک استخوان ساق روذ و این است کی ورا عرق النسا خوانند و ببهلو کعب بدید آید و از کعب بگذرد و میان خنصر و بنصر از بای بدید آید و این را هم عرق النسا هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷

خوانند و باز صافن بروذ بیشت پای تا انکشت ابهام و آنجا بدید آید و آن را هم صافن خوانند و از [۱۱۸۸] دو رک شاخه‌ها بسیار خیزند [۱۱۸۹] تا پای را غذا دهد [۱۱۹۰] بفرمان خدای عزّ و جل و حکمت وی، فتبارک اللّٰه احسن الخالقین [۱۱۹۱]. اکنون مشغول [۱۱۹۲] شویم بیاز کردن رکه‌ها جهنده [۱۱۹۳] کی ورا شرایین خوانند.

فی ذکر الشرایین [۱۱۹۴]

برامدن شرایین از دلست و دل را دو جوف است یکی سوی [۱۱۹۵] راست و دیگر سوی [۱۱۹۶] جب و شرایین از جوف جب بدید آید [۱۱۹۷] و دو کونه شرایین برآید [۱۱۹۸] یکی را یک طبقه بوذ و با همین [۱۱۹۹] شرایین باریک تر بوذ [۱۲۰۰] و آن را رک جهنده خوانند و لکن خلقت وی خلقت رکه‌ها ناجهنده است و ورا [۱۲۰۱] بدین نام از بهر آن خوانده‌اند کی هر رکی کی از دل خاسته باشد ناجار ورا از جمله رکه‌ها جهنده دارند و لکن رکه‌ها جهنده را تنه از دو طبقه [۱۲۰۲] بوذ و رکه‌ها ناجهنده را از یک طبقه و این رک از دل خیزد و لکن [۱۲۰۳] وی از یک طبقه است. بس (۸۵. f) بحق آنک از دل خاستست ضارب خوانندش اعنی جهنده و بحق [۱۲۰۴] آنک تنه وی [۱۲۰۵] از یک طبقه است خلقت وی خلقت رکه‌ها ناجهنده دارند.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸

و این شرایین از دل بشوشه آید و بشوشه براکنده شوذ و شوشه را کرم دارد و غذا دهد و از شرایین دیگر بزرک ترست و سطرتر [۱۲۰۶] و را دو طبقه بوذ تنه هم جنانک شریان [۱۲۰۷] دیگر را بوذ و این شریان جن برآمد از جوف دل [۱۲۰۸] بدو شاخ شوذ [۱۲۰۹] یک شاخ از وی [۱۲۱۰] بجوف راست فروذ آید و بدو شاخ شوذ یک شاخ همان جا [۱۲۱۱] بماند و یک شاخ از وی [۱۲۱۲] بتنه‌ی دل پراکنده شوذ و گرد همه دل برگردد و باز دیگر بار بجوف راست آید و ان دیگر شاخ کی از جوف جب برآمدست و بدو شاخ [۱۲۱۳] شده و [۱۲۱۴] یک شاخ از وی بجوف راست آمده [۱۲۱۵] و دیگر شاخ گرداندرگرد همه دل بکشتست این شاخ باقی بزرک ترست از ان شاخ بیشین این شاخ نیز بدو شاخ شوذ یک شاخ از [۱۲۱۶] سوی بر سوی تن شوذ و آن دیگر سوی فروسو تن [۱۲۱۷].

و این شاخ کبر سوی تن روذ از وی اقسام بسیار خیزد و آن اندامها [۱۲۱۸] کی برابر ایشان [۱۲۱۹] بوند کرم بوند بایشان [۱۲۲۰] و جن برابر بغل دست آیند یکی ازین دست و یکی از دست دیگر بدو [۱۲۲۱] شاخ بدید آید یکی بدست جب روذ و دیگر بدست راست و با رک ابطی که ورا باسلیق خوانند بر دفسد و می روذ با وی و جن برابر بیوند آرنج رسیدند بدید آیند [۱۲۲۲] و باز دیگر بار نابیدا شونند [۱۲۲۳] و از وی شاخه‌ها بسیار خیزد از راست و [۱۲۲۴] جب تا مر عضله‌ها بازو را و مر عضله‌ها ساعد را کرم دارد و باز از اقسام بسیار خیزد برابر بحاجت [۱۲۲۵]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹

اندامها بحرارت غریزی [۱۲۲۶] و از جمله این [۱۲۲۷] اقسام یکی شاخ خیزد و بر ساعد بدید آید بنزدیک رسغ بر [۱۲۲۸] استخوان دست [۱۲۲۹] کی ورا زنده الاعلی خوانند و بمقدار بسیار بدید آید (۹۵. f) از درازای ساعد و این [۱۲۳۰] آن رگ بوذ کی ورا بجشکان بساونند [۱۲۳۱] و از وی دلیل خواهند و باز بدو قسم شوذ و کف دست را کرم دارد [۱۲۳۲] از اندرون وز بیرون و انکشتان دست را [۱۲۳۳] از اندرون وز بیرون و انکشتان دست را [۱۲۳۴] حرارت غریزی دهد.

و آنکاه از همان قسم که بر سوی تن رفته است یکی شاخ کلان خیزد و بروداج غایر [۱۲۳۵] بردفسد و بروذ [۱۲۳۶] و بقحف اندر روذ و دماغ را ازو بوذ حرارت غریزی و هم ازو بوذ تولد روح نفسانی و این قسم جن بدماغ رسید ازو جسمی آید عجیب و این جسم را [۱۲۳۷] شبکی خوانند و معنی شبکه دام ماهی بوذ و جنان بوذ کویی بسیار دامه‌استی بیکدیگر [۱۲۳۸] برفکنده و بجمله همه دماغ ببرانکند [۱۲۳۹] هم بدین صفت [۱۲۴۰] و این شاخ بیش که بدماغ آید ازو اقسام بسیار خیزد و [۱۲۴۱] سر و روی را حرارت غریزی دهند و باز از آن اقسام عرق - الضارب کبر سوی تن روذ دیگر اقسام خیزد و مر آن اندامها را کی بسینه است و بشت گرم دارد و جن آن جسم شبکی کبدماغ است تمام شوذ بدو قسم شوذ و دو رک بزرک گردد و یک قسم ازو بجرم دماغ اندر آید و باجواف دماغ روذ [۱۲۴۲] و تولد روح نفسانی ازو بوذ و آن قسم دیگر از قحف بیرون آید و بروی فروذ آید و این آن بوذ کبجهارسو و [۱۲۴۳] از بس کوش بدید آید و این اندامها [۱۲۴۴] کی بروی بر است گرم دارد و اما آن شریان کبکلو بر بدید آید هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰

[۱۲۴۵] آن شریانست [۱۲۴۶] کبسوی دماغ می‌براید [۱۲۴۷] تولد روح نفسانی از وی است جنانک [۱۲۴۸] یاد کردیم و جون [۱۲۴۹] کسی [۱۲۵۰] را این رک را [۱۲۵۱] بکیرد و از نبض باز دارد این کس از هوش بروذ و این شریان را ازین قبل شریان السبات خوانند و سبب بی‌هوش کشتن آنست کی تولد روح نفسانی از روح حیوانی است جن این رک را بکیرند روح نفسانی را ماد (f . ۰۶) کسسته شوذ [۱۲۵۲] و حیوان از هوش بروذ از قبل آنک [۱۲۵۳] افعال سیاسی اعنی خیال و فهم و ذکر [۱۲۵۴] از [۱۲۵۵] روح نفسانی بود جن مادّ این نفس منقطع شوذ این فعل تباه شوذ و کر دیرتر بدارد حیوان هلاک شوذ.

و باز آن قسم دیگر کی از دل خیزد و بسوی اندامها زبرین روذ از دل جدا شوذ و بمهرها [۱۲۵۶] بشت بردفسد و برابر هر مهره‌ای شاخها خیزد از وی [۱۲۵۷] و آن شاخها [۱۲۵۸] نخست سوی شوشه روذ و سوی حجاب و آن جایها را گرم دارد و باز آن دیگر شاخها کی از فروذ وی خیزد سوی اضلاع آید و آن [۱۲۵۹] عضلات را کی میان اضلاع است گرم دارند [۱۲۶۰] و آن شاخهای دیگر کی فروتر بدید آید بسوی مری آید و معده و روذ کانیها و سیرز و جگر و کرده و مثانه رحم زنان [۱۲۶۱] و آن اندامها را گرم دارد و آن شاخها کی فروتر ازین بدید آید و این باخر مهره‌ها بشت بوذ سوی بوست شکم آید و زهار را و قضیب [۱۲۶۲] و خایها [۱۲۶۳] را و آن اندامها را کبرابر خویش یابذ گرم دارد و باز از همین هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱

خرزه [۱۲۶۴] کی باخر قطن است یکی قسم بیاید و بدو قسم شوذ و هر قسمی ازو [۱۲۶۵] بسوی یک بای آید و لکن نابدید بوذ و جن برابر [خشنده کاه] [۱۲۶۶] برسد بدید آید نبض وی [و] [۱۲۶۷] دو کونه [۱۲۶۸] [و ران] [۱۲۶۹] را گرم دارد و باز فروروذ تا کعب و آنجا بدید آید و باز بروذ بایشنه و بشت پای و آنجا نیز بدید آید و اندامها را گرم دارد [۱۲۷۰] بحرارت غریزی بفرمان خدای عزّ و جلّ [۱۲۷۱].

سبری شد عدد استخوانها و بیها و عضلها و رکهای جهنده و ناجهنده و [۱۲۷۲] اکنون جن از عدد اندامها مفرده فارغ شدیم باز [۱۲۷۳] مشغول شویم بیاذ کردن هیئت اندامهای مرکبه [۱۲۷۴].

جند بار گفته آمده است کی سبب تندرستی اعتدال مزاج اعضا مفرده بوذ و اعتدال هیئت اعضا مرکبه و آنک همه تن بیوسته [۱۲۷۵] بوذ و بیماری ضد این حال بوذ کی یا بذی مزاج (f . ۱۶) اعضا مفرده بوذ یا بذی هیئت اعضای مرکبه یا تفرق اتصال [۱۲۷۶]، و شناختن ضدین یکی بوذ اعنی جن دانسته شد که گرمی ضد سردی است علم [۱۲۷۷] بهر دو ضد [۱۲۷۸] برابر بوذ وزین [۱۲۷۹] قبل گفتیم کی تا تندرستی شناخته نکردذ [۱۲۸۰] بیماری شناخته نکردذ [۱۲۸۱] تندرستی ضد بیماری بوذ جن یکی [۱۲۸۲] شناخته شوذ [۱۲۸۳] آن دیگر شناخته آید و اندامها مفرده سیزده‌اند: [۱۲۸۴] بوست تن و گوشت سرخی و سبیدی و استخوان و نرم استخوان کی ورا [۱۲۸۵] غضروف کویند و رکهای جهنده و ناجهنده کی یکی را شریان کویند و دیگر را ورید و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲

اعصاب [۱۲۸۶] و رباط و اغشیه و رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی و رطوبت زجاجی، و من عظام و اعصاب و رباط و شرابین و آورده و اغشیه و غضروف یاذ کردم [اوتار با رباط و اعصاب بیک جای یاذ کردم] [۱۲۸۷] و غضروف و عظام بیک جای و لحم با عضله یاذ کردم و رطوبات جلیدی و زجاجی و بیضی آنجا کی ترکیب العین است [۱۲۸۸] بکویم [۱۲۸۹] اکنون هیئت اعضا مرکبه یاذ کنم و آغاز از هیئت دماغ کنم ان شاء الله تعالی [۱۲۹۰].

اندر یاذ کرد هیئت دماغ [۱۲۹۱]

دماغ کی [۱۲۹۲] ورا مغز سر گویند جسمی است مرکب از آورده و شرابین و اصل وی از ان شرابین شبکی است کی یاذ کرده ام [۱۲۹۳] و جرم وی جسمی است سیید مانده ان جسم سیید کی میان مهره‌ها کردن [۱۲۹۴] است و بشت و آن را [۱۲۹۵] نخاع خوانند و میان این جسم مرکب از آورده و شرابین [۱۲۹۶] و این جسم سیید کجرم دماغ وی [۱۲۹۷] است سه [۱۲۹۸] کاواکی است و هر کاواکی ازین سه [۱۲۹۹] بدو قسمست یکی براست و یکی [۱۳۰۰] بجب و بتازی این کاواکیها را بطون خوانند و اجواف خوانند [۱۳۰۱].

و مغز سر مقسوم شود بدو قسم راست و مغز سر را دو افزونی است بسوی بیش مانده [۱۳۰۲] دو سر بستان زنانست (f. ۲۶) و هر دو بر آن [۱۳۰۳] استخوان که ورا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳

مصفا خوانند و نیز عظم مشاش [۱۳۰۴] خوانند نزدیک‌اند و حس شم اعنی آگاهی بوییدن بدین دو حلمه بوذ [۱۳۰۵]. اندرین دو جوف بیش جای تخیل بوذ اعنی خیال بستن و ببارسی این را بنج آگاه خوانند [۱۳۰۶] اعنی جایگاه آگاهی یافتن این [۱۳۰۷] بنج چیز [۱۳۰۸] و بدان دو جوف میانکین جایگاه تفهم است اعنی فهم کردن حقیقت آن چیز بود کخیال بسته بوذ [۱۳۰۹] و بدان دو جوف سبسن [۱۳۱۰] یاد دارذ و یاذ کند آن چیزی [۱۳۱۱] را کجوف پیشین خیال بستست بمیانکین حقیقت او را فهم کند [۱۳۱۲]. اینک این هر سه قوت را افعال سیاسی خوانند و آدمی بدین سه قوت جدا شدست از حیوانات دیگر و گوشه‌ای [۱۳۱۳] گفته‌اند کی بدین قوت فهم جدا شدست، جه علم این بود [۱۳۱۴] کبحقیقت چیز را [۱۳۱۵] بدانند [۱۳۱۶] فاما خیال و ذکر مر [۱۳۱۷] دیگر حیوانات را بوذ [۱۳۱۸] و بدین جای بسیار علم [۱۳۱۹] است کی [۱۳۲۰] اگر یاذ کنم از حد این کتاب گذشته آید و هر یکی را ازین موضع [۱۳۲۱] مزاجی است محسوس کبدان مزاج افعال خویش تمام تواند کردن [۱۳۲۲] جن رطوبتی معتدل [مر جوف پیشین را و بیوستی معتدل] [۱۳۲۳] مر جوف باز بسین را و جوف میانکین جنان باید کی بمزاج معتدل بوذ میان هر چهار کیفیت اعنی حرارت و برودت و رطوبت و بیوست [۱۳۲۴] کی اگر [۱۳۲۵] بیکی ازین کیفیات میل دارذ حقیقت فهم نکند.

و برابر سولاخ کوش دو زیادتست و بعضی [۱۳۲۶] مشرحان آن را زیادت نخوانند کی عصب خوانند و حس سمع بدان دو زیادت بوذ اعنی [۱۳۲۷] آگاهی یافتن از اصوات

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴

و نغم، و شکل دماغ مانده بوذ مر شکل کاسه سر را و بر دماغ دو غشا بوذ اعنی دو برده یکی نرم و او را [۱۳۲۸] غشا لئن خوانند و دیگر سطر و او را غشا صلب خوانند و این غشا لئن مرکب است از آورده و شرابین [۱۳۲۹] بسیار جای بیوستکی دارذ از دماغ [۱۳۳۰] و این غشا صلب مرکبست از جسمی صلب مانند [۱۳۳۱] رباط (f. ۳۶) و بدین [۱۳۳۲] غشا صلب بسیار سولاخ است یکی از بیش تا فضول این دو بطن پیشین بوی فروذ آید بسوی بینی و بر میانه آنجا کجوف میانکین است یکی سولاخ است بسوی آن استخوان کی ورا حنک خوانند تا فضول جوف میانکین و فضول جوف سبسن بدین جای فروذ آید اعنی این [۱۳۳۳] سولاخ کبسوی کام است و

بدین جایگاه از دماغ جایگاهی است کی ورا حوض خوانند مشرّحان، تا فضول بدان حوض کرداید باز بحنک فروذ آید تا ایمن بوذ حیوان از کونا کون بیماری و یکی سولاخی [۱۳۳۴] است و مبداء نخاع از ان سولاخ بوذ [۱۳۳۵] از دماغ [۱۳۳۶] نخاع خیزد و پرده‌ای بر این دو غشا بیوسته کردد [۱۳۳۷] از اغشیه دماغ جنانک [۱۳۳۸] بدماغ بوذ و این نخاع بدان بایسته است [۱۳۳۹] تا اعصاب دراز نیاید جی برابر هر اندامی مبداء عصب بوذ برابر [۱۳۴۰] حاجت آن اندام جی اگر عصب دراز بودی یا نتوانستی عضله را جنبانیدن و یا ضعیف بودی و قوت نیافتی بجنبانیدن تمام و مخارج اعصاب کی از دماغ بوذ از [۱۳۴۱] هفت جای بوذ دو از بیش دماغ بوذ کی ورا عصب مجوّف خوانند و دو از بس مجوّف [۱۳۴۲] و دو دیگر از بس این تا هفت جفت تمام شوذ و هر جفتی را برین [۱۳۴۳] غشا صلب راه یابد و گذاره [۱۳۴۴] و هم جنین بر قحف سولاخ یابد تا بیرون آید از قحف و [۱۳۴۵] هرک را تیمار بوذ و خواهد کی این عیان کردد بتواند دیدن [۱۳۴۶].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵

فی هیئة العین [۱۳۴۷]

جشم آلت دیدارست و محسوس وی نارست اعنی روشنایی [۱۳۴۸] آفتاب یا [۱۳۴۹] چراغ و گوشه‌ای [۱۳۵۰] گفتند کی محسوس چشم الوانست و اشکال، و لکن متمم فعل وی ضوست اعنی روشنائی و این چشم را اجزاست بعضی ازین اجزا آلت بصرند و بعضی خادم [۱۳۵۱] این آلت‌اند.

فاما [۱۳۵۲] الت بصر ان [۱۳۵۳] رطوبت است کی [۱۳۵۴] او را جلیدی خوانند [۱۳۵۵] و باز ان اجزا دیگر (f. ۴۶) خادمان این آلت‌اند تا ورا یاری دهند. از بیش این رطوبت جلیدی یکی رطوبتست مانده سیدی خایه و ورا [۱۳۵۶] رطوبت بیضی خوانند و این رطوبت بیضی مرین رطوبت [۱۳۵۷] جلیدی را [بکنار] [۱۳۵۸] گرفته است و [۱۳۵۹] بخویشتن جند نیمه او را گرفته [۱۳۶۰] تا ورا از تبش آفتاب و کرما و سرما مضرت نرسد و شکل این رطوبت جلیدی گردست و اندک مایه بهنی دارد و [۱۳۶۱] صافی است بنداری [۱۳۶۲] باره بشکست [۱۳۶۳] بروشنی [۱۳۶۴] و از بهر آن جلیدی خوانندش [۱۳۶۵]، و ز [۱۳۶۶] زیر این رطوبت جلیدی یکی رطوبتی دیگرست [۱۳۶۷] صافی و سید و بقوام سطر جنانک ابکینه کداخته بوذ و این رطوبت را نام زجاجی است از ماندکی وی با بکینه کداخته و این رطوبت زجاجی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶

مرین رطوبت جلیدی را بکنار اندر گرفته است بمقدار نیمه از [۱۳۶۸] رطوبت جلیدی جه آن نیمه بیشین را رطوبت بیضی بکنار اندر گرفته بود [۱۳۶۹] ورا بیش از [۱۳۷۰] نیمه [۱۳۷۱] کشاده بمانده [۱۳۷۲] بوذ و این رطوبت زجاجی بدان [۱۳۷۳] آمدست تا مر [۱۳۷۴] رطوبت جلیدی را نگاه دارد و غذا دهد تا ورا [۱۳۷۵] نقصانی نیاید [۱۳۷۶]. و از بس این رطوبت زجاجی یکی غشا است نام وی [۱۳۷۷] غشا الشبکی و بیش رطوبت بیضی یکی غشا است نام [۱۳۷۸] عنکبوتی و معنی شبکه دام بوذ و معنی عنکبوت آن بافته غنده بوذ و هر دو نزدیکند بمانندکی و لکن آنک سطر ترست اضافت وی [۱۳۷۹] بشبکه کرده‌اند و آنک تنک ترست و باریکتر [۱۳۸۰] بخانه عنکبوت و این طبقه را شبکی بدان خوانده‌اند جه [۱۳۸۱] این هر سه رطوبت بمیان این طبقه شبکی و عنکبوتی اندر هم جنان بوذ جن ماهی میانه [۱۳۸۲] دام [۱۳۸۳] و منشاء این دو طبقه از عصب مجوّف بوذ و از بس این طبقه شبکی و عنکبوتی یکی [۱۳۸۴] طبقه است نام وی مشیمی و [۱۳۸۵] مشیمه آن برده بوذ [۱۳۸۶] کی کوذک اندر شکم مادر بوی اندر بوذ و بیش طبقه عنکبوتی یکی طبقه است نام وی [۱۳۸۷] عنبی از ماندکی این طبقه [۱۳۸۸] بغزب انگور از بیش [۱۳۸۹] نغز و از [۱۳۹۰] اندرون (f. ۵۶) با خمل جنان جن غزب انگور را بدو نیمه [۱۳۹۱] کنی و میان این طبقه عنبی سولاخ [۱۳۹۲] است نام این سولاخ [۱۳۹۳] حدقه و ببارسی دیده و این سولاخها بوقت تاریکی فراخ تر شوند و بوقت روشنایی تنگ تر [۱۳۹۴] و این طبقه عنبی

مر رطوبت بیضی را و جلیدی را نگاه دارد و [۱۳۹۵] از کرما و سرما و منشاء این

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷

طبقهها [۱۳۹۶] اعنی مشیمی و عنبی از غشا لین بوذ از اغشیه دماغ و از بس این طبقه مشیمی یکی طبقه بوذ نام وی [۱۳۹۷] طبقه صلب و بیش این طبقه عنبی یکی طبقه بوذ نام [۱۳۹۸] قرنی و معنی قرن سرو بوذ و این طبقه را از روشنی و صلابت مانده کرده‌اند بسرو کی ورا تنک کرده باشند تا هرج زیر وی بنهی بدید آید و منشاء این طبقه صلب و طبقه قرنی از غشا صلب است از اغشیهی دماغ و از زیر قحف یکی غشاست سید و صلب و قایه دماغ و قحف نام آن غشا سمحاق و گرد اندر کرد این طبقه قرنی یکی طبقه است نام وی طبقه ملتحمه و این طبقه را از بهر ان ملتحمه خوانده‌اند کوی بر طبقه قرنی بر جن کفشیر کردست و لحام بتازی کفشیر بوذ و ببارسی این طبقه را سیدی چشم خوانند و جنانک منفعت [۱۳۹۹] این طبقه قرنی و صلب [۱۴۰۰] وقایه کردنت مر طبقات و [۱۴۰۱] رطوبات چشم را هم جنین منفعت طبقه ملتحمه نگاه داشتن [۱۴۰۲] است این طبقات و این رطوبات را تا بیرون نیفتند [۱۴۰۳] از جای خویش و منشاء این طبقه ملتحمه از سمحاق بوذ. اینک ترکیب العین برین صفت بوذ از هفت طبقه و سه رطوبت.

هیئة الانف [۱۴۰۴]

هیئت بینی بر کردار نای است و نیمه برین از بینی از [۱۴۰۵] استخوان است و نیمه زیرین از غضروف، وز [۱۴۰۶] وی دو منفعت است یکی منفعت بوی شناختن است [۱۴۰۷] و دیگر منفعت دم زدن (f. ۶۶) و روشن داشتن آواز [۱۴۰۸] و مر ورا [۱۴۰۹] دو سولاخ است یکی بسوی حنک و دیگر بسوی عظم مشاش و بوی بدان سولاخ داند کبسوی عظم مشاش است [۱۴۱۰] و دم زدن بدان سولاخ [۱۴۱۱] کبسوی حنک است

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸

و آواز روشن دارد بغضروفی و تمامی کاواگ اعنی مجری جه اگر جنان بوذی [۱۴۱۲] که این مجری از اندازه حاجت تنک تر کردذ یا فراخ تر آواز بکردذ و تنک شدن این مجری یا از رطوبتی بوذ کبوی گرد آید یا از بخاری غلیظ یا از کوشتی فزونی کبوی براید جون سورنگ [۱۴۱۳] یا از ضغطی [۱۴۱۴] ککسی بعمدا بینی بگیرد و بفشارذ [۱۴۱۵] این همه آنست کی آواز را [۱۴۱۶] بگرداند وز [۱۴۱۷] اول دو سولاخ بوذ باز جن برابر حنک برسذ هر دو سولاخ یکی شوذ.

فی هیئة الاذن و شرحه [۱۴۱۸]

کوش الت شنوائی است و هم جنانک محسوس چشم آتشی است و [۱۴۱۹] محسوس بینی بخاری [۱۴۲۰] محسوس کوش هوئیست و اندر جوف گوش هوئیست کی ان [۱۴۲۱] هوا شکل بدیرذ از هوا بیرونین هر شکلی [۱۴۲۲] کهواء [۱۴۲۳] بیرونین بذرفته بوذ همان شکل ببذیرذ آن هوا کی بکوش اندرست و برسانذ بدان عصب کی از زوج بنجم آید از دماغ تا نفس انسانی و حیوانی بتوسط این اسباب و آلات مستولی کردذ بر اصوات و نغم و هم جنین بوذ دیدار چشم کی این هوای بیرونین [۱۴۲۴] الوان و اشکال اجسام بیرونین ببذیرذ و از عصب مجوف هوای بیرون آید کی ان هوا را روح باصر خوانند و برطوبت جلیدی برتابذ [۱۴۲۵] و از رطوبت جلیدی شعاعی برخیزذ [۱۴۲۶] و لون و شکل آن هوای بیرونین ببذیرذ و بنفس انسانی و حیوانی رسانذ [۱۴۲۷] تا بتوسط این آلات الوان و اشکال حاصل اید و هم جنین آن هوا کی اندر جوف مقدم دماغ است کخیال بوی بوذ خوش بوست (f. ۷۶) هر بخاری کبوی رسذ آنج مانده وی است اعنی خوش بوی ببذیرذ و هرج کنده

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹

است و مضاد مزاج وی است از وی بگریزد و ورا [۱۴۲۸] خوش نیاید اینک بتوسط این اسباب و آلات نفس انسانی مشمولات بحاصل کند [۱۴۲۹] و این برای جالینوس است.

اما برای ارسطاطالیس [۱۴۳۰] آنست کی هوای بیرونین الوان و اشکال اجسام بیرونین ببیدرد و برطوبت جلیدی رساند و از رطوبت جلیدی یکی شعاع خیزد و [۱۴۳۱] بعصب مجوف رساند و بدین سبب دیدار حاصل آید [۱۴۳۲] جالینوس مرین را خلاف کردست و می گوید [۱۴۳۳] اگر این فعل هوای بیرونین را بوذی این دو فعل ثقب غیبی [۱۴۳۴] همواره بر یک حال بوذی و تنک تر و فراخ تر نکشتی بگرفتن یک چشم و بازداشتن دیگر، و سولاخ کوش [۱۴۳۵] بر استخوانی است سخت هم جن [۱۴۳۶] سنک [۱۴۳۷] و این سولاخ را خمهاء بسیارست تا سرما و گرما و اجسام سایل و حیوان بسوی این هوا ره [۱۴۳۸] نیابد کی بگوش اندرست [۱۴۳۹] و کرد بر گرد [۱۴۴۰] این سولاخ جسمی است غضروفی بشکل ماندهء صدف تا هوای [۱۴۴۱] بوی اندر بیستند تا آواز تمام [۱۴۴۲] شنود [۱۴۴۳] بقدرت ایزد تعالی [۱۴۴۴].

فی هیئة اللسان [۱۴۴۵]

زفان [۱۴۴۶] اندامی شریفست و فضیلت آدمی بوی بدید آید و آلت حس

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰

ذوق است و زفان [۱۴۴۷] مرکبست از گوشت وز [۱۴۴۸] شرابین بسیار و اعصاب بسیار تا ورا [۱۴۴۹] حرکات ارادی دهد [۱۴۵۰] و حس ذوق و با همین منافع کیاذ کردیم یکی منفعت [۱۴۵۱] دیکرست ورا [۱۴۵۲] کی طعام را گرد دهان بگرداند و زیر دندان اندر آرد تا دندان بتواند طعام را خاییدن و زفان [۱۴۵۳] بدو باره است و لکن یکی غشا ورا گرد اندر گرفته است و [۱۴۵۴] زراقان آن غشا را بکفانند و سرب [۱۴۵۵] بوی اندر کشند و [۱۴۵۶] یا میخ آهنین بوی اندر کنند و این جای زفان [۱۴۵۷] را هیچ زیان ندارد نه بحرکت و نه بنطق و نه بحس (۸۶. f) لمس و نه بحس ذوق و بزیر زفان [۱۴۵۸] دو غدد [۱۴۵۹] است کی آن را مولدهء اللعاب خوانند [۱۴۶۰] و دو سولاخ است کی ان را ساکبهء اللعاب خوانند، این لعاب بوذ کی دهان و حلق بوی تراند و [محسوس] [۱۴۶۱] ذوق مایی بوذ.

فی صفة الحلق [۱۴۶۲]

جن کاواکی [۱۴۶۳] دهان باآخر رسد بدو قسم شوذ یکی از بیش کلو ورا بتازی حلقوم خوانند [۱۴۶۴] و یکی [۱۴۶۵] دیکر از بس [بسوی] [۱۴۶۶] قفا ورا بتازی مری خوانند و بیارسی سرخه و بدین نای کلو بر سوی دهان جسمی است غضروفی بشکل برنکان جه [۱۴۶۷] و میان این [پنکاجه] [۱۴۶۸] یکی شکاف است کی هوا بدان [۱۴۶۹]

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۸۰

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۱

شکاف اندر آید بوقت دم زدن و از همان شکاف بیرون آید و [۱۴۷۰] گرداندر گرد این جسم کی ماننده [۱۴۷۱] است برنکان جه [۱۴۷۲] عضله های بسیارست کی کاه [تنک] [۱۴۷۳] تر [۱۴۷۴] کنند مرین جسم را و کاه فراخ تر [۱۴۷۵] و نام این جسم کمانندهء برنکانجه [۱۴۷۶] است بیارسی نای کلو [۱۴۷۷] و بتازی حنجره است [۱۴۷۸] و از زیر این شکاف بر یکی [۱۴۷۹] باره گوشت است از وی جدا ماننده [۱۴۸۰] بزفانی خردتر نام وی [۱۴۸۱] بتازی [۱۴۸۲] غلصمه و بجشکان او را الجسم الشیبه بلسان المزمار خوانند و بوقت بانک کردن و دم زدن این غلصمه ازین [۱۴۸۳] سر حلقوم بلندتر شوذ و [۱۴۸۴] بوقت طعام و شراب [۱۴۸۵] فرو بردن برین سر

حلقوم بر [۱۴۸۶] استوار بایستد تا چیزی بوی فرو نرود و [۱۴۸۷] انکاه کی چیزی فرو رود بوی [۱۴۸۸] این کس خبه گردد و سرفه [۱۴۸۹] بر وی افتد [۱۴۹۰] و جندان بسرفد تا آن چیز از حلقوم برآید و الا آن کس بمیرد، و شوشه را از سوی زیر بسته است و هرج از وی بیرون آید بسرفه بیرون آید و این غلصمه دایم موکل است بر حنجره تا چیزی بوی [۱۴۹۱] فرو نرود. و اما مری آلتیست مرفرو بردن طعام [۱۴۹۲] و شراب را [۱۴۹۳] و یاذکنم هیئت وی بباب وی.

فی هیئة الصدر و الریه [۱۴۹۴]

از استخوان آخرک تا استخوان زهار جوفی است (f. ۹۶) و این جوف بدو

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲

نیمه است و میان ایشان یکی برده است کی ورا دیافرغما کویند [۱۴۹۵] اعنی حجاب- الحاجز و از بهر آن حاجز خوانده‌اند جی جدا کند این نیمه برین را [۱۴۹۶] از آن نیمه زیرین [۱۴۹۷] و مبدا این حجاب از سر استخوان اضلاع خلف است تا خرزات قطن اعنی مهره‌ها تهی گاه از هر دو روی بر [۱۴۹۸] بر شبه کرباس که بریسیده [۱۴۹۹] بوذ بمیان جسمی مجوف تا نیمه‌ی [۱۵۰۰] برین را از نیمه زیرین جدا دارد و این جوف برین بدو نیمه است [۱۵۰۱] از درازای تن و میان این دو نیمه یکی حجاب است نام وی الحجاب الفاصل بنصفین اعنی این حجاب [۱۵۰۲] کمر سینه [۱۵۰۳] بدو نیمه کردست [۱۵۰۴].

و شوشه بدو قسم است جانک کویی دو شوشه استی یکی قسم بدین نیمه سینه و یکی قسم [۱۵۰۵] بدان نیمه دیگر و ایزد سبحانه و [۱۵۰۶] تعالی سبب دم زدن و آلت دم زدن مر [۱۵۰۷] شوشه را کرد و زندگانی بی دم زدن نبود شوشه [۱۵۰۸] بدو قسم آفرید تا اگر یکی قسم [۱۵۰۹] را آفت رسد آن نیمه دیگر نیابت وی بدارد تا حیوان زود تباه نشود و خلقت شوشه بدین صفت است کیاذکنم.

این سرنایی [۱۵۱۰] کنام وی حنجره است از سه باره غضروفست و این سه باره غضروف این حنجره بصورت [۱۵۱۱] بر نکانجه‌ای آمدست کی بمیان وی شکاف بوذ [۱۵۱۲] یا بصورت نیمه حنظله [۱۵۱۳] آن [۱۵۱۴] نیمه [۱۵۱۵] کبوی [۱۵۱۶] شکاف بود و این حنجره

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳

نهاده آمده است بر سر نای کلو کو را حلقوم [۱۵۱۷] خوانند و این حلقوم [۱۵۱۸] آفریده است [۱۵۱۹] از حلقه‌ها غضروفی و این حلقه‌ها [۱۵۲۰] که بسوی بیرون سینه است [۱۵۲۱] سطر آمده‌اند و قوی وز [۱۵۲۲] سوی اندرون تن کبسوی مری است سخت تنک مانده غشا کویی این حلقه‌ها تمام نیستی جانک کویی از سوی اندرون [۱۵۲۳] سو مری حلقه [۱۵۲۴] نیستی جه غشاستی [۱۵۲۵] بس و این حلقه‌ها را از سوی بیرون وز سوی اندرون (f. ۰۷) اغشیه است [۱۵۲۶] ان [۱۵۲۷] غشاها استوار کرده آمده است [۱۵۲۸] و جن حلقه‌ها یک از بر یک دیگر گرد آید از وی این قصبه الریه تمام شود باز جن بشوشه فرود آید بخشیده شود ببخشه‌ها بسیار و لختی بدین شق از شوشه روذ و لختی بران [۱۵۲۹] شق دیگر و این حلقه‌ها کی بقصبه الریه بزرک است بدان اقسام قصبه کبمیان [۱۵۳۰] شوشه است خرد بوذ هم بر [مثال] [۱۵۳۱] قصبه الریه بوند و لکن خردتر و [۱۵۳۲] این اقسام بسیار شوند و باز کسترده شوند و میان این اقسام گوشت شوشه بر بیوند [۱۵۳۳] و تنه [۱۵۳۴] شوشه تمام شود و یک نیمه شوشه بر یک نیمه سینه بوذ و یک نیمه [۱۵۳۵] دیگر بران نیمه دیگر [۱۵۳۶] جانک یاذ کرده آمده است و دل بدان نیمه چب اندر بوذ جانک یاذ کرده آید و بدان نیمه زیرین ازین کاواگ بزرک کحجاب الحاجز جدا کردست یک از دیگر نام این [۱۵۳۷] کاواک زیرین شکم است. بوی اندر معده است و روذ کانیها [۱۵۳۸] و جگر و سپرز و گردها و مئانه و رحم زنان و من هیئت این اندامها یاذکنم جدا جدا [۱۵۳۹] و منفعت شوشه و فعل وی و فعل سینه اعنی صدر [۱۵۴۰] کبتازی صدر خوانند [۱۵۴۱] و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۴

ببارسی نام نیامدست مرین را کسی بندارد کسینه همان بوذ و بر همان و اما [۱۵۴۲] سینه را معنی همان بوذ و صدر را همان. و فعل این دو اندام دم زدن است و جن [۱۵۴۳] استخوان سینه و استخوانه‌ها بهلو فراخ باز روند دم بشوشه اندر آید و جن فراز روند دم از شوشه برون [۱۵۴۴] آید و بدان مقدار کحاجت بوذ مر دل را [۱۵۴۵] بدل رسد بانسباط دل وز [۱۵۴۶] دل بیرون آید بانقباض دخانیت و همان زمان از همه اعضا و حرکت انقباض و حرکت انبساط مر دل را و شرایین را بیک زمان بود [۱۵۴۷] بدان زمان کی انبساط بوذ مر دل را بهمان زمان انبساط بوذ مر شرایین را و بهمان زمان کی انقباض بوذ مر دل را [۱۵۴۸] (۱۷. f) بهمان زمان انقباض بوذ مر شرایین را و منفعت دم زدن و منفعت نبض یکی بوذ [۱۵۴۹] بدین صفت کی یاذ کردم [۱۵۵۰] جن دم زدن نبوذ حرکت نبض بروذ [۱۵۵۱] و [۱۵۵۲] جن حرکت [نبض] [۱۵۵۳] نه بوذ تن حیوان سرد [۱۵۵۴] شوذ و جن حیوان سرد شوذ بمیرذ [۱۵۵۵] و حرکت تنفس ارادی بوذ و حرکت نبض طبیعی [۱۵۵۶]، اکنون یاذ کنم [۱۵۵۷] هیئت دل [۱۵۵۸].

فی هیئة القلب [۱۵۵۹]

شکل دل مانده است [۱۵۶۰] مر میوه‌ی درخت نشک را [۱۵۶۱] الا آنک سر دل از فروسو

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۵

است و نوک سر دل [۱۵۶۲] میل دارد بسوی جب و گرد اندر گرد دل یکی [۱۵۶۳] برده است سخت و دل بمیان آن برده اندرست [۱۵۶۴] و آن برده از دل جداست و لکن بسوی دل بیوستست و گوشت دل سخت ترست از گوشت اندامه‌ها دیگر و [۱۵۶۵] برنک، گوشت دل [۱۵۶۶] بنفش است و کوشته‌ها دیگر برنک سرخ بوند و سبب بنفشی وی از قبل آن [۱۵۶۷] کرمی [مزاج] [۱۵۶۸] این کوشتست بر [۱۵۶۹] کوشته‌ها دیگر [۱۵۷۰] و هم چنین ان خون کی اندر شرایین است برنک بنفش تر است از ان خون کی اندر آورده است اعنی رکهاء ناجهنده، و دل را [۱۵۷۱] اندر بن یکی [۱۵۷۲] استخوان است نرم جن غضروف کی قاعده همه دل آن استخوان است و خداوندان تشریح ان را قاعده دل خوانند و مر دل را دو جوف است یکی جوف [۱۵۷۳] بسوی راست و دیگر بسوی چپ و منبت شرایین ازین جوف بوذ کی بسوی جب است و [۱۵۷۴] ازین جوف [۱۵۷۵] منافذست بسوی [جوف] [۱۵۷۶] راست و اندر جوف راست خون بوذ و اندر جوف جب باذ اعنی روح حیوانی و مر ان جوف را که بسوی راستست دو دهانه است و برین دهانه برده‌هاست [۱۵۷۷] یکی دهانه آنست کی خون از جگر برکهاء ناجهنده بدل آید و برین دهانه برده‌هاست [۱۵۷۸] شکاف این برده‌ها از بیرون باندرون تا از دل بدین دهانه چیزی بیرون نیاید و یکی دهانه دیگر [است] [۱۵۷۹] از دل بسوی شوشه کی خون از دل بشوشه روذ [۱۵۸۰] برین دهانه برده‌هاست شکاف این برده‌ها از اندرون بسوی [۱۵۸۱] بیرون تا از شوشه بدین دهانه چیزی اندر نیاید و آن جوف را کی بسوی جب است دو دهانه است و برین دهانه برده‌ها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۶

است [یکی دهانه است که هوا از شوشه بسوی دل اندر آید و مرین دهانه را برده‌هاست] [۱۵۸۲] شکاف وی از بیرون بسوی [۱۵۸۳] اندرون تا از دل بدین دهانه چیزی بیرون نیاید و یکی دهانه دیگر [است] [۱۵۸۴] کی منبت شرایین ازین دهانه بوذ و مرین دهانه را برده‌هاست، شکاف وی از اندرون بسوی [۱۵۸۵] بیرون تا از شرایین چیزی بدل اندر نیاید و منبت این اغشیه و شکافه‌ها وی بشرح کردن [۱۵۸۶] دشوار است و لکن آنجا که هیئت مثانه است بکویم جه این همانست و آن همان [۱۵۸۷]، و شرایین را دو طبقه بوذ و طبقه‌ها شرایین سطرتر بوذ و استوارتر و آن رگ کی از دل بشوشه روذ و را یک طبقه بوذ و لکن همان طبقه سطرتر بوذ و خداوندان تشریح این رک را عرق [۱۵۸۸] الضارب الذی خلقتة خلقه عرق غیر الضارب [۱۵۸۹] خوانده‌اند.

و دل را دو افزونی است کو را [۱۵۹۰] کوشه‌ها دل خوانند [۱۵۹۱] یکی بسوی جب و دیگر بسوی راست و شرایین از گوش چپ

بیرون آید و خون از کوش راست اندر آید و [۱۵۹۲] بشوشه خون [۱۵۹۳] از کوش راست روذ و هوا از شوشه بدل [۱۵۹۴] بکوش جب اندر آید و از دل بسوی اندامها هم از کوش جب بیرون روذ.

فی هیئة المري و المعده [۱۵۹۵]

گفته بودیم کی از استخوان آخرک کتف [۱۵۹۶] با استخوان زهار بدو نیمه [۱۵۹۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۷

است و [۱۵۹۸] یکی برده است کی ورا حجاب الحاجز خوانند جدا کرده است این حجاب نیمه برین را از نیمه زیرین و بدان نیمه برین شوشه [۱۵۹۹] است و دل، و بدین نیمه زیرین [۱۶۰۰] معده است و روذ کانیها و جگر و سپرز و گرده [۱۶۰۱] و مثانه و زهدان زنان (۳۷. f).

اکنون یاد کنم هیئة این اندامها و آغاز از مری کنم [۱۶۰۲] و از معده، و گفته بودم [۱۶۰۳] کبآخر دهان دو سولاخ است یکی بسوی شوشه و آن را قصبه - الریه خوانند و دیگر بسوی معده و آن را مری خوانند و بیارسی سرخه خوانندش و این سرخه بر مهره‌ها کردن بر بسته آمده است [۱۶۰۴] استوار بر باطه‌ها محکم و پیش نای کلو نهاده است و این سرخه فرو روذ [۱۶۰۵] هم جنین بر بسته [۱۶۰۶] بر مهره‌ها بشت و کردن تا از [۱۶۰۷] حجاب دیافرغما بگذرد و آنکاه فراخی بدیرذ مانده‌ه جودان اسب از بیش بسوی بوست شکم تنک و از سوی بشت سطرمانده ستونه کاو و این جایگاه را معده خوانند و [۱۶۰۸] معده بدو بخش است نیمه برین از وی عصبی و شهوت طعام بوی بوذ و نیمه زیر [۱۶۰۹] لحمی است و هضم طعام بوی بوذ و کتف [۱۶۱۰] کی عصبی و لحمی فی الا-کثر خواهیم [۱۶۱۱] اعنی عصب بر نیمه برین بیش است و لحم بر نیمه زیرین بیش [۱۶۱۲] و بآخر معده یکی دهانه است نام آن دهانه بؤاب و معنی [۱۶۱۳] بؤاب بیارسی دربان بوذ و این را از بهر آن دربان خوانده‌اند کهر شرابی و طعامی کی بمعده فرو روذ معده آن را بکنار کیرذ جنانک میان آن غذا و میان معده موی نکنجد و بؤاب استوار بکیرذ تا از معده چیزی فرود نکدرذ تا آنکاه کی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۸

طعام [۱۶۱۴] بکوارد یا تباه شوذ آنکاه بؤاب کشاده شوذ [۱۶۱۵] تا طعام از معده بروذ کانیها فروذ آید و فراز رفتن [۱۶۱۶] سر بؤاب از برکشتن امعا بوذ [۱۶۱۷] و اگر ثفل نیاید از اعور طبیعت دفع کند و این بؤاب میل دارد بسوی راست و فم معده میل دارد بسوی جب.

و ترکیب معده از سه کونه لیف است لختی بدرزای معده و لختی بیهنا معده و لختی بوریب و این [۱۶۱۸] وریب دو کونه باشد [۱۶۱۹] لختی از [۱۶۲۰] جب براست [۱۶۲۱] (۴۷. f) و لختی از راست بچب و این لیفها را مثال آرم تا بدانی [۱۶۲۲] [۱۶۲۳] اینک مثال آنج بر طولست و آنج بر عرض است و آنج مورب است [۱۶۲۴] از لیفها و کر همه را بجمله صفت کنی [۱۶۲۵] برین مثال آید [۱۶۲۶] و مری مرکب است از دو کونه لیف یکی بدرزای مری و دیگر بیهنا و فرو بردن بدان لیفها بوذ کی از درازاست و قی کردن بدان لیفها بوذ کی از [۱۶۲۷] بهناست و اگر تمام تر بگویم از اندازه این کتاب بگذرد و این کتاب را بدین مقدار بسنده بود و این هیئت دانستن بسیار منفعت کند بوقت معالجت.

فی هیئة الامعا [۱۶۲۸]

از بؤاب بگذرد یکی روذ کانی آید نام وی اثنا عشری اعنی دوازده انکشتی و از بهر آن بدین نام خوانده‌اندش کدرازی [۱۶۲۹] این روذ کانی بمقدار دوازده انکشتست بانکشتان همان کس جن انکشتان دست [۱۶۳۰] بپهلوی یک دیگر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۹

نهاده‌اید و جن ازین روزگانی فرو کذری یکی روزگانی آید نام وی معا الصایم یعنی روزه‌دار و از بهر آن بدین نام خوانده‌اند جن [۱۶۳۱] کیلوس [را] [۱۶۳۲] کذر اندر وی بوذ و او خود همیشه تهی بوذ جه ان کدارها که بسوی جکرست بدین روزگانی بیش است وز [۱۶۳۳] وی بکدری یکی روزگانی آید نام وی [۱۶۳۴] امعا الدقاق اعنی روده باریک و این ان روزگانی بوذ کی ورا بتابند و زه کمان کنند [۱۶۳۵] و این آخر روزگانی دقاق است و جن ازین [۱۶۳۶] دیگر بکدری یکی روزگانی آید نام وی [۱۶۳۷] اعور اعنی یک چشمه و از بهر ان بدین نام خوانده‌اند کی ورا [۱۶۳۸] کداره نیست جی بهمان [۱۶۳۹] دهانه کی کیلوس بوی اندر آید از همان دهانه بیرون آید و رای بهتر آنست که در معا اعور [۱۶۴۰] جز ثفل روا نبوذ [۱۶۴۱] کبروذ و [۱۶۴۲] نام این روزه بیارسی بوکان [۱۶۴۳] بوذ (f. ۵۷) و این روزه را منفعت آنست کی کیلوس از وی نکدرذ جه اندرو بماند تا آنکاه کی تباہ شوذ [۱۶۴۴] و جن تباہ شد [۱۶۴۵] و کنده، تنه روزگانی را بشکنجد تا طبیعت این روزه ورا قذف کند و برارذ بهمان دهانه [۱۶۴۶] و بروذگانی قولون افکنذ و کویندکی انقلاص این اعور از جهت بزّی بوذ و این قولون را [۱۶۴۷] بیارسی نام بنج روزگی است [۱۶۴۸] و بدین قولون نیز کردشها است تا آنجا بماند [۱۶۴۹] تا اگر طبیعت را حاجت آید و غذا نیابذ [۱۶۵۰] از آنج بدین روزه [۱۶۵۱] بکار تواند بردن بکار برذ و از وی فرو- کدرذ [۱۶۵۲] یکی روزگانی آید نام وی [۱۶۵۳] معا المستقیم و این روزگانی فراخ است و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۰

ثفل طعام بوی گرد آید تا وقت حاجت [۱۶۵۴] و کرانه‌ی این [۱۶۵۵] روزه دبر بوذ.

و روزگانیها را دو طبقه است و [۱۶۵۶] اندرون روزگانیها یکی طبقه است مانند خلط بلغمی نام وی [۱۶۵۷] غشا المخاطی [۱۶۵۸] و مرین دو طبقه روزگانی را یکی غشا است کی یک با دیگر استوار دارذ جن همه را جمله شمار کنی چهار طبقه کردذ و این طبقها مانند حلقه حلقه‌اند بر کردار جوشن [۱۶۵۹] و هر دو طبقه را بهنا روزگانی بوذ و این نیز چهار طبقه نبوذ جی دو [بود] [۱۶۶۰] و ان [۱۶۶۱] دو دیگر غشا است نه طبقه، چهار ازین جهت کردذ.

فی هیئة الکبد [۱۶۶۲]

جگر خانه خونست هم جنانک معده جای تولد کیلوس است جنانک هر طعامی یا هر شرابی کی اندر معده آید و معده [۱۶۶۳] و را بکنار اندر کیرذ [۱۶۶۴] جنانک میان معده و میان ان طعام هیچ شکاف نمانذ و معده را از روی اندرون برزهاست [۱۶۶۵] جن برزه‌ی دستار [۱۶۶۶] مخمل یا جنانک دره کوسبند را [۱۶۶۷] بوذ خداوندان تشریح ان را اضراس المعده [۱۶۶۸] خوانند معده ان طعام را بیزاند و مانده کند بکشکاب هم برنک و هم بقوام (f. ۶۷) و کوهر معده عصبی است و برنک سبید و هر چیزی که معده بر [وی] [۱۶۶۹] مستولی کردذ طبیعت معده بکوشد تا ورا بگوهر خویش آرد و جن از معده گذشت و بروذگانیها فروذ آمد از روزگانیها بیوندهاست سوی [۱۶۷۰] جگر نام ان بیوندها ماساریقا و این ماساریقا بر شبه هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۱

رکهاست و لکن مجوّف نبوذ و مصمت است [۱۶۷۱] و بسیاراند این بیوندها اعنی ماساریقا، لختی باصل معده آید و لختی بروذگانی دوازده انکشتی [۱۶۷۲] و لختی بروذگانی صایم و لختی بروذگانی [که] [۱۶۷۳] دقاق است [۱۶۷۴] و لختی باعور و لختی بقولون و لختی بروذگانی راست و [۱۶۷۵] بامعا [مستقیم] [۱۶۷۶] این بیوندها بیشتر است اعنی ماساریقا و این ماساریقا هر جند سوی [۱۶۷۷] جگر نزدیک تر شوند بسیار ازیشان یکی می کردند [۱۶۷۸] تا آنکاه [که] [۱۶۷۹] همه یکی رک شوذ نام او [۱۶۸۰] قنأه الکبد و قنأه کاریز بوذ و جگر بطبع و کوهر خویش مانده است بخون فسرده و اندر وی اعصاب است و شرابین و میان وی جن مهره است و این مهرها از اقسام قنأه الکبداند و این قنأه الکبد بتنه جگر اندر آید و بخشیده شوذ بسیار بخشش، همه تنه جگر از وی است جندانی [بخشش] [۱۶۸۱] بدیرذ تا بباریکی موی کردذ.

و مر جگر را قوتیست کی ورا جاذبه خوانند مرین کیلوس را از معده و روذکانیها بخویشتن کشد بدین آلت کی و را ماساریقا خوانند و مر معده را و روذکانیها را قوتیست کی ورا دافعه خوانند این قوت دافعه معده و روذکانیها نیز یاری دهند مرین ماساریقا را دفع کنند بسوی وی و از معده و روذکانیها مجری نیست محسوس مر رفتن صفوت کیلوس را و لکن از جهت [۱۶۸۲] قیاس همی واجب آید کذرهاء معقول مر رسانیدن این (f. ۷۷) صفوت کیلوس را بجگر و جن [۱۶۸۳] کیلوس اندر جگر حاصل شود بهمه جرم جگر بپراکند و قوت ماسکهه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۲

جگر بر وی مستولی کردد و بدارزش تا قوت هاضمه بیزاندش و مانده کند [۱۶۸۴] بکوه خویشتن و لکن تا بجگر اندر بوذ تنک بوذ باز جن از جگر بیرون آید و بکوزی وی رسد هرج اندر وی ماییت بوذ و تنک [۱۶۸۵] بسوی گرده شود [۱۶۸۶] و هرج سطر بوذ بقوام بسوی رک بزرک [شود] [۱۶۸۷] و این جای این نبوذ جه [۱۶۸۸] نه از شمار هیئت آید این سخنان و لکن یاد کرده آمد تا هیئت دانستن را یاری بوذ [۱۶۸۹] و نیکوتر دانسته آید و مر جگر را دو روی است یکی بسوی معده و آن را مقعر کبد [۱۶۹۰] خوانند و دیگر بسوی حجاب دیافرغما و آن را کوزی [۱۶۹۱] کبد [۱۶۹۲] خوانند و ورا [۱۶۹۳] شاخها است و آن را زاویه [۱۶۹۴] جگر خوانند.

فی هیئة الطحال [۱۶۹۵]

شکل سپرز درازست و نهاده آمده است ببهلوی جب، یکی روی سوی معده است و یک روی دیگر [۱۶۹۶] سوی استخوانهه بهلو کی او را اضلاع خلف [۱۶۹۷] خوانند و بکوه شریانی است [۱۶۹۸] و سستست بکوشت ماندهه دردی خون [۱۶۹۹] و او را [۱۷۰۰] حس بسیار نیست و او را دو دهانه است یکی بسوی قعر جگر و دیگر بسوی فم معده تا از آن دهانه از جگر بستاند و [۱۷۰۱] بدین [۱۷۰۲] دهانه بدهد و آن کس را که تن فربه شده بوذ سپرز لاغر بوذ [۱۷۰۳] و این کس را کی سپرز فربه بود تن لاغر بوذ.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۳

فی هیئة المرارة [۱۷۰۴]

شکل حزیطه زهره ماندهه است مر شکل مئانه را و متقدمان این صناعت مر او را کیس المراره [۱۷۰۵] خواندهاند و [۱۷۰۶] مئانه را کیس البول و نهاده- امذست بدین روی کی قعر جگر است و مر او را دو دهانه است [۱۷۰۷] یکی دهانه بسوی جگر و دیگر دهانه بدو بهر [۱۷۰۸] کردد یک قسم (f. ۸۷) بسوی [۱۷۰۹] معده آید و یک قسم بسوی روذکانیها [۱۷۱۰] بدان دهانه کی بسوی جگر است صفرا [۱۷۱۱] بخویشتن کشد و بدین دو دهانه کبسوی معده است و روذکانیها صفرا [۱۷۱۲] بروذکانیها و معده فرو ریزد و سپرز نیز [۱۷۱۳] بدان [۱۷۱۴] دهانه که بسوی جگرست دردی خون [۱۷۱۵] بخویشتن کشد و بدان دهانه کبسوی معده است سودا بسوی معده افکند و این جای آن نیست کی این سخنان اینجا [۱۷۱۶] یاد باید کردن و لکن اندکی یاد همی [۱۷۱۷] کنم تا هیئت نیکوتر معلوم شود [۱۷۱۸].

فی هیئة الکلی [۱۷۱۹]

گرده دواند یکی سوی راست و دیگر سوی جب و هر دو بردفسیذهاند بر مهرهه بشتمازه و هر گردهای را یکی غلاف است و از بر این غلاف

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۴

بیه بود و کرده راست بلندترست از گرده جب و نزدیک است بجگر و گوشت کرده صلب است و میانه وی مجوف است [۱۷۲۰] و هر کرده‌ای را دو مجری است و [۱۷۲۱] یکی ازین دو مجری بسوی جگر است نزدیک آن رک طالع کی از کوزی جگر برآید و دیگر مجری بسوی مثانه نام این [۱۷۲۲] مجراها حالبان و مایه خون اعنی بول بدین مجری آید از جگر سوی [۱۷۲۳] گردها [۱۷۲۴] کی ورا طالعان خوانند و ان کردها بدان مجری کبسوی مثانه است اعنی حالبان [۱۷۲۵].

فی هیئة المثانة [۱۷۲۶]

مثانه نهاده آمده است میان زهار و میان مقعد، و مثانه مرکب است از دو طبقه و جن از گردها بول بسوی وی خواهد آمدن بدان مجری کی ورا حالبان خوانند آن رک کبول بوی اندر بود یک طبقه را از طبقات مثانه بیژد و میان این دو طبقه بروذ و [۱۷۲۷] تا بعنق مثانه بیاید و انگاه آن طبقه دیگر بیژد و بمثانه فروذ [آید] [۱۷۲۸] بول و حکمت بآفرینش این اندام کجین آمدست آنست کی جون بول خواهد (f. ۹۷) تا [۱۷۲۹] باز کردذ بر همین [۱۷۳۰] مجری نتواند باز- کشتن، جه [۱۷۳۱] آن طبقه اندرونین [۱۷۳۲] بر فشارذ مر آن [۱۷۳۳] را کی بول بوی می فروذ آید بدان طبقه بیرونین تا راه تنک شود و بول نه تواند راه یافتن به بیرون آمدن سوی حالبان [۱۷۳۴] و مثال دهانه‌ها دل همین مثال بود کی آن [۱۷۳۵] اغشیه کی شکاف وی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۵

از بیرون است بسوی اندرون استوار شود بر همین مثال کیاذ کردم [۱۷۳۶] بصفت مثانه و آن دهانه‌ها کی شکاف وی از اندرون است بسوی بیرون بر همین مثال استوار شود کی یکی غشا بفشارذ مر غشا دیگر را تا راه تنک شود و استوار و بر سر [۱۷۳۷] مثانه یکی عضله است بزرک و همه سر مثانه را بکنار گرفته است تا هیچ بول بیرون نیاید از مثانه [۱۷۳۸] بی مراد حیوان جن حاجت آید مر [۱۷۳۹] حیوان را کشاده شود سر مثانه بحرکت ارادی و بول بیرون آید و شکل مثانه مانند [۱۷۴۰] ست مر [۱۷۴۱] جامه‌ی [۱۷۴۲] بیشیار را کی از ابکینه کرده باشند و کوهر جرم مثانه عصبی است و بوی اندر شرایین است و آورده.

فی هیئة مراق البطن [۱۷۴۳]

مراق پوست شکم بود بیاری و از زیر پوست بیرونین هشت عضله تنکست دو بر درازای [۱۷۴۴] تن نهاده است و دو بر بهنء تن و دو [۱۷۴۵] بوریب از سوی راست بسوی چپ و دو دیگر هم بوریب از سوی جب بسوی راست، و از زیر این عضله‌ها پوست اندرونین شکم است نام این [۱۷۴۶] پوست صفاق البطن بتازی و بیونانی ماریطونی [۱۷۴۷] و از بس این پوست بیه است و روذ کانیها [۱۷۴۸] و جگر و سپرز [۱۷۴۹] و گرده و مثانه و رحم زنان و این پوست کی نام وی [۱۷۵۰] صفاق است [۱۷۵۱] اگر بشکافذ نام این بیماری فتق مراق البطن بود بتازی و این عضله‌ها کبر مراق

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۶

است یاری دهند مر دم زدن را و حرکت (f. ۰۸) سعال را و [۱۷۵۲] بعضی از حرکات معده را.

فی هیئة الخصیتین و القضیب [۱۷۵۳]

قضیب اندامیست گوهر وی عصبی و از استخوان زهار جسمی خیزد عصبی با کاواکهای بسیار اعنی جوفها [۱۷۵۴] و شریان بسیار با وی یار کردذ و هم جنین رگه‌ها ناچهنده بسیار [۱۷۵۵] و اعصاب بسیار [۱۷۵۶] و بسوی [۱۷۵۷] عظم عصعص [آید] [۱۷۵۸] و حس و حرکت [۱۷۵۹] بدین اعصاب بود مر او را کی از عصعص آید بوی و اما صلابت وی از ان جسم [۱۷۶۰] سبیده بود [۱۷۶۱] کی ورا اجواف بسیار است که منشاء وی از استخوان زهارست و عظم اعنی زیادت شدن [۱۷۶۲] از بسیاری شرایین کبوی آمدست [۱۷۶۳] و

آمدن منی از جایگاه انشاورین بود از بسیاری شرابین و اورده و اعصاب و آن جسم سبید کماننده و ترست و اندر وی جوف بسیارست کباز بوی اندر بود وقت [۱۷۶۴] انعاظ [۱۷۶۵] مرین قضیب را حزمه العروق [۱۷۶۶] خوانده اند [۱۷۶۷] اعنی بند رکها و از صفاق البطن دو سولاخ [۱۷۶۸] خیزد یکی سوی بغل [بای] [۱۷۶۹] راست آید و دیگر بسوی [۱۷۷۰] بغل بای جب آید ماننده دو موری [۱۷۷۱] و بدین سولاهاء صفاق [۱۷۷۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۷

فروذ آید تا نزدیک خایه و برده‌ی اندرونین پوست خایه از صفاق البطن [۱۷۷۳] و پوست بیرونین از پوست بیرونین شکم بود و از [۱۷۷۴] ان رک کی از جکر بسوی اندامهای زیرین آید جنانک یاذ کرده ام یکی رک بزرک بدین سولاخ فروذ آید و یکی رک بدن سولاخ دیگر [۱۷۷۵] و تنه [۱۷۷۶] خایه از ان رگها بود و [۱۷۷۷] از جسمی [۱۷۷۸] سبید ماننده غدود و شکل خایه ماننده بود بشکل خایه مرغ و از بهر این خایه خوانندش و از بر [۱۷۷۹] این خایها یکی جسم دیگرست ماننده باقلی نام وی انشاورین [و این انشاورین] [۱۷۸۰] آلات جماع است و منی از انشاورین بسوی قضیب آید (f. ۱۸) بانداختن انشاورین مر [۱۷۸۱] منی را بدفق [۱۷۸۲] بسوی قضیب و مر قضیب [را] [۱۷۸۳] دو راه است اعنی دو مجری یکی انک بول از مثانه [۱۷۸۴] بسوی وی آید و دیگر آنک منی از انشاورین بدین راه دیگر بسوی وی آید و این انشاورین را خلقت از جسمی است ماننده غدود.

و تولد منی از [ان] [۱۷۸۵] خون بود کی از همه تن بسوی جکر باز آید از ان سبس کبهمه اندامها کشته [۱۷۸۶] بود و ماننده کشته بدن اندامها کآن خون را [۱۷۸۷] القریبه الجمود خوانند و لون و شکل آن [۱۷۸۸] اندامها گرفته بود باز طبیعت آن خون را بجکر آرد [۱۷۸۹] و ز جکر بسوی [۱۷۹۰] گردها آید و گویند کی اندامها از جهت ترشح را [۱۷۹۱] مر ان رطوبت را [۱۷۹۲] دفع می کنند و جذب می کنند [۱۷۹۳] تا بدن جایگاه برساند کی اوعیه المنی [۱۷۹۴] است و باز از گردها بسوی [۱۷۹۵] خایها آید بمجری

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۸

خاص و باز بخایکان سبید کردد و بانشاورین تمام صورت منی بیدرذ [۱۷۹۶] و تمام کردد و باز از انشاورین بسوی قضیب آید بیاری کردن حکاک [۱۷۹۷] کمره قضیب.

فی هیئة الرحم و الثدي [۱۷۹۸]

بستان مرکب است از شرابین و اورده و کوشتی ماننده [۱۷۹۹] غدود سبید و هر خونی کی از رحم باز کردد بسوی بستان آید انجا سبید کردد و صورت وی صورت شیر کردد بیزانیدن این کوشت سبید مرین خون را و بجوهر خویش مانند [۱۸۰۰] کردن و حال خایکان بر همین قیاس بود و حال جکر نیز [۱۸۰۱] بر همین [۱۸۰۲] قیاس بود کی بگرداند مر ان جسم سبید را کی از معده بسوی جکر آید و بگوهر خویش ماننده کندش تا خون کردد و هم جنانک کوشت [جکر ماننده خون بود بطبع هم جنین کوشت] [۱۸۰۳] بستان ماننده شیر بود و کوشت خایه ماننده منی [۱۸۰۴]، از بهر این بود کخایه کوسبند و خایه [۱۸۰۵] کاو منی افزایند [۱۸۰۶] و بستان (f. ۲۸) کوسبند و بستان [۱۸۰۷] گاو شیر افزایند [۱۸۰۸] جن کسی ایشان را بخورند [۱۸۰۹].

اما زهدان زنان نهاده آمده است میان مثانه و میان آن روزکانی بزرک کی او را [۱۸۱۰] معا المستقیم [۱۸۱۱] خوانند و جرم رحم مرکب است از جسمی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۹۹

عصبی و ورا از شرابین بسیار بهره آمده است و از رکهاء ناجهنده [۱۸۱۲] بسیار و رحم [۱۸۱۳] جنان امده است بخلفت کتمدد بدیرذ و فراخ شوذ بدن وقت کی [۱۸۱۴] زن بار کیرذ [۱۸۱۵] و تنک شوذ و خرد بدن وقت کبار ندارد و دوشیزکان را و نازادکان را رحم خرد بود و زاذکان [۱۸۱۶] را بزرگ، و روی اندرونین رحم بافته آمدست از شرابین و اورده بسیار و اندر وی سه کاواک

است اعنی سه جوف یکی بیش و یکی بر است و یکی بچب و سبب دوکانه آمدن و سه کانه آمدن فرزند [۱۸۱۷] این اجواف است جنانک کر [۱۸۱۸] منی اندر هر سه جوف افتد فرزند سه آید و اگر اندر دو جوف افتد فرزند دو آید و اگر اندر یکی افتد فرزند یکی آید و رحم را یکی کلو است کی ورا رقبه الرحم خوانند و درازی [۱۸۱۹] این رقبه بمقدار ششش انکشتست [۱۸۲۰] از [۱۸۲۱] انکشتان همان کس جن انکشتان را بهلوی یکدیگر بنهد [۱۸۲۲] و دهانه این رقبه لبهء فرج زن بود و برای بعضی از مردمان میان لبهء فرج و میان رقبه الرحم [۱۸۲۳] دوری بود جنانک بعضی از زنان دورتر افتاده بود و بیعضی از زنان نزدیکتر و آرزو کردن مردان را از نزدیکی این رقبه رحم [۱۸۲۴] بود بلب فرج و بآخر این رقبه دو فزونی بود ماندهء پر کی ورا [۱۸۲۵] جناحی الرحم خوانند و قرون الرحم خوانند نیز و سبس این قرون الرحم خایکان زنان [۱۸۲۶] بود و این خایکان زنان بهن تر بود و خردتر و صلبتر از خایکان مردان و [۱۸۲۷] بوقت (f. ۳۸) مجامعت این قرون الرحم بجنبیدن کیرذ تا منی را بخویشتن کشد و منی زنان از خایکان زنان بسوی رحم افتد و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۰

قیاس این رقبه [۱۸۲۸] الرحم [۱۸۲۹] بقیاس قضیب مردان بود، بنداری قضیبستی و لکن سولاخ وی فراخ [۱۸۳۰]، جنانک قضیب مردان بقضیب زنان اندر آید و هم جنانک [۱۸۳۱] قضیب مردان را دو مجری بود [۱۸۳۲] یکی از مثانه و دیگر از اثناوین هم جنین مر [۱۸۳۳] قضیب زنان را اعنی رقبهء رحم را دو مجری بود یکی از مثانه و دیگر از رحم و رحم جای کشت بود، جن [۱۸۳۴] زن [۱۸۳۵] رسیده کشت آن رکهاء رحم وی از خون بر کردد اگر بار گرفت ان خون طبیعت بکودک بکار برد و جن [۱۸۳۶] بار نکیرذ ان خون [۱۸۳۷] بماند اندر رحم تیز [۱۸۳۸] کردد و کنده شوذ [۱۸۳۹]، طبیعت ورا دفع کند و خون حیض آن بود و جن زن بار نهاد آن خون که بسوی رحم همی رفت بیستان زن [۱۸۴۰] روذ و شیر کردد و دهانه رقبه رحم [۱۸۴۱] دوشیزکان تنک بود و اژنگ اژنگ بود و بر آن اژنگها پرده ای بود تنک ماندهء بوست خایه تنک و میان آن برده [۱۸۴۲] سولاخی بود خرد که بول بوی بیرون آید و مر رحم را حس بود اعنی اکاهی دارد از کند و ببوی میل کند و فرود آید نزد بوی آید [۱۸۴۳] و از کند بکریزد و بر رود و بعضی از متقدمان [۱۸۴۴] رحم را حیوان داشته اند از قبل آنک حس و حرکت بود [۱۸۴۵] و را و گفته اند که هرج را حس و حرکت بود وی حیوان بود و از وی [۱۸۴۶] جواب داده اند [۱۸۴۷] کحس دو کونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی و این حس مانند [۱۸۴۸] حس حجر مغناطیس است یا مانند [۱۸۴۹] حس آن [۱۸۵۰] نبات کی بداند کی آفتاب از کدام سوست و اب و خاک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۱

موافق [۱۸۵۱] کجا است تا میل کند بهمان روی و مثال [۱۸۵۲] بار اندر رحم مثال میوه بود [۱۸۵۳] (f. ۴۸) و بیش نگویم چه دراز گردد.

اینک سبری شد عدد اعضاء مفرده و هیئت اعضاء مرکبه اکنون بر ما مانده است یاذ کردن افعال این اندامها و باز یاذ کردن ارواح و من یاذ کنم هر یکی [۱۸۵۴] را ازین بدان مقدار [۱۸۵۵] کتوفیق یابم و لکن از بهر آنک فعل نبوذ الا بقوت، نخست از قوتها یاذ کنم و باز افعال اجناس تا بدانی [۱۸۵۶].

القول فی القوی [۱۸۵۷]

آن قوتها کی اندر تن ماست سه جنس است: یکی جنس قوت نفسانی و دیگر قوت حیوانی و سدیکر قوت طبیعی. اما قوت نفسانی بخشیده شوذ سه بخشش یکی را [۱۸۵۸] مدبره خوانند و دیگر [۱۸۵۹] را قوت حساسه [۱۸۶۰] و سدیکر را قوت [۱۸۶۱] محرکه آنک اندامها را بخواست بجنابند، باز قوت مدبره بخشیده شوذ سه بخشش یکی را قوت مخیله خوانند و این آن قوت بود کخیال بوی بود جنانک یاذ کردم و دیگر را قوت مفهمه و این آن قوت بود کفهم بوی بود و سه دیگر را قوت مذکره

خوانند و این آن قوت بود ک یا ذ داشت [۱۸۶۲] بوی بود جنانک یا ذ کرده آمده است [۱۸۶۳]. باز قوت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۲

حساسه [۱۸۶۴] بخشیده شود به پنج بخشش یکی حس دیدن و دیگر [۱۸۶۵] حس شنیدن و سه دیگر [۱۸۶۶] حس بوییدن و چهارم حس جشیذن و بنجم حس بسوذن، و بدین حس بود دانستن گرمی و سردی و تری و خشکی [۱۸۶۷] و نرمی و درشتی و نغزی و سبکی و گرانی [۱۸۶۸]. باز قوت محرکه اعنی آن قوت کی بیوندها [۱۸۶۹] را بجنابذ بخواست و این آن [۱۸۷۰] بود کی از دماغ یا از نخاع بدید آید بر آن [۱۸۷۱] پی کی عضله را بجنابذ و عضله مر وتر را بخویشتن کشد و وتر مر استخوان را بسوی خویشتن [۱۸۷۲] کشد [۱۸۷۳] تا اندام بجنبد و این قوت برابر [۱۸۷۴] عضله‌ها بود (f. ۵۸) جنانک یا ذ کرده آمدست.

باز قوت حیوانی دو گونه بود یکی را فاعل خوانند و دیگر را [۱۸۷۵] منفعل.

اما قوت حیوانی فاعل آن قوت بود کی انقباض و انبساط دل و شرابین بوی بود و اما قوت منفعل آن قوت حیوانی بود کخشم و [۱۸۷۶] ننک داشتن [۱۸۷۷] و حرب کردن و غلبه کردن بمنظره [۱۸۷۸] و بلندی و مهتری جستن و حسد و کینه داشتن و خجل شدن و شرم داشتن و عشق آوردن [۱۸۷۹] و دشمناذکی کردن [۱۸۸۰] بوی بود.

باز قوت طبیعی بخشیده شود [۱۸۸۱] بدو قسمت [۱۸۸۲] یکی را مخدوم خوانند و دیگر را خادم و این قوت کی و را [۱۸۸۳] خادم خوانند دو گونه بود یکی خادم محض و دیگر خادم از روی اضافت.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۳

اما قوت مؤلمده آن قوت بود که اندر منی بود جو [۱۸۸۴] آمیخته شود منی مرد با منی زن و باز رحم مرین منی آمیخته را کنار کیرذ [۱۸۸۵] و اویخته کردذ بتنه رحم و از رحم شرابین و آورده بسوی این منی [۱۸۸۶] یکی با دیگر آمیخته آید [۱۸۸۷] و طبیعت ایشان را بگرداند و بصورت علقه برذ و علقه ناماننده بود مر منی را و باز ان خون آورده و شرابین کی از رحم بوی کشاذه شدست بکار برذ جن همه را بگرداند وز [۱۸۸۸] صورت علقه بسوی مضغه برذ و علقه مر مضغه را نامانداگ بود و باز از صورت مضغه بصورت اندامها برذ اعنی صورت دل و صورت دماغ و صورت جگر و صورت اندامهء مفرده و از مفرده بمرکبه [۱۸۸۹] باز [۱۸۹۰] صورت جنین تمام شود و این قوت را کی این صورت بدید آرد قوت مغیره خوانند و قوت مصوره خوانند و بدین یکی لقب آمده است مرین قوت را اعنی القوه - المصوره الاولى و کون جنین بدین قوت [۱۸۹۱] بود [۱۸۹۲] (f. ۶۸)

و باز یکی قوت دیگر بود کی ورا القوه المصوره الثانيه خوانند و این آن قوت بود کحرارت غریزی را اندر [۱۸۹۳] جنین بیفزاید و نیز باندامهای [۱۸۹۴] جنین بیفزاید تا تن وی بزرک شود و این قوت مغیره و مصوره را ثانی خوانند و فرق است میان مغیره اول و میان مغیره ثانی از قبل آنک قوت مغیره اول اگر اندر مادتی کار کند [۱۸۹۵] کی گرم است و تر از وی کوشت کند و اگر اندر مادتی کار کند [۱۸۹۶] کی سرد بود و خشک و لکن خشکی اندرو [۱۸۹۷] بسیار نه بود ازو عصب کند و اگر خشکی بیش بود وتر کند و نیز اگر [۱۸۹۸] خشکی بیش بود [۱۸۹۹] غضروف [۱۹۰۰]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۴

[۱۹۰۱] کند و اگر خشکی بران [۱۹۰۲] اندازه بود کی بتواند فسرانیدن [۱۹۰۳] از وی [۱۹۰۴] استخوان کند و شکل اندامها او کند [۱۹۰۵] و مقادیر و عدد و وضع و مجاری و تجاویف و خشونت و ملاست [۱۹۰۶] و بجمله هیأت اندامها جانان ک یا ذ کرده ام این همه ان قوت کند کی ورا مغیره و مصوره ی اول گویند. باز این قوت مغیره ثانی از مرکبه [۱۹۰۷] این اندامها بسوی محیط این اندامها بفرایذ و بس [۱۹۰۸] وز [۱۹۰۹] بهر این کویند کی قوت مصوره اول بگرداند و قوت [۱۹۱۰] بدید آرد بی آنک مر او را [۱۹۱۱] تشبیه بایدی قوت مغیره ثانی بگرداند و صورت تمام کند بطریق تشبیه.

و مرین هر دو قوت را یکی قوت خدمت کند نام آن قوت مرینه اعنی بروراننده و مرین قوت مریه را یکی قوت دیگر خدمت کند

نام وی [۱۹۱۲] قوت حافظه و مرین قوت حافظه را و قوت مریبه را چهار قوت [۱۹۱۳] خدمت کنند و این چهار قوت یکی را جاذبه خوانند و دیگر را ماسکه و سدیکر [۱۹۱۴] را هاضمه و چهارم را دافعه و بجمله قوه الغاذیه فعل این چهار قوت بوذ و بود که (f. ۷۸) این قوت غاذیه غذا دهد و بیش از آن [۱۹۱۵] غذا دهد کی [۱۹۱۶] بکاسته بوذ تا [۱۹۱۷] خدمت کرده بوذ مر قوت مریبه را و بوذ کی بدان مقدار غذا کند کی بکاسته بوذ و انگاه خدمت کرده بوذ مر قوت [۱۹۱۸] غاذیه را و بوذ کی کم از آن غذا کند کی بکاسته بوذ تا خدمت کرده بوذ مر قوت حافظه را و بجمله قوه مصوره الاولی خدمت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۵

کند مر قوت مولده را و قوه مغیره الثانی خدمت کند مر قوه مصوره الاولی را و قوه مریبه خدمت کند مر قوه مغیره الثانی [۱۹۱۹] را و قوه جاذبه خدمت کند مر قوت مریبه را و قوه حافظه خدمت کند مر قوه جاذبه را و این هر چهار قوه اعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه خدمت کنند مرین همه قوی [۱۹۲۰] را.

و متقدمان این صناعت بجشکی [۱۹۲۱] را [۱۹۲۲] اختلاف بوذست بجوهر این چهار قوت بعضی گفته‌اند کی قوت جاذبه گرم و خشک است [۱۹۲۳] و قوت ماسکه سرد و خشک است [۱۹۲۴] و قوت هاضمه گرم و ترست [۱۹۲۵] و قوت دافعه سرد و ترست [۱۹۲۶] و جالینوس رد کردست بر ایشان و گفته است کی طبیعت حیوان از سردی یاری نه خواهد از قبل آنک طبع حیوان گرم است و تر [۱۹۲۷] و دلیل بر این [۱۹۲۸] که برودت و بیوست ضد باشند مر طبع حیوان را و امساک کنند و مرک غلبه سردی و خشکی بوذ بر اجسام حیوان و این از جهت حرکت گفته آمد [۱۹۲۹] کی سردی و خشکی از حرکت باز دارد و حیوان نامتحرک نه شاید و جالینوس گفته است کی هر [۱۹۳۰] چهار قوت گرم است و لکن مقادیرشان هموار نبود [۱۹۳۱] و اما قوت جاذبه گرم است و تر الا آنک [۱۹۳۲] (f. ۸۸) گرمی بیشترست و تری وی سخت ضعیف است جنانک بقیاس رطوبت قوه دافعه [۱۹۳۳] خشک نماید و قوه ماسکه بکرمی سخت ضعیف است جنانک بقیاس گرمی [۱۹۳۴] آن سه قوه دیگر سرد نماید [۱۹۳۵] و بتری سخت ضعیف است جنانک بقیاس تری ایشان خشک نماید و باز قوت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۶

هاضمه معتدل آمده است بکرمی و تری تا هضم تواند کردن و غذا را ماندهء مغتدی کرداند و بردفسانند این غذا را بمغتدی اعنی آن خون را [۱۹۳۶] که سوی اندام آمده است و مجاور اندام [۱۹۳۷] کشته و طبیعت آن اندام و شکل و هیئت وی بدرفته کی بجشکان مر آن را رطوبه [۱۹۳۸] القریبه [۱۹۳۹] الی الجمود [۱۹۴۰] خوانند بفسراند و بردفسانند باندام و این همه [۱۹۴۱] کیاذ کردم فاعل وی قوت هاضمه بوذ و [۱۹۴۲] اما قوت دافعه بکرمی و تری بیشتر آمده است از قوت هاضمه خاصه تری تا دفع تواند کردن و برای بعضی مردمان قوت جاذبه گرم است و خشک الا آنک گرمی وی بیشتر است و قوت ماسکه گرم است و خشک الا آنک خشکی اندر و بیشتر [است] [۱۹۴۳] و قوت هاضمه گرم است و تر الا آنک گرمی و تری اندرو باعتدال [است] [۱۹۴۴].

و کار غذا بسه چیز تمام شود یکی بزیادت [۱۹۴۵] و دیگر مانده [۱۹۴۶] کردانیدن بدان اندام کغذا می خواهدش کردن و سدیکر بالتزاق اعنی بردفسانیدن، و زیادت [۱۹۴۷] از [۱۹۴۸] قوت جاذبه بوذ کجذب کند مر ان چیز را کی مشاکل آن اندام بوذ، و مانده کردانیدن [۱۹۴۹] از [۱۹۵۰] قوت هاضمه بوذ کورا بکرداند و مانده کند بجوهر آن اندام کی ورا [۱۹۵۱] غذا می کند [۱۹۵۲] و نتواند این قوت هضم کردن الا بعنایت قوت ماسکه کی بدارد تا ان وقت کغذا کند و بردفسانند و باز قوت دافعه آن چیز را کنشایسته بوذ و التزاق را زیان دارد دفع کند و کار قوت هاضمه (f. ۹۸) تشابه است و التزاق، اگر قوی بوذ و فعل خویش تمام تواند کردن هم مشابهت [۱۹۵۳] آرد و هم التزاق و اگر [۱۹۵۴] ضعیف بوذ التزاق آرد و مشابهت نی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۷

و اگر قوت ماسکه ضعیف شود غذا ناکوار یذد فروذ آید اگر از معده بوذ [۱۹۵۵] یا [۱۹۵۶] از روز کانیها [و] [۱۹۵۷] مانده بوذ [۱۹۵۸]

بدان [۱۹۵۹] طعام کخورده بود اگر این حال از ضعف معده بود [۱۹۶۰] و روز کانیها غذا برنک و قوام کشکاب فرود آید و اگر این حال از ضعف قوت ماسکهء جگر بوده بود جن خون آبه فرود آید و اگر از ضعف قوت ماسکه اندامها بود بقوام زردی [۱۹۶۱] خایه بود و بگونه زرد بود و گنده بود و اگر [۱۹۶۲] ضعف قوهء جاذبهء معده بود طعام نتواند فروردن و اگر از ضعف قوه جاذبهء جگر بود غذا بسوی جگر نرسد و این کس لاغر گردد و شکم باقراقر و نفخ فرود آید و اگر از ضعف قوت جاذبه اندامها بود براز [۱۹۶۳] سبز و سیید و زرد و لونالون فرود آید [۱۹۶۴] و بدور معلوم و کنده فرود آید با درد و اگر ضعف قوه هاضمهء معده بود طعام نه کوارد جن [۱۹۶۵] بکوهر بلغم بر آید و شکم باذ کیرد و جن این حال دراز بماند استسقا طبلی گردد و اگر از ضعف قوت هاضمه جگر بود استسقا زقی بدید آید و اگر از ضعف قوه هاضمه اندامها بود استسقا لحمی بدید آید و اگر از ضعف قوه دافعهء معده [۱۹۶۶] بود و روز کانیها [۱۹۶۷] ازو قولنج بدید آید و اورام معده و امعا و اگر از ضعف قوهء دافعه جگر بود اورام جگر و یرقان سیاه و زرد بدید آید و اگر از ضعف قوت دافعه اندامها بود بهر اندامی چیزی دیگر بدید آید و یاد کنم من همه.

اما اگر این حال بر بوست افتد جنانک قوت دافعهء بوست ضعیف شود [۱۹۶۸] یا [۱۹۶۹] آن خلط کببوست آمدست آنجا بماند و متحیر گردد اگر التراق

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۸

یابد و مشابهت نیابد ازو بهق سیاه (f. ۰۹) و سیید و برص سیاه و سیید بدید آید و یرقان سیاه و زرد و اگر نه مشابهت یابد و نه التراق انکاه از دو بیرون نه بود یا ببوسد و قروح بدید آید [۱۹۷۰] یا نبوسد [۱۹۷۱] ثوالیل و مسامیر و کلف [۱۹۷۲] و برش و نمش بدید آید و اگر بکوشت بود این سبب کی قوت دافعه ضعیف شود و این خلط آنجا بماند از دو بیرون نبوذ که یا ببوسد و آماس بدید آید از وی کریم کند یا نبوسد و اورام صلب بدید آید و اگر باجواف اعضا بود این سبب کی قوت دافعه ضعیف شود و خلطی که بوی آید آنجا بماند سده بدید آید ازو و بدین مقدار بسنده کنیم کی یاد کرده آمد. جن [۱۹۷۳] آن کس را کی این مقدمات و قوانین [۱۹۷۴] کما یاد کردیم بدین مفهوم شود بدان باقی کبر ما ماندست [۱۹۷۵] راه تواند بردن و قیاس کردن، و جون این جمله را بدانستی [۱۹۷۶] دانسته آمد ترا کی جگر را [۱۹۷۷] و دل و سیرز و شوشه [۱۹۷۸] و گرده را [۱۹۷۹] و معده را [۱۹۸۰] و عضلها را کوشت بود و جن بوست دانستی دانسته آمد ترا غشاهها و پردهها و بیشتر این مواد کی متحیر [۱۹۸۱] شوند یا بجوف اندامها شوند یا بجرم اندامها [۱۹۸۲] خاصه بجرم آن اندامها کبایشان گوشت بسیار بود و بجرم دماغ نیز بر همین مثال بود و [۱۹۸۳] باجواف دماغ نیز همان و بتنه اعصاب نیز بود این سبب و بعضلها بیش بود.

اینک حال این قوت باندامها جنین بود کیاذ کرده آمد و بعضی اندامها را [۱۹۸۴] چهار قوت بود [۱۹۸۵] و ان اندامها آلی بوند جن معده و روز کانیها [۱۹۸۶]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۱۰۸

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۰۹

و جگر و سپرز و کرده و مثانه و رحم زنان این اندامها [را] [۱۹۸۷] این چهار قوت بود از بهر غذا خویش را و نیز از اعضا رئیس دایم بایشان قوت همی آید یا از بهر حس را و حیوة را بس، یا هم از بهر حس و حیوة را و هم از بهر حرکت ارادی را یکی قوهء از بهر غذا خویش باید و یکی دیگر از بهر (f. ۱۹) کیلوس [۱۹۸۸] و اطفال [۱۹۸۹] و خون و ماییت بول و کون جنین و [۱۹۹۰] اما معده را قوت جاذبه باید تا هرج مشاکل وی بود جذب کند بسوی خویش و قوت ماسکه باید تا ان غذا [۱۹۹۱] مشاکل را [۱۹۹۲] بدارد تا آن وقت کی قوت هاضمه کار خویش تمام کند و قوت دافعه باید کی آن چیزی [۱۹۹۳] را کی ناشایسته [۱۹۹۴] بود دفع کند و هم جنین چهار قوت باید تا طعام را بخویشتن کشد و بدارد و هضم کند تا جن کشکاب کند [۱۹۹۵] اعنی کیلوس و جگر را نیز حال

بر همین [۱۹۹۶] مثال بوذ و رکهاء جهنده [۱۹۹۷] و ناجهنده را نیز همین چهار [۱۹۹۸] قوت بیايد و اعضا مفرده را باز این چهار قوت از بهر خویش بایذ و دیگر از بهر منی تا ورا جذب کند و بدارد و جن تمام شود دفع کند بطلق [۱۹۹۹] ان شاء الله [۲۰۰۰].

القول فی الافعال [۲۰۰۱]

جن قوت بدید آمد فعل نیز بدید آید و لکن من اندکی یاذ کنم بعضی از افعال جنان بوذ کی بدید آمدن ورا یکی قوت بسنده بود جن جذب و امساک و هضم و دفع و بعضی از افعال جنان بوذ کی بدید آمدن ورا بسیار قوت حاجت آید هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۰

جن آرزوی [۲۰۰۲] طعام و کدشتن کیلوس از معده [۲۰۰۳] بجگر [۲۰۰۴] و کدشتن خون از جگر برکها یا از رکها [۲۰۰۵] باندامها کحاجت آید بدفع اندامی و جذب اندامی دیگر [۲۰۰۶] و هم جنین آرزوی طعام تمام نشود الا بدو قوت یکی بقوت حاسه و دیگر بقوت جاذبه، و حس از اعصاب بوذ و عصب را یافت قوت حسی از دماغ بوذ و دفع و جذب نتواند کردن الا بحرارت قلب کی ینبوع و معدن حرارت غریزی قلب است و جگر و سبب زندگانی حیوان این دو اندام بوذ اعنی دل و جگر و فضیلت انسانی بدماغ بوذ و کارهای جگر تمام نشود الا (f. ۲۹) بدم زدن و دم زدن نبوذ الا بانسباط و انقباض سینه و اضلاع و کارهای اضلاع تمام نشود الا- بحركات عضلات و عضلات قوت از اعصاب یابند و اعصاب از دماغ و دیگر کی [۲۰۰۷] کار جگر تمام نشود کخون نقی [۲۰۰۸] باندامها فرستد الا باعوان اعنی- یاری دهندگان جن معده و رودگانها [۲۰۰۹] و خریطه زهره و سبزو و گردها و مثانه اینک یکی فعل را بجندین گونه قوت حاجت آموزه [۲۰۱۰] و مجامعت کردن هم جنین یکی فعل بوذ و تمامی [۲۰۱۱] ورا حاجت آید بقوت دل و بقوت دماغ و بقوت جگر و بقوت گردها و بقوت خایکان و بقوت اثاوین و بقوت قضیب و هم جنین افعال سیاسی را حاجت آید هم بخیال و هم بفهم و هم بذکر تا یکی قصه را تمام حکایت تواند کردن و جن تامل کنی [۲۰۱۲] بداننی کهر [۲۰۱۳] فعلی را بجند قوت حاجت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۱

آید تا تمام شود و باشد کهر فعلی از افعال اندامها بیکی جزو بوذ از اجزاء ان اندام و آن جزو هاء دیگر یاری دهنده بوند مران جزو را بر ان [۲۰۱۴] فعل مثلا کی آلت دیدار رطوبت جلیدی است این رطوبت جلیدی بی آن رطوبات و طبقات و عصب مجوف نتواند کار کردن و همچنین تن بی قوت دماغ و دماغ بی قوت شرابین و دل بی قوت جگر و جگر بی قوت معده و امعا و مراره و طحال و گرده و مثانه کار نتواند کردن و هم بدین قیاس بوذ کار مجامعت کی آلت وی اثاوین است و [۲۰۱۵] بی آن دیگر اندامها برنیاید کار وی، [۲۰۱۶] اکنون بسنده کنیم [۲۰۱۷] ازین باب و بجمله بیايد دانستن کی یکی فعل مر دماغ را بوذ و آن خیال بوذ و فهم و ذکر و دیگر حواس را بوذ و ان بنج گونه بوذ: یکی حس بصر اعنی دیدن بجشم و شنیدن بکوش و جشیدن بدهان [۲۰۱۸] (f. ۳۹) و بوییدن بینی و بسوذن بهمه بوست تن خاصه ببوست کف دست و جنییدن اندامها بعضلات و اوتار و مفاصل و اعصاب بوذ اینک آن یکی [۲۰۱۹] فعل حرکت ارادی را بجندین اندام حاجت آید و افعال دل جن انقباض و انسباط [۲۰۲۰] و غضب و آلفه [۲۰۲۱] و تراس [۲۰۲۲] و نباهت و حقد و استحیا و خجالت و حسد و مکر و خداع و انصاف و انتصاف و جور و ظلم و شجاعت و تهور و جبن و عفت [۲۰۲۳] و اخلاق محمود و مذموم و لکن بعضی ازین افعال [۲۰۲۴] آنست کبی یاری دماغ نتواند کردن و فعل جگر یاذ کرده ام.

و بیايد دانستن کی سبب این افعال مزاج این اندامها بوذ اعنی مزاج اندامها مفرده کی ترکیب اندامها الی از ایشانست و راستی هیئت اندامهای

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۲

مرکبه و عدد و مقدار و وضع یاری‌دهنده بوند مرین اندامها [۲۰۲۵] را که مفرده‌اند سبب فعل وی [۲۰۲۶] و جن هیئت اعضا مرکبه بخلقت اعنی شکل [۲۰۲۷] و تجاویف و مجاری و خشونت و ملاست راست بوذ و طبیعی بوذ و هم‌جنین بعدد راست بوذ و بعظم بدان مقدار بوذ بزرگی و خردی کحاجتست مر اندامها را و بوضع [۲۰۲۸] وضعی بوذ طبیعی [۲۰۲۹] و مزاج آن اندام بمقدار حاجت ان اندام بوذ [۲۰۳۰] و [۲۰۳۱] همه تن بیوسته بوذ این حال را صحت خوانند و آن تن کحال وی جنین بوذ صحیح خوانند او را [۲۰۳۲] باز جن بکردن ازین حال طبیعی اگر بمزاج کردن آن را سو المزاج خوانند و اگر بهیات کردن آن را سو الهیئه خوانند و اگر [۲۰۳۳] کسسته بوذ اندامی [۲۰۳۴] از اندامی آن را تفرق اتصال [۲۰۳۵] خوانند. اینک این حال را بیماری خوانند و آن تن کمثال وی این باشد بیمار بوذ اکنون دانسته شد کناچار این همه [۲۰۳۶] بیاید دانستن (f. ۴۹) تا تندرستی شناخته آید [۲۰۳۷] و تا تندرستی شناخته نبوذ [۲۰۳۸] بیماری شناخته نیاید اکنون بر ما ماندست یاد کردن ارواح.

القول فی الارواح [۲۰۳۹]

متقدمان این صناعت ان هوا را کی اندر دل است روح حیوانی خوانده‌اند و آن هوا را که اندر جگر است روح طبیعی و آن هوا را کی اندر اجواف [۲۰۴۰] دماغ است روح نفسانی و سبب صحت افعال نفسانی اعتدال این هوا هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۳

بوذ کی اندر اجواف [۲۰۴۱] دماغ است [۲۰۴۲] و قوت اعصاب و حواس ازین روح است و سبب [۲۰۴۳] افعال حیوانی اعتدال این هواست کی اندر دل است کی ورا حرارت غریزی خوانند و قوت شرایین ازین هواست و گرمی همه تن از حرارت این هوا باشد و سبب صحت افعال طبیعی اعتدال آن هوا باشد کی اندر جگر است اعنی اعتدالی برباب حاجت این اندامها و از قبل آنک علت بشرف بیش بوذ از معلول و [۲۰۴۴] تقدّم دارد بشرف بر معلول این هوا [۲۰۴۵] را روح خوانده‌اند و فرق بوذ میان روح و میان نفس [۲۰۴۶]، روح جسم بوذ و نفس جوهر و این نه جایگاه [۲۰۴۷] این سخن است بکدریم [۲۰۴۸] ازین باب تا سخن دراز نکرده. اینک یاد کردیم آن هفت [۲۰۴۹] چیز کی [۲۰۵۰] ورا اشیا طبیعی [۲۰۵۱] خوانند اعنی اسطقات و مزاجات [۲۰۵۲] و اخلاط و اعضا و قوی و افعال و ارواح. ماند بر ما یاد کردن اسباب و علامات

فی الاسباب [۲۰۵۳]

اما اسباب برباب حالات بدن بوذ و حالات سه بوذ یا صحت بوذ اعنی درستی یا بیماری یا حالی بوذ کنه درستی [۲۰۵۴] مطلق بوذ نه [۲۰۵۵] بیماری، هم‌جنین هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۴

اسباب برباب [۲۰۵۶] این حالات بوذ جنانک سببی بوذ مر درستی [۲۰۵۷] را و سببی (f. ۵۹) بوذ مر بیماری را و سببی بوذ مر آن حال را کنه درستی است [۲۰۵۸] و نه بیماری، و این حالات و اسباب معلوم نکرده مکر بعلامات، هم‌جنین علامت برباب [۲۰۵۹] این حالها بوذ کی [۲۰۶۰] یا علامتی بوذ مر تندرستی را یا علامتی بوذ مر [۲۰۶۱] بیماری را یا علامتی بوذ مر آن حال را کنه درستی است و نه بیماری. این اسباب و این حالات و این علامات یافته نشوذ الا بتنی کقابل بوذ مرین [۲۰۶۲] سه حال را.

بس بدید آمد از آنج ما کفتم که یا تنی بوذ قابل مر صحت را و موصوف بوذ بحالی کان حال را صحت خوانند و [۲۰۶۳] آن آن [۲۰۶۴] بوذ کی مزاج اندامها مفرده وی مزاجی بوذ معتدل و هیئت اندامها مرکبه وی هیئت بوذ راست و همه تن وی بیوسته بوذ یا تنی بوذ قابل مر بیماری را و آن تن موصوف بوذ بحالی کمر آن حال را بیماری خوانند و [۲۰۶۵] آن آن [۲۰۶۶] بوذ کمزاج [۲۰۶۷] اندامها مفرده او مزاجی بوذ نامعتدل [۲۰۶۸] یا سوی [۲۰۶۹] هیئت اندامها مرکبه او هیئت بوذ نامستوی یا [۲۰۷۰] همه

تن او بیوسته نبوذ جنانک بیاید جی کسسته- بوذ بعضی از بعضی تا مرین حال را تفرّق اتصال [۲۰۷۱] خوانند یا [۲۰۷۲] تنی بوذ کی بدیرنده بوذ مرین هر دو حال را و جنین تن را نه درست خوانند مطلق و نه [بیمار] [۲۰۷۳] مطلق و این تن کمرین هر دو حال را بدیرنده بوذ از سه قسم بیرون نبوذ یا دایم این هر دو حال را بدیرا بوذ جنانک بعضی از اندامها بمزاج درست بوذ و بهیئت بیمار بوذ [۲۰۷۴] جن کوران و لنگان و یک چشمکان [۲۰۷۵] یا بخلاف این بوذ جنانک بهیأت اندامها مر کبه راست بوذ [۲۰۷۶] و بمزاج اندامها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۵

مفرده نامعتدل بوذ و این (f. ۶۹) دو کونه بوذ کی [۲۰۷۷] یا دایم بدین صفت بوذ و [۲۰۷۸] آنکاه این را و آن بیشین را نه درست و نه بیمار خوانند [۲۰۷۹] دایما و این جنین حال آن بوذ کی این تن بدیرا بوذ مر [۲۰۸۰] هر دو حال را تمام جنانک هم صحیح بوذ تمام بدان اندامها کی صحیح اند و هم مریض تمام بدان اندامها کمریض اند [۲۰۸۱] یا برین جمله نبوذ کدایم بدیرا بوذی مر سو المزاج را و لکن بیشتر روزها بدیرا بوذ مر سو المزاج را و کمتر روزها نابدی را بوذ مثلا جنانک تنی بود بمزاج گرم بتابستان بیمار کردذ یا بمزاج سرد و [۲۰۸۲] بزمستان بیمار کردذ و این جنین [را] [۲۰۸۳] نه درست و نه بیمار خوانند فی الاکثر، یا تنی بود بدیرا مرین هر دو حال را و هر دو بغایت بوند اندر وقت حاضر جنانک کسی را درد چشم بوذ یا درد دندان اندر وقت و آنکاه این کس را [۲۰۸۴] نه درست خوانند و نه بیمار. هریکی ازین دو حال بغایت اندر وقت حاضر یا تنی بوذ کحال وی حالی بوذ کی [۲۰۸۵] نه بیمار بوذ [۲۰۸۶] تمام و نه درست تمام و این [نیز سه] [۲۰۸۷] کونه بوذ یا دایما بوذ جن بیران [۲۰۸۸] و آنکاه این را کویند تنی [۲۰۸۹] نه درست و نه بیمار و نه یکی ازیشان بغایت دایما، یا تنی بوذ بدیرا مرین هر دو حال را جنانک نه بیمار تمام بوذ و نه درست تمام و لکن همیشه [باشد] [۲۰۹۰] و این کس ان باشد کی صحت وی صحتی بود دون مرض و مرضی بوذ دون صحت و لکن [۲۰۹۱] بیشتر روزها نالان بوذ و ضعیف [۲۰۹۲] و لکن اندکی [۲۰۹۳] روزها [۲۰۹۴] خوش تر بوذ یا بخلاف این بوذ که بیعضی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۶

روز کارها [۲۰۹۵] بیمار بوذ و بیشتر روزکار [۲۰۹۶] خوش بوذ و آنکاه کی بیمار بوذ بیماری بوذ دون [۲۰۹۷] و آنکاه کی درست بوذ درستی بوذ دون و این تن را کویند تنی نه درست و نه بیمار و نه یکی ازیشان بغایت فی الاکثر، یا تنی بوذ بدیرا مرین هر (f. ۷۹) دو حال را اعنی بیماری [۲۰۹۸] و درستی را و یکی ازین دو حال بغایت نبوذ بوقت حاضر و این ناقهان بوند و آبستان. ناقه را نه درست و نه بیمار خوانند [۲۰۹۹] بدان خوانند کی بیماری رفته بوذ و قوت باز ناآمده آنکاه نه درست بوذ و نه بیمار و آبستان از کارها بمانده بوند [۲۱۰۰] از ضعیفی، و بیمار نه بوند و آنکاه این کس را [۲۱۰۱] نه درست خوانند و نه بیمار و نه یکی ازیشان بغایت بوقت حاضر [۲۱۰۲] و بوذ کی این هر دو حال بمساوات [۲۱۰۳] بوذ اعنی این هر دو حال برابر بوذ آنکاه کویند علی طریق مساواة [۲۱۰۴] و بوذ کی این حال [۲۱۰۵] بر اندامهائ مختلف بوذ و اینجا [۲۱۰۶] ازدواج بسیار افتد [۲۱۰۷] و مردم سرکشته [۲۱۰۸] کردد و اما قانون آنست کی یاذ کردم و اسباب [۲۱۰۹] بر همین قیاس بوذ [۲۱۱۰] و علامات، و من باول یاذ کرده‌ام

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۷

و اکنون باز کویم تکرار افتد. ماندست بر [۲۱۱۱] ما بعضی از علامات و [۲۱۱۲] اسباب ایشان جدا جدا و [۲۱۱۳] آغاز کنم از علامات تن معتدل.

در علامات [۲۱۱۴]

کویم [۲۱۱۵] گفتار ما کی معتدل این لفظ مشتمل باشد مر سه چیز را یا این تن بجمیع اجزای خویش معتدل باشد یا باخلاق نفسی یا بقوات [۲۱۱۶] طبیعی.

و اما علامات تن معتدل آن بوذ کی بگونه سرخ و سیید بوذ [۲۱۱۷] و بوست وی معتدل بوذ میان صلابت و لین و بیسودن نه سرد بوذ و نه گرم و نه سخت فربه [۲۱۱۸] و نه سخت لاغر و رکهاء او [۲۱۱۹] نه فراخ بوذ و نه سطر و نه باریک [۲۱۲۰] و نه تنک و موی وی معتدل بوذ بمقدار نه سخت کشن بوذ و نه سخت تنک و بقوام نه سطر بوذ و نه باریک و نه سخت جعد بوذ و نه زنگی- موی (۸۹. f) و نه سخت سیاه و نه سخت سیید و نه سرخ و نه زرد جی می کون بوذ و مسام بوست وی نه سخت تنک بوذ و نه [۲۱۲۱] فراخ. اما اخلاق نفسی [۲۱۲۲] وی جنان بوذ کی معتدل بوذ میان تهوّر و جبن و معتدل بوذ میان سخت دلی و [۲۱۲۳] رحیم دلی و معتدل بوذ میان [۲۱۲۴] تنگ دلی و خشم ناکی و میان بی خشمی و فراخ دلی و معتدل بوذ میان شتاب کاری و فرغول کاری [۲۱۲۵] و معتدل بوذ میان داستان آوری و [۲۱۲۶] خیرکی، کشاده خو نبوذ و گرفته خو نبوذ و کینه دار و حسد کین هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۸

نبوذ و شرمگین [۲۱۲۷] و باوفا بوذ و [۲۱۲۸] هم جنین جواد بوذ [۲۱۲۹] و دوستدار بوذ مر اهل صلاح را [۲۱۳۰] و اهل خیر را و دشمن دار بوذ مر اهل فساد را و اهل شر را و نیک عهد بوذ و نیک خواه مردمان [۲۱۳۱] را [۲۱۳۲] و حواس وی تیره نبوذ و افعال سیاسی وی اعنی خیال و فهم و ذکر روشن بوذ و قوی و حرکات ارادی وی قوی بوذ و نبض وی معتدل بوذ میان عظیم و صغیر و میان سریع و بطی و میان تواتر و تفاوت و میان ممتلی و خاوی و میان صلابت و لین و لکن قوی بوذ، و اما افعال طبیعی [۲۱۳۳] جنان باید که شهوت وی مر [۲۱۳۴] طعام و شراب را باندازه بوذ و معتدل بوذ هضم طعام بمعده و جگر و اندامها و رکها قوی بوذ و تمام و فضول تن تمام بیرون آید و باقی نماند بتن و آنج [۲۱۳۵] بیرون آمدنی نبوذ نیاید و آن چیزی کیرون آمدنی بوذ بکمیت و کیفیت باندازه بوذ و [۲۱۳۶] معتدل.

و بایند دانستن کی اخلاق نفسی تابع بوذ مر مزاج تن را اگر مزاج دماغ جنان افتد کقوت نفسانی قوی تر آید و این دو قوت دیگر را قهر کند اعنی قوت حیوانی را و قوت طبیعی را آنکاه این کس حلیم [۲۱۳۷] آید و عادل و عقیف (۹۹. f) و اگر مزاج دل جنان افتد کی این قوت حیوانی کبدل است قوی تر آید و آن دو قوت دیگر را قهر کند اعنی قوت نفسانی را و طبیعی را این کس خشم گین بوذ و شجاع [۲۱۳۸] بوذ و متکبر آید [۲۱۳۹] و بی رحم و ستم- کاره [۲۱۴۰] و قاهر و مهترفش آید و با ننگ و نبرد بوذ و بی مکر و خداع بوذ و آشکارا کند هرج کند و اگر مزاج جگر جنان افتاده بوذ کقوت طبیعی قوی تر هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۱۹

آید و آن دو قوت را قهر کند اعنی قوت نفسانی و حیوانی را این کس بسیار خوار آید و [۲۱۴۱] کلو آور و شراب خوار و [۲۱۴۲] شادی دوست و جماع کننده [۲۱۴۳] و دون همت بوذ و ستم کش و هر خواری کبیش آیدش بردارد از بهر کلوبند کی و بد کلویی و بسیار جماع آید. [۲۱۴۴]

اینک اخلاق نفسی بقول جالینوس بدین صفت بوذ [۲۱۴۵] کیاذ کردیم و جن از اعتدال بیرون آید [۲۱۴۶] بسوی گرمی و این آن وقت بوذ کمزاجی بوذ حار و لکن صحی بوذ نه مرضی [۲۱۴۷]، نشان وی آن بوذ کتن این کس بیسودن گرم- [تر] [۲۱۴۸] بوذ از تن [۲۱۴۹] معتدل و حرکات این کس تیزتر بوذ و رنک تن این کس سیاه بوذ یا کندم کون [۲۱۵۰] یا زرد و بوذ [کی] [۲۱۵۱] سرخ تر بوذ از تن [۲۱۵۲] معتدل و رنک موی سیاه تر بوذ و دنداننش [۲۱۵۳] زودتر بر آید و فربه نبوذ و رکهاء وی فراخ بوذ و ظاهر و نبض وی [۲۱۵۴] عظیم بوذ و سریع و متواتر و کم خواب بوذ [۲۱۵۵] و شتاب زده و عجول بوذ و بر هیچ رای نباشد جی کردند بوذ از رای برای و خشم ناگ بوذ.

[۲۱۵۶] و اما اگر بیرون آمدن وی [۲۱۵۷] بسوی سردی بوذ [۲۱۵۸] این حال ضدّ ان حال بوذ جنانک تن این کس بیسودن سرد بوذ و رنک وی سیید بوذ جن عاج یا رنک [۲۱۵۹] سرب و فربه بود و رکهای وی باریک بوذ [۲۱۶۰] و کاهل و خواب ناگ بوذ [۲۱۶۱] و بهر کاری گران بوذ و موی وی (۰۰۱. f) سیید بوذ و تنک و باریک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۰

و [۲۱۶۲] یا فور [۲۱۶۳] بوذ و نبض وی صغیر بوذ و ضعیف نبوذ لکن متفاوت و بطی بوذ و رکهاء وی باریک بوذ و نایبدا و کم جماع بوذ و کم آرزو بود.

و امیا جن مزاج او میل دارد بتزی تن وی بیسوزن نرم بوذ و فربه بوذ و خواب ناک بوذ و تنک مسام بوذ [۲۱۶۴] و کم موی [۲۱۶۵] و رنک موی نه [۲۱۶۶] بوذ [۲۱۶۷] و سست اندام [۲۱۶۸] و سست گوشت بوذ [۲۱۶۹] و اعصاب و اوتار وی ضعیف بوذ و بی قوت و بیوندها وی ضعیف بوند از قبل رطوبت اوتار وی و روشن رنگ بوذ و تنک- بوست و تنگ دهان بوذ و تنک چشم و تنک سولاخ بینی و رخ آور بوذ و توانگر روی و نرم اندام و از کار کردن و رنج زوذ مانده شوذ بکرسنه باشیدن زوذ لا-غر کردذ و بکرسنکی ناشکیا بوذ و بیمار کین [۲۱۷۰] بوذ و ورا [۲۱۷۱] از چیزها تر زوذ مضرت رسد و طبع وی آن مضرت را برتابنده بوذ و ترسنده بوذ و بددل و لرزه برافتد بر وی از اندکی خشم یا از کاری بیمناگ [۲۱۷۲] یا با حشمت.

و جن مایل [۲۱۷۳] بوذ به بیوست حال این کس، بضد حال آن کس بوذ کمزاج وی تر بوذ جنانک تن این کس بیسودن صلب بوذ [۲۱۷۴] و لا-غر و کم خوار بوذ و مسام وی فراخ بوذ و منعطف بوذ [۲۱۷۵] جن مسام زنگیان و بسیار موی و جعد موی و قوی بوذ اعصاب و اوتار و مفاصل ایشان و مانده نگردند زوذ و سطر بوست بوند و [۲۱۷۶] باریک رک [۲۱۷۷] و فراخ دهان بوند و بلند بینی و خشک روی و فراخ چشم و فراخ سولاخ بینی و تندرست و شکیا بکرسنکی و دراز زندگانی و سبب این کمی تحلل [۲۱۷۸] بوذ و این کسها [۲۱۷۹] را از چیزها خشک بسیار مضرت رسد و دلیر بوند و سخت دل (f. ۱۰۱) و از هیچ کار باک ندارند.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۱

اینک مفردات این بوذ کی یاد کرده آمد و جن مفردات یادداری مرکبات [۲۱۸۰] آسان توانی یاد داشتن و دانستن [۲۱۸۱]، اعنی علامات آن تنها کبمزاج گرم باشند و خشک و سرد باشند [۲۱۸۲] و کرم و تر و کرم و خشک ازین علامات کی اینجا مفرد یاد کنم [۲۱۸۳] آنجا مرکب یابی. اکنون بر ما ماندست کی علامات مزاج اندامها آلی [۲۱۸۴] بکوییم و آغاز از دماغ کنیم [۲۱۸۵].

علامات امزجی اعضا آلی [۲۱۸۶]

جون دماغ بمزاج معتدل بوذ افعال سیاسی اعنی خیال و فهم و ذکر بغایت تمامی بوذ و فضولها کی از سر فروذ آید معتدل بوذ [۲۱۸۷] و از ان اسباب [کی] [۲۱۸۸] سر را کرم کند [۲۱۸۹] یا سرد یا تر یا خشک مضرت نبوذ مرین دماغ را و زوذ اصلع نکردذ یا خود هیچ اصلع نکردد و بیداری و خوابش باندازه بوذ و حواسش روشن بوذ و موی سرش بوقت کوز کی آتش رنک بوذ و بوقت رسید کی میگون و سبید دیر کردذ و موی سر نه اندکی بوذ و نه بسیار و نه جعد و نه زنکی موی و آهسته بوذ و شتاب کار نبوذ و بکارها [۲۱۹۰] کاهل نبوذ و نه شتاب زده، باز جن میل دارد بکرمی سر بیسوزن گرم بوذ و موی زوذ بر آید و برنک سیاه بوذ و رکها بر [۲۱۹۱] سر وی [۲۱۹۲] فراخ بوذ و رنگ روی و رنگ بوست سرخ بوذ و فضول از بینی و گوش [۲۱۹۳] و کام کم فروذ آید و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۲

کم خواب [۲۱۹۴] و متهور بوذ و عجول بوذ و بکارها شتاب زده بوذ و از رای برای زوذ کردذ و بر هیچ کار ورا ثبات نبوذ و این کس را سر زوذ سبید کردذ [۲۱۹۵] از بخارات و مواد گرم و از اسباب گرم کننده جن کرمی هوا و کرمی آتش و بویدن چیزها گرم بسیار مضرت بوذ (f. ۲۰۱) این کس را وز [۲۱۹۶] چیزها خنک و بویها خنک آسانی یابد و خداوند [۲۱۹۷] مکر و دستان بوذ و ضعیف رای بوذ و جن میل دارد بسوی سردی حال بر ضد این بوذ کیاذ کردم اعنی بیسودن سر [۲۱۹۸] سرذ بوذ و موی دیر بر آید و [۲۱۹۹] برنک [۲۲۰۰] فور [۲۲۰۱] بوذ و سبید و رکهاء سر بر بوذ و سر و روی باریک بوذ و فضول از بینی و گوش و حنک و کام بسیار فروذ- آیدش و بسیار خواب و گران خواب بوذ مانده سبات و از چیزها سرد مضرت بسیار یابد و ز چیزها گرم صلاح یابد از

هوا و از بوییدنی خاصه زکام و نزله و بزاق بسیار بوذش و کران کار بوذ و کاهل و فرامشت کار بوذ و بی‌خرد و افعال سیاسی [از] [۲۲۰۲] وی ضعیف بود و حواس وی کند بوذ [و حرکات ارادی او ضعیف بوذ] [۲۲۰۳] و اگر مزاج دماغ میل دارد بسوی تری، این کس خواب‌ناگ بوذ و خداوند فرامشتی [۲۲۰۴] و بهیج کار ورا ثابت نبوذ و بیوسته از بینی وی فضول روذ و اصلع دیر کردذ یا خود نکردذ و موی سرش باریک بوذ از قبل تنکی مسام و برنک [۲۲۰۵] بهر رنگی بود و لکن جعد نبوذ جی زنگ‌موی بوذ [۲۲۰۶] و حواس وی [۲۲۰۷] تیره بوذ و فرامشتکار بود و بیوسته بنزله و زکام مبتلا بوذ و بسل و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۳

ربو [۲۲۰۸] زوذ افتد و بسیار خواب بود [۲۲۰۹] و جن میل دارد بخشکی حال بر ضدّ این بوذ اعنی این کس کم‌خواب بوذ بغایت [۲۲۱۰] و یاذ دارنده بوذ مر جیزها را کی بکود کی شنیده بوذ [۲۲۱۱] و دینده بوذ [۲۲۱۲] و فرامشت‌کننده کردد بحال بلوغ [۲۲۱۳] و از حنک و [۲۲۱۴] از بینی [۲۲۱۵] هیج فضول فرو نیایدش [۲۲۱۶] و اصلع زوذ کردذ و موی بر سر وی بسیار بوذ و قوی و [۲۲۱۷] جعد و حواس وی تیز بوذ [۲۲۱۸] و زکام و نزله کم بوذش یا خود نبوذ [۲۲۱۹] وز [۲۲۲۰] خواب زوذ بیدار کردذ. اینک (f. ۳۰۱) مزاج دماغ آنج مفرد بوذ جنین بوذ [۲۲۲۱] کیاذ کردم و جن مفرد یاذ داری مرکب بدانی و غلط کم افتد [۲۲۲۲].

اکنون یاذ کنم دلایل مزاج چشم [۲۲۲۳]، اما ان چشم کم‌معتدل بوذ جنان بوذ کجن بیسایوی نه سخت کرم بوذ و نه سرد و نه خشک و نه مغ [۲۲۲۴] افتاده- باشد [۲۲۲۵] و نه جاحظ و دیدار چشم بغایت قوت بوذ و نکرستن آهسته بوذ نه تیز و نه بژمرده و بلک چشم نه تنک بوذ و نه سطر و مژه چشم [۲۲۲۶] نه سخت کشن بوذ و نه سخت [۲۲۲۷] تنک و نه جعد بوذ [۲۲۲۸] و نه زنگی موی و دیدار [۲۲۲۹] بیک اندازه بوذ هم بشب و هم بروز، و جن میل دارد بسوی گرمی چشم بیسوزن کرم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۴

بوذ و رکهاء چشم فراخ بوذ و سرخ وز [۲۲۳۰] جیزه‌ها خنک آسانی یابد وز [۲۲۳۱] جیزه‌ها کرم مضرت یابد و نکرستن تیز بوذ و دیدار بشب و روز قوی بوذ، و اگر میل دارد بسردی حال برخلاف این بود جنانک چشم بیسوزن سرد بوذ و نکرستن کران بوذ و سیدی چشم یا سید بوذ یا برنک اسرب [۲۲۳۲] و دیدار بشب و روز ضعیف بوذ [۲۲۳۳]، و اگر میل دارد بتزی چشم دایم جنان بوذ کویی بکریدی [۲۲۳۴] و دایم آب روذ و بلکهاء چشم [تر] [۲۲۳۵] بود و مژها دراز بوذ [۲۲۳۶]، و اگر میل دارد بخشکی حال برخلاف این بوذ اعنی چشمها [۲۲۳۷] خشک بوذ و مغاک رفته بوذ و بلکهاء چشم تنک بوذ و مژه کوتاه بوذ و جن مزاج [۲۲۳۸] مفرد یاذ داری مرکب بتوانی دانستن.

و اما سیاهی طبقه عنبی و سرخی [۲۲۳۹] و کبودی بکرمی نشان دهد و کره چشمی [۲۲۴۰] و کبودی بر سردی، مکر شهر [۲۲۴۱] یاری دهد جن هند و صقلاب [۲۲۴۲] و این انکاه بوذ کحال شهر معتدل بوذ [۲۲۴۳] (f. ۴۰۱) و سیاهی حدقه از بسیاری رطوبات و طبقات چشم بوذ و بدانستن این بسیار فایده نیست و لکن من [۲۲۴۴] اندکی یاذ کنم. کویند سبب سیاهی حدقه [۲۲۴۵] هفت جیز بوذ [۲۲۴۶] یا از نقصان روح باصره [۲۲۴۷] بوذ [۲۲۴۸] یا از غلط وی یا از [۲۲۴۹] تیرکی لون [۲۲۵۰] یا از خردی رطوبت جلیدی یا از کمی روشنی یا از بهر وضع این رطوبت کی مغ افتاده بوذ بسوی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۵

دماغ یا از بسیاری رطوبت بیضی و سطر وی و تیرکی وی یا از سیاهی لون طبقه قرنی [۲۲۵۱] کسپاه بوذ، و اما زرفت چشم را سبب ضدّ این اسباب بوذ یکی بسیاری رطوبت جلیدی و بسیاری صفا وی اعنی روشنی و دیگر بسیاری روح باصره [۲۲۵۲] و تنکی وی [۲۲۵۳] و روشنی وی یا اندکی رطوبت بیضی و روشنی و تنکی وی [۲۲۵۴] و از لون طبقه قرنی [۲۲۵۵] کی ازرق بوذ یا از وضع رطوبت جلیدی کنه‌ها آموذ بوذ بسوی بیرون، و اما میش چشم و سرخ چشم آنکاه بوذ کی این اسباب آمیخته آید و اندر باب معالجت دانستن این بسیار [۲۲۵۶] فایده ندهد و لکن از بهر آن یاذ کرده آمد تا سنت متقدمان کار بسته آید.

و نیز گفته‌اند کی اگر چشم بزرگ آید و دیدار وی تمام بوذ دلیل بوذ بر بسیاری مادّت و اعتدال مزاج وی و [۲۲۵۷] قوام او و [۲۲۵۸] قوت طبیعت و با همین [۲۲۵۹] اگر حال دیدار اندکی باشد [۲۲۶۰] دلیل بود بر بسیاری مادّت و ناموافق مزاج او و ضعف طبیعت، و اگر چشم خرد بود و دیدار تمام آرد دلیل بوذ بر اندکی مادّت و اعتدال مزاج او و قوام او و قوت طبیعت، و اگر خرد بود و دیدار اندکی [۲۲۶۱] دلیل بوذ بر اندکی مادّت و ناشایستگی مزاج او [۲۲۶۲] و سطبری [۲۲۶۳] و تنکی و ضعف طبیعت (۵۰۱. f). و نیز اگر از دور بیند وز [۲۲۶۴] نزدیک نه بیند دلیل بوذ بر بسیاری روح باصره [۲۲۶۵] و غلظ قوام وی و کدورت لون وی [۲۲۶۶] و جن از نزدیک نیکو بیند و از دور دشوار بیند دلیل بوذ بر کمیّ روح باصره [۲۲۶۷] و رقت قوام او و [۲۲۶۸] صفای لون او.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۶

و هم‌جنین بوند بعضی [۲۲۶۹] از حیوانات و از مردمان جنان باشند کی بشب نیکو بینند و بروز کمتر بینند [۲۲۷۰] از حیوانات جن بوم و از آدمیان [۲۲۷۱] جن آن کسها [۲۲۷۲] کی ایشان را روز کور خوانند و این از قبل کمیّ روح باصره [۲۲۷۳] بوذ و صفاء او یا از فراخی ثقب عنبی، یا بر ضدّ این بوذ جنانک بروز نیکو بینند [۲۲۷۴] و بشب کمتر [۲۲۷۵]، از حیوانات همان و از مردمان همان بخاصه [آن کس که حذقه وی سیاه بود و از حیوانات جن زاغ و از آدمیان جن] [۲۲۷۶] شب - کوران و این [۲۲۷۷] از بسیاری روح باصره [۲۲۷۸] بوذ [۲۲۷۹] و غلظ وی و تنکی ثقب عنبی [۲۲۸۰] و بعضی از حیوانات و از [۲۲۸۱] مردمان جنان باشند کی هم بشب نیکو بینند [۲۲۸۲] و هم بروز، از حیوانات جن کربه و کرک و اسب وز [۲۲۸۳] آدمیان ازرق جشمان و سبب این بسیاری روح باصر بوذ و صفا [۲۲۸۴] و اعتدال ثقب عنبی [۲۲۸۵] و بعضی از حیوانات [۲۲۸۶] بشب تاریک نبینند و نه بروز روشن [۲۲۸۷] جن شرزقه [۲۲۸۸] کبوقت آفتاب - فروشدن بیند تا [۲۲۸۹] ان وقت کی شفق فرورود [۲۲۹۰] جن شفق فرو شد نبیند و [۲۲۹۱] جن آفتاب بر آمد بیش نبیند، و بعضی از مردمان هم‌جنین باشند کنه از دور نیکو [۲۲۹۲] بینند و نه از نزدیک و سبب این قلت روح باصره [۲۲۹۳] بوذ و غلظ او [۲۲۹۴]، و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۷

بکدریم ازین باب [۲۲۹۵] تا دراز نکردد [۲۲۹۶].

اکنون یاد کنم علامات مزاج شوشه و [۲۲۹۷] دل [۲۲۹۸]، جن مزاج شوشه معتدل بود [۲۲۹۹] دم زدن این کس معتدل بوذ بعظم و صغر و سرعت و بطات و تواتر و تفاوت و هم‌جنین آواز معتدل بوذ بسطبری و باریکی و سینه معتدل بوذ [۲۳۰۰] میان آنک سخت گرم بوذ یا سخت سرد و هوای سخت گرم [۲۳۰۱] و [۲۳۰۲] سخت سرد این کس را زیان دارد و بهوای معتدل آرام یابد و فضول معتدل بوذش نه سخت بسیار بوذ [۲۳۰۳] و نه سخت اندک [۲۳۰۴] و تشنکی بسیار نبودش الا از سبس [۲۳۰۵] طعام یا از بس [۲۳۰۶] رنج بسیار و سینه وی معتدل بوذ نه سخت فراخ و نه سخت تنک و اما اگر میل دارد بکرمی دم زدن وی عظیم بوذ و سریع و متواتر و آواز وی سطر بوذ و قوی جن بانگ شیر و سینه وی فراخ بوذ و بیوسته سوزشی بوذ اندر سینه وی و تشنکی بسیار [۲۳۰۷] بوذش و تشنکی وی [۲۳۰۸] بهوای خنک به نشیند [۲۳۰۹] از آنک باب و خاصه انگاه کی آب گرم بوذ و اگر آرام یابد به آب [۲۳۱۰] از جهت سردی آب یافته بوذ نه از قبل جوهر آب و حال دم زدن نیز بر همین قیاس بوذ کی بخنکی هوا آرام یابد نه بجوهر هوا، و اما [۲۳۱۱] اگر میل دارد بسردی حال این کس بضدّ این حال بوذ [۲۳۱۲] کما یاد کردیم [۲۳۱۳] اعنی دم زدن وی صغیر بوذ و بطی و متفاوت و آواز او باریک بوذ جن بانک قرد یا بانک خادمان و سینه وی تنک بوذ و بیوسته جنان [۲۳۱۴] داند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۸

کی چیزی خنک اندر سینه وی [۲۳۱۵] استی و تشنه کم بوذش و به آب گرم و هوای گرم آرام یابد و از آب سرد و هوا سرد مضرت یابد، و امّا اگر میل دارد بسوی تری علامات وی آن بوذ کی دایم آواز [۲۳۱۶] وی گرفته و تیره بوذ [۲۳۱۷] مانده بانک سک بجه و دایم سینه و شوشه این کس بر بلغم بوذ و اگر بانک کند با بانک [۲۳۱۸] بلغم برآید از حلقوم وی و مخاطره بوذ کزود

بربو و سل افتد، و اما اگر میل دارد خشکی حال این کس بصد آن حال بود (f. ۷۰۱) اعنی بانک او روشن بود و صافی و شوشه او [۲۳۱۹] باک بود از بلغم و دمه نه افتدش از حرکت بسیار و ایمن بود از دمه و سل و از هوای خشک و گرد و خاک [۲۳۲۰] او را بسیار مضرت بود وز [۲۳۲۱] هوای تر آسانی یابد و اگر قیاس کنی و مزاج مفرد [۲۳۲۲] را یازداری [۲۳۲۳] مرکب بتوانی دانستن [۲۳۲۴].

اندر علامات مزاج دل [۲۳۲۵]، بیش ازین گفته بودیم کی فرق است میان نفس و روح چنانک نفس جوهر بود و نشاید کی صورت جسمی دارد و روح جسم بود و [۲۳۲۶] اگر ما [۲۳۲۷] اندر لطافت و غلظ روح و قلت و کثرت و صفا و کدورت [۲۳۲۸] سخن کویم منکر نبود جانک گفته آمده است همین سخنان اندر روح باصره [۲۳۲۹] و جن اندر روح [۲۳۳۰] باصره [۲۳۳۱] سخنان جایز بود اندر [۲۳۳۲] ارواح دیگر کی اندر تن ماست اعنی روح نفسانی و روح حیوانی و روح طبیعی [۲۳۳۳] همین [۲۳۳۴] جایز بود الا آنک جنان نیکوتر بود کی اضافه بدن اعضا و اجواف کنیم کی [جای ویند] [۲۳۳۵]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۲۹

[۲۳۳۶] مر ایشان را و مخصوص اند بایشان جن دماغ و اجواف وی بروح نفسانی و دل و اجواف وی بروح حیوانی و جگر و اجواف وی بروح طبیعی جنان جن اضافه اعتدال روح نفسانی باجزء دماغ.

جن تخیل قوی بود دلیل بود کجزو مقدم دماغ معتدل است [۲۳۳۷] برطوبت و ییوست، و جن فهم و فکرت قوی بود دلیل بود کجزو میانکین دماغ معتدل است [۲۳۳۸] بحرارة و برودت و یا میل دارد بحرارت معتدل و کمی رطوبت و نیز گفته اند بعضی از مردمان کجزو میانکین دماغ معتدل [۲۳۳۹] باید میان هر چهار کیفیت تا میل نکند و حق استنباط تواند کردن جه اریکی [۲۳۴۰] کیفیات برین [۲۳۴۱] جزو غالب بود میل کند و حق حاصل نتواند کردن، و جن یازداشت قوی یافتند گفتند (f. ۸۰۱) کجزو آخر از اجزای [۲۳۴۲] دماغ میل دارد از اعتدال خشکی [۲۳۴۳] و سردی و لکن خشکی معتدل و این بدان گفتند کی آفت تخیل از رطوبت مفرط یافتند یا از خشکی مفرط و گفتند این تخیل جنانست جن مهر بد رفتن موم از نکیهء انکشتی، [و آب] [۲۳۴۴] از افراط تری مهر نکیرد [۲۳۴۵] و سنک از افراط خشکی و هم جنین موم کداخته مهر نبدیرد و آفت فهم یا از تری بود [۲۳۴۶] یا از سردی و آفت [۲۳۴۷] ذکر [۲۳۴۸] از تری بود.

هم جنین اعتدال روح حیوانی و آفت وی را [۲۳۴۹] اضافه بدل کرده اند [۲۳۵۰] و اجواف وی، ترا بیاید دانستن و قیاس کرده و جالینوس کتابی کردست بدین باب و عنوان آن کتاب این است کتاب جالینوس فی ان قوی النفس تابعه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۰

لمزاج البدن و مراد این معانی [۲۳۵۱] است کی من یاز کردم [۲۳۵۲] و همی کویم جن مزاج [۲۳۵۳] معتدل بود نبض این کس معتدل بود بعظم و صغر و معتدل بود بسرعت و بطأت و تفاوت [۲۳۵۴] و تواتر و بصلابت و لین و قوی بود و بقوت انفعالی بغایت اعتدال بود، و جن میل دارد بکرمی نبض این کس عظیم [بود] [۲۳۵۵] بغایت عظم و سریع و قوی و این کس دلیر بود و متهور و سخت دل بود و بی رحم، و اگر اخلاق محمود و عقل مکتسب یاری ندهدش [۲۳۵۶] ستم کاره بود و کشنده و خشم ناک و اگر سر و گردن و بهلوا بزرک نبود و سینه فراخ بود بغایت دلیل بود مر [۲۳۵۷] کرمی دل را و بود نیز کسر و کردن و بهلوا بزرک بود و با همین دل گرم بود و آنکاه دلایل دیگر باید دانستن و دلیل بردن، و اگر مزاج دل میل دارد [۲۳۵۸] بسردی نبض این کس صغیر بود و بطی و لکن ضعیف نبود و این کس بغایت بذدل بود و ترسنده و کم خشم بود و [۲۳۵۹] سینه وی تنگ [۲۳۶۰] و خاصه آنکاه کسر بزرک (f. ۹۰۱) بود و گردن و سینه تنگ [۲۳۶۱] آنکاه دلیل بود بغایت سردی مزاج دل و اما [۲۳۶۲] اگر میل دارد بتتری نبض این کس [۲۳۶۳] نرم بود [۲۳۶۴] و همه تن وی بیسوزن نرم بود و [۲۳۶۵] جانک اگر مزاج دل گرم بود همه تن بیسوزن گرم بود [۲۳۶۶] بغایت [۲۳۶۷] و کر سرد بود همه تن سرد بود [۲۳۶۸] و این کس زود خشم بود و لکن زود آرامد و جن مزاج دل خشک بود حال

بخلاف [۲۳۶۹] این بوذ اعنی نبض این کس صلب بوذ و کم خشم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۱

بوذ و لکن جون خشم آیدش دیر بردارذ [۲۳۷۰] ان خشم و نکدرذ و بذخو [۲۳۷۱] بوذ بغایت جنانک خداوند مزاج تر سلس بوذ و آرامیده، و جن مفردات بدانی مرکبات را قیاس توانی کردن اکنون بکدریم ازین باب تا دراز نکدرذ [۲۳۷۲].

اندر دلایل مزاج جگر [۲۳۷۳]، بیش از آنک مزاج جگر یاذ کنم اندکی از مزاج معده یاذ باید کردن، معده را جن مزاج وی معتدل بوذ [۲۳۷۴] و بمقدار حاجت بوذ و هضم تمام بود و نفخه و قراقر [۲۳۷۵] و آروغ نبوذ و اگر آروغ بوذ کریه نبوذ [۲۳۷۶]. باز [۲۳۷۷] اگر میل دارذ بکرمی شهوت طعام ضعیف بوذ [۲۳۷۸] و تشنکی بسیار بودش و [۲۳۷۹] منفعت یابذ بخوردن اب سرد و طعامی کبقوت سرد بوذ و بجیزه‌ها ترش میل کند وز [۲۳۸۰] جیزه‌ها جرب و شیرین مضرت رسذش بخاصه آن [۲۳۸۱] وقت کی کرمی بسیار بوذ و جشا و آروغ [۲۳۸۲] دوز غنچ بوذ و طلخ [۲۳۸۳] و طعام بذکوار به تواند کواریدن [۲۳۸۴] از [۲۳۸۵] طعام زوذ کوار و اگر شراب باقی ماند اندر [۲۳۸۶] جنین معده [۲۳۸۷] زوذ طلخ کردد و خمار کیرذ و تولد صفرا اندر جنین معده بسیار بوذ و اگر قی کند [۲۳۸۸] صفراوی بوذ تیز [۲۳۸۹]، و اگر میل دارذ بسوی سردی حال بضد این بوذ کیاذ کردم یکی آنک شهوت طعام (f. ۰۱۱) بسیار بوذش [۲۳۹۰] و [۲۳۹۱] خشکی کم بوذ [۲۳۹۲] و منفعت یابذ از جیزه‌ها کرم اگر بفعل بوذ یا بقوت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۲

و از خوردن شراب تلخ خوش‌بوی کنانه [۲۳۹۳] منفعت یابذ و قراقر [۲۳۹۴] و نفخ بسیار بوذ نیز و آروغ ترش بسیار بوذ این کس را و بلغم بسیار کرد آید اندر معده‌ی او و کر قی کند همه [۲۳۹۵] بلغم بوذ سبید و زجاجی و طعام تا بگوهر [۲۳۹۶] سبک کوار نبود [۲۳۹۷] باین [۲۳۹۸] جنین معده هضم نیفتد و اگر شراب باقی ماند اندر این [۲۳۹۹] معده ترش کردذ جن سرکا و اگر قی کند دندانهاش کند کردذ از ترشی آن قی، و اگر میل دارذ بسوی تری جشنکی نبوذش [۲۴۰۰] و کراب بسیار [۲۴۰۱] خورد بسیار زیان دارذش و قراقر [۲۴۰۲] و نفخ از شراب خوردن بسیار بوذش و دایم از دهان آب روذش هم بخواب و هم بیداری و از دهان این کس [کند] [۲۴۰۳] زند بخاصه جن [۲۴۰۴] بناشتا بوذ و از خوردن غذاها تر هم بقوت و هم بفعل مضرت یابذ و بیم بوذ کی باستسقا طلبی و زقی [۲۴۰۵] باز کردذ حال این کس، و اگر میل دارذ بسوی خشکی حال او بر ضد این حال بوذ جنانک [۲۴۰۶] خداوندش را تشنکی بوذ بسیار [۲۴۰۷] و آب خوردن زیان ندارذش و قراقر [۲۴۰۸] و نفخ بسیار نبوذش [۲۴۰۹] و دایم دهانش [۲۴۱۰] خشک بوذ و از اغذیه خشک هم بقوت و هم بفعل مضرت یابذ و بآخر کار این کس بذبول باز کردذ و بدین مقدار بسنده بوذ تا دراز نکردد و مرکبات بتوان دانستن از مفردات [۲۴۱۱].

اکنون باز کردیم [۲۴۱۲] بیاذ کردن مزاج جگر، جن مزاج جگر معتدل بوذ اخلاط اندر تن معتدل بوذ و کار غذا تمام بوذ [۲۴۱۳] و خداوندش نیکو کوش

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۳

بوذ و تمام کوش و تن ببسوزن معتدل بوذ میان کرم و سرد [۲۴۱۴] و [۲۴۱۵] میان تر و خشک (f. ۰۱۱) و میان نرم و صلب و رکها ناجهنده وی معتدل بوذ میان فراخی و تنکی و میان نرم و صلب و نه سخت [۲۴۱۶] بسیار موی بوذ و نه تنک موی و بر شکم [۲۴۱۷] و سینه او موی بوذ بخاصه ببوست شکم و معتدل بوذ این کس بخوی آمدن جنانک نه بی [۲۴۱۸] خوی بوذ و نه بسیار خوی و جن میل دارذ بگرمی خداوندش را رکها ناجهنده فراخ بوذ و کوشتش بسیار [۲۴۱۹] نبوذ و تولد صفرا بدین کس بسیار بوذ و از غذاها گرم [۲۴۲۰] بیمار کردذ و بغذاها خنک سلامت یابذ از بیماریها و جن بآخر جوانی برسد خون وی سودایی کردذ از کثرت احتراق، فاما اگر میل دارذ بسوی سردی حال این کس بضد آن حال بوذ اعنی رکها ناجهنده این کس باریک بوذ و خون [۲۴۲۱] این کس بلغمانی بوذ [۲۴۲۲] و تولد بلغم بدین جگر بسیار بوذ و بیماریها بلغمانی بسیار افتذش و از غذاها سرد بیمار کردذ و بغذاها کرم

راحت یابد از بیماریها و بخاصه از شراب کهنانه‌ی [۲۴۲۳] انکوری، و [۲۴۲۴] تن این کس دایم [۲۴۲۵] بیسودن سرد بود و کونه وی زرد [۲۴۲۶] یا مانده بود برنگ اسرب [۲۴۲۷] یا سبیدی بود تیره و بی‌نمک، بس اگر میل دارد بسوی تری رکهاء ناجهنده این کس نرم بود و همه تن وی نرم بود و خون وی بسیار بود و تن وی از آب خوردن بسیار مضرت یابد و از شراب خوردن منفعت یابد و بیم آن بود کحال این کس [۲۴۲۸] باز گردد باستسقا زقی [۲۴۲۹] اگر خویشن نگاه ندارد [۲۴۳۰] و خاصه انگاه کهوا [۲۴۳۱] تر بود و هم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۴

سرد، فاما اگر [۲۴۳۲] گرم بود و تر یا [۲۴۳۳] نزدیک بود باعتدال و کم‌زیان تر بود و کونه این کس با نضارت [۲۴۳۴] بود و اب‌دار، فاما جن سرد بود [۲۴۳۵] و تر کونه (f. ۲۱۱) این کس فاسیده [۲۴۳۶] بود و بنداری رویش آماسیده استی، فاما اگر مزاج جگر میل دارد بسوی خشکی رکهاء ناجهنده این کس صلب بود و خون [۲۴۳۷] وی [۲۴۳۸] سطر بود جنانک خون آن کس کمزاج جگرش تر بوده بود و این کس لاغر بود [۲۴۳۹] بخاصه آن وقت که سرد بود و هم خشک و تشنکی بسیار بودش و از غذاها خشک مضرت یابد و از غذاها تر آسانی یابد و هرک مفردات نیکو یاز کیرذ [۲۴۴۰] مرکبات بتواند دانستن و قیاس کرده [۲۴۴۱] و من اندکی از مرکبات یاز کنم تا ترا مثال باشد و آسان بود دانستن.

بدانک مزاج گرم و [۲۴۴۲] تر بیماری‌ناک بود مکر گرمی [۲۴۴۳] بسیار بود و تری اندکی فاما جن تری بسیار بود و گرمی اندکی این کس را بیماریه‌ء عفی بسیار بود، و جن مزاج گرم بود و خشک این کس صفرای مزاج بود و موی‌ناگ و گرم‌اندام و سخت‌بوست، و جن مزاج سرد بود و تر بغایت بلغمانی بود و نرم‌اندام و سرد بود تن وی بیسودن و تر، و [۲۴۴۴] جن مزاج سرد بود و خشک این کس بغایت لاغر بود و بی‌کونه و تن این کس سرد بود و صلب بیسودن [۲۴۴۵] و بیاید دانستن که آن کسها را کتته‌ء ایشان کلان بود دو کونه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۵

بونذ [۲۴۴۶] جنانک آن کلانی ایشان [۲۴۴۷] یا [۲۴۴۸] از گوشت [بود] [۲۴۴۹] یا از پوست [۲۴۵۰] یا از بیه، آنان [۲۴۵۱] که کلانی ایشان از گوشت بود مادّت آن گوشت از تری است [۲۴۵۲] کی اندر خونست و فاعل وی حرارت و آنان کی کلانی تن ایشان از فریبهی [۲۴۵۳] است مادّت [۲۴۵۴] آن فریبهی [۲۴۵۵] از چربوست کی اندر خون است [۲۴۵۶] و فاعل وی برودت. بس بدید آمد کی گوشت‌آوران گرم مزاج باشند و [۲۴۵۷] فریبه‌ان سرد-مزاج و [۲۴۵۸] بسنده کنیم (f. ۳۱۱) ازین باب تا دراز نکردذ [۲۴۵۹].

مزاج خایکان و اثاوبین [۲۴۶۰]، و بیش [۲۴۶۱] کبدین باب مشغول شویم نخست [۲۴۶۲] سخنی است یاز کردنی بدین جایگاه یاز کنم. بدانک سبب زندگانی حیوانات بدو اندام بود یکی دل و دیگر جگر و اندر دل دو کونه جسم است [۲۴۶۳] یکی [۲۴۶۴] آن هواء گرم کی ورا [۲۴۶۵] حرارت غریزی خوانند و دیگر آن خون که مرکب است مرین حرارت را و سبب گرمی تن حیوان این دو کونه جسم است و اندرین حرارت جوهر هوایی و ناری است و مادّت این [۲۴۶۶] جوهر هوایی [۲۴۶۷] و ناری از شوشه آید [۲۴۶۸]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۶

بسوی دل و شوشه [۲۴۶۹] کی بیاید [۲۴۷۰] از هوا بیرون [۲۴۷۱] و اندر خون جوهر خاکی است و آبی و این خون از جگر آید بسوی دل و هر موجودی طبیعی را حاجت آید بصورت و مادّت. بس این حرارت را نیز حاجت آید بصورت و مادّت [۲۴۷۲] صورت این هواست کی یاز کردم و مادّت این خون که از جگر بسوی دل می‌آید. بس ناچار قوت این هر دو اندام بیاید تا تولد این روح که ورا روح حیوانی خوانند [۲۴۷۳] حاصل شود جی حصول همه چیزهای جسمانی از جهت [۲۴۷۴] مادّت بود [۲۴۷۵] جهت صورت بیک جای وزین [۲۴۷۶] قبل بود که دایم این هر دو جوهر را [۲۴۷۷] اعنی هوایی و ناری را بدل آنک تحلل [۲۴۷۸] بدیرذ بیاید و ان بدم زدن تمام شود [۲۴۷۹] و آن دو جوهر دیگر را اعنی جوهر آبی و خاکی را [۲۴۸۰] آنج تحلل بدیرفت [۲۴۸۱]

آن بغذا خوردن تمام شود [۲۴۸۲] ازیراجی تولد خون از اغذیه بوذ و بدین صفت صورت حرارت غریزی بجای باشد [۲۴۸۳] بقدرت خدای عزّ و جل [۲۴۸۴].

اکنون اگر دل کرم آمده بوذ بمزاج و جگر سرد، کرمی دل مقاومت کند و یاری دهد [۲۴۸۵] مر جگر را و باز اگر دل بمزاج [۲۴۸۶] سرد آمده بوذ کرمی جگر یاری نتواند کردن و مقاومت کردن (f. ۴۱۱). نتواند [۲۴۸۷] مر سردی دل را و کر دل خشک آمده بوذ و جگر تر، تری جگر مقاومت کند مر خشکی دل را

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۷

و خشکی دل مقاومت نتواند کردن مر تری جگر را و این [۲۴۸۸] از ان قبل است [۲۴۸۹] کی دل سخت کرم است بمزاج فاما خشکی وی [۲۴۹۰] ضعیف است و کمتر است از خشکی اعصاب و جگر کرم آمدست و تر و تری جگر بیش است از گرمی او و همیشه آن چیز که قوی بوذ مقاومت نتواند کرد [۲۴۹۱] با آن چیز کی ضعیف بوذ و آنک ضعیف بوذ مقاومت نتواند [۲۴۹۲] کرد با آنک [۲۴۹۳] قوی بوذ و همیشه این قانون یاد باید داشتن.

و اکنون مشغول شویم بمزاج انشاوین و خصیتین [۲۴۹۴] و قضیب. جن خصیتین [۲۴۹۵] معتدل بود [۲۴۹۶] این کس قوی بوذ به مجامعت کردن و منی وی بسیار بوذ و بقوام معتدل بوذ نه تنک و نه سطر و منی برنک سید بوذ و بیسوذن کرم بوذ نه سخت کرم سوزان و بعظم [۲۴۹۷] نه سخت بزرک بوذ و نه سخت خرد و رکها کبر قضیب بوذ معتدل بوذ بفراخی و تنکی و بوست خصیتین [۲۴۹۸] [نه] [۲۴۹۹] سخت تنک بوذ و نه سخت اسطر [۲۵۰۰] و موی زهار نه سخت کشن [۲۵۰۱] و نه سخت تنک بوذ [۲۵۰۲] و جن میل دارد بگرمی موی زهار زوذ بر آید و بسیار بوذ و خصیتین [۲۵۰۳] بیسوذن کرم بوند و بزرک و رکها بر قضیب فراخ بوذ و انعاظ سخت قوی بوذ و منی سطر بوذ و سوزان و زردرنک بوذ و اندکی بوذ و فرزند بسیار بود این کس را خاصه آن وقت کی رحمی یابد معتدل مزاج یا مایل بسردی، فاما اگر مزاج رحم کرم بوذ انکاه منی مرد را بسوزاند و این کس را جماع بسیار زیان دارد و توانا بوذ به مجامعت کردن و لکن ناتاودار بوذ و مزه بسیار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۸

نیابد بوقت جماع و منی از وی زوذ جدا شود (f. ۵۱۱). باز اگر میل دارد بسردی نشان وی آن بوذ کی منی وی سرد بود و فسرده بوذ و اندکی بوذ و خایکان [۲۵۰۴] خرد بوذ و موی زهار و نواحی وی [۲۵۰۵] اندکی بوذ و انعاظ ضعیف بوذ و رکها اندکی بوذ بر قضیب او [۲۵۰۶] و باریک بوذ و نشاط اندکی بوذش و منی ازو دیر فروذ آید و مزه نیابد [۲۵۰۷] از مجامعت [۲۵۰۸] و خایگان و قضیب بیسوذن سرد بود [۲۵۰۹] و بوقت سرما و بجایه‌اء سرد این کس جماع نه‌تواند کردن و [۲۵۱۰] باز جن میل دارد بتّری [۲۵۱۱] بیسوذن تر بوذ خایکان [۲۵۱۲] و قضیب این کس و آن اوتار مجوّف کی یاد کرده‌ام [۲۵۱۳] ضعیف بوند و انعاظ نیز ضعیف بوذ و منی بسیار بوذش و تنک جن آب و بوذ کی کنده [۲۵۱۴] بوذ و موی اندکی بوذ [۲۵۱۵] بزهار این کس بر [۲۵۱۶]، و هر وقتی کی از تمتع بیندیشد [۲۵۱۷] ازار او [۲۵۱۸] بیلایند و منی ازو جدا گردد بی‌مراد و مزه نیابد از جماع، و باز [۲۵۱۹] جن میل دارد بخشکی حال بر ضد این بوذ که یاد کردیم [۲۵۲۰] جنانک خصا [۲۵۲۱] این کس خشک بوذ و اوتار این کس [۲۵۲۲] قوی [۲۵۲۳] [بوذ] [۲۵۲۴] و انعاظ قوی بوذ و موی بسیار بوذ [۲۵۲۵] و منی اندکی بوذ و سطر بوذ و جن مفردات یاد داری ترکیب توانی کردن و مرکبات بدانی.

و بدانک این اندامها را کمزاج ایشان یاد کردم بعضی رئیس اند و [۲۵۲۶]

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۱۳۸

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۳۹

بعضی اند کی فعل ایشان شریف است و واجب بود یاد کردن مزاج ایشان.

باز مزاج آن اندامهای دیگر بدان بابها کی بیماریها یاد کرده‌اید یا کم و ناچار هم‌جنین مزاج اندامها مفرده بیاید دانستن و علامتهاء [۲۵۲۷] وی اگر اعضاء مفرده جز وی است از حیوان و جمیع حیوان گرم بود و تر ناچار اجزای حیوان نیز گرم باید و تر. اکنون بدین قیاس همه اعضا مفرده گرم بوند (۶۱۱. f) [و تر] [۲۵۲۸] و لکن هر چند همه حیوان گرم بوند بمزاج و تر از جمله‌ی ایشان مردم را معتدل دارند و [۲۵۲۹] شیر را جن اضافت کنند [۲۵۳۰] بمردم گرم دارند و خشک و ماهی را سرد دارند و تر و سک [۲۵۳۱] را سرد دارند و خشک و اسب را گرم دارند و تر و کوسبند را گرم دارند و تر و باز هر چند مردم را معتدل دارند از جمله اندامها او بوست را معتدل تر دارند و از جمله [۲۵۳۲] بوست [۲۵۳۳] کف دست را معتدل تر دارند کی جن [۲۵۳۴] قیاس کنند مر دیگر اندامها را [۲۵۳۵] بوی قیاس کنند، [۲۵۳۶] و [۲۵۳۷] جن بنکری بینی کی معدن حرارت غریزی دل است و همه تن را گرمی ازوست [۲۵۳۸] بس واجب آید کی از همه اندامها مفرده گوشت دل گرم تر بود و از بس گوشت دل گوشت جگر و [۲۵۳۹] خون و از بس خون گوشت سرخی و لکن این گوشت را اعنی عضله را لیفها بود وزین [۲۵۴۰] قبل این گوشت بگرمی کمتر است از گوشتهاء دیگر و گوشت شوشه [۲۵۴۱] نیز مانده- بود بدین گوشت و گوشت کرده و سبرز مانده بوند [۲۵۴۲] بدین گوشت از قبل هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۰

آمیختگی این گوشتهاء باجسام مختلف و از بس این گوشتهاء تنه شرابین [۲۵۴۳] وز بس تنه شرابین [۲۵۴۴] رکهاء ناجهنده، باز اگر قیاس کند ان اندامها [۲۵۴۵] را [کی ایشان] [۲۵۴۶] سردتر باشند [۲۵۴۷] از بوست کف دست کویند از همه سردتر بلغم است و از بس بلغم موی بود و باز استخوان وز [۲۵۴۸] بس استخوان غضروف اعنی نرم استخوان و از بس غضروف رباط و از بس رباط غشا وز [۲۵۴۹] بس غشا و تر وز [۲۵۵۰] بس و تر نخاع وز [۲۵۵۱] بس نخاع دماغ اعنی [۲۵۵۲] مغز سر آن جسمی [۲۵۵۳] سبید کی ورا مغز کویند [۲۵۵۴] و جن بنکری هر کدام اندام را کی از خون بهره بیش [۲۵۵۵] امدست ان اندام بمزاج گرم ترست [۲۵۵۶] و هر کدام اندام را [۲۵۵۷] کبهره از بلغم [۲۵۵۸] بیش آمده است ان اندام بمزاج سردترست (۷۱۱. f) و هر کدام اندام را کی [۲۵۵۹] این دو خلط برابر آمده بود ان را معتدل خوانند میان گرمی و سردی و کر میل دارد [۲۵۶۰] یکی [۲۵۶۱] ازین دو کیفیت بدو منسوب کنندش و جن قیاس کنند اندامها مفرده را [۲۵۶۲] با بوست کف دست بتری کویند از همه ترتر فریبی [۲۵۶۳] است و باز گوشت دماغ و باز گوشت نخاع و باز گوشت [۲۵۶۴] شوشه و جگر [۲۵۶۵] و باز گوشت سبرز و باز گوشت [۲۵۶۶] کرده و باز گوشت عضله و جن قیاس کنند اندامها مفرده را با بوست کف دست بخشکی کویند از همه خشک تر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۱

موی است باز استخوان باز غضروف باز رباط [۲۵۶۷] باز و تر باز اغشیه باز تنه‌ی رکهای جهنده باز رکهاء ناجهنده [۲۵۶۸] باز ان اعصاب کی بایشان حرکت بود [۲۵۶۹] باز گوشت دل و باز ان اعصاب [۲۵۷۰] کی بایشان [۲۵۷۱] حس نبوذ [۲۵۷۲]. اینک تمام شد کارهای طبیعی اعنی صحتی [۲۵۷۳] و تا اینجا همه صفت کاره‌اء تندرستی بود و بدانک لفظ اعتدال دلیل کند بر دو معنی یکی اعتدال مطلق و دیگر اعتدالی کی باطلاق معتدل نبوذ و لکن نزدیک بود باعتدال و دوری وی از اعتدال بدان مقدار نبوذ کی بکاره‌اء طبیعی زیان دارد [۲۵۷۴] و تا اکنون ما به صفت کردن این بوذیم و از بهر آن گفتیم کمیل دارد بگرمی و میل دارد بسردی و کر میل این اندامها بگرمی و سردی و تری و خشکی بدان مقدار بود کی بکاره‌اء طبیعی زیان دارد [۲۵۷۵] این نیز بدو گونه بود یا زیان اندکی دارد یا بسیار و یکی را مسقام [۲۵۷۶] خوانند و یکی را سقیم جانک اگر تمام معتدل بود صحتی بود [تمام] [۲۵۷۷] و جن میل دارد صحتی بود دون [۲۵۷۸].

و من اکنون مشغول کردم بصفت بیماریها و بدانک مزاج کودکان نارسید [۲۵۷۹] گرم بود و تر و مزاج جوانان گرم بود و خشک و مزاج کهلان [۲۵۸۰] سرد بود و خشک و مزاج [پیران برابر] [۲۵۸۱] اندامها مفرده سرد بود و خشک (۸۱۱. f) و برابر [۲۵۸۲] اجواف

اندامه‌اء مفرده [۲۵۸۳] سرد بود و تر و سال کوزکی از وقت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۲

زادن بود تا وقت رسیدن [۲۵۸۴] و این ان وقت بود [۲۵۸۵] کی شان انزال منی افتد [۲۵۸۶] و سال جوانان از وقت رسیدن بود تا سی و پنج سال و [۲۵۸۷] سال کهلان [۲۵۸۸] از سی و پنج بود تا شست و سال [۲۵۸۹] بیران از شست تا آخر عمر، و بدانک [۲۵۹۰] مر نگاه داشتن تندرستی را و آوردن تندرستی را شش سبب بود [۲۵۹۱] و این اسباب مشترک بوند میان تندرستی و میان بیماری جانک این اسباب تا معتدل [۲۵۹۲] باشند بمقدار حاجت بکمیت و کیفیت و وقت و ترتیب سبب کردند مر نگاه داشتن تندرستی را بر تندرستان و آوردن تندرستی را [۲۵۹۳] بتنهاء بیماران و جن بیرون شوند از اعتدال بکمیت [۲۵۹۴] یا بکیفیت [۲۵۹۵] یا بوقت یا بترتیب سبب کردند مر نگاه داشتن بیماری را بر بیماران و آوردن [۲۵۹۶] بیماری را بتن درستان [۲۵۹۷] و این شش چیز این بود کیزد خواهم کردن [۲۵۹۸]: اول این هوا کی گرد گرفتست مر تنهاء جانوران [۲۵۹۹] را و دیگر آنج بخورند از طعام و شراب و دارو و سدیکرم [۲۶۰۰] آن چیزها کی اندر تنهاء جانوران بماند از فضول اخلاط [و] [۲۶۰۱] براز و بول و مخاط و خوی و ریم تن و بخارها یا ناآمدنی بود بهمه رویها و بیاید جن خون یا آمدنی بود [۲۶۰۲] و [۲۶۰۳] بسیار آید جن شکم رفتن یا آمدنی بود [۲۶۰۴] و نیاید جن بول سیاه و چهارم خواب و بیداری و بنجم جنبش و آرام [۲۶۰۵] و ششم حوادث نفسانی [۲۶۰۶] اعنی غم و خشم و فزع و بیم و آنج بدین ماند و جن این شش

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۳

جیز موافق بود [۲۶۰۷] یاری دهذ [۲۶۰۸] مر [۲۶۰۹] تندرستی را و جن ناموافق بود سبب کردز مر بیماری را و من یاذ کنم و بکویم باختصار که از هر یکی چگونه باید بکار [۲۶۱۰] داشتن و آغاز کنم از هوا [۲۶۱۱] (f. ۹۱۱).

فی الاهویة [۲۶۱۲]

کویم [۲۶۱۳] لفظ هوا دلیل بود بر سه معنی: یکی هوای روز و [۲۶۱۴] دیگر هوای فصول سال [۲۶۱۵] جن [۲۶۱۶] تابستان و زمستان و بهارگاه و تیرماه [۲۶۱۷] و سدیکر هواهای شهرها جن هوا ترکستان و سقلابستان [۲۶۱۸] و هندوستان و روم اعنی [۲۶۱۹] شهرها کرم سیر و سردسیر.

کویم جن هوا معتدل بود شایسته بود مر تنهاء معتدل را تا صحت بر ایشان نگاه دارد و جیزی از افعال ایشان را ضرر نکند و مزاج اعضاء ایشان را [۲۶۲۰] نگاه دارد و فضول از تنهای ایشان بیرون آرد و نشان این هوا آن بود کی از کرمی وی خوی نیاید وز [۲۶۲۱] سردی وی تن [۲۶۲۲] سرد نیابد [۲۶۲۳] و فرژه نکیرذ و تری نکند مر پوست را و نه خشکی.

و [۲۶۲۴] باز آن هوا کی کرم بود بیمار کرداند مر تنها معتدل را و بشرف هلاک برذ مر تنهاء کرم را یا بحالی [۲۶۲۵] رساند بذ [۲۶۲۶] فاما هوای کرم مر تنهاء

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۴

معتدل [۲۶۲۷] لاغر کند و کونه زرد کرداند و خون بوساند و دل را کرم کند و تبهاء تیز آرد و تشنکی آرد و آرزو طعام بروذ و سرها بر کند و درد چشم آرد و نزله افتد [۲۶۲۸] و کندن شکم آرد صفرایی، و خون را تیز کند و هضم طعام برذ یکبارکی و اجواف را سرد کند و تنهاء حیوان بهوای کرم درویش باشند و [۲۶۲۹] بحرارت غریزی و توانکر باشند بحرارت غریب و لکن این هوا شایسته بود مر [۲۶۳۰] خداوندان فالج و تشنج بلغمی را [۲۶۳۱] و باذکرفتکان را و بیران را و انکسها را کمزاج ایشان سرد بود و آن کسها [۲۶۳۲] که ریاضت نکنند و مسام ایشان بسته بود. این جنین هوا مسام بکشاید و خوی آرد و مزاج کرم کند خاصه مزاج پوست.

فاما هوای سرد زیان دارد مر تنهائ معتدل را و بیماریهائ سرد تولد کند و مر[۲۶۳۳] خداوندان سردی را بکشد یا بحالی[۲۶۳۴] افکند بذ(۰.۲۱ f) و آن[۲۶۳۵] بیماریها که ازو تولد کند تبهائ بلغمی بوذ و ربع و شطر الغب و نزله سرد و زکام سرد و سرفه بلغمانی[۲۶۳۶] و فالج و سکنه[۲۶۳۷] و تشنج تر و رعشه و خدر و قولنج بلغمی و استسقا لحمی و باز جنین هوا سوذ دارد مر خداوندان مزاج کرم را[۲۶۳۸] و بیماریها کرم را و نزلهائ[۲۶۳۹] کرم را باز دارد و تنها را قوی کرداند و هضم طعام بفزاید و مواد را[۲۶۴۰] سطر کرداند و دل را نگاه دارد از بیماریهائ کرم و حرارت غریزی را قوی کند[۲۶۴۱] و اجواف را کرم کند[۲۶۴۲] و تنهائ حیوان اندر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۵

هوای سرد توانکر بوند[۲۶۴۳] بحرارت غریزی و درویش بوند[۲۶۴۴] بحرارت غریب و نیک موافق بوذ این هوا مر نگاه داشتن تندرستی را الا انک زیان دارد مر آنان را که مزاج[۲۶۴۵] سر ایشان سرد بوذ اکر احتیاط کنند بسر پوشیده داشتن برهند از مضرت این هوا، و از موافقت این هواس که آن مردمان که بکوه‌هائ سردسیر باشند و شهرها سردسیر دیرزندگانی بوند[۲۶۴۶] و تندرست و اجواف کرم بوذ و حرارت غریزی قوی بوذ و قوت[۲۶۴۷] هاضمه هضم بیش کند و تن غذا یابد و تحلل کم افتد و اندکی هوا و آب بسنده[۲۶۴۸] بود.

و باز بهوا کرم همه بخلاف این بوذ اعنی که اجواف سرد بوذ و قوت هاضمه ضعیف بوذ و تن غذا[۲۶۴۹] کم یابد و تحلل بسیار یابد[۲۶۵۰].

و باز هوای تر تنهائ معتدل را تر کرداند و بیماریهائ تر آرد جن استرخا و کرانی زفان و تربل و نزله و زکام تر آرد و آن کسها را[۲۶۵۱] کمزاج ایشان تر بوذ[۲۶۵۲] بحالی افکند بذ[۲۶۵۳] جن فالج تر و تشنج تر و باز جن مزاج خشک بوذ و هوا تر شود این جنین کسها را نیک سود دارد و رطوبات اصلی را نگاه دارد اعنی ان رطوبت کی او را القریبۃ للجمود خوانند و دیگر ان رطوبت[۲۶۵۴] که او را المنبته[۲۶۵۵] فی الاعضا خوانند و سدیکر آن رطوبت را(۱.۱۲۱ f) کی ورا[۲۶۵۶] الماسکه للاعضا خوانند و این جایگاه شرح آن رطوبات نیست و لکن من اندکی یاذ کنم تا ترا دانسته آید.

بدانک منی تر بوذ و جن اندام کردد آن منی آن اندام نیز تر بوذ[۲۶۵۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۶

برطوبت منی و ناجار مر اندامها را غذا باید و آن غذا اندام بدو قسم بوذ یکی قسم[۲۶۵۸] تشابه یافته[۲۶۵۹] و التراق خواهد یافتن و آن رطوبت بیشین را الماسکه للاعضا خوانند و از بهر آن او را[۲۶۶۰] الماسکه خوانند جه قوام اعضا و صورت اعضا بدین رطوبت بوذ[۲۶۶۱] باز این دیگر[۲۶۶۲] که ورا[۲۶۶۳] القریبۃ للجمود خوانند از بهر آنکه تشابه یافته است و جمود می خواهد یافتن و غذا بحقیقت ان[۲۶۶۴] رطوبت[۲۶۶۵] بوذ و یکی رطوبت[۲۶۶۶] است سدیکرم نام وی المنبته[۲۶۶۷] فی الاعضا و این آن[۲۶۶۸] رطوبت است کنه تشابه یافته بوذ[۲۶۶۹] و نه التراق و لکن اهنک کرده بوذ کتشابه یابد جنانک ان تشابه یافتست آهنک کردست مر التراق را و خواهی گوی مر جمود را و باز رطوبت چهارم اندر روضح بود و بدانک مثل رکها جن مثل جویها بوذ کزمیها[۲۶۷۰] آب دهد، از نخست روذ بوذ و بتازی نهر خوانند و باز جداول کی ورا افدق خوانند[۲۶۷۱] و باز سواقی و این را ببارسی اب راهه خوانند و باز روضح و این را ببارسی [بران][۲۶۷۲] خوانند. اینک مثال رکها بدین[۲۶۷۳] قیاس بوذ کیاذ کردم و معنی روضح شیردهندگان بوذ اینک رطوبات اصلی را معنی این بوذ کیاذ کردم و هوای تر بوست تر دارد و خداوندان دق و ذبول را[۲۶۷۴] و خفقان کرم را نیک سوذ دارد و لکن بیماریهائ عفنی آرد خاصه جن[۲۶۷۵] مزاج هوا کرم بوذ و تر و مرین را شرح[۲۶۷۶] بسیار یابد[۲۶۷۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۷

تا معلوم گردد و ما بسنده کنیم بدین مقدار و یاد کنیم معنی وبا. (۲۲۱. f)

فی الوبا [۲۶۷۸]

معنی وبا آن بوذ کی جوهر هوا کنده گردد و جن جوهر هوا کنده گردد موتان آرد و بیماریهاء و بایی بسیار گردد [۲۶۷۹]، و هوا باذ استاده بوذ [۲۶۸۰] و باذ هوای حنبان.

[۲۶۸۱] و اکنون [۲۶۸۲] آغاز کنیم یاد کردن مزاج باذها و آغاز از باذ شمال کنیم از بهر آنکه این [۲۶۸۳] باذ موافق ترست [۲۶۸۴] طباع حیوان را و تنه‌اء حیوان [۲۶۸۵] بدین باذ درست بوذ و معتدل و مزاج این باد سردست و خشک و موافق است مر مزاج دل را از قبل آنکه حیوانات منفعت یابند [۲۶۸۶] بهوای خنک و خبه کردند [۲۶۸۷] بهوای گرم بس بدید آمد که منفعت یافتن [۲۶۸۸] ما از کیفیت هواست نه از جوهر هوا و اگر منفعت یافتن ما از جوهر هوا بوذی نبایستی کبهواء کرما به و هوای جاه [۲۶۸۹] خبه کشتیمی و لکن این هوا زکام و نزلهء سرد افزاید فاما نیک منفعت کند بامراض عفنی و هضم را یاری کند و احشا را قوی کرداند و دیگر باذ صبا بوذ و صبا آن بوذ کی از ناحیت مشرق آید و این باد [۲۶۹۰] نیز مانده بوذ [۲۶۹۱] بیاذ شمال الا آنکه اندکی از شمال گرم تر بوذ و طبع این معتدل بوذ و میل دارد بحرارت اندکی و سدیگر [۲۶۹۲] از [۲۶۹۳] جنوب بوذ و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۸

این باذ سخت زیان کار بوذ و سرها بر [۲۶۹۴] کند و زیان دارد خداوندان سرفه گرم را و خداوندان سل [۲۶۹۵] را و بیماریه‌های عفنی [۲۶۹۶] و هضم تبهاء کند و احشا را ضعیف کند و مزاج این باذ گرم بود و تر و سبب تری این باذ بسیاری دریاهاى ناحیت جنوبست و این باذ از ناحیت سیاهان آید اعنی یمن و زنج و هند و باذ شمال از ناحیت کنجاک [۲۶۹۷] و بعضی از سقلا ب و ترک و [۲۶۹۸] خاصه [۲۶۹۹] کیماک و چهارم باذ دبور [۲۷۰۰] و این باذ از ناحیت مغرب آید و این باذ معتدل بوذ و لکن محمود نبوذ و میل دارد بتری [۲۷۰۱] (۳۲۱. f) و ز قبل آنکه [۲۷۰۲] تری یاری دهنده بوذ مر [۲۷۰۳] بیماریه‌های عفنی [۲۷۰۴] هم چنانکه صبا مانده بوذ [۲۷۰۵] مر شمال را هم چنین دبور مانده بوذ مر جنوب را اینک کفتیم طباع هوا که روز روز بوذ [۲۷۰۶].

اکنون آغاز کنیم آن هواها کی بنواحی بوذ و بشهرها و بتابستان و زمستان و بهارگاه و تیرماه. بدانکه کشتن هواها را شش سبب است یکی وقت [۲۷۰۷] سال و دیگر نواحی و اقالیم و سدیگر نهاد شهرها ببلندی و مغاکی و همسایگی [۲۷۰۸] با کوه و ریک و [و دریاها] [۲۷۰۹] و بیابان و کشادگی شهر بسوی [۲۷۱۰] جنوب و بستگی بسوی [۲۷۱۱] شمال از قبل کوهها که از روی شمال بوذ بوذ یا کشادگی شهر از سوی شمال و بستگی [۲۷۱۲] سوی جنوب از قبل کوهها کبسوی جنوب بوذ [۲۷۱۳] و چهارم برآمدن ستارگان و بنجم باذها اعنی شمال و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۴۹

جنوب و صبا و دبور و ششم برآمدن بخارهای کنده، و من دو ازین جمله یاد کردم اعنی تصاعد بخار و باذها و ماندست بر من یاد کردن این چهار.

بدان کتابستان جن بمزاج طبیعی خویش [۲۷۱۴] بوذ گرم بوذ و لکن اول وی گرم بوذ و باآخر وی گرم و [۲۷۱۵] خشک بوذ و میانه‌ی وی سخت گرم [۲۷۱۶] و نه بغایت تر بوذ و نه خشک و تیرماه [۲۷۱۷] اول وی [۲۷۱۸] باآخر تابستان ماند و آخر وی [۲۷۱۹] باول زمستان و معتدل بوذ تیرماه میانه‌ی وی بگرمی و سردی و معتدل نبوذ بتری و خشکی جه میل دارد بخشکی و اندرین فصل بیماریه‌ها بسیار بوذ و سبب مخالفی [۲۷۲۰] هوا که شب و بامداد سرد بوذ و باآخر روز و نیم‌روزان گرم بوذ [۲۷۲۱] و بیماریه‌ها سودایی و تبهاء مختلف بسیار بوذ بدین فصل چنانکه بتابستان بیماریه‌های صفراوی و تبهاء غب بسیار بوذ و زمستان سرد بوذ و تر و بیماریه‌های بلغمانی بسیار بوذ اندرین فصل و لکن (۴۲۱. f) هضم بسیار بوذ بدین وقت [۲۷۲۲] از قبل درازی شب و بسیاری خواب و

کرمی احشا از قبل تنکی مسام [۲۷۲۳] و بوشیدکی تن بجامه بسیار و باز بتابستان هضم اندکی بوذ از قبل کوتاهی شب و کمی خواب و کرمی هوا و سردی اجواف بسبب کشادگی مسام و بسیار خوردن آبهای سرد و یخ و بهارگاه معتدل بوذ محض و اول وی بآخر زمستان ماند و آخر وی باول تابستان [۲۷۲۴] و بهارگاه وقتی بوذ بغایت اعتدال الا انک اخلاط فسرده بکدازد و نزلات بسیار کردد. واجب آید بدین فصل [۲۷۲۵] استفراغ کردن بیشتر بفسد و کمتر بداروئ مسهل و تیرماه بیشتر بداروی مسهل و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۰

کمتربفسد و دانسته‌ای تو کمزاج هوا و منفعت و مضرت وی یاد کرده‌ام بدان باب که صفت مزاج هواها کفتم و این آن وقت بوذ کفصول [۲۷۲۶] سال بمزاج طبیعی بوذ باز جن فصول سال بمزاج طبیعی نه بوذ سبب کردد مر بیماریه‌ها بسیار را و وبا را و این جای [۲۷۲۷] صفت کردن این نیست چه سخن دراز شود اگر خواهی که این بحقیقت بدانی [۲۷۲۸] بکتاب بقراط باهویه [۲۷۲۹] و میاه و بلدان بیاید خواندن یا فصول بقراط و بر من مانده است یاد کردن نواحی [۲۷۳۰].

کوییم نواحی چهارست شمال و مشرق و جنوب و مغرب. و طبائع نواحی مانده بوذ بطبایع باذها اعنی باذ شمال و [۲۷۳۱] جنوب و صبا [۲۷۳۲] و دبور و وقت برآمدن ستارگان و فروشدن ایشان جنانک [۲۷۳۳] وقت برآمدن شعری سخت کرم بوذ [۲۷۳۴] و جن آفتاب بجوزا و سرطان و اسد بوذ وقت سخت گرم بوذ و جن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۱

بقوس و جدی و دلو بوذ سخت سرد بوذ باز جن بمیزان و حمل بوذ سخت [۲۷۳۵] معتدل بوذ و جن بحوت بوذ مانده بوذ بزمستان و جن (۵۲۱. f) بثور بوذ مانده بوذ بتابستان و بعقرب و بسنبله بهمین قیاس بوذ.

فاما شهرها جن بلند بوذ و بر سر کوه مزاج آن شهر سرد بوذ و جن مغ افتاده بوذ مزاج [۲۷۳۶] هوای آن شهر گرم بوذ [۲۷۳۷] بخاصه جن کل وی [۲۷۳۸] شوره دارذ و اگر بسوی شمال کوه دارذ و بسوی جنوب کشاده بوذ بادها جنوبی بسیار [۲۷۳۹] بوذ و مزاج [۲۷۴۰] هوای شهر کرم بوذ و بجنین ناحیت بیماری بسیار بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۲

خاصه بیماریهای وبایی [۲۷۴۱]. جن حال بخلاف این بوذ جنانک بسوی جنوب کوه بوذ و بسوی شمال کشاده باذهای شمالی بسیار جهذ بجنین شهر و مزاج هوا این شهر سرد بوذ و خشک و مردمان [۲۷۴۲] وی [۲۷۴۳] تندرست بوند باز اگر کوه بسوی مغرب بوذ یا بمشرق [۲۷۴۴] بسیار زیان ندارد.

باز اگر نهاد [شهر] [۲۷۴۵] بر لب دریا بوذ هوا ان شهر تر بوذ جن آب خوش بوذ زمستانها سخت سرد بوذ و تابستانها سخت کرم [۲۷۴۶] و شهر بیماری ناک بوذ باز اگر آب شور بوذ و تلخ هوا این شهر خنک بوذ و بزمستان سخت سرد نبود باز بتابستان سخت بغایت کرم بوذ و خشک و اگر بناحیت شهر ریگ بوذ مزاج هوای این شهر خشک بوذ و بتابستان سخت کرم بوذ و بزمستان سخت سرد و کر دریا بسوی جنوب بوذ مزاج شهر سخت گرم بوذ باز اگر دریا بسوی شمال بوذ مزاج شهر سخت سرد بوذ و این ان وقت بوذ کی آب دریا خوش بوذ. باز اگر نهاد شهر بنزدیکی [۲۷۴۷] بیابان بوذ مزاج آن شهر بکردد بمزاج آن باذها کی بدان شهر کارکر کردد باز اگر تربت شهر شوره‌ناگ بوذ مزاج [۲۷۴۸] هوا آن شهر [۲۷۴۹] کرم بوذ و اگر نم‌ناگ بوذ (۶۲۱. f) مزاج هوا آن شهر [۲۷۵۰] تر بوذ و اگر تربت شهر سنگ‌ناگ بوذ بتابستان بتفسد و گرم کردد و بزمستان سرد بوذ و اگر تربت شهر خوش بوذ و معتدل مزاج و [۲۷۵۱] هوا شهر معتدل بوذ [۲۷۵۲].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۳

و نیز هواهای شهرها تباه شود از جهت بخارها کنده کبر آید و هوا شهر را [۲۷۵۳] تباه کند از مردکان یا از بارکینها کنده یا مستراحها یا از میوه‌ها و تره‌ها بوسینده و دایم بجنین شهر وبا بوذ و بیماریها وبایی بسیار بوذ و نیز این عارضه بیفتد بلشکر گاهها بسبب

گرد آمدن سرگین و بول ستوران و مردمان و برخاستن بخارهای کنده ازین چیزها و تباه شدن هوا و بدید آمدن وبا [۲۷۵۴]. و نیک منفعت دهد اندر معالجت شناختن هوا و تو بدین که من کفتم دایم قیاس کن و بدان کی [۲۷۵۵] اگر هوا [۲۷۵۶] یاری دهد مر طبیعت بیماری را جنانک بیماری گرم بوذ و هوا گرم بوذ [۲۷۵۷] یا سرد بوذ و هوا سرد علاج بر ضدّ این بیماری سخت قوی باید کردن و جن هوا ضدّ مزاج بیمار بوذ علاج سخت قوی نباید کردن چه هوا یاری دهنده است مر [۲۷۵۸] بجشک را. باز آنجا که بیماری گرم بوذ و مزاج صحّی کرم بوذ بوذ تبرید قوی نباید کردن چه بیمار از مزاج خویش دور بیرون نیامده است و هم چنین آنان را کمزاج صحّی سرد بوذ و بیماری سرد آید تسخین قوی نباید کردن چه از مزاج خویش [۲۷۵۹] دور بیرون نیامدست. باز اگر مزاج بیمار باصل سرد آمده بوذ و ورا بیماری کرم آید تبرید سخت [۲۷۶۰] قوی باید کردن چه از مزاج خویش دور بیرون آمدست و هم چنین اگر مزاج [۲۷۶۱] اصلی اعنی صحّی [۲۷۶۲] کرم بوذ و ورا [۲۷۶۳] بیماری سرد آید تسخین قوی باید کردن چه از مزاج خویش دور بیرون آمدست. باز اگر هوا یا مزاج اصلی از دو یکی با بیماری موافقت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۴

کند علاج بر ضدّ بیماری معتدل باید کردن جنانک اگر مزاج اصلی کرم بوذ و بیماری کرم لکن [۲۷۶۴] هوا سرد بوذ تبرید معتدل باید کردن و اگر مزاج اصلی سرد بوذ و بیماری سرد بوذ [۲۷۶۵] و هوا کرم تسخین معتدل باید کردن. اکنون بسنده کنیم ازین باب و مشغول شویم بیاذ کردن خوردنیها از طعام و شراب.

فی الاطعمه و الاشربة [۲۷۶۶]

اما معنی ان لفظ [۲۷۶۷] کی کویم خوردنیها [۲۷۶۸] از طعام و شراب بسه معنی بخشیده شوذ یکی غذا مطلق و دیگر داروی مطلق و سدیکر آن غذاها کی بایشان [۲۷۶۹] هم قوت دارو بوذ و هم قوت غذا.

فاما غذا مطلق آن بوذ کجن خورنده [۲۷۷۰] ورا [۲۷۷۱] بخورذ تن خورنده بدل یابذ از نقصان و قوی کردذ و بجوهر اندامهاش فزاید [۲۷۷۲] و بر مزاج طبیعی بماند وز [۲۷۷۳] خوردن این غذا تن خورنده نه کرم کردذ و نه سرد و منقاد بوذ مر طباع خورنده را جنانک استحالت بدیرذ از قوت هاضمه [۲۷۷۴] بگوهر اندامها و بمزاج اندامها [۲۷۷۵] و این بحقیقت غذا بوذ.

و [۲۷۷۶] باز اغذیه دوائی آن بوذ کجن بخورد خورنده طبیعت خورنده او [۲۷۷۷] را بگرداند و جوهر اندامها بوی بفزاید و قوی کردذ تن بدل انج بکاسته بوذ از وی باز یابد و لکن غذا معتدل نبوذ بگوهر و مزاج یا تن ازو کرم تر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۵

کردد یا سردتر [۲۷۷۸] بوذ [۲۷۷۹] یا اندرین غذا کیفیتی بوذ مانند [۲۷۸۰] کیفیت دارو تا هم غذا آید ازو و هم بدان کیفیت فعل کند جن دارو.

و سدیکر دارو بوذ و دارو آن چیزها را خوانند کی تن خورنده [۲۷۸۱] ازو غذا نیابذ [۲۷۸۲] و منقاد نبوذ مر طباع خورنده را و استحالت نبذیرذ تا بگوهر اندامها خورنده بفزایدی چه تن خورنده را [۲۷۸۳] سرد کرداند یا کرم یا تر یا خشک [۲۷۸۴] و این معنی را بدیکر لفظ گفته اند (۸۲۱. f) جنانک گویند غذا آن چیزی بوذ کی [۲۷۸۵] خورنده ورا بخورذ طبیعت خورنده [۲۷۸۶] ورا بگرداند و بگوهر اندامها بفزاید و اغذیه دوائی آن بوذ کجن خورنده ورا بخورذ از اول وی تن خورنده را بگرداند و بگوهر خویش آرد اعنی بمزاج خویش باز طبیعت خورنده [۲۷۸۷] ورا قهر کند و بگوهر اندامها برد و اندامها بوی [۲۷۸۸] بفزاید و دارو آن چیز [۲۷۸۹] بوذ که جن خورنده ورا [۲۷۹۰] بخورذ او تن خورنده را بگرداند و بمزاج خویش آرد و بهیج روی طبیعت خورنده مر وی را نتوانذ [۲۷۹۱] کردانیدن تا بگوهر اندامها بفزایدی [۲۷۹۲] و بدین لفظ سه معنی بوذ یکی از غذا مطلق آن بوذ که منفعل [۲۷۹۳] کردد طبعها ما را و طباع [۲۷۹۴] [ما فاعل او کردد] [۲۷۹۵] و دارو آن بوذ که منفعل بوذ طباع ما ازو [۲۷۹۶] و اغذیه

دوایی آن بوذ که [۲۷۹۷] طباع ما از [۲۷۹۸]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۶

[۲۷۹۹] وی منفعل بوذ و وی [۲۸۰۰] نیز منفعل کردذ از طباع ما یا فاعل بوذ از جهتی [و] [۲۸۰۱] منفعل بوذ از جهتی دیگر، و زهر آن [۲۸۰۲] چیز کی تنه‌ا ما را تباه کننده بوذ [۲۸۰۳] بگرمی جن بیش [۲۸۰۴] یا بسردی جن ایون [۲۸۰۵] یا معفن بوذ جن زهر مار یا ذراریح اکنون از هریکی اندکی یاد کنم [۲۸۰۶].

اما اغذیه مطلق سه گونه بوذ: یکی آنک ازو غذا اندکی آید و لکن معتدل بوذ و محمود جن گوشت [۲۸۰۷] جوژه و گوشت فاخته و دزاج و ماهی شیم خرد که ماوی [۲۸۰۸] بروذها سنگ ناک بوذ [۲۸۰۹] و باله‌ا مرغ دشتی. فاما آن غذا مطلق که ازو غذا بسیار آید جن زردی [۲۸۱۰] خایه مرغ خانکی و گوشت کوساله فربه و گوشت خوگ و نان کاکگ [۲۸۱۱] و گوشت بط. و مثال آن غذا مطلق که از وی [۲۸۱۲] غذا معتدل آید و نه اندک بوذ و نه بسیار جن نان حواری باک و گوشت بزغاله (۹۲۱. f) یک ساله یا گوشت کوسبند یک ساله و مرغ دشتی و مرغ خانکی خاصه ماکیان.

فاما اغذیه دواپی شش گونه بوذ: یکی تر جن شیر و کدو و خیار و خیار بادرنگ و شراب نو، و دیگر خشک جن سرکا و کرینج [۲۸۱۳] و کاورس و ارزن و نرسک [۲۸۱۴]، یا کرم جن انکین و گوشت کبوتر [۲۸۱۵] و شاشب [۲۸۱۶] و کندشک و شراب کهنانه ی [۲۸۱۷] خوش ذوق و خوش بوی و باک و صافی و معتدل

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۷

بقوام [۲۸۱۸]، یا سرد جن نان جوین و کشک [۲۸۱۹] و با پرک و تخم کوکنار و ماش [۲۸۲۰] یا غذاها قابض جن سیب و نار و آبی و سنجد و تتری و غوره و حماض اترج [۲۸۲۱] و ترشه و بلوط و شاه بلوط و خرما قصب و بسر و آلیج کوهی [۲۸۲۲] یا غذاها شکم نرم کننده جن روغنها خاصه روغن شیره و کوز و بادام و بسته و عصیر و انکور و خرما و بانید و شکر و شیرخشت و ترنکین و سپاناخ و قطف و ذخنح [۲۸۲۳] و کرنب و آب نرسک و جکندر.

وز [۲۸۲۴] جمله ی این غذاها کی کفتم بعضی آب بشت افزایند [۲۸۲۵] جن کزر و بیاز و شملغ و ترب و گوشت بط و زردی خایه و کندشک و کوز و بادام و بسته و فندق و کوز هندو و حبه الخضرا وز [۲۸۲۶] ترها ونده [۲۸۲۷] و ازین غذاها بعضی آن بوند [۲۸۲۸] که صفرا انگیزند جون سبندان و همه غذاها شیرین بخاصه انکین و سیکی کنانه و بعضی آن بوند که سودا انگیزند جن بنیر کنانه و کرنب و نرسک و رخبین و ترف و باتنکان خاصه و خایه کرنب و نان سبوس ناک و گوشت حیوانات کوهی جن خرکوش و خرکوره و گوشت اشتر و گوشت اسب و شراب کنانه شیرین دار سیاه رنگ و [۲۸۲۹] سطر و ماهی شور و گوشت زاغ و نمک سوز و گوشت کاو بیر فاما آن غذاها که بلغم تولد کنند [۲۸۳۰] هر طعامی که لزج بوذ جن گوشت ماهی [۲۸۳۱] (۰.۳۱. f) و گوشت بره تر [۲۸۳۲] و سماروغ و کشنج [۲۸۳۳] و غوشینه و سیدی خایه و همه شیرها خاصه شیر کاو و فله و ماست [۲۸۳۴] و مغز سر و روغن بایجه و بایجه و کشک جو و روغن کاو و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۸

دنبه و بیه، و بعضی غذاها کاهنده منی بوند [۲۸۳۵] جن [۲۸۳۶] سرکا [۲۸۳۷] و نار و سیب خاصه [۲۸۳۸] ترش و هر [۲۸۳۹] غذائی کمنی بفرایند شیر زنان بفرایند و فربه کننده بوذ و هر غذائی که منی را [۲۸۴۰] بکاهد شیر بکاهد و تن را لاغر کند [۲۸۴۱].

باز داروها سه گونه بوذ: یکی آنک مبدل بوذ و مبدل آن بوذ کی سرد را گرم کند [۲۸۴۲] و [۲۸۴۳] گرم را سرد کند، و دیگر گونه آنک بازداشته را فروذ آرد یا فروآرنده [۲۸۴۴] را باز دارد یا نقصان را بفرایند یا افزونی را بکاهد، و سدیکر گونه آن بوذ که مسکن بوذ و مسکن آن بوذ که درد نشاننده بوند [۲۸۴۵] یا کرم بوذ و محلل جن بابونه [۲۸۴۶] یا سرد بوذ جن ایون و اگر خواهی تا بتفصیل جدا جدا بدانی ادویه مفرده بپایند خواندن.

و بدانک همه اغذیه لرج سده کند و تب آرد و همه اغذیه تیز ملطف بود و اخلاط تیز تولد کند و تب آرد [۲۸۴۷].

فاما [۲۸۴۸] شراب سه گونه بود: یکی شراب محض بود کبوی هیچ گونه قوت غذائی نبود و دیگر شرابی که غذا بود جنانک در وی هیچ قوت شرابی نبود و سدیگر آنک هم [۲۸۴۹] غذا بود و هم شراب [۲۸۵۰]. اما آن شراب که محض غذا بود ان میبخته نار بود و میبخته سیب و میبخته آبی و میبخته انکور و اما آنک هم غذا بود و هم شراب شیر بود و شراب انکوری تازه و نو و اما آن شرابی [۲۸۵۱] که هیچ غذایی نکند ان شراب محض [۲۸۵۲] آب بود و اب جند گونه بود یکی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۵۹

آب باران بود و دیگر اب چشمها و سدیگر اب [۲۸۵۳] روذها و جویها [۲۸۵۴] و این آب روزی دو گونه بود یا از چشمها بود یا از بارانها و برفها [۲۸۵۵] و چهارم اب دریاها بود تلخ و شور و زعاق (۱۳۱. f) و آب بارکینها و بطایح و اوزها و بنجم آب جاهی و این آب جاهی خوش بود و شور بود و تلخ بود.

و بهترین آنها آن بود که بطعم عذب بود و اندکی شیرینی دارد و برنگ سبید بود و بقوام معتدل [۲۸۵۶] و روشن و اگر تیره بود جن بنهند زود روشن گردد و تنک بود و بوزن سبک بود و بوی خوش بود و این روز که این آب اندر وی [۲۸۵۷] اید برابر آفتاب بود رفتن وی و بهتر آن بود کی از مشرق سوی مغرب روز و کوهی بازدارنده نبود شعاع آفتاب را ازین آب و بسیار فرسنگها رفته بود و بسیار نبود و تیزرو بود و بر سنک ریزه روز یا بر ریک یا بر خاک خوش و طعم هیچ چیز ورا غلبه نکند و زود سرد گردد و گرم گردد و جن خورده شود زود فروز آید و قراقر نکند و باد نیفکند [۲۸۵۸] و پرتام نکند [۲۸۵۹] و درد شکم نکند و جن بخوری تشنکی زود نشانند و هر جند بسیار خورده آید کزند نکند مگر معده وی [۲۸۶۰] ضعیف بوذ و سرد و جن آب بدین صفت بود دلیل بود [۲۸۶۱] بر لطافت جوهر [۲۸۶۲] و اعتدال مزاج [۲۸۶۳] وی وز [۲۸۶۴] بس این اب بنیکی [۲۸۶۵] اب چشمها بزرگ بود و جنان باید که [۲۸۶۶] هم برین صفت کی یاد کردیم [۲۸۶۷] و طعمی دیگر ندارد وز [۲۸۶۸] بس این اب آب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۰

جاهی [۲۸۶۹] خوش و آب باران جن بطعم [۲۸۷۰] خوش بود نیز نیکو بود الا که زود ببوسد و بیماریها عفتی آرد و بتر از همه آب بطایح بود و این آب غلیظ بود و آماس شکم آرد و سبرز بیاماسد و آن آب کی از کوه فروز آید [۲۸۷۱] و بسایه اندر بود و بسیار نبود [۲۸۷۲] میان وی و میان آن برفها کی ازو کداخته بود و کوه این آب نیز غلیظ بود و مانده آب بطایح بود الا آنک این آب به بود [۲۸۷۳] از اب زغار کند و بطایح [۲۸۷۴]، و بطایح بتازی آبی بود بزرگ و ایستاده جن آب سبید ماشه بخارا و این سبید ماشه (f) (۲۳۱). اب کیریست [۲۸۷۵] بدر بخارا [۲۸۷۶] کی بوی کشتی کار کند. فاما [۲۸۷۷] آب شور و تلخ خوردن را نه شاید بهیج روی و گر [۲۸۷۸] خورده آید شکم فروز آید باول و باخر شکم بگیرد و کر [۲۸۷۹] ضرورت افتد [۲۸۸۰] بخوردن آب شور صلاح این آب ان بود که سبویها [۲۸۸۱] نو آرند و خنبهائ نو و این آب را بدان سبویها [۲۸۸۲] و خنبهائ اندر کنند تا بجکد و از جکیذ وی بخورند یا کل خوش و کلوخ خوش بدان آب اندر کنند و باز بیالیند و بخورند وز [۲۸۸۳] بر این اب غذاها جرب خورند.

فاما هر جند اب ستوده بود جن گرم بود دیر [۲۸۸۴] فروز آید و هضم تباه کند و قراقر افکند و نفخ و کر [۲۸۸۵] بسیار خورده آید باستسقا افکند. باز اگر تیره بود سده کند و بتبها افکند یا باستسقا و خاصه انگاه کهم تیره بود و هم گرم. باز آب سرد معده را بطعام اندر آرد و هضم را یاری کند و اخلاط را نگاه دارد [۲۸۸۶] تا تباه نشود و از تبهاء محرقه نگاه دارد و بوقت [۲۸۸۷] تب تیز علاجی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۱

بود عظیم و آب کسرد بود یا از هوای خنک بود یا از برف و یخ اگر برف بر کوه باک افتاده بود یا بر سنک و زمی [۲۸۸۸] آنگاه این برف را اگر باب اندر افکنند [۲۸۸۹] یا آب را [۲۸۹۰] بجامه‌ای اندر کنند و بزیر برف بنهند هر دو یکی بود باز اگر برف بر زمین تلخ و شور افتاده بود آب را بر وی باید نهادن و جنین برف را [۲۸۹۱] اندر آب نباید فکندن [۲۸۹۲] و حال یخ نیز هم برین مثال بود

اگر یخ از آب خوش ستوده بسته بود اگر این یخ را به آب اندر افکنی [۲۸۹۳] یا آب را اندر وی [۲۸۹۴] نهی هر دو یکی بود باز اگر یخ از آب تباہ بسته بود آب بر وی باید نهادن و او را [۲۸۹۵] اندر آب نباید فکندن [۲۸۹۶] باز اگر برف و یخ نیکو بود و آب بد، برف و یخ را باب اندر باید نهادن و آب یخاب و یخ بسیار نباید خوردن چه معده را بشکنجد [۲۸۹۷] و مزاج معده را تباہ کند [۲۸۹۸] و اگر اندر معده اخلاط غلیظ یابد بفسرانند (f. ۳۳۱). مکر مزاج معده کرم بود یا اندر وی اخلاط صفرائی [۲۸۹۹] بود.

[۲۹۰۰] و محل [۲۹۰۱] ربها قابض یعنی ربها میوها قابض و جز قابض مانده بود باغذیه دوائی [۲۹۰۲] باز آن شراب کهم شراب بود و هم غذا اعنی شیر و می اختلاف بسیار بدیرد بحسب آن اشخاص که شیر ازیشان آید و بحسب انواع حیوانات و بحسب آن میوه که شراب ازو [۲۹۰۳] کرده بوند اعنی میویز و انکور و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۲

خرما و بانید و شکر و کوز هندی که ورا نارجیل خوانند و بحسب تازکی و کنانکی و مزه شراب و صفا [۲۹۰۴] و تیرکی او [۲۹۰۵] و قوام او [۲۹۰۶] و سطبری و تنکی و بوی او [۲۹۰۷] و کمی بوی او و لون او و من بمقدار طاقت [۲۹۰۸] یاد کنم.

فی صفة الالبان [۲۹۰۹]

بدانک شیر مرکب بود از سه گونه کوهرا از جنبت و دهنیت و ماییت اعنی کوهرا بنیر و روغن و آب. فاما جنبت غلیظ بود و دیر فروذ آینده از معده و فسرنده و اندر معده سرد ترش گردد و بنیر بندد [۲۹۱۰] و اندر معده گرم تیز گردد و تلخ و مغز سر را بغایت زیان دارد و سده کند و زود بوسد و قولنج کند ازو و لکن اسهال صفراوی [۲۹۱۱] را و ریش روذ کانیها [۲۹۱۲] را سود دارد بخاصه [۲۹۱۳] جن با پست [۲۹۱۴] جو خورند [۲۹۱۵] یا با کرنج و کاورس [۲۹۱۶]، باز دهنیت او [۲۹۱۷] اعنی مستکه نیک شایسته بود مر خشکی حلق را و سل را و غذا کند نیکو و مر کز را و خارش را بنشانند جن با شکر خورند [۲۹۱۸] و باز آن [۲۹۱۹] مائیت وی شکم آرند بود و مجلی بود و صفرا فروذ آرد و نیز سودا را فروذ آرد و جون با هلیله سیاه [۲۹۲۰] بود یا با [۲۹۲۱] ایتیمون [۲۹۲۲] بلغم بیارذ بخاصه جن با تخم معصفر بود و بنیر آب این بود کیاز کردم و شیر ستوده [۲۹۲۳] بدین صفت بود [۲۹۲۴] که من یاد خواهم کردن. شیر ستوده آن بود کی برنک سید بود و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۳

بطعم شیرین بود و جرب بود و بقوام معتدل بود (f. ۴۳۱). و بوی خوش بود و اگر بر ناخن یا بر آینه بجکانی هم جنان بایستد و بماند و نکسترذ و اگر [۲۹۲۵] اندر سگراه ای کنی [۲۹۲۶] دیر بحال خویش بماند و انگاه اندکی ازو سطر کردد و باقی آب کردد و هر دو برابر بوند و این جانور کشیر ازو جوشند [۲۹۲۷] جوان بود و آبستن نبوذ وز [۲۹۲۸] جماع دور بود و تندرست بود و تمام گوشت بود و حال هضم طعام وی قوی بود و نشان وی [۲۹۲۹] آن بود کسرکین او بقوام بیوسته بود نه [۲۹۳۰] تنک بود و نه سخت [۲۹۳۱] و علف معتدل داده بوندش و [۲۹۳۲] دیگر نشان بر ستودکی شیر آن بود کجن ورا [۲۹۳۳] عج زنی [۲۹۳۴] مستکه زود بر آید و بسیار و دوغ وی معتدل بود بقوام و جرب و کر معالجت کنی بدین شیر جنان باید کی غذا ان حیوان موافق علاج [۲۹۳۵] بوذ بود و بعرض غذا [سه] [۲۹۳۶] شیر خورند یکی شیر کاو و جنان باید که این شیر برین صفت بود کمن یاد کرده ام [۲۹۳۷] تا شایسته بود مر نگاه داشتن تندرستی را و خاصه جن این کس کشیر می خورد قوی بود و شیر کاو معتدل تر بود از شیر دیگر حیوانات [۲۹۳۸] و از شیر زنان و دوغ تازه وی ممسک بود و مطفی [۲۹۳۹] و بیماریهای صفراوی [۲۹۴۰] را، باز ماست و بخاصه آب وی ملین بود مر شکم را و مطفی بود مر صفرا را و ترف وی سرد بود و خشک و رحبین وی ضعیف بود و نابکار و فله وی [۲۹۴۱] بذکوار بود و جغرات بهتر از ماست بود [۲۹۴۲].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۴

باز [۲۹۴۳] جن شیر بز برین صفت [۲۹۴۴] بوذ نیک شایسته بوذ مر لا-غران [۲۹۴۵] را و قوی کردند از [۲۹۴۶] و علاج-بوذ مر خداوندان سل [۲۹۴۷] و دق را و [۲۹۴۸] جنبیت [۲۹۴۹] اندر وی بیش بوذ از دهتیت، و ماییت برابر جنبیت بوذ یا اندکی فزون [۲۹۵۰] و ازو بنیر کنند و بنیر آب [کنند] [۲۹۵۱] و آن بنیراب شکم آرنده بود جنانک یاد- کردم و بنیر جن تازه بوذ بلغم افزایش و جن کنانه شد سوذا افزایش (f. ۵۳۱) و شکم ببندد جن بریان کنندش و جن با کوز بخورند قوت جماع را یاری کند فاما لور سخت ناموافق بوذ مر [۲۹۵۲] درستی تن را و بوسنده [۲۹۵۳] بوذ و معده [۲۹۵۴] را زیان دارد و باز از [۲۹۵۵] بس شیر بز شیر اسب و این شیر کرم بوذ و گوشت افزایش و اندکی مستی کند خاصه جن ورا بیورند تا قمیز کردد و شیر میش کران بوذ و بدگوار [۲۹۵۶] و دسومت وی بیشتر از شیر بز بود فاما شیر اشتر اسهال کند و خداوندان استسقا را شایسته بوذ و غذا کند جی [۲۹۵۷] ترش کونه کردد و نه جنبیت بوذ اندرو نه دسومت فاما اندر شیر خر جنبیت نبوذ و باز ماییت بسیار بوذ و بمزاج سرد بوذ و تر و از همه شیرها وی موافق تر بوذ مر خداوندان دق را جن دق [۲۹۵۸] سازه [۲۹۵۹] بوذ و با تبی دیگر نبوذ از تبهاء عفنی اعنی مرکب نبوذ. اینک حال شیرها برین [۲۹۶۰] صفت بوذ کیاذ کردم اگر بیش ازین بکویم دراز کردد اکنون اندکی از شراب مسکر یاد کنم.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۵

فی ذکر الانبذة [۲۹۶۱]

بدان کی مردم مرکبست از دو گوهر یکی گوهر جسمانی که تنومندی ازوست و دیگر روحانی و آن روان وی است هم جنبین اعراض بعضی آنست که بتن اضافت کنند و بعضی بجان جن کرسنکی و سیری کمر [۲۹۶۲] تن را بوذ و شادی و غم مر [۲۹۶۳] روان را [۲۹۶۴]. اکنون بدید آمد که بعضی [۲۹۶۵] چیزها آنست که تن ازو [۲۹۶۶] فایده یابذ [۲۹۶۷] و بعضی جان فایده یابذ [۲۹۶۸] وز [۲۹۶۹] طعامها و میوها و آبها و حلوها فایده مر تن را بوذ و از [۲۹۷۰] اخبارهای خوش [۲۹۷۱] و سماع خوش و فرمان‌روایی و شادی و سود و [۲۹۷۲] فایده مر روان را بوذ [۲۹۷۳] و هیچ چیز [۲۹۷۴] نیست که ازو هم تن را فایده بوذ و هم روان [۲۹۷۵] را که غم ببرد و بدل وی شادی آرد و بخل ببرد و بدل وی [۲۹۷۶] سخاوت [۲۹۷۷] آرد [۲۹۷۸] و کنکی ببرد و بدل وی [۲۹۸۱] فصاحت آرد و هضم طعام را یاری کند و مواد بد را از تن بیرون آرد و غذا را باندامها رساند و حرارت غریزی را قوی کرداند و تن را غذا کند و رطوبات اصلی را نگاه دارد مگر شراب مسکر وز [۲۹۷۹] شرابهائ مسکر شراب انکوری [۲۹۸۰] کی از انکور لعل کرده باشند و مشمس بود و مشمس آن بوذ که انکور را یک هفته بآفتاب بنهند و [۲۹۸۱] باز بکوبند و بخمها [۲۹۸۲] سنکین روغن داده

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۶

اندر کنند [۲۹۸۳] و شش ماه بنهند تا تمام برسند و اگر انکور [۲۹۸۴] لعل نیابند نیمه سید کنند و نیمه سیاه و باید کی این انکور شیرین بوذ و انگاه این شراب ستوده آن وقت بوذ که تلخ بوذ و خوش طعم بوذ، و سبک رو بوذ و بقوام معتدل بوذ نه تنک [۲۹۸۵] و نه سطر و خوش بوی بوذ، وز [۲۹۸۶] بس این شراب انکوری [۲۹۸۷] جوشیده بوذ بآتش بدان مقدار که از هر دهی دو بروذ یا سه و بخمها [۲۹۸۸] نواندر کرده بوند بیه داده و سخت سرد کرده باشند و بیش از مهرکان بیک هفته کرده بوند یا آن وقت که آفتاب باول میزان بوذ یا بآخر سنبله و جنان باید که شش ماه برآمده بود بدین شراب و سر خم استوار نباید کردن تا تمام از جوش نه ایستد [۲۹۸۹] و مشمس را فضل بزیاده آنست کی آفتاب ماییت انکور کم کند و عسلیت کم نکنند بل شیرینی بفراید و باز آتش هم رطوبت و هم عسلیت ببرد و دلیل برین چیزهائ مصعد [۲۹۹۰] کی اگر سرکا را [۲۹۹۱] مصعد کنی بآتش [۲۹۹۲] اب را ببرد و هم سرکا را و هم شراب براید بتصعید [۲۹۹۳]. باز سبس باذ می خام نامشمس و این شراب زوذ مست کند و زوذ هشیار [۲۹۹۴] کردد مردم ازو و ناموافق بوذ مر [۲۹۹۵] معده را چه زوذ سرکا کردد اندر معده و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۷

مردم هشیار نکردند تا [۲۹۹۶] شراب اندر معده وی [۲۹۹۷] بجای بوذ و [۲۹۹۸] هشیار آنکاه کردد که شراب [۲۹۹۹] از معده فرو [۳۰۰۰] کدرد، وز بس [۳۰۰۱] می خام که از انکور رسیده کرده بوند عصیر که از انگور (۷۳۱. f) ترش شیرین کرده بوند [۳۰۰۲] وز همه شرابها این شراب ضعیف تر بوذ و مر ناقهان را موافق بوذ و جن بسیار خورند شکم باذ افکند و براید. باز شراب میویزی جن از میویز شیرین کرده بوند [۳۰۰۳] و میویز [۳۰۰۴] را به آب بجوشانیده بوند و اب جند میویز بوزن دوبار بوذ و باخر اندکی انگبین افکنده بوند اندر وی و تمام تلخ کشته بوذ و صافی کرده باشند بچکه و تمام کنانه شده باشد و بوذ کی این شراب ده سال بدارد و نیز بیشتر و سخت خوش باشد [۳۰۰۵] و لکن بشراب انکوری نرسد بمنفعت [۳۰۰۶] و هضم کند طعام را و قراقر و نفخ بیرد، وز [۳۰۰۷] بس این آن شراب که ثابت [۳۰۰۸] معسول [۳۰۰۹] خواندش و این آن بوذ که میویز را جو بکها باک کند [۳۰۱۰] و باز به آب بجوشاند [۳۰۱۱] و باز بیکی سبذ اندر ببالاید و باز اندر غجی [۳۰۱۲] کند اعنی شیر زنه و اندکی شکر و باذام کوفته بوی اندر کند [۳۰۱۳] و جندانی بزند تا [برسد] [۳۰۱۴] صفت می کند که این سخت موافق آید مر معده را و سینه را و جگر را جه میویز را [موافقتست] [۳۰۱۵] مر مزاج جگر را [۳۰۱۶] و سینه را، وز [۳۰۱۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۸

بس این شراب میویزی خام باز شراب خرمایی [۳۰۱۸] باز آن شراب که از بانید کنند باز آن که از شگر کنند وز اب کوز هندو [۳۰۱۹]. اینک شرابها بدین کونه باید دانستن و از همه بتر خرمائی [۳۰۲۰] بوذ و از همه بهتر انکوری مشمس بوذ [۳۰۲۱] و آن دیگران متوسط بوند بهتری و بتری.

فاما [۳۰۲۲] آن [۳۰۲۳] شرابها که از دانکوها کنند [ترکان از کندم] [۳۰۲۴] یکی شراب کنند نام ان شراب بکنی اعنی ملکی نیک قوت کند و نشاط آرد و لکن بیماریهء عفونت اخلاط آرد و یکی شراب دیگر کنند و بجای آب بکار دارند و نشاط نیارد و لکن جشنکی بیرد نام آن سب سم [۳۰۲۵] و دیگر نام آن سب سس [۳۰۲۶] و یکی شراب کنند نام [۳۰۲۷] آن [۸۳۱. f] بخشی و دیگر بخسم [۳۰۲۸] و این هر دو شراب از کندم کنند و اندکی بنشاط آرد و هضم طعام را یاری کند و تشنکی بنشانذ و ایذر یکی شرابی [۳۰۲۹] کنند از [ارزن] [۳۰۳۰] نام ان اخسمه این مست کند و اندکی نشاط آرد و لکن معفن بوذ و اندکی [۳۰۳۱] باذ بشکم اندز افکند [۳۰۳۲] و شکم برتام کند و [۳۰۳۳] نیز [۳۰۳۴] سده کند و یکی شراب دیگر کنند هم از ارزن نام آن اغردخو [۳۰۳۵] این مست نکند لکن تشنکی بنشانذ و معده را [۳۰۳۶] ضعیف کند و بر سر معده دیر بماند و ترش کردد و باز از جو فقع کنند وز [۳۰۳۷] کندم شلماب و بجشکان [۳۰۳۸] بیشتر [۳۰۳۹] بنکوهیذه اند مرین هر دو را و گفته اند سودا کند و جذام ارد و باز استاذ ما کفتی خمار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۶۹

بنشانذ [۳۰۴۰] و کرمازدکی را نیک بوذ و دیگر منفعتی نیست از وجه معده را ضعیف کرداند [۳۰۴۱] و استسقا آرد. فاما جلماب نیک بود مر بر و سینه را و بیماریهء کرم را که بدین جایها بوذ و نیک معین است مر بر آوردن نفت را [۳۰۴۲] و نضج افکندن مران مواد را که محتقن [۳۰۴۳] کشته بوذ و مر تندرستی را نگاه دارد و معده را قوی کند و از بیش طعام و سبس طعام بکار داشتن او منفعت [۳۰۴۴] کند فاما سکنگین بناشتا به بوذ و سکنکین مر بر و سینه [را] [۳۰۴۵] نشاید و هنیز گفته اند که [۳۰۴۶] معده را ضعیف کند. باز جالینوس [۳۰۴۷] بسیار بستاید [۳۰۴۸] مر سکنکین را و کویذ معده را زیان ندارد. فاما سکنگین سازه بوذ و بزوری بوذ سازه مر معده [۳۰۴۹] ضعیف را کی [۳۰۵۰] ضعف او از سردی بوذ زیان دارد و معده کرم را زیان ندارد و سکنکین بزوری معده سرد را زیان [کمتر] [۳۰۵۱] دارد و منفعت و مضرت او برابر صنعت او بکردد جه سکنکین از شگر [۳۰۵۲] کنند وز انکین [۳۰۵۳] کنند و هنیز با سرکای بسیار [۹۳۱. f] بوذ [۳۰۵۴] و کم سرکا بوذ و بسیار سرکا آن بوذ که یک من شکر را نیمن

سرکا بوذ و انکبین نیز [۳۰۵۵] هم بدین قیاس بوذ [۳۰۵۶] بزمین عراق و بهوای کرم شکری بهتر بوذ و بزمین سردسیر و بهوای خنک انکبین بهتر بوذ و عبدوس می‌گوید بیماریه‌ها تیز خاصه صفرائی شکری به بوذ و بیماریه‌ها بلغمانی انکبین به بوذ و منافع این شراب بسیار است اگر تمام بگویم [۳۰۵۷] یک دفتر [۳۰۵۸]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۱۶۹

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۰

[بیاید] [۳۰۵۹] و لکن از جمله منافع اندکی بگویم. اخلاط غلیظ را باریک [۳۰۶۰] کند و لزوجت بیرذ و باک کند مر معده را و جگر [۳۰۶۱] و سبرز [۳۰۶۲] و شوشه را [۳۰۶۳] و امعا را از اوساخ غلیظ لزج وز اخلاط تیز کرم وز اخلاط عفن و آن دیگر اخلاط را [۳۰۶۴] نگاه دارد تا غلیظ و لزج و عفن و تیز نکرده و سده بکشاید و ادرار کند و مجاری [بول] [۳۰۶۵] و اجواف عروق را باک کند و اورام احشا را [۳۰۶۶] بنشانند اگر ورم کرم بوذ یا سرد و کر باول [۳۰۶۷] بوذ یا باخر آمده بوذ [۳۰۶۸] جلی کند و باک کند و لکن [۳۰۶۹] باول [۳۰۷۰] بیش [۳۰۷۱] سرکا باید و باخر ورم که مده کرده بوذ کم سرکا و هم تبها عفن را موافق بوذ هم باول و هم بوقت انتها و هم بوقت انحطاط و سکنکین سفر جلی شایسته بود مر ناقهان را و آن کسها را که معده‌ی ایشان ضعیف بوذ و احشا ایشان و خواهند تا قوی گردد و سکنکین عنصلی نیک شایسته بوذ مر بیماریه‌ها مغز سر را و صرع را و فالج [۳۰۷۲] و سخته را و اماس [۳۰۷۳] رحم را و جن مسهل کند بسقمونیا اسهال کند مر صفرا [۳۰۷۴] و بلغم [۳۰۷۵] و معده را نگاه دارد از غایله سقمونیا و کر مرکب کند با ایتیمون [۳۰۷۶] جنانک بیست درم سنک سکنکین را بنج درم سنک ایتیمون سوذه برفکند [۳۰۷۷] سودا آرد و نگاه دارد از کرمی [۳۰۷۸] ایتیمون و کر بهمین مقدار سکنکین [۳۰۷۹] بر [۳۰۸۰] دو درم سنک صبر برفکند خلط لزج فروذ آرد بلغمی و [۳۰۸۱] سودایی [۳۰۸۲]. فاما (۰.۴۱). بزوری نشاید مکر باستسقا لحمی یا زقی [۳۰۸۳] و بوذ که طبلی را بشاید نیز [۳۰۸۴] و کر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۱

[۳۰۸۵] باخلاط وی برک مازیون بفرایند انگاه زقی را نیک شایسته بوذ [۳۰۸۶] و آن دو نوع دیگر را نشاید و [۳۰۸۷] بدین جایگاه سخن ببرم تا دراز نکرده [۳۰۸۸]، و کلنگین را منافع بهمین قیاس بوذ الا- آنک مر معده را به بوذ و کوارش زیره و فلاغلی و فوذنجی [۳۰۸۹] و فنداذیقون هم اصحا را شایند و هم مرضی را و بدان یاد کردم کی بحفظ الصحه این گوارشها بکار آید هضم طعام را یاری دهد [۳۰۹۰] و قرافر [و نفخ] [۳۰۹۱] ببرند [۳۰۹۲] و حرارت را بفرایند [۳۰۹۳] جن بیش طعام خورند و اکنون مشغول شوم بیاد کردن حرکت و سکون.

[۳۰۹۴] فی الحركة و السكون [۳۰۹۵]

حرکت دو کونه بوذ یکی نفسی و دیگر بدنی و این حرکات بدنی بدو کونه بوند [۳۰۹۶] یکی بیش از طعام بناشتا و دیگر بس [۳۰۹۷] از طعام و این حرکت کی سبس از طعام بوذ اگر بسیار بوذ یا اندکی بوذ و کر قوی بوذ یا ضعیف ناشایسته و بد بوذ و طعام را ناکواریده از معده فروذ آرد و اورام کند باندامه‌ها ظاهر و اندامه‌ها باطن و سده کند و تب آرد و مایه‌ها بد را باجواف [۳۰۹۸] شریف افکند [۳۰۹۹] و بجمله هم جندان کی حرکت بیش از طعام [۳۱۰۰] سوذ دارد [۳۱۰۱] بهمان مقدار جن سبس از طعام بوذ زیان دارد مکر ابن کس کوزک بوذ و حرارت غریزی بسیار بوذ. و هر طعامی کخورده شوذ هشت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۲

ساعت اندر معده بماند [۳۱۰۲] و هشت ساعت اندر جگر [۳۱۰۳] و هشت ساعت اندر رکها بماند تا یک بار غذا کند بتمامی بیست و

چهار ساعت کیک شباروز [۳۱۰۴] بود.

اینک جن طعام خورد حال جنین بود کپاژ کردم. و باز آن حرکت که بیش از طعام بود آن نیز دو گونه بود یک گونه جن حرکات خداوندان صنعتها جه [۳۱۰۵] بیشه‌وران و کشاورزان و رکیب (۱۴۱. f) داران [۳۱۰۶] و مردمان سفری [۳۱۰۷] و این حرکات جن بسیار بود گرمی کند و جن اندکی بود اندکی منفعت کند و اگر معتدل بود حرارت غریزی را بفزاید و برابر [۳۱۰۸] ریاضت باشند [۳۱۰۹]. باز یک گونه حرکت دیگر بود کی ورا ریاضت خوانند و متقدمان ضمور خوانده‌اند و این ریاضت بدان کنند تا تندرستی را [۳۱۱۰] نگاه دارند و عمدا [۳۱۱۱] کنند از بهر این سبب و بقصد کنند [۳۱۱۲] باز آن حرکات بضرورت کنند و این باختیار و من اندکی ازین باب یاد کنم.

فی الریاضة [۳۱۱۳]

ریاضت انکاه بود کمردم خویشتن رنجه کند و جن مانده خواهد [۳۱۱۴] کشتن اندر ساعت آن رنج بجای ماند فاما اگر بیش بود ازین مقدار یا کم بود از شمار ریاضت نبود و این حرکت کی ورا ریاضت خوانند [۳۱۱۵] تنها بود بی یار جن راه رفتن بشتاب و دویدن و سنک بر کرفتن و کمان کشیدن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۳

و کوی زدن و تیر انداختن و [۳۱۱۶] طبطات اعنی بهنه باختن و شمشیر باختن [۳۱۱۷] و آنج [بدین ماند] [۳۱۱۸]. باز آنج با یار بود [۳۱۱۹] جن کستی کرفتن [۳۱۲۰] و سکندر زدن و کنده جستن [۳۱۲۱] و فارح [۳۱۲۲] خوردن و این آن بود که دو تن بشت با بشت بنهند و بغلهاء دست یک بدیکر [۳۱۲۳] اندر آرند و جن حمال گاه این مران را بردارذ [۳۱۲۴] و گاه آن مرین [۳۱۲۵] را بر کیرذ هم جنین می کنند گاه آن بر بشت این بود ستان و گاه این بر بشت ان بود ستان و بود کی این هر دو تن [۳۱۲۶] مر یک دیگر را کنار گیرند و گاه این مر آن را از زمی [۳۱۲۷] بر گیرذ و گاه [۳۱۲۸] آن مرین [۳۱۲۹] را [جنانک ترکان کنند] [۳۱۳۰]. و این بازیها که کوزکان کنند این [۳۱۳۱] همه متقدمان نهاده‌اند تا بکار دارند مردمان تا تنهای ایشان درست باشد بدین [۳۱۳۲] ریاضات و دخترکان [۳۱۳۳] یکی بازی کنند جنانک دو تن بیابند و دستهای یک دیگر بگیرند این دست راست آن کیرذ و آن دست راست این [۳۱۳۴] و این دست چپ آن کیرذ و آن دست چپ این [۲۴۱. f] هر دو بر بای ایستاده [۳۱۳۵] و هر یکی ازیشان خویشتن ستان بکشند و برگردند و بزفان چیزی می کویند تا آن وقت که مانده گردند و بسیار گونه ریاضتست جن [۳۱۳۶] میدانی و حربومالیدنی [۳۱۳۷] که اگر همه [۳۱۳۸] یاد کنم دراز گردذ [۳۱۳۹].

و این ریاضت بدان [۳۱۴۰] بایسته است تا [۳۱۴۱] فضول اغذیه از تن بیرون آرد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۴

و اندامها را تشنه و کرسنه کند تا بغذا رغبت کنند [۳۱۴۲] و حرارت غریزی را [۳۱۴۳] بفزاید و اندامهائ رئیس را بقوت حیوانی و نفسانی و طبیعی قوی کرداند [۳۱۴۴] و آن کسها که ریاضت خواهند کردن بیش که به ریاضت مشغول شوند جنان باید که اندامها را بمالند بیش از ریاضت و این مالیدن را استعداد خوانند و از بس ریاضت نیز اندام را بمالند و این را استرداد خوانند و استعداد از اول نرم بود مالیدن اندام و بآخر سخت و استرداد از اول سخت مالیدن بود و بآخر نرم، و مالیدن اندامها نیز بشمار ریاضت بود و این [۳۱۴۵] بزمین عراق دایم بکار دارند [۳۱۴۶] و مالیدن بسیار [۳۱۴۷] گونه بود و [۳۱۴۸] با روغن بود و مالیدن اندکی بود و بسیار بود [۳۱۴۹] و بود که معتدل بود و هنیز مالیدن بود بیک دست و بود [۳۱۵۰] بدستهاء بسیار و مالیدن بود که نرم بود و بود که درشت بود و بود که معتدل بود و بود که مرکب بود جنسی با جنسی دیگر [۳۱۵۱] و من جو مفرد یاد کنم [۳۱۵۲] مرکب بدانی.

اما مالیدن چون دراز آهنگ بود تحلیل کند و بکاھذ و جن اندکی بود [۳۱۵۳] جمع کند و گرد آرد و جن معتدل بود جذب کند مر

غذا را و حرارت غریزی را بفزاید تا اندامها غذا یابد و کلان گردد [۳۱۵۴]، و مالیدن مر اندامها را یا قوی بود [۳۱۵۵] سخت یا ضعیف بود و نرم اگر صلب بود تحلیل کند و کر نرم [بود] [۳۱۵۶] جمع کند (f. ۳۴۱) و کر معتدل بود غذا را جذب کند هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۵

و حرارت طبیعی را بفزاید و غذا کند و اندامها را بفزاید [۳۱۵۷]، و مالیدن یا با روغن بود یا بی روغن و کر روغن [۳۱۵۸] بقوت کرم بود [۳۱۵۹] تحلیل کند و کر سرد بود جمع کند و کر معتدل بود غذا را یاری کند و رطوبات اصلی را نگاه دارد.

و بدانکه ریاضت بضرورت واجب آمدست از قبل آنکه هر روزی هر [۳۱۶۰] غذایی که [۳۱۶۱] خورده شود فزونی بماند و این فزونی ما باحشا بود و بیرون آوردن وی باسهال بود یا بجزر [۳۱۶۲] و اینکه بجزر بود اگر اندر قعر جگر بود این فزونی [۳۱۶۳] بیرون آوردن وی باسهال بود و اگر [۳۱۶۴] بحدبه جگر بود بیرون آوردن وی بادرار بود و کر [۳۱۶۵] باجواف عروق بود بیرون آوردن وی بفصد بود و کر [۳۱۶۶] بسوی پوست بود بیرون آوردن وی بکرمابه [۳۱۶۷] بود و بخوی آوردن بسیار اکنون اگر باسهال بیرون آرد هر روزی نه تواند بیرون آوردن جه احشا را [۳۱۶۸] ضعیف کند [۳۱۶۹] جانک بقرط کفت الدوا ینقی و یبلی و کر بفصد بیرون آرد هر روزی نشاید بیرون آوردن جه تن را بذبول افکند و کر بادرار بیرون آرد بدق افکند [۳۱۷۰] و رطوبات اصلی بیرون آید از پوست و آنج غلیظ بود [۳۱۷۱] بماند و سده کند و [۳۱۷۲] اجزای پوست کم کند [۳۱۷۳] بس از بهر این ضرورت مردمان پیشین حیلہ کردند تا ریاضت این فضول از تن بیرون آورده آید

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۶

از قبل آنکه [۳۱۷۴] حرکت ارادی عضلها را [۳۱۷۵] بجنابند و زیشان استفراغ افتد [۳۱۷۶] و همه احشا بجنبند و زیشان استفراغ افتد [۳۱۷۷] و مفاصل بجنبند بسیار و باحتکاک [۳۱۷۸] یک بدیگر استخوانها کرم گردند و آن گرمی [۳۱۷۹] مر حرارت غریزی را [۳۱۸۰] بفزاید جن معتدل بود.

باز جن بسیار بود تحلیل کند و تن سرد گردد [۳۱۸۱] و جن سخت بسیار نبوذ (f. ۴۴۱) و لکن از اعتدال گذشته بود سبب گردد مر بیماریهء گرم را و جن حرکات از اعتدال بگذرد تن مانده گردد [۳۱۸۲] وز [۳۱۸۳] بهر این بود این ماندگی که رطوبات که اندر مفاصل اند و مغیرند و حرکت را نقصان بدیرد [۳۱۸۴] و بهر بیوندی از مفاصل رطوبتی بود تنک آن را بلغم تفه خوانند تا آن رطوبت معتدل بود بقوام و معتدل بود بقلّت و کثرت [۳۱۸۵] کی [۳۱۸۶] آن [۳۱۸۷] حرکات مفاصل نیکو بود باز جن تنک شود این رطوبت این کس را حالی بدید آید کو را [۳۱۸۸] اعیا خوانند و این اعیا یکی تعبی بود جانک کفتم و یکی مرضی و این بجای دیگر یاد کنم هم بدین کتاب و این اعیا سه گونه بود [۳۱۸۹] و یکی را [۳۱۹۰] اعیا تمددی خوانند و این آنگاه بود که حرکت بسیار بوذ بود و لکن قوی نه بوذ بود و رطوبات کم کشته بود [و مفاصل کرم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۷

کشته بود و دیگر اعیا قروچی خوانند و این آنگاه بود که مفاصل کرم کشته بود [۳۱۹۱] و لکن رطوبات نقصان نیافته [۳۱۹۲] از قبل آنکه حرکت [۳۱۹۳] بوذ بود و اندکی بوذ بود و دراز آهنگ نبوذه بود، و سدیکر [۳۱۹۴] اعیا ورمی خوانند و این آنگاه بود کمفاصل گرم کشته بود و رطوبات نقصان یافته بود و این آن هنگام بود کی حرکت هم قوی بوذ بود و هم دراز آهنگ و این هر سه اعیا را علاج دکر [۳۱۹۵] گونه بود. اما اعیا تمددی را خواب باید و به آب اندر آمدن و اعیا قروچی را روغن کل [۳۱۹۶] مالیدن یا روغن بنفش یا چیزی جانک صورت حال واجب کند اگر بتابستان بود سرد کرده باید مالیدن و کر بزمستان بود کرم کرده باید مالیدن و باز اعیا ورمی را هم خواب باید و هم به آب اندر آمدن و هم روغن مالیدن و اعیاها اعراض صحت بوند و اعراض مرض بوند اگر سبب اعیا رنج بوذ بود این اعیا باشد کمن یاد کردم و کر [۳۱۹۷] بی رنج این اعیاها بدید آید آنگاه اعیا مرضی باشد و سبب یا کثرت اخلاط بوذ بود یا رداءت [۳۱۹۸] (f. ۵۴۱) اخلاط یا هم رداءت [۳۱۹۹] و هم کثرت آنگاه [۳۲۰۰] آن اعیا را که از

کثرت اخلاط آمده بود تمددی خوانند و آنک از رداءت [۳۲۰۱] اخلاط آمده بود قروحي [۳۲۰۲] و آنک [۳۲۰۳] از هر دو آمده بود ورمی خوانند چه مانده بود درد این اعیایا بدرد تمدد یا بدرد قرحه یا بدرد آماس و کوزکان خرد را کاواره [۳۲۰۴] جنبانیدن ریاضت بود. اکنون بسنده کنم ازین باب و سکون [۳۲۰۵] و منافع وی یاد کنم [۳۲۰۶].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۸

اما سکون تری کند و ان کسها را که رنج بسیار رسیده باشد [۳۲۰۷] نیک منفعت کند و خداوندان گرمی و خشکی را علاجی عظیم بود سکون دایم و باز معتدل مزاجان را تر گرداند و اندامها ایشان را [۳۲۰۸] سرد گرداند [۳۲۰۹] و [۳۲۱۰] مترئیل کند و بران نداردشان [۳۲۱۱] باز خداوندان سردی و خشکی را مضرت [۳۲۱۲] کمتر کند و خداوندان سردی و تری را هلاک کند و تن ایشان را از رطوبت غریب بلغمی برکنند و اندامها ایشان را باذ گرفته کند و زمن [۳۲۱۳] گرداند و حرارت غریزی را فرو کشد و تن سرد گردد و هلاک شود [۳۲۱۴]. اکنون مشغول شوم بیاد کردن خواب و بیداری و منافع ایشان.

فی النوم و اليقظة [۳۲۱۵]

بیداری تن را از بیرون گرم کند و از اندرون سرد و سبب گردد مر ناکواریدن طعام را [۳۲۱۶] از بهر [۳۲۱۷] آنک قوتهای طبیعی بوقت خواب قوی بوند و بوقت بیداری ضعیف و جن قوتها طبیعی قوی بوند هضم نیکو بود و تن غذا یابد و قوتها نفسانی اعنی ارادی بوقت خواب ضعیف بوند و بوقت بیداری قوی و لکن جن بیداری بسیار گردد قوت نفسانی را تحلیل کند [۳۲۱۸] و قوت طبیعی خود [۳۲۱۹] ضعیف بود [۳۲۲۰] و جن قوت طبیعی [۳۲۲۱]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۷۹

[۳۲۲۲] ضعیف بود [۳۲۲۳] اندامها غذا [۳۲۲۴] نیابند و جو [۳۲۲۵] این هر دو حال بسیار گردد حال این کس ضعیف شود [۳۲۲۶] و جن (۶۴۱. f) قوت نفسانی ضعیف شود [۳۲۲۷] افعال سیاسی ضعیف شود و اختلاط عقل افتد و هذیان آرد و باز قوت ساقط گردد و هلاک شود یا بیماریهای تیز و گرم افکند.

و باز خواب جن طبیعی بود و بمقدار معتدل بود و اندر تن مادتی یابد ناپخته بیزاند و اگر غذایی یابد ناگواشته بکوارد و حرارت غریزی- را بفرزاید و تن را گرم کند و تر و اگر تن را خالی یابد و تهی حرارت غریزی بر گردد و رطوبات [۳۲۲۸] اصلی [۳۲۲۹] را بکار برد و سبری کند و خداوندش بدق افتد و بعقب این حال تن سرد گردد و اگر [۳۲۳۰] اندر تن [۳۲۳۱] مادتی بود بمقدار معتدل تن را غذا کند و حرارت غریزی را بفرزاید و اگر بمقدار معتدل نبوذ حرارت غریزی را فرو کشد و از بهر این بود که بوقت [۳۲۳۲] ابتداء نوایب تبهای بلغمی [۳۲۳۳] از خواب باز دارند مر بیماران را. اینک این حال بدین قیاس باید دانستن اکنون یاد کنم احتقان و استفراغ.

فی الاحتقان و الاستفراغ [۳۲۳۴]

اما معنی احتقان آن بود که چیزی آمدنی اندر تن بماند و نیاید و معنی استفراغ آن بود که چیزی ناآمدنی بیاید و این هر دو حال بد بود و جن آمدنی بیاید و ناآمدنی نیاید این هر دو حال نیک بود و صحی و آن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۰

حال بیشین مرضی، و اگر این [۳۲۳۵] احتقان بدماغ بود کی خلطی از اخلاط باجواف دماغ [یا جرم دماغ] [۳۲۳۶] یا باجواف عروق بماند امراض دماغ را سبب گردد و من این باب را یاد کنم آنجا که امراض [۳۲۳۷] دماغ یاد خواهم کردن [۳۲۳۸] و اگر اندر معده محتقن گردد امراض معده آرد و کر [۳۲۳۹] اندر امعا کرد آید امراض [۳۲۴۰] امعا آرد و حال جگر و سپرز و کلیتین و مثانه [۳۲۴۱]

بر همین [۳۲۴۲] قیاس [۳۲۴۳] باید کردن [۳۲۴۴] باز کر [۳۲۴۵] باجواف عروق کرد آید (f. ۷۴۱) این را امتلا خوانند و کر بگوشت کرد آید اورام را سبب کردد و استسقا لحمی [۳۲۴۶] و یرقان سیاه و زرد را [۳۲۴۷] و سرطان را [۳۲۴۸] و جذام و برص را [۳۲۴۹] و کر بیوست کرد آید بیماریه‌ها بوست آرد جن بهق سبید و سیاه و گر و خارش.

اکنون بایزد دانستن که جند سبب باید تا احتقان بدید اید یکی بسیاری [۳۲۵۰] خلط و دیگر بذی قوام خلط و سدیکر آمادگی این اندام که این [۳۲۵۱] خلط بوی کرد آید و این امادگی یا از قبل مجاری بوذ [ان مجاری که باین اندام می آید این خلط یا از] [۳۲۵۲] قوت اندامی دیگر کبوی فرستد و بر سمت وی بوذ و چهارم [۳۲۵۳] ضعف قوت هاضمه این عضو [۳۲۵۴] و کر قوت طبیعی هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۱

کبا کرمی بود افزونی [۳۲۵۵] مر عضو را تا جذب کند اخلاط را و قوت هاضمه ضعیف بوذ تا هضم نتواند کردن و قوت دافعه ضعیف بوذ تا دفع نتواند [۳۲۵۶] کردن و آنجا بماند و متحیر شود و سبب کردد [۳۲۵۷] امراض را، اکنون من بدین جایگاه امتلا یاد کنم و علامات امتلا و باز ان دیگر را بیاب بیماریها یاد- کنم که بدان اندامها گرد آمده بوذ.

فی الامتلا [۳۲۵۸]

امتلا- دو گونه بوذ یکی را [۳۲۵۹] بحسب الایعیه کویند اعنی تجاویف عروق روضح [۳۲۶۰] و این آن وقت بوذ کهر چهار خلط بسیار شوند جندانی که اجواف عروق روضح [۳۲۶۱] ایشان را بر نه تاوذ و نکنجد بوی [۳۲۶۲] و اما قوت طبیعی قوی [۳۲۶۳] بوند و بتواند [۳۲۶۴] غذا را کردانیدن و بگوهر اندامه‌ها مفرده بردن و التراق کردن و لکن اجواف عروق را طاقت نبوذ برتاویدن [۳۲۶۵] مر این اخلاط را و این اخلاط طبیعی بوند بکیفیت و ناطیعی بوند بکمیت و علامات این امتلا [۳۲۶۶] آن بوذ که نبض عظیم بوذ این کس را و این حال را اعیای تمددی خوانند و علامات این حال آن بوذ که این کس کاهل کردد و خواب ناک (f. ۸۴۱) و جن خبه کشتن باین کس بدید آید و علاج این کس ان بوذ که رک زند و خون بسیار برکیرد و بیک بار خاصه آن وقت کی رنگ روی [۳۲۶۷] سخت [۳۲۶۸] سرخ بوذ و رکها بر کردد و چشمها [۳۲۶۹] جاحظ کردد و جن حال جنین بوذ اگر خون هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۲

جندان بر گرفته آید [۳۲۷۰] که غشی افتد باک نبوذ جه اگر برنکیرد بیم بوذ که رکی بکفد و خون بکشاید کی باز نتوان داشتن یا سکتیه دموی افتد [۳۲۷۱] خداوندش را بیم بوذ کهلا-ک شود [۳۲۷۲] مکر اندر یابزش فضل ایزد تعالی خون از بینی بکشاید این کس را یا از مقعد و کر زن بوذ از رحم [جون خون] [۳۲۷۳] برکیرندش و باز غذا اندکی خورد و آن غذاها خورد کبسیار غذا را [۳۲۷۴] اندکی [۳۲۷۵] قوت بوذ جن سبناخ و مانند [۳۲۷۶] وی و جهد کند تا هیچ گونه حرکتی [۳۲۷۷] نکند نه از حرکات نفسی جن خشم و نه از حرکات بدنی جن ریاضت یا شغلی دیگر جن تمتع [۳۲۷۸] و مانده این و جهد کند تا شراب و کوش و چیزه‌ها شیرین نخورد و سرکای بسیار بکار دارد و سکنکین ترش و طبع نرم دارد و بفرماید مالیدن اندکی بدستهای بسیار بیک وقت [۳۲۷۹] جنانک [۳۲۸۰] هیچ جای نامالیده نماند کی مایه آنجا ریخته شود و متحیر شود [۳۲۸۱] و بسیار بدان نباید مالیدن تا کرم نکردد اخلاط کبیم فجا بوذ و از هواء کرم حذر [کند] [۳۲۸۲] [۳۲۸۳] و بجای (۱۱) خنک باشد.

و باز علامات آن امتلا بحسب القوه بوذ آن بوذ کخداوندش را تنجیده [۳۲۸۴] [۳۲۸۵] کیرد و اندامه‌ها وی گران کردد و کاهلی و یازیدن بر وی افتد و فرژه بی آنک هیچ گونه روی رنگین بوذی یا نبض عظیم بوذی و هیچ طعام آرزو نیابزش و اگر [۳۲۸۶] بخورد نکواردش و شتاب کندش [۳۲۸۷] علاج [۳۲۸۸] همان بوذ [۳۲۸۹]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۳

[۳۲۹۰] فصد [۳۲۹۱] نباید کردن و اگر فصد کند خون بسیار نباید برداشتن (f. ۹۴۱) و اگر برکیرد بارهای بسیار باید برداشتن

هرباری جند ده درم سنگ و شکم نرم نکند و هیچ چیز نکند [۳۲۹۲] که قوت نفسانی را یا حیوانی را یا طبیعی را زیان دارد چه همان ساعت قوه ساقط کند و اگر شراب خواهد خوردن بسیار نخورد و ببارها بسیار خورد اندک اندک و از آن زیادتی قوت جوید [۳۲۹۳] نه کثرت غذا و بوذ که کسی بری شکم را از طعام و شراب امتلا خوانند و این امتلا را علاج قی کردنست و غذا ناخوردن و امتلا بحقیقت آن بوذ که هر چهار خلط بنسبت راست بوند و لکن بسیار بوند بدان مقدار کی قوت عاجز گردد از استحالت ایشان و بوذ کقوت عاجز نکردد و لکن عروق بر نتاوذشان و باز اگر یکی خلط افزون گردد از دیگران آن را فضله خوانند و من علامات هر یکی یاد کنم جذا جذا [۳۲۹۴] و بدانک [۳۲۹۵] این امتلا [۳۲۹۶] را یا مایه اعیاست و اعیای تعبی [۳۲۹۷] گفته آمدست بیاب ریاضت [۳۲۹۸] و گفته بوذیم که یکی از [۳۲۹۹] اعیای دیگرست کی ورا [۳۳۰۰] مرضی خوانند و آن این بوذ که اکنون یاد خواهیم کردن.

بدانک جن اخلاط بسیار شوذ بکمیت و کیفیت طبیعی بوند مر رکها را حالی افتد ماندهء تمدد از قبل انک پر شوند و از عرض بفرایذ [۳۳۰۱] مر رکها را [و از طول بکاهند و چن این اخلاط بکمیت بسیار نبوذ و لکن بکیفیت تیز بوند مر رکها را] [۳۳۰۲] حالی افتد ماندهء درد ریش از قبل آنک این اخلاط لدع کنند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۴

مر کوشت را و تنهء رکها را و باز اگر این اخلاط هم بکمیت بسیار بوند [۳۳۰۳] و هم بکیفیت لداع [۳۳۰۴] حالی افتد مر رکها را مانده آماس خونی که از خونی [۳۳۰۵] لداع آمده بوذ آن بیشین را اعیای تمددی خوانند و [۳۳۰۶] دیگر را اعیای قروچی و سه دیگر را اعیای ورمی خوانند [۳۳۰۷].

اکنون اگر خون بفرایذ رکها بر کردد و درد سر خیزد و اندامها [۳۳۰۸] سوختن کیرذ و نبض عظیم کردد و چشمها سرخ کردد [۳۳۰۹] (f. ۰۵۱) و رنک روی و آن همه تن سرخ شوذ و سوزان بوذ و اعیای تمددی یا اعیای ورمی بدید آید و خواب بسیار شوذ و حالی بدید آید ماندهء سبات و رکها بجهارسو بجستن گیرذ و مزه دهان شیرین کردد و آب بیشین سطر کردد و سرخ و خداوندش را دمّل و خارش بسیار شوذ و نزلهای تر [۳۳۱۰] کرم بسیار شوذ و درد چشم [۳۳۱۱] و حالی ماندهء خناق و خیرخیر از بینی و دهان و بآروگ [۳۳۱۲] خون آید و آن جایهای [۳۳۱۳] که از وی خون برگیرند بحجامت یا برک زدن خارش کیرذ و وقت فصل بهار بوذ و این عارضهها بیشتر [۳۳۱۴] مر کوزکان را افتد [۳۳۱۵] و آن کسها را [۳۳۱۶] که کوشت و انکور و خرما و انجیر بسیار خورده بوند [۳۳۱۷] و این از قبل آن بوذ که طبع کوزکان کرم بوذ و تر و خون بدین مزاج و بدین سال بسیار بوذ و این غذاها [۳۳۱۸] مولد خون اند.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۵

باز اگر صفرا بسیار شوذ روی زرد کردد و تن لاغر [۳۳۱۹] و اندامها سوزان کردد و حرکت نبض سریع کردد و متواتر [۳۳۲۰] و تبهای صفراوی بسیار کردد و بیش از تب فرژه بوذ مانند خلیذن سوزن [۳۳۲۱] و خواب اندکی شوذ و تشنکی بسیار شوذ و دهان خشک شوذ و درشت و تلخ و لون آب زرد شوذ برنک آتش و شهوت بهوای خنک بفرایذ و شهوت طعام بکاهند بهوای کرم و این جنین احوال بتابستانها [۳۳۲۲] بیشتر بوذ و بمزاج جوانان سی ساله و آن کسها کی اغذیه صفرائی بسیار خورده بوند جون انکین و سیکی کنانهء [۳۳۲۳] تلخ و داروهای گرم جن زنجیل و بلبل و سبندان و این بیشتر بجوانان بوذ و بفصلهء [۳۳۲۴] تابستان بوذ [۳۳۲۵] چه این هر دو کرم خشک باشند [۳۳۲۶].

باز جن بلغم (f. ۱۵۱) بسیار شوذ حال بر ضد این بوذ جنانک کونهء تن همه سید شوذ [۳۳۲۷] و لون روی مانده کردد بلون عاج و نبض وی بیسوذن نرم بوذ و همه تن هم جنین و سرد جن یخ و حواس کند کردد [۳۳۲۸] و خداوندش فرامشت گار کردد و کند فهم و بهر وقتی بخواب اندر روذ و از خواب دیر بیدار کردد و نزلهء بلغمی و سرفه بسیار بوذ این کس را و این بلغم که بسرفه بر آید

از [۳۳۲۹] اول تنک بوذ باز لزج گردد و هضم طعام اندکی بود و بول سیید بوذ و سطر و این حال بیشتر مر آن کسها را افتد کی اغذیه‌ی بلغمی بسیار خورده باشند و مر بیران را و خاصه بزستانها [۳۳۳۰] این حال بیشتر باشد چه طبیعت بیران سرد بوذ [۳۳۳۱] و تر و زمستان سرد [۳۳۳۲] تر بوذ.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۶

باز جن سودا بفزاید تن لاغر گردد و خشک و سطر بوست و موی آور و درشت موی و سیاه موی و مویش بر خویشتن بکسلد و بدو نیم گردد و این کس سیاه‌رنک گردد [۳۳۳۳] و تن وی بیسوزن نه سخت کرم بوذ و نه سخت سرد و همیشه باندیشهاء فاسد بوذ و ترسند و سبک‌خواب و از خواب بجهذ و بترسد [۳۳۳۴] و هم‌جانک آن کسی [۳۳۳۵] را کخون غلبه کرده بوذ اندر خواب می‌خوردن بیند و شاذی کردن و نشاط و سرود گفتن و [۳۳۳۶] خداوندان غلبهء صفرا آتش بیند و جنک کردن و خشم گرفتن و خداوندان غلبهء بلغم بخواب آبهها بیند و بارانها و برف [و دریاها] [۳۳۳۷] و یخ و باذها و خداوندان [۳۳۳۸] سودا بیم و ترس و کرسن [۳۳۳۹] و ماتم بخواب بسیار بیند [۳۳۴۰] و تاریکی و ظلمت و [۳۳۴۱] خوابهء آشفته بیند و هولها (۲۵۱. f) بیمناک و آب ایشان سبز بوذ [۳۳۴۲] یا برنک اسرب یا سیاه [۳۳۴۳] و بوذ کی با همین صفات تنک بوذ بیشتر حال و جن اتفاق افتد کتیرماه بوذ یا این کس نزدیک شصت‌ساله بوذ و غذاها سودائی بسیار خورده بوذ و نبض وی صلب بوذ و صغیر بیش دلیل دیگر نباید [۳۳۴۴] از قبل آنک سال کهلان سرد بوذ و خشک اکنون استفراغ یاذ کنم [۳۳۴۵].

و اما استفراغ دو کونه بوذ یکی آنک منفعت کند جانک بوقت بحران بوذ و بروز بحران بوذ و این آن بوذ کی طبیعت بیمار دست یابد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۷

بر مایهء بیماری و براندش [۳۳۴۶] یا [۳۳۴۷] بقی یا بشکم رفتن یا بادرار بول یا بادرار خوی یا بخون بینی یا بخون باسور [۳۳۴۸] یا بخون حیض یا بآماسی که بفکنذ باندامی خسیس جن ران یا بازو و [۳۳۴۹] یا ساق و نشان این کونه استفراغ آن بوذ کی آسان فروذ آید این مادّت و آسان بیرون [۳۳۵۰] آید و بیمار آسانی یابد و منفعت و بوذ کی بوقت بحران نبوذ و نه بیماریهاء تیز و هم راحت یابد خداوند بیماری بوی.

و اما آن استفراغ که زیان دارد آن بوذ کی [۳۳۵۱] بوقت بحران بذ بوذ و بروزی بذ و این آن بوذ که طبیعت بیمار شتاب کند و دست نیافته بر بیماری و نضج نافتاده از عجز و [طاعت نیافتن بر مایه بیماری] [۳۳۵۲] جهد کند و مواد را از تن بیرون اندازد [۳۳۵۳] اندکی و باقی بماند و آن باقی باز دست یابد بر طبیعت بیمار و قوّت ساقط شود. یا نه بوقت بحران بوذ و نه بیماری تیز و این دو کونه بوذ یک کونه جانک استفراغ غریب نبوذ و طبیعی بوذ و لکن بکمیت طبیعی نبوذ جن شکم رفتن که یا بسیار آید یا بیارهاء بسیار آید [۳۳۵۴] یا بکمیت طبیعی بوذ و لکن بکیفیت طبیعی نبوذ جن بصاق زرد و کنده و اسهال لذاع (۳۵۱. f) و بول [۳۳۵۵] سیاه یا بھر دو هم بکیفیت و هم بکمیت برون آمدن وی نه طبیعی بوذ جن برون آمدن خون از شوشه یا بمجری بول یا کرم از [۳۳۵۶] امعا و ریک از کرده اینک حال [۳۳۵۷] استفراغ ازین [۳۳۵۸] کونه بوذ.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۸

[۳۳۵۹] فی حوادث النفس [۳۳۶۰]

و اما حوادث تن [یکی خشم بود و دیگر غم] [۳۳۶۱] خشم تن گرم کند و سبب گردد مر جوشیدن خون دل [را] [۳۳۶۲] از قبل انتقام و کینه آختن و حرکت طبیعت خشم [۳۳۶۳] از اندرون تن بسوی بیرون آورد [۳۳۶۴] مفاجا و خشم تن سخت کرم کند و بوذ که تب ارد و بوذ کی این حرکت طبیعت بسوی بیرون بیک بار نبوذ جی اندک اندک بوذ و جن این [۳۳۶۵] حرکت تن را سخت کرم

نکند [۳۳۶۶] جنانک شاذی [۳۳۶۷] غم [۳۳۶۸] تن را سرد کردند [۳۳۶۹]، و حرکت حرارت غریزی از [۳۳۷۰] تن [۳۳۷۱] بسوی اندرون روذ بیک بار و باز بوذ که حرکت حرارت کاه بسوی بیرون بوذ [۳۳۷۲] کاه بسوی اندرون و این حال تن را گرم کند جن بوقت خجل بود [۳۳۷۳] جه بوقت خجل [۳۳۷۴] حرارت از اول بسوی اندرون تن بوذ و باخر از اندرون بسوی بیرون تن و بدین سبب تن را گرم کند و لکن نه بسیار و از بهر این بوذ که روی سرخ شود. اینک سبری شد این چیزها [۳۳۷۵] طبیعی [۳۳۷۶] و آن چیزها که مشترک [۳۳۷۷] بوند میان صحت و مرض.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۸۹

و این چیزها طبیعی جن بکردند از حال [طبیعی] [۳۳۷۸] از سه حال یکی بدید آید [۳۳۷۹] جنانک ازین چهار خلط یکی زیادت کردد [۳۳۸۰] بر ان دیگران و اندامها ازین خلط زاید [۳۳۸۱] غذا گیرند و اندامها مفرده را مزاج بکردد یا بگرمی یا بسردی یا بتری یا بخشکی یا بمزاج مرکب اعنی بگرمی و خشکی [۳۳۸۲] و گرمی و تری یا بسردی و خشکی یا بسردی [۳۳۸۳] و تری بس جن اخلاط از حال طبیعی بیرون ایند [۳۳۸۴] سبب گردند مر سوء المزاج اندامها مفرده را و جن اندامها مفرده را مزاج بکردد بیمار کردند (f. ۴۵۱). و جن اندامها مفرده بیمار کردد [۳۳۸۵] اندامها آلی بیمار کردد [۳۳۸۶] و جن اندامها آلی بیمار کردد [۳۳۸۷] افعال [۳۳۸۸] اندامها را سه حال بدید آید جنانک باطل شود یا نقصان بذیرد یا ردی کردد بس کشتن اخلاط از طبیعت خویش بکمیت یا بکیفیت سبب کردد مر بیماری را و کشتن اندامها از مزاج خویش بنفس خویش بیماری بوذ و کشتن افعال باطل [۳۳۸۹] بوذن یا بنقصان بدیرفتن [۳۳۹۰] یا ردی کشتن عرضی بوذ اینک بدید آمد سبب عرضی و عرض.

بس ازین کما کفیتیم بدید آمد که آن چیزها کیرون از مجری طبیعی بوند یا فاعل بوند جن اسباب یا مفعول بوند جن اعراض یا فاعل بوند از جهتی و مفعول بوند از جهتی دیگر جن امراض که بسبب اضافت کنی مفعول بوذ و جن بعرض اضافت کنی فاعل و تندرستی نبوذ الا باعتدال اندامها مفرده و راستی هیئت اندامها مرکبه و بیوستگی همه تن و جن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۰

[۳۳۹۱] هر سه [۳۳۹۲] طبیعی بوند افعال اندامها این کس بحالی بوذ ستوده و این حال را صحت خوانند و جن بکردد یا مزاج اندامها مفرده کردد کو را مرض متشابهة [۳۳۹۳] الاجزا خوانند و سوء المزاج خوانند یا هیئت اندامهای مرکبه بکردد [۳۳۹۴] و این را مرض آلی خوانند و سؤ الهیئة خوانند.

و تباه کشتن هیئت یا بشکم [۳۳۹۵] مادر بوذ یا بوقت بیرون آمدن یا بوقت بروردن یا بیماری آید و [۳۳۹۶] بجشک علاج نتواند کردن یا بیمار تن خویش را [۳۳۹۷] نتواند تیمار داشتن [۳۳۹۸]. اما بوقت آنک بشکم مادر بوذ جنانک یا قوت مصوره ضعیف بوذ یا مادّت طبیعی [۳۳۹۹] نبود یا اندکی بوذ یا بسیار یا سطر بوذ یا تنک باز بوقت بیرون آمدنش جنان افتد کیرون آمدنش طبیعی نبوذ جه ببهلو بیرون آید [یا پشت یا یکی دست یا یکی پای پیش بیرون آید] [۳۴۰۰] و بدین (f. ۵۵۱). سبب شکل بکردد و بدان سبب بیشین زیادت و نقصان عدد بدید آید و زیادت و نقصان عظم و صغر [۳۴۰۱] و بوذ کی [۳۴۰۲] بشکم مادر کوشت اندام این کودک را و شکل بکردد [۳۴۰۳] یا بوقت بیرون آمدن از شکم [مادر که] [۳۴۰۴] نتواند بر کرفتن و بز می افتد یا بد بر کیردش [۳۴۰۵] یا بوقت قماط اعنی [۳۴۰۶] بند کردن و بستن او [۳۴۰۷] تا شکل اندام بکردد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۱

یا کودک را بفکنند [۳۴۰۸] یا دست [۳۴۰۹] باز دارند یا [۳۴۱۰] بیش از وقت ره روذ یا شکستگی افتدش یا بیوند بیرون آید و مجبر نتواند بستن یا جراحی آید و ریش کردد که وضع تباه کردد [۳۴۱۱] یا آماسی صلب کی وضع تباه کند [۳۴۱۲] یا دو اندام نزدیک شوند که دور [۳۴۱۳] نکردند یا جنان دور شوند که نزدیک نکردد [۳۴۱۴] یا بیمار تیمار [۳۴۱۵] نتواند داشتن و اندام را شکل بکردد یا این عارضه مر مجاری را افتد جنانک یا فراختر کردد از استعمال بسیار جنانک کسی جماع بسیار کند و [۳۴۱۶] او را سلس المنی

بدید آید یا تنک شود و تنک کشتن [۳۴۱۷] را اسباب بسیار بود و از جمله این سببها یکی را انضمام خوانند و انضمام آن بود که مجری بخویشتن اندر کشیده شود از خشکی یا از قبضی [۳۴۱۸] یا از آماس کبتهء مجری افتد جن خناق مر کلو را [۳۴۱۹] یا ضغط افتد از اندامی دیگر مرین مجری را [۳۴۲۰] جن زوال فقار رقبه بخناق کلی [۳۴۲۱] یا ریشی بوذ [۳۴۲۲] و گوشت افزونی برآورده بود جن مجری قضیب یا چیزی اندر مجری مانده باشد جن علقهء یا گوشت باره‌ای یا بسنکی [۳۴۲۳] یا ریمی یا از بیرون بسته شده بود [۳۴۲۴] بر سن و خبه شده یا اندامی نغز [۳۴۲۵] کردد از خلطی بلغمی جن خمل معده یا درشت شدن [۳۴۲۶] حلق و شوشه از خلطی صفرائی [۳۴۲۷] اینک اسباب سؤ الهیئه این بود کیاد- کردم (f. ۶۵۱).

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۲

[۳۴۲۸] فی تفرّق الأتصال

اگر بر [۳۴۲۹] گوشت افتد و تازه بود جراحت خوانند و اگر کنانه بود ریش [۳۴۳۰] و اگر بر استخوان افتد کسر خوانند و اگر بر عضلها افتد فسخ خوانند و رض [۳۴۳۱] خوانند و اگر بر رباط و وتر و عصب افتد بتر خوانند و کر [۳۴۳۲] بر مفاصل افتد خلع خوانند و اگر بر عروق افتد قطع خوانند و اغشیه و پوست شق خوانند و این همه اسباب بوند [۳۴۳۳] اکنون ماندست بر من یاد کردن اسباب بیماریهء گرم و سرد و تر و خشک [۳۴۳۴] باز مشغول شویم بیاد کردن هر سه [۳۴۳۵] جدا جدا بیک جای از فرق سر تا قدم ان شاء الله تعالی.

فی الاسباب

و کویم که [۳۴۳۶] اسباب یا صحی بود یا مرضی و سبب صحی [۳۴۳۷] یا نگاه دارنده بود مر صحت را یا ارنده مر صحت را سبب نگاه دارنده مر صحت را بتنه‌ای درستان باید و آرنده مر صحت [۳۴۳۸] بتنه‌ای بیماران [و اسباب مرض یا نگاه دارنده بود مر بیماری را و این بتنه‌ای بیماران یابد] [۳۴۳۹] یا آرنده مر بیماری را و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۳

این بتنه‌ای درستان [۳۴۴۰].

و اسباب یا مشترک بود یا مخصوص. مشترک جنان [۳۴۴۱] شش بود که یاد- کرده آمده است جن هوا و طعام و شراب و خواب و بیداری و جنبش و آرامش و احتقان و استفراغ [۳۴۴۲] و عوارض نفس و اما اسباب مخصوص یا مخصوص بود بصحت و یاد کرده آمده است یا مخصوص بود بمرض و این سه قسمت [۳۴۴۳] بود که [۳۴۴۴] یا بادی بود و این ان اسباب بود که حرکت ایشان از بیرون بود جن گرمی افتاب و مانده‌ای این یا سابق بود و این آن بود کحرکت وی از اندرون بود جن گرد آمدن اخلاط که ورا امتلا خوانند و یا واصل بود و این آن بود که ورا الحافظه للمرض خوانند جن سؤ المزاج یا عفونت اخلاط کتا [۳۴۴۵] بجای بود بیماری بجای [۳۴۴۶] بود و این اسباب مخصوص بعضی (f. ۷۵۱). اخص باشند و این نیز [۳۴۴۷] برابر سؤ المزاج مفرد بود و من هر یکی را جدا جدا یاد کنم.

[۳۴۴۸] اسباب [۳۴۴۹] بیماریهء گرم بنج بود: یکی ملاقات چیزی گرم بفعال از بیرون جن گرمی افتاب یا آتش یا خوردن چیزی که بقوت گرم بود جن سیر و سبندان یا بسته شدن مسام کتحلل را باز دارد و حرارت محتقن شود یا حرکتی [۳۴۵۰] نامعتدل خواهی بدنی جون ریاضت و خواهی نفسی جن غضب یا عفونت.

باز اسباب بیماریهء سرد هشت بود: یکی ملاقات چیزهء سرد بفعال از بیرون جن هوای سرد و برف و یخ، و دیگر خوردن چیزی [۳۴۵۱] و لکن بقوت جن اغذیهء سرد و داروی سرد جو [۳۴۵۲] فنک [۳۴۵۳] و ایون و داروهاء گرم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۴

و سرد تن را گرم کنند و سرد کنند از بیرون باندودن و برنهادن و تطول کردن و مروخ کردن جن فنک و ایون که اندر طلبها و ضمادها از سبب او تن را سرد کند عاقرقرحا و بلبل و خزمیان و بویهاء گرم جن مشک این همه از بیرون تن را گرم کنند [۳۴۵۴] و آرامش دایم تن را سرد کند [۳۴۵۵] و افراط بخوردن غذا تن را سرد کند اگر غذا گرم بود بمزاج یا سرد و حال افراط غذا [۳۴۵۶] سرد کردن هم جن حال هیزم بسیار بود کبر آتش نهی تا آتش خبه گردد و بمیرد [۳۴۵۷] و هم جنین شرابین و اورده پر شوند و راه نماند حرکت روح حیوانی را به تمام کردن انقباض و انبساط [۳۴۵۸] تا بدین سبب تن سرد گردد و بهمین مثال [۳۴۵۹] آماسی آید از خون نام او [۳۴۶۰] عاهنانا [۳۴۶۱] کباز- دارد انبساط را [۳۴۶۲] و انقباض را و [۳۴۶۳] آن اندام را [۳۴۶۴] سرد گرداند و بمیرد [۳۴۶۵]، و بنجم افراط اندکی [۳۴۶۶] غذا تا حرارت غریزی را انظفا افتد [۳۴۶۷] و بمیرد [۳۴۶۸] جن آتش که هیزم نیابد و بمیرد [۳۴۶۹]، و ششم افراط جنبش تا تحلیل کند (f. ۸۵۱) مر رطوبات اصلی را و غذا نماند مر حرارت غریزی را و باز تحلیل افتد مر حرارت غریزی را و تن سرد گردد، و هفتم تحلیل [۳۴۷۰] مسام تن تا تحلیل افتد مر رطوبات طبیعی را و تن سرد [کردد] [۳۴۷۱] جنانک بحرکت مفرط یاذ کردم، و هشتم تکاثف مسام جن از حد بگذرد تا تنفس را راه نماند [۳۴۷۲] و حرارت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۵

غریزی را انظفا افتد جنانک [۳۴۷۳] اگر کسی سر تنور سخت کند آتش بمیرد و کر [۳۴۷۴] کسی اندامی را برشته ای ببندد [۳۴۷۵] تا [۳۴۷۶] حرارت غریزی بریده شود از آن اندام و [۳۴۷۷] اندام سرد گردد و بمیرد [۳۴۷۸].

باز اگر کسی را خاطر مشغول شود و کویذ حرارت ضد بود مر برودت را [۳۴۷۹] و ضدین با صفت سبب [۳۴۸۰] برابر بود چرا بایست تا سبب [۳۴۸۱] حرارت بنج امد و سبب برودت هشت، جواب آنست که سه سبب ازین هشت بایست مر انظفا حرارت غریزی را [۳۴۸۲] از قبل آنک مبداء حیوان از حرارت غریزی بود که بطبع آمده است این حرارت بی سببی مسخن [۳۴۸۳] و این بنج سبب [۳۴۸۴] است مر آن بنج سبب دیگر [۳۴۸۵] و آن اسباب عرض [۳۴۸۶] بود وز [۳۴۸۷] حرارت طبیعی بود.

باز اسباب بیماری تر چهار بود: یکی از وی ملاقات چیزی تر بفعل جن اب و هوا تر [۳۴۸۸] و روغنی که مزاج او تر بود از برون تن [۳۴۸۹] و دیگر خوردن چیزهائ تر بقوت جن شیر [۳۴۹۰] و میوهائ تر جن خیار و کدو وز [۳۴۹۱]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۶

کوشتها کوشت ماهی و سیوم سکون دایم و چهارم کثرت غذا.

و اسباب بیماریهای خشک برابر این چهار بود یکی ملاقات چیزی خشک بفعل جن سموم و گرد و خاک [۳۴۹۲] و طلی [۳۴۹۳] داروهائ گرم [۳۴۹۴] و دیگر خوردن چیزهائ خشک بقوت جن سرکا [۳۴۹۵] و نمک و داروهائ خشک کننده و سیوم حرکتی [۳۴۹۶] دائم و قوی و چهارم قلة الغذاء [۳۴۹۷]. اینک اسباب سؤ المزاج مفرد [۳۴۹۸] این بود که (f. ۹۵۱) یاذ کردم.

و بود کی سببی آید از سببی دیگر جن امتلا و عفونت تا امتلا سبب [سابق] [۳۴۹۹] گردد مر عفونت اخلاط را و عفونت سبب واصل بود [۳۵۰۰] مر تب را و بود که بیماری آید از بیماری دیگر جن از آماس خونی تب و بود که عرض آید از عرضی دیگر جنانک از بیداری اختلاط ذهن آید [۳۵۰۱] بیداری عرض بود مر بیوست دماغ را و اختلاط ذهن عرض بود مر ارق را اعنی بیداری را هر چند بیداری عرض بود آنجا سبب گردد مر اختلاط [۳۵۰۲] را از قبل آنک جن بفرایذ بیداری خشکی دماغ بفرایذ و جن مزاج دماغ بگذرد بسوی خشکی اختلاط آرد و بود که بیماری آید از سبب جن از عفونت تب و بود که سببی [۳۵۰۳] آید از بیماری [۳۵۰۴] جنانک سؤ مزاج [۳۵۰۵] گرم بیماری [۳۵۰۶] از بیماریهائ مفرد بیاید از وی انتشار اخلاط [۳۵۰۷] و انتشار [۳۵۰۸] اخلاط

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۷

اعنی کداختن اخلاط [۳۵۰۹] این [۳۵۱۰] براکنده کشتن [بود] [۳۵۱۱] بهمه تن و این سبب گردد مر تب را و ریشهائ صفرائی را، و

بوذ که بیماری [۳۵۱۲] آید از عرض جنانک از بیداری تب آید بیداری عرض بوذ و [۳۵۱۳] بیماری تب [۳۵۱۴]، و بوذ که عرض آید از بیماری [۳۵۱۵] جن از تب درد سر یا [۳۵۱۶] خلاف نبض، و بوذ که [۳۵۱۷] بیماری [۳۵۱۸] آید از عرض جنانک از ناکذاشتن [۳۵۱۹] غذا [۳۵۲۰] امتلا [۳۵۲۱] یا از درد سر غشی [۳۵۲۲] و بوذ که عرض آید از سببی چون کرانی اندامها از امتلا و تیزی بول [۳۵۲۳] از عفونت [۳۵۲۴] و جن بدین جای رسیدم باید تا اعراض را یاد کنم که چند کونه بوند [۳۵۲۵] چه اسباب و امراض خود یاد کرده‌ام بمقدار طاقت مبتدیان.

اکنون اعراض را نیز یاد کرده‌اید.

فی الاعراض [۳۵۲۶]

کویم که منزلت عرض از مرض جنان است جن منزلت سایه از دیوار که تا دیوار بجای بوذ [۳۵۲۷] سایه بجای بوذ و عرض را جن اضافت به بیماری کنی (f. ۰۶۱) عرض [۳۵۲۸] بوذ و جن اضافت بسوی بجشک کنی دلیل بوذ و عرض آن چیز [۳۵۲۹] را خوانند که از بیماری بدید آید جنانک [۳۵۳۰] بیماری از سبب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۸

بدید آید و این سه کونه بوذ [۳۵۳۱] یا گرفته شود از افعال اندامها جنانک افعال اندامها یا باطل بوذ جن نابینائی یا نقصان بدیرد جن ضعیفی دیدار یا بگرد فعل اندام جنانک یکی چیز را دو بیند و بهمین قیاس [۳۵۳۲] معده که طعام را نکوارد هیچ یا نقصان افتد مر کواریدن را یا بد گوارد جنانک تلخ کند طعام را یا ترش و دیگر از حالات تن.

و این حالات تن [۳۵۳۳] یا متصور بوند جن زردی روی یا سرخی یا سیاهی یا سیدی [۳۵۳۴] این بسودنی [۳۵۳۵] بوذ [۳۵۳۶] جن صلابت و لین و خشونت و ملاست و خفت و ثقل یا گرمی یا سردی یا تری یا خشکی یا مسموم بوذ جن کند و بوی و آنج بدین ماند یا بدوق بوذ جن تلخی و ترشی و شوری و سکوک [۳۵۳۷] و شیرینی و انج بدین ماند و از جهت خوی و بول و براز حاجت آید نیز و این چیزها بوقت [۳۵۳۸] معالجت [۳۵۳۹] یا از نوع ما بیرز من البدن و این دو کونه بوذ یک کونه مسموع بوذ جن قراقر شکم و بانک کلو کی گرفته شود یا سطر یا تیره [۳۵۴۰] یا باریک جن بانک کلنک [۳۵۴۱] یا روشن [۳۵۴۲] یا ضعیف جن بانک کبی و خادمان و زنان و کوزکان یا قوی جن [بانک] [۳۵۴۳] شیر و باذ که از شکم بیرون آید یا از برسو برآید جن آروغ یا از فروسو بیرون آید یا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۱۹۹

با بانک بوذ [۳۵۴۴] یا بی بانک و [۳۵۴۵] یا بی کند بوذ [۳۵۴۶] یا با کند [۳۵۴۷] یا ازین نوع نبوذ جه رطوبتی بوذ جن بصاق زرد و سرخ و سید و کمد [۳۵۴۸] و سیاه و تنک و سطر و لزج و مجیب [۳۵۴۹] و ریم از کلو و خون از شوشه و از سینه [۳۵۵۰] برده [۳۵۵۱] حلق [۳۵۵۲] یا بیول جن ریک و سنک و بول زرد و سرخ و سید (f. ۱۶۱) و کمد و سیاه و خون و ریم و گوشت باره کی از قضیب بیرون آید و منی تنک و سطر و فسرده و اندک [۳۵۵۳] بمقدار و گرم بمس [۳۵۵۴] و سرد و منی چون خون یا از دبر برون [۳۵۵۵] آید جن بلغم یا جن صفرا یا [۳۵۵۶] خون یا ریم [۳۵۵۷] یا غایط و این غایط یا معتدل بوذ بقوام و برنک و بوی [۳۵۵۸] و بول نیز بر همین قیاس بوذ که یا معتدل بوذ یا نامعتدل جن سطر یا تنک یا باره‌اء بسیار آید یا بیک بار و این همه که یاد کردم بدین جمله اندر آید که یاد خواهم کردن. کویم که این چیزها که بیرون آید یا جنان بوذ که بیرون آمدن طبیعی بوذ و لکن بکمیت ناطیعی [۳۵۵۹] جن اسهال و [۳۵۶۰] یا بیرون آمدن طبیعی بوذ و بکیفیت ناطیعی چون بول سیاه و نفث سیاه و غایط سیاه یا بجمله جنس خویش غریب بوذ و ناطیعی جن خون و ریم و گرم از رودکانی و ریک و سنک از مثانه و گوشت باره از کرده و حلق خرد از شوشه و بوذ که از نای کلو و از [۳۵۶۱] تنه‌ی رودکانی کبوقت زحیر و ریش رودکانیها بیرون آید از مقعد و نیز

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۰

[۳۵۶۲] بر همین [۳۵۶۳] کونه بوذ قیها کی از معده آید و خوی [۳۵۶۴]. اینک اعراض را بدین کونه باید شناختن و اگر خواهی که جمیع اعراض [۳۵۶۵] بدانی بصفی آسانتر بکویم اعراض را [۳۵۶۶] از سوء مزاج اندامهای مفرده [بود] [۳۵۶۷] یا از سوء الهیة اندامها مرکبه و افعال ایشان یا از تفرق اتصال [۳۵۶۸] یا از جهت [۳۵۶۹] اندامهای رئیس و انحلال قوت و من همه [۳۵۷۰] ترا یاد کرده‌ام و اگاه کردم و بنام [۳۵۷۱] دلیل [۳۵۷۲] یاد کرده‌ام جی عرض دلیل و علامات بوذ بجشک را. اکنون ان [۳۵۷۳] اعراض مانده است بر من و [۳۵۷۴] بیاب [۳۵۷۵] بیماریها یاد کنم هم سبب و هم مرض و هم عرض [۳۵۷۶] و هم معالجت بیک جای اکنون [۳۵۷۷] اندکی از جمل معالجت بکویم (۲۶۱. f).

فی ذکر جمل المعالجه

از بیش که بیماریها مشغول کردم [۳۵۷۸] کویم کی بیماریها اندام مفرده را علاج بر ضد مزاج بیماری [۳۵۷۹] بوذ جنانک برابر گرمی سردی [۳۵۸۰] و برابر سردی گرمی [۳۵۸۱] و برابر تری خشکی و برابر خشکی تری و اگر [۳۵۸۲] گرمی و خشکی بود [۳۵۸۳] [۳۵۸۴]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۲۰۰

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۱

بسردی و تری و اگر [۳۵۸۵] سردی و تری بوذ [۳۵۸۶] بگرمی و خشکی و کر سردی و خشکی بوذ [۳۵۸۷] بگرمی و تری بشروی [۳۵۸۸] و این بیماریها اندامها مرکبه را علاج کنی و شکل بکشته بوذ مر ان اندامها [۳۵۸۹] را بشکل طبیعی [۳۵۹۰] باز- آری و بر همان شکل بداری و استوار کنی و کر [۳۵۹۱] تجویف [را] [۳۵۹۲] علاج کنی و کمتر [۳۵۹۳] کشته بوذ تجویف آن اندام آن اندام را کارفرمائی و کر تجویف فزون کشته بود ان اندام را بکار نداری و آسایش دهی تا ان زیادت کم کردذ. و کر [۳۵۹۴] بیماری مجاری بود مجاری [۳۵۹۵] علاج کنی و مجاری [۳۵۹۶] تنک [۳۵۹۷] کشته بوذ از خشکی یا از [۳۵۹۸] قوت ماسکه [۳۵۹۹] یا از قبض بنرم کردن علاج کنی بقیروطیها [۳۶۰۰] و روغنها و نطولها ترکننده و نرم کننده و کر این تنک شدن مجری [۳۶۰۱] از ضعف قوه دافعه آمده بود علاج کنی بداروها کشاینده و قوت طبیعی را [۳۶۰۲] افزاینده جن تریاق و مترو دیطوس و سیکی کنانه قوی و کر [۳۶۰۳] این تنکی مجاری از قبل [۳۶۰۴] سردی [۳۶۰۵] مزاج این اندامها افتاده بوذ گرم کنی آن اندام را به طلیها گرم [۳۶۰۶] و معجونها گرم و کر [۳۶۰۷] از قبض افتاده- بوذ بداروها مرخی [۳۶۰۸] و کر از خشکی [۳۶۰۹] افتاده بوذ بتر کردن بجیزهای تر و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۲

اگر از بیرون بسته آمدست بکشادن ان بند و کر [۳۶۱۰] از قبل فقار آمده بوذ آن مهره را بجای خویش باز بری بآلتی ماننده کلبتین و انبور که سر وی دراز بود بکلو فرو کنی و بایان انبور باز کشی تا آن سر انبور بر مهره افتد [۳۶۱۱] و بجای باز بردش و این (f ۳۶۱). علاج مخاطره است و اگر از زوال اندامی دیگر آمده بوذ حیل کنی و بشکل [۳۶۱۲] آن اندام باز [۳۶۱۳] بری تا مجری کشاده شود و اگر این تنکی مجاری از قبل آماس آمده بوذ معالجت آماس کنی و اگر اندر جوف این مجری چیزی افتاده بوذ جهد کنی و بیرون آری و اگر گوشت افزونی برآمده بوذ آن گوشت را کم کنی بدین مجری بدارو و اگر اندرون بوذ [۳۶۱۴] باهن اگر از بیرون بود [۳۶۱۵].

اما اگر اندام بزرگ تر کردذ از مقدار خویش علاج وی بناجنانیدن بوذ و بسته داشتن و جیزها سرد و خشک برنهادن جن سبیده و

سرکا و آرد کشک [۳۶۱۶] و اگر خردتر کشته بود از مقدار خویش علاج بمالیدن بود که آن اندام را بمالی تا سرخ شود و باز آب کرم بوی برریزد و باز مرهم باسلیقون بوی برانداید [۳۶۱۷] یا قیر [۳۶۱۸] و اگر اندامی بعدد افزون آمده بود باهن علاج کنند [۳۶۱۹] و بداغ و کر کرم بود بداروی مسهل و مجفف [۳۶۲۰] و کشنده کرمان. باز اگر اندامی کم آمده بود و کون آن اندام از خون بود جن گوشت سرخی و فربهی از همه تن لاغر کشته بود بهر سالی کبود ممکن است که باز آید و بتواند بیرون آوردن [۳۶۲۱] آن [۳۶۲۲] کمی اندر ریشها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۳

و کران اندام که کون وی از منی بود جن استخوان و اعصاب و غضاریف و [۳۶۲۳] عروق الضوارب و غیر الضوارب [۳۶۲۴] و اغشیه و رباط نتوان باز آوردن مگر دندان جن بسال کوزکان بود [۳۶۲۵] و ان سبب آن بود که طبیعت ان مایه دندان را از منی بفسک ان کوزک بنهان کرده [۳۶۲۶] بود تا وقت حاجت بسال کوزکان اندکی از ان مایه بکار برد و دندان خرد برارذ بعاریتی [۳۶۲۷] و باز ان دندان را بفسکند از قبل آنکه ضعیف بود و دندان قوی برآرد [۳۶۲۸] و هیچ [۳۶۲۹] باقی نماند [۳۶۳۰] مایه انگاه جن آن دندان بفتد [۳۶۳۱] دیگر برنیاید و کر علاج کنی مر درشت کشتن اندام را جنان باید کبرم کردن بود و بمالیدن روغن و لعاب (f. ۴۶۱) اسبغول و دانه آبی و آنج بدین ماند و کر نرمی اندام را علاج کنی بدرشت کشتن بود بداروهای درشت کننده اعنی بمازو و کرمازو و سک و قرنفل و عود و مشک و کبابه و آنج بدین ماند.

و کر [۳۶۳۲] علاج کنی بیرون آمدن بیوند را و شکستن استخوان را بکشیدن بود و راست کردن اعنی مدّ و تقویم و برافکندن بند موافق با تخته و بی تخته با ضماد و بی ضماد و کر علاج کنی مر وضع اندام را [۳۶۳۳] اگر [۳۶۳۴] دور کشته بود و از سبب آماس بود [۳۶۳۵] علاج مر آن [۳۶۳۶] آماس را باید کردن و کر تشنج بود بنرم کردن و سست کردن [۳۶۳۷] بروغن و انج بدین ماند و اگر بسبب صلابتی [بود] [۳۶۳۸] علاج بلین [۳۶۳۹] بود و کر وضع اندام نزدیک کشته بود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۴

جنانک دور نکرذ اگر سبب تشنج بود علاج تشنج کنی و تشنج دو گونه بود یکی از تری و دیگر از خشکی هر یکی [۳۶۴۰] علاج برابر وی کنی و کر صلابت بود و اندمال [۳۶۴۱] قرحه را علاج باهن کنی.

باز تفرق الاتصال را علاج بجهار چیز کنی یکی گرد آوردن آنج براکنده شده بود و دیگر نگاه داشتن تا چیزی اندر میان جدا شد کی نیفتد و سدیکر بند و امساک تا بر همان جمع باشد [۳۶۴۲] و چهارم مزاج عضو را [۳۶۴۳] نگاه داشتن و بمزاج طبیعی را [۳۶۴۴] باز آوردن بداروهای [۳۶۴۵] موافق [۳۶۴۶] جن ذرورات و طلیها و مراهم. اکنون بسنده کردیم از مقدمات و آغاز کنیم یاد کردن بیماریها و معالجت [۳۶۴۷] جذاجذا از فرق سر تا ناخن بای (۱۹) و بالله التوفیق و هو حسبنا و نعم المعین و لا حول و لا قوة الا به [۳۶۴۸] (f. ۵۶۱)

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۵

قسمت دوم در بیماریها و معالجت

اشاره

[۳۶۴۹] بسم الله الرحمن الرحيم

باب علاج داء الثعلب [۳۶۵۰]

این [۳۶۵۱] بیماری [۳۶۵۲] بوذ که موی از سر و افرو [۳۶۵۳] و ریش بریزاند تا بوست برهنه گردد از موی و این بیماری از صفراء تیز کشته بوذ جن آب [۳۶۵۴] تلخ که کیا را خشک کند و مثال موی بر بوست جن مثال کیا بر زمی [۳۶۵۵] بوذ و کیا که تباه شود یا از کمی آب بوذ یا از بذی و ناشیستیکی آب و این بیماری را داء الثعلب از بهر آن خوانند که روباهان [۳۶۵۶] را بسیار افتد این بیماری کموی ایشان بریزد و بوست [۳۶۵۷] برهنه گردد. و یکی بیماری دیگر بوذ کی ورا [۳۶۵۸] دا الحیه خوانند و این آن بوذ که جن موی بریزد بوست همه تن با آن [۳۶۵۹] بریزد و بوست ریختن ماران را بسیار افتد و داء الثعلب [۳۶۶۰] بر سر و افرو و ریش بوذ [۳۶۶۱] و دا الحیه بر بوست همه تن.

علاج داء الثعلب صفرائی از نخست شکم باک کند بحی که از صبر و شحم حنظل [۳۶۶۲] و سقمونیا کرده بوذ جن حب جالینوس و حب محمد بن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۶

زکریا که بدل حب قوقایا خوانندش و نیز موافق بوذ طبیخ هلیله زرد کبر وی افکند [۳۶۶۳] بوقت خوردن یک درم سنک یاره فیکرا و دانکنیم سنک سقمونیا یا شکم باک کند جند بار بنیراب جنانک ده ستیر بنیراب بوذ هر شربتی و دانک سنکی و نیم سقمونیا و نشان آن که این بیماری از صفرا بوذ آن بوذ که کونه این جایگاه کموی رفته [۳۶۶۴] بوذ زرد بوذ و این کس لاغر بوذ و خشک و کرم مزاج جنانک یاد کرده آمدست از [۳۶۶۵] بیش بیاب غلبت [۳۶۶۶] صفرا و این کس غذاهاء صفرائی بسیار خورده بوذ و من این علامات همه گفته‌ام [۳۶۶۷] اگر خواننده فرامشت نکند [۳۶۶۸]، و دانسته باش کهر بیماری را (f. ۶۶۱) سبب بوذ [۳۶۶۹] اینجا سبب تباهی [۳۶۷۰] آن خلط است که موی [۳۶۷۱] از وی همی روید و باز مر صلح را [۳۶۷۲] سبب عدم این رطوبتست [۳۶۷۳] که موی از وی روید همی [۳۶۷۴] و بیماری تباه شدن مسام و عرض موی ریختن بوذ.

و بوذ که این [۳۶۷۵] موی ریختن را سبب بلغم شور بوذ و نشانی [۳۶۷۶] آن بوذ که کونه آن جایگاه سبب بوذ و بیسودن نرم بوذ و آن باقی مویها که مانده بوذ فور بوذ و اگر بر آید [۳۶۷۷] سبب بر آید و خداوند [۳۶۷۸] بیماری [۳۶۷۹] بمزاج بلغمی بوذ [۳۶۸۰] یا [۳۶۸۱] نمک بسیار خورده بوذ علاج وی خوردن یاره روفس بوذ و لوغادیا و یارها بزرک شربتی چهار مثقال [۳۶۸۲] با مطبوخ افیمون خورد [۳۶۸۳]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۷

و اگر یارها نیابد بدین حبّ علاج کند.

[صفت حب] [۳۶۸۴] بکیرد صبر و تربد از هر یکی یک درم سنک شحم حنظل دو دانک سنک مصطکی و مقل و قرنفل [۳۶۸۵] و زنجبیل از هر یکی دانک سنکی این همه را بکوبد و ببیزد و حب بندد و این همه یک شربت بوذ و این حب جند بار بخورد و باز قی کند از بس طعام و جان باید کی اندر آن طعام ترب بوذ و آب شبت و [۳۶۸۶] از نخست ماهی تازه با روغن بایجه بخورد و باز ترب بکوبد و آب وی بپاهنجد و شبت بجوشاند و آب [۳۶۸۷] بکشد و هر دو برامیزد و کرم از بس طعام بخورد و انکشت فرو کند از بس یک ساعت و باز قی کند و اگر [۳۶۸۸] قی نیفتدش انکبین به آب [۳۶۸۹] ترب [۳۶۹۰] بخورد و جهد کند تا تمام [۳۶۹۱] قی افتد اگر بدین قی نیفتد نگاه بکیرد یک بند [۳۶۹۲] شبت و [۳۶۹۳] بجوشاند سه رطل آب تا شبت بفر کند [۳۶۹۴] و باز بیالاید و آنگاه سی درم سنک انکبین بوی برافکند و بمقدار ده ستیر اب ترب [۳۶۹۵] بخورد از بس طعامی [۳۶۹۶] کبوی جکندر و سبندان و ترب افتاده بوذ [۳۶۹۷] اگر قی افتاد نیکو و الا ده ستیر [۳۶۹۸] بخورد کرم اگر نیفتد نگاه بکیرد هم ازین آب شبت ده ستیر و بوی برافکند کنکر زد درم سنکی و بوره نان سه درم سنک (f. ۷۶۱) و نمک سیاه یک درم سنک و قی کند [۳۶۹۹] و جند بار بر همین صفت [۳۷۰۰] قی کند.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۸

و بوذ کی این بیماری را سبب خون گنده [۳۷۰۱] کشته بوذ و نشان وی ان بوذ کی کونهی [۳۷۰۲] ان جایگاه [۳۷۰۳] سرخ بوذ و این کس را نشانیاه غلبه خون بدید آمده بوذ [۳۷۰۴] و اما علاج صفراوی [۳۷۰۵] و خونی یکی بوذ الا انک خداوندان غلبه خون را نخست [۳۷۰۶] فصد باید کردن [صفراوی را] [۳۷۰۷] و باز آن مسهلات باید داذن کی خداوندان غلبه صفرا را گفته ام [۳۷۰۸] و طعامهای عذب باید شان داذن چون کشکاب و سبناخ و طفشیل بوقتی و نرسک و سبناخ بوقتی دیگر و فرمائی تا آب با سگنکین خورد [۳۷۰۹] و بدانک جن خون بیوسد صفرا کردذ و تا خون نبوسد و نسوزذ از وی داء الثعلب [۳۷۱۰] نیاید.

و بوذ کی سبب داء الثعلب از سودا بوذ و نشان وی ان بوذ که کونه ان جایگاه [۳۷۱۱] سیاه بوذ و نشانیها زیادت سودا بدید آمده بوذ جنانک یاد کرده ام [۳۷۱۲] بمقدمه کتاب و علاج این نوع یاره [۳۷۱۳] روفس بوذ کبا هر شربتی نیم درم سنک خریق سیاه بفزایند و اگر نیابند چند بار مطبوخ افیمون بخورد و بهر شربتی مطبوخ برافکنند یک درم سنک یاره فیکرا و یک درم سنک تربد و دانک سنکی و نیم نمک نفطی [۳۷۱۴] و دانک سنکی و نیم تا دو دانک خریق سیاه و بفرماید تا بخورد و اگر این حب بخورد نیز موافق آید

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۰۹

صفت وی بکیرذ افیمون ده درم سنک غاریقون بنج درم سنک شحم حنظل درم سنکی و نیم مصطکی و قرنفل از هر یکی یک درم سنک [۳۷۱۵] این همه را بکوبذ و معجون کند شربتی دو درم سنک تا دو نیم درم سنک و باز جن [تن] [۳۷۱۶] باک کرده بوذ سر باک باید کردن بغرغرها و از همه سلیم تر این بوذ [۳۷۱۷] که بگیری [۳۷۱۸] سگنکین ده درم سنک (۸۶۱. f) آبکامه دو درم سنک و نیم یاره فیکرا دو دانک سنک این همه را برآمیزذ و بوی [۳۷۱۹] غرغره کند چند بار و انگاه بطلیها مشغول کردد.

و خداوند داء الثعلب صفراوی را بایذ علاج کردن بکفک دریا کمالد بر آن جایگاه تا سرخ شود یا بدستار خیش یا بر کوی درشت و آنگاه ان جایگاه را طلی کند بیه خرس یا [۳۷۲۰] بیه بط کنانه [۳۷۲۱] کشته کبوی برافکنی کوه موش [۳۷۲۲] یا بوره [۳۷۲۳] نان یا کفک دریا، خواهی مفرد و [۳۷۲۴] خواهی مجموع و اگر کوه موش [۳۷۲۵] تنها طلی کنی یا با [۳۷۲۶] سرکا روا بوذ فاما داء الثعلب بلغمی را و سودایی را بایذ مالیدن از اول بیاز خام جنانک بیاز را بدو نیمه بیژی و باز بمالی جندانک سرخ شود و اگر این بیاز نرکس بوذ به بوذ و باز از بس این [۳۷۲۷] مالیدن طلی کند بعاققرحا و فریبون [۳۷۲۸] و تفسیا اعنی جذ السداب [۳۷۲۹] و بلبل و بوره ارمنی این همه را بکوبذ و [۳۷۳۰] تر کند بسرکا [۳۷۳۱] و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۰

بمالذ و [۳۷۳۲] اگر ریش شوذ [۳۷۳۳] بمرهم سبید طلی کند تا بهتر شوذ [۳۷۳۴].

اکنون یکی علاج اشارت کنم برسم استاذ خویش [۳۷۳۵] اگر علاج کودک را باید کردن یا زن را یا [۳۷۳۶] آن کس را که تن وی [۳۷۳۷] نازک بوذ و بوست [۳۷۳۸] نرم بوذ جنان باید کی ان جایگاه را که موی رفته بوذ بمالند بدستار خیش یا بر کوی درشت تا سرخ شود باز بیاز بمالند جندانک سوختن کیرذ و باز بیرک کرفش تر و انگاه باک کند و این طلی برانداید: فندق را و بادام تلخ را و میانه زردالو [۳۷۳۹] هم تلخ و درست [۳۷۴۰] ناشکسته بتابه بریان کند تا سیاه شود و باز بساید و باز بروغن زیت تر کند تا جن مرهم شوذ و برانداید و اگر این کس سخت بوست بوذ و بیماری محکم کشته بوذ و دشوار رو بوذ برین مرهم بفزائی هم چند چهار یک این [۳۷۴۱] مرهم کوکرد باری (۹۶۱. f) و چند [۳۷۴۲] چهار یک دیگر تافسیا [۳۷۴۳] و مرهم کن همه را و براندای و جن ریش شوذ بمرهم کافوری علاج کن تا بهتر شوذ و باز دیکر بار بعلاج باز کرد و علاج دا الحیه بر همین کونه بوذ که یاد کردم از مسهلها قوی و طلیه قوی.

این [۳۷۴۵] ریختن دگر کونه [۳۷۴۶] بوذ و ریختن داء الثعلب دیکر [۳۷۴۷]، آن داء الثعلب درم درم موی [۳۷۴۸] برهنه کردد باز این ریختن موی [۳۷۴۹] همه موی اندک اندک هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۱ بریزد و بوست برهنه نکردد تمام و این را سه سبب است:

یک سبب نقصانی [۳۷۵۰] غذا و این دو کونه بوذ یکی ناقهان را یعنی آنان را که از بیماری نو [۳۷۵۱] برخاسته بوند و غذا نایافته و علاج ایشان غذا خوردن بوذ و بکر مابه رفتن و شراب شیرین انکوری خوردن و خواب بسیار آوردن، و دیکر کونه مر خداوندان سل را و اسهال را و این نوع را علاج نبود مکر [۳۷۵۲] از سل و اسهال بیرون آید [۳۷۵۳].

و دیکر سبب مر موی ریختن را [۳۷۵۴] تنکی مسام بوذ و این تنکی مسام از قبض بوذ و لاغری و خشکی بافراط. و دیکر سبب از فراخی مسام بوذ که موی را بریزاند و نگاه نتواند- داشتن. باز ان بیشین موی را خبه کند و راه ندهد تا بر آید و فرق میان هر دو بدان توان [۳۷۵۵] کردن که موی را بکشی اگر بیرون آید زوذ از فراخی مسام بوذ و اگر سخت بوذ [۳۷۵۶] و زوذ بیرون نیاید از تنکی مسام بوذ.

فاتیما نوع معالجت از یک کونه بوذ از قبل آنک همان که بکنی یا قبض معتدل باید کردن چه سبب این نوع سؤ الهیئه است و باید [۳۷۵۷] تا مسام [۳۷۵۸] علاج کنی تا باعتدال باز آید از [۳۷۵۹] هر دو حال اعنی [۳۷۶۰] تنکی و فراخی و ترا حاجت آید بدین بیماری که داروی قابض جمع کنی با داروی گرم و تر کنی و براندایی تا مسام (f . ۰۷۱) بحال طبیعی باز آید و لاذن مخصوص است [۳۷۶۱] بقوت خویش [۳۷۶۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۲

[۳۷۶۳] بدین غرض [۳۷۶۴] که هم حرارت است [۳۷۶۵] اندر وی و هم قبض، و این لاذن را با روغن مورد یا با [۳۷۶۶] روغن امله جمع کنی [۳۷۶۷] و براندایی و اگر بیاید ستردن باک نداری و مقدار لاذن جندانی [۳۷۶۸] باید که روغن مورد یا روغن آمله سطر کردد جن مرهم و باز اگر [۳۷۶۹] یک درم سنک [۳۷۷۰] قاقیا و سه درم سنک لاذن بده درم سنک شراب برفکنی و بسائی [۳۷۷۱] و باز یک وقیه روغن مورد یا کمتر با ایشان یار کنی و براندائی خوب آید و لکن جنان باید کی آن کس را [۳۷۷۲] مسام تنک شده باشد به علاج کردن داروهای [۳۷۷۳] گرم بیش کنی از داروهای قابض [و آن را که بیماری از فراخی مسام آمدست داروهای قابض بیش کنی از داروهای گرم] [۳۷۷۴] و گوشه‌ای [۳۷۷۵] بنداشتند که علاج این نوع که از تنکی مسام آمده است همان بوذ که علاج داء الثعلب، و غلط دانستند چه فرق است میان هر دو [۳۷۷۶] انجا سبب [۳۷۷۷] رطوباتست و اینجا [۳۷۷۸] تنکی [۳۷۷۹] مسام آنجا علاج برابر رطوبات بوذ و اینجا برابر مسام، و اینکه ترا کفتم که بیماری سبب کردد مر بیماری [۳۷۸۰] دیکر [۳۷۸۱] را بدان کفتم تا ترا غلط نیفتد بدانک علاج دانسته‌ای کسب [۳۷۸۲] را باید کردن چه تا سبب برنخیزد بیماری برنخیزد و بوذ که سبب عرض بوذ مر بیماری دیکر را و سبب کردد مر بیماری دیکر [۳۷۸۳] را و علاج ان عرض را باید کردن [۳۷۸۴] و اکنون ازین باب [۳۷۸۵] بسنده کنیم و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۳

باب دیکر مشغول شویم.

باب الحزاز [۳۷۸۶]

حزاز سیوسه [۳۷۸۷] سر بوذ و [۳۷۸۸] سبب این سیوسه [۳۷۸۹] رطوبات غلیظ بوذ که از مسام بیرون آید و خشک شود مانده سیوس [۳۷۹۰] چون دیکر بیرون آید آن بیشین [۳۷۹۱] را بیرون سبوزاند [۳۷۹۲] و بیرون افکند و بوذ که از بلغم بوذ و نشان وی ان

بوذ که این سبوسها سبید بوند [۳۷۹۳] و مر خداوندان (f. ۱۷۱). بلغم را بوذ و نشانیها زیادت بلغم بدید آمده بوذ و بوذ که این سبوسه از غلبه صفرا بوذ اعنی خونی کبا وی صفرا آمیخته بوذ و نشان وی آن بوذ کی این سبوسه سرخ کونه [۳۷۹۴] بوذ و مر خداوندان غلبه خون را بوذ و بوذ کی از سودا بوذ و نشان وی آن بوذ که [۳۷۹۵] سبوسه سیاه رنگ [۳۷۹۶] بوذ و مر خداوندان غلبه سودا را بوذ و حد علاج این بیماری آن بوذ که اگر نشان امتلا- بجای بوذ و تن بر بوذ اعنی اخلاط بسیار بوذ استفراغ کنی بفصد اگر خداوند بیماری را خون غالب شده بوذ [۳۷۹۷] و بیارها [۳۷۹۸] و بجها [۳۷۹۹] جنانک بیاب داء الثعلب یاد کردم هر خطلی را جداجدا [۳۸۰۰] و باز غرغرها باید کردن تا سر باک شود و باز تدبیر سر [۳۸۰۱] شستن باید کردن بآبهای [۳۸۰۲] که اکنون یاد کنم.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۴

بکیرد جکندر [۳۸۰۳] و بکوبد و آب [۳۸۰۴] بیاهنجد و نمک بوی برافکند و سر بوی بشوید یا حله بجوشاند و آب ببالاید و برین اب افکند [۳۸۰۵] شحم حنظل سوده و صبر [۳۸۰۶] و خربق سیاه و بوره [۳۸۰۷] نان کمتر و بیشتر جنانک [۳۸۰۸] حال واجب کند و باز [۳۸۰۹] بسر اندر دهد تا خشک شود و باز بخطمی بشوید یا آرد نخود را بزهره کاو تر کند و بسر اندر مالذ و باز به آب جکندر و [۳۸۱۰] نمک [۳۸۱۱] و سرکا بشوید و اگر زهره کاو با آب [۳۸۱۲] حله بیامیزد و بسر اندر دهد و باز به آب خطمی یا بلعاب اسبغول سر بشوید صفت داروی سلیم: بکیرد قیمولیا [۳۸۱۳] و بساید و بسرکا و زهره کاو تر کند و بسر اندر دهد و باز از بس یک ساعت بشوید و بیش از دارو و از بس [۳۸۱۴] دارو جنان باید که سر به آب جکندر بشوید که برین آب افکنده [۳۸۱۵] باشند بوره [۳۸۱۶] نان و زهره کاو و از همه قوی تر آن بوذ که بکیرد بوره سیید (f. ۲۷۱). که زرکران سبید بوره خوانند [۳۸۱۷] با توبال مس برابر بکوبد و بسرکا تر کند و بسر اندر دهد یک ساعت بدارد و باز بشوید بدان آب جکندر و بوره و زهره کاو که یاد کردم.

باب السعفه [۳۸۱۸]

این بیماری جند کونه بوذ: یک کونه بر پوست سر بوذ و دور و مغ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۵

نبوذ و دیگر گونه مغ تر بوذ و بوی ریمی بوذ مانده آرد هاله و دیگر نیز مغ تر بوذ و سولاهاء بسیار بوذ بوی و خارش بسیار و بوی رطوبتی بوذ مانده [۳۸۱۹] انکین و شهد و سبب هر سه کونه خونی بوذ سطر و کنده [۳۸۲۰] و بدان دو نوع بیشین [۳۸۲۱] باشد که این خون بلغمی بوذ [۳۸۲۲] محض و این دیگر خونی بلغمی بوذ شور [۳۸۲۳] و بوذ کی این ریشها آماس دارند جن انجیر و کوز و صعب بوذ و سبب وی خونی بوذ بلغمی و بلغم بسیار بوذ بدین خون و یکی بیماری بوذ کو را شیرینه خوانند و سبب این بیماری خونی بود صفراوی.

و علاج این همه نوعها کیاذ کردم فصد بوذ و حجامت و سر [۳۸۲۴] آزدن و رک بیسانی کشادن و رک سبس کوش و کوش آزدن بسیار و شکم آوردن بحب قوقایا جالینوس و حب جتره و حب اصطمخیقون و حب [۳۸۲۵] زهره و مطبوخهء قوی و قی کردن بسیار و دایم حب صبر و مصطکی خوردن و نقیع صر و غرغره کردن بسیار و باز مشغول باشیدن [۳۸۲۶] باندوذنیها بر سر و باید کی بدانی که این خلط لذاع بوذ و با خارش [۳۸۲۷] بسیار و دایم این کس بخارذ مر سر را خاریدنی قوی تا آماس کند سر و کرم کردد و مایهء دیگر بخویشتن کشد و غرض این علاج نشانندن [۳۸۲۸] این لذع بوذ و تجفیف کردن، و [۳۸۲۹] بجیزی کرم جن داروهاء داء الثعلب (f. ۳۷۱). علاج نتوانی کردن و ریش را علاج نتوانی کردن بجیزی که مجفف نبوذ و هر مجففی لذاع بوذ و از سرکا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۶

همین [۳۸۳۰] غرض بیابی که هم مجفف است و هم مزید و لکن اندکی لذع [۳۸۳۱] دارد و آن لذع وی شکسته کردد جن با وی

بر آمیزی مرداسنک و توتیا و قیمولیا و سییده ارزیز و سییده سرب این داروها مجفف‌اند و لذع ندارند و لکن بسرکه تر باید کرد بجیزی تر علاج نه‌شاید کردن [۳۸۳۲] جن بسرکا [۳۸۳۳] تر کنی و مرهم کنی تمام شایسته کردد و اگر زاک سیید با روغن کل مرهم کنی نیک آید. صفت [۳۸۳۴] دارو آزموده بکیر [۳۸۳۵] مرداسنک زرد و زرجوبه از هر یکی برابر بکوبد و بسرکا و بروغن کل مرهم کند و برانداید و این نیک شایسته بوذ و اگر بدین نروذ اندکی گوگرد باری و نارسفال بفزاید اگر به شوذ و الا بدین دارو علاج کند صفت بکیر [۳۸۳۶] مرداسنک و خبث فضّه و بادام تلخ بریان کرده و زرجوبه و قنبیل این همه [۳۸۳۷] را بساید بسرکا و مرهم [۳۸۳۸] کند و برانداید و اگر به شوذ و الا بفزاید بر وی زریوند و کوگرد از هر دو برابر و مرهم کند بسرکا و روغن کل و بکار دارد. صفت داروی سخت قوی از صفت [۳۸۳۹] جالینوس بکیرذ توبال مس و مر از هر یکی دو درم سنک خردهء علك و زاک سیید از هر یکی چهار درم سنک [۳۸۴۰] زریوند دراز و قلقطار و خاکستر شبت و صبر از هر یکی یک درم سنک این همه را بکوبد و بسرکا تر کند و اندر مالد و این بسنده بوذ بدین باب کیاذ کردم.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۷

اینک بیماری تفرق الاتصال و سبب بدی اخلاط و عرض آماس و ریم و خارش و ترا بدین بیماری دو گونه معالجت بایدن کردن یکی برابر اخلاط و دیگر برابر (f. ۴۷۱). تفرق الاتصال [۳۸۴۱] اعنی قرحه یکی سبب تیزی اخلاط و دیگر سبب تفرق الاتصال [۳۸۴۲] اینک سببی از سببی جنین بوذ و هر دو سبب را علاج بایدن کردن.

باب القمل [۳۸۴۳]

اما دانسته باش که حرارت طبیعی هر کجا مادّتی یابد که بشاید [۳۸۴۴] تولد [۳۸۴۵] حیوان را از ان مادّت حیوان کند و آن حرارت که از عفونت خیزد همان [۳۸۴۶] و این مادّت که از وی شبش خیزد مادّتی بوذ غلیظ و جرب جن زیر مسام اندر ماند آن گرمی غریزی بر وی مستولی کردد و شبش خیزاند و از مسام بیرون آید و این دو گونه بوذ یکی مر خداوندان دق و سل و اسهال را که جن تنهائ ایشان خشک کردد آن رطوبت [۳۸۴۷] که بمیان پوست [۳۸۴۸] و گوشت ایشان [۳۸۴۹] بوذ کرم کردد و باز شبش کردد و از میانه [۳۸۵۰] بیرون آید [۳۸۵۱] و دیگر گونه جوانان را بوذ و جرب جامکان را و آن کسها [۳۸۵۲] را که گوشت و انجیر تر [۳۸۵۳] بسیار خورده بوند.

و علاج این گونه جامه پاک داشتن بوذ و بکرما به بسیار اندر آمدن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۸

و خویشتن بصابون بسیار شستن و باشان [۳۸۵۴] و فصد کردن [۳۸۵۵] و داروی مسهل خوردن بسیار جن حب قوقایا و حب یاره و باز بخویشتن اندر مالد [۳۸۵۶] داروهاء مخصوص به پاک کردن شبش جنانک بکیرذ میویزه کوهی و زرنیخ سرخ و سبندان و سیماب کشته بینداید بروغن زیت [۳۸۵۷] و آب ترب، و کویند [۳۸۵۸] هرک ترب بسیار خورد [۳۸۵۹] مر او را ناجار شبش [۳۸۶۰] خیزد از قبل کیفیت این آب کهم زوذ کنده کردد و هم غلیظ بوذ و [۳۸۶۱] بکیرذ زرنیخ سرخ دو درم سنک میویزه چهار درم سنک بورهء [۳۸۶۲] نان دو درم سنک این همه را بکوبد و بسرکا و روغن کل (f. ۵۷۱) تر کند و بمالد همه اندام را برین [۳۸۶۳] دارو بکرما به یا سیماب را بروغن کل بکشد و بمالد همه تن. اینک برین [۳۸۶۴] گونه علاج بایدن کردن.

باب صداع [۳۸۶۵]

اکنون یاد کنیم [۳۸۶۶] انواع درد سر و علاج ایشان. کویم درد سر یا بنفس خویش بیماری بوذ یا عرض بوذ از بیماری دیگر. و اینکه عرض بوذ از بیماری دیگر بر دو گونه بوذ یا عرض بوذ مر تبی را [۳۸۶۷] از تبها جن تب غب [۳۸۶۸] که اندر نوبت درد سر

کند و علاج مرتب را باید کردن الا آنک اندکی کلاب و صندل بر سر باید نهادن بوقت نوبت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۱۹

تب. یا این درد سر از جمله اعراض بحرانی بوذ و علاج وی یاری کردن بوذ مرطوبت را تا [۳۸۶۹] اگر منش می‌بگذرد اب گرم فرمایی و سکنکین تا قی کند. و اگر درد شکم همی کند حقه‌نم [۳۸۷۰] فرمای [۳۸۷۱] یا شافه بنفشه تا شکم فروز آید [۳۸۷۲] و اگر بینی می [۳۸۷۳] بخارذ و چشم سرخ است بفرمای تا چیزی اندر بینی کند تا خون [۳۸۷۴] بکشاید از بینی [۳۸۷۵] و بر سر نهذ صندل و کلاب و بهمه حال جن درست کردذ که این درد سر اعراض با حوریست طبیعت را یاری باید کردن [۳۸۷۶] یا [۳۸۷۷] بر سر بیمار مستولی کردذ، یا درد سر از قبل آماس مغز سر بوذ و علاج وی علاج سرسام بوذ یا از قبل زهدان بوذ و علاج زهدان باید کردن یا از قبل شراب خوردن بسیار بوذ [۳۸۷۸] و این را علاج آن بوذ که قی کند [۳۸۷۹] تا آن باقی سیکی [۳۸۸۰] تباه شده و تلخ شده از معده بر آید و باک کردذ و انگاه شراب نار یا اب نار بیخ [۳۸۸۱] سرد کند و [۳۸۸۲] بخورذ و بخسبد و جن از خواب بیدار کردذ آب گرم بسر بر [۳۸۸۳] ریزد و باز طعام خورد اندکی که از آب غوره یا از زرک یا [۳۸۸۴] ناردان کرده باشند تا [۳۸۸۵] بخار [۳۸۸۶] باز دارذ و بفرمایی تا دستها و بایان بمالند (f. ۶۷۱) نیک و باز دیکر باره [۳۸۸۷] از بس آنک خفته باشد بسیار [۳۸۸۸] بکرمابه روذ و اب گرم بر [۳۸۸۹] ریزد و [۳۸۹۰] اگر بدین به شوذ و الا اندکی شراب را با بسیار آب بیامیزد و سرد کند و بخورذ اندک اندک تا باز خواب آید و [۳۸۹۱] درد بنشیند.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۰

و باز آن درد سر که بذات خویش بیماری بوذ دو گونه بوذ یا بی‌مایه بوذ یا با مایه و آن مایه یا رطوبتی بوذ کرم یا رطوبتی بوذ سرد یا بخارها بوند که تمدد کنند مر اغشیه دماغ را و عروق دماغ را یا این درد سر بعقب زخمی آمده بوذ یا بعقب افتادنی و آن درد سر [۳۸۹۲] با مایه باشد کبهمه سر بوذ و باشد کمر نیمه سر را بوذ که ورا شقیقه خوانند و اکنون یاد-کنم هر یکی را جدا جدا [۳۸۹۳].

و بود که از [۳۸۹۴] تمتع درد سر کند و آن نیز عرض بوذ نه مرض و علاج وی به آب اندر آمدن بود و [۳۸۹۵] خایه نیمرشت [۳۸۹۶] کوازه کردن [۳۸۹۷] و [۳۸۹۸] کرده [۳۸۹۹] قوی کردن بحقنها و معجونها، و اگر کسی را معده ضعیف بوده بوذ جن کرسنه شوذ درد معده کیردش بدانک [۳۹۰۰] خلطی لداع بوقت کرسنکی انصباب کند و بمعده آید از قبل جذب معده این رطوبات را از قبل نیافتن [۳۹۰۱] غذا جن فم معده ضعیف بوذ بر نتواند داشتن این خلط را و بمشارکت فم معده سر درد خیزد و علاج وی خوردن بست [۳۹۰۲] و شکر بوذ و آب نار و آب غوره و آنج بدین ماند، و علاج درد سر کی از زخم آمده بوذ رک زدن بوذ و خون بر گرفتن از قیفال بسیار جندانی که بیم غشی بوذ و باز بر سر نهادن این ضماد بکیرذ آرد کشک و خطمی سید و مورد کوفته و بیخته از هر یکی ده درم سنک رامک و قاقیا از هر یکی سه درم سنک این همه را بکوبذ و ببیزد و تر کند به آب انکور کرک و آب غوره یا آب آبی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۱

و روغن کل تا همه (f. ۷۷۱) جمع شوذ و [۳۹۰۳] بر سر نهذ [۳۹۰۴] و جن خشک خواهد شذن دیکری بدل کند و اگر باره‌ی استخوان برخاسته بوذ و جدا کشته یک بارکی بر کیرذ و اگر جدا نکشته بوذ بروغن کل تر کند و باز بر نهذ و بر جراحت [۳۹۰۵] بر نهذ آن دارو که ورا دوا الراس خوانند صفته بکیرذ صبر و مر و کندرو و خون سیاوشان و عنزروت این همه را برابر بکوبذ و ببیزد و بسر بر نهذ [۳۹۰۶] تا به شوذ و دایم صندل و کافور و نیلوفر بیویذ و شکم نرم کند بشافه یا بحقنه اکنون یاد کردم آن درد سر که بیماری نبوذ بوی [۳۹۰۷] جه عرض [بوذ] [۳۹۰۸] و مانده است بر من یاد کردن آن درد سر که بذات خویش بیماری بوذ.

کویم که سبب کی [۳۹۰۹] درد سر از کرمی بوذ از بیرون تن جن کرمی آفتاب یا هوای کرم یا بوییدن چیزه‌ها کرم جن مشک و

خزمیان و آنج بدین ماند تا آن چیزها سبب کردند مر سؤ المزاج کرم بی‌مایه را و سوء المزاج کرم سبب کردد مر تفرّق اتصال [۳۹۱۰] را و باز تفرق اتصال [۳۹۱۱] سبب کردد مر [۳۹۱۲] درد سر را [۳۹۱۳] این همه دردها را [۳۹۱۴] سبب تفرق اتصال [۳۹۱۵] بود و تفرق اتصال [۳۹۱۶] را اسباب بسیار بود و لکن اینجا سبب تفرق اتصال گرمی مزاج دماغ است [۳۹۱۷] چه حد گرمی آنست که گرمی کیفیتست گردکننده مر چیزها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۲

متجانس [۳۹۱۸] را [۳۹۱۹] و براکننده مر چیزهائ نامتجانس را [۳۹۲۰]، و حد سردی آنست که سردی کیفیتست کردکننده مر چیزهائ متجانس و نامتجانس را، و حد رطوبت آنست که رطوبت کیفیتست آسان بدیرنده مر اشکال غریب را، و [۳۹۲۱] یبوست [۳۹۲۲] کیفیتست است دشوار بدیرنده مر اشکال غریب را. اکنون بدید آمدکی گرمی (۸۷۱. f) از بهر [۳۹۲۳] براکنندگی را تفرق الاتصال آرد و سردی از بهر جمع هم [۳۹۲۴] تفرق الاتصال آرد و باز [۳۹۲۵] رطوبت و یبوست [۳۹۲۶] تفرق نیاید [۳۹۲۷] مکر از یبوست که اندکی تفرق آید نه بدان مقدار که درد واجب کند و بمقدمه این کتاب بسیار گفته آمدست ازین باب اگر یاد داری [۳۹۲۸] که از گرمی درد بود و از سردی درد بود [۳۹۲۹]. فاما [۳۹۳۰] از تری نبود هیچ و بود که این گونه درد سر بعضی کسها آماده [۳۹۳۱] بود و همان سؤ المزاج دماغ ایشان کرم بود [۳۹۳۲] و یا بسیاری اخلاط تیز که اندر معده ایشان کرد آمده بود و علاج این گونه درد سر بر ریختن روغن کل قوی بود [۳۹۳۳] بر سر ایشان جنانک بریزند از بلندی تا بدان نیرو فرو کدرد و بدماغ رسد و اگر بدین به نشود [۳۹۳۴] و الا با این [۳۹۳۵] روغن کل کلاب قوی و سرکا بیامیزند [۳۹۳۶] جنانکه کلاب ده درم سنک بود و از روغن [۳۹۳۷] بنج درم سنک و از سرکاء انکوری خوش بوی [۳۹۳۸] دو نیم درم سنک [۳۹۳۹] این همه را

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۳

نیک بزند و بیخ سرد کند و بر سر نهد [۳۹۴۰] و اگر یخ نیابد بشب بهواء کشاده بنهد تا سرد شود و صندل سبید و کلاب نیک خوش شایسته بود. فاما آب غوره یا چیزی دیگر قابض نشاید [۳۹۴۱] چه مسام ببندد و حرارت محققن کردد و اگر کمان بری که اندر معده خلطیست بد و [۳۹۴۲] بخار می‌کند [۳۹۴۳] نشان این جستن رکهاء چهارسو بود و پر کشتن این رکها. آنگاه [۳۹۴۴] قی فرمای کردن [۳۹۴۵] بسکنکین و آب کرم یا بکشکاب و سکنکین و روغن بنفش و روغن نیلور و روغن بید این همه شایسته بوند [۳۹۴۶] کبر سر نهد خاصه جن با سرکا بود بدان مقدار کی یاد کردم یا اندکی [۳۹۴۷] افزون [۳۹۴۸]، و اگر اسبغول بسرکا و روغن [کل] [۳۹۴۹] فرغار کند و بر سر نهد بغایت خوب آید و اگر با برک و کدو و خیار و خیار باذنک (۹۷۱. f) و عصا الراعی و برک اسبغول و انگور کرک و کشنیز تر و برک بید مفرد و [۳۹۵۰] مجموع بکوبد و با سرکا و روغن کل جمع کند و بر سر نهد. و [۳۹۵۱] اگر خواب نیاید کوکنار تر بفشارد یا لفاح اگر نیابد و آب ایشان بر سر نهد [۳۹۵۲] و اگر نیابد بوست کوکنار خشک [۳۹۵۳] بکوبد و با خطمی سبید نیمانیم برآمیزد به آب کوکنار [۳۹۵۴] [۳۹۵۵] تر کند و بر سر نهد بضماد [۳۹۵۶] [۳۹۵۷]. باز اگر بدین کیاذ کردیم [۳۹۵۸] به نشود بدانک اندر سر بخارها سطر است آنگاه نطول باید کردن بدین طبیخ [نسخه وی] [۳۹۵۹] جنانک بکیرد بابونه و اکلیل الملک و کشک جو و بنفشه خشک و برک کل این همه را بجوشاند و صافی کند و نیم کرم [۳۹۶۰] بر سر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۴

ریزد و اگر این نیابد [۳۹۶۱] روغن بابونه کرم کند و بر سر نهد و این معالجتی بود نیک موافق مر کودکان را [۳۹۶۲] و خادمان و خصیان را و زنان را و سبید بوستان را بس اگر شکم سخت بوذشان نرم باید کردن بحقنهاء [۳۹۶۳] نرم و شافهائ نرم [۳۹۶۴] جن شافه بنفشه با [۳۹۶۵] سقمونیا یا شکم آرد به آب میوها جن آب خرما می هندو [۳۹۶۶] و ترنکین و الو خشک و خیاز جنبر و هلیله زرد و غذا سباناخ دارد و کشک یا قطف اعنی شوره فراخ برک و ذخنح [۳۹۶۷] کاه ترش کرده باب زرک و کاه به آب خرما می هندو [۳۹۶۸] جنانک حال واجب کند. اینک علاج درد سر [۳۹۶۹] بی‌مایه کرم [۳۹۷۰] جنین بود.

باز اگر درد [۳۹۷۱] از جیزه‌های سرد آمده بود جن هوای سرد یا برف [۳۹۷۲] و انج بدین مانند [۳۹۷۳] علاج وی بجیزه‌های گرم بود از روغن جن روغن سداب [۳۹۷۴] و روغن حب الغار و روغن مرزنکوش و روغن سوسن و روغن قسط و روغن اذخر و اگر بدین روغن‌ها به نشود آنکاه بیامیزد با یکی ازین روغن‌ها فریبون و خزمیان [۳۹۷۵] و از همه بهتر روغن سداب بود [۳۹۷۶] (f. ۰۸۱) و بیویانی مر ایشان را [۳۹۷۷] عود و مشک و عنبر و طعام نخوداب کنند [۳۹۷۸] بروغن زیت یا بروغن کوز و اگر اندکی آبکامه بود با این غذاها روا بود و [۳۹۷۹] جون بهتری بدید آید بکرما به رفتن فرماید و خوی آوردن بسیار تا مسام [۳۹۸۰] را سر کشاده کردد [۳۹۸۱].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۵

بس اگر درد سر از مایه گرم بود و آن مایه از [۳۹۸۲] صفرا بود و علامات [۳۹۸۳] غلبه صفرا ظاهر بود اعنی که دهانش تلخ بود و این کس لاغر بود و سرش بیسوذن سوزان بود و با درد سخت بود و بسر اندر گرانی ظاهر نبود و با بی‌خوابی بود و با جشنکی بسیار بود و رمنده بود از جای بجای و هوای خنک را جویان بود و شکم وی سخت بود از اول شکم [۳۹۸۴] فرماید آوردن [۳۹۸۵] بشراب آلو یا بشراب کل با [۳۹۸۶] سقمونیا یا طبیخ هلیله زرد خورد و یا خرما هندی [۳۹۸۷] و خیار جنبر و بنفشه و کل خشک و آلو خشک و ترنکبین قوی کرده بسقمونیا و غذا سباناخ دارد و کشک جو و بناشتا بست جو خورد با آب نار ترش شیرین و شکر و هر شبی آلو فرغار کرده خورد بجلاب یا لعاب اسبغول و شکر و باز [۳۹۸۸] بدان علاجها باز کردد کی درد سر گرم بی‌مایه را یاذ کردم از روغن‌های خنک و طلیها و لخلخها.

و بود که این مایه خونی بود صفرائی و علاج وی باول خون بر گرفتن بود جندانی که طاقت بود خاصه ان وقت کروی سرخ [۳۹۸۹] بود و جسمها و علامات غلبه خون ظاهر بود و باز بدان علاجها باز کردد کی مر درد سر صفرائی را یاذ کردم.

باز اگر درد سر سرد بود و با مایه بود و آن مایه بلغمی بود نشان وی آن بود که درد سر سخت نبود و لکن سر کران بود و جنان بندارد که (f. ۱۸۱) بخواب اندر روزی و علامات غلبه بلغم ظاهر بود [۳۹۹۰] علاج وی شکم آوردن بود بحب قوقایا [۳۹۹۱] و حب صبر و مصطکی و یاره فیکرا و شحم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۶

حفظل جنانک یاره دو درم سنک بود و شحم حفظل دو دانک سنک و یاره جالینوس و یاره ارکاغانیس و لوغادیا اگر نیابد نقیع صبر خورد و این نقیع صبر جند گونه کنند و از همه بهتر آن بود که داروها [۳۹۹۲] بجوشانند و ان سنبل بود [۳۹۹۳] و سلیخه و اسارون و حب بلسان و عود بلسان و دارجینی و مصطکی و زعفران و کبابه و اذخر و اگر زعفران نبود [۳۹۹۴] بهتر بود این داروها همه [۳۹۹۵] بوزن [۳۹۹۶] بکیرد و نیم کوفته کند و باز بجوشاند و صافی کند و آنکاه هر یک منی را دوازده درم سنک صبر صقو طری [۳۹۹۷] برافکند و بافتاب بنهد و هر [۳۹۹۸] روزی [۳۹۹۹] از وی مقدار یک وقیه یا دو وقیه بمقدار طاقت خورنده [بدهند] [۴۰۰۰] و استاذ من [۴۰۰۱] بدین نسخه کردی [نسخه وی] [۴۰۰۲] هلیله سیاه و بلبله و آمله و بوست بیخ کرفش [۴۰۰۳] کوهی و بوست بیخ رازیانه و اذخر و بیخ سوس از هر یکی ده درم سنک سنبل و مصطکی و قصب الذریره از هر یکی سه درم سنک شکاع و باذ آورد از هر یکی پنج درم سنک شحم حفظل دو درم سنک این همه را بجوشاند ببنج رطل آب تا دو بهر بروذ و یکی بماند و صافی کند و آنکاه دوازده درم سنک صبر سقو طری سوده بوی برافکند و بافتاب بنهد شربتی از وی ده درم سنک و قویان را بیست درم سنک [۴۰۰۴].

و اگر این مایه سودایی بود مطبوخ افتیمون خورد یا حبّی که از

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۷

افتیمون کرده بود صفت آن حب بکیرد هلیله سیاه چهار دانک سنک افتیمون نیم درم سنک غاریقون دو دانک سنک نمک هندی و بسبایه و خربق سیاه و سنک ارمنی اعنی لاجورد (f. ۲۸۱) شسته از هر یکی دانک سنکی این همه را [۴۰۰۵] بکوبد و ببیزد و حب

کند و [۴۰۰۶] این یک شربت بود و حب شب یار [۴۰۰۷] نیز موافق بود مر این بیماریها را و حب اصطمخیقون بزرک و حب اصطمخیقون مختار [۴۰۰۸] و اگر قی کند جنانک بیاب داء الثعلب بلغمی [۴۰۰۹] یاذ کردم سخت خوب آید و اگر یاره جالینوس یا لوغادیا یا یاره بزرک بخورد سخت صواب آید [شربت] [۴۰۱۰] چهار مثقال بود با مطبوخ [۴۰۱۱] ایتیمون و میویز با بنفشه برورده نیمانیم برامیزد و بخورد و غذا نخوداب دارذ بروغن زیت یا بروغن کوز و باز بدان علاجهها باز کردذ کدرد سر بی مایه را یاذ کرده ام [۴۰۱۲] از نطولها و روغنها کرم و بوییدنها کرم و از شراب حذر فرمایذ [۴۰۱۳] بغایت.

و بود که سبب درد سر بخارات کرم بود و [۴۰۱۴] سرد تا [۴۰۱۵] تمدد کند مر عروق دماغ را و نشان وی آن بود که بدور بود جنانک بهر [۴۰۱۶] سییده - دمی برخیزد و [۴۰۱۷] تا وقت نماز بیشین بدارذ یا بخلاف این [۴۰۱۸] بروزی [۴۰۱۹] معلوم و برو [۴۰۲۰] چشم با وی درد کند و بود کی نیمه سر [۴۰۲۱] بود [۴۰۲۲] و بود که بهمه سر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۸

بود و بود که بدور بود و بود [۴۰۲۳] کبی دور بود [۴۰۲۴] و علاج این بیماری جانان باید که نگاه کنی تا آن مایه اندر کجا مانده است اگر اندر معده بود قی فرمائی کردن بجوز القی و کنکرزد و تخم ترب جنانک یاذ کرده ام [۴۰۲۵] بیاب داء الثعلب بلغمی و باز هلیله برورده خورد [۴۰۲۶] یا زنجبیل برورده [۴۰۲۷] تا معده قوی کردذ و باز یاره فیکرا را بخورد یک شربت [۴۰۲۸] تا به [شود] [۴۰۲۹] و الا [۴۰۳۰] ما الا - صول بخورد و با [۴۰۳۱] روغن بید انجیر صفت [۴۰۳۲] ما الا - صول بکیرذ کرفش [۴۰۳۳] و تخم رازیانه و بیخ کرفش [۴۰۳۴] و بیخ رازیانه و اذخر و مصطکی و انیسون و حلبه و نانخواه و قردمانا و شکاع و باذ آورد و لک و ریوند و غافت [۴۰۳۵] و روینه (f. ۳۸۱) این همه را بجوشاند و صافی کند بر رسم [۴۰۳۶] خویش و آنکاه برافکنند برین اب بر هر شربتی یاره فیکرا یک درم سنک و دو درم سنک روغن بادام تلخ با روغن بید انجیر و بناشتا بخورد یا بخورد این طبیح [صفت وی] [۴۰۳۷] بکیرذ بیخ کرفش و بیخ رازیانه و اذخر از هر یکی ده درم سنک و ذن کوهی و زریوند گرد و شکاع و باذ آورد از هر یکی پنج درم سنک هلیله سیاه بخته کرده هفت درم سنک ایتیمون پنج درم سنک مصطکی سه درم سنک سنبل دو درم سنک سلیخه و نانخواه و قصب الذریره از هر یکی سه درم سنک غاریقون پنج درم سنک [۴۰۳۸] اسطوخودوس هفت درم سنک [۴۰۳۹] میویز باک کرده از تکسک سی درم سنک این همه را [۴۰۴۰] بهفت رطل آب بجوشاند تا یک من بماند [۴۰۴۱] و آب وی صافی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۲۹

کند و برافکنند بر وی یک وقیه یاره فیکرا و بافتاب نهد [۴۰۴۲] و باز از بس آنک بافتاب نهاده باشد بخورد هر روزی از وی ده درم سنک تا بیست درم سنک بمقدار طاقت و هر باری که بخواهد خوردن بهر شربتی سه درم سنک روغن بید انجیر برافکنند و بخورد و باز جهد کند تا نطول کند بیخار آب [۴۰۴۳] مرزنکوش و بابونه و اکلیل الملک و سیسنبر و انج بدین ماند و غذاهاء معتدل بکار دارذ و از شراب حذر کند و بکرما به بسیار اندر آید و بویید مشک و عنبر [۴۰۴۴].

باب شقیقه [۴۰۴۵]

و بیش ازین یاذ کرده ام که دماغ مقسوم است بدو قسم اگر این اخلاط و بخارات سخت سطر باشند بقوام جنانک بهمه [۴۰۴۶] اجزا دماغ نتواند کسترده شدن جه اندر نیم شق بماند [۴۰۴۷] این [۴۰۴۸] را شقیقه خوانند و این از مایه هاء کرم بود اعنی خون و صفرا و از مایه هاء سرد بود جن بلغم و سودا. اگر سبب این شقیقه کرم بود (f. ۴۸۱) علامت وی آن بود که این شق [۴۰۴۹] کبوی درد بود [۴۰۵۰] سوزان بود و اگر مایه سرد بود سوزان نبود و آسانی یابذ بجیزه هاء کرم کرده باتش و اگر کرم بود آسانی یابذ بجیزه هاء سرد و علاج این هر دو نوع آن بود که بدرد سر کرم و سرد یاذ کرده ام و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۰

بوذ کی از برآمدن بخارهای سطر بوذ این شقیقه و بیشتر [۴۰۵۱] بادوار بوذ و چشم و افرو [۴۰۵۲] با وی درد کند و هر که [۴۰۵۳] کجشم درد کند [۴۰۵۴] نشان آنست که این بیماری بحجاب دماغ است اعنی بردهاء دماغ و بیم سرسام بوذ اگر اندر نیابذش و من حی بی ترکیب کرده‌ام مر [این] [۴۰۵۵] بیماریها را شکم فرود ارذ بدین حب چند بار [۴۰۵۶] [صفت او] [۴۰۵۷] بکیرذ صبر سقوطی یک درم سنک هلیله زرد نیم درمسنک تربد نیم درم سنک شحم حنظل دانکنیم سنک کل سرخ و انیسون و نمک هندی از هر یکی دانکی مصطکی نیم درمسنک سقمونیا دانکی و نیم سنک [۴۰۵۸] این همه را بکوبذ و ببیزذ و حب بندذ [۴۰۵۹] و بخورذ اگر تابستان بوذ بسحرگاه و اگر زمستان بوذ بوقت افتاب برآمدن و غذا نخوداب دارد و برین شق [۴۰۶۰] بمالذ روغنهای کرم جنانک بیاب درد سر یاذ کردم و اگر درد صعب کردذ و بیداری آرذ انگاه خزمیان و فریون بکیرذ از هر یکی برابر و هم چند چهار یک همه ایون برافکنند و با یکی ازین روغنهای کرم یار کند و بکوش فرو کند و از همه موافق تر آن بوذ که قرص کوکب را بسایذ با شراب خندیقون برامیزد و بکوش فرو ریزد و باز بعلت [۴۰۶۱] خوده اعتماد بحقنه‌های قوی بوذ [۴۰۶۲] و بنقیع الصبر و [۴۰۶۳] نطولهای محلل که از

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۱

بابونه و اکلیل الملک و مرزنکوش و سیسنب کرده بوند [۴۰۶۴] و بروغنهای کرم [۴۰۶۵].

باب خوده [۴۰۶۶]

بدانک معنی خوده درد سری (۵۸۱. f) بوذ که همه سر یک بارکی [درد] [۴۰۶۷] خیزد [۴۰۶۸] و علاج وی همان بوذ و علاج شقیقه [۴۰۶۹] همان از قبل آنک این خوده را سبب اخلاط تیز صفراوی بوذ و این نوع را علاج بیاب درد سر کرم و بعلاج شقیقه یاذ کردیم الّا آنک بدین علت خوده علاجها قوی باید بغایت و تمام تر از مسهل همان [۴۰۷۰] و از بر سر نهادنی همان و از اخلاط بلغمانی و سودایی بوذ نیز و بهمان بابها علاج این [۴۰۷۱] نوع یاذ کردیم و بوذ که از بخارات بوذ و علاج یاذ کرده‌ام بهمان بابها الّا آنک بدین بیماری [۴۰۷۲] علاج قوی تر باید جی سبب این بیماری بیشتر بود و قوی تر [صفت] [۴۰۷۳] ضمادی شایسته مر [۴۰۷۴] علت خوده را بکیرذ خطمی سید و آرد جو [۴۰۷۵] و کنکاو [۴۰۷۶] و تخم و پوست کوکنار و تخم کنکاو [۴۰۷۷] و پوست بیخ لفاح و [۴۰۷۸] این همه را بکوبذ و ببیزذ و بسرکا تر کند تا سطر شوذ و باروغن کل کرم [۴۰۷۹] کند و بر سر نهد [۴۰۸۰].

باب سدر و دوار [۴۰۸۱]

بدانک این بیماری را سبب محصور شدن بخارات بوذ اندر اجواف عروق

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۲

دماغ و آن بخارات بوذ که از خون خیزد که بسیار کرد آمده بوذ اندر تن و نشانی آن بوذ که بیمار را بوقت بیماری رویش سرخ بوذ و تن قوی و رکهای اوداج و بیشانی و از بس کوش پر کردند و سطر شوند علاج فصد کردن بوذ جندانک طاقت بوذ [۴۰۸۲] خون بردارد و باز بگرداند [۴۰۸۳] و باز سکنکین و آب نار خورد بروزی چند بار و [۴۰۸۴] اگر آب سیب و آب نار و آبی [با سکنکین برآمیزد و پیوسته بخورد خوب آید و غذا طفشیل دارد بعدس] [۴۰۸۵] و شکر و سرکا و برک جکندر یا [۴۰۸۶] جکندرو [۴۰۸۷] اگر وقت زمستان بوذ کشنیز خشک با شکر بخورد هر شبی بوقت خواب و اسبغول و شکر نیز [اگر] [۴۰۸۸] بکار دارد [۴۰۸۹] شاید و اگر غذا نرسک دارد (۶۸۱. f) و کشک موافق آید و زرک و تتری و آب غوره این همه را [۴۰۹۰] نیز شاید که بخورد. و بوذ کی سبب این بیماری صفرا بوذ و علامت وی [۴۰۹۱] آن بوذ کی [بیش] [۴۰۹۲] از دوار کردن منش بگردد [۴۰۹۳] و بوذ کی قی کند تلخ و علاج [۴۰۹۴] این هم قی کردن بوذ [۴۰۹۵] به آب کرم و سکنکین تا صفرا برآید و آنگاه شکم آرد بطیخ

هلیله زرد و آلو و خرما هندو و ترنکین و بنفشه خشک و سقمونیا و غذا [۴۰۹۶] ناربا [دارد] [۴۰۹۷] و همان غذاها [۴۰۹۸] کباب دوار خونی یاذ کردم و باشد [۴۰۹۹] کی سبب این بخارهای بلغمی بوذ و [۴۱۰۰] نشان وی [۴۱۰۱] آن بوذ کخداوند دوار بلغمی بوذ و بسیار خواب [۴۱۰۲] و حواس [۴۱۰۳]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۲۳۲

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۳

وی [۴۱۰۴] تیره بوذ و من این همه علامات بیاب زیادت بلغم یاذ کرده ام و علاج وی همان بوذ کی بدرد سر بلغمی یاذ کردم [۴۱۰۵]، و بوذ کی این بیماری از سودا بوذ و نشانی [۴۱۰۶] وی آن بوذ کی بیمار خیالات بیند سیاه کیش چشم وی بکدرد و علاج وی همان بوذ کی [۴۱۰۷] بدرد [۴۱۰۸] سر سودائی کفتم.

باب سرسام [۴۱۰۹]

این بیماری سرسام کرم بوذ و سرد بوذ، جن کرم بوذ خداوندش را درد سر بسیار بوذ و تبی بوذش تیز و از هوش رفتن و نیز بوذ که خداوندش بی هشانه کوید و برمد و این سرسام آماسی بوذ کی بردهای دماغ اندر [۴۱۱۰] بوذ و بر قحف یکی غشا است نام وی سمحاق و [۴۱۱۱] بوذ کی این آماس بر سمحاق بوذ و علامت [۴۱۱۲] وی آن بوذ کی اگر دست بر سر بیمار نهی درد کند و آماس بدید بوذ و این علت صعب (f. ۷۸۱) نبوذ و علاج وی ضمد بوذ از آرد کشک و خطمی و اسبغول و سرکا و روغن کل و خون بر گرفتن از قیفال و غذاهای خنک دادن جن کشک آب [۴۱۱۳] و سکنکین [۴۱۱۴]، و بوذ کی [۴۱۱۵] آماس زیر قحف بوذ بر غشا صلب و اعراض این بیماری صعب بوذ و علاج [۴۱۱۶] قوی باید کرد.

اگر آماس [۴۱۱۷] خونی بوذ نشان وی آن بوذ که رنگ روی سرخ بوذ و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۴

رکها وی [۴۱۱۸] خاسته [۴۱۱۹] بوذ [۴۱۲۰] و تدبیرهای خون انگیز از بیش گذشته بوذ [۴۱۲۱]، و بوذ که وقت بهار بوذ و اندر فصل [۴۱۲۲] کودکی [۴۱۲۳] بوذ بیمار [۴۱۲۴] و بطبع خونی بوذ [۴۱۲۵] و بی هشانه بسیار کوید و باشد کی بخندد و سروذ کوید و جسمهای بیمار سرخ بوذ و بوذ کی از بینی خون جکد چند قطره جو [۴۱۲۶] این علامات دیدی درست شود [۴۱۲۷] کی سرسام خونی است خاصه آنکاه کنبض عظیم بوذ علاج فصد کردن بوذ از رک قیفال یا از رک بیشانی یا جهد کردن تا از بینی [۴۱۲۸] خون کشاید بسیار و باز حقنه کردن و شکم آوردن و بر سر نهادن روغن کل و سرکا و کلاب و آن ضمد کی از آرد کشک و خطمی و اسبغول و سرکا و روغن کل کرده باشند [۴۱۲۹] و جنان باید کی بهر زمان [۴۱۳۰] این ضمد تازه کرده آید اگر تابستان بوذ سرد کرده نهی و کر [۴۱۳۱] زمستان بوذ کرم کرده و دایم کشک آب باید دادن [۴۱۳۲] و از وی [۴۱۳۳] کدر نباید کردن بجیزی دیگر و نباید دانستن که هر چند تب قوی تر [۴۱۳۴] و بی هشانه کفتن [۴۱۳۵] بیشتر علت صعب تر و اگر صندل و کافور و کلاب بر سر نهاد وقت وقت و باز دیگر بار بدان روغن کل و سرکا و کلاب و آن ضمد باز کردد به آید و اگر بدین کشک آب سکنکین برافکنند [۴۱۳۶] کاه کاه و بدل [۴۱۳۷] آب بدهند سخت خوب آید.

و بوذ کی سبب این آماس خونی بوذ (f. ۸۸۱) صفرائی آنکاه [۴۱۳۸] بوقت خواب هر شب [۴۱۳۹] اسبغول باید دادن و شکر و بوقت سحر کاه آلو فرغار کرده

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۵

بجلاب و بوقت آفتاب [۴۱۴۰] برآمدن کشک آب، و من یکی بیمار را علاج می کردم و بوقت تابستان بوذ و من شکم آورده بوذم

بحقنه نرم [۴۱۴۱] هر روزی [۴۱۴۲] بانزده من کشکاب می بخورد و دایم دهان باز کرده بوذ و می خواست و از یک روی کشکاب می خورد و از دیگر روی کمیز می کرد، و همیشه جهد باید کردن به استفراغ کردن مرین بیماران [۴۱۴۳] را بحقنه نرم تا شکم آورده- شوذ و بهر کونه مر خداوندان سرسام را از فصد جاره [۴۱۴۴] نباشد جه [۴۱۴۵] سرسام آماسی بوذ خونی [۴۱۴۶]، و اگر بوذ کی این خونی بوذ صفراوی و [۴۱۴۷] خونی بوذ بلغمی و [۴۱۴۸] بهرحال از فصد جاره نبوذ و غذا کشکاب باید داذن [۴۱۴۹] و اگر بتواند بست و شکر خورد و اگر به آب غوره و شکر طعامی سازند خوب آید و اگر این بیماران آب سرد خواهند باز نباید داشتن و اگر این آماس بر غشالین بوذ ناجار دماغ بدین آماس مشارک بوذ [۴۱۵۰] با غشالین و آنکاه این تب مطبقة قوی تر بوذ و این بیمار ضعیف کردذ زوذ از درد صعب و علاج این کونه سرسام [۴۱۵۱] صعب تر بوذ و اعتماد بر نک [۴۱۵۲] زفان بوذ اگر رنک زفان سیاه بوذ بیاید دانستن کسرسام [۴۱۵۳] صعب است و کار مخاطره آنکاه علاج قوی تر باید کردن و بنبض نکاه باید کردن اگر صلب بوذ و صغیر دلیل بوذ کی آماس بغشا [۴۱۵۴] صلب است و اگر سرعت دارذ [۴۱۵۵] بمقدار سرعت و بطأت خلط تیز است یا سرد و [۴۱۵۶] اگر نبض موجی بوذ بدانک ورم اندر دماغ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۶

است. اینک فرق بدین توانی [۴۱۵۷] و بهر سه کونه سرسام اعنی دموی و صفرائی و بلغمی نیک سوذ دارذ این نطول [۴۱۵۸] صفته [۴۱۵۹] آب با برک تر و اب خیار و خیار باذرنک (f. ۹۸۱) و کدو و عصا الراعی و آب انگور کرک، این همه آبها جنان باید کجمع کنی و روغن کل و سرکا با ایشان یار کنی و بیک [۴۱۶۰] کوزه اندر کنی جنانک [۴۱۶۱] سر تنک بوذ یا با [۴۱۶۲] نایزه و سرد کرده بر تارک سر برریزی [۴۱۶۳] جندانک سر سرد یابذ [۴۱۶۴] باز بجای مانی تا آماس صلب نکرذ و این نطول دیگر کیاذ کنم [۴۱۶۵] نیز موافق بوذ و من بسیار علاج کردم بدین نطول مر سرسام را و مانیا را [۴۱۶۶] صفته جنانک بکیرذ کشک جو و بابونه و اکلیل الملک و بنفشه خشک و [۴۱۶۷] بوست کوکنار و تخم کوکنار و از همه بیشتر کشک باید جنانک کشک جند همه داروها بوذ. این همه را بجوشاند و ببالاید و آنکاه نیم کرم بر سر ریزذ و بهیج حال کرم نشاید جه مادت دیگر جذب کند و جنان باید کبروزی دوبار نطول کند بامداد و شبانکاه وز [۴۱۶۸] بس هر نطولی بروغن [۴۱۶۹] بنفش یا روغن کل [۴۱۷۰] بر سر [۴۱۷۱] باید نهادن سرد کرده و روغن بید و روغن کدو نیز موافق بوذ و اگر بیداری بسیار کردد کنکاو بکوبذ و [۴۱۷۲] با روغن بنفش [۴۱۷۳] بر سر نهد و اگر بوقتی [۴۱۷۴] بوذ کی کنکاو نیابذ تخم کوکنار با [۴۱۷۵] تخم کنکاو بیاید کوفتن [۴۱۷۶] و تخم کدو شیرین و بادام شیرین و روغن بستاند ازین چیزها و اندر بینی بیمار جکانذ و ان کنجاله را بروغن بنفش تر کند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۷

و ضماد کند کرم و آن نطول را بسیار کند و روغن بنفش بر سر بسیار نهد از بس نطول و جن بیماری روی بنقصان نهد [۴۱۷۷] و ترا بقوت بیمار حاجت آید اگر [۴۱۷۸] خایه نیمرشت یا بال جوژه بخورد باک نبوذ و اگر بیمار یخاب و یخ خواهد جهد ان [۴۱۷۹] باید کردن تا بسیار نخورد و اگر شراب به آب [۴۱۸۰] بسیار برامیزد و [۴۱۸۱] سرد کند و [۴۱۸۲] بخورد روا بوذ و اگر [۴۱۸۳] تب بقیتی بمانده بوذ بدین وقت [۴۱۸۴] و کوشی [۴۱۸۵] مردمان شیر زنان و شیر بز بر سر این بیمار ریزند و این مخاطره بوذ (f. ۰۹۱) نباید ریختن جه شیر محلل بوذ و باشد کی آماس [۴۱۸۶] بکستراند و [۴۱۸۷] بهمه اجزای دماغ بکسترذ [۴۱۸۸] و بیم هلاک بوذ. اینک بدین [۴۱۸۹] کردار بوذ علاج [۴۱۹۰] سرسام کرم.

باب لیثارغس [۴۱۹۱]

باز یکی سرسام [۴۱۹۲] سرد بوذ [۴۱۹۳] کی او را لیثارغوس خوانند و این آماسی بوذ از بلغم کی بجزو مقدم دماغ آید و نشان وی آن بوذ کتبی [۴۱۹۴] بوذ مطبقة نرم [۴۱۹۵] بابتدا ماندهی تب بلغمی دایم و بیمار بخواب اندر روذ و چشمها فراز- کند و هیج سخن

نکویذ [۴۱۹۶] و نجبذ و [۴۱۹۷] فهم نکند و جن او را آواز کنند چشم [۴۱۹۸] باز کند و [۴۱۹۹] باز فراز کند زوذ و نبض این کس موجی بوذ و جن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۸

این نشانیها دیدی بجیزی دیگر حاجت نیاید انگاه علاج لیثرغوس [۴۲۰۰] باید کردن.

اگر قوت بجای بوذ فصد کند از قیفال و خون بر کیرذ بمقدار طاقت و هر چند این بیماری از بلغم بوسیده است کبجزو مقدم دماغ است مایه وی بعروق دماغ بوذ و بهیج حال از فصد و حجامت جاره نبود و باز از بس فصد سکنکین عسلی فرمای [۴۲۰۱] دادن جنانک یک بهره سرکا بوذ بوقت بختن و دو بهره انکین باک و چهار بهره آب و اگر بتواند [۴۲۰۲] اندکی نخوداب با روغن زیت بدهند مر بیمار را و اندکی نان کعک بوی اندر مالند تا معده برهنه نبوذ و [۴۲۰۳] باز [۴۲۰۴] سرکا و روغن کل بر سر نهد بسیار دمام و اگر با این روغن کل اندکی مرزنکوش بوذ [۴۲۰۵] یا زفوده نیک [اید] [۴۲۰۶] و باز حقه کند تیز [۴۲۰۷] برین صفته [۴۲۰۸] بکیرذ شحم حنظل بدوی یک کف و [۴۲۰۹] تخم معصفر کوفته دو کف و [۴۲۱۰] تخم انجره کوفته یک کف و بوست [بیخ کبر کوفته] [۴۲۱۱] یک کف و اسطوخودوس یک کف وذن یک کف این همه را بجوشاند بسه رطل آب تا بیک رطل باز آید و [۴۲۱۲] آنگاه [۴۲۱۳] صافی کند و ده ستیر ازین بکیرد و بر وی افکند ده (f. ۱۹۱) درم سنک آبکامه شور و ده [۴۲۱۴] درم سنک روغن زیت و حقه کند بوی و اگر شکم آمد و الا دیگر روز [۴۲۱۵] حقه کند و باخر کار که لختی [۴۲۱۶] بهوش [۴۲۱۷] آمده بوذ اگر زردی خایه نیمرشت بخورذ روا بوذ و جهد کند تا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۳۹

از غذا باز نه ایستد و اگر از بیماری چهار روز بگذرذ و بهتری بدید نیاید انگاه کار دشوار شود باز روغن کل بایذ گرفتن و با هر ده درم سنکی یک درم سنک خزمیان کوفته باید آمیختن و سه درم سنک سرکا با ایشان یار باید کردن و بر سر نهادن و نیک نگاه بایذ داشتن که لیثرغوس انتقال بدیرذ به [۴۲۱۸] قرانیطس و قرانیطس [۴۲۱۹] انتقال بدیرد به لیثرغوس [۴۲۲۰] و این از بهر ناموافقی [۴۲۲۱] علاج افتد که کاه سرد کردذ آماس و [۴۲۲۲] کاه گرم [۴۲۲۳].

باب قاطاخوس [۴۲۲۴]

اکنون یاذ کنم قاطاخوس، کویم این بیماری [۴۲۲۵] بوذ مانده [۴۲۲۶] بلیثرغوس بدانک هر دو سرسام سرد بوند و فرق بوذ بمیان ایشان بموضع علت.

بدانک لیثرغوس [۴۲۲۷] بمقدمه دماغ بوذ و قاطاخوس بموخر دماغ و این کس که ورا این علت کیرذ بر همان شکل بماند و نتواند جنیندن و نتواند سخن گفتن و سبب این بیماری سودایی بوذ [۴۲۲۸] کبموخر [۴۲۲۹] دماغ گرد آید و محمد بن زکریا [۴۲۳۰] این را سرسام سودائی می خواند و سرسام آماس بوذ و این آماس نبوذ جه سؤ المزاج بوذ با مایه و کر [۴۲۳۱] آماس [۴۲۳۲] [بودی] [۴۲۳۳] خود [۴۲۳۴] تحلیل نبدرفتی و بیمار هلاک شدی و این بیماری را بتازی اخذ خوانند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۰

از بهر آنک بکیرذ مردم را ناکاه اگر بنماز اندر بوذ یا کاری می کند از صناعت بر همان شکل بماند و معنی اخذ گرفتن بوذ و علاج وی حقه - کردن بوذ [۴۲۳۵] برین کونه جنانک صفت وی [۴۲۳۶] بکیرذ شحم حنظل یک کف بسبایه دو کف وذن یک مشت [۴۲۳۷] افیمون یک کف (f. ۲۹۱) این همه را بجوشاند بسه رطل آب تا بیک [۴۲۳۸] رطل باز آید و باز صافی کند و بکیرذ از وی ده ستیر و بر وی افکند ده درم سنک انکین و سه [۴۲۳۹] درم سنک روغن بابونه و حقه کند و بر سر بیمار فرماید نهادن روغن نرکس و روغن سوسن نیم گرم و از همین روغنها بفرماید جکانیدن اندر بینی و بکلو فرو کند ماء العسل با افایه و لیثرغوس [۴۲۴۰]

را نیز ما العسل موافق آید. اکنون یاد کنیم [۴۲۴۱] سبات السهری.

باب سبات سهری [۴۲۴۲]

[۴۲۴۳] این [۴۲۴۴] آماسی بوذ بمقدمه دماغ از مایه آمیخته از صفرا و بلغم مانده ان تب که ورا غب غیر خالص خوانند و نشان این بیماری آن بوذ که بیمار بدان ماند کوئی اندر خوابستی و لکن چشم باز بوذش تا از جهت سبات بخفتگان ماند و از جهت کشاذکی چشم بیداران [۴۲۴۵] و علاج [۴۲۴۶] نیز مرکب باید کردن از قرانیطس [۴۲۴۷] و لیثرغس، اگر سامان خون بر گرفتن هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۱

بوذ خون بر کیرذ بخاصه [۴۲۴۸] جن روی سرخ بوذ [۴۲۴۹] و رکها خاسته، باز حقه نرم کند باول و بآخر حقه تیز و سرکا و روغن کل و کلاب بر سر بسیار نهذ و غذا کشک آب [۴۲۵۰] کند و شکر باول و بآخر [۴۲۵۱] ما العسل و نیک جهد کند تا از غذا باز نه ایستند [۴۲۵۲] این بیماران، و اگر تن بر بوذ بدین بیماریها اگر اندام بمالند نیک هرروزی [۴۲۵۳] جند بار خاصه پایان نیک آید و نیک [۴۲۵۴] جهد کنی تا یک روز غذا دهی و یک روز نی. اینک این علاجه بدین کونه بوذ و کویند سبات مستغرق [۴۲۵۵] را بخانه روشن باید خوابیدن و سبات سهری را بخانه نیمروشن و نیم تاریک و خداوندان قرانیطس [۴۲۵۶] را بخانه تاریک.

باب مانیا [۴۲۵۷]

این بیماری بوذ مانده سرسام (۳۹۱. f) کرم و [۴۲۵۸] از صفرای سوخته بوذ کی اندر دماغ گرد آید و مردم را ترسنده کرداند و بذکمان و بآخر دیوانه کرداند [۴۲۵۹] و لکن با تب بوذ و از بس تبهاء کرم آید و این کس را روی سرخ [۴۲۶۰] کردد جن آماسیده‌ای و جن از دور بدین کس بنگری روی وی [۴۲۶۱] سیاه نماید و جن نزدیک فراز آئی روی [۴۲۶۲] وی بکونه خود [۴۲۶۳] بوذ و آب سبید کردد از قبل آنک حرارت بسر بر رفته بوذ و علاج وی علاج هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۲

قرانیطس [۴۲۶۴] بوذ از حقه‌های نرم و از نطولها جن بابونه و اکیل الملک و کشک جو و تخم کوکنار و بوست وی [۴۲۶۵] و روغن بنفش بسیار بر سر ریختن و مالیدن و کشکاب و روغن بادام و شکر داذن و اگر شکم نرم بوذ بدل کشکاب بست جو باید دادن بی شکر و بی روغن و سکنکین نباید داذن بدین بیماری و من بسیار علاج کردم بدین چیزها [۴۲۶۶] و به شدند [۴۲۶۷]

باب مالیخولیا [۴۲۶۸]

بدانک تفسیر مالیخولیا ترسی بوذ بی معنی و این بیماری بی تب [۴۲۶۹] بوذ و سخنان بی معنی کویذ و گاه [۴۲۷۰] بکریند و گاه بخندند و جن چیزی [۴۲۷۱] بررسی شان بجواب اندر مانند [۴۲۷۲] یا جوابی دهند دروغ و همه سخن دروغ کویند و این بیماری سه کونه بوذ:

یک کونه از سودای سوخته بوذ کی باجواف عروق دماغ اندر مانده- بوذ و سیاه کشته و از سیاهی وی روح نفسانی را وحشت افتد و ترس جنانک مردم بشب تاریک بترسد [۴۲۷۳]. و تاریکی ضد روشناییست و سودا [۴۲۷۴] تاریک و سیاه است و روح نفسانی سبید و روشن است [۴۲۷۵] و علاج این کونه فصد- کردن بوذ از قیفال، آنکاه ار [۴۲۷۶] خون سیاه آید بر کیرذ باندازه‌ی حاجت و اگر روشن آید بر نکیرذ و باز بر سر نهذ روغن بنفش بسیار و آب کرم هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۳

بسیار [۴۲۷۷] بسر بر ریزد (۴۹۱. f) و بکرما به اندر نیاید هیچ و نطولها ترکنده بسیار کند و خاصه آب بایچه بسیار بر سر

ریزد [۴۲۷۸] و روغن بنفش و روغن [۴۲۷۹] نیلوفر بینی بسیار اندر کند اعنی سعو ط کند و غذاهاء ترکننده بکار- دارد جن کشکاب و روغن باذام و شکر [و پالوده بروغن باذام و شکر] [۴۲۸۰] و نشاسته بسیار خورد و غذاهاء جرب بکار دارد جن شورباهای جرب و کودابها و مانند این و بسیار خسبد و بر سر نهذ [۴۲۸۱] پوست کدو اعنی رندهء پوست کدو تر [۴۲۸۲] و خیار و خیار باذرنک و روغن بنفش و روغن نیلوفر [۴۲۸۳] و آرد جو و خطمی سبید این [۴۲۸۴] چیزها را جمله کند و ضماد کند [۴۲۸۵] بر سر بیمار بدین چیزها دایم [۴۲۸۶]، و نشان آن کس کی این سودا اندر سر وی بوذ تنها و همه تن را اندر وی هنبازی نبود آنست که این بیمار بهمه تن لاغر نبوذ جه [۴۲۸۷] بسر و روی [۴۲۸۸] لاغر بوذ و جسمهاش بمغاک رفته بوذ و بافتاب بسیار باشیده بوذ و رنج بسیار کشیده بوذ و داروها و بویها گرم بسیار [۴۲۸۹] بوییده بوذ و این کس بتن بی موی بوذ و دایم غمناک بوذ و خامش و بزمی بسیار نکرد و ترش روی بوذ. اگر بدین به شوذ [۴۲۹۰] کیاذ کردم و آلا شکم باید- آوردن بنیر آب که بافتیمون [۴۲۹۱] بوذ و سنک لاجورد [۴۲۹۲].

و بوذ کی این سودا بهمه تن بوذ و دماغ وی مأووف [۴۲۹۳] بمشارکت همه تن و علامت وی آن بوذ که همه تن لاغر بوذ و این علامات بمقدمه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۴

کتاب یاذ کردهام ظاهر شده بوذ و اعراض این بیماری برابر هر کسی دیگر کونه بدید آید جنانک بعضی ازین بیماران علم [۴۲۹۴] غیب دعوی کنند [و کویند ما بیغمبریم و وحی بما می آید و یکی کویند من ملکم و چندین سال پادشاهی خواهم کرد] [۴۲۹۵] و بعضی کویند که [۴۲۹۶] تن ما سفالین است و بعضی کویند ما مرغ کشته ایم و دستها بجنبانند و بانک خروس کنند و بعضی کویند کی [۴۲۹۷] اگر آسمان از کردش بایستد بفتد و دستها را [۴۲۹۸] بر سر دارند تا اگر بفتد [۴۲۹۹] بر سر ایشان نیفتد و این حکایت [۴۳۰۰] (f. ۵۹۱) جالینوس صفت می کند [۴۳۰۱] و علاج این کونه مالخیولیا به اسهال کردن بوذ بمطبوخ افیتیمون یک از بس دیگر جندانی که ضعیف کردند از اسهال و معجونهای افیتیمونی [۴۳۰۲] و دوا المسک شیرین و تلخ [۴۳۰۳] و باز آن تدبیرها کی اندر نوع بیشین یاذ کردهام بکار- دارند و از غذاها و روغنها [۴۳۰۴] و بنیر آب جنانک مثال داده آمده است و این نوع را خون برگیرند از اکحل اگر سیاه آید بیشتر برگیرند و اگر روشن آید بجای مانند [۴۳۰۵] و باز غذاهاء معتدل خورند جن سباناخ و قطف و کشک و گوشت بره و جوزه و بالوده بروغن باذام و شکر و حذر- کنند [۴۳۰۶] از کرنب و نرسک و گوشت قدید و بنیر تر و کهنانه [۴۳۰۷] و نان سبوس ناک و ماهی شور و گوشت [۴۳۰۸] کاو و خرکوره و خرکوش و آنج بدین (۱)- ف: برابر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۵

ماند [۴۳۰۹] و بایذ نکرستن اگر آب این بیماران رنگین [۴۳۱۰] بوذ شراب ایشان سکنکین شگری بایذ [۴۳۱۱] و باز اگر داروی مسهل دهند از اول نرم دهند و بدین حب کفایت بوذ [۴۳۱۲] صفت وی [۴۳۱۳] یاره ی فیکرا یک درم سنک شحم حنظل دانکسنکی و نیم افیتیمون نیم درم سنک سقمونیا دانکسنکی و نیم این همه را بکوبد و حب بندد و این همه یک شربت بوذ اگر بدین بهتر [۴۳۱۴] نشوذ مطبوخ دهندش [۴۳۱۵] بدین صفت وی [۴۳۱۶] هلیله سیاه بخته کرده ده درم سنک بلبله و آمله از هر یکی بنج درم سنک سنا و افیتیمون از هر یکی هفت درم سنک اسطوخودوس بنج درم سنک بسبایه سه درم سنک تخم باذرنکبویه و تخم باذرو و لسان الثور و بلنک مشک از هر یکی یک [۴۳۱۷] درم سنک [۴۳۱۸] انیسون و بیخ کرفش و بیخ رازیانه و کل سرخ از هر یکی یک درم سنک [۴۳۱۹] میویز منقا بیست درم سنک خیار جنبر هفت درم سنک این همه را بجوشاند بجهار رطل آب (f. ۶۹۱) تا بیک رطل باز آید و ده ستیر ازین مطبوخ بکیرد [۴۳۲۰] بر وی افکند [۴۳۲۱] یک درم سنک باره فیکرا و نیم درم سنک غاریقون و دو دانک سنک نمک سیاه [۴۳۲۲] و [۴۳۲۳] بخورد و اگر خربق سیاه دانک سنکی و نیم برافکند برین [۴۳۲۴] مطبوخ روا بوذ. اینک برین [۴۳۲۵] کونه بوذ علاج این بیماری و هرباری یک هفته میانه بایذ کردن و اگر بتواند خوردن [۴۳۲۶] بخورد طریفل

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۶

خرد سه درم سنک و ایتیمون دو درم [۴۳۲۷] و یاره فیکرا نیم درم سنک [۴۳۲۸] و [۴۳۲۹] باز از بس این بنیر آب دهی جه بنیراب تن ایشان را تر کند و غذاها معتدل باید داذن تا تن ایشان قوی گردد و باز دیکر باره بسر علاج باز باید کشتن جه این بیماری دیر رونده [۴۳۳۰] است و دشوار، باز اگر بدین داروها بهتر نشود یاره‌های بزرگ باید داذن جن یاره‌ی جالینوس و لوغادیا و یاره طوطاروس [۴۳۳۱] و من نسخت این یارها یاذ کنم بکرا بادین [۴۳۳۲].

و [۴۳۳۳] باز آن سدیکرم نوع [۴۳۳۴] از سبرز بوذ و از ماساریقا و علاج وی خوردن ایتیمون بوذ [۴۳۳۵] با سکنکین بدان قدر کیاد کرده آمده است [۴۳۳۶] دو روز درنک کند و [۴۳۳۷] باز دیکر باره بخورد تا هفت بار تمام شوذ آنکاه طریفل ایتیمونی [۴۳۳۸] سوذده [۴۳۳۹] دو درم سنک یاره نیم درم سنک و اگر بتواند خوردن برین [۴۳۴۰] صفت [۴۳۴۱] طریفل دو درم سنک ایتیمون یک [۴۳۴۲] درم سنک معجون کند و بخورد و اگر بتواند قی کند به آب ترب که بر آن [۴۳۴۳] ترب خربق سیاه اندر کاشته بوند آن شب تا ترب طعم خربق کیرد و مقدار خربق نیم درم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۷

سنک باید و ترب جندانی که ده ستیر آب آید. این ترب را بکوبذ و آب بکشد و انکین بوی برافکند و بخورد از بس طعام [۴۳۴۴] طعامی که بوی ماهی شور بوذده بوذ.

و نشان این کونه مالیخولیا که ورا مراقی خوانند این بوذ کی طعام بسیار آرزو کند این بیماران را و نکوارذشان [۴۳۴۵] و شکم (f) (۷۹۱). باذ کیرذشان [۴۳۴۶] و دایم شکم روزشان با قراقر و نفخ و [۴۳۴۷] دایم مزه‌ی دهانشان ترش بوذ و روی سبز بوذ و رکها کبوذ بوذ بر بشت دست و بر اندامهای دیکر ظاهر [۴۳۴۸] جو [۴۳۴۹] این علامات دیدی بدانک مالیخولیا مراقی است انکاه بفرمای [۴۳۵۰] معجونهای بزرگ بکار داشتن جن دوا المسک و کوارش عودی و گوارش عنبری و سفر جلی نامسهل و کوارش مفرح و کوارش بنج نوش و شراب ریم آهن کبا مشک بوذ.

اینک جمله علاج مالیخولیا این بوذ کترا یاذ کردم و حَبها و معجونهای دیکر بقرا باذین یاذ کنم [۴۳۵۱].

باب قطرب [۴۳۵۲]

بیش از آنک صرع یاذ کنم یکی بیماریست ورا [۴۳۵۳] قطرب خوانند یاذ- کنم این قطرب یکی دیوانکی است کی خرد از مردم برذ از خشکی بسیار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۸

که بدماغ افتد تا انطباع برخیزد یک بارکی و هیچ [۴۳۵۴] خیال نه بندذش و فهم نکند و باذ ندارد [۴۳۵۵] و نشان این بیماری آن بوذ که این بیماران اندوهکین [۴۳۵۶] چشمها کشاده اندر مردم [۴۳۵۷] نکرند و خاموش باشند و هیچ سخن نکویند [۴۳۵۸] و بیابان روند و [۴۳۵۹] می‌دوند و ساقها و بایه‌ها [۴۳۶۰] ایشان ریش بوذ از کزیدن سکان و شکافیدن [۴۳۶۱] بسیار و من یکی را علاج کردم اندرین بیماری بروغنهای بسیار و ترطیب بسیار و بند کردم دستها و بایان ورا [۴۳۶۲] و یکی آلت ساختم از سرو کاو که بدهان وی غذا و دارو [۴۳۶۳] فرو کردم [۴۳۶۴] و بجنین تدبیرها بیرون- آوردم ورا [۴۳۶۵] ازین [۴۳۶۶] بیماری و بجمله علاج این کس همان بوذ و علاج آن [۴۳۶۷] مالیخولیا که سودا باجواف عروق دماغ کرد آمده بوذ همان.

باب کابوس [۴۳۶۸]

و نیز یکی بیماریست که باید دانستن بیش از صرع کی ورا کابوس خوانند [۴۳۶۹] و [۴۳۷۰] این کابوس مقدمه صرع بوذ و سبب

وی برآمدن بخارهای سطر بود (f. ۸۹۱). از معده بسوی [۴۳۷۱] دماغ و این [۴۳۷۲] بیماری آن کسها را بیش [۴۳۷۳] افتد کی مزاج دماغ ایشان سرد بود و خون سرد بدماغ [۴۳۷۴] و بعروق [۴۳۷۵] دماغ هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۴۹

ایشان حاصل شده بود [۴۳۷۶] علاج این بیماری [۴۳۷۷] خون بر کرفتن بود از قیفال و حجامت کردن بر ساق و غذا کم خوردن خاصه کجشم و روی سرخ بود.

و بود کی این [۴۳۷۸] بر آمدن بخارهای بلغمی سطر از معده یا از اندامی دیگر بسوی دماغ بر آید و این کس بخواب اندر خبه کردد و این بیماری را بزفان بخاری سکاچه خوانند و بزفان سغدی فدرنجک و علاج این هم جن علاج صرع بلغمی است و جن این بیماری بر کسی دایم شود بصرع باز کردد.

باب صرع [۴۳۷۹]

صرع سه کونه [بود] [۴۳۸۰] یک کونه از بلغم زجاجی بود که بدماغ حاصل کشته [۴۳۸۱] بود و از اجواف دماغ [۴۳۸۲] بدهانه‌ی [۴۳۸۳] بیها [۴۳۸۴] فروز آید و راه کدر روح نفسانی را بکیرد تا روح نفسانی فرو نتواند کدشتن [۴۳۸۵] باعصاب و بدین سبب حس و حرکت ارادی را [۴۳۸۶] بیرد و مر عضلات را تشنج افتد بسوی دماغ و از بهر این کویند [۴۳۸۷] که صرع تشنجی بود بهمه تن و صورت این علت آنست کی این سده‌ای بود ناتمام اندر اجواف [۴۳۸۸] دماغ بمبادی اعصاب و سخته سده‌ای بود تمام و اندر سخته حس و حرکت همه باطل کردد از بهر تمامی سده و اندر صرع بعضی تباہ کردد و بعضی بجای بود از بهر آنک سده‌ی تمام نبود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۰

و برای ارکاغانیس و ارسطاطالیس [۴۳۸۹] سده صرع از بخار [۴۳۹۰] غلیظ بود بر مثال میغ و برای جالینوس از بلغم غلیظ بود و بود کی میل دارد بسودا [۴۳۹۱] و نشان [۴۳۹۲] آنک صرع [۴۳۹۳] بلغمی بود آن بود کی بیمار بکونه سید بود و علامات غلبه بلغم ظاهر بود و این کس را دایم از مغز تری فرود آید و دهانش دایم برخیو بود جو این علامات دیدی یقین بدانک [۴۳۹۴] از بلغم است و این بیماری سه نوع بود: (f. ۹۹۱) یکی آنک این بلغم اندر دماغ وی بود تنها و دیگر آنک اندر معده بود یا اندر عضوی دیگر و سدیکر آنک همه تن وی بر بلغم بود و هر یکی را [۴۳۹۵] اندرین علامتی بود خاصه [۴۳۹۶].

علامات آنک بلغم اندر دماغ [۴۳۹۷] بود تنها بی مشارکت اندامی دیگر آنست کی بیمار را ناکاه صرع افتد و هیچ نه جنبد و آن را کی اندر معده بود یا اندر اندامی دیگر بیش از صرع بدانند و افغان [۴۳۹۸] کند و بجنبند و کفک بدهان بر آرد و جنان داند کی تیرهای [۴۳۹۹] از یخ بسوی مغز وی برآید و [۴۴۰۰] علاج وی شکم آوردن بود [۴۴۰۱] بحب قوقایا یا جالینوس [۴۴۰۲] یا محمد زکریائی [۴۴۰۳] و اگر یاره‌ی جالینوس بیابد یا لوغاد یا [۴۴۰۴] روفس هرباری بخورد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۱

جند چهار مثقال [۴۴۰۵] با یک خوردن طیبخ غاریقون و افیمون و اگر [۴۴۰۶] هلیه سیاه بکیرد بانزده درم سنک و افیمون هفت درم سنک و میویز منقاسی درم سنک این همه را بجوشانند سه رطل آب تا بیک رطل باز آید و صافی کند و باز بوی برافکند ازین یارها کی یاز کردم و بخورد و اگر [۴۴۰۷] حب اصطمخیقون خورد [۴۴۰۸] نیز نیک آید و باز قی کند و غرغه کند [۴۴۰۹] بسندان [۴۴۱۰] و سکنکین انکبین و باز معجون سیسالیوس بکار دارد [۴۴۱۱] معجون سیسالیوس [۴۴۱۲] بکیرد سیسالیوس سه درم سنک حب الغار سه درم سنک زریوند گرد دو درم سنک عود فاونیا دو درم سنک خزمیان یک درم سنک اقراص عنصل یک درم سنک این همه را بکوبد و با انگبین [۴۴۱۳] معجون کند [۴۴۱۴] و بکار دارد [۴۴۱۵] ازین شربت [۴۴۱۶] سه درم سنک بود با

سکنکین عنصلی و اگر کسی [۴۴۱۷] عاقرقرا را با انکین [۴۴۱۸] برآمیزد و بخورد بناشتا شربتی دو درم سنک نیک شایسته آید و من بشلیثا بسیار علاج کردم و بهتر شدند صفت [۴۴۱۹] حبّی بغایت نیکو مرین بیماری را بکیرذ شحم حنظل (۰.۰۲ f) و اسطوخودوس [۴۴۲۰] و خزمیان از هر یکی [۴۴۲۱] برابر یک درم سنک [۴۴۲۲] یک درم سنک یاره فیکرا چهار درم سنک غاریقون دو درم سنک تربد نایزه هفت درم سنک این همه را بکوبد [۴۴۲۳] و حب [۴۴۲۴] بندد شربتی از درم سنکی [۴۴۲۵] تا سه درم سنک بمقدار طاقت [۴۴۲۶] و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۲

دیگر معجون سیسالیوس صفت می کند محمد زکریا بکرا باذین خویش آن نیز سخت خوب آید [۴۴۲۷]. اینک بدین گونه علاج باید کردن فاما من از شلیثا عجب دیدم درین [۴۴۲۸] باب.

و اگر این بیماری [۴۴۲۹] بکودکان شیرخواره بوذ علاج شیردهنده را باید کردن و باید نگاه کردن اگر شیر تنک است سطر باید کردن بتتری و کرنج [۴۴۳۰] و اگر سطر است تنک باید کردن بسکبا [۴۴۳۱] و سکنکین خاصه عنصلی [۴۴۳۲] و نیز اگر شلیثا بروغن باذام تلخ بکشاید یا به آب مرزنکوش [۴۴۳۳] و اندر بینی جکاند اعنی سعوط کند [۴۴۳۴] و خداوندان [۴۴۳۵] این بیماری را سیندان و [۴۴۳۶] کرفش زیان بزرک دارد [۴۴۳۷] حذر باید کردن [۴۴۳۸] و جن کوزک بزرک تر کردد بیاید فرمودن تا بناشتا راه روذ بسیار و این کس کی می شیر دهد [۴۴۳۹] از جماع سخت دور باشد و جن کوزک برسد و حرارت غریزی قوی تر کردد برهد ازین [۴۴۴۰] بیماری و از بهر این کویند که [۴۴۴۱] صرع جن [۴۴۴۲] بکودکان بدید آید بروذ ازیشان بوقت رسیدن و جن [۴۴۴۳] بوقت رسیدگی [۴۴۴۴] بدید آید بمیرند [۴۴۴۵] و این بیماری [۴۴۴۶] با ایشان بوذ [۴۴۴۷].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۳

و بوذ کی این بلغم میل دارد بسودا و علاج دیگرگونه باید کردن و نشان این آنست [۴۴۴۸] کی این کس لاغر بوذ و سیاهرنک بوذ [۴۴۴۹] و با فکرت بسیار [۴۴۵۰] و علاج وی علاج مالیحولیا مرقی بوذ و اسهال کردن بیاره ی روفس و بطیخ اقیمون و بکار داشتن اقیمون و غذاها همه گوشت جوزه دارد (۰.۱۰۲ f) و گوشت بزّه و زرده خایه و شراب انکوری بکار دارد با آب و [۴۴۵۱] باز غذاء آن کس که ورا صرع بلغمی بوذ نخودآب باید داشتن بروغن زیت یا روغن کوز و بوی [۴۴۵۲] مر هر دو نوع را ناموافق بوذ و کرمابه و آب ریختن بسیار مر صرع سودائی را موافق بوذ و لکن بسیار نبایدش [۴۴۵۳] باشیدن.

و بوذ کی این صرع از بخارهای فاسد بوذ کی از بای یا از دست یا از رحم بسوی دماغ برآید و صرع افتد و خداوند بیماری جنان داند که چیزی جن یخ براید بسوی دماغ وی از ان اندامها کی نام بردم و انگاه بیفتد و بانک کند [کی] [۴۴۵۴] بکیریت [۴۴۵۵] و باز بیفتد علاج این کس آن بوذ کی ساقه‌اء [۴۴۵۶] وی بینند تا [۴۴۵۷] آن اندام کی مایه اندر وی محصور است.

تا بخار برنیاید و آن بای را [۴۴۵۸] با آن دست را بیلادر یا غسل بلادر [۴۴۵۹] بروغن زیت بکشاید و برنهد تا ریش شوذ و باز بران ریش حجامت کند و بیازند [۴۴۶۰] و بمکد [۴۴۶۱] سخت تا بخار راه کند و بدان روی بیرون آید.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۴

و یکی نوع دیوانکی دیگر بوذ کی [۴۴۶۲] او را تابه [۴۴۶۳] العقل خوانند و [۴۴۶۴] این خیره بوذ و فدم اعنی کنک و همه حواس وی تیره بوذ [۴۴۶۵] و بنداری کوزک [۴۴۶۶] طفل استی بوقت سخن گفتن از فدمی و این دیوانکان که گرد شهرها [۴۴۶۷] می گردند ازین جمله‌اند علاج ایشان همان بوذ و علاج صرع بلغمی همان. اینک علاج این بیماران ازین گونه [۴۴۶۸] بوذ کیاز کردم [۴۴۶۹].

سکته دو گونه بود یکی از بس زخمی یا افتادگی بر سر [۴۴۷۱] و علاج وی رک زدن بود و بر نهادن آن ضماد [کی] [۴۴۷۲] مر درد سر را یاذ کرده‌ام [۴۴۷۳] کی از زخم افتاده بود و بود که سبب خون بود و نشان وی آن بود که روی سرخ بود و رکها برخاسته [۴۴۷۴] و حالی مانده خبه (۲۰۲. f) و این بحقیقت سکته نبوذ [۴۴۷۵] و لکن محمد زکریا [۴۴۷۶] این را سکته دموی داشته است و این

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۵

امتلا- بوذ بحسب الاوعیه و علامات وی گفته است [۴۴۷۷] بمقدمه کتاب و این را علاج آن بوذ که هر دو قیفال بکشاید [۴۴۷۸] و جندانی خون بر کیرذ [۴۴۷۹] تا هوش بتن باز آید و باز حجامت کند بر ساق و غذا اندکی خورد و از [۴۴۸۰] سیر [۴۴۸۱] و سیکی برهیز کند [۴۴۸۲] و غذا آب غوره دارد بشکر شیرین کرده.

و اما [۴۴۸۳] آن سکته [۴۴۸۴] که از بلغم لزج بود و اجواف دماغ از وی بر کشته بود و سده تمام کرده و مسالک روح نفسانی گرفته [۴۴۸۵] تمام تا هیچ [۴۴۸۶] روح نفسانی راه نیابد بسوی اعصاب مکر اندکی بدان مقدار کدم زدن بجای دارد و صعبی این علت بدم زدن توان دانستن کی اگر دم زدن دشوار [۴۴۸۷] بود و با غناسیدن، جنانک [۴۴۸۸] کسی بخواب اندر بغناسد بدانک علت صعب است و اگر دم زدن آسان بود و بی غناسیدن [۴۴۸۹] بدانک علت سلیم است و روی [۴۴۹۰] بمعالجت آر [۴۴۹۱] و مترس و از بهر این گفته‌اند که سکته سده تمام بوذ [۴۴۹۲] و موافق ترین علاج اندر [این] [۴۴۹۳] علت حقه‌ها کرم بوذ و تیز که مایها بلغمی را از سر فرو کشد و انگاه کبجه آهنین کرم باید کردن و برابر سر این کس بدارد تا سر [۴۴۹۴] بتفسد و کرم گردد و باز بکیرذ بلبل سید و سیاه و دار بلبل و کوزبوا با [۴۴۹۵] روغن یاسمین و خزمیان و فریبون جمع کند و بسر اندر مالذ و دهان بیمار باز کند بحیله‌ای کی بتواند و یکی بر مرغ [۴۴۹۶] بروغن نرکس تر کند و بیاره فیکرا اندر مالذ و [بدهان] [۴۴۹۷] بیمار فرو کند تا قی کند و بلغم بیرون آید و غذا ما العسل [۴۴۹۸] بسنده [۴۴۹۹] کند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۶

و باز جن اندکی بهوش ایذ غذا نخوداب کند بروغن زیت و هر بامدادی کلنگین بانکین خورد شربتی ده درم سنک با نیم درم سنک علك رومی و دانک (۳۰۲. f) سنکی عود خام و جهد کند تا یک هفته [۴۵۰۰] بیاشد و باز سبس [۴۵۰۱] یک هفته باره فیکرا دهد هر روزی و افیمون و طریفل [۴۵۰۲] خورد [۴۵۰۳] یاره یک درم سنک [۴۵۰۴] طریفل سه درم سنک و افیمون سه درم سنک و جنان باید که یک روز بخورد و یک روز نی [۴۵۰۵] و هلیله سیاه برورده و زنجیل برورده هر روز [۴۵۰۶] بکار دارد بیوسته و ترنج برورده نیز هم‌جنین و باز سبس [۴۵۰۷] دو هفته یارها بزرک بکار دارد جن یاره‌ی لوغادیا و یاره جالینوس و روفس و حب قوقایا و دایم مشک بوید و غالیه مشکین بوید و سداب و خزمیان و غرغره کند بیاره فیکرا و سکنکین و آبکامه و عطسه باید آوردن به بلبل و کندش و خزمیان.

اینک علاج سکته بلغمی برین گونه بود و اعتماد بحقنه بود و غذا اب نخود [۴۵۰۸] دارد بکبوتر بجه و از بس بیست و چهار روز بکرما به روز و روغن قسط و روغن ناردین مالذ و ما الاصول خورد با روغن کلانه بزرک [۴۵۰۹] و شلیتا و تریاق و [۴۵۱۰] مثرودیطوس بکار [۴۵۱۱] دارد فاما معجون بلادر مخصوص است بدین علت و لکن سخت موافق نیست [۴۵۱۲] اکنون فالج را [۴۵۱۳] یاذ کنم.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۷

باب فالج [۴۵۱۴]

گفته بوذیم [۴۵۱۵] که دماغ قسمت بدیرد بدو قسم و جن طبیعت مستولی گردد بر آن مایه کی سبب سکته وی است و آن مایه

سخت بسیار نبود [۴۵۱۶] یا لزج نبود اعنی آن مایه کی اندر اجواف دماغ محصورست طبیعت مر او را بیک سوی [۴۵۱۷] دماغ اندازد و ان دیگر شق پاک بماند و ان اعصاب کی [۴۵۱۸] برین شق [۴۵۱۹] باشند [۴۵۲۰] حس و حرکت باز یابند و نیمه تن جنبان گردد [۴۵۲۱] و بدرست بدانک [۴۵۲۲] سکنه دشوار کشاید یا خود نکشاید [۴۵۲۳] و اگر بکشاید بفالغ کشاید (۴۰۲). f جنانک بقراط کویذ بفصول: السکنه لا تنحل [۴۵۲۴] و ان انحل [انحل] [۴۵۲۵] الی الفالغ و جنان است [۴۵۲۶] [کی] [۴۵۲۷] کویی سکنه فالجی بوذ بهمه تن و فالج سکنه ای بوذ [۴۵۲۸] بنیمه تن و اسباب صرع و اسباب فالج و اسباب سکنه [همه] [۴۵۲۹] یکی بوند لکن فرق بوذ بمیان هر سه علت بموضع [۴۵۳۰] جه سکنه باجواف دماغ است و صرع بمبادی اعصاب بوذ و فالج بیک شق دماغ بوذ و علاج سکنه دشوار بوذ سخت [۴۵۳۱] و علاج فالج قوی خود نابوذنی بوذ جنانک بقراط گفت: حلّ الفالغ القوی لا یمکن و حلّ الفالغ الضعیف لیس بهین معنی حل کشاذن بوذ و معنی فالج رباط بدید آمدن بوذ و کشاذن رباط [۴۵۳۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۸

آسان نبوذ و علاج وی بداروهای صرع و سکنه بوذ و من اندکی یاذ کنم.

از اول نباید کی بداروهای قوی مشغول شوی [۴۵۳۳] مگر بحقنه تیز چند بار و هرروزی کلنکین عسلی فرمائی داذن بیمار را با مصطکی و عود مقدار کلنکین ده درم سنک مصطکی نیم درم سنک عود خام دانک سنکی و نیم بهر شبی یک درم سنک یاره فیکرا معجون کند با انکین و بدهد تا بخورد و طریفل خرد و افیمون و یاره فیکرا آمیخته یک با دیگر بکار دارد بیش بجیزی دیگر مشغول نباشد تا هفته نخستین بگذرد باز بهفته‌ی دیگر اسهال کند [۴۵۳۴] بداروهای [۴۵۳۵] قوی جن حبّ متن بزرک و حبّ جتره و آن حبّ خز میان کباب صرع یاذ کرده ام [۴۵۳۶] و آن نیک حبّ است هم مبدل است و هم مستفرغ و دایم غرغره قوی بکار دارد بسبندان و عاقرقرا و بیخ کبر و شاخ فریژ و نیک منفعت کند غرغره کردن یاره فیکرا و ابکامه و سکنکین (۵۰۲). f و اگر سکنکین بسرکای عنصلی بوذ سخت خوب آید و اگر غرغره بیارهای بزرک بوذ جن یاره ارکاغانیس و جالینوس و روفس و لوغادیا نیز موافق تر آید مگر که این داروها نیافت بوذ و مر معجون شلیثا را و مژودیطوس را خاصیت است بمنفعت اندرین بیماری و تریاق بزرک و اگر بیابذ معجون ائاناسیا و امیروسیا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۵۹

نیز منفعت کند و خاصه [۴۵۳۷] سکزینیا بزرک کی [۴۵۳۸] عیسی صهار بخت اندر قرا باذین [۴۵۳۹] خویش یاذ کرده است [۴۵۴۰] و سکزینیا خرد [۴۵۴۱] نیز منفعت کند بدین بیماریها و دائم بیاید مالیدن سر بیمار را و مهره‌ها کردن و بشت را و مخارج اعصاب را بروغن [۴۵۴۲] یاسمین و روغن [۴۵۴۳] سوسن و روغن قسط و روغن [ناردین و با این روغن‌ها یار کن بهر ده درمسنکی روغن دو درمسنک] [۴۵۴۴] خز میان و یک درم سنک فریبون و هم برین کونه بیاشد [۴۵۴۵] تا دو هفته تمام شود و باز روغن [۴۵۴۶] بید انجیر یا روغن [۴۵۴۷] کلانه یا روغن فیکلاد بفرماید داذن [یا بدهد ما الاصول هرروزی بناشتا یک قدح با سه درمسنک روغن ما الاصول که] [۴۵۴۸] شایسته [۴۵۴۹] مر خداوندان فالج و سکنه و صرع را بکیرذ بیخ کرفش [۴۵۵۰] و بیخ رازیانه و اذخر و تخم ارغج [۴۵۵۱] از هر یکی ده درم سنک کرکوهن و این [۴۵۵۲] دارویست هندوی بیخی بوذ خاکستر کون [۴۵۵۳] سخت تلخ هفت درم سنک تخم رازیانه و تخم کرفش [۴۵۵۴] و انیسون و قنطوریون باریک و عاقرقرا و زنجبیل نیم کوفته از هر یکی سه درم سنک نانخواه و قسط و شاخ فریژ و زریوند گرد نیم کوفته از هر یکی چهار درم سنک شونیز و قردمانا و تخم سداب و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۰

جتره هندی از هر یکی پنج درم سنک خز میان یک درم سنک این همه را بجوشاند بجهار من آب تا بیک من باز آید و انگاه روشن کند شربتی یک قدح بوذ (۶۰۲). f بمقدار پنج ستیر تا شش ستیر با سه [۴۵۵۵] درم سنک روغن و بیشتر اعتماد اندرین بیماری بحقنه بوذ و من یکی حقنه [۴۵۵۶] تیز یاذ کرده ام [۴۵۵۷] بباب لیثرغوس و این نیز موافقت [نسخه وی این بود] [۴۵۵۸] بکیرذ شبت و

بابونه و مرزنکوش و هزارسبند و اکلیل الملک و تخم معصفر نیم کوفته و تخم انجیره و حلبه [۴۵۵۹] و تخم کتان و [۴۵۶۰] جکندر و سیوس و انجیر و شحم حنظل و تخم [۴۵۶۱] بید انجیر نیم کوفته و قنطوریون و روغن زیت کنانه و ابکامه‌ی شور و انکبین این همه را بجوشانند بسه رطل آب و بیک رطل باز آرد و حقه- کند [۴۵۶۲] و غذا نخودآب دارد بروغن زیت یا روغن کوز یا شوربا بکبوتر بجه و بآخر کار یارها بزرک خورد جنانک یاز کرده ام [۴۵۶۳]، و خندیقون و شراب کنانه مرین بیماری را موافق بود و اگر وقت و طبیعت بیمار [۴۵۶۴] موافقت کند [۴۵۶۵] قی فرماید [۴۵۶۶] جی قی اندرین بیماری نیک سوز دارد و جن باک شد بغذا مشغول گردد و یک ماه بجای ماند و باز بسر علاج باز گردد [۴۵۶۷].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۱

باب لقوة [۴۵۶۸]

اگر این بلغم لزج بسیار بود کی سبب فالج است لقوه کند و زفان [۴۵۶۹] ببرد و کنک گردد و باز جن اندک تر بود لقوه نکند و زفان نرود و باشد که خود لقوه افتد بی آنک فالج افتاده بودش بیش، و سبب لقوه رطوبتی بود تنک کی بیک شق فروز آید از روی تا یک نیمه روی سست شود [۴۵۷۰] و آن نیمه دیگر از روی [۴۵۷۱] متشنج گردد و نشان آنک [۴۵۷۲] کدام [۴۵۷۳] روی سست است ان بود که بیمار را بفرمائی تا [۴۵۷۴] بدمد بدهان و چراغ [۴۵۷۵] بکشد باز بدان [۴۵۷۶] روی مسترخی بیرون آید و آن نیمه درست بجای باشد [۴۵۷۷] آنکاه بدانی ککدام شق مأووف (f. ۷۰۲) است تا علاج مران شق را کنی.

و اعتماد درین [۴۵۷۸] بیماری از بس تن باک کردن [۴۵۷۹] بداروهاء کار و حبها [۴۵۸۰] قوی و غرغره کردن بود و روغنهای کرم اندر بینی ریختن [۴۵۸۱]، و غرغره جنان باید کردن کی بکیرد زنجبیل و عاقرقرا و سبندان و پوست بیخ کبر و میویزه و انکبین و این همه را جمع کند و غرغره کند و اگر سکنکبین و ابکامه و یاره فیکرا غرغره کند [۴۵۸۲] موافق آید یا بکیرد عاقرقرا و دار بلبل و زنجبیل و هزار سبند و سبندان و تتری و ناردان و میویزه این همه را بجوشاند و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۲

بدان آب غرغره کند یا بکیرد حاشا و اگر نیابذ بدل وی [۴۵۸۳] افیتمون کند و وزن کوهی که ورا کاکوتی خوانند این همه را بجوشانند [۴۵۸۴] و صافی کند و یاره فیکرا بوی برافکند و غرغره کند و یاره فیکرا تنها بکار داشتن اندرین علت نیک سوز دارد و باز از بس غرغره کردن تن باک کند بداروهاء کار و بحقنها تیز و سعوطها کرم و مالیدن روغن کرم بهمان سو [۴۵۸۵] کیماری است و اگر بدین داروها نطول کند [۴۵۸۶] صواب اید. صفته [۴۵۸۷] بکیرد سعترو و سداب و عاقرقرا [۴۵۸۸] و وخشج [۴۵۸۹] و هزار سبند و بابونه و اکلیل الملک و مرزنکوش و سیسنبر این همه [۴۵۹۰] بجوشانند [۴۵۹۱] و نطول کند جنانک یاز کردم و بآخر کار سعوط کند بدان شق از بینی کیماری بوی است و اگر بزهره [۴۵۹۲] کبک سعوط کند نیک آید یا زهره‌ی کلنک و آب مرزنکوش بکیرد و بوی سعوط کند و بعضی کسها بجبلاهنک سعوط [کنند] [۴۵۹۳] جنانک بکیرند [۴۵۹۴] بمقدار یک طسوج [۴۵۹۵] جبلاهنک و بسایند و به آب مرزنکوش تر کنند و بوی سعوط [کنند] [۴۵۹۶] و این بیماری را [۴۵۹۷] ما الاصول [۴۵۹۸] با روغن (f. ۸۰۲) بید انجیر و یاره فیکرا نیک بود جنانک یاز کردم بیاب صرع و بکیرد [۴۵۹۹] بر همان شق [۴۶۰۰] بدهان [۴۶۰۱]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۳

کوزبوا با هلیله سیاه و دایم بدهان بدارد و روغن قسط و روغن سوسن با عاقرقرا و خزمیان و فریبون بمالند [۴۶۰۲] با روغن بلسان و [۴۶۰۳] یا غالیه و مشک و عنبر.

و ابو زکار نشابوری حکایت کرد که [۴۶۰۴] بیغداد من مقاطعه کردم یکی مفلوج را بیسیار [۴۶۰۵] دینار و بیک روز علاج کردم و بیاوردم بیست من سرکا تیز سبید [۴۶۰۶] انکوری و برافکندم بر وی [۴۶۰۷] زنجبیل و کرکوهن و شحم حنظل و شیخ از هر یکی ده

درم سنک مرزنگوش و وزن و سیسنب و بابونه و اکلیل - الملک و حاشا و سداب و رازیانه [۴۶۰۸] از هر یکی مقدار نیم من این همه را بجوشانیدم بدان سرکا [۴۶۰۹] تا بمقدار ده من [۴۶۱۰] باز آمد باز مفلوج را برهنه - کردم و بر سر طغاره‌ای جوبها بنهادم بیهنا [۴۶۱۱] و مفلوج را بر سر [۴۶۱۲] آن طغاره بنشاختم و کلیمی بسر و روی [۴۶۱۳] وی اندر کشیدم و آنگاه آن سرکا را بدان بن [۴۶۱۴] طغاره فرو ریختم و مفلوج فغان می کرد و من می داشتم تا انگاه کی مفلوج از بانک [۴۶۱۵] سست شد و باز [۴۶۱۶] بیرون آوردم او را [۴۶۱۷] راست کشته [۴۶۱۸] و از بیماری بیرون آمده. و استاذ من [۴۶۱۹] نیکو نداشت این سخن را [۴۶۲۰] و هم بوزکار [۴۶۲۱] نشابوری نصیحت [۴۶۲۲] کند کشما مکنت این، چه من [۴۶۲۳] مخاطره دیدم بدین علاج [۴۶۲۴]

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۲۶۳

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۴

و استاذ من گفت کی [۴۶۲۵] عجب بوذ کی بیمار اندرین معالجت هلاک نکشت [۴۶۲۶] یا مغزش خشک نشد [۴۶۲۷]. باز بسر سراپیون بکناش خویش آوردست حاشا و فوذنج بسرکا [۴۶۲۸] و [۴۶۲۹] آب آمیخته [۴۶۳۰] و این سلیم تر بوذ جن کماذ کند و از بس [۴۶۳۱] همه معالجت جان صواب تر بود کی عطسه ارد مرین بیمار را (f. ۹۰۲). بداروهاء عطسه آرنده و من یکی داروی قوی یاد کنم کی سوذ دارد مر سخته را و فالج [۴۶۳۲] و نسیان را اعنی فرامشتی را که از بلغم بوذ و خدر را و رعشه را صفت وی [۴۶۳۳] بگیرد کندش هفت درم سنک بلبل سیاه و بلبل سید از هر یکی دو درم سنک صبر یک درم سنک [۴۶۳۴] و نیم و [۴۶۳۵] شونیز دو درم سنک این همه را بکوبد [۴۶۳۶] و ببیزد و اندر بینی افکند [۴۶۳۷] دماذم و جان خوب تر آید کی این [۴۶۳۸] داروها را اندر نایجه‌ای کنند و آنگاه در بینی دمنند [۴۶۳۹] تا بمغز بررود و عطسه آرد و باید تا اندکی بوذ این دارو و [۴۶۴۰] بمقدار یک حبه بیش نبوذ و جن سوختن کیرذ بینی و سر [۴۶۴۱] و روی بروغن کل و روغن بنفش [۴۶۴۲] جرب [۴۶۴۳] کند.

[۴۶۴۴] باب خدر

معنی خدر خیره کشتن اندامها بوذ و این دو گونه بوذ یک گونه [۴۶۴۵]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۵

[۴۶۴۶] از خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی بای و دست بخواب اندر روذ و روی سرخ بوذ و رکها خاسته و علاج وی فصد بوذ و اسهال بمطبوخ هلیله زرد، و دیگرگونه از بلغم بوذ و علامات وی همان بوذ و ان صرع همان و علاج وی همان بوذ و علاج خداوندان فالج و صرع همان [۴۶۴۷].

[۴۶۴۸] باب رعشه

رعشه را سبب یا ضعیفی [۴۶۴۹] قوت نفسانی بوذ جانک آن کسها را که از سلطان بترسند و اندامها ایشان بلرزیدن [۴۶۵۰] کیرد، یا از ضعف قوت طبیعی جانک بیماران را [۴۶۵۱] بوذ از بس بیماریهائ کرم و غذا موافق داذن علاج وی بوذ و یا از [۴۶۵۲] شراب خوردن بسیار بوذ و علاج وی شراب ناخوردن و بکرما به خوی آوردن بوذ [۴۶۵۳] و یا از بلغم بوذ [۴۶۵۴] کی خواهد تا [۴۶۵۵] حرکت را باز دارد و طبیعت [۴۶۵۶] اندامها مر او را نبدیرد و از خویشتن دفع کند دو گونه حرکت متضاد بدید آید یکی سوی برسو از قوت (f. ۰۱۲) طبیعت اندام و دیگر [۴۶۵۷] فروسو از کرانی بلغم و علاج این هم [۴۶۵۸] جن علاج فالج بوذ و یکی حب است نام وی [۴۶۵۹] حب الرعشه اندر قرابادین محمد زکریا ان بکار دارد و همه غذا [۴۶۶۰] بکرنب دارد و مغز خرکوش و دایم بحب صبر اسهال کند و غذا نخود آب دارد.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۶

باب تشنج [۴۶۶۱]

تشنج دو گونه بود و این هر دو گونه یا بهمه تن بود یا بعضی از اندامها و یک گونه از خشکی بود و دیگر گونه از تری. اما ان تشنج کی از خشکی بود و بهمه تن بود نام وی امتدادست [۴۶۶۲] و این امتداد [۴۶۶۳] از بس استفرغاهاء مفرط افتد چنانک بکشد مردم را اندک اندک [۴۶۶۴] یا سوی بیش یا سوی سبس [۴۶۶۵] چندان کییشانی بزمین آرد و یا قفا [۴۶۶۶] بزمی آرد و یا بیایشنه [۴۶۶۷] بر دفسانند [۴۶۶۸] و اگر [۴۶۶۹] چهار روز بکدرز بجهد [۴۶۷۰] از بیماری خاصه جن کودک بود کم از [۴۶۷۱] هفت ساله یا زن بود تر مزاج و علاج این بیماری آن بود کی این کس را بیکی سطل روغن بنفش اندر نهند [۴۶۷۲] یا بلعاب اسغول و اندام را تر کند بروغنهاء سرد جن روغن نیلوبر و بید و بفرماید [۴۶۷۳] تا بیمار را شیر دوشند بر سر از بستان [۴۶۷۴] زن یا از بستان [۴۶۷۵] بز یا شیر بکیرند و با روغن بنفش بزند و بر سر بیمار [۴۶۷۶] بریزند و اندر بینی [۴۶۷۷] وی سعوط کنند و از [۴۶۷۸] ان نطولهاء مرطب کیاذ کردیم بباب قرانیطس [۴۶۷۹] و مانیا بکار دارند و غذا وی شیر [۴۶۸۰] و کدو کنند [و شکر] [۴۶۸۱] و روغن باذام و روغن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۷

تخم کدو شیرین و ضماد کنند از کنکاو و روغن بنفش بر سر بیمار. اینک برین [۴۶۸۲] گونه بود علاج امتداد. باز اگر این [۴۶۸۳] تشنج بیکی اندام بود همین علاجها بکنند و باز مرهم کنند از روغن بنفش و بیه بط یا بیه ماکیان و نشاسته کندم و مغز استخوان کوساله و مغز استخوان بره نز (۱۱۲. f) و دنبه و این ضماد را بر این اندام ببندند [۴۶۸۴] دایم. و اما [۴۶۸۵] آن تشنج کی از تری بود [۴۶۸۶] و بهمه تن بود آن صرع بود و علاج وی یاذ کردهام و اگر بیکی اندام بود همان علاجها بکار باید داشتن کباب صرع یاذ کردهام و یکی مرهم باید کردن از روغن سداب و موم مصفا یا موم زرد و خزمیان و فریبون بر این [۴۶۸۷] روغن برافکنند و بدان اندام بر بندد [۴۶۸۸] و [۴۶۸۹] استرخا اعنی سستی اندام از بلغم رقیق بود و تشنج از بلغم غلیظ و جهد باید کردن تا غلیظ نکردد جی آنکاه علاج نپذیرد و من روا ندارم بهیج تشنج بکرما به اندر آمدن جه تشنج خشک را بشرط صاحب- الدق [۴۶۹۰] اندر باید آمدن و آن دشوار است و باز تشنج تر را جن بکرما به اندر ایذ خداوند تشنج و خوی آید مایهء رقیق بیاید [۴۶۹۱] و غلیظ بماند و تشنج بفزاید و اگر بغذا حاجت آید همان غذاها باید داذن کمر صرع را یاذ کردهام. اکنون بگذریم ازین باب و بباب نزله باز کردیم [۴۶۹۲] جه بس از [۴۶۹۳] دماغ وی اولی ترست یاذ کردن.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۸

باب نزله [۴۶۹۴]

محل نزله از دماغ همان بود کی محل ذرب از معده و ذرب شکم- رفتن بود یا از ناکواریدن طعام کبسیار خورده بود یا قوت هاضمه و قوت ماسکه معده ضعیف کشته بود. اکنون نزله [۴۶۹۵] از بسیاری مواد بود کی اندر دماغ حاصل شده بود و دماغ دفع کند مر آن مایه را یا [۴۶۹۶] سوی بینی یا سوی [۴۶۹۷] حنک یا بیکی دیگر از مجریها یا قوت طبیعی از دماغ ضعیف تر آمده- بود بطبع یا آنک دماغ خود بقوت طبیعی ضعیف تر آمده است و از بهر اینست کی مجاری امده است (۲۱۲. f) از دماغ سوی اندامهای دیگر تا مواد بذ ازین مجراها [۴۶۹۸] فرود ایذ از دماغ و سبب این ضعف یا [۴۶۹۹] سؤ المزاج کرم بود یا سؤ المزاج سرد یا سؤ المزاج تر یا سدهای کی افتاده بود بمجاری اجواف عروق دماغ و من علامات این [۴۷۰۰] مزاجها بذ [۴۷۰۱] یاذ کردهام بمقدمهء کتاب. اگر [۴۷۰۲] سوی بینی رود [۴۷۰۳] ز کام آرد و اگر [۴۷۰۴] سوی حنک بود سرفه آرد و اگر سوی چشم بود رمز [۴۷۰۵] آرد

و قروح [۴۷۰۶] چشم و اگر بکوش افتد بیماریها کوش آرد [۴۷۰۷].

و نشان نزله کرم آن بوذ کهرج فرود آید بنزله سوزان بوذ و زرد و علاج وی دیاقودا بوذ اعنی شراب خشخاش و اگر با تب بوذ طبیخ زوفا خرد با بنفشه برورده، و اگر سرد بوذ نشان وی آن بوذ کی لون سبید هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۶۹

بوذ و سرد و [۴۷۰۸] علاج [۴۷۰۹] وی طبیخ زوفای بزرک بوذ با [۴۷۱۰] معجون قفی و شراب خشخاش بانکین کرده و معجون فلونیا و قرص کوکب و اسهال کردن بحب صبر [۴۷۱۱] و مصطکی و گلنکین بسیار [۴۷۱۲] بکار داشتن [۴۷۱۳] هرروزی اگر دو ستیر بخورد باک نبود خاصه جن با مصطکی خورد و عود خام و سر دائم بوشیده- دارد هم بروز و هم بشب و اگر بتواند بر میان سر داغ کند و اگر کل ارمنی بکار دارد [۴۷۱۴] نزله بیستد ار [۴۷۱۵] کرم بوذ یا سرد [۴۷۱۶] و اگر درست شود کتزله کرم است روغن کل و سرکا و کلاب [۴۷۱۷] بر سر نهد و بعضی از بجشکان مر نزله کرم [۴۷۱۸] را آب یخاب بر سر ریزند تا نزله باز ایستد و این از بس فصد باید با آنک این نوع از علاج سخت موافق نیست و لکن کرده‌اند و صندل و گل ارمنی و کلاب بر سر نهاده‌اند من نیز یاد کردم. و اما غذا نزله کرم کشک بوذ و تخم کوکنار (f. ۳۱۲) و باقلی [۴۷۱۹] و غذا نزله سرد کرب بوذ. اینک بدین گونه بوذ علاج نزله [۴۷۲۰].

اما زکام جن کرم بوذ و سوزان و از بس بافتاب باشیدن آمده بوذ یا هوا کرم [۴۷۲۱] علاج وی خون بر گرفتن بوذ و بکار داشتن آن چیزها کی [۴۷۲۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۰

[۴۷۲۳] مر [۴۷۲۴] نزله کرم را یاد کرده‌ام و زکام باز دارد بوییدن کافور و صندل یا بخور کند کافور را جنانک بر آبکینه باره نهد و آبکینه را باتش [۴۷۲۵] برنهد و بخور کند بقمع یا سبوس را بسرکا فرغار کند و باز خشک کند و بخور کند [۴۷۲۶] و بوذ کی این زکام از سردی بوذ و از بس هوای خنک و سرما بدید آمده بوذ نشان وی آن بوذ کی اب تنک [۴۷۲۷] روذ و سبید و سرد و علاج وی علاج نزله سرد بوذ و منفعت کند مرین زکام را بخور [۴۷۲۸] کردن بعود خام و [۴۷۲۹] برورده و مشک و کندرو [۴۷۳۰] و قسط تلخ و سوخته‌ی قرطاس جندانی تا زکام باز ایستد و السلم [۴۷۳۱]

باب بیماریها چشم

اول یاد کنم [۴۷۳۲] رمد و معنی رمد آماسی بوذ خونی کیباید بجشم و سبب این آماس آن بوذ کی خون بسیار کرد آید اندر اجواف عروق دماغ و فرود آید بجشم و طبقه ملتحمه را بیاماساند و نشان وی آن بوذ کجشم سرخ بوذ و آماسیده و این آماس تنجیده بوذ و چشم را بتنجاند و تمدد کند و [۴۷۳۳] علاج وی فصد بوذ از قیفال از ان دست کی برابر چشم بوذ و باز شکم آرد بحقنه نرم [یا] [۴۷۳۴] شراب آلو قوی کرده بسقمونیا یا شراب خرما ی هندو قوی کرده بسقمونیا و بفرماید شیر دوشیدن اندر چشم از بستان

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۱

(f. ۴۱۲)

یا شیر زنان با سبیدی [۴۷۳۵] خایه تنک بزنند. بیک جای و بجشم فرو کند و باز شافه کافوری را فرغار کند یا کلاب یا سبیدی [۴۷۳۶] خایه [۴۷۳۷] یا شیر زنان و [۴۷۳۸] بجشم اندر جکاند تا آن وقت که چشم [۴۷۳۹] خنب کیرد و [۴۷۴۰] آنکاه بذرور سبید علاج کند نسخت [۴۷۴۱] شافه کافوری بکیرد سبیده ارزی شسته ده درم سنک عنزروت جلال سه درم سنک نشاسته دو درم

سنگ کثیرا یک درم سنگ ایون [۴۷۴۲] یک درم سنگ این همه را بسایذ و شیاف [۴۷۴۳] کند برسم خویش و کر باید کدرد بهتر نشانذ بر ایون [۴۷۴۴] بفزاید نیم درم سنگ دیگر صفت [۴۷۴۵] ذرور سبید عنزروت جلال سبید بسایذ و بشیر خر بیوروذ و باز خشک کند و بسایذ و برافکنند بر هر ده درم سنگی سه درم سنگ نشاسته کندم و یک درم سنگ ایون خالص و کر درد بسیار بوذ یک درم ایون و نیم درم سنگ کافور برو [۴۷۴۶] بیفزاید صفت ذرور سبید که بآخر رمد بشایذ [۴۷۴۷] عنزروت سبید ده درم سنگ [۴۷۴۸] شکر طبرزد سه درم سنگ بسایذ و اندر چشم ذرور کند و این ذرور آنجا شایذ کی کرمی بسیار نبوذ [۴۷۴۹].

و بوذ کی این درد چشم از خونی صفراوی بوذ و نشان وی آن بوذ که تمدد و آماس و آب [۴۷۵۰] کم [۴۷۵۱] بوذ و لکن با سوختن و درد بسیار بوذ و علاج وی شکم آوردن [بوذ] [۴۷۵۲] از بس حجامت بمطبوخ هلیله زرد [۴۷۵۳] برین صفت [۴۷۵۴] هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۲

هلیله زرد [۴۷۵۵] بانزده درم سنگ بخته کرده آلبوخاری بشمار ده [۴۷۵۶] خیار شنبر [۴۷۵۷] هفت درم سنگ شکر یا کلنکین شگری بیست درم سنگ [۴۷۵۸] کسنی سه درم سنگ اینها [۴۷۵۹] را بجوشاند بسه قدح بزرک اب اندک اندک تا بیک قدح باز آید (f) ۵۱۲. و صافی کند و بکیرذ از وی بمقدار هفتاد [۴۷۶۰] بنج درم سنگ [۴۷۶۱] و دانکسنکی و نیم سقمونیا [۴۷۶۲] بوی برافکنند [۴۷۶۳] و بخورد و بجشم اندر جکانذ لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی از بس آنک دوشیده بوذ اندر چشم شیر از بستان زنی کی دختر زاده بوذ و باز بشافه‌ی کافوری [۴۷۶۴] ایونی علاج کند.

و بوذ کسب این رمد خونی بوذ بلغمی و نشان وی آن بوذ کی اماس بسیار بوذ و سرخی [۴۷۶۵] و سوختن اندکی بوذ و آب بسیار روز و خنب بسیار کیرذ [۴۷۶۶] و سطر بوذ [۴۷۶۷] و چشم بیکدیگر بر دفسد علاج وی شکم آوردن بوذ بیاره‌ی فیکرا و بجشم اندر جکانذ لعاب حله و عنزروت و دانه آبی و زعفران این همه را بجوشاند و لعاب ایشان بجشم اندر جکانذ و اگر اندکی شکر با وی بوذ به بود و اگر اندکی کرمی دارد دانه آبی و اسبغول با این داروها بجوشاند [۴۷۶۸] و آنکاه بذرور زرد علاج کند [۴۷۶۹] صفت ذرور زرد بکیرذ [۴۷۷۰] دو درم سنگ شافه [۴۷۷۱] مامیثا سه درم سنگ صبر و حضض از هر یکی دو درم سنگ زعفران یک درم سنگ کفک دریا نیم درم سنگ این همه را بسایذ و ذرور کند [۴۷۷۲] و بآخر طلی کند بر [۴۷۷۳] بشتهاء [۴۷۷۴] بصبر [۴۷۷۵] و مر و قاقیا و زعفران برابر از

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۳

هر یکی تر کند و [۴۷۷۶] بکلاب و طلی کند و بآخر درد چشم بهر سه کونه بکرماه اندر باید آمدن تا باقی رمد تحلیل بدیرذ. اما سبب ابله و ریش خلطی بوذ صفرائی کبجشم افتد و چشم را بسوزاند جن آتش و ابله کند [۴۷۷۷] و این هفت کونه بوذ: یک کونه بر ملتحمه بوذ اعنی سبیدی چشم و هرج بر [۴۷۷۸] سبیدی چشم بوذ سرخ نماید و هرج بر قرنی بوذ اعنی سیاهی چشم [۴۷۷۹] سبید نماید و بوذ کی ریشی آید هم [۴۷۸۰] بر قرنی و هم [۴۷۸۱] بر ملتحمه آنک بر قرنی بوذ سبید نماید (f. ۶۱۲) و آنک [۴۷۸۲] بر ملتحمه بوذ [۴۷۸۳] سرخ بوذ اینک سه کونه این بوذ و آن یکی بر قرنی بوذ خاص، یک کونه آن بوذ کی همه روی قرنی تمام گرفته بوذ و لکن تنک بوذ جن ابر تنک و این را غمامه خوانند و علاج وی جن علاج رمد صفراوی بوذ تا سه روز [۴۷۸۴] بس سه روز لعاب حله و لعاب تخم کتان و آن لعابها کی برمد بلغمی یاذ کرده‌ام جن درد کم گشت و ریم گرفت و بر رفاده [۴۷۸۵] بدید امذ انکاه علاج کنی بشافه آبار. و چهار کونه دیگر بوذ یکی آنک ریش بر همه قرنی نبوذ جی بیک جای بوذ و لکن مغ بوذ [۴۷۸۶] و دیگر آن بوذ کی این ریش سخت مغ نبوذ [۴۷۸۷] و با درد بسیار [۴۷۸۸]، و سدیکر آن بوذ کی این ریش بهن نبوذ و لکن [۴۷۸۹] مغ بوذ جن جاه و معالجت این بر همان قیاس بوذ کی مثال داده‌ام از شکم آوردن و لعابها اندر چشم افکندن و بشافه کافوری ایونی علاج کردن تا ریم بدید آید بر رفاده و آنکاه بشافه‌ی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۴

آبار علاج کنی کی دمامد بفرمائی بچشم اندر جکانیدن [۴۷۹۰] و هرباری بیشتر بشویند مر چشم را جانک از بستان [۴۷۹۱] اندر چشم فرمائی جوشیدن [۴۷۹۲] یا فروجکاند لعاب اسبغول و سیده خایه تنک، و چهارم نوع آن بوذ کی مورسار کشته بوذ و علاج مورسار هم بشافه آبار بوذ و لکن از بر چشم رفاده کند و میانه‌ی رفاده سرمه سوذه اکند [۴۷۹۳] و جن بالش زبر چشم نهد و ببندد تا مورساره [۴۷۹۴] فرو نشیند و بآخر جن [۴۷۹۵] ریش [۴۷۹۶] بهتر شوذ و مورساره فرو نشیند آنکاه باکسیرین علاج کند [صفت آن] [۴۷۹۷] بکیر [۴۷۹۸] سرمه و شاذنه و قلیمیاسیم [۴۷۹۹] از هر یکی بنج درم سنک قاقیا سه درم سنک خون شواشان [۴۸۰۰] و صبر از هر یکی یک درم سنک این همه را بکوبد (f. ۷۱۲) و بساید و بسیدی [۴۸۰۱] خایه تر کند و بچشم [۴۸۰۲] فرو کند اینک نسخت [۴۸۰۳] شافه‌ی آبار [۴۸۰۴] آبار سه درم سنک قلیمیاسیم و صمغ عربی از هر یکی سه درم سنک مروارید بی سولاخ درم سنکی و نیم مر و ایون [۴۸۰۵] و کثیرا از هر یکی نیم درم سنک نشاسته یک درم سنک علک شاخ دو درم سنک این همه را [۴۸۰۶] بساید [۴۸۰۷] خرد و به آب باران بساید و شافها کند و بکار دارد [۴۸۰۸] و بوذ کجن ریش بهتر شوذ اثر ریش سید بماند. و این سیدی سه کونه بوذ: یک کونه فراخ بوذ و تنک مانده‌ی دود [۴۸۰۹] یا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۵

ابر تنک و این بعلاج [۴۸۱۰] آسان تر بوذ، و دیگر کونه از سیدی سخت تیره نبوذ [۴۸۱۱] جی [۴۸۱۲] تابنده بوذ بنداری قرنی زیر وی [۴۸۱۳] بدید استی و این بعلاج دشوارتر از بیشین بوذ [و سدیگر مانده‌ی عاج بوذ و این دشوارتر بوذ بعلاج] [۴۸۱۴] و حنین بن اسحق بکتاب ترکیب العین اندر [۴۸۱۵] می گوید طبقه قرنی از چهار طبقه آمده است اگر سیدی و ریش [۴۸۱۶] بر طبقه نخستین بوذ علاج آسان بوذ و کر [۴۸۱۷] بر طبقه دیگرم [۴۸۱۸] بوذ [۴۸۱۹] ریش و سیدی دشوار بوذ و اگر [۴۸۲۰] بطبقه سدیگرم رسیده [۴۸۲۱] بوذ علاج سخت دشوار بوذ یا خود [۴۸۲۲] نبوذ و اگر بچهارم طبقه کداشته بوذ مورسار کردذ یا عنبه [۴۸۲۳].

و علاج سیدی چشم اگر اندکی [۴۸۲۴] باشد [۴۸۲۵] و بر کوزکان بوذ بیاید لیسیدن بناشتا و لیسیدن [۴۸۲۶] جانن باید کی آن شب آرد سنجد خورده بوذ [۴۸۲۷] یا نان کاورسین یا ارزین تا زفانش درشت شوذ و بامدادان خداوند سیدی را بفرماید تا روی بیخار اب کرم [۴۸۲۸] نیک بدارد و چشم را باز کرده [۴۸۲۹] بدان بخار تا سیدی نرم کردذ و آنکاه بلیسذ چشم وی و جن زمانی نیک برآید [۴۸۳۰] ذرور بچشم اندر بپراکند [۴۸۳۱] [صفت آن] [۴۸۳۲] بکیرذ شکر طبرزد (f. ۸۱۲) و عترروت و کفک دریا از هر یکی برابر و بکوبد و بیبزد و اگر صلب بوذ و سبب قوی بوذ دایم بیخار آب کرم بدارد و بکرمابه بسیار اندر آید و بر آن [۴۸۳۳] ذرور نرم برافزاید [۴۸۳۴] بوره

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۶

نان و کوه موش از همه برابر و دایم بلیسذ جانک یاد کردم. و باشد کی این درد چشم ریش نکردذ جن [۴۸۳۵] کنانه کردذ و رکها وی سطر کردذ و دیدار تاریک [۴۸۳۶] کند و آن را [۴۸۳۷] مردمان عامه تم خوانند و نیز [۴۸۳۸] گوشت خوانند و سبل خوانند. و این دو کونه بوذ یک کونه تنک بوذ و علاج وی رک- زذن بوذ بسیار و حجامت کردن بر سر و ناظرین کشاذن، و ناظرین [۴۸۳۹] دو رک بوذ کبر بیغوله چشم بوذ [۴۸۴۰] سوی [۴۸۴۱] بینی آنکاه داروهای [۴۸۴۲] کار قوی خورد جن مطبوخ هلیله زرد و یاره فیکرا برفکنند و سر [۴۸۴۳] بار [۴۸۴۴] قوی جانک یک درم سنک یاره کند و یک درم سنک تربد و دانک سنکی و نیم سقمونیا و دانک سنکی نمک [۴۸۴۵] و آنکاه شافه کند [۴۸۴۶] شافه اصطفطیقان [۴۸۴۷] بچشم اندر کشد [۴۸۴۸] اصطفطیقان بکیرذ زعفران و قلیمیا و ایون و بلبل سیاه از هر یکی چهار درم سنک [لبنی] [۴۸۴۹] و نمک هندی از هر یکی یک درم سنک عترروت و صمغ عربی از هر یکی دوازده درم سنک زرنیخ زرد دو درم سنک بوره ارمنی یک درم سنک شافها کند به آب سداب و بکار دارد اگر بدین [مراد] [۴۸۵۰] برناید آنکاه بکیرذ شاذنه و زنگار از هر یکی شش درم سنک شب یمانی بنج درم سنک قلقطار سوخته بنج درم سنک قلیمیاسیم سه درم سنک روی سوخته بنج درم

سنگ [۴۸۵۱] صمغ عربی ده درم سنگ [۴۸۵۲] زعفران دو درم سنگ این همه را [۴۸۵۳] بکوبد و ببیزد و شافها کند به آب [۴۸۵۴] سداب و سیکی کنانه (f. ۹۱۲) و اگر بدین بهتر [۴۸۵۵] نشود و آلا بدو کارد بر باید گرفتن و شافه هداية المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۷
طرحمطایقان نیز موافق بود.

باب ظفره [۴۸۵۶]

ظفره ناخنه بود از بیغوله چشم [۴۸۵۷] کینی [۴۸۵۸] است یکی زیادتی [۴۸۵۹] بدید آید جن ناخن سبید و این دو گونه بود: یک گونه تنک بود و دیدار باز ندارد بسیار و علاج وی همان بود و علاج سبل همان، و یک گونه سطر بود و علاج وی بر گرفتن بود بدو کارد و باز بداروها جن باسلیقون بزرک کی [۴۸۶۰] بکشد بجشم همین [۴۸۶۱] علت را و هم سبل را جن برکرتی بصرمه باسلیقون علاج باید کردن تا بهتر شود و بود کی از بس سبل برداشتن و ناخن برداشتن از چشم آب [۴۸۶۲] دویدن کیرد و باشد که [۴۸۶۳] بیران را بی این سبب از چشم آب دود [۴۸۶۴]. اگر از بس [۴۸۶۵] ناخنه و سبل بوذ علاج وی بکیرد توتیا ده درم سنگ هلیله زرد سوذ سه درم سنگ روی سوخته دو درم سنگ دار بلبل دو درم سنگ صبر یک درم سنگ بساید جن سرمه و بجشم اندر کشد و جان باید کی بیش ازین بذور زرد علاج کند اگر بهتر نشود باز [۴۸۶۶] بدین دارو کی [۴۸۶۷] یاد کردم [۴۸۶۸] و بود کی [۴۸۶۹] آب دویذن با سوختن بود و حالی مانده خوره و علاج وی ماندهی علاج سلاق بود.
و اما آن آب دویذن که مر [۴۸۷۰] بیران را بود علاج [۴۸۷۱] آن بود کی بکیرد
هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۸

[۴۸۷۲] مژانه [۴۸۷۳] خرما سوخته یک درم سنگ و دخان کندرو اعنی دود علك شاخ جنانک بکیرد علك شاخ را [۴۸۷۴] و بسوزد و از بر وی سفالی [۴۸۷۵] آب ناخورده یا کوزه یا گوشه‌ای بنهی تا دود بر وی گرد آید اینک این را دخان کندرو خوانند ازین دخان کندرو دانک سنگی و نیم (f. ۰۲۲) و سنبل و ناردین و اگر نیابد سازه هندی و سنگ لاجورد [۴۸۷۶] از هر یکی سه درم سنگ این همه را بکوبد و بساید جن سرمه [۴۸۷۷] و بجشم اندر کشد و اگر دخان کندرو نیم درم سنگ بود شاید.

فی السلاق [۴۸۷۸]

معنی سلاق آن بود که چشم سرخ شود [۴۸۷۹] و بسها بیاماسد و مژه بروذ [۴۸۸۰] و چشمها خنبه کیرد و این دو گونه بود یک گونه سبک بود و نو بود و علاج وی مانده بود بعلاج درد چشم صفرائی جنان باید کی سبیده خایه [را بروغن] [۴۸۸۱] بادام یا با [۴۸۸۲] روغن کل خوش بزند و بجشم اندر جکانند و از بیرون چشم نیز برنهند یا آب با پرک و آب هندبا هر دو با روغن کل بزند و مر بنه کنانه را بوی تر کنند و بجشم اندر جکانند و آن بنه بجشم برنهند و دیکر قوی آن بود کی کنانه کشته بود آنکاه حجامت باید کردن و خون برکرفتن از قیغال و شکم باید آوردن بهلیله زرد و سقمونیا و باز این ضماد
هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۷۹

بجشم بر باید نهادن [۴۸۸۳] بکیرد نرسک مقشر [۴۸۸۴] و شحم نار و بکوبد [۴۸۸۵] هر دو را بیک جای [۴۸۸۶] و باز بمیخته تر کند و برین [۴۸۸۷] سلاق برنهد.

فی الطرفه [۴۸۸۸]

اگر کسی را زخم آید و چشم [۴۸۸۹] جن خون کردد یا خود بی زخم چشم [۴۸۹۰] چون خون کردد ان را طرفه خوانند و علاج وی

آن بوذ کی شیر دوشند از بستان اگر بهتر نشود و الا- بیارذ یکی کبوتر [۴۸۹۱] بجه و زیر بال وی یکی رک بوذ سطر ان رک را بنشتر بکشاید [۴۸۹۲] و آن خون [۴۸۹۳] کرم بجشم اندر جکاند تا خون [۴۸۹۴] بکشاید و چشم سبید کردد جند بار جنین کند و اگر بهتر نشود [۴۸۹۵] و الا زرنیخ زرد شاخ را باب کشنیز تر بساید و بجشم اندر جکاند تا بهتر شود.

باب ضعیفی دیدار [۴۸۹۶]

ضعیفی دیدار (f. ۱۲۲). این بیماری [۴۸۹۷] از رطوبتی بوذ کی روح باصر را غلیظ کرداند و نشان وی آن بوذ که روز نم‌ناگ و تاریک و از بس سیر خوردگی و سبس [۴۸۹۸] خواب بتر کردد و علاج وی خوردن یاره فبقرا بوذ کی بسیار بخورد هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۰

و جنان کند کی یک شب بخورد [۴۸۹۹] و یک شب نخورد [۴۹۰۰] دو درم سنک طریفل خرد با یک درم سنک یاره فبقرا بیامیزد و بخورد و دایم اندر چشم کشد [۴۹۰۱] شافهء مرارات و سرمه‌ی باسلیقون یا سرمهء عزیز [۴۹۰۲] و اگر [۴۹۰۳] نیابد بکیرذ [۴۹۰۴] زهره بز و بیکی جامه‌ی مسین اندر کند و بافتاب خشک کند و باز بگیرد ازین زهره خشک ده درم سنک شحم حنظل درم سنکی و نیم صغین دو درم سنک فربیون و نوشادر از هر یکی یک درم سنک این همه را شافه کند به آب سذاب و آب رازیانه و جن حاجت آید باب رازیانه بکشاید و بجشم اندر جکاند یا بمیل اندر کشد و سرمه‌ی روشنایی نیز نیک آید.

و بوذ کی معده با وی یار بوذ و علاج یاره فبقرا بوذ و طریفل و کلنکین و علک رومی و عود خام، و بوذ کی از خشکی بوذ و علاج وی روغن بنفش بوذ و شیر زنان که اندر بینی جکاند [۴۹۰۵] و بکرما به بسیار اندر آید و باب روشن اندر آید و چشم اندر وی باز کند و سبیدی [۴۹۰۶] خایه و شیر زنان بیک جای بزند و بجشم اندر جکاند و از بستان دایم شیر دوشد.

باب [۴۹۰۷] الما النازل فی العینین [۴۹۰۸]

آب کی بجشم فروذ آید اگر بابتدا بوذ و علامات بدید آمده بوذ و دیدار [۴۹۰۹] هنوز باز نداشته بوذ علاج بدیرذ [۴۹۱۰] و آسان بوذ و باز جن مستحکم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۱

شده بود و دیدار باز داشته بود علاج دشوار بوذ [۴۹۱۱] و این بیماری خاص بوذ و بانبازی معده بوذ.

[۴۹۱۲] علامات خاص [۴۹۱۳] آن بوذ کی دیدار کم کردد و دیدهء چشم تیره- کردد و کوید کیش چشم موی سیاه یا جن بشه‌ای می‌برد (f. ۲۲۲). و بیکی چشم بوذ و بسیر خوردگی و کرسنکی [۴۹۱۴] بیک حال بوذ و کم [۴۹۱۵] بیش نکردد این خاص [۴۹۱۶] علامت آب را بوذ [۴۹۱۷]. علاج وی خوردن یاره فبقرا بوذ و حبّ قوقایای جالینوس [۴۹۱۸] و حذر کند از طعامهایی [۴۹۱۹] که از سیر [۴۹۲۰] کنند و هم جنین از ماهی تازه و از [۴۹۲۱] لاکجه و باقلی و ماش و آب خوردن بسیار و از سیری برهیز کند و غذا قلیه دارد و شراب نخورد و [۴۹۲۲] اگر خورد اندکی خورد و کنانه [۴۹۲۳] از بهر قوت معده و باز بجشم اندر کشد شافه‌ی اسطفطیقان [۴۹۲۴] بنسخت عیسی صهار بخت یا شافه مرارات کی من یاذ- کرده‌ام یا باسلیقون بزرک یا عزیز [۴۹۲۵] یا سرمه‌ی روشنایی و بجمله هر زهره‌ای را کبجشم به آب رازیانه و سذاب بکشد سوز دارد الا آنک زهرهء مرغان نافع تر بوذ و اگر آن شافه مرارات کی اندر وی زهرها بسیار آمده است بتواند ساختن از همه بهتر بوذ [۴۹۲۶].

باز اگر خیالات بهر دو چشم بوذ و بسیر خوردگی بتر بوذ و بکرسنکی بهتر و چهار ماه برآمده بوذ و چشم را نقصان نکرده بوذ دیدار [۴۹۲۷] تیره نکشته [۴۹۲۸] آن از معده بوذ و علاج وی یاره‌ی فبقرا بوذ و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۲

طریف‌ل خرد و هلیله سیاه برورده و کلنکین و علک رومی [۴۹۲۹] و عود خام و بجمله اگر یاره فیکرا [۴۹۳۰] بخورد [۴۹۳۱] و کم نشود خیال آنکاه علاج چشم را باید- کردن، و من دیدم مردی کبجشم وی آب آمده [۴۹۳۲] بوذ و نایینا کشته بوذ و باتش اندر افتاد و همی بخواست سوختن حیلہ [۴۹۳۳] کردند و بیرون آوردندش از آتش [۴۹۳۴] بینا بیرون آمد از آنک آن [۴۹۳۵] آب خشک کشته بوذ [۴۹۳۶] یا [۴۹۳۷] فرو نشسته بوذ انجا و این داروها کرم اینجا بدان می باید تا سطر کردذ آن آب یا خشک شود اگر آب اندکی بوذ غرض این بوذ کیاذ کردم (۳۲۲. f) و اگر کهن بوذ و دیدار بازداشته بوذ علاج وی قدح است اعنی آب کشاذن و آن آب کی قدح بدیرذ ورا مهی [۴۹۳۸] خوانند و این آب بوذ صافی و جون انکشت بر وی بنهی [۴۹۳۹] و باز چشم بکشائی آب را بینی [۴۹۴۰] براکنده و باز بدرنگ باز [۴۹۴۱] فراز آید یا اندکی از جای خویش جنیده بوذ و بوذ کی این آب بلرزد [۴۹۴۲] باز زوذ [۴۹۴۳] باز جمع شود و قدح نبذیرذ [۴۹۴۴] و بوذ کی آب بدیدار جن کج بوذ تا ورا کجینه خوانند و این قدح نه بدیرذ [۴۹۴۵] و بوذ کی این آب سبز بوذ یا سیاه [۴۹۴۶] و این نیز قدح نه بدیرذ و سبب آن بوذ کی دور بوذ و بمغاکی اندر بوذ چشم درست را فراز کند و بجشم بیمار بنکرذ اگر دیده فراخ تر کردذ قدح

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۳

بدیرد و اگر [۴۹۴۷] نکرده نه بدیرذ و بدین [۴۹۴۸] چشم دو علت بوذ یکی آب و دیگر سده بعصب مجوف و کشاذن آب را شرطها بسیارست یکی [۴۹۴۹] باید تا آب بخته بوذ و سطر کشته و اگر نبوذ جندان اسهال باید کردن و شافهای کرم و تیز بجشم اندر کشیده تا آب [۴۹۵۰] بخته شود تمام [۴۹۵۱] و دیگر شرط فصل معتدل باید [۴۹۵۲] جی کوزک را و بیر را دشوار بوذ و جن آب کشاذه بوند [۴۹۵۳] حرکت نباید کردن [۴۹۵۴] و اگر درد خیزد علاج درد سر گرم باید کردن و علاج سرسام کرم.

فی العشا [۴۹۵۵]

اما علت شبکوری آنکاه بوذ کی روح باصره [۴۹۵۶] سطرتر کردذ و رطوبت جلیدی بمزاج سردتر کردذ تا جنان [کردذ] [۴۹۵۷] که جن آفتاب فرو شود [۴۹۵۸] بیش نبیند، علاج وی خوردن یاره فیکرا بوذ و بجشم اندر کشذ شافه اسطفطیقان (۴۲۲. f) و باسلیقون و شافه مرارات و یکی دارو امتحان کرده ام و نیک آمده است صفته [۴۹۵۹] دار بلبل و قنبیل را برابر بگیرذ [۴۹۶۰] و بجشم اندر کشذ با آن آب کی از جگر بیرون آید [۴۹۶۱] جن بریان کنندش [۴۹۶۲] بخاصه جن جگر بز بود بر آتش.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۴

فی الانتشار [۴۹۶۳]

انتشار آن بوذ کی دیده چشم فراخ تر کردذ و دیدار بکاهاذ و بوذ کی این از بس زخمی بوذ کی بر چشم آید و علاج وی فصد بوذ و اسهال و این ضماذ [۴۹۶۴] بر بستنی بجشم بر [۴۹۶۵] [نسخت وی] [۴۹۶۶] بکیرذ [۴۹۶۷] باقلی و تر کند به آب بید تر و ضماذ کند [۴۹۶۸] تا به شود و بوذ کی از بس درد سر بوذ و اگر سخت فراخ [۴۹۶۹] شده- بوذ آن را علاج نبوذ [۴۹۷۰] و این از دو کونه بدید آید یا از خشکی یا از تری و آنج از خشکی بوذ جنان بوذ کی فراخی طبقه قرنی را بوذ تا ثقب عنبی فراخ شود جن سولاخ پرویزن کی جن خشک شود فراخ شود و علاج وی مانند [۴۹۷۱] علاج ضعیفی چشم بوذ کی از خشکی افتد و آنج از تری بوذ از بسیاری رطوبت بیضی بوذ تا ثقب عنبی را بسوزد [۴۹۷۲] و فراخ کند و علاج وی مانند [۴۹۷۳] علاج آب فروذ آمدن بوذ و نیز ضیق الحدقه دیدار باز دارد و این دو گونه بوذ یکی از خشکی و [۴۹۷۴] یکی [۴۹۷۵] از تری آنج از تری بوذ تر کشتن مزاج طبقه عنبی بوذ تا سولاخهای عنبی را تنک کند جنانک مشک اب [۴۹۷۶] کچن او را باب فرغار کنی سولاخهای وی تنک شود و علاج این نوع جن علاج آب [۴۹۷۷] بوذ و آنج از خشکی بوذ کم شدن رطوبت بیضی بوذ تا ثقب عنبی یک بدیکر [۴۹۷۸] فروذ افتد و تنک شود

و علاج وی مانده بوذ بعلاج دق [۴۹۷۹].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۵

فی الجرب فی العین [۴۹۸۰]

و بوذ کی [۴۹۸۱] بر بسها [۴۹۸۲] خارش افتد (f. ۵۲۲). کی ورا گر خوانند و علاج وی شافه‌ی [۴۹۸۳] سبز بوذ و کر [۴۹۸۴] بشافه سبز به نشوذ بیاید تراشیدن بشکر و خون- بردارد و مسهل خورد جند بار و علاج ضعف بصر باید کردن ان را کی از خشکی آمده بوذ. اکنون علل کوش یاد کنم.

باب اوجاع الاذن [۴۹۸۵]

درد کوش یا با [۴۹۸۶] آماس بود و آن از بسیاری خون بوذ و حال وی خود [۴۹۸۷] ظاهر بوذ و علاج [۴۹۸۸] فصد کردن بوذ و خون بسیار بر گرفتن باز بگیرد روغن کل ده درم سنک و با وی یار کند بنج درم سنک سرکا و همی جوشاند تا سرکا پروذ و روغن بماند آنکاه آن روغن [۴۹۸۹] بکوش اندر جکاند نیم کرم بروزی جند بار و اگر به نشوذ سبیدی [۴۹۹۰] خایه با شیر زنان [۴۹۹۱] اندر جکاند نیک آید و بوذ کی این آماس جو [۴۹۹۲] دملی بوذ یا جن تبشی که آنجا بردمیده بوذ این را بیاید بزائیدن و نشان این آن بوذ کبا وی تب صعب بوذ و ضربان و درد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۶

کوش دردی سخت کی بیم بوذ کی از هوش بیرذ و علاج این فصد قیفال بوذ [۴۹۹۳] و خون بر گرفتن بسیار و شکم آوردن بمطبوخ هلیله و انکاه پوست کدو را [ببزند] [۴۹۹۴] و آب از [۴۹۹۵] وی بکشایند و آن آب را با روغن کل یار کنند [۴۹۹۶] و بکوش فرو کنند نیم کرم و اگر شافه‌ی مامیثا [۴۹۹۷] با باره‌ای ایون [۴۹۹۸] بیامیزند و با شیر زنان بزندند و بکوش فرو کنند [۴۹۹۹] و از بس ان لعاب تخم کتان و لعاب تخم [۵۰۰۰] اسبغول و لعاب تخم مرو بگیرد و با شیر زنان بزند نیم کرم و بکوش فرو کند و جهد کند تا ریم کند و ریم از انجا بیرون آرد اگر به نشوذ مرهم باسلیقون را بگیرد و اگر تابستان بوذ بروغن کل [۵۰۰۱] و اگر بزمستان [۵۰۰۲] بوذ بروغن بابونه یا روغن ناردین و کرم [۶۲۲. f] بگوش فرو کند [۵۰۰۳] جندانک ریم کند [۵۰۰۴] و ریم پروذ و آنکاه بمرهم مصری علاج کند و نسخت این بکرا باذین بسر سراپیون بیایی، و اگر آماس [۵۰۰۵] بیرون بوذ علاج بدان ضماد کنی که سرسام کرم را یاد [۵۰۰۶] کرده‌ام. مرهم مصری [۵۰۰۷] انکین هشت درم سنک سرکا هفت درم سنک زنکار دو درم سنک و بعضی سرکا را [۵۰۰۸] و انگین و زنکار و کندرو همه [۵۰۰۹] برابر جمع کنند و این مرهم [۵۰۱۰] این [۵۰۱۱] بوذ و اگر مر و عزروت و صبر و کندرو جمع کنند و خون سیاوشان با انگین [۵۰۱۲] جمع کند [۵۰۱۳] و انکین خود بکار کوش [۵۰۱۴]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۷

[۵۰۱۵] خاصیت دارد و بکوش اندر جکاند خوب اید [۵۰۱۶].

و بوذ کی این درد کوش از سردی بوذ و نشان این آن بوذ کجیزه‌ها کرم کرده کبوی فراز آری آسانی یابد و [۵۰۱۷] علاج وی آن بوذ که روغن سداب را کرم کنند و بکوش فرو کنند با اندکی خزمیان کبا وی یار کنند و بوذ کی از باذ بوذ و علاج وی همین بوذ و بوذ کی فریبون [۵۰۱۸] یا [۵۰۱۹] خزمیان با وی نیز یار کنند و اگر قرص کوب را با شراب خندیقون [۵۰۲۰] یار کنی و [۵۰۲۱] بسایی و بکوش فرو کنی نیک [۵۰۲۲] خوب آید و درد بنشانند.

و بوذ کی از اندر آمدن جانوری بوذ بکوش و نشان [۵۰۲۳] وی آن بوذ کی بجنبذ و دغدغه کند [۵۰۲۴] و علاج وی آن بوذ کی بکوش فرو کنی آبی کبوی اندر صبر کداخته بوذ یا افسنتین رومی را [۵۰۲۵] یا شحم حنظل یا سرکا نیز و این همه [۵۰۲۶] کرم کرده

باید فرو ریختن [۵۰۲۷] تا آن حیوان بمیرد و جهد باید کردن بعطسه - آوردن بدان چیزها که من یاد کرده‌ام [۵۰۲۸] بباب صرع و بینی را استوار بکیرد جن عطسه آید و از قوت آن عطسه آن حیوان بیرون آید مرده و باید تا بیش از عطسه آوردن روغن بنفش (f) [۵۰۲۲]. بکوش اندر جکاند تا آن بیرون آید.

و بوذ کی کرم بوذ بکوش و علاج وی همین بوذ کیاذ کردم، و بوذ کی آب اندر آمده بوذ بکوش و نشان آن بوذ کی از بس کرما به [۵۰۲۹] یا از بس آب اندر آمدن آمده بوذ [۵۰۳۰] و علاج وی آن بوذ که بکوش [۵۰۳۱] اب اندر کند و زوذ باز کرداند [۵۰۳۲] و بیک بای بر جهد [۵۰۳۳] تا اب بیرون آید هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۸

و آنکاه لختی روغن بادام بکوش فرو کند اگر چند بار این بکند و به نشوذ [۵۰۳۴] و آلا یکی جوب شبت آرند و آن جوب را بکوش اندر کنند و بر سر دیگر لختی بنه نهند [۵۰۳۵] و آتش اندر [۵۰۳۶] زنند [۵۰۳۷] آن همه آب را آن آتش [۵۰۳۸] بخویشتن کشد و چیزی نماند و لکن نگاه باید داشتن تا [۵۰۳۹] آتش بر روی [۵۰۴۰] و ریش و جای نه افتد [۵۰۴۱] ببارهء کاغذ کی بدان میانه بسازد [۵۰۴۲].

اینک علاج کوش بدین کونه بوذ و بدانک کوش بمغز سر [۵۰۴۳] نزدیک بوذ و نباید تا ضرر افتد و بمغز سر [۵۰۴۴] رسد [۵۰۴۵] بیوسته بر وی ضماد باید داشتن و بر سر آرد کشک و خطمی و بنفشه و بابونه بیاید کوفتن و روغن بنفش با این یار کردن و کوش [۵۰۴۶] را و سر را [۵۰۴۷] بوی اندر کرفتن و طعام اندکی باید خوردن و از گوشت خوردن حذر باید کردن و از شیرینی بخاصه [۵۰۴۸] از شراب [۵۰۴۹].

فی الطین [۵۰۵۰]

و بکوش بیماری است کی ورا [۵۰۵۱] طنین خوانند و آن دو کونه بوذ یکی از ناکواریدن طعام بوذ و از بسیار [۵۰۵۲] خوردن و از بس طعام [۵۰۵۳] خفتن [۵۰۵۴] و علاج وی علاج سردی بوذ اکنون [۵۰۵۵] اگر بابونه و سیسنبه و اکیل الملک و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۸۹

مرزنکوش و وزن بجوشانی [۵۰۵۶] با آب اندر یکی افتابه [۵۰۵۷] و سر افتابه استوار - کنی و سرجه [۵۰۵۸] افتابه [۵۰۵۹] بکوش باز نهی تا بخار آن بکوش بر آید نیک آید و معده را تعاهد کنی (f. ۸۲۲). بیاره و طریفل و کلنکین و مصطکی خوب آید، و دیگر گونه از بسیاری شوائی کوش بوذ [۵۰۶۰] و نشان آن بوذ کی بکرسنکی بتر شود علاج وی روغن [۵۰۶۱] کل و سرکا [بوذ] [۵۰۶۲] و ایون جنانک یاد کردم ده درم سنک روغن کل و بنج درم سنک سرکا بوذ [۵۰۶۳] بجوشاند تا سرکا بروذ [۵۰۶۴] و بر هر درم سنکی روغن [۵۰۶۵] جند یک جو [۵۰۶۶] ایون یار کند و بکوش اندر جکاند و این رسم استاذ ما بوذ [۵۰۶۷] و اگر از کوش خون روز باز باید داشتن بدان داروها کی خون بینی [۵۰۶۸] را بازدارند [۵۰۶۹].

فی الطرش [۵۰۷۰]

و بکوش نیز بوذ که [۵۰۷۱] کزی و کرانی آید اگر مادرزاد بوذ علاج نبوذ و اما اگر از بس سرسام آمده بوذ بوذ کخود به شود و اندک اندک علاج باید ان را و اگر تمام به نشوذ آنکاه یاری باید طبیعت را و علاج کند بیاره فیکرا و حب قوقایا و بکوش اندر جکاند [۵۰۷۲] روغن بادام تلخ اگر به نشوذ هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۰

روغن قسط [۵۰۷۳] باید [۵۰۷۴] اگر نیز به نشوذ بفرماید با [۵۰۷۵] وی خزمیان و فریبون [۵۰۷۶] و دایم کوش را [۵۰۷۷] ببخار بابونه و

مرزنگوش و شیخ و [۵۰۷۸] و خشیش [۵۰۷۹] و سیسنبیر کمد کند جنانک یاذ کرده‌ام [۵۰۸۰] هم بدین باب اگر به نشوذ طمع برداری و من بسیار علاج کردم بیاره فبقرا و طریفل [۵۰۸۱] هر شیی بخوردی یک درم سنک یاره و دو درم سنک طریفل خرد و بکوش روغن بادام تلخ فرو کردم به- شدند و لکن نه تمام.

بس اگر بگوش اندر ریم مانده بوذ باک باید کردن بکوش خار یا آن شب بکوش فرو کند روغن بادام تلخ نیم کرم کرده [۵۰۸۲] و از بامداد روز دیگر بکرمانه اندر آید و کوش بر تابه خانه کرم ترین بر [۵۰۸۳] نهذ تا آن کرمی تابه ریم کوش [۵۰۸۴] را نرم کند و فروذ ارذ و اگر بکوش فرو کند [۵۰۹۲. f] بوره و سرکا و بجای مانذ تا بجوشد بکوش اندر و باز بیرون کند و روغن نیم [کرم] [۵۰۸۵] کرده بکوش فرو کند جند بار [۵۰۸۶] ریم فروذ آید از کوش و بدین مقدار که کفتم [۵۰۸۷] اینجا بس بوذ و استاذ من هم جنین کرد و بر رسم استاذ خویش [۵۰۸۸] رفت محمد بن زکریا و مکر تو بنداری [۵۰۸۹] داروی غریب به بوذ [۵۰۹۰] از داروی آسان [۵۰۹۱] عرض باید کی بیابی [۵۰۹۲] فاما دارو هر کدام [۵۰۹۳]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۱

بوذ روا بوذ [۵۰۹۴].

باب علل الانف [۵۰۹۵]

خون رفتن از بینی بوقت [۵۰۹۶] بحران بوذ و هم جنین خون رفتن از کوش، جون جنین بوذ [۵۰۹۷] نباید باز داشتن و بجای باید ماندن [۵۰۹۸] تا بروذ مکر بسیار روذ. جن بسیار روذ باز باید داشتن به حجامت کردن بی آنک [۵۰۹۹] بیازند اگر از بینی راست روذ محجمه بر [۵۱۰۰] جکر نهذ و اگر از [۵۱۰۱] بینی چپ روذ [۵۱۰۲] بر جای سبرز نهذ حجام کبه را و بمگد نیک، اگر نه ایستد اب سرد و یخاب بر سر [۵۱۰۳] وی [۵۱۰۴] ریزد تا سر سرد شود و بازوها و رانها ببندند سخت تا خون را [۵۱۰۵] فرو کشد [۵۱۰۶] و یخاب بخورد نیز بسیار اگر به نشوذ فصد کند از قیفال تا خون بیستد.

و بوذ کی از بسیاری و از تیزی خون آید و نشان این آن بوذ کی اگر از بسیاری خون بوذ [۵۱۰۷] بسیار آید و اگر بتیزی آید اندک اندک آید. بس اگر بسیار آید [۵۱۰۸] از اول خون باید برداشتن [۵۱۰۹] از قیفال و باز آن داروها باید کردن کمر [۵۱۱۰] رعاف را یاذ کردم کی از بحران افتد و باز بینی اندر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۲

جکانذ آب غوره با [۵۱۱۱] کافور یا آب [۵۱۱۲] بادرو [۵۱۱۳] یا کافور یا مداذ بسیار زاک یا بلیته کند و بزاک [۵۱۱۴] سبید بیالاید و بدین آبها تر کند و نگاه دارد تا بکلو فرو نروذ و اگر فرو رود هم سوی [۰۳۲. f] بینی راه باید کردن تا مخاطره نبوذ نیک آید [۵۱۱۵]، و کر کل مختوم و عصاره لحه التیس و زاک سبید روشن جو [۵۱۱۶] مروارید و کافور این همه را جمع کند و بساید و بینی اندر دمد یا بلیته کند و تر کند باب آن چیزها کی یاذ کردم و بدین داروها بیالاید بلیته را و اندر بینی نهذ یا بیارذ مازوی سبز سولاخ ناشده و گرد آسیا و علک شاخ و صبر و خون سیاوشان و زاک سبید بکوبذ و [۵۱۱۷] بسبیده خایه تر کند و جن مرهمی کند و بینی اندر نهذ و کشکاب و لعاب اسبغول بخورد و شکر و بست و تتری بکوش [۵۱۱۸] بخته و [۵۱۱۹] قرنفل و زیره بوی اندر کرده و کر فلونیا رومی یا فلونیا باری خورذ یا قرص کهربا یا قرص کوکب [۵۱۲۰] نیک آید و اگر این بحصبه اندر [۵۱۲۱]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۲۹۲

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۳

بوذ سخت مخاطره بوذ و نیک جهذ باید کردن مکر [۵۱۲۲] بیستد و اگر خردهه علک و کل مختوم برابر [۵۱۲۳] کنند و

بسیدی [۵۱۲۴] خایه تر کنند و بلیته کنند نیک خوب آید و قلقطار و زاک سید و نسج عنکبوت این هر سه [۵۱۲۵] جمع کند و بلیته کند [۵۱۲۶] و بینی اندر کند خوب آید و کر [۵۱۲۷] سرکین خر بکیرد و آب وی بکشد و کافور با وی یار کند خوب آید نیز [۵۱۲۸] و اندر جکاند [۵۱۲۹].

و اما ریش بینی بعضی از وی خشک بود علاج وی موم روغن بود کی [۵۱۳۰] اندر مالی و بای [۵۱۳۱] وی جرب کنی [۵۱۳۲] بروغن بنفش اگر به نشود علاج [۵۱۳۳] بمرهم کافوری بود [۵۱۳۴] و بیماری بود کی او را [۵۱۳۵] سورنک خوانند و ناصور خوانند و سبب وی خونی بود سودائی علاج خون بر گرفتن بود و مطبوخ افیمون خوردن و کر [۵۱۳۶] اندک تر بود علاج وی بمرهم کافوری بود تا به شود و نسخت وی بقرا بادین حنین [۵۱۳۷] اسحق یابی اگر به نشود انگاه دشوار (۴.۱۳۲) شود و علاج وی آن بود کی دو ته [۵۱۳۸] موی اسب بتابی نیک و بر وی سه چهار جای کره

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۴

افکنی [۵۱۳۹] و از [۵۱۴۰] سرب بکردار جوال دوزی کنی و این موی بدان سرب اندر کشی و سرب را [۵۱۴۱] بینی اندر کنی و حیل [۵۱۴۲] کنی تا ورا بخلق فرو- کنی تا بکام فروز آید و این موی لختی سوی دهان اندر آید و لختی سوی بینی و تو [۵۱۴۳] موی را گاه ازین سوی دهان کشی و گاه از ان سوی بینی تا جنان جن دست از ای [۵۱۴۴] آن گوشت افزونی را بیزد باز بمرهم زنگاری علاج کنی تا بخورد و باک کردد باز بمرهم کافوری علاج کنند [۵۱۴۵] تا به شود تمام.

و نیز بیماری بود کی بوی [۵۱۴۶] و کند [۵۱۴۷] نه داند و این را خشم کویند و دیگر بیماری بود و گوشت افزونی آمده بود و راه دم زدن گرفته [۵۱۴۸] و علاج این یاذ کردهام و دیگری بود کی باد سطر اندر مانده بود بینی و نشان این ان بود کی دم زدن بدشواری بیرون آید و علاج وی خوردن یارهء فیکرا بود و حب قوقایا و دایم بینی بر بخار [۵۱۴۹] اب بابونه و مرزنکوش و شیخ داشتن و عطسه آوردن بخزمیان و بلبل و کندش و بیوسته بوییدن مشک و عنبر و مرزنکوش و سیسنب و بود کی [۵۱۵۰] عظم مشاش را [۵۱۵۱] سده افتاده بود و نشان این آن بود کی معجری بسته شده بود و بوی نداند و علاج وی آن بود شونیز بسایند [۵۱۵۲] و سرکا با وی [۵۱۵۳] یار کنند و بدان بینی فرو جکانند و ستان خفته بوند [۵۱۵۴] و دهان بر اب کرده تا بدهان فرو- نیاید و این نوع سخت درد کند و من [۵۱۵۵] آزمودهام جو جند بار [۵۱۵۶] جنین

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۵

بکند بهتر شود باز رکئی تر کند بروغن بنفش و بینی اندر نهد تا بهتر شود یا بکیرد شحم حنظل و خربق سیاه و ببول اشتر تر کند (۲۳۲). و بینی اندر کند و این دشوار بود باز بروغن بنفش جرب کند و آنج مادرزاد بود ازین به نشود و بود نیز کی بوی بدانند و کند نداند و علاج وی آن بود کی خزمیان بروغن یاسمن بکشائی و بینی اندر جکانی و بود که کند بدانند و بوی نداند علاج این آن بود کی صغین به آب اسبرغم [۵۱۵۷] حل کنی [۵۱۵۸]. و اندر جکانی [۵۱۵۹] و ان چیزی کجامع النفع بود و [۵۱۶۰] همه انواع را بشاید این بود کی صفت کنم [نسخت وی] [۵۱۶۱] بکیرد شحم حنظل و کلیم- شوی و شونیز و بوره نان این همه را بسایند و بسرکا تر کند و باز خشک کند و آنکاه باز بزهره کاو تر کند و از وی شافه کند جن حاجت آید بر سنکی بسایند با آب و بینی فرو جکاند خوب آید و اسباب بسیار بود مر کند بینی را بعضی از نواصیر بود و علاج وی یاذ کردهام و بعضی از بخاری کنده بود کی از مغز انجا فرود آید دایم و بود کی گاه بود و که [۵۱۶۲] نبوذ و علاج وی شراب انکوری بود کی [۵۱۶۳] اندر بینی جکاند [۵۱۶۴] و باز اندر دمدم پرگنه و نسرين و قرنفل و سعد و سنبل سوذه این چیزها را بلیته ای [۵۱۶۵] کند و به آب شاسبرغم [۵۱۶۶] تر کند و بدین داروها اندر مالذ و اندر بینی نهد و نیز علاج کند بدین داروها بکیرد سک و مر و قلقطار و بوست نار و قصب الذریره و قرنفل و نسرين همه را جمع کند و بسایند و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۶

بشراب تر کند و بینی [۵۱۶۷] اندر جکاند یا اندر دمذ بینی، بس کردم ازین باب [۵۱۶۸].

باب فی وجع الاسنان

اختلاف کردند متقدمان اندر حال دندان بعضی او را از شمار استخوان داشتند و بعضی از شمار عصب داشتند [۵۱۶۹] این کسها [۵۱۷۰] ایدون گفتند کی [۵۱۷۱] زیر هر دندان [۵۱۷۲] (f. ۳۳۲) یک تاه عصب است کی غذا آن دندان از آن عصب است و گرد اندر گرد هر دندانی یک تاه عصب است [کی دندان] [۵۱۷۳] را استوار دارد و اینکه گفتند از استخوان است گفتند دندان درد [نکند کی] [۵۱۷۴] ورا حس نیست و لکن اعصاب درد کند کزیر وی اندرست و گرد [اندر کرد وی و این] [۵۱۷۵] سخنی راست بوذ و باز آن دیگران کویند دندان را خدر افتد از چیزهای ترش و خدر نیفتد الا عصب را و این سخنی قویست و لکن خدر چیزی دیگر بوذ و درد دانستن چیزی دیگر از قبل آنک خدر نادانستن درد بوذ و دانستن [۵۱۷۶] خدر [۵۱۷۷] نبوذ بس آن دیگر باشد و این [۵۱۷۸] و لکن هر دو سخن قویست [۵۱۷۹] اکنون [۵۱۸۰] هیچ استخوان را بوسیدن نبوذ و مر هیچ عصب را بتن مردم اندر مکر دندان [۵۱۸۱] را بس دلیل کند [۵۱۸۲] که وی [۵۱۸۳] چیزی دیگرست

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۷

جز [۵۱۸۴] استخوان و جز [۵۱۸۵] عصب.

و اکنون [جون] [۵۱۸۶] دندان درد کند اعنی آن عصب کی زیر [۵۱۸۷] دندان و اندر کرد وی است [۵۱۸۸] جن [۵۱۸۹] درد با [۵۱۹۰] آماس اروک بوذ و آماس [۵۱۹۱] سوزان و سرخ بوذ [۵۱۹۲] و آسانی یابد از چیزهای خنک علاج فصد [۵۱۹۳] قیفال بوذ و حجامت [۵۱۹۴] بر قفا و چهار رک کشاذن و شکم آوردن بطیخ هلیله زرد و یاره فیقرا و غرغره کردن بسکنکین سازه و بدهان بکیرذ اسبغول بسرکا [۵۱۹۵] فرغار کرده و آب سرد بر سر ریزد و کلاب با کافور بسر برنهد اگر به نشوذ از بس دو روز بکیرذ روغن کل و بهر ده درم سنکی دو درم سنک مصطکی سوذ برافکنند [۵۱۹۶] این روغن بدهان بدارد کاه کرم و کاه سرد، [و بدانک] [۵۱۹۷] دندان درد نکند الا از جهت غذا ناموافق تا ان غذا [متحیر] [۵۱۹۸] شوذ تا [۵۱۹۹] استحالت نیابد (f. ۴۳۲) بگوهر [دندان درد ننشیند] [۵۲۰۰] و جن ان چیزهء ناموافق آنجا بماند [۵۲۰۱] از بیرون وی آماس کند و جن بتنهء دندان ماند [۵۲۰۲] [دندان] [۵۲۰۳] را ببوساند و سیاه کند، یا نقصان غذا افتد دندان را تا باریک شوذ و زرد و جنبان جنانک دندان بیران بوذ جن این سبب دانسته [امذ یابد تا غذا] [۵۲۰۴] ناموافق از وی دور داری و آن [۵۲۰۵] مواد متحیر کی انجا بوذ بیرون آری

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۸

بهرج کی [۵۲۰۶] بتوانی اگر بدین روغن کل و مصطکی به نشوذ [۵۲۰۷] و الا سرکا و نمک [۵۲۰۸] را بدهان بدارد بسیار تا ان مواد بذ را آنجا خشک کند.

و بوذ کی درد دندان بی آماس بوذ و بلغمی بوذ و نشان وی آن بوذ کی یاذ کردم بمقدمهء این [۵۲۰۹] کتاب بیاب زیادت بلغم و علاج وی [۵۲۱۰] آن بوذ کی شکم آرد بیاره فیقرا یا بحب [۵۲۱۱] قوقایا یا بحب اسطمخیقون و باز غرغره- کند بیاره و باز بدهان بکیرذ تریاق الاربعه یا بکیرذ بلبل سیاه سوذ با قطران آمیخته بدهان [۵۲۱۲] اگر به نشوذ شحم حنظل با سرکا بجوشاند و آن سرکا بدهان بدارد بسیار تا آن [۵۲۱۳] بلغم ببرد، یا [۵۲۱۴] بکیرذ یک کف برک مورد خشک و یک کف جوب [۵۲۱۵] درخت نشک کی ناژ گویند و دو دانه سیر [۵۲۱۶] بجوشاند با سرکا و آن سرکا را کرم بدهان اندر بدارد، یا بکیرذ عاقرقرا و پوست بیخ کبر سوذ و [۵۲۱۷] با سرکا بجوشاند و بدهان بدارد اگر به نشوذ بنشتر بیازند گرد اندر کرد آن دندان تا آن عصب را از ان دندان جدا کند و اگر به نشوذ بکیرذ تخم فنک سیاه یک درم سنک میعه تر دو درم سنک [ان را بساید] [۵۲۱۸] و هر دو جمع کند [۵۲۱۹] و بخور کند و دوز آن بنایزه بدارد تا دندان خیره شوذ یا بکیرذ روغن شیره و بجوشاند با [۵۲۲۰] بابونه و بیخ خطمی و آن

روغن [۵۲۲۱] بدهان بدارد و انکاه کوز مغز کرم کند و دندان بر (f. ۵۳۲) وی فشارد تا خوی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۲۹۹

آید و [۵۲۲۲] دندان بیاماسد و این نشان آن بوذ کی مایه از ان عصب کی زیر دندان است بیرون امده است و کر [۵۲۲۳] این همه بکنی و به نشوذ و [۵۲۲۴] درد نشیند دندان را بایذ کندن [۵۲۲۵] یا داغ بایذ کردن و اگر کاواک بوذ ناجاره بایذ کندن کی جزین [۵۲۲۶] روی نبوذ.

[۵۲۲۷] و کر بیقین بدانی [۵۲۲۸] کی از صفرا خاستست [۵۲۲۹] شربتی قرص بنفشه بایذ خوردن [۵۲۳۰] کنافع و مبارک است و اگر کلواک بوذ هم سوذ دارد. این قرص که کفتم جن غلبه صفرا بوذ. جن از همه بماند انکاه بایذ [۵۲۳۱] کندن و کر جوان را دندان جنبان بوذ بکیرذ جلنار و سعد و کل سرخ و سک از هر یکی یک درم سنک و [۵۲۳۲] زاگ سبید نیم درم سنک این همه را بسایذ و بدنندان و بآروک بردفسانند، و اگر زرد کشته بوذ دندان سبید بایذ کردن بکفک دریا و نمک اندرانی و خشار [۵۲۳۳] و غضاره‌ی جینی این همه را بسایذ و بدنندان اندر مالذ و نگاه دارد اروک را تا ریش نشوذ، و کر [۵۲۳۴] از خوردن چیزی ترش بوذ و قابض کی [۵۲۳۵] دندان کند کردذ علاج خاییدن با برک تر بوذ [۵۲۳۶] یا مغز باذام سبید کرده یا مغز کوز یا بدنندان گرفتن موم جداجاذا شاید و هم جمله [۵۲۳۷]، و اگر دندان سرد کردذ بمزاج کی هوا [۵۲۳۸] و اب سرد نتاوذ [۵۲۳۹] علاج

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۰

وی شکم آوردن بوذ بیاره‌ی فیکرا و یاره بدنندان اندر مالیدن [۵۲۴۰] و باز کوز- مغز بریان یا زرده‌ی خایه کرم بدنندان گرفتن جندانک چشم آب کیرذ هر روزی چند بار تا به شوذ و بوذ کی دندان کنده کردذ علاج وی [۵۲۴۱] کندن بوذ.

و آن علت کی بخر [۵۲۴۲] کویندش [۵۲۴۳] آن کند دهان بوذ از سه جای بوذ: یا از معده بوذ و بتهاء تیز اندر بوذ و سبب این کرمی مزاج معده بوذ و علاج وی آب الو [۵۲۴۴] بوذ و آب زردالو کشته و غذا کشکاب و زرک [f. ۶۳۲] و سباناخ، و بوذ کی از بلغم بوسیده بود کی اندر معده گرد [۵۲۴۵] آمده بوذ و علاج وی قی کردن بوذ بناشتا و شکم آوردن بیاره‌ی بزرک و یاره فیکرا بکار- دارد و زنجبیل برورده و [۵۲۴۶] ترنج برورده و گوارش آبی [۵۲۴۷] هم شکم آرنده و هم [۵۲۴۸] نارنده هر دو شاید و گوارش [۵۲۴۹] خبثی و دوغ آهن [۵۲۵۰] و آنک ورا بیروزنوش کویند و طریفل خرد و بزرک هر دو شاید [۵۲۵۱] و نشان این علت آن بوذ کی دایم کند آید از دهان اگر بناشتا بوذ [۵۲۵۲] و کر سیر خورده [۵۲۵۳]، و بوذ کی این کند دهان از دندان بوذ [۵۲۵۴] و علاج وی کندن آن دندان بوذ [۵۲۵۵] چنانک یاذ کردم، و بوذ کی این کند دهان از شوشه بوذ کی بلغم بوسیده اندر وی کرد آمده بوذ و علاج وی حب مشک بوذ کی بدهان بدارد [۵۲۵۶] حب مشک [۵۲۵۷] بگیریذ بوست ترنج خشک و قرنفل و سنبل و [۵۲۵۸] سک و عود خام از هر یکی [۵۲۵۹]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۱

یک درم سنک مسک [۵۲۶۰] نیم دانک سنک این همه را بسایذ و حب کند و بدهان [۵۲۶۱] بدارد و بخورد هر [۵۲۶۲] روزی بامداد [۵۲۶۳] سه درم سنک ازین معجون صفته [۵۲۶۴] برک مورد سه درم سنک آمله و سعد و سنبل و بوست ترنج خشک و اذخر و مصطکی و سک [۵۲۶۵] مشک و قرنفل از هر یکی یک درم سنک این همه را بکوبذ و بسایذ و با میوبز بی دانه جمع کند و بکار دارد خوب آید.

باب القلاع [۵۲۶۶]

این قلاع درد دهان بوذ و سه گونه بوذ:

یکی از خون صفرائی بوذ و نشان وی آن بوذ کی سرخ و سوزان بوذ و علاج وی رک زدن بوذ و حجامت کردن بزیر زنج [۵۲۶۷] و

شکم آوردن بهلیله زرد و شکر و سقمونیا و بدهان بدارذ این دارو [۵۲۶۸] صفت وی [۵۲۶۹] طباشیر و کل سرخ (f. ۷۳۲) و کشنیز خشک و تتری و نرسک بی بوست و تخم بابرک و حنا مکی این همه را کرد کند و بسایذ و اندکی کافور با وی یار کند و بدهان بدارذ و باز بکلاب و سرکا مضمضمه [۵۲۷۰] کند و باز دیکر بار بدارذ چند بار و نام این دارو [۵۲۷۱] معروف است و مبارک. و بوذ کی این درد دهان با سبیدی بوذ و این بتر از ان بیشین بوذ و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۲

علاج وی از بس شکم آوردن آن بوذ کی زاک سبید با شکر طبرزد بسایذ و بدهان بدارذ یا زاک سبید [۵۲۷۲] با انگین جمع کند بدهان بمالد باز غرغره- کند بجلاب باز عاقرقرا و شیاف [۵۲۷۳] مامیثا و هلیله زرد بدهان بدارذ دایم اگر به نشوذ بکیرذ بدهان دایم این دارو [صفت وی] [۵۲۷۴] بوست نار شیرین [۵۲۷۵] سی درم سنک جلنار و مازو و زاک سبید و عاقرقرا از هر یکی ده درم سنک تتری بانزده درم سنک نمک هندو بنج درم [۵۲۷۶] جمله این داروها هفت جیز بوذ بشمار این همه را بکوبذ و بسایذ و بدهان ببراکند و نام این دارو سورینجان [است] [۵۲۷۷] و نیک منفعت کند [۵۲۷۸] درد دندان را بنشاند و آروک را سخت کند و خوره باز دارد.

و بوذ کی درد دهان از خوره بوذ و دهان و دندان سیاه بوذ و کند خاسته بوذ [۵۲۷۹] دندان را [۵۲۸۰] تبه کند [۵۲۸۱] و بیفکند و [۵۲۸۲] این را قرص فلدفیون باید [۵۲۸۳] قرص فلدفیون [۵۲۸۴] بکیرذ زرنیخ زرد و آهک آب نارسیده [۵۲۸۵] و مازو و زاک سبید و زنکار [۵۲۸۶] این همه را بسایذ برابر و بسرکای کهن فرغار کند یک هفته و باز قرص کند جن حاجت [آید] [۵۲۸۷] بسایذ [۵۲۸۸] و دهان را بکرباس خام و سرکا بمالد تا خون بکشایذ و [۵۲۸۹] باز دهان را بسرکا بشویذ و این دارو بوی [۵۲۹۰] اندر دمذ و ببراکند [۵۲۹۱] اندر وی بامداذ و شبانگاه تا به شوذ [۸۳۲. f] و من بسیار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۳

علاج کردم بدین بیماریها و هرج اینجا یاذ می کنم آنست کی آزموده‌ی منست و اما آنج مرا بوی تجربت نیست یاذ نکنم [۵۲۹۲] و من شاکرد ابو القسم [۵۲۹۳] مقانعی [۵۲۹۴] ام و نام وی طاهر بوذ [۵۲۹۵] بن محمد بن ابرهیم و شاکرد محمد بن زکریا بوذ و استاذ من برای وی رفتی اندر معالجت و من [۵۲۹۶] هم برای ایشان می‌روم و نیک می‌آید [۵۲۹۷].

باب علل اللسان [۵۲۹۸]

بیماری زفان نوه کونه بوذ: یکی آماس [۵۲۹۹] دوم کفتن [۵۳۰۰] زفان سیم درشتی زفان چهارم ریش بنجم تشنج ششم گرانی [۵۳۰۱] هفتم مر عنده کی زیر زفان بدید ایذ نام وی بتازی ضفدع [۵۳۰۲] و هشتم کوتاهی آن [۵۳۰۳] رک کزیر زفان بوذ [۵۳۰۴] نوهم بزرک شدن زفان [۵۳۰۵] تا سخن نتواند کفتن و من یکان یکان یاذ- کنم بتوفیق [۵۳۰۶] خدای عزّ و جل. و اما [۵۳۰۷] آماس یا از خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی سرخ بوذ و با سوختن و علاج وی فصد قیفال بوذ و حجامت کردن زیر زنج [۵۳۰۸] و غرغره-

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۴

کردن بکلاب و سرکا و [۵۳۰۹] بکار داشتن ان داروها کخناق کرم را یاذ کنم [۵۳۱۰] و قلاع کرم را [۵۳۱۱]، یا این [۵۳۱۲] اماس بلغمی بوذ [۵۳۱۳] نشان وی آن بوذ کی سرخی و سوختن نبوذ و آب از وی بسیار روذ و علاج این یاره‌ی فیکرا و حبّ فوقایا بوذ و غرغره کردن بسکنکین و بیاره و بدهان کرفتن ان داروها کخناق بلغمی را یاذ کنم و قلاع سبید را یاذ کردم [۵۳۱۴]. و کفتکی [۵۳۱۵] و درشتی زفان را هر دو را [۵۳۱۶] علاج بمرهم کافوری بوذ [۵۳۱۷] کی بدهان بدارذ و جهد کند تا فرو نروذ بدهان یا این مرهم دیکر صفت وی [۵۳۱۸] بکیرذ زرده خایه و نشاسته و روغن کل از هر یکی برابر و برافکند چند یک نیمه [۵۳۱۹]

ازین چیزها [۵۳۲۰] زعفران و بدهان بدارد و نیز شاید کثیرا و نشاسته و [۵۳۲۱] سبیدی خایه [۵۳۲۲] (f. ۹۳۲) و [۵۳۲۳] بدهان بدارد و لعاب اسبغول [۵۳۲۴] نیک موافق [۵۳۲۵] باشد خوردن و بدهان داشتن هر دو نیک بود بدین باب با شکر [۵۳۲۶] و غذا کشکاب بایند [۵۳۲۷] با نار [۵۳۲۸] و شکر نیز نیک آید و کویند خیار باذرنک [۵۳۲۹] را [۵۳۳۰] بدو نیمه بایند بریدن [۵۳۳۱] و باز بر یک دیگر مالیده [۵۳۳۲] تا کفک خیزد و آن کفک آنجا مالیدن.

و علاج [ریش] [۵۳۳۳] زفان ماندهء قلاع بود [۵۳۳۴] و تشنج را علاج بروغن شبت بود و روغن بابونه و روغن بنفش بر سر و بر قفا غرق [۵۳۳۵] بمالد و بدهان [۵۳۳۶] بدارد
هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۵

این مرهم صفت [۵۳۳۷] بکیرد روغن بنفش خوش یا روغن باذام و مغز استخوان کاو و نشاسته و روغن دنبه این همه را جمع کند و بدهان بدارد دایم.

اما گرانی [۵۳۳۸] زفان اگر سبس [۵۳۳۹] سرسام بود و کهن بود [۵۳۴۰] علاج نبود و اگر کهن نبود شلیتا بایند مالیدن با [۵۳۴۱] نوشادر و نمک و انگزد تا از وی لعاب بسیار برود اگر [۵۳۴۲] به نشود علاج فالج بایند کردن خاصه آنکاه کی علامات غلبهء بلغم ظاهر بود.

و کوتاهی رباط [۵۳۴۳] را نشان آن بود کی سر زفان اندر کشیده بود بسوی زیر و علاج این [۵۳۴۴] بریدن آن رک بود کزیر زفانست.

و اما علاج ضفدع اگر [۵۳۴۵] بزرک بود بر بایند گرفتن بنشتر و کر [۵۳۴۶] خرد بود نوشادر و نمک و انگزد بمالد اندر وی تا آب از وی برود و فرو نشیند و باز بزرکی زفان از رطوبات بود و علاج وی مالیدن بود بدارو [۵۳۴۷] کرم [۵۳۴۸].

فی سقوط اللهاة [۵۳۴۹]

و این فروذ افتادن [۵۳۵۰] کام بود باخر دهان جن نیک بنکری یکی [۵۳۵۱] باره گوشت بینی آویخته از کام [۵۳۵۲] آن را خوانند و آن اندامی بود میانه کاواک و منفعت وی ان بود کی هوای سرد و کرم و سموم باز دارد
هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۶

تا بشوشه فرو نرود و [۵۳۵۳] بر مثال پرده‌ای بود کی از جایی آویخته بود (f. ۰۴۲) و این اندام [۵۳۵۴] بیاماسد از خون و [۵۳۵۵] از بلغم.

اگر از خون بود نشان وی آن بود کی سرخ بود و بسوزد نیک [۵۳۵۶] علاج وی فصد قیفال بود و حجامت بر [۵۳۵۷] قفا و غرغره کردن بسرکا و کلاب و کل سرخ و جلنار و صندل سبید و کافور همه بیک جای جمع کنی و بکرباس باره‌ای اندر مالی و آن دارو کی ورا [۵۳۵۸] اثرا کویند بدهان بکیرد [۵۳۵۹] و دایم غرغره کند بشراب خرتوت و شراب [کدر] [۵۳۶۰] و کر میل دارد بریم کردن خیارجنبر و انجیر و تخم مروه بجوشاند و غرغره کند بوی تا ریم کند.

و کر این آماس بلغمی بود نشان [۵۳۶۱] وی [۵۳۶۲] آن بود کی این کام دراز کردد علاج وی نوشادر [۵۳۶۳] بود و نمک اندرانی و مازو [۵۳۶۴] همه را گرد کنی [۵۳۶۵] و اندر دمی [۵۳۶۶] و نکاه داری تا بحلق فرو نرود جی بیم خناق بود و هر باری غرغره کند بسکنکین و ابکامه و یاره‌ی فیکرا جنانک یاز کردم [۵۳۶۷] و از همه بهتر آن بود کی بزندش بالتی کی او را [۵۳۶۸] داسکاله خوانند و نکاه دارند تا خون بسیار نرود جه بیم خناق بود و این نکاه داشتن آن بود کی بیش کی این [۵۳۶۹] را ببرند خون از وی بسیار بردارند جندانک زرد کردد روی بیمار [۵۳۷۰] انکاه قرص کهربا با شراب خرتوت بیامیزند [۵۳۷۱] و شراب کوز آماده دارند اگر خون رود قرص کهربا بدهان کیرد باز دارد و کر آماس کند بدین شرابها باز دارد و بود کی این [۵۳۷۲] آماس خونی ریم کند

بکفاند تا ریم بروز و بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۷

که سر کام [۵۳۷۳] کبوز [۵۳۷۴] و بزک کردد جو [۵۳۷۵] غُزب انکور و بن [۵۳۷۶] باریک شوذ علاج این [۵۳۷۷] بریدن [۵۳۷۸] بوذ و باز بدهان بدارد مرهم [۵۳۷۹] زعفرانی آنک از بهر زفان یاذ کردم [۵۳۸۰].

باب الخناق [۵۳۸۱]

این بیماری آماس بوذ بعضلات حلق اندر و این عضلات حلق دو گونه بوند [۵۳۸۲]: یکی از بیرون حلق جنان که [۵۳۸۳] جون دهان باز (f. ۱۴۲) کند آماس بدید بوذ و دیگر از اندرون حلق بوند [۵۳۸۴] آنجا کحجره بوذ و آماس بدید- نبوذ جن دهان باز کند و [۵۳۸۵] این صعب بوذ بعلاج و زوذ کلو بکیرذ و دم زدن بیرذ و طعام فرو نرود.

و بود کی این آماس از خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی با تب بوذ و علامات غلبه خون ظاهر بوذ و با سوزش [۵۳۸۶] بوذ و با درد، علاج فصد کردن بوذ و بیک بار نباید جی اندک اندک بجنند بار تا قوت ساقط نکند از قیفال و کر [۵۳۸۷] ان رک کزیر زفانست [بیابد] [۵۳۸۸] و از آنجا فصد کند به بوذ و اگر به نشوذ [۵۳۸۹] روز دیگر [۵۳۹۰] بیاید کشاذن جه این بیماری کشنده بوذ و [۵۳۹۱] باز حقنه باید کردن از [۵۳۹۲] اول نرم و بآخر [۵۳۹۳] تیز تا مایه فرو کشد اگر تب نبوذ [۵۳۹۴] بدین حقنه صفت وی [۵۳۹۵] شحم حنظل و قنطوریون باید و کر [۵۳۹۶] تب بود بابونه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۸

و اکیلل الملک و خطمی سبید و ابکامه و برک جکندر با [۵۳۹۷] بیخ جکندر و بورهی نان و اندکی تربد و نمک سیاه و بانید و روغن شیر و بنفشه و شبت و انجیر و آنج بدین ماند و کر حقنه نرم کنی بنفشه باید و کشک جو و خطمی و بابونه و اکیلل الملک و روغن شیر و نمک [۵۳۹۸] خمیر و بورهی نان و [۵۳۹۹] سبستان و خیارشنب [۵۴۰۰] و شکر سرخ و انجیر خشک و آنج بدین ماند و باز جهد کنی تا کشکاب و روغن بادام و شکر بکلو فرو روذ و کر کشک دو بهره بوذ و نرسک بی بوست یک بهره نیک آید جی نرسک را خاصیتست بتطفیت خون و باز بغرغره [۵۴۰۱] مشغول شوی بشراب کوز و شراب [۵۴۰۲] خرتوت و بوذ کی این داروها کی من یاذ کردم به آب بجوشاند و بآن [۵۴۰۳] آب غرغره- کند بکیرذ نرسک بی بوست و کل سرخ و بیخ سوس و جلنار (f. ۲۴۲) این همه را [۵۴۰۴] بجوشاند و باب وی غرغره کند یا بکیرذ بوبل و صندل سرخ [۵۴۰۵] هر دو را نیم کوفته کند [۵۴۰۶] باب بجوشاند و غرغره کند بدان آب [۵۴۰۷] و [۵۴۰۸] این باول باید کردن و نیز شاید کی آب انکور کرک و آب عصا الراعی و آب با برک کوفته غرغره کند و رب خرتوت به بوذ و رب الجوز از بس وی [۵۴۰۹] از نخست سازه باز مرکب بمر و زعفران و زاک سبید بمقدار حاجت اندکی هر ده [۵۴۱۰] درمسنکی دارو را دانکی [۵۴۱۱] زاک سبید و بسیار بوذ کی هر ده درم سنکی دارو را دو دانک سنک [۵۴۱۲] زاک برین گونه علاج کنند تا سه روز و از بس این بکیرد خیارجنبر و انجیر خشک و خمیرمایه هر سه را بجوشاند [۵۴۱۳] غرغره- کند و نیز شاید آب کرب کوفته و بالوذه و جوشانیده کی غرغره کند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۰۹

بوی و کر به نشوذ بکیرذ خیارجنبر و بکشاید بشیر تازه غرغره [۵۴۱۴] کندش کرم کرده [۵۴۱۵] و کر به نشوذ بفزاید با وی تخم مروه و تخم کتان بجوشاند بوی غرغره کند [۵۴۱۶] اگر کشاید [۵۴۱۷] و ریم کند و الا بهر رطلی از خیارجنبر و شیر بنج ستیر [۵۴۱۸] آب انجیر [۵۴۱۹] صافی کرده یار کند و غرغره کند و کر نکشاید با وی [۵۴۲۰] دو درم سنک بوره یار کند و غرغره کند و کر نکشاید باز [۵۴۲۱] بمرهم زعفرانی علاج کند و کر حلبه و خرما بجوشاند [۵۴۲۲] و در آن آب [۵۴۲۳] بکدازد بهر ده درم سنکی دو دانک مر نیک آید [۵۴۲۴] باز اگر کار تنک شوذ اکنون علاج مخاطره شوذ و لکن بیاید کردن این علاج بکیرذ تخم هزارسبند و تخم ترب

و انکژد و مر [۵۴۲۵] و بوره ارمنی و نوشادر از همه برابر و همه را [۵۴۲۶] بسایذ و بحلق اندر دمذ و دوا الخطاطیف [۵۴۲۷] جن با نوشادر بوذ نیک آید برین کونه علاج باید کردن و کر کلو نکشاید [۵۴۲۸] بر کردن (f. ۳۴۲) برسو [۵۴۲۹] قفا کبهی حجام باید نهادن و مکیدن نیک تا کلو بکشاید و بدان ساعت کشکاب باید داذن ازیراج [۵۴۳۰] جن کبه بردارذ کلو فراز رود و این طرفه علاج است و ما یک بار یکی را علاج می کردیم با این حلیم [۵۴۳۱] هر باری وقت طعام هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۰

جنین کردیمی [۵۴۳۲].

و بوذ کی آماس از صفرا بوذ [۵۴۳۳] نشان وی آن بوذ که درد و [۵۴۳۴] سوختن بسیار بوذ و جشنکی بسیار و لکن [۵۴۳۵] علاج این همان بوذ کی یاذ- کردم الا آنک [۵۴۳۶] حقنه نرم بسیار باید کردن و کشکاب و لعاب اسبغول بسیار باید داذن و غرغره به آب انکور کرک [۵۴۳۷] بسیار باید کردن و اب خربز و خیار بادرنک باید داذن و دایم غرغره [۵۴۳۸] باید کردن [۵۴۳۹] بشراب خرتوت ساده و رب [۵۴۴۰] زرک اگر بیابذ.

و بوذ کی آماس از بلغم بوذ و نشان این آن بوذ کی سوختن نبوذ و رنک نبوذ زیادتی و [۵۴۴۱] زفان بیشتر [۵۴۴۲] حال بیرون آمده بوذ و رنک [۵۴۴۳] می روذ و علاج این حقنه تیز بوذ و غرغره کردن بسبندان و انکین که بهر رطلی انکین ده درم سنک سبندان بوذ و نیز شایذ که آب ترب بکیرد و با سکنکین بیامیزد و غرغره کند به آب [۵۴۴۴] انجیر و بوره ی ارمنی [۵۴۴۵] و بدمد اندر حلق بوره ارمنی [۵۴۴۶] و نوشادر و کر دوا الخطاطیف بیابند و غرغره کنند نیک- بوذ و بدان [۵۴۴۷] که باخر خناق دموی یاذ کردم اگر غرغره کند نیک آید و کر [۵۴۴۸] بشراب کوز با مرّ و زعفران علاج کنی نیک آید و غذا کرنب باید داشتن و سبوساب بتخم معصفر.

و بوذ کی زخمی افتد [۵۴۴۹] بر کردن و خناق افتد [۵۴۵۰] و علاج وی همان بود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۱

کی بیاب خناق دموی یاذ کردم و بوذ کی بدین زخم مهرهء کردن بشکند سوی [۵۴۵۱] کلو و خناق افتد (f. ۴۴۲) و علاج آن بوذ کی یکی الت سازند جن انبور و بکلو فرو کنند و بایهء انبور بکشند تا سر انبور کی بکلو اندر بوذ باز روذ [۵۴۵۲] و مهره بجای خویش [۵۴۵۳] روذ یا [۵۴۵۴] لقام [۵۴۵۵] نیز کی آرند و زفانهء [۵۴۵۶] لقام [۵۴۵۷] بکلو فرو- کند جنانک اسب را و انگاه نایزه [۵۴۵۸] لقام بکشد تا زفانه لقام مهره کردن را باز جای خویش [۵۴۵۹] برذ و لکن زبانه [۵۴۶۰] لقام دراز باید. آنج [۵۴۶۱] اندرین باب واجب دیدم کفتم [۵۴۶۲].

باب السعال [۵۴۶۳]

سرفه حرکتی بوذ طبیعی که از قوت [۵۴۶۴] دافعه شوشه [۵۴۶۵] یاری خواهد از قوت حرکات ارادی کی باضلاع است و آن عضلات کجانباننده [۵۴۶۶] بهلواها [۵۴۶۷] ست تا دفع کند چیزی را کی دم زدن را همی زیان دارد و این از قبل آن بوذ کوشه را کدر نیست سوی زیر تا چیزی که ورا زیان دارد [۵۴۶۸] بسوی زیر دفع کندی جنانک معده راست و مغز را، تا هر چیزی کی باید از شوشه بیرون آید بجنبش سرفه [۵۴۶۹] باید آوردن و سرفه یا از جهت بیرون آوردن خلطی بوذ از شوشه و آن بیماری نبوذ جی عرض بوذ از بیماری دیگر یا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۲

از قبل سؤ المزاج شوشه بوذ کی یا خشک بوذ یا تر یا [۵۴۷۰] گرم بوذ یا سرد [۵۴۷۱] یا آماس بوذ یا ریش بود.

و اما [۵۴۷۲] انج عرض بوذ یا از قبل ذات الجنب بوذ یا آماس جکر یا از قبل ترها کی از مغز فروذ آید و بهمه رویها بیاید دانستن

کی علاج سبب بیماری را باید کردن نه مر [۵۴۷۳] عرض را و لکن اینجا هم سبب را باید علاج [۵۴۷۴] کردن و هم عرض را از قبل آنک بهمه رویها یاری باید دادن [۵۴۷۵] طبیعت را بیرون آوردن خلط [۵۴۷۶] بدو بریدن سبب وی و این سرفه جن دشوار شود و نفت از شوشه برنیاید و بیمار را برنجانند و بوذ کی خبه کند و بمیرد مفاجا [۵۴۷۷] [۵۴۲. f].

اکنون بیش از آنک بمعالجت مشغول کردم [۵۴۷۸] یکی مقدمه آرم تا ترا غرض معالجت بدید آید [۵۴۷۹]. آگاه باش که دشواری برآمدن نفت و بصاق یا از قبل بسیاری این خلط بوذ و علاج وی استفراغ آن خلط بوذ بفسد یا باسهال تا آن خلط [۵۴۸۰] بیارذ. یا سبب دشواری برآمدن تنکی خلط بوذ و علاج وی سطر- کردن آن خلط بوذ بصمغ و نشاسته و کثیرا و کرینج [۵۴۸۱] و آب بایه یا سبب سطرپی خلط بوذ و علاج وی تنک کردن [بوذ] [۵۴۸۲] بتخم کرفس [۵۴۸۳] بیخ وی [۵۴۸۴] و تخم رازیانه و بیخ وی و انیسون و برّ سیاوشان و جعده و زوفا خشک و فراسیون و ایرسا و عنصل و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۳

افتمون و غاریقون و شحم حنظل، و بوذ کی سبب لزوجت خلط بوذ و علاج وی بسرکا عنصلی بوذ و سرکای خمیری [۵۴۸۵] و بلبل و داربلبل و دارجینی و فریبون خاصه جن با کشکاب خوردن اینک از نخست این مقدمات بیاید دانستن و باز دانستن نوازل و معالجات [۵۴۸۶] آماسها و سل و ذات الجنب و ذات الریه و آماس جگر و هر یکی را خاصه یکی معالجت باید کردن و نیاید با معالجت سرفه برآمیختن [۵۴۸۷].

و اکنون یاد کنم آن سرفه کی سبب وی نزله غلیظ بوذ از نخست نزله باز باید داشتن جنانک بیاب نزله سرد یاد کردم و باز طبیخ زوفا بزرک دادن [۵۴۸۸] و کلنکین شکری و علک رومی و انیسون و دایم بیاید مالیدن سر را و غذا کرنب باید داشتن و سباناخ [۵۴۸۹]، میان هر هفته یک بار قی باید کردن به آب ترب خام بیش از طعام و کر به نشوذ علاج ربو باید کردن، و کر نزله کرم بوذ از نخست نزله کرم باز باید داشتن جنانک یاد کردم بیاب نزله [۵۴۹۰] و باز هر شبی بیش از خواب غرغره [۶۴۲. f] باید کردن بطبیخ برک کل سرخ و جلنار و خرنوب شامی این همه را بجوشاند با آب و آن اب را غرغره کند بیش از خواب و باز بدهان بکیرذ این حب صفته [۵۴۹۱] نشاسته و کثیرا و باذام [۵۴۹۲] سبید کرده و باقلی کوفته و بیخته و تخم کوکنار و پوست وی و صمغ عربی و کل ارمنی از همه برابر این همه را [۵۴۹۳] بکوبد و ببیزد و حب کند هر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۴

یکی جند یک [۵۴۹۴] باقلی و بدهان بدارد جنانک یاد کردم ان بیش [۵۴۹۵] را غرض تنک کردن بوذ و این سببین را غرض سطر کردن از قبل آنک این نزله کرم تنک بوذ و خواب باز دارد [۵۴۹۶] نزله خشک شود و هیچ برنیاید و اعتماد بر این [۵۴۹۷] سرفه بشراب خشخاش بوذ [۵۴۹۸] و بقرص کل مختوم یا قرص کل ارمنی و [۵۴۹۹] نسخته‌ها این قرص [۵۵۰۰] بکناش عیسی صهار بخت یابد. اگر نزله نایستد و کرمی کمتر نه کردد آنکاه بدهان بکیرذ این حب [نسخه وی] [۵۵۰۱] بکیرد علک شاخ یک درم سنک مر و ایون از هر یکی دو دانکسنک ربّ السوس یک درم سنک زعفران دو دانک سنک این همه را بکوبد و ببیزد و حب کند جند دانکی و بدهان بدارد شب بوقت خواب این هر اینه نزله باز دارد و لکن نگاه باید داشتن اگر دم تنک بوذ ایون بکار ندارد چه ایون دم [۵۵۰۲] تنک تر کند اگر نزله باز ایستد [۵۵۰۳] و الا سر بیاید مالیدن تا کرم شود و سرخ [۵۵۰۴] کردد و یکی طلّی بوذ کی ورا جالینوس محمر خواند و این را طلّی - الخردل کوبند بسر اندر باید مالیدن این طلّی [۵۵۰۵] از بس آنک سر باک سترده بوذ و بجای ماند تا سر [۵۵۰۶] آبله کند و آبله را بکفاند تا ریش شود و ان

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۵

ریش یله کند و دارو نکند تا نزله باز ایستد طلّی الخردل بکیرد سبندان [۷۴۲. f] و بکوبد و انجیر را ببیزد تا جن کل کردد آنکاه نیمانیم کند انجیر و سبندان [۵۵۰۷] و باز قرص کند جن بکار آید بسایند و با انکبین جمع کند و بسر بر کند تا آبله کردد [۵۵۰۸] اگر

نزله نه‌ایستد داغ باید کردن و جالینوس بتریق علاج کردست سپس [۵۵۰۹] طلی الخردل و این چندین بدان کفتم تا خوار نداری این بیماری را کی بسل باز کردذ انکاه او را علاج نبوذ.

و بوذ کی مر آن کسها را کی بلغم بایشان [۵۵۱۰] بسیار بوذ از زنان و کوزکان و بیران را خاصه سرفه بلغمی کیرذ و نشان وی آن بوذ کی از بس خواب سرفه افتد و بلغم بکلو [۵۵۱۱] درماند و خرخره کند [۵۵۱۲] و علاج وی طبیخ زوفا بزرک بوذ و کل انکین [۵۵۱۳] بانکین و علک رومی و انیسون و عود خام از کلنکین دو درم سنک مصطکی نیم درمسنگ عود و انیسون از هر یکی دانک سنکی و زنجیل برورده و هلیله برورده و طریفل بزرک بکار دارذ و قی کند بسیار و مسهل خورد خاصه این حب [نسخت وی] [۵۵۱۴] یاره یک درم سنک تربد یک درم سنک زنجیل [۵۵۱۵] و غاریقون و شحم حنظل از هر یکی دانکنیم [۵۵۱۶] سقمونیا نیم دانک این همه را بسایذ و حب کند جن بلبل و این همه یک شربت بوذ و حب قوقایا محمد بن زکریا [۵۵۱۷] سخت موافقت [۵۵۱۸] [صفت وی] [۵۵۱۹] حب قوقایا محمد بن زکریا [۵۵۲۰] یاره یک درم سنک تربد و اسطوخودوس [۵۵۲۱] از هر یکی نیم درم سنک [۵۵۲۲] شحم [حنظل] [۵۵۲۳] دو دانک سنک سقمونیا [۵۵۲۴] دانکنیم و این را همه [۵۵۲۵] حب کند و یک شربت بوذ و [۵۵۲۶] بکرا باذین بسر سراپیون یکی حب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۶

غاریقون است آن نیز موافق بوذ و از همه بهتر یاره روفس بوذ و یاره لوغاذیا و این طبیخ زوفا بزرک نیز موافق بوذ طبیخ زوفا [۵۵۲۷] بکیرذ [۸۴۲. f] تخم رازیانه و تخم کرفش [۵۵۲۸] و بیخ سوس و زوفاء خشک و بز سیاوشان و تخم ترب از هر یکی یک کف [۵۵۲۹] بجوشاند بسه رطل آب تا بنیمه باز آید و روشن کند و بسه روز بخورد با کلنکین و روغن بادام تلخ کلنکین ده درم سنک و روغن بادام [۵۵۳۰] سه درم سنک و روغن کلانه بزرک یا روغن بید انجیر نیک خاصیت دارذ بدین باب و روغن [۵۵۳۱] خربز هندو را نیک خاصیتست بدین باب [۵۵۳۲] و نسخه این بکرا باذین مروزی [۵۵۳۳] یابی کی [۵۵۳۴] بزفان سوری است و معجون قوفی [۵۵۳۵] را نیک خاصیت است بدین باب و لعوق عنصل و لعوق کرنب [۵۵۳۶] و لعوق بیخ سوسن [۵۵۳۷] و لعوق طباشیر [۵۵۳۸] این همه [۵۵۳۹] شایسته بوذ و از همه بهتر لعوق یحیی بن ماسویه [۵۵۴۰] بود و نسخه وی بکرا باذین ساهر یابی [۵۵۴۱] تا بغایت و کمال و این معجون نیز شایسته بوذ [۵۵۴۲] صفته [۵۵۴۳] بکیرذ سیسالیوس [۵۵۴۴] ده درم سنک زوفاء خشک و بز سیاوشان و تخم انجره و ایرسا و قردمانا و بلبل و زریوند کرد و بادام تلخ و سبندان سید از هر یکی بنج درم سنک این همه را بکوبذ و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۷

جمع کند [۵۵۴۵] با انکین [۵۵۴۶] و هر روزی بنج درم سنک بخورد یا جند کوزی و این دارو [۵۵۴۷] اخلاط غلیظ را [۵۵۴۸] و ریم از کلو بیرون آرد و این حب صفته [۵۵۴۹] بکیرذ بلبل سیاه و قردمانا و مر و بادام تلخ از هر یکی دو درم سنک انکزد [۵۵۵۰] یک درم سنک این همه را جمع کند کوفته و حب کند و بدهان بدارذ تا بلغم بیرون آرد [۵۵۵۱] یا بکیرذ بلبل سیاه و مر و صغین و تخم انجره و تخم ترب بکوبذ و حب کند و بدهان بدارذ [تا] [۵۵۵۲] بلغم بیرون آرد [۵۵۵۳] اگر بشب نزله افتد و سینه باک کرده بوی از بلغم این حب بکار دارذ بوقت خواب [۵۵۵۴] [۵۵۵۵] صفت وی (f. ۹۴۲) بکیرذ مر و میعه تر و کندرو از هر یکی یک درم سنک ایون دانکنیم و حب کنی از دانک سنکی و بدهان بداری بوقت خواب و بدانک این [۵۵۵۶] [۵۵۵۷] علاج با علاج ربو یکی بوذ و [۵۵۵۸] بیاب ربو یاد کنم تمام تر.

اکنون یاد کنم آن سرفه کی از خشکی مزاج شوشه افتد و نشان وی آن بوذ کی سرفه خشک بوذ و با وی هیچ نفت نبوذ و بکرما به کمتر شود و [۵۵۵۹] آب خورد کمتر شود [۵۵۶۰] و بسیر خورد کی نبوذ و بکرسنکی بتر بوذ و بوقت جشنکی دم کوتاه شود و دایم دم کوتاه بوذشان و هیچ رنج نتوانند [۵۵۶۱] کشیدن و تن لاغر کردذ و نبض ضعیف بوذ و متواتر و علاج وی اگر تب بوذ کشکاب

و روغن بادام و شکر بامداد و شبانگاه هر باری ده ستیر کشکاب و بیست درم سنک شکر و پنج درم سنک روغن باذام و باز به آب زن اندر نشیند از بس کشکاب خوردن سه ساعت و غذا کشک دارذ [۵۵۶۲] و کدو و شکر بروغن بادام و [۵۵۶۳] یا سبناخ و کشک و روغن بادام و شکر و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۸

نار نیز موافق آید و آب با جلاب خورد و بوقت خواب لعاب اسبغول خورد و شکر و آب کدو نیز نیکو [۵۵۶۴] بوذش کدو را بخمیر آرد جو اندر کیرد [۵۵۶۵] و بتنور اندر [نهد] [۵۵۶۶] تا آن خمیر بیزد انگاه کدو را از خمیر بیرون آرد و سولاخ کند تا آن آب از وی بیرون آید و بدان آب شکر برافکند و هم جن جلاب بجوشاند و بکار دارد و آب خیار بادرنگ هم چنان خام [۵۵۶۷] سنده با شکر نیکو [۵۵۶۸] بوذ و بدهان اندر بدارذ این حب صفته [۵۵۶۹] بکیرذ تخم کدو شیرین و تخم خیار و تخم بابرک [۵۵۷۰] از هر یکی سه درم سنک ربّ - السوس درم سنکی این همه را حب کند و بدهان بدارذ و اگر ربّ السوس این حب را تلخ کند شکر بفزاید (f. ۰۵۲) جنانک [۵۵۷۱] خوش شوذ و بلعاب اسبغول و سبیده [۵۵۷۲] خایه جمع کند و حب کند هر یکی جند باقلی و بدهان بدارذ انگاه کی تب دارد و [۵۵۷۳] باز اگر تب ندارذ علاج وی بشیر تازه بوذ آن [۵۵۷۴] بز کجو خورده بوذ [۵۵۷۵] و شیر خر نیز صواب آید بایذ [۵۵۷۶] کی این شیرها گرم خورند [۵۵۷۷] همان ساعت کی بدوشند و کفک بردارند و بجای آب بخورند [۵۵۷۸] بوقت جشنکی [۵۵۷۹] و بجمله علاج این با علاج خداوندان [۵۵۸۰] [دق] [۵۵۸۱] یکی بوذ.

و کر مزاج [۵۵۸۲] شوشه کرم بوذ علامات همین بوذ الا- آنک روی وی [۵۵۸۳] سرخ بوذ و جشنکی بسیار بوذ و دم زدن و نبض عظیم بوذ و بوذ کی دم دراز بکشد کاه کاه و [۵۵۸۴] علاج وی آن بوذ کی یاذ کردم بیاب الیه الا آنک ضماد کند از بنفشه و آرد کشک و خطمی سبید و روغن بنفش و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۱۹

لعاب اسبغول و آب برک با برک و بسینه برنهد دایم و غذا همان دارد کیاذ- کردم و همان حب بدهان دارد. و بوذ کی این سرفه از آماس شوشه بوذ و [۵۵۸۵] علاج وی [۵۵۸۶] علاج ذات الریه بوذ کی بیاب وی یاذ کم [۵۵۸۷]. و بوذ کی این سرفه از ریم بوذ کی از ریش آید و نشان وی و ان سل یکی بوذ و علاج وی هم جن علاج سل بوذ. و بوذ که این سرفه از سردی مزاج شوشه بوذ و علاج وی ما العسل [۵۵۸۸] بود و بنفشه پرورده با انکین [۵۵۸۹] و غذا سبوساب با بناید بوذ و [۵۵۹۰] خاصه آن وقت کی سرما بوذ.

اندر برآمدن خون از کلو [۵۵۹۱]

نیک نگاه باید داشتن جه بسیار بوذ کی خون از [۵۵۹۲] سر فروذ آید و بکلو [۵۵۹۳] فرو روذ و باز برآید و نشان این آن بوذ کی بیینی فروذ آید کاه کاه [و علاج وی آن بوذ] [۵۵۹۴] کی سر [۵۵۹۵] سرد کنی و شراب خشخاش دهی و اقراص خشخاش و اقراص کهربا و فصد کند از (f. ۱۵۲) قیفال و غرغره کند بطبیخ کل و جلنار و تتری و [۵۵۹۶] نیز شایسته بوذ [۵۵۹۷] شراب آبی و شراب سیب و شراب زرک کی بایشان [۵۵۹۸] غرغره کند و بخورد نیز ازین شرابها و کر بدهان ریش بوذ علاج قلاع باید کردن.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۰

و بوذ کی خون بقی برآید و آن [۵۵۹۹] از معده بوذ علاج وی بفصد [۵۶۰۰] باسلیق بوذ [۵۶۰۱] و قرص طباشیر خورد با شراب آبی و غذا تتری دارد و ناربا و زرک و خاصه آنگاه کی درد یابذ میان دو کتف آنگاه آب آبی ترش شیرین را [۵۶۰۲] بکیرذ و بهره درم سنکی نیم درم سنک کندرو و دانک سنکی قرنفل و نیم دانک سنک طباشیر برافکند و بسیار ازین بخورد اگر به نشوذ بخورد ازین دارو [۵۶۰۳] صفته بکیرذ [۵۶۰۴] کل ارمنی خالص یا کل مختموم و صمغ عربی و جلنار و خون سیاوشان و علك شاخ از همه

برابر بکوبد و بساید و بخورد شربتی [۵۶۰۵] سه درم سنک با آب [۵۶۰۶] سیب یا آب نار یا آب آبی یا آب تتری و هم ازین چیزها غذا کند بخاصه آب غوره و از چیزها تیز حذر کند.

و بوذ کی سرفه بوذ با خون برآمدن و این صعب مخاطره بوذ و بسل باز کردد و علاج وی همان [۵۶۰۷] چیزها بوذ کی تا اکنون یاد کردم و لکن بیشتر باید کردن بخاصه ازین قرص باید دادن صفته [۵۶۰۸] بکیرد علکک شاخ و خون سیاوشان از هر یکی یک درم سنک کهربا نیم درم سنک شاذنه عدسی و کل مختوم از هر یکی درم سنکی و نیم زاک سبید و جلنار از هر یکی چهار دانک سنک این همه را بساید شربتی سه درم سنک بوذ با [۵۶۰۹] یک قیراط [۵۶۱۰] ایون و قیراطی [۵۶۱۱] تخم فنک سبید و دو دانک سنک دارجینی یا دو دانک سنبل یا دو دانک [۵۶۱۲] مر یا دو دانک [۵۶۱۳] سلیخه یا دو دانک [۵۶۱۴] قسط تلخ باز [۵۶۱۵] f. ۲۵۲ غرغره کند بسرکا و کللاب تا اگر چیزی باقی مانده بوذ بشوشه از آنجا برآید و ریم نکردد [۵۶۱۵] و کر ازین دارو با [۵۶۱۶] آب باذرو خورده آید به بوذ یا آب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۱

بابرک [۵۶۱۷] و کر بسینه [۵۶۱۸] دریابد با سوختن همین [۵۶۱۹] دارو تر کند بسیکی و آب غوره و بسینه برانداید و این معالجت عام [۵۶۲۰] است مر [۵۶۲۱] انواع نفث خون را و من تخصیص کنم اندکی بمقدار طاقت و کویم سبب برآمدن خون بنفث یا بسرفه [۵۶۲۲] یا از تیزی اخلاط بود کی بیزد و بسوزاند مر رکهاء شوشه را و نشان وی آن بود کی از بس نزله‌ها کرم [۵۶۲۳] برآید و با تب بوذ و خون سیاه بوذ کیرون آید و [۵۶۲۴] اندک اندک، و بوذ کی از بس زخمی [۵۶۲۵] برآید یا از بس افتادگی و نشان این آن بوذ که خون بسیار برآید و برنک خویش بوذ، و بوذ کی از بسیاری خون برآید و نشان این آن بوذ که امتلا بوذ و بتن اندر خون بسیار بوذ، و بوذ کی از سرما برآید کی سرما رکها را [بفشارد و] [۵۶۲۶] بکشاید [۵۶۲۷]، و بوذ کی از بهلو بشوشه آید و باز برآید و نشان این [۵۶۲۸] آن بوذ که بهلو درد کند و خون فسرده برآید و سیاه و کر از شوشه برآید کرم [۵۶۲۹] و روشن برنک شوشه و کفک ناک بوذ [۵۶۳۰]. علاج آنک از بریدن رکها بوذ بدین دارو بوذ صفته [۵۶۳۱] بکیرد کل مختوم و کهربا از هر یکی سه درم سنک کل ارمنی یک مثقال زاگ سبید بریان کرده [۵۶۳۲] و زعفران از هر یکی یک درم سنک این همه را گرد کند کوفته و بیخته و [۵۶۳۳] شربتی دو درم سنک با اب [۵۶۳۴] برک کل تازه یا باب با برک [۵۶۳۵] یا به آب [۵۶۳۶] سیب و غذا غوربا دارد و تتری و با برک بخورد بخته

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۲

و از بانک و [۵۶۳۷] حرکت [۵۶۳۸] بنیر و برهیز کند و هر شبی بوقت خواب [۵۶۳۹] بخورد اقاویا و کل سرخ و جلنار از هر یکی یک درم سنک مازو نیم درم سنک این همه را بکوبد [۵۶۴۰] شربتی یک [۵۶۴۰] f. ۳۵۲ مثقال به آب تتری و آب از آن خورد کی بوی فرغار کرده بوند [۵۶۴۱] صمغ [۵۶۴۲] و کل ارمنی و طباشیر و علاج کند مر آن را کی از خوره افتادگی بوذ [۵۶۴۳] رکها ناجهنده افتاده بوذ و سبس [۵۶۴۴] نزلها کرم و تبها تیز بوذ بفسد باسلیق بمقدار طاقت بیمار اندک اندک و کشکاب خورد کی بوی اندر بایجه بز بخته بوند یا سرطان نه‌ری یا کدو شیرین و غذا کدو بوذ و سباناخ و بابرک و ذخنج بخورد و آب باران خورد کی بوی صمغ و کل ارمنی و طباشیر فرغار کرده بوند [۵۶۴۵] و کر تب بوذ آب باران نشاید اب جوی باید روشن و ازین داروی دیگر بخورد صفت وی [۵۶۴۶] بکیرد طباشیر و کل سرخ ناشکفته تمام [۵۶۴۷] از [۵۶۴۸] برک وی از هر یکی ده درم سنک نشاسته و کهربا و مروارید ناسفته از هر یکی پنج درم سنک کل ارمنی و کل [مختوم از هر یکی] [۵۶۴۹] ده درم سنک ایون پنج درم سنک تخم کوکنار سبید و تخم بابرک از هر یکی ده درم سنک اقاویا و عصاره لحيه التیس از هر یکی هفت درم سنک بکوبد و جمع کند [۵۶۵۰] و آنکاه بکیرد [۵۶۵۱] تخم اسبغول ناکوفته و تخم خطمی نیم کوفته از هر یکی بیست درم سنک [۵۶۵۲] شربتی ازین دارو دو درم سنک بوذ به آب برک کل تازه [یا] [۵۶۵۳] آب با برک یا آب کدو [۵۶۵۴] یک بار بامداد خورد و یک بار شبانگاه [۵۶۵۵] و اگر اسبغول

بخورد من دوست تر دارم [۵۶۵۶] و [۵۶۵۷]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۳۲۲

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۳

بسینه [۵۶۵۸] برنهد این ضماد صفت وی [۵۶۵۹] بکیرذ آرد جو و خطمی سیید و آب با برک و آب برک [۵۶۶۰] اسبغول یا لعاب اسبغول و روغن کل دایم بدین گونه ببندد.

و کر خون برآمدن از بسیاری خون بوذ کی اندر تن بوذ [۵۶۶۱] و علامت [۵۶۶۲] امتلا ظاهر بوذ فصد کند از باسلیق و خون بسیار برکیرذ و دارو مسهل خورد جن مطبوخ هلیله زرد و طعام کمتر خورد (f. ۴۵۲) و آن دیگر علاجها کی بیاب قطع رکها یاذ کردم بکار دارد، و اگر [۵۶۶۳] نفث خون اندر [۵۶۶۴] سرما بوذ علاج وی کرم تر باید و این دارو بوذ صفته [۵۶۶۵] بکیرذ علک شاخ و خرده [۵۶۶۶] وی از هر یکی بنج درم سنک تخم کتان بریان کرده هفت درم سنک سنبل ده درم سنک سلیخه بنج درم سنک قصب الذریره ده درم سنک اشنه بنج درم سنک مر و زعفران از هر یکی شش درم سنک بسد ده درم سنک خزمیان چهار درم سنک کل سرخ دو [۵۶۶۷] درم سنک این همه را بکوبد و قرص کند شربتی یک مثقال بوذ بنیذ قابض و غذا جکاوک دارد و کندشک بریان کرده و بکرما به اندر آید و بمالذ [۵۶۶۸] برسینه [۵۶۶۹] روغن سوسن و موم [۵۶۷۰] و شراب قابض خورد بدل آب، و بوذ کی خون برآمدن بسرفه از رطوبت مزاج شوشه بوذ و علاج وی همین بوذ کیاذ کردم و اگر بقی آید بیاید نکرستن کی از کدام اندام آید بمعده [۵۶۷۱] و داروهاء قابض مر آن اندام را برنهد اعنی مغز و جگر و سبرز و بدان کی اعتماد بنفث خون بشراب دیاقوداست [۵۶۷۲] و ازین بسنده [کنیم] [۵۶۷۳] و بربو [۵۶۷۴] مشغول کردم.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۴

باب الربو [۵۶۷۵]

نزلات جن کرم بوذ بذات الریه و [۵۶۷۶] سل باز گردد و جن نزله سرد بوذ و سطر بوذ [۵۶۷۷] بشوشه اندر ماند و دم تنک کند و جنان شوذ که کوئی کسی بدویدستی و دم کوتاه شوذ [۵۶۷۸] و خرخره کند و هر گاهی کی بجنبند دم کوتاه کند و علاج این [۵۶۷۹] همان بود که من یاذ کردم بیاب سرفه بلغمی و اکنون نیز لختی یاذ کنم. بیاید مالیدن سینه را تا سینه کرم گردد و ریاضت کند و غذاها ی کرم بکار دارد و داروی [۵۶۸۰] کار بسیار خورد و دایم حرکت کند تا مانده گردد و بمالذ [۵۶۸۱] تن را و نان با ترب خورد و از ان سبس قی کند و کر [۵۶۸۲] جکندر خورد [۵۶۸۳] یا [۵۶۸۴] سبندان و ماهی شور (f. ۵۵۲) و قی کند نیک آید و حذر کند از همه دانکوها و بجای آب سیکی کهن خورد و شراب غسل و آب اندکی خورد فاما خواب اندکی باید خاصه بروز آنکاه خسبذ کی شکم تهی بوذ و دایم شکم نرم دارد و کر غذا کرنب [۵۶۸۵] بود با خروس و با تخم معصفر [۵۶۸۶] تا شکم نرم دارد نیک بوذ و دانک سنکی فریون با قدحی کشک آب بدهذ نیک آید و افتمون را نیک خاصیت است مقدار دو درم سنک [۵۶۸۷] با می بخته یا با سکنکین یا دو درم سنک صبر با سکنکین بخورد بناشتا و همه روغنها کرم کی بر سینه بمالذ شایسته بوذ مر او را و هر روزی زریوند نیم درم سنک [۵۶۸۸] با شراب یا [سغین] [۵۶۸۹] سوده به آب سداب تر و نیز شاید کی فرغار کند تخم انجره را با سرکا [۵۶۹۰] و بکیرد سبندان دو درم سنک و باب بشوید و بوی برافکند روغن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۵

بادام شیرین و بخورد و عنصل بریان کرده را [۵۶۹۱]. بساید و با انکین بخورد و طیبخ قنطوریون باریک نیز نیک آید و کر قنطوریون را بساید [۵۶۹۲] و با انکین [۵۶۹۳] تر کند و حب کند و شب بخورد نیک آید [۵۶۹۴] و طیبخ زوفا برین [۵۶۹۵] صفت

بشاید [۵۶۹۶] طیبخ زوفا زوفا و فراسیون و [۵۶۹۷] بیخ سوس و [۵۶۹۸] بیخ سوسن آسمانکون [۵۶۹۹] و جعده و حاشا و وزن و کمادریوس بجوشاند با سه رطل آب تا سه یکی بماند و از هر داروی سه درم سنک باید شربتی بیست درم سنک با روغن بادام تلخ و علك جک نیک بود و صبر را خاصیتست بخاصه حب الصبر را [۵۷۰۰] و یارها بزرک [۵۷۰۱] را نیک حظ است و داروها [۵۷۰۲] باید کردانیدن گاه این [۵۷۰۳] و گاه آن و قی کردن بترب نیک بوذ و اگر [۵۷۰۴] بغاریقون و آب ترب قی کند نیز [۵۷۰۵] خوب آید و حقنهای تیز شاید نیز [۵۷۰۶] و صبر و غاریقون و فریبون و افیمون و شحم حنظل و قنطوریون حب کند و بخورد.

[۵۷۰۷] صفت حبی [۵۷۰۸] (f. ۶۵۲) که نیک آید مر انتصاب نفس را غاریقون سه درم سنک ایرسا یک درم سنک فراسیون یک درم سنک تربذ سبید بنج درم سنک یاره فیکرا چهار درم سنک شحم حنظل و عنزروت از هر یکی دو درم سنک مر یک درم سنک بکوبد [۵۷۰۹] و حب کند بمیخته شربتی دو درم سنک به آب گرم کرده. صفت [۵۷۱۰] لعوقی کی بشاید مر ربو را و بیرون آرد اخلاط بند و سطر را، بگیرد اسقیل بریان- کرده سه درم سنک فراسیون یک درم سنک غاریقون [۵۷۱۱] یک نیم درم سنک [۵۷۱۲] زوفا یک درم سنک مر نیم درم سنک زعفران نیم درم سنک جمله داروها شش بوذ هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۶

بانکین جمع کند و بکار دارد [۵۷۱۳] و داروی دیگر [۵۷۱۴] کی سوذ دارد مر ربو را صفته [۵۷۱۵] کوگرد ناسوخته تخم سذاب بیابانی [۵۷۱۶] زریوند دراز افستین [۵۷۱۷] اشق از هر یکی برابر این [۵۷۱۸] همه را بساید و معجون کند بانکین و بکار دارد داروی [۵۷۱۹] دیگر زریوند و ریوند و حله از هر یکی بنج ستیر مر دو اوقیه [۵۷۲۰] کی بیست و چهار درم سنک بوذ روینه دوازده درم سنک [۵۷۲۱] بیامیزد بانکین و بکار دارد. [سفوفی] [۵۷۲۲] آزموده بگیرد سبندان سبید سی درم سنک کنجد بیست درم- سنک زوفا خشک و وزن هفت هفت درم سنک بانید بیست درم سنک جمله داروها چهار بوذ بیامیزد و بکار دارد و نیز [۵۷۲۳] بکیرد حله شسته را و انجیر را برابر و [۵۷۲۴] بیزد هر دو را به آب و روشن کند و بدان [۵۷۲۵] آب انکین برافکند و بیزد تا سطر کرد و بناشتا بخورد [۵۷۲۶] جند یک کبجه و بسیار علاج باید- کردن تا این به شود. صفت [۵۷۲۷] بخوری که شاید [۵۷۲۸] مرین را زرنیخ و کوکرد برابر بکوبد و دوز کند بقمع و جهد کند تا سوی حلق نرود. دیگر [۵۷۲۹] مر و قسط و سلیخه (f. ۷۵۲) و زعفران و علك چک بکوبد و بسیکی تر کند و قلب کند و بوی بخور کند. دیگر [۵۷۳۰] زرنیخ و زریوند دراز برابر بکوبد و بروغن کاو جمع کند و قلب کند و بخور کند. دیگر [۵۷۳۱] قسط و میعه تر و زرنیخ سرخ و علك جک و بیرزد و علك رومی از همه برابر جمع کند و بخور کند هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۷

و [۵۷۳۲] نیک سوذ دارد صبر تنها کبوی بخور کند. [۵۷۳۳] اکنون ذات العجب را یاد کنم [۵۷۳۴].

باب ذات العجب [۵۷۳۵]

این بیماری کی بیاید بر بهلو با درد و اندر خلیذن و سرفه خشک و تب تیز بود و بوذ کی تیزتر بوذ از تب غب و صعبت تر و سبب این بیماری آماسی بوذ از خونی [۵۷۳۶] صفرائی که بیاید بر عضلهای بهلو و بران عضله بزرک تر که بر حجاب دیافرغما است اعنی حجاب الحاجز [۵۷۳۷] و تو دانی از کتاب تشریح کی بر سر استخوانهای بهلو کژک [۵۷۳۸] بر یکی لباس [۵۷۳۹] بوذ از عصب نام وی حجاب حاجز و بر سر این حجاب برین جایکه کی بر سر [۵۷۴۰] بهلو می بخواهد [۵۷۴۱] بیوستن یکی عضله است تنک کی می بیونداند [۵۷۴۲] حجاب را بر بهلو و [۵۷۴۳] استخوانهای بهلو را میان هر دو استخوان یکی عضله است نام وی المحرکه للاضلاع [۵۷۴۴] و یکی برده است بر روی [۵۷۴۵] استخوانهای بهلوها کی این عضله را و استخوانهای [۵۷۴۶] بهلو را پوشیده همی دارد [۵۷۴۷] از روی اندرون شکم و باز بروی [۵۷۴۸] استخوانها و [۵۷۴۹] بر سوی بوست همین برده بیوسته بوذ [۵۷۵۰] و زیر

آن برده یکی عضله است فراخ بهنا کی [۵۷۵۱] مر بهلوا را بجنابند و زیر این عضله یکی برده دیگر است تنک کی سمین خوانند
اعنی کوشت فربهی برین

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۸

پرده بوذ و باز زبر سمین و زیر این برده بوستکی بوذ و از بر بوست یکی عضله بوذ تنک جنانک از بر همه بوست تن بوذ. (f. ۸۵۲)
و [۵۷۵۲] اکنون اکرین آماس بران سر عضله ایذ کی بر سر [۵۷۵۳] حجابست بیوسته [۵۷۵۴] این را ذات الجنب الخالص [۵۷۵۵]
خوانند و معالجت وی صعب بوذ و دشوار بوذ [۵۷۵۶] و نشان وی آن بوذ کی درد باستخوانها کژک از استخوانها بهلوا برسد و تب
صعب بوذ و اندر خلیدن صعب و دم کوتاه کند و بوذ کی عقل بیرذ تا بیمار بیهشانه کوید و نبض منشاری بوذ و علامات امتلا خون
بدید بوذ و علاج این نوع علت بفسد باسلیق بوذ روز نخستین از جانب مخالف و سدیکر روز هم از آن [۵۷۵۷] روی و [۵۷۵۸] شکم
آوردن به بنفشه خشک و خیار جنبر و عتاب [۵۷۵۹] و الو شیرین و حقه نرم کند از بابونه و بنفشه و تخم معصفر و حسک و انجیر و
عتاب [۵۷۶۰] و شکر سرخ و روغن شیره و نمک و کشکاب کی با وی جوشانیده بوذ عتاب و سقبستان و روغن باذام و شکر و باید
تا خوش بوذ و [۵۷۶۱] وقت سییده دمی طبیخ زوفا خرد خورد [صفت وی] [۵۷۶۲] طبیخ زوفا خرد بکیرذ انجیر بستی ده شمار عتاب
ده سقبستان [۵۷۶۳] سی میویز بی دانه ده درم سنک تخم خطمی بنج درم سنک بیخ سوس سه درم سنک تخم آبی بنج درم سنک
اسبغول سه درم سنک بنفشه بنج درم سنک کشک بنج ستیر بجوشاند این همه را تا بقوام جلاب آید و بیالاید شربتی سی درم سنک
با بنج درم سنک بنفشه برورده و باز کشکاب خورد وقت آفتاب برآمدن و غذا کشک و سباناخ دارد یا کشک و کدو یا ذخنج
بروغن بادام [۵۷۶۴] و هر شبی بوقت خواب [۵۷۶۵] لعاب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۲۹

اسبغول خورد و شکر و این لعوق را [۵۷۶۶] بکار دارد خیار جنبر را بجوشاند با انجیر و بنفشه و آب [وی] [۵۷۶۷] بیالاید و بوی
روغن باذام برافکنند (f. ۹۵۲) و شکر و اندکی بیخ سوس و جهد کند تا خوش آید بدهان و شراب بنفشه و جلاب بسیار
خورد [۵۷۶۸] و بسینه برنهد [۵۷۶۹] روغن بنفش با موم مصفا و کر بیمار را دشوار بوذ بدم زدن یکی رکو گرم کند و از بر [۵۷۷۰]
این موم روغن [۵۷۷۱] برنهد و اکر بتواند یخاب [۵۷۷۲] نخورد تا نضح تباه نشود و کر بیداری بسیار بوذ دیاقودا بدهندش بوقت
خواب.

و بوذ کی نشان صفرا غالب بوذ علاج وی همین علاج بوذ کی یاذ کردم الما آنک بدین اندر با کشکاب سرطان نهری
بجوشند [۵۷۷۳] و کر سرطان نیابد برک کدو کند و روغن بنفش و روغن کدو برافکنند و بنفشه پرورده بشکر بنج درم سنک و غذا
کشکاب دارد بروغن باذام و شکر و بروزی اندر سه بار کشکاب بیاید [۵۷۷۴] خوردن و باز بهر باری بآزن اندر نشیند و بسیار
بباشد [۵۷۷۵] و شکم فروذ آرد بحقه نرم کی از بنفشه و خطمی و کشک و روغن بنفش و شکر سرخ کرده بوذ، و بوذ کی این
خون کی آماس از وی آمده است خون سوخته بوذ و این بد [۵۷۷۶] و هلاک کننده بوذ و بوذ، کی بلغمی بوذ فرق میان این اسباب
بلون نفت بوذ اکر نفت بلون سرخ بوذ مایه آماس از خون بوذ و کر نفت زرد بوذ از صفرا بوذ و کر سیید بوذ و با کفک بوذ نشان
آن بوذ که خون بلغمی است و کر سیاه بوذ نشان آن بوذ کی از خلطی سوخته است [۵۷۷۷] و نیز نشان خلط سوخته آن بوذ کنفت
دیر بر آید و تب قوی بوذ و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۰

اندر خلیدن بهلو و درد بسیار بوذ و زفان درشت و سیاه بوذ و بیشتر مهلک بوذ و کر با این نفت سیاه نبض منشاری بوذ و ضعیف و
صغیر بیماری مهلک بوذ و علاج وی همان علاج بوذ الا آنک خنکیها بیش باید دادن و جلاب بیوسته باید دادن (f. ۰۶۲) و بر سینه
روغن بنفش و موم و آب بابرک برنهد دایم و بیوسته کشکاب خورد کی با سرطان بخته بوند [۵۷۷۸] یا با کدو.

و کر آماس بر عضلات بوذ که میان بهلوهانند کی ایشان را المحرکه للاضلاع خوانند [۵۷۷۹] نیز بیماری خالص بوذ و لکن تمام نبوذ و کر برین [۵۷۸۰] عضله آید آماس که بر اضلاع آمده [۵۷۸۱] المحلله للاضلاع کوبند بیماری خالص نبوذ و این را ذات الجنب غیر خالص خوانند و فرق بدان توانی [۵۷۸۲] کردن میان خالص و ناخالص کی خالص را درد باستخوانهای کژک [۵۷۸۳] برسد و ناخالص را تا استخوانهای آخرک کتف برسد و دیگر فرق بدان توانی کردن کی اگر نبض بغایت منشاری بوذ آماس بعضو عصبی بوذ و کر بغایت صلابت بوذ [۵۷۸۴] آماس بعضو لحمی بوذ و حجاب عصبی است و این دیگر عضلها لحمی اند و دیگر فرق بدان توانی کردن اگر نفث زوذتر [۵۷۸۵] [بدید] [۵۷۸۶] آید آماس بر حجاب بوذ و کر نفث دیر [۵۷۸۷] بدید آید [۵۷۸۸] آماس بر عضلها [۵۷۸۹] بود و دیگر فرق نیز بدان توانی کردن کی اگر دست بفشاری بر بهلو درد [۵۷۹۰] زود پدید آید آماس بر عضلها [۵۷۹۱] بیرونین بوذ و کر درد ندانند اماس بر عضلها اندرونین بوذ [۵۷۹۲] و دیگر فرق نیز بدان توانی کردن که آماس ظاهر هست یا نی اگر اماس

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۱

ظاهر نبوذ آماس بر عضلهای اندرونین بوذ و کر ظاهر بوذ اماس بر عضلها [۵۷۹۳] بیرونین بوذ [۵۷۹۴] و این جهد بدان همی باید کردن تا موضع علت بدانی کی علاج خالص دیگر لون بوذ و علاج ناخالص [۵۷۹۵] دیگر لون و علاج خالص را [۵۷۹۶] جانان بوذ کی یاد کردم و علاج ناخالص بفسد بوذ و بضمادها بزائنده و کشائنده کی باماس برنهد (f. ۱۶۲).

و اکنون یاد کنم این معالجت دیگر و اکنون نیز یکی شمارست باحوری کبیاید دانستن تا بدانی کیمار امیدوار هست یا نی و این آن بوذ کی بقراط گفت: البحران [۵۷۹۷] فی الاکثر یأتی [۵۷۹۸] فی اربعة عشر یوما و این لفظ بزراکان اندرو غلط کرده اند و این تنهائ ضعیفان بدین بیماری ببیاید نگاه داشتن کی نفث آغازذ از ان روز شمار گرفتن اگر بجهارده روز باک شد کدشت و الاریم کند و اگر [۵۷۹۹] تا جهل روز باک شد خود نیکو و الا [شوشه] [۵۸۰۰] را تبه کند و سل کند و جالینوس بتفسیر این فصل از بقراط حکایت می کند از کتاب ایذیمیا و مثال می آرذ بمردی [۵۸۰۱] کنام وی انکسین بوذست گفت این مرد را تب آمد و سرفه گرفت و بهلودرد خاست و اندر خلید و من علاج صواب همی کردم روز یازدهم علامات نضج بدید آمد اندکی نفث [۵۸۰۲] تنک [۵۸۰۳] نابخته و روز هفدهم علامات بدید آمد بر نضج و لکن نه تمام و تب بکسست و تا بدین روز اندر ابتدای بیماری بوذ روز بیست و [۵۸۰۴] هفتم تب باز آمد و باز علامات نضج تمام بدید آمد و آن جانان بوذ کی نفث بسیار بر آمد و بخته و بلون سیید و [۵۸۰۵] برآمدن [۵۸۰۶] اسان و بولش را رسوبی آمد املس [مستوی] [۵۸۰۷] و تا بدین غایت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۲

بیماریش بزیداد بوذ و بروز سیم بحرانی [۵۸۰۸] تمام بدید آمد و بیماری بکدشت اکنون [۵۸۰۹] جو از [۵۸۱۰] هفده تا سی شمار کنی چهارده روز [۵۸۱۱] بوذ اینک جنین باید دانستن این شمار را.

اکنون یاد کنم علاج [۵۸۱۲] آن آماس کی از خون بلغمی بوذ و علاج راست کردن [۵۸۱۳] همین بوذ کیاذ کردم الا آنک حقه اندکی تیزتر باید کردن و [۵۸۱۴] مقداری [۵۸۱۵] تخم معصفر بفزایی (f. ۲۶۲) و بطبیخ زوفا انجیر بستی و بیخ سوس بفزائی و کشکاب [۵۸۱۶] به آب عسل [۵۸۱۷] دهی و رک نزی و غذا سبوساب داری جنانک [۵۸۱۸] بدین آماس [۵۸۱۹] صفرائی غذا سباناخ داری و ذخنج و حریره بکشکاب کرده و جلاب را بسیار نفع است بدین بیماری و علاج ذات الجنب ناخالص بفسد بوذ و [۵۸۲۰] بضماد شوصه [۵۸۲۱] [نسخه ضماد] [۵۸۲۲] حله و تخم کتبان و بابونه و بنفشه خشک و خطمی [۵۸۲۳] و شبت و آرد کشک و سبوس کندم این همه را بیزذ جن عصیده و باز روغن [۵۸۲۴] بنفش بر وی افکند [۵۸۲۵] و کرم باماس برنهد و غذا سبوساب دارد بیانید کرده و کر تب تیز بوذ شکر برافکند بجای بانید و همان داروها کیاذ کردم نگاه دارد از کشکاب و طبیخ زوفا و آنج بدین ماند مکر حقه و بوذ کی علامات آمیخته آید علاج آمیخته باید کردن جنانک اگر آماس بر ان عضلها آید کی میان

استخوانها بهلو بود هم فصد باید کردن و هم حقنه و آن شرابها [۵۸۲۶] بیاید داذن و آن ضمادها را بیاید [۵۸۲۷] نهادن تا هر دو گونه علاج کرده آید و کر نفث سیاه بود علاج سخت لطیف باید کردن و با تطفیت هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۳

بسیار جنانک بیاب صفرائی یاذ کردم باز یحیی ماسویه می گویند کی جون سودائی بود علاج مانده‌ی بلغمی باید کردن و بضماد شوصه تخم کرنب و مرزنگوش و بیه [۵۸۲۸] کهن باید افزودن. اکنون بس کنم و بذات الریه مشغول کردم [۵۸۲۹].

فی ذات الریه [۵۸۳۰]

این ذات الریه آماسی بود بشوشه و نشان وی آن بود کی تبی بود نرم مانند [۵۸۳۱] تب بلغمی و بود کهر نماز دیگر تب قوی تر شود و بقراط می گوید کی ذات الریه بیشتر بلغمی بود [۵۸۳۲] و ذات الجنب از مژه اعنی گش [۵۸۳۳] و بود کی از بس ذات الجنب بدید آید و بود کی از پس نزلها کرم (f. ۳۶۲) بدید آید یا از بس خناق و اعراض وی این بود: تنکی دم [۵۸۳۴] و دشواری دم زدن و هرچ بر آید سوزان بر آید از کلو و تب دایم و چشمها اما سیده نماید و رخسارها سرخ شود بوقت تب و تمدد و کرانی یابد اندر سینه و علاج وی مانده بود بعلاج ذات-الجنب بهمان چیزها علاج باید کردن.

و کر قوت بجای بود و از بس خناق و نزله آمده بود فصد کند و اگر [۵۸۳۵] از بس ذات الجنب آمده بود و قوت بجای نبود فصد نباید کردن و کر حجامت کند بر بشت روا بود و طبیخ زوفا خرد خورد جنانک یاذ کردم و کشکاب جنانک بیاب ذات الجنب یاذ کردم و شکم نرم کند بحقنه نرم و دایم هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۴

این طبیخ بدهندش صفت وی [۵۸۳۶] کشک جو بنج ستیر عناب ده شمار سقبستان [۵۸۳۷] سی شمار کثیرا و صمغ عربی و تخم خطمی از هر یکی سه درم سنک این همه [۵۸۳۸] بجوشاند و با روغن بادام شکر یار کند و بخورد و نار شیرین بسیار خورد و غذا سبناخ و ذخنج دارد و کدو و کشک بروغن بادام و شکر و بر سینه بمالد روغن نیلوفر و روغن بنفش و موم مصفا و اب [۵۸۳۹] باقلی نیز شایسته بود [۵۸۴۰] اینک علاج ازین گونه بود و کر مرهم [۵۸۴۱] کند از مغز استخوان کاو و روغن کاو و اندکی [ریتیانه] [۵۸۴۲] و بر سینه نهد صواب آید و باز باخر کار علاج سل باید کردن اگر ریم کند [۵۸۴۳]. اکنون سل یاذ کنم ان شاء الله تعالی [۵۸۴۴].

باب سل [۵۸۴۵]

جن شوشه ریش گردد و تبها تیز کیرد و تن لاغر گردد و از پس [۵۸۴۶] سرفه [۵۸۴۷] تیز افتد کی از بس نزلها کرم افتاده بود یا از بس ذات الریه یا از بس ذات الجنب آن را سل خوانند و نشان وی آن بود (f. ۴۶۲) کی بیمار را ناخان کژ کردد [۵۸۴۸] سرها اندر آورده و موی بریزد [۵۸۴۹] و بسرفه ریم بیرون آید و آن ریم کنده بود و کر بر آتش نهی از وی کند استخوان سوخته آید یا کند بشم و این مردمان بآفرینش مانده آمده بوند [۵۸۵۰] مر مرغان را که [۵۸۵۱] سینه ایشان تنک بود و کتفها برآمده کی مجنح گویند [۵۸۵۲] بیاید دانستن که شوشه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۵

را ریش شده است اگر به شود و [۵۸۵۳] اگر به نشود جالینوس می گویند مردی بروم [۵۸۵۴] سی سال بزیست و لکن بکوه باشید و بدان کوه داروهای خشک بود جن حاشا و شیخ و زوفا و بر ان [۵۸۵۵] کوه ماده خران داشتی و غذا وی [۵۸۵۶] سی سال از شیر ایشان بود [۵۸۵۷] این کاری دشوار بود و لکن من اندکی یاذ کنم علاج این بیماری.

فامیاً سبب آنک به نشوذ یکی دوری راه است کی هرج بخورد از معنی دارو [۵۸۵۸] بمعده روز باز بجگر روز باز بدل باز بشوشه و [۵۸۵۹] قوت از وی رفته بود و کر بر سینه نهذ نخست بیوست کدرذ باز بعضلها باز بپهلوها و ان عضلها کی میان [۵۸۶۰] بپلو بوند باز بدان بردها کی بپهلوها را بوشانیده بوذ باز بیوست شوشه باز بتنهء شوشه جن آنجا رسذ ضعیف شده بوذ و دیگر [۵۸۶۱] جون شوشه ریش شوذ ریم کند و ریم را بسرفه باید [۵۸۶۲] بیرون آوردن [۵۸۶۳] و سرفه ریش را بفزاید [۵۸۶۴] و جن ریش بفزاید ریم بفزاید و مده گردذ [۵۸۶۵] و دیگر کی شوشه را بیوسته جنبش بوذ و ریش را ارام باید، و علاج ایشان از انک غرض اندر ریش خشک- کردنت و غرض اندر تب تر کردن بس علاج متضاد کردذ و دشوار شوذ و دیگر هر داروی که راه [۵۸۶۶] زوذ بتواند کداشتن ان دارو کرم بوذ [۵۸۶۷].

اکنون ترا موازنه باید کردن کاه علاج تب افزون باید کردن جن تب (۵۶۲. f) قوی بوذ و کاه علاج ریش افزون باید کردن جن ریش قوی بوذ و کاه هر دو [۵۸۶۸] را علاج برابر [۵۸۶۹] باید کردن و این کاری دشوار بوذ [۵۸۷۰] اگر ریش را روزکار برآید و به نشوذ یا کنده کردذ یا خشک ریش کردذ باز اگر همان

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۶

ساعت کخون برآمد اندر یابذش جنانک بیاب نفت خون یاذ کردم به شوذ و بسل باز نکردذ و علاج این بسه چیز راست کردذ یکی بمایه [۵۸۷۱] کم کردن از سر تا نزله نکند و دیگر داروهای ریش برارنده باید داذن و تیمار کردن بکار سر تا قوی کردذ و بخارها نبدیرذ.

از اول رک باید زذن از باسلیق از ان روی کدرد کمان بوی بوذ و کر دانی که نزله می کند قیفال به بوذ [۵۸۷۲] و شکم آوردن بمسهل تربذی که ده درم سنک انکین بوذ و یک درم سنک تربد باین [۵۸۷۳] دارو و خیارجنبر و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم سنک میویز بی دانه بیست و پنج درم سنک عتاب ده شمار سقبستان [۵۸۷۴] سی شمار بیزذ با چهار رطل آب تا ده ستیر بماند و بر وی افکند بیست درم سنک ترنگین باک این همه یک شربت بوذ و کر دارو نتواند خوردن شکم آرد بحقنه نرم جنانک یاذ کردم بیاب ذات الجنب جن شکم نرم کشت آنکاه این دارو بکار دارد اندر آشام باقلی و کثیرا و دانه آبی کرده- بوذ و کر سرطان یابی با این چیزها نیز [۵۸۷۵] و کر [۵۸۷۶] نیابی بایچه بزغالهء تر و بدین آشام برفکن [۵۸۷۷] سه درم سنک روغن کدوء شیرین و اگر دانی کی اندر سینه تریها بسیارست و کرمی کم شدست انکاه آشامی [۵۸۷۸] کن از آرد کربنج به آب [۵۸۷۹] سبوس و انکین سبید بجوشان تا تمام شوذ.

و اگر بانک گرفته بوذ و سینه خشک بوذ بده آب تخم لسان الحمل ده درم سنک با دو درم سنک [روغن تخم خربزه و روغن تخم کدو و یک درمسنک] [۵۸۸۰] روغن بنفش و اگر برک لسان الحمل [۵۸۸۱] (۶۲۲. f) بکوبی و آب از وی بکشی و ده درم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۷

سنک با این روغنهای بدهی شاید [۵۸۸۲] نیز و این آشام بامداد بکاه باید و از بس بدو ساعت کشک آب خورد با بنفشه برورده بشکر و روغن باذام شیرین و شبانکاه اسبغول [۵۸۸۳] خورد [۵۸۸۴] و صمغ عربی و کل ارمنی جنانک مقلیئا بوذ [۵۸۸۵] با [۵۸۸۶] شراب آبی و کل ارمنی نافع است بکار ریش شوشه خشک کند تریها و گوشت بر آرد باز اگر خون برآید از این قرص باید [۵۸۸۷] [صفت قرص کل مختوم] [۵۸۸۸] بکیرذ کل مختوم سه درم سنک کل ارمنی و نشاسته و کل سرخ از هر یکی چهار درم سنک کهربا و مورد دانه [۵۸۸۹] از هر یکی شش درم سنک تخم بابرک و سرطان سوخته از هر یکی ده درم سنک بسد و کثیرا و طباشیر و شاذنه از هر یکی پنج درم سنک صمغ عربی و صمغ بادام و ربّ السوس از هر یکی ده درم سنک جمله این همه [۵۸۹۰] داروها بانزده بوذ [۵۸۹۱] بکوبذ و ببیزذ و با آب [۵۸۹۲] باران جمع کند یا به آب کل تازه یا به آب بابرک و این قرص را باب خیار یا به آب باران جمع [۵۸۹۳] کند یا به آب خیار بادرنگ و [۵۸۹۴] در غذا بابرک دارد [۵۸۹۵] با کدو بخته بوذ یا نرسک سرخ [۵۸۹۶]

بی‌بوست یا برک اسبغول بخاری اعنی لسان الحمل و آب باران خورد بجای آب یا آن اب [۵۸۹۷] که بوی فرغار- کرده بود صمغ عربی و کل ارمنی و طباشیر و جلاب نیک بود نیز کی با برک کل تر کرده بود کی ما شراب کل کویم و دایم بدهان بدارد کل ارمنی و صمغ عربی و [۵۸۹۸] بسینه برنهد این قیروطی که از روغن کل کرده- بود و آب برک با پرک نیک بود و آب عصا الراعی نیک بود. و کر سرفه‌ی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۸

خشک بود و بسیار بود بکیرذ ازیں لعوق و بدهان بدارد [۵۸۹۹] لعوق [۵۹۰۰] باقلى خام منبوت بی‌بوست بانزده درم سنک نشاسته و صمغ و کثیرا از هر یکی بنج درم سنک (۷۶۲. f) رب السوس بیست درم سنک تخم خطمی ده درم سنک کوکنار سید ده درم سنک باذام [۵۹۰۱] شیرین سید کرده بیست درم سنک دانه آبی ده درم سنک تخم خیار و تخم کدو بی‌بوست از هر یکی بنج درم سنک تخم خربزه [۵۹۰۲] ده درم سنک میویز بی‌دانه با روغن باذام [۵۹۰۳] یا [۵۹۰۴] روغن بنفش جمله این داروها سیزده بود همه جمع کند کوفته و بیخته با میویز و این روغن بخته بکوبند تا جن مرهم شود و آنکاه انکین باندازه با وی یار کند تا لعوق [۵۹۰۵] کرد و بکار دارد.

و اگر از بس نزله بود دیاقودا بکار دارد آنک خداندان سل را شاید [۵۹۰۶] صفت دیاقودا بکیرذ [۵۹۰۷] تخم کوکنار سید بیست و چهار درم سنک تخم کوکنار سیاه هژده درم سنک بیخ سوس نیم کوفته سی و شش درم سنک دانه آبی و تخم خطمی از هر یکی هژده درم سنک کثیرا دوازده درم سنک صمغ عربی شش درم سنک این همه [۵۹۰۸] را با هفت رطل آب فرغار کند و این آب باران باید یک شب و یک روز آنکاه بجوشاند تا بنیمه باز آید و روشن کند و بر وی افکند یک رطل میخته و یک رطل انکین [۵۹۰۹] و ده ستیر بانید و ده ستیر لعاب اسبغول و بجوشاند تا بقوام انکین کرد و آنکاه بکار دارد بامداد یک ستیر با کشکاب و شبانکاه یک ستیر تنها [۵۹۱۰] و دایم بدهان [۵۹۱۱] دارد این حب صفت وی [۵۹۱۲] بکیرذ تخم بابرک بنج درم سنک صمغ و کثیرا از هر یکی سه درم سنک تخم خیار بی‌بوست چهار درم سنک تخم کدو [۵۹۱۳] و دانه آبی باک کرده

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۳۹

از هر یکی هفت درم سنک رب السوس بنج درم سنک این همه را بکوبند و جمع کند بلعاب اسبغول یا بلعاب دانه آبی و حب کند جند لوبیا و [۵۹۱۴] دایم بدهن [۵۹۱۵] بدارد و اگر بدین اخلاط دشوار بر آید از کلو بدین طبیخ زوفا علاج کند [۵۹۱۶] (۸۶۲. f) طبیخ زوفا بکیرذ عناب سی شمار سقبستان [۵۹۱۷] بنجاه شمار انجیر بستی بنج شمار بز سیواشان بنج درم سنک بیخ سوس نیم کوفته بنج درم سنک میویز بی‌دانه بیست درم سنک این همه را بجوشاند با چهار رطل آب تا بیک رطل باز آید آنکاه روشن کند و بخورد هر روزی جهل درم سنک با ده درم سنک بنفشه برورده و طعام سبوساب دارد یا رشته کند بروغن باذام و [۵۹۱۸] بانید سید [۵۹۱۹] و دایم نار شیرین بمکد و کر غرو شکر [۵۹۲۰] بمکد [۵۹۲۱] به بود و انجیر تازه با روغن خورد نیک آید و از همه بهتر اصحاب سل را شیر بود کی از بستان بخورند و از همه شیرها شیر زنان به بود و غذا این زن جوژه دارد و کشک و کدو و سبناخ و نرسک جنانک یاذ کردم و اگر نخورد شیر زنان شیر خر خورد و این شیر قوی باید که بود و معتدل و باک و شیر بز نیز شاید [۵۹۲۲] و [۵۹۲۳] کرم باید کخورد و بسیار نخورد تا اندر معده ترش نشود [۵۹۲۴] و با جلاب خورد و گفته بودم که مردمان روم بکوه روند و شیر آنجا خورند اگر تو بفرمائی تا [۵۹۲۵] آن کس را برند با کوهی [۵۹۲۶] که آنجا نبات بود و داروها کخران بخورند [۵۹۲۷] خوب آید نیز و کر شیر با لعوق بخورد جنانک یاذ کردم به آید.

و اگر این بلغم و ریم ماندهء سریشم ماهی کردد آنکاه لعوق عنصل

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۰

[۵۹۲۸] یا لعوق کرنب باید کباشیر خورد صفت [۵۹۲۹] لعوق کرنب [۵۹۳۰] آب کرنب سه رطل انکین باک یک رطل هر دو جمع

کند و بجوشاند تا آب کربن بروذ و انکبین بماند و باز بکیرد حبّ البان مقشّر دو درم سنک [۵۹۳۱] بکوبد و با انکبین [۵۹۳۲] جوشانیده یار کند و بخورد از وی هر روزی پنج درم [۵۹۳۳] و این لعوق با شیر خر خورد و بیاب ربو چیزها یاذ کردم کی ورا شاید [۵۹۳۴] آنجا [۵۹۳۵] نگاه کن و علاج (f. ۹۶۲) سل کریم برآمذن بوذ [۵۹۳۶] و علاج ذات الجنب و ذات الریه همه نزدیک بوذ [۵۹۳۷] اکنون مریم برآمذن را چیزی کویم به از طیخ زوفا و ما العسل [۵۹۳۸] و بیوسته بدهان بدارذ [۵۹۳۹] باذام و غذا آشامی دارذ با آرد نخوذ و شیر [۵۹۴۰] دایم [۵۹۴۱] بر سینه بمالذ [۵۹۴۲] لعاب تخم کتّان و لعاب حلبه با روغن بابونه و کریم بیهلو کند بیاید کافیدن. اکنون [۵۹۴۳] ازین باب آنج واجب آمد کفتم بعلاج بیماریهای [۵۹۴۴] دل مشغول شوم.

باب علل القلب [۵۹۴۵]

دل را سه گونه بیماری افتد هم‌جنانک [۵۹۴۶] اندامهای دیگر [۵۹۴۷] را یکی سوء المزاج [۵۹۴۸] و دیگر آماس و سده و سدیکر تفرق اتصال [۵۹۴۹] جن جراحات، و بوذ کی با بیماری اندامی دیگر وی بیمار کردذ بمشارکت جن بیماری مغز هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۱

بدان مشارکت کی بمیان [۵۹۵۰] ایشانست یا بیماری جگر یا بیماری معده و ازین بیماریها که مر دل را آینذ [۵۹۵۱] تفرق الاتصال [۵۹۵۲] همان ساعت بکشد و آماس کرم [۵۹۵۳] همان ساعت نیز [۵۹۵۴] بکشد و اماس سرد کی بر برده دل افتد دراز بکشد و آخر بکشد.

و اما ان بیماریها کی [۵۹۵۵] بوند [۵۹۵۶] جن سو المزاج بوذ کی محکم نکشته- بوذ و ضعیفی دل کی [۵۹۵۷] از جگر افتد کشنده نبوذ و خفقان کرم و سرد و غشی و نشان ان کی ازین باب کشنده بوذ آن بوذ کی نبض ساقط کردذ از بس آنک مختلف بوذ بوذ و روی زرد کردذ مفاجا از بس آنک سرخ بوذ- بوذ و مفاجا غشی افتد و دیر بدارذ آن غشی و خون کشاذن بی سبب. و اما آنج ازین باب علاج بدیرذ نشان وی آن بوذ کی از ان [۵۹۵۸] چیزها کی من یاذ- کردم آنجا [۵۹۵۹] چیزی نبوذ و ازین یکی کرمی دل بوذ کی محکم نکشته بوذ [۵۹۶۰] و علامات وی آن بوذ کی نبض عظیم بوذ و سریع و متواتر [۵۹۶۱] بوذ [۵۹۶۲] [و سوختن سینه بسیار بوذ و تب بیوسته و علاج- وی دوغ تازه بوذ و] [۵۹۶۳] شراب ترشه ترنج [۵۹۶۴] و شراب سیب ترش (f. ۰۷۲) و آب خیار بادرنگ و قرص کافوری صفت قرص کافوری [۵۹۶۵] زرک کوفته و بیخته ده درم سنک تخم کسنی و تخم کوک [۵۹۶۶] و تخم بابرک از هر یکی سه درم سنک طباشیر ده درم سنک صندل سیید دو درم سنک کل ده درم سنک تخم خیار بخته ده درم سنک کافور یک درم سنک بکوبد و قرص کند از دو درم سنک بلعاب اسبغول شربتی یک قرص بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۲

بشراب ترنج یا دوغ تازه و بر دل نهذ صندل و کلاب و کافور سرد کرده بیخ [۵۹۶۷] و دایم آب سرد خوردذ و [۵۹۶۸] جای خنک دارذ [۵۹۶۹].

و امّا مزاج سرد جن قوی نکشته بوذ علامات وی آن بوذ کی رنک روی بروذ و نبض صغیر کردذ و متفاوت و مردم کاهل کردذ علاج وی شراب قوی بوذ نه بسیار و بسینه اندر مالذ روغن ناردین و ضماد کند بسنبل و قسط و ابهل و سعد و دارجینی و قرنفل و برک مورد از همه برابر بکیرد و بکوبد و بشراب قوی و آب ابی و سیب تر کند و بر دل نهذ و غذا کبوتر بجه دارذ و جکاوک و کندشک بریان [۵۹۷۰] و قلیه خشک کبا دارجینی و بلبل و قرنفل بسیار بوذ.

و امّا سو المزاج جن خشک بوذ و محکم نکشته بوذ نشان وی آن بوذ کی تن لاغر کردذ نه سخت لاغر و نبض صغیر بوذ و متواتر [۵۹۷۱] و علاج وی کشکاب [۵۹۷۲] و روغن باذام بوذ [۵۹۷۳] و شکر اگر تب دارذ و اگر تب ندارد شیر و شکر جنانک یاذ کردم بیاب بیس الریه و از بس خوردن کشکاب بآیزن اندر آید و بجمله علاج وی علاج دق بوذ و روغن بنفش و موم مصفاً دایم بر

سینه بمالد و بر میان دو کتف و روغن بادام برافکند بر اندکی شراب و بخورد بنج درم سنک [روغن] [۵۹۷۴] و ده درم سنک شراب و از رنج حذر کند و غذا [۵۹۷۵] کدو و کشک [۵۹۷۶] دارد و سبناخ.
و اما سو المزاج تر را (f. ۱۷۲) نشان آن بود که نبض لین گردد [۵۹۷۷]
هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۳

و این کم [۵۹۷۸] بود و لکن یاد کنم و بیشتر کشنده بود و بسکته و فالج [۵۹۷۹] و درنک ندهد مر علاج کردن را.
فایده ضعیفی دل و قوت دل کی ضعیف گردد یا غشی آرذ یا خفقان اگر خفقان آرذ [۵۹۸۰] یا گرم بود یا سرد و علامات خفقان سرد آن بود کی گرمی نبوذ و نبض سریع نبود [۵۹۸۱] دل بطبد و سست شود مردم و از بای بیفتد و بود کی غشی افتد از بس خفقان و علاج وی دوا المسک بود و معجون مشرودیطوس [۵۹۸۲] و این دارو نیز منفعت کند صفت وی [۵۹۸۳] مصطکی و دارجینی و قرنفل و داربلبل و سیسنب و بلنکمشک و بادرو [۵۹۸۴]. خشک و بادرنج بویه [۵۹۸۵] و ساذه هندی و کشنیز خشک و سبندان از هر یکی یک درم سنک بسد و کهربا و مروارید ناسفته و طباشیر از هر یکی نیم درم سنک مشک تبتی [۵۹۸۶] دانک سنک این همه را جمع کند کوفته و بیخته و بدان انکین که از هلیله [۵۹۸۷] پرورده آمده- بود [۵۹۸۸] بیامیزد و کر این [۵۹۸۹] انکین نیابد یک کف امله و یک کف هلیله سیاه هر دو بجوشاند با آب تا قوت کیرذ نیک، باز بکیرد ازین آب چهار بهره و انکین یک بهره بجوشاند تا آب بروذ و انکین بماند آنکاه این داروها را با وی جمع کند جنانک یک بهره دارو بود و یک بهره انکین [۵۹۹۰] و بمالد بر سینه روغنهای گرم خوش بوی جن روغن بان و غالیه مشکین و بخور کند از مشک و عنبر و عود خام و شراب [۵۹۹۱] بفزاید و لهو بفزاید و هر جامه‌ای کبوشد بمشک آلوده بوشد بخاصه جامه خواب و غذا کوشت آبه
هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۴

دارد و شراب ریحانی و خایه نیم‌رشت و از جماع [۵۹۹۲] حذر کند (f. ۲۷۲) و از رنج حذر کند [۵۹۹۳].
و اما خفقان گرم با سوختن و تب بود و نبض سریع بود و متواتر و علاج وی همان بود کی سو المزاج گرم را یاد کردم و بکار دارد این دارو صفته [۵۹۹۴] بسد و کهربا و مروارید [۵۹۹۵] و لسان الثور و شب یمانی و کل ارمنی از هر یکی یک مثقال [۵۹۹۶] بلنک مشک [۵۹۹۷] نیم مثقال شکر سید هفت مثقال کافور دانکنیم این همه را [۵۹۹۸] جمع کند بانکین شربتی یک مثقال بود با آب سرد و بود کی خفقان از سودا بود و علامات وی آن بود کبا وی و سواس بود و اندر اندیشه‌ی محال [۵۹۹۹] و علاج وی آن بود کی بیاب مالیخولیا یاد کردم.

و باز علاج غشی آن بود کی کلاب سرد کرده بر روی [او] [۶۰۰۰] زنی و موی کشیدن و تن مالیدن و مشک اندر بینی دمیدن و اطراف مالیدن و طعامهای [۶۰۰۱] بویناک جن کردنا [۶۰۰۲] و کباب بیش آوردن و [۶۰۰۳] بجنانند او را و [۶۰۰۴] دوا المسک را بکدازند [۶۰۰۵] بکلاب و بستم بکلو [۶۰۰۶] فرو کنند و فرو ریزند بسروی کاو [۶۰۰۷] و کر با آب سیب کدازند [۶۰۰۸] به بود و کعک را با سیکی ریحانی قوی بکدازند [۶۰۰۹] تا جن آردها له گردد و آب سیب و آب کوشت بر وی افکند و بکلوش [۶۰۱۰] فرو کند و جن بهوش باز آید بنکرند کی سبب کدام اندام [۶۰۱۱] بودست همان اندام [۶۰۱۲] را علاج کنند [۶۰۱۳].
هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۵

باب علل المعدة [۶۰۱۴]

اگر حیوان بیافتی انج ورا [۶۰۱۵] بایستی [۶۰۱۶] جن [۶۰۱۷] نبات [۶۰۱۸] مر او را اندامها نبایستی و لکن از بهر آنک آنج حیوان را می‌باید از [غذا باید که بکمیت و کیفیت بدان کونه و مقدار بود که] [۶۰۱۹] حاجتست از قبل این سبب اندامهای غذا بایست تا آنج حاجت وی است تمام شود و نخستین اندام از اندامهای غذا معده است و [۶۰۲۰] معده را دو کار بود یکی (f. ۳۷۲) شهوت طعام و

دیگر کواریدن طعام و معده بدو قسم است یکی از برسو نام وی فم المعده و دیگر از فرسو نام وی قعر المعده. آرزوی طعام مر فم المعده راست [۶۰۲۱] و هضم طعام و استمرا مر قعر المعده را بوذ بیشتر و بدید آمده است کی آن اندام کی [۶۰۲۲] فعلی را آمده است جن فعل وی بروذ یا یکبار کی روز یا لختی روز [۶۰۲۳] یا فعل وی بذ کردذ و سبب آن یا سو المزاج بوذ یا سو الهیئه یا تفرق الاتصال. [۶۰۲۴]

اگر مزاج معده بکردذ سوی [۶۰۲۵] گرمی نشان وی آن بوذ کی جشنکی کند صعب و گرمی کند و سوزش، و آرام بجیزهای خنک یابذ بفعل و بقوت و جیزها گرم بفعل و بقوت زیان داردش و کر [۶۰۲۶] اروغ ایذ تلخ [آیذ] [۶۰۲۷] هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۶

جن دود یا جن ماهی کنده شده یا جن کند خایه تبا شده یا جن کند غریفج [۶۰۲۸] و بوذ کی این [۶۰۲۹] سو المزاج با مایه بوذ و نشان وی آن بوذ کی منش بکردذ و اگر قی [کند] [۶۰۳۰] تلخ برآیذ و زرد و شهوت طعام کم کردذ و [۶۰۳۱] شهوت اب افزون [۶۰۳۲] بوذ و شکم جن بیاید زرد آیذ و سوزان یا سخت کردذ و دهان خشک بوذ و [۶۰۳۳] درشت و بوذ کی زفان زرد کردذ یا سرخ مفرط یا سیاه و کر سبب بیش بوذ [۶۰۳۴] تب مطبقة آیذ اگر دموی بوذ یا غب آیذ اگر صفرائی بوذ و علاج این سوء المزاج اگر بی مایه بوذ [۶۰۳۵] ان شب [۶۰۳۶] بوقت خواب لعاب اسبغول خورد با روغن بادام و شکر [و بوقت سحر کشکاب خورد و روغن بادام و شکر] [۶۰۳۷] و بامداد دوغ تازه خورد با این قرص صفته [۶۰۳۸] طباشیر و صندل زرد و مغز دانه کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم بابرک از هر یکی بنج درم سنک [۶۰۳۹] کل سرخ خشک هفت درم سنک کافور یک درم سنک گوشت زرک یا عصاره وی شش درم سنک کل ارمنی چهار درم سنک جمله این داروها (f. ۴۷۲) ده بوذ بکوبد و جمع کند و قرص کند به آب بابرک یا آب کدو و بخورد و [۶۰۴۰] از وی دو درم سنک یا یک مثقال باندازه حال با دوغ یا با شراب غوره یا با شراب ترشه ترنج یا با شراب ریواج و [۶۰۴۱] بر معده [۶۰۴۲] ضماد کند از رنده پوست کدو و بابرک [۶۰۴۳] و صندل و کافور و اگر دم کوتاه کند این ضماد بر معده نهذ و بر سینه [۶۰۴۴]، بس اگر سو المزاج با مایه بوذ اگر خون بوذ مایه [۶۰۴۵] رک باسلیق بکشاید و اگر صفرا بوذ قی کند بسکنکین و کشکاب از بس آنک مایه تازه خورد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۷

یا بایجه کوسبند و اگر بدین قی نیاند بدانک مایه بقعر معده اندرست انگاه داروی مسهل خورد برین [۶۰۴۶] [صفت، نسخت وی] [۶۰۴۷] هلیله زرد دو درم سنک یاره فیکرا یک درم سنک این هر دو را جمع [کند] [۶۰۴۸] کوفته [۶۰۴۹] با سکنگین و [۶۰۵۰] حب- کند و باز بکیرذ خرما هندو بیست درم سنک شاهتره هفت درم سنک افسنتین رومی دو درم سنک آلو بستی ده بشمار [۶۰۵۱] میویز بی دانه کی اندکی ترشی دارد ده درم سنک این همه را بجوشاند بسه قدح آب تا بیک قدح باز آیذ و آنگاه آن حب [۶۰۵۲] بخورد و این شراب دمدام وی بخورد [۶۰۵۳] تا شکم از ان مایه باک شوذ اگر بیک بار بس نبوذ بجندبار بخورد از بس یک دیگر [۶۰۵۴] و اگر دانی که همه تن برست ازین مایه و از جکر سوی معده همی آیذ انگاه رک باسلیق بکشاید باز بنیراب خورد جند روز هر روزی [۶۰۵۵] مقدار ده ستیر با یک درم سنک هلیله زرد سوده و دانکسنکی سقمونیا یا نیم دانک سنک بمقدار قوت بیمار و دانک سنک [۶۰۵۶] نمک هندو و ده درم سنک شکر و باز ان علاج سو المزاج گرم بی مایه کند کیاذ کردم [۶۰۵۷] و [۶۰۵۸] بکار دارد و غذا ناربا (f. ۵۷۲) و عوربا دارد بچوژهی مرغ خانکی کورا خاصیتست بنشاندن گرمی معده و شراب [۶۰۵۹] سکنگین شگری دارد و آب نار ترش [۶۰۶۰] و شراب الو.

و اگر این سو المزاج سرد بوذ نشان وی آن بوذ کی خشکی [۶۰۶۱] اندکی بوذ و مزه دهان ترش بوذ و اگر آروغ برآیذ [۶۰۶۲] ترش برآیذ [۶۰۶۳] و اگر طعام خورد نگوارد و باذ و قراقر افکند [۶۰۶۴] بشکم و شهوت طعام بیفزاید [۶۰۶۵] اگر سو المزاج بی مایه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۸

بوذ [۶۰۶۶] علاج وی آن بوذ کی هر روزی یک درم سنک تریاق فاروق بخورد با شراب [۶۰۶۷] کهن یا یک درم سنک سکزینیا تا [۶۰۶۸] میبه [۶۰۶۹] یا فنداذیقون یا معجون امیروسیا یا اثاناسیا یا مثرودیطوس [۶۰۷۰] یا علك رومی و سنبل و اذخر این همه را بجوشانند و اب ببالاید و معجون دنید مشك طلخ و دنید مشك شیرین و کل انکین بانگین و علك رومی و عود خام کلنکین ده درم سنک عود دانک- سنک و [۶۰۷۱] دو دانک علك [۶۰۷۲] و اگر این سو المزاج با مایه بوذ شکم [۶۰۷۳] باک باید کردن [۶۰۷۴] بقی جانک یاذ کردم باب داء الثعلب و باز حب اصطمخیقون [۶۰۷۵] خورد یا حب مصطکی و صبر یا حب افایه و [۶۰۷۶] نسخت این چیزها [۶۰۷۷] بکرا باذین بسر سرا بیون یا ب [۶۰۷۸] و باز از بس شکم باک کردن بخورد ما الاصول [۶۰۷۹] با روغن بید انجیر [۶۰۸۰] [صفت ما الاصول] [۶۰۸۱] این بوذ بکیرذ بیخ کرفش [۶۰۸۲] و بیخ رازیانه و تخم کرفش [۶۰۸۳] و تخم رازیانه و انیسون و اذخر و بیخ کبر و کل سرخ و سنبل و بیخ سوس و میویز از هر یکی بمقدار حاجت بجوشانند و صافی کند انکاه دو درم سنک روغن بید انجیر بوی برافکنند و بخورد بناشتا اگر روغن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۴۹

بید انجیر نبوذ [۶۰۸۴] روغن بادام تلخ و شیرین بر آمیزد و هم بدین مقدار بخورد (f. ۶۷۲). یا معجون امیر وسیا از معجون یک درم سنک و اگر بتواند این معجون دیگر بیامیزد صفت وی [۶۰۸۵] مصطکی و قرص کل از هر یکی سه درم سنک زفوده خشک و عنبر ترکی [۶۰۸۶] بیاغها [۶۰۸۷] بوذ و عود خام از هر یکی دو درم سنک بکوبد و بر آمیزد شربتی دو درم سنک بوذ [۶۰۸۸] بامیه یا [۶۰۸۹] شراب کهن و زنجبیل برورده و کوارش زیره و طریفل بزرک و معجون خبثی و شراب خبثی نیز نیک آید و غذا جکاوک دارد و کبتر [۶۰۹۰] بجه و کندشک و نخود آب بروغن [۶۰۹۱] و شراب خندیقون و شراب کهن و ما العسل با افایه و ضماد کند بر معده سنبل و مصطکی و کندرو و بسبایه و کوزبوا و مشک و عنبر تر کرده بروغن [۶۰۹۲] بان و آنج بدین ماند و اما سو المزاج تر را علاج [۶۰۹۳] استسقا بوذ و سوء المزاج خشک را علاج [۶۰۹۴] دق. [۶۰۹۵]

فی اورام المعدة [۶۰۹۶]

بدانک معده را آماسها [۶۰۹۷] افتد و آن آماسها باز دارند ورا [۶۰۹۸] از فعل

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۰

وی و این آماسها هم سرد بوند و هم گرم. اگر گرم بوذ نشان وی آن بوذ که آماس بدید بوذ بیسودن [۶۰۹۹] و با گرمی و جشنکی صعب [۶۱۰۰] و تب مطبقه بنیر و بوذ و شهوت طعام بروز و قی کردن بیوسته بوذ و علاج وی فصد باسلیق بوذ و غذا کشکاب [۶۱۰۱] باید با آب نار و از اول کار جهد باید کردن تا تب کم شود بدان معالجت کی مر [۶۱۰۲] سو المزاج گرم بی مایه را کفتم و باز شکم- آرد به آب کسنی و خیارجنبر کسنی یک بند [۶۱۰۳] بکوبد و اب بکشد و کفک بردارد از بس آنک بجوشانند و ده درم سنک بشیزه خیارجنبر بوی برافکنند و ببالاید و صافی کند و بخورد تا شکم بیارذ [۶۱۰۴] و بدانک آب کسنی را خاصیت است کی جون با خیارجنبر جمع شود آماسها جکر را و آن معده را بنشانند و همه شراب [۶۱۰۴] سگنکین دارد تا فروشکنند [۶۱۰۵] مایه را بقوت سرکا و جشنکی بنشانند و [۶۱۰۶] بدانک [۶۱۰۷] بیماریها معده را تحلیل نتوانی کردن بی آنک [۶۱۰۸] داروهاء محلل و [۶۱۰۹] داروهاء قابض یار کنی و تا بغایت هفت روز اب انکور کرک دهی و اب تلخه [۶۱۱۰] جوشانیده و کفک برداشته با روغن باذام و شکر هر روزی بناشتا یک قدح و باز از بس یک هفته بفزائی بر وی اندکی اب [۶۱۱۱] رازیانه و اندکی اب کرفس یک قدح با نیم درم سنک قرص کل تا چهارده روز برین کونه علاج کنی و اگر گرمی بجای بوذ نکر تا آب رازیانه و [۶۱۱۲] کرفس ندهی همان آب انکور [۶۱۱۳] کرک و آب کسنی بس [۶۱۱۴] بوذ با قرص کل و بدین

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۱

روزها کشکاب با سکنکین دهی [۶۱۱۵] و بدان هفت روز [۶۱۱۶] بیشین کشکاب با آب [۶۱۱۷] نار دهی و غذا بدان هفت روز بیشین ماش سبید کنی یعنی مقشر با سباناخ یا ذخنج بروغن باذام و بدین هفت روز دیگر غذا ماش کنی با [۶۱۱۸] جکندر یا برک وی و اندکی سرکا و شکر با وی بکار بری و بدان هفته اول آب با جلاب خورد [۶۱۱۹] و نار ترش شیرین و بدین هفته دیگر آب با سکنکین خورد خاصه انکاه کی نضج افتاده بود و بر معده نهذ صندل و کلاب و کافور بهفته اول و باز بهفته دیگر اندکی افسنتین رومی بیفزاید و سنبل و بر همین گونه علاج کنی تا تمام سه هفته و کر آب انکور کرک نیابی [آب] [۶۱۲۰] کسنی بود بدل وی بجهار روز اول اب نار دهی و آب سیب و آبی کوفته خام با زفوزه [۶۱۲۱] (f. ۸۷۲) خشک و روغن بادام و شکر تا قی کم کردد باز تا [۶۱۲۲] تمامی یک هفته قرص طباشیر ملین جند نیم درم سنک [۶۱۲۳] بیفزائی با این آبها قرص طباشیر [۶۱۲۴] کل شش درم سنک طباشیر و کثیرا و صمغ از هر یکی چهار درم سنک تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو مقشر و تخم بابرک و بیخ سوس از هر یکی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۲

هشت درم سنک زعفران دو درم سنک نشاسته سه درم سنک کافور یک درم سنک این همه را [۶۱۲۵] جمع کند بلعاب اسبغول شربتی دو درم سنک مر تبهای تیز را فاما [۶۱۲۶] اینجا [۶۱۲۷] نیم درم سنک بس بود و باز بهفته [۶۱۲۸] دیگر این قرص را با کلنکین جمع کند [۶۱۲۹] ازین قرص یک درم و از کلنکین یک ستیر و از بس وی یک قدح آب [۶۱۳۰] بیخ کسنی و رازیانه [۶۱۳۱] و شکر بخورد باز بهفته دیگر ازین قرص بخورد [۶۱۳۲] [نسخت وی] [۶۱۳۳] کل شش درم سنک سنبل و بیخ سوس از هر یکی چهار درم سنک اکلیل الملک و فجاج [۶۱۳۴] بابونه و [۶۱۳۵] اذخر از هر یکی سه درم سنک مصطکی و کهربای از هر یکی دو درم سنک این همه را بکوبد و قرص کند [۶۱۳۶] بجلاب شربتی یک مثقال بود به آب کسنی و رازیانه و شکر بخورد یا با کلنگین جمع کند از کلنگین ده درم سنک و از قرص یک مثقال و از بس وی بخورد آب کسنی و رازیانه و اگر رازیانه و کسنی نیابد بیخ ایشان بگیرد و بجوشاند و آب بکار برد و غذا همان دارذ کیاذ کردم و بیاذ دانستن که علاج این بیماری دشوار بود و نگاه باید داشتن تا آماس سخت نشود و اگر بدین اب رازیانه و کسنی [۶۱۳۷] خیار جنبر برافکند بهر شربتی سه درم سنک بغایت صواب آید و کر [۶۱۳۸] اب رازیانه و کسنی مصعد بود [۶۱۳۹] به بود [f. ۶۷۲] اینک بدین گونه بود علاج وی و طیبخ بزور و اصول از کرابادین [۶۱۴۰] حنین نیک آید [۶۱۴۱] با کلنکین بخورد باز اگر آماس سختی کیرذ آنکاه این ضماد بکار داری [صفت وی] [۶۱۴۲] بکیر [۶۱۴۳] موم مصفی و روغن ناردین اگر بیابی و اگر نیابی سنبل

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۳

هندی را باب راسن بجوشانی [۶۱۴۴] و آنکاه بدان آب روغن کل برافکنی و بجوشانی تا اب بروذ و روغن بماند و انکاه آن روغن صافی کنی و بر وی افکنی مصطکی سوذه و گرم باید روغن تا مصطکی بکدازد [۶۱۴۵] و باز بگیرد قرنفل و اذخر و سلیخه و مر و قسط تلخ و حب بلسان [و عود بلسان] [۶۱۴۶] و دارجینی از هر یکی برابر هر ده درم سنکی ازین روغن یک درم سنک ازین دارو بود بجوشاند تا قوت وی بگیرد و باز بکار برد بدل روغن ناردین موم مصفی روغن ده درم سنک بود [۶۱۴۷] و موم دو درم سنک هر دو را بکدازی و باز بر وی افکنی مصطکی و صبر از هر یکی یک درم سنک و بکار داری و ضمادها کردند [۶۱۴۸] متقدمان و بکرابادین یاذ کردند [۶۱۴۹] اول ضماد اکلیل الملک و باز ضماد فلغوریوش و ضماد صندلین و نسخه این ضمادها [۶۱۵۰] بکرابادین بسر سراپیون یابی و غذا کرنب داری و سبوساب با بانید و اگر ما الاصول خورد با روغن باذام شیرین نیک آید.

و بدانک این آماس یا [۶۱۵۱] تحلیل بدیرذ یا ریم کند یا سخت شود اگر تحلیل بدیرذ بدین کیاذ کردم خود نیکو و الا آن بود کی ریم کند و علامات وی آن بود کی درد کند معده از بس خوردن ترشی و از بس خوردن زنجبیل و بلبل و کر قی کند بقی خون و ریم بر آید و کر [۶۱۵۲] فروذ آید [۶۱۵۳] با خون فروذ آید و ریم [۶۱۵۴] و میان دو [f. ۰۸۲] کفت [۶۱۵۵] دایم درد کند و برابر سینه

درد کند و از زیر ناف دایم [درد کند] [۶۱۵۶] و علاج وی آن بود که ما العسل خورد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۴

و جلاب تا ریم باک شود و [۶۱۵۷] باز از بس [۶۱۵۸] دو ساعت این دارو [۶۱۵۹] را بخورد صفت [۶۱۶۰] علك شاخ و خون شاونان [۶۱۶۱] از هر یکی پنج درم سنک کل سرخ و جلنار [۶۱۶۲] و کهربا از هر یکی دو [۶۱۶۳] درم سنک کل ارمنی سه درم سنک این همه را بکوبد و بساید شربتی دو درم سنک بوذ [۶۱۶۴] با شراب آبی یا شراب سیب.

و اگر اماس ریم گیرد و [زوف نکند] [۶۱۶۵] نشان وی آن بود کی اماس نرم گردد و تب بنشیند [۶۱۶۶] و گرمی کم گردد و جن این علامت [۶۱۶۷] دیدی بدانک ریم کرد و لکن [۶۱۶۸] همی نتواند کشاذن و اگر می [۶۱۶۹] نتوانی کشاذن که روان شودی اکنون حاجت آید بجیزی کروان کند شیر تازه باید داذن دمادم و آب کرم و لعاب تخم کتان و تخم مروه و اب کرنب و بیاید افشاردن [۶۱۷۰] بدست اگر بیمار را لرزه کیرد بدانک ریم بیرون آمد و اگر بدین کیاذ کردم روان نشود اکنون سبندان باید داذن و انکین و باز اب کرم و شیر دمادم، جن ریم بیرون آید جلاب باید دادن و ما العسل تا ریم [۶۱۷۱] باسهال بیرون آید [۶۱۷۲] و باک شود آنکاه این دارو بکار دارد تا به شود [۶۱۷۳] و کر سخت شود برنهد بر وی این ضماد صفت [۶۱۷۴] تخم کرنب و باذام تلخ و اشق و مقل و میعه تر و مر و سنبل و مصطکی و اذخر و سعد این شلمها [۶۱۷۵] بکدازد بسیکی و آن داروها بر وی افکند و ضماد کند و بر آماس نهذ تا نرم شود صفت [۶۱۷۶] ضمادی دیگر، جن آماس کهن نبوذ حله و تخم کتان و شبت خشک و بنفشه خشک و خطمی و بابونه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۵

و مصطکی از هر یکی پنج درم سنک سنبل و سعد و قصب الذریره و اذخر از هر یکی دو درم سنک موم سه درم سنک روغن (f) ۱۸۲). بابونه بانزده درم سنک این همه را جمع کند و ضماد کند تا نرم گردد اگر بدین نرم نشود [۶۱۷۷] و نکدازد آنکاه این ضماد دیگر کند صفت [۶۱۷۸] بکیرد تخم کتان و حله و تخم کرنب و حبّ بلسان [۶۱۷۹] از هر یکی ده درم سنک قردمانا و ایرسا و بادام تلخ و قسط تلخ و مر و سنبل و سعد از هر یکی پنج درم سنک مقل هفت درم سنک مصطکی سه درم سنک میعه تر [۶۱۸۰] و اشق سه سه درم سنک [۶۱۸۱] روغن بابونه بیست درم سنک [۶۱۸۲] موم و بیهبط و بیرزد از هر یکی سه درم سنک شراب بیست درم سنک [۶۱۸۳] این همه را جمع کند و ضماد کند بر آماس تا بکدازد یا ریم کند و بدین روز کار بخورد قرص مقل [۶۱۸۴] و نسخت وی بکرباذین بسر سراپیون یابد [۶۱۸۵].

و بوذ کی آماس بلغمی بوذ علامت وی آن بوذ کی تب بلغمی بوذ و آب دهان بسیار بوذ و آرزوی طعام کم بوذ و آماس شکم و انتفاخ وی [۶۱۸۶] و آماس نرم را [۶۱۸۷] علاج کلنگین بوذ و مصطکی و قرص کل بزرک [۶۱۸۸] و اگر به نشود و الّا نقیع الصبر خورد [۶۱۸۹] و ضماد کند بر معده ضماد اکلیل الملک و غذا نخود آب دارد [۶۱۹۰] و آب با [۶۱۹۱] سکنکین عسلی خورد. اینک برین کونه بوذ علاج آماس معده و بیماریهه معده ازین کونه بوند و باز اندر معده بیماریهه دیگر [۶۱۹۲]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۳۵۵

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۶

بوند خاص تر کی سؤ المزاج و آماس و ریس [۶۱۹۳] هر اندامی را بوذ و بیماریهه خاص [۶۱۹۴] اینست او را یکی سو الهضم [۶۱۹۵] و دیگر ذهاب الشهوة و سدیکر شهوة الکلیه [۶۱۹۶] و جوع البقری و منش کشتن و غثی و قی و غشی و سکیده و جشنکی غالب و درد معده و نفخه و هیضه و آروغ و اسهال و من یکان یکان یاد کنم [۶۱۹۷] ان شاء الله تعالی [۶۱۹۸] (f. ۲۸۲).

نخست از بطلان شهوت آغاز کنیم [۶۲۰۰] بدانکه نقصان شهوت طعام بر دو [۶۲۰۱] نوع بود: یکی از سو المزاج معده بود و آن یا کرم بود و علامات وی [۶۲۰۲] گفته‌ام بیاب سو المزاج کرم و علاج کفتم و اگر با مایه بود علامات [۶۲۰۳] و علاج وی نیز گفته‌ام [۶۲۰۴] یا از سو المزاج سرد بود و علامات و علاج وی کفتم و اگر با مایه بود علامات و علاج وی نیز [۶۲۰۵] کفتم و اگر نقصان شهوت طعام از فساد مزاج بود و این با مایه بود و بی مایه بود [۶۲۰۶] تا آن فساد مزاج به نشود این بیماری به نشود [۶۲۰۷] و جن سبب وی سوء المزاج بود این عرض [۶۲۰۸] باشد [۶۲۰۹].

اکنون اگر سبب این سو المزاج اخلاط غلیظ بود جاره نبوذ از قی کردن بترب و آب شبت و کنکرزد و بوره نان و آب انکین چند بار بکنی بیش از طعام و بس از [۶۲۱۰] طعام اگر بدین باک نشود آنگاه یاره فیکرا دهی [۶۲۱۱] با انکین بیک جای از یاره دو درم سنک و از انکین چهار درم سنک و حبّ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۷

صبر [۶۲۱۲] و مصطکی [۶۲۱۳] موافق آید نیز چند بار بخورد و نیز شایسته بود حبّ افایه جن باک کرده آمد شکم انگاه کوارش زنجبیل برورده و زیره و شفاقل برورده و هلیله برورده و کوارش بلبل که فلافلی خوانند [۶۲۱۴] و ترنج برورده بکار دارد و از همه بهتر شراب افستین بود و من این [۶۲۱۵] معالجت یاد کرده‌ام اینجا تکرار می‌افتد و اگر این مواد صفرائی بود از اول بدان داروها علاج باید- کردن که تبش بنشانند چنانکه یاد کردم بیاب سو المزاج حار [۶۲۱۶] و باز شکم باید آورد [۶۲۱۷] بطیخ هلیله زرد و شاهتره و خرما هندی [۶۲۱۸] و الو و ترنکین و غاٹ و افستین و تخم کسنی [۶۲۱۹] (f. ۳۸۲) و رازیانه و کل سرخ و بنفشه این همه را بجوشاند و آب وی صافی کند و بوی [۶۲۲۰] نمک بسیار [۶۲۲۱] برافکنند و بخورد هلیله زرد ده درم سنک شاهتره هفت درم سنک افستین دو درم سنک غاٹ و کل [۶۲۲۲] و بنفشه از هر یکی دو درم سنک ترنکین بیست درم سنک خرما هندو بی دانه بیست درم سنک تخم رازیانه و کسنی از هر یکی دو درم سنک [۶۲۲۳] اینک بدین گونه [۶۲۲۴] و باز طیخ سنبل و افستین و کل و شاهتره بکار دارد [نسخه او] [۶۲۲۵] بگیرد کل شش درم سنک سنبل سه درم سنک [۶۲۲۶] بیخ سوس چهار درم سنک اذخر و انیسون از هر یکی دو درم سنک [۶۲۲۷] تریامان سه درم سنک [۶۲۲۸] میویز طایفی بی دانه بیست درم سنک شاهتره هفت درم سنک [۶۲۲۹] این همه را [۶۲۳۰] بجوشاند و اب صافی کند و [۶۲۳۱] ده درم سنک کلنکین بخورد و [۶۲۳۲] باز این طیخ از بس هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۸

وی [۶۲۳۳] بخورد هر بامدادی بدین مقدار یک هفته [۶۲۳۴] باز [۶۲۳۵] طریفل خرد بکار- دارد و من این همه یاد کردم بسوء [المزاج] [۶۲۳۶] معده و تکرار می‌افتد و انگاه کسنی برورده بسرکا سبس طعام و با طعام بخورد و [۶۲۳۷] مصوص کبک که بسرکا و [۶۲۳۸] کرفش بود و [۶۲۳۹] سداب بکار دارد و ناربا و تتری و آب غوره با شکر و [۶۲۴۰] بی شکر [۶۲۴۱] بکار دارد بخته و خام و بدانکه هرج کنی از معالجت باندازه باید کردن چه اگر مفرط بود زیان دارد چنانکه مقصر زیان دارد ناجار.

و اگر سو المزاج سرد بود [۶۲۴۲] علاج بخندیقون باید کردن و بشراب کهن و تریاق بزرک و معجون مشرودیطوس و کوارش فلافلی و بدانکه بطلان شهوت بهمه بیماریها بد بود و برفتن شکم و کندن شکم نشان مرک بود و او را علاج نبوذ و نشان این آن بود (f. ۴۸۲). که [۶۲۴۳] چیزی ارزو کند باز جن بجشد کویذ [۶۲۴۴] نیکو نیست و نخورد و همین کویذ نیز و [۶۲۴۵] آب آرزو نکند از بسیاری رطوبات [۶۲۴۶] یا از حس نایافتن مر [۶۲۴۷] طعم غذا را و این را [۶۲۴۸] علاج نبوذ [۶۲۴۹].

فی سوء الهضم [۶۲۵۰]

آگاه باش که هضم طعام انگاه [۶۲۵۱] بود که معده مر [۶۲۵۲] طعام را بکوهر خویش کرداند جن نتواند آن هضم تمام نبوذ و این

اسباب کی معده نتواند کردانیدن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۵۹

طعام را یکی سو المزاج معده [۶۲۵۳] بوذ کرم یا سرد یا تر یا خشک یا با مایه یا بی مایه [۶۲۵۴] یا [۶۲۵۵] اماسها کرم جن خونی و صفرائی و سرد جن بلغمی و سودائی و من این همه یاذ کردم و دیگر تفرق الاتصال اعنی ریشها و من [۶۲۵۶] همه یاذ- کردم [۶۲۵۷] و دیگر از اسباب سؤ الهضم آن بوذ کی تدبیر این خداوند سو الهضم بد بوذ کی طعامها را ترتیب نکه ندارد و از آنجا سؤ الهضم بدید آید اگر سبب کرم بوذ سو الهضم را این جوهر طعام تباه شوذ و بجوهر دخانی روذ و [۶۲۵۸] آن دیگر [۶۲۵۹] اعراض بد کی بیش ازین [۶۲۶۰] بشرح همه یاذ کرده‌ام و جشنکی [۶۲۶۱] و تب آرز از جهت انک طعامهاش جن تباه شوند کنده کردند اندر معده و از وی عفونت بدید آید و از عفونت تب بدید آید و اگر سو المزاج سرد بوذ [۶۲۶۲] طعام بر طبیعت خویش برماند و جن کمتر شوذ [۶۲۶۳] و ترش کردذ [۶۲۶۴] طعام و اروغ ترش آرز و اگر این طعام کرم بوذ از وی باز خیزد و شکم بر باز کردذ و اگر سبب خشکی مزاج معده بوذ یا تری وی علاج دشوار بوذ و بروز کار به شوذ از تری استسقا آید و از خشکی ذبول جن مفرط بوذ.

و بوذ کی بیماری از آماس [۶۲۶۵] بوذ یا ریش [۶۲۶۶] یا هم سو المزاج بوذ و هم سو الهیئه جنانک معده (f. ۵۸۲) بمزاج سرد بوذ و بمقدار خرد بوذ یا بشکل گرد- بوذ یا بوضع بیرون تر آمده بوذ و نیز بوذ کی آنجا آماس [۶۲۶۷] بوذ صلب یا بلغمی و بوذ کی آنجا ریش بوذ [۶۲۶۸] و بوذ کی بمعده [۶۲۶۹] رطوبات لزج فرو رفته- بود این اسباب که من یاذ کردم همه او را از هضم باز دارند و من این همه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۰

یاذ کردم مکر مقدار [۶۲۷۰] شکل و وضع کی آن را حیلہ نبوذ جه باول افرینش امده بوذ و علاج آنک بوضع [۶۲۷۱] بیرون تر آمده بوذ کرم داشتن معده بوذ بجیزه‌ها کرم دارنده [۶۲۷۲] جون بوشیدن [۶۲۷۳] جامه کرم [۶۲۷۴] و علاج آنک خرد [۶۲۷۵] بوذ اندک خوردن طعام و باره باره خوردن فاما گردی [۶۲۷۶] او را علاج همان بوذ کی خردی او را [۶۲۷۷].

و نیز بوذ کی معده را بیماری نبوذ از سؤ المزاج یا از سؤ الهیئه یا از تفرق الاتصال و لکن عیب از خورنده آید، جنانک کسی طعام دیر کوار خورد جن شکمبه [۶۲۷۸] کوسبند و سر بریان و باز از بس وی طعام [۶۲۷۹] زوذ- کوار خورد جن کشکاب یا خایه نیمرشت یا بالوزه بشکر و روغن باذام تا ان وقت کی این طعام بیشین بکوارذ این طعام سبسین تباه [۶۲۸۰] شده بوذ، یا از بیش طعامی خورد کی شکم سخت کند باز از بس وی طعامی خورد کی شکم را نرم [۶۲۸۱] کند تا ان بیشین فروذ ایذ این سبسین تباه شده بوذ [۶۲۸۲]، یا طعام مختلف [۶۲۸۳] برامیزد یک با دیگر تا تباه کنند [۶۲۸۴] یک دیگر را، یا طعامی خورد و ان طعام [۶۲۸۵] نکواریده بوذ [۶۲۸۶] دیگر طعام خورد، یا کوهر طعام باذناک بوذ کی شکم بر باز کند و هضم را باز دارد، یا از بس طعام آب بسیار خورد تا هضم را [۶۲۸۷] باز دارد [۶۲۸۸]، یا حرکتی کند از بس طعام جن جماع یا کاری با رنج تا طعام ناکواشته فروذ آید، یا طعام بد کوار بوذ [۶۲۸۹] جن [۶۲۹۰] آجارها (f. ۶۸۲) و کامها و ماهیابه و آبکامه خورد تا [۶۲۹۱] طعام ناکواریده فروذ آید. یا طعام بد کوار بوذ کی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۱

نکوارذ و این طعام بد کوار را اگر بمزاج [۶۲۹۲] کرم بوذ و تباه کردذ آروغ دخانی بر آید و اگر بمزاج [۶۲۹۳] سرد بوذ و تباه شوذ بسوی ترشی کرایذ و بوذ کی این طلخ [۶۲۹۴] شذن و ترش شذن [۶۲۹۵] را سبب اخلاط صفرائی بوذ یا بلغمانی و فرق بدان توانی کردن که طعام دهی معتدل جنانک از آرد جو و آرد کندم کرده- بوند و آن داروها [۶۲۹۶] برابر بوند و باز بنکری تا با این طعام چیزی دیگر زرد یا [۶۲۹۷] بلغم آرز باسهال یا نیارذ [۶۲۹۸] اگر با طعام چیزی آید و الا سبب کیفیت طعام بوذ یا سو المزاج سرد یا کرم بی مایه و اگر نیز قی فرماید کردن بنکرد تا بقی چیزی آید زرد صفرائی یا ترش بلغمانی و بدان دلیل کیرذ [۶۲۹۹] و بوذ

کی طعام نیکو بود الا آنک بسیار بود و بر معده کران آید و تباه شود باید تا نیک دانسته آید تا علاج تواند کردن.

اگر سبب کرم بود بسردی کنی و اگر سرد بود بکرمی [۶۳۰۰] و کر آماس بود آماس را علاج کنی و اگر ریش بود ریش را علاج کنی [۶۳۰۱] و اگر [۶۳۰۲] بسو ترتیب [۶۳۰۳] بود ترتیب بجای آری [۶۳۰۴] و اگر از تب بود تب را علاج کنی و اگر از بسیار [۶۳۰۵] خوردن بود کمتر خورد [۶۳۰۶] و اگر نفاخ بود از وی نخورد [۶۳۰۷] و اگر [۶۳۰۸] از وقت بود صبر کند [۶۳۰۹] و تا یک طعام نکوارد دیگر [۶۳۱۰] نخورد و اگر مختلف [۶۳۱۱] شود هر طعامی نخورد و اگر بسیار می خورد کمتر خورد و کر آجاری بود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۲

[۶۳۱۲] یا کامه‌ای از وی نیز نخورد [۶۳۱۳] و اگر از حرکت آمده بود از حرکت و [۶۳۱۴] از جماع دور باشد و اگر از کرمابه افتد هم اندر [۶۳۱۵] نیاید [۶۳۱۶] بدین وقت باز اگر ازین همه حذر کند [۶۳۱۷] و سوز ندارد اکنون بحال حاضره [۶۳۱۸] نگاه کنی و بسبب و آنج (f. ۷۸۲) بیايد اندرین باب بگوید [۶۳۱۹] اگر سبب سردی مزاج بود علامات یاد کرده‌ام و علاج کفتم و دیگر بار بگویم مختصر علامت [۶۳۲۰] ترش کشتن طعام بود و باذ گرفتن شکم بی سببی [۶۳۲۱] دیگر علاج وی زنجبیل برورده بود و کوارش فلافل و فنادیقون و سکزینیا و امیروسیا و ائاناسیا و کوارش زیره و کوارش زفوده و تخمها سوز داردش [جون] [۶۳۲۲] نانخواه و کزویا و زیره و شونیز و انکدان سیاه.

و بود کی [۶۳۲۳] تری معده بود و علامات وی آن بود کی دایم دهان بر آب بود و منش بگردد و آب [۶۳۲۴] زیان دارد و لکن اگر بسیار خورد برتاود و شکم نرم بود و طعام زود فروز آید علاج وی قی بود بترب و ماهی شور و بکار دارد این [۶۳۲۵] معجون [نسخت وی] [۶۳۲۶] بکیرد [۶۳۲۷] نانخواه و کندرو و جلنار از هر یکی برابر سعت و شاخ فریژ و زفوده خشک [۶۳۲۸] از هر یکی نیمه [۶۳۲۹] بگوید و جمع کند با بناید شربتی جند کوزی بناشتا و بود که معده هم سرد بود و هم تر و نشان وی همین بود کی یاد کردم [۶۳۳۰] و علاج وی کوارش کندری [۶۳۳۱] بود و طریفل بزرک و بنجنوش و کوارش خبثی و کوارش آبی نامسهل از بس آنک قی کرده بود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۳

و معده سبک کرده از اخلاط بد و غذا قلیه خشک بود با بلبل و دارجینی یا کرنب یا قلیه بسرکا و آبکامه.

و بود کی از کرمی مزاج معده [۶۳۳۲] افتد علاج گفته‌ام و نیز گویم تا کار فراخ [۶۳۳۳] شود بر تو نشان وی جشنکی بسیار بود و از داروهای کرم مضرت یابد و شهوت طعام نبود [۶۳۳۴] علاج وی کفتم و نیز گویم اگرین [۶۳۳۵] معده کرم بود و تر علامات وی آن بود کی جشنکی کم بود [۶۳۳۶] و کرمی بسیار علاج وی قی کردن بود بسکنگین (f. ۸۸۲) و آب کرم و یاره فیکرا بکار دارد و هلیله برورده و کر [۶۳۳۷] هلیله سیاه کابلی با آمله بگوید و با میویز جمع کند و بخورد نیک آید و کلنگین شکری با طباشیر و کل سرخ بکار دارد یا قرص طباشیر ممسک با شراب آبی و غذا ناربا و غوربا و تتری دارد و زرک.

و بود کی ضعیفی معده از خشکی بود و این دشوار [۶۳۳۸] باشد خاصه آنکاه کی سرد و خشک بود [۶۳۳۹] و نشان این لاغر کشتن بود و حالی ماننده دق با جشنکی بسیار اگر کرم خشک بود اسان تر بود و علاج [۶۳۴۰] کشکاب بود و شیر و بازن اندر نشستن جانک بخشکی شوشه یاد کردم [۶۳۴۱] و روغن بنفش اندر مالیدن و اگر با [۶۳۴۲] سردی [۶۳۴۳] بود شیر و انکین [۶۳۴۴] بیامیزد و بکار دارد و اب گوشت و سیکی [۶۳۴۵] اب گوشت ده ستیر و سیکی بنج ستیر کرم کند و بخورد [۶۳۴۶].

و بود کی از بس قی کردن بسیار جرم معده ضعیف گردد و علامت [۶۳۴۷] این ان بود کی طعام اندکی بکوارد و بسیار نه کوارد و علاج وی شراب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۴

خبثی و کوارش خبثی بود کورا بیرونوش خوانند و نسخت وی بقرابادین [۶۳۴۸] عیسی صهار بخت یابی و بقرابادین [۶۳۴۹] بسر

سرایبون ان بکار داری و بر معده بیندائی این روغن. بگیری روغن شیره و [۶۳۵۰] بجوشانی با وی [۶۳۵۱] قسط و سعد و سنبل سه بار [۶۳۵۲] و باز روشن کنی و بر وی [۶۳۵۳] افکنی قرنفل و مصطکی و مشک و بر معده بمالی و ضماد کنی بسنبل و سعد و مصطکی و کندرو و اذخر و آب ابی و شراب کهن و بکار داری کوارش عنبری و دنیدمشک شیرین و کلنکین با مصطکی و عود خام و کوارش آبی نامسهل و کوارش عود و کوارش مشک.

و بوذ کی این ضعیفی از صفرا بوذ و علاج وی گفته‌ام بیاب سو المزاج کرم معده کبامایه بوذ (۹۸۲. f) و علاج وی غذاهای ترش بوذ جن فسرد و سکبا بگوشت کاو و تتری و غوربا و اگر غشی [۶۳۵۴] کند نشان آن بوذ کی بخملم معده صفرا غوطه خورده است و [۶۳۵۵] علاج قی کردن بوذ بسکنگین و آب کرم و [۶۳۵۶] خاصه انکاه کی طعام بذکوار بکوارذ و [۶۳۵۷] زوذکوار نکوارذ اعنی گوشت کاو بکوارذ و گوشت مرغ نکوارذ آنکاه یاره فیکرا بکار دارد بسیار جه یاره مر آن مایهء [۶۳۵۸] بردفسیزه را از آنجا بیرون آرد بآسانی و غذا طفشیل دارد و سکبا و فسرد.

و بوذ کی این ضعیفی معده و ناکواشتن طعام از سودا بوذ کی اندر معده گرد آمده بوذ و نشان وی ان بوذ کی بیش از طعام [۶۳۵۹] بناشتا معده بسوختن کیرذ و باز جن طعام بخورد آن سوختن بروذ و با همین سبرز بزرک کشته بوذ و قی ترش آید و سیاه کی دندان بستاند از ترشی و [معده] [۶۳۶۰]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۵

درد کند جن کرسنه شوذ علاج وی اسهال بوذ بطیخ ایتیمون جند بار و سربرار مطبوخ صبر کند و علک رومی صبر یک مثقال و علک یک درم سنک و باز هر روزی دو درم سنک ایتیمون بساید و بسکنکین برافکند و بخورد بمقدار یک هفته و کر حاجت آید برک زدن باسلیق بکشاید و کر [۶۳۶۱] سیاه نیاید خون بر ندارد [۶۳۶۲] و کوارش خوزی [۶۳۶۳] بکار دارد و کوارش ریم آهن و غذا جرب دارد [۶۳۶۴] و شیرین دارد [۶۳۶۵] با شراب [۶۳۶۶] ریم آهن و بدانک هر [۶۳۶۷] بیماری که سبب [۶۳۶۸] سودا بوذ علاج وی دشوار بوذ و نیک جهد باید کردن تا به شوذ.

و بوذ که این ناکواریدن طعام و ناآرزو آمدن را سبب امتلا بوذ و برجای بوذن و نارفتن تا حرارت غریزی را ضعف [۶۳۶۹] افتد از کتمی حرکت و تن [۶۳۷۰] (۰.۹۲. f) بر کردد از رطوبات بلغمی علاج وی حرکت بوذ و طعام کم خوردن و ریاضت زیادت کردن بفرماید تا همه اندامها بناشتا بمالند [۶۳۷۱] و کر سامان بوذ کوی [۶۳۷۲] زند و اندک اندک خون بردارد هر باری از بیست درم سنک تا سی درم سنک [۶۳۷۳] و بنکرد تا از فصد صفرا بدید آید یا بلغم یا [۶۳۷۴] جه زیادت کردذ و بدان دانذ کی خون را بشوید و بنکرد تا لیف سودائی [۶۳۷۵] دارد یا لزوجت بلغم و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۶

زوذ می فسرد [۶۳۷۶] یا تنکی و سوزانی [۶۳۷۷] دارد و رنگ صفرا انجا بدید آید [۶۳۷۸] این امتلا از کدام خلط است [۶۳۷۹] و کر قی باید کردن یا مسهل باید خوردن [از انجا پدید آید] [۶۳۸۰] ککدام واجب کند و بوذ کسب سطبری بوست بوذ [۶۳۸۱] تحلیل ناافتادن را تا تن بر کردد بدین [۶۳۸۲] سبب و نشان این آن بوذ کی طعام آرزو نیایش و بکرسنکی [۶۳۸۳] صبر تواند کردن و علاج وی آن بوذ کی اندامها ورا [۶۳۸۴] بمالند خشک بی روغن و باز ریاضت کند و بنکرد تا خوی آید یا نی اگر نیاید بکرما به اندر روذ و بوره و آرد نخود و آرد ملک و شوره اندر مالذ بخویشتن و جهد کند تا دایم خوی آید [۶۳۸۵] و کرما به و مالیدن و ریاضت بکار دارد.

و بوذ کی ناکواریدن طعام از دیر ماندن بوذ اندر معده و روذ کانیها و سبب آن بوذ کی جکر نکشد کیلوس را بخویشتن و نشان این آن بوذ کی اسهال افتد کنده و تنک [۶۳۸۶] و بابخانه نشسته بماند دیر [۶۳۸۷] و اسهال برنک سبید بوذ جن کشکاب و بوذ کی از جکر صدیدی یعنی خون آبه [۶۳۸۸] بروذ کانیها آید و نشان این آن بوذ کی اسهال سبز بوذ و کنده و علاج وی سکنکین

بزوری [۶۳۸۹] بوذ و کوارش بزوری و غذا زیر با دارد اگر مزاج کرم بوذ و باز اگر مزاج کرم نبوذ هر روزی از [۶۳۹۰] بامداد یک هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۷

قدح جند (۱۹۲. f) سه ستیر سیکی کهن بخورد و کر بدین [۶۳۹۱] سیکی زیره و کرویا فرغار کرده بود [۶۳۹۲] به بود و معجون فلافل با کوارش زیره و فنداذیقون یا امیروسیا یا اثاناسیا یا [۶۳۹۳] دنید کر کم یا دنید لک [۶۳۹۴] بکار دارد و ریاضت و اندام مالیدن بکار دارد و بکرماه رفتن بیش از طعام و غذا کرب دارد یا قلیه سرکا [۶۳۹۵] و آبکامه و برین [۶۳۹۶] ابکامه شونیز و شبت و رازیانه بکار برده بوذ و بوذ کی [۶۳۹۷] ناکواریذن طعام را سبب آماس بوذ یا ریش و [۶۳۹۸] علامت و علاج [وی] [۶۳۹۹] گفته ام [۶۴۰۰].

فی ذهاب شهوة الطعام [۶۴۰۱]

ارزو ناکردن طعام یاذ کرده ام اکنون بدیکر روی یاذ کنم کیاذ نکرده ام [۶۴۰۲]. آگاه باش که سودا [را] [۶۴۰۳] نفع آن است کی هر روزی [۶۴۰۴] از وی مقداری بر سر معده افتد و معده را بشکنجد و بدان شکنجیدن طعام آرزو کند [۶۴۰۵] اگر ان [۶۴۰۶] نیاید آرزو نیاید طعام [۶۴۰۷] و جن بخورد برین حال نیکو نکوارذ و تا جنان نبوذ کتا اکنون همی کفتم که هم آرزو نیاید و هم نکوارذ جه اینجا آرزو- [۶۴۰۸] نیاید و لکن هضم بوذ و [۶۴۰۹] علاج وی آن بوذ کی مصوص خورد و فسرد و ناربا و غوربا و تتری و بیاز [۶۴۱۰] و سیر بسرکا و کامه کبر و کامه شبت و کامه زفوزه و کامهای دیگر و آجارها [۶۴۱۱] سبندان و آنج بدین ماند و بوذ کی این هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۸

عصب کی [۶۴۱۲] از مغز سوی معده می آید حس وی رفته بود و خدر افتاده بوذ از قبل سردی ان عصب را و نشان وی آن بوذ کی طعام آرزو نیاید [۶۴۱۳] و هر جند چیز تیز خورد نداند جن سبندان و سیر جز اندکی و منش نکردهش [۶۴۱۴] هیچ و علاج این گونه دشوار بوذ و مانده بوذ بعلاج خدر و فالج [۶۴۱۵] بر معده بیاید مالیدن روغنهای کرم (f. ۲۹۲) جن روغن ناردین و یاسمین و سوسن با خزمیان و فریبون [۶۴۱۶].

فی اوجاع المعدة [۶۴۱۷]

درد معده یا بیش از طعام بوذ یا سبس. آنج بیش [۶۴۱۸] از طعام بوذ یا از آماس بوذ و ریش و من علاج وی گفته ام یا از باذ بوذ کی اندر معده افتد و مر [۶۴۱۹] معده را بتنجانذ [۶۴۲۰] تا معده درد کند از ان کشیدن و [۶۴۲۱] علاج وی آن بوذ که بخسبذ و [۶۴۲۲] کاه ببهلوی راست کردذ و کاه ببهلوی جب و کاه ستان [۶۴۲۳] و کاه بروی اندر [۶۴۲۴] تا بوذ کی آن باذ زوذ بیرون آید بآروغ و علك [۶۴۲۵] و [۶۴۲۶] زیره بخایذ و جهد کند تا آروغ آید و علاج [۶۴۲۷] بدان [۶۴۲۸] چیزها کند کی اندر باب سؤ المزاج سرد یاذ کرده ام کبامایه بوذ و از میوها تر و دانکوها حذر کند خاصه از ماش و باقلی و کشک و نخوذ سیبذ. و بوذ کی درد معده از بس طعام بوذ [۶۴۲۹] اگر بسیار خورد درد کند و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۶۹

اگر اندکی خورد درد نکند و علاج [۶۴۳۰] این ان بوذ کی اندکی خورد [۶۴۳۱]، و بوذ کی این درد معده [کی] [۶۴۳۲] از بس طعام بوذ [تا قی نکند درد نشیند و علاج این دشوار بوذ] [۶۴۳۳] و لکن من اندکی یاذ کنم و [۶۴۳۴] علاج وی نقیع الصبر بوذ و من یاذ کردم این نقیع بیاب درد سر [۶۴۳۵]. جن یک هفته بوی علاج کرده شوذ [۶۴۳۶] علاج کند [۶۴۳۷] بقرص کوبک کی بیاب معده این قرص را نیک خاصیتست و متقدمان اندرین [۶۴۳۸] بسیار عنایت کرده اند و حنین بن اسحق یکی کتاب کردست [۶۴۳۹]

بیاب این درد معده کی [۶۴۴۰] ما اندر وی [۶۴۴۱] کوئیم و نسخت قرص کوکب آنجا یاز کرده است چند گونه بنسخت کرابادین [۶۴۴۲] حنین اندرین قرص و قرص دیگر نام وی آیلاوس [۶۴۴۳] و لکن قرص کوکب فاضل ترست [۶۴۴۴] و استاذ من او را یاز کرد [۶۴۴۵] من نیز متابعت او را یاز کنم و این قرص ایلاوس درد نیک را بنشانند و لکن علاج نبوذ [۶۴۴۶] (f. ۳۹۲)، و غذا [۶۴۴۷] اندک خورد و گاه کرم خورد و گاه سرد تا بداند که علاج بکدام روی [۶۴۴۸] می‌باید کردن و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط برآید همی و نیز مسهل دهد و بنکرد تا کدام خلط می‌آید تا آنگاه برین باب سو المزاج کرم و سرد با مایه و بی‌مایه کار کند و این باول یاز کرده آمده است [۶۴۴۹] مرجع علاج بدان بوذ و هر بامدازی یک ستیر [۶۴۵۰] کلنکین خورد و مصطکی و عود خام و انیسون بمقدار با وی بکار دارد [۶۴۵۱] بوذ کی بداروی دیگر حاجت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۰

نیاید [۶۴۵۲] و کویند [۶۴۵۳] بر سر داغ باید کردن و من این را اثری ندیدم اندرین [۶۴۵۴] باب.

فی شهوة الکلبیه و جوع البقری [۶۴۵۵]

اکنون از افراط شهوة نیز لختی یاز کنم [۶۴۵۶] و بعضی را شهوة الکلبی [۶۴۵۷] خوانند و از بهر این [۶۴۵۸] جنین خوانند کی سک بسیار خورد و قی کند و باز از بس قی دیگر بار [۶۴۵۹] آرزوی طعام کند [۶۴۶۰] و جوع البقری نیز مانده این بوذ که [۶۴۶۱] از یک روی بخورد وز [۶۴۶۲] دیگر روی شکم فروذ آید جانک کاو را بوذ کی از یک روی بخورد وز [۶۴۶۳] دیگر روی سرکین فکند [۶۴۶۴] و سبب این بیماریها [۶۴۶۵] سه گونه بوذ: یا سفر دراز و رنج بوذ تا تن ایشان سرد شود، یا سببی [۶۴۶۶] دیگر که مزاج معده را سرد کند از ان اسباب کیاز کردم، یا سودا بسیار گرد آید اندر معده، یا از بسیاری تحلیل که افتد از کرمی یا از فراخی مسام یا از ضعف قوت ماسکه [اگر این از ضعف قوه ماسکه] [۶۴۶۷] بوذ هر طعامی [کی] [۶۴۶۸] بخورد هم‌جنان نا‌کواریزه فروذ آید و دیگر آرزو کند اگر تحلیل [۶۴۶۹] بسیار بوذ جن خوی محسوس بوذ یا بخارها نامحسوس [۶۴۷۰] که از تن همی بیرون آید و بدل آنج تحلیل افتد نیابد و طعام آرزو آید و اگر از حرارت بوذ کی حرارت [۶۴۷۱]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۱

رطوبت را سبری کند و قوت جاذبه آن اندام از رکها بکشد و [معه] [۶۴۷۲] (f. ۴۹۲) از دهان بخوهد و با همان هر سوء مزاجی مر قوی غریزی را ضعیف کند و جن ضعیف [۶۴۷۳] کشته بوذ نکوارذ [۶۴۷۴] طعام از یک روی بخورد و از دیگر روی بیرون آید و جوع البقری این بوذ این نه جوع شکم بوذ جی جوع اندامها دیگر بوذ [۶۴۷۵] و باز از بس این جوع غشی افتد و از بس غشی اگر اندر نیابد هلاک شود.

فاما علامات آنج از بسیاری کرد آمدن سودا بوذ کی بر سر معده فروذ آمده بوذ این [۶۴۷۶] بوذ که بسیار خورد و بسیار شکم رود و کر نخورد معده درد کندش و نشکبید تا نخورد و سبب این آن بوذ کی سودا بترشی خویش بشکنجد مر [۶۴۷۷] معده را و دیگر کی معده را سرد کند و [۶۴۷۸] بمزاج خویش آرد [۶۴۷۹] اعنی مزاج سودا، و سودا مانده‌ی استفراغ بوذ مر معده را جی [۶۴۸۰] رطوبات اندر معده بوذ جای اندکی خواهذ و جان بوذ کوئی کم [۶۴۸۱] شدند و سدیکر جمع کند اجزای معده را و بفشارد تا معده تهی شود و چیزی دیگر آرزو کند و جذب کند جذبی قوی علاج وی فصد بوذ از باسلیق اگر خون سیاه نبوذ برنارد [و برنبد] [۶۴۸۲] و مطبوخ افتمون دهد و سفوف افتمونی و کوارش خوزی و باز غذاها جرب خورد بسیار جن قلیه و آب گوشت کوفته و شراب [۶۴۸۳] قوی بسیار تا این سودا کم گردد و بوذ کی بر سبرز حجامت کنند و داغ کنند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۲

تا جذب کند مایها را [۶۴۸۴] بسوی سبرز [۶۴۸۵] و از سر معده باز گردد [۶۴۸۶] آنجا رود.

و کر این حال از تحلیل بوذ و از فراخی مسام اسهال نبوذ اینجا و علاج وی آن بوذ کی بخانهء خنک بنشیند و روغن کل و آب سیب و آب آبی [۶۴۸۷] با یک دیگر بزند و باندام اندر مالذ [و نیز قیروطی کند از روغن مورد و موم مصفی و بخویشتن اندر مالذ] [۶۴۸۸] و غذا بالوزه دارد شکر و روغن بادام [و نشاسته] [۶۴۸۹] و تتری و غوربا بکوشت کاو و نان فطیر خورد.

و اما آنج از سفر بوذ و از رنج بسیار (۵۹۲. f) آن را جوع البقری خوانند و نشان وی غشی بوذ و علاج وی جای دیگر یاذ کنم. و اما آنج از سردی [۶۴۹۰] معده بود [۶۴۹۱] مردی دیدم [۶۴۹۲] نام وی اسمعیل طوسی [۶۴۹۳] که اب انکور کرک خورد از بهر تب کرم را بکفتار مردی نادان و یک غضاره ازین اب بخورد و خرد از وی زایل کشت و جندان طعام خورد [۶۴۹۴] تا بمرد [۶۴۹۵] اگر ندادندیش بانک کردی و خاک و سفال بخوردی آخر از بس یک هفته بمرد [۶۴۹۶] و علاج وی آن بوذ کباب [۶۴۹۷] سو المزاج سرد بی مایه [۶۴۹۸] یاذ کردم [۶۴۹۹].

و این جوع البقری بیماری بود مشارک مر شهوة الکلبی را الّا آنک بدین علّت هم قوت [۶۵۰۰] شهوت ساقط کردد و هم سبری شود [۶۵۰۱] رطوبات اصلی و جوع اندامها بوذ [۶۵۰۲] و باز مر شهوة الکلبی را شهوت طعام بجای بود و سبری شدن هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۳

رطوبات بوذ. بس از قبل سبری شدن رطوبات هر دو مشارک بوند و موافق و از قبل شهوت طعام مخالف بوند و نشان این آن بوذ [۶۵۰۳] که سبس شهوت کلبی آید یا سبس [۶۵۰۴] سفر و رنج بسیار تا رطوبات اصلی بروذ و [۶۵۰۵] جوع آرد و باز از بس جوع غشی افتد و علاج وی بوقت غشی آن بوذ که کلاب سرد کرده بر روی ایشان زنند [۶۵۰۶] و موی ایشان بکشند و ببویانند این بویها را [۶۵۰۷]: بکیرند شراب خوش بوی و بر وی افکنند [۶۵۰۸] کافور و عنبر و مشک و عود هندی خام سوذ و زعفران و این بویها بیش وی بدارند و برابر بینی وی [۶۵۰۹]، و اگر میسوسن یابند نیک آید و آن را ببویند و دایم عود مطرا سوزند بمشک و عنبر و کافور و زعفران و بر مفاصل ایشان بیندایند این ضماد صفته مورد و کل سرخ و مشک و عنبر و عود [۶۵۱۰] سوذ و بمیسوسن تر کنند و اگر نیابند سبکی به آب مورد یا آب سیب [۶۵۱۱] و بر اندامها و بیوندهای وی [۶۵۱۲] بمالند [۶۵۱۳] و رانها و بازوها را سخت بینند [۶۹۲. f] بعصابه و بیدار کنندشان از ان غشی بدانک رخ بکشند و بشکنجند و کوشها بکشند تا بهوش آیند [۶۵۱۴] جن [۶۵۱۵] آمد انگاه اندکی شراب [۶۵۱۶] با وی آب کوشت یار کنند [۶۵۱۷] و [۶۵۱۸] عود و مشک و دارجینی [۶۵۱۹]، و کر [۶۵۲۰] بتواند اندکی شراب بکیرند و نان کعک بوی بکسارند تا از وی بخورد و باز کوشت آبه و بدین باب چیزی را ان نصیب نیست کی شراب راست از قوت و بقراط جنین گفته است شراب خوردن شفا آرد مر کرسنکی را، این جوع البقری [۶۵۲۱] همی خواهد بدین سخن، و باز بخسبد و باز بکرما به اندر آید و دیر نباشد تا از وی چیزی نکاهد.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۴

فی شهوة الطین [۶۵۲۲]

این بیماری دو گونه بوذ یک گونه زنان آبستن را بوذ جن حیض ایشان بسته شود و بمعده [۶۵۲۳] چیزی تباه شده گرد آید از تریها [۶۵۲۴] باز قی ایدشان بسیار و جن کودک بزرک شود آن آرزوی کل خوردن بروز از بهر آنک تریها [۶۵۲۵] کم شده بود لختی [۶۵۲۶] بقی و لختی بغذا کوزک، و جنان باید این جنین زنان را کی کل خوردند تا کوارش عود دهند یا کوارش آبی نا مسهل و کر گاه گاه قی کند روا بوذ و طعام کوشت مرغ دارند [۶۵۲۷] و کوشت بزّه [۶۵۲۸] و بیاز و سیر بسرکا خوردند.

و باز آن کسها را [۶۵۲۹] که کل و انکشت و کلوخ و کندم خام آرزو کند ایشان را قی باید کردن بسیار و باز یاره فیکرا بکار داشته با نقیع الصبر [۶۵۳۰] یا صبر [۶۵۳۱] و مصطکی یا حب افابوه یا طریفل خبثی و نیک منفعت کند این طیبخ بدانک معده را باک کند و قوت وی بیفزاید و نیک شایسته بوذ آن کسها را کی سو الحال [بدید] [۶۵۳۲] آمده بوذ و بشرف استسقا بوند صفته [۶۵۳۳] جفت

بلوط هشت درم سنک صبر شانزده درم سنک مر دو درم سنک [۶۵۳۴] غافث شش درم سنک اذخر و [۶۵۳۵] بیخ اذخر از هر [۶۵۳۶] یکی بیابد چهار درم سنک [۶۵۳۷] (f. ۷۹۲) جمله این داروها بنج بوذ بکوبد و با یک من آب بجوشاند تا بنیمه باز آید و سه روز بخورد و از

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۵

بس وی طعام شوربا دارد یا گوشت آبهء قوی و این [۶۵۳۸] دارو نیز نیک [۶۵۳۹] شایسته بوذ:

زیره و نانخواه برابر [۶۵۴۰] و هر روزی [۶۵۴۱] بناشتا یک کف بخورد با آب و نیز شایسته بوذ این [۶۵۴۲] داروی دیگر [۶۵۴۳] قاقله خرد و قاقله [۶۵۴۴] بزرك و کبابه برابر و شکر برابر این همه داروها شربتی یک مثقال بوذ با آب کرم. اینک از معنی داروها این بس بوذ و اگر خواهد که چیزی خورد کی بدل بوذ مر کل را استخوان مرغان بریان بخایند یا قدیدی کنند [۶۵۴۵] بنانخواه و خشک کنند [۶۵۴۶] ان قدید را [۶۵۴۷] و بخایند یا طباشیر بخایند [۶۵۴۸] یا کور کندم و از همه [۶۵۴۹] به قاقله بوذ کی بخایند [۶۵۵۰].

باب القی [۶۵۵۱]

قی یا از جهت بحران بوذ [۶۵۵۲] و آنج از جهت بحران بوذ یا ستوده بوذ یا نکوهیده و آنج ستوده بوذ بروز با حوری بوذ و از بس علامات نضح بوذ و بیمار از بس وی [۶۵۵۳] سبکی یابد و به شود و آنج ناستوده بوذ یا اندر روزی بوذ جن ششم یا دهم و بیش از نضح بوذ و بیمار از بس وی [۶۵۵۴] یا ضعیف شود تا هلاک شود، و آنک نابحوری [۶۵۵۵] بوذ یا از بسیاری طعام و شراب بوذ یا از بذی ایشان [۶۵۵۶] هر دو ناخوش بوی بوذ و طعام تباہ [۶۵۵۷] شد کی [۶۵۵۸] با چیزی بذ [۶۵۵۹] آمیخته بوذ [۶۵۶۰] با طعام و شراب کی آن چیز قی ارنده بوذ، یا قی از اخلاط بذ بوذ کی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۶

بمعده اندر گیرد آید صفرائی یا سودائی یا بلغمی و این اخلاط یا هم از معده خاسته بوذ یا از اعضای دیگر بمعده آمده بوذ و اما آنک سبب وی از معده بوذ نشان وی آن بوذ کی بیوسته بوذ قی و منش کشتن، باز آنک از جای دیگر آمده بوذ بمعده [۶۵۶۱] (f. ۸۹۲) نشان وی آن بوذ که جن قی کند [۶۵۶۲] آسانی یابد [۶۵۶۳] باز از بس [۶۵۶۴] چندگاه [۶۵۶۵] دیگر بار بسر کار باز کردذ بقی کردن و منش کشتن، و بوذ کی قی از قبل آماس بوذ و نشانیها و علاجهاء [۶۵۶۶] وی کفتم بیش ازین.

اکنون بدانک آن قی کی از صفرا امده [۶۵۶۷] بوذ و با حوری بوذ علاج وی یاری داذن بوذ [۶۵۶۸] طبیعت را به آب کرم و سکنکین [۶۵۶۹] تا روز فارغ شود و بیاساید و باز اگر بسیار شود و بیمناک شود نگاه حقنه نرم کند تا مایه را باز [۶۵۷۰] آنجا فرو کشد و چند بار من این [حقنها] [۶۵۷۱] یاذ کردم و باز آب خرما هندی و آب الو شیرین [۶۵۷۲] جه این [۶۵۷۳] اب هم شکم [۶۵۷۴] نرم کند و هم قی را و هم صفرا را بنشانند [۶۵۷۵] و کر شکم سخت نبوذ [۶۵۷۶] آنگاه سیب و انار و آبی [۶۵۷۷] خام بکوبد [۶۵۷۸] و با وی برک زفوده بمالد تا بوی کیرذ و اندکی شکر برافکند و بخورد دایم و نیز شراب غوره و شراب نار بزفوده و شراب ریواج [۶۵۷۹] سخت شایسته بوذ و از همه بهتر شراب ترشه ترنج بوذ اگر بدین به نشوذ بکیرذ ناردان تازه بیست درم سنک علک رومی یک درم سنک [۶۵۸۰] و این همه را با یک قدح آب یار کند و [۶۵۸۱] بجوشاند و باز ببالاید و ان آب را روشن کند باز بکیرذ دو دانک سنک عود خام [۶۵۸۲] بکوبد و نیم دانک سنک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۷

سک [۶۵۸۳] و بر وی [۶۵۸۴] افکند و بخورد اگر به نشوذ بوست بسته بویناک آن را از بسته بتراشد و [۶۵۸۵] بجوشاند و آب وی بخورد با سک و عود جنانک یاذ کردم اگر به نشوذ بکوئی تا تاک رز آنج ترش بوذ بخایند و آب فرو برد اگر حاجت آید و طاقت دارد رک باسلیق بکشاید تا آن [۶۵۸۶] مایه کم کردذ. اینک علاج برین [۶۵۸۷] کونه بوذ قرص عود [۶۵۸۸] قرص عود که بشاید قی

را [۶۵۸۹] کی [۶۵۹۰] کرم بوذ یا سرد و هیضه را نیک بوذ و قی کردن را و منش کشتن را نیک بوذ: کل سرخ (f. ۹۹۲) شش درم سنک کندر [۶۵۹۱] سه درم سنک عود و سک و قرنفل و سنبل و طباشیر و کل نشابوری [۶۵۹۲] کافوری [۶۵۹۳] از هر یکی یک درم سنک کبابه دو درم سنک [۶۵۹۴] این همه را جمع کند شربتی یک مثقال بوذ [۶۵۹۵] تا سه درم سنک بمقدار طاقت [۶۵۹۶] و صعبی علت [۶۵۹۷] این با شراب انار خورد [۶۵۹۸] یا بخوردی ناردان برافکند و بیاشامد.

[صفت] [۶۵۹۹] شرابی کی قی [۶۶۰۰] را بنشانند ناردان تازه ترش نیم [۶۶۰۱] تتری [۶۶۰۲] بنج ستیر با وی یار کند و [۶۶۰۳] دو من اب یا کلاب و کلاب به آید بجوشاند تا یک من [۶۶۰۴] بماند [۶۶۰۵] بیالاید و صافی کند باز برافکند بر وی ده شمار برک ترنج [۶۶۰۶] و کر نیابد بدل وی دو درم سنک [۶۶۰۷] بوست ترنج [خشک] [۶۶۰۸] کند [و برافکند و از شاخ هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۸]

زفوزه ده شمار و کر تر نیابد دو درم سنک زفوزه خشک [۶۶۰۹] برافکند و دو مثقال قرنفل و یک مثقال سک و بنج درم سنک علک شاخ و سه درم سنک بوست بسته‌ی سبز خوش‌بوی این همه را بسایند و [۶۶۱۰] با آن آب [۶۶۱۱] ناردان و تتری کی بجلاب [۶۶۱۲] جوشانیده بوذ یار کند شربتی از وی یک ستیر بوذ اندک اندک بخورد. [صفت] [۶۶۱۳] قرصی که [قی] [۶۶۱۴] صعب قوی را باز دارد و هیضه را بنشانند کل ده درم سنک قرنفل و سک از هر یکی یک درم سنک قرفه [۶۶۱۵] دو درم سنک را سن خشک یک مثقال مصطکی یک مثقال بیخ لفاح و ایون از هر یکی یک مثقال [۶۶۱۶] این را قرص راسن خوانند خواب آرد و قی [۶۶۱۷] باز کردد و حس معده بروز تا شکنجیدن [۶۶۱۸] اخلاط نداند [۶۶۱۹] و کر داروی مسهل کار بسیار کند ان را نیز شاید [۶۶۲۰].

باز اگر قی از بلغم بوذ و بقی کردن بلغم بر آید و نشان صفرا نبوذ و این بلغم بر دفسیده بوذ ببرزها [۶۶۲۱] معده و غشی بسیار کند و قی نیاید نگاه یاره فیکرا باید داذن و حب صبر و مصطکی و حب افایوه و باز معده را قوی کند تا این اخلاط بذ [۶۶۲۲] گرد نیاید و بیش از آنک دارو خورد قی کند چند بار (f. ۰۰۳) باب شبت و اب ترب و اب کرنب و سکنکین انکینی و ابکامه [۶۶۲۳] [و نگاه] [۶۶۲۴] بخورد میبه و آب سیب و سیکی قوی و جند لقمه نان بسیکی فرغار [۶۶۲۵] کرده بخورد اندک اندک [۶۶۲۶] و شراب افسنتین سخت موافق آید و دوا المسک [۶۶۲۷] بشاید و غذا ناردان دارد و کشنیز تر و خشک اندر کرده و سداب و زفوزه هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۷۹

و قرنفل و کوزبوا و سنبل و دارجینی و خاولنجان افایوه او بوذ و بر سینه نهد دایم و بر معده ضمادی [۶۶۲۸] که از داروهای خوش‌بوی بوذ جن سنبل و سعد و مصطکی و کندرو و قصب الذریره و زعفران و عود مطرا و قرنفل و کوزبوا و کبابه و قاقله و خیربوا و سیکی کهن خوش‌بوی. [صفت] [۶۶۲۹] شرابی کی نیک شایسته بوذ این بیماری را ناردان ترش سی درم سنک مصطکی و کندرو از هر یکی سه درم سنک زفوزه و سیسنبز از [هر] [۶۶۳۰] یکی ده شاخ [۶۶۳۱] بجوشاند بیک من آب [۶۶۳۲] تا بنیمه باز آید و صافی کند و آنکه برافکند بر وی بهر شربتی نیم درم سنک سک و نیم درم سنک عود خالص و آن دیگر داروها کی یاذ کردم، اگر بدین نشیند بکار دارد آن شرابها و قرصها [۶۶۳۳] که مخصوص بوذ [۶۶۳۴] بدین باب.

و بوذ که قی سودائی بوذ اگر بسیار نبوذ [۶۶۳۵] نباید بازداشتن جه اندر وی صلاح بزرک بوذ [۶۶۳۶] اگر بسیار کردد نباید نکرستن که این سودا از احتراق صفرا آمده است یا از احتراق بلغم و بهمان داروها علاج باید کردن [۶۶۳۷] اگر به نشود نگاه مطبوخ اقیمونی خورد چند بار تا شکم پاک شود و کر سبرز را علاج کند خوب آید و علاج قی بازداشتن صعب کار [۶۶۳۸] بوذ اینجا رفق باید کردن.

باز اگر قی خون [۶۶۳۹] آید نگاه کند [۶۶۴۰] که از معده می آید یا از جگر یا از هر دو یا از قبل (f. ۱۰۳) بریدن و کسستن رکی بوذ یا از قبل سوختن و خوره گرفتن [۶۶۴۱] چیزی از اعضا و احشا یا از قبل کشاده کشتن رکی یا از کسستن و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۰

[۶۶۴۲] بریده [۶۶۴۳] کشتن یا از سببی دیگر جن زخم یا [کوفتگی یا] [۶۶۴۴] افتادن یا از [۶۶۴۵] تمدد یا از بانک سخت یا از جستن، و بوذ کی این سبب از اندرون بوذ که خون بسیار [۶۶۴۶] بوذ [۶۶۴۷] و رک تنک بوذ یا سست و [۶۶۴۸] پر [۶۶۴۹] کبآسانی بکسلد یا رک سخت بوذ تا از سختی بکفد و شکاف شود آنجا یا خوره افتد [۶۶۵۰] سبب وی خلط صفرائی بوذ یا خلطی [۶۶۵۱] شور و بوذ کی قی هم شور بوذ و هم تیز، و کشاذه کشتن یا از بسیاری قوت دافعه بوذ کی دفع کند این خون را و آن از تیزی خلط بوذ کبتجانذ مر قوت دافعه را تا دفع کند یا از ضعف قوت ماسکه بوذ کی نتواند داشتن و آن از قبل تری سرها [۶۶۵۲] رکها بوذ کی تر کشته بوذ و ضعیف شده [۶۶۵۳] و سبب بسیاری این مواد تا نتواند [داشتن] [۶۶۵۴] و برهاند.

علاج این هر سه کونه این بوذ کی رک زند و باز بگرداند و باسلیق کشاید و اگر نباید کردانیدن نیز نکرداند و مایه کم کند، و [۶۶۵۵] باز اگر خون تنک بوذ [۶۶۵۶] و تیز بوذ خون را سطر باید کردن و سرد، و اگر بورقی و شور بوذ بغذاها معتدل ببرد از وی و این هر سه غرض بیابذ باقراص کهربا و بدان اقراص کی بیاب نفت الدم یا ذ کردم و [۶۶۵۷] نیز [۶۶۵۸] منفعت کند اب انکور کرک و اب بابرک و آب برک اسبغول بخاری [۶۶۵۹] و آب عصا الراعی [۶۶۶۰]. بکیر این همه ابها را جمله [۶۶۶۱] یا براکنده و با کل ارمنی و کل مختوم [یده] [۶۶۶۲] [۶۶۶۳] یا قرص طباشیر با شراب آبی [۶۶۶۴] [۶۶۶۵]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۱

بخورد، و اینک نسخه قرص طباشیر [۶۶۶۶] تصنیف یحیی بن ماسویه کی بشاید مر خون برآمدن را از هر کجا برآید. (f. ۲۰۳) بکیرذ صمغ عربی باک بانزده درم سنک کهرباء و بسد و کشنیز خشک و طباشیر و کل سرخ و تخم بابرک و جلتار و عصاره لحيه التیس و نشاسته از هر یکی دو درم سنک سر و کوزن سوخته و قاقیا شسته و کل ارمنی و کل مختوم از هر یکی هفت درم سنک زاك سید سه درم سنک ایون دو درم سنک این همه شانزده چیز بوذ [۶۶۶۷] شربتیی سه درم سنک [۶۶۶۸] باب باران یا به آب برک کل تازه یا به آب بابرک از بس آنک قرص کرده بوذ و غذا نرسک دارد باب ناردان ترش کرده یا به آب تتری یا به آب غوره، و ان داروها قابض کیاذ کردم [۶۶۶۹] بر جکر [۶۶۷۰] نهد و بر جای معده کی [۶۶۷۱] آن [۶۶۷۲] اخلاط [۶۶۷۳] بر دفسیده بوذ بخمل معده و غثی کند و قی نکند و علاج وی یارهء فیکرا بوذ و قی کردن باب ترب و کنکرزد و جوز القی و من این یاذ کنم بیاب [۶۶۷۴] دیگر.

فی الجشا [۶۶۷۵]

آروغ بسیار که بیاید یا از خلطی بوذ بلغمی که ورا [۶۶۷۶] اندک اندک تحلیل افتد و از ان تحلیل باذ خیزد و آن باذ برآید بکلو و ان را آروغ خوانند، و بوذ کی این باذها از [۶۶۷۷] ضعیفی قوت هاضمه بوند [۶۶۷۸] که هضم نتواند کردن و دیر بدارد قوت ماسکه مر غذا را بمعده تا از غذا نفخ خیزد و آن باذها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۲

برآید [۶۶۷۹] دمام و اگر بسیار برآیند این باذها طعام را بر سر [۶۶۸۰] معده برارند و هضم تباه کنند یکبار کی و کر اندکی برآیند [۶۶۸۱] شکم باذ کیرذ و کاری مخاطره کردد و باستسقا طبلی باز کردد [۶۶۸۲] و انگاه علاج استسقا طبلی باید کردن [۶۶۸۳]. بس اگر سبب بلغمی بوذ قی باید کردن و یاره فیکرا بکار باید [۶۶۸۴] داشتن و باز علاج کند بآنچ اروغ را بنشانذ جن سعت و انیسون و سداب (f. ۳۰۳) و نانخواه و وزن کوهی [۶۶۸۵] و [۶۶۸۶] کاکوتی خوانندش و زیره و زفوزه و مصطکی و قرنفل.

بس [اگر] [۶۶۸۷] از ضعیفی قوت هاضمه بوذ بیاید نکرستن سبب ضعف هضم [۶۶۸۸] بیاب ضعف هضم باز [۶۶۸۹] باید کشتن و علاج از آنجا کردن و کر [۶۶۹۰] این باذها بسیار بوند سبب یا این بوذ کیاذ کردم یا آماس [۶۶۹۱] بوذ کرم کی بمعده یا بنواحی

معدۀ افتادۀ بوذ و کرمی آن آماس مرطوبات را بخار [۶۶۹۲] می‌گرداند و باد، و کر جنین بوذ علاج آماس کرم باید کردن و از چیزه‌ای کرم حذر باید کردن. و امّا آن چیزها کرم کی باد را بنشانند [۶۶۹۳] حقنہا کرم بوذ کی از سداب و [۶۶۹۴] صغین وذن [۶۶۹۵] و قطران کردۀ بوذ و از کرویا و انیسون و تخم کرفش [۶۶۹۶] و رازیانہ و کاشم و زیرہ و فطراسالیون و نیز ہمین داروہا را [۶۶۹۷] بکوبد و جمع کند بانکبین و بخورد مگر قطران نکند اندر معجون [۶۶۹۸] و بر معدۀ بمالد روغن ناردین یا آن روغنہا دیگر کی بیاب سو الهضم یاد کردم و بخورد این داروہا کی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۳

من یاد کنم: سکزینیا و مثرودیطوس و تریاق بزرک، و اگر مغص کند و درد شکم [۶۶۹۹] از باد [۶۷۰۰] ہمین داروہا بکار باید داشتن و کوارش زیرہ و کوارش بزور و کوارش فلافلی و کوارش فوذنجی [۶۷۰۱] با آب انیسون و مصطکی و سعترباری و زریوند گرد بجوشانند این همه را و ببالاید و صافی کند و هر روزی یک قدح بخورد با آن معجونہا کی یاد کردم [۶۷۰۲] ازین و [۶۷۰۳] تریاق یک درم سنک و [۶۷۰۴] از مثرودیطوس یک درم سنک و از سکزینیا یک درم سنک و از آن معجونہا دیگر بنج درم سنک. اینک علاج مغص [۶۷۰۵] برین کونہ بوذ و [۶۷۰۶] بشایدش نیز این سفوف [۶۷۰۷] صفتہ [۶۷۰۸] تخم شبت و نانخواہ و تخم سداب و زفوذہ خشک و راسن خشک و خزمیان (f. ۴۰۳) از هر یکی برابر جمع کند کوفتہ شربتی یک مثقال بہ آب مصطکی جنانک یاد کردم، و اگر [۶۷۰۹] این باذہا از سودا بوند بکیرد سرکا تیز و بجوشاند بوی جعدہ و بابونہ و شبت و مرزنکوش و سداب و حبّ الغار و دوقوا و [تخم] [۶۷۱۰] کرفش [۶۷۱۱] و با این سرکا [۶۷۱۲] برنهد و ضماد [۶۷۱۳] کند دایم تا بہ شود.

فی کثرۃ العطش [۶۷۱۴]

هم جنانک بیماری بوذ کہ طعام بسیار آرزو کند [۶۷۱۵] هم جنان نیز [۶۷۱۶] بیماری بوذ کی آب بسیار آرزو کند و آن را جشنکی بدروغ کوبند و جشنکی راست آن بوذ کی اندر [۶۷۱۷] بیماریہاء کرم بوذ و بہوہاء کرم یا از بس غذا [۶۷۱۸]

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۳۸۳

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۴

بسیار بوذ [۶۷۱۹]، و باز این جشنکی دروغ را رطوبتی لزج بوذ کی ببرزہ [۶۷۲۰] معدۀ اندر مانده بوذ صفرائی یا بلغمانی یا سودائی و علاج جشنکی راست آن بوذ کی اب سرد خوری و بہوای خنک باشی و خواب آری ازیرا جہ خواب اندامہاء اندرونین را تر کند. و امّا جشنکی دروغ را باب کرم اندر نشیند کی آب سرد بتر بوذ، و باز اگر سبب این جشنکی دروغ کرمی خلط بوذ قی باید کردن بکشکاب و سکنکبین چند بار تا آن خلط پاک شود [۶۷۲۱] و باز شراب سیب ترش خورد و شراب ریواج خورد و سکنکبین شگری بکار دارد و کر طباشیر بوذ با این داروہا نیک آید [۶۷۲۲]، باز اگر این جشنکی از خشکی مزاج مری است [۶۷۲۳] یا از خشکی مزاج معدۀ یا از خشکی مزاج جگر [۶۷۲۴] یا از خشکی مزاج [شوشہ] [۶۷۲۵] علاج وی کشکاب بوذ و آب کدو و لعاب اسبغول، باز اگر کرمی و خشکی بوذ علاج ہمین بوذ و حبّی کند از تخم کوکنار [۶۷۲۶] و تخم بابرک و تخم خیار و طباشیر و کثیرا و رب السوس و بدہن [۶۷۲۷] بدارد، و باز اگر این جشنکی دروغ [۶۷۲۸] از خلطی بلغمی بوذ [۶۷۲۹] قی باید کردن (f. ۵۰۳) بہ آب ترب و شبت جنانک یاد کردم و هر جشنکی کہ از کرمی بوذ بخواب بہ [۶۷۳۰] شود و هرج از خشکی بوذ بخواب بہ شود و آنج از بلغم بوذ باب کرم بہ شود و آنج از هوای کرم بوذ بہوای سرد بہ شود و آنج از کرمی و خشکی بوذ [۶۷۳۱] بہ آب سرد بہ شود [۶۷۳۲].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۵

فی الفواق [۶۷۳۳]

سکیده یا از چیزی بوذ که بشکنجد [۶۷۳۴] معده را جن خلطی تیز یا داروی تیز [۶۷۳۵] جن بلبل [۶۷۳۶] یا از تمددی بوذ یا از باذی سطر یا از استفراغ بسیار و خشکی معده یا از آماس جگر.

اگر سبب لذع چیزی [تیز] [۶۷۳۷] بوذ نشان وی آن بوذ کی از بس چیزی کرم خیزد کخورده بوذ یا از بس قی طلخ یا از بس قی سیاه و زرد و سبز، علاج [۶۷۳۸] آشامیدن آب کرم بوذ دمام و اگر به نشوذ روغن بادام و شکر خورد دمام با نار و شکر بدهان بدارد دایم، و من بلعاب اسبغول و شکر و روغن بادام [۶۷۳۹] علاج کردم کسی را کی [۶۷۴۰] او را زنکار داده بودند سه روز بفرمودم [۶۷۴۱] تا این همی خورد و اب کرم و سکنگین و روغن بادام، معده وی باک شد و به شد و غذا باید [۶۷۴۲] تا جوژه [۶۷۴۳] باشد بکشکاب [۶۷۴۴] و روغن بادام و شکر و بالوزه تر کند از شکر و روغن بادام و نشاسته و نار و شکر بکار دارد و کشکاب.

[۶۷۴۵] باز علامت آن سکیده کی از باذ بوذ [آن بوذ] [۶۷۴۶] کی از بس [۶۷۴۷] طعام بسیار بدید آید و کوذکان خرد را از بسیار خوردن شیر [۶۷۴۸] این بدید آید [۶۷۴۹] علاج وی نانخواه و زنجیل [بوذ] [۶۷۵۰] و کوارش زفوزه [۶۷۵۱] و علك رومی و اگر برک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۶

سیسنبر بسایند و با شکر بخورد نیک آید و شربتی دو [درم] [۶۷۵۲] سنک بوذ [۶۷۵۳] از برک سیسنبر و شکر [بمقدار] [۶۷۵۴] یا برک سداب دو درم سنک (f. ۶۰۳) و شکر [۶۷۵۵] [بمقدار] [۶۷۵۶] یا برک زفوزه بهمین [۶۷۵۷] مقدار با شکر یا تخم این چیزها بشکر همین مقدار یا با [۶۷۵۸] سیکی خورد [۶۷۵۹] بجای شکر که سیکی کهن بوذ یا بکیرد زیره و زفوزه و مصطکی و کندرو [۶۷۶۰] بسایند و از وی بخورد [۶۷۶۱] قدر یک مثقال با شکر [بخورد یا اب زیره خورد با شکر] [۶۷۶۲] و اگر این داروها را بکوبند و با انکین جمع کند و بخورد هم نیک آید.

باز آن سکیده کی از آماس جگر بوذ علاج وی فصد باسلیق بوذ از دست راست و [۶۷۶۳] خوردنی [۶۷۶۴] کشکاب و آب نار و صندل و کافور و کلاب [۶۷۶۵] بر جگر نهد و آب انکور کرک و هندبا با سککنین بخورد.

باز آن سکیده کی از بس اسهال [۶۷۶۶] بوذ و از بس استفراغ قی [۶۷۶۷] آن را علاج دشوار بوذ و جن بکند شیر تازه بیارذ و شکر بر وی افکند و بخورد و آشام کند هم از شکر و شیر و [۶۷۶۸] بخورد و گوشت آبه [۶۷۶۹] بر وی افکند و بخورد.

باب الهیضة [۶۷۷۰]

جن طعام نکوارذ [۶۷۷۱] آن طعامها باشد کی بکوهر و بمزاج [۶۷۷۲] مختلف بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۷

آنچ مزاج وی کرم بوذ بر سوی [۶۷۷۳] معده رود و بقی بیرون آید و آنچ مزاج وی سرد بوذ باسهال فرود آید بس این بیماری را [۶۷۷۴] که ازین دو گونه استفراغ افتد او را [۶۷۷۵] هیضه خوانند این بیماری کشنده بوذ و از غایت ضعف معده افتد و نبض این کس ضعیف بوذ و قوت ساقط کردذ و غشی افتد و علاج این ماننده بوذ بدان علاج جوع البقری آب یخاب و کلاب و سرکا بر روی وی [۶۷۷۶] باید زدن و [۶۷۷۷] روی و موی وی [۶۷۷۸] کشیدن و بویهای خوش بیش بینی وی [۶۷۷۹] داشتن و ضمادهای خوش [بوی] [۶۷۸۰] بر مفاصل وی نهادن و آن طعامها دادن کمن آنجا یاذ کردم و عرض [۶۷۸۱] صعب بدین بیماری جشنکی بوذ و نباید کی آب بسیار (f. ۷۰۳) خورد از بهر آنک جن [۶۷۸۲] کرم کردد اندر معده باز کردذ [۶۷۸۳] و جن بهوش باز آید [۶۷۸۴] اندک اندک آب کرم خورد تا معده [۶۷۸۵] باک شوذ انگاه داروهای بازدارنده قی خورد بخاصه قرص عود و شراب ناردان کبا

برک ترنج یاذ کرده آمده است [۶۷۸۶] و بجمله آن علاج کنی کمر قی بلغمی را بکار دارند، و جن این بیماری کودکان را [۶۷۸۷] و زنان را بوذ به بوذ از آنک مردان را خاصه کلانان را جی [۶۷۸۸] تنها ایشان بر بود و مواد بسیار انصباب کند بمعده، و هیضه بتابستان [۶۷۸۹] به بوذ از آنک بزمستان و به تیر ماه، و سبب این تنگی و سطبری مواد [۶۷۹۰] و کسها بوند کی ایشان را بیش بوذ این علت و آماده بوند مرورا و کسها بوند که کم افتدشان و آن آمادکان را کار آسان تر بوذ ازین دیگران و این بار به تواند کشیدن و این بیماری را بهترین

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۸

جیزی قی بوذ جاننک بقراط کفت: القی یمنع القی و این [۶۷۹۱] قی بنیر و تر بوذشان و باز جن اسهال قوی تر بوذشان علاج بحقنه نرم باید کردن هم جنان که بقراط کفت [۶۷۹۲] الاسهال یمنع الاسهال و کر انصباب کند این علت علامت وی آن بوذ کی این مایه کی بقی و اسهال آید مانده جراحه و خراطه [۶۷۹۳] بوذ و مانده صدید [۶۷۹۴] و بیشتر لزج بوذ. اکنون قی و اسهال [۶۷۹۵] باز باید داشتن تا طبیعت عادت نکند انصباب مواد کاز بس [آن] [۶۷۹۶] علاج نتوانی کردن و بدهان بدارد سرکا و کلاب و جلنار و تتری و برک کل تا [۶۷۹۷] آن رکها [۶۷۹۸] سخت شود، کی من دیدم [۶۷۹۹] یکی را از [۶۸۰۰] رکها [۶۸۰۱] خون کشاد و باز نایستاد تا اندر ان هلاک شد.

و بوذ کی این هیضه از صفرا بوذ و [۶۸۰۲] بذ بوذ و علاج دشوار بدیزد و نشان این آن بوذ کی منش بسیار کردد [f. ۸۰۳] و جشنکی [۶۸۰۳] صعب کند و دایم آب [۶۸۰۴] خواهد و جن کرم کردد [۶۸۰۵] آب اندر معده قی کند و اسهال ایشان صفرائی بوذ و با مغص بوذ و غشی افتد و نبض ساقط کردد و جالینوس می گوید [۶۸۰۶] دیزم که نبض [۶۸۰۷] ساقط شد و باز اندک اندک قوت یافت دیگر بار، و علاج این [۶۸۰۸] همان بوذ کی یاذ کردم. و باز کویم اول آب کرم دهندش بسیار تا قی کند و معده وی باک شود و آن صفرا بروز و کر غشی افتد علاج غشی [۶۸۰۹] کنند جاننک [به] [۶۸۱۰] جوع البقری یاذ کردم و رانها و [۶۸۱۱] بازوها ببندند سخت [۶۸۱۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۸۹

و بر معده کبه حجام نهذ و بفرماید تا بخسبند اگر خواب [۶۸۱۳] نیاید آن داروها بدهند کی آنجا یاذ کرده ام [۶۸۱۴] بیاب ذات الجنب و سل و خواب را نیک دارند بدین بیماری، و بر سینه نهذ ضمادها سرد کرده بیخ [۶۸۱۵] و بر بایهاس آب سرد ریزند و آب نار سازه و آب سیب و آب ابی دهندش خام با زفوزه [۶۸۱۶] هر جند قی کند دمام دیگر می دهند اندک اندک تا مکر قرار کیرد جه [۶۸۱۷] اگر بسیار دهند قی کند و جن منش کشتن کم شد [۶۸۱۸] بده مر او را طباشیر و کل نشابوری و کل سرخ به آب سیب یا به آب سرد اندک اندک و آخر کار گوشت آبه کی از جوژه بوذ جاننک جند جوژه را [۶۸۱۹] بیاری و اندام اندام کنی یا گوشت کردن بزغاله را بجوشانی نیک تا قوت وی به آب آید انگاه بدان آب گوشت [۶۸۲۰] آب آبی برافکنی و اندکی شراب و بدهی تا بخورد [۶۸۲۱] و جن خورده بوذ کبه حجام بر معده وی [۶۸۲۲] نهند و بمکنند [۶۸۲۳] تا طعام را آنجا بدارد و جن زمانی نیک برآید [۶۸۲۴] و جهد کند بخواب [۶۸۲۵] و کبه بردارند [۶۸۲۶] و باز غذا ناردان و غوربا دهند [۶۸۲۷] و اگر بتواند [۶۸۲۸] جوژه بریان بخاید و باز شراب ترنج خورد [f. ۹۰۳] و کر او را باذنیجی [۶۸۲۹] کنند [۶۸۳۰] تا بوذ کی خواب یابد تمام به شود و [۶۸۳۱] هم برین کونه بباشد [۶۸۳۲] دو روز و روز سدیکر بکرما به روز.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۰

فی الذرب [۶۸۳۳]

بدانک طعام [۶۸۳۴] جون بسیار بخورند نکوارد و [۶۸۳۵] تباه شود و کنده کردد اگر سرد بوذ ترش کردد و کر [۶۸۳۶] کرم بوذ تلخ

کردد بشکم اندر و انگاه شکم بکشاید و بسیار بروز و این [۶۸۳۷] را ذرب خوانند و [۶۸۳۸] علاج وی کرسنه بوذن بوذ یک دو [۶۸۳۹] روز بیشتر و آنگاه اندکی طعام خورد چیزی که قابض بوذ آن طعام و کوارش کندری و معجون نانخواه و کندرو و جلنار جنانک یاذ کردم بکار دارذ و قرص عود نیز بکار دارذ [۶۸۴۰] که [۶۸۴۱] شایسته بوذ و آب اندکی خورد و شراب بکار دارذ. و اکنون یاذ کنم از حال اسهال کبی ترتیب بوذ بدانک اسهال یا از ضعف [۶۸۴۲] معده بوذ که نتواند طعام را کواریدن تا تباه شوذ و قوت دافعه او را دفع کند و ان را ذرب خوانند و حال وی یاذ کردم، و کر این طعام تباه شده [۶۸۴۳] هم زیر فروذ آید و هم زبر باسهال و قی هیضه کویند [۶۸۴۴] و این نیز یاذ کردم [۶۸۴۵]، یا از ضعیفی روذ کانیها بوذ و این را زلق الامعا کویند و یاذ کنم، یا از ضعیفی جگر کی نتواند کشیدن یا نتواند هضم کردن تا باز دیکر بار طعام بروز کانیها باز آید و این را ذوسنطاریاء کبیدی [۶۸۴۶] خوانند یاذ کنم، یا [۶۸۴۷] انصباب [۶۸۴۸] مایها بوذ و اکنون یاذ خواهم کردن. بدانک از اول باب سو المزاج [۶۸۴۹] کرم تا اینجا همه اسباب سو الهضم [۶۸۵۰] کفتم و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۱

علامات وی تا بدانی سبب اسهالی که از سو الهضم [۶۸۵۱] افتذ و تا اکنون چندین صفات و قوانین بدان کفتم تا بدانی برابر هر سببی علاج کردن.

و اکنون بیاید دانستن که اسهال [۶۸۵۲] بی ترتیب آید کی گاه اندکی آید [۶۸۵۳] و گاه بسیار و گاه زوذتر آید و گاه دیرتر و گاه سوزان و گاه با درد و گاه بی درد. و اسباب این گونه اسهال یا ضعف قوت ماسکه بوذ (f. ۱۳) و سبب وی بسیاری رطوبات بوذ و این رطوبات یا از معده خیزد یا از عضوی دیکر بوی آید و این عضو یا مغز بوذ یا جگر یا زهره یا سبرز یا عروق همه تن، یا قوت قوت دافعه بوذ و بسیاری حس این اندامها اعنی معده [۶۸۵۴] و روذ کانیها تا قوت دافعه را بیدار کند، یا تباهی غذاها بوذ و این تباهی غذا [۶۸۵۵] [یا] [۶۸۵۶] از ان بوذ کی اندر غذا قوتی بوذ دوائی جن کرب و رافه و شترغاز [۶۸۵۷] یا دارو بوذ [کی] [۶۸۵۸] با غذا آمیخته شوذ جن انکزذ و انکدان و سبندان و ترب، یا از دیر ماندن غذا اندر معده از قبل ضعف قوت هاضمه، یا از ترتیب کی نگاه ندارند [۶۸۵۹] کی طعام زوذ کووار از بس خوردند و طعام دیر گووار از بیش، یا طعام قابض بیش خوردند و طعام ناقابض [۶۸۶۰] از بس [۶۸۶۱]، یا جن طعام خوردند از بس وی آب بسیار خوردند، یا شراب خورد و میان شراب خوردن اندر طعام خورد و [۶۸۶۲] باز دیکر بار شراب خورد جن این اسباب آمدن ناچار اسهال افتد ترتیب نبوذ آن اسهال را، و بوذ کی طعام بیش خورده آید [۶۸۶۳] از ان که قوت جگر بوذ و از آن باقیی بماند و تیز شوذ و فروذ آید، یا شهوت طعام بسیار شوذ جن شهوت کلبی و سبب سردی معده بوذ یا ضعف قوت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۲

جاذبه جگر بوذ [۶۸۶۴] و سبب سردی جگر [۶۸۶۵] یا جگر را آماسی سخت بوذ کی از قبل آن آماس نتواند کشیدن یا سده ای بوذ اندر جگر و نتواند کشیدن طعام را.

و [۶۸۶۶] اکنون یاذ کنم اسهال صفراوی [۶۸۶۷] را و اسهال صفراوی زرد بوذ و سبز و با درد و شکنجیدن و با جشنکی بسیار و طعام بسیار ناآرزو آمدن و این صفرا یا اندر معده کرد آمده بوذ یا از زهره و روذ کانی بمعده آمده بوذ و بیشتر یا تب تیز بوذ یا از بس تب محرقه یا از بس داروها تیز و [۶۸۶۸] کرم [۶۸۶۹] و غذاها کرم کی بکار داشته بوذ جن قلیه و شرابها کرم [۶۸۷۰] (f. ۱۱۳) و انگبین و آنج بدین ماند و کوارش زیره و زنجبیل برورده و آنج بدین ماند [۶۸۷۱].

بیشتر آن بوذ کی از بس این اسهال کندن شکم باشد [۶۸۷۲] و علاج این شکم آوردن بوذ بهلیله [زرد] [۶۸۷۳] و شکر با [۶۸۷۴] آب نار یا شحم نار کوفته بیک جای تا صفرا کم کردذ باز قرص طباشیر دهند یا شراب آبی و طلیها قابض برنهند [۶۸۷۵] بر شکم وی و [۶۸۷۶] همه آب با شراب نار خورد یا شراب غوره و شراب ریواج و شراب سیب و شراب ترشهی ترنج و [۶۸۷۷] غذا تتری و ناربا

و غوربا بود [۶۸۷۸] و کر عدس

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۳

[۶۸۷۹] یار بود اندرین دیکها روا بود یا کرنج را به آب تتری بیزد خوب آید این نیز اگر به نشوذ و آلا دوع تازه را بیخ سرد کند و اگر سنکها تفسیده را بدین دوع اندر افکند تا سطرتر کردد به آید [۶۸۸۰]، و اگر جغرات آب از وی بالوده بخورد [۶۸۸۱] نیک آید نیز، و اگر بست جو با بست ناردان خورد نیز نیک آید، و کر اب با برک با کل ارمنی و طباشیر بتواند خوردن از همه به بود، و اگر از با برک تر و جغرات دوعبا سازند صواب آید، باز اگر قوت می ساقط کردد این [۶۸۸۲] را بجای مان و آن غذاها ده کی بیاب هیضه صفرائی یاد کردم و کر غذا جرب بتواند خوردن اندک اندک بخورد تا قوت را ساقط نکند. صفت قرص طباشیر که بتخم ترشه بود کل هشت درم سنک صمغ عربی و تخم ترشه بی بوست و نشاسته اندکی بریان کرده از هر یکی چهار درم سنک طباشیر سه درم سنک کل ارمنی و عصاره زرک از هر یکی دو [۶۸۸۳] درم سنک شاه بلوط بریان کرده سه [۶۸۸۴] درم سنک زعفران دو درم سنک همه جمع کند کوفته و بیخته قرص کند به آب نار شیرین انگاه از وی دو درم سنک با شراب غوره یا با شراب ریواج [خورد] [۶۸۸۵]. صفت قرص دیگر بکیرد قرظ [۶۸۸۶] و طرائیث، آن برک بود و این بیخ، از هر یکی چهار درم سنک مصطکی [۶۸۸۷] (f. ۲۱۳) و کل مختوم از هر یکی یک [۶۸۸۸] درم سنک قرص کند با آب و با شراب آبی بدهد، و باز من [۶۸۸۹]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۴

[۶۸۹۰] قرص طباشیر بدین نسخت آمیختمی صفته کل سرخ و طباشیر و تخم بابرک و تخم ترشه از هر یکی پنج درم سنک تتری بیخته سه درم سنک جلنار دو درم سنک صمغ عربی درم سنکی و نیم قرص کند به آب شربتی دو درم سنک و اگر [۶۸۹۱] شربتی یک قیراط ایون برفکنی شکم بهتر بندد و لکن تا بیجاره نکردی ایون مده صفته سفوفی که شکم ببندد و کر سرفه بود بنشانند موردانه‌ی سوده و شاه بلوط و تخم کوکنار و خرنوب شامی از هر یکی یک درم سنک صمغ عربی نیم درم سنک این همه را بسایند شربت از وی سه درم سنک بود به آب سرد، و کر شهوت طعام بروز سفوف حب الرمان بکار دارد و نسخت وی بکاربازین بسر سراپیون یابد. قرص طباشیر - قرص طباشیر مطفی کل و طباشیر از هر یکی یک درم سنک تخم کوک و تخم بابرک از هر یکی درم سنکی و نیم تخم کسنی و تخم تتری از هر یکی یک درم سنک جلنار نیم درم سنک تخم ترشه درمی و نیم صندل زرد نیم درم سنک کافور دانک سنکی ایون نیم درم سنک بنسختی و بدیگر نیم دانک تطفیت کند و شکم را ببندد.

اکنون یاد کنم اسهال بلغمی، این بلغم را تولد یا بمعده بود و سبب وی آن بود که مزاج معده تر کشته بود و سرد و غذاها سردتر بدکوار بسیار خورده بود جن گوشت کاو و ماهی تازه و شیر و دوع و کرینج بماش و کشک و ترها سرد جن کدو و خیار و خیار بادرنگ و آنج بدین ماند، یا از مغز بود که این بلغم بمعده فروز آید و نشان این آن بود که از بس خواب بیش بود این اسهال. و علاج آن (f. ۳۱۳) بلغم کی بمعده گرد آمده بود اسهال کند بحب جتره تا شکم باک کند و نشان این اسهال آن بود که جن چیزها ترش خورد اسهال بیش کند و جشنکی بسیار نبوذ و سوختن [۶۸۹۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۵

[۶۸۹۳] نبوذ و روی فاسیده بود و بنسخت دیگر کونه روی تیره بود و آماسیده و آب دهان بسیار بود باز چون شکم باک شد کوارش خوزی بکار دارد و کوارش خوزی سه کونه بود: یکی نسخت قدیم است او را گوارش خوزی بزرک خوانند و دیگر بنسخت یحیی بن ماسویه است و این نیز نیکوست و سدیکر بنسخت استاذ ما محمد بن زکریا است و نسخت این داروها بقربادین بسر سراپیون و آن محمد بن زکریا بیابی. نسخت کوارش حب آلاس که نافع بود مر شکم رفتن را که از بلغم بود و مر قی را اگر از بلغم بود و تری را و سو الهضم را که از معده بود حب آلاس خشک نیکو یک من هلیله سیاه و بلبله [۶۸۹۴] و آمله و طالیسفر [۶۸۹۵] از هر یکی بیست درم سنک قرنفل و قرفه و خیربوا و قصب الذریره و حب البلسان [۶۸۹۶] از هر یکی دوازده درم سنک بلبل و

داربلبل و زنجبیل از هر یکی ده درم سنک مصطکی و قردمانا و کزویا [۶۸۹۷] و انیسون و زیره و [۶۸۹۸] سنبل و سلیخه [۶۸۹۹] و قاقله از هر یکی شش درم سنک کوزبوا و تخم کرفش [۶۹۰۰] و نانخواه از هر یکی پنج درم سنک ساذه هندی و حماما از هر یکی چهار درم سنک جمله این داروها بیست و شش بود. [صفت] [۶۹۰۱] معجون [۶۹۰۲] شایسته مر اسهال [۶۹۰۳] بلغمی را و آسان بدست آید، کندر [۶۹۰۴] ده درم سنک نانخواه و جلنار از هر یکی ده درم سنک سعتر باری سنک کزویا و کشنیز خشک بریان کرده و زیره کرمانی [۶۹۰۵] این همه [۶۹۰۶] بسرکا فرغار کرده و بریان کرده اعنی کشنیز و زیره و کزویا را خزمیان یک درم سنک (f. ۴۱۳) عود هندی سه درم سنک کوزبوا یک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۶

درم سنک تتری بیخته ده درم سنک کزماز و سه درم سنک [۶۹۰۷] این همه را جمع کند [کوفته و بیخته با میویز بکوفتن جمع کند] [۶۹۰۸] و جند یک کوز بخورد بناشتا و غذا نان دارد بسیکی فرغار کرده و قلیها خشک کند و در وی قرنفل و دارجینی و بلبل بکار برده و کندشک بریان کرده بر وی براکنده [۶۹۰۹] بلبل سوذه و قلیه بآبکامه و [۶۹۱۰] مصوص کبک کبد و سیر و کندنا و کشنیز خشک و بلبل و کرفش [۶۹۱۱] و سداب و برک زفوزه بکار برده بود و کر کرنب [۶۹۱۲] بجوشانند و بیالاینند [۶۹۱۳] و باز دیکربار بیزند بکوشت خرکوش یا بکوشت [۶۹۱۴] بشتمازه کوسبند نیک آید. اینک بدین گونه [۶۹۱۵] علاج بود [۶۹۱۶] اسهال بلغمی را و بیاب ضعف قوت هاضمه و سؤ الهضم چیزها موافق [۶۹۱۷] یاذ کرده ام این [۶۹۱۸] یاذ دار [۶۹۱۹] و باید تا همه آب با میه خورد یا با [۶۹۲۰] شراب کهن و بدان چیزها [۶۹۲۱] علاج کن.

و کر این اسهال از سودا بود علامت وی آن بود که شهوت طعام انگیزد و [۶۹۲۲] باز [۶۹۲۳] همان اندر فم معده لذع یابد و ترشی دهان بود و کر چیزی خورد از طعام یا اندکی از روغن [۶۹۲۴] بروذ و بغذاها ناچرب جان بود و [۶۹۲۵] بغذاها جرب [۶۹۲۶] و علاج وی فصد باسلیق بود و اسهال کردن بمطبوخ افیمون و سفوف افیمون بکار دارد. [صفت وی] [۶۹۲۷] بکیرذ هلیله سیاه و بروغن کاو بریان کند پنج درم سنک افیمون پنج درم سنک مصطکی سه درم سنک ریوند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۷

جینی سه درم سنک این همه را بکوبد شربتی. از وی سه درم سنک باب سرد و کبها حجّام بآتش [۶۹۲۸] بر سر سبرز نهند و از بس ان مشغول باشد [۶۹۲۹] بجیزهائی که مر [۶۹۳۰] سبرز را قوی کند و هر بامدادی چیزی جرب بیاشامد.

باز اگر اسهال خونی بود از سه گونه بود: یکی از کشاذن رکی بود کی از روز کانیها بکشاید [۵۱۳. f] و آن را ذوسنطاریاء دموی کویند [۶۹۳۱]، یا بود که از بس اسهال صفراوی آید و آن را ذوسنطاریاء مری خوانند، یا بود که از جگر بود و آن را ذوسنطاریاء کبدی خوانند و یاذ کنم این اسهال [۶۹۳۲] بیاب کردن شکم.

باز اگر سبب این اسهال از مغز بود علامت وی آن بود که از بس خواب بتر شود و تا بیدار بود نیاید شکم، و این نزله ای بود از مغز و علاج این بیاب سرفه یاذ کرده ام و اکنون باز بکویم [۶۹۳۳] سر بسترد و بدستار خیش یا بجیزی درشت بمالد و داروی سبندان برنهد تا ریش شود سر و عطسه آرد و غرغره کند بسبندان و انکبین و بر قفا نخسبد و بالین بست دارد و از بس طعام قی کند بهر هفته ای یک بار و آن حب کی [۶۹۳۴] نزله را باز دارد بدهان بدارد وقت خواب. باز اگر این انصباب از جگر بود نشان وی آن بود کی اسهال [۶۹۳۵] سبز و کنده [۶۹۳۶] بود و علاج وی قرص انبربارس بود و ضماد صندلین بر جگر نهادن و غذا زرک باید.

و باز اگر از ضعیفی قوت جاذبه جگر افتاده بود نشان وی آن بود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۸

کی اسهال سبید [۶۹۳۷] بود جن آردهاله و با قراقر و نفخ و بقبقه [۶۹۳۸] بود و تن لاغر شود و رکها از خون تهی شود [۶۹۳۹] و روی زرد و فاسیده [۶۹۴۰] کردد و بی رنگ، و علاج وی کوارشهاء گرم بوند جن فلاغلی و فودنجی و شراب کهن و اندک

خوردن [۶۹۴۱] شراب، و ضمادها قوی کنند [۶۹۴۲] جن ضماد فلغوریوس [۶۹۴۳] و بجگر برنهد و کبه حجام برنهد و بمکد و کاه ضماد [۶۹۴۴] نهد بر جگر [۶۹۴۵]، و غذا زیر با دارد و کر از بس غذا اب بسیار باید بجای آب سیکی باید خوردن [۶۹۴۶] و کر از بس غذا حرکت آرذ ان حرکت بجای ماند [۶۹۴۷].

و کر لغز [۶۹۴۸] کشته بوذ روی معده و رودکانی از بلغم آن را زلق الامعا کویند [۶۹۴۹] و اگر [۶۹۵۰] (f. ۶۱۳) بدمیده بوذ سطح معده و امعا هم زلق الامعا کویند [۶۹۵۱] و اکنون همه یاد کنم. اگر کسی طعام خورد و هم‌جان ناکواریزه بیرون آید آن را زلق الامعا کویند و یک سبب او را دمید کی روی معده بوذ و روی رودکانی [۶۹۵۲] ریش کشته بوذ ان جایها و نشان وی آن بوذ کی اگر چیزی ترش خورد درد کند [۶۹۵۳] معده و رودکانی وی و هر کجا آن طعام روذ درد کند تا آنکاه کی از مقعد فروذ آید [۶۹۵۴] و جن از مقعد فروذ آمد با وی چیزی جو ریمی تنک آمده بوذ [۶۹۵۵]. علاج این نوع مقلیثا بوذ و سفوف الطین و کل ارمنی و صمغ عربی و طباشیر و قرص طباشیر و شراب آبی شیرین تازه و غذا کرینج بشیر [۶۹۵۶] و باز علاج اسهال [۶۹۵۷] هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۳۹۹

صفرائی کند مکر کی شکم نیارد و کر خایه مرغ را نیم‌رشت کند و بر وی خرده تتری بپراکند و بیاشامذ نیک آید و هر شبی لعاب اسبغول به آب [۶۹۵۸] نار ترش شیرین بخورد و از چیزها شیرین حذر کند، و بر معده نهد ضمادهای قابض جن مورد و کل سرخ و جلنار و صندل و مازو و عود خام و رامک و لاذن عنبری به آب [۶۹۵۹] سیب و آب [۶۹۶۰] آبی تر کند یا آب [۶۹۶۱] برک سیب و برک آبی و بر معده نهد و دوغ تازه نیک بوذش و کر بکیرذ [۶۹۶۲] نیم من دوغ و بوی برافکند [۶۹۶۳] یک درم سنک کل سرخ و یک درم سنک طباشیر و نیم درم سنک تخم ترشه و یک درم گوشت زرک نیک آید و بیک بار بخورد یا دوبار و غذا جوژه دارد با آب [۶۹۶۴] غوره بخته یا تتری یا سکبا بگوشت کاو و برک ترنج و کرفش [۶۹۶۵] و کشنیز خشک و اندکی کل معصفر بوی بکار برده بود یا بکیرذ یک من شیر [۶۹۶۶] و بر وی افکند [۶۹۶۷] نیم من آب تتری و نیم من آب غوره و بجوشانذ [۶۹۶۸] و بیاشامذ.

و بوذ کی این زلق الامعا از بلغمی بوذ [۶۹۶۹] که بروی [۶۹۷۰] معده و بروذکانیها [۶۹۷۱] (f. ۷۱۳) بر دفسیده بوذ و نشان وی آن بوذ کی باسهال بلغمی یاد کردم از قی و اسهال و داروها کرم و ضمادها کرم کباب جوع البقری کفتم و بکار دارد تریاق بزرک و مثرودیطوس و سکزینیا و امیروسیا و شراب کهن و سکنکین که بسرکا عنصلی کرده بوند و بشراب افسنتین و خندیقون و میبه و آنج بدین ماند و کوارش خوزی و بر معده نهد ضمادی که از لاذن و مصطکی و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۰

سعد و قرنفل و عود هندی و سنبل و قسط و سک و قصب الذریره و کوزبوا و به آب [۶۹۷۲] مورد تر کرده بوند یا اب مرزنکوش و سیسنبر و میسوسن اگر بیابد و طعام وی [۶۹۷۳] کندشکان دارد مصوص کرده بسرکا و کرفش و زفوده و سداب و سیر و سیسنبر و برک ترنج اگر بیابد.

و بوذ کزلق الامعا از ضعف قوت ماسکه بوذ از معده و رودکانی و نشان این آن بوذ کی طعام [۶۹۷۴] هیچ نکشته بوذ از حال خویش یا اندکی کشته بوذ و کر [۶۹۷۵] بیمار بجنبذ زوذ فروذ آید و کر نه‌جنبذ دیر فروذ آید و بنداری که سنکی از بلندی فروذ آمد یک بار کی فروذ آید [۶۹۷۶] علاج وی داروهای قابض بوذ [۶۹۷۷] جن کوارش کندرو و کوارش خرنوب و کوارش مازو، و نسخت این داروها بقرا باذین [۶۹۷۸] محمد زکریا یابد و آب هیچ نخورد و سخت سرد خورد و بر معده همان ضمادهای قابض نهد و بست ناردان و کوارش ناردان و سفوف ناردان بکار دارد. صفت [۶۹۷۹] سفوفی کقوت ماسکه را یاری دهد سک و رامک و قصب الذریره و مصطکی و تخم کرفس [۶۹۸۰] و زیره کرمانی فرغار کرده بسرکا و بریان کرده و موردانه و مازو و جلنار و نار [دان بریان] [۶۹۸۱] کرده ازین همه برابر بکوبذ شربتی سه درم سنک بوذ بمیبه و کوارش [ابی قابض] [۶۹۸۲] نیک شایسته بوذ (f. ۸۱۳)

بدین علت و قرص جلنار نیک بود و نسخت این داروها بقرابادین بسر سراپیون بیابد و بر معده نهذ این ضماد [۶۹۸۳] صفت بکیر [۶۹۸۴] مر و کندرو و قاقیا و مصطکی و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۱

زاك سبب و لاذن و ایون و پوست بیخ لفاح و عود و تخم فنك از هر یکی چهار درم سنك جلنار و عصاره‌ی لحيه التیس و بست جو و كل سرخ و تتری و [۶۹۸۵] سك و مازو [۶۹۸۶] و حضض از هر یکی هشت درم سنك بکوبد این همه را و تر کند به آب برک مورد اگر کرمی بود یا شراب [۶۹۸۷] کهن یا بمبیه و شکم و بشت همه بوی [۶۹۸۸] اندر کیرذ [۶۹۸۹] و بجای ماند تا خشک شود و غذا مصوص دارد از کبک یا از تدر و به آب غوره [۶۹۹۰] و باب تتری یا بسرکا [۶۹۹۱] و میویز و چیزها خوش بوی بکار برده جنانک یاد کردم.

الاسهال البارد [۶۹۹۲]

آکه باش که جن غذا بمعده بکارذ [۶۹۹۳] و بجکر و روز کانیها و بهمه [۶۹۹۴] تن بروذ و لکن استحال نیابد کی [۶۹۹۵] بگوهر تن کردذ آن [۶۹۹۶] مایها برکها گرد آید بمقدار آن روزها معلوم جن ده روز یا بانزده روز [۶۹۹۷] و انگاه [۶۹۹۸] دفع کند قوت دافعه عروق و بجکر باز ارد و از جگر بروذ کانیها باز آید و نشان این آن بود که مغص خیزد و آن مغص یک روز دارد [۶۹۹۹] باز اسهالی افتد فراخ و تن باسانی افتد و بدان اسهال جوهره‌اء [۷۰۰۰] مختلف بود لختی سرخ و لختی سبز و لختی زرد و لختی کنده [۷۰۰۱]. علاج وی اندک خوردن طعام بود و بامداذن ریاضت کردن و اندامها مالیدن بکرما به و روغنهای کرم بخویشتن اندر مالیدن، آنک خوش بوی بود، و جن داند کی مایها گرد آمد و تن کرانی گرفت و آروغ ترش و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۲

تیز [۷۰۰۲] برآمدن گرفت آنگاه قی درشت [۷۰۰۳] کند و اسهال [۷۰۰۴] بنقیع صبر و بگوارش آبی مسهل و حيله ان [۹۱۳. f] کند کی سده را بکشاید و اندام غذا بخویشتن کشد و سکنکین بزوری بکار دارد و شراب قوی بمقدار، و همه اعتماد [۷۰۰۵] کند باندام مالیدن [۷۰۰۶].

و یکی دیگر کونه بود و این آن بود که مردم طعام باندازه خورد [۷۰۰۷] و نیک بکارذ و لکن شکم دایم نرم بود [۷۰۰۸] و تن لاغر، و سبب آماس بود و سده بافواه ماساریقا و علاجش همان [۷۰۰۹] بود کیاذ کردم مکر آنک [۷۰۱۰] نگاه باید کردن که قراقر و نفخ بسوی معده می بود یا بسوی زیر سوی [۷۰۱۱] روز کانیها فروذین.

اگر بسوی معده بود گوارش زیره و فلافل و فوذنجی و [۷۰۱۲] امروسیا و دحمونثا [۷۰۱۳] و این جنین [۷۰۱۴] داروها بکار دارد خاصه تریاق و مشرودیطوس و آنگاه اگر تب دارد [۷۰۱۵] علاج کند بسکنکین سازه و آب [۷۰۱۶] کسنی و خیارجنبر و غذا زیر با دارد و سباناخ، و اگر نفخ بسوی زیر بود و روز کانیهای فروذین علاج حقنه [۷۰۱۷] تیز کند و اگر تب بود حقنه نرم کند و اگر این نفخ و قراقر بهمه شکم بود علاج هم بحقنه کند [۷۰۱۸] و هم بداروهای خوردنی و نباید ترسیذن از لاغری جه به شود بدین علاج، و بود کی بلغم بسیار بروذ کانیها گرد آید و نشان این آن بود که دایم شکم سرد باشد [جن یخ] [۷۰۱۹] و علاج وی حقنه تیز بود.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۳

المغص [۷۰۲۰]

مغص بیماری بود کی شکم درد کند بجای ناف و زیر ناف و من بیاب معده یاد کردم و اینجا نیز اندکی یاد کنم. بدانک مغص یا از باذی غلیظ بود کی مر [۷۰۲۱] روز کانیها را بتنجاند و معده را، [یا از] [۷۰۲۲] خلطی لذاع بود که بشکنجد معده را و روز کانیها را،

و بود کی بلغم لزج بود. و نشان آنک باذ بود آن بود که جن [۷۰۲۳] بمالد بانک کند و علاج وی بتخمها بازشکن بود جن زیره و کرویا و تخم سداب (f. ۰۲۳) و برک وی [۷۰۲۴] و نانخواه و حب الغار و آن معجونها که بدین ماند جن دحمرثا و سکزینیا کبا آب [۷۰۲۵] این تخمها بخورد، و اگر از بلغم بود شکم باید آوردن بیاره فیکرا و ما الاصول و روغن بید انجیر، و این نیز سود دارد نیک: سبندان مرغزی دو درم سنک به آب کرم فرغار کند و دو درم سنک روغن زیت بر وی افکند و اندکی بانید و کرم بخورد، و کر این مغص از اخلاط صفرائی [۷۰۲۶] بود علاج وی قی کردن بود بکشکاب و سکنکین و آب کرم و شکم آوردن بخیارجنبر و اب کسنی و باز اسبغول دهندش بروغن [۷۰۲۷] کل جنانک اسبغول را بروغن کل بمالند و فرغار کنند به آب تا بیاماسد [۷۰۲۸] باز دیگر بار روغن کل بر وی افکنند و بخورد. اکنون [۷۰۲۹] بکدرم ازین و بکندن [۷۰۳۰] شکم مشغول شوم کی ورا بیونانی دوسنطاریا کویند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۴

فی سحج البطن [۷۰۳۱]

بدانک بسیار بیماریها بود ماندهء کندن شکم، از انک جن کسی را با غایط ریم آید یا خون کوید مرا کندن شکم است و بود کی آن ریم و خون از آماسی آید کی بمعده بود یا بجکر کریم کند آنجا و باز بروذ کانیها آید و بیرون آید و بود کی از بر سوی تن بعقب ذات الحجب و ذات الریه ریم از آنجا برکها [۷۰۳۲] آید و بسوی جکر میل کند و براه بول بیرون آید و [جن] [۷۰۳۳] ببول آید سلیم تر بود و اگر باسهال آید بتر بود چه تنه جکر را تباه کند اگر بادرار آید یاری باید دادن طبیعت را بداروها مدّر جن تخم کرفش و رازیانه و کسنی و دوقوا [۷۰۳۴] و آنج بدین ماند [۷۰۳۵] و کر بناحیت [۷۰۳۶] اسهال میل کند بخیارجنبر و آب کسنی و جلاب و ما العسل بدهد تا زوذ باک شود و بود کی این آماس بمعده بود و من یاد کرده‌ام علاج وی بیاب اماس معده و بود کی این خون (f. ۱۲۳). و ریم از آماس جکر بوذ بود و نشان این ان بود کی از بس تباه تیز آمده بود [۷۰۳۷] و سیاه شدن زفان [۷۰۳۸] و از بس جشنکی صعب و قی تلخ و سکیذ و یرقان و سرفهء خشک بی نفث و سقوط شهوت طعام و باز لرزه کیرد بیمار را و قی سبز کند و شکم آیدش از اول سبز و [۷۰۳۹] باز [۷۰۴۰] ریم و علاج وی بیاب آماس جکر یاذ کنم [۷۰۴۱] و باز نام دوسنطاریا خون روشن را بود [۷۰۴۲] و این از چهار گونه بود: یکی از بس اسهال صفرائی [۷۰۴۳] بود که بسوزاند سطح روذ کانیها را و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۵

از لفایف روذ کانیها رکی کشاده شود و خون آید و این را دوسنطاریای دموی کویند و علاج [۷۰۴۴] رک باسلیق کشاذن بود اگر قوت یاری دهد باز بکار داشتن قرص طباشیر کیرنده کرما نشاننده [۷۰۴۵] و شراب آبی و کل ارمی و کل مختوم [و سفوف طین] [۷۰۴۶] جنانک یاذ کردم، و باز بود کز [۷۰۴۷] بسیاری خون یا از بری خون بود رگی کشاده شود بی آنک بیش از خون اسهال صفرائی [۷۰۴۸] بوذ بودی و این دو گونه بود یکی بروذ کانیها برین بود [۷۰۴۹] یا بروذ کانیها فرودین و بود که از مقعد روذ و او [۷۰۵۰] را با سور خوانند و آن را که از روذ کانیها اید او را دوسنطاریاء خونی خوانند و بود کی این خون از ضعیفی جکر بود که نتواند داشتن خون را و نشان این آن بود کی این خون مانده بود مر خون آبه [۷۰۵۱] کی از گوشت تازه شسته فروذ آید [۷۰۵۲] و علاج وی بیاب ضعف جکر یاذ کنم و باز آنک از مقعد آید بیاب باسور نیز یاذ کنم و اما اینکه ورا دوسنطاریا خونی کویند علاج وی [۷۰۵۳] فصد کردن بود و اقراص کهربا خوردن و فلونیاء بارسی و رومی و و اقراص بسید و آن علاجا که [۷۰۵۴] بنفث [۷۰۵۵] خون یاذ کردم و بیاب قی خون.

و اما سحج (f. ۲۲۳) کو را کندن شکم کویند یا از صفرا [بود و] [۷۰۵۶] نشان [۷۰۵۷] آن بود که از اول اسهال صفرا بوذ بود و درد شکم و مغص و شکم بکند و خراطه آید و درد از بر سوی ناف بود و هر باری بسیار درد باید خوردن تا شکم بیاید و همان خراطه

و ریم و خون آمیخته بود با ثفل و صفرا فروز آید با آن چیزها و شتاب و جشنکی صعب بود با وی و طعام آرزو نکند و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۶

زمان زمان چیزی [۷۰۵۸] تلخ از کلو بر آید و مزه دهان تلخ بود و جن این نشانیها دیدی بدانک ریش بامعا برینست و علاج [۷۰۵۹] مقلیائا طباشیری بود و سفوف الطین و آب بست جو خورد و صمغ عربی و دوغ سطر کرده بسنک تافته از سنک روز یا سنک آهن که [۷۰۶۰] یکی کبجلیز آهنین برنهد یا یکی کبجه آهنین و [۷۰۶۱] بر آتش نهد [۷۰۶۲] تا این سنکها [۷۰۶۳] سرخ شوند باز بدوغ تازه شیرین اندر افکنند [۷۰۶۴] جندانک سطر کرد و غذا کرینج بشیر دارد یا زرده خایه نیم‌رشت و تتری و غوربا [۷۰۶۵] کرنج [۷۰۶۶] بخته [۷۰۶۷] و آب آخته و باز دیکربار جوشانیده [۷۰۶۸] جن آشام [۷۰۶۹] و بست سنجد و بست نبق بکار دارد و بجمله آن علاج کند کی اسهال [۷۰۷۰] صفرائی را یاز کردم. صفت [۷۰۷۱] مقلیائا طباشیری اسبغول و تخم مروه و تخم شاهسبرغم [۷۰۷۲] و تخم ترشه باک کرده و تخم بابرک و تخم لسان الحمل و تخم کل این همه را بیارذ و بریان کند و بکیرذ از هر یکی ده درم سنک نشاسته بریان کرده و طباشیر از هر یکی دوازده درم سنک صمغ عربی بیست درم سنک کل ارمنی سی درم سنک کل مختوم یا [۷۰۷۳] قبرسی بیست درم سنک تخم کوکنار سید بانزده درم سنک این همه را بریان کند و بکوبذ [مکر تخمها را که بریان کند و نکوبذ] [۷۰۷۴] و انگاه جمع کند شربتی سه درم سنک بود (f. ۳۲۳) بشراب آبی ساده. [صفت] [۷۰۷۵] سفوف طین [۷۰۷۶] اسبغول بریان کرده بیست درم سنک [۷۰۷۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۷

لسان الحمل بریان کرده ده درم سنک تخم بابرک بریان کرده ده درم سنک صمغ عربی و کل ارمنی از هر یکی سی درم سنک این همه را جمع کند و کل و صمغ را [۷۰۷۸] نیکو بکوبذ و آن تخمها [۷۰۷۹] هیچ نکوبذ شربتی سه درم سنک بامداد و سه [درمسنک] [۷۰۸۰] شبانگاه بشراب آبی.

و باز بود کی این صفرا بروذ کانیها فروذین گرد آمده بود و جن درد خیزد همانگاه شکم آید و نشان این آن بود که درد [۷۰۸۱] فروذ ناف بود و جن درد خیزد همان که شکم آید [۷۰۸۲] و این خون و ریم جدا بود از ثفل و نا آمیخته بود [۷۰۸۳] و نیز بود کی این علامت آمیخته بود هم جنانک علاج این بیماری جن [۷۰۸۴] بامعا برین بود داروها خوردنی بود و جن بفروذین بود علاج حقنه بود [۷۰۸۵] جن علامت آمیخته بود علاج هم بمسهل [و خوردنی باید کردن] [۷۰۸۶] و هم بحقنه. صفت [۷۰۸۷] حقنه‌ای کی بسیار آزموده‌ام [۷۰۸۸]: آب بابرک کوفته و اب [برک] [۷۰۸۹] عصا الراعی و آب برک اسبغول کی ورا لسان الحمل کوبند، این آبها بکیرذ برابر [۷۰۹۰] و بیامیزد از هر یکی جند یک [۷۰۹۱] سگره و سیدی [۷۰۹۲] خایه و روغن کل با وی یار کند جند سه درم سنک [۷۰۹۳] باز [۷۰۹۴] بکیرد کل مختوم و کهربا و صمغ عربی و مروارید ناسفته و سیده ارزیز از هر یکی یک درم سنک این همه را بکوبذ و بدین آبها تر کند و بیامیزد و حقنه کند. صفت [۷۰۹۵] حقنه دیکر نیک شایسته بود: یک کف کرنج [۷۰۹۶] سید و یک کف کاورس و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۸

یک کف مغز بلوط و یک کف نرسک بی‌بوست و یک کف برک کل و سه مازو، این همه را نیم کوفته کند و بجوشاند به آب و بیالاید [۷۰۹۷] ان [۷۰۹۸] آب جنانک قوی و سطر آید (f. ۴۲۳) و بکیرذ ازین اب جند سی درم سنک یا بیشتر و بروی [۷۰۹۹] فکنذ [۷۱۰۰] بنج درم سنک روغن کل و یکی زرده خایه بریان کرده و پروغن کل کشاده و [۷۱۰۱] بهاون اندر کند و نیک بزند تا همه یکی شود و [۷۱۰۲] بآن آب [۷۱۰۳] برافکنذ [۷۱۰۴]. یا این قرص صفته [۷۱۰۵] بکیرذ کل ارمنی و سینه ارزیز و صمغ عربی [۷۱۰۶] و خون سیاوشان و اقاچیا از هر یکی برابر بکوبذ و قرص کند هر یکی [۷۱۰۷] سه درم سنک و [۷۱۰۸] بکوبذ این قرص را [۷۱۰۹] با این آبها و روغن کل و زرده خایه جمع کند و حقنه کند و اگر به شود و الا بفزاید برین یک درم سنک قرطاس محرق

و دو دانک سنک ایون.

و باز اگر این ریم و خون کنده آید آنکاه دشوار گردد و ریش گردد و ریش مرده کند آنکاه حقنه زرنیخ باید کرد. [سخت] [۷۱۱۰] اقراص زرنیخ که بشاید مر سحج [۷۱۱۱] را زرنیخ زرد ده درم سنک آهک آب نارسیده ده درم سنک زنکار بنج درم سنک قلفطار بنج درم سنک قاقیا سه درم سنک زاک سید و جلنار از هر یکی سه درم سنک این همه را بسایذ یک هفته بسرکا و هر روزی بافتاب نهد و هر روزی بسرکا [۷۱۱۲] بسایذ و باز قرص کند و آنکاه ازین قرص دو مثقال با نیم دانک [۷۱۱۳] سنک ایون حقنه کند [۷۱۱۴] بهفته‌ی بیشین و بیش ازین حقنه کند [۷۱۱۵] به آب انکبین و نمک و باز بدین حقنه کند و اگرین [۷۱۱۶] حقنه باب تتری برافکند یا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۰۹

به آب بابرک روا بود.

و بود کی این کندن شکم از بلغم شور بود و نشان وی آن بود که سوختن و شتاب و تلهب و قی صفرائی و اسهال صفرائی نبود و از بس زکام و نزله آّمده بود و باسهال [۷۱۱۷] بلغم بود و برین سحج بلغم بود [۷۱۱۸] و علاج وی آن بود کی بیاب نزلات یاذ کردم و این مقلیئاها [۷۱۱۹] کرم بکار دارد صفت وی [۷۱۲۰] (f. ۵۲۳) سبندان سید بریان کرده شش ستیر زیره کرمانی [بریان] [۷۱۲۱] کرده از بس آنک بسرکا فرغار کند و تخم کتّیان و تخم کندنا هر دو بریان کرده [از هر یکی دوازده درم سنک مصطکی چهار درم سنک هلیله سیاه بریان کرده] [۷۱۲۲] بروغن کاو هشت درم سنک این همه را بکوبد شربتی از وی [۷۱۲۳] سه درم سنک بشراب آبی و باید [۷۱۲۴] تا بدانی که [تا] [۷۱۲۵] انصباب مایها بجای بود استفراغ کنی همه تن را و باز بعلاج ریش مشغول شوی [۷۱۲۶] و اگر بتواند دو سه روز هیچ غذا نخورد مگر شیر بسنک تافته یا رشته بابرک [۷۱۲۷] بخته و بیه بز یا بیه مرغ یا آشام کرینج و تتری جانک یاذ کردم و از گوشت دور باید بودن یا باخر کار گوشت کبک خورد یا تدر و [۷۱۲۸] و سکبا بگوشت کاو [۷۱۲۹] و [۷۱۳۰] ستونه وی [۷۱۳۱] بسرکا و زعفران بخته و سذاب و کرویا بکار برده صواب بود نیز و زرده خایه نیمرشت بغایت نیکو بود و سیب آبی ترش شیرین و خرما قصب شاید و سنجد و [۷۱۳۲] آلیج [۷۱۳۳]. صفت [۷۱۳۴] مقلیئا کرم: هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی نیم من [۷۱۳۵] این داروها را [۷۱۳۶]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۰

بجوشاند به آب آبی و باز خشک کند و باز بریان کند و باز بکیرد تخم کتان و تخم کندنا بریان کرده از هر یکی سی و شش درم سنک مصطکی بنج ستیر سبندان سید بریان کرده ده ستیر کل ارمنی نیم من بکوبد و بیامیزد شربتی سه درم سنک بشراب [۷۱۳۷] آبی، و بدانک کندن شکم جون بامعا زیرین بود جز بحقنه علاج نبود و غذا این مردمان دو کونه [۷۱۳۸] کاه غذا قابض باید و کاه غذا جرب. صفت [۷۱۳۹] حقنه‌ای که بشاید مر سحج بلغمی را: عصاره خطمی بیامیزد با طییخ برک کل و زرده دو خایه و بنج درم سنک روغن کل نیم کرم حقنه کند و باز از بس این حقنه یکی حقنه دیگر کند از [۶۲۳. f] عصاره برک لسان الحمل با آب سذاب تر و آب کندنا بر وی افکنده قرطاس سوخته یک درم سنک کل مختوم یک درم سنک حقنه کند و بر وی صبر کند جندانک بتواند، باز اگر خون بسیار شود جانک بدوسنطاریا دموی بود این حقنه بکار دارد:

[۷۱۴۰] صفت [۷۱۴۱] بکیرد سه مازو [۷۱۴۲] و کل بنج درم سنک [۷۱۴۳] جلنار و پوست نار از هر یکی بنج درم سنک عدس مقشر ده درم سنک جفت بلوط بنج درم سنک بجوشاند این همه را بدو رطل آب تا بیک رطل باز آید [۷۱۴۴] و باز بوی حقنه کند از بس آنک بر وی افکنده بود یک درم سنک قاقیا و نیم درم سنک [عصاره] [۷۱۴۵] لحيه التیس و صمغ عربی و کل ارمنی از هر یکی دو درم سنک، و این قرص نیز نیک آید صفت [۷۱۴۶] مازو و زاک سید و اقاقیا و پوست نار و سنک سرمه از هر یکی برابر بکیرد از وی مقدار سه درم سنک و بدین [۷۱۴۷] حقنه کی یاذ کردم برافکند و [۷۱۴۸] حقنه کند.

و باز اگر این [۷۱۴۹] سحج سودائی بود و دیر بماند [۷۱۵۰] علاج نکند و نشان

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۱

وی آن بود کی شکم سیاه روز جن سرکا [۷۱۵۱] از وی زمی بجوشد و این را علاج نبوذ جن کهن شود [۷۱۵۲] و جن کهن نبوذ بمقلیانا و هلیله و بلبله و امله علاج بود جنانک یاذ کردم و برین [۷۱۵۳] سحج از چیزها ترش حذر باید کردن و همه غذا زرده خایه باید و کرینج بشیر یا بیه بحته و اگر باذام مغز و خشخاش [۷۱۵۴] را بکوبد و سفوف کند خوب آید و این حقنها سخت کرم باید کردن جن حقنها زرانیح و آنج بدین ماند [۷۱۵۵]. اینک بدین گونه علاج باید کردن مر کردن شکم را [۷۱۵۶].

باب الزحیر [۷۱۵۷]

اگر زحیر کردد و زحیر آن بود که مردم (f. ۷۲۳) جنان داند که شکم آمدن جن بنشیند بحاجت و بسیار بزخد و بترنجد چند یک درم سنک بلغم باره فروذ آید با خون و [۷۱۵۸] بی خون، و سبب این آمدن مایها بود بمقعد [۷۱۵۹] و آماس بود بمقعد [۷۱۶۰] با سوزش و علاج وی سه چیز بود: یکی بازداشتن این مایه از مقعد و دیگر تحلیل آماس و سدیکر خشک کردن ریش و نشانیدن سوزش. از اول کار از غذا باز باید استادن یک دو روز و مثانه و زهار و خشنده کاه [۷۱۶۱] و خایه او را [۷۱۶۲] بروغن کرم کرده اندر باید گرفتن بروغن کل [۷۱۶۳] جنانک [۷۱۶۴] شفته باره‌ای یا اسفنج باره‌ای بدین روغن [۷۱۶۵] مورد غرق کنی و بر خایه و بر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۲

آن جایها [۷۱۶۶] درگیری و باز [۷۱۶۷] غذا شیر تازه بود که نان اندر وی فرغار [کنی] [۷۱۶۸] و ان [۷۱۶۹] علاجها کی مانند این بود، و اگر بن آماسیده بود بگیری برک [۷۱۷۰] کرب بخته و زرده خایه و روغن کل این همه را بکوبی تا مرهمی [۷۱۷۱] کردد و بر ان آماس نهی و کر [۷۱۷۲] آماس با سوختن بود برک انکور کرک بجوشانی و با زرده خایه و روغن کل بکوبی و بر انجا نهی و اگر نرسک [۷۱۷۳] سرخ و برک کل اندر اب بجوشانی [۷۱۷۴] و بدان آب اندر نشیند نیک بود و اگر بیاز را بزی [۷۱۷۵] و با روغن کاو جمع کنی [۷۱۷۶] این [۷۱۷۷] آماس را بنشانند جن بر وی نهی باز اگر آماس سخت بود بگیری مرداسنک سیذ کرده و سیده ارزیز و موم مصفا و بیه بط از هر یکی چهار درم سنک زعفران یک درم سنک زرده دو خایه و روغن کل بمقدار موم و بیه بط را بکدازی و با این روغن و داروها جمع کنی و مرهمی [۷۱۷۸] کنی و بر وی نهی تا آماس پروذ و باز دارو کنی بشافه زحیر، و نسخت [۷۱۷۹] شافه زحیر این بود شافه زحیر که [۷۱۸۰] من جمع کردم (f. ۸۲۳) و همه عمر کار کردم بر وی [۷۱۸۱] نیک آمد بگیری [۷۱۸۲] خون شاشاوا [۷۱۸۳] و مر و کندر و صمغ عربی و میعه خشک و زعفران و ایون از هر یکی برابر شافه کنی چند دانه خرما و بین [۷۱۸۴] وی بنهی، و باز یکی شافه دیگر دیزم بقرابادین حنین و آن نیک آمده است: صمغ و کندر و مر و زعفران و ایون از هر یکی برابر و نیز شافها بسیارست تجربت باید کردن تا کدام به آید و اگر گفتگی بود بمرهم کافوری علاج

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۳

[۷۱۸۵] باید کردن [۷۱۸۶] یا بدین مرهم [نسخت وی] [۷۱۸۷] بکیر مغز ساق کاو ده درم سنک زفت بنج درم سنک سیده ارزیز و مرداسنک سیید از هر یکی هفت درم سنک این همه را جمع کند و مرهم کند و اگر حاجت آید [۷۱۸۸] اندکی [۷۱۸۹] روغن مورد یا روغن کل [۷۱۹۰] بکار برد و بمقلیانا و قرصها علاج کند باز اگر بواسیر بود بمقعد شرح وی کنم.

باب البواسیر [۷۱۹۱]

آگاه [۷۱۹۲] باش که بواسیر بنج گونه بود: یکی ماننده دانه خرما بود دراز و سخت و دیگر ماننده توذ [۷۱۹۳] بود دراز و نرم و سدیکر ماننده کنب [۷۱۹۴] خرد دراز و باریک میانه [۷۱۹۵] و چهارم [۷۱۹۶] ماننده انجیر یا غژب [۷۱۹۷] انکور و بنجم ماننده آن

نفاخات کی بیشت ماهی [۷۱۹۸] بوذ بزرک و سیید جن بنه بمیان وی باز [۷۱۹۹] این هر بنج کونه یا از [۷۲۰۰] اندرون مقعد بوذ یا از [۷۲۰۱] بیرون مقعد بر لب وی و [۷۲۰۲] بوذ که ازین هر بنج کونه خون روذ و ریم و این را بصیر خوانند و بوذ کی هیچ چیز نروذ و این را اعمی خوانند [و سبب] [۷۲۰۳] این بیماری خونی بوذ سودائی که از بر سوی تن [سوی] [۷۲۰۴] فروسو آید [۷۲۰۵] و بدین [۷۲۰۶] اندام گرد آید [۷۲۰۷] و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۴

اندر ماند و [۷۲۰۸] ببوسد و این افزونیها اندر وی بدید آید (۹۲۳. f) و از همه بتر آن بوذ که با حلیل نزدیک بوذ یعنی بقضیب [۷۲۰۹] کی اگر بریده شوذ بیم آن بوذ کی راه کدر بول بکیرذ و آنک سوی بشت [بوذ] [۷۲۱۰] سخت بد نبوذ و آنک اندرون مقعد بوذ بتر از آن بوذ کی بیرون [۷۲۱۱] مقعد [۷۲۱۲].

بدانک [۷۲۱۳] بدید بوذ مر حس ما را و آنک [۷۲۱۴] اعمی بوذ اگر درد نکند هیچ زیان ندارد و با وی هیچ [۷۲۱۵] نباید کاویدن و باز اگر سخت بوذ و درد کند خون باید برکرفتن از باسلیق و [۷۲۱۶] بر وی نهد [۷۲۱۷] سیر یا بیاز خام یا آب کلیم شوی تا ورا سولاخ کند و خون بروذ [۷۲۱۸] و درد کم شوذ و اگر خون نیاید زهره کاو را بکیرذ و با فلار بکوبد و برنهد و صبر کند تا خون بیرون آید یا بمرهم [۷۲۱۹] باسلیقون بیرزد و زنکار بیفزاید و برنهد تا خون بکشاید و بیش از آن فصد کند از باسلیق.

و اگر [۷۲۲۰] این بواسیر اندرون مقعد بوذ کبه حجام برنهد و بمکد تا مقعد باشکونه کردد و بیرون آید [۷۲۲۱] و باسور بدید آید و [۷۲۲۲] آنکاه علاج کند بخرم یا بداغ [۷۲۲۳] یا بداروی تیز جانک بژمرده کردد آنکاه بجوشانی برک کرنب به آب تا نرم کردد و روغن کاو با وی یار کنی و مرهم کنی و بر وی نهی تا به کردد و اگر باقی بماند باز داروی تیز برنهی و باز بمرهم کرنب علاج کنی تا همه باسور بروذ.

باز اگر باسور سخت نبوذ [۷۲۲۴] این را بکالبد [۷۲۲۵] باسور بگیری و بزوی و اگر بسیار بوند یکی را یا دو را بجای مانی تا مایه بایشان افکند و باز جن [۷۲۲۶]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۴۱۴

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۵

داروهای مسهل خورد و حب مقل بکار دارد و طریفل مقلی مایه کم شوذ آنکاه این دیگر را نیز بزوی کی کهن کشته بوذ و از بس بریدن برفکنند بر آن ریش زاک سیید و قاقیا و جلنار و گرد آسیا، و نباید کخون بسیار روذ از بس بریدن و باز اگر آماس کند از بس بریدن اندر نشانی بدین آب: صفته [۷۲۲۷] بکیر [تخم خطمی و] [۷۲۲۸] تخم کتان (۰.۳۳. f) و برک کرنب و [۷۲۲۹] باب بجوشانی تا نیک بیزد آنکاه بدان آب اندر نشانی [۷۲۳۰] و آب [۷۲۳۱] گرم [۷۲۳۲] اگر کم نشود [۷۲۳۳] مرهم باسلیقون برنهد یا مرهم کرنب و روغن کاو با مرهم بیاز بخته و روغن کاو یا مرهم اکلیل الملک و نسخت این سبس یاد کنم و باید تا خون بسیار برکرفته آید و طعام اندکی خورده [۷۲۳۴] تا شکم نرنجانند و شراب نخورد تا آماس زیادت نکند باز اگر خرم کند یا داغ یا بداروی تیز علاج کند و [۷۲۳۵] از همه اهن به بوذ جه بدان [۷۲۳۶] علاجها [۷۲۳۷] بیم بوذ کی آماس و درد بسیار شوذ و شکم بکیرذ و بیم هلاک بوذ از درد بسیار.

و [۷۲۳۸] باز اگر بواسیر خرد بوذ و علاج برفق خواهی کردن بخور باید کردن تا بژمرده شوذ باز بمرهم کرنب علاج کنی تا بیفتد. صفت [۷۲۳۹] بخوری سلیم بگیری برک مورد و بکوبی به آب مورد تر و قلب [۷۲۴۰] کنی و باز بر آتش نهی از بس آنک خشک کرده بوی و مقعد را زبر آن دوز بدارد [۷۲۴۱] و باز به آب مورد اندر نشیند چند بار جنین کند به شوذ. [صفت] [۷۲۴۲] بخوری دیگر بگیری بوست بیخ کبر و شحم حنظل و مر و جوز السرو و این همه را بکوبی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۶

و به آب برک سرو تر کنی و قلب [۷۲۴۳] کنی هر یکی جند کوزی و یکی هاون بزرک بر انکشت آتش [۷۲۴۴] کنی و یکی خشت بخته میانه سولاخ کنی [و] [۷۲۴۵] باز نمدا [۷۲۴۶] بنبه کنانه بر ان خشت نهی و یکی [۷۲۴۷] از ان قلبها [۷۲۴۸] بر آتش نهی و بیمار مقعد بر آن سولاخ نهذ تا آن دوز و تبش آن [۷۲۴۹] قلب بمقعد رسد [۷۲۵۰] و صبر کند تا باسور را نیم سوخته کند باز باب برک مورد اندر نشیند و باز مرهم کرنب اندر بندد یا بلادر [۷۲۵۱] بآتش برفکند و بر ان [۷۲۵۲] دوز وی بدارد [۷۲۵۳] مقعد [۷۲۵۴] را باز بمرهم کرنب علاج کنی و بیوسته [۷۲۵۵] برین جمله باشد [۷۲۵۶] گاه بخور کند و گاه مرهم تا بیفتد و حذر کند از نرسک [و] گوشت [۷۲۵۷] کاو و نمک سوذ و بنیر کهن و باقلی و کرنب بخاصه و سیر و بلبل (۱۳۳. f) و انکزد و اشترغاز و از ان چیزها کی گوشت ایشان سودائی بوذ از حیوان. و آن کسها کی گوشت ایشان سودائی نبوذ آسان [تر] [۷۲۵۸] بدیرذ علاج از سودائی، و نیید [۷۲۵۹] میویز و خرمائی و فلاته [۷۲۶۰] و مییخته [نشاید] [۷۲۶۱] و باز انجیر بستی و سیکی تلخ [۷۲۶۲] کهن نیک شایسته بوذ. باز اگر ناصور بوذ و این آن بوذ کی [۷۲۶۳] بین [۷۲۶۴] ریش بوذ مغ و [۷۲۶۵] بوذ کی کداره کند بمقعد اندر و بوذ کی باذ و سرکین بدین سولاخ بیرون آید اگر جنین بوذ [۷۲۶۶] که [۷۲۶۷] کداره کرده بوذ بباید بریدن [تا] [۷۲۶۸] با مقعد یکی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۷

شوذ و باز علاج کردن بداروی گوشت بر آرنده و مرهم دشلیخی تا به شوذ. و اگر کداره نبوذ هم بمرهم علاج کنند [۷۲۶۹]، و اگر [۷۲۷۰] ناصور بمقعد نزدیک [۷۲۷۱] بوذ به بوذ [۷۲۷۲] باز اگر دور بوذ و خرم کرده ایذ بیش شکم باز نتواند داشتن [۷۲۷۳] و [۷۲۷۴] غایط بیرون آید بی مراد وی. باز اگر ناصور کداره نکرده بوذ علاج وی بشافه غرب بوذ. صفت [۷۲۷۵] بکیرذ صبر و کندرو [۷۲۷۶] از هر یکی یک درم سنک عزروت و خون شاشاوا [۷۲۷۷] و جلنار و سنک سرمه و زاک سید از هر یکی نیم [۷۲۷۸] درم سنک زنکار دانک نیم بکوبد همه و شافه کند و [۷۲۷۹] جن حاجت آید بکشاید به آب [۷۲۸۰] بکار برذ این [داروها] [۷۲۸۱] بناصور کی بمقعد بوذ و هم بدرد چشم [۷۲۸۲] یا داروی تیز بدل وی اندر کنی تا داغ کردذ و باک شوذ باز بمرهم کرنب یا بمرهم بیاز و روغن کاو یا روغن [۷۲۸۳] کاو تنها علاج کنی تا درد بنشیند باز بمرهم سییده علاج کنی تا به شوذ یا بمرهم باسلیقون، و داروی تیز را نسخت بکتاب منصوره یابی نام وی دیک بردیک و بدین دارو بسیار کس به شدست، و اگر کفتکی [۷۲۸۴] بوذ و این کس محرور بوذ علاج کند برک زدن و بمرهم سید جنانک یا ذ کردم بیاب زحیر، باز اگر کرمی نبوذ بمرهم زرده خایه و نشاسته و زعفران [۷۲۸۵] جنانک بیاب [کام] [۷۲۸۶] بریدن یا ذ کردم (۲۳۳. f) و نیز شایسته بوذ کی روغن دانه زردالو تلخ بگیری و مقل بر وی افکنی و مرهم کنی و بکفتکی بر نهی و اگر بخور کنی بمقل [۷۲۸۷] هم خوب آید، باز اگر کهن [بوذ] [۷۲۸۸]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۸

بباید خاریدن بسیار تا خون از وی بکشاید و بروذ [۷۲۸۹] بسیار باز بمرهم باسلیقون علاج کنی تا به شوذ و بجمله علاج بواسیر حب مقل بوذ و بخور کردن به بیخ کبر و بوست [۷۲۹۰] نار [۷۲۹۱] و مقل و صغین و نیک منفعت کند آن مرهم که ببیه بط و بیه ماکیان کنند و کثیرا، و یکی مرهم بوذ او را لازوق خوانند جالینوس بکتاب قاطاجانس [۷۲۹۲] یا ذ کرده است و آن مرداسنک بوذ کی بروغن [۷۲۹۳] بجوشانی تا سطر شوذ [۷۲۹۴] و انگاه شاخ رز را بکوبی آنج ترش بوذ بدین مرهم اندر زنی تا قوت [۷۲۹۵] این شاخ رز را [۷۲۹۶] این مرهم بگیریذ و این مرهم بردفسیده ایذ [۷۲۹۷] از بهر این لازوق خوانند [۷۲۹۸] باز اگر کفتکی را بدین مرهم علاج کنی نیکو بوذ از بهر آنک بردفسد، و باز اگر از کفتکی ریم روذ باب افتابه اندر بباید نشستن و این اب را یا ذ کنم بیاب استرخا بشرح و باز جن [ازین] [۷۲۹۹] آب [۷۳۰۰] بیرون آید یکی باره بخته [۷۳۰۱] را به آب زاک تر کند و باز خشک کند و دایم برین کفتکی [۷۳۰۲] نهذ.

و[۷۳۰۳] باز اگر از این خون روذ جنانک از رک زدن روذ آن را خون باسور آمدن خوانند و علاج وی فصد بوذ از قیفال[۷۳۰۴] و خون بر گرفتن بسیار که نیک منفعت کند آمدن این خون[۷۳۰۵] و مر بیماریهء کران را باز دارذ اعنی سرسام و برسام و آنج بدین ماند و[۷۳۰۶] باز اگر ضعیف شوذ [و][۷۳۰۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۱۹

خفقان آرد[۷۳۰۸] انگاه باز داری بقرص کهربا یا فلونیا باری و رومی بخورذ[۷۳۰۹] به آب تتری و غذا هم تتری دارذ و غوربا، و اگر خون گاه بیستد و گاه باز آید و ضعیف کرداند مردم را، اندر یابذش و کاهلی نکند جه (f.۳۳۳) باستسقا باز کردد علاج باید کردن باقراص کهربا[۷۳۱۰] از نسخت قرابادین حنین[۷۳۱۱] یا از قرابادین[۷۳۱۲] صهار بخت و بفلونیای باری و رومی و باقراص کوکب تا بیرون آید از ان علت و به شوذ.

فی خروج المقعدة [۷۳۱۳]

[۷۳۱۴] باز اگر [۷۳۱۵] بن بیرون آید و باز اندر برود تا شکم فرود آید بی مراد[۷۳۱۶]، از بس [۷۳۱۷] ناصور بوذ یا از افتادن [تا][۷۳۱۸] بایان سست شوند ان را علاج نبوذ و اگر کهن نبوذ علاج وی ماندهء فالج بوذ باز اگر به آب آفتابه اندر نشیند خوب آید.

صفت این [۷۳۱۹] آب آفتابه بکیرد مورد خشک و بوست نار و سعد و جوز السرو و قسط و سنبل این همه را اندر آب بجوشاند و بدان اب اندر نشیند و [۷۳۲۰] باز اگر [بن][۷۳۲۱] بیرون آید علاج وی به بیرون آمدن رحم یاذ کنم و اینجا چیزی نکویم.

صفت [۷۳۲۲] حب مقل کنیک شایسته بوذ این بیماری را هلیله سیاه و بلبله و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۰

آمله از هر یکی دو درم سنک مقل شش درم سنک حب کند و بکار دارذ هر شربتی یک مثقال و جن خون آید یک درم سنک زاك سید یار کند [۷۳۲۳].

صفت [۷۳۲۴] حبی دیگر [۷۳۲۵] بکیرذ هلیله سیاه دو درم سنک صغین سه درم سنک سبندان سه درم سنک [۷۳۲۶] مقل بانزده درم سنک این مقل را حل کند به آب کنندنا و این دیگر داروها [۷۳۲۷] را بکوبذ و با این جمع کند و حب کند [۷۳۲۸] شربتی [۷۳۲۹] دو درم سنک بوذ [۷۳۳۰] و این حب مقل معروفست.

صفت [۷۳۳۱] حب مقل کهربائی [۷۳۳۲] سوذ دارذ خون رفتن را [۷۳۳۳] هلیله سیاه و بلبله و آمله از هر یکی ده درم سنک صدف سوخته هفت درم سنک کهربای مغربی سه درم سنک زاك سید دو درم سنک مقل بیست درم سنک مقل را (f.۴۳۳) به آب کنندنا بکشاید و دیگران را بکوبذ و جمع کند و حب بندذ شربتی دو درم سنک [۷۳۳۴] به آب تتری.

[صفت][۷۳۳۵] طریفل مقلی کی شکم سخت را نرم کند و باذ ورا بنشانذ هلیله سیاه و بلبله و آمله از هر یکی ده درم سنک تربد بیست درم سنک مقل بنجاه درم سنک مقل را حل کند بروغن کاو تا جن مرهم کردذ و دیگران را بکوبذ و با وی جمع کند و باز انکین هم جند همه داروها [۷۳۳۶] یار کند هر شربتی از وی بنج درم سنک بوذ و آن مقلیانا [۷۳۳۷] با زیره و هلیله بریان کرده نیک سوذ دارذ.

[صفت][۷۳۳۸] مرهم اکیلل الملک کاماس باسور را بنشانذ و من بسیار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۱

آزمودم [۷۳۳۹] اکیلل الملک را بجوشاند به آب [۷۳۴۰] تا نیک بیزذ حسک [۷۳۴۱] دو درم سنک زعفران یک درم سنک زردهء خایه بریان کرده یکی مر دو مثقال آرد تخم کتان و آرد خطمی و آرد حلبه از هر یکی بنج درم سنک این همه را جمع کند بمیخته

و روغن شیره و مقل و کوهان اشتر [۷۳۴۲] نیز نیک آید [۷۳۴۳].

علاج بواسیر جنانک بایست کفتم.

فی دیدان البطن [۷۳۴۴]

آگاه باش که چهار چیز بایست تا کون چیزی تمام شود [۷۳۴۵]: یکی فاعل و دیگر مادت و سدیکر آلت و چهارم تمامی آن چیز. اما فاعل اندر کون حیوانات [۷۳۴۶] گرمی بوذ و این گرمی اینجا از عفونت بود هر کجا تری بوذ [۷۳۴۷] از وی حیوانات شاید بوذن و گرمی از حرارت عفنی [۷۳۴۸] با حرارت طبیعی [۷۳۴۹] یار کردد از آنجا حیوان آید و لکن طبیعت کاری نکنند [۷۳۵۰] بکراف و هیچ فایده نبوذ از شبش و گرم تا گفته آیدی [۷۳۵۱] کی حرارت طبیعی بوذ کی فاعل وی بوذ بس فاعل وی حرارت عفنی بوذ و مایه [۷۳۵۲] بلغم بوذ [۷۳۵۳] مر او را [۷۳۵۴] و آلت روذکانی و چهارم تمامی کون وی و این را صورت کونند جه تمامی هر چیزی بصورت بوذ [۷۳۵۵] و از صفرا (۵۳۳. f) عفونت نیاید و حیوان نیاید از رطوبت وی از بهر طلخی او را که طلخی تباه کننده بوذ حیوان را و از سودا هم نیز نیاید

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۲

بدین قیاس و از خون اید و لکن بریشی یا بآماسی کریم کند و باز خون کرد بیاید بروذکانیها تا از وی حیوان آید [۷۳۵۶] جن از بلغم اید این حال جه [۷۳۵۷] بلغم آنجا کرد آید و عفونت بدیدر تا از وی حیوانات آید اگر این بلغم بروذکانیها [باریک] [۷۳۵۸] کرد آید از وی [۷۳۵۹] حیوانات دراز آید و اگر باعور کرد آید از وی کدودانه آید و اگر بروذ راست [۷۳۶۰] کرد آید از وی گرم خرد آید و سبب [۷۳۶۱] بسیاری مایه بوذ و بسیاری گرمی و تنکی جای [۷۳۶۲] و هم چنین کمی مایه بود و کمی گرمی و فراخی جای مر خردی ایشان را [۷۳۶۳].

باز غرض علاج [۷۳۶۴] دو کونه بوذ یکی بغذا و دیگر بدارو [۷۳۶۵]. اما غذا چیزها گرم خشک خورد که ضد بلغم بوذ، و بدارو سه غرض بجای باید آوردن [۷۳۶۶] یکی کی کشنده کرمان بوذ و دیگر کی شکم آرنده بوذ و سدیکر کی گرم خشک بوذ [۷۳۶۷] و ملطف و بیش که از ان دارو خورد سه روز بناشتا شیر خورد تا کرمان عادت کنند [۷۳۶۸] بدان و از بیجهاء [۷۳۶۹] روذکانیها [۷۳۷۰] بیرون آیند و روز چهارم خویشتن رنجه کند بکاری تا مانده شود و [۷۳۷۱] آنگاه دارو بخورد تا کرمان خیره کردند و بمیرند و فرود آیند. باز گرم خرد را بحقنه و شیاف علاج باید کردن.

[صفت] [۷۳۷۲] داروی مفرد که بشاید مرین [۷۳۷۳] بیماری را و بکشد گرم دراز را:

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۳

افستین و خشیح [۷۳۷۴] و افتمون و زفوزه و ترمس و مر [۷۳۷۵] اب وذن قردمانا تخم [۷۳۷۶] قنیط و [۷۳۷۷] شونیز هم بخوردن بوذ و هم بیر اندودن شحم حنظل هم بخوردن بوذ و هم بیر اندودن [۷۳۷۸]، برک شفتالو را بکوبد با ایشان یعنی شونیز و شحم حنظل و بدهند و روینه (۶۳۳. f) و حاشا و سعد و بسبایه و بیخ سوسن اسمانکون جن بجوشاند با فطراسالیون و بیخ نار شیرین و بیخ نار ترش و قسط تلخ و بوست بیخ توذ و ازین داروها جمله و جذاجدا بدهند تا بخورد جنانک یاد کردم بیاب کدودانه و از همین داروها [۷۳۷۹] حقنه کند [۷۳۸۰].

[صفت] [۷۳۸۱] داروی مرکب کی بیفکند کرمان را: قسط تلخ چهار گرم سنک شونیز دو گرم سنک برنک کابلی مقشر سه گرم سنک کیل دارو چهار گرم سنک قنبیل چهار گرم سنک تربد ده گرم سنک این داروها شش بوذ [۷۳۸۲] بکوبد و ببیزد شربتی چهار گرم سنک بدوغ ترش بر آن [۷۳۸۳] صفت کیاذ کردم [۷۳۸۴] با سرکا یا بآبکامه بناشتا بخورد [۷۳۸۵].

[صفت] [۷۳۸۶] داروی دیگر: برنگ کابلی و کیل دارو از هر یکی چهار گرم سنک نمک هندی دو گرم سنک قسط تلخ شش گرم

سنگ جمله داروها چهار بوذ بکوبد و بیزد شربتی از وی بنج درم سنگ با شیر تازه.

[صفت] [۷۳۸۷] داروی همین کار را [۷۳۸۸] بکیر و خشیش [۷۳۸۹] و ترمس و برنک مقشر و کیل دارو و قنبیل از هر یکی بنج درم سنگ تربد [۷۳۹۰] بازده درم سنگ بکوبد و بیزد شربتی بنج درم سنگ بوذ بدوغ و اگر آب را سن تر کوفته بوذ و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۴

فشار ده [۷۳۹۱] بخورد بناشتا سی و بنج درم سنگ کرم بیفکند.

[۷۳۹۲] صفت داروی دیگر من بسیار دادم [۷۳۹۳] برنک مقشر و کیل دارو و تربد و حب النیل از هر یکی برابر سبندان سید و قنبیل نیمه از هر یکی [۷۳۹۴] ازین شربتی [۷۳۹۵] شش درم سنگ بدین صفت سه روز بناشتا شیر خوردن بدن کونه کیاذ کردم و خویشن رنجه همی دارد تا [۷۳۹۶] مانده کردد و [۷۳۹۷] روز چهارم باز اندکی شیر بخورد [۷۳۹۸] و [۷۳۹۹] بر اثر وی این داروها بخورد با شیر آمخته [۷۴۰۰] [۷۳۳۰] f) و با سرکا و باز شافها و حقنها بکار دارد تا تمام بروذ [۷۴۰۱].

فی القولنج [۷۴۰۲]

آکه باش که قولنج دو کونه بود: یکی بروذ کانیها باریک [۷۴۰۳] و بواب بوذ و این را ایلاوس [۷۴۰۴] خوانند، و دیگر بقولون بوذ اعنی بنج رودی [۷۴۰۵] و این قولنج از بنج سبب بوذ: یا از خشکی بر از، یا از بلغم بسیار که بروذ کانیها کرد اید، یا از باد سطر کی میان طبقات روذ کانیها و اجواف ایشان گرد آید، یا اماس بتنه امعا بیاید، یا از برکشتن امعا که ورا التوا الامعا کویند، یا از کمی صفرا کی یاری نکند شکم آمدن را، و هر یکی را ازین سببها سببی دیگر بوذ و علاج برابر این [۷۴۰۶] سبب باید کردن و من جدا جدا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۵

سبب [۷۴۰۷] و علامت و علاج یاذ کنم.

اما خشکی بر از را سبب یا خشکی غذا بوذ یا کمی مقدار غذا، و من علاج هر دو یاذ کنم، یا از بسیاری کمیز [۷۴۰۸] بیشین بوذ، یا از بسیاری خوی آمدن بوذ و تخلخل [۷۴۰۹] تن، یا از بسیاری رنج یا از گرمی هوا بوذ، یا از حرارت شکم، یا از کمی صفرا کی بروذ کانیها بوذ، یا از بلغم لزج کبر روی [۷۴۱۰] امعا کرد آمده بوذ تا مر غذا را بکیرد و بدارد تا خشک شود، یا از خشکی مزاج امعا بوذ. و باز اگر آماس بوذ آماس یا از خون بوذ یا از بلغم.

[۷۴۱۱] و باز آن قولنج که وی از باز بوذ [۷۴۱۲] سبب یا غذاها باذانکیز بوذ جن باقلی و دوغ و ماش و کدو و نخود و انکور تازه و آنج بدین ماند، یا از بسیاری طعام خوردن، یا کمی گرمی شکم بوذ، یا بلغم بسیار بروذ کانیها گرد آمده بوذ و اندک اندک تحلیل بدیرد و باز خیزد و شکم بکیرد [۸۳۳] f) ، یا آن بلغم [۷۴۱۳] بمیان طبقات [امعا بود] [۷۴۱۴] گرد آمده تحلیل بدیرد و طبقات امعا را بتنجانند و درد خیزد سخت و امعا تنگ شود و شکم [۷۴۱۵] بکیرد، یا سودا اندر امعا [۷۴۱۶] گرد آید تا شکم باذ کیرد.

و علامات آنک از خشکی بوذ غذاهائی بوذ کخورده آمده بوذ جن کاورس و ارزن و کرینج بی جربو و سنجد و بلوط و خرما قسب، علاج وی آن بوذ که شراب بنفشه خورد با جلاب یا بجوشاند انجیر بستی و بانید [۷۴۱۷] و روغن شیره و دمامم بخورد، و شافه کند از نمک [۷۴۱۸] و صابون و رخبین و بوره نان از هر یکی برابر بجوشاند [۷۴۱۹] با اب [۷۴۲۰] تا سطر کردد [۷۴۲۱] و شافه کند [۷۴۲۲] جند بلوط و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۶

برکیرد بلند، و همه غذا جرب خورد و شیرین و سبناخ و کرنب [۷۴۲۳]. و امیا آنک از بسیاری کمیز آمدن بوذ نشان وی آن [بوذ] [۷۴۲۴] که از بس کمیز آمدن بسیار شکم سخت شود [۷۴۲۵] و علاج وی خیار جنبر [۷۴۲۶] بوذ [۷۴۲۷]. [نسخت وی] [۷۴۲۸]

بشیزه خیارجنبر بکیرد ده درم سنک با یکی غضاره آب [۷۴۲۹] جوشان، بدان آب بکسارذ [۷۴۳۰] و ببرویزن موئین ببالايد و آنکه [۷۴۳۱] با جلاب بخورد، یا [۷۴۳۲] هم جنین بشیزه خیارجنبر بهم جندین [۷۴۳۳] بکسارذ به آب کرم و [۷۴۳۴] بخورد با روغن بادام، و اگر خرما رطب خورد یا انجیر تر و خرما تر [۷۴۳۵] و میویز منقاً با روغن بادام فرغار کرده نیک آید و غذا حریره بنشاسته و روغن بادام و شکر [۷۴۳۶] خورد و مستکه و شکر بسیار خورد و بانید و آلو بجلاب فرغار کند و بخورد و شکم فرود آرد بحقنه نرم. و باز آنک از کرمی شکم بوذ نشان وی آن بوذ کی جشنکی بسیار بوذ و شکم دايم خشک بوذ و علاج وی بحقنه نرم بوذ و باز جن شکم آید غذاها مرطب خورد جن سباناخ و روغن بادام و روغن شیره و بیش از [۹۳۳. f] طعام میوهاء تر خورد جن خرزبه و خرزبه هندی و آلو [۷۴۳۷] و خرتوت و انجیر تر و انکور شیرین کیوست و دانه بیرون اندازد و زردآلو و [۷۴۳۸] [شفتالو] [۷۴۳۹] و جهد کند تا دايم شکم نرم بوذ. باز اگر سبب کرمی هوا بوذ یا از خوی آمدن بسیار بوذ یا از رنج بسیار، اینجا هم غرض شکم نرم داشتن و هم بستن مسام بوذ و غذا روغن بایه [۷۴۴۰] باید و حریره بروغن بادام [۷۴۴۱] و نشاسته [۷۴۴۲] و بهوا خنک بودن و مالیدن اندامها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۷

بروغن [کل] [۷۴۴۳] و موم مصفی و اندر آمدن به آب خنک. اما آنک از فراخی مسام بوذ و بسیاری تحلیل علاج وی همین علاج بوذ و علامت وی آن بوذ که شکم دايم سخت بوذ و آرزوی طعام بسیار بوذ و طعام بسیار خورد و براز اندک آید. اما آنک از خشکی مزاج روزگانی بوذ نشان وی لاغری بوست شکم بوذ [۷۴۴۴] و جشنکی بسیار و بهر حالی شکم وی سخت بوذ بی آنک جنان واجب کندی، و غذا [۷۴۴۵] همه [۷۴۴۶] جرب باید [۷۴۴۷] و روغن [۷۴۴۸] و [۷۴۴۹] شکر و آب کرم بر شکم ریختن و دايم حقنه کردن بروغن شیره و بانید [۷۴۵۰] و جلاب و شراب شیرین بکار دارد [۷۴۵۱] و شراب بنفشه و بنفشه برورده بکار دارد [۷۴۵۲] با آب باقلی بوست باز کرده، اینک اسباب خشکی براز و علاجات وی این بوذ.

باز اگر قولنج از بسیاری بلغم بوذ [۷۴۵۳]، و بیشتر این کونه بوذ، و نشان وی آن بوذ کی از بس ناکواریدن طعام افتد و از بس ضعیفی معده و شکم یکبارکی بکیرد تا نه باذ بیرون اید و نه چیزی دیگر و آروغ و منش کشتن بسیار بوذ و درد صعب کند و خوی سرد و کرم اینجا بسیار کند [۷۴۵۴] و قی و غثی عرض لازم بوذ مر همه انواع قولنج را، و علاج وی بوقت [۷۴۵۵] نوبت شکم آوردن بوذ [۰۴۳. f] بحقنه نرم از اول و باز بحقنه میانه تر و باخر حقنه تیز باید [۷۴۵۶] و من نسخت این حقنها باخر این باب بگویم، و داروی مسهل خورد بیش از حقنه جن کوارش تمری و سفرجلی و کوارش خیارجنبر و شهریاران و کوارش محلبی و کوارش [اسقف] [۷۴۵۷]، و نسخت این داروها بقربادین [۷۴۵۸] صهار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۸

بخت یابی و این خیارجنبری باخر باب یاد کنم، و باز حب اللؤلؤ و حب سبید نیک بوذ زود شکم بکشاید و من حب سبید یاد کنم و حب اللؤلؤ [۷۴۵۹] بکربادین [۷۴۶۰] حنین بیابد، و باز جن شکم کشاذ از بس ان جهد کند تا هیچ ناکواشتن طعام نیفتد، و دايم زیره و گوارش زیره بکار دارد و بهر طعامی آبکامه شور بخورد و از میوها تر همه [۷۴۶۱] حذر کند و بهر جند روزی یکبار بانکبین و آب ترب قی کند و میوه جز انجیر خشک و کوز مغز و بسته و بانید و کوز هندو [۷۴۶۲] چیزی [۷۴۶۳] نخورد و شراب کهن قوی بکار دارد و غذا کرنب دارد و شوربا شور و آن چیزی که شکم ارنده بوذ جن ورغست [۷۴۶۴] و آنج بدین ماند و از غوربا و تتری و ناربا حذر کند و آب بسیار نخورد خاصه [۷۴۶۵] یخاب، و کرینج و ماش و کدو بخورد [۷۴۶۶] و مرود تابستانی و زمستانی بخاصه بژفند [۷۴۶۷] و از نیبذ ترش حذر کند و نقیع الصبر بکار دارد و ما الاصول بروغن بید انجیر بکار دارد و یاره فیکرا و روغن بید انجیر بما الاصول برفاکنند و بخورد و من نسخت این داروها یاد کردم بباهاء بیشین و نیز بگویم.

و باز ان قولنج که از ناآمدن صفرا بوذ [۷۴۶۸] بامعا و معده، نشان وی آن بوذ که براز سبید بوذ و دشوار بوذ [۷۴۶۹] شکم آمدن و با

این [۷۴۷۰] شکم آماسیده بود، علاجش یاد کنم بیاب یرقان که از (f. ۱۴۳) سده آمده بود و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۲۹

طعام با آبکامه و سبندان باید خوردن و اگر تریاق بوشنجه بخورد [۷۴۷۱] جند یک حبه با شیر نیک آید و بیش از طعام آب جکندر خورد و [۷۴۷۲] سبندان [۷۴۷۳] و اگر تخم معصفر بکوبد با انجیر و بیش از طعام بخورد نیک آید.

و [۷۴۷۴] باز اگر قولنج از آماس کرم بود علامت وی [۷۴۷۵] تب تیز بود و دم زدن و آروغ و باز کی از شکم بیرون آید همه کنده بود و جشنکی بسیار بود و قی کردن صفرا و ضربان و خلیدن و بدید آمدن آماس بیسوزن و جن آماس بزرگ بود بیمار رحیح [۷۴۷۶] قی کند و برآرد و این را ایلاوس خوانند و تفسیر وی ربّ ارحم بود. و امّا باول علت رک [۷۴۷۷] باسلیق بکشاید [۷۴۷۸] یا رک صافن و خون بسیار بردارد و باز آب کسنی و خیارجنبر و [۷۴۷۹] شکر و روغن باذام [۷۴۸۰] خوردن جنانک با آماس معده یاز کردم و باز بر آماس نطول کند بروغن شبت و روغن بابونه، و نخود آب خوردن و بیاشامد جنانک با شبت جوشانیده بود و [۷۴۸۱] با روغن باذام و اب سبناخ با روغن باذام نیز شایسته بود که [۷۴۸۲] بیاشامد، اگر [۷۴۸۳] کم نشود حقه کند بلعاب خطمی و میخته سبید. اگر سوختن و شتاب بسیار بود کشکاب و سیدی [۷۴۸۴] خایه و لعاب اسبغول خوردن با شکر و روغن باذام جن شتاب و سوختن کم شد آنکاه لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب خطمی و لعاب تخم مروه و روغن باذام با بنفشه برورده کداخته به آب کرم حقه کند تا آماس کم گردد و کلنکین با بنفشه بخوردن و از بس لعاب تخم کتان و لعاب تخم مروه بخوردن و غذا آب کرنب با سبناخ بیک جای بود بجوژه بخته یا بکردن بره.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۰

و امّا آن قولنج که از باز بود [۷۴۸۵] (f. ۲۴۳) سبب وی غذا باذانکیز بود و علامت وی آن بود کبا قراقر و نفخ بسیار بود و خردک خردک آروغ آید بی مقدار و لکن دمام بود و جن شکم بمالذ نیک اندکی بانک کند و بیارامد ساعت [۷۴۸۶] و درد صعب بود [۷۴۸۷] و بیشتر درد برابر ناف بود و هیچ باز [۷۴۸۸] نیاید و بود کی با این همه شکم نرم بود. جو [۷۴۸۹] این علامتها دیدی بدانک علت از باذست، کوارش زیره خوردن یا آبی که در وی [۷۴۹۰] جوشانیده بود زیره و کرویا و اگر بدین به نشود معجون حب الغار [۷۴۹۱] خوردن و نسخت این [۷۴۹۲] بقرابادین محمد بن زکریا [۷۴۹۳] یابد و اگر شکم سخت [۷۴۹۴] درد کند فلونیا بارس [۷۴۹۵] خوردن و شراب قوی، و بکوئی تا شکم ببوشاند ببوشیدنی [۷۴۹۶] کرم و باآتش دارد و سه روز هیچ چیز نخورد اگر بتواند و یک دو لقمه نان بشراب فرغار کرده بخورد اگر بتواند و آب سرد نخورد چه درد [۷۴۹۷] بفزاید، اگر درد [۷۴۹۸] نروذ به آب کرم اندر نشیند و اندر [آن] [۷۴۹۹] آب جوشیده بود شبت و برک کرنب و بابونه و اکلیل الملک، و جن ضعیف خواهد شدن از آبزین بیرون آید، و بر شکم وی بمالذ روغن یاسمن یا روغن سداب کی با وی یار بود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۱

خزمیان و فریبون جنانک بیاب [۷۵۰۰] نفخه شکم یاز کردم و اگر کار خمره [۷۵۰۱] کند باآتش خوب آید، و حقه کند آنک باذها را بشکند و نسخت این حقه یاز کنم. باز اگر بدین همه به نشود و بی هوش گردد لعاب اسبغول خوردن تا کرمی کم شود و باز کم شود [۷۵۰۲] کی جون [۷۵۰۳] بلغم بمیان طبقات روذ کانیها کرد آید و تحلیل بدیرد و راه نیابد که بیرون آید درد بیفزاید [۷۵۰۴] اکنون کرمی را کم باید کردن تا تحلیل نیفتد و درد کم شود و باز اندک اندک همین علاجها [۷۵۰۵] بیاید کردن و شکم بیاید آوردن تا بلغم کم گردد، کی سبب قولنج بلغمی غذاها بلغمی بود و سبب قولنج ریحی [۷۵۰۶] بلغم [۷۵۰۷] (f. ۳۴۳) جن این همه کرد شراب بکار دارد و غذا کمتر کند و اگر بلغم اندک اندک تحلیل بدیرد و باز کیرذ علاج هم بدین [۷۵۰۸] قیاس بود کیاز کردم [۷۵۰۹] و باید تا حيله [۷۵۱۰] خواب کند و غذا نخورد تا بلغم ببرد و اندک اندک بیالاید و درد بروذ. و اما آنک از سودا بود علاج وی ان بود کی اندر سرکا بجوشانی فوذج و جعده و سداب [۷۵۱۱] و سعت، و شکم [۷۵۱۲] بر

ان [۷۵۱۳] سرکا کمد کنی و بخته [۷۵۱۴] بوی تر کنی و کرم بشکم برنهد [۷۵۱۵] و [۷۵۱۶] آب کزویا و زیره بیاشامد [۷۵۱۷] و حقنه‌ای کند کباز را بکشاید جن درد بنشیند مطبوخ افیمون بکار دارد و علاج آن کند که سبرز قوی کند [۷۵۱۸] بدانک درد قولنج مانده بوذ بدرد کرده

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۲

اکنون اینجا فرق بدید [۷۵۱۹] کنم [۷۵۲۰]. بدانک درد قولنج بکسترد و بیک جای نباشد [۷۵۲۱] و درد کرده بر یک جای بود دائم. صفت [۷۵۲۲] حقنه‌ای کباز را بکشاید:

روغن شیره اندر وی بجوشد زیره و برک سذاب و کزویا و بادیان و تخم کرفش و بیخ بادیان و بیخ کرفش و انیسون و حله و باز بالاید و روغن را صافی کند و بیه بط بکدازد و با این روغن یار کند و حقنه کند و اگر [۷۵۲۳] به نشود [۷۵۲۴] بهر ده درم سنکی یک درم سنک خزمیان و نیم درم سنک فریون بیفزاید و اگر به نشود [۷۵۲۵] بیفزاید صغین و انکزد و روغن بلسان بمقدار حاجت، و این داروها نیز بسیار نباید تا کرم نکردد و تب نیارد کی بیم هلاک بوذ، که [۷۵۲۶] من بسیار دیدم که روذکانی بسیار بسوخت و مردم هلاک [۷۵۲۷] شد، و نیک نفع کند طبیخ حسک و روغن سداب و روغن شبت که بوی حقنه کنند [۷۵۲۸] جدا جدا و بجمله [۷۵۲۹] و این شافه نیز نیک [۷۵۳۰] بشاید و بدل حقنه بیستد [۷۵۳۱] و کرم یارذ جن کرم بسیار بوذ که سبب قولنج آن بوذ که کرمان دراز بوذ و کدو دانه، (f. ۴۴۳) و آن شاف [۷۵۳۲] ازین سان بوذ: صفته [۷۵۳۳] بکیرذ شحم حنظل و نمک کشی [۷۵۳۴] و بوره نان و بوره ارمنی و تخم سذاب و انکبین این همه را بکوبد و با انکبین [۷۵۳۵] بجوشاند تا سطر شوذ [۷۵۳۶] و شافها کند هر یکی جند دانه خرما و بروغن بلسان جرب کند [۷۵۳۷]. [صفت] [۷۵۳۸] ما الاصول که با روغن بید انجیر بدهند و یاره فقرا، شبت و حسک و حله

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۳

صفت [۷۵۳۹] کوارش سفرجلی مسهل که بقولنج بکار دارند جن منش بکردد و چیزی آرزو نکند: سقمونیا دو درم سنک [۷۵۴۰] مصطکی و قرنفل و سک و زنجبیل و بلبل و داربلبل و کوزبوا و قرفه و میعه از هر یکی دو [۷۵۴۱] درم سنک برابر و عصیر آبی ترش با انکبین [۷۵۴۲] ببزذ تا سطر شوذ [۷۵۴۳] از اول هم جند دارو دوبار با دارو یار کند شربتی از وی درم سنکی تا دو درم سنک تا دو و نیم [۷۵۴۴] درم سنک هر شربتی [۷۵۴۵] را دانکسنکی سقمونیا یار کند [۷۵۴۶].

صفت [۷۵۴۷] حب سید: صبر ده درم سنک سقمونیا دو درم سنک و نیم شحم حنظل [۷۵۴۸] سه درم سنک [۷۵۴۹] نمک اندرانی دو درم سنک صغین چهار درم سنک شبرم چهار درم سنک این همه ده شربت بوذ.

[صفت] [۷۵۵۰] شافه سید دیگر کی شکم آرد [۷۵۵۱] ورا شافه سید کوبند [۷۵۵۲]:

بوره نان دو درم سنک شحم حنظل و مقل و صغین از هر یکی پنج درم سنک سقمونیا دو نیم درم سنک، صغین باب سذاب بکشاید و دیگر داروها را بکوبد و جمع کند و شافه کند هم جند بلوط.

صفت [۷۵۵۳] حقنه‌ی نرم: انجیر بستی پنج شمار [۷۵۵۴] سبوس یک کف خطمی یک کف برکو بر [۷۵۵۵] بسته [۷۵۵۶] برک جکندر ده شمار این همه را با دو رطل اب ببزذ تا بیک رطل باز آید و صافی کند و بوی برافکنند یک درم سنک بوره و ده درم سنک روغن شیره و حقنه کند و اگر خواهد تا تیزتر کند یک مثقال از شافه‌ی سید با وی یار کند بوقت [۷۵۵۷] حقنه.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۴

صفت [۷۵۵۸] حقنه تیز: شحم حنظل دو درم سنک قنطوریون باریک پنج درم سنک بخور مریم دو نیم درم سنک قطران سه درم سنک [۷۵۵۹] (f. ۶۴۳) انکبین سه درم سنک خزمیان یک درم سنک صغین یک درم سنک جاورشیر نیم درم سنک شافه سید یک مثقال روغن بید انجیر شش درم سنک، و این حقنه آنگاه کند کی کار صعب کردد یا ایلاوس کردد، [۷۵۶۰] و کر [۷۵۶۱] درد

صعب بود جند یک نخود سنک ایون یار کند، و من بوقت صعبی آزمودم [۷۵۶۲] و بکشاد.

معجون خیارجنبر [۷۵۶۳]: عسل خیارجنبر سد درم سنک [۷۵۶۴] انکین سد درم سنک [۷۵۶۵] بانید سد درم سنک تربذ سی درم سنک سقمونیا هفت درم سنک و نیم بنفشه [۷۵۶۶] اصبهانی بنج درم سنک [۷۵۶۷] نمک هندی بنج درم سنک باذیان بنج درم سنک، [۷۵۶۸] این همه را جمع کنی [۷۵۶۹] شربتی ده درم سنک [۷۵۷۰]. این بود علاج این کونه [۷۵۷۱] کیاذ کردم اکنون مشغول کردم بیاذ کردن علاج بر تنجیدن [۷۵۷۲] روزکانی و سبب وی [۷۵۷۳].

فی التوا الامعا [۷۵۷۴]

و اما بر تنجیدن [۷۵۷۵] روزکانیها را سبب یا کستی گرفتن بود یا افتادن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۵

[۷۵۷۶] بجای [۷۵۷۷] یا بر کشتن از بهلو ببهلو [۷۵۷۸] و نشان وی آن بود کی از بس این حالها بدید آید، و [۷۵۷۹] علاج حقنها نرم [۷۵۸۰] بود و آب کرم بسیار خوردن با روغن اگر به نشود [۷۵۸۱] باید کردانیدن از بهلوهها ببهلوهها بسیار [۷۵۸۲] تا روزکانیها راست شوند و کسی او را بجنبانند نیک جاناک بقراط کفت بکتاب ابیدیمیا کی مردی را جکر اندر شکسته بود ورا [۷۵۸۳] بفشانند به شد، و اگر بدین ککفتم به نشود لختی سیماب زنده بخورد تا بکرانی سیماب راست شود [۷۵۸۴] و اگر نیارذ خوردن لختی سرب گرد [۷۵۸۵] جن کوزی با لعاب خطمی [۷۵۸۶] بخورد با لعاب اسبغول [۷۵۸۷] و از کل نسیرین کلنکین کند شاید [۷۵۸۸] مر قولنج را، و کلنکین را با آب [۷۵۸۹] تربذ بافتاب بنهد تا قوت تربذ بگیرد و بخورد نیک آید.

و معالجت [۷۵۹۰] [کرم] [۷۵۹۱] مانده بود بعلاج قولنج بلغمی (f. ۷۴۳) جه هر دو را سبب بلغم بود کی بروذکانیها گرد آمده بود و فرق بدان بود [۷۵۹۲] کی آنجا کی کرم بود درد بروذ و کرسنه کردد صبر نتواند کردن و درد شکم و غثیان بود جن کرسنه کردد جان مانذ [۷۵۹۳] که چیزی بجنبد اندر شکم و از دهن [۷۵۹۴] آب دویذن بسیار بود و کرم بر آمدن بسوی دهان [۷۵۹۵] خاصه آنکاه که رنج رسدش [۷۵۹۶] یا تب تیز بود و بود که [۷۵۹۷] درد خیزد [۷۵۹۸] آن جاناک بیهوش [۷۵۹۹]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۶

[۷۶۰۰] کردد هم جاناک صرع را [۷۶۰۱] بود، و بود که [۷۶۰۲] تشنج افتد [۷۶۰۳] جن [۷۶۰۴] غشی افتد و اگر با این همه کرمان افتاده بوند دلیل درست کردد کی علت کرم است، و اگر خواهی کبدانی این کار را [۷۶۰۵] جان کنی این [۷۶۰۶] که کفتم بیاب دیدان، بیمار را بکرما به برذ و جشنه دارد تا از جشنکی بی طاققت کردد و آب ندهد و باره باره یخ بناف وی برنهد کرمان بدان سردی یخ بناف وی کرد آید و بجنبد آنکاه [۷۶۰۷] بشتاب و [۷۶۰۸] شحم حنظل و اب سداب و زهره کاو جمع کن و بر ناف وی بنه تا کرمان بیفتند، و اگر درد صعب بود و بصرع افتاده بود و بهوش نیاید [۷۶۰۹] او را شیر باید داد [۷۶۱۰] تا کرمان بمزیدن [۷۶۱۱] شیر مشغول شوند و او را نه مکند جی این بی هوش کشتن وی [۷۶۱۲] از مکیدن کرمان بود، جن بهوش [۷۶۱۳] باز آید طی کند [چنان که] [۷۶۱۴] کفتم یا داروی کرمان خوردد جاناک کفتم تا کرمان بیفتند و آن حقنها و شافها کی معروفست کی [۷۶۱۵] بدو [۷۶۱۶] شحم حنظل بود کرمان را بیرون [۷۶۱۷] آرد و بکشد لا بد این بکار باید داشتن، این [۷۶۱۸] تمام کفته آمد [۷۶۱۹].

فی علل الکبد [۷۶۲۰]

مر جکر را بیماریها افتد عام و بیماریها افتد خاص و هر یکی ازیشان یا سؤ المزاج بود با مایه و بی مایه یا سؤ الهیئه یا تفرق الاتصال. باز سؤ المزاج کرم و سرد و تر و خشک مفرد و مرکب [۷۶۲۱]، (f. ۸۴۳) سؤ الهیئه جن آماس و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۷

سده و مانند این، و [۷۶۲۲] تفرق الاتصال جن ریش کشتن آماسها جگر، و از بیماریها خاص جن یرقان و استسقا زقی و مانده این. [۷۶۲۳] این همه [۷۶۲۴] اندر زیر این [۷۶۲۵] سه جنس بیماریها افتد کباول باب یاد کرده آمده است [۷۶۲۶] و من هر یکی را جدا جدا یاد کنم.

[۷۶۲۷] سو المزاج کرم که بیفتد مر جگر را، نشان وی تب تیز بوذ و جشنکی و سختی شکم دایم و ناآرزو کردن طعام و درشتی زفان [۷۶۲۸] بی آنک [۷۶۲۹] اندر سخن کفتن کرانی بود، و بوذ کی سیاه کردد و کرانی [۷۶۳۰] و درد بوذ بسوی بهلوی راست جی اکر بزیر بهلوی راست بزیر استخوانها [۷۶۳۱] آماس بوذ آن [۷۶۳۲] جگر بوذه بوذ و با این آب رنگین کردد [۷۶۳۳]، و علاج وی کشکاب بوذ و بیش از کشکاب شکم نرم کند بحقنهء نرم جن شکم نرم کشت انگاه بیاید آوردن بنفشه اصبهانی [۷۶۳۴] کبا جلاب بخورد یا باب [۷۶۳۵] کسنی و خیار جنبر با روغن بادام و باز کشکاب خورد با سکنکین یا آب نار یا آب خیار باذرنک و سکنکین سازه و آب کسنی و [۷۶۳۶] انکور کرک جنانک یاد کردم چند بار، و بدانک انکور کرک را خاصیتست بدین باب و همه بیماریها جگر را حاجتست بسکنکین و [۷۶۳۷] کسنی و کشکاب و روغن بادام غذا دارد، و بیوسته بر جگر نهد صندل و کافور و کلاب، و طعام همه ترش دارد خاصه زرک و نیشو طبری [۷۶۳۸] و خرما ی هندی و سبناخ و ذخنج [ترش کرده] [۷۶۳۹] بدان آباها [۷۶۴۰] و فسد ماهی [شیم] [۷۶۴۱] و سکا ب ماهی و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۸

اهال و مصوص و بجای دیگر بکویم صفت اهل کی از گوشت کوساله کنند، و اکر آب غوره و شکر خورد نیز شاید، باز اکر با مایه بوذ و آن مایه بجرم جگر اندر بوذ آن آماس بوذ و علاج (f. ۹۴۳) وی همان بوذ کی بآماسهای [۷۶۴۲] معده یاد کردم و اکنون نیز بکویم بآماس [۷۶۴۳] جگر.

باز اکر سو المزاج از سردی بوذ نشان وی آن بوذ کی شکم روز بیوسته و آنج بیاید برنک سبید بوذ و با قراقره [۷۶۴۴] آید و تن وی بیسوزن سرد بوذ و جن آماسیده کونه بوذ و کونه روی فاسیده بوذ و آرزوی طعام اندکی بوذ و نگوارذ، و علاج وی بجیزهائی بوذ کجگر را کرم کند جن کوارش فلافل و [۷۶۴۵] فوذنجی و امیروسیا [۷۶۴۶] و ائاناسیا و دوا المسک تلخ و دنید لکا و تریاق و مثرودیطوس یا زنجبیل برورده بخاصه [۷۶۴۷] شراب کهن و غذا کندشک و جکاوک و قلیه خشک با بلبل و دارچینی و کشنیز خشک [۷۶۴۸] و آنج بدین ماند [۷۶۴۹] و ابکامه [۷۶۵۰] بکار دارد، و بر جگر نهد سعد و سنبل و اذخر و مر و زعفران و قرنفل و قسط تلخ با شراب کهن و اندکی [۷۶۵۱] عود و مشک [۷۶۵۲] یار کند به آید.

و بدانک سبب ضعیفی جگر از سو مزاج بوذ و سوء مزاج وی چهار کونه بوذ جن مفرد بوذ و [۷۶۵۳] دو کونه یاد کردم و [۷۶۵۴] دو کونه دیگر یاد کنم، و مر جگر را چهار قوت بوذ: یکی جاذبه و دیگر ماسکه و سدیکر هاضمه و چهارم دافعه.

اگر قوت جاذبه جگر ضعیف کردد و نتواند [۷۶۵۵] غذا [۷۶۵۶] بخویشتن کشیدن نزارتر [۷۶۵۷] کردد و اسهال افتد، و من یاد کردم این [۷۶۵۸] بیاب اسهال با علامات و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۳۹

علاجات وی.

و اکر قوت ماسکه ضعیف کردد آنگاه دوسنطاریای کبیدی ایذ اعنی اسهال خونی که بگوشت آبه ماند کی از گوشت تازه روز [۷۶۵۹] جن بشویند، و گفته بوذم کی [۷۶۶۰] بیماریهای [۷۶۶۱] جگر یاد کنم، و نشان این آن بوذ کی بول مانده گوشت ابه آید و آرزوی طعام پروذ (f. ۰۵۳) و تن لاغر کردد، و علاج وی آن بوذ که ضمادهاء قابض کند [۷۶۶۲] و کرم جه [۷۶۶۳] این ضعف از سردی بوذ [۷۶۶۴]. صفت ضماد [۷۶۶۵] سعد و سنبل و اذخر و مصطکی و کندرو و [۷۶۶۶] غنجهی سرو [۷۶۶۷] و سک مشک بشراب قابض [۷۶۶۸] جمع کند و بر جگر نهد سطر، و این معجون را [۷۶۶۹] بکار دارد [صفت وی] [۷۶۷۰] مصطکی یک

مثقال سنبل نیم مثقال کندرو دو مثقال سعد [۷۶۷۱] و فجاج اذخر [۷۶۷۲] از هر یکی یک مثقال تخم کرفش [۷۶۷۳] و نانخواه یک یک [۷۶۷۴] مثقال شربتی از وی سه درم سنک بشراب کهن یا بما الاصول، و غذا ناربا [۷۶۷۵] دارد بمیویز شیرین کرده و دارجینی و بلبل و کشنیز خشک بوی برافکنده [۷۶۷۶].

باز اگر قوت هاضمه ضعیف گردد و این از [جهت] [۷۶۷۷] سو المزاج سرد بود مر جگر را بیماریهاء بلغمی بدید آید از قبل انک غذا خون [۷۶۷۸] نکرده و صورت تمام نیابند بلغم گردد، که جنین گفته‌اند کی بلغم خونی بود کی [۷۶۷۹] نیم هضم یافته بود و اگر باندامها روذ این جنین خون و [۷۶۸۰] آنجا بماند و استحالت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۰

نکند بکوه اندامها استسقا لحمی بدید آرد [۷۶۸۱]، و کر [۷۶۸۲] استحالت بدیرد و تشابه نیابند هم جنان سبید بماند بیس گردد و بهق، و [۷۶۸۳] باز اگر این سو الهضم از سو المزاج [۷۶۸۴] کرم بود خون را [۷۶۸۵] بسوزاند و همه خون [۷۶۸۶] بصورت صفرا استحالت کند اگرین [۷۶۸۷] صفرا اندر جرم جگر بماند اما سهای صفرائی آرد و اگر اندر عروق بروذ خون را کرم کند و تبهاء مطبقة آرد و اگر بیوسد تبهاء صفرائی آرد و اگر بسوی بوست میل کند طبیعت بوست از وی غذا کند یرقان آرد [۷۶۸۸] و کر بمیان بوست و گوشت بود اینجا [۷۶۸۹] متحیر گردد و بیوسد جاورسی [۷۶۹۰] آید و آکله و اگر بر سطح بیرونین بوست بیوسد از وی نمله آید و یا اندر تنه‌ی جگر بماند و جگر را بکدازد و فرود آرد و این را (f. ۱۵۳) ذوبانات کویند، و [۷۶۹۱] روا بود کی تن را بیش از دق ذوبانات افتد و فرق میان این هر دو ذوبان آن بود که ذوبان جگر سیاه [۷۶۹۲] و سبز بود و ذوبان اعضا زرد بود جن زرده خایه. اینک نقصان قوت هاضمه ازین گونه بود و من علاج سو مزاج حار گفته‌ام، علاج این ذوبانات همان بود و علاج اسهال صفرائی همان.

باز اگر قوت دافعه ضعیف شود خون باندامها تمام نروذ جی آنجا بماند و تباه شود و استحالت کند بیکی از کوهر اخلاط اعنی صفرا یا سودا یا بلغم و [بیماریها این] [۷۶۹۳] برابر [۷۶۹۴] این خلطها و مواد بذ اندر تن گرد آید، اینک بدین [۷۶۹۵] گونه بود شناختن بیماریهاء جگر.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۱

و [۷۶۹۶] باز اگر مزاج جگر خشک شود تن لاغر گردد و جشنکی آرد و حالی پیش آید مانده‌ی دق، باز اگر جگر تر شود جشنکی نبوذ و لاغری نی [۷۶۹۷] و خداوندش دایم با شکم رفتن بود، چنانک آن را کی مزاج جگر وی [۷۶۹۸] کرم خشک شده بود [۷۶۹۹] دایم شکم وی سخت بود، و جن مفرد دانستی مرگب دانسته آید.

فی اورام الکبد [۷۷۰۰]

آماس جگر یا کرم بود یا سرد یا بر کوزی [۷۷۰۱] جگر بود یا بر مغاکی [۷۷۰۲] جگر. اما آنک بر کوزی [۷۷۰۳] جگر بود بدیدار [۷۷۰۴] و بسوزن بدید بود [۷۷۰۵] و باز آنک [۷۷۰۶] بمغاکی بود بدید نبوذ و لکن دیگر علامات بود جن تب تیز و قی صفرائی و جشنکی صعب و [۷۷۰۷] بود که سکیده [۷۷۰۸] بود با وی و بود کی یرقان کند مفاجا و جنان داندی [۷۷۰۹] که کسی بوست شکم وی را فرو کشدی و کرانی یابدی ببهلوی راست و زفان [۷۷۱۰] سرخ بود و سیاه بود نیز و آرزوی طعام بروذ و نبض موجی بود و درد خیزد سخت [۷۷۱۱] چنانک اگر آماس بکوزی جگر بود آن درد تا استخوان آخرک برسد. و اگر [۷۷۱۲] آماس (f. ۲۵۳). بمغاکی جگر بود درد تا با استخوانها خلف برسد، و بود کی آماس بر عضلها بود و این را درد یا بدرازا بود یا بوریب، باز اگر بکوزی جگر بود این آماس هلالی بود اعنی بشکل ماه نو بود و علاج وی بهفته نخستین [۷۷۱۳] فصد قیفال بود و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۲

خون برکرفتن بطاقت بیمار، و [۷۷۱۴] باز آب خیارجنبر و کسنی خوردن و آب انکور کرک، و ضماد کند از صندل و کافور و کلاب و جهد ان کند تا آماس ببراکند بجیزه‌ها [۷۷۱۵] سرد مجلی جن کشکاب و سکنگین و خیار جنبر و آب کسنی و آب انگور کرک و دایم آب نار خوردن با سکنکین و کشکاب با سکنکین و [۷۷۱۶] نار ترش با آب کسنی و اب انکور کرک با سکنکین [و هر چار بیک جای ازین آبها نیمه وی] [۷۷۱۷] سکنکین [۷۷۱۸] نیمه چند همه و جمله همه بنج ستیر بوذ با شش ستیر و باید کی سکنکین ترش بوذ و ساذه و جن تب کم شد انگاه جوژه خورد بزرک بخته [۷۷۱۹] و شراب نه خورد البتّه.

و بدانک اگر اماس بکوزی جگر بوذ علاج وی بادرار [۷۷۲۰] باید کردن بداروهای مدرّ جن خیار و خیار بادرنک و تخمهای ایشان و اب کسنی و آب انکور کرک. باز اگر بمغاکی جگر بوذ علاج وی بحقنھا نرم باید کردن و باب کسنی و خیارجنبر، و فرق بدان توانی کردن کی اگر بکوزی جگر بوذ با سرفه بوذ و اگر بمغاکی [۷۷۲۱] بوذ با سکیده و اما دیگر علامات هر دو را یکسان بوذ، و [۷۷۲۲] باز اگر کرمی بروذ و آماس بماند اگر بکوزی [۷۷۲۳] بوذ ادرار باید کردن بجیزه‌های قوی جن اسارون و سنبل [۷۷۲۴] رومی [۷۷۲۵] و تخم کرفش کوهی و [۷۷۲۶] فو و مو [۷۷۲۷] و فجاج اذخر و دو قو [۷۷۲۸] و غاغت و افسنتین و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۳

[۷۷۲۹] کمادریوس و کمافیطوس [۷۷۳۰] و آنج بدین ماند و اقراص انبربارس را نیک نفع بوذ بدین باب، و باز اگر آماس بمغاکی [۷۷۳۱] جگر بوذ غذاها (f. ۳۵۳) سبس انک [۷۷۳۲] تب رفته بوذ از جکندر [۷۷۳۳] کند و از [۷۷۳۴] کرنب و از داروهای مسهل جن صبر و غاریقون و تربد و هلیله زرد و آنج بدین ماند، و اگر حقنه باول بما العسل کند و بوره و نظرون باز بآخر جن بترسی [تا] [۷۷۳۵] آماس سخت نشوذ انگاه بیفزائی برین حقنه داروهای قوی [۷۷۳۶] جن زوفا و شحم [۷۷۳۷] حنظل [۷۷۳۸] و قنطوریون باریک، و بدانک گوشت [۷۷۳۹] و هریسه و عصیده و ماهی و لاکجه [۷۷۴۰] و هرج از شکم کوسبند آید و گوشت وی هیچ نشاید خوردن بدین علت جی اماس را [۷۷۴۱] صلب کرداند و هیچ چیز قابض نه‌شاید باول و بآخر از بهر آنک [۷۷۴۲] وی قبض کند و صفرا را اندر جگر باز دارد تا بعرض جگر را کرم کند و آماس قوی گردد و بآخر اماس را صلب کرداند و هیچ [۷۷۴۳] داروی تیز باول نشاید جه حرارت [۷۷۴۴] بیفزاید و باز بآخر تحلیل کند. اینک برین [۷۷۴۵] کونه علاج باید کردن و آن داروها که آماس معده را بشاید همان نیز اینجا بشاید مکر قرص کل [۷۷۴۶] بدل وی از اول [۷۷۴۷] قرص انبربارس باید داذن با سکنکین ساذه و بآخر قرص ریوند با سکنکین بزوری و باول ضمادی کند از هر دو صندل و بکار دارد و [۷۷۴۸] ضماد حیّ العالم و بآخر ضمادها محلل [۷۷۴۹] کنی جن ضمادی که از میعه تر کنند و بیخ سوسن آسمانکون و مر و آشنه و جعده و روغن سوسن و روغن نار دین و روغن بابونه و روغن شبت و روغن نرکس و آنج بدین ماند و باول بدین [۷۷۵۰]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۴۴۳

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۴

داروها ضماد کنی: صفت وی [۷۷۵۱] ضماد ارد کشک و ارد خرما قسب و آبی و مصطکی و افسنتین و کل و بابونه و اکلیل الملک و تخم کتّیان و موم و روغن کل آبی و روغن مصطکی، و کار جمله اماسها [۷۷۵۲] ازین سه حال بیرون نبوذ کی [۷۷۵۳] یا تحلیل بدیرد [۷۷۵۴] بیش از ریم کردن یا ریم کند (f. ۴۵۳) یا سخت گردد.

و اکنون یاد کنم علاج آن آماس کی اندر مغاکی جگر بوذ جهد آن باید کردن تا صفرا بیارذ [۷۷۵۵] باسهال [۷۷۵۶] بجیزه‌هایی کی کرم نبوند [۷۷۵۷]، و از جهت آنک آماس احشای بی تب روا نبوذ جنان باید کی علاج [کند] [۷۷۵۸] تب را بجیزه‌هایی [۷۷۵۹] کی سرد بوند و سده نکنند جن کشکاب و سکنکین ساذه.

باز اگر آماس ریم کند باید تا بدین ضماد علاج کنی صفته [۷۷۶۰]: بگیری انجیر بستی و آرد جو و سرکین کبوتر و نظرون این همه

را بجوشانی و ضماد کنی بر جگر تا ریم بکشاید، و غذا آشامی [۷۷۶۱] کنی کی از آرد جو کرده بوند و از انکبین [اصفهان‌ی خوش‌بوی، و ان داروها مدر قوی بکار باید داشتن] [۷۷۶۲] تا ریم سوی کرده روز [۷۷۶۳] جی اگر بسوی روز کانیها آید سخت بد بوذ و اگر بقی آید [۷۷۶۴] نیز بتر بوذ، و بهر جند روزی یک‌بار بخورند [۷۷۶۵] ازین [۷۷۶۶] دارو. صفت وی [۷۷۶۷]: بکیرذ حاشا و زوفا و برک وذن و فراسیون همه را بجوشاند و بخورد با شکر یا با انکبین [۷۷۶۸] جند بنج ستیر یا شش ستیر، یا بکیرذ برک تلخ جکوک [۷۷۶۹] خشک یک درم سنک و [۷۷۷۰] تخم مروه یک درم سنک و (۱۷) حله کوفته یک درم سنک این همه را بجوشاند با سه قدح آب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۵

تا بییک قدح باز آید و با شیر خر بخورد یا با شیر بز تازه کی اندر ان ساعت دوشیده بوند با ده درم سنک شکر و اگر بحقنه حاجت آید حقنه کند بدانک یاذ کردم و اگر نکنی به بوذ [۷۷۷۱]. جن دیدی که ریم میل کرد بسوی مثانه ایمن باشی [۷۷۷۲] و یاری دهی [۷۷۷۳] بداروهای مدّر تا زوذ فارغ شوذ و جگر از ریم برهد، و بدهی [۷۷۷۴] مر او را تخم خیار و خیار بادرنک و کدو و باذام سید و تخم خطمی و کثیرا [۷۷۷۵] و تخم کرفش و بیخ سوس و شکر دایم با جلاب یا ما العسل و غذا کشکاب داری با انکبین و اگر ضعیف شوذ زرده خایه (f. ۵۵۳) کوازه کرده یا گوشت جوژه یا گوشت کبک [۷۷۷۶] یا تدر و کی [۷۷۷۷] رشته بزند تا بخورد. باز اگر ریم کرد آید و حاجت آید بکافیندن [۷۷۷۸] بکشاید جنانک خداوندان [۷۷۷۹] استسقا را کشایند بدان جایکه کی خشنده کاه [۷۷۸۰] بوذ و باز بدین داروها علاج کردن [۷۷۸۱]، بنکر تا اگر [۷۷۸۲] باین بیماری اندر [۷۷۸۳] لرزه کیرذ [۷۷۸۴] و باز قی آرد سبز و شکم روز سبز و ریم بیرون آید ببول یا باسهال یا کرد آید انجا کی اب استسقا کرد آید [۷۷۸۵] و بیرون آوردی و ان علاجها کفر موذم کردی اکنون ریش را گوشت باید بر آوردن و خاصه آن وقت کی بیمار کویذ کی راحت یافتم از کرانی کبیلو راست من بوذ و سبک کشتم و این نشان آن بوذ کریم باک شد اکنون باید تا سکنکین خورد یا جلاب یا ما العسل جنانک صورت حال واجب کند بمقدار حرارت و نیز [۷۷۸۶] از بس

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۶

دو ساعت بدهذش [۷۷۸۷] این دارو صفته [۷۷۸۸]: مصطکی یک مثقال کندرو دو مثقال مر و خون سیاوشان و کل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال تخم کسنی و تخم کرفش از هر یکی یک مثقال کل مختوم یک مثقال شربتی سه درم سنک با بیست درم سنک سکنکین [۷۷۸۹] یا [۷۷۹۰] ما العسل، و ضماد کند از سک و رامک و کندرو و سعد و سنبل و مصطکی و قصب الذریره و به آب [۷۷۹۱] سیب و آب مورد یا آبی [۷۷۹۲]، و غذا آن چیزها کند کقوت بیفزاید جن [۷۷۹۳] جوژه و گوشت بزغاله و اگر اندکی شراب خورد جند بنج ستیر روا بوذ و اگر با آب آبی خورد به آید.

[۷۷۹۴] باز اگر آماس صلب کردذ اکنون دشوار شوذ و اگر تیمار نداری استسقا زقی بدید آید و جهد باید کردن نیک جی اگر کهن کردذ علاج نبیدرذ از قبل آنک راه غذا بکیرذ و غذا بجگر نرسد (f. ۶۵۳) و لاغر کردذ و باسهال هلاک شوذ و نشان این ان بوذ که ببسوذن [۷۷۹۵] بدید بوذ بدست جیز [۷۷۹۶] از سوی دست راست سخت بر تهی کاه و کونه بروذ و آرزو طعام بروذ و علاج وی آن بوذ کی این داروها بکار دارذ از داروهای مفرد [۷۷۹۷] جن اذخر و افسستین و حب البان و اسارون و [۷۷۹۸] سنبل هندی و سنبل رومی و مصطکی و زعفران و تخم بنج انکشت و روینه و عود فاونیا و غافث [۷۷۹۹] و روغن ناردین و روغن مصطکی و قنطوریون باریک و لسان الحمل و جعه و لک و ریوند و کمادریوس و کامفیطوس و از همه بابونه به بوذ کبوی ضماد کند دایم، و باز [۷۸۰۰] ان معجونها دیند کر کم و اثاناسیا [۷۸۰۱] و معجون قسط و باید کی دانسته آید

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۷

اگر کرمی بجای بوذ این دارو نشاید جه بتر کند و از همه بهتر قرص مقل [۷۸۰۲] بود صفت وی: بکیرذ [۷۸۰۳] شحم حنظل دو درم

سنگ کل سرخ ده درم سنگ [۷۸۰۴] سنبل خوش بوی دو درم سنگ زعفران [۷۸۰۵] و مر یک یک [۷۸۰۶] درم سنگ قسط یک و نیم درم سنگ مصطکی دو درم سنگ باذام تلخ درمی و نیم سنگ [۷۸۰۷] مقل سه درم سنگ مقل را بشراب بگشاید و دیگران را بکوبد و با مقل بیامیزد و قرص کند شربتی سه درم سنگ به آب کسنی جن کرمی دارد، یا باب انکین یا بسیکی یا به آب کرفش و رازیانه جن کرمی ندارد و گفته بودم کی [۷۸۰۸] این قرص بقربادین بسر سربایون یابد آنجا [۷۸۰۹] نیافتم اینجا یاد کردم [۷۸۱۰] تا ترا نباید جستن.

[۷۸۱۱] و باز اگر سده بود بجکر [۷۸۱۲] علامت وی آن بود کی بیمار کرانی یابد بر بهلوی راست بی درد و بی تب و طعام نکوارد و شکم نرم بود و علاج وی گفته بودم بیاب اسهال (f. ۷۵۳) و اکنون باز گویم. اگر با کرمی بود سکنکین خورد با آب رازیانه و تلخه [۷۸۱۳] و یا با [۷۸۱۴] تلخه تنها و قرص امبربارس [۷۸۱۵] به بود، و اگر بی کرمی بود دوا الکرکم بزرک با ما الاصول و حذر کند از طعامها غلیظ و لزج جن کرنج [۷۸۱۶] خاصه بشیر و عصیده و لاکجه [۷۸۱۷] و هریسه و نان فطیر و بایجه و گوشت کاو و میبخته و فلاته و خرما و همه شیرینها جن بالوده و افروشه و بس کند بنخوذ آب و خاصه نخوذ سیاه و زیربا [۷۸۱۸] و باقلی و [۷۸۱۹] بطعام خود [۷۸۲۰] آبکامه بسیار خورد و بدانک این سده جن کهن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۸

کردن تن را لاغر کند و تبها عفنی آرد و بود کی آماس آرد [۷۸۲۱] باید کی [۷۸۲۲] داروهای مدرّ بکار دارند و من چندین بار این داروها یاد کردم [۷۸۲۳] ان بس بود چه اگر نیز گویم دراز کردد، و دوا الکرکم را نیز حظ است نیک [۷۸۲۴] بدین باب و کیل دارو را [۷۸۲۵] نیز هم جنین از قبل تلخی را و اقراص کل [۷۸۲۶] و اقراص انیسون و اقراص افسنتین [۷۸۲۷] و اقراص ریوند و ریوند هم جنین تنها نیک حظ است اندرین باب شربتی [۷۸۲۸] یک درم سنگ به آب انیسون، و شکم آوردن بیاره فیکرا و غاریقون کبا آب انیسون بخورد و افسنتین [۷۸۲۹] و بسبایه و تخم کرفش و تخم رازیانه و مصطکی و اسارون و فصد باسلیق نیز نیک بود و اگر ترمس را با سیکی ضماد کنی نیز نیک آید، و باز اگر باذ اندر مانده بود بجکر همان نشانیها [۷۸۳۰] بدید اید کی سده را بود آلا آنک اگر این را بمالند بیارامد و بناشتا [۷۸۳۱] هیچ کرانی نبود و [۷۸۳۲] باز جن طعام خورد زمانی بر آید این نشانیها نیز [۷۸۳۳] بدید آید کرانی و درد و نقصان هضم و آرزو ناکردن طعام و بعضی از بجشکان بندارند کی سده است یا آماس و استاذان (f. ۸۵۳) علاج وی بشراب کهن کنند و به آب ناخوردن یا شرابی که [۷۸۳۴] آب امیخته بود و [۷۸۳۵] مقدار شراب بسیار نباید [۷۸۳۶] و همه غذا وی سکبای بکبر و کزویا و برک کرفش و سذاب باید و کوارش زیره [۷۸۳۷] نیز نیک بودش و امیروسیا و ائاناسیا هم جنین و [ان] [۷۸۳۸] اقراص که اندر وی انیسون افتاده بود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۴۹

نیک بود و دایم بر کوکرم [۷۸۳۹] کرده بآتش یا [۷۸۴۰] کاورس بوی برنهد و بناشتا بکرما به روز [۷۸۴۱].

فی سؤ الحال [۷۸۴۲]

این بیماری کوبند بیش از استسقا آید [۷۸۴۳]، جاننک کابوس بیش از صرع، اگر ان کابوس را اندر نیابی بصرع باز کردد، این سو الحال [۷۸۴۴] را نیز اگر اندر نیابد باستسقا باز کردد، اکنون من نشانیها این بیماری [۷۸۴۵] بگویم [۷۸۴۶].

آن کس را کمزاج جگر سرد کردد از سبب غذاها سرد یا از آب سرد که مفاجا بسیار بخورد یا از خون رفتن بسیار بفسد یا از باسور یا از حیض، و این کس را روی اماس کیرد [۷۸۴۷]، انکشتان دست و بای هم جنین کردد [۷۸۴۸]، روی [فاسیده] [۷۸۴۹] و همه تن وی متریل کردد جن بنه تر کرده و دم تنک کند و ساقها ضعیف کردد، علاج وی نقیع الصبر بود اگر باسور نه دارد و یاره فیکرا و حبی کی از صبر کرده بود و بسبایه و غاریقون و غافت و سقمونیا و شحم حنظل، و اگر باسور دارد یاره فیکرا امیزد و بجای صبر

حضض کند، و اگر تن تر بود اندکی [خون برکیرذ] [۷۸۵۰] نه از قبل بسیاری جه از قبل تری خون، جنانک هیزم تر برکیرند از ائش تا وی قوی [۷۸۵۱] کردذ، و باز ما الاصول بکار دارد جنانک یاد کردم و کلنگین و مصطکی و عود خام و کوارش سفرجلی نامسهل و کوارش عود و آن ریم اهن [از همه به] [۷۸۵۲] بود هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۰

(f. ۹۵۳)

بخاصه [۷۸۵۳] جن سبب بسیاری خون بوذہ بوذ یا باسور، و قرص عود کی بیاب معده یاذ کردم سخت موافق آید و [۷۸۵۴] دندمسک و اقراض مشک، و نسخه‌ی این داروها [۷۸۵۵] بقربادین بسر زکریا یابذ، و باید تا آب نخورد و بجای آب سیکی خورد و آب با وی بیامیزد، و اگر این حال از خون باسور آمده بوذ دانه‌ی میویز بریان [۷۸۵۶] کرده فرغار کند بسیکی و از ان سیکی بکار برد [۷۸۵۷].

فی الاستسقاء [۷۸۵۸]

جن کسی اب بسیار خورد و از اب نشکیند و از بسیاری خوردن [۷۸۵۹] بایان و ساقها وی بیاماسد سبب آن از ضعف سه اندام بوذ: یا از ضعف معده بوذ [۷۸۶۰] یا از ضعف جگر، یا از ضعف اندامه‌اء [۷۸۶۱] تا غذا را نتوانند [۷۸۶۲] کردانیدن کی بکوهر خویش آرندی تا آنجا بماند [۷۸۶۳] همه تن بیاماسد و مانده کردذ تن مرده آماسیده را. و سبب اینکه اندامها ضعیف کردذ سؤ المزاج سرد بوذ کی اندر یابذ مر [۷۸۶۴] آن اندامها راه، و این سبب یا از بیرون بوذ جن هوای سرد و اندر ماندن [۷۸۶۵] برف و بیخ، یا از اندرون بوذ جن غذاها سرد بلغمانی [و] [۷۸۶۶] خون بلغمانی سرد کی از جگر سوی اعضا آید و مزاج اندامها را بکرداند [۷۸۶۷].

سبب انک خون سرد [۷۸۶۸] بلغمانی [۷۸۶۹] شود سردی مزاج [۷۸۷۰] جگر بوذ و سبب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۱

سردی جگر از جند کونه، بوذ یا از غذاها سرد و ابه‌اء سرد [۷۸۷۱] خوردن بوذ [۷۸۷۲]، و خون برکرفتن بسیار، یا خون رفتن بسیار از مقعد و بینی و حیض، یا گرد آمدن خون سرد که عادت کرده بوذ بیرون آمدن اکنون باز ایستد جن خون باسور، یا از شکم رفتن بسیار، یا از سرد کشتن عضوی شریف جن کرده [۷۸۷۳] و [۷۸۷۴] حجاب دیافرغما یا شوشه (۰.۶۳ f) یا سبرز، یا بمشارکت این اعضا جگر سرد کردذ، و بوذ کی این ضعف جگر از گرمی بوذ و خشکی، یا از آماس جگر [۷۸۷۵]، و بوذ کی این آماس گرم بوذ و بوذ کی صلب بود [۷۸۷۶] کی از وی استسقا [۷۸۷۷] آید زقی [۷۸۷۸] و نشان استسقا زقی آن بوذ کی شکم براب کردد و [۷۸۷۹] جن خیک یا مشک بیاماسد کی بیمار جن از پهلو بپهلوی بکردد [۷۸۸۰] بانک آب شنوذ از پهلوها، و کردن و بازوها باریک شوذ و شکم و ساقها سطر شوذ، جن شکم گشاده کند نافش از جای بیرون آمده بوذ، و این آب میان امعا کرد آمده بوذ [۷۸۸۱] و بمیان بوست [۷۸۸۲] شکم و اگر نشتری بزنی بر بوست شکم این آب بیرون آید [۷۸۸۳] و زرد بوذ ورا ما الاصفر کویند [۷۸۸۴]، و بوذ که با این اب باذ [۷۸۸۵] بوذ و بوذ کی آب بیش بوذ و باذ کمتر و بوذ کی باذ بیش بوذ و آب کمتر و بوذ کی آب برابر بوذ با باذ، و اگر کوئی این آب انجا جگونه راه یابذ، بدانک این [۷۸۸۶] خود اب نیست جی کیلوس است، بیک بار [۷۸۸۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۲

بجرم امعا کدشتست و بجگر رفته و لکن از قبل آماس جگر از جگر نتوانست کدشتن تا ببول بیرون امذی، ازین [۷۸۸۸] بازکشت از جگر و بدین جایهای خالی کمیان امعاست و میان جگر و بوست شکم آنجا کرد آمد بترشح و علاج این نوع استسقا صعب

بود [۷۸۸۹].

باز آنک از ضعف معده بود سبب وی یا آماسی بود کرم بجکر یا بسبرز یا ببوست شکم تا این کیلوس را بکوهر ضباب آرد، یا این [۷۸۹۰] آماس کرم اندر معده بود یا حرارت معده ضعیف کشته بود نتواند غذا را بگوهر کیلوس بردن بکوهر ضبابی برد، و از همه بتر سوی [۷۸۹۱] بختیشوع طبلی بود و سوی [۷۸۹۲] یحیی بن ماسویه لحمی بود و بسوی استاذان [۷۸۹۳] [f. ۱۶۳] زقی بتر کبا وی آب سرخ بود، جنانک همی کویذ [۷۸۹۴]: الاستسقا اذا كان معه الما حاميا فالزجا قليل، و من طبلی را علاج کردم [۷۸۹۵] و لحمی را علاج کردم و لکن زقی را نتوانستم علاج کردن و اکنون یکان یکان یاد کنم [۷۸۹۶].

[۷۸۹۷] آغاز از استسقا لحمی کنم کی از سردی جگر بود و [۷۸۹۸] نشان وی آن بود کی [۷۸۹۹] بلون بیمار [۷۹۰۰] سبید بود و لون بول سبید و شکم نرم بود و بجمله هر سه گونه را شکم نرم بود و بای آماسیده، و علاج وی آن چیزها بود کی جگر را کرم کند جنانک یاد کردم و بدان چیزها [کی] [۷۹۰۱] ادرار کند و بول فرود آید بنیرو [۷۹۰۲] جنانک [۷۹۰۳] بابواب بیشین یاد کردم [۷۹۰۴]، و اگر سبب [۷۹۰۵]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۳

از یخاب خوردن بود [۷۹۰۶] و خاصه بهوای کرم، یا از بس کرما به یخاب خورده بود، یا [به] [۷۹۰۷] تبهاء تیز داروها و شرابهاء [۷۹۰۸] سرد [۷۹۰۹] خورده بود یا یخاب بسیار خورده بود، و نشان این آن بود کی ببهلوی راست درد یابد و کرانی جنانک یاد کردم [و علاج وی شراب قوی بود و ضماد کند بر جگر بدان داروها که یاد کردم] [۷۹۱۰] سؤ مزاج سرد جگر را، و از هر سه این نوع آسان تر بود جن کهن نکشته بود [۷۹۱۱].

و اگر این استسقا از بس اسهال [۷۹۱۲] بسیار افتاده بود یا از بس خون بر گرفتن [۷۹۱۳] بسیار، علاج وی مرگب باید کردن از علاج اسهال و از علاج خون رفتن از مقعد و از علاج رعاف و علاج خون حیض و از علاج سردی مزاج جگر ان را کی وی را [۷۹۱۴] اسهال بوذ باشد [۷۹۱۵] کوارش خوزی بکار باید داشتن و نسخه این بقرابادین حنین [۷۹۱۶] یابد و اینست [۷۹۱۷] کی اندر وی برنک کابلی بکار رود و [۷۹۱۸] بعضی نسخهها افستتین رومی کنند [۷۹۱۹] و من این نسخه یاد کنم تا شک برخیزد [۷۹۲۰]. صفت [۷۹۲۱]، گوارش خوزی بزرک، (f. ۲۶۳) موافق ایذ مر اسهالی را که سبب وی ضعف جگر بود یا ضعف امعا یا ضعف معده [۷۹۲۲] از سردی [۷۹۲۳]: بکیرذ قسط و قرفه و قصب الذریره [۷۹۲۴] و سنبل و حب بلسان [۷۹۲۵] از هر یکی دوازده درم سنک کوزبوا [۷۹۲۶] و قصب الذریره و قاقله و قرنفل [۷۹۲۷] و اکلیل الملک و انیسون و جتره هندی و نار مشک از هر یکی چهار درم سنک بسبایه سه درم سنک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۴

برنک کابلی مقشر هفت درم سنک ریوند جینی و آشنه و زریوند دراز از هر یکی دو درم سنک سعد ده ستیر بلبل و داربلبل از هر یکی چهار ستیر افستتین رومی هفت درم سنک زنجبیل ده درم سنک هلیله سیاه سه ستیر بلبله شش ستیر موردانه برابر [۷۹۲۸] همه داروها، اینک برین مثال بود این معجون، این [۷۹۲۹] داروها را بکوبد و ببیزد و بانکین معجون کند شربتی سه درم سنک بود [۷۹۳۰] از بس دو ماه، و باز آب کم خورد و آن [دیگر] [۷۹۳۱] تدبیرها بکار دارد. باز اگر [۷۹۳۲] خون رفتن بسیار بوذ بود کوارش خبث الحدید بکار دارد [۷۹۳۳]. نسخه وی، خبث الحدید [۷۹۳۴] جتره هندی و زرنب و طالسفترا [۷۹۳۵] و خیربوا و هلیله سیاه و هلیله زرد و بلبله و سلیخه و قرنفل و حب بلسان و حب محلب از هر یکی شش مثقال زفوذ خشک [۷۹۳۶] و فلنجه و زرنباذ و درونه و داربلبل [و امله] [۷۹۳۷] از هر یکی چهار مثقال دارجینی و قرفه و سنبل و قسط و کوزبوا و زنجبیل و فلفلمول [۷۹۳۸] از هر یکی هشت درم سنک سعد ده مثقال خبث الحدید یک من مشک نیم درم سنک این همه را بکوبد و جمع کند بانکین شربتی سه درم سنک بود از بس دو ماه، و باز بدان داروها کی سردی مزاج جگر را یاد کردم علاج کند و میل کند بغذاهاء خون انگیز و

اندکی شراب کهن، و اگر (۳۶۳. f) این استسقا از قبل شوشه آمده بود [۷۹۳۹] علاج وی قی کردن بود و آن داروها که بیاب ربو یاز کردم باز معجون [قفی] [۷۹۴۰] بکار دارد. صفت وی [۷۹۴۱] معجون قفی [۷۹۴۲] که نشاید مر صلابت جگر را و [۷۹۴۳] سرفه را و شوشه را [۷۹۴۴]: بکیرد مر و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۵

علک جک از هر یکی چهار درم سنک سنبل و زعفران و دارچینی و سلیخه از هر یکی یک درم سنک فقاح اذخر و [۷۹۴۵] قصب الذریره و مقل [۷۹۴۶] از هر یکی دو درم سنک و نیم میویز منقأ بی دانه و [۷۹۴۷] بوست از وی آخته بیست و پنج درم سنک، این همه را بکوبد و بانکین معجون کند، انکین باندازه و [۷۹۴۸] شربتی یک درم سنک تا دو درم سنک بطیخ زوفا فرغار کرده و میویز را بشراب کهن فرغار کرده کی از آنجا بیرون آرد و بکوبد و ببالاید [۷۹۴۹] و باز او را با این دیگر داروها یار کند و علک جک بانکین بکدازد و باز همه بیک جای برآمیزد، باز اگر [۷۹۵۰] از قبل کرده آمده بود بدان داروها علاج کند [۷۹۵۱] کی کرده را گرم کند و آن بیاب کرده یاز کنم، و باز اگر از قبل سبرز آمده بود آن نیز بیاب سبرز یاز کنم و من بسیار علاج کردم این نوع استسقا را بکلنکین و عود هندی و مصطکی، کلنکین ده درم سنک عود دانک نیم مصطکی نیم درم سنک و هر روز [۷۹۵۲] دوبار بدادمی یکی بناشتا و دیگر بوقت خواب [۷۹۵۳] نماز خفتن، و این نوع را لعوق طباشیر نیز نیک بود، و اگر تن وی پر [۷۹۵۴] بود اسهال باید کرد، کلکلانه نیک بود بدانک شکم آرد و حب اشعیا و حب بهرام [۷۹۵۵] بشاید و نسخت این حبها بقرا باذین بسر سربایون یابی و من چند بار علاج کردم [۷۹۵۶] بمعجون دحمرثا همه آن بود که [۷۹۵۷] به شدند، باز اگر دانی کخون بلغمانی بسیارست و [۷۹۵۸] طاقت دارد خون [۷۹۵۹] بردارد [۴۶۳. f] جنانک بیاب سو الحال یاز کردم و از همه یارهء فبقرا به آید کی بکار داری کاه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۶

مفرد و کاه مرگب بتربد و سقمونیا [۷۹۶۰]، و سقمونیا نیم دانک سنک بیش نباید جه معده را و جگر را بکوبد، و اگر قی کند بناشتا بترب [۷۹۶۱] نیز نیک آید، و اگر بریک اندر کنی شان تا خوی آرند نیز صواب [۷۹۶۲] بود، و بدانک بهمه رویها [۷۹۶۳] استفرغ می باید کردن و جگر گرم کردن و قوت افزودن و اگر ریاضت بتواند کردن بیازده یا [سوار ریاضت کند] [۷۹۶۴] بناشتا ریاضت کردن تمام و اگر مثلا محفه بود نیز و دایم اندامها را بمالد خشک بخاصه ساقها را و اگر بافتاب گرم بتواند بنشیند تا اندامها گرم گردد و صبر [۷۹۶۵] کنند و آب نخورند [۷۹۶۶] جی بهترین علاج جشنه بوذن است [۷۹۶۷]، و نان تنوری [۷۹۶۸] خورند کی اندر وی زیره و کرویا و کشنیز خشک و شونیز بود و اگر با [۷۹۶۹] نانخواه و تخم رازیانه و تخم کرفش [۷۹۷۰] بود به آید، و طعام خویش چند ده ستیر دارد بیوسته، و اگر ضعیف گردد و بی گوشت کار بر نیاید گوشت کبک بکار دارند و کندشک و جکاوک و گوشت جانوران کوهی و بیابانی، و از میوه میویز منقأ خورند [۷۹۷۱] با باذام و بسته، و شراب که [۷۹۷۲] خورند کهن باید و قوی [۷۹۷۳] و اندکی [۷۹۷۴] و از بس طعام [۷۹۷۵] باید خوردن [۷۹۷۶] بیش از طعام نشاید، و گفته بودم کی قی کردن سود دارد هم از بیش طعام و هم از بس طعام و لکن از بس قی زود سرکا و کلاب بدهان اندر باید گرفتن تا خون نه کشاید از [۷۹۷۷] آروک [۷۹۷۸] جه این جایها ضعیف بوند و خون زود کشاید و [۷۹۷۹] باز نتوان داشتن و از بس

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۷

قی زنجبیل برورده خورند یا هلیله برورده تا معده را قوی [۷۹۸۰] کند جی معده را قوی می باید کردن، و هر چند کی [۷۹۸۱] بتوانی مایه بد را از وی کم کنی، و یکی کیا (۵۶۳. f) بود او را بتازی عکرش کوبند و بیونانی اقطی [۷۹۸۲] و بیبارسی شورکومه، این کیا را بکوبند و آب وی بکشند [۷۹۸۳] بقدر پنج ستیر و بخورند و کنجاله [۷۹۸۴] وی بر شکم بندند [۷۹۸۵] جی این دارو تجفیف کند مر آن جایها را بقوت، و یکی کیا دیگر بود نیز کی ورا بتازی [۷۹۸۶] قافلی کوبند و بیبارسی [۷۹۸۷] کاکول و ارغج باشان ماند [۷۹۸۸]

سبز بود و ساق وی سرخ بود با ستاکه‌ها شور برآید، این نیز نیک [۷۹۸۹] شایسته بود، ان را بکوبند و اب بکشند [۷۹۹۰] قدر [۷۹۹۱] بنج ستیر و بخورند تا آب [۷۹۹۲] آرد باسهال، و مازریون را نیز [۷۹۹۳] بدین باب کوبند [۷۹۹۴] قوت بزرک است و لکن [من] [۷۹۹۵] از وی هیچ فایده ندیدم الا انک بیمار بتب افتاد و بکندن شکم، و باز از صغین منافع دیدم و از حب صغین نیز [۷۹۹۶] هم جنین، و اگر مازریون بکار بری برکها و [۷۹۹۷] بسرکا فرغار کنی قدر یک هفته و خشک کنی و قرص کنی و انگاه بکار بری، و فریون را نیز نیک قوتست اینجا [۷۹۹۸] از دانکسنکی بیش نباید دادن و بسر [۷۹۹۹] سراپیون یک درم سنک می کویذ و ندانم چرا می کویذ، و بیاب شهوت طین یکی طیبخ می کویذ و بوی اندر صبر شانزده درم سنک و کویذ سه روز بیاید خوردن آن نیز صعب کاریست و ندانم چرا می کویذ، و حب بهرام و حب جاثلیق و حب هرمس [۸۰۰۰] و حب فلغوریوس [۸۰۰۱] و من هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۸

حب صغین [نداده‌ام] [۸۰۰۲].

باز اگر این استسقا زقی بود نشان وی آن بود کی تب تیز بود و اب رنگین [۸۰۰۳] و با آماس جکر [۸۰۰۴]، علاج وی مرکب باید کردن از علاج استسقا و علاج آماس کرم، این را به آب کسنی و سکنکین [۸۰۰۵] بوقتی و بوقتی دیگر شکم باید آوردن [۸۰۰۶] بداروی که آب فرود آرد و کرمی نکند جن اب کاکلی و طیبخ هلیله [۶۶۳. f] زرد و قرص انبربارس، و بود کی این [۸۰۰۷] آماس صلب بود جنانک یاذ کردم و نشان وی آن بود که آب سرخ نبوذ [۸۰۰۸] و تب نبوذ و نشانیها [۸۰۰۹] و علاج وی گفته بودم بیاب وی و اکنون باز کویم، بکار دارد قرص مقل و از داروهای مدر [۸۰۱۰] معجون قسط و [۸۰۱۱] دنید کرکم کاه بدین [۸۰۱۲] دارو [۸۰۱۳] علاج کند، و کاه به آب فرود آوردن بمازریون و روی سوخته و فریون و عصاره قثا الحمار و ایرسا و صغین بوذ [۸۰۱۴] و از همه بهتر صغین بود و حب وی [۸۰۱۵]، کاه بدین داروها علاج کند و کاه بدان معجونها و کاه بداروهای مدر، و کلکلانه [۸۰۱۶] را بستایند و من [۸۰۱۷] از وی نفع ندیدم [۸۰۱۸]، و دوا الکرکم بزرک کی با طیبخ رازیانه و کرفش بخورد نیک اید و بر جکر ضماد کند جنانک یاذ کردم بیاب آماس جکر.

باز آن استسقا کی ورا طبلی خوانند، اگر سبب وی کرمی جکر بود بقرص انبربارس [۸۰۱۹] علاج کند و سکنکین و بضمادها [۸۰۲۰] خنک جنانک یاذ کردم، و اگر از آماس کرم بود علاج آماس جکر کند [۸۰۲۱]، و اگر [۸۰۲۲] آماس در [۸۰۲۳] هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۵۹

معهه بود علاج آماس معده کند، و اگر بوسه شکم کرم شده بود ضمادهای خنک انجا برنهد، باز اگر [از] [۸۰۲۴] ضعیفی [۸۰۲۵] کرمی معده بود و شکم نرم دارد [۸۰۲۶] کلنکین بکار دارد و انیسون و مصطکی و عود هندی با وی باید، و از بس وی کلاب که کرم کرده [۸۰۲۷] بوذ خورد و دایم زیره را بخایذ [۸۰۲۸] و علک شاخ و سکنکین بزوری باید و [۸۰۲۹] سکنکین عنصلی، و از همه دانکوها حذر کند و از [۸۰۳۰] غذاها باذانگیز بخاصه انکور و مروذ [۸۰۳۱] و سیب و آبی، و آن حقنها و شافها کیاذ کردم بکار دارد، و اکنون یاذ کنم شافهای کباز بیرون آرد: [زیره] [۸۰۳۲] و بوره و برک [سداب این] [۸۰۳۳] همه را بکوبد و با انکین جمع کند و لختی [۷۶۳. f] شنفته با وی یار کند تا شافه کردد و بردارد بروزی چند بار و این دارو قوی آید، و اکنون یاذ کنم صفت قرص انبربارس [۸۰۳۴]، [صفت وی] [۸۰۳۵]:

بکیرذ عصاره زرک یا زرک کوفته چهار درم سنک تخم خیار و مصطکی و طباشیر از هر یکی دو درم سنک لک و ریوند از هر یکی یک درم سنک کل سرخ دوازده درم سنک زعفران یک درم سنک سنبل و غاٹ و [۸۰۳۶] ترنکین و بیخ سوس [۸۰۳۷] از هر یکی دو درم سنک قرص کند و [۸۰۳۸] شربتی از وی یک مثقال با سکنکین بخورد، و سبری کنم اینجا این سخنان و باستسقا با تب مشغول شوم که سبب وی کرمی مزاج جکر بوذ [۸۰۳۹] اندر ان استسقا کبا وی تب بوذ.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۰

اگر باستسقا تب بود نباید کجیزی کرم بکار دارد [۸۰۴۰] از بیرون جن ضماد، یا زاندرن [۸۰۴۱] جن دارو یا غذا، و لکن اختصار کند به آب انکور کرک و کاکنج و آب کرفش و قاقلی یا لک شسته و زعفران و کاکوت و ریوند جینی و هلیله زرد، و منفعت کند خاصه خداوندان این بیماری را کسنی تلخ، و حذر باید کردن اندرین بیماری از معجونها و داروها مسهل که کرم کننده [۸۰۴۲] بود، جی این جنین [۸۰۴۳] داروها تب را بفرروزانند و جشنکی را قوت کنند و امعای اماسیده را بسوزند، کاین استسقا که از بیماریهای تیز بود ناچار با وی گرمی بود تا بسیار گاه جان بود که ورا علاج نبوذ از جهت آن را که جن این استسقا از بس امراض حادّه آمده بود مر تن ورا کرم نتوان کردن، و سرد نتوان کردن از قبل آنک [هر جیزی که سردکننده است استسقا را زیان دارد، و] [۸۰۴۴] هر جیزی که کرم کننده بود [۸۰۴۵] مر تب را بیفزاید [۸۰۴۶]، بس بجیزی [۸۰۴۷] معتدل حاجت آید بدین معالجت بعد آنک آن سبب را کی [۸۰۴۸] مهم تر [۸۰۴۹] ست و بیشتر [۸۶۳. f] تیمار بیشتر داری و قصد [۸۰۵۰] مقاومت وی کنی [۸۰۵۱]، چنانک اگر تب قوی تر بود باید تا بدانی کتاب تب نروذ استسقا نروذ و بدانی که سبب افعال طبیعی حرارت معتدل بود جن این حرارت کرم تر گردد و از اعتدال بیرون آید سبب گردد مر بیماریها را و تا وی باعتدال باز نیاید بیماری نروذ، اکنون جن سبب استسقا تب بوده بود تا تب نروذ استسقا نروذ البته، و نیز جن حرارت دراز [۸۰۵۲] بمانده بود [۸۰۵۳] سبب تولد استسقا گردد بس باید که بنکری

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۱

اندرین اسباب کی کدشتست و حاضرست، جن واقف شوی بر فساد مزاج غالب آنکاه دست بغالب بری و نشنوی [۸۰۵۴] رای [۸۰۵۵] آن مردمان که کویند مستسقیان را کرم باید کردن، که ان رای درست نیست، و من بسیار دیدم کی [۸۰۵۶] آن را کی استسقا کرم بود بعلاج سردکننده بهتر شد [۸۰۵۷]، و هر کی تأمل کند و [۸۰۵۸] بخرد [۸۰۵۹] نگاه کند بدانند درستی این سخن [۸۰۶۰] من هم چنانک شرح این یاد کرده ام [۸۰۶۱] کی حرارت باعتدال همی باید، اکنون جن جگر را گرمی رسد بیش از اعتدال جاره نیست کی قوت مغیره وی تباه شود و غذا را بخونی استحالت کند چنانک نباید استسقا افتد آنکاه ازین سبب، بس [۸۰۶۲] ما بعلاج سردکننده مشغول شویم اعضا بحال اعتدال باز آید و [۸۰۶۳] آن [۸۰۶۴] گرمی زیادت کشته کم گردد، آن وقت جگر خون نیکو تواند کردن بی آنک ورا جیزی ازین فعل باز داردی.

بس همیشه واجب کند که بدانی که [۸۰۶۵] مر آن سبب را کی فاعل ان بیماری بود، جه این قانونیست [۸۰۶۶] از قوانین این صنعت، که ضد را بصد علاج کنی و من بسیار استسقا کرم را علاج کردم بجیزه‌ها [۹۶۳. f] سرد و بکسنی [۸۰۶۷] و همه برآمدند [۸۰۶۸]، و اکنون یاد کنم یرقان را [۸۰۶۹] چنانک واجب آید [۸۰۷۰].

فی الیرقان [۸۰۷۱]

بدانک سبب یرقان بسیاری صفرا بود کبهمه تن بکسترد و تن را زرد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۲

کرداند [۸۰۷۲]، و سبب آنک صفرا بسیار گردد، یا غذاها صفرائی بود [۸۰۷۳]، یا داروهای کرم، یا سو مزاج جگر [۸۰۷۴] تا خون را بکوه صفرا برد و تلخ کند، یا آماس [۸۰۷۵] کرم [۸۰۷۶] که ان خون را کرم کردند، یا [۸۰۷۷] یا [۸۰۷۸] سبب ناتوانستن دفع کردن [۸۰۷۹] کی جگر را قوت آن نبوذ کی دفع کند [۸۰۸۰] از قبل سوء مزاج سرد یا کرم چنانک یاد کردم و صفرا اندر خون بسیار گردد، یا سبب ضعف قوه جاذبه‌ی زهره بود کی نتواند جذب کردن [تا] [۸۰۸۱] صفرا را از خون جدا کنی، یا سبب سده بود و این سده دو نوع بود یا بدان مجری بود کی صفرا از جگر بزهره آید، یا بدان مجری بود [۸۰۸۲] که صفرا [۸۰۸۳] سوی معده و امعا رود، یا اندر تنه زهره آماس بود، یا ضعف قوت جاذبه‌ی سبرز که نتواند سودا را بخویشتن کشیدن، و این سه نوع بود یا از سو

مزاج بود یا از سده یا از آماس سبز تا سبب گردد مر یرقان سیاه را، و بود که [۸۰۸۴] سده [۸۰۸۵] هم بزهره بود و هم بسبب تا یرقان آید هم سیاه و هم زرد، یا از قبل دفع طبیعت بود جنانک ببحران نیک بود، و بسیاری قوت یا از قبل بسیاری صفرا بود، و ضعف قوت جنانک ببحران بد بود یا از کزیدن حیوانی که [۸۰۸۶] زهر [۸۰۸۷] وی کرم بود جن قملۀ التسر [۸۰۸۸] یا ماری کورا ابن المره [۸۰۸۹] خوانند [۸۰۹۰]، و من سبب و علامات و علاج هر یکی بگویم.

اما [۸۰۹۱] علاج آن یرقان که از جهت بحران بود، ببايد نکرستن که علامت نضح [۸۰۹۲] افتادن امده بوده است [۸۰۹۳] ببول یا بنفش، اگر علامت نضح (f. ۰۷۳) بیش [۸۰۹۴] بدید آمده بودست [۸۰۹۵] و ببول رسوبی راست مستوی املس بدید آمده است هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۳

بروزی از روزها نیک، جن روز چهارم یا بروز هفتم یا روز یازدهم یا روز هفدهم، کمان بری که بحران نیک است [۸۰۹۶]، طبیعت را یاری دهی و بنکری باستفراغ که بکدام روی باید کردن و یاری دهی ورا تا صفرا پاک شود، و اگر یرقان [۸۰۹۷] کرد و تب ضعیف کشت و بیمار قوت یافت ایمن باش [۸۰۹۸] و بسکنکین [۸۰۹۹] و کشکاب پیشرو تا باقی تمام پاک شود و باز غذا ده. بس اگر یرقان بیش از نضح بدید آید و بروز بد، جن روز ششم یا دهم و شانزدهم، و جن یرقان بیامد بیمار ضعیف [۸۱۰۰] کشت و با شتاب کشت و بی‌هشانه کفت و سر بینی باریک شد و چهارسوها بمغاک رفت و حالی بدید آمد بر وی کی ورا سبات ارقی خوانند، [۸۱۰۱] وی [۸۱۰۲] آن بود که جن خفته‌ای گردد [۸۱۰۳]، لکن [۸۱۰۴] نیمه سیدی چشم وی بدید بود و بلکه‌ای چشم جنبان بود [۸۱۰۵]، این همه نشانیها هلاک بود.

باز اگر یرقان را سبب [۸۱۰۶] چیزه‌ای کرم بود [۸۱۰۷] و داروهای کرم، اکنون بزودی شکم باید آوردن بهلیله زرد و آب کسنی و خیارجنبر و سقمونیای مصلح و بنیراب خورد با وی، سقمونیای مصلح کداخته بمقدار طاقت از دانکی تا دو دانک، جن شکم آوردی جند بار، انگاه غذاها خنک دهی جن اب نار ترش یا سکنکین یا کشکاب دهی بجای غذا، و بجای دارو بست جو و شکر شایسته بود، و از غذاهای کرم حذر کند و از شرابه‌ای کرم هم.

باز اگر یرقان از کرمی مزاج جگر بود نشان وی ان بود کی این کس را بیوسته روی زرد بود و سیدیه‌ای چشم زرد بود و جشنکی بر وی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۴

غالب بود دایم و بول سرخ بود [۸۱۰۸] و با همین حال (f. ۱۷۳) تندرست بوند، جن اندکی کرم تر گردد جگر ایشان، انگاه یرقان بدید آید و علاج ایشان سرد کردن جگر بود بدان چیزها کی یاد کردم بیاب سوء مزاج کرم مر جگر را، و غذا زرك دارد و غوربا و ناربا و آب نار و شکر و سکنکین شکر سازه.

[۸۱۰۹] باز اگر یرقان از آماس کرم بود بجگر، بدان داروها کی بدان باب [۸۱۱۰] یاد کردم علاج کند، و از نخست رک باسلیق بکشاید از [دست] [۸۱۱۱] راست و باز بگرداند، و بخورد آب انکور کرک و آب کسنی و آب کثوث [۸۱۱۲] اعنی افزغنج [۸۱۱۳] با سکنکین شکر سازه، و اگر بر بوس [۸۱۱۴] بدید نیاید [۸۱۱۵] اکنون جهد باید کردن تا مایه آماس کم شود، انگاه بخورد آب کسنی و خرما هندی و خیارجنبر و آب [۸۱۱۶] تریامان و هلیله زرد و اندکی افسنتین، و اگر هلیله و غافت و افسنتین باخر بود به بود، و باز جن تب رفت باخر و [۸۱۱۷] آماس کم شد اگر اندکی صبر بخورد روا بود یا یاره فیکرا و یا سکنکین، و کویند غاریقون شایسته بود، و لکن استاذ ما [۸۱۱۸] مر [۸۱۱۹] یکی را بداد و نیک نیامد و همه تن ابله کرد [۸۱۲۰] و هلاک شد اندر ان [۸۱۲۱]، و بداروی کرم هیچ دلیری نباید کردن [۸۱۲۲] بیاب جگر جنانک بیاب استسقا کرم یاد کردم، و [۸۱۲۳] باز جن کرمی رفت و آب سید شد اگر بداروی کرم استاخی [۸۱۲۴] کنی روا بود و اگر کشکاب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۵

با بیخ رازیانه و کرفش خوردن روا بود و داروهای مدرّ نیز سخت موافق آید اگر بکار دارد.

[صفت] [۸۱۲۵] مطبوخی که مر [۸۱۲۶] یرقان را شاید و صفرا بیرون آرد: هلیله زرد ده درم سنک شاهتره هفت درم سنک افسنتین دو درم سنک خرما هندی [۸۱۲۷] بی دانه بیست درم سنک الو بشمار ده (۲۷۳. f) اغاث [۸۱۲۸] دو درم سنک بیخ کرفش و بیخ رازیانه از هر یکی دو درم سنک تخم کسنی دو درم سنک میویز بی دانه ده درم سنک، این همه را بجوشاند بسه قدح آب تا بیک [قدح] [۸۱۲۹] باز آید، صافی کند و بکدازاند [۸۱۳۰] هفت درم سنک بشیزه خیارجنبر و ببالاید و برافکنند [۸۱۳۱] یک درم یاره [۸۱۳۲] فیکرا و بخورد بناشتا، و اگر اندکی سقمونیا با وی [۸۱۳۳] یار کند روا بود.

[صفت] [۸۱۳۴] قرصی نافع مر بیماریها جگر را و یرقان را و تبهاء کهن را:

کل سرخ بنج درم سنک سنبل دو درم سنک طباشیر یک درم سنک عصاره غاث یا کل وی هشت درم سنک، بکوبد و قرص کند به آب ترنکین، شربتی از وی دو درم سنک با سکنکین.

[صفت] [۸۱۳۵] قرصی که بشاید مر یرقان [۸۱۳۶] را کی از کرمی جگر آید:

ریوند جینی ده درم سنک سنبل و مصطکی و عصاره غاث و افسنتین و تخم رازیانه و انیسون از هر یکی دو درم سنک، این همه را قرص کند شربتی دو مثقال با سکنکین بخورد.

و [۸۱۳۷] باز اگر یرقان از سده بود [۸۱۳۸] از مجری کیمیان جگرست و زهره [۸۱۳۹]، نشان وی آن بود کبول بغایت سرخ بود و بر سرش کفکی بود زرد، و ببهلوی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۶

راست کرانی یابند و با وی تب نبوذ و یرقان اندک اندک بدید اید باندازه سده، و باز آنک از کرمی جگر بود زود بدید آید و با سوختن [۸۱۴۰] بود بهلوی او [۸۱۴۱]، و دیگر نشان آن بود کبول برنک خویش بود و براز برنک سیید بوذ، سده بدان مجری [۸۱۴۲] بود که میان زهره و امعا است، و بدین یرقان کی از [۸۱۴۳] سده بود ناجار براز سیید کردد و بول سرخ و بنادره [۸۱۴۴] بول برنک خویش بود [۸۱۴۵]. باز اگر سده نبوذ (۳۷۳. f) جه سبب جگر بوذ، هم بول رنگین بود و هم براز، و نشان آنک از سده بود لاغر [۸۱۴۶] کشتن بود [۸۱۴۷] و زردی روی و خشکی دهان و قی صفرائی بسیار بود. اگر سده بدان مجری [۸۱۴۸] بود کبامعا همی آید صفرا، و بدین مجری که بسوی معده همی آید سده نبوذ، و ببهلو راست نتواند خفتن و آن خواهد که ببهلو جب خسبد، و بکرسنکی صبر تواند کردن و آرزوی طعام کم بوذش، و از بیش غذاها لزوج [۸۱۴۹] خورده بود و بکرمابه اندر آمده بود بر طعام خوردکی، علاج وی آنست کی اگر این سده با کرمی بود، آب کسنی و خیارجنبر و خرما هندی و روغن باذام بکار دارد و غذا [۸۱۵۰] زیربا [۸۱۵۱] بوذ و آن داروها کی سده را بکشاید و کرمی نکند [۸۱۵۲] بکار دارد جن تخم خیار و خیار باذنک و تخم خربزه و تخم بابرک و تخم کدو و باذام سیید کرده و تخم کوک و تخم رازیانه و تخم کسنی و تخم کرفش، این همه را بکوبد شربتی سه درم سنک با سکنکین بزوری، یا بکیرد آب رازیانه و اب کرفش و آب شبت از هر یکی بیست درم سنک جوشانیده و صافی کرده [۸۱۵۳] با روغن بادام شیرین سه درم سنک و روغن باذام تلخ یک درم سنک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۷

و روغن بسته یک درم سنک، چند روز بدهند [۸۱۵۴] تا سده بکشاید و براز رنگین کردد، و غذا آشام دارد از آرد باقلی [۸۱۵۵] و کرسنه [۸۱۵۶] و اگر از برک ترب غذا سازد کم نبوذ ازین کمین یاذ کردم، و اگر ترب را آب بکشد و باب رازیانه و کرفش و شبت [۸۱۵۷] بیک جای بجوشاند با روغن باذام بخورد، یا آشام کند بآرد ملک یا آرد [۸۱۵۸] باقلی یا آرد نخود سیاه سخت خوب آید، و اگر کرنب [۸۱۵۹] را بجوشاند و آبش با روغن باذام بخورد [۸۱۶۰] (۴۷۳. f) نیک آید، و اگر آب با سکنکین عسلی بزوری خورد باب انیسون و آب تخم کرفش خوب آید، و بر جگر نهذ [۸۱۶۱] بابونه و اکلیل الملک [۸۱۶۲] و بیخ خطمی و انجیر و کرنب

و بنفشه و شبت و افسنتین و [۸۱۶۳] مر و صبر [۸۱۶۴] و روغن ناردین بخته بیک جای، و هر شبی بخورد تخم ترب و تخم خربزه مقشّر و انیسون از هر یکی یک درم سنک و تخم شبت و تخم کرفش [۸۱۶۵] نیم درم سنک سکنکین بزوری نیک آید [۸۱۶۶]، و آب کرنب و آب کرفش آب رازیانه خوب آید [۸۱۶۷] و از همه به [۸۱۶۸] اب [برک] [۸۱۶۹] کرنب بوذ [۸۱۷۰]، ازیراک سده کی برین [۸۱۷۱] دو مجری افتد کیاذ کردم ناجار بدین سدها آماس بوذ و حاجت آید آماس را به تحلیل کردن، جن حال جنین بوذ باید تا بشیزه خیارجنبر را به آب [کرنب] [۸۱۷۲] بخته و کوفته و فشارده و [۸۱۷۳] کفک برداشته بکدازی [۸۱۷۴] و بر وی افکنی روغن باذام تلخ تا بخورد [۸۱۷۵]، و باز آن سده کی بدن [۸۱۷۶] مجری بوذ کی صفرا. از زهره بامعا آید، علامت خاص وی آن بوذ کی براز سید کردذ جن کج و شکم بدشواری آید [۸۱۷۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۸

از قبل آنک فروذ آمدن براز بیاری صفرا بوذ کی امعا را بشوید [۸۱۷۸]، اکنون جن صفرا بامعا همی فرو نیاید دشوار کردذ فروذ آمدن براز، جنانک بقراط کفت: فی الیرقان تبيض البراز [۸۱۷۹] لان البراز اخذ ان یسلک غیر مسلکه، و بدان سده بیشین قی بسیار بوذ و بدین سده قی نبود، و حاجت آید بکشاذن این سده بحقنها تیز از بس آنک همه داروها کرده بوی [۸۱۸۰]. باز اگر این [۸۱۸۱] سده بسبرز بوذ نشان وی آن بوذ کی بول سیاه بوذ و حرارت اندکی بوذ و سوی دست جب [۸۱۸۲] کرانی یابد، علاج وی فصد باسلیق بوذ [از دست چپ یا از ان که ورا اسلم کویند بر پشت دست بوذ] [۸۱۸۳]، و باز شکم ارد بهلیله سیاه از وی نوه درم سنک هلیله زرد (۵۷۳. f) بانزده درم سنک شاهتره هفت درم سنک خیار جنبر ده درم سنک [۸۱۸۴] بیخ زبوذ [۸۱۸۵] هفت درم سنک میویز بی دانه بانزده درم سنک الو بخاری بیست شمار خرماء هندی بی دانه بانزده درم سنک بجوشاند، این همه را با شش رطل آب تا بیک [۸۱۸۶] باز آید انگاه بر وی افکند ایتیمون بنج درم سنک و بمالذ و [۸۱۸۷] دیکر بار صافی کند، و ده ستیر بخورد با یک درم سنک یاره فیکرا و چهار دانکسنک غاریقون جن سرمه سوده، و یحیی ماسویه کویذ غاریقون درم سنکی و نیم باید، این علاج قوی بوذ باید تا طاقت دارد مرد، ازین مطبوخ یک دوبار بدهذ و باز بنیراب دهذ کی بسکنکین کرده بوند [۸۱۸۸] اگر تب ندارد با هلیله زرد سه درم سنک و هلیله سیاه دو درم سنک و نمک هندو دانکسنکی ایتیمون [۸۱۸۹] یک درم سنک [۸۱۹۰] یاره فیکرا نیم درم سنک بقدر قوت بیمار کم و بیش کند،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۶۹

و بوذ کی این داروها را با شیر اشتر دهند بجای بنیر آب جن تن باک شد انگاه به آب رازیانه و کسنی و کرفش و آب انکور کرک [۸۱۹۱] اگر به شوذ [۸۱۹۲]، انگاه بغذاهاء معتدل باز آری [۸۱۹۳] و کبر محلل نیک بوذ [۸۱۹۴] و ضماد کند بر سبرز [۸۱۹۵]، فقاح اذخر و حاشا و افسنتین و قنطوریون باریک و بیخ کبر از هر یکی ده درم سنک کل سرخ [بیست درم] [۸۱۹۶] سنک مقل بانزده [۸۱۹۷] اشق هفت [۸۱۹۸]، از همه مرهمی کند [۸۱۹۹]، آنج خشک بوذ بکویذ و بیبذ، و مقل و اشق فرغار کند بسرکا تیز و سیکی، و همه بیک جای بیامیزذ [۸۲۰۰] و بکار دارد.

و باز آنک از کزیدن حیوانی [۸۲۰۱] بذید آید یا از زهری [۸۲۰۲]، نشان وی آن بوذ کی از بس کزیدن [۸۲۰۳] حیوان بذید آید (f) [۸۲۰۴] [۶۷۳]. [علاج وی شیر خوردن بوذ دایم با روغن باذام و پست و شکر و اب نار و لعاب اسپغول و اب طلخ چکوک [۸۲۰۵] و اب سبب ترش و قرص کافوری با شکر بکار دارد.

و باز بیاید دانستن که چن سبب یرقان از ضعف [۸۲۰۶] جرم زهره بوذ یا از ضعیفی قوت دافعه جگر یا از ضعیفی قوت جاذبه سپرز [۸۲۰۷] کان ضعیفی را سبب [۸۲۰۸] مزاج بود یا ورم [۸۲۰۹] یا سده، و بهر جای بیاید نکستن [۸۲۱۰] و جهد کردن تا دانسته آید، تا علاج برابر سبب کنی، و علامت ان یرقان که از ضعیفی جرم زهره بوذ ان بوذ که قی صفرائی بسیار افتد بی آنک درد [۸۲۱۱] یابندی یا کرانی بهیچ جای، و علاج [۸۲۱۲] وی تقویت جگر بوذ و سپرز، چه [۸۲۱۳] زهره قوی کردذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۰

بمشارکت این اعضا، و چن یرقان را از اندرون علاج کنی از بیرون نیز حاجت اید به علاج کردن، چنان که [۸۲۱۴] بکر مابه رفتن بناشتا و سرکا [۸۲۱۵] بویذ و بچشم کلاب اندر کشد تا زردی کم شود. اکنون حتی یاد کنم که یرقان را شاید، [۸۲۱۶] [نسخت حب یرقان] [۸۲۱۷] غاریقون هفت درمسنک [۸۲۱۸] یارهء فبقرا و تخم [۸۲۱۹] فرغند [۸۲۲۰] از هر یکی شش درمسنک هلیلهء زرد و [۸۲۲۱] تخم شوره سلمه [۸۲۲۲] از هر یکی پنج درمسنک افیمون و هلیلهء سیاه از هر یکی چهار درمسنک نمک هندو [۸۲۲۳] و تخم ترب از هر یکی سه درمسنک سقمونیا سه درمسنک انیسون و تخم کرفش [۸۲۲۴] و تخم رازیانه از هر یکی دو درمسنک، جمله سیزده دارو بود، بیامیزد و بکوبد و ببیزد [۸۲۲۵] و تر کند باب [۸۲۲۶] ترب و ناپخته و از وی [۸۲۲۷] جبا کند هر یکی چند پلپل، شربتی از وی دو درمسنک کم و بیش بقدر طاقت خورنده، اینک تمام کردم این باب [۸۲۲۸].

باب فی امراض الطحال [۸۲۲۹]

سبب را بیماریها اید عام چن سوا المزاج و سوا [۸۲۳۰] الهیئه و تفرق الاتصال، و سوء المزاج گفته بودم [۸۲۳۱] که هشت گونه بود چهار مفرد و چهار مرکب [۸۲۳۲]، و اما سوء الهیئه سده بود و اما س، و اما تفرق الاتصال ریش [وی] [۸۲۳۳] بود و [۸۲۳۴] جن این هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۱

اسباب بدید آمد ناجار قوت وی ضعیف کردد، و او را چهار قوت بود جنانک اعضا دیگر را، یکی قوت جاذبه کبوی جذب کند مر خون [۸۲۳۵] سوداوی را [۸۲۳۶]، و دیگر قوت ماسکه کبوی بدارد ان [۸۲۳۷] خون را تا قوت هاضمه هضم تواند کردن این [۸۲۳۸] خون را و بگوهر خویش آرد اعنی بگوهر سبب، و سدیکر [۸۲۳۹] این قوت هاضمه [۸۲۴۰]، و چهارم قوت دافعه کی مرین افزونیا را کی [۸۲۴۱] از سبب مانده [۸۲۴۲] دفع کند و بیرون آرد بقی و باسهال [۸۲۴۳]، و [۸۲۴۴] اکنون جن قوت جاذبه ضعیف کردد و نتواند جذب کردن این خون سوداوی را، و این خون اندر جگر بماند و یرقان سیاه آید [۸۲۴۵] و بیماریها دیگر که از سودا خیزد، بر قیاس انک اگر زهره را قوت جاذبه ضعیف کردد از وی یرقان آید [۸۲۴۶] زرد جنانک یاد کردم و امراض [۸۲۴۷] صفرائی، و جن قوت ماسکه ضعیف کردد این خون سوداوی را نتواند داشتن بسبب، بقی یا باسهال بیرون آرد یا قی سوداوی [۸۲۴۸] افتد یا اسهال سوداوی، و اگر قوت هاضمه ضعیف کردد این خون را استحالت نتواند کردن تا بگوهر سبب آرد، و اگر قوت دافعه ضعیف شود آن خون را دفع نکند [۸۲۴۹] سوی معده و این خون ترش شود [۸۲۵۰]، مر قوت شهوانی [۸۲۵۱] را از حال اعتدال بیرون برد و بیفزاید تا بدین سبب شهوة الکلیبه آرد، و اگر سوی روذ کانیها اندر آرد باسهال [۸۲۵۲] افکند و ذوسنطاریا سوداوی [۸۲۵۳] آرد. باز اگر دفع نکند و اندر سبب بماند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۲

متحیر [۸۲۵۴]، اکنون آماس آرد و سده کند، (f. ۷۷۳) و اگر قوت [۸۲۵۵] هاضمه افزون امده است [۸۲۵۶] قوت شهوت طعام بکاهد از بهر آنک هر روزی [۸۲۵۷] اندکی سوداء ترش از سبب [۸۲۵۸] بمعده اندر آید تا بیدار کند مر [۸۲۵۹] قوت شهوت طعام را، اکنون جن نیاید این سودا سوی معده، ان منفعت قوت شهوانی انجا نبوذ و ازین قبل شهوت طعام [۸۲۶۰] ناقص کردد.

[۸۲۶۱] باز آماسها کی بسبب آید بیشتر صلب بود از قبل سبب آن خلط را، و بود کی کرم بود از قبل آنک بسبب شرابین بسیارند و بدین شرابین اندر [۸۲۶۲] ناچار خونی بود کرم، و بود کی آماس [۸۲۶۳] آید جنانک [۸۲۶۴] کوئی باذستی و این از قبل آن بود کی سودا نفاخت نفخه، افکند بسبب، و این آماسها بیسوزن بدید بوند اگر صلب بود یا نفخه، و اگر [۸۲۶۵] کرم بود یا سرد، و اگر خرد بود یا بزرک، و بود نیز که استخوان آخرک کتف آگاهی یابد از سوی جب [۸۲۶۶] و جنان نماید کوئی فرو کشد مر او را از قبل معالیک سپرز و مشارکت حجاب با سبب جی سبب بحجاب بردفسیده بود، جن سبب کران کردد حجاب

دیافرغما [۸۲۶۷] فرو کشد، و جن حجاب دیافرغما [۸۲۶۸] فرو کشیده گردد این استخوان آخرک اکاهی یابد و درد کند [۸۲۶۹] و دم کوتاه کند هم از سبب حجاب راه، و بقراط این جنین را تنفس بکائی خوانده است، و بامراض حجاب و شوشه نیز [۸۲۷۰] همین [۸۲۷۱] دم زدن بدید آید و آن بذ بوذ سبب و این آن بوذ که حجاب نتواند دم [۸۲۷۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۳

بیک بار تمام کردن از قبل کرانی این آماس راه، بمیان [۸۲۷۳] دم زدن وی بکسلد، باز جهد کند و دم تمام کند، تنفس بکائی بدان خواند بقراط، کی کوزکان را از بس [۸۲۷۴] کرستن بسیار این بیفتد، و آن [۸۲۷۵] از ضعیفی قوت حجاب ایشان بوذ، و بوذ [۸۲۷۶] کی بیماریهائ سبرز جگر بیمار گردد و استسقا بدید آید (f. ۸۷۳). باز اگر نفخه بوذ بدست بدید بوذ [۸۲۷۷] و علاج این همه بیماریها [۸۲۷۸] یاذ کنم [۸۲۷۹]. این بیماریها سبرز مانده بوذ بیماریهائ جگر و علامات وی همان بوذ کی بیماریها جگر را یاذ کردم.

اگر سبرز را [۸۲۸۰] سو مزاج کرم بوذ [۸۲۸۱] تب کند و دهان خشک شود [۸۲۸۲] و سوی دست جب تلهب کند کی اگر دست بر جای سبرز نهی [۸۲۸۳] آن [۸۲۸۴] کرمی بدید بوذ و بدین بیماری آب سطر بوذ [۸۲۸۵] و سرخ بغایت بوذ [۸۲۸۶] و بوذ که بسیاهی زند و قی تلخ سیاه رنگ بسیار افتد، و علاج وی [۸۲۸۷] کشکاب بود و سکنکین بزوری بوذ [۸۲۸۸] کی بوی اندر بیخ کبر بوذ و اقراص [۸۲۸۹] انبربارس که بوی [۸۲۹۰] کبر بکار رفته بود، و غذا سکا بکار [۸۲۹۱] دارد [۸۲۹۲] و آب رازیانه و هندبا و کرفش بسیار خورد و اقراص انبربارس [۸۲۹۳] و اقراص کل با سکنکین بزوری، و بر سبرز نهذ صندل و سرکا و کلاب دایم با برک بید و سرکا.

و اگر سو مزاج [۸۲۹۴] سرد بوذ همان علامات [۸۲۹۵] بدید آید کی سو مزاج سرد [۸۲۹۶] جگر را بوذ، و نشان وی آن بوذ که جذب نتواند کردن سودا را و [۸۲۹۷]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۴۷۳

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۴

سودا با خون بهمه تن بروذ و رنگ روی را بگرداند و بوذ کی کلفه کیرذ و زرد گردد و تیره گردد سیدی چشم و شهوت طعام ساقط گردد [۸۲۹۸] جنانک کفتم بیش ازین، و علاج وی آن بوذ که آن قرص بخورد کی [سبرز] [۸۲۹۹] را قوی کند با سکنکین و آن معجون که سبرز و جگر را قوی کند، یکی معجون قسط بوذ، [معجون قسط] [۸۳۰۰] بکیرذ [۸۳۰۱]: قسط و دارجینی از هر یکی پنج درم سنک انیسون و کرفش [۸۳۰۲] و فجاج اذخر از هر یکی شش درم سنک سلیخه هفت و نیم درم سنک اسارون و زعفران از هر یکی چهار درم سنک [۸۳۰۳] ریوند [۸۳۰۴] سه درم سنک این همه را بکوبد (f. ۹۷۳). و ببیزد و با انکین جمع کند، انکین دو جند داروها، شربتی از وی سه درم سنک [۸۳۰۵] با سکنکین بزوری، و بر سبرز ضمادی نهذ تا سبرز را قوی کند [۸۳۰۶]. [صفت] [۸۳۰۷] ضماد [۸۳۰۸]: صبر و مصطکی و افسنتین از هر یکی چهار درم سنک کل سرخ سه درم سنک سنبل دو درم سنک زعفران دو درم سنک سک یک درم سنک عود دو درم سنک، این همه را بکوبد و بسیکی کهن و روغن سوسن جمع کند [۸۳۰۹] و بر سبرز نهذ. [صفت] [۸۳۱۰] قرصی که سبرز را قوی کند: سنبل و اسارون و مصطکی از هر یکی یک درم سنک غاٹ و افسنتین از هر یکی دو درم سنک [۸۳۱۱] ریوند سه درم سنک، این همه را بکوبد و جمع کند و قرص کند هر یکی دو درم سنک، شربتی از وی [۸۳۱۲] یک قرص بوذ با سکنکین بزوری، و ریاضت [کند] [۸۳۱۳] بناشتا، و کار آتش کند بر سبرز [۸۳۱۴] جنانک قدح را بدوخ [۸۳۱۵] افروخته اندر کند و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۵

بنهد و کار خنبره خوانند نیز [۸۳۱۶]، و اگر کبه حجام برنهد و بمکد و [۸۳۱۷] نیازند نیز بشاید [۸۳۱۸]، و غذا زیر با دارد و سگبا بکبر، اینک علاج این بود.

و اگر آماس کرم بوذ بسبرز، علاجها همان باید کردن که جگر را کفتم، باسلیق بکشاید از [۸۳۱۹] جب، و آب انکور کرک بخورد با آب رازیانه و کسنی و [۸۳۲۰] ارغج و اب [۸۳۲۱] درخت بده و اب کرفش و خیارجنبر و آب برک کبر تر [۸۳۲۲] نیز شاید و قرص بنج‌انکشت کی با سکنکین بخورد و آب رازیانه و کرفش و خیارجنبر جنانک یاذ کردم.

و اگر سده بوذ بسبرز همان نشانیها بدید آید که ضعف سبرز را بوذ [۸۳۲۳]، از رنک روی و تیره کشتن سیدی چشم و نقصان شهوت طعام و کرانی سوی بهلوی جب، و علاج وی آن بوذ کی بیاب سده جگر (۰.۸۳ f) یاذ کردم، و بیفزاید بر وی داروهای قوی تر جن ایرسا و قردمانا و فطراسالیون و زیریوند گرد و دراز.

باز اگر نفخه افتاده بوذ بسبرز نشان وی آن بوذ کی تمددی بدید آید بر سبرز و جن بمالی کم کردد و جن بفشاری بیشتر ان بوذ کی آروغ ارد یا قرقره و بانک کند و اماس سخت نبوذ و درد سخت نبوذ جه نرم بود [۸۳۲۴]، علاج وی آن بوذ کبر وی نهی روغن افسنتین کرم یک از بس دیگر و باز بدین مرهم علاج کنی [صفت وی] [۸۳۲۵]: زاك سید و کوکرد و نظرون و علک جک و زفت و جاورشیر از هر یکی برابر زاك بیش و مرهم کنی و بر سبرز نهی، و اگر سیوس کندم و شبت را بجوشانی بسرکا و [۸۳۲۶] بر وی [۸۳۲۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۶

[۸۳۲۸] نهی نیز [۸۳۲۹] صواب آید، و اگر سرکا کهن بجوشانی [۸۳۳۰] بسداب یا وزن جویباری یا کوهی و اشنه و بوره و نمندی تر کنی بدان سرکا و بر وی نهی نیک آید و باذ را بیراکنند، و اگر سرکا قوی [۸۳۳۱] را بیاری و بوی اندر [۸۳۳۲] بجوشانی [۸۳۳۳] برک کبر تر و کوکرد و تخم بنج‌انکشت و جوز السرو و کزمازو و ان سرکا را کرم بدان سبرز بزریزی و باز نمندی تر کرده بر وی بر [۸۳۳۴] نهی نیک بوذ، و اگر کرمی نبوذ، برین [۸۳۳۵] کماذ برافزائی مقل و اشق، و اگر انجیر را بجوشانی با سرکا و بکوبی و بر وی افکنی بابونه و سداب و اکیلل الملک و نظرون کوفته و بیخته و [۸۳۳۶] مرهم کنی و بر وی نهی [۸۳۳۷] نیک آید. [صفت] [۸۳۳۸] سفوفی شایسته مرین باذها را کی بسبرز اندر مانده بوند [۸۳۳۹]: سبندان سید بیست درم سنک تخم بنج‌انکشت و نانخواه و رازیانه و انیسون [۸۳۴۰] و سداب [۸۳۴۱] خشک و افیتیمون و بیخ کبر و [۸۳۴۲] کل و سنبل و لک [۸۳۴۳] و ریوند از هر یکی درم سنکی، این همه را بکوبند شربتی از وی سه درم سنک بوذ، بخورد با سکنکین بزوری (۰.۱۸۳ f) اگر کرمی دارد، و اگر کرمی ندارد با شراب کهن خورد و دایم بسبرز برنهد کبه با آتش تا باذها [۸۳۴۴] بیراکنند.

بس اگر اماس صلب بوذ بدست بدید بوذ علاج وی قوی تر باید کردن، و بدانک اگرین (۱۵) اماس را بداروی کرم علاج کنی صلب تر کردد، بس باید که هم بدارو محلل کنی و [هم] [۸۳۴۵] بدارو قابض تا قوت سبرز ساقط نکردد و همین وصیت یاذ باید داشتن بعلاج جگر، و این داروها تلخ بوند و قابض

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۷

جن هندبا و [۸۳۴۶] ریوند و مصطکی [۸۳۴۷] و زیریوند و زعفران و کل و ثمره الطرفا و بیخ کبر و تخم بنج‌انکشت و آنج بدین ماند، و آن داروهای محلل جن مقل و اشق و ریتیانا و موم و میعه تر و زفت تر و سرکا و سکنکین و خاصه سکنکین عنصلی و کمادریوس و کمافیطوس و آنج بدین ماند. اگر این همه را یا یکی را [۸۳۴۸] با سکنکین جمع کنی [۸۳۴۹] نرم کند [۸۳۵۰] سبرز صلب را و اگر ضماذ کنی نیز همان [۸۳۵۱].

و اکنون یاذ کنم آن قرصها [۸۳۵۲] که ازین داروها کرده بوند: بوست بیخ کبر فرغار کرده بسرکا و روینه و تخم بنج‌انکشت و زیریوند دراز و اسارون و مصطکی و افسنتین و ریوند جینی و قسط [۸۳۵۳] و مر و میعه و دارجینی و جعهده و باذام تلخ و سعتر بزوی و

وذن کوهی و جنطیانا رومی و انیسون و فطراسالیون و تخم کرفش و سیسالیوس [۸۳۵۴]، از همه برابر بکوبد و قرص کند از مثقالی تا دو درم سنک بقدر طاقت مرد با سکنکین. [صفت] [۸۳۵۵]، قرص کبر پوست بیخ کبر فرغار کرده بسرکا و اشق از هر یکی دو ستیر زریوند دراز و بلبل و تخم بنج انکشت از هر یکی سه درم سنک، اشق را بسرکا فرغار کند و آن داروهاء دیگر را با وی جمع کند و از ان قرص کند از نیم درم سنک تا یک درم سنک شربتیی یک قرص بود. صفت قرصی [۸۳۵۶] کبشاید اماس صلب (f. ۲۸۳) را کی بسبرز بود: پوست بیخ کبر رومی کی اسقولوفندیون کویند یا ببدل وی بیخ کبر [۸۳۵۷] اینجایی یا بیخ زبوزه [۸۳۵۸] بنج درم سنک جعده سه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۸

درم سنک ریوند جینی دو درم سنک افسنتین رومی دو درم سنک طباشیر و لک از هر یکی سه درم سنک زعفران یک درم سنک، قرص کند از وی دو درم سنک شربتیی [۸۳۵۹] یک قرص بود با سکنکین، اگر بدین به نشوذ ضماد کند از اشق و سبندان و پوست بیخ کبر و نظرون و آهک اب نارسیده، این همه را جمع کند با سرکا [۸۳۶۰] و انکین و ضمادی کند بر سبرز، و اگر انجیر با سرکا بجوشاند و بکوبد تا جن مرهم گردد و سبندان ناکوفته با وی جمع کند [۸۳۶۱] و بر سبرز نهد، یا یک [۸۳۶۲] باره کاغذ بکیرد و بانکین بیالاید و بر وی براکند سبندان ناکوفته و بر سبرز نهد این ضماد نیک آید، و لکن صبر باید کردن و اگر نتواند به آب کرم بشوید، و غذا کبر بسرکا دارد و از آب حذر کند و بجای آب سیکیی کهن خورد.

و یرقان سیاه بود کی از جگر بود از بسیاری احتراق [۸۳۶۳] کی از سبرز بود و نشان این آن بود کی اگر براز سیاه بود [۸۳۶۴] سخت سبب [۸۳۶۵] از سبرز بود، و اگر سخت سیاه نبود [۸۳۶۶] یرقان از جگر [۸۳۶۷] بود، و دیگر اگر [۸۳۶۸] صلابت طحال بدید بود سبب از سبرز [۸۳۶۹] بوزه بود، و اگر یرقان سخت سیاه بود سبب هم از سبرز بود [۸۳۷۰]، و اگر سخت سیاه نبود سبب از جگر بود، و دیگر کی اگر هم زرد بود و هم سیاه سبب ازین [۸۳۷۱] هر دو عضو بوزه بود، و از اول کفتم [۸۳۷۲] کفصد باید کردن از دست جب باسلیق [۸۳۷۳] یا اسیلیم، و باز مطبوخی [۸۳۷۴] باید خوردن که سودا فروز آرد و باز اقراض باید خوردن که سبرز را قوت هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۷۹

دهند [۸۳۷۵]، و ضمادها باید کردن مر سبرز را جنانک یاز کردم (f. ۳۸۳) و غذا زیربا دارد اینک وجه معالجت این بود مرین علت را [۸۳۷۶].

باب بیماریهای کرده [۸۳۷۷]

کرده را بیماریها آید جنانک [۸۳۷۸] دیگر اندامها را اید [۸۳۷۹]، اعنی سوء المزاج و سوء الهیئه و تفرّق الاتصال، و بیماریهء خاص آید جن سنک و اماس و ضعف و لاغری کرده کی ورا هزال کویند و خون [۸۳۸۰] و ریم رفتن کی از آن اماس بود کی اندر کرده بدید آید و بمجری قضیب با بول بیرون آید و دشواری کمیز کردن [۸۳۸۱].

امّا علامات سو مزاج کرم کی مر کرده را افتد آن بود کجشنکی [۸۳۸۲] کند دایم و آب خورد بسیار [۸۳۸۳] دمادم و از بس وی زوذ گمیز کند و بول وی سبید بود بلون [۸۳۸۴] آب جوی، اما سبب [۸۳۸۵] نابودن بول [۸۳۸۶] بکرده بدان قدر کی رنک کیرد و نابودن آب بجکر تا انجا نیز رنک کیرد [۸۳۸۷] کرمی کرده بود تا آب بسیار خواهد و این علت را ببارسی برمیز کویند و بتازی دوّاره و بیونانی دبانیطس [۸۳۸۸] اعنی دولابی که از یک روی بر گردد و از دیگر روی تهی کند، و علاج این علت آن بود کبجائی خنک باشد و بسیار بخسبذ بر آن جای خنک و اگر بدان [۸۳۸۹] جای چیزهء خنک نهد نیز به بود و بروزی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۰

جند بار به آب سرد اندر آید و بدهان داروی دارد کی جشنکی را کم کند جن نان زردالو یا ترف خوارزمی و آنج بدین ماند، و بر

بشت [۸۳۹۰] و بر جای [۸۳۹۱] کرده اسبغول فرغار کرده بسرکا برنهد و قرص طباشیر [۸۳۹۲] مطفی [۸۳۹۳] بکار دارد یا قرص دیانیتس [۸۳۹۴] که این بیماری را خاصه یکی قرص کرده‌اند هم نام وی، [صفت] [۸۳۹۵] این قرص: طباشیر ده درم سنک ربّ السوس ده درم سنک تخم کنکاو بیست درم سنک، تخم بابرک بانزده درم سنک کل سرخ بنج درم سنک (f. ۴۸۳) قاقیا دو درم سنک کشنیز خشک بنج درم سنک صندل زرد دو درم سنک عدس مقشّر دو درم [۸۳۹۶] کافور نیم درم سنک جلنار دو درم سنک کل ارمنی و زرک و تتری [۸۳۹۷] از هر یکی دو درم سنک [۸۳۹۸]، همه را بسایذ و قرص بندذ از وی هر یکی سه درم سنک، شربتی [۸۳۹۹] از وی یکی [۸۴۰۰] قرص بود، بخورد با کلاب و آب نار ترش، و بر بشت نهذ این ضماد، بابرک تر و انکور کرک و بیه بط و خیار بادرنک کوفته و تراشه بوست کدو [۸۴۰۱] سرد برنهد باین [۸۴۰۲] جیزها جن کرم کردذ بردارد و سرد کند و باز [۸۴۰۳] نهذ و هم‌جنین می‌کند [۸۴۰۴]، و اگر لعاب اسبغول [۸۴۰۵] و روغن کل با این یار بود به آید [۸۴۰۶].

و اگر این سوء المزاج محکم کشته بود [۸۴۰۷] و گرده ضعیف شود و بول چن کوشت آبه آید [۸۴۰۸] خون آلوده و بشت درد خیزد و شهوت جماع بروذ یک‌بارکی، علاج وی فصد باسلیق بود از ان بهلو کی درد آنجا کند و اگر هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۱

درد بسیار نبوذ فصد از دست راست کند و آن داروها باید کخون کرده باز دارد، و اگر خون محض آید از کرده، سبب وی کشاذن رکی بود از کرده، و نشان وی آن بود کی مفاجا خون بسیار روذ و فروذ آید ببول، علاج وی کشاذن رک باسلیق بود تا خون بیاید بسیار، و بوذ کی این خون آمدن از بس زخمی بوذ کبر کرده آید یا از افتادن آید [۸۴۰۹] بر بشت یا از خوردن جیزی تیز چن زنجبیل برورده یا غذائی تیز چن انکزد و شترغاز [۸۴۱۰] یا طعامی کبوی بلبل و سیر بسیار افتاده بوذ [۸۴۱۱]، مرین کس را این دارو صواب بوذ [۸۴۱۲]، صفت داروئی [۸۴۱۳] کخون گرده باز دارد: کل ارمنی ده درم سنک، کهربا ده درم سنک قاقیا و جلنار و صمغ عربی و عصاره لحيه التیس (f. ۵۸۳) از هر یکی سه درم سنک تخم کرفش و تخم فنک سبید [۸۴۱۴] از هر یکی دو درم سنک، این همه را [ده] [۸۴۱۵] قرص کند، شربتی از وی [۸۴۱۶] یک قرص بوذ با شراب نار یا شراب غوره یا شراب آبی، و [۸۴۱۷] بیشت بر [۸۴۱۸] آن ضماد نهذ کی [۸۴۱۹] دبانیطس یاد کرده‌ام [۸۴۲۰]، و غذا تتری دارد، و من سوء المزاج [۸۴۲۱] بارد را بیاب ضعف باه یاذ کنم.

باز اگر آماس [۸۴۲۲] بود اندر کرده [۸۴۲۳] و این آماس کرم بوذ، نشان وی آن بوذ کی تب تیز ارذ و آن [۸۴۲۴] تب را نوبت نبوذ و گاه لرزه کند و گاه تب [۸۴۲۵] نکنند، و این بیمار [۸۴۲۶] بشت [۸۴۲۷] کوز کند یا چهاربای بایستد بندارذ کی جیزی کران بر بشت وی بسته استی، علاج وی فصد باسلیق بوذ خاصه آنگاه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۲

کی تب قوی بوذ، و دایم کشکاب خورد با شکر و روغن باذام و هر شبی لعاب اسبغول خورد و روغن باذام و شکر و بنادق البزور بکار دارد، [صفت بنادق البزور] [۸۴۲۸]:

تخم خیار و تخم خربزه و تخم خیار بادرنک و تخم کدو [۸۴۲۹] این همه مقشّر و تخم بابرک و تخم کسنی و تخم خطمی و اسبغول بخاری [۸۴۳۰] اعنی تخم لسان الحمل [۸۴۳۱] از همه برابر بکیرذ و بکوبذ شربتی سه درم سنک با جلاب، یک‌بار بامداد و یک‌بار شبانگاه، و بجای آب یا [۸۴۳۲] آب خیار خورد یا آب کدو یا [۸۴۳۳] خربزه هندو جنانک یاذ کرده‌ام [۸۴۳۴]، و بر پشت نهذ ضمادی که از بنفشه کرده بوذ و از آرد کشک و بابونه و اکلیل الملک و شبت خشک و حله و تخم کتان و سبوس کندم و روغن شیره و بیه بط و مغز استخوان کاو، و یک هفته برین باش [۸۴۳۵] تا تب کم کردذ، و غذا سباناخ داری و کشکاب [۸۴۳۶] یا [۸۴۳۷] کشک و روغن باذام، و جن تب کم شد، بدین تخمها علاج کند: تخم مروه و تخم کتان بفزاید، و بدل جلاب ما العسل خورد، و غذا سبوساب دارد کبا (f. ۶۸۳) شبت کرده بوذ و با بانید و روغن بادام.

و کار همه آماسها از سه بیرون نبوذ: [۸۴۳۸] تا [۸۴۳۹] تحلیل بدیرذ یا ریم کند یا سخت کردذ. اگر تحلیل بدیرذ خود سلامت یافت، و اگر ریم کند ناجاره [۸۴۴۰] ببول بدید آید، جن بدید آمد اکتون آب کرم باید کی بوی بابونه و اکلیل الملک و [۸۴۴۱] حلبه و بنفشه [۸۴۴۲] بخته بوذ بر بشت وی برریزند بسیار، و باز بیمار برخیزد بیای و بیک بای برجهد [۸۴۴۳] یا از نردبان بشتاب [۸۴۴۴] فروذ آید یا کرده

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۳

او را بمالند یا بجنانند و برفشانند او را تا یک بار کی ریم بیرون آید، انگاه این بنادق البزور بخورذ. [صفت بنادق البزور] [۸۴۴۵]: تخم خربزه مقشر ده درم سنک تخم خیار مقشر پنج درم سنک تخم کدو شیرین بی بوست و تخم بابرک و تخم خطمی و مغز باذام سید کرده و کثیرا و نشاسته و ربّ السوس و تخم کوکنار سید و کل ارمنی و تخم کرفش و تخم فنک سید از هر یکی دو درم سنک، این همه را بکوبذ و ببیزذ و حبّ کند هر یکی جند نخود، شربتی از وی سه درم سنک با جلاب و [۸۴۴۶] یا ما العسل، اگر کرمی بوذ با جلاب، و اگر نبوذ با ما العسل، و هر جند ریم کم می کردذ همین شناس [۸۴۴۷] کی بهتر می کردذ.

و اگر ریش کند داروی [۸۴۴۸] گوشت برآرنده [۸۴۴۹] تر می باید کردن، گاه ان بنادق البزور بیش [۸۴۵۰] باید دادن و گاه این قرص کی بکوم، این قرص ریش گرده را گوشت برآرد و درد بنشانذ و من بسیار علاج کردم بوی. [صفت] [۸۴۵۱] وی [۸۴۵۲]: تخم خیار مقشر ده درم سنک کل ارمنی و صمغ عربی و کندرو [۸۴۵۳] و خون سیاوشان از هر یکی دو نیم درم سنک تخم کوکنار سید و ربّ السوس و بادام سید کرده و کثیرا و نشاسته کندم [۸۴۵۴] از هر یکی دو درم سنک تخم کرفش دو درم سنک [۸۴۵۵] تخم عروس (f. ۷۸۳) اندر [۸۴۵۶] برده خشک کرده شش درم سنک، و من ازین تخم [۸۴۵۷] سه درم سنک کردم، ایون یک درم سنک، این همه را بکوبذ و ده قرص کند، شربتی یک قرص بوذ، اگر کرمی نبوذ بشراب میبه خورد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۴

و اگر کرمی بوذ بشراب بنفشه یا جلاب [۸۴۵۸]، و اگر بدین درد کم نشود دلیل آن بوذ کی ریم بسیارست، انگاه حقه نرم باید کردن و باز حقه تیز و داروهای مدر باید خوردن و آنکه ریم بیرون ارد، و این داروها این بوذ [۸۴۵۹]: تخم بنج انکشت و شاخ فریژ بکوبی هر دو را و بدهی یک مثقال بما العسل و اب رازیانه و کرفش معصور، و اگر بدین علاج ریم بیرون آمد و الا بزّ سیاوشان و فطراسالیون و ایرسا با بیخ سوس بجوشاند و با انجیر و میویز [۸۴۶۰] بی دانه طایفی [۸۴۶۱]، و ازین آب خورد با کلنکین عسلی، و کر برین طیبخ زوفا و [۸۴۶۲] تخم کرفش یار کنی به اید و اگر مقل [۸۴۶۳] بشراب شیرین دار بکدازی تا بخورد، از مقل سه درم سنک، این نیز ریم فروذ ارد، و نشان آنک ریم بسیار بود لرزه گرفتن [بوذ] [۸۴۶۴] هر روزی و از بس لرزه ریم فرود آمدن [۸۴۶۵] بوذ و تمدد کی بیابذ [۸۴۶۶] بجایگاه کرده بر و درد سرونها و [۸۴۶۷] با وی درد و کرانی که بکرده بیاید و تبهاء مختلف و سوختن و تلّه بجای کرده گاه و بول از اول رنگین بوذ و باز سید کردذ و جن ریم بیرون آید [۸۴۶۸] این همه اعراض کم کردند [۸۴۶۹]، و اگر رنک ریم سید بوذ [۸۴۷۰] و کنده نبوذ زوذ به کرد، و اگر رنک [۸۴۷۱] سرب رنک بوذ یا کنده [۸۴۷۲] یا گوشت بارها با [۸۴۷۳] ریم بیرون آید بذ بوذ، و اگر میل سوی امعا کند بذ بوذ، و اگر بشکم [۸۴۷۴] کرد اید آنجا کی آب استسقا بوذ [۸۴۷۵] آن نیز بذ بوذ، و علاج وی یاذ کردم بیاب مدّه و جمع شدن از بس ذات الجنب (f. ۸۸۳)، کی علاج ریم شوشه [۸۴۷۶] و علاج ذوسنطاریا ماننده بوذ و علاج

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۵

باید کردن بدان حقه که مر ریش امعا را [۸۴۷۷] کفتم، و غذا [۸۴۷۸] رشته و سبناخ و با برک تر [۸۴۷۹] و کشکاب و سبوساب باید [۸۴۸۰]، و از میوها خربزه شیرین و خربزه هندو، و باز آن داروها کی باآخر بکار آید تا ختم [۸۴۸۱] ریش [۸۴۸۲] را، کل مختوم [۸۴۸۳] و کل ارمنی و سید و کندرو و خون شواشاو [۸۴۸۴] و [۸۴۸۵] با وی بیامیزد خطمی و کثیرا و نشاسته و تخم خیار و

خریزه و تخم کدو تا برساند این داروها را بکرده، و بیامیزند [۸۴۸۶] با این بیخ لفاع و تخم فنک و ایون تا انصباب باز دارد و مواد تیز را و ریش را و درد [۸۴۸۷] کمتر کند، و این داروها اگر [۸۴۸۸] نارونده بوند با ایشان بیامیزد تخم کرفش و دوقوا [۸۴۸۹] و فطراسالیون تا برسند زود این داروها بکرده، و حذر کند از حرکات کی زیان دارد، و ریش را حاجت آید بسکون و از جماع حذر کند نیک، باز جن به شد اگر گوشت [۸۴۹۰] خورد شاید، باید تا از نخود حذر کند [۸۴۹۱] و از انجیر خشک.

باز اگر آماس صلب گردد، نشان آن بوذ کی بیمار درد و کرانی یابذ بکردها، و کمیز اندکی بوذ و تنک، و زود اندامهاش آماس کیرذ و [۸۴۹۲] باستسقا باز گردد، و علاج وی بنادق البزور بوذ کی از بیش یاذ کردم که اندر وی کل ارمنی و تخم فنک نیست و آن مرهم کی از بیه بط و روغن بنفش کرده بوند و [۸۴۹۳] مغز استخوان اندر کنند و آن علاجها کند کی بدین ماند. باز اگر کرده لاغر کشته بوذ، نشان وی آن بوذ که تن لاغر گردد و قوت جماع بروز و اب بیشین بسیار اید و سبیده [۸۴۹۴] و بشت دایم درد کند،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۶

[۸۴۹۵] و علاج وی [۸۴۹۶] آن بوذ کی آن حقنها و [۸۴۹۷] معجونها و غذاها [۸۴۹۸] بکار دارد کی بیاب نقصان باه یاذ کنم، و دایم مغز فندق و جلفوزه (f. ۹۸۳) و بادام و کوز هندو و [۸۴۹۹] با شکر بخورد و غذا قلیه دارد و آن [۸۵۰۰] چیزی که منی بیفزاید [۸۵۰۱] و من آن خود بیاب باه یاذ کنم.

فی ظهور حجر الکلی [۸۵۰۲]

جند بار کفتم که کون هر چیزی را که طبیعی بوذ چهار سبب [۸۵۰۳] بیاید یکی فاعل و دیگر مادت و سدیگر الت و چهارم صورت کی تمامی ان چیز بوذ. اکنون بکون سنک اندر کرده، مادت اخلاط غلیظ بوذ کبا بول بکرده آید از امعا و از کبد، و فاعل حرارت ناری [۸۵۰۴] تا این خلط غلیظ را بیزاند و صورت سنک دهد جنانک اتش کل را دهند، و الت [۸۵۰۵] گرده [۸۵۰۶] و نیز [۸۵۰۷] آن [۸۵۰۸] مجاری کبول بوی اندر آید فراخ او فتاده بوذ [۸۵۰۹] و آن مجاری کی بول بیرون اید تنک تا این اخلاط غلیظ بکرده بماند و بروز کار اندک اندک صلب می گردد جن سنک، و این مادّت کی غلیظ [۸۵۱۰] بوذ یا از کمی حرارت غریزی بوذ کی غذا را هضم نتواند کردن جنانک خلط بیرون گردد، یا از بسیاری [۸۵۱۱] خوردن بوذ تا قوت هاضمه هضم نتواند کردن تا اخلاط غلیظ [۸۵۱۲] گردد جنانک کوزکان را گردد، و این قانون هر جای [۸۵۱۳] [۸۵۱۴] بکار آید نه تنها ایدر [۸۵۱۵] [۸۵۱۶]، و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۷

این حرارت ناری که بکرده بوذ [۸۵۱۷]، بوذ کی یطبع بوذ جنانک [۸۵۱۸] کسی را کرده بمزاج کرم امده بوذ، یا بس صفرای کرم و سوزان بکرده آید و مزاج او را کرم کرداند، یا داروی کرم خورده اید، یا بهمسایکی کرده [۸۵۱۹] آماس [۸۵۲۰] آید کرم، یا بکرده خود آماس بوذ کرم، و اما سبب آلت یا یکی مجری فراخ اید و دیگر تنک [۸۵۲۱]، ان یا از اول آفرینش آمده بوذ یا از بس آفرینش افتاده بوذ از سبب حرکتی عنیف یا ریشی.

و سنک مر بیرون را بکرده آید (f. ۰۹۳) و مر کوزکان را بمثانه بیشتر وقتها، و سبب این قلت حرارت غریزی و کثرت وی [۸۵۲۲] و مر [۸۵۲۳] کوزکان را حرارت غریزی بسیار بوذ، مر آن اخلاط غلیظ را بکدازاند [۸۵۲۴] و از کرده بیرون ارد و لکن آن [۸۵۲۵] غلظ [۸۵۲۶] باز بمثانه ایشان کرد آید، و از آنک مزاج مثانه سرد بوذ جه وی عصبی جوهرست [۸۵۲۷] نتواند مر او را کداختن و بیرون آوردن، آنجا بماند و اندک اندک سطر گردد و صلب و جن مجری مثانه فراخ بوذ آن مایه از آنجا بیرون آید و از کرده، هم جنین اگر طبیعت یاری دهد و مجری فراخ بوذ ان خلط غلیظ از آنجا بیرون آید و درد کم گردد و اگر نی ریک گردد و ان ریک فروذ آید. باز اگر ریک آنجا بماند سنک گردد کی یک بدیگر بردفسد [۸۵۲۸] و آنکاه دشوار شود، و [۸۵۲۹] دختران را

سنگ نباید بمشانه، و سبب کوتاهی عنق مشانه بود، و این حرارت ناری هر جائی کمتر بود و بیشتر بود، و سنگ مثانه کودکان را اندکی ازین حرارت بس

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۸

بود از بهر غلظ مادّت راه، و مر سنگ کرده را ازین حرارت بسیار باید تا سنگ شود، و سبب [۸۵۳۰] آن [۸۵۳۱] گرمی مزاج معده [۸۵۳۲] بود بطبع و از سردی مزاج مثانه بطبع، و هم جنانک حرارت غریزی کوذکان را کفتم بسیار بود و بیران را کمتر بود، ازین سبب بود کی سنگ نکردد کودکان را بکرده کی حرارت ایشان آنجا یاری کند تا سنگ نه بندد و حرارت بیران انجا مقصیر بود این یاری نتواند کردن تا آن خلط غلیظ ناکداخته آنجا اندر ماند [۸۵۳۳] سنگ بندد.

و سبب بزرگی سنگ فراخی مثانه بود و سبب خردی سنگ کرده تنکی تجویف کرده بود [۸۵۳۴].

باز کردم بعلاج سنگ کرده، (f. ۱۹۳). بدانک جن [۸۵۳۵] سنگ اندر کرده بزرک کردد [۸۵۳۶] بول را باز دارد و درد خیزد جنانک صبر نتواند کردن و بود کی مرد بی هوش کردد از درد، و وقت درد را نوبت خوانند، اکنون بوقت [۸۵۳۷] نوبت [۸۵۳۸] اندر آب زن بیاید نشستن، و بدین آبن برک کرنب و برک خطمی و بابونه و اکلیل الملک و حلبه [۸۵۳۹] و تخم کتان و تخم مروه و حسک جوشانیده بوند، و باز جن از آبن بیرون آید [۸۵۴۰] بروغن خیری بمالذ مر بشت را مالیدن [۸۵۴۱] میانه، و باز برجهد بیک بای یا بر اسبی نشیند جهنده و اگر بر نهجد اسب را برجهاند یا از نردبان بشتاب فروذ آید تا بود که آن سنگ از آنجا بیرون آید، و اگر نیاید داروهائی [۸۵۴۲] خورد کی سنگ فروذ آرد باز دیگر بار بهمین تدبیر آبن باز کردد و بر بشت ضماد کند از شبت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۸۹

و حلبه و تخم معصفر و تخم کرنب و پوست بیخ کبر، این همه را بکوبد و بجوشاند تا [۸۵۴۳] سطر شود و روغن یاسمن یا روغن خیری برافکند و ضماد کند، و باز دیگر بار داروهائی [۸۵۴۴] که سنگ فروذ آرند باز کردد [۸۵۴۵]. باز دیگر بار بضماد و آبن باز گردد تا بدین سببها سنگ فروذ آید، و روغن بادام به آب خیار [۸۵۴۶] بخورد [۸۵۴۷] یا تخم خیار، و بیک بای بر جهد [۸۵۴۸] یا بر اسب جهنده نشیند [۸۵۴۹] تا سنگ فروذ آید. اینک بدین قیاس علاج باید کردن این راه، کاه آبن و کاه مروخ و کاه ضماد و کاه برجستن بیک بای و کاه از نردبان فروذ امذن بشتاب و کاه بر اسب جهنده [۸۵۵۰] برنشستن [۸۵۵۱] و کاه دارو سنگ فروذ آرند خوردن، یا روغن بادام یا عسل خیارجنبر بخورد چند بار و باز برجهد بیک بای [۸۵۵۲] تا سنگ بیول فروذ آید، اگر بی خون فروذ آمد خود سلامت یافت، باز اگر سنگ بخرشد و خون [ارذ و فرو نیاید] [۸۵۵۳]، اکنون (f. ۲۹۳). علاج باید بدان سفوف بزوری و بنادق البزور و آن مرهم کی بیاب ریش کرده یا ذ کرده ام [۸۵۵۴]، و اگر رک زند نیز [۸۵۵۵] نیک آید.

باز اگر سنگ بقضیب اندر ماند نشان ان بود که درد بقضیب [۸۵۵۶] آید، اکنون بیاید مکیدن بدهان تا بیرون آید یا قضیب را به آب گرم اندر نهد و بمالذ تا بیرون آید، و اگر لعاب خطمی و روغن بنفش [۸۵۵۷] فرو کند و بمالذ و بکشد سوی بیش تا بیرون آید، بس اگر سنگ بزرک بود یا بهنا افتاده بود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۰

و بیرون نیاید آنکاه بیاید کافیدن [۸۵۵۸] و بیرون آوردن سنگ را [۸۵۵۹].

[صفت] [۸۵۶۰] داروی کی سنگ از کرده بیرون آرد: تخم کرفش و فو و مو و [۸۵۶۱] دو قو و روینه و فطراسالیون و اسارون و ابهل و نانخواه و تخم رازیانه و سنبل و قسط و باذام تلخ [۸۵۶۲] از همه بجمله بیست درم سنگ تخم خریزه ده درم سنگ ذراریح نیم درم سنگ اشق یک مثقال، اشق را بکشاید بشراب و این دیگر داروها را بکوبد و بدان شراب برافکند و حب کند، [۸۵۶۳] شربت [۸۵۶۴] سه درم سنگ بشراب یا بسکنکین شگری یا سکنگین [۸۵۶۵] عنصلی مر قوی را و آن کس را کی سنگ اندر مثانه بود، باز مر ضعیف را و آن کس را کی سنگ اندر کرده بود یک درم سنگ.

[صفت] [۸۵۶۶] معجون عقارب سوخته کی سنک بیرون آرد: بکیرد کز دم سوخته سه [۸۵۶۷] درم سنک و نیم جنطیانا درم سنکی و نیم [۸۵۶۸] زنجبیل یک درم سنک بلبل و داربلبل از هر یکی دو درم سنک و نیم [۸۵۶۹] بیخ کاکنج بنج درم سنک و نیم خزمیان چهار درم سنک، بکوبد و ببیزد و با انکین بیامیزد و [۸۵۷۰] بنهان کند تا شش ماه، و [۸۵۷۱] باز شربتی مر قوی را دانکسنکی به آب کرفش و رازیانه، و ضعیف را نیم دانک سنک [۸۵۷۲]، و این مقدار مر کودکان را دهند (۳۹۳. f) و باز مر بزرکان را از نیم درم سنک تا یک درم سنک، و اگر کزدم بکیرد زنده و بیکی دیک نو اندر کند و آن دیک را بتنور [۸۵۷۳] نیم گرم اندر نهد و یک شب [۸۵۷۴] بجای ماند و بامداد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۱

بیرون ارد، کزدمان بریان و خشک شده بوند [۸۵۷۵] یا سیاه شده، آن وقت جند یک قیراط بخورد با سکنکین عنصلی، یا به آب طبیخ تخم کرفش و تخم رازیانه و بیخ کرفش و بیخ رازیانه و بر سیاوشان و میویز، این سنک بیرون ارد و بجای نماند کی سنک دیگر بندد که دایم هم جنین بکار دارد، یا [۸۵۷۶] جند دو [۸۵۷۷] قیراط بکدازند ازین رماد عقارب بشراب خندیقون و بخورد. اکنون سنک باره باره فروز آرد [۸۵۷۸] و مخاطره نبوذ.

[صفت معجون اسارون] [۸۵۷۹]: بکیرد اسارون و روینه و تخم کرفش از هر یکی دو درم سنک انیسون و دوقو و شاخ فریژ و حب بلسان و کثیرا و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنک، این همه را بکوبد و بانگین معجون کند، شربتی چهار درم سنک به آب ترب، و اگر خون بز نر را خشک کنی [۸۵۸۰] و با وی بیامیزی سازه هندی و حماما و سنبل مقدار ربع [۸۵۸۱] خون خشک [۸۵۸۲] کرده [۸۵۸۳]، همه را جمع کنی، شربتی سه درم سنک بشراب شیرین دار بخورد سنک فروز ارد و [۸۵۸۴] از [۸۵۸۵] سنک باز دارد. بسر سربون بکناش خویش از فلغوریوس [۸۵۸۶] همی [۸۵۸۷] حکایت کند که عجب است این دارو [۸۵۸۸].

و باز آن داروهای مفرد مر سنک بیرون آوردن را این بوذ که من یاد کنم [۸۵۸۹]: حجر الیهود جن به آب روشن او را بر سنک بسان بسائی و سه [۸۵۹۰] درم سنک از ان بخورد، و بیخ کوم [۸۵۹۱] و اسقولوفندریون [۸۵۹۲] و دانه کبر [۸۵۹۳] و تخم خطمی [۸۵۹۴] هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۲

و بر سیاوشان و سعد و بیخ حسک و زیره بیابانی و تخم خربزه و تخم (۴۹۳. f) خیار و تخم [۸۵۹۵] بنجانکشت و سرکای عنصلی و آب بیخ جکندر، و این داروها بطبقه نخستین بوند [۸۵۹۶]. باز کمافیطوس و مشک طرامشیع [۸۵۹۷] و جعده و اب نخود سیاه و [۸۵۹۸] بیخ [۸۵۹۹] هلیون و جتره هندی و بوست بیخ غافث و تخم ترب و خون بز نر خشک کرده کی بخورد با شراب عسل و رماد عقارب و [۸۶۰۰] کوشت سرجه [۸۶۰۱] و خاکسترش با بلبل و سازه هندی با شراب صافی، و دیگر کونه داروها بوند کی برآمیزند با این داروها جن شاخ فریژ و دوقو و اسارون و نانخواه و تخم کرفش و رازیانه و تخم کز [۸۶۰۲] و انیسون و کاشم و سیسالیوس و تخم بنجانکشت و اذخر و قردمانا و فطراسالیون و فو و مو [۸۶۰۳] و این داروها بطبقه [۸۶۰۴] برترند، و ازین قوی تر ذراریح، و لکن [۸۶۰۵] از وی بحذر باید بوذن کوی مئانه را ریش کند.

و داروهائی بوند کی سنک بیرون ارند بعرض جن بلبل و سازه هندی و ریوند و زریوند و سنبل و مر [۸۶۰۶] و زعفران و خاصه داربلبل و دارجینی و حماما و قصب الذریره و قردمانا، و بلدان [۸۶۰۷] آمیزند این داروها را تا آلات و مجاری بول را قوی کنند [۸۶۰۸] بویهء خوش، اعنی بعطریت، و اکنون جن قوانین یاد کردیم ازین [۸۶۰۹] باب بکذیریم و بیاب [۸۶۱۰] حذر کردن از سنک مشغول کردیم [۸۶۱۱].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۳

جن دانسته آمد که سبب سنک غلظ مادّت بوذ و حرارت ناری و ضیق مجاری، باید تا لختی از اغذیهی غلیظ یاد کنم جن لاکجه [۸۶۱۲] و عصیده و رشته و سر بریان و بایجه و [۸۶۱۳] کرنج خاصه کرنج [۸۶۱۴] بشیر و کوشت [۸۶۱۵] ماهی تازه و کوشت

بط و مرغابی و میوها خام و گوشت کاو و اشتر و نان فطیر و خرما، و هر چیزی کغلیظ بود از وی حذر کند و خاصه از بنیر تازه، و از همه حرکات عنیف و از داروهای کرم و قابض و کمر بستن سخت.

[۸۶۱۶] و [۸۶۱۷] بکار داشتن آن داروها (۵۹۳. f) که مجاری بول را کشاده کنند جن تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ و تخم خطمی و تخم کدو شیرین و کثیرا و تخم کرفش از همه برابر و شکر هم چند همه [۸۶۱۸] بیوسته بکار دارد، و شراب صافی خوش بکار دارد [۸۶۱۹]، و غذا زیربا و کبر شور و سکبا بکبر و سبناخ و آب نخود سیاه و تربزه [۸۶۲۰]، و از همه شیرینها غلیظ حذر کند جن فلاته و عصیده بخرما و عصیده سیاه [۸۶۲۱] و آنج بدین ماند، و دایم بر پشت نهی روغن خیری و آنج بدین ماند [۸۶۲۲]، و اگر مزاج کرده کرم بود قیروطی سرد بر نهی هم بقوت و هم بفعل، و جهد کند تا ستان بخشید. اینک برین [۸۶۲۳] قوانین کار کند و دایم بدان داروها کی بطبقه اولست از داروها سنک بیرون آورده [۸۶۲۴] کار کند و بکار دارد تا مجاری کشاده دارد، و اکنون یاد کنم باب کمیز گرفتن که از کرده بود و از مثانه بود نیز یا از حالین بود یا از مجری قضیب، و این که بمجری قضیب بود، یا سنک بود یا گوشت افزونی یا آماس [۸۶۲۵] یا علقه،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۴

اعنی خون بسته، یا ریم. [۸۶۲۶] اکنون من [۸۶۲۷] یکان یکان یاد کنم.

فی حصر البول [۸۶۲۸]

اما کمیز گرفتن که از حالین بود، نشان وی آن بود که مثانه تهی بود و فارغ از بول، و کرانی بود اندر بشت، و باز اگر سده بود اندر قضیب [۸۶۲۹] نشان وی آن بود که مثانه پر [بود] [۸۶۳۰]، و اگر سنک بود اندر مثانه، مثانه نیز بر بود، و اگر سنک اندر کرده بود مثانه تهی بود، این قانون [۸۶۳۱] نگاه باید داشتن تا غلط نیفتد، و جن مثانه بر بود بدست بسوزن بدید بود که جن خیک بود کی پر [۸۶۳۲] و درد سخت بود و تمدد [۸۶۳۳] اندر مثانه، و درد تا آن درز کی ببوست خایه بر بود برسد.

و علاج آنک مثانه خالی [۸۶۳۴] بود و سبب بحالین بود بداروهای سنک فروز آورنده بود، (۶۹۳. f) و حالین [۸۶۳۵] آن [۸۶۳۶] مجری بود که از کرده بول بمثانه آید و این دو مجری بوند [۸۶۳۷] یکی از یکی کرده و دیگر از دیگر کرده، حالب یکی مجری بود و حالین دو مجری، و اینکه اندر مجری قضیب بود یا سنک بود و علاج وی یاد کردم، یا کوشتی بود رسته اندر مجری قضیب از بس ریشی [۸۶۳۸] افتد کی بدان مجری بوذ بود، [۸۶۳۹] یا آزخی [۸۶۴۰] گوشت رسته بود جنانک ببوست آرخ بر آید و علاج وی دشوار بود و نشان وی آن بود کی از اول

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۵

اندک [۸۶۴۱] بول بیاید، باز جن روز کار بر آید کمیز [۸۶۴۲] کمتر گردد تا جمله بایستد، اگر علاج کنی بآزن اندر نشانی، باز ضمادهای ملین کنی و روغن خیری اندر مالی بدان جایها تا بول فروز آید و مجری فراخ گردد، و اگر بحالین نبوذ جه بمجری قضیب بود بمبوله علاج کنند [۸۶۴۳]، و بمبوله یکی میل بوذ از سیم یا از زر یا از برنج میانه کواک و بر سر میل سولاخها بسیار [۸۶۴۴] جنانک کوئی این میل [۸۶۴۵] نایزه استی، و بر سر نایزه یکی کوکبستی جون نیمه جلاجل، و کفشیر کردستی این نیمه جلاجل را بر سر این نایزه، و بر بشت این کوکب بسیار سولاخها کرده بوند پرمه جن سولاخهای بالونه، و باز میان این نایزه یکی آهن بود و بر سر [۸۶۴۶] آن آهن یکی باره [۸۶۴۷] [مشاقه] [۸۶۴۸] استوار کرده بود تا این آهن را بکشد از میان این میل آب از مثانه بدین میل اندر آید بمثال زراقه، [۸۶۴۹] جن سر زراقه را [۸۶۵۰] به آب اندر [نهی] [۸۶۵۱] زراقه را بکشی اب بزراقه اندر آید، و این را اضطرار الخلا کویند. اینک [۸۶۵۲] برین مثال بود بمبوله [۸۶۵۳].

باز علقه خون و ریم بسته بود و این را معالجت یاد کردم بباب ریم کرده، و بوذ کی سبب این آماس مثانه بود و علامت وی آن بود

کی با تب تیز محرقه بود و هذیان و اختلاط عقل بود و درد و خستن اندر مئانه [۸۶۵۴]، و این آماس بیسوذن بدید بود، و علاج وی رک زدن بود (f. ۷۹۳) و خون بسیار برکرفتن از باسلیق و خوردن کشکاب و روغن باذام و شکر بسیار و بر آماس هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۶

آب کرم بسیار ریختن [۸۶۵۵] و باخراب شبت بر ریختن و روغن باذام و شکر بسیار خوردن و روغن بنفش برمالیدن همان جا و علاج وی نیز یاذ کنم بیاب آماس زهار، و بود کی کمیز کرفتن از سنک بود کی بدهانء مئانه اندر مانده بود، و نشان وی آن بود کی اگر ستان بخسبد و بایها بردارد و بجنبانذ آن سنک از دهانه‌ی مئانه بیرون آید و بول بیرون آید، [۸۶۵۶] و علاج وی بآن چیزها بود کی سنک از مئانه بیرون آرند [۸۶۵۷] و یاذ کنم آنجا بیاب سنک مئانه، و بود کی این کمیز نامذن [۸۶۵۸] را سبب ضعیفی مئانه بود کی قوت دافعه وی ضعیف کشته بود، و نشان وی ان بود کی اگر دست بمئانه [۸۶۵۹] بر نهی و بفشاری بول بیرون آید، و [۸۶۶۰] علاج وی مالیدن روغن قسط بود و روغن سوسن و خز میان یا روغن ناردین، و بود کی این حال از بازداشتن کمیز آمده بود، و علاج وی آن بود کی بفشارند تا بیرون آید و باز این روغن‌ها بمالند [۸۶۶۱] اگر امد و الا بازن اندر نشیند کی بدان آب اندر برک کرنب و شبت و تخم معصفر و روینه و حلبه بخته بود، و باز ضماد کند از همان چیزها و بیشت و زهار [۸۶۶۲] وی برنهد، و آن داروها بکار دارد کی سنک از کرده بیرون آرند [۸۶۶۳] جن مئانه فارغ بود، باز اگر مئانه بر بود پرهیز کن از داروهای مدّر که هلاک کند.

باب تقطیر البول [۸۶۶۴]

تقطیر بول آن [۸۶۶۵] را کویند [۸۶۶۶] کی بول بی مراد مردم بیرون آید و این هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۷

دو کونه بود، یکی با سوختن بود و دیگر بی سوختن [۸۶۶۷] و علاج آنک با سوختن بود ماسک البول سرد بود، [۸۶۶۸] ماسک البول بلوط باک کرده [۸۶۶۹] (f. ۸۹۳) بی پوست بنجاه درم سنک کندرو شاخ سی درم سنک کشنیز خشک [۸۶۷۰] فرغار کرده بسرکا یک شباروز و باز خشک کرده و بریان کرده [۸۶۷۱] ده درم سنک کل ارمنی و هلیله سیاه از هر یکی ده درم سنک، این همه را جمع کند، کوفته و بیخته شربتی سه درم سنک بامداد و سه شبانگاه سفوف کند باب سرد و بخورد یا به آب با برک یا بلعاب اسبغول، و غذا تتری کند [۸۶۷۲] بیاذام مغز بسیار بخته. باز اگر حرقت [۸۶۷۳] و حرارت نبوذ ماسک البول کرم بایند [علاج وی] [۸۶۷۴] کندرو و بلوط از هر یکی بنجاه درم سنک دانه محلب و سعد و مر و خاولنجان و قرفه و شاخ فریژ و راسن [۸۶۷۵] خشک از هر یکی بنج درم سنک، این همه را بکوبد و سفوف کند، بامداد سه درم سنک و شبانگاه سه درم سنک، و [۸۶۷۶] دایم انجیر خشک خورد و [۸۶۷۷] منقا یا نیم درم سنک [۸۶۷۸] سکزینیا با [۸۶۷۹] دو درم سنک طریفل خرد بخورد بامداد و شبانگاه و بروزی دوبار هر باری این قدر کی کفتم و از غذا سرد حذر کند و غذا قلیه خشک [۸۶۸۰] دارد و شراب اندکی خورد و قوی از شراب کهن.

باز اگر سوختن بول جنان بود کی بول [۸۶۸۱] بی مراد [۸۶۸۲] بیرون آید، این نیز دو کونه بود یا با ریم بود یا بی ریم، اگر با ریم بود این ریم یا از کرده

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۸

بود و نشان وی و علاج وی کفتم یا از مئانه بود و نشان [۸۶۸۳] و علاج وی بیاب ریش [۸۶۸۴] مئانه بکومیم. بس اگر بی ریم بود علاج وی بنادق البزور بود کی با جلاب بکار دارد [۸۶۸۵]، و من دو کونه بنادق البزور یاذ کردم بیاب کرده، و باید تا کشکاب بسیار خورد و غذا بکشک و سبناخ دارد یا سبوساب یا رشته و از چهار کونه غذا حذر کند [۸۶۹۳] (f. ۹۹۳) [طلخ و] [۸۶۸۶] شور و ترش [۸۶۸۷]

و تیز جن شترغاز و بلبل، و تلخ جن سیکی تلخ و صبر، و بخاصه [۸۶۸۸] از [۸۶۸۹] باتنکان و آنج بدین ماند و این مر [۸۶۹۰] خداوندان ریش کرده را و ریش مثانه را زیان دارد هم جنانک [۸۶۹۱] او را دارد و جماع [۸۶۹۲] همه را زیان دارد، و از رنج حذر کند و دایم به آب کرم [۸۶۹۳] اندر نشیند و خایه نیمرشت بسیار خورد و شوربا بمرغ ماکیان بخته جرب نیک آید، و کشک و کدو صواب آید، اینک این علاج ازین کردار بود.

و باز اگر سنک بوذ اندر مثانه و این کودکان را بسیار بوذ جنانک بیران را [۸۶۹۴] بکرده بوذ، و نشان سنک اندر مثانه آن بوذ کی بول برنک سید بوذ و بقوام تنک [۸۶۹۵]، و جن بول خواهد کردن قضیب بیای خیزد و این کودک را قضیب بسیار بیای باشد [۸۶۹۶] و بخارذ اصل قضیب را و درد صعب بوذ، و بوذ کی بن بیرون آید از زخیدن بسیار، و مثانه بر بوذ، جن ستان بخوابنشد و بایان بلند بردارد و بجنابند [۸۶۹۷] بول بیرون آید [و این سنک چند کونه بوذ: یکی سست بوذ و بدارو فروذ آید] [۸۶۹۸] و دیگر صلب بوذ [۸۶۹۹] بداروها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۴۹۹

فرونیاید [۸۷۰۰]، مقدار یک ماه علاج باید کردن بدارو و اگر فروذ آید و الا بدق باز کردد و هلاک شود، جن جنین بوذ و یک ماه علاج کردی و بیرون نیامد اکنون بآهن مشغول باش و برکیر آن چیزهایی که سنک را [۸۷۰۱] بیرون ارد، کفتم بیش ازین و اکنون نیز [۸۷۰۲] یاد کنم از طعامها هر چیزی که زداینده بوذ جن ترب و سرکا قوی [۸۷۰۳] و کبرتر و حرشف و عنصل، و حرشف را کنکر خوانند، و حسک و نخود سیاه [و از داروها قسط و سلیخه و اسارون و شاخ فریز و سنبل و پلپ سیاه] [۸۷۰۴] و سید و سعد و بیخ کبر و بادام تلخ و روغن کزدم [۸۷۰۵] کی بیرون کنند و بقضیب فرو کنند [۸۷۰۶] و خون بز نر خشک کرده، و این بز باید [۸۷۰۷] تا چهارساله بوذ و خون او را یکی دیک آب ناخورده [۰۰۴ f] اندر کنند [۸۷۰۸] و خشک کنند، انگاه دیک باره باره کنند از آنجا بیرون آرند [۸۷۰۹] جن فلاته و بجای باذ زخم نهند [۸۷۱۰] بوقت کرما تا خشک کردد و کرم نکردد و همان قدر [۸۷۱۱] کی بیاب سنک کرده کفتم اینجا بخورد با آن داروها دیکر جن ساده هندی و حماما و سنبل و ریزه [۸۷۱۲] ابگینه سوخته، و این آن بوذ کی خشار طاخک [۸۷۱۳] را بکوبی و به آب فرغار کنی و بارهء ابگینه را بماشه یا بجفته زرکران بگیری و بقراغ [۸۷۱۴] آتش بگیری [۸۷۱۵] تا سرخ شود [۸۷۱۶] بکدازد [۸۷۱۷]، انگاه آن ابگینه کداخته [۸۷۱۸] به آب [۸۷۱۹] خشار اندر افکنی تا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۰

آنجا بفسرد و آن را بسائی و این را زجاج محرق خوانند [۸۷۲۰] و کزدم سوخته نیک بوذ و یاد کرده ام [۸۷۲۱] کزدم سوختن [۸۷۲۲] و باز آن معجونها کی سنک فروذ آرند [۸۷۲۳] یاد کرده ام و آن به بوذ که این داروها بدهی و طعام ازین غذاها داری کیاذ کردم و بقضیب روغن کزدم اندر جکانی، [صفته] [۸۷۲۴] روغن کزدم آن بوذ کی کزدمان [۸۷۲۵] ریزه بگیری [۸۷۲۶] بسیار و بروغن زیت فرغار کنی و بافتاب نهی جهل روز و [۸۷۲۷] انگاه بکار داری و هر چند بیش بوذ کزدم، [روغن] [۸۷۲۸] قوی تر آید.

جن یک ماه بدین علاج کردی و سنک همی بیرون نیاید و نروذ و بول آسان فرو نیاید، بدانک سنک صلب است و سخت [۸۷۲۹] نغز، و این علت صعب بوذ بآهن علاج باید کردن و بیرون آوردن و نکر تا خوارکاری نکنی بدین جای [۸۷۳۰] اگر بیرون نیاری بوذ کمثانه [۸۷۳۱] ریش کند و بدق باز کردد و هلاک کند، یک ماه این قانون نگاهدار و علاج کن جن نبوذ انگاه علاج برداشتن کن، و اگر بیمار لاغر کردد بدان داروها و آیزن و ضمادها [۸۷۳۲] کی بیاب سنک یاد کرده ام، علاج وی آن باید کردن کتن وی بجای باشد و لاغر نکردد، و یکی [۰۱۰۴ f] بیماری آید بمثانه کتن لاغر کردد و بدق افتد و آن را کر مثانه کونید و نشان او [۸۷۳۳] آن بوذ کی ببول چیزهایی [۸۷۳۴] بیرون آید جن سبوس خراسی [۸۷۳۵] بهن بهن و بمیان آب بیستد جن صفایح و برنک خاکستر کون بوذ. باز ان صفایح که [۸۷۳۶] بدق بوذ سیدرنک بوذ و با تب دق بوند، و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۱

این کر مثانه را تب نبوذ و لکن لاغر کشتن بوذ، و علاج وی [۸۷۳۷] همین [۸۷۳۸] علاج دق بوذ، و سبب این [۸۷۳۹] کرمی مزاج مثانه بوذ و خشکی وی، و باید تا دایم [۸۷۴۰] کشک خورد با [۸۷۴۱] روغن بادام و شکر، و اگر طعام خورند خایه نیمرشت خورد [۸۷۴۲] یا شوربا بمرغ ماکیان بخته و آن آب را بیاشامد، و بتره فروکنند [۸۷۴۳] لعاب دانه آبی و شیر زنان و روغن کل و روغن باذام با اندکی شکر [۸۷۴۴] بیاشامد، و بجمله آن معالجت بکار دارد که حرقت البول را یاذ کردم، و جن دایم بوذ بکار دارد [۸۷۴۵] بنادق البزور و مراهم کی [۸۷۴۶] بزهارش برنهد آنک [۸۷۴۷] از روغن بنفش کرده بوند و موم مصفاً و بیه مرغان آبی جن بط و خشنسار [۸۷۴۸] و آنج بدین ماند تا صواب [۸۷۴۹] آید.

باب ریش مثانه [۸۷۵۰]

آماس مثانه [۸۷۵۱] کرم بوذ، و نشان وی آن بوذ کی اندر خلیذن بسیار بوذ و درد بسیار [۸۷۵۲] و بول بکیرذ و نیاید و تب [تیز بوذ] [۸۷۵۳] با بیهشانه کفتن و زفان سیاه شوذ و [۸۷۵۴] همان علامات کی سرسام [۸۷۵۵] را بوذ [۸۷۵۶] بدید آید، و علاج وی همان بوذ کی سرسام کرم را یاذ کردم: از اول [۸۷۵۷] رک باید زدن [۸۷۵۸] از باسلیق، و باز کشکاب باید [۸۷۵۹] خوردن با عتاب و سقبستان [۸۷۶۰] جوشانیده و بنفشه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۲

برورده بشکر بدین کشکاب اندر، [۸۷۶۱] ازین [۸۷۶۲] کشک آب جهل درم سنک و بنفشه [۸۷۶۳] برورده یک استیر [۸۷۶۴]، و غذا کشکاب و کشک (f. ۲۰۴) و سبناخ سازذ، و آب با جلاب یا با شراب بنفشه خورد، و [۸۷۶۵] اب نار [۸۷۶۶] خورد باؤل روا بوذ و باز از بس سه روز کشکاب با شکر و روغن بادام خورد، و سکنکین نشایدش [۸۷۶۷] بدین بیماری از بهر آنک مثانه عصبی است و سرکا مر [۸۷۶۸] اعصاب را زیان دارد، و اگر شکم سخت بوذ حقه‌ی نرم کند [۸۷۶۹] و بدان حقه خیارجنبر بکار برذ [۸۷۷۰] و روغن باذام و آب کسنی و شکر سرخ، و هیچ چیز قابض نخورد [۸۷۷۱] تا آماس صلب کردذ، و [۸۷۷۲] برین آماس هیچ چیز قابض نشاید برنهادن [۸۷۷۳] که آماس صلب کردذ، و همه جهد آن کنی کی آماس را تحلیل کنی و از اول برین آماس روغن بنفش خالص برنهی نیم کرم دایم شب و روز تا سه روز، و اگر بهر ده درم سنکی روغن دو درم سنک موم مصفاً برافکنده بوذ [۸۷۷۴] روا بوذ، و [۸۷۷۵] نیم کرم هم جنان بزهار برنهی [۸۷۷۶] دایم و از بس سه روز بدل آن روغن بنفش روغن بابونه [۸۷۷۷] برنهی، و ضماد کنی [۸۷۷۸] بدین [نسخت وی] [۸۷۷۹]: کنجید [۸۷۸۰] سیبذ کرده و [شیر] [۸۷۸۱] کاو بر وی [۸۷۸۲] افکند و [۸۷۸۳] بمالذ و بکوبذ تا جن مرهم شوذ، آن مرهم را کرم کند [۸۷۸۴] و بدین آماس برنهی دایم، و اگر نان گرده حواری بشیر کاو بمالی [۸۷۸۵] و باز بکوبذ تا جن مرهم کردذ آن مرهم را کرم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۳

کند [۸۷۸۶] و برین آماس نهد دایم نیز خوب آید، و اگر ضماد الشوصه [۸۷۸۷] بر نهد باآخر تر نیز نیک آید تا یک هفته تمام شوذ، انگاه روی بضماد الشوصه [۸۷۸۸] اری و دایم برنهی، یا بگیری آرد کشک و خطمی سیبذ و شبت خشک و بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و تخم کتان و تخم مروه و آرد باقلی، این همه را بکوبی و بجوشانی به آب تا سطر کردذ [۸۷۸۹] و باز [۸۷۹۰] روغن بابونه برافکنی و مرهم کنی نیک آید و این مرهم بیش از ضماد شوصه باید [f. ۳۰۴] کردن [۸۷۹۱] و ضماد شوصه [۸۷۹۲] سبس از دو هفته، کی کار این [۸۷۹۳] آماس از سه کونه بیرون نبوذ یا تحلیل بدیرذ یا ریم کند یا صلب کردذ، و [۸۷۹۴] نشان وی ان بوذ کی از بس آماس کرم بوذ یا از بس زخم یا از بس افتادن از بلندی، و اگر بزرک بوذ [۸۷۹۵] بدست بیسودن [۸۷۹۶] بدید بوذ و اگر خرد بوذ بدید نبوذ.

[۸۷۹۷] و [۸۷۹۸] بول باز کیرد و شکم بکیرد، و علاج-وی بکیرد بشیزه خیارجنبر ده درم سنک تخم خیار و تخم خرزبه بی پوست [۸۷۹۹] بکوبد و بکیرد تخم رازیانه و تخم کرفش و بڑ ساوسان [۸۸۰۰] از هر یکی دو درم سنک، این همه را بجوشاند با سه قدح اب تا بیک قدح باز آید و ببالاید [۸۸۰۱] و این خیارجنبر را بر وی افکند و ببالاید و سه درم سنک روغن بادام بر وی نهذ [۸۸۰۲] و بخورد و اگر اندکی شکر با وی یار کند روا بود، و غذا کرنب دارد و آب کرنب [۸۸۰۳] بسیار بیاشامد و اگر غذا نخوداب دارد بروغن باذام سخت نیک [۸۸۰۴] آید. [۸۸۰۵]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۵۰۳

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۴

و اگر آماس بدید بود بر وی بندد ان ضمادها کی مر صلابت ورم جگر را و سبرز را یاذ کردم [۸۸۰۶] و مر صلابت ورم کرده را، و اکنون نیز یکی ضماد یاذ کنم [صفته] [۸۸۰۷]: آرد باقلی ده درم سنک زیره و کشنیز خشک و آرد نخود از هر یکی سه درم سنک مقل روشن بنج درم سنک، مقل را بمیخته بکدازد [۸۸۰۸]، دیکران را کوفته بر وی افکند و مرهم کند و بزهار بر بندد نیک شایسته آید مر آماس زهار را و مثانه را و آماس خایه را و آماس بستان زنان را، اگر بدین ضماد تحلیل بدیرد و الا این ضماد دیکر بر نهذ [نسخت این ضماد دیکر] [۸۸۰۹]: بکیرد حلبه و بادام تلخ و اشق و مقل و میعه تر و موم [۸۸۱۰] و روغن سوسن و بیه بط و مغز استخوان کاو و لعاب تخم کتان از همه برابر جمع کند و دایم بر نهذ [۸۸۱۱] (f. ۴۰۴) تا به شود.

[۸۸۱۲] و باز اگر ریم کند کی ریم اندر مثانه بود و [۸۸۱۳] علامت وی آن بود کی [۸۸۱۴] با بول [۸۸۱۵] ریم آید، و اگر بقضیب اندر بود علامت وی آنک [۸۸۱۶] بول جدا آید و ریم جدا [۸۸۱۷] و ریم بیش از بول فروز آید و جای ریش درد کند، و اگر از مثانه آید با کند بود، و علاج آنک از مثانه آید ان بود کی باقراض کاکنج علاج کند و من یاذ کرده ام [۸۸۱۸] بیاب ریش کرده، گاه با جلاب خورد و گاه با ما العسل و گاه ما العسل تنها خورد، باز شافهء کافوری بشیر زنان [۸۸۱۹] بکدازد و بتره فرو کند و هم برین گونه بیاشد گاه ما العسل خورد تا ریم کم شود و گاه قرص کاکنج خورد [۸۸۲۰] تا ریش گوشت بر آرد، و از جماع

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۵

حذر کند و از غذاها تیز و ترش و شور و تلخ [۸۸۲۱] هم جنانک یاذ کردم [۸۸۲۲]، و غذا همان دارد کباب ریش کرده [۸۸۲۳] گفته بودم، و اگر این [۸۸۲۴] ریم از قضیب بود بمرهم گوشت بر آرند علاج کند که از بیرون بر نهذ، [صفت او] [۸۸۲۵]: بکیرد مرهم کافوری تازه [۸۸۲۶]، با وی یار کند صبر و مر و عنزروت و کندرو و خون سیاوشان و زعفران، و بر قضیب نهذ آنجا کی می درد کند، و اگر نیز اندکی ایون بود شاید تا درد بنشاند، و دایم بقضیب فروریزد شافه کافوری [۸۸۲۷] کباشیر کداخته بود [۸۸۲۸] و یکی قمع باید ساختن از سیم [۸۸۲۹] یا از برنج باریک تا شافه بوی فرورود [۸۸۳۰] یا [۸۸۳۱] زراقه کی شافه ی کداخته بشیر زنان بوی فرو ریزد. اینک علاج برین [۸۸۳۲] گونه باید کردن و جن قانون دانستی برین [۸۸۳۳] قیاس باید رفتن و بقرابادینها باید جستن و بکار داشتن [۸۸۳۴]، نقصان باه یاذ کنم [۸۸۳۵].

باب نقصان الباه [۸۸۳۶]

ضعیفی اندر جماع از [۸۸۳۷] چهار اندام افتد [۸۸۳۸]: یا از ضعف دماغ، و نشان این آن بود کی بمجامعت مزه نیابد و قضیب سست بود (f. ۵۰۴). و سخت نکردد و بسرما جماع نتواند کردن و سبب وی بلغم بود، و بود که از ضعفی دل بود و نشان وی آن بود کی اگر شرم دارد یا بترسد جماع نتواند کردن و یا کر [۸۸۳۹] و هم افتدش که نباید کی جماع نتواند کردن، و بود که از ضعفی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۶

جگر بود و نشان وی آن بود کمی اندکی بود، یا از ضعیفی نژّه و خایکان بود [۸۸۴۰]، و من این هر چهار یکان یکان باز کویم. و نشان آنک از ضعیفی نژّه بود آن بود کی نژّه بژمرده [۸۸۴۱] بود و باریک شود [۸۸۴۲] و بیای نخیزد، و اما آنک خایکان ضعیف بوند [۸۸۴۳] آن بود کی منی نبوذ و اگر بود تنک بود یا فسرده بود یا سوزان بود، و بود کی مردم از دیرباز جماع نکرده بود و ضعیف کرد از جماع ناکردن اندر ان کار.

اکنون اگر قضیب بیای نخیزد و سبب وی ضعیفی مغز بود، علاج وی [۸۸۴۴] از نخست باک کردن بلغم بود [۸۸۴۵] بقی و اسهال و غرغره و باز تریاق بزرک بکار دارد [۸۸۴۶] یا [۸۸۴۷] معجون مژودیطوس، و معده را قوی کند بداروهائی که ورا شاید و قوی کندش جن طریفل بزرک، نسخت [۸۸۴۸] [طریفل بزرک] [۸۸۴۹]: هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی شش درم سنک بلب و داربلبل از هر یکی سه درم سنک بسباسه و [۸۸۵۰] بوزیدان و زنجبیل [۸۸۵۱] و جتره هندی و شقاقل از هر یکی یک درم سنک توذری سرخ و [۸۸۵۲] سیید و لسان العصافیر و حب القلقل، و اگر نیابذ بدل وی فندق هندوی و کنجد سیید و شکر طبرزد از هر یکی دو درم سنک بهمن سرخ و سیید از هر یکی یک درم سنک، بکوبذ این داروها [۸۸۵۳] و بروغن کاو بمالذ و [۸۸۵۴] با انکبین باک و [۸۸۵۵] بوزن داروها دوبار جمع کند [۸۸۵۶]، شربتی جند کوزی بناشتا و از بس وی [۸۸۵۷] کوشت آبه خورد. [صفت] [۸۸۵۸] داروی دیگر: داربلبل

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۷

را بکوبذ و بساید هر روزی یک (f. ۶۰۴) درم سنک با بانزده درم [۸۸۵۹] سنک روغن شیره و بانزده درم سنک روغن کاو بخورد. این دارو [۸۸۶۰] معده را قوت کند و منی بفرایذ، و [۸۸۶۱] بعلاج قضیب [۸۸۶۲] باز کردم از مروخ یاد کنم.

و اما آنک از ضعیفی دل بود علاج وی [دینذ] [۸۸۶۳] مشک بود شیرین و تلخ، نسخت [۸۸۶۴] [دیندمشک شیرین و تلخ] [۸۸۶۵] زرنباد و درونه از هر یکی یک درم سنک مروارید بی سولاخ [۸۸۶۶] و بسد و ابریشم خام از هر یکی درم [۸۸۶۷] و نیم سنک بهمن سیید و سرخ و ساذه هندی و سنبل خوش بوی و قاقله و قرنفل و خزمیان و آشنه از هر یکی نیم درم سنک زنجبیل و داربلبل از هر یکی دو دانک سنک مشک [۸۸۶۸] دانک سنک مثقال [۸۸۶۹]، این همه را بکوبذ و ابریشم را بدو کارد بیزد خرد تا جن کرد کردذ [۸۸۷۰] و باز همه را بانکبین شهد معجون کند، شربتی نیم درم سنک و این شیرین بود، و از داروها معجون سقنقور [۸۸۷۱] بکار دارد، و غذا قلیه دارد و بدین قلیه خاولنجان و قرنفل یار کند، و شراب بمقدار بکار دارد [۸۸۷۲]، و لهو و طرب بفرایذ و نشاط و خواب، و جهد آن کند تا قوت وی بفرایذ [۸۸۷۳]، و باز بداروهاء اندودنی باز کردذ یا بمالیدنی.

اگر خایکان [۸۸۷۴] سرد بود و [۸۸۷۵] بسوزن جن یخ بود و نژّه باریک [۸۸۷۶] شده و بسرما ضعیف تر بود و بکرما و بمالیدن قوی [۸۸۷۷] شود و بمستی جماع نتواند کردن،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۸

اکنون علاج دل و دماغ باید کرد، و نشان آنک آلات جماع ضعیف بوند آن بود کمی دیر بیرون آید و اندکی آید یا سخت تنک بود و کبوذ بود و [۸۸۷۸] سرد و یا سطر [۸۸۷۹] بود و فسرده و اندک و مزه نیابذ [۸۸۸۰] بیرون آمدن منی، و [۸۸۸۱] علاج وی زنجبیل برورده بود و کوارش زرغونی گرم [۸۸۸۲] و کوارش سقنقور و مروخهای گرم بمالذ بخایه و قضیب، و غذا قلیه دارد کم آب و بسیار بیاز (f. ۷۰۴) و بقلیه بر براکند زنجبیل و خاولنجان و داربلبل.

و اگر ضعیفی از جگر بود علامت وی لاغری تن بود و کمی منی، و علاج وی بیاب جگر یاد کرده‌ام، و بدانک ضعیفی جماع از سردی و تری بود یا از سردی و خشکی، و [۸۸۸۳] اما از گرمی نبوذ مگر کمی منی بود. اما قلت انعاظ از سردی و تری بود [۸۸۸۴]، و کمی منی بیشتر از سردی و خشکی بود، و نشان خشکی مزاج الات منی آن بود کمی کم بیرون آید، و این کس منفعت یابذ از اندر آمدن بکرما به و از شیر و ترنکبین خوردن و از شراب باب خوردن، و علاج وی خوردن ماهی تازه کباب کرده بآتش برو با بیاز

خام و ماکیان و کبوتر بجه [۸۸۸۵] فربه و شراب با آب آمیخته، و اگر خرما بشیر فرغار کرده خورد سود دارد، و شیر و ترنکین بخورد [بذین صفت] [۸۸۸۶]:

شیر و ترنکین، بگیزد یک من شیر کاو برافکند سد [۸۸۸۷] درم سنک [۸۸۸۸] ترنکین جلال باک بجوشانند تا سطر شود [۸۸۸۹] جن فله آنکاه آن حلوا را بخورد و از بس وی شیر تازه بیاشامد.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۰۹

و اگر مزاج خایکان سرد کشته بود [۸۸۹۰] و تر، نشان وی آن بوذ کی منی بسیار بوذ و تنک و بیسودن خایکان سرد [۸۸۹۱] بوند جنانک یاد کردم، و علاج وی زنجبیل پرورده بوذ و داربلبل پرورده و کوارش سقنقور و زرغونی جنانک یاد کرده بودم [۸۸۹۲].

و اگر مزاج خایکان هم سرد بوذ و هم خشک، نشان وی آن بوذ کی منی اندکی بوذ و فسرده و دشوار بیرون آید و بی مزه [۸۸۹۳]، و علاج وی غذاهای گرم بوذ و نفاخ جن قلیه بیاز و نخود و گوشت فربه با بیاز و هریسه و مغز کندشکان جن با زنجبیل کوفته بخورند و باقلی کبا نمک و انکزد بخورند و روغن یاسمن [۸۸۹۴] کبا خزمیان و بلبل و انکزد و فریبون [۸۸۹۵] بمالند (f. ۸۰۴) بخایه دایم.

و اگر شهوت بسیار بوذ و فسرده [۸۸۹۶] دایم، علاج وی آن داروها بوذ کی منی را گرم [کنند] [۸۸۹۷] جن کوارش زرغونی و روغن یاسمن که بخایه بمالند.

و اگر منی راست بوذ و الت سست بوذ [۸۸۹۸] کبر نخیزد، یکی نوع ازین با لاغری [۸۸۹۹] تن بوذ و علاج وی فربه کردن [۸۹۰۰] تن بوذ بغذاهای بسیار غذا و [۸۹۰۱] گرم و نفاخ جنانک بگویم، و مالیدن روغنهای گرم بقضیب، و [۸۹۰۲] یا [۸۹۰۳] از کمی باذ بوذ و نشان وی آن بوذ کتن قوی بوذ و باذ کم بوذ و بامعا باذ کم افتند و علاج وی آن بوذ که غذاهای نفاخ خورد و گرم و بسیار غذا، و ازین جمله

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۰

یکی نخوذ بوذ [۸۹۰۴] که بسیار غذاست و گرم و نفاخ [۸۹۰۵]، و انکور شیرین بسیار غذاست و گرم و نفاخ، و گوشت [۸۹۰۶] سید و سرخ [۸۹۰۷] گرم بوذ و بسیار غذا [۸۹۰۸] و لکن نفاخ نبوذ، و بیاز [۸۹۰۹] نفاخ بوذ [۸۹۱۰]، هر دو را کرد آرند تا [۸۹۱۱] سه غرض بجای آید گرم و بسیار غذا و نفاخ، و اگر شیر با دارجینی جمع شود هم بسیار غذا بوذ و هم [۸۹۱۲] گرم و نفاخ، و [۸۹۱۳] باقلی بسیار غذا بوذ و نفاخ و گرم نبوذ، جن با گوشت بوذ و بیاز و انکزد جمع شود گرم و نفاخ و بسیار غذا شود [۸۹۱۴] و کزر بسیار غذا بوذ و گرم و نفاخ، و شلمغ [۸۹۱۵] هم برین قیاس بوذ [۸۹۱۶] و لیکن نیک [۸۹۱۷] بسیار غذا نبوذ جن با وی گوشت و زنجبیل یار کرده بوذ به اید، و کوارش زرغونی ازین تخمها بوذ کجمع [۸۹۱۸] شوند و بیاید [۸۹۱۹] اندر وی این غرض، و باید تا طعام بسیار خورد تا تن وی قوی بوذ [۸۹۲۰] و خون بسیار شود و شراب شیرین دار از بس طعام بکار دارد، و آب نخورد بسیار و ترشیا و نمک نخورد و خون بر ندارد و بکرما به بسیار نرود.

و [۸۹۲۱] باز کمی [انتشار] [۸۹۲۲] و ضعیفی آلت از قبل مزاج این عصب بوذ که تنه قضیب وی بوذ، نشان وی (f. ۹۰۴) آن بوذ که منی بسیار بوذ و تن قوی [۸۹۲۳] و لکن الت یاری ندهد، علاج وی حقنه‌های گرم بود و روغنهای گرم جنانک یاد کنم [۸۹۲۴]، [صفت] [۸۹۲۵] حقنه‌ای ککرده را گرم کند و قضیب را: بکیرد تخم کزر و تخم ونده و تخم سبست [۸۹۲۶] و تخم ترب و تخم بیاز و تخم کندنا و قرفه و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۱

قرنفل و زنجبیل و داربلبل از هر یکی سه درم سنگ نخود نیم کوفته و حسک خشک و کندم هریسه و حله از هر یکی یک ستیر یکی سر [۸۹۲۷] کوسبند روزه کرده [۸۹۲۸] فربه و یکی باره دنبه‌ی وی و مغز استخوان وی و خایه وی و ده بیاز، این همه را اندر

دیکی کند و آب جندانک سر بیزد و سر دیک استوار کند و بتنور فرو نهد و [۸۹۲۹] بامداد بردارد سر بکشاید و [۸۹۳۰] روغن بردارد باک [۸۹۳۱]، و از آن خوردی چهار ستیر و روغن دو ستیر و از حبّیه الخضرا و کوز هندو روغن آخته بود [۸۹۳۲] از هر یکی یک ستیر برافکند و برین کونه حقه کند بوقت خواب، و بیش ازین حقه یکی حقه دیگر باید کردن او را باب جکندر و بوره و روغن شیره تا شکم باک شوذ، و باز آن حقه کند بماه سه بار یکی باول ماه و دیگر بمیانه [۸۹۳۳] و سدیکر باآخر ماه.

نسخت طلی [۸۹۳۴] که خایه و قضیب را بینداید بوی تا قوی کردذ: روغن سوسن ده درم سنک با وی یار کند [۸۹۳۵] دو درم [۸۹۳۶] خمیان و یک درم سنک [۸۹۳۷] فریبون و دانک سنک [۸۹۳۸] مشک [۸۹۳۹] و کرم کند [۸۹۴۰] و بمالد ان خایها. [نسخت] [۸۹۴۱] کوارش زرغونی: تخم [کرر] [۸۹۴۲] و تخم شلمغ [۸۹۴۳] و تخم بیاز و تخم ترب و تخم هلیون و مغز جلعوزه و حبّ القلقل و حبّ الزلم و شقالق و بوزیدان و هر دو بهمین و هر دو تودری و کبی دانه و لسان العصافیر از هر یکی ده درم سنک زنجبیل و داربلبل (f. ۰۱۴) و قرفه از هر یکی بانزده درم سنک انکرذ خوش و سبندان

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۲

سبید و بلبل سبید و بلبل [۸۹۴۴] از هر یکی پنج درم سنک روغن کوز هندو و روغن حبّ الخضرا از هر دو برابر جندانک این داروها را [۸۹۴۵] اندر وی بمالد [۸۹۴۶] تا تر کردذ تخم انداو پنج درم سنک، انکاه [۸۹۴۷] همه را بانکین جمع کند دو بهر انکین سیک ازین داروها، شربتی پنج درم سنک بامداد و پنج درم سنک شبانکاه، اکنون بسنده کنم ازین باب.

فی افراط قوّة المنی [۸۹۴۸]

اگر منی بسیار بود و رنجه دارد و خواب بسیار بیند، این از بسیاری خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی تن قوی بوذ و روی سرخ و توانا بوذ به جماع کردن، و علاج وی رک زدن بوذ و شکم آوردن و غذا کمتر خوردن، و باید کی همه غذا ترشیهها بوذ و آب با شراب عثاب خورد [۸۹۴۹] و کشک بسیار خورد و غوربا و نرسک و نار ترش و فسرد و [۸۹۵۰] سرکا بکار دارد، و آرد کشک بر بشت بندذ و بخسبد [۸۹۵۱] بر وی [۸۹۵۲] و بشت سرد کند بدانک اسبغول و سرکا و آرد کشک [۸۹۵۳] بر بشت [۸۹۵۴] بندد و [۸۹۵۵] تخم پنج انکشت [۸۹۵۶] با آن چیزها یار کند و این معجون بکار دارد [۸۹۵۷] [معجون قاطع النسل] [۸۹۵۸]: تخم پنج انکشت ده درم سنک برک سداب و برک پنج انکشت خشک از هر یکی پنج درم سنک زیره و سعد و جلنار از هر یکی دو درم سنک بکوبد و سفوف کند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۳

ازین همه و هر روزی بناشتا بخورد سه درم سنک و از بس وی شراب غوره [۸۹۵۹] خورد [۸۹۶۰] با دوغ بز [۸۹۶۱]، و این داروها را استاذ [۸۹۶۲] قاطع النسل گفتی.

و بوذ کی از تیزی [۸۹۶۳] خون بوذ جنانک اگر کسی را تب آید خواب بیند یا جماع آرزو کند و نشان وی آن بوذ کی از بس جماع سست کردذ و این منی (f. ۰۱۴) سوزان بیرون آید، و بوذ کی بول کند سر قضیب وی [۸۹۶۴] بسوزد، و علاج وی بداروهای خنک بوذ جن کدو و بابرک و کنکاو و شیر ترش و به آب سرد اندر آمدن [۸۹۶۵]، و اسبغول [۸۹۶۶] و سرکا [۸۹۶۷] و تخم پنج انکشت بر بشت بستن، و دوغ ترش بکار باید داشتن. و این جنین داروها بکار دارد، [انج قضیب را سست کند] [۸۹۶۸]: بکیرذ تخم کنکاو ده درم سنک کل سرخ دو درم سنک تخم بابرک ده درم سنک اسبغول [۸۹۶۹] و کشنیز خشک سه درم سنک جلنار و برک نیلویر دو دو [۸۹۷۰] درم سنک، شربتی کوفته و بیخته ازین داروها سه درم سنک با دانک سنکی کافور بکار دارد [۸۹۷۱] تا به شوذ.

فی انتشار الدایم [۸۹۷۲]

باز اگر قضیب دایم بپای باشد اگر [۸۹۷۳] نشان کرمی بوذ بدان داروهای مقل المنی کبا کافورست علاج کند و خون برکیرذ و داروها کار دهند.

ان غذاها کی سرد بوند [۸۹۷۴]، باز اگر نشان سردی بوذ ان داروها باید کورا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۴

قاطع النسل کویند [۸۹۷۵] آن را بکار دارد با همان غذاها کی یاذ کردم، اکنون ازینجا [۸۹۷۶] بکدرم و باوجاع الرحم ایم [۸۹۷۷].

باب اوجاع الرحم

مر رحم را بیماریها آید عام جن سوء مزاج کرم و سرد [و آماس کرم و سرد] [۸۹۷۸] و سده و تفزق الاتصال جن ریش و جراحت، [۸۹۷۹] و بیماریه‌ها آید خاص [۸۹۸۰] جن بسیار فروذ آمدن حیض [۸۹۸۱] یا اختناق الرحم [۸۹۸۲] یا سرطان برحم یا ناآبستن کشتن یا عقیم بوذن و نازاینده یا دشواری بوذش بزادن، و من اکنون نشان آن [۸۹۸۳] یکان یکان یاذ کنم [۸۹۸۴].

هر اندامی فعلی را بوذ خاصه [۸۹۸۵] و فعل رحم آبستن کشتن بوذ، جون آبستن نکردذ یا کرمی مزاج رحم بوذ که منی را بسوزاند، و نشان این آن بوذ (f. ۲۱۴) کتن لاغر بوذ و موی زهار بسیار بوذ و حیض وی بسیار نبوذ [۸۹۸۶] و رنک خون حیض [۸۹۸۷] سیه بوذ، و [۸۹۸۸] علاج وی غذاها معتدل بوذ جن نان حواری و گوشت ماکیان بکشک و سبناخ بخته و آشامهای بشیر و شکر بخته و کدو بشیر و شکر و شورباهای بگوشت [۸۹۸۹] فربه بخته و زردی [۸۹۹۰] خایه نیمرشت خوردن بسیار، و معجونهای بکار دارد کی گوشت افزایند [۸۹۹۱] و تن را کرم نکنند [۸۹۹۲]، و من اکنون یاذ کنم اندر باب فربه کردن تن، و بزهدان زن فروریزند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۵

اسبغول و سیدی خایه تا مزاج رحم معتدل کردذ.

و بوذ که مزاج رحم خشک بوذ تا [۸۹۹۳] رحم منی را خشک کند [۸۹۹۴] اعنی منی مرد را، و نشان [۸۹۹۵] این آن بوذ کیاذ کردم و نشان این آن بوذ کتن لاغر بوذ و حیض اندکی بوذ و فرج دایم خشک بوذ، و علاج وی آن بوذ [۸۹۹۶] کجیزه‌ها معتدل غذا دارد و کشکاب و شکر بسیار خورد، و بزهدان روغن بنفش و لعاب اسبغول و سبیده خایه [۸۹۹۷] فرو ریزذ، و مرهم کند از بیه بط و بیه مرغابی و مغز استخوان کاو نشاسته [۸۹۹۸] و روغن بنفش مرهم کند و دایم بنهد [۸۹۹۹]، و از گوشت ماکیان فربه شوربا بکار دارد با کشک و کدو و سبناخ.

و بوذ کی این سبب از سردی مزاج زهدان بوذ، و نشان وی [۹۰۰۰] آن بوذ کحیض این زن تنک بوذ [۹۰۰۱] و رنک خون حیض سبیدکونه [بوذ] [۹۰۰۲] و بر زهار [۹۰۰۳] موی نبوذ و حیض اندکی آید و [۹۰۰۴] روزکار [۹۰۰۵] با کی بسیار بوذ و روزکار حیض اندکی [۹۰۰۶]، و علاج وی بکار داشتن کوارش زرعونی بوذ و طریفل بزرک و زنجبیل برورده، و غذا قلیه‌ها خشک دارد و کوزابه‌های بکبوتر بجه فربه و بط [۹۰۰۷] فربه، و شافه‌ها کرم بزهدان بنهد. صفت [۹۰۰۸] شافه‌ای کزه‌دان را کرم کند: زعفران و حماما و سنبل و اکلیل الملک از هر یکی سه درم سنک و نیم سازه‌ی هندی (f. ۳۱۴) و قردمانا از هر یکی ده درم سنک بیه بط و بیه ماکیان و بیه بز و موم مصفا و زردی خایه از هر یکی بیست [۹۰۰۹] درم سنک روغن ناردین اگر بیابذ و الا آن روغن [که بیاب معده بیدل] [۹۰۱۰] این روغن یاذ کرده‌ام [۹۰۱۱]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۶

از هر کدام بوذ ده درم سنک، بیه بکدازذ و آن داروها را بکوبذ و با زرده خایه همه را جمع کند و مرهم کند و یکی شافه کند از بشم، و باز این شافه بشمین را ببالاید [۹۰۱۲] بمرهم و بکار دارد دایم، و این شافه را بدل نیست اندرین باب. نسخت [۹۰۱۳]

[شافه] [۹۰۱۴] دیگر: زعفران و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درم سنک ساده هندی و قردمانا از هر یکی [۹۰۱۵] دو درم سنک بیه بط [۹۰۱۶] و بیه ماکیان و بیه بز و موم و زرده خایه از هر یکی بیست درم سنک روغن ناردین یا روغن سنبل ده درم سنک، مرهم کند [۹۰۱۷] و یکی شافه کند از [۹۰۱۸] بشم بزبجه یا از بشم [۹۰۱۹] و این شافه را بدین مرهم بیالاید و بکار دارد. [صفت] [۹۰۲۰] شافه دیگر: زعفران و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درم سنک ساده یک درم سنک موم بیست [۹۰۲۱] درم سنک روغن ناردین یا روغن کل بمقدار حاجت مرهم کند و شافه کند از بشم و این مرهم را بوی برانداید و بکار دارد دایم، و بدانک زهدان چیزهای خوش بوی بیدیرد و بوی میل کند و از چیزها کنده بگریزد، تا یازداری و او را بجیزها کنده علاج نه کنی. و بوذ کمزاج زهدان تر بوذ و منی را بلغزانند [۹۰۲۲] بیرون آرد، و نشان این آن بوذ کی دایم از رحم اب روذ [۹۰۲۳] رطوبات بسیار همی روذ [۹۰۲۴]، و علاج وی قی کردن بوذ و داروهای مسهل خوردن کی بلغم آرد جن حب صغین [۹۰۲۵] و حب جتره، و بزهدان آن شافه نهذ کی از شحم حنظل کرده بوند و [۹۰۲۶] آن [۹۰۲۷] داروهای خوش بوی جن (f. ۴۱۴) زعفران و سنبل و ساذه و قسط و عنزروت، و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۷

غذا قلبه دارد و مطنجه، و بآبی طهارت کند کی با وی [۹۰۲۸] افایه جوشانیده بوذ تا خوش بوی کنند [۹۰۲۹] و [۹۰۳۰] سنبل و قسط و دارجینی و مصطکی و سعد و اذخر و کبابه و سیسنب و مرزنکوش و کل سرخ و ساذه‌ی هندی و نانخواه با آب [۹۰۳۱]، و بدان اب طهور کند و برده کند از کرباسی [۹۰۳۲] کبدین آنها تر کرده بوذ و باز خشک کرده.

و بوذ کی اندر زهدان باذاه غلیظ اندخسیده [۹۰۳۳] بوذ، و نشان وی آن بوذ کدایم زهدان آماسیده بوذ [۹۰۳۴] و بر باذ بوذ و کوزک بیش [۹۰۳۵] که بزرک کردذ بیفتد و هر باری کماش [۹۰۳۶] یا باقلی خورد یا انکور این باد اندر رحم بیش [۹۰۳۷] افتد، و علاج وی آن بوذ کی آنکاه کی بار ندارد ما الاصول خورد با روغن بید انجیر و کوارش زیره بکار دارد و کوارش فوتنج [۹۰۳۸] و روغن یاسمین [۹۰۳۹] با [۹۰۴۰] مشک و مصطکی بسایذ و بزهدان بر کیرد به بشم جنانک یاز کردم.

و بوذ کی زن فربه بوذ و کوشت آور، مر زهدان را بفشارد و منی را بیرون آرد [۹۰۴۱] یا بیه بسیار بوذش، و نشان این آن بوذ کی [۹۰۴۲] شکمش فربه بوذ [۹۰۴۳] بیش از مقدار، و علاج این لاغر کردن زن بوذ بدان داروها کیاز کم [۹۰۴۴] بلاغر کردن اندر باب وی، بزهدان بر کیرد آن شافه کی از شحم حنظل کرده بوند جنانک یاز کردم.

و بوذ کی سبب بدی منی بوذ کی یا [۹۰۴۵] کرم بوذ یا سخت سرد بوذ، و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۸

نشان ان [۹۰۴۶] که سخت کرم بوذ آن بوذ کی مزاج این کس کرم بوذ و این کس لاغر بوذ و موی زهارش بسیار نبوذ [۹۰۴۷] و منی تنک [۹۰۴۸] بوذ یا اندک بوذ [۹۰۴۹] و زرد و سطر بوذ و کنده، و اگر مزاج منی سرد بوذ نشان آن بوذ کمنی بسیار بوذ و تنک و کبوذ، و من این (f. ۵۱۴) نشانیها یاز کردم و علاجهای وی بیاب ضعف باه، و جن مزاج منی مرد [۹۰۵۰] کرم کردذ [۹۰۵۱] و مزاج منی زن هم کرم بوذ و مزاج رحم کرم بوذ [۹۰۵۲] فرزند [۹۰۵۳] نیاید، و اگر سرد بوند [۹۰۵۴] این چیزها کیاز کردم کوزک نیاید [۹۰۵۵]، باز اگر مخالف بوند [۹۰۵۶] کوزک نیاید، و اگر هر دو [۹۰۵۷] معتدل بوند [۹۰۵۸] فرزند بسیار آید، و ازین قبل بوذ کی از مردی زنی را فرزند نیاید و از مردی دیگر همین زن را فرزند آید، و از زنی فرزند نیاید مردی را و از زنی دیگرش بیاید.

و بوذ کی سبب ناآمدن فرزند کوتاهی قضیب مرد بوذ و [۹۰۵۹] طول [۹۰۶۰] رقبه رحم زن، و علاج این آن بوذ کی این مرد با زنان دراز بالا گرد نیاید چه با زنان کوتاه [۹۰۶۱]، و بوقت جماع کردن [۹۰۶۲] دو کونه را بلند بر کیرد و بوی تنک [۹۰۶۳] فراز آید بوقت مجامعت [۹۰۶۴]، و بوذ کی کمره قضیب را تشنج بوذ و میل بوذش جن کمان بسوی خایکان، و علاج وی بریدن ان رباط بوذ که تشنج همی کند [۹۰۶۵]، و باز آنکاه قضیب را بر یکی لوح بندد [۹۰۶۶]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۱۹

تا راست کردد [۹۰۶۷] یا مرهمها ملین اندر بندد و از بر وی یکی لوح باره بندد تا راست کردد [۹۰۶۸]، و بوذ کزن از بس جماع زود برجهت تا منی صنایع شود [۹۰۶۹]، و علاج این آن بوذ کی از بس جماع بخشید [۹۰۷۰] این زن و از آن شافها کی من یاذ کردم بکار دارد، و بوذ کی اندر رحم ریش بوذ یا حیض باز استاده بوذ، و من یاذ کنم این همه [۹۰۷۱].

باب احتباس الحیض [۹۰۷۲]

حیض باز ایستادن [۹۰۷۳] یا از کمی خون بوذ یا سطبری یا فسرد کی [۹۰۷۴] یا از تنکی مجاری بوذ یا از قوت [۹۰۷۵] قوت [۹۰۷۶] ماسکه [۹۰۷۷] یا از ضعف قوت دافعه یا از آنک زن شیر دهد یا زن را اندر رحم آماس بوذ.

و نشان آنک خون اندکی بوذ، یا ان بوذ کی لاغر بوذ و زردروی [۹۰۷۸] و بیماریها خورده بوذ، یا شکم روذش و اسباب شکم رفتن یاذ کردم، یا غذا نیافته بوذ (f. ۶۱۴)، یا بکاره‌ها سخت مشغول کشته بوذ و رنجه شده، یا غم و تیماری [۹۰۷۹] بوذش، یا علتی بوذ اندر رحم نام آن علت رجا و من یاذ کنم این بیماری را از بس این باب، یا خون بسیار امده بوذ، یا بهوای کرم بوذ بوذ، و علاج آنک از کمی خون بوذ اگر بیماری [۹۰۸۰] بوذ [۹۰۸۱] علاج آن بیماری باید کردن و باز جهد باید [کردن] [۹۰۸۲] تا غذا تواند خوردن و آنکاه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۰

کوشت آبه [مدقوقه] [۹۰۸۳] و کباب و کوداب بجای [۹۰۸۴] کرنج سمید [۹۰۸۵] کرده و آرد نخود بکوشت فربه یا بط و بیه بخته و قلیها شیرین و مطجنه شیرین و شراب شیرین [۹۰۸۶] جوان [۹۰۸۷] بسیار خورد [۹۰۸۸] و خواب بسیار بوذش، و از بس جماع [۹۰۸۹] بکرمابه روذ و دیر نباشد تا خون بسیار کردد و حیض بیاید.

[۹۰۹۰] باز اگر نیاید سبب سطبری خون بوذ بوذ و اکنون نشان وی [۹۰۹۱] آن بوذ کی این کس سرد مزاج بوذ [۹۰۹۲] و سبید رنک و فربه و با بیه، و علاج وی بغذاهای کرم بوذ جن کرب و نخود سیاه و نخود سبید و شبت و زیره و لوبیاء سرخ و لوبیا سیاه و کبراب و کبر شور و انج بدین ماند و خوردن کوارشها که حیض فروذ آرند [۹۰۹۳] خاصه شراب ابهل [۹۰۹۴] و قرص مر و شافها کی حیض فروذ آرند [۹۰۹۵]، و حذر کند از چیزهای قابض چون ناردان و تتری و [۹۰۹۶] کرنج و غوربا [۹۰۹۷] و نان ارزن و کاورس و آنج بدین ماند، و حجامت کند بر ساق و رک صافن بکشاید بیش از آنک داروهای کرم خورد، و اگر رک زند از دست خطا بوذ جی حیض باز دارد، و بزهار [۹۰۹۸] حجامت کند بآتش.

[۹۰۹۹] اکنون انج حیض فروذ آرد از داروها بکویم. صفت [۹۱۰۰] شافهای کحیض فروذ ارد: بکیرد [۹۱۰۱] کلیم شوی و خریق سیاه [۹۱۰۲] و وزن خشک و صغین و فریبون از هر یکی برابر، همه را باب بیاز بکشاید و شافه کند جند بلوط و بکار دارد.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۱

صفت [۹۱۰۳] قرصی کبشاید مر دشواری (f. ۷۱۴) زادن را [۹۱۰۴] و حیض فروذ آرد [۹۱۰۵]:

بکیرد دارجینی بنج درم سنک مر [۹۱۰۶] دو نیم درم سنک [۹۱۰۷] برک سذاب خشک و برک وزن خشک [۹۱۰۸] و قردمانا و مشک طرامشیع [۹۱۰۹] و روینه و انکزذ خوش و صغین و جاورشیر از هر یکی دو درم سنک، [۹۱۱۰] قرص کند هر یکی دو درم سنک [۹۱۱۱]، شربتی یک قرص بوذ با طبیخ ابهل.

صفت [۹۱۱۲] طبیخ ابهل: [۹۱۱۳] بکیرد بنج ستیر ابهل و [۹۱۱۴] انیسون و قردمانا و برک سذاب و برک وزن و مشک طرامشیع و روینه و زیره و سنبل از هر یکی دو درم سنک بیخ کرفش و [۹۱۱۵] بیخ رازیانه [۹۱۱۶] و تخم کرفش از هر یکی سه درم سنک میویز بنج ستیر، این همه را بجوشاند بجهار من اب تا بیک من باز آید، شربتی بنج ستیر با دو درم سنک قرص مر و دو درم سنک

روغن باذام تلخ.

[صفت] [۹۱۱۷] شافه دیگر که بشاید مر سده زهدان را و رکهای او را و [۹۱۱۸] بکشاید حیض را و [۹۱۱۹] فروز آرد: افستین و اسارون و شونیز و کندش و شاخ فریز و کلیم شوی و برک وذن کوهی و ایرسا و برک سداب خشک و بلبل از هر یکی دو درم سنک اشق و مقل و بیرزد و حلتیت [۹۱۲۰] از هر یکی دو درم سنک زهره ماهی و زهره ماکیان و اب بیاز و آب باذیان از هر یکی پنج درم سنک، بکوبند داروهای خشک را، و اشق و مقل را بکدازد بدین زهرها و بدین آبها، و دیگران را بکوبند، و اگر زهره ماهی نیابد بجای

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۲

وی زهره کاو کند [۹۱۲۱] بشاید [۹۱۲۲] و شافه کند و بردارذ نیک آید [۹۱۲۳].

و آن داروها [۹۱۲۴] که حیض فرود آرند و خوردنی بوند [۹۱۲۵] فریون بوند [۹۱۲۶] و افستیمون و خزیمان و بلبل و انیسون و فطراسالیون و سبندان دراز و سبندان سبید و شونیز و برک وذن کوهی و جویباری و شاخ فریز و انیسون [۹۱۲۷] و ایرسا (۸۱۴. f) و سعد و فقاح [۹۱۲۸] اذخر و سنبل و سلیخه و دارجینی و مر و مشک طرامشیع و راسن و اشق و صغین و جاورشیر، و بجمله هر چیزی قبول فروز آرد [۹۱۲۹] آن چیز حیض فرود آرد [۹۱۳۰]، و باید تا از اول بداروهای نرم علاج کنی [۹۱۳۱] باز بداروهای میانه، اگر برنیاید نگاه بداروهای قوی، و بدانی که اگر قوت این داروها که حیض فروز آرد افزون آید از مقدار حاجت، مر حیض را بسوزاند و ببندد و نگاه بیم آن بود که بدق افتد و هلاک شود.

و اکنون نیز یاد کنم هم از آن داروها که بخورد [۹۱۳۲] حیض فروز آرد هر چند یاد کردم لختی تا توانگر [۹۱۳۳] باشی اندر کار کرد این. [صفت] [۹۱۳۴] طبیخی نرم که بشاید هم باول [۹۱۳۵]: بکیرذ لوبیاء سرخ و حله از هر یکی یک کف روینه و انیسون از هر یکی پنج درم سنک سداب خشک سه درم سنک، بیزد این همه را بسه رطل آب تا بیک رطل باز آید، و نگاه از وی بخورد چهارده ستیر کرم حیض فروز آرد. دیگری [۹۱۳۶] ازین قوی تر، [صفته] [۹۱۳۷]: بکیرذ لوبیا سرخ یک کف کاشم ده درم سنک تخم سبند پنج درم سنک فطراسالیون هفت درم سنک، بیزد این همه را بچهار رطل آب تا بیک رطل باز آید، شربتی چهارده ستیر با یک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۳

درم سنک معجون دحمرثا. دیگری [۹۱۳۸] سخت قوی، [صفته] [۹۱۳۹]: بکیرذ لوبیا سرخ یک کف روینه دو کف، این همه را بجوشانند با سه قدح آب تا بیک قدح باز آید، نگاه از وی یکی [۹۱۴۰] سکره بکیرذ و آب سداب نیم سکره و پنج درم سنک روغن یاسمن [۹۱۴۱] بخورد نیک [آید] [۹۱۴۲]. باز بسر سراپیون ایدون می گوید من آزمودم دیگری سخت قوی، [صفته] [۹۱۴۳]: افستیمون و فریون و غاریقون و بلبل و دوقوا [۹۱۴۴] (f. ۹۱۴) و انیسون و فطراسالیون از هر یکی برابر، این همه را بکوبند نیک و با سیکی کهن یار کند، شربتی از همه داروها دو درم سنک، و من وذن جویباری بذاذمی [۹۱۴۵] با کوز کوفته از هر یکی پنج درم سنک با پنج ستیر انکین حیض [۹۱۴۶] فروز آوردی [۹۱۴۷]، و باز بوذی کیک درم سنک خزیمان برفرودمی و لکن [۹۱۴۸] این کس سقلابی [۹۱۴۹] بوذی سرد مزاج. باز همین یک بار زنی دیگر [۹۱۵۰] را بذاذم هلاک خواست کشتن تا باقراص کافوری و شکر و روغن باذام علاج کردم تا برست از آن. اینک بدین گونه بوذ این علاجهها [۹۱۵۱] و بطبیخ ابهل و اقراص مر بسندکی بوذ و از آن قوی تر نباید [۹۱۵۲]، و من بسیار علاج کردم [۹۱۵۳] بدین کردار و بدین معالجت هم خون تنک شود و هم سده بکشاید [۹۱۵۴] و هم قوت ماسکه ضعیف کردد و هم قوت دافعه قوی کردد، و اکنون یاد کنم چیزهای دیگر از بهر آن کسها کی کشاده شود حیض [۹۱۵۵] تا ببندد [۹۱۵۶].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۴

باب ادرار الحیض [۹۱۵۷]

اسباب این علت ضد آن اسباب بود کی اکنون یاد کردم، و یکی ازین اسباب بسیاری خون بود و دیگر تنگی خون و سدیگر تیزی خون یا از بس زادن خون بسیار [۹۱۵۸] روز [۹۱۵۹] و سبب ریشی بود [۹۱۶۰] اندر رحم یا باسوری بود اندر رحم یا ریشی بود اندر رحم [۹۱۶۱] و خوره اندر رحم یا از ضعف قوت ماسکه بود کی اندر رکهاء زهدان بود یا از [۹۱۶۲] قوت [قوه] [۹۱۶۳] دافعه بود، و جن خون بسیار روز [۹۱۶۴] زن را روی زرد کرد و خفقان بدید آید و روی آماسیده کرد یا بیان اماس کیرد، و من این همه [۹۱۶۵] یکان یکان [یاد کنم] [۹۱۶۶] بتائید الله سبحانه [۹۱۶۷].

اما نشان آنک از بسیاری خون بود آن بود که روی سرخ بود و هر چند خون روز [۲۴.۰f] ضعیف نکردد، و نباید بازداشتن تا ضعیف نکردد و روی زرد نکردد مگر کبسیار فاحش روز، آنکاه [۹۱۶۸] باسلیق باید کشادن و [۹۱۶۹] بستان هر دو بیاید بستن و بر شکم و زیر سوی سینه [۹۱۷۰] کار خنبره کند و کار قدح باتش و نیازند و شافها نهذ که حیض باز دارد [۹۱۷۱] و داروها خورد کحیض باز دارد [۹۱۷۲] جنانک باخر باب یاد کنم و باب سرد اندر نشیند، و غذا تتری دارد و ناردان و ناربا [۹۱۷۳] و غوربا و زرک سرخ بکوشت سرخی بخته و قرنفل

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۵

و زیره بدیک اندر کند و زفوده خشک و کشنیز خشک [۹۱۷۴]، و اما بلبل و دارجینی نباید، از وی دور باید بودن و سیکی و غذاهای [شیرین] [۹۱۷۵] نباید و آب با یخ خورد.

و اما آنک سبب وی [۹۱۷۶] تنگی خون بود و بیشتر این بود زنان را کی حیض روز، [و] [۹۱۷۷] نشان وی آن بود کخون تنک روز و روی زرد کردد و ضعیف شود و علاج وی همان بود کیاز کردم مگر کی فصد نباید کردن، و داروهائی [۹۱۷۸] خورد کحیض باز دارد جن فلونیا باری و رومی و معجون ریم آهن و قرص کهربا، و غذا زرک دارد و ناردان و عدس و تتری و معجون ریم آهن و قرص [۹۱۷۹] کهربا و اگر غذا کنندش از نشاسته و کرنج و صمغ [۹۱۸۰] هم روا بود و شافهائی [۹۱۸۱] کخون باز دارد بکار دارد.

و اما آنک از بس زادن بود علاج وی همین بود کخون سطر کند مگر [۹۱۸۲] بزهدان حقنها کند جنانک یاد کرده ام [۹۱۸۳] و مرهم نهذ و من این داروها یاد کنم باخر این باب، و اما آنک از تیزی خون بود، اسهال باید کردن [۹۱۸۴] بداروهای صفرا فروز آرنده [۹۱۸۵] و باز همان شافها و حقنها و مرهمها که حیض باز دارد بکار باید داشتن، و باز آنک از باسور بود اندر رحم نشان وی آن بود [۲۴.۰f] که ان چیزی که بیاید کنده بود و [۹۱۸۶] با ریم بود [۹۱۸۷]، علاج وی فصد باسلیق بود و حقنها باید کردن کریش را خشک کند کاه بما العسل حفته کند و کاه بدان داروها که ریش را شاید و [۹۱۸۸] باز اگر ریش کهن بود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۶

و آنک می‌روز سخت کنده بود، اکنون بداروهای تیز علاج باید کردن جنانک بیاب ذوسنطاریاء مزی یاد کرده ام و اکنون نیز یاد کنم، و باز اگر بواسیر بود [که] [۹۱۸۹] اندر زهدان برآمده بود نشان آن بود کی بدور خون بواسیر روز نه بدور خون حیض چه دور وی دیگر بود و دور حیض دیگر، و علاج وی فصد بود و همان علاج کند کمر خون بواسیر را یاد کرده ام، و [۹۱۹۰] بیشتر آنکاه روز کی کرنب خورد یا گوشت قدید یا سیر یا انکزذ یا شیرینی سطر جن فلاته و خرما و آنج بدین ماند، و نیز آن داروها کی حیض را باز دارد از حقنها و شافها و معجونها و اقراص [۹۱۹۱] آن [۹۱۹۲] همه بکار دارد.

اینک بدین [۹۱۹۳] کردار بود [۹۱۹۴] معالجت خون بازداشتن [۹۱۹۵] و اکنون من یاد کنم آن داروها مفرد و مرکب و حقن و مراهم و [۹۱۹۶] داروهائی نیز [۹۱۹۷] کی مر این بیماریها را بشاید [۹۱۹۸].

[صفت قرص] [۹۱۹۹] کهربا: صمغ و کهربا، و صمغ از درخت کوز باید، و لک باک کرده و جلنار و عصاره لحيه التیس از هر یکی

بنج درم سنک علک شاخ دو نیم [۹۲۰۰] درم سنک ایون سه درم سنک، این همه را بسایذ و قرص کند از دو درم سنک شربتی یک قرص بوذ با یک سکرّه آب تتری و این قرص بلعاب اسبغول باید کردن آنکاه که همی قرص کنی.

اقراص کهربا [۹۲۰۱]، اقراص کهربا دیگر از نسخت حنین بن اسحق: اسبغول باک کرده بیست درم سنک زعفران و تخم (f. ۲۲۴) کو کنار سبید [۹۲۰۲] مصطکی و لک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۷

و کهربا از هر یکی بانزده درم سنک ایون هفت درم سنک، این داروها را بکوبذ و ببیزذ و آن [۹۲۰۳] اسبغول را به آب کرم فرغار کند و لعاب وی تمام بیرون آرد و آنکاه ان لعاب را باآتش بجوشاند تا آب بروذ و لعاب بماند بدان اندازه کی قرص توان کردن، آنکاه آن داروهای کوفته را بدین لعاب اسبغول فروذ افکند و قرص کند از یک مثقال و نیواند [۹۲۰۴] شش ماه از بس آن، شربتی یک درم [۹۲۰۵] بوذ تا یک مثقال باندازه قوت بیمار [۹۲۰۶] به آب تتری [۹۲۰۷].

[صفت] [۹۲۰۸] قرصی که حیض را باز دارد و سلیم بوذ: جلنار و تتری از هر یکی سه درم سنک قاقیا بیست و دو درم سنک قمع نار، [۹۲۰۹] آن کنکره کی بر سر نار بوذ [۹۲۱۰]، دو درم سنک، این همه را جمع کند کوفته و بیخته [۹۲۱۱] به آب برک اسبغول بخاری، کو را کوارغشه خوانند بزفان روستاء بخارا [۹۲۱۲]، تر کند و قرص کند، شربتی از وی یک مثقال بوذ تا دو مثقال باندازه طاق بیمار و [۹۲۱۳] حاجتش بنهند [۹۲۱۴] به آب موردانه.

[صفت] [۹۲۱۵] قرصی کبشاید مر خون برآمدن را از سینه و هم نیز خون حیض را باز دارد و ذوسنطاریا را [۹۲۱۶] بشاید: سنک سرمه و شاذنه و خون شواشان [۹۲۱۷] از هر یکی بیست درم سنک سیاه‌داوران یک ستیر لادن و سک و زعفران از هر یکی چهار درم سنک جلنار و مازو از هر یکی بیست درم سنک حضض و سروی کوزن سوخته و افاقیا از هر یکی ده درم سنک، این همه را جمع کند کوفته و بیخته و قرص کند به آب [۹۲۱۸] اسبغول بخاری [۹۲۱۹] کی لسان الحمل کوبند، [۹۲۲۰]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۸

و [۹۲۲۱] باز اگر از بهر حیض را خواهد، به آب بابرک [۹۲۲۲] و آب برک لسان الحمل ازین قرص سه درم سنک (f. ۳۲۴) و از آن ابها دو سکرّه و حقه کند بتن بیشین روزی دو بار بامداد و شبانکاه، یا شافه کند از بشم و این داروها بدان شافه برانداید و بتن بیشین بنهد جند بار شباروزی، و اگر بخورد ازین داروها با آب [۹۲۲۳] عصا الراعی و منفعت این [۹۲۲۴] کیا آنجا [۹۲۲۵] بزرک است و بسیار جایهای دیگر [۹۲۲۶]، این را عصا الراعی کوبند [۹۲۲۷] و أنبوب الراعی کوبند و [۹۲۲۸] نیز شیان دارو [۹۲۲۹] کوبند و بطباط کوبند [۹۲۳۰] و این [۹۲۳۱] نامهاء وی بوذ [۹۲۳۲] تا ترا غلط نیفتذ، و اگر برآمدن خون را دهی [۹۲۳۳] با آب بابرک دهی، و اگر ذوسنطاریا را دهی به آب آبی دهی یا بشراب [۹۲۳۴] آبی، شربتی از یک درم سنک تا یک مثقال و [۹۲۳۵] تا دو درم سنک بمقدار طاق [۹۲۳۶] و بمقدار علت.

و اگر سبب ادرار حیض از جراحت بوذ و از صرع جنانک از بس فکانه بوذ یا از بس زخم، علاج وی بدین داروها [۹۲۳۷] بوذ کیاذ کردم و اگر از ریش بوذ علاج وی یاد کنم بیاب ریش رحم.

و اگر از [۹۲۳۸] بسیاری خون بوذ فصد باید کردن، و اگر از بری خون بوذ و تیزی [۹۲۳۹] و تنکی وی [۹۲۴۰]، و تیزی از قبل صفرا بوذ یا از قبل احتراق اخلاط و میل [۹۲۴۱] وی بسودا [۹۲۴۲]، و اگر تنک بوذ سبب وی بلغمی [۹۲۴۳] بوذ، و فرق اینجا برنک خون توانی کردن جنانک یکی کرباس بارهء نو را بدین

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۲۹

خون تر کنی و بنهی تا خشک شود جن خشک شد بنکری تا رنک وی بجی [۹۲۴۴] مانند اگر سبز بوذ یا زرد نشان صفرا بوذ و اگر سیاه بوذ نشان احتراق اخلاط بوذ و اگر سبب فام بوذ نشان بلغم بوذ و اگر اکال بوذ این زود کنده شود و علاج وی بیاب ریش یاد

کنم. اکنون باید [که اگر] [۹۲۴۵] سبب حدت خون بود آن علاج [۹۲۴۶] بکار داری [۹۲۴۷] که اسهال صفرائی را یاذ کردم، از اول صفرا فروز آری و آنکاه (f. ۴۲۴) بغذاها سرد قابض مشغول [۹۲۴۸] شوی و هم جنین [۹۲۴۹] بداروهای سرد قابض جنانک تا اکنون یاذ کردم. باز اگر سبب احتراق اخلاط بود این داروها کی یاذ کرده‌ام از بس اسهال بهلیله سیاه و بسبایه و سنا و شاهتره بود [۹۲۵۰] و باز بدین داروهای قابض بود و غذاها قابض سرد جنانک یاذ کردم علاج کند. باز اگر سبب رقت خون بود علاج وی باسهال بلغم بود بتربد و دارجینی و شکر از تربد یک مثقال دارجینی نیم مثقال شکر ده درم سنک و اگر دو دانک [۹۲۵۱] علك رومی با این بود به بود و انکاه بمعجون خبثی [۹۲۵۲] علاج کند [۹۲۵۳] یا بفلونیاء باری یا رومی یا بدان [۹۲۵۴] قرص که ورا قرص دیاسقراطون کویند بشاید مر شکم رفتن را اگر از [۹۲۵۵] ضعیفی قوت طبیعی بود و ریش امعا و آن کسها را کی طعام نکوارذ [۹۲۵۶] و مغص و زحیر بود [۹۲۵۷] و حیض زنان را باز دارد که کهن نکشته [۹۲۵۸] بود. صفت وی [۹۲۵۹]: موردانه دو درم سنک تخم رازیانه و انیسون و نانخواه و تخم کرفش و تخم فنک سید و دوقو از هر یکی دوازده [درمسنک] [۹۲۶۰]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۰

ایون شش درم سنک، این همه را بکوبد و بسیکی قرص کند و شش ماه بنهان کند [۹۲۶۱] شربتی [۹۲۶۲] نیم درم سنک بشراب موردانه، و قرص کوب سخت شایسته بود نیز شربتی از وی دو دانک سنک تا نیم درم سنک، و من ترا آن داروها نسخت کنم که [۹۲۶۳] معروف نبوذ [۹۲۶۴] و باز آن معجونها کی معروف بود نسخت وی بقرا بادیین حنین بجوئی [۹۲۶۵] اندرین باب، اینک علاج خون حیض بازداشتن برین کونه بود.

اکنون ترا آگاه کنم از [۹۲۶۶] ان داروهای مفرد کی بدین [۹۲۶۷] بیماری [۹۲۶۸] بکار آید، و آن تتری بود و غوره خشک و ناردان و کرینج (f. ۵۲۴) و کاورس و ارزن و خرما قسب [۹۲۶۹] و میویز کی بترشی زند و جلنار و زیره و کندرو و موردانه و قاقیا و عصاره لحيه التیس و اقماع رمان و زاک سید و برک مورد خشک و کل ارمنی و کل مختوم و طلق و رخام و مازو و سک و رامک و آب لسان الحمل. جالینوس گفت بادویه مفرد [۹۲۷۰] کی زنی را چهار شباروز از رحم خون همی رفت [۹۲۷۱] بهیج چیز باز نه ایستاد [۹۲۷۲] مکر باب برک لسان الحمل که حقنه کردم اندر رحم، اندر ساعت آن خون بایستاد. باید تا این آب از هفت وقیه [۹۲۷۳] کم نبوذ، یحیی بن ماسویه وقیه [۹۲۷۴] را یازده درم سنک می کوید و بسر سراپیون دوازده درم سنک و جالینوس [۹۲۷۵] ایذر [۹۲۷۶] یک قوطولی می کوید و قوطولی را هفت وقیه گفته‌اند، و اگر با این اب لسان الحمل اقاقیا امیخته بود یا عصاره لحيه التیس یا مازو سبز بی سولاخ یا جلنار نیک شایسته بود ازین سه یکی یا هر سه قدر سه درم سنک، و نیز هم بدین شمار بود سر و کوزن سوخته

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۱

و صدف سوخته [و ودع] [۹۲۷۷] سوخته و طباشیر و کل سرخ و آب برک کل [۹۲۷۸] و آب برک درخت کل و آب برک [۹۲۷۹] درخت آبی و سیب [۹۲۸۰] و زرک، هم میوه و هم برک درخت، و قرطاس سوخته و تخم فنک و تخم اسبغول و ایون و شاذنه و کهربا و بشد و مروارید بی سولاخ و بلوط بریان کرده و بوست نار و شاه بلوط و جفت بلوط، و این آن بوست سطر بلوط بود نه آن بوست زرد بیرونین وی که قابض آن بود کجفت بلوط کویند و این دیگر بوست نبوذ [۹۲۸۱]، و بوست درخت سرو [۹۲۸۲] هم قابض بود و کل انکور و شاخ درخت وی [۹۲۸۳] ترش و ریوند و مصطکی و زعفران و [۹۲۸۴] کافور (f. ۶۲۴) و صندل و لک و لاذن [۹۲۸۵] و عنبر و مشک و سیاه‌داوران و حضض و قلقند و قلقدیس [۹۲۸۶] و علك شاخ و ساو علك هر دو بشاید. اینک این چیزها همه شایسته بوند [۹۲۸۷] قبض این خون را و لکن ازینجا [بعضی] [۹۲۸۸] قوی تراند و بعضی ضعیف تر. آنک قوی تر بود [۹۲۸۹] این‌اند:

قاقیا و مازو و رامک و عصاره لحيه التیس و جلنار و زاک سید و قلقطار و قلقند و قرطاس سوخته و اقماع الرمان و سک و بوست

نار و سیاه‌داوران و کهربا و جفت بلوط و کافور و دخان [۹۲۹۰] کندرو، و آنک میانه بوذ [۹۲۹۱]: تتری و طباشیر و کل سرخ و کل ارمنی و کل مختوم و علک شاخ و ریوند و زعفران و لک و بلوط و شاه‌بلوط و شاذنه و بسد و مروارید ناسفته و برک مورد خشک، و این دیگر کبماند و یاد نکردم از همه ضعیف‌ترند.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۲

[۹۲۹۲] اکنون ازین همه [۹۲۹۳] داروها شافه کنند و ضماد کنند و حقه کنند و قرص کنند و معجون کنند و بدین بیماری بکار دارند [که] [۹۲۹۴] همه [۹۲۹۵] شایسته‌اید و صواب آید [۹۲۹۶]، و من یک جند ازین داروها اینجا یاد کنم. [صفت] [۹۲۹۷] داروی که بسر سربایون یاد کرده است و گفته است کی من آزمودم [۹۲۹۸]: شاذنه عدسی و خون سیاوشان [و کهربا] [۹۲۹۹] و بسد و زاک سبید و جلنار و کل ارمنی و کل مختوم و تخم بابرک، از همه برابر بکوبند و جمع کنند و بدهد تا بخورد دو درم سنک باب تتری فرغار کرده [۹۳۰۰]. دیگری [۹۳۰۱]: قرطاس محرق و جفت بلوط و زاک کفشکران بکیرد برابر [۹۳۰۲] بکوبند و به آب مورد تر حب کند یک درم سنک تا درست [فرو خورد] [۹۳۰۳] و اگر همین را شافه کند جند بلوط و بکیرد نیک آید.

صفت [۹۳۰۴] حقه‌ای [که] [۹۳۰۵] خون باز دارد از رحم: عصا الراعی و آب بوست نار جوشانیده و برک مورد و مازو و جلنار [۹۳۰۶] بوست [f. ۷۲۴]. درخت سرو و کل سرخ، این همه را جمع کند و بجوشاند از همه برابر به آب عصا الراعی و آب بوست نار جوشانیده از هر یکی قدر یک [۹۳۰۷] سگره [۹۳۰۸] و حقه کند بزه‌دان اندر ریزد و بایان بلند [۹۳۰۹] بر گرفته دارد [۹۳۱۰] آن زن و دیر بدارد تا خون بایستد [۹۳۱۱].

[صفت] [۹۳۱۲] ضمادی کبر زهار نهذ: خرما قسب و آبی و بوست نار و بلوط و آب برک زرک و مصطکی و قاقیا و عصاره لحيه التیس و رامک و جفت بلوط و زاک سبید، این همه را جمع کند بر زهار و بشت مازه نهذ دایم، و نیز

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۳

اگر شافها کند ازین داروها هم بدین کونه صواب آید [۹۳۱۳] و نیک [۹۳۱۴] منفعت کند.

[صفت] [۹۳۱۵] شافه شایسته این کار را: مازو خام و زاک سبید و دخان [۹۳۱۶] علک از هر سه برابر باب برک مورد تر جمع کند و شافها کند جند بلوط و بکار دارد.

[صفت] [۹۳۱۷] شافه‌ای از تالیف بسر سربایون: بکیرد ایون و خاکستر رکوی تیزی و زاک سبید از همه برابر تر کند بسرکا و شافه کند. [دیگری] [۹۳۱۸]: قرطاس محرق [۹۳۱۹] و جلنار و قاقیا و حضض و عصاره لحيه التیس و برک کل سرخ و مازوی خام و تیزی سوخته، این همه را بکوبند و جمع کند بسرکا و شافه کند جند بلوط. [دیگری] [۹۳۲۰]: افاقیا و کافور و ایون از هر سه برابر بکوبند و به آب برک مورد تر کند و شافه کند و ازین به نبوذ. اکنون بسنده کنم [۹۳۲۱] ازین باب و باورام الرحم و قروح وی [باز کردم] [۹۳۲۲].

باب قروح الرحم [۹۳۲۳]

اگر غشی افتد زنان را از بسیاری خون رفتن از حیض، علاج وی همان [۹۳۲۴] بوذ کباب جوع البقری یاد کردم، و اگر سبب حیض جراحت بوذ برحم [۹۳۲۵]، علاج وی بحقنها خون بازدارنده بوذ [۹۳۲۶] و باقراض کهربا و بضمادهاء قابض اگر ریش تازه بوذ [۹۳۲۷]. باز اگر کهن بوذ و آنج [f. ۸۲۴] از وی [۹۳۲۸] رود کنده بوذ و علاج ان بداروهای [۹۳۲۹] تیز بوذ جن اقراض زرانیک و قرص فلدفیون، و یاد کرده‌ام این [۹۳۳۰]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۵۳۳

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۴

قرص بباب آکله دهان و بباب سحج [۹۳۳۱] کنده و علاج این [۹۳۳۲] بیماریها مانده بود یک بدیکر [۹۳۳۳]. حقنه کند [۹۳۳۴] بما العسل تا ریم باک شود و کاه بداروهای تیز تا مرده برکیرد و کاه بداروهای کوشت برآرنده [۹۳۳۵] تا ریش کوشت برآرد و اکنون یاذ کنم [۹۳۳۶] اورام رحم.

و این اورام رحم یا از زخم بود یا از حیض بازیستادن بود [۹۳۳۷] تا مایه محققن کردد برحم اندر یا از بس زاذن بود، و این را علامت تب تیز بود و هذیان گفتن جنانک [۹۳۳۸] سرسام را [۹۳۳۹] بود و زفان سیاه شود و درد سر بود دایم و خاصه میان ناف و [۹۳۴۰] زهار و خشنده کاه درد خیزد صعب و بشت و تهی کاه درد خیزد و کمیز بکیرد [۹۳۴۱] و نبض منشاری کردد و متواتر و دم زدن دشوار شود [علاج این کس و] [۹۳۴۲] علاج آنک از بس زاذن آمده بود این آماس یکی بود و علامت آن که [۹۳۴۳] این آماس [۹۳۴۴] از بس زاذن آمده بود آن بود کی زن بوقت زاذن خون ندیده بود، و علاج وی فصد باسلیق بود و همه تدبیر آن کند که خداوند سرسام را کند از کشکاب خوردن و سرکا و روغن و کلاب [۹۳۴۵] بر سر نهادن و شکم نرم کردن بحقنه‌های نرم و شکر و لعاب اسبغول خوردن و بسحرکاه جلاب خوردن و آلو [۹۳۴۶] شیرین، و همه غذا کشک دارد و سبناخ اگر بیابند، و آب خیار بادرنگ و خیار و آب کدو و بنادق البزور با جلاب بسیار بکار دارد [۹۳۴۷] بامداد و شبانگاه و [۹۳۴۸] شربتتی از وی سه درم سنک، و بزهدان [۹۳۴۹] فرو ریزد از اول [۹۳۵۰] اب لسان الحمل

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۵

و روغن کل و لعاب اسبغول.

و باز اگر شکم بکیرد و بول بکیرد و درد سخت کردد [۹۲۴. f] انگاه بجوشانند بابونه و اکلیل الملک و حله و تخم کتان بیکی آفتابه آب و بدان آب اندر نشیند و باید تا ازین هر داروئی [۹۳۵۱] پنج ستیر بود یا بیشتر، و آب بسیار نخورد بخاصه [۹۳۵۲] یخاب [۹۳۵۳] و سکنکین مکر اندکی و جلاب [۹۳۵۴] بخورد [۹۳۵۵] [و یک هفته تیمار دارد تا هیچ چیز کرم نخورد و کوشت نخورد] [۹۳۵۶]. و کار همه اماسها از سه روی [۹۳۵۷] بیرون نبود: یا تحلیل بدیرد، یا ریم کند، یا صلب کردد. اگر تحلیل بدیرد خود سلامت یافت، و اگر ریم کند نشان وی آن بود که ضربان [۹۳۵۸] بود و هذیان گفتن [۹۳۵۹] و تب کمتر شود و بیمار بیارامد و بر برده زنان نشان ریم بدید آید و بود کی ناکهان [۹۳۶۰] لرزه کیرد بیمار را و باز ریم [۹۳۶۱] فروز آید بسیار، و [۹۳۶۲] علاج وی آن بود که جن هفته [۹۳۶۳] کدشت و بیمار به [۹۳۶۴] نکشت بدانک تحلیل نبدرفتست [۹۳۶۵]، اکنون ضماد شوصه برنهد و من این ضماد بباب ذات الجنب یاذ کرده ام [۹۳۶۶]، و این ضماد نیز بشاید. [نسخت وی] [۹۳۶۷]: خطمی و آرد کشک و حله کوفته و بابونه و اکلیل الملک و بنفشه خشک و تخم کتان و تخم مروه، این همه را بکوبد و ببیزد و اندکی شبت با وی یار کند و کرم بوی بر بندد دایم، و از همین داروها لعاب کند و بزهدان فروریزد، و دایم باب این داروها اندر نشیند و دایم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۶

روغن خیری و روغن بنفش بمالد بزهار بر تا تمام ببزد و ریم فروز آید، و اگر نیاید ریم بفرمائی [۹۳۶۸] تا از نردبان فرود آید یا بفشارش [۹۳۶۹] تا ریم بیرون آید باک، و آنکاه حقنه کند بما العسل و باز بداروهای ریش برارنده جن این دارو. [نسخت وی] [۹۳۷۰]: بکیرد مر و کندر و زعفران و خون [سیاوشان] [۹۳۷۱] و حضض از همه برابر همه را [۹۳۷۲] بکوبد و بسیدی [۹۳۷۳] خایه تر کند بزهدان فرو ریزد بروز اندر چند بار، و [۹۳۷۴] آن [۹۳۷۵] قرص کهربا کی بنسخت حنین است بخورد و ازین داروها مرهم کند [۰.۳۴. f] و بزهار برنهد تا قوت این داروها [۹۳۷۶] بزهدان بکدرد، و باید تا بدان جای که درد همی کند مرهم [۹۳۷۷] بدان جای برنهد، و اگر شیاف الزحیر [۹۳۷۸] را انک بنسخت من است ضماد کنی یا بسائی و حقنه کنی با آب لسان الحمل و روغن کل نیک آید، [۹۳۷۹] و بود که ریم سوی مthane اید و ببول بیرون آید [۹۳۸۰] و آنکاه تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو و

تخم خطمی و کثیرا و نشاسته و روغن بادام و شکر بخورد و بنادق البزور به بوذ، و اگر میل سوی امعا کند آنکاه حقه‌ها کندن شکم بکار دارد و کرنج [۹۳۸۱] و نرسک [۹۳۸۲] و جلنار و کل سرخ و آنج بدین مانند، و باز [۹۳۸۳] اگر آماس صلب گردد نشان وی [۹۳۸۴] بوذ کی تب بروز و کرانی آماس بماند [۹۳۸۵] و بدست بدید بوذ [۹۳۸۶] آماس و کمیز بکیرد و شکم نیاید و اکنون دشوار گردد و [۹۳۸۷] نیک جهد باید کردن تا سرطان نکرده، و دایم ضماد باید کردن از

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۷

میعه تر و مقل و اشق و بیه بط و مغز استخوان کاه و روغن سوسن و برنه‌اذن [۹۳۸۸] بر زهار [۹۳۸۹] و بر آنجا کی آماس بوذ، و بزهدان لعاب حله و لعاب تخم کتان و تخم مروه با روغن [شبت] [۹۳۹۰] و روغن نرکس و روغن سوسن و میعه تر فرو ریزد و تا دو ماه جهد کند تا مکر تحلیل بدیرد، بس اگر دو ماه بگذرد و آماس نروذ اکنون سرطان کشت و آنکاه علاج سرطان باید کردن، [صفت] [۹۳۹۱] برزه‌ای [۹۳۹۲] که آماس صلب را بشاید: بکیرد مرهم باسلیقون و مرهم دیاخلیون و خمیرمایه ترش و انکبین و روغن سوسن و بیه بط از هر یکی برابر، این همه را جمع کند با آتش بکدازد [۹۳۹۳] و آنکاه یکی شافه کند از بشم باک و این داروها را [۹۳۹۴] اندر وی برافکند و [۹۳۹۵] برانداید و بزهدان برکیرد.

باز اگر سرطان گردد نشان وی آن بوذ (f. ۱۳۴) که تب [۹۳۹۶] نروذ [۹۳۹۷] و آماس صلب گردد و اندکی درد و سوختن بماند، و علاج وی از نخست همان بوذ و علاج ورم صلب همان، و لکن [۹۳۹۸] سخت گرم نباید، میانه بس بوذ، و بیاید دانستن کسرطان نروذ و اگر بروز سرطان نبوده بوذ، علاج وی مرهم کافوری باید کردن و روغن خیری و روغن بابونه و بیه بط و بیه ماکیان [۹۳۹۹]، اگر بدین به شد و درد آرامید و آلا بلعاب اسبغول و روغن کل علاج باید کردن و سبیده خایه و شافه‌ی کافوری که مرد درد چشم را یاز کرده‌ام [۹۴۰۰] تا درد بنشیند و باز دیگر بار بروغن خیری و روغن بابونه و بدان داروها کبوی مرهم باسلیقون [۹۴۰۱] کنند [۹۴۰۲] کی گرم بوذ علاج کنی، باز اگر درد خیزد بضماده‌ها خنک [۹۴۰۳] باز گردد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۸

جی اگر ریش شوذ هلاک شوذ [۹۴۰۴]، و اگر ریش بوذ نشان وی آن بوذ کی دایم از تن [۹۴۰۵] بیشین [۹۴۰۶] جیزی روذ کنده و سیاه و بوذ که سبید بوذ یا سرخ [۹۴۰۷] با سبز و لکن نبوذ کی کنده نبوذ و دایم بشت و زهار و خشند کاه [۹۴۰۸] درد کند، و آنکاه این زن را با بزین اندر نشانند کبدان آب کشک جو و خطمی و حسک و بنفشه [۹۴۰۹] و بیخ سوس و برک اسبغول جوشیده بود [۹۴۱۰] [با شیر زنان و] [۹۴۱۱] شافه کافوری و اندکی زعفران بکشاید بشیر زن و [حقنه کند و شافه آبار که بوی مروارید امده است با سبیده خایه نیز نیک اید که] [۹۴۱۲] حقنه کنی بوی، و نیز اگر کوکنار [۹۴۱۳] درست را با دانه وی بکوبی و با آب کشنیز تر مرهم کنی یا انکور کرک [۹۴۱۴] یا [۹۴۱۵] آب عصا الراعی و بیه بط و بیه ماکیان و روغن کل و موم بزهار برنهی درد بنشانند، و اگر حقنه کنی بروغن کل و شیر زنان و آب انکور کرک صواب آید نیز، و اگر کل مختوم و کل ارمنی و سبیده ارزیز [۹۴۱۶] و حضض و زعفران به آب لسان الحمل حقنه کنی [۹۴۱۷] نیک آید نیز. اینک بدین کونه [۹۴۱۸] (f. ۲۳۴) علاج سرطان رحم و باید تا هر چند روزی او را خیار جنبر بدهی چند هفت درم سنک با روغن باذام و انجیر بخته و [سکبستان] [۹۴۱۹] تا شکم باک [۹۴۲۰] شوذ، و باز شافه کافوری کبوی ابیون افتاده بوذ و اندکی زعفران با وی یار کنی و بشیر زنان حقنه کنی.

و اما باسور کی اندر رحم بوذ علاجش یاز کرده‌ام باز اگر ریش کهن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۳۹

گردد و مرده کند از اول علاج کند بداروهای تیز جن اقراص زرانیک و باز همین شافها و بشیاف الزحیر [۹۴۲۱] علاج کند و من تکرار می کنم تا غلط نیفتد ترا و اکنون ازینجا بگذرم.

رجا بیارسی امید بوذ و این جنان بوذ کی زن را حالی افتد مانند [۹۴۲۳] آبستنی و خود آبستن نبوذ و امید دارذ کی آبستن است، و فرق میان این [۹۴۲۴] بیماری و آبستن [۹۴۲۵] آن بوذ کی شکم آماس کیرذ و کران کردذ و حیض [۹۴۲۶] بیستد و لکن بیسوذن شکم [۹۴۲۷] سخت بوذ و چهار ماه بکدرد و کوذک نجبند و هر چند روز کار براید حال همین بوذ و بایان [۹۴۲۸] نیک بیاماسد و حالی بدید آید [۹۴۲۹] مانده استسقا و باز [۹۴۳۰] حال آبستنی خود ظاهر کردذ از بس چهار ماه، و علاج این [۹۴۳۱] انکاه مانده بوذ بعلاج استسقا [۹۴۳۲] تا [۹۴۳۳] از نخست ما الاصول خورد هر روزی یک قدح قدر جهل درم سنک با سه درم سنک روغن بید انجیر و یک مثقال یاره فیقرا، و حیلان کند تا حیض فروذ آید بداروها قوی جن طیبخ ابهل و اقراص مر و برک وذن و خزمیان و شافها قوی نهذ جنانک یاذ کردم بیش ازین و دنیذ کر کم بزرک و [۹۴۳۴] تریاق الاربعه کورا زرین دارو خواند جالینوس [۹۴۳۵] بکار دارذ [نسخه زرین دارو] [۹۴۳۶]: جنطیانا رومی و حب الغار و زریوند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۰

دراز [و مر] [۹۴۳۷] از هر یکی برابر بکیرذ [۹۴۳۸] و بانکین معجون کند و بوقت حاجت بکار برذ (f. ۳۳۴) و غذا نخودآب دارذ و سیدباها با ببل و دارجینی و مطنجنها و قلیهای با افایه، و کویند [۹۴۳۹] کوشتی [۹۴۴۰] بی جان [۹۴۴۱] که بشکم این جنین زنان بیفتد [۹۴۴۲] انکاه بدان داروها علاج باید کردن که کودک افکنند زنان [۹۴۴۳] را و من اینجا نکویم آن [۹۴۴۴].

باب خناق الرحم [۹۴۴۵]

زنان را یکی بیماری آید کی خبه کردند و دمشان کوتاه شود و از سخن کفتن بمانند و جن [۹۴۴۶] بی هوش کردند بآخر، و این علتی بوذ مانده بصرع، و فرق آن بوذ میان ایشان که این زن [۹۴۴۷] را عقل بجای بوذ و ان زن را نبوذ و لکن این سخن نتواند کفتن و مانده بوذ بغشی و خداوندان صرع را از دهان کفک بر آید و این علت را کفک نبوذ و جنان داند که از ناحیت زهدان [۹۴۴۸] جون بخاری کنده بسوی دل ایشان بر آید و باز خبه کردند و غشی افتدی شان [۹۴۴۹]، و لکن جن علت صعب نبوذ جن بهوش باز آیند حکایت نتواند کردن [۹۴۵۰] بتمامی و اما [۹۴۵۱] جن صعب بوذ آن حکایت نتواند کردن [۹۴۵۲] از ان حال کبایشان رسید بوذ [۹۴۵۳]، و سبب این علت [۹۴۵۴] کریختن رحم بوذ بسوی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۱

بر سوی تن، و آن از منی کنده بوذ یا از خون حیض کیمانذ برحم و کنده کردذ، و رحم از کند بکیرزد کوی بوی خوش داند [۹۴۵۵]، تا بعضی از بجشکان جنین [۹۴۵۶] کفتند کی رحم حیوان بوذ [۹۴۵۷] از قبل حس و حرکت او را، کی حیوان آن چیز بوذ کی ورا حس و حرکت بوذ و جن رحم را حس و حرکت [۹۴۵۸] دیدند [۹۴۵۹] کی کند از بوی باز داند و [۹۴۶۰] حرکت کند همی و بکیرزد [۹۴۶۱] او را حیوان کفتند، بس جالینوس جواب دادشان و کفت حس دو گونه بوذ [۹۴۶۲]:

یکی طبیعی آن جنانک کیا را بوذ کمیل کند بافتاب و بخاک [۹۴۶۳] و آب [۹۴۶۴] و حرکت کند بجیزی کو را ملایم بوذ [۹۴۶۵] بسوی وی [۹۴۶۶] روذ و سنک مغناطیس [۹۴۶۷] ازین شمار بوذ، (f. ۴۳۴) و دیگر را حس و حرکت ارادی بوذ جنانک حیوان را بوذ، آن حس و حرکت را [۹۴۶۸] ارادی نکویند جه [۹۴۶۹] طبیعی کویند و این دیگر را حیوانی.

و بیشتر این علت زنان بی شوی را بوذ [۹۴۷۰] یا آن زنان را کی بکوذ کی بی شوی شوند و بوذ کی دوشیزکان را افتد، و [۹۴۷۱] بیش از انک [۹۴۷۲] این بیماری بدید آید کاهل کردند و ساقهاشان بدرد آید و آغازند سخنان یافه کفتن [۹۴۷۳] جنانک [۹۴۷۴] دیوانکان کویند و رخهاشان سرخ شود و جن علت نزدیک آید آغازند [۹۴۷۵] بی هشانه کفتن و شتاب کردن و رمیدن و باز خیره کردند و حس ازیشان بروز و باز بیفتند [۹۴۷۶] جن اصحاب صرع، و بوذ کیک روز و دو روز افتاده بر آن حال بمانند، و بوذ کی

اندر ان حال بمیرند، و جون

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۲

بهوش [۹۴۷۷] خواهند آمدن خوی ایدشان از خشنده کاه و از زهار و [۹۴۷۸] زهدان تری جدا گردد کنده و باز بهوش آیند [۹۴۷۹]، و این علت را نوبت بود کی نوبت [۹۴۸۰] بیاید و بروز و فرق بدان توانی کردن که اگر حیض همی آید و زن بی شوی بود و دم زدن همی باطل گردد و نبض همی ساقط گردد [۹۴۸۱] یا مانده‌ی مردکان گردد کی مردمان بدارند که مرده [است] [۹۴۸۲]، سبب [۹۴۸۳] این از منی کنده بود، و اگر زن با شوی بود و حیض بسته کشته [۹۴۸۴] بود و نبض و دم زدن باطل کننده بود [۹۴۸۵]، سبب امساک حیض بود، و این را دو گونه علاج بود یکی بوقت نوبت و دیگر بوقت فترت نوبت [۹۴۸۶]. بوقت نوبت ساقه‌اش بمالند [۹۴۸۷] و بینی وی بشم سوخته دارند [۹۴۸۸] یا بیرزد بسرکا کداخته یا کو کرد تا کند کوگرد بینی وی روز یا خزمیان یا قطران و برک وذن خشک و سیر یا چیزی دیگر کی کنده بود و تیز، و باز قابله را بکوئی تا [۹۴۸۹] انکشت خویش را بغالیه عنبر [۹۴۹۰] بیالاید کی برین [۹۴۹۱] صفت بود، [صفت وی] [۹۴۹۲]: (f. ۵۳۴) مشک و زعفران و [۹۴۹۳] لادن و عنبر [۹۴۹۴] و عود هندی و کبابه از هر یکی [۹۴۹۵] برابر [۹۴۹۶] و لادن را بروغن بکدازد و همه را جمع کند، و قابله ان انکشت [۹۴۹۷] الوده را [۹۴۹۸] بسر زهدان وی برمالند [۹۴۹۹] نیک [۹۵۰۰] تا منی زن فروز آید، و بر زهارش [۹۵۰۱] کبه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۳

حجامان نهذ بآتش، و باز ضمادهای نرم کننده بزهارش برنهند جن ضماد فلغوریوش، [نسخه] [۹۵۰۲] وی [۹۵۰۳]: زعفران دوازده درم سنک مقل و مصطکی و اشق و صبر و میعه تر از هر یکی هشت درم سنک موم مصفا [۹۵۰۴] بیست و سه ستیر بیه بط دوازده درم سنک زوفا تر اگر بیابی [۹۵۰۵] و کر نی [۹۵۰۶] زوفای خشک سی درم سنک بکدازد [۹۵۰۷] میعه و مقل و اشق و مصطکی را بسیکی خوش [۹۵۰۸] و موم را بروغن ناردین اندر [۹۵۰۹] بکدازد یا [۹۵۱۰] با روغن سوسن و همه بزند تا ان داروهای کوفته با وی جن مرهمی گردد، و این مرهم اماسها معده [۹۵۱۱] را و جگر را و سیرز را و مثانه را [۹۵۱۲] و رحم را همه را شایسته بود، و اگر زن برکیرد روا بود جن نوبت کدشت [۹۵۱۳]، و اگر [۹۵۱۴] بتوانند شوی کنند، و اگر نتوانند آن داروها کمنی را کم کنند [۹۵۱۵] بکار دارد جنانک یاذ کردم کی [۹۵۱۶] هرج منی را کم کند حیض را کم کند نیز، و دایم بدین آب اندر نشیند نیز [۹۵۱۷]، [صفت او] [۹۵۱۸]:

سنبل و سلیخه و بوی ماذران و بابونه و اکلیل الملک [۹۵۱۹] و مرزنکوش و ایرسا و قنطوریون، این داروها را بجوشاند و بدین آب اندر نشیند و تا بدین اب اندر بود بر سر روغن کل و سرکا [۹۵۲۰] و کلاب برنهد و اندکی خزمیان با ایشان یار کند تا دماغ قوی گردد، و باز غذا بسیار نخورد [۹۵۲۱]، و اگر شکم سخت بود حقنه‌ها نرم کند و شکم فروز آرد، و باز یارهای بزرک بکار دارد جن یاره تیادریطوس بخاصه از بس یک هفته و انگاه دحمرثا (f. ۶۳۴) بکار دارد، شربت [۹۵۲۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۴

یک مثقال بود به آب سداب [۹۵۲۳] یا به آب تخم بنج انکشت و اگر بنج انکشت تر یابد و آب وی بکشد بهتر، و معجون سکینج شایسته بود نیز [۹۵۲۴] بخورد یک مثقال با آب انیسون و قرنفل و اگر روغن بید انجیر بخورند [۹۵۲۵] با آب طیبخ تخم [۹۵۲۶] کرفش و بیخ وی و رازیانه و اذخر و بوی ماذران و سنبل و انیسون و مصطکی و حلبه و انجیر و حسک این همه را بجوشاند و آن آب وی بکیرد شربتی از وی بنج ستیر با سه درم سنک روغن بید انجیر، و بسر سراپیون همی کوید کی نیک منفعت کند اگر یک درم سنک جاورشیر و دو دانک سنک خزمیان با شراب [۹۵۲۷] کهن قوی [۹۵۲۸] بخورد بوقت نوبت.

و اگر سبب خناق الرحم از امساک حیض آمده بود باسلیق بکشاید و از بس این بیگ هفته رک صافن بکشاید و بران کبه‌ی حجامان نهذ و آن داروها کی حیض فروز آرند [۹۵۲۹] بکار دارد و آن غذاها نیز و مطبوخ افیتیمون بخورد و معجون دحمرثا بکار

دارد، باز بوقت نوبت بیماری علاج هر دو گونه یکی بود از چیزه‌ها کننده بویانیذن و چیزهای خوش‌بوی بزهار [۹۵۳۰] برم‌الیدن [۹۵۳۱] و برحم رسانیدن خاصه بقم رحم جنانک من یاذ کردم و ضماد فلغوریوش را نیک خاصیتست بدین باب. [۹۵۳۲] و اگر [۹۵۳۳] این بیماری زن ابستن را بود همه علاجها بشاید کردن [۹۵۳۴] مکر رک زدن و دارو مسهل خوردن، و دایم روغن‌ها خوش‌بوی بر سر زهدان بمالند جن روغن بان و روغن ناردین و روغن سوسن آزاد کو را سوسن سپید کوبند [۹۵۳۵] و بجمله بیاید نکرستن بمزاج زن تا اگر مرطوبه [۹۵۳۶] بود و نرم‌اندام و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۵

فربه علاج ضعیف کنی و بداروها نرم‌تر روی، و اگر کرم مزاج بود و لاغر و سخت‌بوست و صلب اندام (f. ۷۳۴) و سمرا علاج وی قوی [۹۵۳۷] کند و داروهای قوی‌تر بکار دارد، و اگر [۹۵۳۸] کند بیر [۹۵۳۹] بود و سودائی و بشکم باذ بسیار افتد [۹۵۴۰] علاج مالخولیا مرقی کنی و جهد بتطفیت کنی. بس اگر جوان بود و مانده بود بصرع علاج صرع کنی از بس نوبت. باز اگر بدین علت اندر رحم تشنج افتد یا باماس کرم بیاید [۹۵۴۱] تا [۹۵۴۲] علاج اندر خور آن علت کنی جنانک یاذ کردم، و این شافه نیز نیک سود دارد و لطیف است، [صفت شافه] [۹۵۴۳]: بکیرذ [۹۵۴۴] بیه ماکیان سه [۹۵۴۵] و قیه و بیه مرغابی و یا بیه بط هر کدام بود هشت و قیه موم مصفا هشت و قیه [۹۵۴۶] زعفران و سنبل و حماما و مصطکی از هر یکی سه [۹۵۴۷] و قیه، اگر تو خواهی بدل و قیه مثقال کنی همان بود، بکوبد و بیزد داروها را و این بیها را بکدازد و با روغن جمع کند و مرهم کند و آنگاه شافه کند از بشم و این داروها را بوی برانداید و زن بزهدان خویش برکیرذ آن بشم را، و بس کنم ازین باب و بیاب [۹۵۴۸] عقیم روم و آنج واجب آید یاذ کنم [۹۵۴۹].

فی المراه العقیمة [۹۵۵۰]

عقیم [۹۵۵۱] زن نازاینده بود و بود کی این [عیب] [۹۵۵۲] زن را بود و بود کی مرد را بود و نگاه کنند بحال زن، بکوبد تا دانه‌ی سیر یا [۹۵۵۳] انکزذ شب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۶

بخویشتن [۹۵۵۴] برکیرذ و بامداد بویذ اگر بوی سیر یا بوی [۹۵۵۵] انکزذ بدهان زن بیاید سبب از مرد بود و اگر نیاید سبب از زن بود، و دیگر کمنی هر دو را [۹۵۵۶] بکیرند و به آب برافکنند [۹۵۵۷] تا آنکه زبر آب بیستد سبب از انکسی [۹۵۵۸] بود کمنی وی برآمده بود زبر آب، و بود کمردی را از یکی زن فرزند نیاید و از دیگر بیاید و سبب مزاج منی ایشان بود کی اگر هر دو [۹۵۵۹] بیک مزاج آید از امزجه بد فرزند نیاید باز جن مخالف شوند آنجا (f. ۸۳۴) اعتدال بدید آید و فرزند آید [۹۵۶۰]، و بود کی سبب از مزاج رحم بود جنانک یاذ کرده‌ام [۹۵۶۱] کی یا کرم مفرط بود یا سرد مفرط اینجا تکرار کردن فایده نبود [۹۵۶۲]، دیگر سخن کویم.

فی حيلة المرأة ان لا تحبل [۹۵۶۳]

حیله زن آن بود کجن از جماع فارغ شد وی دو گونه خویش را بزمی برزند تا منی مرد از وی فروذ آید، یا انکشت اندر کند و جهد کند و منی را بیرون آرد، یا سر زهدان را استوار کند برکو [۹۵۶۴] یا بمازو و رشته‌ای بر بسته بود بمازو تا بتواند بیرون کشیدن، یا مرد بسر قضیب خویش زهره اندر کشد و بر بندد استوار تا جن منی بیاید بزهره اندر افتد نه برحم، یا جهد کند و انزال نکند و از بیرون زهدان ریزد منی را [۹۵۶۵]، یا زن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۷

از بس جماع لختی نمک اندرانی برکیرذ بخویشتن و بای بردارذ و بدیوار برنهد [تا ان نمک بکذاذذ و منی را تباہ کند، و اگر زهره کاو با نمک بخویشتن فروریزذ و پای بردارذ و بدیوار برنهد] [۹۵۶۶] صواب بوذ [۹۵۶۷]، و اگر بیش از جماع قطران و اب سداب بخویشتن برکیرذ یا از بس جماع همان بوذ، یا مرد قضیب خویش بقطران تر کند و انگاه جماع کند، یا زن از بس جماع بخور کند بقمعی کبر آتش نهذ و بر آتش نهاده بوذ برسغنده [۹۵۶۸] و مّ و [۹۵۶۹] صغین و باز غذاهاہ تیز دارذ [۹۵۷۰] جن سداب و سبندان تر و خشک، این همه انست [۹۵۷۱] کمراد وی بجای اید.

فی سقوط الجنین [۹۵۷۲]

زنان که فکانه کنند بماهہای نخستین بوذ اعنی اولّ و ثانی و ثالث، و سبب آن بوذ کی باذی اندر زهدان وی افتد، علاج وی ما الاصول بوذ با روغن بید انجیر و حبّ صغین و سبندان سبید بریان کرده کبا ابهل و تخم کرفش و سیکی کهن و دحمرثا بکار دارد، و سکزینیا [۹۵۷۳] به آب رازیانه و تخم [۹۵۷۴] کرفش بخورد، و نانخواه و زرنباذ [۹۵۷۵] و درونه کی بیامیزذ با [۹۵۷۶] شکر [۹۵۷۷] [۰.۹۳۴ f] و بخورد، و بخورها کند کرم [۹۵۷۸] جن عود خام و مشک و عنبر، و حقنهائی [۹۵۷۹] کند کرم و شافها جنانک یاذ کردم بیاب عسر الحبل اندر، و کوارش

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۸

حبّ الغار نیک سوذ دارذ و کوارش خزمیان هم جنین. و اگر کوزک بمه چهارم و بنجم و ششم افتد سبب بسیاری رطوبت بوذ کی اندر رحم کرد آید و کوزک را بلغزانذ، علاج وی حقنهائی کرم بوذ کی برحم بکنند [۹۵۸۰]. [صفت او] [۹۵۸۱]:

بکیرذ یکی حنظله [۹۵۸۲] و سر وی بیّذ و روغن سوسن [۹۵۸۳] بوی فرو کند تا بر کردذ و بخمیر اندر کیرذ و باتش برنهد تا [۹۵۸۴] یکبار و دوبار [۹۵۸۵] بجوشذ و باز صافی کند و آن روغن را برحم فروریزذ و اگر بروغن بلسان کبا شحم حنظل بجوشانذ هم صواب آید و لکن [۹۵۸۶] باید تا شحم حنظل [۹۵۸۷] بسیار نبوذ جی بس درشت آید و بیم ضررها بوذ، و [۹۵۸۸] هر چند این علاج صواب بوذ [۹۵۸۹] ان شافها به بوذ کیاذ کردم [۹۵۹۰] بیش ازین و آن بسنده بوذ، و اگر بماهہای آخر بوذ اعنی هفتم و هشتم و نهم سبب هم رطوبت رحم [۹۵۹۱] بوذ و علاج وی همان [۹۵۹۲] بوذ کیاذ کردم بیاب عسر الولاده [۹۵۹۳].

و این را نیک سوذ دارذ کی بیش از وقت زاذن بکرماہه اندر آید و به آب کرم اندر نشیند، اگر کرماہه نیابذ مقدار یک ماه بر همین بیاشذ [۹۵۹۴] و روغن بنفش و روغن خیری بمالذ دایم بیشت و زهار [۹۵۹۵]، و باز جن وقت زاذن آید بسیار بخسبد و نهرنجذ [۹۵۹۶] جی بایان دراز کند و جنان داند که ببای می خیزم [۹۵۹۷] و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۴۹

[۹۵۹۸] بیرون کند [۹۵۹۹] بیایان، و قابله را بکویذ تا بن زن را بدست استوار [۹۶۰۰] بکیرذ تا کوزک سوی بن یعنی سوی مقعد [۹۶۰۱] میل نکند و سر زهدان را [۹۶۰۲] جرب کند بروغن سوسن یا روغن بان (۰.۴۴ f) و لعاب تخم کتان و لعاب اسبغول بزهدان فروریزذ، باز اگر مشیمه نکفد قابله بانکشت و ناخن بکفانذ [۹۶۰۳] و اگر نتوانذ بیکی کارد خردک بکفانذ [۹۶۰۴]، باز اگر کوزک [۹۶۰۵] دست یا بای [۹۶۰۶] بیرون کند یا بمیرد جهد کند تا زن را نکوسار کند تا کوزک [۹۶۰۷] بجای باز روز [۹۶۰۸] باز دیکر بار بیرون آید، و اگر جنان بوذ کی باز نروذ [۹۶۰۹] آنکاه حیلہ آن کند [۹۶۱۰] تا [۹۶۱۱] آن کوزک مرده را باره باره کند و بیرون آرد، و آلتی بوذ [۹۶۱۲] آن کار را جن کاردی [۹۶۱۳] کی قلم را بوذ، قابله ان را بمیان انکشت اندر کیرذ و بکوزک اندر افکنذ [۹۶۱۴] و بدان باره باره کند و بیرون آرد، باید تا اقراص مر [۹۶۱۵] به آب حلبه و خرما [۹۶۱۶] بخورد چند بار اگر ضعیف شوذ کوشت آبه خورد تا قوی کردذ و جند دانک سنکی غالیه عنبری یا مشک [۹۶۱۷] بخورد چند بار، و آنکاه بخور کند [۹۶۱۸] بقمع جنانک یاذ کردم بمر و بیرزد و جاورشیر، و عطسه آرد بکنندش [۹۶۱۹] سوذہ کبیینی اندر دمد، و اگر از مّ و بیرزد و جاورشیر چند

مثقالی بخورد با ده درم سنک [۹۶۲۰] سذاب نیک آید و روا بود و من بسیار آزمودم کبخور کردم از سنک [۹۶۲۱] خر و چشم ماهی [۹۶۲۲] شور [۹۶۲۳] هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۰ و مشیمه بکنند، اینک [۹۶۲۴] یاد کردم انج اندر خور این باب بود [۹۶۲۵].

فی نزول الرحم [۹۶۲۶]

جن رحم فروز آید زن را نیک سوز دارد و را اندر نشستن بآبی که بخته بوند اندر وی مورد و سعد و نارسفال، و جن از ان بیرون آید این دارو بوی بیرا کند [۹۶۲۷] و بدست [۹۶۲۸] باز برد زهدان را [۹۶۲۹]، بکیرد کندرو [۹۶۳۰] و مازو و جلنار و سنک سرمه [۹۶۳۱] و قاقیا و زاک سید از همه برابر بساید و بر برآکند، و اگر شافه کند [۹۶۳۲] حیض را باز دارد، و اگر همین علاج انکسی را کنند کی بن وی بیرون آید بغایت صواب آید، و سبب این بیماری (f. ۱۴۴) تری [۹۶۳۳] و رطوبات رحم بود، و [۹۶۳۴] این قدر کی کفتم اینجا بسنده بود جی [۹۶۳۵] سبب کفتم و روی کار باز نمودم.

باب الفتق [۹۶۳۶]

فتق سه جای بود: یکی بر پوست شکم کی آن غشا که باریطوناون [۹۶۳۷] نام است بدرزد و بیه امعا بدن شکاف اندر آید و یکی غنده‌ای بدید آید از اول جند باذامی باز جند کوزی کردد باز جند حنظلی [۹۶۳۸] کردد، و دیگر هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۱

بخشند کاه جند بادامی بدید آید و باز جند خیار بادرنگی کردد، و سدیکر بخایه بود که او را غر خوانند، و این دو گونه فتق نبوذ بحقیقت و ان بیشین فتق نبوذ بحقیقت، و نشان این آن بود کجن ستان بخسبد [۹۶۳۹] مرغنده بروذ و بهمان جای که مرغنده بوذ [۹۶۴۰] شکاف بدید بوذ بسوزن، و علاج وی آن بوذ کی بوست شکم [۹۶۴۱] بکافند [۹۶۴۲] آن شکاف بدید آید آنکاه آن شکاف را بدوزند و باز [۹۶۴۳] ان جراحت را داروی گوشت برآرنده برنهند، و این بقیاس آن بوذ کی کسی را شکم بکافنیده بوند بیاید دوختن، و از بهر دشواری را [۹۶۴۴] کسی [۹۶۴۵] نکرده است، و اگر این نکند باری حیلہ آن کند تا بیشتر نکرده بدانک [۹۶۴۶] بسیار نخورد و هیچ دانکو و [۹۶۴۷] جیز باذانکیز [۹۶۴۸] نخورد و دایم بر شکم یکی دستار بسته دارد و شراب و آب بسیار نخورد و شکم بر هیچ کار نکند [۹۶۴۹] و جن بر کند شکم [۹۶۵۰] ستان نخسبد [۹۶۵۱] و اگر برخیزد از نشستگی بشتاب برنخیزد جی بدرنگ برخیزد و دست بر فتق نهاده دارد و سخت بفشارد تا بیرون نیاید و اگر بند کند آن بند جن کوی نکند جی ان بتر کند [۹۶۵۲] بند چهارسو کند جن بالش [۹۶۵۳] و باز این ضماد برنهد، [صفت او] [۹۶۵۴]: صبر و مرو کندرو [۹۶۵۵] و صمغ الملاط از هر یکی برابر بکوبد و باب (f. ۲۴۴) برک سرو تر کند و [۹۶۵۶] سطر [۹۶۵۷] و بر آنجا بر بندد و ستان [۹۶۵۸] بخسبد [۹۶۵۹] تا خشک شود.

[صفت] [۹۶۶۰] ضمادی دیگر: جوز السرو و سعد و مرزنکوش خشک و مازو و قاقیا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۲

و مرو کندرو از هر یکی یک بهره صمغ عربی نیم بهره، [۹۶۶۱] این صمغها را بکشاید [۹۶۶۲] بشراب [۹۶۶۳] و بر بندد، و قانون این ضمادها ازین داروها بوذ [۹۶۶۴] جوز السرو و برک سرو نیک [۹۶۶۵] بوذ و تجفیف [۹۶۶۶] اندامه‌اء تر کشته را و کندرو و سریشم ماهی و بوست نار و کلنار و مازوی خام و تتری و آن بیخ کبوست کران بوست [ویرايند] [۹۶۶۷] بوی، و بوذ کی با این داروهای قابض داروهای دیگر آمیزند کی باذ را براند جن مرزنکوش و زفت و زیره، و بوذ که داروها آمیزند کی آماسها را نرم کنند [۹۶۶۸]

جن مقل و موم و معجون حب الغار بکار دارد و کوارش زیره و دحمرثا و سکزینیا، و نباید که جماع کند مگر استوار کرده بود فتق را، و بکرما به اندر نیاید و به آب کرم اندر نشیند و ندود و برنجهد و از نردبان بشتاب فرو نیاید [۹۶۶۹] و بار کران برنکیرد و چیزی را از زمی برنکیرد و عیو و بانک نکند.

و [۹۶۷۰] باز اگر بر خشنده کاه بود، فتق نبوذ جی فراخ شدن آنجای [۹۶۷۱] بود و آن سولایخ که معالین خایکان [۹۶۷۲] بوی فروذ آید، و علاج این همان علاجها بود کیاذ کردم [۹۶۷۳] و بخاصه ضماد الفتق بمالد آن مرغنده [۹۶۷۴] را تا برآید و باز ضماد الفتق برنهد.

و باز اگر فرو کدرد و پوست خایه فراخ شود، اکنون اینجا [۹۶۷۵] امعا فروذ آمده بود یا باذ یا آب یا آماس بود، فتق نبوذ و فرق بدان توانی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۳

کردن که این کس را ستان [۹۶۷۶] بخوابانی [۹۶۷۷] و بایان برگیری و بجنبانی و خایکان بمالی (f. ۳۴۴) و بنکری که [۹۶۷۸] بر رفت و این آماس کم کشت، اگر کم کشت فتق بود و اگر نکشت و [۹۶۷۹] بهمان حال بود آن آماس بود، و باذ بدست سبک بود و آب کران بود و جون بجنبانی [۹۶۸۰] باذ از آب بدید آید و پوست خایه تر بود و جن باز کردد اگر امعا بود بانک کند اندکی و اگر باذ بود بانک کند بسیار و آسان بر رود و امعا دشوارتر رود [۹۶۸۱]، و بود کی بیه فروذ آمده بود و این نیز دشوار [۹۶۸۲] بود [۹۶۸۳] نرود، و علاج این هر سه گونه آن بود کی حیلہ کنند تا بررود و باب کرم اندر نشانند و بمالند تا بررود [۹۶۸۴] جن بر رفت انگاه ضماد الفتق بکار دارد [۹۶۸۵]، و اگر آب بود بیاید کشادن تا آب بیرون آید و آنکاه آنجای [۹۶۸۶] را کی آب بوی فروذ آمده بود [۹۶۸۷] داغ کنند کی اگر نکنند [۹۶۸۸] دیکر باره فروذ آید و اگر آب بسیار بود بدو روز برکیرد [۹۶۸۹] تا غشی نیفتد اگر [۹۶۹۰] بسیار نبوذ [۹۶۹۱] آن ضمادها بکار دارد کمن بیاب استسقا یاذ کردم، باز اگر آماس بود این آماس یا [۹۶۹۲] کرم بود یا سرد، اگر کرم بود علامت وی آن بود کی سوزان بود و رنک [۹۶۹۳] سرخ بود و با ضربان بود، و علاج وی خون برکرفتن بود از باسلیق بدان دست کی آماس سوی وی است [۹۶۹۴] اگر از هر دو دست برکیرد از یک دست امروز و از دیکر دست دیکر روز روا بود، و باز برنهد بر وی از نخست [۹۶۹۵] آب انکور کرک و کشنیز تر [۹۶۹۶]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۴

و حضض و کل ارمی و بوش دربندی، و [۹۶۹۷] باز از بس وی ضماد کنی از آرد باقلی و آرد کشک و خطمی و اسبغول و سرکا و روغن کل، اگر اندکی صلابت [کیرد] [۹۶۹۸] آنکاه ضماد کنی از بابونه و تخم کتان و حله و بیه بط، اگر بسنده نبوذ مقل و اشق یار کنی و اگر بدین به نشود انگاه بضماد فلغوریوش علاج کنی.

باز اگر فتق مر کوزکان را بود و سبید (f. ۴۴۴) بود برنک روغن [۹۶۹۹] یاسمن و خزمیان علاج کنی هم بر وی مالی و هم بنزه فروکنی، و اگر مقل را بشراب بکشائی و [۹۷۰۰] ضماد کنی بسنده بود، بس اگر بزرک بود بصبر و مر و کندرو [۹۷۰۱] و صمغ الملاط و اب سرو علاج کنندش.

فی وجع المفاصل [۹۷۰۲]

آگاه باش [۹۷۰۳] کی این بیماریها اعنی اوجاع المفاصل و نفرس و عرق النسا بیماریها [۹۷۰۴] اند بعلاج دشوار، و علاج وی نتوان کردن تا سبب ندانی، و سبب این بیماریها بری بود اعنی امتلا و سبب امتلا بسیار خوردن بود [۹۷۰۵] و بسیار شراب خوردن بخاصه سبس از [۹۷۰۶] طعام کی آن طعام بیشین ناکواریده بود و دیکر طعام خورده آید و ریاضت ناکردن و رنجی نرسد [۹۷۰۷] و سببی [۹۷۰۸] که آن مایه را از آنجا کم کند الا راحت و خواب و لهو و نشاط و شراب خوردن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۵

و جماع کردن بر بزی طعام و بکرما به رفتن بر بزی و سیری طعام [۹۷۰۹] و شراب و اگر حرکتی کند نه بناشتا کند و نه بوقت وی [۹۷۱۰] جه [۹۷۱۱] بسیر خورد [۹۷۱۲] و بنا وقت کند، و با همین [۹۷۱۳] جگر قوی بود و مفاصل ضعیف با آنک مفاصل خود بطبع ضعیف آمده است بدانک دایم الحركه است و مفاصل بجوهر غضروفی است از بهر آنک [۹۷۱۴] غضروفی جوهر اگر نبودندی بسوختندی [۹۷۱۵] از بهر دوام حرکت را، از بهر این او را حرکت دایم بطبع واجب آمده است کی رطوبات رقیق تفه بمفاصل امدی و انجا بیستادی تا مفاصل حرکت نتوانستی کردن، و صورت مانده کشتن سبری شدن این رطوبات بوذ یا نقصان این رطوبات [۹۷۱۶]، اکنون جن بطبع مفاصل بقوت طبعی ضعیف بوذ از سبب آنکه بجوهر غضروفی [بوذ] [۹۷۱۷]، و از بهر آن همی کویم [۹۷۱۸] کی غضروفیست جی بر روی هر بیوندی (f. ۵۴۴) اگر فلکه است یا مقعر جسمی [۹۷۱۹] غضروفی بوذ [۹۷۲۰] سید کی بتوان دیدن و بدنان مزیدن و بر سر و بای هر استخوانی [۹۷۲۱] بهلو یک باره غضروف بوذ و این جیز [۹۷۲۲] ظاهرست، اکنون جن حال مفاصل این جنین بوذ بطبع و بوذ که ضعیف تر آید نیز بخلفت و از بدران نیز بتوارث بیاید و جن [۹۷۲۳] با همین اسباب دیگر گرد آید ناجار اوجاع المفاصل بیاید [۹۷۲۴]، و بمفاصل رطوباتی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۶

آید نه رقیق جه غلیظ و این رطوبات مفاصل را بتنجانند و تمدد کند، و درد کردن مفاصل بدین سبب بوذ از بهر آنک تمدد تفرق الاتصال آرد، و بوذ کی با خلط غلیظ خام اندکی صفرا یار کرد [۹۷۲۵]، و بوذ که خونی بوذ خام و آماس دارد رنگین و با سوزش بسیار بوذ و با درد بسیار بی قرار، و هیچ نوع از ان خلط بلغمی [۹۷۲۶] خام لزج غلیظ [۹۷۲۷] خالی نه بود و دیر ماندن این بیماری را سبب این است، [۹۷۲۸] و [۹۷۲۹] فرق بدان توانی کردن که بلغمی است یا صفراوی [۹۷۳۰] یا دموی که از اسباب گذشته آگاه کردی تا جه غذا خورده است و چگونه [۹۷۳۱] بوذ است [۹۷۳۲] و دست برنهی تا سوزش همی دارد یا نی و برنک سرخ هست یا نی [۹۷۳۳] و آماس همی دارد یا نی [۹۷۳۴]، اگر سیدرنک بوذ و آماس بسیار نبوذ و بیسودن سرد بوذ این اکنون بلغمی بوذ، و اگر بدست بیسودن گرم بوذ و برنک سرخ بوذ و صلب بوذ و آماس بسیار بوذ این دموی بوذ، و اگر سوزش بسیار بوذ و آماس نبوذ یا اندکی بوذ این صفراوی بوذ جن برنک سرخ نبوذ، و نفرس [۹۷۳۵] هم از جمله این اوجاع المفاصل [۹۷۳۶] است الا آنک بر بیوند بایها بوذ، و [۹۷۳۷] اما [۹۷۳۸] نفرس تحلیل نبذیرد و ریم نکند و سخت کردد و انکشتان بای را [۹۷۳۹] و بیوند را [۹۷۴۰] از جای ببرد و بای را حرکت زانو ببرد و حرکت کعب ببرد، [و آسانی] [۹۷۴۱] و دشواری (f. ۶۴۴) این علت بدین اعراض توانی دانستن، اگر حرکت بجای بوذ، و انکشتان بر جای خویش بوند و آماس اندکی بوذ علاج وی سهل تر بوذ. باز اگر حرکت رفته بوذ و انکشتان کز کشته بوند و آماس صلب بوذ علاج نبوذش و اگر بوذ نیز دشوار بوذ، و من همی کویم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۷

همین اعراض بر دست افتد کیاد کردم، بس بدید آمد کی نفرس هم بر دست افتد و هم بر بای و من ترا یاد کنم یکان یکان [۹۷۴۲]. بدانک علاج اوجاع المفاصل برابر اسباب بوذ و جن سبب [۹۷۴۳] وی از [۹۷۴۴] امتلا امده بوذ علاج وی استفراغ بوذ، باید تا این استفراغ برابر ان خلط غالب بوذ و من نشان خلط غالب را کفتم و بمقدمه‌ی کتاب گفته بوذم.

اگر وجع المفاصل دموی بوذ از اول فصد باید کردن از باسلیق و [خون] [۹۷۴۵] بسیار باید [۹۷۴۶] بر گرفتن و [۹۷۴۷] دمادم اگر سوی راست بوذ بدست راست [۹۷۴۸] بر باید گرفتن و اگر [۹۷۴۹] سوی جب بوذ بدست جب [۹۷۵۰]، باز داروی خورد که صفرا و بلغم بیارذ [۹۷۵۱]، و باز ضمادها خنک برنهد کی از آب انکور کرک و نرسک و آب کشنیز تر کرده بوذ و سرکا و کلاب، و باز جن گرمی کمتر شود اسبغول و آرد کشک و سرکا و خطمی و روغن کل برنهد، اگر تابستان بوذ سرد کرده برنهد و اگر زمستان بوذ گرم کرده و اگر بهار کاه [۹۷۵۲] و تیرماه بوذ فاتر برنهد، و من [۹۷۵۳] این حتها و این [۹۷۵۴] ضمادها یاد کنم، باز چون گرمی تمام

شد ضمادها محلل برنهد، و اگر ورم صلب گردد کاه ضمادها [۹۷۵۵] ملین برنهد و کاه محلل [۹۷۵۶]، و اگر نرم گردد این ورم نقرس بیاید کافیندن [۹۷۵۷] و آن چیزهای صلب جن سنک باره و سفال باره از وی [۹۷۵۸] هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۸

بیرون بیاید کردن و باز علاج باید کردن تا کوشت برآرد، و بدانک اگر ورم بمفاصل بوذ نباید کافیندن [۹۷۵۹] (f. ۷۴۴) جه هیچ به نشود، و بیاید دانستن که استفراغ قوی باید کردن و استفراغ دو گونه بوذ یکی که خلطی حاصل شده را بیرون آرد بداروی که بوی مخصوص بوذ [۹۷۶۰] از جهت اسهال یا از جهت قی یا از جهت نشتر که [۹۷۶۱] خون بیرون اری [۹۷۶۲]، و دیگر بکرسنه [۹۷۶۳] بوذن و حذر کردن [۹۷۶۴] تا مایه‌ی بڈ بکرسنکی از تن کم شوذ و حذر کردن [۹۷۶۵] از ان اسباب که دیگر باره مایه بڈ کرد آرد و مولد این اخلاط بوذ خواهی طعام کیر و [۹۷۶۶] خواهی شراب و خواهی بطالت [۹۷۶۷] و خواهی کمی [۹۷۶۸] ریاضت و کرما به و جماع و آنج بدین ماند، و باز مفاصل خود را قوی کردانیدن [۹۷۶۹] تا این جنین مواد بڈ نبذیرذ و آن بداروهای قابض باید کردن و این بیش از نوبت بیماری باید کردن، و این بیماری را نوبت بوذ هم جانکک صرع را بوذ، و بوذ که این کس را خون رفته بوذ از مقعد و اکنون باز استاذه بوذ و آن خون بمفاصل افتاده بوذ بهمان نوبت که خون آمذی اکنون وجع المفاصل دموی آرد، و نیک تعاهد باید کردن و بیش از نوبت استفراغ قوی باید کردن و از ان اسباب و [۹۷۷۰] آن اغذیه حذر باید کردن و الا نباید کی سبب گردد مر [۹۷۷۱] مرک مفاجا و ربو [۹۷۷۲] و سرسام و فالج و سکتته را، و نشان مرک مفاجا خفقان بوذ انگاه کمیل سوی دل کند این خلط، و علامت ربو [۹۷۷۳] ضیق النفس بوذ، و علامت فالج تیره کشتن حواس و استرخا یک شق، و نشان سکتته تیرکی حواس و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۵۹

کرانی سر و حالی مانده‌ی سبات، و نشان سرسام کرم تب و صداع [۹۷۷۴] و نشان سرسام سرد تب بلغمی و نبض موجی و صداعی [۹۷۷۵] ضعیف، جن این علامات دیدی و نوبت تاخیر کرده بوذ بشتاب و استفراغ کن [برابر همان بیماری] [۹۷۷۶] و بدانک (f. ۸۴۴) سکتته و فالج و سرسام سرد [۹۷۷۷] و ربو از بلغم بوذ و بعقب اوجاع المفاصل بوذ، و خناق و غشی و خفقان و مرک مفاجا از خون بوذ و سرسام کرم هم از خون بوذ و از بس اوجاع المفاصل دموی آید.

باز اگر اوجاع المفاصل صفراوی بوذ از اول استفراغ باید کردن بهلیله زرد و شاهتره و خرما هندی [۹۷۷۸] و ترنکین و خیارجنبر و تربد و یاره فیکرا و سقمونیا، و اگر سخت کرم بوذ یاره فیکرا بذهی و تربد وزن هلیله و سقمونیا بفزائی جانکک هلیله بیست درم سنک کنی و سقمونیا دانکنیم [۹۷۷۹] تا دو دانک بمقدار طاقت بیمار و اگر اندکی صبر سقوطری بوذ چند نیم درم سنک نیک آید و چند بار اسهال کنی قوی و باز بطلیهای [۹۷۸۰] قوی مطفی [۹۷۸۱] علاج کنی و اگر اندکی ایون در افزائی [۹۷۸۲] بدین طلیها روا بوذ و من این مسهلات و اطلیه بآخر باب یاد کنم.

و اگر این [۹۷۸۳] اوجاع المفاصل بلغمی بوذ از اول [۹۷۸۴] قی فرمایذ [۹۷۸۵] قوی بداروهای قوی و من آن یاد کنم بآخر باب، و باز حبهها قوی باید جن حب شیطرج و حب ماهیزهره و حب صغین و حب سورنجان بزرک، باز بطلاهای [۹۷۸۶] محلل هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۰

علاج [۹۷۸۷] کند، و اگر صلب [۹۷۸۸] بوذ کاه محلل کند و کاه ملین تا به شوذ و این داروها یاد کنم.

[صفت] [۹۷۸۹] حبی که بشاید مر اوجاع مفاصل دموی را از بس فصد:

صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم سنک سقمونیا دانکنیم [۹۷۹۰] سورنجان سبید نیم درم سنک تخم کرفش دانکی این همه را جمع کند یک شربت بوذ.

[صفت حبی] [۹۷۹۱] دیگر تصنیف استاذ من: صبر (f. ۹۴۴) یک درم سنک سورنجان سبید یک درم سنک سقمونیا [۹۷۹۲] دانکنیم تخم کرفش دانکی بکوبذ و حب کند یک شربت بوذ [۹۷۹۳].

[حبی][۹۷۹۴] دیگر تصنیف حنین بن اسحق: صبر چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ سورنجان سید چهار دانگ این همه یک شربت بود، و من آن بیشین دوست تر دارم و تصنیف منست از قبل [۹۷۹۵] آنک سورنجان بسیار نیست [۹۷۹۶] آنجا سورنجان را غایلتیست بزرگ [۹۷۹۷]، معده را ضعیف کند و شهوت طعام ببرد و اگر سیاه بود قاتل بود.

[صفت][۹۷۹۸] حب سورنجان بسر سربون: سورنجان سید و تربد از هر یکی یک درم سنک صبر چهار درم سنک بکوبد و حب بندذ شربتی دو درم سنک تا دو نیم و این حب نیکوست [۹۷۹۹].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۱

[صفت][۹۸۰۰] حبی کبشاید مر اوجاع المفاصل را [۹۸۰۱] جن [۹۸۰۲] سخت کرم نبوذ:

یاره فیکرا و تربد از هر یکی یک درم سنک بوزیدان و سورنجان و ماهیزهره از هر یکی نیم درم سنک هلیله زرد چهار دانگ سنک و نیم [۹۸۰۳] مقل نیم درم سنک [۹۸۰۴] نمک هندی دو دانگ سنک [۹۸۰۵] صغین و تخم کرفش از هر یکی نیم درم سنک جتره هندی نیم درم سنک و نیم دانگ سنک ستر و زنجبیل از هر یکی ربع مثقال، این همه را جمع کند و حب بندذ به آب برک کرنب خام شربتی سه درم سنک.

[صفت][۹۸۰۶] حبی قوی تصنیف استاذ [۹۸۰۷]، و این حب را مقیم الزمنی کویند [۹۸۰۸]، بشاید مر خداوندان نفرس را که صعب بود و اوجاع المفاصل بلغمی را و سخت قوی است الا انک ترکیب راستست بلغمی را: بوزیدان و سورنجان و ماهیزهره از هر یکی نیم درم سنک شحم حنظل دو دانگ سنک قنطوریون باریک (f .۰۵۴) نیم درم سنک فریون دانکنیم [۹۸۰۹] سقمونیا دانکی یاره فیکرا یک درم سنک خزمیان و جاورشیر و انکزد و بیرزد از هر یکی دانکنیم [۹۸۱۰] مقل دو دانگ سنک [۹۸۱۱] زنجبیل و سبندان و جتره و بلبل از هر یکی دانگ سنکی حب کند، این همه یک شربت [۹۸۱۲] بوذ مر مرد قوی را و [۹۸۱۳] ضعیف را سه شربت و میانه را دو شربت.

[صفت][۹۸۱۴] حبی کی جامع النفع بوذ و معتدل که [۹۸۱۵] هم اوجاع المفاصل کرم را شاید جن باخر نوبت [۹۸۱۶] بوذ و هم اوجاع المفاصل سرد را و نفرس را،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۲

[۹۸۱۷] و من قدر بیست سال جزین حب ندادم مر خداوندان اوجاع المفاصل را [۹۸۱۸]، و ترکیب من و آزموده منست [۹۸۱۹] اعتماد کن: یاره فیکرا یک درم سنک تربد باک نیم درم سنک سورنجان دو دانگ سنک بوزیدان و ماهیزهره و جتره از هر یکی دانکنیم سنک صغین از دو دانگ [۹۸۲۰] تا نیم درم سنک، اگر درد سخت بوذ سورنجان نیم درم سنک باید انیسون دانکنیم نمک هندی [۹۸۲۱] دانکنیم شحم حنظل و قنطوریون از هر یکی دو دانگ سنک [۹۸۲۲]، و اگر ضعیف بوذ دانگ و نیم [۹۸۲۳] سقمونیا [۹۸۲۴]، این همه را بکوبد و ببیزد و حب کند یک شربت بوذ.

و بدانک شرط دارو خوردن آن بوذ کی مرد جوان بوذ و معده و جگر وی قوی بوذ و قوی [۹۸۲۵] حیوانی و نفسانی و طبیعی ضعیف نبوند و فصل سال بهار بوذ یا تیرماه، و با این همه [۹۸۲۶] مسهل را نیز بنکری تا کدام باید داذن، و بدان دانی که بررسی کوی [۹۸۲۷] عادت جه دارد [۹۸۲۸] مسهل آسان تر بوذش یا قی کردن و کدام دشوارتر بوذ [۹۸۲۹] و جن [۹۸۳۰] همه موافق آید [۹۸۳۱] بکارها قوی بیش روی و بداروهای ضعیف، و آنک بیک [۹۸۳۲] دارو قوی یابی بدو دارو ضعیف بیابی و آنک از یک شربت قوی جوئی (f .۱۵۴) از دو شربت ضعیف بیابی یا بجند شربت، و لکن بدان داروی قوی زوذ فرج یابی و بدین داروهای ضعیف دیر یابی، و باز [۹۸۳۳] نیز برهیز نیکو [۹۸۳۴] باید کردن هم بیش از دارو و هم از بس و شهر نیز معتدل باید هم جن هوا [۹۸۳۵]، و ازین قانون بسیارست و من همه اینجا [۹۸۳۶] نتوانم [۹۸۳۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۳

[۹۸۳۸] یاد کردن [۹۸۳۹] و هم‌جنین داروها بسیارند نتوانم گفتن تو این مقدار [۹۸۴۰] نگاه‌دار، و اما داروها قوی این‌اند: شحم حنظل و قنطاریون و فربیون و سقمونیا و غاریقون و باز ماهیزهره و جتره و بوزیدان و سورنجان و صبر و هلیله زرد و مقل و صغین، این جند چیز آخر ضعیف‌ترند و باز جاورشیر و خزمیان و اشق و حلتیت [۹۸۴۱] میانه‌اند، تو بدین قانون کار کن تا غلط نیفتد.

[صفت] [۹۸۴۲] طلی سرد کبشاید مر اوجاع المفاصل کرم را: بوش دربندی و صندل سرخ و آب کسنی [۹۸۴۳] [و کل سرخ مطحون [۹۸۴۴] و پوپل و شافهء مامیثا و بیخ لفاح و کلاب و آب کشنیز تر] [۹۸۴۵] و آب انکور کرک و کل ارمنی و سیبده ارزیز از همه [۹۸۴۶] مقدار برابر بکوبد و [۹۸۴۷] بدین آبها تر کند و طلی کند [۹۸۴۸] موافق ایذ و نافع [۹۸۴۹]. [۹۸۵۰]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۵۶۳

[۹۸۵۱] ضمادی دیگر کبشاید مر نقرس را و اوجاع المفاصل کرم را جن بآخر رسیده بود و [۹۸۵۲] کم شده: لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب اسبغول و باز بکیرذ تخم کتان کوفته و تخم حلبه کوفته و روغن بابونه این همه را جمع کند و طلی کند [۹۸۵۳].

[صفت] [۹۸۵۴] ضمادی [۹۸۵۵] کبشاید مر نقرس سرد را و اوجاع المفاصل سرد را:

میعه تر و خزمیان و فربیون و مر و صبر و قاقیا از همه برابر، این همه را جمع کند [۹۸۵۶] و تر کند [۹۸۵۷] باب کرنب خام و طلی کند.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۴

[صفت] [۹۸۵۸] ضمادی محلل که آماس صعب را و آماس [۹۸۵۹] جن سنک را نرم کند و بشاید مر نقرس صعب را: حلبه و بادام تلخ و اشق و مقل، این همه را بروغن سوسن بکشاید اعنی مقل را و اشق را، و آن (۲۵۴. f) دیگران [۹۸۶۰] را بکوبد و همه را جمع کند و ضماد کند.

اینک ضماد محلل و اسان [۹۸۶۱]، [صفت] [۹۸۶۲] ضمادی ملین: موم مصفا یا موم زرد صافی و روغن سوسن و بیه ماکیان و بیه بط و مغز استخوان کاو و لعاب تخم کتان از همه برابر جمع کند و برنهد مر صلابت را تا نرم گردد.

اینک بدین کونه علاج باید کردن کیاذ کردم تا قانون بدانی و نگاه داری و اکنون یاد کنم دیگر ضمادها بهر وقتی [۹۸۶۳] تا تو اندرین توانگر باشی به علاج کردن.

[صفت] [۹۸۶۴] ضمادی کبشاید مر نقرس کرم را و اوجاع المفاصل کرم را:

نرسک ده درم سنک و بوبل بنج درم سنک اکیلل الملک بنج درم سنک صندل سرخ بنج درم سنک بابونه سه درم سنک شافه [۹۸۶۵] مامیثا دو درم سنک زعفران دو درم سنک این همه را بکوبد و جمع کند به آب کشنیز تر [۹۸۶۶] و باز یک درم سنک موم مصفا بیست بنج درم سنک روغن کل سی و بنج درم سنک موم بکدارذ [۹۸۶۷] و با روغن [۹۸۶۸] بنهد تا سرد شود، آنکاه [۹۸۶۹] آن داروها با ان جمع کند و بدستهء [۹۸۷۰] هاون بکوبد و جمع کند، و باز اندک اندک سرکا و آب بابرک دهد [۹۸۷۱] تا ضمادی گردد و برنهد این ضماد، این میانه است و محلست و مطفی و ملین.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۵

[۹۸۷۲] ضمادی دیگرست [۹۸۷۳] کی بشاید مر اوجاع المفاصل دموی را و این انست [۹۸۷۴]، [صفته] [۹۸۷۵]: نرسک بی بوست و اکیلل الملک و نرسک با بوست ان بیشین سرخ بود از هر یکی ده درم سنک شیاف مامیثا بنج درم سنک افاقیا دو درم سنک زعفران سه درم سنک، این همه را بکوبد و ببیزد و تر کند به آب کشنیز [۹۸۷۶] و روغن کل [۹۸۷۷] و ضمادی کند.

اینک ضماد [۹۸۷۸] جامع آمدست [۹۸۷۹]، صفته: بکیر بوست نار بخته بسرکا یا بشرابی قابض اعنی (۳۵۴. f) سیکی سکوک جن بخته شود [بکوب] [۹۸۸۰] تا نرم شود جن خمیر و تتری کوفته و شکوفه آذرکون یا شکوفه بوستان افروز [۹۸۸۱] انج بیابی و آرد کشک، این همه [۹۸۸۲] برابر بکیر و بروغن کل مرهم کن و برند و این باول بیماری نشاید و بسیار برناید نهادن تا صلابت نیارذ.

و این بدانکه داروهای قابض و [۹۸۸۳] سرد و مخدر صلابت آرند و داروهای سخت کرم بسوزانند و صلابت آرند، و اگر پوست کونار با شیر کاو بیزی تا نرم گردد و باز موم را با روغن کل بکدازی و برفکنی بر آن [۹۸۸۴] کونار بشیر بخته و کوفته باندازه حاجت تا جن مرهمی [۹۸۸۵] گردد و ضماد کند نیک آید و درد بنشانند، و اگر بیخ لفاح تازه تر بیابی و بکوبی و با ارد کشک و روغن کل جمع کنی و مرهم کنی و بر نهی نیک آید، و اسبغول بسرکا فرغار کنی و با روغن [۹۸۸۶] بزنی و بر نهی نیک [۹۸۸۷] سوز دارد و اگر ارد کشک [۹۸۸۸]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۶

با وی یار کنی نیز بشاید، و عصا الراعی [۹۸۸۹] که من او را صفتها کردم [۹۸۹۰] بیاب رحم اگر او را [۹۸۹۱] بکوبی و با آرد کشک و روغن کل جمع کنی و بر نهی و عصاره انکور [۹۸۹۲] کرک یا [۹۸۹۳] رنده پوست کدو و آب با برک تر و خطمی و آرد جو و روغن کل جمع کند و مرهم کند [۹۸۹۴]، آرد کشک و سرکا برنهد خوب آید، جغزراوه کی طحلب کویند بتازی [۹۸۹۵] و آرد کشک و سرکا هر سه [۹۸۹۶] برنهد خوب آید بول علت. و [۹۸۹۷] این همه مر اوجاع المفاصل کرم را شایند، باز با آخر کار لختی کرم تر کند، بکیرذ طحلب و نان میده سمذ [۹۸۹۸] به آب سرد فرغار کند و روغن کل و زرده دو خایه و اندکی زعفران همه را جمع کند و برنهد خوب آید. [دیکری] [۹۸۹۹]: بکیرذ نان خشک سمذ [۹۹۰۰] و بکوبد با مغاث برابر کند [۹۹۰۱] و زرده خایه خام و روغن کل و خطمی سیید و زعفران این همه را جمع کند [۹۹۰۲] جن مرهمی و برنهد، و حضض [۹۹۰۳] تنها جن بساید با آب [۹۹۰۴] کربن تر کند (f. ۴۵۴) و برنهد موافق اید نیز، و اگر مادّت بلغمی بود این ضماد نیک آید، [صفت او] [۹۹۰۵]: بابونه و اکلیل الملک و حله و تخم کتان و برک کربن [۹۹۰۶] و هزار سبند یا برک وی [تره] [۹۹۰۷] و مغاث و روغن بان [۹۹۰۸] یا روغن ناردین [۹۹۰۹]، این همه را جمع کند [۹۹۱۰] و برنهد. [دیکری هم] [۹۹۱۱] اورام بلغمی را:

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۷

مر سه درم سنک صبر دو درم سنک و [۹۹۱۲] حله و هزار سبند از هر یکی دو درم سنک قسط تلخ و زریوند کرد از هر یکی سه درم سنک بکوبد و با میخته جمع کند و برنهد، و من بسیار کفتم اندرین بسنده بود جن [۹۹۱۳] این همه کردی باید [۹۹۱۴] تا [۹۹۱۵] تدبیر غذا وی بدانی.

اگر آماس کرم بود غوربا [۹۹۱۶] بشگر و طفشیل بسرکا و جکندر و زعفران و عدس و شگر [۹۹۱۷] و گوشت جوژه داری و جن کار باخر آید [۹۹۱۸] زیر با بشگر و سرکا، و اگر مادّت بلغمی بود سیدبا و نخوذ آب دارد، و [باز جن] [۹۹۱۹] داند کی این علت [۹۹۲۰] همی [۹۹۲۱] دراز شود و قوت ساقط کند اگر اندکی خورد و اگر بسیار خورد علت بیفزاید [۹۹۲۲] و اگر [۹۹۲۳] منتهی مرض بود اعنی نوبت مرض دور است از غذا [مقداری دهد نیک و اگر منتهی نوبت نزدیکست غذا] [۹۹۲۴] اندکی دهد، و باز این بدان داند کی اگر مایه بیماری کرم بود منتهی وی نزدیک بود و اگر سرد بود منتهی وی [۹۹۲۵] دور بود، و بهمه رویها باید تا قوت نگاه داشته آید، تدبیر این بیماری [۹۹۲۶] برین گونه بود، اکنون عرق النسا یاد کنم [۹۹۲۷].

فی عرق النسا [۹۹۲۸]

عرق النسا رکی بود که ورا جالینوس رک نوٹا [۹۹۲۹] همی خواند یعنی رک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۸

سست که تمدد [۹۹۳۰] بدیرد، و هر گاه که چیزی بود سست که وی تمدد بدیرد [۹۹۳۱] و آن چیز را میانه کاواک بود جانک جون [۹۹۳۲] روزگانی آمده است، جن چیزی [۹۹۳۳] بوی اندر کنی از بهنا وی بیفزاید و [۹۹۳۴] درازا [۹۹۳۵] بکاهد، جن در ازاء این رک بکاهد مردم [پای دراز] [۹۹۳۶] نتواند کردن جه این رک کوتاه تر شده بود (f. ۵۵۴) جن دراز کند تفرّق الاتصال افتد و

درد کند صعب. بس اگرین مایه بدان مقدار بوذ کوی برنتاوذ و بتجانذ تفرّق الاتصال افکند و درد بی‌قرار کند، و این بیماری هم از جمله اوجاع المفاصل بوذ و اسباب همان [۹۹۳۷] بوذ بعینه و علاج همان بوذ مکر که فرق بدان بوذ [۹۹۳۸] که اوجاع المفاصل بهمه بیوندها بوذ یا بسیار بیوند و عرق النسا بیوند سرون بوذ بس، و از بهر [۹۹۳۹] اینکه برین [۹۹۴۰] بیوند [۹۹۴۱] کوشت بسیار بوذ آماس بدید نبوذ، و آغاز بدید آمدن عرق النسا [۹۹۴۲] از حق الورک بوذ، همین خون خام و بلغم خام [۹۹۴۳] لزج بدین حق الورک کرد آید تا بیوند حق الورک درد سرون آرذ [۹۹۴۴] بس و خالص بوذ، باز جن بران فروذ آید و بساق و کعب و قدم [انگاه] [۹۹۴۵] عرق النسا خوانند [۹۹۴۶] این بیماری را اعنی درد این رک سست [۹۹۴۷]، و جالینوس او را عرق التوثا [۹۹۴۸] همی خواند و سیل اینک او را همی نسا خوانند [۹۹۴۹] وضع وی اندر مغاکی است و بدید نیست و بیسوذن بدید نیاید.

و [۹۹۵۰] علاج وی [۹۹۵۱] همان علاج اوجاع المفاصل بوذ و نقرس، و از نخست

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۶۹

آگاه باید بوذن از عادت [۹۹۵۲] و غذاها و سببها، کی این بیماری واجب کند تا آگاه کردی از آن مایه کی فاعل این بیماری بوذ و نیز بساوی مر سرون را تا هیچ‌گونه چیز یابی که سوزش دارذ یا ندارد و او را نیز بررسی ازین [۹۹۵۳] و از [۹۹۵۴] نبض و تفسره، و آگاه باشی تا بدانی سبب وی بدرست و آن مایه کیماری از وی است ترا دانسته آید آنگاه نیز بنگری تا از آماس خبر یابی و بدانی کسردست یا گرم. انگاه اگر دانی که خلط سردست بقی کردن مشغول باشی جنانک بیاب داء الثعلب یاذ کردم و اول بداروهاء ضعیف کنی قی جن [۹۹۵۵] آب شبت و آب [۹۹۵۶] (f. ۶۵۴) ترب و ترب خام که بخورذ، باز از بس خوردن وی [۹۹۵۷] قی کند اگر نیاید کنکر زد و جوز القی و بوره با وی یار کنی، و این قی کردن گاه بناشتا فرمائی و گاه بر طعام، و اگر با طعام ترب خوردی یا طعام از ترب ساخته بوذ یا از جکندر نیز بهتر آید، و اگر با این طعام ماهی شور بریان خوردی به آید، و بکوشد تا طعامها مخالف خورد [۹۹۵۸] و بعضی [کویند] [۹۹۵۹] ماهی تازه خورد و بایجه و این نیکو نبوذ، و اگر بدین داروها [۹۹۶۰] قی نیاید اکنون جاره نبوذ که داروهای قوی باید و من هیچ نه‌داده‌ام ازین کردار و بکرا باذین [۹۹۶۱] محمد زکریا این [۹۹۶۲] داروها قوی بیابذ [۹۹۶۳]، از نخست یکی دوا القی اللّین است این داده‌ام و باز یکی دوا القی قویست و آن [۹۹۶۴] مخاطره است [۹۹۶۵] و باز یکی دوا القی معتدل [است و] [۹۹۶۶] این نیز با خطر بوذ بسوی [۹۹۶۷] من و لکن [۹۹۶۸] همی کویند سلیم است، باز [۹۹۶۹] جن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۰

قی کرد انگاه بحب [۹۹۷۰] متن یا بحب [۹۹۷۱] سورنجان بزرک [۹۹۷۲] که او را [۹۹۷۳] مقیم الزّمنی کویند اسهال باید کردن جند بار، و آن حب کمن ترکیب کرده‌ام [۹۹۷۴] نیکو اید نیز [۹۹۷۵] و سلیم بوذ بدان جند بار اسهال باید کردن، انگاه بحقنه‌ای قوی مشغول باید بوذن که ان خلطها [۹۹۷۶] لزج را بیارذ جنانک بیاب قولنج صعب یاذ- کردم.

[صفت] [۹۹۷۷] حقنه‌ی قوی مر عرق النسا را و درد سرون را: بوست بیخ کبر و شحم حنظل و بیخ تربزه اگر نیابی شحم حنظل بیفزائی و قنطوریون باریک و ماهیزهره و سورنجان و بوزیدان و سبندان و جتره هندلی و تخم ترب و [۹۹۷۸] تخم ونده، و [۹۹۷۹] این همه را بجوشانذ با اب از هر یکی یک کف تا قوت داروها به آب آید و باز بدین آب بهر ده ستیری یک ستیر آبکامه برافکنی یا ده درم سنک و پنج درم [۹۹۸۰] روغن بید انجیر و حقنه کنی بوی جند بار (f. ۷۵۴) و جن کندن شکم کیرذ [۹۹۸۱] بجای مانی و نکنی.

و باز بدین داروها دیگر [۹۹۸۲] حقنه باید کردن [۹۹۸۳]: خزمیان و بیرزد و مقل و میعه تر و جاورشیر و فریبون، ازین همه بدین مقدار کیاذ کنم، خزمیان و [۹۹۸۴] بیرزد و میعه [۹۹۸۵] و مقل از هر یکی یک درم سنک جاورشیر و فریبون از هر یکی نیم درم سنک، این همه را با پنج ستیر روغن قسط یار کنی یا بدان روغنها که بدل روغن قسط یاذ کردم یا روغن سوسن و [۹۹۸۶] حقنه کنی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۱

بوی جند بار و جهد کنی تا ریش روزگانی بسیار نکردد، و اگر ریش شوذ یک زمان [۹۹۸۷] بجای مانی و بشیاف زحیر مشغول شوی، و بدانک تا ریش نکردد این بیماری نروذ، و یکی [۹۹۸۸] شافه صعب کردند [تا] [۹۹۸۹] ریش کند [۹۹۹۰] امعا را، و بدان همی کویند [۹۹۹۱] که [۹۹۹۲] ریش باید کردن امعا را که مایه از سرون بیرون نیاید مکر بدین حیلہ.

[صفت] [۹۹۹۳] این شافه: بکیرذ شحم حنظل و کلیم شوی و اشق و بوره، این همه را بکوبذ و جمع کند و شافه کند دراز و بخویشن بکیرذ تا مر امعا را بشکنجد [۹۹۹۴] و انگاه [۹۹۹۵] هم اندر ساعت درد سرون بایستد.

[صفت] [۹۹۹۶] داروی که ریش کند و مایه از سرون بیرون آرذ [۹۹۹۷] و درد سرون [۹۹۹۸] بنشاند: بیار برک وذن و جتره باری و سبندان و پوست بیخ کبر و انجیر، انجیر را بجوشاند تا بیزذ و ان [۹۹۹۹] شیرہ ورا [۱۰۰۰۰] نیز بجوشاند تا سطر کردذ و این داروها با وی جمع کند و بر سرون نهد تا آبله کند و ریش کند انگاه درد بنشیند و مایه از قعر بیرون آید [۱۰۰۰۱]، و اگر بدین درد نشیند بر همین ریش روغن یاسمین و خز میان و فریون برنهد تا این رطوبات بیرون آرذ و درد بنشیند، اگر این همه بکنی و درد نشیند اکنون بیمار را کرسنه باید بوذن تا مایه نماند، و بر ان [۱۰۰۰۲] جای درد لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و بابونه سوذ و خطمی و روغن بابونه برنهد کرم (f. ۸۵۴) تا مکر درد [۱۰۰۰۳] بنشیند، اگر این همه کردی و درد ننشست [۱۰۰۰۴] اکنون داغ باید کردن و داغ بر کردار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۲

[۱۰۰۰۵] حلقه‌ای باید بدان اندازه کی درد می کند و جندانی [۱۰۰۰۶] که آن استخوان را که رمانه الفخذ می خوانی گرد اندر کیرذ، و جندانی داغ باید کردن که بکوشت رسد و آنگاه یله کنی تا ریش [۱۰۰۰۷] کند و بر وی تخم کتان کوفته و تر کرده به آب برنهی تا ریم زوذ کند [۱۰۰۰۸] و بجای مانی تا ریم بسیار روذ و بجای نمانی [۱۰۰۰۹] تا به شوذ، و این جای کدرد کند [۱۰۰۱۰] بیاز بروغن کاو بیزد و برنهد تا ریم بیرون آرذ و جن ریم بیرون امذ [۱۰۰۱۱] سرون بجای امذ [۱۰۰۱۲] و الا سرون از جای بیرون آید و لنک کردذ.

باز اگر مایه کرم بوذ نخست رک زنی از باسلیق آن دست که درد بدان روی همی کند، و بسرون برنهد این ضماد. [صفت ضماد] [۱۰۰۱۳]: بابونه و اکلیل الملک و خطمی و تخم کتان و ارد کشک و بنفشه و سرکا و روغن کل.

باز اگر اتفاق جنان افتد کی این کس را باسور [۱۰۰۱۴] بوذ جهد کند تا خون کشاید از باسلیق جنانک بیاب باسور [۱۰۰۱۵] یاذ کرده ام [۱۰۰۱۶]، باز بزیر زانو رک زند تا خون بسیار بروذ [۱۰۰۱۷] و بساقها بر حجات کند [۱۰۰۱۸] یا بر سرون صواب [۱۰۰۱۹] اید نیز [۱۰۰۲۰]، و باز آن مسهلها و ضمادها کیاذ کردم بکار دارد.

باز اگر درد تا ساقها و بایشنه برسد اکنون مرین را عرق النسا خوانند این نیز یا کرم بوذ یا سرد و علاج وی [۱۰۰۲۱] همان بوذ کیاذ کردم، اگر سرد بوذ قی باید کردن و داروهای مسهل باید خوردن و بر بای بمالذ [۱۰۰۲۲] روغن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۳

یاسمن [۱۰۰۲۳] و خز میان و فریون جنانک یاذ کردم و حقنها باید کردن، باز اگر کرم بوذ رک باسلیق باید کشاذن و [۱۰۰۲۴] باز عرق النسا را بکشاید و اگر به شوذ و الا دیگر راه هم باسلیق بکشاید از همان دست، باز غذاها دهد سرد و قابض [۱۰۰۲۵] و روغن کل و سرکا و ان ضمادهای خنک (f. ۹۵۴) برنهد بر جای درد، و لکن [۱۰۰۲۶] بر سرون هیچ چیز خنک [۱۰۰۲۷] برنهد [۱۰۰۲۸].

اینک بدین کونه بوذ علاج عرق النسا و اما کشاذن این رک از سه جای بوذ: یکی زیر بغل بای و [۱۰۰۲۹] یکی [۱۰۰۳۰] بهلو کعب از روی وحشی اعنی سوی بیرونین و سدیکر میان خنصر و بنصر بای، و باز جگونه کشاید بکویم این نیز بفرمایند [۱۰۰۳۱] این کس را تا بکرمابه روذ و اب کرم [۱۰۰۳۲] بسیار بریزذ [۱۰۰۳۳] و باز از کرمابه بیرون آید ان سرون [۱۰۰۳۴] که رمانه الفخذ کویند نوار اندر افکنذ [۱۰۰۳۵] و بای بدین نوار اندر بیجد تا ساق و باز این رک بجویذ و جن بیابد انکشت بوی بر زند اگر بیمار را درد کند

بداند بدرست کی آن رک است آنکاه بکشاید.

و یکی وصیت یاذ باید داشتن بدین بیماریها [۱۰۰۳۶] که دایم از معده و دل و جگر [۱۰۰۳۷] خبر جوید [۱۰۰۳۸] اگر ضعف بدل بیند بدوا المسک شیرین یاری دهد، و اگر بمعده بیند بکلنکین [۱۰۰۳۹] یاری دهد، و اگر بجگر بیند باقراض ریوند و معجون قسط و معجون ریوند مشغول شود، و یکی معجون یاذ کرده است حکیمی نام وی جاسینوس [۱۰۰۴۰] و بولس این بکتاب خویش یاذ می کند، نام این معجون دوا البسد و دو گونه است یکی خرد و [۱۰۰۴۱] دیگر بزرک، و استاذ این

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۴

معجون بسد خرد را نیک بستوده است باین بیماریها که بوقت حاجت بکار آید.

[معجون بسد خرد] [۱۰۰۴۲]: کمداریوس و کمافیطوس و زریوند و جنطیانا و فو و مو و فطر اسالیون و دوقوا [۱۰۰۴۳] و برک سداب و برک [۱۰۰۴۴] وزن و روینه و اسارون و ابهل و نانخواه از هر یکی برابر، این همه را بکوبد، و اگر همیذون خشک بخورد با شراب که این داروها یک درم سنک بوذ بناشتا و تا نماز دیگر نان [۱۰۰۴۵] نخورد، و [۱۰۰۴۶] باز اگر بانکین [۱۰۰۴۷] معجون کند سه درم سنک بخورد هر روزی بیوسته [۱۰۰۴۸] بخورد همه زمستان [۱۰۰۴۹]، (f. ۰۶۴) این داروها مدرند و قوی کننده جگر [۱۰۰۵۰] و بیماریها بلغمانی را بشایند [۱۰۰۵۱]، باز اگر این کس لاغر بوذ و کرم مزاج و [۱۰۰۵۲] بیماری کرم بوذش، این دارو بدین صفت سازد، [نسخه او] [۱۰۰۵۳]: تخم خیار و تخم خربزه و تخم خیار بادرنگ [۱۰۰۵۴] بوست باز کرده و تخم کدو بی بوست و بادام مغز بی بوست و تخم کسنی [۱۰۰۵۵] و تخم کنکاو [۱۰۰۵۶] و تخم کرفش از هر یکی برابر سورنجان سیید چند نیمه همه [۱۰۰۵۷] شکر طبرزد چند این همه دوبار شربتی چهار درم سنک اگر قوی [۱۰۰۵۸] باید و آلا سه درم سنک، و این داروها [۱۰۰۵۹] مدرند سرد و [۱۰۰۶۰] لاغر را فربه کنند [۱۰۰۶۱] و سورنجان سیید باید و باز کویم نیکوتر تا غلط نکنی، این تخمها هشت اند [۱۰۰۶۲] هشت درم سنک بوذ سورنجان چهار درم سنک جمله دوازده درم سنک کرد [۱۰۰۶۳] و شکر بیست و چهار درم سنک جمله [۱۰۰۶۴] سی و شش درم سنک بوذ جن شربت سه درم سنک بوذ [۱۰۰۶۵] دوازده شربت ایذ [۱۰۰۶۶] و چهار درم سنک را جن بدوازده [۱۰۰۶۷] بهره کنی دو دانکسنک بوذ از لعبه [۱۰۰۶۸]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۵

بدین گونه ترکیب باید کردن و بکار داشتن این قانون، اکنون بدرد بشت آیم [۱۰۰۶۹].

فی وجع الظهر [۱۰۰۷۰]

و [۱۰۰۷۱] درد بشت [۱۰۰۷۲] از بلغم بوذ و نشان وی آن بوذ که بیوسته [۱۰۰۷۳] بوذ و اندک اندک، و اگر کرم کرد [۱۰۰۷۴] یا راه روز ان درد کم کرد، و علاج وی قی کردن بوذ و حب متین خوردن و مالیدن آن جای بروغن یاسمین و خزمیان و فریون. [صفت] [۱۰۰۷۵] حب متن بزرک که بشاید مر درد بشت را و درد زانو را و بلغم سطر [۱۰۰۷۶] بیرون آرد: مقل و صغین و اشق و جاورشیر و تخم هزار سبند و شحم حنظل و صبر و افتیمون از هر یکی یک درم سنک سقمونیا نیم درم سنک و نیم دانک [۱۰۰۷۷] سنک دارجینی [۱۰۰۷۸] (f. ۱۶۴) سنبل و زعفران و خزمیان از هر یکی دانکی [۱۰۰۷۹] و نخودی فریون سه نخود [۱۰۰۸۰]، این همه داروها را [۱۰۰۸۱] بکوبد و حب کند به آب کندنا، شربتی از وی دو درم سنک بوذ.

[صفت] [۱۰۰۸۲] حب متن خرد کی بیارذ بلغم لزج از بشت و زانو:

صغین اصبهانی [۱۰۰۸۳] و اشق و جاورشیر و مقل و مر [۱۰۰۸۴] از هر یکی یک درم سنک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۶

ترید دو درم سنک شحم حنظل یک درم سنک و دانکی و نخودی، این همه را جمع کند و ان صمغها را به آب تر کند تا بکشاید و

ان داروهای دیگر بسایند و با وی یار کند و حب بندذ [۱۰۰۸۵]، شربتی از وی دو درم سنک به آب کرم. [صفت] [۱۰۰۸۶] حب جاورشیر که بشاید [۱۰۰۸۷] این بیماریها [۱۰۰۸۸] را و لقوه را و فالج را: زنجبیل و بلبل و داربلبل و جتره هندی و نانخواه و هلیله زرد و بلبله و آمله و مر و تربد و سقمونیا و زعفران و خزمیان از هر یکی یک درم سنک جاورشیر و سورنجان و صغین و مقل و اشق و شحم حنظل از هر یکی پنج درم سنک صبر ده درم سنک، حب کند این همه را از بس آنک خرد شده بوذ و صمغها را حل کرده [۱۰۰۸۹]، شربتی دو درم سنک بوذ به آب کرم، و حب جتره و حب سورنجان نیز مرین [۱۰۰۹۰] بیماریها را نیک بوذ. و بوذ که درد بشت از ماندکی بوذ و علامت وی آن بوذ کی از بس ماند کی بدید آید، و علاج وی تن آسان بوذن بوذ و راحت و مالیدن بروغن خیری و بروغن بنفش و بکرما به اندر آمدن و شراب با آب خوردن، و آن کس را که درد بشت از جماع کردن بسیار آمده بوذ علاج وی [۱۰۰۹۱] اینجا علاج کرده بوذ، و بوذ کی از ضعیفی کرده بوذ و علامت [۱۰۰۹۲] و علاج وی [۱۰۰۹۳] بیاب کرده یاد کردم و نشان وی آن بوذ که برابر کرده بوذ و بجماع ضعیف کشته بوذ، و بوذ که از اماسی بوذ یا از ضعیفی جهد باید کردن تا (۲۶۴. f) غلط نکند، و بوذ که آن رک بزرک کبر بشت مازه نهاده آمدست کبنیمه زیرین همی آید

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۷

بر کشته بوذ و [۱۰۰۹۴] تمدد همی کند و [۱۰۰۹۵] نشان وی آن بوذ که ضربان کند و سوزش بوذ و درد بشت بوذ و آن دیگر نشانیها [۱۰۰۹۶] امتلای [۱۰۰۹۷] خون [۱۰۰۹۸] ظاهر بوذ، و علاج وی فصد باسلیق بوذ چند بار و غذاهاء مطفی بکار داشتن [۱۰۰۹۹] و بجای خنک خفتن و آب نار ترش و شکر خوردن و به آب سرد اندر آمدن [۱۰۱۰۰] و [۱۰۱۰۱] اسبغول و سرکا و آرد کشک [۱۰۱۰۲] اندر بستن بیشت نافع بوذ [۱۰۱۰۳].

باب ریح الافرسه [۱۰۱۰۴]

کوزی را بتازی ریح الافرسه [۱۰۱۰۵] خوانند. این بیماری باول علاج بدیرذ فاما جن تمام کوز شد بیش علاج نبوذ. یک کونه ازین کوزی را سبب وی خراجی [بوذ] [۱۰۱۰۶] که از اندرون شکم بر بشت مازه بر آید و آن اوتار مهرهای بشت را بکشد تا بشت مردم [۱۰۱۰۷] دوتا کردذ، و نشان وی آن بوذ که تبهاء تیز آید و نبض [۱۰۱۰۸] مردم منشاری بوذ [۱۰۱۰۹] آن وقت و علامات آماس بدید بوذ و باز جن تب بروذ کرانی و درد بمانذ و باز اندک اندک کوزی بدید آید، و علاج وی داروها و مرهمها و ضمادها ملین بوذ و روغن شیره و روغن بنفش کرم کند و بر بشت [۱۰۱۱۰] بر ریزذ [۱۰۱۱۱] و حفته کند بروغنی که بوی اندر جوشانیده بوذ بیخ خطمی و تخم کتان و بشیزه [۱۰۱۱۲] خیارجنبر با روغن بادام بخورد و فصد کند از باسلیق بیش ازین [۱۰۱۱۳] همه کارها.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۸

و بوذ که این بیماری را سبب باذ بوذ، و نشان وی آن بوذ که از نخست درد بشت خیزذ بی تب و باز اندک اندک کوزی بدید آید، و علاج همان بوذ که بیاب درد بشت بلغمی یاذ کردم ما الاصول بخورد با روغن بید انجیر بخورد [۱۰۱۱۴] و بر بشت بر ریزند روغنی که اندر وی بخته بوند (۳۶۴. f) سیسنبر و مرزنکوش و و خشیش و [۱۰۱۱۵] بابونه مروزی [۱۰۱۱۶] و بابونه نخشی و بوی ماذران و ان ضمادها و طعامها کیباب درد سرون یاذ کردم [۱۰۱۱۷] و آنک ادویه المحمره کویند برنهانن تا آن باذها را بیرون آرد از مغاکی تن [۱۰۱۱۸]، و اگر قدح آتش آنک ورا بهناکاه خوانی برنهی آن سخت صواب آید، و روغن یاسمن [۱۰۱۱۹] و خزمیان بمالند صواب آید، اکنون ازین [۱۰۱۲۰] بکدریم [۱۰۱۲۱].

این دوالی آن رکها بوذ کی [۱۰۱۲۳] بر بایان [۱۰۱۲۴] حملان و بیکان بدید آید، [۱۰۱۲۵] آن [۱۰۱۲۶] رکها سطر بر بیجیده بوند یک با دیگر، و علاج وی خون بر گرفتن بوذ از باسلیق چند بار یک از بس دیگر [و بوذ که یک رک باریک] [۱۰۱۲۷] بکشایند هم از ان پای، و [۱۰۱۲۸] باید تا [۱۰۱۲۹] نگاه داشته آید تا رک بزرک نکشایند [۱۰۱۳۰] جه خون باز نایستد و من دیدم چند تن را که اندرین هلاک شدند، و باز مطبوخها بسیار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۷۹

خورد ایتیمونی تا سودا را [۱۰۱۳۱] فروذ آرد و طعام بسیار نخورد و شراب نخورد هیچ خاصه سیاه [۱۰۱۳۲] و شیرین دار و از خرما [۱۰۱۳۳] و فلاته و میبخته نخورد و بایان را هیچ رنجه ندارد و اعتماد باسهال [۱۰۱۳۴] بوذش و فصد باسلیق [۱۰۱۳۵] و رکها بای [۱۰۱۳۶].

باب داء الفیل [۱۰۱۳۷]

و مر بایان را یکی بیماری بوذ دیگر که یک بای یا هر دو بای چندانی بیاماسد کبای بیل [۱۰۱۳۸] مانده کردذ، و بیشتر آن بوذ که بر یک بای بوذ، و این دو نوع بوذ: یکی از خون بوذ و دیگر از بلغم سطر، و جن باول علاج کند [۱۰۱۳۹] بر آید [۱۰۱۴۰] و جن باخر رسید و تمام شد علت علاج نبذیرذ.

اگر از خون بوذ نشان وی آن بوذ کبا کرمی و سوختن بوذ و آماس وی کبوذ بوذ، و علاج وی آن بوذ کی فصد باسلیق کند از همان دست کبای درد کند [۱۰۱۴۱] اگر خون سیاه آید [۱۰۱۴۲] بیشتر بر کیرد [۱۰۱۴۳] باز حجامت کند بر ساق و رک زند زیر بغل زانو، و اسهال کند (f. ۴۶۴) بداروها که سودا فروذ آرد یک بار و [۱۰۱۴۴] دوبار [۱۰۱۴۵] از بس یک دیگر [۱۰۱۴۶]، حذر کند از غذاهای سودائی جن گوشت کاو و اشتر و گوشت شکاریها [۱۰۱۴۷] و حلوا و نرسک و کرنب و قدید و هریسه و نان فطیر و شراب شیرین و سیاه و سطر و دایم گوشت جوژه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۰

خورد و [۱۰۱۴۸] زرد خایه نیم برشت [۱۰۱۴۹] و شراب سید و تنک و نان تنک خاسته [۱۰۱۵۰] و نیک بخته، و بر بای بمالد آن طلیها [۱۰۱۵۱] که مر [۱۰۱۵۲] نقرس کرم را یاذ کردم.

و باز آنک از بلغم غلیظ بوذ [۱۰۱۵۳] آن بوذ که ساق بزرک شود و سطر کردذ اندک اندک بی آنک کرمی دارد با رنک و بیسوزن سرد بوذ و [۱۰۱۵۴] هیچ مر غنده نبوذ که ریم خواهدی کردن [۱۰۱۵۵] جنانک مر آن خون [۱۰۱۵۶] را بوذ و علاج وی قی کردن بود بداروهای قوی یک از بس دیگر و باز اسهال کردن بداروهای که بلغم لزج را بیارد جن حب شیطرج [۱۰۱۵۷] و حب منتن. [صفت] [۱۰۱۵۸] داروی قوی که مر این کارها را بشاید و بکار داشتن وی خطرست و من بکار نداشته ام [۱۰۱۵۹] و لکن باین جنین [۱۰۱۶۰] بیماریها از جنین داروهای قوی جاره نبوذ. بکیرذ کندش و کلیم شوی و خربق سید و جلاهنک و کرم دانه از هر یکی برابر بکوبذ و بساید و جمع کند و قرص کند هر قرصی چند یک مثقال جون قی خواهدی کردن [۱۰۱۶۱] چند روز روغن خورد و نخود آب خورد باز این داروها را بانکین برافکند سوزه و روغن شیره با وی یار کند و بخورد [۱۰۱۶۲] باز از بس وی آب شبت [۱۰۱۶۳] خورد و آب کرم دمام تا فارغ شود [۱۰۱۶۴] و استاذ [۱۰۱۶۵] جنین گفت که اگر افراط نه خواهدی کردن یک قرص بسنده بوذش [۱۰۱۶۶] و مرا یک بار ازین [۱۰۱۶۷] قرص یک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۱

درم سنک بداذ [۱۰۱۶۸] بخوردم بخواستم مردن تا باز چند روز شیر و شکر خوردم تا از ان بلا برستم. باز یکی دارو صفت کردست محمّد بن زکریا و وی [۱۰۱۶۹] همی کویذ سلیمترست [۱۰۱۷۰]. (f. ۵۶۴). [صفت قرصی] [۱۰۱۷۱]: بکیرذ [۱۰۱۷۲] کنکرذ و

کندش [۱۰۱۷۳] و جوز القی و بوره از هر یکی برابر این همه بسایذ و قرص [کند] [۱۰۱۷۴] هر قرصی یک مثقال شربتی از وی یک قرص بوذ به آب [۱۰۱۷۵] بخورد و این نیز هم با خطرست، و من این دارو دیگر دادمی [صفت دیگری] [۱۰۱۷۶]: بکیرذ کنکرزد و جوز القی و تخم سلمه [۱۰۱۷۷] ان شوره فراخ برک و تخم ترب و تخم شبت از هر یکی ده درم سنک بوره و [۱۰۱۷۸] نمک هندی از هر یکی نیم درمسنک این همه را بسایذ و قرص کند شربتی از وی چهار درم سنک بوذ، این را بتوانی داذن و اندر وی خطر نیست. اینک داروهای [۱۰۱۷۹] قی کی نشان داذه بوذم ترا بقرابادین محمد زکریا [۱۰۱۸۰] من خود اینجا یاذ کردم تا ترا نباید جستن، جن این قی کرد و مسهل خورد و تن باک کرد اکنون طریفل خرد بکار دارذ شربتی دو درم سنک یا نیم درم سنک زنجبیل و نیم درم سنک کندرو و بیوسته این بکار دارذ و بر بای بمالذ [۱۰۱۸۱] صبر و مر و قاقیا [۱۰۱۸۲] بکوبذ و بسیکی [۱۰۱۸۳] کهن سکوک تر کند و به آب برک سرو [۱۰۱۸۴] و غنده و بیوسته بیای بمالذ [۱۰۱۸۵].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۲

فی الزینه [۱۰۱۸۶]

بوذ که روی کسی دایم سرخ بوذ و تبشها بردمیده بوذ و آن را اگر اندر نیابد بجذام باز کردذ نعوذ بالله [۱۰۱۸۷]. اکنون باول کار باید تا خون بر گرفته آید از قیفال و بسیار باید بر کرفتن و نیز حجامت کند بر ساق و بر قفا، اگر بدین به نشوذ از هر دو قیفال خون باید بر کرفتن [۱۰۱۸۸] و کریبان بیراهن [۱۰۱۸۹] و جبّه فراخ دارذ و سر بسجود سخت دیر ندارذ و رک بیشانی بکشاید [۱۰۱۹۰] و رک سر بینی بکشاید و از کوشتها [۱۰۱۹۱] و شیرینیا حذر کند و دایم این طریفل بکار دارذ. [صفت طریفلی این کار را] [۱۰۱۹۲]: هلیله زرد دوازده درم سنک هلیله سیاه هفت درم سنک بلیله و آمله از هر یکی (۶۶۴) بنج درم سنک سنا و شاهتره از هر یکی شش درم سنک کل سرخ دو درم سنک بنفشه‌ی خشک دو درم سنک تخم کسنی دو درم سنک، این همه را بکوبذ و بروغن بادام بمالذ تا سخت نرم کردذ [۱۰۱۹۳] [۱۰۱۹۴] و کرد بنشیند [۱۰۱۹۵] [۱۰۱۹۶] باز با کشمش بکوبذ و جمع کند بدان مقدار کجمع کردذ و بخوردن خوش آید، و بفرمایش تا صابون جامه بکوبذ و به آب تر کند و بروی اندر مالذ و بجای ماند زمانی نیک تا بمکذ روی را و آن سرخی [۱۰۱۹۷] کم شوذ و باز به آب کرم بشوید و باز دیوجه [۱۰۱۹۸] را برافکنند بر وی [۱۰۱۹۹] و از شراب حذر کند و بکرما به بسیار اندر آید و اقراض السعفه بروی [۱۰۲۰۰] بمالذ.

[صفت اقراض السعفه] [۱۰۲۰۱]: زردجوبه [۱۰۲۰۲] و مرداسنک و حنا و زریوند و بوست نار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۳

این همه را بسایذ و با سرکا و روغن کل مرهم کند و بروی بمالذ [۱۰۲۰۳]. [دیگری] [۱۰۲۰۴] ازین قوی تر: نمک و زاک سوخته و کوکرد و سیماب کشته و مازو و زردجوبه [۱۰۲۰۵] و مرداسنک و زریوند، این همه را بسایذ و مرهم کند بروغن کل و سرکا و بر وی اندر مالذ، و همین [۱۰۲۰۶] مریش سر کودکان را نیک بوذ و من باول کتاب یاذ کردم [۱۰۲۰۷] و اینجا باز آوردم تا ترا آسان تر بوذ [۱۰۲۰۸] بیافتن، و دایم [۱۰۲۰۹] ببخار آب کرم [۱۰۲۱۰] روی بدارذ و جهد آن کند تا روی وی سرد نیابد و جن سرد یابد زوذ بکرما به اندر آید و اگر این همه کرده آید [۱۰۲۱۱] و به نکرذ [۱۰۲۱۲] بجذام باز کردذ [۱۰۲۱۳] انگاه بعلاج وی مشغول باید شدن.

فی الجذام [۱۰۲۱۴]

جند بار کفتم که [۱۰۲۱۵] جن جگر کرم بوذ اخلاط را سطر کرداند و جن جگر بدین حال بوذ و سبرز قوی نبوذ ان خلط سطر با خون بماند و هر کجا بروذ بیماریهء سودائی آرذ و خاصه جن [۱۰۲۱۶] غذاهاء سودائی [۱۰۲۱۷] با وی یار کردذ، [۱۰۲۱۸] [۷۶۴] f

و اکرین [۱۰۲۱۹] خون سوی بوست آید بهق کرد و اگر باندامی کرد آید سرطان گردد و اگر بهمه تن کرد آید جذام گردد و نشان جذام ان بوذ کی بانک گرفته گردد و موی [ابرو] [۱۰۲۲۰] فروریزد [۱۰۲۲۱] و بهمه روی مرغندها خیزد جند کوز و باذام و مردم را دم زدن کنده گردد و ریش گردد
هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۴

همه [۱۰۲۲۲] تن و اندامها آغازد افکندن جانک سر بینی بیفکند و انکشتان بای و دست [۱۰۲۲۳]، و جذام از بهر این خوانندش که بتازی جذم [۱۰۲۲۴] بریدن بوذ [۱۰۲۲۵]، و نیک حذر باید کرد [۱۰۲۲۶] مردمان دیگر را ازین جنین [۱۰۲۲۷] مردم که این علت کدرنده بوذ [۱۰۲۲۸].

و از قبل آنک سودا دو کونه [بوذ] [۱۰۲۲۹] یک کونه از احتراق اخلاط بوذ، و اینکه از احتراق اخلاط بوذ [۱۰۲۳۰] یا از احتراق صفرا بوذ یا از احتراق سودا [۱۰۲۳۱] یا از احتراق خون، و اینکه از احتراق صفرا بوذ تیز بوذ و بتر بوذ و لکن علاج بیدیرذ [۱۰۲۳۲]، و باز آنک از احتراق سودا بوذ نرم تر بوذ و ریش نکند و لکن علاج دشوار بیدیرذ از قبل سطبری این مایه سودائی را [۱۰۲۳۳]، و اما از حال احتراق خون که گفته بوذم بیش ازین تکرار نکنم [۱۰۲۳۴]، و هر دو کونه [۱۰۲۳۵] جن باول بوذ به گردد و باز جن باخر بوذ به نشوذ مکر آنک از [۱۰۲۳۶] احتراق [۱۰۲۳۷] صفرا بوذ جن غذا [۱۰۲۳۸] چیزها نرم داری جن شوربا و روغن باذام و شکر و شیر تازه و شراب تنک این نوع علاج آسان تر بیدیرذ که صفراوی بوذ و سبب آن بوذ که باؤل این اخلاط تنک بوذ علاج بیدیرذ باز جن کهن [۱۰۲۳۹] کردند و سطر کردند بیدیرند و اجابت نه کنند [۱۰۲۴۰] باسهال و باید تا باول خون برگرفته آید بسیار اگر سال بیمار و وقت و قوت [۱۰۲۴۱] بیماری یاری دهش و اگر بانک [۱۰۲۴۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۵

تیره کرده بوذ [۱۰۲۴۳] از هر دو اوداج [۱۰۲۴۴] [۸۶۴. f] خون باید بر گرفتن و باول [۱۰۲۴۵] کتاب این رکها یاد کردم، و باز بداروهاء مسهل مشغول کردی [۱۰۲۴۶] که سودا فروز آرد و ازین [۱۰۲۴۷] داروها آمیخته آید: ایتیمون و بسبایه و هلیله سیاه و خریق سیاه و سنک ارمنی و سنک لاجورد و [۱۰۲۴۸] اسطوخودوس و مغناطیس [۱۰۲۴۹] و غاریقون و اقراص الافی [۱۰۲۵۰] و شحم حنظل و صبر و سقمونیا، و خاصه آن هنگام کی از احتراق صفرا آمده بوذ هلیله زرد باید و جن تن باک شد آنکاه علاج باید کردن بتریق افاعی، و [۱۰۲۵۱] محمد بن زکریا [۱۰۲۵۲] گفت [۱۰۲۵۳] که من افعی بجوشانیدم و بدادم تا [۱۰۲۵۴] بخورد و بیمار به شد و قصیهها بسیار آمده است اندر باب افاعی و این جای ان [۱۰۲۵۵] نیست و از همه به آن بوذ که هر روزی [۱۰۲۵۶] یک مثقال [اقراص] [۱۰۲۵۷] افاعی بخورد [۱۰۲۵۸] بشراب تازه [۱۰۲۵۹] قوی و اقراص [۱۰۲۶۰] عنصل نیز صواب آید که بر همین سان بخورد، و یکی معجون بوذ [۱۰۲۶۱] بحرکلی اعنی بیشی و این معجون بغایت نیک بوذ، و اکنون جای آن هست که بسنده کنم ازین باب جی اگر بحقیقت همه یاد کنم دراز گردد، و باز شمعون راهب ایذون گفتست که [۱۰۲۶۲] من روغن بادام بکیرم دو سطل و با [۱۰۲۶۳] شحم حنظل بجوشانم تا تلخ شوذ و این مجذوم را بایان بدین سطل روغن باذام با [۱۰۲۶۴] شحم حنظل جوشانیده و گرم کرده اندر نهم تا جندانی بدارذ کی تلخی ان [۱۰۲۶۵] بدهان بیاید آنکاه بایان [۱۰۲۶۶] را از آن روغن بیرون آرد [۱۰۲۶۷] همه تن وی بوست بیفکند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۶

و باز [۱۰۲۶۸] به شوذ و ما این نیازموزیم، و لکن باید تا [۱۰۲۶۹] حذر کند از چیزهائی کسودا انکیزد و حیلہ آن کند کی کلان گردد و شیر میش سخت موافق بوذ مرین مردمان را و السلم [۱۰۲۷۰]. [۹۶۴. f]

کسی کورا [۱۰۲۷۲] روی زرد بوذ بی بیماری و بی یرقان نیک سوذ دارد مر این کس را کوشت آبه بکوشت فریه که بوی انکزذ اندر کرده بوند [۱۰۲۷۳] و قلیه انکزذی [۱۰۲۷۴] هم جنین و شراب شیرین دار هم جنین [۱۰۲۷۵] و اگر هر روزی یکی ماکیان فریه با نخوذ آب بجوشاند و باز همین نخوذ آب را بتنوری فرونهد و ماکیان از وی بر کشد و زیر وی [۱۰۲۷۶] بیاویزد تا بریان شود و آب نخوذ را بیاشامد و مرغ را با نان بخورد و یک قدح شراب شیرین دار سبس از آن [۱۰۲۷۷] بخورد خوب آیدش و اگر زرده خایه کوازه کند هر روزی بنج خایه و بهر خایه‌ای لختی انکزذ بر براکنده [۱۰۲۷۸] خوب آید و از میوها انجیر خشک خورد و این آنکاه بوذ که مزاج وی سرد بوذ. باز اگر مزاج وی گرم بوذ انکزذ نخورد مگر گاه گاه و همان نیز اندکی [۱۰۲۷۹] باید و نار شیرین باید تا بسیار خورد و از سیر [۱۰۲۸۰] حذر کند خاصه آنکاه که مزاج گرم کشته بوذ و زیره موافق نبوذ مرین مردمان را و نانخواه و سداب و کزویا [۱۰۲۸۱] این همه روی زرد کنند بخاصه زنجبیل و [۱۰۲۸۲] معجون

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۷

ریم آهن روی سرخ کند جن سبب [۱۰۲۸۳] باسور بوذ و طریفل بزرک روی رنگین کند جن سبب ضعیفی معده بوذ، و دوا الکرکم روی رنگین کند جن سبب ضعیفی جکر بوذ، و اگر هر شبی بروی زعفران برانداید و بامداد بشوید خوب آید. [صفت] [۱۰۲۸۴] طلی که روی را سرخ کند زعفران و کندر [۱۰۲۸۵] و مر و مصطکی این همه را بسایذ و باب بیاز خام تر کند یا باب [۱۰۲۸۶] بیاز بیلغوش [۱۰۲۸۷]، و [بیاز] [۱۰۲۸۸] سبید به بوذ از هر دو [۱۰۲۸۹]، طلی کند ان شب و بامداد بشوید، و کویند کی اگر غذا نخوذاب دارد و هر بامدادی دو درم سنک زوفای خشک (f. ۰۷۴) با دو دانک سنک [۱۰۲۹۰] زعفران بخورد سخت موافق آید چند روز برین جمله بباشد [۱۰۲۹۱] و لکن من می کویم [۱۰۲۹۲] این مقدار زعفران بسیار بوذ [۱۰۲۹۳] و یحیی بن ماسویه نیم درم سنک روا می دارد و من نیازموذهم اگر تو بیازمائی [۱۰۲۹۴] صواب آید و نیز گفته اند [۱۰۲۹۵] کی اگر خداوند ربو را [۱۰۲۹۶] که ورا سرفه‌ی مغ کیرد دو درم سنک زعفران با شکر بخورد صواب آید و یک درم سنک خود بسیار گفته اند، و لکن [۱۰۲۹۷] من ترا ان چیزها کفتم بدین کتاب کی من [۱۰۲۹۸] ازموذهم مگر آن چیزی که کویم فلان جنین می کویند ان نیازموذهم بوم، این بدان [۱۰۲۹۹] کفتم تا ترا غلط نیفتد.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۸

فی الکلفه [۱۰۳۰۰]

کلفه آن را کویند که [۱۰۳۰۱] بر روی سیاهی جن باره باره [۱۰۳۰۲] ابر بدید آید و این دو کونه بوذ یکی کهن بوذ و دیگر نو و یک [۱۰۳۰۳] کونه را سیاهی کمتر بوذ و یک کونه را بیشتر و هر دو کونه را رک قیفال [۱۰۳۰۴] باید کشاذن [۱۰۳۰۵] و مطبوخ افتمون باید خوردن و حبه‌های قوی که سودا فروذ آرد و جیب بیراهن [۱۰۳۰۶] تنک ندارد و بانک سخت نکند و از همه غذاهای سودائی حذر کند خاصه از کرنب و قدید و باتنکان، و بروی [۱۰۳۰۷] برانداید تخم ترب و باذام سبید کرده [۱۰۳۰۸] تلخ و آرد باقلی و تخم خربزه، این همه را جمع کند کوفته به آب معصفر تر کند و [۱۰۳۰۹] برانداید [۱۰۳۱۰]، و باز اگر کهن بوذ این طلی باید: ترمس کوفته ده درم سنک تخم ترب و تخم ونده و قسط تلخ و بادام [تلخ] [۱۰۳۱۱] و بوره نان و بلبل از هر یکی دو درم سنک اشق یک درم سنک اشق را بکشاید به آب حلبه و قرص کند و جون حاجت آید بسایذ این قرص را به آب معصفر و [۱۰۳۱۲] برانداید بشب و بامداد بشویدش باب طبیخ تخم خربزه [۱۰۳۱۳] و بنفشه و [۱۰۳۱۴] سبوس [۱۰۳۱۵]، و باید تا طلی سطر [۱۰۳۱۶] آید [۱۰۳۱۷] و بیش از انک برانداید (f. ۱۷۴) روی را به آب گرم بدارد تا روی سرخ شود

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۸۹

آنکاه طلی کند و من بسیار آموذم این طلی را بیش ازین نبایذ، و باز اگر بداروه‌ها تیز علاج کنی بوست روی بسوزد و سبید شود

جن بیس و [۱۰۳۱۸] این داروهای تیز را یاذ کنم [۱۰۳۱۹] ذراریح و سیماب کشته و زرنیخ زرد و تخم مازیون این داروها سخت قوی‌اند اگر بدین داروها حاجت آید بتوقی بکار بری، و کویند [۱۰۳۲۰] کریوند [۱۰۳۲۱] و عنزروت بزهره کاو طلی کند [۱۰۳۲۲] کلفه بیزد و مقل به آب حلبه [۱۰۳۲۳] طلی کنی کلفه ببرذ [۱۰۳۲۴]، این داروها سلیم‌اند بدان [۱۰۳۲۵] یاذ کردم تا [۱۰۳۲۶] بدانی.

فی البرش و النمش [۱۰۳۲۷]

این آن بوذ [۱۰۳۲۸] کورا کنجده [۱۰۳۲۹] خوانند و دو گونه بوذ یکی سیاه و دیگر سرخ و هر دو گونه دشوار [۱۰۳۳۰] روند و علاج‌شان [۱۰۳۳۱] همان بوذ کی آن کلفه [۱۰۳۳۲] الا- آنک [۱۰۳۳۳] بسیار [۱۰۳۳۴] اسهال باید کردن بجهائی [۱۰۳۳۵] کسودا ارد [۱۰۳۳۶] و داروهای قوی باید مالیدن بر آن [۱۰۳۳۷] نطف سیاه و نگاه باید داشتن تا پوست روی [۱۰۳۳۸] تباہ نشود. باز اگر آبله آمده بوذ و به کشته و نشان آبله بمانده بوذ سیاه، آن را طلی باید کردن بمرداسنک سید و روغن کل و بیخ [۱۰۳۳۹] نی خشک [۱۰۳۴۰] و تخم خربزه و [۱۰۳۴۱] آرد کرینج [۱۰۳۴۲] و استخوان کهن کشته [۱۰۳۴۳]، این همه را جمع کند و مرهم هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۰

کند [۱۰۳۴۴] بروغن کل و کشکاب و برانداید، و اگر تنها مرداسنک با روغن [۱۰۳۴۵] یا با ان چیز سید کی از بستمزه کوسبند فرود آید کورا نخاع کویند برانداید صواب اید، و باید تا حیلہ آن کند اگر مگاک مانده بوذ [۱۰۳۴۶] تا کوشت کیزد و کلان کردذ [۱۰۳۴۷] تا [۱۰۳۴۸] آن مگاکها بر کوشت کردذ [۱۰۳۴۹] باز بطلیها مشغول کردذ. باز اگر سیاهی نروذ بعلاج [۱۰۳۵۰] اندر آید، اکنون بکرمابه بسیار باید اندر آمدن و روی بخاراب کرم بسیار باید داشتن (۲۷۴. f) و آن داروهای نرم کمر [۱۰۳۵۱] کلفه را یاذ کردم طلی باید کردن جن تخم ترب و قسط تلخ و حبّ البان [۱۰۳۵۲] و انج بدین ماند. باز اگر بر وی [۱۰۳۵۳] مرغنده بوذ و [زشت] [۱۰۳۵۴] کشته بوذ ان را دشبذ خوانند، باید تا آن را نرم کند تا ریم کردذ باز مرهم سینه یا مرهم [۱۰۳۵۵] باسلیقون آنجا برنهد یا دیاخلیون [۱۰۳۵۶] تا نرم کردذ یا بکیزد خرما و بکوبد با نان [سمید] [۱۰۳۵۷] و بردفساند بر آن اماس صلب کی ورا دشبذ خوانند یا انجیر بستی کران سنک شیردار [۱۰۳۵۸] بکوبی با مغز نان [سمید] [۱۰۳۵۹] و تخم کتان و لعاب حلبه مرهم کند [۱۰۳۶۰] و بدان دشبذ برنهد و دایم بکرمابه روذ و روغن بنفش و روغن خیری بمالد، و باز اگر از [۱۰۳۶۱] زخم خون اندر مرده بوذ و نشانیها سیاه مانده بوذ بداروهای کلفه علاج کند یا زرنیخ زرد با کشنیز تر بساید و تر کند دمام و اگر سنک بلبل و تخم ونده بکیزد و بکوبد و طلی کند صواب آید [۱۰۳۶۲]، [۱۰۳۶۳]

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۵۹۰

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۱

[۱۰۳۶۴] فی القوبا

این وذرفین مانده سعفه خشک بوذ و علاج وی مانده‌ی سعفه بوذ و نیک سوذ داردش آن داروهای [۱۰۳۶۵] که بیاب سعفه یاذ کردم، و اگر قاقیا با سرکا [۱۰۳۶۶] بمالی نیک سوذ دارد یا اشق و مغاث و [۱۰۳۶۷] سرکا [۱۰۳۶۸] و روغن کندم و روغن پوست کوز تر نیک سوذ دارد، کندم [۱۰۳۶۹] بر سندان آهن کران برنهد [۱۰۳۷۰] یا بر اینه روشن و یک باره آهن باتش بتفسانند [۱۰۳۷۱] و بر ان کندم کبر ان سندان [۱۰۳۷۲] نهاده بوذ برنهد [۱۰۳۷۳] تا بسوزد و از وی روغن سیاه بیرون آید جن خوی آن را [۱۰۳۷۴] پروذرفن برمالد و [۱۰۳۷۵] پوست کوز را همین [۱۰۳۷۶] کنند و اگر بدین به نشود [۱۰۳۷۷] و الا بداروهای سعفه علاج کند [۱۰۳۷۸].

فی البهق [۱۰۳۷۹]

بهق دو گونه بود یکی سیاه و دیگر سیبذ و سیبذ [۱۰۳۸۰] بتر بود و من دیدم (f. ۳۷۴) که بر بهق سیاه تخم [۱۰۳۸۱] و مرغست بمالیدند سیبذ کشت و باخر آن [۱۰۳۸۲] سیبذی بیس کشت، و جند بار کفتم که خون جن بلغمانی بود یا سودائی و بر پوست افتد و التراق یابد و تشابه نیابد بهق سیاه و سیبذ و بیس کردد، اکنون قی بسیار یابد [۱۰۳۸۳] کردن قی درشت و مسهل بسیار باید و بکر مابه هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۲

اندر [۱۰۳۸۴] باید آمدن بیوسته بناشتا و خوی آوردن بسیار، و حذر کردن از چیزهائ بلغمانی [۱۰۳۸۵] جن شیر و کدو و ماهی تازه و همه میوها تر جن خیار و خربزه و خربز و سبناخ و کشک و انج بدین مانند، و بکار دارد [۱۰۳۸۶] ان [۱۰۳۸۷] طریفل کورا ماهان بدر کویند، [صفت] [۱۰۳۸۸]: هلیله سیاه بیست درم سنک بلبله و امله از هر یکی بنج درم سنک بلبل و داربلبل و زنجبیل از هر یکی سه درم سنک برنک کابلی مقشرف هفت درم سنک تربد ده درم سنک، این همه را بکوبد و جمع کند [۱۰۳۸۹] با انکین [۱۰۳۹۰] شربتی از وی بنج درم سنک، و اگر طریفل خرد بکار دارد خوب آید و کلنکین با علك رومی نیز شاید [۱۰۳۹۱] و آن مسهل که اندر وی تربد و شحم حنظل کرده بوند و صبر و قنطوریون باریک، و اندودنیها [۱۰۳۹۲] از نخست بمالذ نرم تر و باز قوی تر از نخست بمالذ تا سرخ شوذ و باز بیاز خام [۱۰۳۹۳] یا [۱۰۳۹۴] سیر و سرکا اندر مالذ نیک و باز جتره و روینه اندر مالذ، باز اگر به نشوذ بداروها [۱۰۳۹۵] بیسی [۱۰۳۹۶] علاج کند، و اگر سیاه بود از نخست [۱۰۳۹۷] فصد کند باز سودا ارد [۱۰۳۹۸] و باز آن داروها کلفه اندر مالذ و [۱۰۳۹۹] حيله آن کند که تن فربه شوذ [۱۰۴۰۰] بهمه بیماریهای سودائی [۱۰۴۰۱]: مالیخولیا و جذام و بهق سیاه و غذا جرب و شیرین دارد و شکر و گوشت فربه و روغن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۳

بادام و گوشت ماکیان و شراب [۱۰۴۰۲] تنک و نشاط (f. ۴۷۴) و لهو و کر مابه [۱۰۴۰۳] رفتن بسیار و آب گرم بر ریختن و سعو ط کردن بروغن [۱۰۴۰۴] کدو [و روغن] [۱۰۴۰۵] بنفش بخاصه مر خداوندان جذام را، و حذر باید کردن از ماهی شور و قدید و نرسک و کرنب [۱۰۴۰۶] و باتنکان و بنیر کهن و شراب کهن سطر شیرین دار و خرما و فلاته و میبخته، این همه آن اند که خون سطر کنند، و هم جنین لاکجه و جوجیره [۱۰۴۰۷] و نان فطیر و گوشت کاو و گوشت [۱۰۴۰۸] اشتر و گوشت خر کوره و گوشت اسب و هر گوشتی که بدین ماند [۱۰۴۰۹].

فی البرص [۱۰۴۱۰]

جالینوس جنین گفته است که گوشت تن مردم مانده کردد مر گوشت ماهی را، و آن از سبب تشابه نیافتن بود و التراق یافتن بس، و علاج وی همان علاجها بود که بهق سیبذ [۱۰۴۱۱] را کفتم الا- آنک اینجا قوی تر باید کردن علاج، و فرق [۱۰۴۱۲] میان بهق [۱۰۴۱۳] و میان بیس آنست [۱۰۴۱۴] کی بیس از اول درشت بود [۱۰۴۱۵] باز نرم کردد و بهق از اول نرم بود [۱۰۴۱۶]، و دیگر فرق آن بود که بهق بر پوست بود و برص بر گوشت، و سدیکر فرق آن بود [۱۰۴۱۷] کبهق بر اع براع [۱۰۴۱۸] بود و بیس هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۴

[۱۰۴۱۹] کرد کرد بود [۱۰۴۲۰]، و بود که مگاکی گرفته بود انجا کسبید کشته بود، و کویند سوزن اندر باید خستن و من کویم بدین بدید نیاید، جی بود که سطح بیرون [۱۰۴۲۱] از گوشت سیبذ کشته بود [۱۰۴۲۲] و ان دیگر سرخ کشته بود [۱۰۴۲۳] و جن سخت تمام کشته بود و [۱۰۴۲۴] همه گوشت سیبذ کشته بود، انگاه جن سوزن زنی رطوبتی آید جن شیر و آنگاه علاج نبوذ مکر داغ مغ [۱۰۴۲۵] جنانک تا باستخوان بسوزد [۱۰۴۲۶]، و علاج وی همان بود که بهق سیبذ را بود و من بسیار [۱۰۴۲۷] رنج بردم و سه سال یکی زن را علاج کردم و باخر داغ بایست [۱۰۴۲۸] کردن (f. ۵۷۴) و من هر هفته ای یک شربت [۱۰۴۲۹] حب داذمی او

را [۱۰۴۳۰]. [صفت] [۱۰۴۳۱] آن حب [۱۰۴۳۲]: جاورشیر و اشق [۱۰۴۳۳] و صغین و مقل و عنزروت و علك جك از هر یکی بنج درم سنك صبر بانزده درم سنك غاریقون هفت درم سنك و نیم شحم حنظل سه درم سنك، آنج صمغها است بکشاید به آب کرفس [۱۰۴۳۴] و آن دیگر داروها [۱۰۴۳۵] بکوبد و بوی برافکند و حب کند شربتی دو درم سنك باب کرم، و جند سه سال برین کونه بودم [۱۰۴۳۶] و بسیار طلیها کردم هیچ سوز نداشت مگر این یکی طلی: سونش برنج و روی سوخته و مرداسنك زرد و خربق سیاه و سید و شکم ذرایح و زرنیخ زرد از هر یکی چهار درم سنك، این همه را بساید و بقطران تر کند جنانك هر جند قطران کم بود به بود، باز آن جایگاه را بسیر و سرکا طلی کند تا بتفسد و [۱۰۴۳۷] آنکاه برانداید این طلی، و هر روزی طریفل [۱۰۴۳۸] خرد یا ماهان بدر بخورد و هر سه [۱۰۴۳۹]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۵

روزی یک بار این طلی نو کند تا به کردد [۱۰۴۴۰].

فی الحکة و الجرب [۱۰۴۴۱]

این خارش و کر دو کونه بود یکی تر و دیگر خشک، و این خشک از ان بدید اید که چیزها شور [۱۰۴۴۲] جن کامه و انج بوی ماند بکار داشته بود و سیکی کهن و بیاز تر و اشترغاز و انکدان و کمدان و رافه کخورده آید [۱۰۴۴۳] و کرمیها دیگر جن انگین [۱۰۴۴۴] تا خون را تیز کرداند و با همین جامه جرب داشته بود و بکرما به کم اندر آمده بود. اکنون [۱۰۴۴۵] اگر با این [۱۰۴۴۶] آب نیکو بود و نبض بجای بود و تن قوی، علاج وی بکرما به اندر آمدن بود بسیار [۱۰۴۴۷] و خویشتن باک داشتن و انکاه خویشتن را مالیدن به آب سبوس و آرد نخود و بوره نان، اگر بدین (f. ۶۷۴) بسندکی نبوذ و الا [۱۰۴۴۸] روغن کل و سرکا و آب کرفش [۱۰۴۴۹] یا [۱۰۴۵۰] آب برک وذن اندر خویشتن باید مالیدن و باز [۱۰۴۵۱] بشوید به آب کرم و باز بروغن [۱۰۴۵۲] کل بمالد و جند روز برین [۱۰۴۵۳] جمله بباشند، اگر به شد و الا- بداروهای قوی اندودنی مشغول باید شدن انج کر خشک را شاید [۱۰۴۵۴] و من یاد کرده بودم بیش ازین [۱۰۴۵۵] لختی ازین سخنان انجا کواجب دیدم گفتن، و باز

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۶

به آب نگاه باید کردن اگر اب ترنجی بود و کرم بود و نبض عظیم بود اکنون [۱۰۴۵۶] رک باید زدن [۱۰۴۵۷] باسلیق یا اکحل و خون بر باید داشتن بسیار و باز مطبوخ هلیله زرد [باید] [۱۰۴۵۸]. [صفت مطبوخ هلیله زرد] [۱۰۴۵۹]: هلیله زرد دانه بیرون کرده بیست درم سنك بلیله و آمله از هر یکی بنج درم سنك شاهتره ده درم سنك [۱۰۴۶۰] سنا بنج درم سنك تریامان سه درم سنك تخم کسنی سه درم سنك تخم کرفش دو درم سنك خیار جنبر [۱۰۴۶۱] باک کرده [۱۰۴۶۲] از پوست و دانه هفت درم سنك ترنکین بیست درم سنك، این همه را بجوشاند و صافی کند و سقمونیا بر وی افکند دانک نیم سنك [۱۰۴۶۳] و بخورد، اگر حال درست تر بود آنکاه یک درم سنك [۱۰۴۶۴] یاره با وی یار کند و بخورد، و باز بکرما به بسیار اندر آید [۱۰۴۶۵] و خویشتن بسیار بشوید باب [۱۰۴۶۶] خوش، و از همه چیزها شیرین و تیز و تلخ حذر کند بخاصه از چیزهای شور و قدید [۱۰۴۶۷]، و همه غذا از چیزهای تفه دارد، و تفه جن [خیار] [۱۰۴۶۸] و کدو بود و آنج بدین ماند از دیکها [۱۰۴۶۹] و زیر با شیرین کرده بشکر [۱۰۴۷۰] الا آنک خون بر گرفتن و دارو خوردن قوی تر باید کردن. [صفت] [۱۰۴۷۱] حبی مر کر را: صبر یک درم سنك هلیله زرد دو درم سنك سقمونیا دو دانک سنك (f. ۷۷۴) کل سرخ دانکنیم سنك، این همه یک شربت بود قوی [۱۰۴۷۲] و شربت میانه دو درم سنك بود و نیم. صفت معجون کشمش

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۷

که مر [۱۰۴۷۳] کر را بشاید [۱۰۴۷۴]: هلیله زرد بی دانه سد درم سنك سنا و شاهتره از هر یکی سی درم سنك بکوبد و [۱۰۴۷۵]

روغن باذام با وی یار کند [۱۰۴۷۶] و باز با کشمش جمع کند و بهاون بکوبد بسیار [۱۰۴۷۷]. [صفت] [۱۰۴۷۸] طلی که کر را بشاید: زردجوبه [۱۰۴۷۹] و بوره و قسط شیرین و مر از هر یکی درم سنکی کندش یک درم سنک میعهی تر بنج درم سنک، این همه را بکوبد و باز میعه را بروغن کل [۱۰۴۸۰] حل [۱۰۴۸۱] کند و بمالذ بهمه تن بکرما به اندر [۱۰۴۸۲] سه ساعت صبر کند و آنکاه [۱۰۴۸۳] خویشتن را بشویند [۱۰۴۸۴]. [صفت] [۱۰۴۸۵] طلی مر کر تر را: سیماب کشته و مازو و زردجوبه [۱۰۴۸۶] و مرداسنک زرد و زریوند بساید [۱۰۴۸۷] این همه را با سرکا و روغن کل بمالذ [۱۰۴۸۸].

[دیگری مر کر تر را] [۱۰۴۸۹]: سیماب کشته و قلیمیاسیم و کوگرد سیبذ و خرزهره و کندش و خشار و مرداسنک زرد [۱۰۴۹۰] با سرکا تر کند و طلی کند اندر کرما به، و با سرکا لختی روغن کل باید روغن بیشتر از سرکا، اگر شب بینداید و [۱۰۴۹۱] بامداد بکرما به روذ، و من بجز این طلی نکردمی. [صفت طلا کر تر را ازموذ] [۱۰۴۹۲]:

بکیرذ هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی یک درم سنک کوکرد باری نیم درم سنک، این همه را بساید و با روغن کل بمالذ جند بار، و من بسیار [۱۰۴۹۳] آزموذم بدین بسنده بوذ و هر جند کر تر تر بوذ طلی وی [۱۰۴۹۴] قوی تر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۸

باید کردن.

فی الشری [۱۰۴۹۵]

[شیره] [۱۰۴۹۶] از [۱۰۴۹۷] بخاری بوذ بسیار که بیک بار برخیزد و جن اتفاق جنان افتد که هوا سرد بوذ یا مسام [۱۰۴۹۸] بسته بوذ [۱۰۴۹۹] بیوست بماند و از انجا خارش خیزد و بدمذ سرخ جن دست دست، علاج رک زدن بوذ و شکم نرم کردن (۸۷۴. f) بشراب آلو، و غذا غوربا دارد و نار ترش و ریواج و طفشیل و فسرد و دوغ ترش و آنج بدین ماند و نیز شاید [۱۰۵۰۰] که آب [۱۰۵۰۱] زردالو کشته [۱۰۵۰۲]، و انکاه که بدمیده بوذ به آب کرم اندر باید نشست [۱۰۵۰۳] تا تحلیل افتدش و از هوای خنک حذر بایدش کردن [۱۰۵۰۴] و خویشتن بوشیده باید داشتن و اما خوی رنده [۱۰۵۰۵] بود مردم را جانک بوقت کرما خوی بسیار آید [۱۰۵۰۶]، بر بیوندهاء وی چیزی بدید آید سرخ با خارش، و باید تا آن کس کورا عادت بوذ این بیماری [۱۰۵۰۷] خویشتن باب سرد بسیار [۱۰۵۰۸] شوید تا او را ان بیماری نیاید و باز جن بیاید مرهم زردجوبه [۱۰۵۰۹] باید اندوذن بیوسته [۱۰۵۱۰]. [صفت مرهم زردجوبه] [۱۰۵۱۱]:

زردجوبه [۱۰۵۱۲] و مرداسنک [۱۰۵۱۳] از [۱۰۵۱۴] هر دو برابر بساید و بسرکا و روغن کل مرهم کند جنانک گاه سرکا اندر دهد و گاه روغن کل تا مرهم شوذ تمام و نیکوترین علاج این بوذ.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۵۹۹

فی التالیل [۱۰۵۱۵]

آزخ [۱۰۵۱۶] از بلغم لزج افتد و علاج وی داروها قی است و داروها مسهل که آن بلغم را فروذ ارد و سودا را، و جهد آن [۱۰۵۱۷] باید کردن که تن کلان کردد و بیوسته بکرما به اندر آید و شراب تنک [۱۰۵۱۸] بکار دارد و آسانی [۱۰۵۱۹] و راحت [۱۰۵۲۰].

اگر این آزخ [۱۰۵۲۱] بسیار نبوذ آنج بوذ او را بمالذ ببرک کبر تر یا بخرنوب نبطی تر آنک او را [۱۰۵۲۲] جنجک [۱۰۵۲۳] [کویند] [۱۰۵۲۴] یا بخارذ ازخ را و بدارو موش و زرنیخ بمالذ یا بانکین بلادرد یا بداروی تیز که قریب وی بوذ یا بموی اسب بیندذ [۱۰۵۲۵] ببرد تا بیفتد [۱۰۵۲۶] بهتر آید [۱۰۵۲۷] یا بآتش داغ کند تا [۱۰۵۲۸] بسوزد [۱۰۵۲۹] یا برکشدش از بن [۱۰۵۳۰]، یکی نایزه سازند از مس مرین کار را باندازه آزخ [۱۰۵۳۱] و کرانه نایزه تیز کنند بازخ [۱۰۵۳۲] اندر افکنند [۱۰۵۳۳] و بوست

آزخ [۱۰۵۳۴] بیزند بوی باز آزخ [۱۰۵۳۵] را بگیرند بناخن (۹۷۴. f) و [۱۰۵۳۶] بکشند تا بیرون آید و بزیر وی یکی بیخ بود همه بیرون آید [۱۰۵۳۷] اگر مگای افتد چهار دارو براکندن [۱۰۵۳۸] تا راست شود و کوشت برارذ [۱۰۵۳۹] برنهدش و [۱۰۵۴۰] بر بندش [۱۰۵۴۱] بس بود.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۰

فی شقاق البید و الرجل [۱۰۵۴۲]

کفتکی بود دست و پای را از خشکی بوقت [۱۰۵۴۳] تیرماه و از سردی بزمستان [۱۰۵۴۴]، هم از باذ سرد افتد و هم از [۱۰۵۴۵] آب سرد [۱۰۵۴۶]، و هیچ علاج از ان به نبوذ کمترین هر دو [۱۰۵۴۷] اندامهائ خویش را نگاه دارد که حذر کند و بوشیده دارذ [۱۰۵۴۸]، بس ار [۱۰۵۴۹] اندک بود روغن بنفش خوب آید و موم روغن خوب تر، و غذا جرب دارد و بکرما به بسیار اندر آید، و اگر کهن کردذ روغن شیره خورد باب انکور شیرین چند روز و اگر انکور نبوذ [۱۰۵۵۰] بر آب میویز افکنند [۱۰۵۵۱] یا بر جلاب و بخورد و روغن بادام به بوذ [۱۰۵۵۲] و اگر انکور بکوبد و بدست و پای اندر مالند [۱۰۵۵۳] هم صواب آید جن بمالند و [۱۰۵۵۴] یک زمان [۱۰۵۵۵] بر آید [۱۰۵۵۶] بشوید به آب گرم، و اگر نیک کفته [۱۰۵۵۷] بود جنانک خون روذ بمرهم کافوری علاج کند، و کر [۱۰۵۵۸] لب کفته بوذ ناف را بروغن بنفش جرب کند [۱۰۵۵۹] و بوست خایه، انک ورا غرقی خوانند بتازی، بردفساند بر لب و بمرهم کافوری علاج کند. خایه [۱۰۵۶۰] را دو بوست بوذ یکی [۱۰۵۶۱] از بیرون [۱۰۵۶۲] سخت و دیگر از اندرون تنک، ان تنک را غرقی کویند [۱۰۵۶۳]، و اگر مازو بساید و با بیه ماکیان جمع کند مرهم [۱۰۵۶۴] آید

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۱

نرم و نیک [۱۰۵۶۵] از ان بر لب نهذ صواب آید، باز اگر بیایشنه بوذ کفتکی [۱۰۵۶۶] بمرهم لازوق علاج کند [۱۰۵۶۷]، و این مرهم لازق [۱۰۵۶۸] ماننده بوذ بمرهم دیاخلیون، مرداسنک را با روغن بجوشانند و جمع کند بمقدار از وی مرهم کنند [۱۰۵۶۹] و این مرهم لازوق [بوذ] [۱۰۵۷۰] و اندرین باب این بس بوذ [۱۰۵۷۱]. (f .۰۸۴)

فی اصناف الاورام

آماس [۱۰۵۷۲] یا کرم بوذ یا سرد، و [۱۰۵۷۳] کرم بر دو کونه بوذ یا از خون بوذ یا از صفرا و این هر دو سوزان بوند. آنج از خون بوذ با تجیدن بوذ و با تمدد بسیار و آماس بزرک بوذ [۱۰۵۷۴] و [۱۰۵۷۵] سرخ بوذ و اگر انکشت بر وی فشاری انکشت را باز سبوزد. و باز صفرائی را سوختن بیشتر بوذ [۱۰۵۷۶] و آماس کمتر و برنک سرخ نبوذ، و بوذ که هر دو مرکب بوند، و علاج آماسها بر چهار کونه بوذ: از اول حيله آن باید کردن تا مایه کم کنی تا باز براکنده شود، و آماس خونی را خون برداری [۱۰۵۷۷] از روی مخالف [۱۰۵۷۸] باز چون دو روز بگذرد از همان دست یا همان پای [۱۰۵۷۹]، و صفرائی را شکم آری بمطبوخ هلیله زرد یا شراب کل با سقمونیا [۱۰۵۸۰] یا شراب بنفشه و سقمونیا [۱۰۵۸۱] یا بنیرآب با سقمونیا یا شراب آلو با سقمونیا، و آنکاه طلی کند از اول بجیزها سرد و قابض [۱۰۵۸۲] جن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۲

صندل سرخ و سبید و کلاب و کافور و آب کشنیز تر و حضض و شیاف مامیثا و بوبل [۱۰۵۸۳] و صبر و آنج بدین ماند، و صفرائی را بسرکا و روغن کل و ارد کشک و اسبغول و خاصه اسبغول و سرکا و کلاب و آب خیار و خیار بادرنک و کدو و بابرک [۱۰۵۸۴] عصا الراعی و کل ارمنی و کافور و صندل، این بدان کنی تا آماس کم کردذ [۱۰۵۸۵] جون آماس کم شد [۱۰۵۸۶] اکنون با این جیزهائ قابض جیزها محلل یار کنی تا هر دو کونه فعل خویش [۱۰۵۸۷] بکنند، و مر صفراوی [۱۰۵۸۸] را حاجت نیاید

بمحلّ جِه وی تنک بوذ، باز خونی را بمحلّ حاجت آید بمقدار سطربری خون وی، و کار آماس خونی از سه بیرون نبوذ: یا تحلیل بدیرذ و بروذ [۱۰۵۸۹] و نشان وی آن بوذ کی آماس کم کردذ [۱۰۵۹۰] تا [۱۰۵۹۱] اماس بنشیند و به کردذ، و دیگر آنک ریم کند و نشان وی آن بوذ که (f. ۱۸۴) ضربان بیفزاید و اماس بیفزاید [۱۰۵۹۲] و جن ریم کرد ضربان کم کردذ و اماس بنشیند و تمدّد بیستد، و سدیکر آنک صلب کردذ و نشان وی آن بوذ که اماس و صلابت [۱۰۵۹۳] بفزاید [۱۰۵۹۴]. باز علاج آن آماس کریم خواهد کردن یاری کردن [۱۰۵۹۵] وی بوذ [۱۰۵۹۶] بجیزهای ریم [۱۰۵۹۷] کننده جن تخم کتّیان و تخم مروه و حله و بابونه و اکلیل الملک و آنج بدین ماند، این چیزها [۱۰۵۹۸] بکوبند و [یاب] [۱۰۵۹۹] بجوشانند و باز بروغن کاو [۱۰۶۰۰] جمع کنند و [۱۰۶۰۱] بر آن اماس نهند، و [۱۰۶۰۲] باز این دیگر را که صلب همی کردذ کاه تحلیل باید کردن و کاه تلین جانک جند بار یاذ کردم و باز بضماد فلغوریوش علاج باید کردن که ان ضماد هم محلّ است و هم ملّین. اینک قانون اماسها هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۳

کرم بدین کردار بوذ، و اینکه ریم کند اگر خود بکشاید و ریم بیاید [۱۰۶۰۳] و الا ترا بیاید کشادن بنشتر [۱۰۶۰۴]، و این قانون بهمه آماسهای خونی و بلغمی یاذ باید داشتن، باز اگر آماس سرد بوذ یا بلغمی بوذ یا صلب بوذ یا خنازیر بوذ یا سلع یا دمل [۱۰۶۰۵] یا سرطان بوذ [۱۰۶۰۶] و من اکنون احوال هر یکی بانفراد یاذ کنم.

آماس بلغمی [۱۰۶۰۷] یا از بلغم تنک بوذ یا از بلغم سطربر و از باذ [۱۰۶۰۸] یا از بلغمی بوذ [۱۰۶۰۹] کمیل دارد بسودا، و نشان آنک از بلغم تنک بوذ آن بوذ که این [۱۰۶۱۰] آماس بیسوزن سست بوذ [۱۰۶۱۱] جون استسقا لحمی [۱۰۶۱۲] و سیید بوذ و بیسوزن سرد بوذ و انکشت را جن بر وی فشاری مگاک شوذ و لکن اندکی نرمی [۱۰۶۱۳] دارد و متانت، و علاج وی ماننده بوذ بعلاج استسقا لحمی، از [۱۰۶۱۴] وی [۱۰۶۱۵] حذر [۱۰۶۱۶] کردن از آب خوردن و غذاها سرد [۱۰۶۱۷] و ترش بخاصّه [۱۰۶۱۸] شیر و میوهاء تر و تره [۱۰۶۱۹] و صبر باید کردن بر جشنکی و بکرما به اندر باید آمذن و خوی باید آوردن و معجون دنید کرکم و معجون دنید قسط بکار باید داشتن و کلنکین (f. ۲۸۴) و مصطکی و عود خام بسیار باید خوردن و شکم باید آوردن بدوا الترید.

[صفت دوا الترید] [۱۰۶۲۰]: ترید باک ده درم سنک زنجبیل بنج درم سنک. علك رومی بنج درم سنک شکر بیست درم سنک، شربتی از وی چهار درم سنک، باز طلی باید کردن بر آن اماس ان داروهائی [۱۰۶۲۱] که باخر آماسهائ خونی را برنهد، [صفت] [۱۰۶۲۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۴

ضمادی که شایسته بوذ [۱۰۶۲۳] مرین آماسها را [۱۰۶۲۴]: بکیرذ خاکستر بلوط و خاکستر جوب درخت انکور که وراش [۱۰۶۲۵] خوانند بیخارا و سرکا و نمک، این همه را جمع کند و بر یکی باره نمد تنک برانداید و [۱۰۶۲۶] بااماس بریندد [۱۰۶۲۷] سخت. ضماد دیگر کونه [۱۰۶۲۸]: بکیرذ حله و بکوبد و بجوشاند به آب تا سطربر شوذ باز سرکا با وی یار کند و کوکرد سوزده و سرکین کاو خشک کرده و کوفته و بیخته، این همه را جمع کند [۱۰۶۲۹] و برانداید [۱۰۶۳۰] سخت [۱۰۶۳۱] صواب اید و اگر زاک سیید و سرکا هر دو جمع کند و سخت بیندذ [۱۰۶۳۲] صواب آید. باز اگر آماس از بلغم سطربر بوذ نشان وی آن بوذ که این آماس سرد بوذ بیسوزن و لکن سست نبوذ جی اندکی صلابت دارد و علاج وی داروهاء مسهل بوذ کی بلغم فروذ آرد باز ضمادها [۱۰۶۳۳] قوی که تحلیل کنند جانک [۱۰۶۳۴] بیاب نفرس بلغمی یاذ کردم.

باز اگر از باذ بوذ نشان وی آن بوذ که آماس بدست [۱۰۶۳۵] سخت سست بوذ بغایت و جنان سبک بوذ کوئی باذ اندر جیزی کردند و [۱۰۶۳۶] انکشت بر وی فشاری مگاک کیرذ و جن انکشت از وی برداری مگاک [۱۰۶۳۷] نماذ هیچ و زوذ راست شوذ و برنک خود سیید بوذ و بیسوزن سرد بوذ، و علاج وی آن بوذ کی آرد کشک را کرم کنی یا کاورس را و بدان آماس برنهی یا سبوس کندم [۱۰۶۳۸] یا [۱۰۶۳۹] نمک بآتش کرم کنی (f. ۳۸۴) و بر وی نهی یا خاکستر بلوط را کرم کنی و بر وی نهی یا خاکستر

طاخک را کرم کنی و [۱۰۶۴۰] بروی نهی،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۵

باز روغن یاسمن [۱۰۶۴۱] کرم کنی یا روغن بان و بر آنجا بمالی [۱۰۶۴۲] یا خزمیان و روغن سذاب [۱۰۶۴۳] بر آنجا بمالی و بجمله علاج استسقا لحمی [۱۰۶۴۴] آنجا بکار داری.

باز این ضماد اگر آنجا بر نهی نیز هم نیک آید، [صفته] [۱۰۶۴۵]: بگیری خاکستر شورهء طاخک به آب برک [۱۰۶۴۶] سرو تر کنی و ضماد کنی، و ضماد الفتق نیز اینجا بشاید و نیک آید، و حذر کند [۱۰۶۴۷] از غذاها و چیزها باذانکیز و بجمله علاج این هر سه نوع یکی بوذ الا [۱۰۶۴۸] من جدا از بهر آن کفتم تا بشرح [۱۰۶۴۹] تر بوذ و ترا هیچ غلط نیفتد.

باز اگر این بلغم میل [۱۰۶۵۰] دارد بسوی سودا [۱۰۶۵۱] نشان وی آن بوذ کی این آماس بدست [۱۰۶۵۲] بسوزن سرد بوذ و صلب بغایت و سیاه‌رنک و تیره‌رنک [۱۰۶۵۳]، و این دو گونه بوذ یک [۱۰۶۵۴] سرطان بوذ [۱۰۶۵۵] و این علاج نبدیرد و دیگر گونه باز علاج بدیرد و باید تا بنکری [۱۰۶۵۶] تا آماس را صلابت بجه مقدارست [۱۰۶۵۷] اگر صلابت بسیار بوذ علاج دشوارتر بوذ و اگر حس ندارد نیز دشوارتر بوذ، و اگر [۱۰۶۵۸] بسیار نبوذ بضماد فلغوریوش علاج کند [۱۰۶۵۹] یا گاه ضمادها نرم کننده [۱۰۶۶۰] بر باید نهادن و گاه ضمادها کشاینده [۱۰۶۶۱] جانک یاد کردم بشرح، بس اگر برین [۱۰۶۶۲] آماسها رکهای کبوذ بدید آید و اندکی گرمی دارد اکنون این سرطان بوذ و به نشوذ [۱۰۶۶۳] جانک بقراط کویذ: السرطان لم یبرأ و ان برأ فهو لیس [۱۰۶۶۴]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۶

بسرطان.

فی السرطان [۱۰۶۶۵]

این سرطان جن بابتدا بوذ علاج توان کردن تا نیفزاید، و اگر باندامی بوذ که آن اندام را بتوان بریدن بپژد تا برهد، و اما [۱۰۶۶۶] اگر تنه‌ی سرطان بپزی یا داغ کنی هرگز به نشوذ و بیم ان بوذ که هلاک شوذ.

باز اگر از بس آماسها کرم آمده [۱۰۶۶۷] (f. ۴۸۴) امید بوذ کبه شوذ یا نیفزاید، اگر بابتدا بوذ نشان وی آن بوذ که از نخست یکی آماس بدید آید جند باقلی باز جند کوز [۱۰۶۶۸] کردد باز بزرک تر همی کردد و صلب تر و اندکی گرمی دارد، جن روزکار بر ایند رکها بوی بر [۱۰۶۶۹] بدید آید کبوذ و بدان رکها غذا سودائی یابد، و علاج وی از اول رک زدن بوذ و اسهال کردن مر خلط سودائی را و [۱۰۶۷۰] طعامها زوذ کوار خوردن تا از ان غذا ستوزه یابد [۱۰۶۷۱] جن نان حواری و گوشت مرغ خانکی و گوشت بره و شیر تازه و روغن بادام و شکر، و بینی را بروغن بنفش تعهد کردن [۱۰۶۷۲] جانک بیاب مالیخولیا و بیاب جدام یاد کردم، و باز برین آماس نهادن چیزها خنک [۱۰۶۷۳] سردکننده کی نیفزایدش یا لعاب اسبغول و سیده ارزیز یا سیده سرب یا آبار سوخته بسیار بر نهادن با سرکا و کل ارمنی و جهد [۱۰۶۷۴] کنی تا [۱۰۶۷۵] بطلی خنک او را فرو کشته داری تا نیفزاید و ریش نکند [۱۰۶۷۶]، باز اگر ریش کند [۱۰۶۷۷] بمرهم خطمی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۷

علاج کنی و بمرهم کافور [۱۰۶۷۸]، و علاج وی دشوار بوذ اگر بتواند آن اندام را بپژد و داغ کند، و نشان ریم سرطان ان بوذ که کنده بوذ و سیاه‌رنک، و ریش کرم بوذ و کرانهای ریش [۱۰۶۷۹] رنگین بوذ سرخ‌رنک یا [۱۰۶۸۰] سیاه‌رنک و هر جند [۱۰۶۸۱] روز [۱۰۶۸۲] فراخ تر کردد، جن این نشانیها بدید آمد امید باید [۱۰۶۸۳] کسستن [۱۰۶۸۴] و جهد بریدن و داغ کردن [۱۰۶۸۵] یا جهد کردن تا سرد شوذ [۱۰۶۸۶].

فی الخنازیر [۱۰۶۸۷]

خنازیر ببارسی خوکان بوند و این خنازیر مردم را بسه [۱۰۶۸۸] جای برآیند یا بگردن [۱۰۶۸۹] و سبب وی فضول مغز بود، یا بزیر بغل دست و سبب وی فضول دل بود، یا [۱۰۶۹۰] بخشند کاه و [۱۰۶۹۱] سبب وی فضول جگر [۱۰۶۹۲]، که این اعضاء شریف دفع کنند مایها را از خویشتن و بدین جایها [۱۰۶۹۳] افکنند و این جایها مستعداند (f. ۵۸۴). مر بد رفتن این مایها را، و نشان وی ان بود که از اول باغره خیزد و بدرامه خوانند نیز، این باغره بماند و سخت شود و اندک اندک بزرکتر شود [۱۰۶۹۴]، و بوذ کی یکی بوذ و بوذ کی [۱۰۶۹۵] تاهی جند بوند [۱۰۶۹۶] بیک جای جون کوز اندر کیسه، و بوذ که [۱۰۶۹۷] جنبان بوذ و بوذ کنانجنبان [۱۰۶۹۸] بوذ، و بوذ که جندانی بزرک شود کجند خریزه‌ای کرد [۱۰۶۹۹] و ریم کند و دشوار به کرد، و علاج این همه کرسنه بوذن بوذ [۱۰۷۰۰] و قی کردن بداروهاء قوی و داروها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۸

مسهل خوردن و طریفل با نوشادر [۱۰۷۰۱] بکار داشتن، باز علاج آماس دو گونه بوذ: یکی کفانیذن [۱۰۷۰۲] و برکرفتن و دیگر کنده کردن و نرم کردن تا ریم کند [۱۰۷۰۳].

صفت [۱۰۷۰۴] داروی نرم کننده که [۱۰۷۰۵] او را مرهم [دیاخلیون] [۱۰۷۰۶] کویند: بکیرذ [۱۰۷۰۷] لعاب حله و لعاب تخم کتان و لعاب خطمی از هر یکی ده ستیر، جوشانیده و سطر کرده، باز ده ستیر مرداسنک زرد بلخی [ده ستیر] [۱۰۷۰۸] بساید و بیاتیله سنکین اندر کند و روغن زیت با وی یار کند [۱۰۷۰۹] و آتش اندر بندد تا یک [۱۰۷۱۰] با دیگر اندک اندک برآمیزند [۱۰۷۱۱] و سطر شوند، آنکاه از آتش برکیرذ تا [۱۰۷۱۲] سرد شود تمام، آنکاه این [۱۰۷۱۳] لعابها با وی بیامیزد، باز دیگر بار بر آتش نهذ و اندک اندک بجوشاند و بجباند تا سطر شود و هر زمانی جاشنی کند تا جنان شود که نکین برنهی [۱۰۷۱۴] نقش بیدرذ [۱۰۷۱۵] و بدارذ آنکاه بردارذ تمام کشته جنین [۱۰۷۱۶] بوذ این را بخوک برنهد تا نرم شود و بوذ که لختی بیرزذ [۱۰۷۱۷] برآمیزند با مرهم دیاخلیون [۱۰۷۱۸].

[صفت] [۱۰۷۱۹] مرهمی [۱۰۷۲۰] دیگر که بشاید مر خوک را: مر را بکشاید بشراب و برنهد بر خوک، و اشق را [۱۰۷۲۱] بسرکا بکشاید و با انکین [۱۰۷۲۲] جمع کند و برنهد بر خوک تا نرم شود.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۰۹

[صفت] [۱۰۷۲۳] مرهمی دیگر کترم کند [۱۰۷۲۴] و بریم اردش: بکیرذ لعاب حله و اشق و مقل و جاورشیر [۱۰۷۲۵] و صغین (f. ۶۸۴)، این صمغها را بسرکا بکدازد و [۱۰۷۲۶] بکشاید و با لعاب حله و روغن زیت و انکین جمع کند و مرهم کند و [۱۰۷۲۷] بر خوک نهذ.

[صفت] [۱۰۷۲۸] داروی دیگر: آرد ترمس و آرد باقلی و بادام تلخ و مقل این همه را [۱۰۷۲۹] بلعاب حله جمع کند و برنهد بر خوک [۱۰۷۳۰] تا نرم شود و بکدازد.

[صفت] [۱۰۷۳۱] ضمادی که نرم کند مر [۱۰۷۳۲] خوک را و بکدازد: زفت یک بهره بر آتش نهذ تا بکدازد و اگر نکدازد روغن مژانه تلخ با وی یار کند تا بکدازد باز بیخ کرنیجه [۱۰۷۳۳] خشک کرده و کوفته با وی یار کند تا مرهمی شود و اگرین [۱۰۷۳۴] کرنب را بریان کرده بوذ تا فور کشته بوذ به آید و اگر بسوزاند اندر یکی کوزه نو مر بیخ کرنیجه [۱۰۷۳۵] را تا سیاه کرد جن قیر [۱۰۷۳۶] آنکاه آن را با زفت [۱۰۷۳۷] جمع کند و برنهد به آید.

[صفت] [۱۰۷۳۸] مرهم دشلیخی که بشاید مر آماسها [سخت] [۱۰۷۳۹] را کترم کرداند و خنازیر و طاعون و سرطان را: موم سیید و ریتانا از هر یکی چهار درم سنک [۱۰۷۴۰] جاورشیر و زنکار از هر یکی دو درم سنک اشق هفت درم سنک زیروند دراز و علک شاخ که لبان کویند از هر یکی سه درم سنک بیرزذ و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۰

مر [۱۰۷۴۱] از هر یکی دو درم سنک مقل روشن چهار درم سنک مرداسنک زرد چهار درم سنک و دو دانک، این صمغها را بسرکا فرغار کند و موم و ریتیانا و بیرزد را بروغن زیت بکدازد، وزن روغن بتابستان یک رطل باشد و بزمستان یک و نیم رطل [۱۰۷۴۲]، و رطل نیمن بوذ تا بدانی، و آن [۱۰۷۴۳] دیگر داروها [۱۰۷۴۴] بکوبد و ببیزد و انگاه همه را جمع کند بدسته هاون، و بعضی مردمان مرداسنک اینجا بفرایند [۱۰۷۴۵] و آن صواب نبوذ و همی کنند، و بعضی مردمان سرکا [۱۰۷۴۶] نکنند و آن [۱۰۷۴۷] به بوذ و لکن دشوار بوذ، اگر تابستان [۱۰۷۴۸] بود (f. ۷۸۴) بسرکا فرغار کند و اگر زمستان بوذ [۱۰۷۴۹] بسیکی [۱۰۷۵۰]، و هر چند سرکا [۱۰۷۵۱] کمتر بهتر بوذ [۱۰۷۵۲].

[صفت] [۱۰۷۵۳] مرهمی جالینوس بستوذش [۱۰۷۵۴] گوشت برآرد و خاصه بشاید مر زخم کارد را [۱۰۷۵۵] و شمشیر را: مرداسنک جهل و بنج درم سنک روغن زیت یک رطل خون [شاوشاو] [۱۰۷۵۶] و بیخ سوس و اشق و عنزروت و زریوند دراز از هر یکی شش درم سنک، اشق را بسرکا فرغار کند و [۱۰۷۵۷] مرداسنک را بساید و بیتله اندر کند با روغن و بکدازد [۱۰۷۵۸] باز از آتش بردارد و سرد کند و آن داروها کوفته را با وی یار کند و باز با آتش باز برذ و ببیزد تا سطر شوذ [۱۰۷۵۹] نیک اید.

[صفت مرهم] [۱۰۷۶۰] باسلیقون بزرک کی بشاید مر آماس سخت را [۱۰۷۶۱] بیزاند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۱

و نرم کند: ریتیانه و زفت و موم از هر یکی بنج ستیر [۱۰۷۶۲] بیرزد [۱۰۷۶۳] چهار درم سنک، این همه را جمع کند [۱۰۷۶۴] با روغن زیت و [۱۰۷۶۵] بر آتش نهد تا مرهم گردد و بکار دارد.

[صفت] [۱۰۷۶۶] مرهم [۱۰۷۶۷] شنکرف کی بشاید مر خوک را و سرطان را و نرم کند آماسهء سخت را و گوشت برآرد: مرداسنک بنج درم سنک کندرو و بیرزد و اشق از هر یکی ده درم سنک علك جک شش درم سنک موم زرد دو درم سنک شنکرف سرب دو ستیر، جمع کند این همه را آنج بتواند بکوبد و آن دیگر را حل کند و با روغن زیت [۱۰۷۶۸] بکدازد و همه را [۱۰۷۶۹] بهاون جمع کند بکوفتن [۱۰۷۷۰].

[صفت] [۱۰۷۷۱] مرهم زنکار [۱۰۷۷۲] ریشهها را خشک کند که کهن کشته بوند [۱۰۷۷۳] و گوشت مرده بخورد [۱۰۷۷۴]: زنکار دو درم سنک ریتیانه و موم از هر یکی بنج درم سنک [۱۰۷۷۵]، بکدازد موم و ریتیانه را [۱۰۷۷۶] با روغن زیت بر آن [۱۰۷۷۷] اندازه کحاجت اید و زنکار گرفته و بیخته بر وی افکند و بهاون بزند تا مرهم شوذ.

صفت [۱۰۷۷۸] مرهم ارزیز سوخته که (f. ۸۸۴) بشاید مر ریشههای کهن را و گوشت برآرد: بکیرد ارزیز سوخته بکو کرد [۱۰۷۷۹]، و من قصه این بکویم اگر ارزیز نبوذ اسرب بیارد سوخته بکو کرد [۱۰۷۸۰] و روی سوخته و سیدهء ارزیز و علك شاخ و مرداسنک و مر و قلیمیاسیم و اشق و جاوشیر و مصطکی از هر یکی سه استیر [۱۰۷۸۱]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۲

شنکرف و صمغ عربی [۱۰۷۸۲]، و من همی کویم صمغ غلط است [۱۰۷۸۳] صبر باید بجای صمغ [۱۰۷۸۴]، از هر یکی چهار درم سنک، بکدازد آنج کداختنی بوذ بروغن زیت، و فرغار کند آنج فرغار کردنی بوذ بسرکا، و بکوبد آنج کوفتنی بوذ و همه را جمع کند و مرهم کند [۱۰۷۸۵].

فی السلع [۱۰۷۸۶]

سلعه آن مرغندها [۱۰۷۸۷] بوند کبر سر مردم بدید آید [۱۰۷۸۸] جن کوز و باذام یا نیز بزرک تر و جون بجنبانی بجنبد [۱۰۷۸۹]. علاج وی کافیدن بوذ و برکرفتن، و آن را کیسه‌ای بوذ جهد باید کردن تا آن [۱۰۷۹۰] برکرفته اید جه اگر از وی چیزی بماند سلعه

باز آید، و بوذ کبر بشت دست بوذ، و بوذ کبر بشت بای بوذ جن غدودی بدید آید، و علاج وی آن بوذ کجیزی بوی برزند و آن غدود را بشکنند و باز یکی تخته کنند [۱۰۷۹۱] از کاغذ سطر و بران کاغذ صبر و قاقیا [۱۰۷۹۲] و سریشم ماهی برکند، از نخست سریشم ماهی را بکدازند [۱۰۷۹۳] به آب و باز حضض و قاقیا [۱۰۷۹۴] و صبر سوزده بوی بریزند و آنکاه [۱۰۷۹۵] بردفسانند [۱۰۷۹۶].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۳

فی الدمل [۱۰۷۹۷]

دمل نوعی بوذ از آماس خونی، و این [۱۰۷۹۸] آن کس [۱۰۷۹۹] را بوذ کی گوشت بسیار خورد و شیرینیا بخاصه [۱۰۸۰۰] دوشاب و خرما [۱۰۸۰۱]، و آن کس را که دمل بسیار آید [۱۰۸۰۲] نخست ازین [۱۰۸۰۳] چیزها حذر باید کرد تا یکی دمل بزرک نیابد کی هلاک شود، و اگر این کس را خفقان افتد آن بوذ که آماس بزرک بناحیت دل بدید کرده بوذ و نشان هلاک بوذ، (۴.۹۸۴) و علاج وی آن بوذ که چیزهای [۱۰۸۰۴] ترش بکار دارد و خون برکیرد زوذ بزوذ و طریفل شاه‌تزه بکار دارد و بر دمل از اول طلی خنک برنهد و جن سه روز براید [۱۰۸۰۵] باید تا مرهم باسلیقون یا [۱۰۸۰۶] مرهم دیاخلیون برنهد تا ببزد یا بکوبد تخم مروه و تخم کتیان و بشیر ببزد و بدمل [۱۰۸۰۷] برنهد تا دمل را بیزاند و ریم بیرون آید [۱۰۸۰۸] انکاه بمرهم زردجوبه [۱۰۸۰۹] علاج کند [۱۰۸۱۰].

فی الخراج [۱۰۸۱۱]

این خراج دمل باشکونه را خوانند، و هر گاه کی مایه بسیار بوذ و طبیعت اندام ضعیف بوذ دمل سر نه‌تواند کردن و حاجت آید بکافیدن از بس آنک ضمادهاء بزاندند برنهاده بوذ و نرم کشته بود، و بوذ کبر بغل دست و بغل بای بدید آید و این یاد کرده‌ام [۱۰۸۱۲] و بر بهناء بشت نیز [۱۰۸۱۳] بسیار

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۴

آید [۱۰۸۱۴]، خون بسیار باید برکرفتن از باسلیق، و بوذ که رک صافن باید کشاذن اگر سرخی کم شد و الا بیاید بزاندن و کافیدن تا ریم بیرون آید انکاه بمرهم گوشت برارنده علاج باید کردن، و باید تا از شراب و گوشت و شیرینیا حذر کند و باقراض کافوری و سکنکین علاج کند.

و اما ان ریشها کی از خون صفرائی بوند جن نمله و [۱۰۸۱۵] جاورسیه و نار فارسی کورا جالینوس حمره کویذ اعنی زکال [۱۰۸۱۶] آتش و این ریش که [۱۰۸۱۷] ورا بلخی کویند [۱۰۸۱۸]. اما ریش بلخی بذریش [۱۰۸۱۹] بوذ و کویند کی [۱۰۸۲۰] از بشه کزیدن آید، و مرا بوذست [۱۰۸۲۱]، و هیچ مرهم یا روغن نشاید او را، جی از نخست بسیج [۱۰۸۲۲] با سرکا تر باید کردن و برنهادن تا ورا خشک کند، اگر بدین به نشوذ [۱۰۸۲۳] صبر و مر و زعفران و [۱۰۸۲۴] کندر و مر [۱۰۸۲۵] و عنزروت و خون سیاوشان [۱۰۸۲۶] بریاید براکندن و دیگر روز باب سرد شستن باک، و باز دیگر بار بر براکند [۱۰۸۲۷] دیگر روز [۱۰۸۲۸] یک دوبار اگر مرده کرده (۴.۰۹۴) بوذ اشق را بسرکا بکدازد و [۱۰۸۲۹] بآتش و برنهد آنجا تا آن خشک ریش برود، و اگر به شد و الا همان دارو کی از صبر و مر و کندرو [۱۰۸۳۰] و [۱۰۸۳۱] زعفران کنند دیگر باره بکار دارد و بشوید به آب سرد اگر به نشوذ بداروهاء سعفه علاج کند.

و آن ریشی [۱۰۸۳۲] کی از اول آبلها بدید آید [۱۰۸۳۳] کوئی بآتش سوختستی [۱۰۸۳۴]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۵

علاج وی آن بوذ که ان آبلها [۱۰۸۳۵] بکفانی و بوست آن بدو کارد [۱۰۸۳۶] برداری و باز بمرهم کافوری علاج کنی و [۱۰۸۳۷]

مطبوح هلیله زرد دهی تا صفرا فروز آرد، و اگر سامان بوذ و تن پر بوذ خون بر کیرذ، و کرسنه باید بودن [۱۰۸۳۸] و غذا طفشیل دارذ و غوربا و ناربا و زیربا [۱۰۸۳۹]، و اگر مرداسنک سبید کرده بکلاب و اب مورد مرهم کند [۱۰۸۴۰] صواب آید [۱۰۸۴۱]. و امیا نمله، و نمله [۱۰۸۴۲] زموره را کویند و بدان جنین خوانند این را [۱۰۸۴۳] که زموره از جای بجای بروذ، و جالینوس گفت کی [۱۰۸۴۴] یکی [مرد] [۱۰۸۴۵] را بیای بر نمله آمد و من مرهم خلی بوی بر همی نهادم تا از بای بسروی همی برآمد و از سروی بیای فرو همی آمد [۱۰۸۴۶] دیکر بار تا [۱۰۸۴۷] سقمونیا بدادم و صفراش بیاوردم تا [۱۰۸۴۸] برفت [۱۰۸۴۹]، و این نمله یکی تبش [۱۰۸۵۰] بوذ جند یکی کاورس و از وی آب کرم سوزان می بیرون آید و هر کجا آن اب برسد دیکر تبشها [۱۰۸۵۱] بر آید بر اب و هم جنین همی روذ [۱۰۸۵۲] و می کسترذ و با سوزش بسیار بوذ، و علاج وی فصد بوذ و [۱۰۸۵۳] اسهال بمطبوح هلیله [۱۰۸۵۴] و سقمونیا و باز برنهد بر وی نارسفال بسرکا بخته و مازو و [۱۰۸۵۵] کز مازوی بسرکا مرهم کرده [۱۰۸۵۶].

[صفت] [۱۰۸۵۷] مرهم خلی: کل ارمنی تر کند [۱۰۸۵۸] بسرکا و کلاب [۱۰۸۵۹] برنهد بر وی [۱۰۸۶۰]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۶

و اگر صندل سرخ با این کل و کلاب و سرکا یار کند به آید، اگر بدین به نشوذ باقراص [۱۰۸۶۱] اندروماخس [۱۰۸۶۲] علاج باید کردن یا باقراص ماسیون. [صفت] [۱۰۸۶۳] [۱۰۸۶۴] باقراص اندروماخس بنسخت (f. ۱۹۴) اسقلانیدس [۱۰۸۶۵] [۱۰۸۶۶]: اقماع نار ده درم سنک زاک سبید چهار درم سنک [۱۰۸۶۷] زاک سرخ یا زاک زرد [۱۰۸۶۸] شکن هر دو بشاید هر کدام بوذ دوازده درم سنک کثیرا دوازده درم سنک مژ چهار درم سنک علک شاخ هشت درم سنک زریوند دراز دوازده درم سنک، این همه را به آب انکبین تر کند و قرص کند.

[نسخت] [۱۰۸۶۹] باقراص [۱۰۸۷۰] دیکر از جهت اندوذن: اقماع الزمان [۱۰۸۷۱] ده درم سنک مازو [۱۰۸۷۲] هشت درم سنک مر و زریوند دراز از هر یکی چهار درم سنک کثیرا و زاک سبید از هر یکی دو درم سنک زاک سرخ [۱۰۸۷۳] شکن چهار درم سنک بکوبذ بمیخته تر کند و قرص کند.

و امیا نار فارسیه [۱۰۸۷۴] [۱۰۸۷۵]، هر کاه [۱۰۸۷۶] [۱۰۸۷۷] تبشی بر آید و کرانه وی سیاه شوذ و خشک ریش کند و با سوختن [۱۰۸۷۸] بسیار بوذ و می روذ جنانک مردمان ریش بذ کویند، نیک جهد باید کردن [۱۰۸۷۹] کی کشنده بوذ. از نخست خون بر کیرذ بسیار تا غشی افتذ [۱۰۸۸۰]، باز صفرا فروذ آرد و غذا کشکاب دارذ [۱۰۸۸۱] و آب خربز و آب کدو و ناردان و تتری و [۱۰۸۸۲] غوربا نه خورذ [۱۰۸۸۳] تا خون سطر نکند جه بدین بیماری [خوذ] [۱۰۸۸۴] خون سطر بوذ، و علاج کندش باقراص اندروماخس [۱۰۸۸۵] [۱۰۸۸۶]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۶۱۶

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۷

با بوست نار بسرکا تیز ببزذ یا مازو [۱۰۸۸۷] بسرکا ببزذ یا زاک سبید بسرکا بساید و برنهد، اگر باز استاذ و الا باقراص فلدفیون علاج کند، اگر به شذ بدین [۱۰۸۸۸] و الا [۱۰۸۸۹] داغ باید کردن چون بدین قرص به نشوذ [۱۰۸۹۰].

فی الاکله [۱۰۸۹۱]

خوره بیشتر بدهان آید و بلب، و من یاد کرده‌ام این، باز اگر بجائی [۱۰۸۹۲] دیکر ریش سیاه شوذ و کنده شوذ، بشتاب و داغ کن بآتش یا بداروی تیز کی ورا [۱۰۸۹۳] دیک بر دیک کویند و نسخت وی بکتاب (f. ۲۹۴) منصوروی یابد و من نیز اینجا یاد کنم، و [۱۰۸۹۴] باز برک کرنب بباید بختن با روغن کاو [۱۰۸۹۵] بر وی نهاذن یا بیاز را بباید بختن با روغن کاو بر وی نهاذن جندان تا

گوشت سیاه [۱۰۸۹۶] بیفتد [۱۰۸۹۷] و انکاه علاج کند تا به شود.

فی الطّاعون [۱۰۸۹۸]

این آماسی بوذ از خونی [۱۰۸۹۹] سودائی، و سوزان بوذ و بر بشت بوذ بیشتر، و برنک سبز بوذ و کبوذ و سیاه و سرخ بوذ [۱۰۹۰۰] و همه بد بوذ و جندان درد کند کی بوذ کی هوش ببرذ مردم را، و گرد اندر کرد این آماس سیاه [۱۰۹۰۱] بوذ یا [۱۰۹۰۲] کبوذ، و قی برافتد و اسهال و خفقان و غشی، و بوذ که کشنده

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۸

بوذ، و اینجا همه عنایت بدل باید کردن که [۱۰۹۰۳] بوی نزدیک بوذ باقراض کافوری و به آب نار ترش و به آب ریواج و آب غوره و شراب ترنج و شراب لیمو و صندل و کافور [۱۰۹۰۴] بر دل باید نهادن و یخ بسیار بیش بیمار بنهند و بدان جایگاه که وی بوذ صندل و [۱۰۹۰۵] کلاب و کافور [۱۰۹۰۶] بدیوارها برزنند و هم جنین مرین زمی [۱۰۹۰۷] خانه را و ببرده خانه تا از هر جائی [۱۰۹۰۸] بوی بوی همی آید و کند بروذ، و آن آماس را بنشتر بیازنند و کبهی حجام برنهند [۱۰۹۰۹] و اندک اندک بمکند تا خون بیرون آید و اگر آب گرم برریزند تا خون بنفسرد [۱۰۹۱۰] به آید، و هیچ طلی خنک بر وی نهند و اگر از طلی خنک یا از [۱۰۹۱۱] چیزی [خنک] [۱۰۹۱۲] خفقان آیدش زوذ آب گرم برریزند [۱۰۹۱۳]، و همه عنایت دل را باید کردن تا آنکاه کی خفقان بایستد انکاه بداروهای خوره علاج باید کردن [۱۰۹۱۴] چنانک یاذ کرده بودیم [۱۰۹۱۵].

فی حرق النار [۱۰۹۱۶]

مر سوختگی آتش را داروهای [۱۰۹۱۷] آهک سود دارد و مرهم کافوری. [صفت] [۱۰۹۱۸] داروی آهک: آهک را به آب فرغار کند و آب را [۱۰۹۱۹] بیرون ریزد، هم جنین جند بار همی کند [۱۰۹۲۰] باز با روغن کل بزندان آهک را (۴.۳۹۴) تا مرهمی [۱۰۹۲۱] کردد [۱۰۹۲۲].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۱۹

[صفت] [۱۰۹۲۳] مرهم سبید کی بشاید مر سوختگی را و گرمی را و قروح امعا را و ریش لب را: مرداسنک سبید یک درم سنک سبیده ارزیز پنج درم سنک موم چهار درم سنک روغن کل بمقدار حاجت، موم [۱۰۹۲۴] با روغن بکدازند [۱۰۹۲۵] و مرداسنک و سبیده بسایند و بهاون اندر کنند و موم و روغن کل کداخته با وی [۱۰۹۲۶] یار کنند و بدسته هاون [۱۰۹۲۷] بزندان تا همه یکی شود [۱۰۹۲۸]، و اگر ابلها بسیار بوند [۱۰۹۲۹] ان بوستها [۱۰۹۳۰] را بدوکارد ببايد بریدن و باز باسبغول و روغن کل اندر گرفتن تا تبش را بکشد و باز بمرهم کافوری علاج کنند، و اگر تبش بسیار بوذ و [۱۰۹۳۱] سوختگی مغ بوذ و [۱۰۹۳۲] قوت بیمار بجای بوذ رک زنند و دل را یاری دهند و زبر [۱۰۹۳۳] این داروها ایون [۱۰۹۳۴] برافکنند تا درد بیارامد باز بمرهم آهک یا بمرهم [۱۰۹۳۵] سبید علاج کند [۱۰۹۳۶].

فی الدّاحس [۱۰۹۳۷]

این علت را ناخن [۱۰۹۳۸] خوارج [۱۰۹۳۹] کویند و این آماس بوذ بین ناخن [۱۰۹۴۰] و با درد بسیار بوذ [۱۰۹۴۱]، از اول [۱۰۹۴۲] اسبغول و سرکا بر باید نهادن، اگر بدین به نشوذ روغن گرم کنند [۱۰۹۴۳] باآتش بدان مقدار که دست برتاوذ و این انکشت را بدان روغن گرم کرده اندر زنند تا درد بنشیند، اگر به شد و الاتخم مروه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۰

و تخم کتان با شیر بجوشاند و کرم بریندز [۱۰۹۴۴] آنجا جندان کریم کند یا مرهم باسلیقون کرم کند و بروی نهذ، جن ریم کند بکافند و ریم [۱۰۹۴۵] بیرون کند و بداروی گوشت برارنده [۱۰۹۴۶] علاج کند [۱۰۹۴۷]، این نیز گفته شد جندانک واجب آمد.

فی قوانین علاج القروح و الجراحات [۱۰۹۴۸]

غرض اندر قروح و جراحات خشک کردن بوذ، و این [۱۰۹۴۹] بدان باید کبوست رفته بوذ و خراشیده کشته بوذ [۱۰۹۵۰]، و مر بوست [۱۰۹۵۱] را دو منفعت (۴۹۴. f) بوذ: یکی [۱۰۹۵۲] بخارها و تریها از تن بیرون آرذ و دیگر جریها و روغنها بیرون آرذ [۱۰۹۵۳] و این هر دو سبب ظاهر است [۱۰۹۵۴] همی توانی دیدن، از قبل آن را که مردمان اگر کاری درشت تر کنند دست ابله کند [۱۰۹۵۵] و آن ابله از آن آید که [۱۰۹۵۶] از [۱۰۹۵۷] درشتی کار بوست از دست جدا کردذ و [۱۰۹۵۸] میان بوست و گوشت [۱۰۹۵۹] اب کرد آید [۱۰۹۶۰] از قبل آنک منفعت بوست نبوذ [۱۰۹۶۱] تا تریها آنجا بمیان [۱۰۹۶۲] بوست و گوشت [۱۰۹۶۳] کرد آمد و ابله [کشت] [۱۰۹۶۴]، و اگر به آب کرم یا روغن کرم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۱

جائی [۱۰۹۶۵] بسوزد از تن ما حال همین بوذ [۱۰۹۶۶] و اگر با آتش بسوزد هم جنین آنجا ابله شود. اکنون هر ج بدان آب بوذ ابله کردذ [۱۰۹۶۷] و هر ج جریو بوذ مده کردذ، و ازین قبل غرض اندر دارو کردن ریشها دو [۱۰۹۶۸] بوذ: یکی خشک کردن و دیگر جلا کردن، تا همی دارو خشک کننده می باید [۱۰۹۶۹] و دارو زداینده، و اگر جراحی آید از بیرون جاره نیست که بدان [۱۰۹۷۰] جراحت این هر دو فضله کرد آید اعنی تری و جربوش [۱۰۹۷۱] کی ورا درن خوانند، [۱۰۹۷۲] و اگر اندرون تن مایه کرد آید و متحیر کردذ و آماس کند [۱۰۹۷۳] و آن آماس تحلیل نبدیرذ و ریم کند ناجاره آن ریم را جوفی بوذ که آنجا کرد آید بوذ [۱۰۹۷۴] همین دو فضله دایم اندر آن اجواف کرد آید و این هر دو فضله [۱۰۹۷۵] از فضلت [۱۰۹۷۶] هضم سدیکر بوذ و ازین بوذ که از یکی ریش هر روزی جندانی [۱۰۹۷۷] ریم روز، و [۱۰۹۷۸] اکنون حال قروح برین سان بوذ و معالجت وی بکرد [۱۰۹۷۹].

اگر جنانک [۱۰۹۸۰] جراحت تازه بوذ کرانهاء [۱۰۹۸۱] ورا [۱۰۹۸۲] ببندی یک با دیگر جنانک میان آن جراحت هیچ شکاف نماند که چیزی دیگر بوی اندر کرد آید [۱۰۹۸۳] و بجیزی دیگر حاجت نیاید و این را خشک [بند] [۱۰۹۸۴] خوانند و جهد باید کردن تا موی یا روغن یا خاک یا ریسمان یا چیزی بمیان این شکاف اندر نماند (۵۹۴. f) که ورا [۱۰۹۸۵] از التحام باز دارد. باز اگر جراحت فراخ بوذ و نتوانی [۱۰۹۸۶] لبهء جراحت یک با دیگر فراز آوردن، اکنون حاجت آید بدوختن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۲

بجند جای بدان مقدار که [۱۰۹۸۷] لبهء جراحت یک با دیگر [۱۰۹۸۸] بر بسته کردذ و همان شرطها را بجای ارذ [۱۰۹۸۹] کمیان جراحت چیزی نیفتد، و [۱۰۹۹۰] باز اگر جراحت مگاکی دارد اکنون نتوانی خشک بند کردن، بدان مگاکی داروی گوشت - برارنده فرو [۱۰۹۹۱] باید کردن و جهد کردن تا سر جراحت سوی زیر آید تا هر ریم کی کرد آید از جراحت بیرون آید، و اگر سامان آن نبوذ کی سر جراحت [۱۰۹۹۲] سوی زیر آری جای [۱۰۹۹۳] دیگر سوی زیر بیاید کافنیدن و دارو کردن [۱۰۹۹۴] و رفاده نهاده و تیمار این بیاید داشتن و گوشت و سیکی و شیرینها نباید خوردن و طعام نیز اندکی باید [۱۰۹۹۵] و میل [۱۰۹۹۶] سوی ترشی باید داشتن. [صفت] [۱۰۹۹۷] داروی گوشت برارنده: صبر و مر و عنزروت و خون شاشاو و کندرو از همه برابر بسایند بیک جای، و اگر جای جنان بوذ که [۱۰۹۹۸] همی توانی [۱۰۹۹۹] براکندن ببراکنی و اگر نه توانی [۱۱۰۰۰] اکنون مرهمی [۱۱۰۰۱] کنی و با اندکی انکین این داروها یار کنی و انجا رسانی.

اگر ریش سرد بوذ و اگر کرم بوذ بسرکا و روغن کل کنی این کار، و نشان آنک ریش کرم بوذ آن بوذ کی کرانهء ریش سرخ

بوذ و ریم بسیار روذ و سوزان و سرخرنک بوذ، و نشان آنک ریش سرد بوذ آن بوذ کی [۱۱۰۰۲] کرانهای ریش [۱۱۰۰۳] کبوذ کردذ و ریش [۱۱۰۰۴] سرد بوذ و ریم وی فسرده بوذ یا تنک [۱۱۰۰۵] جن اب و کبوذرنک. اکنون [۱۱۰۰۶] اگر ریش کرم بوذ [۱۱۰۰۷] دارو سردتر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۳

[۱۱۰۰۸] باید از معتدل، و کر سرد بوذ کرم تر باید از معتدل [۱۱۰۰۹]، و باید نکرستن بمزاج این کس اگر مزاج [۱۱۰۱۰] وی بحال تندرستی خشک بوذ است و کرم، دارو کرم باید کردن [۱۱۰۱۱]، و اگر مزاج اندام (f. ۶۹۴) سرد بوذ سرد. باز [۱۱۰۱۲] بیاید نکرستن اگر مزاج بیمار سوء المزاج [۱۱۰۱۳] است، دارو بضد آن سو المزاج [۱۱۰۱۴] باید کردن، و از بهر این کویند کی کندرو بمزاج سرد کوشت برارذ و ان مزاج صحی را خواهند نه مرضی را.

باز اگر ریش را سبب از [۱۱۰۱۵] اندرون بوذ، از اول رک باید کشاذن [۱۱۰۱۶] یا داروی مسهل خوردن [۱۱۰۱۷] تا آن مایه کم کردذ، باز بریش آئی اگر دارو بوی [۱۱۰۱۸] توانی براکندن [۱۱۰۱۹] که کشاذه بوذ ببراکنی، و اگر کشاذه نبوذ نتوانی براکندن دارو را تنک کنی جنانک کفتم و بسولاخ ریش فروکنی و اگر فرونروذ بدان آلت که ورا زرافه [۱۱۰۲۰] کویند اینجا [۱۱۰۲۱] اندر کنی و بریش فرواندازی از زرافه و تا بتوانی بلیته نکنی، بس اگر ناجار بلیته باید کردن نگاه داری تا بلیته انجا فرامشت نکنی بریش اندر [۱۱۰۲۲]، و اگر آماس بنزدیکی رکی بوذ یا عصبی یا بیوندی، نباید [۱۱۰۲۳] شتافتن بکافیندن [۱۱۰۲۴] تا [۱۱۰۲۵] ان رک را یا ان عصب را [۱۱۰۲۶] یا [۱۱۰۲۷] رباطات بیوندها را تباهی نیارذ و نبوساند جی کار دشوار کردذ. باز اگر بجائی [۱۱۰۲۸] بوذ کوشت ناک بجای مان تا نیک نرم کردذ، و یاذ دار که هر گاه کی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۴

ریش را علامت کرم بیشتر بینی جنانک من یاذ کردم مرهم خنک تر سازی، و هر گاه که نشان [۱۱۰۲۹] سرد بیشتر بینی مرهم کرم تر سازی، و من یاذ کنم داروی [۱۱۰۳۰] کرم و سرد تا تو بدانی و بدان کار کنی، و یاذ دار که [۱۱۰۳۱] جن ریش [۱۱۰۳۲] کنده کردذ [۱۱۰۳۳] مرده کرده بوذ بداروی زنکاری علاج کنی یا بدارو دیک بر دیک. [صفت او] [۱۱۰۳۴]: یک رطل زرنیخ زرد سوذ و خشار و آهک و زنکار از هر یکی ده ستیر سیماب و نوشادر از هر یکی بنج ستیر، این همه را بسایذ به آب نخستین تا سیماب بمیرذ. (f. ۷۹۴) انگاه خشک کند و دیکر بار بسایذ و آنگاه این همه را بیکی دیک کشیفعی [۱۱۰۳۵] اندر کند و دیک را بکاه- کل زده بوذ و زبر دیک یکی [۱۱۰۳۶] طغارجه بنهد و بکل [۱۱۰۳۷] حکمت [۱۱۰۳۸] بزند تا همه استوار شوذ جنانک دیک زر بختن بوذ، و آنگاه زیر [۱۱۰۳۹] آتش کند جندانی که دیک جن آتش کردذ [۱۱۰۴۰] بجای ماند تا سرد شوذ [۱۱۰۴۱] و دیک بکشاید بر سر طغارجه چیزی بمانده بوذ ان را برکیرد [۱۱۰۴۲] و [۱۱۰۴۳] ان دیک بر دیک بوذ. [صفت] [۱۱۰۴۴] آب نخستین [۱۱۰۴۶]: بکیرذ خشار و آهک [۱۱۰۴۷] برابر [۱۱۰۴۸] و هم جند ایشان هر دو شش بار آب برافکند [۱۱۰۴۹] و بافتاب بنهد سه روز و همی جنباند و باز صافی کند ان آب نخستین بوذ، و این [۱۱۰۵۰] دیک بر دیک داروی بوذ تیز و داغ کننده و من بسیار دیدم ریش که کوشت برنیارود و روز کار برآمد و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۵

مرده کشت و ناصور کشت، داروی دیک بر دیک برنهادند بر وی [۱۱۰۵۱] یک شب [۱۱۰۵۲] بداشتند و روغن کاو برو همی نهادند [۱۱۰۵۳] تا درد کم همی کردی، دیکر روز همه مرده [۱۱۰۵۴] سیاه کشته بوذ و [۱۱۰۵۵] یک باره استخوان سیاه بیرون امذ [۱۱۰۵۶] از ریش و روی همه ریش کشاذه شد و کوشت سرخ بدید امذ [۱۱۰۵۷] بمرهم کافوری علاج کردند [۱۱۰۵۸] و زود به کشت، و برین بر [۱۱۰۵۹] قضاها دیدم و این جای آن نیست [۱۱۰۶۰].

و اما کندرو و مرداسنک و آرد جو و آرد باقلی و توتیا و قلیمیاسیم و سبیده سرب و شنکرف سرب و سبیده ارزیز [۱۱۰۶۱] و

عزروت و خون شاشا و روی [۱۱۰۶۲] سوخته و نشاسته کندم و روغن کل و سرکا و کل ارمنی و شادنه و بوذه بید و سیاه‌داوران و سنک سرمه و بوست بید سرخ و بوست درخت دیودار و جوب جنار و کژب و خانه‌ی بشه و طباشیر و تتری و کل سرخ و زاگ [۱۱۰۶۳] و جلنار و بوست نار و [۱۱۰۶۴] اقاویا (۸۹۴. f) و اقماع نار و قرظ [۱۱۰۶۵] و طرائث و خرنوب شامی و خرنوب الشوک کی ورا [۱۱۰۶۶] جنجک کویند، این [۱۱۰۶۷] دوازه بیشین سردند و خشک مکر کندرو و عزروت و خون [شاشا] [۱۱۰۶۸] کی سرد نیند [۱۱۰۶۹] و لکن ریشها را کوشت برارند بمزاج سرد جن مزاج زنان و کوزکان و نرم‌اندامان، باز آن دیگر داروها مر [۱۱۰۷۰] سوء المزاج کرم را شایند [۱۱۰۷۱]. باز آن داروها کی کرم‌اند و کوشت برارند [۱۱۰۷۲] بمزاجهء کرم جن [۱۱۰۷۳] جوانان و سخت‌بوستان و سو مزاج سرد را: صبر و جاورشیر و ریتیانه و زریوند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۶

دراز و زنکار جن با موم کرد آید و با روغن و مژ و بوست درخت سرو و غندهء سرو و خاکستر درخت سبیدار و سیکی و علک جک و روغن زیت [کهن] [۱۱۰۷۴] و مقل و بیرزد و میعه تر و [۱۱۰۷۵] خشک، این داروها همه کرم‌اند و بمزاج کرم [۱۱۰۷۶] کوشت برارند و سو مزاج سرد، و جمله ازین داروها مرهم کردد کرم و از آن داروها بیشین مرهم کردد سرد. اینک قانون این بوذ مر کار ریشها را و جراحتها را کیاذ کردم.

فی قوانین العلاج فی الکسر و الخلع [۱۱۰۷۷]

این مردمان که دعوی شکسته‌بندی کنند بیشتر زنان و کردان و مغان و روستایان همی بوند و کسهای نادان. جن می‌بنکرم با ایشان هیچ چیز نبوذ از قیاس [۱۱۰۷۸] الا دعوی بسیار بی‌حقیقت، و قانون این صناعت دو چیز است: یکی کشیدن اندام شکسته، [۱۱۰۷۹] تا [۱۱۰۸۰] بیرون آمده [۱۱۰۸۱] راست کردد [۱۱۰۸۲].

اگر بای بوذ، انکشت نر بای را با چشمه‌ی زانو راست باید داشتن و [۱۱۰۸۳] کشیدن و جن راست شد باید بستن تا بر همان بماند، و اگر بر ساق بوذ تختها باید نهادن و از اول اب کرم بزرزد بر آن جای بیرون آمده (۹۹۴. f) یا شکسته و اندک‌اندک بمالد و بفرماید تا بکشد [۱۱۰۸۴] نرم نرم و دست [۱۱۰۸۵] بر شکستگی همی‌مالد تا استخوانها بجای خویش [۱۱۰۸۶] باز آید، جن تمام [۱۱۰۸۷] راست شد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۷

ضمادی قابض بر یکی عصابه بر اندوده [۱۱۰۸۸] بوذ بر آن جای شکسته [۱۱۰۸۹] کی بیرون آمده بوذ برنهد و آغازد بریجیدن [۱۱۰۹۰] یکی راست بریجد و یکی جب [۱۱۰۹۱] تا شکستگی راست آید و آنکاه تختها بدین عصابه [۱۱۰۹۲] بر بندد تا سخت بسته کردد و بر شکل موافق بدارد، و اگر جراح کشته بوذ بر آن جراح دارو برنهد [۱۱۰۹۳] هر روزی، و اگر استخوان بیرون آمده بوذ از جراح، جندانی بکشد تا [۱۱۰۹۴] باز [۱۱۰۹۵] استخوان بجراح اندر آید و بجای خویش بایستد [۱۱۰۹۶].

و اگر بر دست بوذ، انکشت نر دست را با استخوان [۱۱۰۹۷] ذراع راست کند و بر آن [۱۱۰۹۸] بدارد بهمان شرطها کیاذ کردم، [۱۱۰۹۹] و اگر استخوان [۱۱۱۰۰] دست شکسته بوذ بر همان قیاس ضماد [۱۱۱۰۱] قابض و تختها برنهد، و اگر بیوند بغل بای بیرون آمده بوذ بیمار را [بخوابند] [۱۱۱۰۲] و آب کرم بر وی ریزد [۱۱۱۰۳] و ران را بکشد تا رمانه الفخذ بحق الورک باز [۱۱۱۰۴] اندر آید و [۱۱۱۰۵] ضماد قابض بر وی [۱۱۱۰۶] نهذ و ببندد و [۱۱۱۰۷] بر آن [۱۱۱۰۸] بدارد، و اگر بیوند کتف از جای [۱۱۱۰۹] رفته بوذ دست بیمار را بر سر بکدارد تا کوش دیگر بدست بگیرد و آنکاهی [۱۱۱۱۰] یکی گروهه کند و بضماد قابض تر کند و [۱۱۱۱۱] بر بغل دست [۱۱۱۱۲] برنهد و باز دست راست کند [۱۱۱۱۳] و بعصابها جب و راست بر بندد [۱۱۱۱۴] و بر آن بدارد.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۸

اینک قوانین این صنعت این بود، و [۱۱۱۱۵] یک هفته از اول غذا بسیار نخورد جنانک بیاب جراحات یاذ کردم، باز از بس یک هفته بایچه کوسبند و هریسه و سر بره و بالوذه بکار دارد، و اگر بند سخت آمده بود و درد کند بیوسته اب سرد بر باید ریختن [۱۱۱۱۶]، باز اگر درد [۱۱۱۱۷] کم نشود بدین بند سست تر [۱۱۱۱۸] کند تا آماسی [۱۱۱۱۹] نکند که بلائی دیگر آرد، (f. ۰۰۵). باز اگر بزیر بند خارش افتد اکنون آب کرم برریزد [۱۱۱۲۰] یا [۱۱۱۲۱] حیلہ کند و بخارزد، و اگر زیر گوشت استخوان باره‌ای بدید آید جن شوک ماهی بیاید کافیندن و آن استخوان را [۱۱۱۲۲] بیرون آوردن، و اگر آماس کند خون بر باید گرفتن [۱۱۱۲۳] تا آماس بروذ، باز اگر از بس آنک به شوذ بیوند سخت کشته بود نرم باید کردن بموم و روغن و مرهمه‌اء نرم کننده جنانک یاذ کرده‌ام [۱۱۱۲۴]، باز اگر از بس افتادن خون بر آید بدان داروها علاج کند کی بیاب خون بر آمدن و قی کردن خون یاذ کردم [۱۱۱۲۵]. اگر بکیرد کل ارمنی و کهربا و خون سیاوشان و کندرو از هر یکی برابر یک درم سنک ایون یک قیراط، این همه را بسایذ و با شراب آبی بخورد اندر ساعت خون باز ایستد، و کویند اگر مومیائی را بکدازد [۱۱۱۲۶] بروغن بنفش قدر یک حبه و یا نخود آب بخورد نیک آید. [صفت] [۱۱۱۲۷] ضماد [۱۱۱۲۸] قابض: ماش سبید کرده و مغاث و قاقیا و کل ارمنی بسایذ و به آب برک سرو تر کند یا به آب برک مورد تر [۱۱۱۲۹] جمع کند و ضماد کند نیک بود و مرهمه‌اء

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۲۹

گوشت برارنده یاذ کردم بیاب خنازیر. [صفت] [۱۱۱۳۰] مرهم خلی: مرداسنک را بکویذ بهاون و سرکا و روغن [۱۱۱۳۱] اندر [۱۱۱۳۲] همی دهد تا تمام شوذ، این مرهمی بود خنک بغایت. [صفت] [۱۱۱۳۳] مرهم لازوق: مرداسنک نیم من [۱۱۱۳۴] بسایذ و ببیزد و بیاتیلہ اندر افکند و بجوشاند با نیم من سرکا و یک من روغن شیرہ تا سطر شوذ. [صفت] [۱۱۱۳۵] قرص فلدیفون کمر خوره را باز دارد: زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و زاگ مدید [۱۱۱۳۶] و زاگ سبید از هر یکی ده درم سنک آهک آب نارسیده و اقاقیا از هر یکی بیست درم سنک بسرکا بسایذ و قرص کند [۱۱۱۳۷]. اکنون [۱۱۱۳۸] بس کنم ازین باب. (f. ۱۰۵).

فی انفجار الدّم من الجراحة [۱۱۱۳۹]

اگر از جراحات خون آید و باز نایستد، باید تا آن اندام [۱۱۱۴۰] را برسو داری و بیخ سرد کنی، و باز صبر و کندرو و [۱۱۱۴۱] خون سیاوشان بسائی جن سرمه [۱۱۱۴۲]، باز بگیری سبیدی خایه و بیشم خرکوش و [۱۱۱۴۳] یا بریسمان [۱۱۱۴۴] باریک یا بغنده بفته کبتازی نسج العنکبوت کویند بیالائی، باز بدان داروها [۱۱۱۴۵] اندر مالی و بدان جراحات اندر اکنی تا خون باز ایستد و باز این داروهای قوی اندر آکنی و [۱۱۱۴۶] بر براکنی جنانک واجب کند و این دارو زبر آن داروی بیشین برنهد و آن همان جا می باشد تا تمام گوشت بر آرد، و اگر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۰

این خون از رکی [۱۱۱۴۷] بزرک آید [۱۱۱۴۸] آنکاه بدین دارو علاج کنی [۱۱۱۴۹]، و جن باز نه ایستد اکنون بیاید کافیندن تا رک بدید آید و انکاه آن رک را بریسمان خیش بر باید بستن تا خون باز ایستد [۱۱۱۵۰] باز بدان دارو [۱۱۱۵۱] علاج کند تا خون باز ایستد و گوشت بر آرد [۱۱۱۵۲]، و باز اگر از شریان آید خون، نشان آن بود کخون [۱۱۱۵۳] جهد [۱۱۱۵۴] و باز نه ایستد و باز جهد [۱۱۱۵۵]، و علاج وی بکسستن رک بود و آن جنان بود که صناره برک [۱۱۱۵۶] اندر افکند و بریجد [۱۱۱۵۷] تا آنکاه کی بکسلد باز داغ کند بآتش [۱۱۱۵۸] اکنون بس کنم [۱۱۱۵۹].

فی انواع السموم [۱۱۱۶۰]

جمله‌ی زهرها سه گونه بود [۱۱۱۶۱]: یا کرم بود بغایت یا سرد بود بغایت یا مضاد [۱۱۱۶۲] بود مر مزاج [۱۱۱۶۳] مردم را یا عضوی

را [۱۱۱۶۴] خاصه. اما کرم [۱۱۱۶۵] جن بیش بوذ و خزمیان سیاه و فریبون، و سرد [۱۱۱۶۶] جن اییون و فنک سیاه و کوز مهائل [۱۱۱۶۷]، و مضادّ مزاج مردم را جن زهر مار [۱۱۱۶۸]، و مر یک اندام را جن ذراریح مر [۱۱۱۶۹] مثانه را، و اینکه مضادّ بوذ کننده کننده [۱۱۱۷۰] بوذ. نشان آن زهر کی کرم بوذ آن بوذ کی این کس را تب آید و روی سرخ [۱۱۱۷۱] شود و جسمها [۱۱۱۷۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۱

سرخ شوند [۱۱۱۷۳] و برمد و بی هوش شود [۱۱۱۷۴]، جو این جنین علامت بدید آمد [۱۱۱۷۵] و دهان کنده کرد و خشک شود و جسمها زرد شوند [۱۱۱۷۶] بیش نشان دیگر نه باید، اکنون اقراص کافوری بایدش با روغن بادام و بست و شکر [۱۱۱۷۷]. باز اگر خواب برافتد و کاهلی و خیره کرد [۱۱۱۷۸] و تن وی سرد بوذ [۱۱۱۷۹] بیسودن [۱۱۱۸۰] زهر سرد بوذ، علاج وی دوا المسک و تریاق و مژودیطوس بوذ، و اما آنج هر دو [۱۱۱۸۱] را بشایند [۱۱۱۸۲] از اول اب کرم باید داذن و روغن باذام [و دمام قی فرموده باز روغن باذام و] [۱۱۱۸۳] شیر خورد و روغن کاو خورد و مستکه [۱۱۱۸۴] و شکر دمام تا قوت زهر شکسته شود، باز باعراض نکرذ و علاج خاصه [۱۱۱۸۵] کند هر یکی را جنانک واجب کند، اگر کرم بوذ علاج وی سرد کند، و اگر سرد بوذ علاج وی کرم کند، و ان داروها که مقاومت کنند مر زهرها را [۱۱۱۸۶] انجیر بوذ [۱۱۱۸۷] و فندق و کوز و سداب، و [۱۱۱۸۸] اگر غشی افتدش [۱۱۱۸۹] از بس آن کار دشوارتر کردد اکنون ناجار تریاق افاعی باید و [۱۱۱۹۰] دنیذ مشک تازه جاره نبوذ [۱۱۱۹۱].

باز اگر حیوانی کزیده بوذ و ندانی که جی [۱۱۱۹۲] حیوان کزیده است اکنون بیاید بستن آن اندام را سوی برسو تا قوت زهر بدل نرسد، باز بکوئی مر حجام را تا کبه برنهد و [۱۱۱۹۳] نیک بمکد انجا [۱۱۱۹۴] و بیازند مغ تا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۲

زهر از آنجا بیرون آید، و اگر سرطان بیابی بکوب و آنجا بر نه و اگر ماکیان زنده بکافنی و آنجا برنهی نیک آید، و اگر آنجا کنده کردد زوذ بیاید بریدن و بیرون [۱۱۱۹۵] انداختن تا اندامها دیگر بجهند و از آن [۱۱۱۹۶] بلا برهند و الا همه کنده کردد و هلاک شود، و اگر اندام تباه نشود و درد کند اکنون مخاطره نبوذ چه درد کردن دلیل آن [۱۱۱۹۷] بوذ که زهر ضعیف بوذ [۱۱۱۹۸]، فریبون با روغن زیت کهن بیاید جوشانیدن [۱۱۱۹۹] و بدان درد برنهادن تا [۱۱۲۰۰] زهر را بکشد، و باید تا دانسته آید که (۳۰۵. f) زهرها مضاد بوند مزاج ادمی را، زهر کزدم سرد بوذ و [۱۱۲۰۱] زهر غنده سرد بوذ، و [۱۱۲۰۲] زهر جزاره کرم بوذ، و این آن کزدمان بوند که دم کشان برند، و دیگر رتیلا بوذ جن غنده ای بوذ و لکن نشتر دارد جن کزدم زهر این سرد بوذ، و زهر کبت و زنبور [۱۱۲۰۳] خرد [۱۱۲۰۴] هر دو کرم بوند، زهر سک دیوانه کو را کلب الکلب کویند سرد بوذ و من یکان یکان باز کویم، و [۱۱۲۰۵] بدانک علاج زهرها تریاق [۱۱۲۰۶] بزرک بوذ اعنی تریاق افاعی و مژودیطوس و تریاق الاربعه [۱۱۲۰۷] و نسخت این داروها بقربادین [۱۱۲۰۸] صهار بخت [۱۱۲۰۹] نیکوترست [۱۱۲۱۰] و بقربادین حنین و ان داروها [۱۱۲۱۱] و بستن اندام و بریدن اندام همه علاج کزیدن مار بوذ.

و [۱۱۲۱۲] باز زهر کزدم [۱۱۲۱۳] علاج بداروها کرم بوذ جن معجون حلتیت [۱۱۲۱۴]، آن را که کزدم کزد از نخست چیزها کرم کرده باتش بیاید برنهادن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۳

[۱۱۲۱۵] بکزدم کزیدکی جن سیر و انکزد که بخورد و برنهد بر آنجای و [۱۱۲۱۶] باز [۱۱۲۱۷] دوا الحلتیت [۱۱۲۱۸] و تریاق چهاردارو و [۱۱۲۱۹] بدین جای برنهد فریبون با روغن زیت کهن جوشانیده و اگر بلبل بمقدار یک درم سنک با سیکی بدهند تا بخورد نیک آید.

باز اگر جزاره کزیده بوذ سوذ دارد تریاق عسکری [۱۱۲۲۰]، و نسخت وی بکتاب منصوره است، و سیب ترش و برک تلخ جکوک

و افسنتین رومی، و آنکاه حجامت کند و بیازند مغ و بمکد نیک تا بکشد [۱۱۲۲۱].

باز آنک او را رتیلا کویند [۱۱۲۲۲] بتابستان کزد، علاج وی اندر اکندن بوذ بریک سوزان و بخاکستر کرم یا جائی [۱۱۲۲۳] را باتش کرم کنند و بدان جای اندر آید یا باب کرم اندر نشیند یا بکرما به اندر اید و دوا الحلتیت [۱۱۲۲۴] بکار دارد و شونیز و تخم کرفش بکوبد و بخورد اندکی، و بسیار نباید تا بتب بیفکند [۱۱۲۲۵].

باز اگر (f. ۴۰۵) کبت کزیده بوذ یا نحل آب بادرو با کافور بوی برانداید یا کل ارمنی و کلاب [۱۱۲۲۶] و سرکا یا [۱۱۲۲۷] کافور با آب انکور کرک و کل ارمنی [۱۱۲۲۸] با سرکا و کل یا اب بابرک [۱۱۲۲۹] و سرکا.

باز اگر کربسه [۱۱۲۳۰] کزد و دندان آنجا ماند نشان آن بوذ که درد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۴

کند سخت [۱۱۲۳۱] و آن جایها [۱۱۲۳۲] بدید بوذ و آن دندانها سیاه بوذ، اکنون [۱۱۲۳۳] بروغن بایذ مالیدن و [۱۱۲۳۴] باز خاکستر سوذ [۱۱۲۳۵] باز موی اسب بدان [۱۱۲۳۶] جایها بر بایذ مالیدن تا دندانهاش [۱۱۲۳۷] از آنجا بیرون آید.

باز اگر کلب الکلب کزیده بوذ کار دشوارتر [۱۱۲۳۸] بوذ، و نشان این سک دیوانه آن بوذ کی این سک را چشمها سرخ بوذ و زفان [۱۱۲۳۹] از دهان بیرون آمده بوذ و کسی را نداند [۱۱۲۴۰] نه آشنا و نه بیکانه و هرک را بیابذ بکزد و دایم از دهان [۱۱۲۴۱]

وی [۱۱۲۴۲] آب [۱۱۲۴۳] همی روذ و دم بر آن اندر کشیده بوذ و سکان از وی همی کزیند اگر نان یا خمیر بلعاب [۱۱۲۴۴] وی تر کنی [۱۱۲۴۵] بیش سک افکنی یا بیش مرغ نخورد و آن خون که از کزید کی این سک آید اگر با خمیر بیامیزی یا بنان، سک و

مرغ [۱۱۲۴۶] نخورند و جن بر این [۱۱۲۴۷] کس [۱۱۲۴۸] جهل روز بر آید دیوانه کردد و از آب بترسد و آب نخورد [۱۱۲۴۹] و [۱۱۲۵۰] اندر آن هلاک شود و بوذ کی تا چهار ماه بماند اندرین حال، جن دانستی که این سک دیوانه بوذ است جهد آن بایذ

کردن تا آن ریش وی کشاده کردد و بر آن جای حجامت کنند و بمکند نیک تا زهر از آنجا بیرون آید [۱۱۲۵۱] و ونده او را [۱۱۲۵۲] بیابذ جوشانیدن با روغن کاو و مرهم کنند و بدان جای بر برینند دایم تا آن زهر از آنجا بیرون آید و باز از قبل آن تا

آن مالیخولیا نکند جهد کند تا سودا از آنجا لختی [۱۱۲۵۳] بیرون آرد و تن را تر کند و یکی معجون بوذ و [۱۱۲۵۴]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۵

نام آن معجون دو السرطان [۱۱۲۵۵] بکتاب منصوره اندر است هر روزی از [۱۱۲۵۶] آن [۱۱۲۵۷] بایذ داذن (f. ۵۰۵) تا آنکاه که به شود [۱۱۲۵۸]، اکنون انواع دیگر یاد کنم ازین باب [۱۱۲۵۹].

آن کس را که ذاریح داذه بوند نشان وی آن بوذ که جن کمیز کند مثانه وی درد کند و تب [۱۱۲۶۰] آیدش تیز [۱۱۲۶۱] و آن علامات کی بیاب آماس مثانه یاذ کردم، و علاج وی علاج آماس و ریش مثانه بوذ و آن همه اینجا بکار آید.

باز اگر ایون خورده بوذ داروی وی دوا الحلتیت بوذ و تریاق الاربعه [۱۱۲۶۲] و شراب کهن و بلبل و سیر.

باز اگر فنک [۱۱۲۶۳] خورده بوذ شیر بایذ خوردن و قی کردن و روغن و آب کرم خوردن [۱۱۲۶۴] و دمام قی کند، باز معجون [۱۱۲۶۵] الحلتیت و تریاق الاربعه خورد.

باز اگر سماروغ خورده بوذ نشان وی آن بوذ که [۱۱۲۶۶] خبه کردد و ریش کبود شود و تن سرد [۱۱۲۶۷]، و علاج وی قی بوذ بآبکامه و بوره و باز دوا الحلتیت بخورد و تریاق چهاردارو.

باز اگر زرنیخ خورده بوذ یا داروی موش علاج وی قی کردن بوذ و شیر و شکر و روغن باذام [۱۱۲۶۸] خورد و لعاب اسبغول و قرص کافوری، و اگر زنگار خورده بوذ [۱۱۲۶۹] همین بوذ [۱۱۲۷۰].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۶

و اگر سیبده ارزیز خورده بوذ یا شنکرف یا مرداسنک، علاج وی قی کردن بوذ و شیر و شکر خوردن [۱۱۲۷۱] باز کلنکین و روغن

بازام و مصطکی و عود خام.

بازاگر کشنیز تر خورده بود یا اسبغول کوفته قی کند بآبکامه و بوره و باز [۱۱۲۷۲] دوا الحلتیت و بلبل و شراب خورد و تریاق چهار دارو [۱۱۲۷۳].

بازاگر شیر تباہ کشته خورده بود و از بس خوردن این [۱۱۲۷۴] سست گردد و غشی افتدش نشان آن بود که شیر اندر معده [۱۱۲۷۵] بفسرد [۱۱۲۷۶]، علاج وی سرکا تیز بود که بخورد و سکنکین بانکین و قی کند دایم [۱۱۲۷۷] باز معجون حلتیت [۱۱۲۷۸] بخورد و تریاق چهار دارو.

بازاگر کسی بریانی خورده بود معموم [۱۱۲۷۹] که ورا از تنور برآرند و زود (f. ۶۰۵) بنان اندر بیجند [۱۱۲۸۰] و از بس ان او را [۱۱۲۸۱] غشی افتد مانده صرع، علاج وی قی کردن بود جندانک [۱۱۲۸۲] معده از ان باک شود باز شراب آبی خورد یا شراب سیب و کلنکین شگری و [۱۱۲۸۳] مصطکی و عود خام [۱۱۲۸۴] خورد و بکرما به اندر روز و طلب [۱۱۲۸۵] خواب کند.

و بود که از [۱۱۲۸۶] ماهی بخته بود کی یک روز و [۱۱۲۸۷] دو روز مانده بود و بجائی [۱۱۲۸۸] نمناک نهاده بود همان اعراض بدید آید کی از سماروغ آید جن خبه کشتن و [۱۱۲۸۹] علاج وی همان بود [۱۱۲۹۰].

و بود که کوز و بادام تیز کشته خورده بود [۱۱۲۹۱]، تبش اندر معده افتد و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۷

شتاب، علاج وی [۱۱۲۹۲] شراب آبی بود و شراب سیب و شکر و شیر، و [۱۱۲۹۳] شیر کزّه کرفته [۱۱۲۹۴] نیز بد بود، و علاج وی قی کردن بود و باز کوارش زیره خوردن و کوارش فلافل [۱۱۲۹۵].

و از خوردن داروهای کار بلاها بزرک بیش آید و کاره‌ها صعب و از خوردن داروهای قی هم جنین، و ازین قبل باید که حذر کنند [۱۱۲۹۶] از مازیون [۱۱۲۹۷] و شبرم و جلاهنک و تریاق بوشنجه و از داروهای مجهول و خربق سبید و سیاه و کندش و آنج بدین ماند، و [۱۱۲۹۸] اختصار باید کردن بهلیله و بنفشه و الو و شراب بنفشه و شراب کل و تربد و صبر و افتمون و بسایه و غاریقون و شحم حنظل و ترنکین و خرما ی هندوی و خیارجنبر و سنا و شاهتره و سقمونیا انطاکی، و از داروهای قی سکنکین باید و تخم [۱۱۲۹۹] ترب و تخم شبت و کنکرزد و رفاع و جوز القی و لوبیا و آب وی [۱۱۳۰۰] و بود کی اندکی کندش قدر دانکنیم بخورد جن خواهد [۱۱۳۰۱] کی قوی تر بود. باز اگر داروی مسهل بسیار کار کند انجا بیاید داذن آن دارو [۱۱۳۰۲] کی بوی اندر ایون و تخم فنک افتاده بود و فلونیا رومی [۱۱۳۰۳]. [صفت] [۱۱۳۰۴] قرصی کبشاید مرین کار را: بکیرذ [f. ۷۰۵] طباشیر و صمغ عربی و ایون و سک و کندرو برابر قرص کند از درم سنکی و بدهد [۱۱۳۰۵]. [صفت] [۱۱۳۰۶] داروی دیگر کی بشاید مر بسیاری [۱۱۳۰۷] کار داروی کار را: بکیرذ مازو و بوست نار از هر یکی یک درم سنک [۱۱۳۰۸] کندرو [۱۱۳۰۹] نیم درم سنک نان کعک دو درم سنک

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۸

تخم فنک دانکنیم [۱۱۳۱۰] ایون دانکی [۱۱۳۱۱] این همه یک شربت بود. باز اگر قی افتد [۱۱۳۱۲] و نه ایستد آنجا علاج هیضه باید کردن، و هرکز دو مسهل بیک روز نباید داذن و حذر باید کردن و بکرماء کرم و سرمای سرد هیچ داروی کار [۱۱۳۱۳] قوی ندهی [۱۱۳۱۴] و نه [۱۱۳۱۵] هم جنین آن کس را که ریش روزگانی بود عادت بود دارو ندهی و آن کس را که نیازموزه باشی که ورا دارو چگونه و [۱۱۳۱۶] چه مایه کار کند دارو ندهی و از هر کسی باید بر رسیدن تا او را دارو کار چگونه کند و جند کند تا بدانی و هم جنین بیاید بر رسیدن تا عادت وی چه بوذ است و هر باری چه خورده است و جند [۱۱۳۱۷] خورده است و اکنون که همی بخواهی داذن کسی را بنوی از اول اندک تر [۱۱۳۱۸] و سلیم تر دهی و دیکر بار بیشتر و دلیروارتر اگر قوی یافته باشی او را اندر ان کار [۱۱۳۱۹] و باید کی [۱۱۳۲۰] بدانی که لاگران را دارو [۱۱۳۲۱] دشوار کار کند و فربهان را آسان کار کند [۱۱۳۲۲]. اکنون

بکویم که این داروها [۱۱۳۲۳] چه خلط را اسهال کنند و چگونه کنند و شربت از هر یکی چه مایه بوذ و جند [۱۱۳۲۴] بایذ [۱۱۳۲۵] جدا جدا [۱۱۳۲۶].

صبر اسهال کند [۱۱۳۲۷] صفرا را و بلغم بیارد [۱۱۳۲۸] و معده را قوی کند [۱۱۳۲۹] بدانک قبض [۱۱۳۳۰] اندر وی است و لکن باسور و [۱۱۳۳۱] مقعد [۱۱۳۳۲] را بڈ بوذ اگر کسی را از هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۳۹

باسور رنج بوذ او را صبر با مقل بایذ امیختن و کثیرا [۱۱۳۳۳] با صبر بیامیزد و بخورد و باز به آب افتابه [۱۱۳۳۴] اندر نشیند که بدان [۱۱۳۳۵] (f. ۸۰۵) افتابه مورد [۱۱۳۳۶] و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۰

نار سفال جوشانیده بوذ و شربتی از [۱۱۳۳۷] [۱۱۳۳۸] دو درم سنک است [۱۱۳۳۹] [۱۱۳۴۰].

ترسد داروی شریف است بلغم بیارد و لکن از معده آرذ [۱۱۳۴۱] بس و اگر با وی داروی دیگر [۱۱۳۴۲] نبوده باشد کی بلغم [۱۱۳۴۳] بسیار اندر معده [۱۱۳۴۴] آرذ و آنجا بماند [۱۱۳۴۵] و بیم آن بوذ کی سبب کردز مر سکت [۱۱۳۴۶] و فالج را، باز جن با وی زنجیل آمیخته بوذ یا سقمونیا یا شحم حنظل ازین غایت امان افتد، و شربتی از وی دو درم سنک بوذ و بایذ تا سید بوذ و نایزه و مصمغ و اگر بجوشاند از سه درم سنک تا چهار درم سنک بایذ.

و اما صبر [۱۱۳۴۷] اسقوطری بایذ تا سرخرنک بوذ [۱۱۳۴۸] و نرم و زود ریزه کردز و از وی بوی مژ آید و جن بدست بمالی جن زعفران کردز و تر کنی جن عقیق بیرون آید و بوذ کی از [۱۱۳۴۹] صبر سه درم سنک بخورند و صبر کار [۱۱۳۵۰] دیگر [۱۱۳۵۱] کند [۱۱۳۵۲] نایذ شتافتن بطعام خوردن بهیج داروی کار خاصه [۱۱۳۵۳] بصبر [۱۱۳۵۴].

غاریقون سودا آرذ و بلغم خاصه از ناحیت سینه [۱۱۳۵۵] و شربتی از وی چهار دانک سنک بوذ تا یک درم سنک و اسهال وی دیر بوذ [۱۱۳۵۶].

شحم حنظل رطوبات آرذ از مگاکتی تن و [۱۱۳۵۷] بیم آن بوذ که سحج کند بدوی بایذ سیدرنک سبک سنک [۱۱۳۵۸] تلخ بغایت و از بوست و دانه باک بایذ و با کثیرا و مقل آمیخته بایذ و شربتی از وی از [۱۱۳۵۹] دانکنیم تا نیم درم سنک. هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۱

سقمونیا انطاکی بایذ [۱۱۳۶۰] روشن و جنان بایذ که بدست آسان ریزه کردز و اگر به آب بکدازی همه [۱۱۳۶۱] حل [۱۱۳۶۲] کردز و از وی هیچ باقی نماند، و اصلاح وی ببلبل [۱۱۳۶۳] بوذ و هلیله زرد و کل [۱۱۳۶۴] و انیسون [۱۱۳۶۵] تا [۱۱۳۶۶] او را بریان کنند اندر میانه‌ی آبی یا میانه سبب یا بروغن بنفش [۱۱۳۶۷] بمانند و [۱۱۳۶۸] شربتی از وی دانکنیم تا دو دانک و اگر با هلیله یا با کل [۱۱۳۶۹] یا با سرکا (f. ۱۱۵) افتاده بوذ باصلاح حاجت نیاید، و وی صفرا آرذ و بلغم و مقدار اندک از وی سه نخوذ بوذ [۱۱۳۷۰].

بسبایه سودا آرذ و لکن با شتاب بوذ و اندکی اسهال کند و قی کند [۱۱۳۷۱].

افتمون داروی [۱۱۳۷۲] بزرک و شریف است و بی‌غایله [۱۱۳۷۳] و لکن با کربست و قی آرذ و شربتی از سه درم سنک تا هفت درم سنک بوذ [۱۱۳۷۴]، و ذیاسقوریدوس ایدون گفته است که بیست و یک درم سنک بدادم و لکن من بیش از پنج درم سنک نداده‌ام [۱۱۳۷۵].

هلیله زرد صفرا آرذ [۱۱۳۷۶]، هلیله سیاه سودا آرذ [۱۱۳۷۷]، و آن هلیله کی نرمی دارد کار [۱۱۳۷۸] نکند مگر که معده را ببیراید و آب هلیله بایذ خوردن با شکر و ترنکین، وزن هلیله بیست درم سنک [۱۱۳۷۹].

سنا و شاهتره کز را شایند [۱۱۳۸۰] و بایذ جوشانیدن، [۱۱۳۸۱] شاهتره هر [۱۱۳۸۲] شربتی از شش درم سنک تا ده درم سنک، سنا

از چهار درم سنک تا شش درم سنک [۱۱۳۸۳].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۲

بنفشه اصبهانی [۱۱۳۸۴] از دو درم سنک تا سه درم سنک سوده دو درم سنک و با آب سه درم سنک، صفرا آرد و لکن [۱۱۳۸۵] غثیان آرد [۱۱۳۸۶] و منش برکرداند و قی افتد از وی [۱۱۳۸۷].

بنیراب صفرا آرد و سودا، و اصحاب مالیخولیا را شاید و [کر] [۱۱۳۸۸] را و جذام را، و اخلاط سوخته را بیرون آرد بزلق [۱۱۳۸۹] و لکن اندر تبها نشاید [۱۱۳۹۰].

[صفت] [۱۱۳۹۱] تریاق کل مختوم بشاید آن کس را که زهر داذه بوندش همان ساعت [۱۱۳۹۲] قی کند [۱۱۳۹۳] جندانی تا آن همه زهر تمام برآید [۱۱۳۹۴]: کل مختوم و حب الغار هر دو برابر بکوبد و بروغن کاو بمالد و [۱۱۳۹۵] با انکین معجون کند و بکار دارد و اگر جنان [۱۱۳۹۶] بود که بترسد که زهر دهندش این را بیش از طعام [۱۱۳۹۷] خورد یا از بس [۱۱۳۹۸] طعام (f. ۲۱۵) سخت مبارک آید و نافع.

[صفت] [۱۱۳۹۹] تریاقی کبشاید مر [۱۱۴۰۰] مار کزیده را: انیسون دو درم سنک بلبل سه درم سنک زیروند گرد و خزمیان از هر یکی یک درم سنک و نیم، این همه را بساید و بمیخته بیامیزد و [۱۱۴۰۱] شربتی از وی جند کوزی بود.

[صفت] [۱۱۴۰۲] معجون سرطان کبشاید مر [۱۱۴۰۳] کلب کلب کزیده را [۱۱۴۰۴]: بکیرد سرطان را و بتنوری [۱۱۴۰۵] آتش کرده اندر کندش و بسوزد بسیار [۱۱۴۰۶]، و آنکه ازین سرطان سوده بکیرد ده درم سنک و از جنطیانا پنج درم سنک و کندرو یک درم [۱۱۴۰۷]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۶۴۲

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۳

سنک، این همه را [۱۱۴۰۸] بساید و بدهد بیمار را دو درم سنک بامداد و دو درم سنک شبانگاه.

[نسخت] [۱۱۴۰۹] تریاق عسکری کبشاید مر [۱۱۴۱۰] جراه را: بکیرد [۱۱۴۱۱] پوست بیخ کبر و [۱۱۴۱۲] بیخ [۱۱۴۱۳] حنظل و افسستین رومی و زیروند کرد و فریژ تلخ [۱۱۴۱۴] و طلخ جکوک خشک، این همه را بساید و شربتی دو درم سنک بود [۱۱۴۱۵]. اینک آن داروها که بر ما مانده بود بیاوردیم، اکنون [۱۱۴۱۶] ازین باب بس کنیم و بحمیات مشغول کردیم [۱۱۴۱۷].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۴

قسمت سوم] فی الحمیات [۱۱۴۱۸]

اشاره

تب بیارسی مشتق بود از تاب و تفسیدن، و [۱۱۴۱۹] چون تن جندان کرم گردد کز [۱۱۴۲۰] کارهای طبیعی بماند این را تب کوبند، و سبب این کرم کشتن تن، کرم کشتن دل بود [۱۱۴۲۱]، جندان کرم گردد [۱۱۴۲۲] تا شرابین با او کرم کردند و همه تن را کرم کنند جندانک از کارهای طبیعی بماند، و [۱۱۴۲۳] باین کارهای طبیعی [۱۱۴۲۴] اینجا حرکات ارادی خواهیم، و جمله این تبها دو نوع بوند: یکی بذات خویش بیماری نبوذ چه عرض بود از بیماری دیگر و تا این بیماری نروذ این تب نروذ و این تب را تابعه الاورام خوانند [۱۱۴۲۵] و لقب کرده‌اند و [۱۱۴۲۶] کوبند (f. ۳۱۵) ذات الریه و ذات الجنب و ذات المثانه، و دیگر [۱۱۴۲۷] بذات خویش بیماری بود.

و این تب که بذات خویش بیماری بود بسه جمله بود، و کر خواهی جنس [۱۱۴۲۸] گوئی سه جنس بود، و بزیر هر جنسی انواع بود: و یکی [۱۱۴۲۹] ازین سه جنس نام وی حمّی یوم بود، و سبب این تب کرم کشتن هواء دل بود بی هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۵

آنک رطوبات دل و جرم دل کرم کشته بودی [۱۱۴۳۰]. جن هوا دل کرم کردذ آن هوا کی اندر شرابین است کرم کردذ و همه تن بدین سبب کرم کردذ، و بود کی جو این [۱۱۴۳۱] سبب که هواء دل را [۱۱۴۳۲] کرم کرد قوی تر بود و خون را کرم کند بی آنک بیوساندی [۱۱۴۳۳] مر [۱۱۴۳۴] خون را و تن را کرم کند دو سه روز [۱۱۴۳۵] بماند [۱۱۴۳۶] هم حمّی یوم خوانندش. [۱۱۴۳۷] و جنس دیگر را [۱۱۴۳۸] نام حمّی عفی بود اعنی آن تب که از بوسیدن و کنده کشتن اخلاط آید، و سبب این تب [۱۱۴۳۹] کرم کشتن رطوبات دل بود تا جن رطوبات دل کرم کردذ هوای دل را کرم کند و جن هوای دل کرم کشت همه تن کرم [۱۱۴۴۰] کردذ، و این تب قوی تر بود از ان تب اول [۱۱۴۴۱] چه هم هوای دل کرم کشت و هم رطوبات دل، و هوای شرابین و خون شرابین [۱۱۴۴۲] بر همین مثال کرم بود. و [۱۱۴۴۳] سدیگر جنس را نام حمّی دق بود و سبب این تب کرم کشتن تنه دل بود اعنی جرم دل، و جن جرم دل کرم کردذ [۱۱۴۴۴] رطوبات دل و هوای دل همه کرم کردند [۱۱۴۴۵] و تن کرم کردذ. و مثال آوردست جالینوس بدین تبها [۱۱۴۴۶]، گفتست جنان دان [۱۱۴۴۷] تب یک روزه را اعنی حمّی یوم جن دمه آهنکران که دمه سرد بود و ان هوا که اندر دمه بود کرم [۱۱۴۴۸]، اعنی دل سرد بود و هوای دل کرم، و جنان دان مر حمّی عفی را اعنی ان [۱۱۴۴۹] که از بوسیدن اخلاط آمده بود [۱۱۴۵۰] جن باتیله رویین سرد و بدو اندر اب کرم، اعنی رطوبت دل [۱۱۴۵۱] کرم و تنه دل سرد، و جنان دان

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۶

حمّی دق را (f. ۴۱۵) که جن باتیله کرم بود و بدو اندر آب سرد، اعنی تنه دل کرم و رطوبات [۱۱۴۵۲] دل [۱۱۴۵۳] سرد. باز اهرن مانده کرده است تن را بکرما به، و بکرما به [۱۱۴۵۴] سه چیز بود:

هوا بود و آب بود و تنه کرمابه کی از سنک و خاک برآورده بود. اگر هوای [۱۱۴۵۵] کرم کردذ آن جن حمّی یوم بود، و اگر آب کرمابه کرم کردذ ان [۱۱۴۵۶] جو حمّی عفی، و کر سنک و خاک و تنه کرمابه کرم کردذ ان جن [۱۱۴۵۷] حمّی دق بود، و نیکو مثال آورده است [۱۱۴۵۸] این مرد [۱۱۴۵۹].

و آن اجسام که تن ما ازوست سه گونه است [۱۱۴۶۰]: ارواح اعنی [۱۱۴۶۱] بخارها که آنجا اندر [۱۱۴۶۲] مانده است، و رطوبات اعنی صفرا و سودا و خون و بلغم، و اعضا اعنی اعضای مفرده و مرگبه، و بیش دیگر جسم نیست آنجا از اجسام الا همین سه کیاذ کردیم اعنی ارواح و اخلاط و اعضا [۱۱۴۶۳]. اگر از نخست ان کرم کردذ کی هواست، اعنی ارواح، و [۱۱۴۶۴] باز ان دیگر اجسام ازین هوا بمجاورت کرم کردند [۱۱۴۶۵] هم جنانک این هوا خنک شوذ ان اجسام دیگر خنک شوند [۱۱۴۶۶] این را حمّی یوم خوانند. باز اگر [۱۱۴۶۷] اخلاط کرم کردند [۱۱۴۶۸] جنانک ان اجسام دیگر از طریق مجاورت کرم کردند [۱۱۴۶۹] تا [جن] [۱۱۴۷۰] اخلاط سرد کردند ان اجسام دیگر سرد کردند [۱۱۴۷۱] ان را [۱۱۴۷۲] حمّی خلط و حمّی عفی خوانند. باز اگر اعضا مفرده [۱۱۴۷۳] کرم کردند جنانک [۱۱۴۷۴] اجسام دیگر را کرم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۷

کنند این را [۱۱۴۷۵] حمّی دق خوانند، و نزدیک بوند این تبها بیکدیگر، چه شاید که امروز حمّی یوم آید و فردا تب خلط [۱۱۴۷۶] کردند، و شاید که امروز تب خلط آید [۱۱۴۷۷] فردا تب دق کردذ.

و استاذ ما جنین کفتی جنان دان حمّی یوم را [۱۱۴۷۸] جن هیزم کرم کشته [۱۱۴۷۹]، و جنان دان حمّی دق را جن [۱۱۴۸۰] هیزم اندر گرفته، و نیک مثال این [۱۱۴۸۱] از قبل آنک تب دق خشک کند مر رطوبات اصلی را (f. ۵۱۵)، و اندر اندامه‌ها ما سه

گونه رطوبت بود [۱۱۴۸۲]: یکی را رطوبت منبثه [۱۱۴۸۳] فی الاعضا کویند و این آن رطوبت بود کز [۱۱۴۸۴] رکها سوی اندامها آمده بود تا ایشان را غذا کند و لکن هنوز تشابه نیافته بود و نه نیز التزاق جن این رطوبت خشک گردد و سبری گردد این درجهء نخستین بود از دق، و باز دیگر را الرطوبة القریبه الی الجمود کویند و این آن رطوبت بود که غذا خواهد [۱۱۴۸۵] کشتن تشابه یافته بود و التزاق نیافته بود [۱۱۴۸۶] و جن این رطوبت خشک شود [۱۱۴۸۷] و سبری شود این درجهء دیگر بود از دق، و سدیگر رطوبت آن بود که از اول افرینش اندامها [۱۱۴۸۸] آمده است و آن [۱۱۴۸۹] تری انجا منی آورده است و این رطوبت را الماسکه للاعضا خوانند جون [۱۱۴۹۰] این رطوبت خشک شود [۱۱۴۹۱] و سبری گردد این درجهء سدیگر بود از تب دق و ورا [۱۱۴۹۲] علاج نبوذ، و نیز گفته‌اند کی این رطوبت ماسکه الاعضا اگر گرم گردد درجهء نخست [۱۱۴۹۳] بود از تب دق و کر نقصان هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۸

بدیرذ [۱۱۴۹۴] درجهء دیگر بود از وی و کر سبری شود این درجهء سدیگر بود از تب دق، و اینکه اجناس حمیات سه [۱۱۴۹۵] آمده است از ان است که آن اجسام که تنهای ما از ان آمده است سه است ارواح است و اخلاطست و اعضا، و اکنون من هر جنسی را جدا [۱۱۴۹۶] جدا و انواع ورا اینجا [۱۱۴۹۷] یاد کنم و معالجت هر یکی بحسب طاقت.

۱۱۴۹۸] فی حمی یوم

وز [۱۱۴۹۹] نخست از جنس حمی یوم آغاز کنم [۱۱۵۰۰] جن [۱۱۵۰۱] متقدمان کرده‌اند اندرین صنعت، و دیگر از قبل آنک این تب را [۱۱۵۰۲] جز یک روز بقا [۱۱۵۰۳] نبوذ و آسان ترست بعلاج، و بدانک تب از [۱۱۵۰۴] بیماریهاء گرم است و سبب بیماریهاء گرم بنج است:

یکی ملاقات چیزی گرم بفعل از بیرون و دیگر [۱۱۵۰۵] ملاقات چیزی گرم بقوت (f. ۶۱۵) از اندرون و سدیگر [۱۱۵۰۶] تکائف مسام و چهارم حرکات بیرون [۱۱۵۰۷] از اعتدال از حرکات بدن یا از حرکات نفس و بنجم بوسیدن مایها، و اینجا [بحمی یوم] [۱۱۵۰۸] بوسیدن اخلاط نبوذ، بماند ورا چهار سبب، و من اکنون این [۱۱۵۰۹] اسباب این حمی را جنانک واجب آید یکان یکان یاد کنم و آغاز او از ان تب [۱۱۵۱۰] که سبب او از گرمی افتاب بوذ [۱۱۵۱۱].

آگاه باش کبدین تب لرزه نبوذ و فرژه نبوذ و این تب سخت تیز نبوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۴۹

و بشتاب نبوذ و بول رنگین نکرده و نبض متواتر نکرده و [۱۱۵۱۲] تن [۱۱۵۱۳] سوزان سخت نبوذ و دم زدن دشوار نبوذ و زفان درشت نکرده و تشنکی صعب نه بود و باخر تب اندکی خوی آید، وز [۱۱۵۱۴] سبب بادی آید لا محاله و آن کس را آید [۱۱۵۱۵] که بافتاب نشسته بود وز [۱۱۵۱۶] انجا تب آمده بود، سر او گرم بود و رکهاء سرش بجهت نیک و چشمهاش سرخ بود، و این از قبل آن بود که ورا روح نفسانی گرم کشته بود و لکن [۱۱۵۱۷] نگاه باید داشتن تا این تب او بگذرد آنکاه بر سر او ریزی این طبیخ، [نسخه او] [۱۱۵۱۸]: بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو و بوست کونکار، این همه را بجوشاند و آب او صافی کند و بر سر وی [۱۱۵۱۹] ریزد گرم، و باز روغن کل [۱۱۵۲۰] و [۱۱۵۲۱] روغن بنفش یا روغن نیلوفر بر سر [۱۱۵۲۲] او نهد [۱۱۵۲۳] و جهد کند تا بخانهء خنک خسبد و غذاها خنک خورد [۱۱۵۲۴] جن ناربا و غوربا و سباناخ [۱۱۵۲۵] ترش کرده بزرک و اب با سکنکین خورد و با جلاب یا جلاب خام خورد، وز [۱۱۵۲۶] عادت [۱۱۵۲۷] خویش دور باشد جنانک بوقت صحت بوذ و سبکی نخورد و بکرما به اندر رود و آب [۱۱۵۲۸] گرم بر خویشتن ریزد.

باز اگرین [۱۱۵۲۹] تب از باشیدن [۱۱۵۳۰] آید بهواء سرد [۱۱۵۳۱] یا اندر آمدن باب سرد یا اندر آمدن آبهای قابض جن آب زاک، این کس را جن نوبت تب بگذرد با بزین اندر باید نشستن (f. ۷۱۵) که اندر آن بزین این داروها جوشانیده بود [۱۱۵۳۲]:

بابونه و اکلیل الملک و شبت و قيصوم، و باز جن از اب زن بیرون آید روغن شبت یا روغن خیری بخویشتن اندر مالذ، و باز نگاه دارد تا خویشتن را بشوید

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۰

باک تا روغن مسام ورا نه‌بندد، و غذا سیدبا خورد و کر [۱۱۵۳۳] تشنه کردد اندکی شراب با آب [۱۱۵۳۴] کرم بیامیزد و بخورد، و بیش او آتش انکشت نهند بی دود و عود خام بر آن آتش افکند [۱۱۵۳۵] و جامهء کرم بوشند و کر [۱۱۵۳۶] آتش کردن آرزو ایدش بیش او هیزم کز سوزند [۱۱۵۳۷]. باز اگر این تب از اندر آمدن به آب زاک و کوگرد آمده بوذ این کس را بوست تن صلب کردد و مسامهء او بسته کردد و حرارت غریزی بیاطن تن میل کند و بدین سبب بول او اندکی [۱۱۵۳۸] لون [۱۱۵۳۹] کیرذ و لکن نبض قوی بوذ، علاج وی آن بوذ کی بکرما به اندر آید و اندر ان ابزن نشیند آنجا که بدو اندر این داروها جوشانیده بوند [۱۱۵۴۰] کیاذ کردم. و باز اگر تب از سرما آمده بوذ که بتن او رسیده بوذ جن بکرما به اندر آید تا هوای کرما به سخت کرم نبوذ و بازن اندر اید و [۱۱۵۴۱] بسیار نباشد تا سست نکردد و لکن زوذ بزوذ اندر آید جندانک تحلیل افتدش تمام، باز روغن بابونه یا روغن خیری یا روغن حبّ الغار بخویشتن اندر مالذ و باز خویشتن را دیگر بار بشوید، [۱۱۵۴۲] باز بنکرذ اگر مسام وی تمام کشاده بوذ غذا خورد تمام، و کر مسام وی [۱۱۵۴۳] کشاده نبوذ غذا اندکی خورد تا آن مایها که او را بد بوند بتن او کرد [۱۱۵۴۴] نیاید کی ازینجا بتب عفن افتد، و غذا شوربا خورد بماکیان بخته و کر [۱۱۵۴۵] شراب ارزو آید اندکی خورد و با آب کرم خورد و شکم باید آوردن تا مایها بد فرو آید [۱۱۵۴۶].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۱

باز اگر این تب از خوردن طعام کرم آمده بوذ، باید دانستن (f. ۸۱۵) کی آن کس را کی قوت طبیعی [۱۱۵۴۷] وی ضعیف بوذ هر غذائی را [۱۱۵۴۸] همی نتواند کواریدن، آن غذا که قوی تر آید جگر را بمزاج خویش [۱۱۵۴۹] آرد جنانک دارو بوذ کز طباع ما قوی تر بوذ اندامهء ما را بمزاج خویش کرداند [۱۱۵۵۰]، اکنون جو این کس را که حال او [۱۱۵۵۱] جنین بوذ طعامی خورد کرم یا شرابی خورد کرم، [۱۱۵۵۲] و جگر ورا ان قوت نبوذ که ان طعام را یا ان شراب را استحالت کندی [۱۱۵۵۳] و بمزاج خویش آردی [۱۱۵۵۴]، آن طعام و شراب مزاج جگر را بگرداند بسو [۱۱۵۵۵] مزاج خویش آرد، جن کرم کشت ناجار آن هوا کی بدو اندرست کی ورا روح طبیعی همی خوانیم کرم کردد، باز ان هوا کی اندر دل است کرم شوذ بمجاورت، باز هوای دماغ نیز کرم کردد از کرم کشتن این دو هوا [۱۱۵۵۶]، و جن هوای دل کرم کشت هوای شرابین نیز [۱۱۵۵۷] کرم کردد و همه تن از آن کرم کردد، کرم تر از ان کبحال صحت بوذ [۱۱۵۵۸]، و حال تکاثف مسام هم برین مثال بوذ که حرارت اندر باطن متمکن [۱۱۵۵۹] شوذ و [۱۱۵۶۰] هوای دل را کرم تر کند [۱۱۵۶۱] و حال رنج نیز برین مثال بوذ. اکنون این کس را شکم باید آوردن بما الفواکه [۱۱۵۶۲] با ترنکین، و ادرار کند [۱۱۵۶۳] بسکنکین ساذه و آب نار ترش و جلاب و شراب بنفشه نیز صواب آید، و بر جگر برنهد [۱۱۵۶۴] ضماد صندلین و کافور و کلاب، و غذا غوربا [۱۱۵۶۵] و ناربا دارد [۱۱۵۶۶] بشکر شیرین کرده و بست

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۲

و شکر خورد بیخ سرد کرده [۱۱۵۶۷] و کر مصوص خورد یا [۱۱۵۶۸] آجار ماهی هم صواب آید و دایم سکنکین بکار دارد. باز اگر این تب از رنج بسیار آید این جنین کس را هر سه روح کرم کشته بوذ اعنی روح حیوانی و نفسانی و طبیعی، و این را سبب احتکاک بیوندها [بوذ] [۱۱۵۶۹] اعنی سودن و بسوذن مر یک دیگر را کی بدین کرم تر شوند [۱۱۵۷۰] و بمجاورت مفاصل [بیها] [۱۱۵۷۱] و رکهای جهنده (f. ۹۱۵) و ناجهنده کرم [۱۱۵۷۲] شوند تا بدین سببها هر سه روح کرم تر کردند، و کر [۱۱۵۷۳] این رنج بیشتر بوذ نبض ضعیف کردد و کر [۱۱۵۷۴] بسیار نبوذ بوذ نبض عظیم بوذ و تن لاغر کردد بدین حال. اکنون بیاید باشیدن تا این [۱۱۵۷۵] تب کرم کردد، باز به آب اندر نشیند آن اب کبوی اندر جوشانیده بوذ بنفشه و نیلور [۱۱۵۷۶] و برک بید، و

بکرما به اندر نیابند نه انکسها کتب ایشان [۱۱۵۷۷] از رنج آمده بود و نه انکسها کتبهای ایشان [۱۱۵۷۸] از نشستن بافتاب [۱۱۵۷۹] آمده بود، چه این مردمان را حاجت بترطیب است نه بتحلیل، و هواء کرمابه ناچار تحلیل کند. باز جن از آبن بیرون آیند [۱۱۵۸۰] روغن بنفش یا روغن [۱۱۵۸۱] نیلوفر یا روغن بید [۱۱۵۸۲] بخویشتن اندر مالند [۱۱۵۸۳] اگر بتابستان بود، باز اگر بزستان بود روغن خیری مالند و آنج هم بطبع او نزدیک بود و جهد آن کند کتن او تر باشد بروغن کردن بسیار، و از جماع حذر [۱۱۵۸۴] کنند و غذا کشکاب دارند بجوژه بخته و حریره خورند [۱۱۵۸۵] بروغن بادام و شکر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۳

و بست و شکر [۱۱۵۸۶] خورند و سبناخ بروغن کاو تازه و کر شراب خورند کهن نخورند [۱۱۵۸۷] و با آب خورند. باز اگر این تب از خشم آمده بود وز [۱۱۵۸۸] بهر بیرون آمدن حرارت بسوی ظاهر تن و روی سرخ بود [۱۱۵۸۹] [از قبل میل] [۱۱۵۹۰] خون را از باطن بظاهر [۱۱۵۹۱] و بنداری کتن او بر بودی از قبل آن جوش خون، و بود نیز که روی او زرد گردد از قبل آنک صفرآمیخته گردد بتن با خون وز [۱۱۵۹۲] قبل میل طبیعت اعنی قوت نفس از باطن بظاهر بطلب کینه اختن [۱۱۵۹۳]، علاج این کس آن بود که حيله کند تا ان خشم فرونشیند و دل او خوش گردد و دوستان باید [۱۱۵۹۴] تا [۱۱۵۹۵] بیش او بنشانند و با او حدیث کنند تا او را اندر ان راحت و تفرج بود [۱۱۵۹۶]، و غذا (۰.۲۵ f) زود کوار خورد و خنک جن سبناخ و ذخنج [۱۱۵۹۷] و کشک بجوژه بخته وز شراب [۱۱۵۹۸] حذر کند [و از کرمابه حذر کند] [۱۱۵۹۹] وز [۱۱۶۰۰] غذاهای بَد و غلیظ و بد کوار و حلواها هم چنین تا آنکاه که [۱۱۶۰۱] ان کرمی عرضی تمام از وی بروز، و کر [۱۱۶۰۲] نه چنین کند ان مایه‌ها بَد انجا ببوسد [۱۱۶۰۳] و کنده گردد باسانی وز [۱۱۶۰۴] آنجا بتبهاء عفی افند و یا مایه انتقال کند و باندای شریف روز و آنجا آماس آرد و اینجا همه عنایت بدل کند از [۱۱۶۰۵] طلاها وز سماعها وز سبرغماها وز بخورها [۱۱۶۰۶] خنک کی دل او را قوی کند و آن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۴

کرمی [۱۱۶۰۷] را بنشانند [۱۱۶۰۸].

باز اگر این تب از غم آمده بود یا از هم، و بنام هر دو نزدیک بوند باز بمعنی مختلف بوند. غم [۱۱۶۰۹] از سبب چیزی بود که کم کشته بود و هم از قبل چیزی [۱۱۶۱۰] کی طلب کنی و نیابی. بس اگر این کس را کز [۱۱۶۱۱] غم یا هم تب آمده بود حال او بخلاف [۱۱۶۱۲] آن کس بود کتب او از خشم آمده بود، از بهر آنک بخشم حرکت نفس از اندرون [۱۱۶۱۳] بسوی بیرون روز [۱۱۶۱۴]، و بغم [۱۱۶۱۵] حرکت نفس از بیرون باندرن [۱۱۶۱۶]، و چشمه‌ها این کس بمغاک [۱۱۶۱۷] رفته بود و گاه جسمه‌هاش جنبان گردد و گاه بیارامد و تن او لاغر گردد از بسیاری اندیشه و بیم آن بود که بدق افتد [۱۱۶۱۸] هم‌جنان که آن تب را که [۱۱۶۱۹] از خشم آمده بود بیم آن [بود که] [۱۱۶۲۰] بتب عفی افتد با اماس [۱۱۶۲۱]، و علاج این کس که ورا [۱۱۶۲۲] تب از غم آمده بود، شادی و لهو بود و نشاط که بیش او همی‌کنند تا آن اندیشه او کم گردد و حيله کند تا بخندد و دل او خوش گردد، و بدان آبن اندر نشیند کبدو کشک و نیلوفر و بنفشه جوشانیده بوند [۱۱۶۲۳] و جن از آبن بیرون اید روغن [۱۱۶۲۴] بنفشه بدو اندر مالند بروغن نیلوفر و نرم نرم بمالند [۱۱۶۲۵] و با هستکی، و بشتاب و بنیرو نمالند [۱۱۶۲۶] تا از تن تحلیل نکند [۱۱۶۲۷]، و غذاها ستوده (۰.۱۲۵ f) خوردن جن کوشت جوژه و دراج و فاخته و کبک و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۵

تیهو و سبناخ و ذخنج و [۱۱۶۲۸] قطف، و [۱۱۶۲۹] این شوره‌ای بود که برک او مانده بود ببرک [۱۱۶۳۰] سیدار [۱۱۶۳۱] بوقت بهار بود بس، و بایزد دانستن که غم مر تن را خشک کند [۱۱۶۳۲] وزین قبل همه تدبیرهای وی سردی [۱۱۶۳۳] و تری بایزد کردن، و کر [۱۱۶۳۴] شراب خوردن اندکی بایزد خوردن آمیخته با آب بسیار تا جشنکی بکاهد و نشاط آرد و غم ببرد و حذر کند از جماع غایت حذر هر چند بتواند.

و کر [۱۱۶۳۵] این تب از بیداری آمده بود این کس را روی زرد بود و جسمها آماسیده بود، و سبب [۱۱۶۳۶] ناکواشتن غذا بود، و تن بدین سبب لاغر کرد و هم‌جنانک خواب طعام را بکوارز بیداری از کواشتن باز دارد، و سبب این قوت [قوی] [۱۱۶۳۷] طبیعی بود که وقت [۱۱۶۳۸] خواب بود و [بیداری ضعف اورز] [۱۱۶۳۹] و جسمه‌ها او خواب الود بود، و جن [۱۱۶۴۰] بیداری [۱۱۶۴۱] بسیار بوده بود چشم‌هاش بمغاکی در [۱۱۶۴۲] روز و حرکت [پسها] [۱۱۶۴۳] چشم کران بود و [۱۱۶۴۴] کرد بر کرد چشم او آماسیده بود و بول خام بود از قبل بیداری [۱۱۶۴۵] و بیشتر [۱۱۶۴۶] گرفتن مر روح نفسانی را [۱۱۶۴۷] بود، و علاج او جهد [۱۱۶۴۸] کردن بود [۱۱۶۴۹] تا بخسبد و بر سرش ریزد این بختکاب. [صفت] [۱۱۶۵۰]:

بکیرذ آب خوش و بجوشاند با او بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و بوست و تخم [۱۱۶۵۱] کوکنار و کشک جو، آنکاه جون برو ریخت زود باک کند [۱۱۶۵۲] و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۶

بسر [۱۱۶۵۳] برنهد روغن بنفش، [۱۱۶۵۴] و بایها و دستهای او بمالند تا آن بخارها که اندر [۱۱۶۵۵] سر مانده بود سوی زیر [۱۱۶۵۶] فروز آید، و غذاهای تر دهندش جن کشکاب و [۱۱۶۵۷] کنکاو تر [۱۱۶۵۸] و سبناخ و ذخینج و گوشت جوژه و آنج بدین ماند، و کر [۱۱۶۵۹] شراب خورد کهن نخورد و آنج خورد با آب بسیار خورد کیامیزد با وی، وز [۱۱۶۶۰] جماع دور بود و نیک حذر کند (f. ۲۲۵). و جهد کند تا خواب شب [۱۱۶۶۱] تمام یابد، و خواب شب [۱۱۶۶۲] به [۱۱۶۶۳] از خواب روز بود [۱۱۶۶۴] یکی از بهر عادت را [۱۱۶۶۵] و دیگر از بهر تاریکی شب را [۱۱۶۶۶] و سدیکر از بهر طبیعت شب را کی [۱۱۶۶۷] سرد و تر بود.

باز اگر این تب از قبل آماس بغل بای آید یا آماس بغل دست، و این تب از شمار حمی یوم نبوذ و لکن جالینوس اندرین شمار یاد کردست، و [۱۱۶۶۸] سبب این تب [۱۱۶۶۹] ریشی بود [۱۱۶۷۰] کبر بای بدید آید وز بهر [۱۱۶۷۱] ان ریش طبیعت روی بدان ریش نهذ تا او را خوب کند و درست و [۱۱۶۷۲] خون با او بیاید و بدین جایها خالی [۱۱۶۷۳] بماند این خون [۱۱۶۷۴] و آماس کیرذ کی ورا [باغر] [۱۱۶۷۵] و بدرامه کویند. [۱۱۶۷۶] هر وقت [۱۱۶۷۷] که این بدرامه بود سبب این تب، آنکاه این تب را بشمار حمی یوم دارند. باز اگر سبب این نبوذ جی آماس آید بی این ریش مر بای را [۱۱۶۷۸] طاعون خوانندش [۱۱۶۷۹] و این تب از شمار تابعه الاورام بود، و علاج

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۷

این تب آن بود کی [۱۱۶۸۰] برین باغره [۱۱۶۸۱] روغن کل کرم کرده برنهد و یکی شفته بیارد و بروغن غرق [۱۱۶۸۲] کند و بدین آماس برنهد و بر [۱۱۶۸۳] ریش داروی موافق برنهد تا آن تب تمام بروز و آنکاه [۱۱۶۸۴] بهوای کرما به بیاشد [۱۱۶۸۵] و بای را بمرهم تازه اندر کیرذ [۱۱۶۸۶] و باز آب کرم بر ریزد و بسیار نباشد [۱۱۶۸۷] تا عفونت نیارد اخلاط را، و سکنکین ساذه بکار دارد و غذاهای زودکوار خورد وز [۱۱۶۸۸] شراب حذر کند، وز [۱۱۶۸۹] باشیدن بسیار اندر کرما به حذر کند تا مایه بد آنجا نیفکند چه عادت کرما به این بود کی مایه افکند بآماس و ریش [۱۱۶۹۰]، و کر [۱۱۶۹۱] بروغن بابونه حاجت آید کی [۱۱۶۹۲] بیغل بای [۱۱۶۹۳] برنهد روا بود از بس آنک روغن کل برنهاده بود و من آرد کشک و اسبغول و سرکا برنهادم [۱۱۶۹۴] برین آماسها آنکه [۱۱۶۹۵] کرنک سرخ بوده است و سوزان، اکنون جنس دیگر [۱۱۶۹۶] یاد کنم از تبها [۱۱۶۹۷]. (f. ۳۲۵)

فی حمی الدق [۱۱۶۹۸]

تب دق را صفت کنم. نام دق مشترکست بدو معنی یکی را بیونانی اقطیقوس کویند [۱۱۶۹۹] اعنی ثابت، و این تب دق بود، و بدان ثابت خوانندش [۱۱۷۰۰] که این تب متمکن کشته بود باندامه‌ها مفرده و اندر بیجیده کشته و بدو اندر رفته، و این تب را باول یاد کردم آنجا کی اجناس تب را یاد کردم و کفتم [۱۱۷۰۱]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۸

سه جنس بوذ و [۱۱۷۰۲] هر یکی را انواع بوذ. اکنون یک نوع از دق [۱۱۷۰۳] یاد کرده‌ام، و دیگر نوع از دق بی تب بوذ و بعضی از بجشکان این دق را شیخوخه من المرض کویند [۱۱۷۰۴] اعنی بیماری بیر کشتن [۱۱۷۰۵]، و از بهر آن ورا بدین نام خوانند که حرارت طبیعی اندر تن این کس ضعیف شوذ و بآخر کار انطفا افتد مر ان [۱۱۷۰۶] حرارت غریزی را، و بدین سبب تن این مردمان سرد کردذ و خشک شوذ، باز اگر علاج کنند [۱۱۷۰۷] بجیزی که مر رطوبات [۱۱۷۰۸] غریزی را بفزاید همان چیز سردی کندشان، و دیگر جن حرارت غریزی ضعیف شوذ افعال طبیعی نقصان بدیرذ و کر [۱۱۷۰۹] انطفا افتدش افعال طبیعی را بطلان افتد و [۱۱۷۱۰] بدین سبب مرک آید.

و این بیماری که ورا مارسموس خوانند اعنی ذبول این بدو نوع بوذ: یکی [۱۱۷۱۱] نوع ازو آن بوذ کبیران را افتد بآخر عمر که خشک شوند هم‌جنانک مر کیا را افتد [۱۱۷۱۲] بوقت تمام کشتن، ککندم و جو جن [۱۱۷۱۳] تمام شوذ خشک شوذ و درختان [۱۱۷۱۴] جو بیر شوند خشک شوند [۱۱۷۱۵]، و از بهر این را گفته است استاذ بزرگ [۱۱۷۱۶]: اللهم لیس الٰه استیلا الیبس علی البدن. کفت: نیست بیری مکر مستولی کشتن خشکی بر تن. و دیگر نوع لاغر کشتن بوذ از بسیاری [۱۱۷۱۷] بیماری و درد و تحلیل بسیار جنانک شکم رفته بوذ بسیار و بیماری (f. ۴۲۵) دراز کشته بوذ و تحلیل بسیار افتاده بوذ [۱۱۷۱۸] و حرارت غریزی منطقی شده بوذ،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۵۹

آنکاه این حال را ذبول خوانند و علاج ذبول بآخر این باب بکویم [۱۱۷۱۹].

اکنون باز کردم به بیان کردن [۱۱۷۲۰] نوع بیشین از دق کورا اقطیقوس کویند [۱۱۷۲۱] و هر دو کونه [۱۱۷۲۲] باریک شدن بوذ و یک [۱۱۷۲۳] نوع ثابت بوذ و سبب باریک شدن اندرو تب بوذ، و دیگر نوع را باریک شدن از قبل تحلیل بسیار بوذ تا حرارت غریزی منطقی شوذ جنانک بیران را بوذ از ضعف حرارت غریزی [۱۱۷۲۴] و نایافتن غذا از قبل این ضعف را [۱۱۷۲۵]، جه سبب افعال طبیعی [۱۱۷۲۶] حرارت غریزی بوذ، جن او ضعیف شوذ تن غذا نیابد، و انواع این تب سه کونه [۱۱۷۲۷] بوذ جنانک یاد کردم. و نشان تب نخستین از تب اقطیقوس آن بوذ که سبس حمی یوم تن [۱۱۷۲۸] سرد نکردذ جه سوزان بماند، نه سوختن قوی و لکن مانده‌ی سفال تفسیذه، [۱۱۷۲۹] وز نخست کدست بر او نهی بنداری [۱۱۷۳۰] تب نیست جی کرمی است بیشتر باز جن زمانی بوذ [۱۱۷۳۱] تب ظاهر کردذ از مجاورت دست تو، و رنک روی زرد کردذ و بی کونه و نبض صغیر کردذ و صلب و متواتر، و کر جای شریان را قیاس کنی یا جای دیگر از پوست تن جای شریان را کرم تر یابی از جایهای دیگر، و با همین حال اگر جان بوذ کغذا خورد [۱۱۷۳۲] سبس غذا بدو ساعت تن او کرم تر کردذ آنکه شک برخیزد ازین حال [۱۱۷۳۳]، و بوذ کی این حال از بس تبهای عفونی [۱۱۷۳۴] بوذ جنانک یاد کردم کر [۱۱۷۳۵] بس تبهاء عفنی [۱۱۷۳۶]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۰

این حال بدید آید، و کر [۱۱۷۳۷] خواهی تا بدانی درست یک روز بیمار را طعام بکاه بدهی و باز روز دیگر [۱۱۷۳۸] جاشتگاه و روز [سدیکر] [۱۱۷۳۹] بوقت نماز دیگر، و نگاه کنی (f. ۵۲۵) کهر باری از بس غذا تب او تیزتر همی کردذ اگر بینی که از بس غذا تب او تیزتر همی [۱۱۷۴۰] کردذ کمان تو برخیزد که این تب دق است لا- محاله و بدرجه‌ی دوم است، و باز اگر با همین حال تن لاغر کردذ و چهارسوها اندر مغاک افتد [۱۱۷۴۱] و سر بینی باریک شوذ و کتفها از کوشت برهنه کردذ [۱۱۷۴۲] و شکم [۱۱۷۴۳] باریک شوذ جنانک بنداری که اندرو نه جکرست و نه معده و نه جیزی دیگر و بکردار ناوه کشته بوذ و کر [۱۱۷۴۴] خاک بر تن او افتد ان خاک [۱۱۷۴۵] بر حال خود [۱۱۷۴۶] بماند جنانک بر جرم افتاده بوذ یا بر بوستی بر کشیده بر جائی [۱۱۷۴۷] و خاصه بوست پیشانی سخت کردذ و بوست گرد بر کرد چشم [او] [۱۱۷۴۸] کوتاه کردذ جنانک اگر بخواب اندر روز چشمهاش باز بوذ یا

نیمه‌باز [۱۱۷۴۹] بوذ و نیمه فراز و کر [۱۱۷۵۰] انکشت بر آخرک کتف او بفشاری هیچ کونه فرونرود و بنداری که جوستی و بول او زیتی کردد هم بقوام و هم برنک و رنک بولش سبزکونه کردد کی اندکی بسیاهی زند و قوامش سطر بوذ و لزج هم‌جنانک روغن زیت [۱۱۷۵۱] بوذ و اکر [۱۱۷۵۲] آب را [۱۱۷۵۳] بطشت فروریزند بانک آب نیاید جی بانک روغن آید و کر [۱۱۷۵۴] بنه را بدو تر کنی و بنهی تا خشک شود باز [۱۱۷۵۵] جائی بر بمالی [۱۱۷۵۶] جربو بوذ بر بنه بگردار روغن و اکر این بول را بافتاب بنداری بنداری سبوس

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۱

[۱۱۷۵۷] خراسی بدو اندر افتاده استی [۱۱۷۵۸] از زیر قاروره تا زیر او صفایح بوذ بدین قیاس و کر بنکری بنداری [یک] [۱۱۷۵۹] چشم [۱۱۷۶۰] تنک ترستی و [۱۱۷۶۱] یکی فراخ تر و بیغوله‌ی چشم خم [۱۱۷۶۲] گرفته سخت وز [۱۱۷۶۳] چشم آب روذ بی آکاهی و نرمیها گوش اندر کشته بوذ بسوی سبس، جن جنین حالها بینی [۱۱۷۶۴] نومید شو از علاج وی.

[۱۱۷۶۵] اما سبب کرم کشتن از بس غذا، سبب [۱۱۷۶۶] فراخ (f. ۶۲۵) کشتن مسام بوذ کبدین بیماری مسام تنک شود جن رطوبت غذا بمسام [۱۱۷۶۷] برسد بدان سبب فراخ [۱۱۷۶۸] شود و بسنک اهک مثال آورده‌اند اینجا کی اکر سنک آهک [۱۱۷۶۹] تفسانیده را بنهی [۱۱۷۷۰] تا سرد شود باز از بس چندگاه آب بر وی ریزی از ان سنک دفانه [۱۱۷۷۱] بر آید و کرمی جندانک خایه [۱۱۷۷۲] بر آنجا بشاید بختن و سبب همین تنکی مسام بوذ و اندر ماندن حرارت بدین سنک جن رطوبت [۱۱۷۷۳] بدو رسد آن حرارت بکون [۱۱۷۷۴] سنک اندر مانده بوذ بظاهر بدید آید و لکن سنک بطرکد و باره‌باره شود [۱۱۷۷۵]. باز سبب آنک مر نوع اول را علاج بوذ و مر نوع دیگر [۱۱۷۷۶] را دشوار بوذ و نوع [۱۱۷۷۷] سیوم را [۱۱۷۷۸] این [۱۱۷۷۹] بوذ که اهرن گفته است اکر درختی [۱۱۷۸۰] را آب ندهی آن رطوبت که اندر برک [۱۱۷۸۱] بوذ خشک [۱۱۷۸۲] یا کم شود تا این [۱۱۷۸۳] برک بژمرده شود [۱۱۷۸۴] این نوع اول بود. باز اکر برک بریزد این نوع دیگر بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۲

و کر [۱۱۷۸۵] آب دهی آن درخت را باز دیگر باره آن برکها بژمرده راست شود و کر [۱۱۷۸۶] برک ریخته بوذ و شاخ سبز بوذ بوذ کبرک [۱۱۷۸۷] دیگر باره براید [۱۱۷۸۸]، و آن بیشین نوع اول بوذ و این [۱۱۷۸۹] نوع ثانی بوذ، باز اکر شاخ خشک شود بیش حیلہ نبوذ. باز جالینوس مثل [۱۱۷۹۰] بجراغ آوردست [۱۱۷۹۱] کفت بجراغ‌دان سه جیز [۱۱۷۹۲] بوذ: یکی روغن [که] [۱۱۷۹۳] بجراغ‌دان اندر بوذ و دیگر این روغن [۱۱۷۹۴] که بلیته را تر کرده بوذ و بلیته اندرو بوذ و سدیکر تنه‌ی بلیته بوذ [۱۱۷۹۵] کی از بنه بوذ. اکر روغن که بجراغ‌دان اندرست سبری کردد بر مثال رطوبه [۱۱۷۹۶] المنبئه [۱۱۷۹۷] فی الاعضا بوذ جن بجراغ‌دان باز روغن کنی حال تمام [۱۱۷۹۸] شود [۱۱۷۹۹] دیگر باره بی هیچ نقصان، (f. ۷۲۵) باز اکر این روغن که اندر بلیته بوذ سبری شود این [۱۱۸۰۰] بر مثال رطوبه [۱۱۸۰۱] القریبه الی الجمودست [۱۱۸۰۲] جن بلیته را تر کنی جراغ تازه کردد و زنده و این نوع دیگر مست [۱۱۸۰۳]، باز اکر بلیته باک بسوزد بیش حیلہ نماند و هیچ زنده نماند جراغ و این رطوبه [۱۱۸۰۴] الماسکه للاعضاست و این سدیکرم بوذ.

اکنون بسنده کنم ازین مثالها و بعلاج باز کردم [۱۱۸۰۵]، و جنانک این تب از بس حمی یوم آید یا از بس حمی عفتی هم‌جنین نیز علاج او دو کونه بوذ:

اگر این تب از بس حمی یوم آمده بوذ و با او تبی دیگر نبود صفرائی یا بلغمی یا شطر العب [۱۱۸۰۶] یا ربع یا انک ربع کم بوذ اینجا یا این

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۳

تب [۱۱۸۰۷] یا دیگری از تبها مرکب [۱۱۸۰۸] از عفونت اخلاط [۱۱۸۰۹] آمده بود چه تنها دق [۱۱۸۱۰] بوذ، علاج او بدین صفت بوذ: جن حمی یوم سه روز بداشت وز [۱۱۸۱۱] بس سه روز تن کرم بوذ نه سخت کرم و با او عرضی نبوذ از اعراض حمیات عفتی،

و دم زدن عظیم نبوذ و نبض عظیم نبوذ و شتابی و سوزشی نبوذ و زفان سیاه نبوذ، و لکن کرمی بوذ یکسان آرمیده و بیمار را لاغر کند و نوبتی ندارد اکنون این حال را دق خوانند، بخاصه جو [۱۱۸۱۲] از غذا خوردن تن بیمار کرم تر گردد جنانک یاذ کردم، اکنون [۱۱۸۱۳] اگر لاغری بسیار نیست و گوشت بجای است علاج بدیدرذ. بس اگر سخت لاغر شده است [۱۱۸۱۴] جنانک بیوندها استخوان بدید آمده است و سینه خشک [شده] [۱۱۸۱۵] و شکم جن ناوه کشته و بوست [۱۱۸۱۶] خشک شده جنانک بوست بدید بوذ و استخوانها بس اکنون این علاج نبیدرذ، بس اگر متوسط است اندر میان این دو حال [۱۱۸۱۷] اکنون ممکن بوذ که این علاج بدیدرذ و این ممکن یا اقلی بوذ یا اکثری یا متساوی، و این باندازه لاغری بوذ، اگر نیک لاغر کشته بوذ (f. ۸۲۵) و لکن بغایت لاغری نرسیده بوذ [۱۱۸۱۸] این ممکن اقلی بوذ، و کر [۱۱۸۱۹] اندکی لاغر کشته است این ممکن اکثری [۱۱۸۲۰] بوذ، و کر [۱۱۸۲۱] این لاغری متوسط است این ممکن متساوی بوذ [۱۱۸۲۲]، و ممکن اکثری آن را خوانند که بیشتر ازین بیماران بهتر شوند و کمتر هلاک شوند، [۱۱۸۲۳] و ممکن اقلی آن بوذ که بیشتر هلاک شوند [۱۱۸۲۴] و کمتر به شوند، و ممکن متساوی آن بوذ که هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۴

به شدن [۱۱۸۲۵] و هلاک شدن هر دو برابر بوذ نه این بیش بوذ [۱۱۸۲۶] نه آن [۱۱۸۲۷].

اکنون آغاز معالجت از ترطیب باید کردن و ترطیب هم بخوردن اندر بوذ و هم باآزن اندر نشستن و [۱۱۸۲۸] روغنها مالیدن [۱۱۸۲۹]، و باید تا دایم [۱۱۸۳۰] کشکاب خوردن این مردمان و [۱۱۸۳۱] باز جن دانند کی کشک آب از معده فروگذشت، اکنون غذا خوردن از ماهی شیم روزی [۱۱۸۳۲] بریان کرده و اگر خوردنی [۱۱۸۳۳] آرزو آید سباناخ خوردند [۱۱۸۳۴] بروغن بادام یا رشته کند و [۱۱۸۳۵] نیمانیم بابرک بکار برده بوند با روغن بادام یا کنکاو و کدو، و کر میوه خواهند [۱۱۸۳۶] خیار و خیار بادرنگ و خاصه مغز خیار بادرنگ [۱۱۸۳۷] کبا شکر بخوردند [۱۱۸۳۸]، و هر روزی بکرما به اندر آیند و باید تا بکرما به آبن ساخته بوذ بنزدیکی در کرما به تا هوای کرم کرما به ایشان را زیان ندارد و تحلیل نکند و باید تا بکرما به بیش از غذا خوردن اندر آید و کر [۱۱۸۳۹] یک بار دیگر سبس غذا خوردکی اندر آید نیز صواب بوذ و بسیار نباشد اندر کرما به جی بدان مقدار باشد که بوستشان بفرغذ و تر گردد، جنانک سبزی فروش [۱۱۸۴۰] سبزی خویش [۱۱۸۴۱] آب زند تا آن سبزی وی تازه باشد، جن بیمار [۱۱۸۴۲] تازکی برکرفت باید تا زوذ از کرما به بیرون آید و روغن بنفش اندر مالذ بخویشتن تا آن تری که از آب یافته است با وی بماند و باید تا جامه اندر کرما به بیرون کند (f. ۹۲۵) و همان جا اندر بوشد [۱۱۸۴۳]، و باید تا خانه [۱۱۸۴۴] بکرما به نزدیک بوذ، و باید تا اندر آن آبن که او نشیند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۵

کشک جو و بنفشه بخته بوند و جوشیده تا ازین آب ورا منفعت بوذ یا برک بید و رنده کدو، و [۱۱۸۴۵] باید تا بکرما به بمحفه آید تا ورا رنج رفتن نبوذ و بباز آمدن [۱۱۸۴۶] هم جنین بوذ، و خانه ورا [۱۱۸۴۷] خوش بوی کرده بوند، اگر تابستان بوذ خانه او [۱۱۸۴۸] خنک بوذ و برک بید و نیلوبر بسیار نهاده و آنکاه بر سینه وی صندل و کلاب و کافور سرد کرده [۱۱۸۴۹] بیخ [۱۱۸۵۰] برنهد و این آن وقت بوذ که طعام از معده او فروذ آمده بوذ و بیش از غذا نیز شاید که این جنین کند و هر باری که کرم گردد بردارند و دیگری سرد کرده [۱۱۸۵۱] برنهد جنانک بیمار خنکی وی بداند و سردی آن تا دل وی [۱۱۸۵۲] برسد، باز اگر رنج بود و فرزه کند زوذ [۱۱۸۵۳] بردارند و چیزی کرم برنهد [۱۱۸۵۴] آنجا از آن سبس، و جن خشک شود باز دیگر [۱۱۸۵۵] باره تر کنند و سرد نکنند [۱۱۸۵۶] بهر حال جنانک فرزه کند، و کر [۱۱۸۵۷] سخت کرم گردد اکنون روغن بنفش تازه و کر نیابی روغن [۱۱۸۵۸] دانهی کدو تازه با اندکی جلاب بخورد و بخسبد بجائی [۱۱۸۵۹] خنک و خویشتن بوشیده [۱۱۸۶۰] بجامهء [۱۱۸۶۱] سبک و نیک جهد کند تا بخواب اندر روز، و باید تا هیچ اندیشه ندارد و فکرت دراز نه کند وز [۱۱۸۶۲] بیداری حذر کند نیک هر جند بتواند، وز [۱۱۸۶۳] جماع دور بوذ و هیچ حرکت نکند البته و بجای کرم نباشد، و کر تب کرم بوذ هر سحرگاهی قرص کافور

خورد با شراب سیب بشکر کرده، و هر بامدادی بوقت برآمدن افتاب کشکاب خورد بروغن بادام و شکر، و باز غذا نیم روز آن کدو دارد با سبناخ جنانک کفته‌ام، و بوقت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۶

خواب لعاب اسبغول خورد و جلاب، و جهد کند تا سینه را (۰.۳۵ f) خنک دارد [۱۱۸۶۴] تا بتواند، و طعام بسیار نخورد و بر معده باز نیفکند و آنج بیگ بار خواهد خوردن به دو بار خوردن خاصه بتابستان و آب سرد خوردن و لکن [۱۱۸۶۵] اندک اندک خورد و بر کرسکی و جشنکی صبر نکند وز [۱۱۸۶۶] هرج کرمی و خشکی کند حذر کند.

و آن کس که بغایت لاغر نرسیده است که ممکن متساوی بوذ یا اقلی، علاج او هم این بوذ الا- آنک بیشتر جهد باید کردن و [۱۱۸۶۷] مقاومت باید کردن جندانک بروزی دو سه بار بکرما به اندر آید [۱۱۸۶۸] هر باری کشکاب خورده، و نگاه دارد تا بجائی [۱۱۸۶۹] نباشد اندر کرما به [۱۱۸۷۰] که خوی آیدش، و هر باری [روغن] [۱۱۸۷۱] اندر خویشتن مالذ [۱۱۸۷۲] و نیک نگاه دارد تا از قوت تن [۱۱۸۷۳] نگاهد، وز [۱۱۸۷۴] هوای کرم حذر کند نیک، و بکرما به بدن همی باید اندر آمدن تا بازن اندر تواند نشستن بدن صفت که [۱۱۸۷۵] یاد کرده‌ام [۱۱۸۷۶] تا تن او تر کردد بیشتر، وز [۱۱۸۷۷] بس آبزین بروغن بمالذ تا آن تری با وی [۱۱۸۷۸] بماند، و اگر بدین کرما به حوض بوذ و بدن حوض آب [۱۱۸۷۹] سرد بوذ این بیمار را بیکی جادر اندر نهند و بدن حوض فرو زنند یک بار جندانک ورا زیان ندارد و زود از آنجا برکشند [۱۱۸۸۰]، بس اگر بیمار قوی بوذ و [۱۱۸۸۱] کوید من شاهنم و اندرو بغلتم روا بوذ [۱۱۸۸۲] و باز از [۱۱۸۸۳] آنجا بیرون آید و بازن اندر آید بیش بدو ساعت، و آب آبزین بدن صفت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۷

بوذ کیاذ کردم جند بار اندرو جوشیده نیلوبز و بنفشه و کل [۱۱۸۸۴] و آنج بدین ماند، و [۱۱۸۸۵] باز اگر وقت زمستان بوذ بجائی [۱۱۸۸۶] باشند بی دوز و جامه‌ها کرم دارند [۱۱۸۸۷] و سبک جو مرغکی اعنی حواصل با بنبه نو نهاده [۱۱۸۸۸] و اکنون آن ضمادها خنک نباید چه هوای خنک بدم زدن [۱۱۸۸۹] بجای آن همه بایستد [۱۱۸۹۰] و نیز بیشتر و سر بوشیده دارد تا زکام نکیردش [۱۱۸۹۱] و جهد خواب کند، (۰.۳۵ f) و کر روز دراز بوذ [۱۱۸۹۲] بازن سه بار [۱۱۸۹۳] اندر آید و بینی را بروغن دانه کدو جرب دارد جنانک بینفشه یا نیلوبز برورده بوند [۱۱۸۹۴] آن دانه کدو را و کر خشکی بسیار بوذ شیر بز از بستان [۱۱۸۹۵] بر سر بیماری بجوشند [۱۱۸۹۶] و کر شیر کاو بوذ روا بوذ نیز و کر به آب بزین شیر آمیزند روا بوذ و نیک آید و باز روغن بنفش و روغن نیلوبز بخویشتن اندر مالذ و کر کرمی بسیار نبوذش اندکی شراب سیدرنک با آب سرد بیامیزد [۱۱۸۹۷] از آب جندانکی که او [۱۱۸۹۸] طعم شراب را ببوشاند و زو [۱۱۸۹۹] بخورد روا بوذ بس اگر کرمی ظاهر بوذ [۱۱۹۰۰] جلاب خورد با آب سرد و نیک نگاه باید داشتن تا شکم ایشان نکشاید بس اگر بکشاید باقراص طباشیری کبا دوغ تازه بخورد علاج کند و بجای کشک آب دوغ تازه خوردن از وی گرفته تمام تا هیچ قوت روغن آنجا نمانده بوند [۱۱۹۰۱] این دوغ با کاک خشک بخورند [۱۱۹۰۲] صواب آید و کر شراب سیب [۱۱۹۰۳] ساده بخورند [۱۱۹۰۴] نیک آید بجای آب و نیک جهد باید کردن [۱۱۹۰۵] مر لاگران را و آن کسها را کی آب ایشان زیتی بوذ یا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۸

با صفایح بود یا جن موی و ریسمان [۱۱۹۰۶] اندرو بدید آمده بوذ [۱۱۹۰۷] بیاب سرد کردن شکم و سینه و دل [۱۱۹۰۸]. و باز آن کسها را کی لاغری نبوذ و کرمی نیک نبوذ علاج بشیر باید کردن [۱۱۹۰۹] وز [۱۱۹۱۰] همه موافق تر شیر زنی بوذ کی آن زن جوان بوذ و تندرست [۱۱۹۱۱] وز شوی دور باشد [۱۱۹۱۲] و غذا کشک و سبناخ خورد و گوشت کبک و تیهو و دراج و فاخته و جوژه، و [۱۱۹۱۳] باز از بس این شیر زنان شیر خر به بوذ [۱۱۹۱۴] و باید تا خر جوان بوذ و سیدرنک بوذ و شکم او نه سخت بوذ و نه نرم و علف [۱۱۹۱۵] کدهد کشک خورد [۱۱۹۱۶] و کشنیز تر و سبناخ و کسنی و کوم [۱۱۹۱۷] کبر لب جوی بوذ و برک نی

تر و تاک رز و آنج بدین ماند (f. ۲۳۵)، و باز از بس شیر خر [۱۱۹۱۸] شیر کاو، و ایشان را هم ازین گونه علفها دهند [۱۱۹۱۹]، و باید تا از شیر بز [۱۱۹۲۰] بر حذر باشند [۱۱۹۲۱] از قبل دو چیز را یکی تا اندر معده بنیر نکرده و [۱۱۹۲۲] نه خسبد [۱۱۹۲۳]، اگر اندکی شکر با شیر بخورد ایمن گردد از بنیر کشتن، و باز آن دیگر خصله [۱۱۹۲۴] استحالته شیر بود و عفونت بد رفتن او و علامات این آن بود که گرمی تب تیزتر گردد آنکاه چون جنین بود شیر نباید خوردن و بیاید دانستن کباب تب دق تبی دیگرست هر چند کنوبه نکند همی از حمیات دایمه و این بباب آن حمیات دیگر یاد کنم و با همین نیز ببول بنکرد و بنبض و تشنکی [۱۱۹۲۵] و بدم زدن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۶۹

[و بحال تشنکی] [۱۱۹۲۶] جن این احوال زیادت بیند کمان بر خیزد [۱۱۹۲۷] بدل شیر دوغ تازه خورد و اقراص طباشیر و کشکاب سخت دارد بهر حالی کباشد و کر نتواند [۱۱۹۲۸] شکم آرد بشراب آلو و ترنکین تا آن عفونات کم گردد و نشان این آن بود کی اعراض کم گردد و خاصه آن هنگام که طبع سخت بود اینک حیلۀ [۱۱۹۲۹] تدبیر اصحاب دق [۱۱۹۳۰] این بود، و [۱۱۹۳۱] باز اگر لاغرانی را علاج کنی آن لاغرانی تمام را، و هر چند امید نداری صحت را برین [۱۱۹۳۲] کونه باید کردن. بگیری گوشت سرخی از کردن بزغاله مقداری و [۱۱۹۳۳] اندک نمک بدو برافکنی و فرخاوک [۱۱۹۳۴] کنی و باز بدیک سنکین اندر کنی و باتش برنهی و جندان بداری تا [۱۱۹۳۵] از [۱۱۹۳۶] گوشت آب بیرون آید آنکاه آن آب را از آن گوشت بیالائی [۱۱۹۳۷] بتنک [۱۱۹۳۸] موین [۱۱۹۳۹] باز با آن آب نیم جند او آب سیب ترش [۱۱۹۴۰] یا آب آبی ترش یا ترش شیرین یار کنی و هم جند ربع این آب گوشت سیکی [۱۱۹۴۱] سبید و بروایتی دیگر هم جند عشر آن آب گوشت یار کنی باز دیگر بار باتش [۱۱۹۴۲] برنهی [۱۱۹۴۳] و بجوشانی و بدهی تا با کاک کوفته جن سرمه بخورد، و بفرمائی [۱۱۹۴۴] تا سینه کبک بخاید (f. ۳۳۵) و سینهی تدر و [۱۱۹۴۵] آب وی فروبرد و ثفل او برون [۱۱۹۴۶] اندازد دایم صواب آید و بیراهن [۱۱۹۴۷] صندلی [۱۱۹۴۸] بود [۱۱۹۴۹] و بیش او عود خام سوزند و بیش روی او کلهای خوش بوی دارند و [۱۱۹۵۰] کردنها کنند و کباب تا آن بوی [۱۱۹۵۱] باو [۱۱۹۵۲] رسد و اگر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۰

سرهای بریان و آکنج گرم بیش ایشان [۱۱۹۵۳] بکافند تا آن [۱۱۹۵۴] بوی بایشان رسد سخت صواب آید [۱۱۹۵۵] و کر بتوانند گوشت آبه بمرغ بخورند و کر [۱۱۹۵۶] اندکی شراب سبید با کاک بتوانند خوردن [۱۱۹۵۷] و گرمی نکند صواب آید [۱۱۹۵۸] و نباید کتو بدین معالجت بزدلی کنی که این آن مردمان بوند کی اگر تو بجای مانی بمیرند تو باری جهد [۱۱۹۵۹] خویش بکن و آنج [۱۱۹۶۰] حق بجشکی آید بکزار.

باز آن تب دق کباب تبی دیگر بود از تبها عفتی من علاج او بدید کردم انجا که استحالته شیر کفتم و لکن اکنون جداگانه دیگر باره بگویم [۱۱۹۶۱] تا شک بر خیزد باید تا بنکری که به هیچ وقت تبی دیگر نوبه همی دارد [۱۱۹۶۲] جن نوبه دیدی آنکاه ورا از شیر [۱۱۹۶۳] دور داری و بجوئی [۱۱۹۶۴] تا آن کدام تب است اگر صفرائی [۱۱۹۶۵] بود علاج کنی بشراب کل و شراب الو [۱۱۹۶۶] حقنهای نرم تا آن مایه کم شود آنکاه بعلاج دق باز کردی یا آنک با این [۱۱۹۶۷] هم کشکاب دهی [۱۱۹۶۸] و لعاب اسبغول و هم تدبیر او ترطیب [۱۱۹۶۹] کنی چنانک یاد کردم.

باز اگر مایه بلغمانی بود و تب نوبه و اعراض بلغمی دارد، با کشکاب [۱۱۹۷۰] کلنکین [۱۱۹۷۱] برافزائی و بدین حقنهای [۱۱۹۷۲] نرم تخم معصفر بفرزائی و کر بتوانی با کشکاب بیخ رازیانه و کرفش بفرزائی و کر بتوانی ان طیبخ که من [۱۱۹۷۳] ورا طیبخ شکاع نام کرده ام بدهی، و [۱۱۹۷۴] بسیار نباید این بیخها [۱۱۹۷۵] بمقدار عفونت [۱۱۹۷۶] بلغم باید [۱۱۹۷۷] [۱۱۹۷۸]

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۶۷۰

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۱

و جن نوبه [۱۱۹۷۹] کم شد آنکاه بکلنکین کهن بسنده کنی و با همین از علاج دق دست باز نداری جه همان علاجها [۱۱۹۸۰] کیاذ کردم [۱۱۹۸۱] نگاه داری و کر بر تو آن راه دشوار شوذ نخست علاج (۴.۴۳۵) دق کنی [۱۱۹۸۲] و باز دیکر باره [۱۱۹۸۳] علاج تب بلغمیه - الدایمه و من بیاب تب بلغمی یاذ کنم تا دوباره نکرذ.

و هم جنین اکر تب غب بوذ علاج غب الدایمه کنی و بهیج حال دست باز نداری از علاج دق، و باز استاذان بیشین مرین تب غب را [۱۱۹۸۴] اعنی تب دق بوذ کبا [۱۱۹۸۵] تبی دیکر بوذ علاج بکشکاب کردند کبا سرطان نهری جوشانیده بوند [۱۱۹۸۶] و سرطان را بکیرند تازه و [۱۱۹۸۷] بایها و دستها و انیاب او [۱۱۹۸۸] بیرون اندازند و باز بکافند [۱۱۹۸۹] و باز به آب و نمک و خاکستر بشویند تا [۱۱۹۹۰] آن زهومت وی بروذ باز با کشکاب بجوشانند [۱۱۹۹۱] کشک جو را نیم کوفته کنند و [۱۱۹۹۲] جند او شانزده بار آب برافکنند و این سرطان را بدو اندر افکنند [۱۱۹۹۳] و جندان بجوشانند تا بقوام جلاب کردذ و باز ببالیند و آنکاه ازین کشکاب با سرطان جوشیده بدهند و من این [۱۱۹۹۴] معنی نه دانم همی و بولس [۱۱۹۹۵] بکتاب [۱۱۹۹۶] خویش می کویذ کی سرطان بدان دهند تا استحالت نکند بعفونت و اخلاط عفن نفزاید اینک معنی اینست و استاذ گفتی [۱۱۹۹۷] اکر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۲

سرطان نیابد بایجه بره باید داذن [۱۱۹۹۸] و کر نیابد کدو [۱۱۹۹۹]. اینک علاج این تب برین [۱۲۰۰۰] کونه بوذ و من استقصا نکردم [۱۲۰۰۱] بدین باب. باز علاج دق بی تب جالینوس گفته است کی شیر کاو باید دادن و انگین تا به شوذ. باز استاذان دیکر جنین گفته اند کی انکین [۱۲۰۰۲] شقاقل برورده باید داذن و انکین ترنج برورده [باز انکین زنجبیل برورده] [۱۲۰۰۳] جن لختی به شوند ازین بروردها بخورند و باز از بس آن شراب با اب [۱۲۰۰۴] بیامیزند و بخورند [۱۲۰۰۵] و غذا شوربا دارند [۱۲۰۰۶] و گوشت آبه کبدو دارچینی [۱۲۰۰۷] افکنده بوذ باز جن قوی تر کردند دنید مشک خورند [۱۲۰۰۸] یا [۱۲۰۰۹] تریاق بزرک یا مشرودیطوس، و بآب زن اندر نشیند که اندرو بابونه و اکلیل الملک جوشیده بوذ و مرزنکوش، (۵.۳۵) f و بیش ایشان عود سوزند و مشک [۱۲۰۱۰] و ندّ عبری [۱۲۰۱۱]، و آن حقنه کبیاب نقصان باه یاذ کردم [۱۲۰۱۲] بکار دارد سه روز دمامد حقنه کنند [۱۲۰۱۳] و باز بنج روز بجای مانند تا آن وقت کی گوشت کیرند، [۱۲۰۱۴] و باندامها اندر مالند [۱۲۰۱۵] روغن بان و روغن یاسمین و روغن سوسن، و هر بامدادی یکجند خایه نیمرشت بخورند [۱۲۰۱۶] وز بس آن بدو ساعت اندکی [۱۲۰۱۷] شراب بخورند و باید تا شراب کهن نبوذ تا درد سرشان نکند، اینک بدین [۱۲۰۱۸] کونه بوذ علاج این تبها.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۳

فی الحمیات العفنیة [۱۲۰۱۹]

اکنون از جنس سدیکر از حمیات سخن کویم و این جنس حمیات عفنی بوذ، و اخلاط اندر تنهء ما چهار بوذ: یکی خون و دیکر صفرا و سدیکر سودا و چهارم بلغم، وز [۱۲۰۲۰] بوسیدن این چهار خلط هشت کونه تب آید: چهار کونه آنک و رافترت بوذ و چهار کونه آنک و رافترت نبوذ [۱۲۰۲۱]، و سبب این تبها کورا فترت نبود اعنی دایمه [۱۲۰۲۲] بوذ آن بوذ که آن خلط کهمی ببوسذ اکر برکها اندر بوذ و باجواف رکها اندر ببوسذ این تب دایمه ایذ و [۱۲۰۲۳] و رافترت نبوذ، و [۱۲۰۲۴] باز اکر این خلط بیرون از رکها ببوسذ اعنی بعضلات [۱۲۰۲۵] این تب رافترت بوذ و نوبت بوذ [۱۲۰۲۶] و دایمه نبوذ جه دایره بوذ، و سبب این آن بوذ [۱۲۰۲۷] کتا [۱۲۰۲۸] دیکر بار این خلط از اجواف عروق بیرون نیاید نه ببوسذ و تا نبوسذ تب نیاید: و باز جن خلط اندر اجواف رکها ببوسذ خون کرم کردذ از عفونت این خلط، جن این خلط تحلیل بدیرذ و عفونت او بکدرذ [۱۲۰۲۹] آن [۱۲۰۳۰] خون کرم بمانذ تا آنکاه کی دیکر باره این خلط همی خواهدذ [۱۲۰۳۱] بوسیدن باجواف عروق گرد آید و ببوسذ باین سبب این تب دایمه آید.

و بدانک از کرم کشتن [۱۲۰۳۲] خون [۱۲۰۳۳] یکی تب اید نام وی سوناخوس، [۱۲۰۳۴] (f. ۶۳۵) اعنی تب خونی، و این تب خونی دو گونه بود: یک گونه از کرم کشتن خون بود و دیگر گونه از بوسیدن خون، و این تب کی از کرم کشتن خون آید هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۴

[۱۲۰۳۵] بود کجهار [۱۲۰۳۶] روز بدارد، و من یاد کنم این تب را انجا که تب سوناخوس [۱۲۰۳۷] یاد کنم. اکنون دو تب از خون آید یکی دموی [۱۲۰۳۸] کخون [۱۲۰۳۹] از بیرون [۱۲۰۴۰] اجواف رکها بوسد و این آن تبها بوند کتابع [۱۲۰۴۱] اورام بوند [۱۲۰۴۲]، و دیگر سوناخوس بود که خون اندر اجواف رکها [۱۲۰۴۳] بوسد و این تب دو گونه بود جانک یاد کردم، وز [۱۲۰۴۴] صفرا دو گونه تب آید یکی غب الدایمه که عفونت صفرا باجواف رکها بو و یکی غب لایره که صفرا بیرون از اجواف رکها بود و بیرون [۱۲۰۴۵] بوسد، وز [۱۲۰۴۶] بلغم دو گونه تب آید یکی بلغمیه الدایمه کی بلغم اندر اجواف عروق بوسد و [۱۲۰۴۷] دیگر بلغمیه الدایره که بلغم بیرون از اجواف عروق بوسد، وز [۱۲۰۴۸] سودا دو گونه تب آید یکی ربع الدایمه کسودا اندر اجواف عروق بوسد و دیگر ربع الدایره کی سودا بیرون از [۱۲۰۴۹] اجواف عروق بوسد، اینک هر هشت [۱۲۰۵۰] بدین قیاس بود.

و بدانک این تبها یک با دیگر ترکیب بدیرند و ترکیبها ایشان سه گونه بود: جانک ترکیب بدیرد تبی دایمه با تبی دایمه، ترکیب بدیرد با تبی دایره، یا تبی دایره ترکیب بدیرد با تبی دایره دیگر [۱۲۰۵۱]، و اکنون بدیگر لون ترا باز نمایم تا معلوم کرد [۱۲۰۵۲] کویم اگر هر دو تب از یک خلط بوند جانک صفرائی بوند اعنی غب بوند کویم هر دو از یک جنسند [۱۲۰۵۳] اعنی هر دو صفرائی اند یا بلغمانی یا سودائی جن حال این جنین بود کویم هر دو متفقاند بجنس، هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۵

و کر [۱۲۰۵۴] این دو تب که همی ترکیب بدیرند [۱۲۰۵۵] دایمه بوند کویم متفقند بنوع، و کر دایره بوند [۱۲۰۵۶] هم کویم [۱۲۰۵۷] متفقند بنوع. اکنون این قانون یاد دار [۷۳۵. f] تا [۱۲۰۵۸] اگر غب الدایره با غب الدایره ترکیب بدیرد نوبت تب [۱۲۰۵۹] هر روزی اید مانده تب بلغمی کویم هر دو متفقاند [۱۲۰۶۰] هم بجنس و هم بنوع [۱۲۰۶۱] اعنی هر دو صفرائی اند و هر دو دایره اند، باز اگر غب الدایمه با غب الدایره ترکیب بدیرد کویم هر دو متفقاند بجنس [۱۲۰۶۲] متفقاند بجنس [۱۲۰۶۳] مختلف اند بنوع اعنی هر دو صفرائی اند و لکن یکی [۱۲۰۶۴] دایمه است و یکی دایره، و سودائی و بلغمانی هم برین قیاس دان، باز اگر غب الدایره ترکیب بدیرد با بلغمیه الدایمه یا غب الدایمه با بلغمیه الدایره کویم هر دو مختلف اند هم بجنس و هم بنوع اعنی یکی دایمه [۱۲۰۶۵] و یکی دایره [۱۲۰۶۶] و یکی صفرائی است و یکی بلغمی [۱۲۰۶۷]، بس اگر ترکیب بدیرد غب الدایمه با بلغمیه الدایمه یا غب الدایره با بلغمیه الدایره کویم هر دو متفقاند بنوع لکن [۱۲۰۶۸] مختلف اند بجنس اعنی هر دو دایمه اند یا دایره و لکن [۱۲۰۶۹] یکی صفراوی است و یکی بلغمی [۱۲۰۷۰]، و این چهار گونه بود:

یا هر دو متفق بوند هم بجنس و هم بنوع، یا هر دو [۱۲۰۷۱] مختلف بوند هم بجنس و هم بنوع، یا هر دو متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع، یا هر دو مختلف بوند بجنس متفق بوند بنوع، و شطر الغب ازین شمار بود کترکیب [۱۲۰۷۲] بلغمی هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۶

دایمه با غب دایره و آن دیکران همه شطر الغب بوند و لکن غیر خالص بوند، و هرج من ترکیب این دو تب کفتم بدان تبها دیگر همان آید اعنی ترکیب ربع و غب و ترکیب بلغمی و ربع و [۱۲۰۷۳] دموی و [۱۲۰۷۴] غب و دموی و بلغمی و دموی و ربع، و بود کبر همین قانون چهار بر یک جای کرد آیند اعنی بلغمیه الدایمه و غب الدایمه و ربع الدایمه و دموی الدایمه، و بود که این هر چهار دایمه بوند، و بود کی دایره بوند، و بود کبعضی دایمه بوند و بعضی دایره، [۱۲۰۷۵] وزین کدایمه بود [۱۲۰۷۶] نیز بود کی یکی دایمه بود و سه دیگر دایره، [۸۳۵. f] و بود کی یکی دایره بود و آن [۱۲۰۷۷] سه دیگر دایمه، و بود کی دو دایمه بود و دو

دایره، و این دو گونه کی اکنون دایمه امده است [۱۲۰۷۸] بدان قسم دیگر دایره آید یا آنک دایره آمده است [۱۲۰۷۹] بدان قسم دیگر دایمه آید، و بوذ کی این حال سه جنس بوذ کترکیب بدیرذ خونی با بلغمی و سودائی یا خونی با صفرائی و بلغمی یا خونی با صفرائی و سودائی، و این هر سه یا بنوع یکی بوند یا مختلف بوند [۱۲۰۸۰] بنوع [۱۲۰۸۱]، اعنی هر سه دایمه بوند یا بعضی [۱۲۰۸۲]، و بوذ کی دو دایمه بوند و یکی دایره، یا یکی دایمه بوذ و دو دایره، و این بدو گونه بود آنک بدین قسم دایمه آمدست بدان قسم دیگر دایره آید، یا آنک بدان قسم دایره آمده است [۱۲۰۸۳] بدین قسم دایمه آید، یا هر سه دایره آیند، و بدانک سه تب ربع الدایره کرد آیند تا مانده تب بلغمانی [۱۲۰۸۴] کردذ که هر روزی [۱۲۰۸۵] یک تب بیاید، و بدانک [۱۲۰۸۶] ترکیب دو غب مانده تب بلغمانی آید [۱۲۰۸۷] تا [۱۲۰۸۸] هر روزی یک تب آید،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۷

و بدانک از ترکیب دو ربع یکی تب آید مانده غب و مانده تب بلغمی تا دو روز تب آید و یک روز نیاید تا این [۱۲۰۸۹] دو روز که تب آید هر روزی [۱۲۰۹۰] بنداری بلغمیست و آن روز کنیاید بنداری غب است.

و من یکی حیلہ کنم تا ترا معلوم کردذ، خطها کشم بشمار روزها و سر خطها بریوندم جانک [۱۲۰۹۱] نوبه‌ی غب بوذ و نوبه‌ی ربع تا ترا معلوم کردذ [۱۲۰۹۲] اینکه من همی کویم، و اکنون بر مثال غب خطها کشم و [۱۲۰۹۳] این آنست [۱۲۰۹۴]: [۱۲۰۹۵] اینک یک روز تب آید و یک روز نیاید و آن روزها [۱۲۰۹۶] کتب آید من سره‌اء آن [۱۲۰۹۷] بر بیوستم تا تو بدانی، باز اگر دو غب آید همه خطها را [۱۲۰۹۸] سر بیوسته بوذ بدانک دو روز دیگر نوبه [۱۲۰۹۹] دارد و آن دو روز دیگر نوبه [۱۲۱۰۰] و خطها این‌اند:

[۱۲۱۰۱] یکی نوبه [۱۲۱۰۲] را (f. ۹۳۵) نشان الف است و دیگر نوبه [۱۲۱۰۳] را نشان نقطه، اینک بدید آمد کز ترکیب دو غب نوبه [۱۲۱۰۴] تب بلغمی آید. باز از کرد آمدن سه ربع یکی تب آید مانده تب بلغمانی آن بدین قیاس بوذ [۱۲۱۰۵] یکی خط کشیدم تا بدانی: اینک جو یکی [۱۲۱۰۶] ربع بود بدین قیاس بوذ کی یک روز آید و دو روز نه جانک سرها خط [۱۲۱۰۷] همی نمایذ ترا. باز اگر دو ربع آید سرها خطها مختلف آیند و آن اینست: [۱۲۱۰۸] اینک بدید آمد که [۱۲۱۰۹] از دو ربع یکی نوبه [۱۲۱۱۰] آید مانده بلغمی [۱۲۱۱۱] و مانده

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۸

غب و از کود آمدن سه ربع یکی تب آید مانده [تب] [۱۲۱۱۲] بلغمی برین مثال:

[۱۲۱۱۳] و سخن اندرین باب بسیارست و من این مقدار بسنده کنم.

و بدانک نوایب این تبها یا مبیانتین [۱۲۱۱۴] بوذ جانک یاد کردم، یا متواصلتین جانک یک نوبه [۱۲۱۱۵] بکدرذ و دیگر نوبه [۱۲۱۱۶] با او بیوسته [۱۲۱۱۷] بدید آید جن بیوستن تیغ کارد با دسته کارد، یا متشابکتین [۱۲۱۱۸] جانک یکی [۱۲۱۱۹] رسن تابی از ریسمان و [۱۲۱۲۰] بریشم و موی که اگر این سه را خواهی کیننی [۱۲۱۲۱] کاه ریسمان بینی و کاه بریشم [۱۲۱۲۲] و کاه موی، یا متمازجتین و این جنان بوذ کی کسی اب با سرکا برآمیزذ [۱۲۱۲۳] باعراض [۱۲۱۲۴] برآمیخته [۱۲۱۲۵] بیند اینک ترکیب حمیات بدین [۱۲۱۲۶] گونه بود: یا متبانتین آن بود که جون عرض [۱۲۱۲۷] یکی بکدرذ عرض دیگر بدید آید و میان این و میان آن زمان بوذ [۱۲۱۲۸]، باز متواصلتین آن بوذ که عرض یکی تب بکدرذ اعراض دیگر بدید آید و لکن میان ایشان زمان نبوذ، و متشابکتین [۱۲۱۲۹] آن بوذ که کاه عرض این تب بینی [۱۲۱۳۰] و کاه عرض آن تب دیگر، و متمازجتین آن بوذ که اعراض هر دو تب آمیخته بینی.

اکنون [۱۲۱۳۱] ازین بسنده کنیم [۱۲۱۳۲] و مشغول شویم (f. ۰۴۵) باعراض این تبها جدا جدا. نخست یاد کنم آن اسباب را کی اخلاط را بیوساند تا ته‌اء عفنی ارد. یکی سبب بسیاری این خلط بوذ، و دیگر آنک این خلط بمزاج خویش

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۷۹

نبوذ چه تر [۱۲۱۳۳] بوذ تا بیوسد، و سدیکر نقصان حرارت [۱۲۱۳۴] تا نتواند [۱۲۱۳۵] نکه داشتن و بیوساند، و چهارم تکاثف مسام و تلّز رکها [۱۲۱۳۶] تا تحلیل نیفتد، و دایم از تن ما فضول اخلاط ببالاید [۱۲۱۳۷]، فضول این هضم که اندر معده بود بغایط بیرون آید، و فضول ان هضم کی اندر جگر بوذ بیول ببالاید و بعضی سوی زهره رود و بعضی سوی سبرز، و فضول هضم سدیکر کی باندامها بود بمسام بیرون آید جن این فضول از تن بیرون [۱۲۱۳۸] نیایند این اخلاط بسیار کردند و جن بسیار کردند [۱۲۱۳۹] و بتن کرد آید و مستعد بوند مر کنده کشتن را و سببی [۱۲۱۴۰] دیگر با این یار کردذ جن عفونت هوا یا حرارتی [۱۲۱۴۱] دیگر بیرون از اعتدال یا حرکت نفسی یا [۱۲۱۴۲] بدنی و حرارت طبیعی قوی نبوذ آنکاه کنده کردذ و سبب کردذ مر تبها را، و آن بسیار کشتن اخلاط را سبب سابق خوانند و این دیگر را که با او یار کشت سبب بادی خوانند، و این عفونت اخلاط را که سبب تب اوست [۱۲۱۴۳] سبب و اصل خوانند جنانک یاذ کردم باول کتاب، و طعام خوردن بسیار نیز سبب کردذ مر بسیاری اخلاط را [و اسوذن بسیار و حرکت ناکردن نیز سبب کردذ مر بسیاری اخلاط را] [۱۲۱۴۴] اینک بدین کونه باید دانستن این باب را. اکنون جو [۱۲۱۴۵] خون بسیار کردذ و بیوسد ازو تب خونی آید [۱۲۱۴۶] و کر صفرا [۱۲۱۴۷] بیوسد [۱۲۱۴۸] ازو تب صفرائی [۱۲۱۴۹] آید، و کر بلغم بسیار کردذ و بیوسد ازو تب بلغمی آید، و کر سودا بسیار کردذ و بیوسد ازو تب [۱۲۱۵۰] ربع آید [۱۲۱۵۱]. جنانک یاذ کردم [۱۲۱۵۲] از تنهای ما چهار کونه فضول همی بیرون

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۰

آید براه [۱۲۱۵۳] مسام: یکی جن بخار [۱۲۱۵۴] اکرین بخار (۴.۱۴۵) اندر تن ما بماند وز مسام [۱۲۱۵۵] بیرون نیاید ازو تب خونی آید، و دیگر جو [۱۲۱۵۶] آب اکر از تن ما بیرون نیاید و انجا بماند ازو تبهاء [۱۲۱۵۷] بلغمانی آید، و سدیکر جو [۱۲۱۵۸] دوز اکر این اندر تنهاء [۱۲۱۵۹] ما بماند [۱۲۱۶۰] ازو تبهای صفرائی آید، و چهارم جن کرد و خاک [۱۲۱۶۱] اکر اندر تنهاء ما [۱۲۱۶۲] بماند ازو تبهاء سودائی آید.

و هشت علامت بوذ مر تبهاء عفنی را: یکی که این تب ناجاره از سبب سابق بوذ اعنی کثرت اخلاط، و دیگر از آغاز نوبتها این تبها کی با لرزه بوند یا با فرزه یا با سرما کاسره العظام [۱۲۱۶۳] بود یا برد مفرط مکر بتبهاء مطبقة [۱۲۱۶۴] کنبود، و سدیکر نبض رکها بدین تبها عفنی مختلف بوذ، و چهارم از کیفیت حرارت کسوزان [۱۲۱۶۵] و لذاع بود اندرین تبها عفنی و باز این حرارت تب دق و حمّی یوم سخت لذاع نبوذ [۱۲۱۶۶] و کرم [۱۲۱۶۷] و نبض نیز مختلف نبوذ، [و پنجم از نوایب که باز آیند باز بحمی یوم نوبه باز نیاید و حمی دق را نوبت نبوذ] [۱۲۱۶۸]، و ششم آن بوذ که باول بیماری بدین تبها بول خام بوذ و بدو اثر نضج نبود باز بحمی یوم بول بکردذ بسیار از بول طبیعی و بحمی دق بول دهنی بوذ، و هفتم از منتهای بیماری که منتهاء این بیماری [۱۲۱۶۹] جو [۱۲۱۷۰] صفرائی بوند یا خونی اعراض هول بوذ باحوری، باز اکر بلغمانی بوند [۱۲۱۷۱] و سودائی این اعراض بوند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۱

و لکن [۱۲۱۷۲] صعب [۱۲۱۷۳] نبوند و این بدان بوذ که کدشتن بیماری صفرائی یا بخوی بوذ اکر صفرا تنک بوذ یا باسهال اکر سطر بوذ یا بقی اکر صفرا معتدل بوذ بقوام، و نیز بگرد آمدن صفرا کی آنجا گرد آمدست، اکر باجواف رکها بوذ یا بمعده یا بروذکانی، باز کدشتن بیماری خونی برعاف بوذ یا بیرون آمدن خون از مقعد یا از رحم یا از انتقال این مایها اکر بیمار [۱۲۱۷۴] ضعیف بوذ و قوّت او دفع نتواند کردن یا از تن بیرون آید، و هشتم از انحطاط این بیماری کباخر نوبها [۱۲۱۷۵] (۴.۲۴۵) قوی کردذ، و این بیماریهای [۱۲۱۷۶] بلغمانی و سودائی بوذ که کدشتن [۱۲۱۷۷] این بیماریها بتحلیل بوذ و این آن بوذ [۱۲۱۷۸] بجمله کبقراط [۱۲۱۷۹] کفت کی بر بیماری دلیل هم بیماری بوذ و این آمدن نوایب و تعاقب ادوار بعضها علی بعض بوذ هر تبی را که ورا نوبه [۱۲۱۸۰] بوذ همان تب را فترت بوذ، و نوبه [۱۲۱۸۱] آن زمان را خوانند کتن کرم بود [۱۲۱۸۲] و تب آمده بوذ، و فترت ان زمان را خوانند کتن سرد بود [۱۲۱۸۳] و تب رفته بوذ، و این هر دو زمان را اعنی نوبه [۱۲۱۸۴] را و فترت را بیک جای دور خوانند، و

نوبه [۱۲۱۸۵] تب بلغمانی جن بغایت درازی بود هر ده ساعت بود و فترت [۱۲۱۸۶] او شش ساعت [۱۲۱۸۷] و تمامی دور او بیست و چهار ساعت [۱۲۱۸۸]، و بود که زمان فترت بفزاید و زمان نوبت بکاهد جندانک نوبت شش ساعت کرد و فترت هژده ساعت، و تب غب جن خالص بود دوازده ساعت بیش نبود و فترت او سی و شش ساعت [۱۲۱۸۹]، و بود که زمان نوبه [۱۲۱۹۰] بکاهد و زمان فترت بفزاید تا شش ساعت زمان نوبه [۱۲۱۹۱] بود و جهل و دو ساعت زمان فترت [۱۲۱۹۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۲

و تمامی دور او جهل و هشت ساعت [۱۲۱۹۳] بود، و کر [۱۲۱۹۴] غب غیر خالص بود [بود] [۱۲۱۹۵] که زمان نوبت بفزاید جندانک زمان نوبه [۱۲۱۹۶] جهل و دو ساعت کرد و زمان فترت شش ساعت و تمامی دور او [۱۲۱۹۷] جهل و هشت ساعت، و من اطراف [۱۲۱۹۸] یاد همی کنم و بود که میان [۱۲۱۹۹] این بود جندانک زمان نوبت بیست و چهار ساعت بود و زمان فترت بیست و چهار ساعت یا کمتر یا بیشتر و من [۱۲۲۰۰] باقصی [۱۲۲۰۱] غایت همی گویم تا تو آن دیگران را بدانی و غلط نکنی، و زمان نوبه [۱۲۲۰۲] ربع از شش ساعت اندر کیرد تا شست و شش ساعت [۱۲۲۰۳] و زمان فترت همین بود بدین قیاس از شش ساعت اندر کیرد تا شست [۱۲۲۰۴] و شش ساعت [۱۲۲۰۵] (f. ۳۴۵) و تمامی دور هفتاد و دو ساعت بود.

و سبب [۱۲۲۰۶] درازتر کشتن و کوتاه تر کشتن [۱۲۲۰۷] این نوایب بقول جالینوس دوازده سبب بود: شش مر دراز کشتن را و شش مر کوتاه کشتن را. یکی بسیاری خلط [۱۲۲۰۸] که زمان نوبه [۱۲۲۰۹] را بفزاید و دیگر قوام خلط کی غلیظ بود و سدیکر که لزج بود و چهارم کبمزاج سرد بود و بنجم کسماس تن و تنه [۱۲۲۱۰] رکها سخت بوند و ششم ضعف قوت دافعه که دفع نتواند کردن مر خلط را تا [۱۲۲۱۱] نوبه بدین سبب درازتر گردد [۱۲۲۱۲]. فاما آن شش سبب کی زمان را کوتاه کنند [۱۲۲۱۳] یکی اندکی خلط بود و دیگر گرمی مزاج خلط و سدیکر تنگی [۱۲۲۱۴] خلط و چهارم [۱۲۲۱۵] لزوجت خلط و بنجم تخلخل مسام و تخلخل تنه [۱۲۲۱۶] رکها تا مایها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۳

بیرون آیند و کم شوند و ششم [۱۲۲۱۷] قوت قوت دافعه که ورا از تن بیرون آرد تا [۱۲۲۱۸] نوبه کوتاه تر [۱۲۲۱۹] گردد، و جن مایه کم گردد آن نوبه [۱۲۲۲۰] سبب تر آید و کوتاه تر گردد باز اگر مایه افزون گردد نوبه [۱۲۲۲۱] بیشتر آید و درازتر گردد، باز اگر مایه تنک تر بود نوبه [۱۲۲۲۲] بیشتر آید و کر مایه سطرتر گردد نوبه [۱۲۲۲۳] سبب تر آید، باز اگر خلط [۱۲۲۲۴] گرم تر گردد نوبه [۱۲۲۲۵] زودتر آید و کر خلط سردتر گردد نوبه [۱۲۲۲۶] دیرتر آید، و کر مسام کشاده تر گردد نوبه [۱۲۲۲۷] زودتر آید و کر [۱۲۲۲۸] مسام تنک تر شود نوبه [۱۲۲۲۹] دیرتر آید و لکن درازتر آید، و کر سردتر [۱۲۲۳۰] گردد نیز درازتر آید، و کر قوت قوی گردد نوبه [۱۲۲۳۱] بیشتر آید و کوتاه تر آید، و کر ضعیف تر گردد نوبه [۱۲۲۳۲] سبب تر آید و درازتر آید [۱۲۲۳۳]، و با هر خلطی که صفرا بیامیزد نوبه [۱۲۲۳۴] آن تب بکاهد و با هر خلطی که بلغم بیامیزد نوبه [۱۲۲۳۵] آن تب بفزاید.

اکنون [۱۲۲۳۶] آغاز کنیم از [۱۲۲۳۷] اعراض هر تبی (f. ۴۴۵) و جدا جدا بگویم و آغاز از تب سوناخوس کنم، و بدانک هر نوبتی را چهار زمان بود: یکی زمان ابتدا بود مر نوبه [۱۲۲۳۸] را و این آن زمان بود که بیمار را لرزه یا فرژه یا سرما آغاز کند [۱۲۲۳۹] که همی گرم خواهد کشتن، باز دیگر زمان صعود نوبه [۱۲۲۴۰] بود و این آن زمان بود که بیمار گرم آغازد [۱۲۲۴۱] کشتن تا بدان [۱۲۲۴۲] وقت کتمام گرم گردد، و سدیکر که [۱۲۲۴۳] زمان انتها [۱۲۲۴۴] بود و این آن زمان بود کی تمام گردد و شتاب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۴

و بی آرامی و سوزش و تندی نوبت بغایت برسد، و چهارم [۱۲۲۴۵] انحطاط نوبت بود و این آن زمان بود کی گرمی تب نقصان بدیرد تا آن وقت کتمامی گرمی [۱۲۲۴۶] تب برود، و این چهار زمان بیماریها متفاوت بوند [۱۲۲۴۷]، بیماریها تیز و صفراوی [۱۲۲۴۸] زود کدر بوند، و اما بیماریها [۱۲۲۴۹] سودائی و بلغمائی [۱۲۲۵۰] درازتر دارد و دیرتر کدرد، و بود کی ابتداء

نوبه [۱۲۲۵۱] زود کدرذ و صعود دیرتر دارد، و بوذ که ابتدا و صعود نوبه [۱۲۲۵۲] زود کدرذ و منتهی [۱۲۲۵۳] نوبه دیرتر [۱۲۲۵۴] دارد [۱۲۲۵۵] فاما بانحطاط نوبه کار سلیم تر [۱۲۲۵۶] بوذ مکر بیمار قوت ساقط کرده بوذ.

و همه روز کار بیماری را هم [۱۲۲۵۷] چهار زمان بوذ: یکی زمان ابتدای بیماری و این آن [۱۲۲۵۸] زمان بوذ کیماش شکستن اندام بیند بخویشتن [۱۲۲۵۹] و ناخوشی بیند تا آن زمان کعلامات نضج بدید آید ببول یا بنفش، و دیگر زمان صعود بیماری بوذ [۱۲۲۶۰] و این آن زمان بوذ که نوبتها صعب تر و [۱۲۲۶۱] سخت تر و درازتر [۱۲۲۶۲] آید تا آن وقت که بیش نیفزاید [۱۲۲۶۳] و کر بیماری را نوبه [۱۲۲۶۴] نبوذ اعراض آن [۱۲۲۶۵] بیماری صعب تر کدرذ و قوی تر [۱۲۲۶۶] تا آن وقت که بیش نیفزاید و این وقت را صعود خوانند، باز منتهی [۱۲۲۶۷] بیماری آن زمان [۱۲۲۶۸] و آن روز کار بوذ که بیش نوبتها سخت تر و صعب تر (f. ۵۴۵) و درازتر باعراض نیاید جی بر یک سان باشد و کر بیماری را نوبه [۱۲۲۶۹] نبوذ اعراض آن بیماری بیش نیفزاید، و باز انحطاط بیماری هدایه المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۵

[۱۲۲۷۰] آن وقت بوذ که روزی کمتر می کدرذ [۱۲۲۷۱] تا آن وقت کیماش بکدرذ، و زمان ابتدا نوبه [۱۲۲۷۲] دلیل بوذ بر زمان [۱۲۲۷۳] ابتدا بیماری و روز کار بیماری اگر صعب بوذ و سوزان و دراز آن زمان روز کار بیماری نیز هم برین مثال بوذ و کر زود کدرذ و اسان و سوزانی اندکی بوذ آن زمان روز کار [۱۲۲۷۴] آغاز بیماری نیز هم برین مثال [۱۲۲۷۵] زود و آسان و [۱۲۲۷۶] بیماری سلیم [بود] [۱۲۲۷۷] و سخت نبوذ، و صعود نوبه دلیل بوذ بر صعود [روز کار] [۱۲۲۷۸] بیماری، اگر [۱۲۲۷۹] کوتاه بوذ آن زمان روز کار بیماری نیز کوتاه بوذ و کر سخت بوذ آن زمان صعود روز کار بیماری نیز بر همان حال سخت بوذ، و حال انتها نوبه بانتهای بیماری و انحطاط نوبه بانحطاط [۱۲۲۸۰] بیماری هم برین قیاس بوذ [۱۲۲۸۱]، بجمله آن چهار زمان نوبه [۱۲۲۸۲] دلیل بوذ بر چهار روز کار بیماری اگر اعراض بیماری بنوایب سلیم بوذ بهمه روز کار بیماری نیز سلیم بوذ و کر صعب بوذ بهمه روز کار بیماری نیز صعب بوذ، و بجمله آن وقت کیماش شکستن اندام بیند تا آن وقت کی اندکی اثر [۱۲۲۸۳] نضج بیند این زمان آغاز بیماری بوذ، و باز این [۱۲۲۸۴] وقت کی آغاز نضج بدید آید تا آن وقت که نضج تمام نشوذ آن زمان صعود روز کار بیماری بوذ، و [۱۲۲۸۵] بس این [۱۲۲۸۶] چون نضج تمام شد آن زمان انتها [۱۲۲۸۷] بیماری بوذ، و [۱۲۲۸۸] بس این اگر بیمار زمان یابد آن زمان انحطاط بوذ و همه ترس ما تا منتهی [۱۲۲۸۹] بیماری بوذ بس از بس [۱۲۲۹۰] منتهی [۱۲۲۹۱] هدایه المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۶

بیم نماذ.

و این شناختن اوقات و ازمان مرض ترا از بهر تقدیر غذا باید دانستن کی آن بیماری که (f. ۶۴۵) تیز کدرذ [۱۲۲۹۲] غذا او اندکی باید و آن بیماری که دیر بدارد غذا وی [۱۲۲۹۳] اندکی نشاید چنانک بقراط گفت [۱۲۲۹۴]: جن بیماری بغایت تیزی بوذ تدبیر غذای وی بغایت لطافت باید، و غایت لطافت نزدیک بقراط کرسنکی بوذ، و [۱۲۲۹۵] بس کرسنکی ما العسل باید و [۱۲۲۹۶] بس ما العسل کشکاب تنک باز کشکاب سطر باز کشکاب با کشک و زیره و بالهای جوژه باز بالهء مرغان [۱۲۲۹۷] دشتی اینک تدبیر لطیف این جنین بوذ بدین تدریج کی کفتم. باز اگر بیماری تیز نبوذ تدبیر بول بیماری لطیف نباید کردن جه غذا باید داذن: بوقت منتهی [۱۲۲۹۸] آنکه [۱۲۲۹۹] تدبیر لطیف باید کردن چنانک بقراط گفت [۱۲۳۰۰]، باری جنین بوذ کی [۱۲۳۰۱]، خطا کنند بیمار [۱۲۳۰۲] که کرسنه باشند و خاصه بیماریهء تیز کی آنجا اندکی غذا باید داذن، و نیز گفت [۱۲۳۰۳] تا بیماری باآغاز بوذ نکر تا هیچ نه جنبانی بیمار را نه بداروی مسهل و نه بجیزی دیگر، و باز گفت تا ورا نضج نه افتد [۱۲۳۰۴] استفراغ مکن [۱۲۳۰۵]، باز گفت اگر از بیماری [۱۲۳۰۶] خاسته بوذ و چنان [۱۲۳۰۷] صواب بینی که ورا [۱۲۳۰۸] بجنبانی بجنبان، و بدین آن خواهد کی اگر استفراغ کردن روی بینی استفراغ کن و آن می خواهد کی اگر بجائی [۱۲۳۰۹] مایه نهاده بوذ و فضلهاء بسیار اگر هدایه المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۷

تو این اوقات نه دانی این فایدها برهانی [۱۲۳۱۰] و نتوانی علاج کردن، و من بجای دیگر [۱۲۳۱۱] این یاد کنم [۱۲۳۱۲]، و بجمله‌ی کار اعتماد بر نضج بوذ و بر کدشتن این اوقات، اگر سلیم کردد بیماری سلیم بوذ [۱۲۳۱۳] و کر صعب کردد بیماری صعب بوذ از ان زمان نوبه [۱۲۳۱۴] دلیل کنی با زمان مرض و بیماریه‌ها صفرائی [۱۲۳۱۵] را منتهی زود کردد باز بیماریها بلغمانی و سوداوی [۱۲۳۱۶] را منتهی دیر دارد و نوایب بر یک حال باشند (f. ۷۴۵) و آنکه [۱۲۳۱۷] حاجت آید به استفراغ کردن بمقدار طاقت [۱۲۳۱۸] بیمار و این استفراغ دو گونه بوذ: یکی بعرض که کرسنه باشند و کم غذا باشد [۱۲۳۱۹] جنانک بیماری تیز باشند، و دیگر بفصد و اسهال [۱۲۳۲۰] و ادرار بول و ادرار عرق جنانک [۱۲۳۲۱] مر بیماریه‌ها مزمنه را کنند [۱۲۳۲۲].

فی حمی سوناخوس [۱۲۳۲۳]

آگاه باش که این تب کورا سوناخوس کویند این تب [۱۲۳۲۴] دو گونه بوذ:

یکی از گرمی خون [۱۲۳۲۵] بوذ و نشان وی [۱۲۳۲۶] آن بوذ که اندامها درد خیزد و روی و چشم سرخ شود و تب بیرون آید نه سخت گرم و لکن روی و اندامها بر بوذ و علامات پژی [۱۲۳۲۷] بدید آید و لیکن تشنکی [۱۲۳۲۸] بسیار نبوذ و تب بیفزاید، و [۱۲۳۲۹] علاج او [۱۲۳۳۰] خون بر گرفتن بوذ و خاصه کروز دیگر تب قوی تر کردد و نبض سریع تر شود، و باز جن فصد کردی شکم بیاید آوردن بما الفواکه و باز

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۸

بفرمائی تا سکنکین [۱۲۳۳۱] ساذه [۱۲۳۳۲] بکار دارد و کشکاب و آب نار، و جن جنین کرد [۱۲۳۳۳] و تب کم کشت انگاه بکرما به اندر آید و باید تا کرما به گرم نبوذ، خویشتن را به آب و سبوس کندم بمالد و بشوید و زود بیرون آید و بخسبذ و ورا [۱۲۳۳۴] گرم ببوشانند تا خوی آیدش و آن تب بکدرذ و الا- بتب مطبقة باز کردد اعنی سوناخوس عفنی، و این تب که ورا سوناخوس خوانند کی از بوسیدن خون بوذ، اندر اجواف رکها [۱۲۳۳۵] سه [۱۲۳۳۶] نوع بود: یکی آنک عفونت او کمتر از تحلل او بوذ و این تب [۱۲۳۳۷] از اول صعب بوذ باز کمتر کمتر همی کردد و [۱۲۳۳۸] سلیم بوذ و این را منحنه خوانند، و دیگر آنک مقدار اجزای بوسیده هم جندان بوذ که مقدار اجزا متحلل اعنی کعفونت هم جندان بدیرذ کی [۱۲۳۳۹] می تحلل بدیرذ [۱۲۳۴۰] و این از ان بیشین صعب تر بوذ (f. ۸۴۵) و این را مستویة الاخذ خوانند، و سدیکر نوع آن بوذ که مقدار [۱۲۳۴۱] جزو که عفونت می بدیرذ بیش بوذ از مقدار آن جزو کهمی تحلیل [۱۲۳۴۲] بدیرذ و این صعب [۱۲۳۴۳] بغایت بوذ [۱۲۳۴۴] و این را متریدة الاخذ خوانند، و کر تمام ببوسد و کار بدان رسذ کی آن خون کبناحیت دل است و بناحیت سینه ببوسد و شتاب کند و نهیب [۱۲۳۴۵] مرین را محرقه کویند و این بجمله تبهاء [۱۲۳۴۶] صفرائی بوذ [۱۲۳۴۷]، اکنون از قبل آنک جن خون ببوسد صفرا کردد بنزد جالینوس و جن صفرا بسوزد [۱۲۳۴۸] سودا کردد وزین قبل است که بقراط علاج این بیماریها بخریق سیاه کرده است، و مستویة الاخذ را نشان آن بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۸۹

که اعراض تب [۱۲۳۴۹] هیچ نفزاید [۱۲۳۵۰] و نکاهد و بر یک سان آیند [۱۲۳۵۱]، و متریدة الاخذ را نشان آن بوذ که اعراض تب همی افزاید دایم تا آن وقت کی [۱۲۳۵۲] بایستد یا قوسوس کردد [۱۲۳۵۳]، و علامات [۱۲۳۵۴] این تب آن بوذ کی تب کیرذ سخت بی آنک لرزه بوذ یا فرزه [۱۲۳۵۵] بوذ یا سرما و لکن گرم بوذ و روی [۱۲۳۵۶] سرخ بوذ و چشمها و گوشها و بینی همه سرخ بوند [۱۲۳۵۷] و کرب و بی آرامی و انده [۱۲۳۵۸] و سوزش بسیار بوذ و دم زدن عظیم بوذ و تواتر بسیار بوذ بدم زدن، و بیش از تب کرانی اندام بوذ و کاهلی و حالی مانند [۱۲۳۵۹] آنک ماندکی بوذ و رنج، و ان را اعیا تعبی خوانند، و خواب بسیار بوذ و خیرکی و کرانی اندر سر و روی و خاصه اندر بیشانی و چهارسو، و رکها بر کردد بخاصه اوداج، و خاریدن بینی و خاریدن [۱۲۳۶۰] جایگاه

حجامت [۱۲۳۶۱] و خاریذن جایگاه رک زدن بوذ [۱۲۳۶۲]، و بیشتر جوانان و کلانان را افتد و آن کسها [۱۲۳۶۳] کی کوشت [۱۲۳۶۴] و حلوا و دیگر شیرینیها بسیار خورده بوند، (f. ۹۴۵) و بیشتر بفصل بهار و فصل تابستان بوذ، و آن کس را کی این تب آمده بوذ بوست تن او [۱۲۳۶۵] مانده بوست آن کس بوذ [۱۲۳۶۶] کی از کرما به بیرون آمده بوذ، و نبض این کس عظیم بوذ و سریع و [۱۲۳۶۷] متواتر و بآخر متفاوت شود و بول سطر و سرخ بوذ، جن این علامات دیدی کمان [۱۲۳۶۸] برخاست و این سوناخوس بوذ، آنک از بوسیدن خون امده بوذ، و علاج این تب آن بوذ که از اول کار فصد کند و خون بسیار [۱۲۳۶۹] بردارد جندانک غشی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۰

[۱۲۳۷۰] افتدش مثلا بدین رهد [۱۲۳۷۱] از هلاک و کر هیچ تغافل کند زفانش [۱۲۳۷۲] سیاه شود و اعراض تب محرقة بدید آید، و آنکه علاج تب محرقة باید کردن و من آن اعراض و آن [۱۲۳۷۳] معالجت یاذ کنم بیاب حمی المحرقة، وز بس [۱۲۳۷۴] خون برکرفتن شراب ریواج خورد و ترشه ترنج و شراب غوره و نار ترش و سکنکین ساده و سرکا، و [۱۲۳۷۵] میل کند بتدبیر باریک [۱۲۳۷۶] و غذا بسیار نخورد وز [۱۲۳۷۷] یخ آب حذر نکند مکر [۱۲۳۷۸] بمعده یا بجکر [۱۲۳۷۹] آماس بوذ و بجای یخاب او [۱۲۳۸۰] سکنکین ساده خورد [۱۲۳۸۱] بنج ستیر خوب آید، و قرص کافوری خورد هر بامدازی با سکنکین ساذه شکری که بترشی میل دارد، و کر [۱۲۳۸۲] شکم سخت بوذ به آب خرما هندو و الو و ترنکین شکم آرد و بحقنهء نرم و کر [۱۲۳۸۳] نار ترش و نار شیرین بکیرد و با میانه که شحم او بوذ بکوبد و آب [۱۲۳۸۴] بکشد و با او [۱۲۳۸۵] شکر یار کند و بخورد سخت صواب آید و برین تدبیرها مواظبت کند و بباشد و کاهلی و [۱۲۳۸۶] خوارکاری نکند چه این تب بقاوسوس باز کردد جنانک یاذ کردم.

و کفتم که از همه [۱۲۳۸۷] صعب تر آن بوذ که ورا متریدة الاخذ خوانند، و این آن بوذ کی [۱۲۳۸۸] اندرو بهر بوسیده [۱۲۳۸۹] (f. ۰۵۵). بیش از ان بوذ کتحلل همی بدیرد، و نشان این آن بوذ کی باعراض این تب اعنی بی آرامی و سوزش و شتاب دایم بفزاید تا آن وقت که مردم هلاک شوذ یا بحران افتد بخون از مقعد یا برعاف یا از حیض بیاید، و این نوع کی ورا متریدة الاخذ خوانند هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۱

از ان دو نوع دیگر [۱۲۳۹۰] علاج بخون برکرفتن [۱۲۳۹۱] [محتاج تر] بوذ، وز [۱۲۳۹۲] بس خون برکرفتن بتلطیف و غذا کمتر خوردن و کشکاب و آب نار بکار داشتن و شکم نرم کردن، و کر آماس نه بوذ اندر معده یا اندر جکر [۱۲۳۹۳] آب [۱۲۳۹۴] خورد بسیار جنانک کبوز کردد، چه بسیار کس بدین علاج برستند، و جالینوس [۱۲۳۹۵] کفتست جندان خون بر باید کرفتن [۱۲۳۹۶] که غشی افتد کی بدین غشی تن سرد کردد و جنان بود کتب را کلو بریده بوی بدین خون برکرفتن، و بود که بدین تب دم فرو کیرد و حالی افتد [۱۲۳۹۷] مانده ربو بخاصه آن وقت که بخواب اندر بوند [۱۲۳۹۸] تا [۱۲۳۹۹] از خواب برجهند مانده بی هوش دم کوتاه کشته، و سبب این بخارهای گرم بوذ کبناحیت [۱۲۴۰۰] دل [۱۲۴۰۱] کرد ایذ و دم زدن را کوتاه کند، و آنکاه این تب را حمی ربویه خوانند، و بود که التهاب بسیار بوذ و خفقان افتد [۱۲۴۰۲] و تب برین حال بماند دو روز یا سه روز و هیچ چیز خنک سوذ ندارد و خفقان بیوسته کردد آنکاه [۱۲۴۰۳] هیچ [۱۲۴۰۴] حیل نه بوذ مکر یخ اب خوردن دایم تا کبوز کردد و تب سرد شوذ، جی اگر آب سرد نخورد غشی افتد و خون کشاید از شکافتن رک شریان یا از رکی دیگر از سر یا از [۱۲۴۰۵] حجاب [۱۲۴۰۶] یا از اجواف و بدین [۱۲۴۰۷] سبب هلاک شوذ، باید تا مضرت آب سرد برداری و ترسی چه بیش از ان نبوذ که تب بلغمی کردد یا آماس صلب کردد آنکاه علاج [۱۲۴۰۸] بتوانی کردن اکنون باری [۱۲۴۰۹] از هلاک برهد، و آنکه بسکنکین و کلنکین و قرص کل علاج باید کردن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۲

(f. ۱۵۵)

و اقراص مقل.

باز اگر این [۱۲۴۱۰] بیمار را سردرد خیزد سرکا و [۱۲۴۱۱] کلاب [۱۲۴۱۲] و روغن کل بر سر نطول کند و نطول جنان بود که این چیزها [۱۲۴۱۳] بجامه‌ای اندر کنی یا سرجه و از آن سرجه از بلندی بر سر وی می‌ریزی [۱۲۴۱۴] و دایم این نطول می‌کنی [۱۲۴۱۵] تا آن درد سر وی [۱۲۴۱۶] بنشیند، اگر نشیند باید آوردن اب بابرک تر و آب برک اسبغول و آب کدو با سرکا و کلاب [۱۲۴۱۷] و روغن کل [۱۲۴۱۸] جمع کنی و نطول کنی، باز اگر بدین نیز نه‌روذ سر را فروز آرد بیخار آب بابونه و اکلیل - الملک و کشک و تخم [۱۲۴۱۹] کوکنار [۱۲۴۲۰] و بنفشه خشک و آنج بدین ماند، اگر بدین به نشوذ بدان [۱۲۴۲۱] باب باز کرد [۱۲۴۲۲] که درد سر را یاز کردم، و کر اسبغول و سرکا بر سر نهی روا بود، و کر ضماد کند از پوست کوکنار کوفته و خطمی و تر کند باب کشنیز تر و اب کنکا و نیک ضمادی بود، و کر سبات کند بحقنها مشغول [۱۲۴۲۳] شوذ وز باب سبات و لیثارغس [۱۲۴۲۴] یاری خواهد [۱۲۴۲۵]، و کر اندر معده آماس [۱۲۴۲۶] کند یا اندر جگر یا اندر مثانه یا اندر کرده یا اندر حجاب یا سرسام کند بدان بابها کیاذ کردم باز کردد، و کر حصبه کند یا آبله باب ایشان یاز کنم این معالجت، و این بیماریها بسبب [۱۲۴۲۷] انتقال کند و بود که بسبیل بحران رعاف کند یا خوی یا قی یا اسهال یا ادرار بول و بدان [۱۲۴۲۸] برهذ [۱۲۴۲۹] جن نضح افتاده بود، و من هر بنج نوع استفراغ دیده‌ام بیک روز و [۱۲۴۳۰] بیمار برست، و بدان که [۱۲۴۳۱] این استفراغها اگر از طبیعت بود بحران خوانندش [۱۲۴۳۲] هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۳

بدین بیماریها تیز و اگر از صناعت بود معالجت [۱۲۴۳۳] خوانندش، وزین [۱۲۴۳۴] قبل گفته‌اند صناعت طب [۱۲۴۳۵] و کشاورزی یاری دهنده‌اند و تمام کننده مر طبیعت را جو او کار خویش نتواند کردن [۱۲۴۳۶] یاری دهندش [تا کار تمام تواند کردن] [۱۲۴۳۷]، و بسنده کنم [۱۲۴۳۸] و سخن کویم اندر علامات نضح [۱۲۴۳۹]. (f. ۲۵۵)

فی علامات النضح [۱۲۴۴۰]

نضح را از بول جویند خاصه بتهاء تیز، وز [۱۲۴۴۱] بصاق جویند خاصه بذات الجنب و ذات الریه، وز [۱۲۴۴۲] ریم جویند خاصه بآماسها، وز [۱۲۴۴۳] غایط جویند خاصه بامراض ذبولی، و من یکان یکان یاز کنم [۱۲۴۴۴] و آغاز از بول کنم [۱۲۴۴۵]. نضح بول [۱۲۴۴۶] برنک بود و بقوام بود و بیوی بود و برسوب بود. اما [۱۲۴۴۷] برنک، لون نضح [۱۲۴۴۸] تمام اترجی بود، و ناقص لون [۱۲۴۴۹] تبنی [۱۲۴۵۰]، و خام لون سبید، و [۱۲۴۵۱] باز [۱۲۴۵۲] آنج مفرط بود و بیش از مقدار بود کرمی وی [۱۲۴۵۳]، وز معتدل سوی کرمی بود [۱۲۴۵۴] و دلیل بود بکرمی [۱۲۴۵۵]، از اول نارنجی بود و این نزدیک بود بترنجی وزین برتر بکرمی آن بود کی برنک آتش بود اعنی زرد و سیاه، وزین [۱۲۴۵۶]، برتر زعفرانی بود و این بغایت کرمی بود و این دلیل بود که خون با صفر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۴

یار کشتست [۱۲۴۵۷] و این بیماری هم از صفر است و هم از خون، و باز لون ناری دلیل بود بر صفراء محض، وز [۱۲۴۵۸] بس این ان سرخ کبسیاهی زند و ان دلیل بود بر غایت صفر و خون و کر کفک دارد زرد دلیل بود بیرقان و آن احمر قانی سطر بود، و باز از بس این بول ارغوانی بود و [۱۲۴۵۹] ان ارغوانی [۱۲۴۶۰] بغایت کرمی و التهاب بود، و باز از بس این سیاه بود و این دو گونه بود:

یک گونه از بس بول ناری بود وز [۱۲۴۶۱] بس این احمر قانی بود، وز [۱۲۴۶۲] بس بول ارغوانی بود و این دلیل بود بغایت احتراق، وز [۱۲۴۶۳] بس این بول نیز رنگی نبود و این بول هلاک کننده بود و من یکی را دیدم که از بس [۱۲۴۶۴] بول سیاه بزیست و بیش [۱۲۴۶۵] از یکی ندیدم. و اما ان نوع [۱۲۴۶۶] دیگر که از بس بیماریهای سودائی آید دلیل بود بر سلامت بیمار و بیرون آمدن

او از آن بیماری، باز اکرین [۱۲۴۶۷] بول سیاه از بس بول سیید آید و از بس بول سبز دلیل بوذ بر سردی بغایت و انطفا حرارت غریزی و این بتر بوذ (f. ۳۵۵) از همه رنگها بول، و بوذ که [۱۲۴۶۸] سرخ کردذ از بس حنا بستن و زعفران خوردن و خیار جنبر، و سیاه شوذ از کرب خوردن و شراب سیاه‌رنک و آبکامه، و بوذ که سبز کردذ از بس خوردن سبناخ و برک جکندر و بوذ کی رنک بفزاید از قبل درد که بناحیت مثانه بوذ، و بوذ کرنک بکاهد از بس خیار و خیار بادرنک و خربز [۱۲۴۶۹] و آب بسیار خوردن وز [۱۲۴۷۰] بس طعام خوردن که بنزدیکی او بول کند، و یکی بیماری بوذ که ورا دیانیطس [۱۲۴۷۱] کویند و بیارسی برمیز [۱۲۴۷۲] کویند [۱۲۴۷۳] و من یاذ کرده‌ام بدین بیماری نیز که آب سیید بوذ،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۵

اکنون ازین همه رنگها نارنجی و ترنجی و تبنی دلیل [۱۲۴۷۴] بوذ بر نضج، و آن دیکران دلیل نبوند جه بعضی [۱۲۴۷۵] خام بوند و بعضی سوخته.

باز بقوام معتدل دلیل بوذ بر نضج، و قوام تنک دو گونه بوذ: یک کونه [۱۲۴۷۶] با رنک سیید بوذ و آن دلیل بوذ بر دوری [او از] [۱۲۴۷۷] نضج، و دیکر [۱۲۴۷۸] برنک ناری بوذ و این دلیل بوذ بر صفرا [۱۲۴۷۹] و دوری او از نضج، باز قوام غلیظ نیز دو کونه بوذ: یکی با رنک سیید بوذ [۱۲۴۸۰] و این دلیل بوذ بر خلطی [۱۲۴۸۱] خام بلغمی، و دیکر با رنک سرخ و این دلیل بوذ بافراط [۱۲۴۸۲] نضج [۱۲۴۸۳] و غایت احتراق و سبری شدن رطوبات و خاصه آن هنگام کی اندک اندک سطر کشته بود، و انک معتدل بوذ برنک و قوام [۱۲۴۸۴] دلیل بوذ بنضج و آن دیکران نبوند، و بوذ کمعادل بوذ برنک، و بقوام [۱۲۴۸۵] نبوذ، و لکن نبود که بقوام معتدل بوذ و برنک [۱۲۴۸۶] نبوذ، و تمام آن بود که هم برنک و هم بقوام معتدل بوذ، و بوذ که بول روشن اید و روشن بماند، [۱۲۴۸۷] یا تنک بیاید [۱۲۴۸۸] و تنک بماند، و بوذ که تیره بیاید و تیره بماند، [۱۲۴۸۹] یا سطر بیاید [۱۲۴۹۰] و سطر بماند، و بوذ کی تیره آید و روشن کردذ و آن تیرکی بین قاروره بماند، یا سطر آید و تنک کردذ و آن سطری بین (f. ۴۵۵) قاروره بماند، و بوذ کرون روشن آید و باز تیره کردذ، یا تنک آید و [۱۲۴۹۱] باز سطر کردذ وز [۱۲۴۹۲] همه بهتر و نزدیک تر بنضج آن بوذ کی بول تیره آید [۱۲۴۹۳] و روشن کردذ زوذ [۱۲۴۹۴] یا سطر آید و تنک کردذ زوذ و این دلیل آن بوذ کی اندر رکها خلطی [۱۲۴۹۵] بوذ خام [۱۲۴۹۶] و لکن حرارت معتدل با او بوذ و زوذ تمیز کند ورا [۱۲۴۹۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۶

و اکنون نضج افتد، باز انک خاثر بیاید و خاثر بماند [۱۲۴۹۸] ان دلیل بوذ کهنوز نضج آغاز نکردست [۱۲۴۹۹]، و انک صافی آید و خاثر کردذ این نیز بد بوذ و لکن سخت بد نبوذ، و از همه دورتر از نضج ان [۱۲۵۰۰] بوذ که صافی بیاید [۱۲۵۰۱] و صافی بماند، و هر گاه [۱۲۵۰۲] کیول سیید بوذ و سطر و آغازذ بقوام تنک تر شدن و برنک بلندتر شدن [۱۲۵۰۳] و بترنجی نزدیک شدن این آب دلیل همی کند بر نضج کییاید و زوذ مردم به شوذ و این بیماریها [۱۲۵۰۴] بلغمانی بوذ و سودائی، و [۱۲۵۰۵] باز اکر مفرط بوذ [۱۲۵۰۶] بنضج [۱۲۵۰۷] و زعفرانی بوذ و ناری یا ارغوانی [۱۲۵۰۸] باز هر روزی رنک بکاهد و فروتر [۱۲۵۰۹] آید و بقوام معتدل [۱۲۵۱۰] نزدیک تر آید این نیز دلیل آن بوذ که نضج افتد و لکن اکر زوذ فروذ آید یا زوذ بقوام آید [۱۲۵۱۱] نضج زوذ افتد و کر دیر فروذ آید یا دیر بقوام آید هم بدان مقدار دور بوذ از نضج و این بیماریها [۱۲۵۱۲] صفرائی و خونی بوذ، باز بیاید نگریدن بقوت بیمار اکر با همین قوت [۱۲۵۱۳] قوی بوذ بیمار رست و کر ضعیف بوذ دشوار بوذ، و [۱۲۵۱۴] باز اکر [۱۲۵۱۵] این آب روشن نکردذ یا از تنکی بقوام نیاید و بر همان رنک [۱۲۵۱۶] بر باشد [۱۲۵۱۷] آنجا دلیل خیر نیست، و کر [۱۲۵۱۸] گاه بدید آید و گاه بدید [۱۲۵۱۹] نیاید این نیز دور بوذ از نضج، و لکن اکر قوت قوی بوذ نضج افتد [۱۲۵۲۰] و کر ضعیف بوذ [۱۲۵۲۱] نضج نیفتد.

و این چیز را که بین قاروره کرداید رسوب خوانند و این کوناکون بوذ نیز یک کونه از فضل هضم سدیکر بوذ و این آن رسوب بوذ (f. ۵۵۵) که

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۷

[۱۲۵۲۲] بتبها [۱۲۵۲۳] اعتماد بر وی بود [۱۲۵۲۴] و آن [چیزی بود مانده] [۱۲۵۲۵] مقطن کلاب و این اگر سبید بود برنک و هموار بود و املس و شاخ شاخ نبود و بهمه روز کار مرض هر روزی نبود و این کس را سرفه نبود، این آن رسوب نضیح بود نضیحی تمام، و نبود الا- بقوام معتدل و لون اترجی [۱۲۵۲۶] و با بوی معتدل کی نه کنده و تیز بود و نه [۱۲۵۲۷] بی کند و بی تیزی، و کند [۱۲۵۲۸] بول دلیل بود بر افراط گرمی [۱۲۵۲۹]، و بی کندی دلیل بود بر کمی گرمی و دوری [۱۲۵۳۰] از نضیح، و کر معتدل بود دلیل بود بر نضیح، و این بول بدین صفت دلیل بود بر نضیح [۱۲۵۳۱] تام [۱۲۵۳۲]، باز اگر تقصیر دارد اندرین صفات بهمان مقدار نقصان دارد از نضیح تمام، باز از بس این رسوب [ان رسوب] [۱۲۵۳۳] بود که بمیان قاروره متعلق بود [۱۲۵۳۴]، باز از بس رسوب بفضیلت این رسوب بود که جو [۱۲۵۳۵] ابر بر سر قاروره بیستد و این را طاقی خوانند و غمامه خوانند [۱۲۵۳۶]، و این طاقی و متعلق دلیل [۱۲۵۳۷] نضیح بوند [۱۲۵۳۸] و دلیل خیر خاصه آنکه کی طاقی متعلق گردد و متعلق راسب [۱۲۵۳۹]، و این رسوب آنکه بدید آید قبول را بنهی تا بیاساید و رسوب بدید آید جنانک یاد کردم ببول [۱۲۵۴۰] خاطر، هر چند رسوب زودتر بدید آید از وقت بول کردن آن بهتر بود، و باز جن رسوب خواهی که بینی [۱۲۵۴۱] جامه آب را برابر در خانه داری یا برابر روزن خانه و آنکه بنکری تا رسوب بدید آید و [۱۲۵۴۲] بتوانی دیدن، و این رسوبها را رنک بود، و [۱۲۵۴۳] همه بهتر آن بود که برنک سبید

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۸

بود که دلیل بود بر سلامت عاجل، باز سرخ که این دلیل بود بر درازی بیماری و لکن بحال سلامت [۱۲۵۴۴]، فاما زرد بغایت بد بود و دور بود از نضیح، و زو بتر سبز بود و باز خاکستر کون و باز سیاه، و هم جنانک رسوب سبید بود و املس [۱۲۵۴۵] که [۱۲۵۴۶] بزیر قاروره بدید بود نیک بود و متعلق ناقص تر بود [۱۲۵۴۷] باز طاقی (طافی) (f. ۶۵۵) نیز ناقص تر بود، و [۱۲۵۴۸] هم جنین این رسوبهای بد اگر طاقی (طافی) بود به از متعلق بود و کر متعلق بود به از راسب، [۱۲۵۴۹] وز همه بتر [۱۲۵۵۰] راسب بود و دلیل بود بر هلاک و رسوب کی مانده بارهء [۱۲۵۵۱] بست بود یا بارهء گرمج [۱۲۵۵۲] یا ماندهء سبوس خراسی [۱۲۵۵۳] و صفایح این همه دلیل هلاک بود.

اکنون بدید آمد که نضیح محمود [۱۲۵۵۴] آن وقت بود که از رنک سبید و رنک کاه برنک ترنجی آید [۱۲۵۵۵]، یا از رنک ارغوانی و زعفرانی و ناری برنک ترنجی آید، و [۱۲۵۵۶] قوام سطر و تنک بقوام معتدل آید، و از کندگی و بی کندی بمیان آید اعنی اعتدال، و کر رسوب ندارد رسوبی طاقی (طافی) بدید آرد [۱۲۵۵۷]، و کر طاقی (طافی) بود متعلق گردد، و کر راسب گردد، و کر براکنده بود جو ابر براغ براغ یا جن بنه ی زده [۱۲۵۵۸] ناهموار و املس گردد و هموار شود [۱۲۵۵۹]، و کر شاخ شاخ بود کرد گردد، و کر برنک سرخ بود سبید گردد، این [۱۲۵۶۰] علامات نضیح ببول این بود. باز کلانان [۱۲۵۶۱] و بلغمیان را خلطی خام بلغمی فرو آید [۱۲۵۶۲] و این رسوب نبود، و رسوب بتبها [۱۲۵۶۳] محمود بود [۱۲۵۶۴] و لاگران

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۶۹۹

را نبود رسوب، و نضیح ایشان بلون و بقوام بدید آید. اینک آن مقدار [۱۲۵۶۵] کتبها را [۱۲۵۶۶] بکار آید از حال بول اینست و من آن باقی [۱۲۵۶۷] کبماندست بجای دیگر ازین کتاب یاد کنم [۱۲۵۶۸]. [۱۲۵۶۹]

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۶۹۹

یه و ذات الجنب [۱۲۵۷۰] دلایل نضیح بصباق بود و بدو بدید آید [۱۲۵۷۱]، تا آن وقت که بدین بیماریها هیچ بصباق [۱۲۵۷۲] بدید نبود اندر ابتدا بیماری بود [۱۲۵۷۳] باز جن بدید آید و لکن تنک بود و اندکی بود و بدشواری بر آید اکنون آغاز کرد نضیح را، باز جن بر آید چیزی سطر و آسان و برنک سبید اکنون تمام شد نضیح [۱۲۵۷۴] و خاصه که تب کمتر گردد [۱۲۵۷۵]، و مر نفث را نیز (f)

۷۵۵). الوان بوذ [۱۲۵۷۶]، از همه [۱۲۵۷۷] بهتر سبید بوذ باز سرخ، فاما [۱۲۵۷۸] زرد و سبز [۱۲۵۷۹] و کمد [۱۲۵۸۰] و سیاه هر چند زود برآید و آسان آن عفونات بوند [۱۲۵۸۱] نه بصاق و بریم باز کردد خاصه [۱۲۵۸۲] کو [۱۲۵۸۳] کنده بوذ یا لزج [۱۲۵۸۴] مثال این ببول سیاه ماند. اکنون بدید آمد کفث [۱۲۵۸۵] نضیج اعنی بخته [۱۲۵۸۶] آن بوذ که بسیار برآید و آسان، و سطر کشته بوذ [۱۲۵۸۷] از بس آنک تنک بوذ [۱۲۵۸۸]، یا معتدل شود از بس آنک غلیظ [۱۲۵۸۹] بوذ، و کر [۱۲۵۹۰] زرد بوذ یا سرخ سبید کردد و لزج نبوذ و محبب نبوذ.

باز براز نضیج آن بوذ که نرم بوذ و بیوسته بوذ و با رنگ بوذ زرد و سخت زرد نبوذ و بوقت عادت بیاید و نشکنجد و نسوزد مقعد را [۱۲۵۹۱]، و از آن مقدار که بخورد کمتر بوذ [۱۲۵۹۲] و سخت کنده نبوذ [۱۲۵۹۳] و بی کند نبوذ و بوقت آمدن هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۰

[۱۲۵۹۴] با بانک و [۱۲۵۹۵] قراقر نیاید و لزج نبوذ. باز [۱۲۵۹۶] براز که سخت زرد بوذ و سوزان دلیل بوذ بر غلبه صفرا، و باز آنک سخت بوذ دلیل بوذ بر سوء مزاج کرم و [۱۲۵۹۷] کرم شدن [۱۲۵۹۸] رطوبات، و این براز کقوام او هموار نبوذ چه بعضی سخت بوذ و بعضی نرم ان دلیل بوذ که هضم هموار نیست و حرارت طبیعی ضعیف است و همی نتواند غذا را [۱۲۵۹۹] استحالت کردن هموار، و آنک با کند [۱۲۶۰۰] بسیار بوذ [۱۲۶۰۱] و ذوبانات بسیار خاصه ان وقت کبقوام لزج بوذ و برنک جن زعفران بوذ و جرب بوذ [۱۲۶۰۲] با روغن و ان براز کبا قراقر آید دلیل بوذ بر ضعیفی [۱۲۶۰۳] هضم و ضعف جگر و خاصه جن بلون سبید بوذ و تنک بوذ بقوام، و آن براز که بیش آید از آن مقدار کخورده بوذ دلیل بوذ بر لاغر شدن و کداختن و کر [۱۲۶۰۴] با الوان کوناکون بوذ دلیل بوذ [۱۲۶۰۵] بر انصباب اخلاط کوناکون یا بر ذوبانات جگر، و آنج [۱۲۶۰۶] از براز دسم بوذ اعنی جرب و لزج (f. ۸۵۵) دلیل دق بوذ، و براز با کفک و لزج و کنده دلیل بوذ بر حرارت بسیار و ذوبانات بسیار بهمه تن و بدق [۱۲۶۰۷]، و براز که با او باذ بوذ دلیل بوذ یا بکمی رطوبت یا بسو مزاج [۱۲۶۰۸] سرد یا سو مزاج کرم، و فرق بدان توانی کردن کی اگر با تشنکی بوذ از گرمی بوذ و اگر بی تشنکی بوذ از سردی بوذ و کر با تلهب بوذ دلیل گرمی بوذ. و کر [۱۲۶۰۹] بی تلهب بوذ دلیل سردی بوذ و کر دهان خشک بوذ دلیل بوذ [۱۲۶۱۰] بخشکی [۱۲۶۱۱]، و کر بهمان حال کخورده بود بیاید دلیل [۱۲۶۱۲] بوذ بر زلق الامعا، و کر با ریم بوذ دلیل بوذ بر ریش معده و امعا و دلیل بدرد توانی کردن،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۱

[۱۲۶۱۳] اگر آسان آید دلیل بوذ بر قوت احشا، و کر [۱۲۶۱۴] بدشواری آید دلیل بوذ بر ضعف احشا و خاصه ضعف قوت دافعه امعا.

باز نضیج مده [۱۲۶۱۵] و ریم آن بوذ کبقوام معتدل بوذ و برنک سبید بوذ و مستوی بوذ بقوام و سرخ نبوذ و خاکسترکون و سیاه نبوذ و کنده نبوذ. باز اگر سخت سوزان بوذ و سرخ بوذ دلیل بوذ بکرمی، و کر سرد بوذ و کبود و تنک [۱۲۶۱۶] بوذ دلیل بوذ سردی [۱۲۶۱۷]، و سیاه و کمد و کنده دلیل بوذ بر مرده [۱۲۶۱۸] [و] [۱۲۶۱۹] بوست [۱۲۶۲۰] کنده کشته یا استخوان [۱۲۶۲۱] باره [۱۲۶۲۲] کنده کشته. اینک بدین کونه بوذ شناختن نضیج، اکنون بحمی محرقه مشغول شوم.

فی الحمی المحرقه [۱۲۶۲۳]

این تب کو را محرقه خوانند از عفونت خون بوذ، و [۱۲۶۲۴] ان [۱۲۶۲۵] سوناخوس متریده جون جندانی زیادت بدیرذ کی [این] [۱۲۶۲۶] خون که بناحیت سینه است و دل [۱۲۶۲۷] بیوساند و آنکه قلق و اختلاط عقل آرد [۱۲۶۲۸] و رمیدن از جای بجای [۱۲۶۲۹] و حالی مانده ضیق النفس، و سبب این آن بوذ که (f. ۹۵۵) جالینوس کفت که جن خون کنده کردد صفرا کردد و این عفونت کرم تر [۱۲۶۳۰] از عفونت صفرا [۱۲۶۳۱]، و من از بهر این مسئله بجایگاه [۱۲۶۳۲] قصابان رفتمی

بتابستان [۱۲۶۳۳] آن خون کنده کشته‌ی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۲

سپتمبر [۱۲۶۳۴] دیدمی با کنده بغایت که اگر [۱۲۶۳۵] یک زمان ببومی بیم هلاک شدن [۱۲۶۳۶] بوزی، و بقراط بکتاب فصول علت و با شهر اینیا [۱۲۶۳۷] از کنده کشتن هوا حبشه آورده است [۱۲۶۳۸]. گفت بحبشه جنک افتاد و بسیار مردم کشته کشت ان کشتکان کنده [۱۲۶۳۹] کشتند ان کند [۱۲۶۴۰] ایشان هوا حبشه را کنده کرد و شهر اینیا [۱۲۶۴۱] برابر حبشه است ان هوا بشهر اینیا [۱۲۶۴۲] افتاد و مردمان اینیا [۱۲۶۴۳] را موتان افتاد. بس [۱۲۶۴۴] جنین [۱۲۶۴۵] اولی تر بوذ که اگر خون همه تن کنده گردد تب محرقه آرد، وز [۱۲۶۴۶] همه تبها این تب با مخاطره تر بوذ و علاج او همان [۱۲۶۴۷] تب سوناخوس متزیده بوذ الّا انک [۱۲۶۴۸] قوی تر باید کردن، و استاذ ما [۱۲۶۴۹] این حال را از جنس حمی [غب] [۱۲۶۵۰] الدایمه داشتی و حجت آوردی که انقضای این تب از جهت بحران بعرق بوذ و انقضای تب مطبقه [۱۲۶۵۱] سوناخوس برعاف و نرف الدّم، و دیگر حجت آوردی که این تب بغب سخت تر بوذ و این سخن نزدیکست با سخن جالینوس که جو [۱۲۶۵۲] خون ببوسد صفرا گردد، و من علامات تب سوناخوس گفته‌ام و علامات این تب کفتم و علامات غب الدایمه بکویم تو متوسط باش [۱۲۶۵۳] تا ترا درست کردد [۱۲۶۵۴]، فاما علاج یک کونه گفته آمد [۱۲۶۵۵] و بدین تب [۱۲۶۵۶] جو از اول [۱۲۶۵۷] اندر یافته بوذ [۱۲۶۵۸] خون بر گرفته [۱۲۶۵۹] بوذ، و کر همه روز هشتم بوذ و [۱۲۶۶۰] باز ان علاجها دیگر کی بیاب تب سوناخوس گفته‌ام علاج کرده بوند، و بس سرابیون این (f. ۰۶۵) تب را یاذ نکرده است مفرد و لکن با تب مطبقه دمویه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۳

یکی داشته است و این تب را لرزه [۱۲۶۶۱] نبوذ و با فرزه نبوذ [۱۲۶۶۲] و عرق نبوذ بدین تب مکر بوقت کدشتن این تب جانانک یاذ کردم [۱۲۶۶۳]، باز آن اعراض غب الدایمه بدین تب قوی تر بود و هول تر، وز [۱۲۶۶۴] بهر این را علاج این تب [۱۲۶۶۵] قوی تر باید کردن، این کس را بوقت خواب هر شبی شراب آلو باید خوردن کبا خرما هندو جوشانیده بوذ و شکر و کلاب بر [۱۲۶۶۶] فکنده بوذ [۱۲۶۶۷] باز بهر سحرگاهی اقراص کافوری خورد با سکنکین، [۱۲۶۶۸] و کر شکم نرم گردد از خرما هندو و الوهمی زیان دارد [۱۲۶۶۹]، اکنون اقراص کافوری با شراب سیب و با شراب ریواج و یا شراب ابی بیاید خوردن، و بوقت آفتاب برآمدن بامدادان [۱۲۶۷۰] کشکاب خورد با روغن بادام و شکر، و غذا خل زیت باید [۱۲۶۷۱] بشگر و روغن بادام و یا نان کوفته با او یار کرده [۱۲۶۷۲] جانانک صورت حال واجب کند و [۱۲۶۷۳] یا [۱۲۶۷۴] سرکا و شکر با او یار کند لختکی و یک ساعت بنهد تا همه یکی گردد و جائی [۱۲۶۷۵] بنهد تا خنک تر گردد و آنکه بخورد بمقدار طاقت و بایست و [۱۲۶۷۶] دیگر بار کشکاب خورد و روغن بادام، و کر شکم نرم گردد بست جو را فرغار کند تا بیاماسد باز آب سرد با او یار کند و شکر [۱۲۶۷۷] برنهد و بخورد [۱۲۶۷۸] و باز دایم [آب] [۱۲۶۷۹] خیار و خیار بادرنگ و اب خریزه [۱۲۶۸۰] هندو خورد با شگر یا با جلاب یا با سکنکین ساده جانانک وقت [۱۲۶۸۱] واجب کند و آب سرد ازو باز ندارند [۱۲۶۸۲] و یا اسبغول [۱۲۶۸۳] خورد خوب آید، و بر سینه صندل [۱۲۶۸۴] و کلاب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۴

و کافور بنهند [۱۲۶۸۵] تا سینه خنک بوذ [۱۲۶۸۶]، و کر این ضماد بر جای [۱۲۶۸۷] جگر برنهد نیز صواب آید [۱۲۶۸۸]، (f. ۱۶۵) و کر آماس نبوذ اندر معده و جگر و حجاب جندانی آب سرد خورد بوقت قلق و لهیب تا خوی ایدش و بدین جنین معالجت بسیار کس [۱۲۶۸۹] برسته است [۱۲۶۹۰]. باز اگر شکم نرم شود همی [۱۲۶۹۱] باقراص طباشیر بکیرد و شراب [۱۲۶۹۲] ابی و علاج [۱۲۶۹۳] او ازین کردار کند و بدان چیزها [۱۲۶۹۴] کباب اسهال صفرائی [۱۲۶۹۵] یاذ کرده‌ام و کر سرسامی کند [۱۲۶۹۶] یا آماس حجاب [۱۲۶۹۷] بدان باب مشغول شود، و من ان گفته‌ام [۱۲۶۹۸] و هم جنین اگر آماس معده بوذ و کرده و زهره و سبرز و

مثانه، و بود که بر آن یا بیغل پای یا بغل [۱۲۶۹۹] دست یا بکردن یا بازو [۱۲۷۰۰] آماس ایذ و علاج این یاد کرده‌ام بیاب آماس خونی، و بود کی حصبه کند و آبله و [۱۲۷۰۱] ماسرا [۱۲۷۰۲]، آنکه آماس صفرائی کویند، و من این همه یاد کرده‌ام، اکنون بحمی غب آیم.

فی حمی الغب [۱۲۷۰۳]

تب غب آن بود [۱۲۷۰۴] کی یک روز بیاید و یک روز نه، و علامت این تب و اعراض او آن بود کبا لرزه صعب کیرد و این [۱۲۷۰۵] لرزه از بشت اندر ایذ و [۱۲۷۰۶] بلرزاند [۱۲۷۰۷] نیک، و همه تن جنبان کردد کوئی سوزن اندر خلیذی بدان هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۵

کونه کی اندر آن وقت بود که دست و پای بخفته بود و این از [۱۲۷۰۸] تنکی آن خلط بود [۱۲۷۰۹] کیزوذی [۱۲۷۱۰] سوی بوست بیرون آید، و این را نافض کویند بتازی، و بس پای ندارد و زود تن کرم کردد [۱۲۷۱۱] و این آن وقت بود کی غب نایبه بود، [۱۲۷۱۲] اگر غب دایمه بود این لرزه نبوذ از قبل آنکه عفونت باندرن رکها بود [۱۲۷۱۳] و بعضلها بیرون نیاید تا نافض [۱۲۷۱۴] آید، و بعضی مردمان این غب الدایمه را همان داشته‌اند و محرقه را [۱۲۷۱۵] آنکه قاوسوس کویندش [۱۲۷۱۶] همان، و باز بعضی این قاوسوس را دیگر داشته‌اند و غب الدایمه را دیگر، و این قول اخر درست ترست (۲۶۵. f) و دلیل [۱۲۷۱۷] آوردند که بقاوسوس [۱۲۷۱۸] حرارت ناهموار بود و بناحیت دل و سینه بیش بود و دم کوتاه کند، و باز بغب الدایمه حرارت هموار بود بهمه تن، و بود کی بدین نافض تن سرد یابد و این [۱۲۷۱۹] از قبل میل حرارت غریزی بود سوی اندرون تن [۱۲۷۲۰] تا بدین سبب بوست سرد یابد، و فرق [۱۲۷۲۱] بود میان این سرد یافتن و میان لرزه بلغمی [۱۲۷۲۲]، که بلرزه بلغمی باول روز کار این سرد یافتن قوی نبوذ باز بآخر [۱۲۷۲۳] این خلط تیز و تنک کردد و لزوجت [۱۲۷۲۴] کم کردد انکاه صعب کردد، و این لرزه بود که دوازده ساعت بدارد جنانک کاه کرم کردد و کاه سرد و خاصه [۱۲۷۲۵] بایان جنان بوند که بنداری ناخان [۱۲۷۲۶] برکنند همی، و جامه‌ها کرم کرده باید با آتش [۱۲۷۲۷] کمر پای را بدو [۱۲۷۲۸] تعهد [کنند] [۱۲۷۲۹] تا آن سرما بیارامد، و باز [۱۲۷۳۰] بتب ربع این سرما باستخوانها [۱۲۷۳۱] اندر بود و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۶

جنان بود [۱۲۷۳۲] کوئی [۱۲۷۳۳] استخوانها همی بشکنند، و باول روز کار بیماری اندک تر بود و بآخر بیشتر شود، و سبب این لزوجت آن خلط بود که بآخر لطیف تر کردد، [۱۲۷۳۴] وزین قبل بود که سرما تب غب را نافض کویند، و سرمای تب بلغمی را ثلج کویند اعنی برف، و سرما ربع را کاسره العظام کویند اعنی استخوان شکننده [۱۲۷۳۵].

و تب غب بی قی صفرا نبوذ و بی اسهال صفرا، و [۱۲۷۳۶] این تب جن [۱۲۷۳۷] خالص بود و با بلغم آمیزش ندارد نوبه [۱۲۷۳۸] او دوازده ساعت بیش ندارد و ادوار [۱۲۷۳۹] او بیش از هفت دور نبوذ [۱۲۷۴۰] و هفت دور چهارده روز بود، و بود که ساعات نوبه شش ساعت کم بود، و بود کی ادوار [۱۲۷۴۱] او سه دور بود یا چهار [۱۲۷۴۲] باندازه بیماری و معالجت صواب، باز اگر [۱۲۷۴۳] خلط [۱۲۷۴۴] خالص نبوذ [۱۲۷۴۵] نوبه از دوازده ساعت بکردد [۱۲۷۴۶] و دور از هفت بکردد جندانک ساعات نوبه [۱۲۷۴۷] بجهل و دو ساعت برسند و ادوار شش ماه بماند (۳۶۵. f) و تشنکی و سوزش بسیار بود بدین تب و درد صعب، و نخواهد بیمار تا کسی با [۱۲۷۴۸] وی سخن کویند یا ورا [۱۲۷۴۹] بجنانند و بیداری بسیار بود بدین تب، و کر با این تب تبی [۱۲۷۵۰] دیگر یار کردد ان را شطر الغب [۱۲۷۵۱] کویند و من آن را جداکانه یاد کنم، و بآخر نوبه [۱۲۷۵۲] عرق بسیار بود هم از نوبت نخستین، و بول تنک بود و ناری بسبب لطافت این خلط و کرمی [۱۲۷۵۳]، و نبض باول [۱۲۷۵۴] نوبه [۱۲۷۵۵] صغیر بود از قبل میل حرارت کی از ظاهر بیاطن کریزد، باز بآخر نوبه [۱۲۷۵۶] و خاصه بمنتهی عظیم [۱۲۷۵۷] کردد و سریع و متواتر [۱۲۷۵۸]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۷

[۱۲۷۵۹] و قوی و مستوی، و این از قبل کمی این خلط بود [۱۲۷۶۰]، باز عظم [۱۲۷۶۱] و سرعت و تواتر از قبل کرمی این خلط بود، و بیشتر بآخر تابستان آید و باول تیرماه جنانک مطبوقه بآخر زمستان آید و [۱۲۷۶۲] بهارگاه [۱۲۷۶۳]، و بیشتر انکسها را آید که مزاج ایشان کرم [۱۲۷۶۴] خشک بود یا شرابه‌ای صرف و [۱۲۷۶۵] قوی و داروهای کرم خورده بوند و غذاهای صفرائی بسیار خورده بوند یا رنجها بسیار کشیده بوند یا جماع بسیار کرده بوند و بخاصه بدان وقت که مردمان را تب غب بسیار آمده بود، اکنون بیش کمان نماند که این تب غب [۱۲۷۶۶] بود و تب غب [۱۲۷۶۷] خالص بود از ان [۱۲۷۶۸] عفونت صفرای محض بود کورا قرمزی [۱۲۷۶۹] کویند، و غیر خالص از ان صفرای بود کورا محیی کویند، باز از زنگاری و نیلی تب [۱۲۷۷۰] نیاید چه اندر تن بسیار نماند [۱۲۷۷۱] تا ببوسدی چه بقی و [۱۲۷۷۲] باسهال بیرون آید و بدین تبها بود کی [۱۲۷۷۳] قی کزائی آید و ان بد بود و بیشتر علامت هلاک بود. باز علاج این تب مانده [۱۲۷۷۴] تب محرقه [۱۲۷۷۵] بود و مطبوقه [۱۲۷۷۶] مکر کخون برنایند داشتن ال-انگاه کی علامات [۱۲۷۷۷] امتلا ظاهر کردد، و [۱۲۷۷۸] بود که بدین تب [۱۲۷۷۹] کرما بتر بود تطفیت باید کردن بسیار [۱۲۷۸۰]، (f. ۴۶۵) و بدانک [۱۲۷۸۱] مایه خشک بود ترطیب باید کردن بسیار، و بدانک سبب [۱۲۷۸۲] صفرای بود صفرای باید آوردن بجیزی که کرم نبوذ جن خیارجنبر و خرما ی هندو و به آلو [۱۲۷۸۳] و ترنکبین و اب کسنی و عناب و شکر، که این جنین داروها هم صفرای کم کنند [۱۲۷۸۴] و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۸

هم تن [۱۲۷۸۵] سرد کنند، و این شراب بیاید جوشیدن و زو [۱۲۷۸۶] هر شبی بیاید خوردن، و کر آن روز [۱۲۷۸۷] کتب نیاید یکی مسهل خورد از هلیله سیاه و زرد و خرما ی هندو [۱۲۷۸۸] و آلو و خیارجنبر از هر یکی ده درم سنک، این همه [۱۲۷۸۹] بجوشانند و بیست درم [۱۲۷۹۰] شکر با وی یار کند و دانکنیم سنک [۱۲۷۹۱] سقمونیا و بخورد تا شکم بیارذ صواب بود و صفرای کم کردد، و بود که تب بیش [۱۲۷۹۲] باز نیاید، و کر بیاید ضعیف آید، و کر شراب آلو خورد دانکنیم [۱۲۷۹۳] سنک سقمونیا نیز [۱۲۷۹۴] صواب آید یا کشکاب خورد [۱۲۷۹۵] با [۱۲۷۹۶] شکر و روغن بادام وقت آفتاب برآمدن یا بیش از تب سه ساعت و دایم سکنکین ساده خورد با آب آمیخته بیخ سرد کرده، و کر خیار و خیار بادرنگ بیاید آب ازو بکشد و با شکر بخورد صواب آید، و غذا بست جو با شکر دارد [۱۲۷۹۷] اگر شکم نرم بود یا خل [۱۲۷۹۸] زیت بروغن بادام و شکر و سرکا ترش [۱۲۷۹۹]، و کر شکم سخت بود سباناخ با خرما ی هندو [۱۲۸۰۰] و یا نیشو یا [۱۲۸۰۱] الو بزرک سیاه [۱۲۸۰۲] با روغن بادام بخته، و کر سباناخ نبوذ دخینج باید کورا بتازی بقله الیمانیه کویند [۱۲۸۰۳] این را با خرما هندو بخورد سخت موافق [۱۲۸۰۴] آید، و باذام بکوبد و با کلاب بیامیزد و از ان روغن بادام بیرون ارد و بدان روغن بادام خوش کند تمام [۱۲۸۰۵]، و کر زمستان بود خربز خورد و آب خربز، و کر شکم نرم بود ناردان باید داذن و آب ناردان

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۰۹

کبا دانه کوفته بود (f. ۵۶۵) و نار [۱۲۸۰۶] ترش باید و جهد باید کردن بتطفیت کی این بیماری زود بفروزد و بدق باز کردد یا بقاوسوس.

و علامات غب لازمه آن بود [کی] [۱۲۸۰۷] گفته بودم [۱۲۸۰۸] که [۱۲۸۰۹] اندرو زفان سیاه شود و آن سخت بد بود، و بود [۱۲۸۱۰] که زفان سبید بود و [۱۲۸۱۱] درشت [۱۲۸۱۲] و این سلیم تر بود، و کر [۱۲۸۱۳] زفان زرد بود میان [۱۲۸۱۴] هر دو بود، و [۱۲۸۱۵] علامات غب الدایره همه [۱۲۸۱۶] اینجا بود مکر لرزه، و علاج هر دو یکی بود و لکن بغب الدایمه [۱۲۸۱۷] دمی بیشتر باید داشتن [۱۲۸۱۸] جنانک بقاوسوس [۱۲۸۱۹] یاد کردم، و همه عنایت بجکر باید کردن جنانک بقاوسوس بدل باید کردن، دایم صندل و کلاب و کافور بر جکر نهد و هر شبی آب خرما هندو و شکر دهد [۱۲۸۲۰] و هر سحرگاهی قرص کافور [۱۲۸۲۱] باید و

سکنکین [۱۲۸۲۲] و بوقت آفتاب برآمدن کشکاب و روغن باذام و شکر باید وز سبس [۱۲۸۲۳] این بدو ساعت یا سه ساعت غذا بایزش، باز [۱۲۸۲۴] همه روز [۱۲۸۲۵] آب میوها تر جن خیار و خیار باذرنگ و آب خربزه [۱۲۸۲۶] و کدو، و کر بتواند کشک آب دوبار خورد بروزی، و من دازهم بدین بیماری [۱۲۸۲۷] هر روزی بوذ که بانزده من کشک آب داذم یکی را، و لکن این کس اندر ساعت کمیز کردی بخویشتن [۱۲۸۲۸] و هوش نداشتی، و جن تب غب الدایره را بدین سان علاج کنی بیش از چهار روز نیاید و کر بکدرذ بیش از هفت روز نیاید و کر [۱۲۸۲۹] ازین بکدرذ او غب خالص نبوذ و من علاج او جداگانه یاذ کنم بیاب دیگر، و اندرین غب الدایمه از آب سرد باز نیاید داشتن [۱۲۸۳۰] وز آب کشک [۱۲۸۳۱] و سکنکین ساذه هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۰

و لعاب اسبغول، جه اگر هیچ کونه بازدارای [۱۲۸۳۲] مغز ایشان بریان کردذ و احوول کردد و هلاک شوذ [۱۲۸۳۳]، و من یکی را دیدم که احوال کشت باز [۱۲۸۳۴] جو لقه کشت [۱۲۸۳۵] (f. ۶۶۵) باز تشنج کشت و اندر ساعت هلاک شد، وزین [۱۲۸۳۶] قبل [۱۲۸۳۷] بوذ کهیج تقصیر نشاید کردن بدین تطفیت، و بر سر باید نهادن اسبغول و کلاب و سرکا و روغن کل، و حن کرم کردذ بردارذ و دیگر برنهد سرد کرده، و من به آب کسنی [۱۲۸۳۸] و خیارجنبر اسهال کردمی باز خرما هندو [۱۲۸۳۹] بفروذمی، باز یکی ملکه را [۱۲۸۴۰] علاج کردم بدین تب ورا [۱۲۸۴۱] دو [۱۲۸۴۲] درم سنک هلیله زرد فرغار کردم باز بجوشانیدم و بیست درم سنک شکر برافکندم و دانک نیم سنک [۱۲۸۴۳] سقمونیا [۱۲۸۴۴] و روز میانه از [۱۲۸۴۵] دور سیوم بداذم اسهال کردمش و دور چهارم تپی امذ ضعیف و اندکی، و [۱۲۸۴۶] دور بنجم نیامد و غذا خلّ و زیت [۱۲۸۴۷] می داشتم، و [۱۲۸۴۸] یعقوب بن اسحاق الکندی کفت سه درم سنک هلیله زرد بسای با بیست درم سنک شکر و دانکنیم سنک [۱۲۸۴۹] سقمونیا بده، من [۱۲۸۵۰] نیازموده‌ام و کویم هلیله زرد ببا یذ بختن و آب او دادن و سوده نباید دادن [۱۲۸۵۱] اینجا از قبل ییوست مزاج [۱۲۸۵۲] را [۱۲۸۵۳]، و [۱۲۸۵۴] سلیمان بن عمران خداوند کتاب فاخ ماخ [۱۲۸۵۵] و این کتاب را کتاش یهودی خوانند، او کفته است یک درم سنک هلیله [۱۲۸۵۶] سوزه باید و بیست درم سنک شکر و دانکنیم [۱۲۸۵۷] سنک سقمونیا، و جورجیس کبل [۱۲۸۵۸] می کوید شش هلیله بشمار باید و دانکنیم [۱۲۸۵۹]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۱

سقمونیا، و اهرن می کوید ده هلیله ببا یذ جوشیدن و [۱۲۸۶۰] دانکنیم [۱۲۸۶۱] سنک سقمونیا با [۱۲۸۶۲] اندکی شکر و اگر این [۱۲۸۶۳] سقمونیا نخواهد بحقنه نرم شکم باید آوردن به آب تویج کورا بتازی لبلاب [۱۲۸۶۴] کویند نا جوشانیده خام مقدار نیم من [۱۲۸۶۵] بخورد با شکر، و من هر شبی آلو داذمی بجلاب فرغار کرده و یک بار بسحرگاه آب آلو داذمی با کشکاب هم روز نوبه [۱۲۸۶۶] و هم روز فترت (f. ۷۶۵) ، وز [۱۲۸۶۷] گوشت و شیرینیها بازداشتمی، و کر همه جلاب بوذی جه مایه‌ی جیز تلخ از نخست از جیزی [۱۲۸۶۸] شیرین بوذ. اینک بدین سان بوذ علاج تب غب خالص دایره و دایمه.

باز اگر غب غیر خالص بوذ اکنون دراز کردذ [و دیر ماند] [۱۲۸۶۹] و سبب این آن بوذ کی سبب [۱۲۸۷۰] متضاد [۱۲۸۷۱] بوذ اعنی صفرا و بلغم، از بهر بلغم [۱۲۸۷۲] همی [۱۲۸۷۳] کرم باید کردن، وز [۱۲۸۷۴] بهر صفرا سرد باید کردن، و دیگر ضعف قوت بوذ و بسیاری مایه، از بهر قوت غذا باید دادن، وز [۱۲۸۷۵] بهر مایه روزه باید داشتن تا آن مایه [۱۲۸۷۶] تحلیل بدیرذ، و از بهر این جنین حالها [۱۲۸۷۷] را حاجت آید تا [۱۲۸۷۸] از بهر قوت نکه داشتن را یک روز غذا خورد وز [۱۲۸۷۹] بهر آن تا مایه بسیار نکردذ یک روز روزه باید داشتن تا بر قوت کران نکردذ کی نضج نیابد اخلاط، و جنین کفته‌اند امامان این صنعت [۱۲۸۸۰] غذا اندر قوت بفزاید و اندر مایه بیماری نیز بیفزاید [۱۲۸۸۱] و کم غذائی از قوت بکاهد وز [۱۲۸۸۲] مایه بیماری نیز بکاهد، اکنون ترا موازنه باید کردن، اگر حاجت بزیادت قوت است غذا هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۲

باید دادن، و کر قوت بجای است غذا اندکی باید دادن تا مایه [۱۲۸۸۳] بکاهد و و بهمه رویها باید تا قوت نگاه داشته آید، و باز باید تا از نخست قی کند بیش از نوبه [۱۲۸۸۴] بسکنکین و آب [۱۲۸۸۵] ترب [۱۲۸۸۶] اگر بلغم بیش است، و کر [۱۲۸۸۷] صفرا بیش است بسکنکین و کشکاب که بخورد کرم و باز قی کند و شکم بیارز آنکه کی ببول علامات [۱۲۸۸۸] نضج تمام بدید آمده بود بحقنه تیز اگر از قبل ضعیفی قوت و بسیاری مادّت بود [۱۲۸۸۹] نتوانی علاج کردن [۱۲۸۹۰] کلنکین به آب ترنکین [۱۲۸۹۱] بیايد کداختن و دادن تا شکم بیارز، و باز دیگر روز سکنکین و کلنکین خورد یک روز جنین کند و یک روز جنان تا نگاه کی اعراض صفرا کم [۱۲۸۹۲] شود، یا بنفشه اصبهانی [۱۲۸۹۳] بمقدار دو درم سنک (f. ۸۶۵) با ده درم سنک شکر بخورد و کر [۱۲۸۹۴] آب تویج با شکر بخورد و من آب تویج دوست ندارم از قبل انواع این کیا، و من [۱۲۸۹۵] دازهام یکی را و کندن شکم آورد [۱۲۸۹۶] و بلای بسیار [۱۲۸۹۷]، اگر قوت بجای بود و نضج بدید آمده بود تمام اکنون شکم آرد بدین حب صواب آید. [صفته] [۱۲۸۹۸]: یاره فیکرا بنج درم سنک افسنتین یا عصاره او و غاف از هر یکی سه درم سنک تخم کرفش چهار درم سنک نمک هندو دو درم سنک هلیله زرد و سیاه از هر یکی چهار درم سنک قرص کل بنج درم سنک تربد هفت درم سنک، جمله این داروها نوه بود، این همه را بساید و حب کند باب کرفس [۱۲۸۹۹] و بوقت خواب بخورد دو درم سنک بهر هفته ای یک بار تا نگاه کی اعراض بیماری کم گردد، و کر شکم نرم گردد کلنکین با سکنکین باید خوردن و هر دو شگری

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۳

باید، و دایم هر بامدادی بخورد این کلنکین و سکنکین، و کر [۱۲۹۰۰] حاجت آید بکشکاب [۱۲۹۰۱] با [۱۲۹۰۲] سکنکین بزوری خورد امیخته از کشکاب جهل درم سنک وز [۱۲۹۰۳] سکنکین بیست درم سنک، و کر [۱۲۹۰۴] با کشکاب بیخ رازیانه و کرفش بجوشاند روا بود و لکن بمقدار بسیار نباید، و کر [۱۲۹۰۵] تابستان بود آن حب نباید [۱۲۹۰۶] داذن جه مطبوخی باید داذن [۱۲۹۰۷] و افسنتین و غاف [۱۲۹۰۸] بدو در کرده باز تربد و سقمونیا [۱۲۹۰۹] نیم دانک سنک و بیش نباید، و تربد نیم درم سنک وز [۱۲۹۱۰] افسنتین دو درم سنک وز [۱۲۹۱۱] غاف سه درم سنک وز [۱۲۹۱۲] هر دو هلیله از هر یکی بنج درم سنک و ترنکین بیست درم سنک و میوز ده درم سنک، و این همه را که یاز کردم از بس آن باید که نضج بدید آمده بود، و آنکه کبید نیامده بود نضج دایم کلنکین و سکنکین باید دادن، و کر [۱۲۹۱۳] اندکی اب رازیانه و کسنی با این سکنکین بود (f. ۹۶۵) روا بود. وز [۱۲۹۱۴] همه غذاهای سرد و قابض دور باید بودن، وز [۱۲۹۱۵] یخاب حذر [۱۲۹۱۶] باید کردن تا نضج دیر نیفتد، و کر [۱۲۹۱۷] از یخ آب نشکید [۱۲۹۱۸] با [۱۲۹۱۹] سکنکین ساده باید خوردن [۱۲۹۲۰] و کاه نیز با بزوری، و [۱۲۹۲۱] نیز بکرما به نرود تا نضج بدید نیاید، و بدانک [۱۲۹۲۲] بغب خالص نضج نگاه نباید داشتن از قبل تنکی خلط را، باز بدین تب نضج نگاه باید داشتن جانک بقراط گفت: الاستفراغ من حیث یمیل الخلط، اعنی صفرا اگر میل بقی دارد قی باید کردن و کر میل باسهال دارد اسهال باید کردن. باز ایدون گفت: الا- ما کان له نضج، و این جنان بود [۱۲۹۲۳] مکر ان خلطی [۱۲۹۲۴] کورا حاجت بود بنضج اعنی خلط غلیظ [۱۲۹۲۵]. باز ایدون گفت: و النضج یکون علی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۴

طول من الزمان، و نضج را حاجت آید بزمان بسیار. باز ایدون گفت: یحتاج النضج الی الحرارة المعتدلة و السکون الدایم، کفتا [۱۲۹۲۶] نضج را هم حرارت معتدل باید و هم ارام بیوسته [۱۲۹۲۷]. باز گفت: بمادی یعین النضج [۱۲۹۲۸]، هم خود جواب داد [۱۲۹۲۹]:

بما یعین الطبیعة، معنی این آنست که بجی یاری کنیم نضج را بدانج یاری دهد طبیعت [۱۲۹۳۰] را. اینک حال نضج ازین گونه بود، و بدانک کرما به [۱۲۹۳۱] عفونت را یاری دهد و آن خلط کی نبوسیده بود با بوسیده برآمیزد و سده کند، و افسنتین نیز همین کند خلط تنک را بیارز و خلط غلیظ را [۱۲۹۳۲] بماند و سده کند، و قول بقراط یاز دار: اذا رأیت نضجا فعالج، و قول جالینوس [۱۲۹۳۳]:

ما دام المرض فی الابتدا فلا یجب ان تحرک [۱۲۹۳۴] لا [۱۲۹۳۵] بدوا مسهل و لا بشیء آخر، و جنین باید کردن که وی همی فرماید تا ان بیماری بابتدا بود بهیچ چیز نباید جنبانیدن نه بدارو کار و نه بجیزی دیگر، و بدانک این بیماری مخاطره است و دیر بماند [۱۲۹۳۶] و جهد باید کردن [۱۲۹۳۷] و مکر ایزد [۱۲۹۳۸] سبحه و تعالی فضل کند (۰.۷۵ f) بطریق بحران، و من اکنون جند فصل یاد کنم [۱۲۹۳۹] از بحران و علامات وی.

فی البحران [۱۲۹۴۰]

بحران حالی بود که بیمار را افتد بیماریهای تیز بیشتر و بیماریهای مزمن کمتر که آن حال دلیل بود بر بهتر شدن [۱۲۹۴۱] بیمار [۱۲۹۴۲] یا بهلاک شدن، و آن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۵

حال شش کونه بود: سه کونه دلیل خیر و صلاح بود و سه کونه دلیل شر بود و دلیل فساد و هلاک.

اما ان سه کونه که دلیل صلاح بود یکی را بحران چید تام خوانند و این آن بود کیمار را [۱۲۹۴۳] تغیری افتد عظیم جنانک برمد وز عقل [۱۲۹۴۴] بروز و بی قرار کردد، و حالها بر او [۱۲۹۴۵] بکردد جنانک بیمارداران بترسند و کویند که [۱۲۹۴۶] مرد این کس، جو دم کوتاه شدن و سیاهی و سیدی چشم از جای رفتن و برنک سرخ و سیاه شدن و آنج بدین ماند، اگر این احوال بشب بود بروز [۱۲۹۴۷] دیگر بحران کند و کر بروز بود آن شب وی [۱۲۹۴۸] بکند اعنی طبیعت بر مایه دست یابد وز [۱۲۹۴۹] تن بیرون آردش بعرق اگر [۱۲۹۵۰] تنک بوذ بود، یا باسهال اگر سطر [۱۲۹۵۱] بوذ بود [۱۲۹۵۲]، یا بقی اگر بقوام معتدل بوذ بود اعنی صفرا بیارد، بس اگر مایه خون بوذ بر عاف بیرون ارذ یا بخون باسور یا بخون حیض، یا بادرار بول اگر رطوبات بوذ بود باجواف رکهاء جن این حال [۱۲۹۵۳] بدید آید [۱۲۹۵۴] و نبض قوی بوذ [۱۲۹۵۵] و ببول یا بنفث علامات نضح تمام بدید آمده بود و بروز باحوری بود از ان روزها کمن یاد کنم وز [۱۲۹۵۶] بس این احوال [۱۲۹۵۷] نبض قوی تر کردد و احوال بیمار بصلاح باز آید کویند بحران جید تام بود. باز اگر این احوال بدید آید و نبض قوی بوذ [۱۲۹۵۸] فاما علامت [۱۲۹۵۹] نضح تمام بدید نیامده بود و بروزی بوذ کی آن روز انذار بود کویند بحران جید غیر تام، (۰.۱۷۵ f) باز اگر بیمار را هر روزی شکم آید یا عرق و بدان اندک اندک به کردد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۶

[۱۲۹۶۰] تا [۱۲۹۶۱] تمام بهتر شود کویند تحلل [۱۲۹۶۲] همی کند. اینک آن سه [۱۲۹۶۳] کدلیل بوند [۱۲۹۶۴] بر صلاح.

و باز آن سه [۱۲۹۶۵] کدلیل شر بوند برخلاف این بوند [۱۲۹۶۶] یکی را بحران ردی تام خوانند، و این آن بود که جن این بی آرامی و سوزش و غشی و اختلاط عقل بدید آید و از علامات نضح هیچ بدید نیامده بود و نبض ضعیف بود [۱۲۹۶۷] بغایت و مضطرب بود [۱۲۹۶۸] و هر جند زوذ نبض ضعیف تر کردد و بروز بد بود، و کر [۱۲۹۶۹] استفراغ افتد نه آن خلط آید که سبب بیماری بوده بود جه خلطی دیگر آرد، یا بول سیاه آید [۱۲۹۷۰] ناری [۱۲۹۷۱] یا ارغوانی، و کر غایط آید لزوج آید و کنده یا سیاه [۱۲۹۷۲] یا سخت زرد [۱۲۹۷۳] با [۱۲۹۷۴] دسومت آنکاه کویند [۱۲۹۷۵] بحران ردی آمد تام. باز اگرین [۱۲۹۷۶] احوال بدید آید اعنی بی آرامی و غشی و یاران او و بعضی از علامات نضح بدید آمده بود الا آنک نبض ضعیف بود و بروزی بود از روزهای انذار و حال بیمار به نشوذ و بر همان بماند کویند بحران ردی غیر تام. باز اگر حال بیمار هر روزی بتر کردد و لاغرتر تا ان وقت کهلاک شود کویند ذبول [۱۲۹۷۷]. اینک لفظ بحران را معنی بدین شش کونه بود کترا کفتم.

اکنون یاد کنم آن علامات کببحران دلیل بود ان شب یا آن روز [۱۲۹۷۸] کبه [۱۲۹۷۹] بامداد آن شب یا شبانکاه آن روز بحران بود این علامات بدید آید بدن روز یا بدن شب قلق هول بود جنانک بیندکان بترسند و شاکردان بجشکان

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۷

بترسند [بل که بعضی از بجشکان نیز بترسند] [۱۲۹۸۰]، و کر بدان بیماری [۱۲۹۸۱] نوبه بوذ نوبه [۱۲۹۸۲] بیشتر آید و صعب تر و هول تر آید، و کر بیماری مطبقة بوذ اعراض وی قوی تر گردد و هول تر شود و بیمار بی هوش گردد و سدر افتد و دوار، و آغازذ اندر جستن (۲۷۵. f) بجامه، وز [۱۲۹۸۳] جای بجای بگردد و دمش تنک شود و درد سر کیرذ [۱۲۹۸۴] و کردن درد خیزذ [۱۲۹۸۵] و منش بگردد و شتاب کند و روی سرخ گردد [۱۲۹۸۶] و بیش چشم خیالات سرخ و زرد و سیاه بیند وز [۱۲۹۸۷] چشم بی خواست او آب دوز و لب زیرین [۱۲۹۸۸] بلرزد [۱۲۹۸۹] و درد معده خیزذ و شکم و ناف و زیر ناف درد خیزذ و بشت را لرزه کیرذ و به بول کردن قضیب بسوزد و تشنکی صعب بوذ و غایط بکیرذ و انجذاب افتد مر بوست شکم را و بهلو را برسو، و جو این بیماری تیز [۱۲۹۹۰] بوذ این اعراض زود بدید آید وز [۱۲۹۹۱] روزها اول بود جنانک بقراط کفت: اذا كان المرض في الغاية القصوى من الحدة فان الاوجاع التي في غاية [۱۲۹۹۲] القصوى ياتيه بديا. باری جنان بوذ [۱۲۹۹۳]: جن بیماری سخت تیز بود این اعراض هائل بول بیماری بدید آید و بمقدار تیزی بیماری و ضعف بیماری [۱۲۹۹۴] زودتر و دیرتر [۱۲۹۹۵] بدید آید.

و اکنون مشغول شوم [۱۲۹۹۶] بدان علامات کی استفراغ افتد و کدام خلط را افتد و [۱۲۹۹۷] بقی افتد یا باسهال یا برعاف و کدام روز آید و نیک بود یا بد، جن این علامات باحوری بدید آید بیاذ نکیردن بنوع بیماری که خونی بوذ یا صفرائی یا آمیخته بوذ از هر دو [۱۲۹۹۸].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۸

اگر سوناخوس بوذ کمان بیاذ بردن که استفراغ برعاف افتد، باز جن روی سرخ شود و چشمها سرخ شود و رکها سر و بیشانی و رکها چهارسو بجستن کیرذ و انجذاب افتد بوست شکم را و بهلو را سوی برسو و بیمار کویذ که خیالات سرخ و شعاع همی بینم بیش چشم و بینی خویش [۱۲۹۹۹] بسیار بخارذ وز چشم آب روذ بی خواست [۱۳۰۰۰] و ضیق النفس افتد انگاه درست شود [۱۳۰۰۱] ترا که برعاف افتد [۱۳۰۰۲]. باز اگر بیماری از صفرا بوذ (۳۷۵. f) جن غبّ الدایمه یا دایره کمان باید بردن که استفراغ بعرق بوذ. باز اگر کمیز بکیرذ و شکم سخت شود و نبض لین [۱۳۰۰۳] گردد و این بیمار جنان گردد کوئی از کرما به بیرون آمدستی، و بوست تن [۱۳۰۰۴] را جن بخس و عرز افتد [۱۳۰۰۵] اندر خلیدن و اندر زدن سوزن کردار [۱۳۰۰۶] آنکه درست شود [۱۳۰۰۷] که استفراغ بخون خواهد کردن.

باز اگر غب غیر خالص بوذ کمان بیاذ بردن که استفراغ باسهال افتد و جن علامات رعاف بیابی و علامتهاء [۱۳۰۰۸] ادرار عرق نیابی و بیمار بنالد از شکم و خاصه [۱۳۰۰۹] زیر ناف اکنون درست شود ترا که [۱۳۰۱۰] استفراغ باسهال همی خواهد کردن [۱۳۰۱۱]، و بوذ که بقی آید این استفراغ [۱۳۰۱۲] بغب غیر الخالص [۱۳۰۱۳] و بغب خالص و بغب دائمه و خاصه جن این علامات بدید آید اعنی شتاب [۱۳۰۱۴] و منش [۱۳۰۱۵] برکشتن [۱۳۰۱۶] و بریدن لب زیرین اعنی اختلاج آن لب و لعاب رفتن از دهان بیمار آنکه [۱۳۰۱۷] ترا درست شود کی قی افتدش [۱۳۰۱۸]، و بوذ که بقاوسوس این استفراغ بخوی افتد و بوذ که برعاف افتد و بوذ که بهر دو افتد هم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۱۹

بعرق و هم برعاف، و سبب این آن بوذ که بیش ازین کفته آمده است [۱۳۰۱۹] کبعضی مردمان این تب را از عفونت خون داشتند و بعضی از عفونت صفرا، و بوذ که ربع الدایمه را استفراغ افتد باسهال سیاه یا بیول سیاه، و بود که استفراغ [۱۳۰۲۰] مر شطر الغب را باسهال [۱۳۰۲۱] صفرائی و بلغمانی افتد [۱۳۰۲۲]، باز این استفراغ کی ورا [۱۳۰۲۳] همی بحران خوانیم برسام [۱۳۰۲۴] کرم، بوذ که برعاف افتد و بوذ کبخوی افتد آنکه کی این بیماری تیز بوذ و قوت قوی بوذ، اگر این آماس دموی بود برعاف افتد، باز اگر صفراوی [۱۳۰۲۵] بود بخوی افتد [۱۳۰۲۶] کبسیار خوی آید [۱۳۰۲۷] بر سر [۱۳۰۲۸] و بیمار بدان برهد، باز اگر سخت تیز نبوذ یا

قوت قوی نبوذ خراجی کند زیر کوش و بوذ کی [۱۳۰۲۹] بدان برهد، باز اگر آماس بلغمی [۱۳۰۳۰] بوذ بوذ و قوت قوی باشد (f) (۴۷۵). بوذ کی برعاف افتد از جانب راست و بوذ کی باسهال افتد و آن اسهال سبز بوذ و زرد و سیاه [۱۳۰۳۱] باندازه قوت بیماری، و بوذ کی بادرار افتد و [۱۳۰۳۲] خاصه جن این علامات بدید نیاید که مر قی [۱۳۰۳۳] را و اسهال و رعاف و خوی را [۱۳۰۳۴] بوذ و بیمار بنالد از زهار، و نوع بیماری دلیل کند بر رطوبات بلغمی کبرکها [۱۳۰۳۵] کرد آمده بود یا آماس بلغمی بوذ بوذ، باز اگر قوت بیمار ضعیف بوذ این بحران بانتقال افتد، و انتقال آن بوذ کی آن [۱۳۰۳۶] مایه که بیماری ازوست باسهال و قی و رعاف و [۱۳۰۳۷] ادرار و عرق [۱۳۰۳۸] بیرون نیاید از ضعف قوت که دفع نتواند کردن، و لکن [۱۳۰۳۹] همین مایه [۱۳۰۴۰] انجا کی کرد آوردست [۱۳۰۴۱] باندامی دیگر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۰

افکنند، مثلا جن سرسام که [۱۳۰۴۲] آماس کند زیر کوش و بخوانیق آماس کند بکردن و بوذ که دستها و بایها بیاماسد و سیاه شود بیماریهای خونی که انتقال کند از اجواف رکها و باطراف افکنند و جن تب سخت تیز نبوده بود و مایه سطر بوذ بوذ انتقال افتد خاصه بمفاصل و باز [۱۳۰۴۳] آن [۱۳۰۴۴] استفراغها ظاهر جن عرق و قی و اسهال و ادرار بول [۱۳۰۴۵] و رعاف بیماریها قوی [۱۳۰۴۶] بود و دیکربار [۱۳۰۴۷] یاد کنم بحران حمیات محرقه و دمویه برعاف بود، و بحران محرقه بوذ که بعرق بوذ، [۱۳۰۴۸] و بحران غب الدایمه و غب الدایره بعرق بوذ [۱۳۰۴۹] و بحران غب غیر خالص باسهال بوذ، و کر [۱۳۰۵۰] تیز [۱۳۰۵۱] بوذ بقی، و کر علامات بلغم بیش بوذ بادرار بول بوذ یا باسهال بلغمانی یا بقی بلغمی، و بحران ربع بیول سیاه بوذ [۱۳۰۵۲] یا باسهال سیاه [۱۳۰۵۳].

و روزهای کبذو بحران بوذ روز چهارم بوذ از بیماری، و این روز [۱۳۰۵۴] نیمه [۱۳۰۵۵] هفته بوذ و بدین روز بسیار بیماریها تیز بگذرد کدشتنی تمام، و بوذ کی [۱۳۰۵۶] انذار افتد و بحران نه افتد [۱۳۰۵۷]، و انذار آکه کردن خواهد که روز چهارم خبر دهد و آگاه کند [۱۳۰۵۸] کبحران [۱۳۰۵۹] روز ششم بوذ یا روز هفتم [۱۳۰۶۰]، و این بدین صفت بوذ کی اگر بدین روز علامات [۱۳۰۶۱] نضح بدید آمده بوذ (۵۷۵. f) و بیمار را استفراغ افتد نه قوی، و قلق افتد بیش از استفراغ [۱۳۰۶۲] و باز استفراغ افتد نه قوی و بدان استفراغ [۱۳۰۶۳] سبکی یابد بحران روز هفتم بوذ و بیمار تمام بهتر شود، و کر بدین روز چهارم هیچ علامات نضح بدید [۱۳۰۶۴] نامده [۱۳۰۶۵] قلق

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۱

افتد و آن علامات باحوری کیاذ کردم و استفراغ [۱۳۰۶۶] افتد و بدان استفراغ حال بیمار بتر گردد، تمامی آن حال بروز ششم بوذ، و روز بنجم نیز روز بحران بوذ و بسیار افتد اندرو بحران، و همه نیک بوذ بخاصه آنکاه کی علامات [۱۳۰۶۷] نضح [۱۳۰۶۸] بدید آمده بوذ و نبض قوی بوذ و استفراغ مر آن خلط را افتد کسبب بیماری [۱۳۰۶۹] بوذ بوذ، باز اگر بخلاف این افتد بذ بوذ، و بروز ششم همه بحران بذ بوذ و دشوار و ضعیف [۱۳۰۷۰] با خطر، و کر علامات نضح بدید آمده بوذ بوذ [۱۳۰۷۱] کبجهد و لکن هم از مایه‌ی بیماری باقی [۱۳۰۷۲] ماند و [۱۳۰۷۳] باز دیکربار بیماری باز آید. باز روز هفتم روز باحوری است و بسیار افتد اندرو [۱۳۰۷۴] بحران بوذ و همه سلیم بوذ [۱۳۰۷۵] و مایه بیماری تمام بیرون آید و بیمار برخیزد مکر نضح بدید نیامده بوذ نیز، و بدین حال بوذ که بروز هفتم بحران کند، و روز هفتم ضدّ روز ششم بوذ هم جنانک روز ششم بحران محمود نبوذ و با خطر بوذ و مایه تمام بیرون نیاید روز هفتم بحران محمود بوذ و سلیم بوذ [۱۳۰۷۶] و استفراغ [۱۳۰۷۷] باسانی افتد و [۱۳۰۷۸] تمام مایه [۱۳۰۷۹] بیرون آید و باز دیکربار بیماری باز نیاید، و روز هشتم روز باحوری نبوذ و کم افتد [۱۳۰۸۰] اندرو بحران و کر [۱۳۰۸۱] بنادره افتد بذ بوذ، و روز نهم روز بحران بوذ و مانده بوذ بروز [۱۳۰۸۲] سیوم و روز بنجم را [۱۳۰۸۳]، و بوذ کروز اول بحران بوذ [۱۳۰۸۴] و روز نهم بوذ کروز انذار بوذ مر روز [۱۳۰۸۵] یازدهم را بران [۱۳۰۸۶] قیاس که بروز چهارم یاد کردم کی اگر علامات نضح بدید

آمده بود و استفراغی افتد ناتمام و لکن بیمار سبکی یابد تمامی،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۲

(f. ۶۷۵)

[۱۳۰۸۷] آن حال [۱۳۰۸۸] روز یازدهم بود [۱۳۰۸۹]، و روز دهم روز باحوری نبوذ از بهر آنک روز نهم روز [۱۳۰۹۰] انذار بود مر روز یازدهم [۱۳۰۹۱] را، و بدین روز بحران بسیار افتد و همه نیکو بود مگر کی علامات [۱۳۰۹۲] نضح [۱۳۰۹۳] بدید نیامده بود یا ناقص بود جنانک [۱۳۰۹۴] نقیصت [۱۳۰۹۵] آن [۱۳۰۹۶] گفته آمدست بیاب ذات الجنب، و روز یازدهم انذار بود مر روز چهاردهم را، و قیاس این روز از هفته دیگر بقیاس روز چهارم بود از هفته اول، و او مانده‌ی روز [۱۳۰۹۷] سیوم بود [۱۳۰۹۸]، و روز چهارم و روز بنجم و روز نهم [۱۳۰۹۹] و روز دوازدهم روز باحوری نبوذ و مانده بود بروز هشتم، و روز سیزدهم [۱۳۱۰۰] بایستی که بحران بودی و لکن بقراط جنین گفت که هیچ ندیدم بدین روز بحران، و کر ببوذ بنادره بود و لکن بد نبود [۱۳۱۰۱]، و چهاردهم روز باحوری بود و [۱۳۱۰۲] بقیاس روز هفتم بود از قبل آنک هفتم اسبوع ثانی بود، و بقراط جنین گفت: البحران یاتی فی الاکثر فی اربعه عشر یوما، و روز [۱۳۱۰۳] بانزدهم مانند [۱۳۱۰۴] روز سیزدهم بود و بایندی کاندرو بحران بودی و کر [۱۳۱۰۵] بود بد [۱۳۱۰۶] نبوذ و لکن بقراط کوائی می‌دهد بدین دو روز، فاما شانزدهم روز باحوری نبوذ و مانده بود مر روز دوازدهم را، و روز هفدهم روز باحوری است و اندرو بحران بسیار بود و نیک بود بخاصه کی علامات نضح بدید آمده بود، و از روز هفته سدیکر [۱۳۱۰۷] چهارم روز بود از قبل آنک روز چهاردهم را بقراط آخر روز هفته دیگرم دارد و اول روز هفته سدیکرم دارد [۱۳۱۰۸] و این را متصل خوانند، و باز هفته نخستین را [۱۳۱۰۹] منفصل دارد که روز هفتم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۳

تمامی هفته اول بود و روز هشتم اول روز هفته دیگرم بود و این را منفصل خوانند، و روز هفدهم (f. ۷۷۵) روز انذار بود مر بیستم را، باز روز هژدهم روز بحران نبوذ و کر [۱۳۱۱۰] بود اندک بود و بنادر بود و نیک نبوذ، و روز نوزدهم روز بحران نبوذ و لکن اگر بود بد نبوذ، و روز بیستم روز باحوری بود و بدو بحران بسیار بود و همه نیک بود، و تمامی هفته سدیکرم بود جو هفته‌ی دیگر [۱۳۱۱۱] را با سدیکر متصل داری بروز چهاردهم و بخاصه جن علامات نضح ظاهر کشته بود و مانده روز چهاردهم بود بسیاری بحران و سلامت او، [۱۳۱۱۲] روز بیست و یکم روز بحران بود و تمامی [۱۳۱۱۳] هفته سدیکرم بود جن روز چهاردهم را منفصل داری [۱۳۱۱۴] و آغاز [۱۳۱۱۵] هفته سدیکر از روز بانزدهم داری، و لکن بدین روز اندکی افتد از [۱۳۱۱۶] بحران و همان بد نبوذ، و باز روز بیست و چهارم و این آنکه بود که ابتدا هفته چهارم از بیست و یک داری، و بدین روز بحران بسیار بود و نیک بود، و روز بیست و دوم از شمار بحران نبوذ، و روز بیست و سیوم [۱۳۱۱۷] روز بحران بود و لکن بنادره [۱۳۱۱۸]، باز روز بیست و هفتم از شمار بحران بود و تمامی هفته چهارم بود، و تمامی دور قمر بدین روز بود وزین [۱۳۱۱۹] قبل بوذ است که روز چهاردهم را هم از شمار هفته‌ی دیگرم داشتند و هم از شمار هفته سدیکرم جه [۱۳۱۲۰] اگرین یک روز را [۱۳۱۲۱] متصل نداشتندی جه منفصل کردند تمامی هفته چهارم روز بیست و هشتم بودی جه چهاربار هفت بیست و هشت بود نه بیست و هفت، و بقراط کوائی داد که [۱۳۱۲۲] بدین روز [۱۳۱۲۳] بیستم بحران بسیار دیدم و روز سیزدهم ندیدم بحران و روز چهاردهم بسیار دیدم [۱۳۱۲۴]،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۴

[۱۳۱۲۵] وز قبل کوائی او روزهای [۱۳۱۲۶] بحران [۱۳۱۲۷] برین نسق داشتند.

و [۱۳۱۲۸] بقراط بیماریهاء تیز را بقیاس (f. ۸۷۵) دور قمر دارد و امراض مزمنه را بقیاس دور شمس [۱۳۱۲۹] و آن بیماری که از وی کران تر بود بقیاس دور زحل [۱۳۱۳۰] دارد، و شش ماه از دور شمس مانده کردست بچهارده [۱۳۱۳۱] روز از دور [۱۳۱۳۲] قمر، و

بانزده سال از دور زحل [۱۳۱۳۳] شش ماه از دور شمس، و قمر را هر ماهی اشکال بگردد باز هلاک کردد یک بار آنکاه کماه نو کردد و یک بار آنکه کبمحاق بوذ و [۱۳۱۳۴] دور باز [۱۳۱۳۵] قمر کردد یک بار از بس هلاک و یک بار بیش از محاق، و دوبار ذو جسدین کردد یک بار از بس قمر و یک بار بدر و قمر نیمه بدر بوذ و ذو جسدین [۱۳۱۳۶] بدر نزدیک بوذ [۱۳۱۳۷] و هلاک و محاق نیمه قمر بوذ، و برابر این اشکال قمر اندر [۱۳۱۳۸] عالم تغیرات [۱۳۱۳۹] افتد، و اینک از بهر این بوذ که چهاردهم روز دلیل قوی داشت و یازدهم و هفدهم دلیل قوی داشت و بیست و هفتم دلیل قوی داشت و چهارم کنیمه هفته اول بوذ اعی سه و نیم روز دلیل قوی داشت و بیست و چهارم دلیل قوی داشت و بیست و هفتم روز نخستین دلیل قوی داشت.

و یکی مثال دیگر یاذ کنم ازین نغزتر اگر تو دانسته‌ای که امراض حادّه را سبب عفونت صفرا بوذ و دانسته [۱۳۱۴۰] که حرکت صفرا غبّ بوذ بر تو دانستن [۱۳۱۴۱] عدد [۱۳۱۴۲] ایام بحران آسان بوذ، و اکنون اگر حال این است کویم روز نخستین تب بوذ و روز دیگر نبوذ و روز سدیکر تب بوذ و روز چهارم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۵

نبوذ و بر همین قیاس بنجم تب [۱۳۱۴۳] بوذ و ششم نی و هفتم تب بوذ و هشتم نی و نهم [۱۳۱۴۴] تب [۱۳۱۴۵] و دهم نی و یازدهم تب و دوازدهم نی و سیزدهم تب و [۱۳۱۴۶] چهاردهم [۱۳۱۴۷] نی، و اکنون کجهارده بوذ [۱۳۱۴۸] (f. ۹۷۵) این روز سیزدهم بحرانی بوذ، و باز بدین قیاس بایدی که کویمی چهاردهم [۱۳۱۴۹] روز تب نبوذ و بانزدهم تب بوذ [۱۳۱۵۰] و شانزدهم نی و هفدهم تب و هژدهم نی و نوزدهم تب و بیستم نی، و لکن از جهت آنک بدر یک بار بوذ و میانه بوذ دو نسبت دارد یکی سوی هلاک و یکی سوی محاق، و [۱۳۱۵۱] روز بیستم تمامی هفته سدیکرم آمد از قبل آنک روز چهاردهم آخر هفته دیگرم آمد و اول هفته سدیکرم، و هر شکلی از اشکال قمر دو بوذ و بدر یکی میانه آمد و سیزده روز [۱۳۱۵۲] سوی هلاک و سیزده روز [۱۳۱۵۳] سوی محاق روز نوزدهم روزی کشت جن سیزدهم، و بدین قیاس بایستی که کفتمی [۱۳۱۵۴] روز نوزدهم تب [۱۳۱۵۵] و روز بیستم نی و [۱۳۱۵۶] روز بیست و یکم تب و روز بیست و دوم نی و روز بیست و سیوم [۱۳۱۵۷] تب و روز بیست و چهارم نی، و لکن از قبل آنک ابتدا هفته چهارم از بیست و یک داشتند روز بیست و چهارم میانه این هفته بوذ و سه و نیم روز اندر روز چهارم بوذ، و بیست و بنجم تب و بیست و ششم نی و بیست و هفتم تب و بیست و هشتم نی، اینک شمار اربع اینجا سبری کردد، و رابوعا آن بوذ که بروز چهارم هفته بوذ کروز [۱۳۱۵۸] انذار بوذ جن روز چهارم از هفته نخستین و [۱۳۱۵۹] روز یازدهم از هفته دیگرم و روز هفدهم از هفته سدیکرم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۶

و روز بیست و چهارم از هفته چهارم، و سیر قمر اینجا تمام کردد.

باز اگر حرکت مرض سخت تیز نبوذ همین حرکت کران ندارد باسابع حرکت آرد و آنکاه شمار ازین بکدرد و جانک اندر هشت رابوعا بوذی بدین حرکت دیگر هشت سابوعا کردد و لکن هم جانک [۱۳۱۶۰] رابوعا بیست تمام کردد [۱۳۱۶۱] وز بس [۱۳۱۶۲] بیست [۱۳۱۶۳] (f. ۰۸۵) دلایل رابوعا ضعیف کردد هم جنین غایت سابوعا بجهل تمام کردد و بیست و سه هفته بوذ و شش رابوع بوذ جهل نیز شش سابوع بوذ و تا شست برسذ [۱۳۱۶۴] سه بار بیست بوذ، باز بهشتاذ [۱۳۱۶۵]، باز بسد، باز بسد و بیست که سه بار جهل بوذ [۱۳۱۶۶]، وز بس جهل روز بحران نبوذ باستفراغ ظاهر که تحلیل بوذ [۱۳۱۶۷]، و بحران قوی بجهارده بوذ یا بیش از جهارده و باز از بس بیستم روز وز [۱۳۱۶۸] بس بیست روز باسابع بوذ جن هفتم و چهاردهم و [۱۳۱۶۹] بیستم [۱۳۱۷۰] جانک حرکت اربع چهارم بوذ، و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیست [۱۳۱۷۱]، باز روز بنجم را و نهم و روز [۱۳۱۷۲] سدیکرم و سیزدهم و نوزدهم را کویند الواقعة فی الوسط اعی نه از شمار رابوع بوذ [۱۳۱۷۳] نه از [۱۳۱۷۴] سابوع، وز [۱۳۱۷۵] بیست از ان سو ضعیف بوذ دلایل رابوعا [۱۳۱۷۶] و [۱۳۱۷۷] الواقعة فی الوسط و دلایل سابوعا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۷

بماند جنانک روز بیست و هفتم و سی و چهارم و جهل ام [۱۳۱۷۸]، فامیاً قوت اربع از بیست از ان سو سخت ضعیف بود و بدو بحران نبوذ و کر ببوذ [۱۳۱۷۹] ضعیف بود جن روز بیست و چهارم و سی و یکم و سی و هفتم [۱۳۱۸۰] و سبب غلظ مادت [۱۳۱۸۱]، وز [۱۳۱۸۲] بس جهل بحران باستفراغ ظاهر نبوذ جی بخراج یا بتحلیل [۱۳۱۸۳] یا بذبول، اگر بذ بوذ بخراجی بذ بوذ و باندامی شریف [۱۳۱۸۴]، و کر [۱۳۱۸۵] نیک بوذ بعضوی خسیس بوذ [۱۳۱۸۶].

اکنون آن روزها کبدو حرکت مرض بوذ جن [۱۳۱۸۷] سیوم [۱۳۱۸۸] و چهارم و بنجم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم [۱۳۱۸۹] اگر این روزها روز نوبه بوذ و اگر [۱۳۱۹۰] قلق افتد از جهت طبیعت مرض [۱۳۱۹۱] افتد [۱۳۱۹۲] قوت [۱۳۱۹۳] طبیعت آن روزها باحوری بوذ و باز آن روزها کروز نوبه [۱۳۱۹۴] نبوذ [۱۳۱۹۵] (f. ۱۸۵) جه روز فترت حرکت مرض و حرکت طبیعت بوی نه طبیعتی [۱۳۱۹۶] بوذ و دلیل بود بضعف طبیعت و قوت مرض و [۱۳۱۹۷] خاصه جن دلایل نضح بدید نیامده بوذ [۱۳۱۹۸]، اکنون [۱۳۱۹۹] هر که کبشی یا بروزی قلق افتد و علامات بحران بدید آید و بروزی بیوندد ان شب و [۱۳۲۰۰] یا شبی بیوندد آن روز باحوری و علامات نضح بدید آمده بوذ تمام دلیل خیر بوذ و صلاح، و کر بروزی بیوندد که [۱۳۲۰۱]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۷۲۷

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۸

ان روز انذار بوذ و علامت نضح بدید آمده بوذ [۱۳۲۰۲] تا تمام انذار کند بروز بحران که آن روز تمام بصلاح آید، و کر بروزی بیوندد ان شب یا آن روز که روز باحوری [۱۳۲۰۳] نبوذ جن ششم یا [۱۳۲۰۴] هشتم و دهم و دوازدهم و شانزدهم و هزدهم [۱۳۲۰۵] آن روزی بد بود [۱۳۲۰۶] از قبل انک نه روز نوبه است [۱۳۲۰۷]، و این قلق از ضعف [۱۳۲۰۸] طبیعت بود و قوت [۱۳۲۰۹] مرض خاصه که دلایل نضح بدید نیامده بوذ [۱۳۲۱۰] یا سوخته بوذ جن بول سیاه یا رسوب سیاه یا نفت زرد یا کنده، و کر بروزی بوذ از روزها انذار دلیل کند که بدان روز تمام کند از ان روزها کتالی او بوذ از روزها بد، و کر تب بنیرو [۱۳۲۱۱] آید بول نوبه [۱۳۲۱۲] هلاک کند و کر ضعیف بوذ باخر [۱۳۲۱۳] انتهای نوبه [۱۳۲۱۴]، و باید تا علامات نیک دانسته آید و علامات بذ دانسته آید تا دلیل درست گردد و بتوانی دانستن بی غلط [۱۳۲۱۵].

فی العلامات الجیدة و الردیة [۱۳۲۱۶]

از نخست علامات بذ یاذ کنم باز علامات نیک. ایذون کوم که اختلاف کرمی اندامها بتب تیز [۱۳۲۱۷] جنانک [۱۳۲۱۸] بعضی از اندامها کرم شود [۱۳۲۱۹] جن شکم و بهلوها و ان اندامها دیکر سرد علامت بذ بوذ، و دیدار روی بیمار جن یکبار کی نامانده گردد مر دیدار ورا بتن درستی جنانک سر بینی باریک شده بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۲۹

و [۱۳۲۲۰] چشمها بمغاکی رفته بوذ [۱۳۲۲۱] و چهارسوها [۱۳۲۲۲] (f. ۲۸۵) مغ کشته و پوست بیشانی تنجیده کشته و نرمی [۱۳۲۲۳] کوش کشمه الاذن [۱۳۲۲۴] کوبند سبس کوش اندر شکسته گردد و جن بجشمها وی [۱۳۲۲۵] نکری بنداری بخواب اندرست و بخواب اندر نبوذ و چشم نیم باز بوذ و نیم فراز، این همه علامات بذ بوذ مکر بیدار بوذ یا کرسنه یا شکم رفته آنکاه کمانی بری که مکر [۱۳۲۲۶] سخت بذ نیست، باز اگر روی [۱۳۲۲۷] بر بینی و آماسیده این نیز از علامات بذ بوذ که دلیل ان بوذ کی مایه اندر سر گرد آمده است مکر که [۱۳۲۲۸] نزدیک بوذ بطعام کیسیار خورده بوذ یا شراب مسکر انکاه کمان بری که مکر از قبل ان طعام یا ان شرابست، و کر رنک غریب افکند جنانک زرد گردد یا رخساره [۱۳۲۲۹] سرخ گردد یا [۱۳۲۳۰] روی از دور سیاه فام نماید

این همه علامات هلاک بود مگر حال هوا جنان واجب کند، بول سیاه بتهای تیز و براز سیاه از [۱۳۲۳۱] علامات بد بود، دم زدن کنده بیماریهای تیز [۱۳۲۳۲] از علامات بد بود، کشتن از بهلو بهلو و کاه ستان خفتن و کاه بروی اندر و بی آرامی کردن و خویشتن برهنه کردن و تیز دادن و کند کردن و کمیز و سرکین رهانیدن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۰

و بخویشتن بلیدی کردن و شرم نداشتن این چیزها همه علامات [۱۳۲۳۳] بد بود [۱۳۲۳۴] و دلیل بود بر اختلاط عقل، کر کشتن و نابینا کشتن علامات بد بود [۱۳۲۳۵]، اگر یک چشم تنکتر کرد از علامات [۱۳۲۳۶] بد بود، دهان بازداشتن اندر خواب علامت بد بود، و دندان بدنندان برمالیدن از [۱۳۲۳۷] علامات سرسام قوی بود [۱۳۲۳۸] سیاه کشتن زفان علامت بد بود، از روشنائی [۱۳۲۳۹] کریختن و بجشم رکهاء سرخ و سیاه بدید آمدن [۱۳۲۴۰] (f. ۳۸۵) و ناجنبانیدن دیده چشم اندر بیماریهای تیز علامت بد بود [۱۳۲۴۱]، فرو لغزیدن سوی بایان بستر [۱۳۲۴۲] علامت بد بود، اگر بشکم آماس بود بزرک و کرم و قوت بکاهد و تن بجای بود علامت هلاک بود، ناخنان کبود کشتن علامت بد بود، بای و دست سرد کشتن علامت بد بود خاصه بیماریها تیز فاما بیماریها [۱۳۲۴۳] بلغمانی و سودائی سخت بد نبود، اگر دم زدن متواتر کردد و نبض صغیر کردد و ضعیف هلاک [۱۳۲۴۴] شدن نزدیک بود، و کر ناخنان سیاه کردد یا کبود و نبض ضعیفی نیارد و هر [۱۳۲۴۵] زمان [۱۳۲۴۶] قوی تر کردد و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۱

بروز کار بحران بود این علامت بد بود [۱۳۲۴۷] و علامت آن بود که مایه [۱۳۲۴۸] انتقال [۱۳۲۴۹] همی کند و بدستها همی افکند یا پایان [۱۳۲۵۰] و ریش کردد و آن اندام تبه کردد و بوسد و لکن بیمار بجهد، و نباید تا بدان اندامها داروی سرد [۱۳۲۵۱] برنهد یا طلا کند [۱۳۲۵۲] مایه [۱۳۲۵۳] باز کردد و مردم هلاک شود و هر کجا جائی سیاه شود یا اگر بناکوش سرخ شود و بسرام حال همین بود و کر زیر بغل بای یا زیر [۱۳۲۵۴] بغل دست بود یا بکلو یا بساق بای و بازو حال همین بود کیمری همی انتقال کند چنانک یاز کردم نباید تا هیچ چیز سرد و [۱۳۲۵۵] قابض انجا برنهد، بل [۱۳۲۵۶] کماد کند [۱۳۲۵۷] به آب کرم تا مایه انجا پیش [۱۳۲۵۸] افکند و بیمار بجهد از هلاک. اگر قضیب یا خایکان اندر کشد علامت بد بود بیماریها تیز، بی آرامی و شتاب و بی هوش کشتن بروز بحران یا بروز انداز جن [۱۳۲۵۹] بیش از نضج بود علامت بد بود، و کر این علامات [۱۳۲۶۰] باحوری بدید آید و [۱۳۲۶۱] استفراغی یا [۱۳۲۶۲] انتقالی ظاهر بدید نیاید این از علامات بد بود [۱۳۲۶۳] بخاصه آنکاه کجن [۱۳۲۶۴] بیدار [۱۳۲۶۵] ضعیف تر کشته بود، [۱۳۲۶۶] (f. ۴۸۵) عدم [۱۳۲۶۷] نضج اگر قوت بیمار بجای بود دلیل بود بر درازی بیماری و کر قوت ساقط بود [۱۳۲۶۸] دلیل هلاک بود بیماریها تیز، و [۱۳۲۶۹] بنتهای بیران و بزستان و شهرها [۱۳۲۷۰] سردسیر بتر بود از آنک بنتهها جوانان و بتابستان و بشهرهای کرم سیر، آماس کلو کی ورا خوانیق خوانند بتب قوی تیز علامت بد بود، بتبهاء محرقه لوزه آمدن یک از بس دیگر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۲

بی خوی و [۱۳۲۷۱] بی آنک سبکتر کردد علامت بد بود و اگر [۱۳۲۷۲] ضعیف شود هلاک شود زود، جن بیماری [۱۳۲۷۳] تیز لب کز کردد یا [۱۳۲۷۴] ابرو یا بینی [۱۳۲۷۵] یا کاک چشم مرک نزدیک بود بخاصه آنکاه کی بیمار ضعیف بود و حس ندارد [۱۳۲۷۶]، خفقان دایم بیماریهای تیز و سکیده [۱۳۲۷۷] دایم بخاصه [۱۳۲۷۸] آنکاه کدم کوتاه شود دلیل هلاک بود [۱۳۲۷۹]، درد صعب و صداع صعب و درد شکم صعب و درد کوش صعب دلیل هلاک بود، اگر بتن آن کس که ورا تب تیز آمده بود ریش بوذ بود و ان ریش زرد کردد یا سرخ یا سیاه این از علامات بد بود، اگر چشمهها [۱۳۲۸۰] بیمار ستیغ کردد که هیچ ننکرد بجائی آن از علامات هلاک بود [۱۳۲۸۱]، اگر خایکان و قضیب فروذ آید و دراز کردد یا بن بیرون آید بیماریهای تیز بد بود و نشان هلاک بود [۱۳۲۸۲]، رعاف اندکی چنانک یک قطره یا دو قطره بیماریها [۱۳۲۸۳] تیز دلیل بد بود [۱۳۲۸۴] و اگر این بروز بحران

بوذ دلیل هلاک بوذ و ضعف قوت، و کر آماسی خواهد کردن [۱۳۲۸۵] باز ان اماس نابدید شوذ یا دردی [۱۳۲۸۶] بود [۱۳۲۸۷] و برود دلیل بذ بوذ [۱۳۲۸۸]، ان بیشتر [۱۳۲۸۹] دلیل آن بوذ که طبیعت منهزم کشت و مایه باز کشت و این دیگر [۱۳۲۹۰] دلیل ان بوذ که [۱۳۲۹۱] عقل مختلط شد [۱۳۲۹۲] یا مایه باز کشت و طبیعت (۵۸۵. f) دفع نتوانست کردن، و این آنکه [۱۳۲۹۳] بوذ کی از بس این قلق افتد و تشنکی و خفقان آنکاه دلیل هلاک بوذ [۱۳۲۹۴]، قی کزائی و اسهال کزائی نشان بذ بوذ و جن [۱۳۲۹۵] بسیار شوذ و از بس وی [۱۳۲۹۶] سکنده بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۳

نشان هلاک بوذ و [۱۳۲۹۷] دلیل آن بوذ که معده خشک شد [۱۳۲۹۸]، مردکان را نام بردن هم از دلیل هلاک بوذ، بناهنکام روی سیاه کشتن یا زرد کشتن دلیل هلاک بوذ، تشنکی صعب یا عرق سرد [۱۳۲۹۹] نشان [۱۳۳۰۰] هلاک بوذ، دم زدن سرد بخاصه جن قوت ساقط بوذ بذ بوذ، بکتاب [۱۳۳۰۱] موت سریع می گویند اگر بزفان ابله [۱۳۳۰۲] سیاه براید و تب تیز بوذ و قوی بیمار دیگر روز بمیرد، جن عرق آید و قطره قطره جن ارزن و کاورس بیستند [۱۳۳۰۳] و نروذ نشان هلاک بوذ و دلیل بوذ کرطوبات ماسکه الاعضا همی بیرون آید و تشنج افتد و هلاک شوذ، جن بیاماسد لهازم بیمار [۱۳۳۰۴] اعنی زیر کلو اندر بیماری تیز دلیل هلاک بوذ، جن از بس تب [۱۳۳۰۵] تیز تشنج افتد دلیل هلاک بوذ، [و اگر از پس قی زنگاری دلیل هلاک بوذ] [۱۳۳۰۶]، جن بتب تیز خوی آید بسر و کلو و بیشانی و بیداری مفرط بوذ و بی آرامی و شتاب و منش کشتن دائم و بی‌هشانه کفتن و ترسیدن [۱۳۳۰۷] و سرد کشتن اطراف و خاصه آنکاه کی کرم [۱۳۳۰۸] کنند و [۱۳۳۰۹] کرم نکرده و کر بمالند کرم نکرده سرد یافتن از بیرون سو [۱۳۳۱۰] و سوختن اندرون تن [۱۳۳۱۱] و دم زدن دمادم و کبوذ کشتن ناخان و انکشتان و بول سیاه و اندکی [۱۳۳۱۲] یا زرد و سطرمانندهء انکبین و تشنه ناکشتن اندر تب تیز و آماس جگر و معده و کمیز گرفتن و شکم سیاه آمدن و سبز [۱۳۳۱۳] وز [۱۳۳۱۴] بینی خون آمدن جند قطره سیاه و خویشتن انداختن ازین سو [۱۳۳۱۵] و زان سو و برهنه کردن خویشتن (۶۸۵. f) و شرم نداشتن و آماس شکم و باذ [۱۳۳۱۶]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۴

[۱۳۳۱۷] اندر افتادن [۱۳۳۱۸] و خواستن که بدوذ و برمد و اندر اویختن بهر کسی و از بینی صفرا فروذ آمدن و خوی سرد کشادن از سر و بیشانی و نبض ساقط کشتن و بایان برکشیدن تا سینه و باز فرونهادن و راست کردن و بای انداختن ازین سو و از آن سو این همه علامات بذ بوذ، و جن بتب محرقه تن سرد شوذ [۱۳۳۱۹] مفاجا و بیمار ازو راحت یابد بی آنک استفراغی افتاده بوذ [۱۳۳۲۰] و بی آنک تدبیری مطفی بوذ [۱۳۳۲۱] و بی آنک هوای خنک یافته بوذ و با همین ضعیف کردد و کر دهان کژ کردد و لبها برسرام این همه نشان هلاک بوذ، جن بتب محرقه یرقان آید و تب کم نشوذ بیم هلاک بوذ [۱۳۳۲۲] آنکه کی بتر کردد حال بیمار، و هر عرقی کبهمه تن هموار نیاید آن بذ بوذ، و هر عرقی [۱۳۳۲۳] کبروز بحران نیاید ان بذ بوذ [۱۳۳۲۴]، و کر عرق سرد آید هلاک کند و با همین ار اندکی [۱۳۳۲۵] و بر سر بوذ کشنده بوذ، [۱۳۳۲۶] و عرق سرد [۱۳۳۲۷] با تب تیز کشنده بوذ، و کر از بس عرق لرزه و فرزه [۱۳۳۲۸] کیرذ بذ بوذ [۱۳۳۲۹].

اکنون موازنه باید کردن علامات بذ را با نیک، اگر علامات نیک بیشتر بوذ اعنی صحت قوت حیوانی و قوت نبض و استوا و تمامی قوت طبیعی بهضم و امساک و دفع و قوت حرکات ارادی و صحت قوت نفسانی اعنی تخیل و فهم و ذکر و نضح مرض و قوت بیمار بکشیدن بیماری و خواب [بوقت تشنکی بوقت و شهوه طعام] [۱۳۳۳۰] بوقت و [۱۳۳۳۱] براز بوقت و بول و براز محمود جانک یاذ کرده ام [۱۳۳۳۲] این همه علامات بایذ نکریدن و قیاس کردن و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۵

برسختن [۱۳۳۳۳] تا حکم بدان اندازه کرده آید که واجب بوذ، و کر سذ علامت بذ [۱۳۳۳۴] بینی و یکی علامت نیک نومید

مکرد (f. ۷۸۵) و کر سد علامت نیک بینی و یکی علامت بذ ایمن مباش [۱۳۳۳۵] و اعتماد [۱۳۳۳۶] بر نضج کن و بر صحت قوی [۱۳۳۳۷] طبیعی و حیوانی و ارادی و دم زدن راست و [۱۳۳۳۸] بروز بحران نیک، اینک بدین گونه باید دانستن این احوال اندرین باب [۱۳۳۳۹].

فی الجدری و الحصبة [۱۳۳۴۰]

سبب آنک هر کسی را آبله اید انست که خون کوزکان تر بوذ جن بسال بلندتر کردند خشکی بدیرد [۱۳۳۴۱] و بدین میان کمزاج [۱۳۳۴۲] خشک تر کردذ جن جوشی افتذ مر [۱۳۳۴۳] خون را، و مثال این جنان آورده اند [۱۳۳۴۴] که آب انکور که همی تلخ خواهد کشتن جوش کیرذ اگر خم [۱۳۳۴۵] سربسته بوذ خم [۱۳۳۴۶] را بدزاند [۱۳۳۴۷]. اکنون جن این خون [۱۳۳۴۸] جوش کیرذ از رکها بیرون اید سوی بوست، اگر از شریان بیرون اید و مقدار او اندکی بود ان را حصبه خوانند، و کر مایه بسیار بوذ بدان مقدار که ریم کند ان را آبله سیاه خوانند، و کر [۱۳۳۴۹] این خون از رکها ناچهنده [۱۳۳۵۰] بیرون آید و بمقدار اندکی هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۶

بوذ ان را سرخجه [۱۳۳۵۱] خوانند، و کر مقدار او جندانی بوذ کریم کند ان را آبله خوانند.

و نشان آبله آمدن آن بوذ که نخست تب [۱۳۳۵۲] کردذ مطبقة و باز درد بشت کیرذ [۱۳۳۵۳] صعب و باز بینی بخارذ وز [۱۳۳۵۴] خواب بجهد و بترسذ [۱۳۳۵۵] و سر کران کردذ و روی سرخ کردذ و چشمها هم جنان، جن [۱۳۳۵۶] این علامات دیدی بدانک حصبه کند یا آبله.

اگر بتوانی خون [۱۳۳۵۷] بر کیر بفسد و حجامت و بسیار بر کیر و [۱۳۳۵۸] باز ان علاجها بکار دار [۱۳۳۵۹] کمن تب خونی را [۱۳۳۶۰] یاذ کردم [۱۳۳۶۱]، غذا نرسک بی بوست با کشک بیک جای بخته بامداد و شبانگاه، و هر سحرگاهی قرص کافوری با [۱۳۳۶۲] آب نار ترش بده، و کر بغذا [۱۳۳۶۳] قوی تر [۱۳۳۶۴] حاجت آید طفشیل بعدس و سرکا و برک جکندر [۱۳۳۶۵] یا جکندر و بشکر شیرین کن [۱۳۳۶۶] (f. ۸۸۵) و باذام مغز کوفته برافکن و بروغن باذام خوش [۱۳۳۶۷] کن و جرب، و باید تا آب با آب نار خورد یا آب سیب [۱۳۳۶۸] یا به آب شراب ریواج [۱۳۳۶۹] یا با شراب آبی، و شکم سخت باید داشتن بدین علت جی باخر کار خود [۱۳۳۷۰] بکشاید، بس اگر [۱۳۳۷۱] بغایت سخت بوذ نقیع آلو خورد جند بار، و [۱۳۳۷۲] اندر جنین [۱۳۳۷۳] تدبیرها آبله کم بیرون آید و بیمار زوذ برهد [۱۳۳۷۴]. باز اگر آبله بیرون امده بوذ خون برنکیرذ و قرص کافوری نخورد [۱۳۳۷۵] که آبله [۱۳۳۷۶] متحیر کردذ و بیرون نیاید [۱۳۳۷۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۷

کرم بیاید بوشانیدن تا خوی اید و ابله بیرون آید، بس اگر این جنین کند و بیرون نیاید آب کرم بزیر [۱۳۳۷۸] قزاکند [۱۳۳۷۹] او بنهد [۱۳۳۸۰] تا بخار ان [۱۳۳۸۱] آب بدو رسذ آبله بیرون آید، انگاه این طیبخ بخورد [صفته] [۱۳۳۸۲]: انجیر و میویز و عدس بی بوست و تخم باذبان و لک اعنی عیدان او [۱۳۳۸۳] از هر یکی یک کف، این همه را [۱۳۳۸۴] با اب بجوشاند تا جن جلاب [۱۳۳۸۵] کردذ و ببالاید و بخورد بروزی جند بار هر باری قدر بنج ستیر، و بجشم اندر جکانذ اب کشنیز [۱۳۳۸۶] و کافور [۱۳۳۸۷] یا [۱۳۳۸۸] کلاب کبذو تتری فرغار کرده بوذ، و انگاه آب سرد و سرکا غرغه کند جند بار و بیینی اندر جکانذ [۱۳۳۸۹] تا بدین جایها آبله بیرون نیاید، و کرم بیاید داشتن هم جنان تا ریم کند، و انگاه بر برک بید خوابنیدن [۱۳۳۹۰] یا بر نطع ادیم اگر برک بید نبوذ و کر [۱۳۳۹۱] بر آنجا کی او خفته بوذ [۱۳۳۹۲] کل سرخ سوذ بر براکنده بوذ سخت [۱۳۳۹۳] نیک آید، و کر [۱۳۳۹۴] خشک دیر شوذ نمک آب اندک اندک بر آنجا زند تا خشک شوذ و دایم بیش او کز خشک باید سوختن و کردوذ باید کردن تا بدین تدبیر خشک شوذ، و کر تابستان بوذ بکیرذ صندل و برک مورد و کل سرخ و بجوشاند با آب و بیمار را

بدان اب اندر [۱۳۳۹۵] بشویذ، (f. ۹۸۵) و کر [۱۳۳۹۶] خشک ریش کردذ بروغن بیاید مالیذن تا نرم کردذ، و علاج حصبه هم برین [۱۳۳۹۷] قیاس بوذ و باز آب نار و قرص کافوری و قرص طباشیر مطفی بکار دارد، و آبله بذ بنفش بوذ [۱۳۳۹۸] و خردکان [۱۳۳۹۹]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۸

بذ بوذ و حصبه بنفش نیز بذ بوذ، و جن بدین آبلها غشی افتذ دمام و خفقان [۱۳۴۰۰] و تب کم نکردذ بیمار هلاک شود، و شستن [۱۳۴۰۱] انگاه باید کی تب تمام [۱۳۴۰۲] فرونشیند و گرمی بروذ و ابله بریزد [۱۳۴۰۳] اگر بیش ازین شویند بتبها عفی باز کردذ [۱۳۴۰۴].

فی الحمی البلغمیة [۱۳۴۰۵]

این تب از بوسیدن بلغم بوذ، و بوذ کی این بلغم اندر اجواف عروق پوسد و آنگاه این تب بیوسته کردذ اعنی دایمه، و شش ساعت کمتر کردذ و هژده ساعت قوی تر [۱۳۴۰۶] و لکن نکسلد هیچ، و بیش از تب لرزه و سرد یافتن نبوذ [۱۳۴۰۷] و این تب را نوبه نبوذ [۱۳۴۰۸]، و بوذ که این بلغم بیرون از عروق پوسد اعنی اندر معده و امعا و باز ازین جایها بجکر آید [۱۳۴۰۹] باز بعروق آید و آماده [۱۳۴۱۰] کردذ مر بوسیدن را وز [۱۳۴۱۱] عروق بسوی عضلات آید و آنکه [۱۳۴۱۲] آنجا ببوسد [۱۳۴۱۳]، و ان شش ساعت کی تب نبوذ زمان فترت بوذ و جن هر دو را [۱۳۴۱۴] جمع کنی [۱۳۴۱۵] بیست و چهار ساعت بوذ [۱۳۴۱۶]، و هر بیست و چهار ساعتی دیگر بار تب باز آید و [۱۳۴۱۷] همین ساعات [۱۳۴۱۸] را دور خوانند [۱۳۴۱۹].

و این تب را بشناسند سه چیز: یکی ازین سه اسباب طبیعی اعنی فصل سال و مزاج بیمار و سال [۱۳۴۲۰] و فصل سال زمستان بوذ و مزاج بلغمی جن مزاج کوزکان [۱۳۴۲۱] و زنان و سال بیمار سال بیران بوذ اما حال کوزکان از بسیاری [۱۳۴۲۲]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۳۹

خوردن [۱۳۴۲۳] و حال بیران از بسیاری [۱۳۴۲۴] گرد آمدن بلغم اندر معده ایشان و مزاج شهر سردسیر بوذ، (f. ۰۹۵) و دیگر [۱۳۴۲۵] از کارهائی [۱۳۴۲۶] که لیست من الطبیعه خوانند و این نیز طبیعی بوذ و لکن محدود نبوذ جن جماع کردن بافراط [و بی رنجی] [۱۳۴۲۷] و بطالت و به آب [۱۳۴۲۸] بسیار اندر آمدن و غذاهاى بلغمی بسیار بکار داشتن و طعامهاى مختلف دمام [۱۳۴۲۹] از بس یکدیگر خوردن [۱۳۴۳۰] ناکواریزده [۱۳۴۳۱]، و سدیگر کارهای بیرون از طبیعی اعنی عرضی.

و مرین [۱۳۴۳۲] نوبه را بیش از نوبه [۱۳۴۳۳] سرما کیرذ [۱۳۴۳۴] چند بار بدین کونه کاه سرما کیرذ و [۱۳۴۳۵] کاه تب بیرون آید و دستها و بایان جن [۱۳۴۳۶] یخ کردذ، و سبب این سرد یافتن بیرون آمدن بلغم بوذ که بعضلها تن افتذ و این بلغم نابوسیده بوذ و لکن آماده کشته بوذ مر بوسیدن را، باز جون بوسیدن [۱۳۴۳۷] کیرذ تن کرم کردذ بدشواری و گرمی این تب مانده بوذ مر گرمی آب را که کرم بوذ و تیزی ندارد باز تیزی تب غب مانده بوذ مر فروغ آتش را و جن دست بر اندام [۱۳۴۳۸] نهی این کس را ان ساعت گرمی تب [۱۳۴۳۹] نیابی قوی باز جون دیرتر بداری گرمی تب [۱۳۴۴۰] بدید آید، و سبب این آن بوذ که حرارت بمغاکى تن اندر بوذ و بیرون نیاید از لزوجت [۱۳۴۴۱] بلغم را باز جون کرم کردذ از گرمی دست تو حرارت تب بدید آید [۱۳۴۴۲] از حرارت تو [۱۳۴۴۳] کنتحلیل کند مر غلظ [۱۳۴۴۴] آن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۰

خلط را و تنک کند، و نبض این کس صغیر بوذ بغایت بخاصه باؤل نوبه [۱۳۴۴۵]، و بول او سبید بوذ و باغاز بیماری تنک بوذ باز جن نضج بدیرذ سرخ شود و سطر، و کوبنده بوذ این تب و ضعیف کرداند زوذ، و باول بیماری عرق نیاید باز جن نضج بدید آید عرق آغاز کردن کیرذ و جن دیر بماند روی آماس کیرذ و سبرز کلان [۱۳۴۴۶] کردذ و بی ضعیفی معده نبوذ [۱۳۴۴۷] این تب و بوذ

کی آماس معده بود و آن صعب بود و نوبه [۱۳۴۴۸] از سوی شبانگاه بود و این از سطبری و لزوجت آن خلط بود و نضج نیافتن نوبه [۱۳۴۴۹] (f. ۱۹۵). هژده ساعت [۱۳۴۵۰] و فترت [۱۳۴۵۱] شش ساعت و همان نیز باک نشود از تب و با درد معده بود و کرمی کند بلغم بسیار برآید و تشنکی نکند [۱۳۴۵۲] و لعاب دهان بسیار بود و لزوجات بلغمی و کرم تشنه بود بسبب بلغم بود اندر معده او که بوسیده شود و آن تشنکی به آب کرم [۱۳۴۵۳] بنشیند نه از آن که [۱۳۴۵۴] به آب سرد.

[۱۳۴۵۵] و علاج او باول سکنکین بود و کلنکین [۱۳۴۵۶] بخاصه سکنکین بزوری و بجیزهائی [۱۳۴۵۷] که ادرار کند جن نخودآب و زیربا بانکین شیرین کرده و بروغن بادام خوش کرده با خل [۱۳۴۵۸] زیت بروغن زیت و بانکین و سرکا [۱۳۴۵۹] و بر معده ضمادهائی [۱۳۴۶۰] نهذ که معده را قوی کند و یک هفته برین بیوذ [۱۳۴۶۱] تا نضج بدید آید و بول رنگ کیرذ و خلط بعرق آغازد کداختن، جن این علامات دیدی آنکه قی باید کردن بیش از [۱۳۴۶۲] نوبه یا باول نوبه بسکنکین [۱۳۴۶۳] بزوری و آب کرم و باز کلنکین خورد با مصطکی و کلاب تا معده ضعیف نکردد و جن [۱۳۴۶۴] جند روز

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۱

برآید تب نقصان کیرذ [۱۳۴۶۵]، باز اگر تب نقصان نکیرد بدین تدبیر [۱۳۴۶۶] بدانک [۱۳۴۶۷] مایه بسیارست اکنون داروی مسهل باید خوردن بکیرذ [۱۳۴۶۸] [صفت او] [۱۳۴۶۹]: بگیری تربد [۱۳۴۷۰] نایزه نیک [۱۳۴۷۱] ده درم سنک زنجبیل و علك رومی از هر یکی یک درم سنک شکر طبرزد دوازده درم سنک، همه را جمع کنی سوژه هر شبی یک مثقال بخورد [۱۳۴۷۲]، باز اگر جند [۱۳۴۷۳] روز [۱۳۴۷۴] برآید و تب نروذ هر بامدادی کلنکین و سکنکین خورد اگر نوبه [۱۳۴۷۵] کم نشود و اعراض بیماری نروذ آنکه داروی قوی باید خوردن، ان معجون که شکم آرد [صفت او] [۱۳۴۷۶]: تربد یک درم سنک شحم حنظل یک دانکسنک [۱۳۴۷۷] غاریقون دو دانک یاره فیکرا نیم درم سنک افسنتین یا عصاره او دانکنیم [۱۳۴۷۸]، این همه را بساید (f. ۲۹۵) و بر سکنگین عسلی افکند و بخورد باز دیکر بار بسکنکین و کلنکین باز روز جند روز دیکر برین بپاشد، اگر به نشود اقراص کل با کلنکین برآمیزد [۱۳۴۷۹] و بخورد از قرص کل [۱۳۴۸۰] یک درم سنک و از کلنکین ده درم سنک و باز [۱۳۴۸۱] بر اثر او سکنکین بزوری خورد [۱۳۴۸۲] اندر ساعت و کرم ضعیف شود جوژه بریان خورد و مطنجنه و ثرید و خوردی نخورد کی اندر ساعت بلغم کردد اندر معده و اگر بدین کی کفتم مراد بحاصل نشود آنکه [۱۳۴۸۳] حاجت آید بقرص کل بزرک [۱۳۴۸۴] [صفت او] [۱۳۴۸۵]:

بیخ [۱۳۴۸۶] کرفس [۱۳۴۸۷] و بیخ رازیانه از هر یکی ده درم سنک تخم کرفش و تخم رازیانه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۲

و انیسون و نانخواه و کشوت و شکاع و باذ آورد از هر یکی پنج درم سنک، این همه را بجوشاند با سه رطل آب تا بیک [۱۳۴۸۸] رطل باز آید و [۱۳۴۸۹] آنکه ده درم سنک ازین طبیخ با ده درم سنک سکنگین بزوری با این قرص بخورد بناشتا و نگاه- دارد تا کرم نکردد ازین علاج، باز اگر کرم کردد این طبیخ بکار دارد [صفت او] [۱۳۴۹۰]: بکیرذ کشک جو پنج ستیر بیخ کرفش و رازیانه و تخم هر دو و انیسون و تخم کسنی و غافت و افسنتین و لک و ریوند و روینه و شکاع و باد آورد از هر یکی سه درم سنک سنبل و بیخ سوس از هر یکی شش درم سنک کل سرخ دوازده درم سنک مصطکی دو درم سنک، این همه [۱۳۴۹۱] با پنج ستیر میویز و با چهار رطل آب بجوشاند تا بیک رطل باز آید و شربتی مقدار سه ستیر بود با شکر و روغن باذام از شکر ده درم سنک وز [۱۳۴۹۲] روغن دو درم سنک، یک هفته برین بپاشد تا کرمی کم کردد نگاه هر دو شبی یک بار شکم ارد بدوا التبریدی، اگر نوبه کم نکردد بدان معجون شکم آرد کیاذ کردم، و کرم کوشت خورد مطنجنه باید و قلیه و ثرید (f. ۳۹۵) و خوردی جرب انگاه کتب نقصان گرفته بود، و اکنون باری حیلہ باید کردن تا [۱۳۴۹۳] عرق آید هر روزی اگر [۱۳۴۹۴] بکرما به روز روا بود و بیش از غذا باید رفتن و هیچ آب نباید خوردن اندرین تب و همه آب با سکنکین خورد و بی او نخورد و دایم آن داروها خورد کی ادرار کند، و بیشتر

این جنین تب با استسقا بلغمی باز گردد آنک لحمی کویندش و آنکاه جن آن [۱۳۴۹۵] نشان دیدی بدان باب باز کرد و علاج استسقا لحمی کن بسکزینیا و دوا الکرکم و اثاناسیا و دنید کل و دنید ریوند و دوا اللک را بدین باب حظ [۱۳۴۹۶] عظیم است و این داروها بمقدار کرمی تب و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۳

تلازق او باید خوردن، اگر بلغم سطر بوذ فلافلی و سکزینیا باید، و کر تنک بوذ دنید کل و دوا الریوندی و مصطکی و عود هندی و انیسون و کلنکین عسلی یا شگری [۱۳۴۹۷] و سکنکین بزوری عسلی یا شگری و دمام قی کردن [۱۳۴۹۸] بترب و سکنکین و آب کرم، باز اگر [۱۳۴۹۹] قی [۱۳۵۰۰] بسیار گردد و هر طعامی [۱۳۵۰۱] که بخورد قی کند میبه باید خوردن یا شراب نار بزبوده یا این شراب [صفت او] [۱۳۵۰۲]:

بکیرذ ناردانک [۱۳۵۰۳] ترش یک من کندر سبید و مصطکی از هر یکی بنج درم سنک زبوزه [۱۳۵۰۴] خشک هفت درم سنک، ببزذ این همه را با سه من اب تا بیک من باز آید باز اندک اندک بخورد هر باری چند یک درم سنک تا آنکاه کی قی باز ایستد، [۱۳۵۰۵] و کر از بس قی درد سر بوذ اب [۱۳۵۰۶] طبیخ بابونه و اکلیل الملک بر سر ریزد و دست و پای به آب [۱۳۵۰۷] کرم [اندر] [۱۳۵۰۸] نهد، و روغن نه باید اندوذن بهیج حال، و نگاه باید داشتن تا بیش از نوبه [۱۳۵۰۹] بخواب اندر نرود، و غذا نخورد و بیشتر غذا نخوداد دارد با بکامه خوش کرده و آب با ما العسل خورد یا [۱۳۵۱۰] ما السکر اگر کلنکین همی زیان دارد و تا جاره بوذ گوشت (۴.۴۹۵) نخورد. [صفت] [۱۳۵۱۱] شرابی شایسته [۱۳۵۱۲] کبجای آب [۱۳۵۱۳] بخورد: آب روشن دو رطل انکین یک رطل بجوشاند و کفک بر کیرذ و با او یار کند عود هندی و سنبل و زعفران شاخ و مصطکی از هر یکی یک درم سنک و [۱۳۵۱۴] نگاه دارد تا آب بیامیزد [۱۳۵۱۵]، و آن قرص که ورا اقراص العشره الادویه [۱۳۵۱۶] کویند نیک خاصیت دارد بدین [۱۳۵۱۷] بیماری [۱۳۵۱۸] و این همه آنکاه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۴

بوذ که این تب خالص بوذ، باز اگر غیر خالص بوذ و با صفرا آمیخته بوذ این نشاید که من یاذ کردم، آن باید که یاذ کرده بودم مرغب غیر خالص را بدان باید مشغول شدن.

و بدانک تبهاء بلغمی بسیار نوع [۱۳۵۱۹] بوذ یکی را بلغمیه الدایمه [۱۳۵۲۰] و علاج این هم ازین معالجات بوذ کیاذ کردم، و دیگر را بلغمیه الدایره کویند و این را نیز یاذ کردم، و سدیکر را احامی [۱۳۵۲۱] کویند و این ان بوذ که دایم [۱۳۵۲۲] خداوندان این [۱۳۵۲۳] بعرق اندر بوند و این را سبب بلغمی [۱۳۵۲۴] تنک بوذ و بسیاری او، و یکی دیگر را خندقی [۱۳۵۲۵] کویند و این نیز هم جن احامی [۱۳۵۲۶] بوذ الا آنک خوی نبوذ [۱۳۵۲۷] و لکن بخاری کرم برایذ از اندامها جانک از کندها [۱۳۵۲۸] بر آید، و یکی دیگر را زمهریری کویند و خداوندان [۱۳۵۲۹] هیچ کرم نکردند و سبب او بلغم زجاجی بوذ و همه را علاجها یاذ کردم اگر بجوئی بیایی، اکنون حال حمی ربع کویم [۱۳۵۳۰].

فی حمی الربع [۱۳۵۳۱]

این تب را کی تب چهارم کویند و تب ربع کویند کابتدا بیاید [۱۳۵۳۲] بی از آنک بیش از وی تب دیگر بوده بوذ و لکن بنادره [۱۳۵۳۳] بوذ و بیشتر که بیاید از بس تبهای صفرائی و بلغمی آید و اکنون این تب شناخته آید از چیزها طبیعی وز چیزهای [۱۳۵۳۴] که نه طبیعی بوند [اعنی] [۱۳۵۳۵] اعراض این تب.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۵

فاما آن چیزها کی طبیعی بوند بدان توان شناختن که خداوندان (۴.۵۹۵) سودا را افتد اعنی انکسها را که مزاج ایشان سودائی بوذ و

مر کهول را، و بوذ که مر خداوندان مزاج خشک را نیز افتد جن سوخته کردد [۱۳۵۳۶] اخلاط ایشان [۱۳۵۳۷] و به تیر ماه افتد و بشهرهای سردسیر و بدان جایگاهها کی سنک و کوه دارد و آبهاشان غلیظ بوذ، و [۱۳۵۳۸] شناخته آید از ان [۱۳۵۳۹] کارها کنه طبیعی بوند اعنی نه محدود بوند کز [۱۳۵۴۰] بس تدبیرها سودائی افتد و بکار داشتن غذاها سودائی جن ماهی شور و گوشت کاو و اشتر و اسب و [۱۳۵۴۱] شکاریهای [۱۳۵۴۲] کوهی و عدس و کرنب و بنیر [۱۳۵۴۳] کهن [۱۳۵۴۴] و با تنکان خاصه، و شناخته آید از کارها که بیرون از طبیعی [۱۳۵۴۵] بوند اعنی اعراض این تب، که [۱۳۵۴۶] این تب [۱۳۵۴۷] بیشتر از سوختن اخلاط آید اعنی سوختن خون و صفرا و بلغم، [۱۳۵۴۸] جی اخلاط جن بیوسند [۱۳۵۴۹] از آنجا تبها آید کوناگون، و بوذ کی سوداء طبیعی بوسد و زو این تب بیاید و لکن بنادره بوذ، و خون را دو جزو بوذ یکی تنک لطیف و دیگر سطر [۱۳۵۵۰] غلیظ، اگر آن تنک بوسد ازو تبها صفرائی آید، و کر [۱۳۵۵۱] ان غلیظ بوسد [۱۳۵۵۲] ازو این تب ربع آید، و کر بلغم بریان شوذ و سطر کردد و بیوسد ازو نیز این تب آید [۱۳۵۵۳]، و علاج هر یکی ازین تبها دیگر کونه [۱۳۵۵۴] بوذ، و بوذ کی از بس بیماریهای سبرز این تب بیاید و سبب او آن بوذ که سبرز نتواند سودا را [۱۳۵۵۵] بخویشتن کشیدن و سودا با خون بماند [۱۳۵۵۶] و بوسد و زو [۱۳۵۵۷] تب ربع آید، یا هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۶

غذاها سودائی بسیار خورده بوند بدان مقدار که سبرز هر جند [۱۳۵۵۸] قوی بوذ عاجز آید از جذب او از بسیاری کبوذ و جن آنجا با خون بماند بیوسد و زو [۱۳۵۵۹] این تب آید. و این تب دو کونه بوذ یکی دایمه و یکی دایره. اگر عفونت اندر [۱۳۵۶۰] اجواف عروق بوسد [۱۳۵۶۱] دایمه آید، و اگر از بیرون [۱۳۵۶۲] اجواف عروق افتد دایره آید، و آنک دایمه بوذ ورا نوبه [۱۳۵۶۳] نبوذ و دایره را نوبت بوذ و بیش از ((۶۹۵. f [۱۳۵۶۴] نوبه سرمائی [۱۳۵۶۵] صعب بوذ جنانک [۱۳۵۶۶] مثلا- استخوانها [۱۳۵۶۷] بشکنند کبھیج تب آن جنان نبوذ، و جو [۱۳۵۶۸] ترا این سرما دلیل [۱۳۵۶۹] کردد بدلیل دکر [۱۳۵۷۰] حاجت [نیاید] [۱۳۵۷۱]، و زمان نوبه [۱۳۵۷۲] بیست و چهار ساعت بوذ و زمان فترت جهل و هشت ساعت، و بوذ کی بفرایذ [۱۳۵۷۳] و بکاهد جندانک زمان نوبه [۱۳۵۷۴] بشش ساعت باز آید [۱۳۵۷۵]، و جن نوبه [۱۳۵۷۶] شش ساعت بوذ زمان فترت شست و شش ساعت بوذ، و بوذ که اندرین دو میان بوذ کمتر و بیشتر جندانک بلانهایه [۱۳۵۷۷] باز کردد، و جن هر دو زمان را جمع کنی هفتاد و دو ساعت آید [۱۳۵۷۸] و آن را دور خوانند، و بهر هفتاد و دو ساعتی باز آید و این سرما دیر بدارد و باز جن کرم کردد سخت کرم کردد جنانک هیزم بزرک دیرتر [۱۳۵۷۹] اندر کیرد باز جن [۱۳۵۸۰] اندر کیرد صعب اندر کیرد.

[۱۳۵۸۱] و سبب درازی [۱۳۵۸۲] نوایب و کوتاهی [۱۳۵۸۳] بسیار گفته آمده است و اکنون

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۷

نیز کویم [۱۳۵۸۴] اگر با سودا بلغم برآمیزد نوبه دراز کردد از قبل آنک خلط بسیار کردد، و کر صفرا برآمیزد [۱۳۵۸۵] کوتاه شوذ [۱۳۵۸۶]، و کر وقت زمستان بوذ یا تیرماه نوبه [۱۳۵۸۷] بفرایذ، و کر بهار بوذ یا تابستان نوبه [۱۳۵۸۸] بکاهد، و کر بیمار قوی کردد نوبه [۱۳۵۸۹] بکاهد، و کر ضعیف کردد نوبه [۱۳۵۹۰] بفرایذ بدانک دفع نتواند کردن [۱۳۵۹۱] و تحلیل نتواند کردن، و کر تن بیمار متخلخل بوذ نوبه [۱۳۵۹۲] بکاهد و کر متلزز بوذ نوبه [۱۳۵۹۳] بفرایذ، و [۱۳۵۹۴] تدبیرها ناموافق نوبه [۱۳۵۹۵] بفرایذ و تدبیرها موافق نوبه [۱۳۵۹۶] بکاهد، و بوذ که بیشتر و سبتر افتد نوایب او [۱۳۵۹۷] و سبب ان بسیاری خلط بوذ یا اندکی یا سطر یا تنکی، اگر بسیار شوذ نوبه [۱۳۵۹۸] بیش افتد [۱۳۵۹۹]، و کر تنک شوذ نوبه بیش [۱۳۶۰۰] افتد [۱۳۶۰۱]، و کر کمتر شوذ یا سطرتر نوبه [۱۳۶۰۲] سبس تر افتد، و فرق بدان توانی کردن که اگر زمان نوبه [۱۳۶۰۳] بفروده بوذ سبب یا بسیاری خلط بوذ [۱۳۶۰۴] (f. ۷۹۵) یا سطر، و کر زمان نوبه [۱۳۶۰۵] بکاهد سبب اندکی خلط بوذ یا تنکی.

و این تب را خاصیتست که نبض این کس صغیر کردد باول [۱۳۶۰۶] نوبه و باول بیماری جنانک نتوان [۱۳۶۰۷] یافتن مکر بجهد، و

ممتد [۱۳۶۰۸] و صلب و بطی بغایت و متفاوت بغایت بود، و سبب [۱۳۶۰۹] سردی این خلط و خشکی او بود، و باز [۱۳۶۱۰] بمنتهی نوبه [۱۳۶۱۱] و منتهی بیماری نبض عظیم کرد و مستوی نبوذ بدین تب، و بول اصحاب این تب باول بیماری تنک و سیبذ بود و بآخر سیاه کرد و بول ایشان برابر [۱۳۶۱۲] اخلاط بکردد اگر از احتراق صفرا بوذ زرد کرد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۸

و کر [۱۳۶۱۳] از احتراق خون بوذ سرخ کرد و [۱۳۶۱۴] بهمه حالها غیر نضیح بوذ، و سبرز ایشان بزرک بوذ، و براز سخت بوذ و سیاه، و [۱۳۶۱۵] باول بیماری عرق اندکی بوذ و باز بآخر بسیار آید [۱۳۶۱۶] و بدان عرق فایده نیاید، و تیزی این تب بیش بوذ از [۱۳۶۱۷] تب بلغمی الا آنک بتیزی تب غب نرسد و [۱۳۶۱۸] از [۱۳۶۱۹] درد سر و سوزش و تشنکی کبا غب بوذ اینجا نبوذ و جن بدان وقت تنها ربع بسیار بینی بدان بدرست [۱۳۶۲۰] کی ربع است.

و کر این کس کلان بوذ و سرخ روی و رکهای او بر [۱۳۶۲۱] بوذ [۱۳۶۲۲] آغاز علاج از فصد باسلیق کن، و کر خون بسیار بوذ و سیاه بیشتر برکیر [۱۳۶۲۳] و کر اندکی بینی و سرخ زود باز بدار [۱۳۶۲۴]، و شکم باید آوردن بداروی که سودا فرود ارد و بیاب مالیخولیا بسیار یاد کرده ام، و کر کرمی ندارد مزاج بیمار [۱۳۶۲۵] مطبوخ افیمون [۱۳۶۲۶] بر وجه او [۱۳۶۲۷] تمام، و کر کرمی دارد [۱۳۶۲۸] بر [۱۳۶۲۹] بنج درم سنک افیمون [۱۳۶۳۰] بیست درم سنک شکر برافکن و بده و کر کوزک بوذ سه درم سنک [۱۳۶۳۱] بس بوذ و دمام اسهال باید کردن و نضج نگاه باید داشتن جه این خلط را نضج دیر افتد، و کر دانی که بلغم با (f) ۸۹۵) او یارست قی باید کردن بترب و سکنکین جنانک یاد کرده ام [۱۳۶۳۲] بیاب حمی بلغمی، و کر دانی که صفرا با او یار بوذ نضج هلیله زرد و هلیله سیاه و سنا و شاهتره و تریامان و افیمون و میویز بی دانه و الو بستی این همه را نضج کند و آب بستاند وزین آب بیست درم سنک و سکنکین ده درم سنک با او یار کند و یاره فیکرانیم درم سنک و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۴۹

غاریقون دو دانکسنک و بدهد تا بخورد جند بار [۱۳۶۳۳] و [۱۳۶۳۴] بنیر آب کند با افیمون و بدهد [۱۳۶۳۵] تا بخورد دایم، و جن [۱۳۶۳۶] پاک کرد آن وقت بیمار اگر ضعیف بوذ آن دو روز ورا [۱۳۶۳۷] غذا باید داذن از گوشت و ان یک روز نوبه [۱۳۶۳۸] روزه باید داشتن، و کر قوی بوذ یک روز گوشت باید داذن و یک روز نه، و اسهال باید کردن از نوبه [۱۳۶۳۹] بدیکر روز، و روز نوبه [۱۳۶۴۰] قی باید کردن باول نوبه [۱۳۶۴۱] بسکنکین و آب کرم، و کر [۱۳۶۴۲] قی دشوار آید بیش از قی ماهی شور خورد و جکندر و سبندان [۱۳۶۴۳] و زبر او [۱۳۶۴۴] شراب مسکر خورد و آب کرم بسیار باز سکنکین که بدو ترب فرغار کرده بوند باز قی کند، و ان دو روز کنوبه [۱۳۶۴۵] نبوذ غذا خورد تمام گوشت بره تر و بزغاله و جوژه خورد و نخوذ آب یا زیربا و بیش از گوشت غذا سباناخ خورده بوذ بآبکامه خوش کرده و روغن زیت، و آب کرم بخویشتن فروریزد و کر [۱۳۶۴۶] بدین اب اندر نشیند روا بوذ، و بیش از غذا باید این اب کرم، و کر بکرما به اندر آید [۱۳۶۴۷] بدان مقدار [۱۳۶۴۸] که خوی نیاید روا بوذ، و هیچ رنجه ندارد خویشتن را و خواب بسیار آرد و راحت جوید و شرابی [۱۳۶۴۹] جوید تلخ [۱۳۶۵۰] و تنک و آب بسیار با او بیامیزد و بخورد تا تن او بدین تدبیر تر کردد، و نگاه باید کردن اگر نوبه [۱۳۶۵۱] بیماری کوتاه تر کردد و اعراض (f. ۹۹۵) بیماری نقصان بدیرد بر همین جمله باشد، بس اگر نکاهد آنکاه بداند کمایه بسیارست و اسهال قوی تر کند بدان معجون که بیاب تب بلغمی یاد کردم [۱۳۶۵۲] اسهال کند جند بار [۱۳۶۵۳]، باز جن جهل روز گذشته بوذ و استفراغها قوی کرده بوذ اکنون هر بامدادی با همین تدبیرها کیاد

کردم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۰

جند کوزی از فلافلی بخورد و هم جند فندقی معجون [۱۳۶۵۴] انکزد بخورد [صفته] [۱۳۶۵۵]: انکزد و مر و برک سداب خشک و بلبل از هر یکی برابر بساید و بیبزد و بانکین معجون کند از انکین دو جند داروها و بوقت خواب بخورد، و باید تا بیماری [۱۳۶۵۶]

نضج یافته بوذ و کر نضج نیافته بود یکی تب ربع دو کردذ و سه، و بآخر کار عرق باید آورد [۱۳۶۵۷] بکرماه، و شراب صرف بکار - دارد تا مایه تحلیل بدیرذ، و این همه ان وقت باید کردن کفصل زمستان بوذ و مزاج بیمار سرد بوذ و مایه غلیظ بوذ [۱۳۶۵۸]، و کر فصل تابستان بوذ و بیمار لاغر بوذ و کرم مزاج را [۱۳۶۵۹] ازین کیاذ کردم هیچ چیز نشاید [۱۳۶۶۰] و اعتماد بر ما الجبن باید کردن با سکنکین بزوزی طبرزدی و گاه گاه هلیله سیاه و افیتیمون بجوشاند با میویز منقا [۱۳۶۶۱] و بخورد [۱۳۶۶۲] از افیتیمون بنج درم سنک و از هلیله ده درم سنک میویز بنج ستیر. و [۱۳۶۶۳] کر افیتیمون را بساید و بر سکنکین [۱۳۶۶۴] شگری [۱۳۶۶۵] افکند روا بوذ، و آنکه تدبیر مرطب بر کیرذ جنانک یاذ کردم و غذاهای مرطب خورد جن سبناخ و ملوخیا و کشک و بقله الیماتیه و ماش سید کرده بروغن باذام و [۱۳۶۶۶] بشکر [۱۳۶۶۷] طبرزد، و روز [نوبت] [۱۳۶۶۸] قی کند بسکنکین [۱۳۶۶۹] و آب کرم فاتر، باز اکرین [۱۳۶۷۰] تب قوی نبوذ بیمار گوشت خورد جنانک یاذ کردم (f. ۰۰۶) و شکم نرم [۱۳۶۷۱] دارد [۱۳۶۷۲] به آب جکندر و انجیر فرغار کرده بانکین و آب کرم و خوردی خروس و بسبایه شوربا بزد و بخورد و بیاشامد [۱۳۶۷۳] بیش از [۱۳۶۷۴] طعام، و کر فصد واجب کند کاهلی نکند، باز اگر ربع دایمه بوذ فصد باسلیق

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۱

و صافن نیک آید و سوذ دارد و سکنکین بزوزی شگری [۱۳۶۷۵] با [۱۳۶۷۶] تخم خیار و خیار بادرنگ و کشکاب با سکنکین بزوزی [۱۳۶۷۷] و بنیر آب با سکنکین بشگری [۱۳۶۷۸] که بدو افیتیمون جوشانیده بوذ بوقت بختن سکنکین، باز اگر از بس تبهاه تیز آمده بوذ جهد کند بترطیب و [۱۳۶۷۹] بنیر آب [۱۳۶۸۰] با سکنکین جنانک یاذ کرده ام [۱۳۶۸۱]، و بدانک این بیماریها که دراز بماند سبب بسیاری خلط بوذ جنانک بتب بلغمی یا بغب [۱۳۶۸۲] غیر الخالص یا بشرط الغب، یا [۱۳۶۸۳] لزوجت این خلط بوذ جن سودا، یا هر دو جو [۱۳۶۸۴] زمهریری از بلغم لزج، و کفتم کی این خلط نضج دیر بدیرذ بنضج مشغول مباش جه استفراغ کن باول بفسد یا بمسهل یا بهر دو، و باز کفتم کباخر تحلیل باید کردن بداروهاء محلل جن فلافلی و معجون حلتیت [۱۳۶۸۵] و اقراص حلتیت [۱۳۶۸۶].

و باز کفتم کی این داروها از بس نضج باید داذن جه [۱۳۶۸۷] اگر بیش از [۱۳۶۸۸] نضج دهی یکی ربع دو کردذ یا سه، جنانک جالینوس کفت بکتاب نوادر تقدمه المعرفه، و بدین کتاب کفتمت [۱۳۶۸۹] که مردی را تب ربع همی آمد، بجشکان باول بیماری اقراص حلتیت داذند یک روز بخورد همان روز تب آمدش دیکر روز بخورد هم تب آمدش سه ربع کشت و بماند دیر بدین صفت، باز نزدیک من آمد [۱۳۶۹۰] و سبب یاذ کرد، بدو [۱۳۶۹۱] کفتم اقراص کجاست بیورد [۱۳۶۹۲] اقراص را بیکی حقه اندر کردم و مهر کردم و علاج کردم (f. ۰۱۰۶) تا نضج بدرفت، باز از بس نضج همین اقراص بیوردم چند ثلث درهم با بیست درم سنک سکنکین بداذم آن روز تب نیامد دیکر روز

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۲

بدادم همین مقدار با سکنکین ان روز نیز تب نیامد روز سدیکرم بداذم [۱۳۶۹۳] تب بکسست و آن مردمان بعجب [۱۳۶۹۴] بماندند، و سبب آن بوذ کی [۱۳۶۹۵] اخلاط [۱۳۶۹۶] نضج نیافته بودند [۱۳۶۹۷] و جن نضج نیافته بوذ اخلاط، داروی محلل او را [۱۳۶۹۸] تحلیل نه تواند کردن و تنک کردن و بیرون آوردن ازین عضو کمایه بدو کرد آمده بوذ [۱۳۶۹۹]، بعضی بیرون آرد [۱۳۷۰۰] و بعضوی دیکر برذ و آنجا بماند، و جن [۱۳۷۰۱] مایه [۱۳۷۰۲] بدو اندام کرد آمده بوذ دو تب آید، و جن سه اندام سه تب [۱۳۷۰۳]، و این اندامها کی اندر ایشان کرد آیند این اخلاط یکی فم معده بود و تقعیر او و دیکر امعا [۱۳۷۰۴] کورا طویل دقیق [۱۳۷۰۵] خوانند و اعور و قولون و سدیکر سبرز بوذ و جکر و اجواف عروق و زهره، بس اگر بدانستن نضج و عدمان نضج چندین فواید همی بوذ، و جالینوس همی کویذ [۱۳۷۰۶] من از بس نضج داذم و حیله [۱۳۷۰۷] کردم تا نضج افتاد مرین اخلاط را، تو بدانک نضج نه افتد [۱۳۷۰۸] تا طبیعت بیمار قوی نه کردذ و این اخلاط فرمان بردار نکردند مر بد رفتن نضج را

اما طبیعت بیمار قوت [۱۳۷۰۹] بغذاها معتدل بدیرذ کبسوی حرارت میل دارد و زودکوار بوذ جن شوربا با کوشت بره و [۱۳۷۱۰] بزغاله و شراب آمیخته با اب بسیار و آرام و آسایش، و مایه بیماری فرمان بردار نکرذذ مر نضج را تا کرم [۱۳۷۱۱] نکرذذ و تنک، و این به آب رازیانه بوذ و کسنی و آب کرفش کبا سکنکین بخورذ هر روزی بدن مقدار کواجب آید با [۱۳۷۱۲] کلنکین [۱۳۷۱۳] تا

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۳

دانسته آید کی استفراغ (۲۰۶. f) بسیار قوت ساقط کند، و نگاه باید داشتن [۱۳۷۱۴] تا قوت ساقط نکند [۱۳۷۱۵]، جه میان میان بجای باید ماندن استفراغ کردن از بهر قوت را، و جن نضج بدید آمد [۱۳۷۱۶] اکنون اسهال باید کردن بداروهای قوی [۱۳۷۱۷] اف تیمون و غاریقون و هلیله سیاه و اسطوخودوس [۱۳۷۱۸] و بسبایه و سنک لا-جورد [۱۳۷۱۹]، و غذا معتدل کنی جن زیر با و نخود آب بروغن شیره کرده [۱۳۷۲۰] و من غذاها یاذ کردم، و حقنها نرم بکار داری و باز حقنها تیز، و قی بماهی شور جنانک یاذ کردم، و بوذ کی حاجت آید بکنکرذذ و جوز القی و رفاع یمانی و آب شبت، [۱۳۷۲۱] و کر دلیری کنی جلاهنک [۱۳۷۲۲] بدهی با آب کرفش و شبت و انکین و من این داروها یاذ کردم ترا بباهای بیشین، و باز ان داروها کی [۱۳۷۲۳] باذها براند جن کوارش زیره [۱۳۷۲۴] و امروسیا و تریاق بکار دارد هر چند روزی، و نگاه دارند تا قوت ساقط نکند بیمار، و جن نضج بدید آمده بوذ و تو بدین صفت علاج کنی زوذ به شوذ بیمار، وز [۱۳۷۲۵] بس نضج کرمابه نیک سوذ دارد و ریاضت نیز همان، و لکن بیش از نضج [۱۳۷۲۶] حذر باید کردن جه مایه‌ها تنک را [۱۳۷۲۷] بیرون ارذ و سطر را [۱۳۷۲۸] بماند و سدّه کند جنانک یاذ کردم، و باید تا بیماریها سودائی عنایت کرده آید [۱۳۷۲۹] مر دل و جکر و دماغ را، و بتبهاء بلغمی عنایت کرده‌اید مر معده را و جکر را و مغز را و دل را [۱۳۷۳۰]، اینک قوانین این امراض ترا یاذ کردم.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۴

اکنون چند قرص یاذ کنم که بشاید مرین بیماریها را و اینجا سبری کنیم. [صفت] [۱۳۷۳۱] قرصی که بشاید مر بیماریها جکر را، و سبرز را قوت کند، و این [۱۳۷۳۲] اخلاط [۱۳۷۳۳] بیزاند (۳۰۶. f) و تب ربع و بلغمی و صفرائی [۱۳۷۳۴] و سودائی را ببراند [۱۳۷۳۵]: عصاره غافث سه درم سنک بیخ زبوده [۱۳۷۳۶] کی اسقولوفندریون کوبند بنج درم سنک قاقله و [۱۳۷۳۷] ریوند [۱۳۷۳۸] از هر یکی چهار درم سنک طباشیر شش درم سنک تخم بابرک و تخم خیار از هر یکی چهار درم سنک زرک و کل سرخ از هر یکی سه درم سنک سنبل خوش بوی چهار درم سنک تخم کشوت [۱۳۷۳۹] شش درم سنک انیسون و تخم کرفش [۱۳۷۴۰] و رازیانه از هر یکی سه درم سنک بوسه بیخ کبر سه درم سنک زعفران دو درم سنک [۱۳۷۴۱] حب البان [۱۳۷۴۲] چهار درم سنک تخم هندبا و تخم خیار بادرنگ از هر یکی دو درم سنک، بکوبذ و قرص کند به آب برک کرفش هر قرصی یک درم سنک شربتی یک قرص بوذ با سکنکین بزوری با آب کسنی و رازیانه و کشوت [۱۳۷۴۳] و آب کرفش بناشتا، و اقراص افستین نیک سوذ دارد، و اقراص انیسون و این اقراص را نسخت بقرا باذین بسر سراپیون [۱۳۷۴۴] باید جستن [۱۳۷۴۵].

اکنون یکی شراب صفت کنم بهمین اعراض، [نسخت وی] [۱۳۷۴۶]: بکیرذ [۱۳۷۴۷] تخم کرفش و انیسون و قردمانا از هر یکی بنج درم سنک نانخواه چهار درم سنک سعتر بارسوی هفت درم سنک کرکوهن سه درم سنک میویز بی دانه بیست درم سنک غافث ده درم سنک بودنه بزوی [۱۳۷۴۸] کی کاکوتی خوانند بنج درم سنک، بیزذ سه من آب تا بیک من باز آید یا کم از یک من، شربتی بناشتا هر روزی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۵

هفت ستیر [۱۳۷۴۹] با سکنکین بزوری ده درم سنک [۱۳۷۵۰]. [صفت] [۱۳۷۵۱] حی که [۱۳۷۵۲] بهر هفته ای [۱۳۷۵۳] یک بار بخورذ: اف تیمون [۱۳۷۵۴] و تربد و یارهء [۱۳۷۵۵] فیکرا از هر یکی ده درم سنک نانخواه هشت درم سنک انیسون [۱۳۷۵۶] و تخم

کرفش و تخم رازیانه [۱۳۷۵۷] از هر یکی سه درم سنک نمک هندو نیم درم سنک (f. ۴۰۶) بسبایه شش درم سنک غاریقون هشت درم سنک بکوبد و حب کند به آب بابرک [۱۳۷۵۸] و زبوزه [۱۳۷۵۹] شربتتی یک درم سنک [۱۳۷۶۰] با اب کرم، اکنون ازین باب بکدریم [۱۳۷۶۱].

فی حَمّی ایوالوس و لیفوریا [۱۳۷۶۲]

دو تب دیگر بوند یکی را [۱۳۷۶۳] ایوالوس خوانند [۱۳۷۶۴] و دیگر را [لیفوریا] [۱۳۷۶۵] و من این بیماریها را اکنون یاد کنم، و خماسی و سباعی و تساعی و حَمّی شهر و حَمّی سنه [۱۳۷۶۶] همه از شمار ربع بوند [۱۳۷۶۷] و این تبها را استاذ [۱۳۷۶۸] الحر و البرد معا خوانده است اعنی کرما و سرما بیک جای، و این سه گونه بوذ: یکی آنک اندرون تن سرد یابد و [۱۳۷۶۹] بیرون تن کرم، و دیگر آنک اندرون تن سوزان بوذ [۱۳۷۷۰] با تلّهَب و تشنکی و بیرون تن سرد بوذ، و سدیکر آنک [۱۳۷۷۱] اندر ساعت سرد یابد و [۱۳۷۷۲] باز همان ساعت [۱۳۷۷۳] کرم یابد و باز جن کرم یابد همان ساعت سرد یابد، و چهارم [۱۳۷۷۴] بوذ کیبوسته سرما یابد بی آنک کرم

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۶

کرددی [۱۳۷۷۵] بدین تب کرما نبوذ از بهر این بوذ کی [۱۳۷۷۶] او را از جمله الحر و البرد معا نداشتیم [۱۳۷۷۷]، و بوذ کی بتبهاء محرقه بدان وقت کی زفان سیاه کشته بوذ و دم زدن دمام کشته بوذ و تشنکی و شتاب قوی کشته بوذ تن بیمار از بیرون سرد کردد و آن از علامات بد بوذ وزین جمله نبوذ خواستم تا بدانی و غلط نکنی، و بوذ کی تبها بوذ از آماسها کی بشکم اندر بوذ اندرون شکم سوزان بوذ و این نیز ازین جمله نبوذ.

و این تبها را کما بصفت ایشان اندریم نوایب بوذ و تکسیر [۱۳۷۷۸] و بابتدا یازیدن بوذ و کرانی اندام و نبض سریع کردد و تب بیرون آید بدان گونه کیاذ کردم و تب قوی نبوذ و اکنون اسباب این تبها یاد کنم باز علاج.

بدانک سبب این تبها (f. ۵۰۶) بلغم زجاجی بود کی سردترین اصناف بلغم است، جو [۱۳۷۷۹] این بلغم بیوسد از سردی این بلغم کی هست باطن تن سرد کردد و [۱۳۷۸۰] این را ایوالوس کویند، و باز جن با [۱۳۷۸۱] این بلغم زجاجی صفرا سطر و بوسیده آمیزش دارد اندرون تن سوزان بوذ و بیرون تن سرد یابد، باز اگر جزوی ازین بلغم زجاجی بیوسد و کنده کردد و جزوی نابوسیده بماند هم اندر ساعت کرم یابد از قبل آن جزو [۱۳۷۸۲] بوسیده [۱۳۷۸۳] و هم اندر ساعت سرد یابد از قبل آن جزو کنبوسیده بود، و کر جان بوذ که این بلغم روزی [۱۳۷۸۴] معلوم از اجواف رکها بیرون آید و بر عضلات افتد و بیوسد از سردی مزاج و لزوجت کبغایت بوذ سرما یابد و کرم نکردد و لکن اندک اندک تحلیل بدیرد، و سبری شود باز بنوبه دیگر حال همین بوذ، و اکنون یاد کنم علاج این تبها، و نوبه [۱۳۷۸۵] [۱۳۷۸۶]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۷۵۶

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۷

این تبها بوذ که دوازده ساعت بوذ [۱۳۷۸۷] یا کمتر و بوذ کی بیش از دوازده چهارده بوذ یا نیز [۱۳۷۸۸] افزونتر یا [۱۳۷۸۹] بیست و چهار ساعت یا نیز افزون بمقدار بسیاری مادّت و اندکی وی و لزوجت و کم لزوجتی او و سطر و تشنکی و تکاثف پوست بیمار و تخلخل او و ضعف [۱۳۷۹۰] قوّت و بسیاری قوّت او، و باز بوذ که هر روزی آید و بوذ کی یک روز آید و یک روز نیاید یا بنوبه ربع آید یا بهر چهار پنج روزی یک بار بیاید، و باید تا این تبها را از اعراض ایشان دانسته آید نه از نوایب و ادوار، و بوذ کی تقدّم [۱۳۷۹۱] کند و تاخر [۱۳۷۹۲] چنانک تبها دیگر، و سیل علاج این تبها مانده بوذ بعلاج تبهای بلغمی، و بول خداوندان این

تباها سردتر بود و سطرتر و سبید [تر] [۱۳۷۹۳] بود [۱۳۷۹۴] و بود که سبید بود و تنک، و نبض ایشان صغیر بود و بطی و متفاوت و ضعیف، و سبب این همه (۶۰۶. f) سردی بود و کرانی خلط که بکوبد مر [۱۳۷۹۵] قوت حیوانی را، و لکن از قبل آنک این اخلاط بسیار نبودند [۱۳۷۹۶] زود بکدرد و بکم از جهل روز یا اندکی [۱۳۷۹۷] فزون بکدرد [۱۳۷۹۸] و اگر [۱۳۷۹۹] دیر بماند مخاطره کرد.

و اندر لیفوریا اعی آن تب که باطن سوزان بود و [۱۳۸۰۰] ظاهر سرد، زفان درشت کردد و تشنکی بسیار بود و نبض صغیر و ضعیف از قبل گرمی آن خلط [۱۳۸۰۱] صفرائی را [۱۳۸۰۲] کبا آن بلغم زجاجی آمیزش دارد.

علاج ایالوس و زمهریری که اندرو لرزه بود و گرم کشتن نبود و علاج آنک هم اندر زمان سرد یابد و هم اندر زمان گرم [۱۳۸۰۳] یکی بود و [۱۳۸۰۴] نیک تعاهد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۸

باید کردن مر معده را بکلنکین و مصطکی و عود خام چند روز، باز قی کند چند بار [۱۳۸۰۵] آب [۱۳۸۰۶] رازیانه و کرفش و کلنکین و سکنکین بسیار باید خوردن باز آن نقیع کی ورا نقیع الهلیج [۱۳۸۰۷] کویند باید خوردن با یاره فیکرا، [نقیع الهلیج] [۱۳۸۰۸]: هلیله سیاه بیست درم سنک افتمون بنج درم سنک تخم رازیانه و کرفش و انیسون و نانخواه و بیخ کرفش و رازیانه از هر یکی سه درم سنک سنبل و ساذه هندی از هر یکی دو درم سنک بیخ سوس شش درم سنک کل سرخ ده درم سنک [۱۳۸۰۹]، این همه را نیم کوفته [۱۳۸۱۰] و باب گرم فرغار کند سه رطل [۱۳۸۱۱] سه شباروز هر شبی بآتش برنهد از دور تا بجوش آید و آنکه از بس آن هر روزی بنج ستیر بخورد با یک درم [۱۳۸۱۲] یاره فیکرا، سه روز بخورد و سه روز نخورد تا انگاه کی ان آب سبری کردد، و نقیع صبر [۱۳۸۱۳] نیز موافق بود و حب الصیبر و حب الافاویه صواب آید و حب غافث یا حب اسطمخیقون [۱۳۸۱۴] بزرک این همه موافق آید و حقه نرم از همه به آید (۷۰۶. f) [صفت او] [۱۳۸۱۵]: بابونه و اکلیل الملک و مغز تخم معصفر و مغز بید انجیر و شبت و قنطوریون باریک و حلبه و تخم کتّیان و حسک از هر یکی یک کف [۱۳۸۱۶] و سیوس [۱۳۸۱۷] و خطمی و بست جو از هر یکی [یک] [۱۳۸۱۸] کف عنّاب و سبستان [۱۳۸۱۹] از هر یکی سی [۱۳۸۲۰] شمار و یک بند برک جکندر، بجوشاند این همه را با چهار من آب تا سیک [۱۳۸۲۱] بماند و روشن کند [۱۳۸۲۲] و زو بکیرد چهارده ستیر و برو نهد [۱۳۸۲۳] آبکامه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۵۹

مرغزی یک ستیر [۱۳۸۲۴] روغن بیدانجیر چهار درم سنک [۱۳۸۲۵]، حقه کند بدو چند روز بیوسته باز چند روز بجای [۱۳۸۲۶] ماند هم بدین [۱۳۸۲۷] کونه علاج کنند تا به شود، و غذا خل و زیت دارد [۱۳۸۲۸] و نخود آب بروغن زیت [۱۳۸۲۹].

باز علاج لیفوریا خلاف این بود از [۱۳۸۳۰] اول کلنکین و سکنکین شکری [۱۳۸۳۱] باید خوردن [۱۳۸۳۲]، و غذا خل و زیت بشکر و سرکا و روغن بادام سبید کرده، و هر روزی بکرما به اندر آید و اندکی بیاشد تا اندکی [۱۳۸۳۳] خوی آید و آب گرم [۱۳۸۳۴] بسیار بر خویشتن ریزد [۱۳۸۳۵]، اگر کم نکردد [۱۳۸۳۶] مطبوخ هلیله زرد بخورد [مطبوخ هلیله زرد] [۱۳۸۳۷]: بکیرد [۱۳۸۳۸] هلیله زرد ده درم سنک هلیله سیاه هفت درم سنک سنا و شاهتره از هر یکی بنج درم سنک افستین رومی دو درم سنک شکاع و باد آورد از هر یکی دو درم سنک [۱۳۸۳۹] اسطوخودوس دو درم سنک [۱۳۸۴۰] خرما هندو [۱۳۸۴۱] بیست درم سنک عنّاب و سبستان [۱۳۸۴۲] از هر یکی بیست شمار ترنکین بیست درم سنک خیارجنبر بخته شش درم سنک، این همه را بجوشاند سه رطل آب تا بیک رطل باز آید و زو [۱۳۸۴۳] ده ستیر با یک درم سنک یاره فیکرا بخورد، و بکار دارد اقراص کل که بعود و مصطکی و سنبل کرده بوند [صفته] [۱۳۸۴۴]:

کل شش درم سنک [۱۳۸۴۵] عود هندی یک درم سنک مصطکی (۸۰۶. f) یک مثقال قرص کند [۱۳۸۴۶] از [۱۳۸۴۷] دو درم

سنگ شربتی یک قرص با بیست درم سنگ سکنکین و مداومت کند برین، و اقراص کل بدین صفت موافق آید نیز.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۰

[صفت اقراص کل] [۱۳۸۴۸]: بکیرذ کل سرخ ده درم سنگ سنبل یک درم سنگ ربّ السوس یک درم سنگ تخم خیار و تخم کسنی از هر یکی دو درم سنگ، قرص کند بجلاب شربتی دو درم سنگ بسکنکین و آب نار، و این همه آنکاه بوذ که علامات صفرائی بوذ.

[صفت] [۱۳۸۴۹] قرصی دیگر: طباشیر دو درم سنگ کل سرخ سه درم سنگ تخم خیار و تخم کنکاو و تخم کدوی شیرین [۱۳۸۵۰] از هر یکی دو درم سنگ نشاسته و کثیرا از هر یکی نیم درم سنگ ربّ السوس دو درم سنگ ترنکین بنج درم سنگ، این همه قرص کند شربتی دو درم سنگ با جلاب، و این آنکه [۱۳۸۵۱] باید خوردن که تشنگی بسیار بوذ، بسنده کنم [۱۳۸۵۲] ازین باب، باز آن لرزه را کی کرم نکردذ بکوی تا راه روز و بکرما به اندر رود و خوی آرد و باز استفراغ کند [۱۳۸۵۳] بدان چیزها کباب تب بلغمی یاد کردم و غذا باید تا لطیف دارد و [۱۳۸۵۴] غذاهاء بلغمی دور باشد و از خواب حذر کند مگر اندکی کجاره نبوذ اگر به شود و الا- هر شبی بوقت خواب از ان معجون حلتیت کباب حمی ربع یاد کرده‌ام [۱۳۸۵۵] بخورد تا خوی اید [۱۳۸۵۶] یا بوقت لرزه بمقدار [۱۳۸۵۷] یک فندق، و جامه کرم بوشد [۱۳۸۵۸] تا عرق آید و باز روغن قسط باید تا باعضا [۱۳۸۵۹] در مالذ [۱۳۸۶۰] و دمامد آب سخت کرم بخورد بوقت لرزه و بیخار آب کرم بیاشد و کلیمی [۱۳۸۶۱] بخویشتن اندر کشد و اگر بدان آب بابونه [۱۳۸۶۲] بوذ و اکلیل الملک جوشانیده به بوذ، و شراب صرف خورد اگر با بلبل بوذ (۹۰۶. f) به بوذ، و [۱۳۸۶۳] بدین کونه علاج باید کردن و این قوانین یاد باید داشتن.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۱

فی الحمیات الوبابیه [۱۳۸۶۴]

جن هوا بکردذ کیفیت از اعتدال، اگر سرد کردد بیماریهء سرد ارد، و کر کرم کردذ [بیماریهء] [۱۳۸۶۵] کرم ارد، و کر تر کردذ [۱۳۸۶۶] بیماریهء تر آرد [۱۳۸۶۷]، و کر خشک کردذ بیماریهء خشک آرد، و جن بجوهر خویش کنده کردذ بیماریهء وبائی آرد و موتان آرد، و بیشتر به تیر ماه افتد این حال وبا و بآخر تابستان.

و بقراط بکتاب فصول اندر گفته است [۱۳۸۶۸] جن زمستان سرد کدرذ بی باران و بهار بیاید و کرم کدرذ و یا باران بسیار [۱۳۸۶۹] بآخر تابستان بیماریهء وبائی بسیار کردذ، و این از بهر آن جنین بوذ که تنهء مردمان بر بماند و تر، جن هوای تابستان کرم بیاید [۱۳۸۷۰] [۱۳۸۷۱] اخلاط تن بسوزد، کی هوای بهار تر آمده بوذ [۱۳۸۷۲] [۱۳۸۷۳] و بایستی کبهار خشک بوذی، جو [۱۳۸۷۴] نبوذ از بسیاری باران بهاری و سردی زمستان تن سردتر بماند و بر کشته ماند از ان رطوبات، کرمی تابستان آن رطوبات را [۱۳۸۷۵] کنده کرداند و بیماری [۱۳۸۷۶] بسیار آورد، و نام شهر بقراط انینیا [۱۳۸۷۷] بوذ، بوقت او بشهر او وبا افتاد [۱۳۸۷۸] و گفته بوذم کی از موتان حبشه افتاد کی [۱۳۸۷۹] آن [۱۳۸۸۰] هوای کنده هوای شهر ایشان را کنده کرد، کاز [۱۳۸۸۱] هوا بهوا بگذشت وز [۱۳۸۸۲] بلاد حبشه که بجنوب بوذ اینجا بگذشت کی بشمال بوذ و خلقی تباہ شدند [۱۳۸۸۳]، بقراط ان مردمان را علاج کرد بعضی برستند [۱۳۸۸۴]، ازو

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۲

ببرسیدند کجرا بعضی هلاک شدند و بعضی برستند. او [۱۳۸۸۵] کفت آن کسها کبمزاج خشک بودند و تنهء ایشان بر [۱۳۸۸۶] نبوذ کنده نکشتند، و انکسها کمن تنهء ایشان [۱۳۸۸۷] خشک کردم (۱۰۱۶. f) و رطوبات ایشان بیاوردم [۱۳۸۸۸] ایشان را وبا نیافت کی کنده نکشتند، و [۱۳۸۸۹] ان کسهائی [۱۳۸۹۰] که تنها ایشان بر بماند از رطوبات کنده کشتند و هلاک شدند.

اکنون بدانکه اگر کسی به‌ویژه بیهوشی کند بسیار باشد تن ورا [۱۳۸۹۱] این حال زود افتد و خاصه آنکه کی تن او بر بوذ از رطوبات یا بمزاج خویش تر بوذ این کس را، هر آن سال کتابستان باران بسیار آید [۱۳۸۹۲] و شبهاء او ابر دارد و کرم [۱۳۸۹۳] و بادهای شمالی به جهدها بادهای جنوبی جهدها آن سال ورا و با افتد، تو جهده کن تا بچنین وقت کوشت نخوری [۱۳۸۹۴] و شیرینیها حذر کنی و شراب نخوری و میوه‌ها تر نه نخوری [۱۳۸۹۵] و بکرما به و به آب بسیار اندر نیائی و خاصه به آب کرم، و داروهای مسهل خوری [۱۳۸۹۶] و سرکا بکار داری و سکنکین ترش و شراب آبی و شراب نار و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترنج و شراب لیمو و بجمله شرابها و میوه‌ها ترش قابض بکار داری، و غذا تتری داری و غوره و ناردان، و کر جاره نبود از کوشتها کوشت جوزه و کبک و بزغاله و کوسالهء سرکا ترش کرده بکار داری و فسرد بزغاله و کوساله و مصوص کبک و جوزه، و بجایها سرد [۱۳۸۹۷] و خنک باشی و یخ [۱۳۸۹۸] بکار داری بسیار، و بدان خانه کی بیاشی کل [۱۳۸۹۹] او سرکا [۱۳۹۰۰] بیندائی و صندل و کلاب و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۳

کافور بر برده‌ها و ازارها و دیوارها خانه بکار بری و خوش‌بوی کنی، کبدین حیلها بتوانی رستن [۱۳۹۰۱]، و کر [۱۳۹۰۲] این چیزها نتوانی کردن یخاب با سرکا خوری و نان با سرکا خوری و غذاهای ترش و قابض بکار داری. و بوقت وبا از بیماریها بیشتر آبله اید و حصبه و طاعون و تبهای وبائی و خراجهای بزرگ و دمل باشکونه. باز اگر بینی کمردمان را (۱۱۶. f) تبها [۱۳۹۰۳] گرفت و دم کوتاه می‌شود و خفقان و غشی بسیار همی افتد و همی میرند، اکنون جهده کن تا هر روزی یکی قرص کافوری با سکنکین ساده خورده‌اید نه بزوری [۱۳۹۰۴]، و کر کل ارمنی با آب و سرکا بخوری نیک آید بروزی جند بار، و بوذ کیماریها تیز بسیار افتد و تدبیرها او گفته بوذم، [۱۳۹۰۵] و بوذ کبزمستان سکنه و فالج بسیار شود و علاج او [۱۳۹۰۶] گفته بوذم کی [۱۳۹۰۷] جها و مسهلها بکار داری تا ترا [۱۳۹۰۸] نفتد [۱۳۹۰۹]، و بوذ کبهارگاه خناق بسیار افتد مردمان را، جو [۱۳۹۱۰] آگاه شوی زود خون برگیری و حجامت کنی وز [۱۳۹۱۱] شیرینیها حذر کنی، و بدان وقت کی وبا بسیار کردذ نیک سوذ دارذ کبخور کنی بقسط و میعه و کندر [۱۳۹۱۲] و عود خام و صندل، و این آن چیزها اند کی کند از هوا ببرند. و جن کسی را تب آمد از وبا نشان او آن بوذ کی این تب تیز و سوزان نبوذ بیسوذن و از اندرون او سوزش بوذ و شتاب و مطبقة بوذ این تب، و کنده بوذ هر بولی و برازی و باذی [۱۳۹۱۳] کخداوند ورا [۱۳۹۱۴] بیاید سخت بغایت کنده بوذ و دم زدن نیز با کند بوذ و تشنکی بسیار [۱۳۹۱۵] و تا سه کیرذ و دم زدن هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۴

عظیم کردذ و دمامد کردد و باسهال و بقی چیزها کنده آید و باز غشی افتد دمامد و بمیرذ. جن این علامات دیدی [۱۳۹۱۶] بدان زمی [یقین بدان] [۱۳۹۱۷] کتبه و بائی آمدست [۱۳۹۱۸] علاج کن سرکا و غذاها [۱۳۹۱۹] و شرابها ترش قابض [۱۳۹۲۰] جنانک یاذ کردم، و کر [۱۳۹۲۱] [۱۳۹۲۲] نیایی یخاب و سرکا باری یابی بدین [۱۳۹۲۳] [۱۳۹۲۴] علاج همی کن و بدوغ و ترف، و جهده کن تا طعام [۱۳۹۲۵] خورد چه خداوندان این تب غذا نخواهد [۱۳۹۲۶]، و جای خواب بجایهای خنک کن و برک بید افکن آنجا، و [۱۳۹۲۷] هم جنانک کفتم [۱۳۹۲۸] و جایها سرکا تر کن [۱۳۹۲۹] و بصندل و کلاب و کافور خوش‌بوی کن هر جند بتوانی و زمین (۲۱۶. f) خانه و فرش و بردها هرج بوذ هم جنین کن و اقراض کافور بده مرایشان [۱۳۹۳۰] را و علاج اصحب [۱۳۹۳۱] دق بکار دار مکر شیر و کرما به، و بر سینه ایشان بیاید نهادن صندل و [۱۳۹۳۲] کافور و کلاب [۱۳۹۳۳]، و بر فرش برک مورد باید و برک بید و برک سیب و صندل و کافور بخور باید کردن بسیار و بروزی جند بار سرکا و کلاب بر زمین خانه باید زدن تا بدین حیلها مکر برهند [۱۳۹۳۴] ازین وبا، و باید کی بدانی که این بیماریها [۱۳۹۳۵] وبائی کدرنده بوذ حذر باید کردن [۱۳۹۳۶] از تنکی [۱۳۹۳۷] خانه، و بتنکی اندر نباید نشستن [۱۳۹۳۸] بسیار با این مردمان تا نکدرذ.

تبی بوذ که ورا [۱۳۹۴۰] تب غشی کونید و این تبی بوذ [۱۳۹۴۱] ماندهء [۱۳۹۴۲] غب و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۵

بدان بذی بوذ کی هم اندر روز نخستین روی باریک کند و لرزه‌ای آید صعب جانک بآتش برنشیند لرزه ننشیند و باز تب بیرون آید [۱۳۹۴۳]، و بدین تب اندر غشی افتد و بوذ [۱۳۹۴۴] کی بدین تب اندر هلاک شوند، و جن از غشی باز بهوش [۱۳۹۴۵] آیند با شتاب بوند و با سوزش بسیار و باز عرق آید و از نوبه بیرون آیند دیگر روز سلامت بوذ و سدیکر روز تب آید با لرزه و غشی افتد و تن لاغر گردد و نبض ضعیف شود بغایت، و بدان بذی بوذ این تب کبهفته نرساند، و سبب این تب تنکی صفرا بوذ کی از قبل آن تنکی بدل راه یابد و مزاج دل بگرداند مفاجا و غشی افتد، بر کردار زهر مار و زهر [۱۳۹۴۶] کزدم که زوذ بدل رسد و نکایت کند مر دل را از قبل [۱۳۹۴۷] رقت آن خلط جو [۱۳۹۴۸] این دو زهر [۱۳۹۴۹] هر چند یکی گرم است و یکی سرد [۱۳۹۵۰]، و این [۱۳۹۵۱] تب ان مردمان را افتد [۱۳۹۵۲] که مزاج ایشان بغایت گرمی بوذ و خشکی.

جون تو این حال بینی [۱۳۹۵۳] زوذ بکشکاب [و اب نار مشغول کرد و روغن باذام و هوای خوش و جای موافق خوابان ایشان را] [۱۳۹۵۴] (f. ۳۱۶) و بیراهن ایشان را [۱۳۹۵۵] بکلاب و کافور و صندل تر کن و خوش بوی [۱۳۹۵۶] کن و بوشان [۱۳۹۵۷] ایشان را بجنین جامها خوش بوی، و بیش ایشان هم ازین چیزها بنه تا آن بوی بایشان همی رسند، و هر ساعتی سکنکین و آب نار ترش و روغن باذام بیخ سرد کرده [۱۳۹۵۸] تا بخورند [۱۳۹۵۹] و مغز نان حواری با آب نار تر کرده بده تا ازو بخورند بیوسته و هم جنین آب میوهاء ترش قابض، و بکوی تا دایم آب سرد

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۶

بخورند [۱۳۹۶۰] خاصه [۱۳۹۶۱] بیش از نوبت [۱۳۹۶۲]، باز بوقت غشی دهانشان باز باید کردن [۱۳۹۶۳] و اندکی شراب با آب سرد آمیخته بکلوشان فرو باید کردن تا بهش [۱۳۹۶۴] باز آیند، و کر با این آب و شراب اندکی کاک کوفته یار بوذ به آید [۱۳۹۶۵]، آب بسیار باید و شراب اندکی [۱۳۹۶۶] تا از تشنج باز دارد چه بیم آن بوذ کی این تب مغز ایشان را بریان کند و تشنج آرد و هلاک کند، و بیش از نوبه حیلہ باید کردن تا اندر شکم ایشان کشکاب بوذ و آب نار ترش [۱۳۹۶۷] شیرین، وز [۱۳۹۶۸] هواهای گرم و کرما به باید تا دور بوند و جن باز هوش آمدند قرص کافوری [۱۳۹۶۹] باید داذن با دوغ تازه که [۱۳۹۷۰] این موافق بوذ.

و یکی تب دیگر بوذ مانند [۱۳۹۷۱] تب بلغمی و هر روزی بیاید و [۱۳۹۷۲] بتب اندر [۱۳۹۷۳] مردم بی هوش گردد و غشی افتد و همه تن سست گردد [۱۳۹۷۴] که هیچ نجنبند و روی بیاماسند، و سبب این بلغم بوذ تا از بسیاری او امتلا افتد و آن امتلا سبب گردد مر غشی را، و این مردمان جن غذا خورند غشی بیش افتد [۱۳۹۷۵] و ترئیل بیش بوذ، بفرمای [۱۳۹۷۶] تا دستها و بایان [۱۳۹۷۷] و بازوها ایشان را بمالند بر کوهاء معتدل کنه نرم بوذ و نه درشت [۱۳۹۷۸] تا سرخ شود [۱۳۹۷۹] [کاه از کتف بمالند تا کف و کاه] [۱۳۹۸۰] (f. ۴۱۶) از کف [۱۳۹۸۱] تا کتف و هم جنین بشت و سینه‌ی ایشان را بمالند [۱۳۹۸۲] تا از غشی بیرون آیند، و باز سکنکین عسلی دهندشان و کرسنه

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۷

دارند، جن سخت کرسنه شوند کشکاب دهندشان و [۱۳۹۸۳] باز [۱۳۹۸۴] ما العسل که [۱۳۹۸۵] شکر در [۱۳۹۸۶] کرده بوند و هیچ آب سرد نخورند، و باید تا نیمه‌ی روز بمالندشان جانک یاذ کردم، و نیمه روز [۱۳۹۸۷] بخرسبند و شراب و نان [۱۳۹۸۸] خورند، اگر بدین تدبیر ضعیف نکردند اعنی از کشکاب خوردن و ما السکر بجیزی دیگر مشغول مباش [۱۳۹۸۹]، و کر ضعیف کردند [۱۳۹۹۰] بدان [۱۳۹۹۱] غذاها باز کرد کباب تب بلغمی یاذ کردم، و کر شکم سخت بوذ بحقنه نرم شکم بیار [۱۳۹۹۲] آب جکندر و پوره بوذ جانک گفته‌ام [۱۳۹۹۳]، و هر بامدازی یک درم سنک تخم کرفس با بیست درم سنک سکنکین [۱۳۹۹۴]

بخورند صواب آید و [۱۳۹۹۵] علاج بدین گونه باید کردن تا به شود، و من این هر دو گونه تب دیدم و بیشتر آن بوذ کی برستند ترا آگاه کردم تا جائی غلط نکنی.

اکنون باید تا اسباب غشی یاد کرده آید تا ما را این مسایل بدید آید [۱۳۹۹۶]. آگاه باش که اسباب غشی بسیار بوذ و لکن همه بجهار جنس باز آیند یکی استفراغ مفرط و دیگر امتلا- مفرط و سدیکر سؤ المزاج [۱۳۹۹۷] بگته و چهارم درد مفرط، هر کدام سبب [۱۳۹۹۸] نکری اندر غشی ازین چهار بیرون آید [۱۳۹۹۹] و من اکنون شرح کنم این همه را یکان یکان.

یکی ازین اسباب غشی هیضه بوذ و علاج او گفته‌ام و اکنون باز گویم، باید تا از اول آب سرد برزنند [۱۴۰۰۰] بر روی ایشان، و بازوها و رانها ایشان سخت بیندند [۱۴۰۰۱]، و کر [۱۴۰۰۲] اسهال بیش بوذ رانها [۱۴۰۰۳] نه بندند چه بازوها بندند بس [۱۴۰۰۴]، هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۸

[۱۴۰۰۵] و کر قی بیش بوذ (f. ۵۱۶). رانها بندند و بازوها نه بندند، و کر اسهال بوذ بس کتفها مالند [۱۴۰۰۶] و سر را نیک، و کر قی بوذ بایه‌اشان مالند و ساقها، و کاک را بسایند و [۱۴۰۰۷] بشراب خوش بوی و آب سرد [۱۴۰۰۸] تر کنند و بدهند تا بیاشامد [۱۴۰۰۹] و کر نتواند [۱۴۰۱۰] بکلو [۱۴۰۱۱] فروریزند [۱۴۰۱۲]، و کر شکم بروذ از [۱۴۰۱۳] دارو و نا کواریذن طعام [۱۴۰۱۴] که بسیار خورده بوذ اگر [۱۴۰۱۵] بکرما به اندر آید و آب بخویشتن بریزد روا بوذ، و باز انکسها را که ایشان را غشی افتد از بسیاری خون [۱۴۰۱۶] رفتن [۱۴۰۱۷] از حیض علاجشان خلاف این بوذ [۱۴۰۱۸] چه حاجتمند بوند ایشان بغذاهای سرد [و] [۱۴۰۱۹] قابض جون تتری و غوربا و ناربا کبا قرنفل کرده بوند و گوشت [سرخ] [۱۴۰۲۰] بسیار و زردی [۱۴۰۲۱] خایه یا دقاق تتری، و آب سرد سوذ دارذشان بغایت، [۱۴۰۲۲] وز حرکات [۱۴۰۲۳] دور بوند و بجائی باشند که هوای او [۱۴۰۲۴] خوش بوذ و بدان خانه آبی و سیب و کل تازه و مورد و برک رز بسیار نهاده بوذ و امرود [۱۴۰۲۵] جینی و انج بدین ماند و [۱۴۰۲۶] این قانون یاد دار، و بدان خانه کباب کنند و مرغ گردانند و بخور کنند تا این بویها بایشان [۱۴۰۲۷] رسد، و بیاب جوع [البقری] [۱۴۰۲۸] علاج این گونه غشی یاد کرده‌ام بدان کار کن.

و باز اگر غشی از امتلا بوذ باید تا دستها و بایه‌اشان بمالند جنانک بیاب حمی غشی که از بسیاری خلط آمده بوذ یاد کردم و غذا جز ما العسل چیزی نباید داذن و کر با ما العسل وذن کوهی بوذ و بری و زوفا و حاشا هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۶۹

جوشانیده [۱۴۰۲۹] به آید، و کر شراب کل و سکنکین [۱۴۰۳۰] بخورد [۱۴۰۳۱] نیک آید، و اصحاب خناق الزحم را همین بوذ مکر کی سکنکین نباید [۱۴۰۳۲] و کر اینجا سکنکین عنصلی بوذ روا بوذ، و دستها و بایان [۱۴۰۳۳] ایشان بمالند [۱۴۰۳۴] نیک آید [۱۴۰۳۵]، و حجامت (f. ۶۱۶). کردن بی آنک آنجا [۱۴۰۳۶] بیازند اعنی [۱۴۰۳۷] کار آتش [۱۴۰۳۸] بر ساقها و رانها، و این آنکاه بوذ که زهدان [۱۴۰۳۹] برسو رفته بوذ، باز اگر بکرانه‌ای میل کرده بوذ حجامت بر بغل بای باید کردن آنجا که خشنده کاه [۱۴۰۴۰] کویند، و ببینی بخور کنند چیزها کنده و بزیر او چیزها خوش بوی نهند، و تمامی علاج بیاب خناق الرحم یاد کرده‌ام.

و کر [۱۴۰۴۱] غشی از قبل ضعیفی معده آمده بوذ بر معده این ضمادها بنهند که از قصب الذریره کرده بوند [۱۴۰۴۲] و بست جو و زعفران و صبر و مصطکی، این همه تر کرده بوند [۱۴۰۴۳] از هر یکی بمقدار حاجت بشراب و بر معده نهادن [۱۴۰۴۴] با روغن افسنتین یا روغن کل آبی یا روغن مصطکی یا روغن ناردین و بشراب قابض خوش بوی پیامیزد و گرم کند، اگر زمستان بوذ گرم کرده [۱۴۰۴۵] بر باید نهادن و کر [۱۴۰۴۶] تابستان بوذ سرد کرده، و کر [۱۴۰۴۷] اندر معده سوزش بوذ با این چیزها کیاد کردم داروهای [۱۴۰۴۸] خنک بر معده نهد [۱۴۰۴۹] جن رنده کدو و عصاره کنکاو و انکور کرک و کشنیز خشک و تر و برک کسنی و عصاره غوره و آنج بدین ماند، و کر دستها و بایه‌اشان بمالند سخت [۱۴۰۵۰] نیک آید و راحت یابند از ان غشی.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۰

و کر سبب غشی هوای کرم [۱۴۰۵۱] بوده بوذ [۱۴۰۵۲] به آب سرد اندر باید آمدن، باز اگر از سرما غشی افتد کوارش فلافلی خورد شربتی سه درم سنک [۱۴۰۵۳] تنها یا با شراب افستین [۱۴۰۵۴].

باز اگر غشی از قبل اخلاط لذاع آمده بود کی اندر معده کرد آمده بود قی باید کردن باب کرم [۱۴۰۵۵] از [۱۴۰۵۶] آن روغنها کیاذ کرده ام [۱۴۰۵۷]، اگر بدین [۱۴۰۵۸] قی نیاید اکنون معده و نواحی معده و بایها و دستها کرم کند و [۱۴۰۵۹] باز انکشت اندر کند بخلق و قی کند و کر [۱۴۰۶۰] انکشت نتواند کردن [۱۴۰۶۱] بروغن [۱۴۰۶۲] زیت [۱۴۰۶۳] بکلوش فرو کنند تا قی افتد و شکم [۱۴۰۶۴] نرم کند [۱۴۰۶۵] و کر (۷۱۶. f) شکم نرم نکردد اکنون شافه باید نهادن، و نیک تعاهد باید کردن [۱۴۰۶۶] معده را بدان تدبیرها که ورا قوت کند و اسهال کند بدان داروها کیباب درد معده یاذ کردم از طلا [۱۴۰۶۷] و ضماد و معجون.

باز اگر غشی از قبل بلغم [۱۴۰۶۸] بوذ که بسیار اندر معده گرد آمده بوذ اکنون باید تا [۱۴۰۶۹] روغن افستین بر ریخته آید بر معده و نطول کند بر همه تن به آب کرم جند روز، باز ما العسل خورند [۱۴۰۷۰] که بدو زوفا و حاشا و [۱۴۰۷۱] هربو جوشانیده بوند [۱۴۰۷۲] و باز سکنکین و کلنکین خورند، و علاج باید تا همه کرم بوذ تا آن خلط بلغمی کم شود.

و کر غشی از سرما افتد کی [۱۴۰۷۳] سرما یافته بوذ [۱۴۰۷۴] بیاید بوشانیدن بجیزه‌ها

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۱

کرم، [۱۴۰۷۵] و عود خام و مشک و عنبر بویند [۱۴۰۷۶] و شراب خورند با آب کرم آمیخته و کر بکرما به اندر آید [۱۴۰۷۷] سخت نیک آید و همه غذاها کرم خورند و بنزدیکی آتش نشینند، و کر [۱۴۰۷۸] غشی از کرما به افتاده بود یا از سموم [۱۴۰۷۹] یا از بودن اندر کرما به کرم باید تا آب سرد خورند و باز معده را بمالند و کر بیش از آب خوردن مالند صواب آید، و چیزهای خنک خورند جنانک بیاب حمی [۱۴۰۸۰] غشیه یاذ کردم کر [۱۴۰۸۱] رقت اخلاط آید.

و کر غشی از آماس آید [۱۴۰۸۲] که بناحیت معده بوذ از [۱۴۰۸۳] باب اورام معده یاری خواه، و کر [۱۴۰۸۴] بناحیت دل افتاده بوذ دشوار بوذ از باب علاج خفقان یاری خواه، و کر بقی خون بر آید و بدین سبب غشی افتد [هم ازین باب حمی غشیه یاری خواه، و اگر غشی] [۱۴۰۸۵] از قبل آماس [اید] [۱۴۰۸۶] کنناحیت جکر بوذ جهد کن بسکنکین بزوری شگری یا عسلی و بما العسل که بدو در [۱۴۰۸۷] بوذ نه کوهی بوذ جوشانیده و بایها و دستها بمال و باز باید تا شراب خورند و کهن نباید وز [۱۴۰۸۸] باب امراض کبد یاری [۱۴۰۸۹] خواهند، و کر [۱۴۰۹۰] از قبل استفراغی بدید آید [۱۴۰۹۱] از خراجی که اندر معده بوذ قی باید کردن به آب کرم جند بار بمدارا و کر [۱۴۰۹۲] این قی بما العسل کند به آید و باز کباب ببوید (۸۱۶. f) و بخور کند بعود خام بیش او و کلاب سرد کرده [۱۴۰۹۳] بر سر و روی او [۱۴۰۹۴] بکار برند و از باب اورام معده یاری خواه و [۱۴۰۹۵] از باب جوع البقری [۱۴۰۹۶].

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۲

و کر [۱۴۰۹۷] غشی از قبل غم و بیم و خشم آمده بوذ دل او را خوش کنند [۱۴۰۹۸] بدیدار دوستان و بخور کنندش بعود هندی و عود پرورده و [۱۴۰۹۹] مثلث و سبرغهای [۱۴۱۰۰] خوش بوی نهند بیش او و شاذی کنند و بدان چیزها مشغول شوند [۱۴۱۰۱] که مزه یابذ وزان چیزها دور دارند کی بترسند و غم ناک [۱۴۱۰۲] کردند و خشم ناک شوند [۱۴۱۰۳] و مشغول دارندشان تا این [۱۴۱۰۴] چیزها یاذ نکنند و فرامشت کنند و باز شراب خورند بمقدار طاقت و معجون مفرح و دنید مشک حلو [۱۴۱۰۵] بکار دارند.

باز اگر [۱۴۱۰۶] غشی از قبل درد آمده بوذ بخاصه درد قولنج جهد کن باب کرم که بخورد تا کرم گردد اگر نفع نکند جهد کن [۱۴۱۰۷] تا شکم بیاری بیاره فیقرا یا روغن باذام تلخ یا روغن بید انجیر، و بفرمای [۱۴۱۰۸] تا روغن کرم کنند روغن بابونه یا روغن سداب اگر قولنج کرم نبوذ یا روغن بنفش و خیری و روغن کل اگر قولنج کرم بوذ و [۱۴۱۰۹] بر شکم او ریزند [۱۴۱۱۰] و

کمدای کنند تا آن درد کم گردد، اگر این همه کردی و [۱۴۱۱۱] نه نشیند زوذ بفلونیا و دحمرثا مشغول شو تا درد کم گردد، باز بعلاج قولنج باز کرد وز [۱۴۱۱۲] باب قولنج اینجا یاری خواه و هر کجا درد می کند آن حال هم ازین [۱۴۱۱۳] قیاس دان که اینجا یاد کردم.

و هر عرقی کبیاید و بیمار از وی [۱۴۱۱۴] سبکی نیابد آن عرق را باز باید داشتن تا قوت ساقط نگردد [۱۴۱۱۵]، و بجیزهای قابض علاج باید کردن جن مرداسنک برورده و توتیاء برورده و زاک سید و مورد و جلنار و کل سرخ هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۳

این [۱۴۱۱۶] جیزها ببايد سوذن و بر تن بیمار براکندن، و تن ایشان را مالیدن [۱۴۱۱۷] بروغن کل خوش بوی و روغن ابی کبکل آبی برورده بوند، و کر این نبوذ برک سیب و برک آبی و برک درخت انکور و برک زرک و برک درخت مرود جینی [۱۴۱۱۸]، این برکها را با روغن بجوشد [۱۴۱۱۹] (f. ۹۱۶) و آن روغن را [۱۴۱۲۰] بکار برند، و بجمله هر جیزی کی قابض بوذ اینجا سوذ دارد، و خواستم کی اینجا ختم کنم [۱۴۱۲۱] باب و لکن باقئی [۱۴۱۲۲] دیدم از تدبیر [۱۴۱۲۳] الصّحّه، آن باقی اینجا یاد کنم اکنون.

فی حفظ الصّحّه

اشاره

آگاه باش که حفظ صحه [۱۴۱۲۴] سه قسم شود: یکی را حفظ الصّحه خوانند مطلق و این آن بوذ که هر کسی را که [۱۴۱۲۵] مزاجی بوذ صحی [۱۴۱۲۶] ورا بر آن مزاج خویش نگاه داری بجیزهائی که مشاکل او بوند جنانک یاد کردم باؤل کتاب، باز اگر معتدل نبوذ [۱۴۱۲۷] نگاه دارند [۱۴۱۲۸] اگر خواهند تا باعتدال باز آرند اندک اندک از آن مزاج او بمزاج معتدل [۱۴۱۲۹] باز آرند بدان تدبیرها که خلاف مزاج این کس بوذ، و قسم دیگر [۱۴۱۳۰] را السیاسه فی الحفظ خوانند و این تدبیر تنهائ ضعیف [۱۴۱۳۱] بود جن تن ناقهان و بیران و زنان آبستن، و سدیگر را التقدّم بالحفظ خوانند و این آن بوذ کعلاماتی بدید آید بتن درستان کی اگر درنیابند [۱۴۱۳۲] بیماریها افتد و [۱۴۱۳۳] جن بیش از آن کنالنده کردند [۱۴۱۳۴] اندر یافته اند [۱۴۱۳۵] از آن هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۴

بیماریها ایمنی افتدشان [۱۴۱۳۶].

اکنون آغاز [۱۴۱۳۷] از تدبیر ناقه کنم، [۱۴۱۳۸] و ناقه آن کس بوذ که نه بیمار بوذ و نه تندرست و آن حال کورا بوذ حالی بوذ میان بیماری و تندرستی [۱۴۱۳۹]، وز [۱۴۱۴۰] قبل آن جنین بوذ کی بیماری ازو [۱۴۱۴۱] رفته بوذ و تندرستی نیامده بوذ، و بتن درستی قوت او خواهم این قوت او [۱۴۱۴۲] باز نیامده بوذ از قبل اندکی خون، جه خون نمانده بوذ بتن این کسها، تا خون باز نیاید قوت نکیرند، ایشان را اندرین وقت ناقه خوانند.

اکنون اگر این ناقه از آن کسهاست [۱۴۱۴۳] کی ورا تبهای تیز بوذست، باید تا غذاها ان بکار دارند که بوقت بیماری همی داشت و باز اندک اندک بیشتر روذ، اگر گوشت خواهد خوردن از جوژه سازد باز گوشت مرغ باز گوشت بزغاله باز بگوشت دیگر آید، و این (f. ۰۲۶) همه را با ترشی خورد یا بکشک و کشنیز تر، وز [۱۴۱۴۴] جماع و کرما به حذر کند و از بیداری و رنج [۱۴۱۴۵] و شراب خوردن، و کر شراب آرزو کند شراب نو خورد [۱۴۱۴۶] با آب بسیار آمیخته، وز [۱۴۱۴۷] کرسنه بوذن حذر کند وز [۱۴۱۴۸] تشنه بودن وز [۱۴۱۴۹] خشم و کینه و اندیشه بسیار حذر کند وز [۱۴۱۵۰] آفتاب و جایهء گرم حذر کند بغایت و هم جنین از غذاها و داروها گرم وز [۱۴۱۵۱] همه جیزهء گرم بجمله، و خاصه انکسها کی از بیماری بیرون آمده بوند نه بیحران ای باستفراغ [۱۴۱۵۲] تمام [۱۴۱۵۳]، و انکسها کتمام [۱۴۱۵۴] نشده بوند و باقی مانده بوذ اندر ایشان [۱۴۱۵۵] از علامات گرمی جن بول رنگین و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۵

نبض تیز و گرمی تن بوقت بسودن یا دم زدن بشتاب یا درد سر یا تشنکی یا شکستن اندامها با فرزه یا مزه دهان ناخوش بودن و خوابه‌ها آشفته دیدن و آنج بدین ماند، این جنین کسها را باید تا تدبیر ایشان همان بود [۱۴۱۵۶] یا قریب آن [۱۴۱۵۷] کبحال بیماری بوذ بود تا آنکه کتمام به نشوند، و جن تمام به شد بدانکه اندک اندک بغذاها [۱۴۱۵۸] تندرستی باز آید [۱۴۱۵۹] نه بشتاب هم جنانک طرفی یاذ کردم تا گرمی نکندشان، و طعام اندک تر خورند تا اندر معده تباہ نشوذ [۱۴۱۶۰] و بلائی دیگر نیارد، و کر [۱۴۱۶۱] آب خورند هم اندک خورند و سخت سرد نخورند [۱۴۱۶۲] تا جگر را نکوبذ و خاصه بزمستان و تیرماه، و آب کرم هیچ نخورند نه کم و نه بیش تا معده هاشان ضعیف نکرذذ و طعام را تباہ نکند، و بجمله طعام و شراب بمقدار کواریدن [خورند] [۱۴۱۶۳] نه بمقدار آرزو، و باز جن هضم تمام شد غذا [۱۴۱۶۴] بفزاید، و آنکه بکاره‌ها دیگر کبوقت تندرستی کرد [۱۴۱۶۵] جن ره رفتن [۱۴۱۶۶] و ریاضت [۱۴۱۶۷] اندک اندک همی افزاید و ترتیب نگاه همی دارد [۱۴۱۶۸] و بتدریج همی افزاید [۱۴۱۶۹] جنانک بحال غذا [۱۴۱۷۰] یاذ کردم.

باز اگر این علامات کی یاذ کردم از حال نبض و گرمی پوست تن و بی مزکی دهان (f. ۱۲۶) و درد سر و خواب نیافتن [۱۴۱۷۱] هم جنان بماند و کم نکرذذ، اکنون اسهال باید کردن و آن خلط بد را فرو باید آوردن، [۱۴۱۷۲] اگر علامت خون بوذ [۱۴۱۷۳] فصد باید کردن و باز تدبیره‌ها مطفی باید کردن بدان مقدار که واجب بوذ و تا این اعراض بجای بوذ بدان عادت باز نکرذذ کبوقت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۶

تندرستی بود، و کر [۱۴۱۷۴] این ناقه طعام آرزو نکند بدانک مزاج معده او کرمست یا از مایه بیماری بقیتی ماندست [۱۴۱۷۵] استفراغ باید کردن و انگاه تطفیت خاصه جن مزه دهان تلخ بوذ یا تباہ، و هر ناقه [۱۴۱۷۶] که طعام خورد و قوت نیابد بدان که استفراغ همی باید کردن و الّا بیمار کرذذ دیگر بار، و سکنکین باید که بکار دارد [۱۴۱۷۷]، و کر طعام خورد و شکم نرم بوذ [۱۴۱۷۸] طعام اندک تر خورد و آب کم خورد و سکنکین سفرجلی بکار دارد و بر جگر ضماده‌ها مقوی نهذ، و باید تا ناقه حذر کند از لاکجه و جشیره [۱۴۱۷۹] و سر بریان و هریسه و بایجه [۱۴۱۸۰] و ماهی شور و ماهی بزرک [۱۴۱۸۱] تازه جن [۱۴۱۸۲] کز و شیم [۱۴۱۸۳].

[صفت سکنکین سفرجلی] [۱۴۱۸۴] که محمد بن زکریا یاذ کردست [۱۴۱۸۵] و جالینوس یاذ کرده است بکتاب تدبیر الاصحاح [۱۴۱۸۶] و بغایت موافق است مر ناقهان را: آب آبی ترش یک من و [۱۴۱۸۷] شکر طبرزد یک من و سرکا [۱۴۱۸۸] ترش ده ستیر، بجوشاند و کفک برکیرذ و نیز بجوشاند تا قوام [۱۴۱۸۹] اید و بکار دارد آن ناقه کمزاج معده او کرم بوذ [۱۴۱۹۰] و آن تندرست کمزاج او کرمست بکار دارد صواب اید نیز [۱۴۱۹۱].

و باز انکسها کی از [۱۴۱۹۲] بیماری بلغمی برخاسته بوند برین نسخه بفزاید بر هر رطلی ازین شراب یک درم سنک مصطکی و یک درم سنک قرنفل و یک درم سنک سنبل نیم کوفته و بیکی رکوی [۱۴۱۹۳] تنک یا توزی یا قصب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۷

بربنذذ و بدین باتیله کی شراب [۱۴۱۹۴] بزند (f. ۲۲۶) اندر فکند تا [۱۴۱۹۵] آن همه بجوشذذ و هر زمانی ان [۱۴۱۹۶] را بفشارذذ تا قوت این [۱۴۱۹۷] داروها اندر ان شراب خورد جن تمام شد بردارذذ از آتش.

[۱۴۱۹۸] تدبیر بیران [۱۴۱۹۹] جنان باید داشتن که غذاهای ایشان کرم و نرم بوذ، و بیوسته شکم آرند باندکی مصطکی و صبر، و کر معده ایشان سرد کرذذ جوارش [۱۴۲۰۰] فلافلی و فنداذیقون و جوارش [۱۴۲۰۱] فوتنجی بکار دارند [۱۴۲۰۲]، و شراب بسیار خورند وز [۱۴۲۰۳] یخ آب حذر کنند خاصه بزمستان، و میبه و خندیقون بکار دارند [۱۴۲۰۴] بزمستان [۱۴۲۰۵] و سکنکین سفرجلی با افایه بکار دارند [۱۴۲۰۶] بتابستان، و کر بتوانند ریاضت بکار دارند، باز اگر بیماریه‌ها بلغمانی بدید آیدشان از ان بابها کی یاذ

کردم یاری خواه اندر کار ایشان.

و تدبیر کوزکان طفل که از مادر بیایند همان ساعت بروغن زیت و نمک اندامهای ایشان [۱۴۲۰۷] بمالند تا پوست سخت شود باز اندکی انکبین دهند بیش از شیر تا شکم پاک شود از اوساخ کبوقت بار کرد آمدن بود اندر ایشان [۱۴۲۰۸]، و باز شیر دهندشان بدان مقدار که بخواهند و بکریند و بیشتر نه، و دایم کاواره [۱۴۲۰۹] بجنابند بلحن و آواز [۱۴۲۱۰] خوش [۱۴۲۱۱] تا بخواب اندر روند، و دایم شب جراح دارند، و شب و روز مادر و دایه ایشان را چیزی همی کویند با آوازی معتدل تا تیزکوش و تیزهوش و تیزحواس آیند کی آن سخنان را کوش دارند و دلشان [۱۴۲۱۲] باز [۱۴۲۱۳] کراینده کردد، و دایم نگاه دارند تا شکم ایشان باذ نکیرد هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۸

و کر باذ کیرذ اندکی باذ مهره بدهان ایشان بدمند تا باذ بشکنند [۱۴۲۱۴] و مادر و شیردهنده او از چیزهای باذناک [۱۴۲۱۵] حذر کنند، و [۱۴۲۱۶] بغذاها تیمار دارند تا جز شوربا و گوشت آبه و زیربا نخورد، و [۱۴۲۱۷] جماع حذر کند، و هر زمانی بنکرند [۱۴۲۱۸] تا طعام او همی کوارذ و شکم او نرمست یا سخت (f. ۳۲۶) و باذ می کیرذ شکم یا نه و تب می دارد یا نه و درد سر یا درد اندامی دیگر هست یا نه، و هرج بدید آید مقاومت کند بیجزهائی [۱۴۲۱۹] کواجب کند تا حال شیردهنده بر صلاح بود [۱۴۲۲۰] حال کوزک نیز [۱۴۲۲۱] امتحان باید کردن تا شیر معتدل هست بلون و بقوام و بوی [۱۴۲۲۲] و بطعم خوش و خوشبوی هست یا نه، اگر سخت سطر بود ترطیب سازی [۱۴۲۲۳]، و کر تنک بود آب کمتر خورند [۱۴۲۲۴] و معده و جگر را تیمار داری، و کر زرد بود یا کنده تدبیران بکنی، و کر کبود بود و رغاز [۱۴۲۲۵] بوی بکرم کردن یاری کنی، و تا آنکاه که دندان برنیارند [۱۴۲۲۶] ایشان را بطعام اندر نیاری و [۱۴۲۲۷] میوها تر بسیار ندهی، و تا بایان او قوی نکرد بجای نمایی تا ره روز [۱۴۲۲۸]، و قماط کو را ببندند راست کنند و بکنار اندر راست دارند و نگاه دارند تا نفتد [۱۴۲۲۹] تا شکل اندامهاش راست آید [۱۴۲۳۰]، و جهد آن [۱۴۲۳۱] کنند تا سر او کرد آید و بهن نیاید یا مسفت یا [۱۴۲۳۲] دور یا بیل [۱۴۲۳۳]، و بجهار ماه بیشین هیچ تغافل نکنند بدین چیزها که کفتم، و باز جهار سال نیک تیمار دارند [۱۴۲۳۴] و تا تمامی هفت سال مادر [۱۴۲۳۵] ورا از همه آسیها نگاه دارد [۱۴۲۳۶] و آنج

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۷۹

ورا [۱۴۲۳۷] بباید آموختن بیاموزد اندک اندک، و [۱۴۲۳۸] جن خواهد که قوی آید بهفت سالگی رسد [۱۴۲۳۹] ریاضت فرمایدش کردن و بیش از ریاضت اندامها [۱۴۲۴۰] ورا بمالند باول درشت و باخر نرم و این را استعداد خوانند، و بعد از ریاضت باول نرم و باخر درشت و این را استرداد خوانند [۱۴۲۴۱]، و حد ریاضت جندان بود که مانده خواهد کشتن، چون اینجا رسد بجای ماند ریاضت کردن، و ریاضت بناشتا نیکو بود فاما از بس طعام نیکو نبود و زیان کار بود.

وز [۱۴۲۴۲] همه حرکات ریاضت کستی [۱۴۲۴۳] گرفتن به بود [۱۴۲۴۴] باز بیاذه رفتن و باز کمان کشیدن و سواری کردن [۱۴۲۴۵]، و مردمان بیشین بازیها نهادند بدین باب اندر (f. ۴۲۶) از بهر سودمندی و قوی کشتن جن کنده جستن و سکندر زدن و مام خشت باختن [۱۴۲۴۶] و دستارک باختن و دویذن یار با یار تا کدام [۱۴۲۴۷] بیش کدرذ، وزین کونه جالینوس بسیار بازی بیاوردست [۱۴۲۴۸] یکی را ریاضت میدانه خوانده است و این آن بود کبروذ از بیش روی خویش و باز از بس باز آید تا همان جای که رفته بود و باز دیگر بار اندک تر روذ و هم چنین نیز اندک تر تا آنکاه که [۱۴۲۴۹] بیش ره [۱۴۲۵۰] نماند و بمیانه میدان بماند، و اسبان [۱۴۲۵۱] را [۱۴۲۵۲] ریاضت همین کنند [۱۴۲۵۳]، و یکی را حقق مالیدن خوانند [۱۴۲۵۴] و این آن بود کی دستها گاه [۱۴۲۵۵] بشت برزنند و گاه بر سینه [۱۴۲۵۶]، و یکی آن بود که دو تن بیایند و بغلهاء دست یکدیگر بگیرند و یکدیگر اندر افکنند [۱۴۲۵۷]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۰

و گاه این مر آن را بیشت برکیرذ و گاه آن مرین را، اینک انواع ریاضت جنین بوذ [۱۴۲۵۸].

اکنون باید یاد کردن قسم دیگر که او را [۱۴۲۵۹] التقدّم بالحفظ خوانند، و بدانک ریاضت مر اصحّا را بوذ نه مر مرضی را، و هر اندامی کیماز بوذ بدن اندام ریاضت روا نبوذ و لکن [۱۴۲۶۰] اگر برابر آن اندام بیای درست [۱۴۲۶۱] ریاضت کنی روا بوذ.

اکنون بعلاج ابستان مشغول کردم کویم علاج [۱۴۲۶۲] ایشان [۱۴۲۶۳] ان بوذ کی از جماع حذر کنند وز [۱۴۲۶۴] حرکات [۱۴۲۶۵] سمج حذر کنند وز [۱۴۲۶۶] غذاهای نامعتدل، و هر یک ماهی از ماهیهای بیشین اندکی سکنکین و آب گرم [۱۴۲۶۷] و کلنکین بکار دارند، و بماهی [۱۴۲۶۸] اول و بماهی [۱۴۲۶۹] آخر از مسهل و فصد حذر کنند [۱۴۲۷۰]، و جن وقت زاذن اید شکم ورا دایم [۱۴۲۷۱] بمالند بروغن [۱۴۲۷۲] و غذاهای جرب خورند و لعاب اسبغول و لعاب تخم کتان بزهدان او فروریزند، و این بیاب عسر الولاده یاد کرده‌ام.

و اکنون یاد کنم آن باب (f. ۵۲۶) که ورا التقدّم بالحفظ خوانند [۱۴۲۷۳]. باو کتاب علامات امتلا و علامات غلبه اخلاط گفته آمده است، جن آن علامات بدید آید استفراغ باید کردن مر آن خلط را، [۱۴۲۷۴] و اگر امتلا- از خون [۱۴۲۷۵] بوذ فصد باید کردن، و بهر فصلی از فصول سال نگاه باید کردن که مردمان را چه بیماری [۱۴۲۷۶] همی بیشتر آید [۱۴۲۷۷] و ان را اندر یافتن و [۱۴۲۷۸] نخست [۱۴۲۷۹] فصول سال

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۱

[۱۴۲۸۰] بیمار بیاید دانستن [۱۴۲۸۱] جانک موافق ان فصل بوذ تا آن بیماریها که بدن فصل بوذ ورا نیاید، و بکار هوا نگاه باید داشتن تا آن [۱۴۲۸۲] بیماریها که سبب او هوا بود تو بذانی و اندریابی [۱۴۲۸۳] بعلاج تا ترا سلامت بوذ [۱۴۲۸۴]، و علاماتی که ازو باید ترسیدن [۱۴۲۸۵]، جانک اگر کسی را شقیقه دارد یا درد سر بدانی که بانتشار باز گردد یا بجشم آب فرود آید جن این حال دایم گردد بشتاب و آن رکها [۱۴۲۸۶] کبجای [۱۴۲۸۷] صدغ [۱۴۲۸۸] بود بیاهنج و بیارها بزرک مشغول شو و نقیع الصبر، و جن اختلاج از یک سوی روی دایم گردد لقوه ارذ [۱۴۲۸۹] جن این علامات دیدی زوذ علاج لقوه کن و اسهالی [۱۴۲۹۰] کن قوی و قی کن قوی و بیاب لقوه مشغول کرد [۱۴۲۹۱]، جن اختلاج همه تن دایم شود علامات [۱۴۲۹۲] تشنج بود از باب تشنج یاری خواه، خدر و خیره شدن اندامها علامت فالج بود اندریاب [۱۴۲۹۳] و بعلاج فالج مشغول کرد، سرخی روی جن دایم گردد بیرون از عادت و لون طبیعی و سرخی چشمها و رکها بدید آمدن اندر چشم و درد سر دایم و آب دویذن از چشم بسیار وز [۱۴۲۹۴] روشنائی کریختن علامت سرسام بوذ بشتاب بفسد و اسهال و تقویت مغز و بسرکا [۱۴۲۹۵] و روغن کل و کلاب بر سر [۱۴۲۹۶] کردن وز [۱۴۲۹۷] باب سرسام یاری خواه، کابوس جن دایم گردد اعنی سکاچه و سدر، و دوار جن بسیار گردد از علامات صرع بوذ بشتاب و علاج صرع کن، دایم غم‌ناک بوذن بی سببی که آن واجب [۱۴۲۹۸] کند و بدکمان کشتن وز [۱۴۲۹۹] خویشتن نوید کشتن از [f. ۶۲۶] علامات مالیحولیا بوذ [۱۴۳۰۰]، جن کسی بیش چشم خویش خیالات بیند [۱۴۳۰۱] جن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۲

موی و مکس و بشّه علامات آب فرود آمدن بوذ بشتاب و علاج او بکن تا آب [۱۴۳۰۲] فرونیاید، دایم زکام و نزله [۱۴۳۰۳] آمدن ازو بیم سل و ربو بوذ اندر باید یافتن بشراب خشخاش و مالیدن سر بر کوهای درشت و طلی سبندان برنهادن بسر [۱۴۳۰۴] و داغ کردن بر درزهای سر، خوی بسیار آمدن دلیل بری بوذ فصد باید کردن و غذا اندکی باید خوردن، اگر خوی کنده بوذ زوذ فصد کن که [۱۴۳۰۵] تب نزدیک آمده بوذ و سکنکین بکار دارند و اسهال [۱۴۳۰۶]، از خفقان بیوسته بیاید ترسیدن از مرک مفاجا [۱۴۳۰۷] زوذ فصد باید کردن [۱۴۳۰۸] و بداروهای [۱۴۳۰۹] خفقان مشغول شدن [۱۴۳۱۰] از کرم و سرد [۱۴۳۱۱]، از امتلا- مفرط بترسند [۱۴۳۱۲] از بهر مرک مفاجا و سکنه [۱۴۳۱۳]، و خون برآمدن از کلو [۱۴۳۱۴] زوذ فصد باید کردن و بسیار خون برکرفتن، تیرکی حواس و ضعیفی حرکات ارادی با علامات امتلا دلیل سکنه‌ی بلغمی بوذ بشتاب بعلاج سکنه مشغول [شو] [۱۴۳۱۵] از مسهل

و غرغره [۱۴۳۱۶]، کرانی اندر [۱۴۳۱۷] بهلوی راست و تمدد براستای تهی کاه و ضلوع الخلف [۱۴۳۱۸] دلیل بیماری جگر بود زود بعلاج او [۱۴۳۱۹] مشغول باید شدن [۱۴۳۲۰]، آماس روی و اماس بلکهاء چشم دلیل استسقا بوذ بدو مشغول باید بودن، جن براز و غایط [۱۴۳۲۱] سبید کردذ دلیل یرقان بوذ [۱۴۳۲۲] بعلاج او مشغول باید شدن، کندکی براز دلیل ناکواریذن طعام بوذ [۱۴۳۲۳]، کندکی بول دلیل عفونت اخلاط بوذ [۱۴۳۲۴] اندریاب

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۳

مر تب را [۱۴۳۲۵]، شکستن اندامها و طعام نارزو کردن [۱۴۳۲۶] دلیل تب بوذ [۱۴۳۲۷]، مغش کشتن و باذها اندر شکم افتاذن دلیل قولنج بوذ [۱۴۳۲۸]، کرانی و درد و تمدد بزیر بشت برابر کرده دلیل بیماری کرده بوذ خاصه جن بول از عادت طبعی بیرون بوذ که بیش آید یا کم، براز سوزان که مقعد از وی بسوزد دلیل بوذ بر سحج [۱۴۳۲۹]، (f. ۷۲۶) سوختن احلیل بوقت بول [۱۴۳۳۰] دلیل بوذ بر قروح آنجا و آن آلات بول، خارش بن و مقعد دلیل باسور بوذ مکر کی از کرمان خرد بوذ، بسیار دمل آمدن دلیل [۱۴۳۳۱] خراجی عظیم [۱۴۳۳۲] بوذ، بهق سبید بترسند تا بیش [۱۴۳۳۳] نکردند، تبشاه روی [۱۴۳۳۴] و آواز گرفتن و ضیق النفس دلیل جذام بوذ بخاصه جن سبیدی چشم تیره بوذ، جن حال تن از عادت خویش بکردذ که طعام آرزو نیاید یا بیشتر [۱۴۳۳۵] آید از مقدار خویش [۱۴۳۳۶] یا خواب [۱۴۳۳۷] آشفته آید یا مضطرب [۱۴۳۳۸] یا خون باسور [۱۴۳۳۹] امذی اکنون نیاید [۱۴۳۴۰] یا اندامها سست کردذ یا [۱۴۳۴۱] فرامشت کار کردذ یا خیره کردذ یا مزه دهان بی مزه کردذ [۱۴۳۴۲] یا جماع بسیار آرزو کند یا نکند، جو [۱۴۳۴۳] ازین چیزها چیزی بدید آمد بیاید نکرستن [۱۴۳۴۴] و اندر یافتن و الا بیماری عظیم آرد، و کر بیماری دارد کی آن را نوبه بوذ جون صرع یا اوجاع المفاصل یا قولنج باید تا بیش از نوبت [۱۴۳۴۵] اندر یافته شود تا این نوبت نیاید و کر بیاید اندک تر اید، و بسنده کنم ازین باب و بقیتی [۱۴۳۴۶]

هدایة المتعلمین فی الطب؛ متن؛ ص ۷۸۳

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۴

مانده است از علامات بول یاد کنم.

[۱۴۳۴۷] فی البول

بول یاد کرده ام اندر باب حمیات [۱۴۳۴۸] آن مقدار که اندر خور بود بدان جای و باقی مانده است [۱۴۳۴۹] اینجا بگویم. بول تیره کی برنک شراب میویزی بوذ یا برنک نخوذ آب این از ابوال ابستان بوذ یا مستسقیان یا بول اصحاب دق یا بول ان کسی که ورا اندر شکم آماسی بوذ کرم مزمن. بولی که بنیراب را ماند یا بفقاع و سبید بوذ دلیل بوذ کی بدین اب ریم امیخته است و خداوند ورا ریش مthane بوذ [۱۴۳۵۰] یا ریش کرده یا ریش قضیب، ان بول که بکوشت آبه ماند که کوشت تازه کشته شسته بوند دلیل ضعیفی جگر بوذ، [۱۴۳۵۱] یا خونی کبا بول (f. ۸۲۶) امذه بوذ [۱۴۳۵۲]، بول کبخاصه خون بوذ دلیل بوذ بر رکی از رکها [۱۴۳۵۳] که [۱۴۳۵۴] بکسسته بوذ، ریک کی اندر [۱۴۳۵۵] بول [۱۴۳۵۶] بدید آید و کاه بول تیره اید [۱۴۳۵۷] جن جغرات و کاه روشن [۱۴۳۵۸] جو آب و بر بهناکاه درد بوذ دلیل سنک بوذ اندر کرده [۱۴۳۵۹]، جون با بول ریکی اید سبید و جن جامه بجنبانی باره باره کردذ و سخت روشن کردذ دلیل سنک مthane بوذ، بول مانده بول خر دلیل سرسام بوذ و درد سر، جن تب بروذ [۱۴۳۶۰] و آب [۱۴۳۶۱] رنگین بماند دلیل بوذ کجگر کرم است یا آماسیده، هر بولی کثیره بوذ [۱۴۳۶۲] و بذرنک بوذ و کنده دلیل آماسی بوذ [۱۴۳۶۳] بشکم اندر اکر به شود [۱۴۳۶۴] و الا مخاطره بوذ، آن بول کی بروغن ماند

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۵

یا زبر بول جن روغنی [۱۴۳۶۵] بوذ دلیل دق بوذ و کر این [۱۴۳۶۶] زبر [۱۴۳۶۷] بود و بسیار بوذ دلیل کداختن بیه کرده بوذ، بول سید جن آب با تب تیز دلیل آن بوذ که همه حرارت بسر برآمده است و دلیل اختلاط عقل بوذ و جن بسیار [۱۴۳۶۸] بماند دلیل مرک بوذ، جن ناقه را بول بحال صحت باز نیاید دلیل آن بوذ که دیکر بار بیمار شوذ [۱۴۳۶۹]، بول سید و سطر جن اندکی بوذ دلیل فالج و سکت بوذ و جن بسیار شوذ بیماری بکدرذ، آن بولی [۱۴۳۷۰] کبدو قطره قطره خون فسرده بوذ بتبهاء تیز دلیل هلاک بوذ، بول کی بدوغ ماند بتبهای تیز اندر دلیل مرک بوذ و کر کم شوذ باز دلیل دق بوذ، بول کبر یک حال بماند و نکردذ از آن حال دلیل آن بوذ که بیماری دراز بماند [۱۴۳۷۱].

انواع این چیزها که بیول آید یکی را رسوب خوانند و یاذ کردیم، یا خلطی بوذ خام بلغمی کبا بول فرود آید چون بجنبانی با بول برآمیزد و بول را تیره کند و رسوب نکند، و سدیکر ریم بوذ (f. ۹۲۶) جن ورا [۱۴۳۷۲] بجنبانی باره باره ریم با بول برآمیزد و بول را تیره کند و باز زوذ فرود آید [۱۴۳۷۳] بین جامه بنشیند [۱۴۳۷۴] و بیوی کنده بوذ و خام کنده نبود [۱۴۳۷۵]، و چهارم ریک بوذ و این دو گونه بوذ یکی مانده ریک مگی بوذ که زرکران دارند برنک سرخ بوذ و این از کرده بوذ و دیکر سید بود یا خاکستر کون یا برنک خاک و این از مئانه آید، یا جسمی آید سید مانده موی و این از کرده آید و بوذ کی بدرازی انکشتی بوذ یا بدستی و دلیل بوذ که بتن اندر اختلاط خام کرد آمدست، یا با بول باره باره کوشت اید و این دلیل بوذ بر ریش کرده اکر بی تب بوذ، باز اکر با تب بوذ دلیل آن بوذ کخون بسوخت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۶

و دلیل هلاک بوذ، و کر با دق بوذ دلیل آن بوذ که دق محکم شد، و بوذ که با بول مانده‌ی نرسک چیزی فرود آید و این دلیل [۱۴۳۷۶] بوذ بکر می جکر بغایت [۱۴۳۷۷]، و بوذ که مانده‌ی سبوس آید و این دلیل بوذ بر کز مئانه [۱۴۳۷۸] و با [۱۴۳۷۹] درد بوذ بوقت بول کردن و کر بی درد بوذ دلیل آن بوذ کیمار هلاک شوذ [۱۴۳۸۰] بخاصه جن با رنگی منکر بوذ و علامات نضح نبود، و بود کی مانده کرسنه بوذ یا مانده سمد یا مانده‌ی [۱۴۳۸۱] صفایح و این همه علامات هلاک بوذ، اکنون بکدریم [۱۴۳۸۲] ازین باب.

فی النبض و اجناسه [۱۴۳۸۳]

تا مردم زنده بوذ شرابین او جنبان بوذ تا بدان حرکت تن را همی کرم دارد بحرارت غریزی که باول افرینش امده است با منی [۱۴۳۸۴]، و دل حیوان معدن این حرارت [۱۴۳۸۵] آمدست [۱۴۳۸۶] و سبب زندکانی حیوان این حرارتست، و دل را و شرابین را متحرک کردست [۱۴۳۸۷] بدو گونه حرکت یکی را حرکت انبساط کوبند (f. ۰۳۶) و دیکر را حرکت انقباض، و این هر دو گونه حرکت مر دل را و شرابین را از یک نسبت [۱۴۳۸۸] بوذ و یک زمان بوذ، حرکت انقباض آن بوذ کی دل و شرابین فراز آیند سوی [میانه] [۱۴۳۸۹] دل و سوی [۱۴۳۹۰] میانه شرابین، و حرکت انبساط ان بوذ [۱۴۳۹۱] که دل از میانه سوی کرانه [۱۴۳۹۲] آید و شرابین همان

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۷

از میانه بکرانه ایند بر مثال [دستبند] [۱۴۳۹۳] این [۱۴۳۹۴] مردمان که خنده کنند [۱۴۳۹۵] کاه [۱۴۳۹۶] آن حلقه دستبند را فراخ کردانند [۱۴۳۹۷] و بکرانه دستبند روند و کاه حلقه را تنک کردانند و بمیانه‌ی دستبند آیند جندانک مردم را کوست [۱۴۳۹۸] زند [۱۴۳۹۹].

و مرین جسم را که متحرک است سه بعد بوذ یکی طول و یکی عرض و سدیکر [۱۴۴۰۰] سمک [۱۴۴۰۱]. جن این جسم متحرک بر ساعد دست [۱۴۴۰۲] درازتر بدید آید از مقدار عادت طویل خوانند و جن از مقدار عادت بهناورتر بدید اید [۱۴۴۰۳] عریض

خوانند و کر [۱۴۴۰۴] از مقدار عادت بلندتر بدید اید شاهی خوانند و کر [۱۴۴۰۵] بهر سه بعد بیش از مقدار عادت بدید اید زیر انکشتان این را عظیم خوانند، و کر این جسم متحرک بدرزاء ساعد کمتر از ان عادت بدید آید قصیر خوانند و کر از بهنا [۱۴۴۰۶] کمتر از مقدار عادت بدید آید ضیق خوانند و کر [۱۴۴۰۷] از بالا کمتر از مقدار عادت [۱۴۴۰۸] بدید آید منخفص خوانند و جن بهر سه بعد کمتر از مقدار عادت بدید آید صغیر خوانند، و کر این حال بمقدار عادت آید و معتدل آید بدرزای تن کویند معتدل بین الطویل و القصیر، و کر [۱۴۴۰۹] معتدل آید بیهنای تن کویند معتدل بین العریض و الضیق، و کر [۱۴۴۱۰] معتدل آید ببلاء تن

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۸

کویند معتدل بین الشاهق و المنخفص، و کر بهر سه بعد معتدل آید بمقدار عادت کویند نبض معتدل (f. ۱۳۶) و این جنس را کویند الماخوذ من مقدار الانبساط، و بزیر این جنس بیست و هفت نوع بوذ و ترا بدان حاجت نیست مکر بدانستن عظیم و معتدل و صغیر، فاما آن دیگر نوع [۱۴۴۱۱] بدانستن او بسیار فایده نیست.

[۱۴۴۱۲] و کر این محرک کی این جسم ازو متحرک آمد [۱۴۴۱۳] اعنی طبیعت بشتابذ به تمام کردن انبساط این را سریع خوانند و کر نشتابذ و بدرنک تمام کند مر انبساط را این را بطی خوانند و کر [۱۴۴۱۴] این شتافتن بمقدار معتدل بوذ این را معتدل بین السریع و البطی خوانند و این جنس را الماخوذ من مقدار زمان الحرکه کویند و نیز الماخوذ من کیفیة الحرکه کویند، و بزیر این جنس هم بیست و هفت نوع بوذ، و ترا بسنده بوذ کی بدانی که سریع کدام بوذ و بطی کدام و معتدل بینهما [۱۴۴۱۵] کدام.

و هرج بانبساط می کویم بانقباض همان آید و لکن از بهر [ان که] [۱۴۴۱۶] انبساط بدیدتر بوذ از انقباض، ما این صفت مر انبساط را داشتیم [۱۴۴۱۷]، و جالینوس گفته است کی [۱۴۴۱۸] انقباض محسوس بوذ [۱۴۴۱۹] از وی [۱۴۴۲۰]، و جزوی محسوس نبوذ، و تو جنین دان که اول انقباض محسوس بوذ [۱۴۴۲۱] بدان دیگر مناظرها ترا فایده نیست [۱۴۴۲۲]، و حرکت انبساط ضدّ حرکت انقباض بوذ از قبل آنک حرکت انبساط از میانهء دل بوذ [و شرایین] [۱۴۴۲۳] بسوی کرانه‌ی دل و [۱۴۴۲۴] کرانه شرایین،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۸۹

و این را الحرکه من داخل الی خارج خوانند، و باز حرکت انقباض از کرانه‌ی دل و کرانه شرایین بوذ سوی [۱۴۴۲۵] میانه دل و میانه شرایین، و این [۱۴۴۲۶] را الحرکه من خارج الی داخل کویند، بس میان این دو حرکت دو سکون بوذ یکی میان حرکت انبساط و میان حرکت [۱۴۴۲۷] انقباض، و این را السکون الخارج خوانند، و دیگر میان حرکت انقباض و میان حرکت [۱۴۴۲۸] انبساط، و این را السکون الداخل خوانند، (f. ۲۳۶) و نباید تا ترا مشکل کردذ این صفت، و [۱۴۴۲۹] سکون داخل از بس تمام شدن انقباض بوذ و ابتدا انبساط، و سکون خارج میان تمام شدن انبساط بوذ و ابتدای انقباض [۱۴۴۳۰]، و میان متقدمان اختلاف بوذده است که این سکون داخل محسوس بوذ یا نه، بعضی گفتند [۱۴۴۳۱] محسوس نبوذ و بعضی گفتند محسوس بوذ، و لکن تمام محسوس نبوذ، جی زمان آخر انقباض و زمان اول انبساط [۱۴۴۳۲] این سکون یک بارکی آمیخته بوذ بیک حال، [۱۴۴۳۳] این قول حقّ است، و اکنون این زمان [۱۴۴۳۴] اگر بسیار بوذ آن را متفاوت خوانند و کر [۱۴۴۳۵] اندکی بوذ آن را متواتر خوانند و کر [۱۴۴۳۶] معتدل بوذ آن را معتدل بین متفاوت و المتواتر خوانند و این جنس را الماخوذ من مقدار السکون خوانند، و بزیر این جنس بیست و هفت نوع [۱۴۴۳۷] بوذ [۱۴۴۳۸]. ترا بکار نیاید مکر آنک بدانی که متواتر کدام بوذ و متفاوت کدام و معتدل کدام [۱۴۴۳۹] و سکون الداخل کدام بوذ و سکون الخارج کدام، هم چنانک حرکت انبساط کدام بوذ و حرکت انقباض کدام [و اول حرکت انقباض کدام بوذ و اخر حرکت انقباض کدام] [۱۴۴۴۰]،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۰

و بدانک آخر حرکت انبساط تمام بدید بوذ [۱۴۴۴۱] و اول حرکت انقباض مر استاذان را بدید بوذ و این سکون الخارج تمام بدید آید، باز [۱۴۴۴۲] آخر حرکت انقباض بحس بدید نبوذ و اول حرکت انبساط بحس بدید نبوذ و آن سکون الداخل بدید نیاید زمان

او محض [۱۴۴۴۳] و دانستن این با فایده بسیار نیست [۱۴۴۴۴].

و جن این شرایین بوقت حرکت انبساط و حرکت انقباض بنیرو جهد جنانک اگر انکشت بر رک بفشاری رک از حرکت باز نه ایستد و بزیر انکشتان بگذرد این را قوی خوانند، و کر جنان بوذ که اگر [۱۴۴۴۵] اندکی انکشت برک [۱۴۴۴۶] باز اید از حرکت بایستد [۱۴۴۴۷] این را ضعیف خوانند، و کر جنان بوذ که [۱۴۴۴۸] میانه بوذ اندرین دو حال (۳۳۶. f) معتدل بین الضعیف و القوی خوانند، و بزیر این جنس بیست و هفت نوع بوذ و ترا ان مقدار بس بوذ کی بدانی [که] [۱۴۴۴۹] قوی کدام بوذ و ضعیف کدام [۱۴۴۵۰] و معتدل بینهما کدام [۱۴۴۵۱].

و این شرایین که [۱۴۴۵۲] همی حرکت کنند اگر بزیر انکشت صلب آیند [۱۴۴۵۳] جن زه کمان آن را صلب کویند، و کر نرم [۱۴۴۵۴] آیند جن روذکانی [۱۴۴۵۵] کوسبند کی بدو باذ اندر دمیده بوذ ان را لئین خوانند، و کر [۱۴۴۵۶] این حال میانه بوذ ان [۱۴۴۵۷] را معتدل خوانند، و بزیر این جنس نیز بیست و هفت نوع بوذ و ترا آن بس بوذ که [۱۴۴۵۸] لئین بدانی و صلب و معتدل میان هر دو [۱۴۴۵۹].

و بمیان شرایین هم خون بوذ و هم باذ، جن پر بوند این شرایین

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۱

از خون و باذ بزیر انکشت جنان نماید جن مشکى بر [۱۴۴۶۰] همی بیسای [۱۴۴۶۱] و آن را ممتلی خوانند، و جن بزیر انکشت جنان نماید جن خیکی تهی یا روذکانی خالی که بیسای آن را [خاوی] [۱۴۴۶۲] خوانند، و کر میانه بوذ معتدل بین الخاوی و الممتلی خوانند، و بزیر این جنس نیز بیست و هفت نوع بوذ و ترا [۱۴۴۶۳] بس بوذ که ممتلی و خاوی و معتدل بینهما بدانی.

و [۱۴۴۶۴] اکنون تا اینجا شش جنس از اجناس نبض یاد کرده ام: یکی الماخوذ من مقدار الانبساط و دیگر الماخوذ من کیفیه الحرکه [۱۴۴۶۵] و سدیکر الماخوذ من مقدار زمان السکون و چهارم الماخوذ من مقدار صلابه [۱۴۴۶۶] العروق و لینه و بنجم الماخوذ من مقدار ما فی تجویفات العروق و ششم الماخوذ من کیفیه القوه المحرکه [۱۴۴۶۷] للشرایین.

اکنون جن این هر شش جنس بهر قرعتی مانده آید مر آن قرعات گذشته را کویند مستوی مطلق، و کر بعضی [۱۴۴۶۸] ازین اجناس راست اید و مانده مر آن قرعات گذشته را کویند مستوی است بفلان جنس و بفلان جنس و مختلف است بفلان جنس و فلان جنس، و قرعه (۴۳۶. f) مر هر چهار زمان را خوانند اعنی زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون خارج و زمان سکون داخل، این هر چهار را [۱۴۴۶۹] بیک جای جمع کنند و قرعه خوانند، و بجمله از ان [۱۴۴۷۰] انبساط تا انبساط دیگر قرعه خوانند، و این جنس را الماخوذ من استوا النبض و مقادیره خوانند، و بزیر او بسیار انواع اید جندانک بلانهایه باز کرد از نیک تامل کنی از بهر [۱۴۴۷۱] کثرت و قلت [۱۴۴۷۲]،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۲

و ترا این بکار نیاید مگر آنک این مقدار بدانی که [۱۴۴۷۳] مستوی است یا نامستوی، و کر همی [۱۴۴۷۴] خلاف کند بکدام جنس همی خلاف کند و این اختلاف یا بقرعات بسیار خلاف افتد [۱۴۴۷۵] یا [۱۴۴۷۶] بیک قرعه، و اینکه بقرعات بسیار خلاف کند منتظم بوذ یا غیر منتظم یا منتظم بدور، و اینکه بیک قرعه خلاف همی کند یا بحرکت اجزا رک خلاف کند یا بوضع اجزا، و این جنس را الماخوذ من کیفیه الاختلاف خوانند، و من اکنون انواع این جنس یاد کنم [۱۴۴۷۷] بمقدار طاقت تو [۱۴۴۷۸].

اگر این اختلاف بهمه اجناس کند کویند مختلف است مطلق، و کر بجنسی خلاف کند و بجنسی نه کویند مختلف است بفلان جنس و غیر مختلف است بفلان جنس یا مستوی است بفلان جنس، و این اختلاف که بهر قرعتی خلاف کند [۱۴۴۷۹] کویند مختلف است بهمه قرعات، و کر بقرعتی خلاف کند [۱۴۴۸۰] از قرعات و هر باری بدان قرعه هم جنان خلاف کند کویند مختلف منتظم مثلا بیک [۱۴۴۸۱] قرعه خلاف کند و باز جند قرعه راست آید و [۱۴۴۸۲] باز جن [۱۴۴۸۳] بهمان قرعه رسید خلاف کند اگر

آن بار بدهم خلاف کرده بود [۱۴۴۸۴] این بار هم بدهم خلاف کند و کر آن بار بششم خلاف کرده بود این بار هم بششم [۱۴۴۸۵] خلاف کند و کر [۱۴۴۸۶] آن بار بجهارم این بار بجهارم، باز اگر این [۱۴۴۸۷] نظم [۱۴۴۸۸] نگاه دارد و لکن (۵۳۶. f) یک بار بجهارم خلاف کند و دیگر بار بینجم یا بششم یا بهفتم یا بقرعتی از قرعات [۱۴۴۸۹] و باز بار سدیکر بقرعتی دیگر [۱۴۴۹۰] خلاف کند و لکن هر باری این همین خلاف نگاه دارد [۱۴۴۹۱] چون سه بار یا چهار بار [۱۴۴۹۲] یا هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۳

کمتر یا بیشتر این خلفها کرد باز دیگر بار از سر باز آغازذ و بجهارم خلاف کند و دیگر بار بینجم یا بششم یا بهفتم یا بقرعتی از قرعات خلاف کند چنانک آن بار نخستین خلاف کرده بود و باز بار سدیکر بقرعتی دیگر از همان قرعات بعینه خلاف کند و دور نگاه دارد، این را منتظم بدور خوانند، و بود که هر باری [۱۴۴۹۳] خلاف [۱۴۴۹۴] کند بهمان جنس چنانک بجنس مقدار انبساط خلاف کند کی [۱۴۴۹۵] جند بار عظیم آید باز یک بار صغیر آید، یا بجنس کیفیه الحركه خلاف کند که [۱۴۴۹۶] جند بار سریع آید باز یک [۱۴۴۹۷] بار بطی آید، یا بجنس مقدار سکون خلاف کند که جند بار متواتر آید یا معتدل باز یک بار متفاوت آید، یا بجنس مقدار قوت خلاف کند که جند بار قوی آید باز ضعیف آید، یا بجنس صلابت خلاف کند یا بجنس امتلا، و لکن این محسوس نبود ترا مکر بیک قرعه [۱۴۴۹۸] بود این خلاف چنانک یاد کنم، و بود کی یک بار بدین جنس خلاف کند و یک بار بجنس دیگر و این بتر بود، و منتظم به [۱۴۴۹۹] از نامنتظم، و منتظم بدور به از نه بدور، و کر هر باری بهمان جنس خلاف کند به بود از آنک گاه بدین جنس خلاف کند و گاه بجنسی دیگر.

و ذنب الفاری نبضی بود کخلاف کند بجنس مقدار انبساط چنانک نبضی بیاید عظیم، باز از بس وی نبضی بیاید بعظم کمتر از ان نبض اول، باز نبضی [۱۴۵۰۰] سدیکر بیاید نیز بعظم کمتر از ان نبض دیگر، و هم چنین نبضها همی آیند [۱۴۵۰۱] صغیرتر و صغیرتر تا بجائی برسذ که بیش صغیرتر نبوذ و [۱۴۵۰۲] بیستذ بدان صغر [۱۴۵۰۳] و بیش صغیرتر نه [۱۴۵۰۴] (۶۳۶. f) کردذ و بر همان بماند، [۱۴۵۰۴] و این را [۱۴۵۰۵] دنب ثابت

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۴

خوانند اعنی نبض اصحاب اللدق [۱۴۵۰۶]، یا نیز بکدرد ازین حال و چنان شوذ که دیر بر آید و نبض بدید نبود باز دیگر بار بدید آید، اگر منقضی کردذ و بدان بر هلاک شود کویند منقضی، و کر باز دیگر بار نبض بدید آید این را راجع خوانند، و اینکه راجع بود آن چنان بود کی بار دیگر عظیم تر کردذ و بار سدیکر عظیم تر کردذ [۱۴۵۰۷] و بار چهارم هم عظیم تر کردذ تا باز بدان جای برسذ [۱۴۵۰۸] یا کمتر یا بیشتر و بکدرذ از مقدار نبض اول، و بود کی چون باز کردذ بعظم اول باز کردذ بی آنک بتدریج بر آیدی و این نیز [۱۴۵۰۹] یا همان مقدار عظم نبض اول باز کردذ یا افزون یا کم، و بود کی بیش از آنک منقضی کردذ باز کردذ یکی را دنب ثابت [۱۴۵۱۰] خوانند اعنی اقلیقوس و دیگر را دنب منقضی و سدیکر [۱۴۵۱۱] را دنب راجع [۱۴۵۱۲]، و این دنب سه گونه بود یکی را دنب زاید خوانند و دیگر را دنب مستوی و سدیکر را دنب ناقص.

فاما ان اختلاف کی بیک قرعه بود، این اختلاف باجزای حرکت رک بود چنانک بعضی از اجزای رک سریع تر بود و بعضی معتدل بین سریع و البطی یا بعضی سریع بود و بعضی بطی، و کر [۱۴۵۱۳] این اختلاف بدو انکشت یابذ این کس که همی رک بیند و میان حرکت رک وقفه‌ای بود ماننده سکون یا رجعتی از حرکت اجزای رک نبوذ [۱۴۵۱۴] باز این اختلاف شش نوع بود: یکی آنک اول حرکت سریع [۱۴۵۱۵] و آخر [۱۴۵۱۶] حرکت معتدل بین سریع و البطی، و دیگر آنک اول حرکت سریع بود و آخر حرکت بطی، و سدیکر آنک اول حرکت معتدل بود [۱۴۵۱۷] میان سریع و بطی [۱۴۵۱۸] و آخر حرکت سریع بود، و چهارم آنک هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۵

اول حرکت معتدل بود میان سریع و بطی و آخر حرکت بطی بود، و بنجم آنک اول حرکت بطی بود و آخر حرکت معتدل میان

سریع و بطی، و ششم آنک اول (f. ۷۳۶) حرکت بطی بوذ و آخر حرکت سریع بوذ، و کر وقفه بوذ یا رجعت بود [نه] [۱۴۵۱۹] نوع شود از قبل آنک سریع و [۱۴۵۲۰] سریع بفزاید و بطی و [۱۴۵۲۱] بطی بفزاید و معتدل و [۱۴۵۲۲] معتدل بفزاید تا نوه [۱۴۵۲۳] نوع تمام شود و آخر ازدواج اثنتین [۱۴۵۲۴] بوذ.

و بوذ که این اختلاف بانکشتان بینده رک بسبابه یابذ و بوسطی [۱۴۵۲۵] یا بسبابه و خنصر [۱۴۵۲۶] یا بسبابه و بنصر یا بوسطی و خنصر یا بوسطی و بنصر [۱۴۵۲۷]، و ترا بدانستن این بسیار فایده بوذ بوقت دیدن رک، باز اگر این اختلاف سه انکشت یابذ و میان [۱۴۵۲۸] حرکت [۱۴۵۲۹] وقفها یا رجعتی نبوذ دوازده نوع آید [۱۴۵۳۰] برین صفت:

سریع معتدل سریع / سریع معتدل بطی / سریع بطی سریع / سریع بطی معتدل

معتدل سریع معتدل / معتدل سریع بطی / معتدل بطی سریع / معتدل بطی معتدل

بطی معتدل بطی / بطی معتدل سریع / بطی سریع بطی / بطی سریع معتدل

[۱۴۵۳۱] باز اگر [۱۴۵۳۲] میان حرکت وقفئی [۱۴۵۳۳] بوذ یا رجعتی، بیست و هفت نوع کردذ از آنک انواع [۱۴۵۳۴] بفزاید [۱۴۵۳۵]:

سریع سریع سریع / معتدل معتدل معتدل / بطی بطی بطی / سریع سریع سریع معتدل

سریع سریع بطی / سریع معتدل معتدل / سریع بطی بطی / بطی سریع سریع / [۱۴۵۳۷] [۱۴۵۳۶] بطی سریع سریع / [۱۴۵۳۷]

بطی معتدل معتدل / بطی بطی معتدل / بطی بطی سریع / معتدل معتدل بطی

معتدل معتدل سریع / معتدل بطی بطی / معتدل سریع سریع

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۶

این بانزده نوع جن با آن دوازده نوع بیشین جمع کنی بیست و هفت نوع کردذ برین مثال:

سریع سریع سریع / سریع سریع معتدل / سریع سریع بطی / سریع معتدل سریع

سریع معتدل معتدل / سریع معتدل بطی / سریع بطی سریع / سریع بطی معتدل

سریع بطی بطی / معتدل سریع سریع / معتدل سریع معتدل / معتدل سریع بطی

معتدل معتدل سریع / معتدل معتدل معتدل / معتدل معتدل بطی / معتدل بطی سریع (f. ۸۳۶)

معتدل بطی معتدل / معتدل بطی بطی / بطی سریع سریع / بطی سریع معتدل

بطی سریع بطی / بطی معتدل سریع / بطی معتدل معتدل / بطی معتدل بطی

بطی بطی سریع / بطی بطی معتدل / بطی بطی بطی

و این تکرار بدان بایست تا رسم ازدواج بدانی و هر کجا بیست و هفت نوع اید برین قیاس بدانی و این غایت ثلاثی بوذ، باز اگر این اختلاف بجهار انکشت یابی و میان حرکت وقفئی یا رجعتی نبوذ [۱۴۵۳۸] هژده نوع بدید آید برین مثال:

سریع معتدل سریع معتدل / سریع بطی سریع معتدل / سریع معتدل سریع بطی

سریع بطی سریع بطی / سریع معتدل بطی معتدل / سریع بطی معتدل بطی

معتدل سریع معتدل سریع / معتدل بطی معتدل سریع / معتدل سریع معتدل بطی

معتدل بطی معتدل بطی / معتدل سریع بطی سریع / معتدل بطی سریع بطی

بطی سریع بطی سریع / بطی معتدل بطی سریع / بطی سریع بطی معتدل

بطی معتدل بطی معتدل / بطی سریع معتدل سریع / بطی معتدل سریع معتدل

اینک انواع ان اختلاف که بحرکت اجزای رک بوذ کی بیک [۱۴۵۳۹] قرعه بوذ بدین گونه بوذ کترا یا ذ کردم جن متصل بوذ

و [۱۴۵۴۰] میان حرکت وقفتی یا رجعتی نبوذ.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۷

باز اگر میان حرکت وقفتی یا رجعتی [۱۴۵۴۱] بوذ این هژده نوع هشتاد و یک نوع کردد سه بار بیست و هفت، جنانک اگر اختلاف بدو انکشت بدید آید انواع متصل شش نوع بوذ و جن منفصل کشت بوقفه یا رجعتی [۱۴۵۴۲] نوه [۱۴۵۴۳] شوذ، باز چون اختلاف سه انکشت بدید آید شش نوع دیگر بفزاید و دوازده نوع شوذ جن متصل بوذ و میان حرکت وقفتی یا رجعتی نبوذ، باز جن منفصل شوذ بوقفتی یا رجعتی از رک، جنان که ترا جنان بدید آید که رک ازین [حرکت] [۱۴۵۴۴] همی باز کردد باز دیگر بار حرکت همی آرد جنانک کسی راه روز یک کام باز کردد باز دیگر راه روز [۱۴۵۴۵]، (f. ۹۳۶) بیست و هفت نوع شوذ سه بار [۱۴۵۴۶] نوه کی تمامی این انواع ثنائی بوذ [۱۴۵۴۷]، اکنون جن تمامی این انواع ثنائی بیست و هفت نوع بوذ جنانک یاد کردم بر همین قیاس، جن اختلاف بجهار انکشت یافته شوذ شش نوع دیگر بفزاید و هژده نوع شوذ جن متصل شوذ، باز جن منفصل شوذ هشتاد و [۱۴۵۴۸] یک نوع شوذ، سه بار بیست و هفت [۱۴۵۴۹]، کتمایی ثلاثی بوذ، و باز بیست و هفت نوع بفزود تا هشتاد و یک نوع کشت، بیست و هفت ازو سریع و بیست و هفت ازو معتدل و بیست و هفت ازو بطی. این حرکات اینک بدین گونه بوذ و باید تا کر فهم نکنی بکتاب نبض باز کردی که آنجا تمام [۱۴۵۵۰] یاد کرده‌ام، و [۱۴۵۵۱] ترا این مقدار بسنده بوذ کی بدانی [۱۴۵۵۲] بجند نوع طلب باید [۱۴۵۵۳] این اختلافها، و این [۱۴۵۵۴] اختلاف که بحرکت اجزای رک یاد کردم بدان اجناس دیگر بر همین قیاس آید بعینه، اعنی از مقدار انبساط که زیر او عظیم بوذ

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۸

و صغیر و معتدل، [۱۴۵۵۵] وز مقدار قوت که زیر او [۱۴۵۵۶] قوی بوذ و ضعیف و معتدل بینهما، وز [۱۴۵۵۷] مقدار ما فی تجویفات العروق که زیر او ممتلی بوذ و حاوی و معتدل بینهما، وز [۱۴۵۵۸] مقدار سکون که زیر او متفاوت بوذ و متواتر و معتدل بینهما، و لکن ترا دشوار بوذ دانستن این و من بدان یاد کردم تا طلب کار باشی مر علم را، [۱۴۵۵۹] اینک [۱۴۵۶۰] غایت رباعی نیز بدین مقدار بوذ که ترا کفتم.

و باز اگرین [۱۴۵۶۱] اختلاف بوضع اجزای رک بوذ، بدین گونه بوذ که حال انبساط رک ناهموار بوذ، بجزوی عظیم تر آید و بجزوی [۱۴۵۶۲] صغیر تر، یا بجزوی صلب تر و بجزوی دیگر [۱۴۵۶۳] لئن تر، و ذنب الفاری یک نبض بوذ ازین جمله جنانک اول انبساط رک از آخر عظیم تر بوذ باز صغیر تر کردد جندانی که آخر (f. ۰۴۶) انبساط جن موی کردد نابدید، و بوذ کی [۱۴۵۶۴] اول انبساط [۱۴۵۶۵] صغیر بوذ [۱۴۵۶۶] و باز عظیم تر کردد تا آخر عظیم آید، و بوذ کی [۱۴۵۶۷] اول انبساط و آخر انبساط عظیم آید و میانه انبساط صغیر، و بوذ کی اول انبساط و آخر انبساط صغیر آید و میانه‌ی انبساط عظیم و این را منحنی خوانند اعنی کوز [۱۴۵۶۸] اعنی ذنب منحنی. و بوذ که بهمین مثال بر یک بهلو بوذ یا بر راست یا بر جب و آن را مایل خوانده‌اند اعنی ذنب مایل [۱۴۵۶۹] که [۱۴۵۷۰] عظم نبض میل دارد بر. یک [۱۴۵۷۱] بهلو [۱۴۵۷۲] جنان نمایند که نبض از [۱۴۵۷۳] یک بهلو عظیم ترست [۱۴۵۷۴]، و بوذ کی جنان نمایند که بمیان انبساط وقفتی [۱۴۵۷۵] آمد یا رجعتی و اول انبساط عظیم تر آمد و آخر انبساط صغیر تر، یا اول انبساط صغیر تر [۱۴۵۷۶] و آخر انبساط عظیم تر

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۷۹۹

و مرین را ذو قرعتین خوانده‌اند، و بزیر این جنس نوه نوع بوذ جنانک یاد کردم بیاب حرکت اجزا، و غزالی نیز هم ازین جمله بوذ، و مطرقی یعنی خایسکی [۱۴۵۷۷] نیز هم ازین جمله بوذ، و بوذ کی این [۱۴۵۷۸] اختلاف بتقدم و تأخر کند جنانک بنداری که جزوی از اجزای رک بیشتر همی آید و جزوی سبستر، و نملی ازین جمله بوذ، و دودی نیز بدین جمله اندر آید، و لکن [۱۴۵۷۹] ازین [۱۴۵۸۰] نملی مرکب بوذ و باز یاد کنم، و موجی نیز هم ازین جمله بوذ، باز اگر این اختلاف بجنس صلابت و لین بوذ جزوی

صلب نماید و جزوی لین و [۱۴۵۸۱] منشاء وی [۱۴۵۸۲] ازین جمله بود اکنون یاد کنیم این نبضها را.

غزالی آن نبض [۱۴۵۸۳] بود کی جنان نماید که از انبساط بزد مر دست را و باز دیکر بار بزد و لکن ان بیشین صغیر تر بود و آن سببین عظیم تر [۱۴۵۸۴]، و ذو قرعین نیز بر همین مثال بود که بنداری باول انبساط [۱۴۵۸۵] بیافتم و کوست [۱۴۵۸۶] زد مر دست را باز دیکر بار بزد مر دست را الا آنک آن بیشین بار قوی تر بود ازین سببین بار، و هر دو یکی بوند غزالی و ذو قرعین، و [۱۴۵۸۷] بدو نام (f. ۱۴۶) خوانده‌اند، یکی از مقدار انبساط بود غزالی نام کرده‌اند و دیگر از مقدار قوت بود ذو قرعین نام کردند [۱۴۵۸۸]، و مطرقی نیز ازین شمار بود الا- آنک از مقدار صلابت رک بود، و بود کی [۱۴۵۸۹] سرعت بود [۱۴۵۹۰] این اختلاف جنانک یاد کردم، و [۱۴۵۹۱] منحل [۱۴۵۹۲] نیز هم ازین شمار بود، و این آن بود کبدان زمان که حرکت طمع داری سکون بینی، و الواقع الی الوسط نیز هم ازین شمار بود و این آن بود که بدان زمان که سکون طمع داری حرکت بینی و این اختلاف متفاوت و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۰

متواتر بود، و ثابت اعنی نبض اصحاب الدق [۱۴۵۹۳] ازین شمار بود نیز، و این ان نبض بود کی بذب الفار یاد کردم اعنی صغیر بود بغایت [۱۴۵۹۴] و دقیق بود بغایت دقت و صلب بود بغایت صلابت و برین [۱۴۵۹۵] حال برنماند [۱۴۵۹۶] جی بتر و بتر کرد تا آنکه [۱۴۵۹۷] کمنقضی [۱۴۵۹۸] کرد، و موجی و این ان نبض بود کبا بهنا بود و نرم بود [۱۴۵۹۹] بزیر انکشت و [۱۴۶۰۰] جزوی ازو عظیم تر بود و شاهی تر و جزوی دیگر صغیر تر بود [۱۴۶۰۱] و منخض تر جنانک موج دریا بود [۱۴۶۰۲] کزوی آب کاه بلندتر آید و کاه فروتر رود [۱۴۶۰۳] نواله نواله، این نبض نیز برین مثال بود جن امواج کی یک سبب دیگر بر آید بزیر انکشتان بر همین مثال بود که جزوی از رک بر آید و بلند شود و جزوی فرورود بمغاک، و دودی نیز بر همین مثال بود و لکن عریض نبود و موجها او خردتر بود وز [۱۴۶۰۴] نخست موجی بوده بود باز دودی کرد و جن کرم برود یکی بلند بر آید از قفای کرم و [۱۴۶۰۵] باز آن بلندی مغاکی کرد و باز دیکر بار بلندی کرد بر کردار موج و لکن ضعیف بود و صغیر، و باز موجی عریض بود و امواج او عظیم تر [۱۴۶۰۶] و قوی تر، و دودی بدان خوانده‌اند که [بیدان ماند که] [۱۴۶۰۷] اندر میان شریان کرمیستی که همی راه رود، و منشاری نیز بر همین مثال بود [۱۴۶۰۸] که جزوی از رک نرم تر نماید [۱۴۶۰۹] و جزوی صلب تر و جزوی شاهی نماید و جزوی منخض (f. ۲۴۶) جنانک دندانها از بود و لکن قوی بود و سخت ضعیف نبود، باز نملی همین نبض بود از نخست باز نملی کرد، و بدان نملی خوانده‌اند که این نبض کی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۱

بغایت صغیر بود و بغایت متواتر و بدان ماند کی [۱۴۶۱۰] این نبض که نبض کوزکان [۱۴۶۱۱] نوزاده بود [۱۴۶۱۲] الما آنک این نبض صلب بود و مرگب بود این نبض از تقدّم و تاخر و صلابت و لین و بود که دودی باز دیکر بار موجی کرد و نبوذ [۱۴۶۱۳] که هرگز [۱۴۶۱۴] نملی باز منشاری کرد [۱۴۶۱۵] جه کشنده است این نبض و نبض [۱۴۶۱۶] مرتعش [۱۴۶۱۷] جنان بود که ترا جنان نماید که این شریان می بلرزد بر خویشتن جنانک مطربی [۱۴۶۱۸] روز اختیار کند و آن روز را بکیرد بانکشتان یک دست و بدست دیگر بکشد این رود را و باز بیکی انکشت بزندش تا روز بلرزد و جنان نماید بجشم که می بدو نیمه کرد و ملتوی بدان ماند این نبض که کوئی کسی این نبض را می بیجد [۱۴۶۱۹]، و من دیکر بار این نبضها یاد کنم. اینک تا بدین جای هشت جنس یاد کردم [۱۴۶۲۰] و کر خواهی صنف کوی بجای این جنس.

و اکنون [۱۴۶۲۱] من صنف نهم [۱۴۶۲۲] یاد کنم بدانک هر نبضی را چهار زمان بود یکی را زمان حرکت [۱۴۶۲۳] انبساط خوانند و دیگر را زمان حرکت [۱۴۶۲۴] انقباض و سدیکر را زمان سکون الخارج و چهارم را زمان سکون الداخل، و طیب وزن کند این زمانها را با یک دیگر [۱۴۶۲۵] و قیاس کند زمان حرکت با زمان حرکت [۱۴۶۲۶] یا [۱۴۶۲۷] زمان سکون با زمان سکون یا زمان حرکت با زمان سکون اعنی زمان حرکت انبساط [۱۴۶۲۸] با زمان حرکت انقباض [۱۴۶۲۹]، اگر هر [۱۴۶۳۰] سه زمان برابر آید

با [۱۴۶۳۱] زمان انبساط کویند معا معا معا، و کر بیکی

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۲

راست آید و بدان دو راست نیاید از دو بیرون نبوده بود کی یا زمان سکون خارج و زمان حرکت انقباض راست آمده بود و یا زمان سکون الداخل [۱۴۶۳۲] راست نیامده بود آنکه کویند معا معا غیر معا یا کویند [۱۴۶۳۳] غیر معا معا معا، (f. ۳۴۶) آنکه کزمان حرکت انقباض و سکون خارج و سکون داخل راست آمده بود و زمان انبساط راست نیامده بود با آن سدیکر تا کویند [۱۴۶۳۴] غیر معا غیر معا معا و این آنکه بود کی زمان حرکت انبساط با زمان سکون خارج [۱۴۶۳۵] راست نیاید [۱۴۶۳۶] و زمان سکون خارج با زمان انقباض راست [۱۴۶۳۷]، و لکن زمان سکون داخل با زمان انبساط راست آید یا هر چهار زمان مخالف بوند یک با دیگر، آنکه کویند غیر معا غیر معا معا، و این جنس را وزن خوانند اعنی مقایست [۱۴۶۳۸] بدین گونه دارند که کویند [۱۴۶۳۹] نبض کوزکان خلاف نبض جوانان بود و نبض جوانان خلاف نبض کهلان بود و نبض کهلان خلاف نبض بیران بود، و هر نبضی را ازین نبضها نسبتی بود که کویند نبض کودکان و نبض جوانان و نبض کهلان و نبض بیران از قبل آن [۱۴۶۴۰] نسبت [۱۴۶۴۱]، اگر نبض کودکان بنسبت نبض کودکان یابد و نبض جوانان بنسبت نبض جوانان [۱۴۶۴۲] و نبض کهلان بنسبت نبض کهلان [۱۴۶۴۳] و نبض بیران بنسبت نبض بیران [۱۴۶۴۴] موزون بود و وزن و حسن الوزن کویند، و کر نبض کودکان [۱۴۶۴۵] مانده‌ی نبض جوانان یابد یا نبض جوانان [۱۴۶۴۶] مانده‌ی نبض [۱۴۶۴۷] کودکان یابد هم [۱۴۶۴۸] ردی الوزن کویند و کر [۱۴۶۴۹] ازین نبضها کیاذ کردیم [۱۴۶۵۰] نبض

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۳

کودکان یا نبض جوانان یا نبض کهلان یا نبض بیران مانده نیابد بهیج نبض ازین نبضها آنکاه [۱۴۶۵۱] کویند المجانب للوزن و غیر موزون و لا وزن له، اینک یک جنس دیگر این مقایست بود نیز. و جنس دهم ان بود که این کس [۱۴۶۵۲] رک بیمار همی بیند بیماریهای تیز نکه کند کی این جایگاه کی شریان زیر اوست کرم تر از ان جایها [۱۴۶۵۳] دیگر بود اگر کرم تر یابد کوید بیماری سخت تیز بوده است و کر [۱۴۶۵۴] نیابد کوید سخت [۱۴۶۵۵] تیز بغایت [۱۴۶۵۶] نیست. اینک ده جنس از اجناس نبض یاذ کردم (f. ۴۴۶) و این باب را تعرف اجناس نبض [۱۴۶۵۷] کویند و اکنون بیاب تعرف اسباب نبض [۱۴۶۵۸] مشغول کردم [۱۴۶۵۹].

القول فی تعرف اسباب النبض [۱۴۶۶۰]

بدانک ان سببها که نبض را بگرداند [۱۴۶۶۱] سه نوع بوند [۱۴۶۶۲]: یکی را طبیعی کویند و این آن بود که نبض کودکان و جوانان و کهلان و بیران و زنان و مردان [۱۴۶۶۳] و نبض بزمان تابستان و زمستان و بهار و تیرماه [۱۴۶۶۴]، و دیگر را نه طبیعی کویند اعنی نامحدود جن نبض کلانان و لاگران و کرسنکان و سیرخوردکان و مانده کشته کان [۱۴۶۶۵] و نبض ان کسها که بکرمابه اندر آمده بوند [۱۴۶۶۶] و نبض غمکنان و شاذمانان و آنج بدین ماند، و سدیکر را الخارج عن الطبیعه خوانند اعنی نبض بیماران، و من اکنون یکان یکان یاذ کنم.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۴

نبض مردان عظیم تر بود از ان زنان فی الاکثر و قوی تر و بطی تر و متفاوت تر، و عظم نبض مردان و قوت نبض مردان بسیاری فزونی دارد بر نبض زنان، فامّا بطو نبض مردان بر نبض زنان بسیار [۱۴۶۶۷] فزونی ندارد، و باز تفاوت نبض مردان بر نبض زنان بسیار فزونی دارد و آن را یکی مقدمه بیاید دانستن تا آسان شود بقیاس کردن، و [۱۴۶۶۸] مقدمه اینست که جالینوس گفت:

يحتاج النبض العظيم في كونه الى ثلثة اشيا الى القوة و استدعا الحاجة اليه و مطاوعة [العروق] [۱۴۶۶۹] له، كفتا نبض عظیم را سه

جیز حاجت بوذ تا نبض عظیم آید یکی بقوت [۱۴۶۷۰] و دیگر بحاجت استرواح [۱۴۶۷۱] و سدیگر بفرمان برداری رکها، و فضل قوت مردان بر قوت زنان ظاهرست، و جن مزاج کرم بوذ [۱۴۶۷۲] بهوای خنک که استرواح همی خواهیم حاجت بیش بوذ [۱۴۶۷۳] و [۱۴۶۷۴] جن رکها نرم بوذ تا [۱۴۶۷۵] فرمان کنند [۱۴۶۷۶] تمام شدن انبساط را نبض عظیم آید. اکنون بدین سببها کیاذ کردم اعنی فضل قوت [۱۴۶۷۷] (f. ۵۴۶) و مزاج کرم واجب آمد کی نبض عظیم آرد نبض مردان بدین سبب عظیم تر آید از نبض زنان فی الاکثر از بهر آنک شاید [۱۴۶۷۸] که زنی سخت [۱۴۶۷۹] قوی آید و کرم مزاج تا بدان سبب نبض او مانده [۱۴۶۸۰] نبض مردان آید و جن حاجت استرواح [۱۴۶۸۱] بعظم تمام کند بسرعت حاجت نیاید و بدین سبب نبض بطی آید و بتواتر حاجت نیاید، نیز باز اگر بعظم حاجت استرواح تمام [۱۴۶۸۲] نتواند کردن اکنون بسرعت حاجت آیدش و کر بسرعت نیز تمام نتواند کردن [۱۴۶۸۳] بتواتر حاجت آیدش تا نبض عظیم [کردد] [۱۴۶۸۴] بدین اسباب و سریع و متواتر، و نبض زنان صغیر آید و بطی و متواتر هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۵

بقیاس نبض مردان، و سبب سردی مزاج ایشان بوذ و بوذ که بسرعت حاجت ایدشان و بتواتر تا نبض صغیر آید و حاجت بسرعت و تواتر، تمام کند.

و نبض کودکان صغیر بغایت صغیر بوذ و بغایت سرعت و تواتر و سبب [۱۴۶۸۵] بسیاری حاجت و ضعیفی قوت [۱۴۶۸۶] تا [۱۴۶۸۷] از [۱۴۶۸۸] قبل ضعف را عظیم نیاید وز [۱۴۶۸۹] قبل حاجت سریع آید و متواتر، و باز نبض کودکان بزرگ شده عظیم آید و لکن سخت قوی نیاید، و نبض جوانان عظیم آید بغایت و [۱۴۶۹۰] قوی بغایت و [۱۴۶۹۱] بسرعت و تواتر معتدل آید. و نبض مردان کهل سخت عظیم نیاید از قبل کمی حاجت با استرواح و سریع نیاید سخت و متواتر نیاید [۱۴۶۹۲] سخت متواتر [۱۴۶۹۳] چه معتدل آید بسرعت و تواتر، و نبض بمران بغایت تفاوت بوذ و بغایت ضعف و بغایت صغیر [۱۴۶۹۴] و بطی بوذ بغایت، و سبب ضعیفی [۱۴۶۹۵] سردی مزاج بوذ و کمی حاجت با استرواح.

و نبض آن کسها کمزاج ایشان کرم بوذ و ان مزاج صحی بوذ و مرضی نبوذ عظیم بوذ و سریع، و بتواتر معتدل بوذ و قوی بوذ، و نبض آن کسها که مزاج ایشان سرد بوذ صغیر بوذ (f. ۶۴۶) و بطی و متفاوت، و جن این مزاج صحی بوذ قوی بوذ نبض، و بوذ که بقوت با نبض آن کس راست بوذ کمزاج او کرم بوذ و سبب او کمی حاجت بوذ با استرواح از قبل برودت مزاج را جنانک بسیاری حاجت اندر مزاج کرم عظم واجب کند هم جنین برودت مزاج صغر واجب کند، و نبض مردمان فربه و [۱۴۶۹۶] گوشت آور [۱۴۶۹۷] صغیرتر بوذ از نبض لاگران، باز اگر گوشت بسیار نبوذ نبض سریع آید و قوی، باز اگر فربهی بسیار بوذ نبض [۱۴۶۹۸] صغیر آید و بطی و متفاوت و ضعیف، و نبض

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۶

خداوندان مزاج خشک صلب بوذ و باریک، اگر صحی بوذ قوی بوذ و کر مرضی بوذ ضعیف بوذ، و نبض خداوندان مزاج رطب نرم بوذ و عریض، [۱۴۶۹۹] و کر [۱۴۷۰۰] صحی بوذ قوی بوذ و کر مرضی بوذ ضعیف بوذ.

باز نبض بمیانة بهار کاه عظیم بوذ و قوی بغایت جنانک بهیج وقت از فصول سال بدان [۱۴۷۰۱] عظم و بدان قوت [۱۴۷۰۲] نبوده بود، و بمیانة تابستان صغیر بوذ و سریع و متواتر و ضعیف، و سبب ان که جن قوت ضعیف بوذ نبض عظیم نیاید و حاجت بسرعت و تواتر تمام کند، و نبض بمیانة تیرماه صغیر بوذ و بسرعت [۱۴۷۰۳] و تواتر کم از آن بوذ که بتابستان بوذ از قبل کمی حاجت با استرواح، باز نبض بمیانة زمستان بغایت صغیر بوذ و بغایت بطی و بغایت [۱۴۷۰۴] تفاوت [۱۴۷۰۵] و لکن ضعیف نبوذ و سبب کمی حاجت با استرواح، [۱۴۷۰۶] باز باؤل بهار باخر تابستان و آخر تیرماه باؤل زمستان [۱۴۷۰۷].

و نبض زنان آبستن عظیم بوذ و سریع و متواتر و لکن قوی نبوذ. اینک نبض بکردد بدین اسباب و این را طبعی کویند.

باز آن اسباب کورا لیست من الطبیعة کویند اعنی [۱۴۷۰۸] محدود نبوند [۱۴۷۰۹] نبض بگردانند بدو کونه [۱۴۷۱۰] (f. ۷۴۶) بوذ

که [۱۴۷۱۱] ترا اکنون بگویم. حرکت نبض را از اول عظم بفزاید [و سرعت را نیز بفزاید] [۱۴۷۱۲] و تواتر بفزاید تا انگاه کی مانده [۱۴۷۱۳] نکرده جن مانده گردد نبض صغیر گردد و ضعیف و سریع و متواتر و سبب ضعف قوت [۱۴۷۱۴] نبض [۱۴۷۱۵] عظیم [۱۴۷۱۶] نیاید و حاجت بسرعت و تواتر تمام کند و حرکت قوی بود و تیز بود و دراز آهنگ بود اگر دراز آهنگ نبوده بود هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۷

زود بحال طبیعی باز آید و کر دراز آهنگ آمده بود دیر باز آید بحال طبیعی، و بکرما به اندر آمدن از [۱۴۷۱۷] اول نبض را عظیم کردند باز نرم کردند جانک حرکت صلب کردند بآخر، باز از بس [۱۴۷۱۸] آنک [۱۴۷۱۹] عظیم کردند سرعت بفزاید و تواتر بفزاید، و باز جن بکرما به دیر بماند نبض صغیر گردد و بطی و متفاوت و ضعیف، و [۱۴۷۲۰] بود که سرعت و تواتر بجای بود و عظم و قوت بکاهد جن سخت بسیار نبوده بود، و طعام خوردن جن بسیار خورد از اول نبض را [۱۴۷۲۱] ضعیف کردند و صغیر، باز جن بکواریدن کیرد نبض را عظم بفزاید و قوت بفزاید، باز جن نکوارد و شتاب کند [۱۴۷۲۲] نبض مختلف گردد ان اختلاف که ورا منحل خوانند و یاذ کردم ترا بباب تعرّف اجناس النبض، باز شراب مسکر باول نبض را عظیم کردند و سریع و متواتر و قوی و لکن زود بنشیند [۱۴۷۲۳] و بحال طبیعی باز آید، باز غذاهای گرم نبض را بگردانند بمقدار غذا کردن اگر بسیار غذا بوند [۱۴۷۲۴] و بغایت گرم بوند [۱۴۷۲۵] جن گوشت حیوانی گرم مزاج نبض را عظم و تواتر و سرعت بفزاید، باز اگر سرد بود و کم غذا نبض را صغر و بطات و تفاوت بفزاید، و خشم مر نبض را شهورق بفزاید و بلند کردند و سریع و متواتر، [۱۴۷۲۶] و بیم [۱۴۷۲۷] مر نبض را مختلف کردند و سریع و متواتر [۱۴۷۲۸] و مرتعش، و غم مر نبض را ضعیف کردند و کران و بطی و متفاوت و سبب ضعف قوت و کمی حاجت [۱۴۷۲۹]، و شاذی مر نبض را قوی کردند و بر و نرم و لکن (۸۴۶. f) سریع و متواتر نبوذ و سبب صحت قوت کحاجت [۱۴۷۳۰] بعظم تمام کند، و نبض آن کس که از خواب مفاجا بیدار گردد و هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۸

بترسد مرتعش [۱۴۷۳۱] بوذ [۱۴۷۳۲] و عظیم و متواتر. اینک بدین گونه بوذ کشتن نبض.

و اکنون بر من ان مانده [۱۴۷۳۳] که نبضها خارج عن الطبیعه یاذ کنم. بدانک حرارت نبض را عظیم کردند و جن حاجت تمام نتواند کردن بعظم از بسیاری گرمی نبض را سریع کردند [۱۴۷۳۴]، باز جن بسرعت تمام نشود [۱۴۷۳۵] متواتر کردند و این آنکه بود که قوت بجای بود، باز جن قوت ضعیف گردد [۱۴۷۳۶] از تفاوت بفزاید وز تواتر [۱۴۷۳۷] بکاهد باز جن نبض ضعیف تر گردد نبض را صغر بفزاید و عظم بکاهد و سرعت بجای بود، و جن حاجت بسیار بوذ [۱۴۷۳۸] آنگاه مختلف شود [۱۴۷۳۹]، و سردی نبض را صغیر کردند و بطی و متفاوت، و تری نبض را لین کردند و عریض، و خشکی نبض را صلب کردند و ضیق، و نبض طویل یا از گرمی بوذ یا از لاغری، و نبض عریض از رطوبت بود، و نبض عظیم و سریع و متواتر دلیل گرمی بوذ اگر این حرارت عرضی بود جن حرارت کرما به یا خشم زود بنشیند [۱۴۷۴۰] و بحال طبیعی باز آید، و کر سبب قوی تر بوذ جن تیزی اخلاط و بسیاری خون دیر بماند [۱۴۷۴۱]، و نبض که قوی بوذ یا از قوت بوذ که بفزاید جن از خوردن شراب [۱۴۷۴۲] یا از راحت یافتن [۱۴۷۴۳] از سببی که ورا همی بکوفت، و باز نبض ضعیف از نقصان قوت بوذ جن کمی غذا یا دردی سخت و باری که بر نتواند داشتن و طاقت ندارد [۱۴۷۴۴] یا از سو مزاجی [۱۴۷۴۵] بگته.

باز نبض که مختلف گردد از مجاهدت طبیعت بوذ یا بیماری و ضعیفی قوت، و کر نبضات عظیم و نبضات قوی بیش بوذ از نبضات صغیر و ضعیف

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۰۹

به بوذ از آنک بر ضد این بوذ، و کر متساوی بوند حال میانه بوذ، و منتظم به بوذ از غیر منتظم، و این باب را تعرّف العلل بالنبض گویند.

و نبض ممتلی دلیل بود بر بسیاری خون و باذ اعنی بخار خون، و نبض خاوی دلیل بود بر کمی بخار [۱۴۷۴۶] خون، و نبض صلب دلیل بود بر خشکی و لاغری، و نبض لئین دلیل بود (f. ۹۴۶) بر رطوبت مزاج و بسیاری تریها.

باز اگر نبض کوزکان به نبض جوانان مانند دلیل کند بر حرارت بسیار، و کر نبض جوانان بنبض بیران مانند دلیل کند بر برودت بسیار، و بهمین قیاس می‌شناس [۱۴۷۴۷] این دیگر مثالها.

باز اگر اول انبساط سریع تر بود از آخر انبساط دلیل کند بر گرمی بسیار و حاجت طبیعت بتطفیت، باز اگر اول انقباض تیز تر [۱۴۷۴۸] بود از آخر انقباض دلیل کند بر مایه گرمی [۱۴۷۴۹] بسیار و حاجت طبیعت باستفراغ، و کر انبساط تیزتر بود و [۱۴۷۵۰] عظیم تر [۱۴۷۵۱] از انقباض و قوت بجای بود به بود از آنک انبساط صغیرتر بود و ضعیف تر از انقباض، و کر آخر [۱۴۷۵۲] انقباض [۱۴۷۵۳] قوی تر بود به بود از آنک ضعیف تر بود از اول انبساط و دلیل بود بر مجاهدت طبیعت، باز اگر آخر انبساط تیزتر بود از اول انبساط دلیل بود بحرارت عفی بسیار، و بهمه رویها بدان که عظیم به بود از صغیر، و سریع به بود بیماریه‌ها تیز از بطی، و متواتر به بود از متفاوت از قبل آنک قوت بجای بود.

و آن نبض که دایم بکاهد و ضعیف تر گردد و صغیرتر گردد کی آن را ذنب الفار خوانند دلیل بود بر سقوط قوت و هر چند ضعیف تر گردد و

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۱۰

صغیرتر بتر بود، و کر راجع بود [۱۴۷۵۴] دلیل بود کهنوز قوت بجای بود [۱۴۷۵۵]، و کر ثابت گردد دلیل بود بر دق، و کر منقضی گردد دلیل سقوط قوت بود، و باز آن ذنب الفار که بیک قرعه بود و آن ذنب که ورا مایل خوانند یا منحنی دلیل بود بر دق و ذبول تمام.

باز اگر این جای که شریان بدو همی یابی سخت کرم بود دلیل بود بر گرمی دل و آغاز دق یا دلیل بود بغشی که ببود، و بدانک [۱۴۷۵۶] از [۱۴۷۵۷] جندان نبض کیاذ کردم که اختلاف بدو انکشت یابی این یکی را یاذ کرده‌اید که مر او را [۱۴۷۵۸] ذو القرعتین خوانند [۱۴۷۵۹]، و این اختلاف [۱۴۷۶۰] بود که بدو انکشت یابی و زیر او نوه نوع [۱۴۷۶۱] جنانک یاذ کردم، و [۱۴۷۶۲] باز آن دیگر اختلافها کی بسه انکشت یابی یا بجهار انکشت یاذ نکرده‌اند مکر موجی و منشاری.

و اکنون این [۱۴۷۶۳] (f. ۰۵۶) [ذو] [۱۴۷۶۴] القرعتین دلیل بود بر مجاهدت طبیعت و بسیاری حرارت و التهاب و لکن دلیل کند [بصحت قوت] [۱۴۷۶۵] و خاصه آنکه کی بقرعت دیگر عظیم تر بود و قوی تر.

و باز نبض منجل از ذات فترات بود و این آن نوع [۱۴۷۶۶] بود که بدان وقت کحرکت طمع داری سکون بینی [۱۴۷۶۷]، این دلیل کند کی یا اندر معده رطوبت است [۱۴۷۶۸] بسیار و طبیعت را همی کوبد یا دلیل بود بر سقوط قوت، و کر این منجل ان نوع بود که [۱۴۷۶۹] ورا الواقع [۱۴۷۷۰] الی الوسط کویند، و این ان بود کی بدان وقت کی سکون طمع داری حرکت یابی، این دلیل بود بر مجاهدت طبیعت و حاجت بسیار بتطفیت و دلیل بود بصحت قوت.

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۱۱

و این نبض که ورا موجی کویند دلیل بود کیا بکرمابه اندر آمده است یا شراب یا آب [خورده است] [۱۴۷۷۱] بسیار یا چیزی مرطب یا دلیل بود بر استسقا یا بسبات و ذات الریه و فالج و سکنه، و کر بامراض الحاره [۱۴۷۷۲] الحاده بود دلیل بود بعرق بسیار که همی بخواهد کردن [و] [۱۴۷۷۳] جو این حال کبدو نبض موجی همی واجب آید بسیار شود و قوت ساقط گردد همین موجی دودی گردد.

باز آن نبض که ورا منشاری کویند دلیل بود بر آماس کرم بر حجاب یا بر بهلو. و باخر هم این منشاری نملی گردد [۱۴۷۷۴] و دلیل بود بر سقوط قوت و نزدیک شدن بهلاک.

و آن نبض که ورا مرتعش کویند یا مرتعد دلیل بوذ بر آماسی [۱۴۷۷۵] عظیم بناحیت دل و بازداشتن از حرکت انبساط و مواد بسیار، و جن این حال قوی‌تر کردد ان نبض بدید آید کی ورا ملتوی کویند و دلیل بوذ بر هلاک، و نبض متشجج دلیل بوذ بر تشجج. اکنون بسنده کنم ازین باب و [۱۴۷۷۶] تمام کنم کتاب را بدین جای [۱۴۷۷۷].

تمّ الكتاب بعون الله و حسن توفیقه عند انسلاخ شهر ربیع الاول من شهر سنه ثمان و سبعین و اربع مایه، و الحمد لله رب العلمین و صلواته علی سید المرسلین محمّد المصطفی و اله الطّیبین الطاهرین و سلّم تسلیمًا. [۱۴۷۷۸]

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۱۳

فهرستها

اشاره

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۱۵

فهرست داروها و خوردها

آ

آب آبی ۲۲۰، ۲۳۲، ۳۲۰، ۳۴۲، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۶ ح، ۳۸۰ ح، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۳۳ ح، ۴۴۶، ۴۴۶ ح، ۵۲۸

آب آبی ترش ۶۶۹، ۷۷۶

آب آبی ترش شیرین ۳۲۰، ۶۶۹

آب آبی خام ۳۸۹

آب آبی کوفته خام ۳۵۱

آب آلو ۳۰۰، ۷۱۱

آب آلو شیرین ۳۷۶

آبار ۲۷۴، ۶۲۵ ح

آبار سوخته ۶۰۶

آب اسپرغم ۲۹۵

آب اسپغول بخاری ۵۲۷

آب انار ۳۹۹ ح، ۵۹۶، ۶۷۱، ۷۶۱ ح، ۷۲۹ ح

آب انار ترش ۶۱۸

آب انجیر ۳۱۰

آب انجیر صافی کرده ۳۰۹

آب انگبین ۳۵۶، ۴۴۲، ۶۱۶

آب انگور ۷۳۵

آب انگور شیرین ۶۰۰

آب انگور گرک ۲۲۰، ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷ ح، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۶، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۵، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۶۳

۶۳۳

آب انیسون ۳۸۳، ۴۴۸، ۴۶۷، ۵۴۴

آب بابریک ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۱ ح، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۳، ۴۰۹، ۴۹۷، ۵۲۸، ۵۲۸ ح، ۵۶۴، ۶۳۳، ۷۵۵

آب بابریک تر ۲۳۶، ۵۶۶، ۶۹۲

آب بابریک کوفته ۳۰۸، ۴۰۷

آب باپریک ۲۷۸، نیز رک. آب بابریک. آب باپریک

آب بابونه ۲۹۴، ۶۹۲

آب بادرو ۲۹۲، ۳۲۰

آب بادیان ۵۲۱

آب باران ۲۷۴، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۸۱

آب باقلی ۳۳۴

آب باقلی پوست باز کرده ۴۲۷

آب بایه ۳۱۲، ۴۲۶ ح

آب برگ آبی ۳۹۹

آب برگ اسپغول ۳۲۳، ۴۰۷، ۶۹۲

آب برگ اسپغول بخاری ۳۸۰، ۵۲۷، ۵۲۷ ح

آب برگ بابریک ۳۱۹، نیز رک. آب باپریک

آب برگ باپریک ۳۳۷، نیز رک. آب بابریک

آب برگ درخت آبی ۵۳۱

آب برگ درخت بده ۴۷۵ ح

آب برگ درخت سیب ۵۳۱

آب برگ درخت گل ۵۳۱

آب برگ زرک ۵۳۲

آب برگ سرو ۴۱۶، ۵۵۱، ۵۵۱، ۶۰۵، ۶۲۸

آب برگ سیب ۳۹۹

آب برگ عصا الراعی ۴۰۵

آب برگ کبر تر ۴۷۵

آب برگ کرفش ۷۵۴

آب برگ کرنب ۴۶۷

آب برگ کرنب خام ۵۶۱

آب برگ گل ۵۳۱

آب برگ گل تازه ۳۲۱، ۳۲۱ ح، ۳۲۲، ۳۸۱

آب برگ لسان الحمل ۵۲۸، ۵۳۰

آب برگ مورد ۴۰۱، ۴۱۶، ۵۳۳

آب برگ مورد تر ۵۳۳، ۶۲۸

آب برگ وزن ۵۹۵

آب بیخ چکندر ۴۹۲

آب بیخ رازیانه ۳۵۲ ح

آب بید تر ۲۸۴

آب پابرك ۶۳۳ ح، نیز رك. آب بايرك، آب بايرك

آب پایچه ۲۴۳

آب پست جو ۴۰۶

آب پوست نار جوشانیده ۵۳۲

آب پیاز ۵۲۰، ۵۲۱

آب پیاز خام ۵۸۷

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۱۶

آب پیاز پیلغوش ۵۸۷، نیز رك. آب پیاز سلغوش ۵۸۷ ح

آب تتری ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۱ ح ۴۰۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۰ ح، ۴۲۰، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۲

آب تخم پنج‌انگشت ۵۴۴

آب تخم کرفش ۴۶۷

آب تخم لسان الحمل ۳۳۶

آب ترب ۲۰۷، ۲۰۷ ح، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۰ ح، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۲۸، ۴۵۶ ح، ۴۹۱، ۵۶۹، ۵۶۹ ح، ۷۱۲

آب ترب خام ۳۱۳

آب تربد [۱۴۷۷۹]۴۳۵

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۸۱۶

۴۷۰

آب ترنگین ۴۶۵، ۷۱۲، ۷۱۲ ح

آب تریامان ۴۶۴

آب تلخه جوشانیده ۳۵۰

آب تویج ۷۱۱، ۷۱۲

آب جوی ۳۲۲

آب چکندر ۱۵۷، ۲۱۴، ۴۲۹، ۵۱۱، ۷۵۰، ۷۶۷

آب حلبه ۲۱۴، ۵۴۹، ۵۸۸، ۵۸۹

آب خربز ۳۱۰، ۶۱۶، ۷۰۸، ۷۰۹ ح

آب خربزه ۲۱، ۷۰۹

- آب خریز هندو ۷۰۳ ح
 آب خریزه هندو ۴۸۲ ح، ۷۰۳
 آب خریزه هندی ۲۱، ۲۱ ح، ۷۰۹ ح
 آب خرما ۵۴۹ ح
 آب خرمای هندو ۲۲۴، ۶۹۰، ۷۰۹
 آب خرمای هندی ۳۷۶
 آب خشار ۴۹۹
 آب خطمی ۲۱۴، ۳۷۲
 آب خیار ۲۳۶، ۳۳۷، ۴۸۲، ۴۸۹، ۵۳۴، ۶۰۲، ۶۷۱ ح، ۷۰۳، ۷۰۹
 آب خیار بادرنگ ۲۳۶، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۳۷، ۳۴۱، ۴۸۲ ح، ۴۳۷، ۵۳۴، ۶۰۲، ۷۰۳، ۷۰۹
 آب خیارچنبر ۴۴۷
 آب درخت بده ۴۷۵
 آب رازیانه ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۵۰، ۳۵۲ ح، ۳۵۲، ۴۴۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۴، ۵۴۷، ۵۴۷ ح، ۷۱۳، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۵۸
 آب راسن ۳۵۳
 آب راسن تر ۴۲۳
 آب ریواج ۶۱۸، ۷۳۶ ح
 آب زاک ۴۱۸، ۶۴۹، ۶۵۰
 آب زردآلو کشته ۳۰۰، ۵۹۸
 آب زرک ۲۲۴
 آب زیره ۳۸۶، ۳۸۶ ح
 آب سپاناخ ۴۲۹
 آب سپوس ۳۳۶، ۳۳۶ ح، ۵۸۸، ۵۹۵
 آب سداب ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۳ ح، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۶، ۵۲۳، ۵۴۴، ۵۴۷
 آب سداب تر ۳۲۴، ۴۱۰
 آب سرو ۵۵۴، ۶۰۵ ح
 آب سیب ۲۳۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۴۴ ح، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۳ ح، ۳۷۶ ح، ۳۷۸، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۴۶، ۶۶۸ ح، ۷۳۶
 آب سیب ترش ۴۶۹، ۶۶۹
 آب شاسپرغم ۲۹۵، نیز رک. آب شاسپرغم
 آب شاسپرغم ۲۹۵ ح، نیز رک. آب شاسپرغم
 آب شبت ۲۰۷، ۲۵۰ ح، ۳۵۶، ۳۷۸، ۳۸۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۹۶، ۵۶۹، ۵۶۹ ح، ۵۸۰، ۷۵۳
 آب شراب ریواج ۷۳۶
 آب طلخ چکوک ۴۶۹، نیز رک. آب طلکوک ۴۶۹ ح
 آب غسل ۳۳۲

آب عصا الراعی ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۳۷، ۳۸۰، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۸

آب عنب الثعلب ۳۵۱ ح، ۳۵۵ ح

آب غوره ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۹۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۸، ۳۸۱، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۳۸، ۶۱۸

آب کاسنی ۳۵۵ ح، ۷۱۰ ح، نیز رک. آب کاسنی

آب کاکلی ۴۵۸

آبکامه ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۳۸ ح، ۴۴۲، ۵۷۰، ۶۳۵، ۶۳۶

۶۹۴، ۷۴۳، ۷۴۹

آبکامه شور ۲۳۸، ۲۶۰، ۴۲۸

آبکامه مرغزی ۷۵۸

آب کدو ۲۳۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۴۶، ۳۸۴، ۴۸۲، ۵۳۴

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۱۷

۶۰۲، ۶۱۶، ۶۹۲، ۷۰۹

آب کراث ۵۷۵ ح

آب کرفس ۳۵۰، ۳۵۰ ح، ۵۹۲ ح، ۵۹۴، ۷۱۲

آب کرفش ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۹۰، ۵۹۵، ۷۱۲ ح، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۸

آب کرنب ۳۴۰، ۳۵۴، ۳۷۸، ۴۲۹، ۴۶۷، ۵۰۳، ۵۶۶

آب کرنب خام ۵۶۳

آب کرنب کوفته ۳۰۸

آب کرویا ۴۳۱

آب کسنی ۳۵۰، ۳۵۰ ح، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۲ ح، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۵ ح، ۵۰۲

۵۶۳، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۵۲، ۷۵۴، نیز رک. آب کاسنی

آب کشک ۳۱۰ ح، ۴۷۳ ح، ۷۰۹

آب کشوت ۷۵۴، نیز رک. آب کشوت

آب کشوت ۴۶۴، ۷۵۴ ح، نیز رک. آب کشوت

آب کنکاو ۶۹۲

آب کوکنار ۲۲۳

آب گشنیز ۵۵۳ ح، ۵۶۵، ۷۳۷

آب گشنیز تر ۲۷۹، ۵۳۸، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۳ ح، ۵۶۴، ۶۰۲، ۶۹۲

آب گل ۳۱۰ ح

آب گل تازه ۳۳۷

آب گلیم‌شوی ۴۱۴

آب گندنا ۴۱۰، ۴۲۰، ۵۷۵، ۵۹۲ ح

آب گوز هندو ۱۶۸

- آب گوگرد ۶۵۰
- آب گوشت ۳۴۴، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۸۹، ۶۶۹
- آب گوشت کوفته ۳۷۱
- آب لسان الحمل ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۸
- آب لوبیا ۶۳۷
- آب مرزنگوش ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۹۳، ۴۰۰، ح
- آب مصطکی ۳۸۳
- آب معصفر ۵۸۸
- آب مورد ۳۷۳، ۴۰۰، ۴۱۵، ۴۴۶، ۴۴۶، ح، ۶۱۵
- آب مورد تر ۴۱۵، ۵۳۲، ۶۶۸، ح
- آب موردانه ۵۲۷
- آب میویز ۶۰۰
- آب نار ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ح، ۳۵۰، ۳۵۰، ح، ۳۷۶، ۳۸۶، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۶۴، ۴۶۹، ۵۰۲، ۶۸۸، ۶۹۱، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۶۰، ۷۶۳، ح، ۷۶۵
- آب نار ترش ۳۴۷، ۴۴۷، ح، ۴۶۳، ۴۸۰، ۵۱۳، ح، ۵۷۷، ۶۵۱، ۷۳۶، ۷۶۵
- آب نار ترش شیرین ۲۲۵، ۳۹۹، ۷۶۶
- آب ناردان ۳۷۸، ۷۰۸
- آب ناردان ترش کرده ۳۸۱
- آب نار ساده ۳۸۹
- آب نار شیرین ۳۹۳
- آب نار کوفته ۳۹۲
- آب نخود ۲۵۶
- آب نخود سیاه ۴۹۲، ۴۹۳
- آب نخستین ۶۲۴
- آب نرسک ۱۵۷
- آب وذن ۴۲۳
- آب هلیله ۶۴۱
- آب هندبا ۲۷۸
- آب یخاب ۱۶۱، ۲۶۹، ۳۸۷
- آبی ۱۵۷، ۳۷۶، ۴۴۴، ۴۵۹، ۵۳۲، ۷۶۸
- آبی ترش شیرین ۴۰۹
- آچار ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۷
- آچار ماهی ۶۵۲

آرد باقلى ۲۸۴ ح، ۴۶۷، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۵۴، ۵۸۸، ۵۸۸ ح، ۶۰۹، ۶۲۵

آرد برنج ۵۸۹ ح

آرد تخم کتان ۴۲۱

آرد ترمس ۶۰۹

آرد جو ۲۳۱، ۲۴۳، ۳۲۳، ۳۵۱ ح، ۳۶۱، ۴۴۴، ۵۶۶، ۶۲۵

آرد حله ۴۲۱

آرد خرما قسب ۴۴۴

آرد خطمی ۴۲۱

آرد سنجد ۲۷۵

آرد کرینج ۳۳۶، ۵۸۹

آرد کشک ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۴ ح، ۲۸۸، ۳۱۸، ۳۳۲، ۴۴۴، ۴۸۲، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۷،

۶۰۲، ۶۰۴

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۱۸

۶۵۷

آرد گندم ۳۶۱

آرد ملک ۳۶۶، ۴۶۷، ۴۶۷ ح

آرد نخود ۲۱۴، ۳۴۰، ۳۶۶، ۵۰۴، ۵۲۰، ۵۸۸، ۵۹۵

آرد نخود سیاه ۴۶۷

آس ۴۰۶ ح، نیز رک. اش

آشنه ۳۲۳، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۷۶، ۵۰۷

آکنج ۶۷۰

آلج ۴۰۹

آلج کوهی ۱۵۷

آلو ۲۳۲، ۳۵۷، ۴۲۶، ۴۶۵، ۶۳۷، ۶۳۹ ح، ۶۹۰، ۷۰۳، ۷۰۳ ح، ۷۰۸، ۷۱۱

آلو بخاری ۲۷۲، ۴۶۸

آلو بزرک سیاه ۷۰۸، ۷۰۸ ح

آلو بستی ۳۴۷، ۷۴۸

آلو بستی شیرین ۵۳۴ ح

آلو خشک ۲۲۴، ۲۲۵

آلو شیرین ۳۲۸، ۵۳۴

آلو فرغار کرده ۲۲۵، ۲۳۴

آمله ۲۲۶، ۲۴۵، ۳۰۱، ۳۴۳، ۳۴۸ ح، ۳۶۳، ۳۹۵، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۵۴، ۵۰۶، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۷

آمله پخته کرده ۳۶۵

آهک ۶۱۸، ۶۲۴

آهک آب‌ناخورده ۳۰۲ ح

آهک آب‌نارسیده ۳۰۲، ۴۰۸، ۴۷۸، ۶۲۹

الف

ابیون ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۳۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۳۴،

۴۸۳، ۴۸۵، ۵۰۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۵۹، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸

ابیون ۶۳۸ ح، نیز رک. ابیون، افیون

ابهل ۳۴۲، ۴۹۰، ۴۹۰ ح، ۵۲۱، ۵۲۱ ح، ۵۴۷، ۵۷۴

ابریشم ۵۰۷، نیز رک. ابریشم خام ۵۰۷

ابطی ۴۵۷ ح، نیز رک. اقطی

اثاناسیا ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۶۷، ۴۴۶، ۴۴۸، ۷۴۲

اخسمه ۱۶۸

ادویه المحمره ۵۷۸

اذخر ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۰۱، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۷۴، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۹۲، ۵۱۷، ۵۴۴، نیز رک. اذخر ۳۰۹ ح

ارزن ۱۵۶، ۱۶۸، ۴۲۵، ۵۳۰

ارزبر سوخته بگوگرد ۶۱۱

ارغج ۴۵۷، ۴۷۵، نیز رک. ارغج ۴۵۷ ح، ازغج

ازغج ۴۵۷ ح، ۴۷۵ ح، نیز رک. ارغج

اسارون ۲۲۶، ۲۵۸ ح، ۲۹۲ ح، ۳۴۸ ح، ۴۴۶ ح، ۴۴۶ ح، ۴۴۷ ح، ۴۴۸ ح، ۴۷۴ ح، ۴۷۷ ح، ۴۹۰ ح، ۴۹۰ ح، ۴۹۱ ح، ۴۹۲ ح، ۴۹۹ ح، ۵۲۱ ح، ۵۷۴ ح، ۷۴۱ ح،

ح ۷۵۸

اسپاناخ ۶۴۹ ح، نیز رک. اسپاناخ

اسپرغم خوش‌بوی ۷۲۲ ح

اسپغول ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴ ح، ۲۳۴ ح، ۲۷۲ ح، ۲۹۷ ح، ۳۱۴ ح، ۳۲۲ ح، ۳۲۲ ح، ۳۳۷ ح، ۴۰۳ ح، ۴۰۶ ح، ۴۳۵ ح، ۴۸۰ ح، ۵۱۲ ح، ۵۱۳ ح، ۵۱۵ ح،

۵۲۷ ح، ۵۵۴ ح، ۵۵۷ ح، ۵۶۵ ح، ۵۷۷ ح، ۶۰۲ ح، ۶۱۹ ح، ۶۵۷ ح، ۶۹۲ ح، ۷۰۳ ح، ۷۱۰ ح، ۷۲۶ ح، ۷۲۷ ح

اسپغول بخاری ۴۸۲

اسپغول پاک‌کرده ۵۲۶

اسپغول بریان‌کرده ۴۰۶

اسپغول کوفته ۶۳۶

استخوان سوخته ۵۸۸ ح

استخوان کهن‌گشته ۵۸۹

استخوان مرغ ۳۷۵

اسرب ۶۱۱

اسطوخدوس ۲۲۸ ح، ۵۸۵ ح، ۷۵۳ ح، نیز رک.

اسطوخودوش ۲۵۱ ح، و اسطوخودوس ۳۱۵ ح، و اسطوخودوس

اسطوخودوس ۲۲۸، ۲۳۰ ح، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۱، ۳۱۵، ۵۸۵، ۶۳۹، ۷۵۴، ۷۵۹

اسقولوفندیون ۴۷۷، ۴۹۱، ۷۵۴

اسقیل بریان کرده ۳۲۵

اش ۶۰۴، ۶۰۴ ح، نیز رک. آس

اشترغاز ۳۹۱ ح، ۴۱۶، ۴۸۱ ح، ۵۹۵

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۱۹

اشخار ۲۹۹ ح

اشق ۳۲۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۵ ح، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۰، ۵۰۴، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۵۴، ۵۵۷ ح، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۵

ح، ۵۷۶، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۴

اشنان ۲۱۸، ۴۵۷، ۴۵۷ ح، ۵۹۵ ح

اشنان سبز کوفته و بیخته ۶۳۳ ح

اغاریقون ۲۵۱ ح، نیز رک. غاریقون

اغاف ۴۶۵، نیز رک. غاف

اغردجو ۱۶۸ ح، نیز رک. اغردخو

اغردخو ۱۶۸، نیز رک. اغردجو

افاویه ۲۴۰، ۳۴۹، ۵۱۷، ۵۳۰، ۷۷۷

افتمون ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۰ ح، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۳ ح، ۲۴۴ ح، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۶ ح، ۲۵۱، ۲۵۱ ح، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸

ح، ۲۶۲، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۴۸ ح، ۳۶۵، ۳۹۶، ۴۲۲ ح، ۴۲۳، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۶، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۷۵، ۵۷۵ ح، ۵۸۵، ۵۹۲ ح، ۶۳۷، ۶۳۹ ح،

۶۴۱، ۷۴۸، ۷۴۸ ح، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۸

افتمون سوده ۱۷۰، ۲۴۶ ح

افریون ۳۲، نیز رک. افریون ۳۲ ح

افروشه ۴۴۲

افزغنج ۴۶۴، نیز رک. افرعنج ۴۶۴ ح

افستین ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۵۷، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۶ ح، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۳ ح، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸ ح، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۲۱، ۶۳۳ ح،

۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۴۱، ۷۴۱ ح، ۷۴۲

افستین رومی ۲۸۷، ۳۴۷، ۳۴۸ ح، ۳۵۱، ۳۵۷ ح، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۸، ۶۳۳، ۶۴۳، ۷۵۹

افعی ۵۸۵

افیون ۱۵۶ ح، ۱۵۸ ح، ۲۵۸ ح، ۲۷۱ ح، ۲۷۴ ح، ۲۹۲ ح، ۳۹۲ ح، ۴۳۰ ح، ۶۱۹ ح، نیز رک. ایون، ایون

اقاقیا ۳۲۲، ۴۰۸، ۴۱۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۶۵، ۵۸۱ ح، ۵۹۵، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۲۵ ح، ۶۲۹

اقراص ... رک. قرص

اقطی ۴۵۷، نیز رک. ابطی

اقلیماسیم ۲۷۴ ح

اقم‌اع الرمان ۵۳۱، ۶۱۶

اقم‌اع رمان ۵۳۰

اقم‌اع نار ۶۱۶، ۶۱۶ ح، ۶۲۵، ۶۲۵ ح

اکسیرین ۲۷۴

اکلیل الملک ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۱ ح، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۵۱ ح، ۳۵۲، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۶۷ ح

ح، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۴۳، ۵۵۷ ح، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۲، ۶۰۲، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۷۲، ۶۹۲، ۷۴۳، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۰ ح

امرود ۴۲۸ ح، ۴۵۹ ح، نیز رک. امرود، مرود

امرود چینی ۷۶۸، نیز رک. مرود چینی

امروسیا ۴۰۲، ۴۳۸ ح، ۷۵۳، نیز رک. امروسیا

امروسیا ۲۵۸، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۹۹، ۴۰۲ ح، ۴۳۸، ۴۴۸

انار ۳۷۶

البرود ۴۵۹ ح، نیز رک. امرود، مرود

انبوب الراعی ۵۲۸

انثرا ۳۰۱ ح، ۳۰۶، نیز رک. انثیر

انثیر ۳۰۶ ح، نیز رک. انثرا

انجیر ۱۸۴، ۲۶۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۵ ح، ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۲۹، ۴۵۱ ح، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۴، ۵۴۴، ۵۷۱، ۶۳۱، ۶۳۱ ح

ح، ۷۳۷، ۷۵۰

انجیر بستی ۳۳۲، ۳۲۸، ۳۳۹، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۴۴

انجیر بستی گران‌سنگ شیردار ۵۹۰

انجیر پخته ۵۳۸

انجیر تازه ۳۳۹

انجیر تر ۲۱۷، ۴۲۶

انجیر خشک ۳۰۸، ۴۲۸، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۸۶

انزروت ۲۷۴ ح، ۵۹۲ ح، نیز رک. عنزروت

انقاس ۲۰

انگبین ۲۱ ح، ۳۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۶۹ ح، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۰۷ ح، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۰ ح، ۲۵۱، ۲۵۱ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۸ ح

ح، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۸۶، ۲۸۶ ح، ۲۸۷ ح، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۱ ح، ۳۱۵، ۳۱۶ ح، ۳۱۷، ۳۱۷ ح، ۳۱۹، ۳۱۹ ح، ۳۲۵، ۳۲۵ ح، ۳۲۶ ح

ح، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰ ح، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۹ ح، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۰۰ ح، ۴۰۸، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۰ ح، ۴۳۱ ح

، ۴۳۲

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۰

ح، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۴، ۴۴۴ ح، ۴۴۵، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۹۱، ۵۱۲، ۵۲۳، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۵۷ ح، ۵۷۴، ۵۷۴ ح، ۵۸۰ ح

ح، ۵۹۲، ۵۹۲ ح، ۵۹۵، ۶۰۸، ۶۰۸ ح، ۶۰۹، ۶۲۲، ۶۳۶، ۶۴۲، ۶۴۲ ح، ۶۴۳ ح، ۶۷۲، ۷۴۰، ۷۴۰ ح، ۷۴۳، ۷۵۰، ۷۵۳، ۷۷۷

انگبین اصفهانی خوش‌بوی ۴۴۴

انگبین بزوری ۴۷۴ ح

انگبین بلادر ۵۹۹

انگبین پاک ۲۳۸، ۳۴۰، ۵۰۶، ۵۰۶ ح

انگبین ترنج پرورده ۶۷۲

انگبین خوش بوی صفاهانی ۴۴۴ ح

انگبین زنجبیل پرورده ۶۷۲

انگبین سپید ۳۳۶

انگبین شقاقل پرورده ۶۷۲

انگبین شهد ۵۰۷

انگدان ۵۹۵

انگدان سیاه ۳۶۲

انگرد ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۹۱، ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۸۱، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۶، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۶۱، ۵۸۶، ۶۳۲، ۶۳۳، ۷۵۰

انگرد خوش ۵۱۱، ۵۲۱

انگشت ۳۷۴

انگور ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۴، ۴۱۳ ح، ۴۵۹، ۵۱۷، ۶۰۰

انگور تازه ۴۲۵

انگور ترش شیرین ۱۶۷

انگور شیرین ۴۲۶، ۵۱۰

انگور گروک ۲۲۳، ۴۳۷، ۴۸۰، ۷۶۹

انیسون ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۹، ۳۰۹ ح، ۳۱۰ ح، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۴۸، ۳۴۸ ح، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۸۲، ۳۹۵، ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۹،

۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۶۲، ۵۹۲ ح، ۶۳۹ ح، ۶۴۱، ۶۴۱ ح، ۶۴۲، ۷۴۱

ح، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸

انگور لعل ۱۶۵، ۱۶۶

اهال ۴۳۸

ایارج فیکرا ۳۴۸ ح، ۵۹۲ ح، نیز رک. ایاره فیکرا، یاره فیکرا

ایاره فیکرا ۲۳۰ ح

ایرسا ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۵۵، ۴۵۸، ۴۷۵، ۴۸۴، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۴۳

ب

بابرک ۱۵۷، ۲۲۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۷ ح، ۳۴۶، ۴۰۹، ۵۱۳، ۶۰۲، ۶۶۴

بابرک تر ۲۹۹، ۴۸۰، ۴۸۵، ۳۹۳

بابونه ۱۵۸، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۱ ح، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۵۱ ح، ۳۸۳، ۳۵۴،

۴۳۰، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۷، ۴۶۷ ح، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۰۳، ۵۳۵، ۵۴۳، ۵۵۴، ۵۵۵ ح، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۷۲، ۶۰۲، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۷۲،

۷۶۰، ۷۵۸

- بابونه سوده ۵۷۱
- بابونه مرغزی ۵۷۸ ح
- بابونه مروزی ۵۷۸
- بابونه نخشی ۵۷۸
- باتنکان ۱۵۷، ۴۹۸، ۵۸۸، ۵۹۳، ۷۴۵
- بادام ۱۵۷، ۳۴۰، ۴۵۶، ۴۸۶، ۶۳۶، ۶۳۹ ح، ۷۰۸، ۷۰۸ ح
- بادام پوست باز کرده ۳۱۶ ح
- بادام تلخ ۲۱۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۵ ح، ۴۴۲، ۴۷۷، ۴۹۰، ۴۹۰ ح، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۶۴، ۵۸۸، ۶۰۹
- بادام تلخ بریان کرده ۲۱۶
- بادام سپید ۴۴۵
- بادام سپید کرده ۳۱۳، ۴۶۶، ۴۸۳
- بادام سپید کرده تلخ ۵۸۸
- بادام شیرین ۲۳۶، ۵۸۸ ح
- بادام شیرین سپید کرده ۳۳۸
- بادام کوفته ۱۶۷
- بادام مغز ۴۱۱
- بادام مغز بسیار پخته ۴۹۷
- بادام مغز بی پوست ۵۷۴
- بادام مغز شیرین سپید کرده ۳۳۸ ح
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۱
- بادام مغز کوفته ۷۳۶
- باد آورد ۲۲۶، ۲۲۸، ۷۴۲، ۷۵۹
- بادرنج بویه ۳۴۳ نیز رک. بادرنگ بوی
- بادرنج بوی ۳۴۳ ح، نیز رک. بادرنج بویه
- بادرو ۶۳۳
- بادرو خشک ۳۴۳
- باده ۱۶۶
- باده خام ۱۶۶ ح
- بادیان ۴۳۲، ۴۳۴
- بارزد ۲۵۸ ح، ۲۹۳ ح
- باسلیقون بزرگ ۲۷۷، ۲۸۱
- باقلی ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۳۳۶، ۳۶۸، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۴۲، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۷
- باقلی خام منبوت بی پوست ۳۳۸

- باقلی کوفته و بیخته ۳۱۳
 بال جوژه ۲۳۷، ۶۸۶
 بال مرغ دشتی ۶۸۶
 بثرودیطوس ۲۵۶ ح، نیز رک. مترودیطوس، مترودیطوس و مطرودیطوس
 بختکاب ۶۵۵
 بخسم ۱۶۸، نیز رک. نخشم
 بخسی ۱۶۸، نیز رک. نجشی
 بخور مریم ۴۳۴
 برسغنده ۵۴۷، نیز رک. برسغنده ۵۴۷ ح
 برگ آبی ۷۷۳
 برگ اسپغول ۲۲۳، ۵۳۸
 برگ اسپغول بخاری ۳۳۷، ۵۲۷ ح
 برگ امرود چینی ۷۳۳ ح، نیز رک. برگ انبرود چینی
 برگ انبرود چینی ۷۷۳ ح، نیز رک. برگ امرود چینی
 برگ انگور گرک ۴۱۲
 برگ بید ۲۲۳، ۴۷۱ ح، ۴۷۳، ۶۵۲، ۶۶۵، ۷۳۷، ۷۶۴
 برگ پنج‌انگشت خشک ۵۱۲
 برگ تاک رز ۶۶۸
 برگ ترب ۴۶۷
 برگ ترب ناپخته ۴۷۰ ح
 برگ ترنج ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۰۰
 برگ تلخ چکوک ۶۳۳، نیز رک. برگ تلخ شکوک
 برگ تلخ چکوک خشک ۴۴۴
 برگ تلخ شکوک ۴۴۴ ح، نیز رک. برگ تلخ چکوک
 برگ جگندر ۳۱، نیز رک. برگ چکندر
 برگ چکندر ۲۳۲، ۳۰۸، ۳۵۱، ۴۳۳، ۶۹۴، ۷۳۶، ۷۵۸، نیز رک. برگ جگندر
 برگ خطمی ۳۵۱ ح، ۴۸۸
 برگ درخت انگور ۷۷۳
 برگ درخت زرک ۵۳۱
 برگ درخت مروود چینی ۷۷۳
 برگ رز ۷۶۸
 برگ زرک ۷۷۳
 برگ سپیدار ۶۵۵، نیز رک. برگ سپیدار ۶۵۵ ح

- برگ زفوده ۳۷۶، ۳۸۶، ۳۹۶
 برگ زفوده تر ۳۷۸ ح
 برگ سداب ۳۸۶، ۴۰۳، ۴۰۳ ح، ۴۳۲، ۴۵۹، ۵۱۲، ۵۲۱، ۵۷۴
 برگ سداب خشک ۵۲۱، ۷۵۰
 برگ سرو ۵۵۲
 برگ سیب ۷۶۴، ۷۷۳
 برگ سیسنبر ۳۸۵، ۳۸۶
 برگ شفتالو ۴۲۳
 برگ کبر تر ۴۷۶، ۵۹۹
 برگ کدو ۳۲۹، ۶۶۷ ح
 برگ کرفش ۴۴۸
 برگ کرفش تر ۲۱۰
 برگ کرنب ۳۱۶ ح، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۸۸، ۴۹۶، ۵۵۷ ح، ۵۶۶، ۶۱۷
 برگ کرنب پخته ۴۱۲
 برگ کسنی ۷۶۹
 برگ گل ۲۲۳، ۳۲۷، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۱۲
 برگ گل سرخ ۳۱۳، ۵۳۳
 برگ گل سرخ خشک ۳۴۶ ح
 برگ گل سرخ سوده ۷۳۷ ح
 برگ لسان الحمل ۳۲۶
 برگ مازیون ۱۷۱، ۱۷۱ ح
 برگ مورد ۳۰۱، ۳۴۲، ۴۱۵، ۵۳۲، ۷۳۷، ۷۶۴
 برگ مورد خشک ۲۹۸، ۵۳۰، ۵۳۱
 برگ نی تر ۶۶۸
 برگ نیلوفر ۵۱۳، ۵۱۳ ح
 برگ وذن ۴۴۴، ۵۲۱، ۵۳۹، ۵۷۱، ۵۷۴
 برگ وذن جویباری ۵۲۲
 برگ وذن خشک ۵۲۱، ۵۴۲
 برگ وذن کوهی ۵۲۱، ۵۲۲
 هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۲
 برگ هزار سپند ۵۶۶
 برنج ۳۱۲ ح، ۵۲۰ ح
 برنگ ۴۲۴ ح

برنگ کابلی ۴۲۳، ۴۵۳

برنگ کابلی مقشر ۴۲۳، ۴۵۴، ۵۹۲

برنگ مقشر ۴۲۳، ۴۲۴

بریانی معوم ۶۳۶

بزرک البنج ۲۹۲ ح

بزرک ۳۵۱ ح

بزرک بریان کرده ۳۱۳ ح

بژفند ۴۲۸

بسباسه ۶۰۵

بسبایه ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۵، ۳۴۹، ۴۲۳، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۳، ۵۲۹، ۵۸۵، ۶۳۷، ۶۳۹ ح، ۶۴۱، ۷۵۰، ۷۵۳، ۷۵۵

بسد ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۸۱، ۴۱۹ ح، ۴۸۵، ۵۰۷، ۵۳۱، ۵۳۲

بسر ۱۵۷

بسیج ۶۱۴، ۶۱۴ ح، نیز رک. گل غنچه، سیخ ۶۱۴ ح

بط فربه ۵۱۵

بطباط ۵۲۸

بقلة الیمانیه ۷۰۸، ۷۵۰

بکنی ۱۶۸

بلادر ۲۵۳، ۲۵۳ ح، ۴۱۶

بلادری ۳۱۱ ح

بلوط ۱۵۷، ۲۷۵ ح، ۳۹۳ ح، ۴۲۵، ۴۹۷، ۵۳۱، ۵۳۲

بلوط بریان کرده ۵۳۱

بلوط پاک بی پوست ۴۹۷ ح

بلوط پاک کرده بی پوست ۴۹۷

بلبله ۲۲۶، ۲۴۵، ۳۶۵، ۳۹۵، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۵۴، ۵۰۶، ۵۷۶، ۵۸۳، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۹ ح

بنادق البزور ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۳۴، ۵۳۶

بنجنوش ۳۶۲

بنفشه ۲۲۵، ۲۸۸، ۲۸۹ ح، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲ ح، ۳۵۱ ح، ۳۵۷، ۴۲۹، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۸۲ ح، ۵۰۳، ۵۳۸، ۵۷۲، ۵۸۸، ۶۳۷

۶۳۹ ح ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۵، ۶۶۷

بنفشه اصفهانی ۴۳۴، ۴۳۷، ۶۴۲، ۷۱۲

بنفشه اصفهانی ۴۳۴ ح، ۴۳۷ ح، ۶۴۲ ح، ۷۱۲ ح

بنفشه پرورده ۲۲۷، ۲۶۸، ۳۱۹، ۳۱۹ ح، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۹، ۴۲۷، ۴۲۹، ۵۰۱، ۵۰۲

بنفشه خشک ۲۲۳، ۲۳۱ ح، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۵۴، ۵۳۵، ۵۸۲، ۶۹۲، ۷۲۵ ح

بنک ۶۳۵ ح

- بوره ۲۱۴، ۲۹۰، ۳۰۹، ۳۶۶، ۴۳۱ ح، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۵۹، ۴۷۶، ۵۱۱، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۸۱، ۵۹۷، ۶۳۵، ۶۳۶، ۷۶۷
- بوره ارمنی ۲۰۹، ۲۷۶، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۳۲
- بوره سپید ۲۱۴
- بوره نان ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۵۶، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۳، ۵۸۸، ۵۹۵
- بوزیدان ۵۰۶، ۵۰۶ ح، ۵۱۱، ۵۶۰ ح، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۰، ۷۵۴ ح
- بوش دربندی ۵۵۴، ۵۵۵ ح، ۵۶۳
- بول اشتر ۲۹۵
- بوی مادران ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۷۸
- به آلو ۷۰۷
- بهمن سپید ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۱
- بهمن سرخ ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۱
- بیخ آبی خشک کرده ۵۸۹ ح
- بیخ اذخر ۲۵۹، ۳۷۴
- بیخ بادیان ۴۳۲
- بیخ پودنه ۷۵۴ ح
- بیخ تربزه ۵۷۰
- بیخ چکندر ۳۰۸
- بیخ حسک ۴۹۲
- بیخ حنظل ۶۳۳ ح، ۶۴۳
- بیخ خطمی ۲۹۸، ۴۶۷، ۵۷۷
- بیخ رازیانه ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۹، ۳۱۲، ۳۴۸، ۳۵۲، ۴۶۵، ۴۹۱، ۵۲۱، ۶۷۰، ۷۱۳، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۵۸
- بیخ زبوده ۴۶۸، ۴۷۷، ۷۵۴، نیز رک. بیخ ویویده
- بیخ سوس ۲۲۶، ۳۰۸، ۳۰۹ ح، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۵ ح، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۱ ح، ۳۵۲، ۳۵۷، ۴۴۵، ۴۵۱ ح، ۴۵۹، ۴۵۹ ح، ۴۸۴، ۵۳۸، ۶۱۰، ۷۴۲، ۷۵۸، ۷۵۹ ح
- بیخ سوس تراشیده نیم کوفته ۷۲۵ ح
- بیخ سوس نیم کوفته ۳۳۸، ۳۳۹
- بیخ سوسن آسمانگون ۳۲۵، ۳۲۵ ح، ۴۲۳، ۴۴۳
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۳
- بیخ کاکنج ۴۹۰
- بیخ کبر ۲۵۸، ۳۴۸، ۴۱۸، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۳ ح، ۴۷۶، ۴۷۶ ح، ۴۷۷، ۴۹۹، ۵۲۱ ح، ۵۸۹ ح
- بیخ کرفس ۳۱۲، ۷۴۱، نیز رک. بیخ کرفش
- بیخ کرفش ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۹، ۳۴۸، ۴۳۲، ۴۶۵، ۴۹۱، ۵۲۱، ۵۴۴، ۶۷۰، ۷۱۳، ۷۴۲، ۷۵۸، نیز رک.
- بیخ کرفس

بیخ کرم ۴۹۱ ح، نیز رک. بیخ کوم

بیخ کرنجه ۶۰۹

بیخ کرنجه خشک کرده و کوفته ۶۰۹

بیخ کسنی ۳۵۲

بیخ کوم ۴۹۱، نیز رک. بیخ کرم

بیخ لفاح ۳۷۸، ۴۸۵، ۵۵۵ ح، ۵۶۳، ۵۶۳ ح

بیخ لفاح تازه تر ۵۶۵

بیخ نار ترش ۴۲۳

بیخ نار شیرین ۴۲۳

بیخ نی خشک ۵۸۹

بیخ ویوده ۴۶۸ ح، ۴۷۷ ح، ۷۵۴ ح، نیز رک. بیخ زبوده

بیخ هلیون ۴۹۲

بیرزد ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۵۵، ۴۱۴، ۵۲۱، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۰ ح، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۶

بیروزنوش ۳۰۰، ۳۰۰ ح، ۳۶۴

بیش ۶۳۰

پ

پالوده ۲۴۳، ۲۴۳ ح، ۲۴۴، ۲۴۶ ح، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۸۵، ۴۴۲، ۶۲۸

پانید ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۸، ۳۰۸، ۳۱۱ ح، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۳۹ ح، ۳۴۳، ۳۶۲، ۳۹۷ ح، ۴۰۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۶ ح، ۴۲۷، ۴۲۷

ح، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۸۲، ۷۵۹ ح

پانید سپید ۳۱۳ ح، ۳۳۹

پایچه ۴۴۲، ۴۹۳، ۵۶۹، ۷۷۶

پایچه بره ۶۷۲

پایچه بز ۳۲۲

پایچه بزغاله تر ۳۳۶

پایچه گوسپند ۳۴۷، ۶۲۸

پرپهن ۲۹۹ ح

پرساوسان ۵۰۳، نیز رک. پرساوسان و پرساوشان

پرساوسان ۵۰۳ ح، نیز رک. پرساوسان و پرساوشان

پرساوشان ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۳۹، ۴۵۱ ح، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۳ ح، نیز رک. پرساوسان، پرساوشان

پرگنه ۲۹۵

پست ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۹۲، ۴۶۹، ۶۳۱، ۶۵۱، ۶۵۳

پست جو ۱۶۲، ۲۲۵، ۲۴۲، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۶۳، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۵۸، ۷۶۹

پست جوین ۱۶۲ ح

پست سنجد ۴۰۶

پست ناردان ۳۹۳، ۴۰۰

پست نبق ۴۰۶

پسته ۱۵۷، ۴۲۸، ۴۵۲، ۴۶۶ ح

پشتمازه گوسپند ۳۹۶

پشم بزبچه ۵۱۶

پشم پاک ۵۳۷

پشم سوخته ۵۴۲

پشیزه خیارچنبر ۳۵۰، ۴۲۶، ۴۲۶ ح، ۴۶۵، ۴۶۷، ۵۰۳، ۵۷۷

پلپل ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۵۶، ۲۵۸ ح، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۴۲، ۳۴۸ ح، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۸۵، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰ ح، ۴۱۶، ۴۳۰ ح، ۴۳۱ ح،

۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۰، ۵۶۱، ۵۶۴ ح، ۵۷۶، ۵۸۸، ۵۹۲

۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶ ح، ۶۴۱، ۶۴۱ ح، ۶۴۲، ۷۵۰، ۷۶۰

پلپل سپید ۲۵۵، ۲۶۴، ۴۳۰ ح، ۴۹۹، ۵۱۲

پلپل سفید ۵۶۰ ح، نیز رک. پلپل سپید

پلپل سوده ۳۹۶

پلپل سیاه ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۶، ۳۱۷، ۴۹۹ ح، ۵۱۲ ح

پلپل سیاه سوده ۲۹۸

پلنک مشک ۲۴۵، ۳۰۱ ح، ۳۴۳، ۳۴۴

پلنک مشک خشک ۵۲۵ ح

پنجنگشت ۴۷۴ ح

پنج انگشت تر ۵۴۴

پنیر ۱۶۲، ۱۶۴

پنیر آب ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۰۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۴۷، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹، ۶۰۱، ۶۴۲، ۷۴۹، ۷۵۱

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۴

پنیر تازه ۲۹، ۴۹۳

پنیر تر ۲۴۴

پنیر کنانه ۱۵۷، نیز رک. پنیر کهن

پنیر کهن ۴۱۶، ۵۹۳، ۷۴۵، نیز رک. پنیر کنانه

پویل ۳۰۸، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۰۲

پودنه ۴۳۰ ح، ۴۵۴ ح

پودنه بری ۷۵۴، نیز رک. پودنه پری ۷۵۴ ح

پودنه جویباری ۵۶۴ ح

پودنه کوهی ۷۷۱

- پوده بید ۶۲۵
- پوست بیخ اذخر ۲۲۶
- پوست بیخ تود ۴۲۳
- پوست بیخ خطمی ۳۵۱ ح
- پوست بیخ رازیانه ۲۲۶
- پوست بیخ غافث ۴۹۲
- پوست بیخ کبر ۲۶۱، ۴۱۵، ۴۷۴ ح، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۹، ۵۶۰ ح، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۴۳، ۷۵۴
- پوست بیخ کبر رومی ۴۷۷
- پوست بیخ کبر سوده ۲۹۸
- پوست بیخ کبر کوفته ۲۳۸
- پوست بیخ کرفش کوهی ۲۲۶
- پوست بیخ لفاح ۲۳۱، ۲۹۲ ح، ۴۰۱
- پوست بید سرخ ۶۲۵
- پوست پسته بویناک ۳۷۷
- پوست پسته سبز خوش‌بوی ۳۷۸
- پوست ترنج خشک ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۷۷
- پوست درخت دیودار ۶۲۵
- پوست درخت سرو ۵۳۱، ۵۳۲، ۶۲۶
- پوست درخت نوشک ۲۹۸ ح
- پوست کدو ۲۴۳، ۲۸۶
- پوست ککنار ۶۵۵ ح، نیز رک. پوست ککنار
- پوست ککنار ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۲، ۳۱۳، ۵۶۵، ۶۴۹، ۶۵۵، نیز رک. پوست ککنار
- پوست ککنار کوفته ۶۹۲
- پوست ککنار خشک ۲۲۳
- پوست گوز ۵۹۱
- پوست نار ۲۹۵، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۱۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۵۲، ۵۵۵ ح، ۵۶۵، ۵۸۲، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۳۷
- پوست نار شیرین ۳۰۲
- پیاز ۱۵۷، ۲۱۰، ۳۶۷، ۳۷۴، ۴۱۲، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۷۲، ۶۱۷
- پیاز تر ۵۹۵ [۱۴۷۸۰]

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۸۲۴

۴۱۴، ۵۰۸، ۵۹۲

پیاز سپید ۵۸۷

پیاز نرگس ۲۰۹

پیه ۱۵۸، ۵۱۶، ۵۱۷

پیه پخته ۴۱۱، ۵۲۰

پیه بز ۴۰۹، ۵۱۵، ۵۱۶

پیه بط ۲۰۹، ۲۶۷، ۳۵۵، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۳۲، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۵، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۵۴، ۵۶۴

پیه بط کهن ۳۳۳ ح، نیز رک. پیه بط کهنانه

پیه بط کهنانه ۲۰۹ ح، نیز رک. پیه بط کهن

پیه خرس ۲۰۹

پیه خشنسار ۵۰۱، نیز رک. پیه خشنسار

پیه خشنسار ۵۰۱ ح، نیز رک. پیه خشنسار

پیه کهن ۳۳۳

پیه ماکیان ۲۶۷، ۴۱۸، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۶۴، ۶۰۰

پیه مرغ ۴۰۹

پیه مرغابی ۵۱۵، ۵۴۵

پیه مرغان آبی ۵۰۱

ت

تار ۳۰۴ ح، ۶۶۷

تافسیا ۲۱۰، نیز رک. تافسیا

تاک رز ۲۷۷، ۶۶۸

تتری ۱۵۷، ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۲ ح، ۳۹۶، ۳۹۹

۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۸۰، ۴۸۰ ح، ۴۸۱، ۴۹۷، ۴۹۷ ح، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۷ ح، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۵۲، ۵۹۶ ح، ۶۱۶

۶۲۵، ۷۳۷، ۷۶۲، ۷۶۸

تتری بیخته ۳۹۴

تتری کوفته ۵۶۵

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۵

تخم آبی ۳۲۸

تخم ارغج ۲۵۹، نیز رک. تخم ارغج

تخم ارغج ۲۵۹ ح، نیز رک. تخم ارغج

تخم اسپغول ۵۳۱

تخم اسپغول ناکوفته ۳۲۲

تخم افرغنج ۴۷۰ ح، نیز رک. افرغنج

تخم انجره ۲۶۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴

تخم انجره کوفته ۲۳۸

- تخم انداو ۵۱۲، ۵۷۰ ح
- تخم بادیان ۳۱۰ ح، ۳۱۶ ح، ۷۳۷
- تخم بادرنگبویه ۲۴۵
- تخم بادرو ۲۴۵
- تخم بادشکن ۴۰۳
- تخم بید انجیر نیم کوفته ۲۶۰
- تخم بابرک ۳۰۱، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۶۶، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۱۳، ۵۳۲، ۶۷۱ ح، ۷۵۴
- تخم بابرک بریان کرده ۴۰۷
- تخم پنج‌انگشت ۴۴۶، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۱۳
- تخم پیاز ۵۱۰، ۵۱۱
- تخم تتری ۳۹۴
- تخم ترب ۲۲۸، ۲۵۰ ح، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۶۷، ۴۶۷ ح، ۴۷۰، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۳ ح، ۶۳۷
- تخم ترب سپید کرده ۵۸۸ ح
- تخم ترشه ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹
- تخم ترشه بی پوست ۳۹۳
- تخم ترشه پاک کرده ۴۰۶
- تخم چکندر ۲۶۰ ح
- تخم حلبه کوفته ۵۶۳
- تخم خبازی ۳۱۴ ح، ۴۵۱ ح
- تخم خربزه ۳۳۸، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۷۴، ۵۸۸، ۵۸۹
- تخم خربزه بی پوست ۵۰۳
- تخم خربزه مقشر ۴۶۷، ۴۸۳
- تخم خشخاش سپید ۲۹۲ ح
- تخم خطمی ۳۱۴ ح، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۵۱ ح، ۴۱۵، ۴۴۵، ۴۵۱ ح، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۳۶
- تخم خطمی نیم کوفته ۳۲۲
- تخم خیار ۳۱۸، ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۸۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۸۹ ح، ۴۹۱ ح، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۳، ۵۳۶، ۵۷۴، ۷۵۱، ۷۵۴
- تخم خیار بادرنگ ۳۵۱، ۴۴۷، ۴۸۲، ۴۹۳، ۵۳۶، ۷۵۴
- تخم خیار بادرنگ پوست باز کرده ۵۷۴، ۶۷۱ ح
- تخم خیار پخته ۳۴۱
- تخم خیار بی پوست ۳۳۸
- تخم خیار مغز ۳۱۶ ح
- تخم خیار مقشر ۴۸۳

- تخم رازیانه ۲۲۸، ۲۵۹، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۴۸، ۳۵۷، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۹۰، ۴۹۰، ح، ۴۹۱، ۵۰۳، ۵۲۹، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۵۵، ۷۵۵
- ح، ۷۵۸
- تخم سپست ۵۱۰، نیز رک. تخم سیست ۵۱۰ ح
- تخم سپند ۵۲۲
- تخم سپندان ۶۳۴ ح
- تخم سداب ۲۵۹، ۳۸۳، ۳۹۳، ح، ۴۰۳، ۴۳۲، ۵۱۲، ح،
- تخم سداب بیابانی ۳۲۶
- تخم سلمه ۵۸۱
- تخم شاهسپرغم ۴۰۶
- تخم شبت ۳۸۳، ۴۶۷، ۵۸۱، ۶۳۷
- تخم شلغم ۵۱۱، ح، نیز رک. تخم شلمغ
- تخم شلغم ۵۱۱، نیز رک. تخم شلغم
- تخم شوره سلمه ۴۷۰، نیز رک. تخم سوره ۴۷۰ ح
- تخم عروس اندر پرده خشک کرده ۴۸۳
- تخم فرغند ۴۷۰
- تخم فنک ۴۰۱، ۴۸۵، ۵۳۱، ۶۳۷، ۶۳۸
- تخم فنک سپید ۳۲۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۲۹
- تخم فنک سیاه ۲۹۸
- تخم قرفه ۵۱۰
- تخم قنیط ۴۲۳
- تخم کاسنی ۳۵۷، ح، نیز رک. تخم کسنی
- تخم کتان ۲۳۱، ح، ۲۶۰، ۳۰۹، ۳۳۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۱۵، ۴۴۴، ۴۵۱، ح، ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۹۰، ۶۰۲، ۶۱۳، ۶۲۰، ۷۵۸
- تخم کتان بریان کرده ۳۲۳، ۴۰۹، ۴۱۰
- تخم کتان کوفته ۵۶۳، ۵۷۲
- تخم کدر ۴۹۲، ح، نیز رک. تخم کدر، تخم گزر، تخم کژر
- تخم کدو ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۵، ۵۳۶
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۶
- تخم کدو بی پوست ۳۳۸، ۵۷۴
- تخم کدودانه ۳۳۸ ح
- تخم کدو شیرین ۲۳۶، ۳۱۸، ۴۹۳، ۶۷۱، ح، ۷۶۰
- تخم کدوی شیرین بی پوست ۴۸۳
- تخم کدوی شیرین مقشر ۷۶۱، ح،

- تخم ونده ۵۱۰، ۵۷۰، ۵۸۸، ۵۹۰
- تخم هزار سپند ۳۰۹، ۵۷۵
- تخم هلیون ۴۹۲ ح، ۵۱۱
- تخم هندبا ۷۵۴
- تراشه پوست کدو ۴۸۰
- ترب ۱۵۷، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۱۸ ح، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۲۴، ۳۲۴ ح، ۳۲۵، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۹۱، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۹۹، ۵۶۹، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۴۹
- ترب تازه ۴۹۳ ح
- ترب خام ۵۶۹
- تربید ۱۵۸ ح، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۳۰ ح، ۲۷۶، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۳۶، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۴ ح، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۷۴ ح، ۵۲۹، ۵۵۹
- ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۵ ح، ۵۷۶، ۵۹۲، ۶۳۷، ۶۳۹ ح، ۶۴۰، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۳ ح، ۷۴۱، ۷۴۱ ح، ۷۵۵، ۷۵۵ ح
- تربید پاک ۵۶۲، ۶۰۳
- تربید نایزه ۲۵۱، ۴۲۳ ح، نیز رک. تربید نایزه
- تربید نایزه ۷۴۱ ح، نیز رک. تربید نایزه
- تربید نایزه نیک ۷۴۱ ح، نیز رک. تربید نایزه
- تربید سپید ۳۲۵، ۳۴۸ ح
- تربزه ۲۱۸ ح، ۴۹۳
- ترشه ۱۵۷
- ترشه ترنج ۶۹۰
- ترف ۱۵۷، ۱۶۳، ۷۶۴
- ترف خوارزمی ۴۸۰
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۷
- ترمس ۴۲۳، ۴۲۳ ح، ۴۲۴ ح، ۴۴۸
- ترمس کوفته ۵۸۸
- ترنج پرورده ۲۵۶، ۳۰۰، ۳۵۷
- ترنگین ۱۵۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۳۵۷، ۴۵۹، ۴۵۹ ح، ۵۰۸، ۵۰۸ ح، ۵۵۹، ۵۹۶، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۵۱، ۶۵۱ ح، ۶۶۹، ۶۹۰، ۷۰۷، ۷۱۳، ۷۵۹، ۷۶۰
- ترنگین پاک ۳۳۶
- ترنگین جلال پاک ۵۰۸
- ترنگین سپید جلال پاک ۵۰۸ ح
- تره ۱۵۳، ۱۵۷، ۳۹۴، ۵۶۶، ۶۰۳، ۶۰۳ ح
- تریاق ۲۰۱، ۲۵۶، ۳۱۵، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۳۸، ۶۳۱، ۶۳۳ ح، ۶۴۲، ۶۴۲ ح، ۷۵۳
- تریاق اربعه ۵۳۹ ح، ۶۳۲ ح، ۶۳۵ ح، نیز رک. تریاق الاربعه
- تریاق افاعی ۵۸۵، ۶۳۱، ۶۳۲

تریاق الاربعه ۲۹۸، ۵۳۹، ۶۳۲، ۶۳۵، نیز رک. تریاق اربعه

تریاق بزرگ ۲۵۸، ۳۵۸، ۳۸۳، ۳۹۹، ۵۰۶، ۶۳۲، ۶۷۲،

تریاق بوشنجه ۴۲۹، ۶۳۷

تریاق چهاردارو ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۶ ح

تریاق عسکری ۶۳۳، ۶۳۳ ح، ۶۴۳

تریاق فاروق ۳۴۸

تریاق گل مختوم ۶۴۲

تریاق بزرگ ۶۳۲ ح

تریامان ۳۵۷، ۵۹۶، ۷۴۸

تدرو ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۴۵، نیز رک، تدرو

تدرو ۴۰۹ ح، ۴۴۷، نیز رک. تدرو

تفسیا ۲۰۹، نیز رک. تافسیا، تافسیا

تلخه ۴۴۲

توبال مس ۲۱۴، ۲۱۶

توتیا ۲۱۶، ۲۷۷، ۲۸۰ ح، ۶۲۵

توتیای پرورده ۷۷۲

تودری سپید ۵۰۶، ۵۰۶ ح، ۵۱۱

تودری سرخ ۳۶۵ ح، ۵۰۶، ۵۱۱

توزی سوخته ۵۳۳

تیهو ۶۵۵

ث

تافسیا ۲۱۰ ح، نیز رک. تافسیا، تفسیا

ثرید ۷۴۱، ۷۴۲

ثمره الطرفا ۴۷۷

ج

جاورشیر ۴۳۰ ح، ۴۳۴، ۴۷۵، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۰۹ ح، ۶۲۵، نیز رک. جاوشیر

جاوشیر ۵۵۷ ح، ۵۷۵ ح، ۶۰۹، ۶۱۱، نیز رک. جاوشیر

جبلهنک ۲۶۲، ۵۸۰، ۶۳۷، ۷۵۳، ۷۵۳ ح،

جتره ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۹۲

جتره پارسی ۵۷۱

جتره هندی ۲۶۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۹۲، ۵۰۶، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۶

جذالسداب ۲۰۹

جرجیر ۱۵۷ ح

جشبییره ۵۹۳ ح، ۷۷۶، نیز رک. جوجبییره، جوشبییره

جعله ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۸۳، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۶ ح، ۴۷۷، ۴۹۲

جغرات ۱۶۳، ۳۹۳، ۳۹۳ ح

جغرواره ۵۶۶ ح، نیز رک. جغرواره

جغرواره ۵۶۶، ۵۶۶ ح، نیز رک. جغرواره

جفت بلوط ۳۷۴، ۳۹۳ ح، ۴۱۰، ۵۳۱، ۵۳۲

جگر بز ۲۸۳

جلاب ۱۶۹، ۲۲۵، ۲۳۵، ۳۰۲، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۷ ح، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۸، ۴۰۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۶ ح،

۴۲۷، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۴ ح، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۵ ح، ۶۰۰، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۷۱ ح،

۷۰۳، ۷۱۱، ۷۶۰

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۸

جلاب پخته ۳۱۴ ح

جلاب خام ۷۲۶ ح، ۷۲۷ ح، ۶۴۹

جلغوزه ۴۸۶

جلنار ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۵،

۴۱۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۳ ح، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۵۰، ۶۲۵، ۷۷۲

جو ۱۶۸، ۲۰۲ ح، ۳۱۸، ۳۱۸ ح، ۶۵۸، ۶۵۸ ح

جوارش فلاظلی ۷۷۷

جوارش فوتنجی ۷۷۷

جوجبییره ۵۹۳، نیز رک. جشبییره، جوشبییره

جوز السرو ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۳۹ ح، ۴۷۶، ۵۵۱، ۵۵۲

جوز القی ۲۲۸، ۲۵۰ ح، ۳۸۱، ۵۶۹، ۵۸۱، ۶۳۷، ۷۵۳

جوز مغز ۳۹۷ ح

جوژه ۳۳۹، ۳۸۵، ۳۹۹، ۴۴۶، ۴۴۷، ۶۵۳، ۷۷۴، نیز رک. جوژه پخته

جوژه پخته ۴۲۹، ۶۵۲، نیز رک. جوژه پخته

جوژه بریان ۳۸۹، ۷۴۱

جوژه مرغ خانگی ۳۴۷

جوشبییره ۵۹۳ ح، ۷۷۶ ح، نیز رک. جشبییره، جوجبییره

جنجک ۵۹۹، ۶۲۵، نیز رک. جنجتک ۵۹۹ ح، حنحک ۶۲۵

جنطیانا ۴۹۰، ۵۷۴، ۵۹۳ ح، ۶۳۵ ح، ۶۴۲

جنطیانا رومی ۴۷۷، ۵۳۹

چ

چشم ماهی شور ۵۴۹

چکاوک ۳۲۳، ۳۴۲، ۳۴۹، ۴۳۸، ۴۵۶

چکندر ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۳۲ ح، ۲۶۰، ۳۲۴، ۳۵۱، ۴۴۳، ۵۶۷، ۵۶۹، ۷۳۶، ۷۴۹

چوب چنار ۶۲۵

چوب درخت نشک ۲۹۸

چوژه پخته ۶۵۲ ح، نیز رک. جوژه، جوژه پخته

چهاردارو ۵۹۹

ح

حاشا ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۲۵، ۳۳۵، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۶۹، ۷۶۸، ۷۷۰

حب ابن الحارث ۵۹۲ ح

حب اسطمخیقون ۲۹۸، ۳۴۸ ح، نیز رک. حب اسطمخیقون، حب اسطمخیقون ۳۴۸ ح

حب اسطمخیقون بزرگ ۷۵۸، نیز رک. حب اسطمخیقون بزرگ

حب اسطمخیقون مختار ۲۲۷

حب اشعیا ۴۵۵

حب اسطمخیقون ۲۱۵، ۲۵۱، ۳۴۸، نیز رک. حب اسطمخیقون ۳۴۸ ح و حب اسطمخیقون

حب اسطمخیقون بزرگ ۲۲۷، ۷۵۸ ح، نیز رک. حب اسطمخیقون بزرگ

حب اسطمخیقون کوچک مختار ۲۲۷ ح

حب افایه ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۷۴، ۳۷۸، نیز رک. حب افایه

حب الاس ۳۹۳ ح

حب الاس خشک ۳۹۵

حب الافایه ۳۴۸ ح، ۷۵۸، نیز رک. حب الافایه

حب البان ۴۴۶، ۴۴۶ ح: ۵۹۰، ۷۵۴، نیز رک. حب البان ۷۵۴ ح

حب البان مقشر ۳۴۰

حب البلسان ۳۵۵ ح، ۳۹۵، نیز رک. حب بلسان

حب الرشاد ۷۲۶ ح، ۷۲۷ ح

حب الرعشه ۲۶۵

حب الرمان ۳۹۲ ح، ۳۹۳ ح

حب الزلم ۵۱۱

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۲۹

حب الصبر ۲۶۹ ح، ۳۲۵، ۳۵۷ ح، ۳۷۴ ح، ۷۵۸، نیز رک. حب صبر

حب الغار ۲۵۱، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۳۰ ح، ۵۳۹، ۶۴۲

حب القلقل ۵۰۶، ۵۱۱

حب اللولو ۴۲۸، ۴۲۸ ح

حب النيل ۴۲۴، ۶۳۹ ح

- حب بلسان ۲۲۶، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۹۵ ح، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۹۱، ۶۳۹، نیز رک. حب البلسان
- حب بهرام ۴۵۷، ۴۵۵
- حب جاثلیق ۴۵۷
- حب جالینوس ۲۰۵، ۲۵۰
- حب جاورشیر ۵۷۶
- حب جتره ۲۱۵، ۲۵۸، ۳۹۴، ۵۱۶، ۵۷۶
- حب خزمیان ۲۵۸
- حب زهره ۲۱۵
- حب سپید ۴۲۸، ۴۳۳
- حب سرخس ۴۵۷ ح، نیز رک. حب هرمس
- حب صغین ۵۱۶، نیز رک. حب صغین و حب صمغین
- حب سورنجان ۵۷۶
- حب سورنجان بزرگ ۵۵۹، ۵۷۰
- حب سورنجان پسر سراپیون ۵۶۰
- حب شب یار ۲۲۷، نیز رک. حب شبیار ۲۲۷ ح
- حب شبیاره ۲۲۷ ح
- حب شیطرج ۵۵۹، ۵۸۰، ۵۸۰ ح، نیز رک. حب شطرج ۵۸۰ ح
- حب صبر ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۶۹ ح، ۳۵۶، ۳۵۷ ح، ۳۷۸، نیز رک. حب الصبر
- حب صغین ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۱۶، ۵۴۷، ۵۵۹، نیز رک.
- حب صغین و حب صمغین
- حب صمغین ۵۱۶ ح، نیز رک. حب صغین و حب صمغین
- حب غاریقون ۳۱۵، ۳۲۵ ح
- حب غافث ۷۵۸
- حب فلغوریوس ۴۵۷
- حب فلغوریوش ۴۵۷ ح
- حب قوقایا ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۴، نیز رک. حب قوقیائی
- حب قوقایای جالینوس ۲۱۵، ۲۵۰ ح، ۲۸۱
- حب قوقویای محمد بن زکریا ۳۱۵
- حب قوقیائی ۲۲۵ ح، نیز رک. حب قوقایا
- حب محلب ۴۵۴
- حب ماهیزهره ۲۱۵ ح، ۵۵۹
- حب محمد بن زکریا ۲۰۵، ۲۵۰
- حب مشک ۳۰۰

- حب مصطکی ۳۴۸
- حب مقل ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰
- حب مقل کهربائی ۴۲۰
- حب مقیم الزمنی ۵۶۱، ۵۷۰
- حب متن ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۰
- حب متن بزرگ ۲۵۸، ۵۷۵
- حب متن خرد ۵۷۵
- حب هرمس ۴۵۷، نیز رک. حب سرخس
- حب یاره ۲۱۸
- حب یرقان ۴۷۰
- حبه الخضرا ۱۵۷، ۵۲۱
- حجر اليهود ۴۹۱
- حرف ۴۹۹
- حریره ۳۲۲، ۳۸۵، ۴۲۶، ۴۲۶ ح، ۶۵۲، ۶۵۲ ح
- حسک ۳۲۸، ۲۴۳ ح، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۸۸، ۴۹۹، ۵۳۸، ۵۴۴، ۷۵۸، نیز رک. حشک ۴۲۱ ح
- حسک خشک ۵۱۱
- حشیش ۴۲۳ ح
- حضض ۲۷۲، ۴۰۱، ۴۴۹، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۵۴، ۵۶۶، ۶۰۲، ۶۱۲
- حقنه زرا نیخ ۴۱۱
- حقنه زرنیخ ۴۰۸
- حلبه ۱۵۸ ح، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۶۰، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۳۲، ۴۵۱ ح، ۴۸۲، ۴۸۲ ح، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۴۹ ح، ۵۵۴، ۵۵۵ ح، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۰۲، ۶۰۴، ۷۵۸
- حلبه شسته ۳۲۶، ۳۲۶ ح
- حلبه کوفته ۴۴۴، ۵۳۵
- حلتیت ۲۵۲ ح، ۲۶۰ ح، ۵۲۱، ۵۶۳، نیز رک. حلتیت
- حلتیت ۵۲۱ ح، ۵۶۳ ح، نیز رک. حلتیت
- حلوا ۵۰۸، ۵۷۹، ۶۵۳، ۶۸۹
- حماض اترج ۱۵۷، نیز رک. حماض اترج
- حماض اترج ۱۵۷ ح، نیز رک. حماض اترج
- حماما ۳۰۹ ح، ۳۹۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۴۵
- حنا ۵۸۲، ۶۹۴
- حنا مکی ۳۰۱
- هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۰

خ

خاکستر ۶۷۱

خاکستر بلوط ۶۰۴

خاکستر چوب درخت انگور ۶۰۴

خاکستر درخت سپیدار ۶۲۶

خاکستر رگوی توزی ۵۳۳

خاکستر سرچه ۴۹۲، نیز رک. خاکستر سیرچه

خاکستر سیرچه ۴۹۲ ح، نیز رک. خاکستر سرچه

خاکستر سوده ۶۳۴

خاکستر شبت ۲۱۶

خاکستر شوره طاخک ۶۰۵، ۶۰۵ ح

خاکستر طاخک ۶۰۴

خاکستر گرم ۶۳۳

خانه پشه ۶۲۵

خاولنجان ۴۹۷، ۵۰۸

خاولنجان افایه ۳۷۹

خایه ۴۱۰، ۴۱۲، ۵۸۶

خایه کرب ۱۵۷

خایه گوسپند ۵۱۱

خایه مرغ ۶۰۰ ح

خایه مرغ ناجوشانیده ۵۵۷ ح

خایه مرغ نیمرشت ۳۹۹

خایه نیمرشت ۲۲۰ ح، نیز رک. خایه نیمرشت

خایه نیمرشت ۲۲۰، ۲۳۷، ۳۴۴، ۳۶۰، ۴۹۸، ۵۰۱، ۶۷۲، نیز رک. خایه نیمرشت

خبث الحديد ۴۵۴

خبث فضه ۲۱۶

خربز ۵۹۲، ۶۹۴، ۷۰۸

خربزه ۴۲۶، ۴۸۵، ۵۹۲

خربزه شیرین ۴۸۵

خربزه هندو ۴۸۲، ۴۸۵

خربزه هندی ۴۲۶

خربق ۲۴۶

خربق سپید ۵۸۰، ۵۹۴، ۶۳۷

خریق سیاہ ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۹۵، ۵۲۰، ۵۴۸، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۳۷، ۶۸۸، ۷۵۳، ۷۵۳ ح، نیز رک. خریق سیاہ ۵۲۰ ح

خرتوت ۲۴۶

خردل سپید ۵۹۲ ح

خرده تتزی ۳۹۹

خرده علك ۲۱۶، ۲۹۳

خرده علك شاخ ۳۲۳

خرزهره ۵۹۷

خرفه ۳۱۸ ح، ۳۲۳ ح

خرما ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۴، ۳۰۹، ۴۴۲، ۴۹۳، ۵۰۸، ۵۲۶، ۵۴۹، ۵۷۹، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۳، ۶۱۳ ح،

خرمای بی دانه ۴۶۵

خرمای تر ۴۲۶

خرمای رطب ۴۲۶

خرما فلاته ۴۱۶ ح

خرما قسب ۳۹۶ ح، ۴۲۵، ۵۳۰، ۵۳۲، نیز رک. خرما قسب

خرما قسب ۱۵۷، ۴۰۹، ۵۳۰ ح، نیز رک. خرما قسب

خرمای هندو ۲۲۴، ۲۲۵ ح، ۲۳۲، ۳۴۷، ۳۵۷ ح، ۵۵۹ ح، ۷۰۳، ۷۰۳ ح، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۸ ح، ۷۱۰، ۷۵۹

خرما هندو بی دانه ۳۵۷، ۷۵۹ ح

خرما هندوی ۶۳۷

خرمای هندی ۲۲۴ ح، ۲۲۵، ۳۵۷، ۴۳۷، ۴۶۴، ۴۶۶، ۵۵۹، ۷۰۸

خرمای هندی بی دانه ۴۶۵، ۴۶۸

خرنوب ۳۱۳، ۳۹۲ ح

خرنوب الشوک ۶۳۵

خرنوب شامی ۳۱۳، ۳۹۴، ۶۲۵

خرنوب نبطی تر ۵۹۹

خروس ۳۲۴، ۳۲۴ ح، ۷۵۰

خزمیان ۳۲، ۱۹۴، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۳، ۳۶۸، ۳۸۳، ۳۹۵، ۴۳۰

ح، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۹۰، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۴، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵

۵۷۶، ۵۷۸، ۶۰۵، ۶۴۲

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۱

خزمیان سیاہ ۶۳۰

خزمیان کوفته ۲۳۹

خشار ۲۹۹، ۵۹۷، ۶۲۴، نیز رک. خشاره ۲۹۹ ح

خشار سوده ۲۹۹ ح

خشار طاخک ۴۹۹، نیز رک. خشار طاحک و شحارد طاعک ۴۹۹ ح

خشخاش ۴۱۱، ۴۱۹ ح

خشخاش سپید ۳۱۴ ح

خشیح ۴۲۳، ۴۲۳ ح، نیز رک. و خشیح، و خشیش

خطمی ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۴ ح، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۵۴، ۴۳۳، ۴۳۳ ح، ۴۸۵، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۷ ح، ۵۶۶، ۵۷۱،

۵۷۲، ۵۸۸ ح، ۶۹۲، ۷۵۸

خطمی سپید ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۴۳، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۳۲ ح، ۳۴۹، ۵۰۳، ۵۶۶

خل زیت ۷۰۳، ۷۰۳ ح، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۴۰

خمیر ۶۳۴

خمیر آرد جو ۳۱۸، ۳۱۸ ح

خمیر مایه ۳۰۸

خمیر مایه ترش ۵۳۷

خندیقون ۲۶۰، ۳۵۸، ۳۹۹، ۷۷۷

خون شاونشان ۲۷۴، ۳۵۴، ۵۲۷، ۶۲۵ ح، نیز رک. خون شاونشان، خون سیاوشان

خون شاونشان ۲۷۴ ح، ۳۵۴ ح، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۸۵، ۵۲۷ ح، ۶۱۰، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۲۵ ح، نیز رک.

خون شاونشان ۶۱۰ ح، خون شاونشان، خون سیاوشان

خون سیاوشان ۲۲۱، ۲۷۴ ح، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۵۴ ح، ۴۰۸، ۴۱۲ ح، ۴۱۷ ح، ۴۴۶، ۴۸۳، ۴۸۵ ح، ۵۰۵، ۵۲۷ ح، ۵۳۲، ۵۳۶، ۶۱۰ ح،

۶۱۴، ۶۲۵ ح، ۶۲۸، ۶۲۹ ح، نیز رک. خون سیاوشان ۵۳۶ ح، خون شاونشان، خون شاونشان

خون بز نر ۴۹۱

خون بز نر خشک کرده ۴۹۲، ۴۹۹

خون خشک کرده ۴۹۱ ح

خیار ۱۵۶، ۱۹۵، ۱۹۵ ح، ۲۲۳، ۲۴۳، ۳۹۴، ۴۴۷، ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۶۴، ۶۹۴، ۷۰۸، ۷۰۹

خیار بادرنگ ۱۵۶، ۲۲۳، ۲۴۳، ۳۰۴، ۳۹۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۶۶، ۴۹۳، ۵۵۱، ۵۹۶ ح، ۶۰۲، ۶۶۴، ۶۹۴، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۵۱

خیار بادرنگ کوفته ۴۸۰

خیارچنبر ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۷۲ ح، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۸ ح، ۳۰۹، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۷،

۴۴۷، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۳۸، ۵۵۹، ۶۳۷، ۶۳۹ ح، ۶۷۵، ۶۹۴، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰ ح، نیز رک. خیارشنیر

خیارچنبر پاک کرده از پوست و دانه ۵۹۶

خیارچنبر پخته ۷۵۹

خیارچنبری ۴۲۶ ح، ۴۲۸

خیارشنیر ۲۷۲، ۳۰۸، ۴۸۹ ح، نیز رک. خیارچنبر

خیربوا ۳۱۶ ح، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۵۴

د

داربلبل ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۸۳، ۳۱۳، ۳۴۳، ۳۴۸ ح، ۳۹۵، ۴۳۰ ح، ۴۳۳، ۴۵۴، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۷۶، ۵۹۲

دارپیل پرورده ۵۰۹

دارچینی ۲۲۶، ۲۵۸ ح، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۶۵ ح، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۷۵، ۵۷۵ ح، ۶۷۲، ۷۱۲

دارچینی چینی ۲۵۰ ح، ۳۰۹ ح

داروی آهک ۶۱۸

داروی دیک بر دیک ۶۲۴، ۶۲۵، نیز رک. دیک بر دیک

داروی زنگاری ۶۲۴

داروی سپندان ۳۹۷

داروی موش ۵۹۹، ۶۳۵

دانکو ۵۵۱

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۲

دانه آبی ۲۰۳، ۲۷۲، ۳۱۴ ح، ۳۳۶، ۳۳۸

دانه آبی پاک کرده ۳۳۸

دانه آبی پوست باز کرده ۶۷۱ ح

دانه بهی پوست باز کرده ۳۱۱ ح

دانه خرماي سوخته ۲۷۸ ح

دانه سیر ۵۴۵

دانه کبر ۴۹۱، ۴۹۱ ح

دانه کدو ۶۶۷

دانه محلب ۴۹۷

دانه میویز بریان کرده ۴۵۰

دیدمشک ۴۵۰ ح، نیز رک. دیدمسک، دیدمشک

دحمرثا ۴۰۲ ح، ۴۰۳، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۵۲، ۷۷۲، نیز رک. دحمرثا ۴۰۲

دخان علك ۵۳۳

دخان کندرو ۲۷۸، ۵۳۱

دخنج ۲۲۴ ح، نیز رک. دخنج

دخنج ۷۰۸، نیز رک. دخنج ۱۵۷ ح، دخنج، دخنج، دخنج

دردی می ۵۹۵ ح

درونه ۴۵۴، ۵۰۷، ۵۴۷

دقاق تتری ۷۶۸

دقاق علك ۵۳۳ ح

دقاق کندر ۵۳۱ ح

دم الاخوین ۳۹۲ ح

دنبه ۱۵۸، ۲۶۷

دنبه گوسپند ۵۱۱

دند ۶۳۷ ح

دنیارویه ۶۴۳ ح

دنید ریوند ۷۴۲

دنید کرکرم ۴۴۶ ح، ۴۵۸ ح

دنید کرکرم ۳۶۷، ۳۶۷ ح، ۴۴۶، ۴۵۸

دنید کرکرم بزرک ۵۳۹

دنید گل ۷۴۲، ۷۴۳

دنید لک ۳۶۷، ۳۶۷ ح

دنید لکا ۴۳۸

دنید مسک ۴۵۰، ۴۵۰ ح، نیز رک. دیدمشک، دنیدمشک

دنیدمشک تازه ۶۳۱ ح، نیز رک. دنیدمشک تازه

دنیدمشک ۴۵۰ ح، ۶۷۲، نیز رک. دیدمشک، دنیدمشک

دنیدمشک تازه ۶۳۱ ح، نیز رک. دنیدمشک تازه

دنیدمشک حلو ۷۷۲

دنیدمشک شیرین ۳۶۴، ۵۰۷

دنیدمشک طلخ ۵۰۷

دوا البسد ۵۷۳

دوا التبرید ۶۰۳، ۷۴۱ ح

دوا التبریدی ۷۴۲

دوا الحلتیت ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، نیز رک، دوا الحلتیت

دوا الحلتیت ۶۳۳ ح، ۶۳۵، ۶۳۶ ح، نیز رک. دوا الحلتیت

دوا الخطاطیف ۳۰۹، ۳۰۹ ح، ۳۱۰

دوا الریوندی ۷۴۳

دوا السرطان ۶۳۵ ح

دوا القی اللین ۵۶۹

دوا القی قوی ۵۶۹

دوا القی معتدل ۵۶۹

دوا الکرکرم ۴۴۱، ۵۸۷، ۷۴۲

دوا الکرکرم بزرک ۴۴۲، ۴۵۸

دوا اللک ۷۴۲

دوا المسک ۲۴۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۷۸، ۶۳۱

دوا المسک تلخ ۲۴۴، ۴۳۸
 دوا المسک شیرین ۲۴۴، ۴۵۰، ح ۵۷۳
 دود علك شاخ ۲۷۸
 دوشاب ۶۱۳، ح ۶۱۳
 دوغ ۱۶۳، ۳۴۶، ۳۹۴، ۳۹۹، ح ۴۲۳، ۴۲۴، ح ۴۲۵، ۶۶۷، ۷۶۴
 دوغ آهن ۳۰۰
 دوغبا ۳۹۳
 دوغ بز ۵۱۳
 دوغ تازه ۳۴۱، ح ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۹۳، ۳۹۹، ۶۶۷، ۶۶۹، ۷۶۶، ح ۷۶۶
 دوغ تازه شیرین ۴۰۶
 دوغ ترش ۴۲۳، ۵۱۳، ۵۹۸
 دوغ گاو ۳۶۵ ح
 دوغ سطر کرده بسنگ تافته ۴۰۶
 دوغو ۲۹۲، ح ۴۰۴، ح ۴۴۳، ح ۴۴۷، ۴۸۵، ح ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۲۳، ح ۵۲۹، ۵۷۴، ح نیز رک.
 دوغوا
 دوغوا ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۴۷، ح ۴۸۵، ۴۹۰، ح ۵۲۳، ۵۷۴ نیز رک. دوغوا
 دهی ۵۲۸ ح
 هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۳
 دیاخلیون ۵۹۰
 دیاقودا ۲۶۸، ۳۲۹، ۳۳۸
 دیک بر دیک ۴۱۷، ۶۱۷، نیز رک. داروی دیک بر دیک
 ذ
 ذخنج ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۱، ۶۵۳، نیز رک.
 ذخنج ۲۲۴، ذخنج، ذخنج، ذخنج
 ذخنج ترش کرده ۴۳۷
 ذخنج ۶۵۳، ح ۶۵۵، ۶۵۶، نیز رک. ذخنج ۱۵۷، ۱۵۷، ح ذخنج ۱۵۷، ذخنج، ذخنج، ذخنج
 ذرابیح ۱۵۶، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۸۹، ۶۳۰، ۶۳۵
 ذرور ۲۷۱، ۲۷۴، ح ۲۷۵، ۲۸۰ ح
 ذرور زرد ۲۷۲، ۲۷۷
 ذرور سپید ۲۷۱، ح ۲۷۱
 ر

هدایة المتعلمین فی الطب ؛ متن ؛ ص ۸۳۳

۵

راسن خشک ۳۷۸، ۳۸۳، ۴۹۷، نیز رک. راشن خشک ۴۹۷ ح

رافه ۳۹۱، ۵۹۵

رامک ۲۲۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۴۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲

رب ۱۶۱

رب آبی ۳۹۲ ح

رب الجوز ۳۰۸

رب السوس ۳۰۹ ح، ۳۱۱ ح، ۳۱۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۶ ح، ۳۱۸ ح، ۳۳۷ ح، ۳۳۸ ح، ۳۳۹ ح، ۳۸۴ ح، ۴۸۰ ح، ۴۸۳ ح، ۶۷۱ ح، ۷۲۵ ح، ۷۶۰ ح

رب به ۳۷۷ ح

رب خرتوت ۳۰۸

رب زرک ۳۱۰

رب سیب ۳۷۷ ح

رخام ۵۳۰

رخبین ۱۵۷، ۱۶۳، ۴۲۵

رشته ۳۳۹، ۴۰۹، ۴۴۵، ۴۸۵، ۴۹۳، ۴۹۸، ۶۶۴

رقاع ۶۳۷

رماد عقارب ۴۹۱، ۴۹۲

رنده پوست کدو ۳۴۶، ۵۶۶

رنده پوست کدو تر ۲۴۳

رنده کدو ۲۴۳ ح، ۶۶۵، ۷۶۹

روغن ۳۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۵ ح، ۱۷۶ ح، ۱۹۵ ح، ۲۰۱ ح، ۲۰۳ ح، ۲۲۵ ح، ۲۲۷ ح، ۲۳۰ ح، ۲۳۱ ح، ۲۳۶ ح، ۲۴۰ ح، ۲۴۲ ح، ۲۴۴ ح، ۲۴۸ ح، ۲۵۹ ح، ۲۶۰ ح،

۲۶۶ ح، ۲۷۸ ح، ۲۸۹ ح، ۳۲۴ ح، ۳۳۹ ح، ۳۴۲ ح، ۳۴۹ ح، ۳۵۳ ح، ۳۶۶ ح، ۴۱۸ ح، ۴۲۷ ح، ۴۳۵ ح، ۵۰۰ ح، ۵۳۴ ح، ۵۴۲ ح، ۵۷۸ ح، ۵۸۰ ح، ۵۸۹ ح، ۶۰۰ ح، ۶۰۱ ح،

۶۲۱ ح، ۶۲۶ ح، ۶۲۹ ح، ۶۳۵ ح، ۶۶۶ ح، ۷۸۰ ح، ۷۸۵ ح

روغن آبی که بگل آبی پرورده بوند ۷۷۳

روغن آمله ۲۱۲ ح، ۲۱۲ ح

روغن اذخر ۲۲۴

روغن افستین ۴۷۵، ۷۶۹، ۷۷۰

روغن بابونه ۲۲۴ ح، ۲۴۰ ح، ۲۸۶ ح، ۳۰۴ ح، ۳۴۰ ح، ۳۵۵ ح، ۴۲۹ ح، ۴۴۳ ح، ۵۰۲ ح، ۵۰۳ ح، ۵۳۷ ح، ۵۳۷ ح، ۵۶۳ ح، ۵۷۱ ح، ۶۵۰ ح، ۶۵۷ ح، ۷۷۲ ح

روغن بادام ۱۵۷ ح، ۲۴۲ ح، ۲۴۳ ح، ۲۴۳ ح، ۲۴۴ ح، ۲۴۶ ح، ۲۶۶ ح، ۲۷۸ ح، ۲۸۸ ح، ۳۰۵ ح، ۳۰۸ ح، ۳۱۱ ح، ۳۱۳ ح، ۳۱۷ ح، ۳۲۸ ح، ۳۲۹ ح، ۳۳۴ ح، ۳۳۸ ح،

۳۳۹ ح، ۳۴۰ ح، ۳۴۲ ح، ۳۴۲ ح، ۳۴۶ ح، ۳۴۶ ح، ۳۵۰ ح، ۳۵۱ ح، ۳۶۰ ح، ۳۷۲ ح، ۳۸۵ ح، ۴۲۶ ح، ۴۲۶ ح، ۴۲۹ ح، ۴۲۹ ح، ۴۳۷ ح، ۴۶۶ ح، ۴۶۷ ح، ۴۶۷ ح،

۴۶۹ ح، ۴۸۱ ح، ۴۸۹ ح، ۴۹۵ ح، ۴۹۶ ح، ۵۰۱ ح، ۵۰۲ ح، ۵۰۳ ح، ۵۰۳ ح، ۵۲۳ ح، ۵۳۶ ح، ۵۳۸ ح، ۵۷۷ ح، ۵۸۲ ح

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۴

- ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۳، ۵۹۷، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۰۶، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۱، ۶۵۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۵، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۰۸، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۵۰، ۷۶۵
- روغن بادام تلخ ۲۲۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۵۲، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۴۹، ۴۵۱، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۲۱، ۷۷۲
- روغن بادام سپید کرده ۷۵۹
- روغن بادام شیرین ۳۲۴، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۵۳، ۴۶۶، ۴۶۶، ۴۶۷ ح
- روغن بان ۳۴۳، ۳۴۹، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۶۶، ۶۰۵، ۶۷۲
- روغن بایه ۴۲۶
- روغن بلسان ۲۶۳، ۲۶۳ ح، ۴۳۲، ۵۴۸
- روغن بنفش ۱۷۷، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴
- روغن بنفش تازه ۶۶۵
- روغن بنفش خالص ۵۰۲
- روغن بنفش خوش ۳۰۵
- روغن بید ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۶۶، ۶۵۲
- روغن بیدانجیر ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۱۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۰۳، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۴، ۵۱۷، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۷۰، ۵۷۸، ۶۵۲ ح، ۷۵۹، ۷۷۲
- روغن پایچه ۱۵۷، ۲۰۷
- روغن پسته ۱۵۷، ۴۶۷، ۴۶۷ ح
- روغن پوست گوز تر ۵۹۱
- روغن تازه ۶۱۲ ح
- روغن تخم خربزه ۳۳۶
- روغن تخم خربزه هندو ۳۱۶ ح
- روغن تخم کدو ۳۳۶
- روغن تخم کدو شیرین ۲۶۶
- روغن حب الغار ۲۲۴، ۶۵۰
- روغن حبه الخضرا ۵۱۲
- روغن خربزه هندو ۳۱۶
- روغن خرمان ۵۵۴
- روغن خیری ۱۷۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۸، ۵۷۶، ۵۹۰، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۷۷۲
- روغن دانه زردالو تلخ ۴۱۷
- روغن دانه کدو ۶۶۷
- روغن دانه کدو تازه ۶۶۵

روغن دنبه ۳۰۵

روغن زیت ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۴۰۳، ۴۱۸ ح، ۵۰۰، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۷۲۶ ح، ۷۴۰، ۷۴۹،

۷۵۹، ۷۷۰، ۷۷۰ ح، ۷۷۷

روغن زیت کنانه ۲۶۰، نیز رک. روغن زیت کهن

روغن زیت کهن ۶۲۶، ۶۳۲، نیز رک. روغن زیت کنانه

روغن زیت کهن جوشانیده ۶۳۳

روغن سداب ۲۲۴، ۲۶۷، ۲۸۷، ۴۳۰، ۴۳۲، ۶۰۵، ۷۷۲

روغن سنبل ۵۱۶

روغن سوسن ۲۴۰، ۲۵۹، ۲۶۳، ۳۲۳، ۳۶۸، ۴۴۳، ۴۷۴، ۴۷۴ ح، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۴، ۵۷۰، ۶۷۲،

روغن سوسن نیم گرم ۲۴۰

روغن شبت ۳۰۴، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۳، ۵۳۷، ۵۵۷ ح، ۶۴۹

روغن شیره ۱۵۷، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۴۹ ح، ۳۶۴، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۸۲، ۵۰۷، ۵۰۷ ح، ۵۱۱، ۵۷۷، ۵۸۰، ۶۰۰،

۶۲۹، ۷۵۳

روغن فیقلاد ۲۵۹

روغن قسط ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۹۰، ۳۴۹ ح، ۴۹۶، ۵۷۰، ۷۶۰

روغن کلانه ۲۵۹

روغن کلانه بزرک ۲۵۶، ۳۱۶

روغن کدو ۲۳۶، ۳۲۹، ۵۹۳

روغن کدو شیرین ۳۳۶

روغن کژدم ۴۹۹، ۵۰۰

روغن گاو ۱۵۷، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۶۵ ح، ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳ ح، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۷ ح، ۴۲۰، ۴۲۷ ح، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۷ ح،

۵۷۲، ۶۰۲، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۴ ح،

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۵

۶۳۵ ح، ۶۴۲

روغن گاو تازه ۶۵۳

روغن گل ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۲ ح، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۷،

۲۹۸، ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۷۲ ح، ۳۷۲ ح، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۱ ح، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۸۰، ۵۰۱، ۵۱۶، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷،

۵۳۸، ۵۴۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۴، ۵۶۴ ح، ۵۶۵، ۵۶۵ ح، ۵۶۶، ۵۶۶ ح، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۸۳، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۵، ۵۹۵ ح، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۲،

۶۰۲ ح، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۱۹ ح، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۴۹، ۶۵۳ ح، ۶۵۷، ۶۹۲، ۷۱۰، ۷۲۶ ح، ۷۷۲، ۷۸۱

روغن گل آبی ۴۴۴، ۷۶۹

روغن گل خوش ۲۷۸

روغن گل خوش بوی ۷۷۳

روغن گل گرم کرده ۶۵۷

- روغن گل نیم گرم ۴۱۰
 روغن گندم ۵۹۱
 روغن گنده ۴۹۹ ح
 روغن گوز ۱۵۷، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۵۳، ۲۶۰
 روغن گوز هندو ۵۱۲
 روغن مرزنگوش ۲۲۴
 روغن مژانه تلخ ۶۰۹
 روغن مصطکی ۴۴۴، ۴۴۶، ۷۶۹
 روغن مورد ۲۱۲، ۳۷۲، ۴۱۱، ۴۱۱ ح، ۴۱۳
 روغن ناردین ۲۵۶، ۲۸۶، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۸۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۶۷، ۴۹۶، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۶، ۵۶۶ ح، ۷۶۹
 روغن نرگس ۲۴۰، ۲۵۵، ۴۴۳، ۵۳۷
 روغن نیلوفر ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۴۳ ح، ۲۶۶، ۳۳۴، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۴ ح، ۶۶۷
 روغن یاسمن ۲۹۵، ۴۳۰، ۴۸۹، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۵۴، ۵۷۲، ۵۷۸، ۵۹۵ ح، ۶۰۵
 روغن یاسمین ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۶۸، ۵۰۹ ح، ۵۱۷، ۵۷۱، ۵۷۳ ح، ۵۷۵، ۵۷۸ ح، ۶۰۵ ح، ۶۷۲
 رومی سنبل ۴۹۲ ح، نیز رک. سنبل رومی
 روناس ۴۷۴ ح، ۵۹۵ ح
 روی سوخته ۲۷۶، ۲۷۷، ۴۵۸، ۵۹۴، ۶۱۱، ۶۲۵
 روینه ۲۲۸، ۳۲۶، ۴۲۳، ۴۴۶، ۴۷۷، ۴۹۰، ۴۹۰ ح، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۷۴، ۵۹۲، ۵۹۵ ح، ۷۴۲
 ریتیانا ۴۷۷، ۶۰۹، ۶۱۰
 ریتیانه ۳۳۴، ۳۳۴ ح، ۶۱۱، ۶۱۱ ح، ۶۲۵
 ریزه آبگینه سوخته ۴۹۹
 ریم آهن ۳۶۵ ح، ۴۴۹
 ریواج ۵۹۸
 ریوند ۲۲۸، ۳۲۶، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۹، ۴۶۸ ح، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۷ ح، ۴۹۲، ۵۳۱، ۵۸۹، ۷۴۲، ۷۵۴
 ریوند چینی ۳۹۶، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۷۷، ۴۷۸
 ز
 زاگ ۲۹۲، ۲۹۲ ح، ۶۲۵
 زاگ زردشکن ۶۱۶
 زاگ سپید ۲۱۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۸۱، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۷۵، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۵۰
 ۶۰۴، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۵ ح، ۶۲۹، ۷۷۲
 زاگ سپید بریان کرده ۳۲۱
 زاگ سپید روشن ۲۹۲
 زاگ سرخ ۶۱۶

زاگ سرخ شکن ۶۱۶

زاگ سوخته ۵۸۳

زاگ کفشگران ۵۳۲

زاگ مداد ۶۲۹ ح، نیز رک. زاگ مدید ۶۲۹

زبوده ۷۴۳، ۷۵۵، نیز رک. زفوده

زبوده خشک ۷۴۳، نیز رک. زفوده خشک

زجاج محرق ۵۰۰

زردآلو ۴۲۶، ۴۲۶ ح

زراوند ۵۹۳ ح

زراوند دراز ۳۰۹ ح

زراوند گرد ۲۵۲ ح

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۶

زرچوبه ۲۱۶، ۵۸۲ ح، ۵۸۳ ح، ۵۹۷ ح، ۵۹۸ ح، نیز رک. زردچوبه

زرچوبه ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۱۲، نیز رک.

زرچوبه

زرده بیضه ۲۷۴ ح، نیز رک. زرده خایه

زرده خایه ۱۰۷ ح، ۱۵۶ ح، ۲۵۳، ۳۰۰، ۳۰۴، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۴۰، ۵۱۶، ۵۶۶، ۵۸۶، ۷۶۸ ح، نیز رک. زردی خایه

زرده خایه بریان کرده ۴۰۸، ۴۲۱

زرده خایه خام ۵۶۶

زرده خایه گواژه کرده ۴۴۵

زرده خایه مرغ خانگی ۱۵۶

زرده خایه نیمبرشت ۵۸۰ ح، نیز رک. زرد خایه نیمبرشت ۵۸۰، زرده خایه نیمبرشت، زردی خایه نیمبرشت

زرده خایه نیمبرشت ۴۰۶، ۴۰۹، ۵۱۴ ح، ۵۸۰ ح

زردی خایه ۱۰۷، ۱۵۷، ۱۵۵، ۷۶۸، نیز رک. زرده خایه

زردی خایه نیمبرشت ۲۳۸، ۵۱۴، نیز رک. زرده خایه

زرک ۲۱۹، ۲۳۲، ۳۰۰، ۳۲۰، ۳۶۳، ۳۹۷، ۴۳۷، ۴۴۷ ح، ۴۶۴، ۴۸۰، ۴۸۰ ح، ۵۲۵، ۵۳۱، ۶۴۹، ۷۵۴

زرک با ۴۶۶ ح

زرک سرخ ۵۲۴

زرک کوفته ۴۵۹

زرک کوفته و بیخته ۳۴۱

زرنب ۴۵۴

زرنباد ۴۳۰ ح، ۴۵۴، ۵۰۷، ۵۴۷، نیز رک. زرنباد ۵۴۷ ح

زرنیخ ۳۲۶، ۵۹۹، ۶۳۵

زرنیخ زرد ۲۷۶، ۳۰۲، ۴۰۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۴، ۶۲۹

زرنیخ زرد سوده ۶۲۴

زرنیخ زرد شاخ ۲۷۹

زرنیخ سرخ ۲۱۸، ۳۲۶، ۶۲۹

زرین دارو ۵۳۹

زریوند ۲۱۶، ۳۲۴، ۳۲۶، ۴۷۷، ۴۹۲، ۵۷۴، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۷

زریوند دراز ۲۱۶، ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۴۵۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۵۳۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۲۵

زریوند گرد ۲۲۸، ۲۵۱، ۳۱۶، ۳۸۳، ۴۷۵، ۵۶۷، ۶۴۲، ۶۴۳

زریوند گرد نیم کوفته ۲۵۹

زفت ۴۱۳، ۴۷۵، ۵۵۲، ۶۰۹، ۶۱۱

زفت تر ۲۰۱ ح، ۲۰۲ ح، ۴۷۷

زفوده ۲۳۸، ۳۷۶، ۳۷۶ ح، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۲۳ ح، ۷۵۵ ح، نیز رک.

زبوده

زفوده خشک ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۸۳، ۴۵۴، ۵۲۵، ۷۴۳ ح، نیز رک. زبوده خشک

زعفران ۲۰، ۲۲۶، ۲۵۸ ح، ۲۷۲، ۲۷۴ ح، ۲۷۶، ۲۹۲ ح، ۳۰۴، ۳۰۷ ح، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۰ ح، ۳۱۴، ۳۱۴ ح، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۶ ح،

۳۵۱ ح، ۳۵۲، ۳۵۵ ح، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۹۳، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۸ ح، ۴۳۰ ح، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۴، ۴۷۷،

۴۷۸، ۴۹۲، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۶، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۷ ح، ۵۷۶، ۵۸۷، ۵۹۵،

۶۱۴، ۶۹۴، ۷۵۴، ۷۶۹

زعفران شاخ ۷۴۳

زنجبیل ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۶۱، ۲۶۳، ۳۱۵، ۳۱۵ ح، ۳۱۶ ح، ۳۴۸ ح، ۳۵۳، ۳۶۵ ح، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۳۱ ح، ۴۳۳، ۴۵۴، ۴۹۰، ۵۰۶، ۵۰۶ ح،

۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۶۱، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۶ ح، ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۳۹ ح، ۶۴۰، ۷۴۱

زنجبیل پرورده ۲۲۸، ۲۵۶، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۹۲، ۴۳۸، ۴۵۷، ۴۸۱، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۵

زنجبیل کوفته ۵۰۹

زنجبیل نیم کوفته ۲۵۹

زنگار ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۸۵، ۳۸۵ ح، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۷، ۶۰۹، ۶۰۹ ح، ۶۱۱، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۵

زنگار کوفته و بیخته ۶۱۱

زوفای ۳۲۵، ۳۳۵، ۴۴۳، ۴۴۳ ح، ۴۴۴، ۴۵۱ ح، ۷۶۸، ۷۷۰

زوفای تر ۵۴۳

زوفای خشک ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۶، ۵۴۳، ۵۸۷

زهر جراره ۶۳۲

زهر رتیلا ۶۳۲

زهر زنبور خرد ۶۳۲

زهر سنگ دیوانه ۶۳۲

زهر غنده ۶۳۲

زهر کبت ۶۳۲

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۷

زهر کزدم ۶۳۲

زهر مار ۱۵۶، ۶۳۲

زهره ۲۸۱، ۵۲۱

زهره بز ۲۸۰

زهره کبک ۲۶۲، ۲۶۲ ح

زهره کلنگ ۲۶۲

زهره گاو ۲۱۴، ۲۹۵، ۴۱۴، ۴۳۶، ۵۲۲، ۵۴۷، ۵۴۷ ح ۵۴۹ ح، ۵۸۹

زهره ماکیان ۵۲۱

زهره ماهی ۵۲۱

زهره مرغ ۲۸۱

زیت ۷۰۲، ۷۰۳ ح، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۴۰، ۷۴۰ ح

زیتون ۲۲ ح

زیربا ۳۶۶، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۴۲، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۹۳، ۵۶۷، ۵۹۲ ح، ۵۹۶، ۶۱۵، ۷۴۰، ۷۴۹، ۷۵۳، ۷۷۸

زیره ۲۹۲، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۵ ح، ۳۸۶، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۰ ح، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۵۹، ۴۵۹ ح، ۴۵۶، ۵۰۴،

۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۵۲، ۵۸۶، ۶۸۶

زیره بیابانی ۴۹۲

زیره کرمانی ۳۹۵، ۴۰۰، ۵۶۰ ح

زیره کرمانی بریان کرده ۴۰۹

س

ساده هندی ۲۷۸، ۳۴۳، ۳۹۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۷۵۸

سبزی ۲۵۰ ح

سب سس ۱۶۸، نیز رک. سب سش

سب سش، ۱۶۸ ح، نیز رک. سب سس

سب سم ۱۶۸، ۱۶۸ ح

سبطات ۵۲۸ ح

سپاناخ ۱۵۷، ۱۸۲، ۱۸۲ ح، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۴، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۵۱، ۴۰۲، ۴۲۶، ۴۲۹،

۴۳۷، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۳۴، ۵۹۲، ۶۵۳، ۶۵۳ ح، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۹۴، ۷۰۸، ۷۴۹، ۷۵۰ نیز

رک. اسپاناخ

سپاناخ ترش کرده ۶۴۹

سپرغم ۱۵۲ ح، ۶۵۳، ۶۵۳ ح، ۷۷۲، نیز رک.

اسپرغم خوش بوی

سپستان ۳۰۸، ۳۱۳، ح ۵۰۱، ح ۵۳۸، ۷۵۸، ۷۵۹ نیز رک. ستبستان ۵۳۸، ح، سقبستان، سکپستان

سپندان ۱۵۷، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۵۰، ح ۲۵۱، ۲۵۱، ح ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۱، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۵، ح ۳۲۴، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۶۸،

۳۹۱، ۳۹۷، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۷۸، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۷۴۹

سپندان تر ۵۴۷

سپندان خشک ۵۴۷

سپندان دراز ۵۲۲

سپندان سپید ۳۱۶، ۳۲۶، ۴۲۴، ۴۷۶، ۵۱۱، ۵۲۲

سپندان سپید بریان کرده ۴۰۹، ۴۱۰، ۵۴۷

سپندان مرغزی ۴۰۳

سپندان ناکوفته ۴۷۸

سپوس ۲۶۰، ۲۷۰، ۴۳۳، ۵۸۸، ۵۹۷، ۷۵۸

سپوساب ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۵۳، ۳۸۵، ح ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۵، ح ۴۹۸

سپوس گندم ۲۳۱، ح ۳۳۲، ۴۷۵، ۴۸۲، ۶۰۴، ۶۸۸

سپیدبا ۵۴۰، ۵۶۷، ۶۵۰

سپید بوره ۲۱۴

سپیده خایه ۲۷۱، ح ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ح ۲۸۵، ح ۲۹۲، ۲۹۳، ح ۳۰۴، ح ۳۱۸، ۴۰۷، ۴۲۹، ح ۵۱۵، ۵۳۶، ح ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۸، ح

۶۱۹، ح ۶۲۹ نیز رک. سپیدی خایه

سپیده خایه تنک ۲۷۴

سپیدی خایه ۱۵۷، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۱۸، ح ۴۰۷، ۴۲۹، ۵۱۵، ۵۳۶، ۶۲۹، نیز رک. سپیده خایه

سپیده ۲۰، ۲۰۲، ۶۱۹ ح

سپیده ارزیز ۲۱۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۳۸

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۸

۵۶۳، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۹، ۶۲۵، ۶۳۶

سپیده ارزیز شسته ۲۷۱

سپیده سرب ۲۱۶، ۶۰۶، ۶۲۵

ستونه گاو ۴۰۹

سرب ۴۳۵، ۶۱۱، ح ۶۱۱، نیز رک. اسرب

سر بره ۱۵۷، ح ۶۲۸

سر بریان ۳۷، ح ۳۶۰، ۴۹۳، ۶۷۰، ۷۷۶

سرخ مرز ۵۲۸ ح

سرطان ۳۳۰، ۳۳۶، ۶۳۲، ۶۴۲، ۶۷۲

سرطان سوخته ۳۳۷

سروی گوزن سوخته ۳۸۱، ۵۲۷، ۵۳۰

سریشم ماهی ۵۵۲، ۶۱۲

سداب ۲۵۶، ۲۵۹ ح، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۵۸، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۳۱، ۴۳۱ ح، ۴۴۸، ۲۷۶، ۵۴۹، ۵۸۶، ۶۳۱

سداب تر ۴۷۶ ح

سداب خشک ۴۳۰ ح، ۴۷۶، ۵۲۲

سعتر ۲۶۲، ۳۲۴ ح، ۳۶۲، ۳۸۲، ۳۸۲ ح، ۴۳۰ ح، ۴۳۱، ۵۶۱

سعتر بری ۴۷۷

سعتر پارسی ۳۸۳، ۳۹۵، ۵۶۰ ح، ۵۹۲ ح، ۷۵۴

سعد ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۵ ح، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۴، ۴۷۷ ح، ۴۹۲، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۲

۵۱۷، ۵۲۲، ۵۵۰، ۵۵۱

سغبین سوده ۳۲۴، نیز رک. صغبین

سفوف ایتیمون ۳۹۶، نیز رک. سفوف ایتیمونی

سفوف ایتیمونی ۳۷۱، نیز رک. سفوف ایتیمون

سفوف الطین ۳۹۸، ۴۰۵ ح، ۴۰۶، ۴۰۶ ح، نیز رک.

سفوف طین

سفوف بزوری ۴۸۹

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۳۹

سفوف حب الرمان ۳۹۲ ح، ۳۹۳ ح، ۳۹۴

سفوف سورنجان ۵۶۴ ح

سفوف طین ۴۰۵، ۴۰۶، نیز رک. سفوف الطین

سفوف قرط ۳۹۳ ح

سفوف ناردان ۴۰۰

سقبستان ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۵۰۱، ۷۵۸ ح، ۷۵۹ ح، نیز رک. سپستان، سگبستان، سقبستان

سقمونیا ۱۵۸ ح، ۱۷۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۰ ح، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۵ ح، ۳۴۷، ۳۴۸ ح،

۴۳۳، ۴۳۳ ح، ۴۳۴، ۴۳۴ ح، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۷۰، ۵۵۹، ۵۶۰ ح، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۵، ۵۷۵ ح، ۵۷۶، ۵۸۵، ۵۹۲ ح، ۵۹۶،

۶۰۱، ۶۱۵، ۶۳۹ ح، ۶۴۰، ۷۰۸، ۷۰۸ ح، ۷۱۰، ۷۱۰ ح، ۷۱۱، ۷۱۱ ح، ۷۱۳، ۷۱۳ ح، ۷۲۶ ح

سقمونیای انطاکی ۶۳۷، ۶۴۱

سقمونیای مصلح ۴۶۳

سک ۲۰۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۳ ح، ۴۰۰، ۴۰۰ ح، ۴۰۱، ۴۰۱ ح، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۷۴، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۶ ح، ۵۹۳

ح ۶۳۷

سکبا ۲۵۲، ۳۶۴، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۹۳، ۵۱۲ ح، ۵۹۶ ح، ۴۴۸

سکینج ۳۲۴ ح، ۴۲۸ ح، ۴۳۰ ح، ۵۷۵ ح، ۵۹۲ ح

سکزینیا ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۹۷، ۴۹۷ ح، ۵۴۷، ۵۵۲، ۷۴۲، ۷۴۳

سکزی نیای بزرگ ۲۵۹

سکزی نیای خرد ۲۵۹

سکقبستان ۳۳۶ ح، نیز رک. سبستان، سقبستان، سگبستان سک مشک ۳۰۱، ۳۴۴ ح، ۳۷۷ ح، ۴۳۹

سکنگین ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۱۹ ح، ۲۲۳ ۲۳۲، ۲۳۲ ح، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۶ ح، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۲۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۷ ح، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۷۶ ح، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۵ ح، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۷ ح، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۳ ح، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۰ ح، ۵۰۲، ۵۳۵، ۵۳۵ ح، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۹ ح، ۶۱۴، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۷۰ ح، ۶۹۱، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۰۹ ح، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۴۰، ۷۴۰ ح، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۵، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۶، ۷۸۰، ۷۸۲

سکنگین انگین ۲۵۱، نیز رک. سکنگین انگینی

سکنگین انگینی ۳۷۸، نیز رک. سکنگین انکین

سکنگین بزوری ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۶۶، ۴۰۲، ۴۴۳، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۳ ح، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۶، ۷۱۳، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۱ ح، ۷۴۲، ۷۵۱، ۷۵۴، ۷۵۵

سکنگین بزوری شگری ۷۴۳، ۷۵۱، ۷۵۱ ح، ۷۷۱

سکنگین بزوری طبرزدی ۷۵۰

سکنگین بزوری عسلی ۷۴۳، ۷۷۱

سکنگین ترش ۱۸۲، ۷۶۲

سکنگین ترش ساده ۴۴۷

سکنگین ساده ۱۶۹، ۲۹۷، ۴۰۲، ۴۰۲ ح، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۶۸، ۴۹۰، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۳، ۷۶۳

سکنگین ساده شگری ۴۶۴، ۶۹۰

سکنگین سفرجلی ۱۷۰، ۷۷۶، ۷۷۶ ح، ۷۷۷

سکنگین شگری ۲۴۵، ۳۸۴، ۴۹۰، ۷۵۰، ۷۵۰ ح، ۷۵۹، ۷۵۱

سکنگین عسلی ۲۳۸، ۳۵۵، ۷۴۱، ۷۶۶

سکنگین عنصلی ۱۷۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۲ ح، ۴۵۹، ۴۷۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۷۶۹

سگبستان ۳۰۸ ح، ۳۲۸ ح، ۳۳۴ ح، ۵۳۸، ۳۳۹ ح، ۵۰۱ ح، نیز رک. سبستان، سقبستان، سگبستان

سلیخه ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۹۲ ح، ۳۰۹ ح، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۵۳، ۳۶۵ ح، ۳۹۵، ۳۹۵ ح، ۴۵۳ ح، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۷۰ ح، ۴۷۴، ۴۹۹، ۵۲۲، ۵۴۳، ۶۳۶، ۶۳۵، ۱۵۷، سماروغ

سماق ۳۷۷ ح، ۳۹۲ ح، ۴۸۰ ح، ۴۹۷ ح، ۵۲۷ ح

سم خر ۵۴۹ ح، نیز رک. سنب خر

سنا ۲۴۵، ۵۲۹، ۵۸۳، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۱ ح، ۷۴۸، ۷۵۹

سنب خر ۵۴۹، نیز رک. سم خر

سنبل ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۷۸، ۲۹۲ ح، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۰ ح، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۵

سنا ۳۹۵ ح، ۴۰۰، ۴۰۰ ح، ۴۱۹، ۴۳۰ ح، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۶ ح، ۴۹۰، ۴۹۰ ح، ۴۹۲، ۴۹۵

هدایة المتعلمین فی الطب، متن، ص: ۸۴۰

۴۹۹، ۴۹۹ ح، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۲ ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۷۵، ۵۷۵ ح، ۷۴۱ ح، ۷۴۳ ۷۴۲، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۵۹ ح، ۷۶۰

سنبل خوش بوی ۴۴۲، ۵۰۷، ۷۵۴

سنبل رومی ۴۴۶، ۴۴۷، نیز رک. رومی سنبل

سنبل سوده ۲۹۵

سنبل نیم کوفته ۷۷۶

سنبل هندی ۳۵۲، ۴۴۶

سنجد ۱۵۷، ۴۰۹، ۴۲۵

سنگ ارمنی ۲۲۷، ۵۸۵

سنگ بسان ۴۹۱

سنگ سرمه ۴۱۰، ۴۱۷، ۵۲۷، ۵۵۰، ۶۲۵

سنگ لاجورد ۲۴۳، ۲۷۸، ۵۸۵، ۷۵۳، نیز رک.

سنگ لاجورد، سنگ لاجورد

سنگ لاجورد ۲۷۸ ح، نیز رک. سنگ لاجورد، سنگ لاجورد

سنگ لاجورد ۲۴۳ ح، نیز رک. سنگ لاجورد، سنگ لاجورد

سنگ مغناطیس ۵۴۱

سوخته قرطاس ۲۷۰

سورنجان ۵۶۰ ح، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴ ح، ۵۷۰ ۵۷۶، نیز رک. سورنجان

سورنجان سپید ۵۶۰، ۵۷۴

سورنجان ۳۰۲، نیز رک. سورنجان

سوسن ۵۸۸ ح، ۷۵۸ ح

سوسن آزاد ۵۴۴

سوسن سپید ۵۴۴

سونش برنج ۵۹۴

سیاه‌داوران ۵۲۷، ۵۳۱، ۶۲۵

سیب ۱۵۷، ۱۵۸، ۳۷۶، ۴۰۹، ۴۵۹، ۷۶۸

سیب ترش ۶۳۳

سیر ۱۹۳، ۲۵۰ ح، ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۹۸، ۳۶۷، ۳۷۴ ۳۸۵ ح، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۶ ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۸۶، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۰۳

۶۳۳ ح، ۶۳۵

سیسالیوس ۲۵۱، ۲۵۲ ح، ۲۹۲ ح، ۳۱۶، ۴۷۷، ۴۹۲ نیز رک. سیسالیوس ۴۷۷ ح

سیسنیر ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۴۳ ۳۷۹، ۳۸۶ ح، ۴۰۰، ۵۱۷، ۵۷۸

سیکی ۱۹۴ ح، ۲۱۹، ۲۱۹ ح، ۲۵۵، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۵۴ ۳۶۳ ح، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۸۶، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۴۲ ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۶۹، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۴۹

ح، ۶۱۰ ۶۲۶ ۶۳۳، ۶۴۹

سیکی تلخ ۴۹۸

- سیکی تلخ کهن ۴۱۶، نیز رک. سیکی کنانه تلخ
 سیکی خوش ۵۴۳
 سیکی ریحانی ۳۴۴
 سیکی سپندان۱ ۱۸۴ ح
 سیکی سپید ۶۶۹
 سیکی سکوک ۵۶۵
 سیکی شیرین ۱۸۴ ح، ۳۶۵ ح
 سیکی قوی ۳۷۸
 سیکی کسروانی ۱۸۴ ح، نیز رک. شراب کسوانی ۱۸۴ ح
 سیکی کنانه ۱۵۷، ۲۰۱، ۲۷۶، نیز رک. سیکی کهن
 سیکی کنانه تلخ ۱۸۵، نیز رک. سیکی تلخ کهن
 سیکی کنانه قوی ۲۰۱
 سیکی کهن ۲۶۹ ح، ۳۲۴ ح، ۳۶۵ ح، ۳۸۶، ۴۷۴، ۴۷۴ ح، ۴۷۸، ۵۲۳، ۵۴۷، ۵۹۵، ۶۱۰ ح، نیز رک. سیکی کنانه
 سیکی کهن خوش بوی ۳۷۹
 سیکی کهن سکوک ۵۸۱، ۵۸۱ ح
 سیماب ۲۱۸، ۵۸۸ ح، ۶۲۴
 سیماب زنده ۴۳۵
 سیماب کشته ۲۱۸، ۵۸۳، ۵۸۸ ح، ۵۸۹، ۵۹۷
 سینه تدرو ۶۶۹، نیز رک. سینه تدرو
 سینه تدرو ۶۶۹ ح، نیز رک. سینه تدرو
 سینه کبک ۶۶۹
 ش
 شاخ درخت انگور ۵۳۱
 شاخ رز ۴۱۸، ۴۱۸ ح
 شاخ زفوده ۳۷۷
 شاخ فریز ۴۹۹، ۴۹۹ ح، ۵۲۱، نیز رک. شاخ فریز
 شاخ فریز ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۶۲، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۷، ۵۲۲، نیز رک. شاخ فریز [۱۴۷۸۲]

[۱] (۲) - رجوع

آکسفورد [۵] (۳) - ر.ک. هدایة المتعلمین، نسخه کتابخانه فاتح استانبول ورق ۴) [۶] f. l. a - ر.ک. یادداشت الحاقی مذکور
 بنسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد و موجز کمی نسخه محفوظ در موزه بریتانیا در مجموعه‌ای بشماره ۰۶۵۳۲. Add ورق f. ۰۸۲ b و ۳۷۲ b. و چهار مقاله نظامی عروضی تصحیح آقای دکتر معین استاد دانشگاه تهران چاپ ۱۳۳۳، ص ۱۱۰ ح [۷] (۵) - ر.ک. چهار
 مقاله ص ۱۱۰ ح [۸] (۶) - ر.ک. موجز کمی f. ۴۶۲ b، چهار مقاله ص ۱۱۰ ح [۹] (۷) - ر.ک. چهار مقاله ص ۱۱۰ ح [۱۰] (۸) - ر.ک. یادداشت الحاقی بنسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد، همچنین بنسخه کتابخانه فاتح، ورق f. l. a، ص ۲۰۴ ح چاپ حاضر.
 [۱۱] (۹) - بردفسد (بمعنی بریشلد) ص ۶۵ - سکاچه (کابوس) ص ۲۴۹ - اش (خاکستر چوب درخت انگور) ص ۶۰۴ کوارغشه
 برگ اسپغول بخاری بزبان روستای بخارا) ص ۵۲۷ [۱۲] (۱۰) - ص ۱۶۰ [۱۳] (۱۲) - ص ۷۱۰ [۱۴] (۱۳) - ص ۲۴۶ ح [۱۵] (۱)
 - ص ۳۰۳، همچنین ر.ک. ص ۲۶۴ ح، ۲۹۰ ح [۱۶] (۲) - ص ۲۲۶ و ۶۷۱ [۱۷] (۳) - ص ۳۹۵ [۱۸] (۴) - ر.ک. یادداشت
 الحاقی بنسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد. [۱۹] (۵) - «هدایه اخوین» و «کناش اخوین» در یادداشت الحاقی بنسخه کتابخانه بادلیان
 آکسفورد، «کتاب الهدایة فی الطب» ورق f. l. a نسخه کتابخانه فاتح استانبول، «کتاب هدایه» ص ۶۳۹ و ۶۴۳، «کتاب هدایه» ص
 ۲۰۴ ح [۲۰] (۶) - «هدایه ابو بکر اخوینی» ص ۱۱۰ [۲۱] (۷) - «هدایة الاجوینی» ورق f. ۴۶۲ b «صاحب هدایه» ورق f. ۵۹۲ b و f
 b ۶۹۲، «کتاب هدایه» (ورق ۸) [۲۲] f. ۳۷۲ b - ص ۵۰۵ ح [۲۳] (۹) - ص ۲۴۶، ۲۴۷ [۲۴] (۱۰) - ص ۷۹۷ [۲۵] (۱۱) - ص
 ۳۲۷ [۲۶] (۱ و ۲) - ص ۶۳۹ ح [۲۷] (۱ و ۲) - ص ۶۳۹ ح [۲۸] (۳) - ص ۱۴ [۲۹] (۴) - ر.ک. مجله یغما، سال سوم شماره ۱۲
 [۳۰] (۵) - ر.ک. رساله للبیرونی، ص ۶ [۳۱] (۱) - ص ۲۰۴ ح، ۶۴۳ ح [۳۲] (۳) - ص ۲۰۴ [۳۳] (۴) - ص ۳۰۳ و ۲۹۰ ح [۳۴] (۵)
 - ص ۱۴ [۳۵] (۶) - ص ۱۹۷ [۳۶] (۷) - ر.ک. چهار مقاله ص ۱۰۹ و ۱۱۰ [۳۷] (۸) - ر.ک. یادداشت الحاقی مذکور بنسخه
 بادلیان آکسفورد [۳۸] (۱) - ر.ک. یادداشت الحاقی مذکور بنسخه بادلیان [۳۹] (۲) - موجز کمی ورق ۳) [۴۰] f. ۴۶۲ b - موجز
 کمی ورق ۴) [۴۱] f. ۲۷۲ b - موجز کمی ورق ۵) [۴۲] f. ۵۹۲ b - موجز کمی ورق ۶) [۴۳] f. ۰۸۲ b - ص ۵۶۲ [۴۴] (۷) -
 ص ۲۴۶ ح [۴۵] (۸) - بترتیب ص ۶۰۵، ۵۹۳، ۴۱۹، ۱۶۷، ۴۱۹، ۴۴۰، ۳۹۵، ۶۴۶، ۳۹۵ [۴۶] (۹) - بترتیب ص ۳۳۱، ۷۰۲، ۷۵۱،
 ۲۷۵، ۴۱۷ [۴۷] (۱) - ص ۵۸۷ [۴۸] (۲) - ص ۳۰۲ [۴۹] (۳) - ص ۳۸۸ [۵۰] (۴) - ص ۶۹۴ [۵۱] (۵) - ص ۲۴۶ ح [۵۲] (۶) -
 ص ۵۹۴ [۵۳] (۷) - ص ۴۵۲ [۵۴] (۸) - ص ۳۰۹ [۵۵] (۹) - ص ۳۷۲ [۵۶] (۱۰) - ص ۷۱۰ [۵۷] (۱) - ص ۴۰۷ [۵۸] (۲) - ص
 ۵۸۹ [۵۹] (۳) - ص ۴۲۰ [۶۰] (۴) - ص ۴۵۵ [۶۱] (۵) - ص ۴۵۷ [۶۲] (۶) - ص ۵۶۰ [۶۳] (۷) - ص ۷۱۰ [۶۴] (۱) - ص ۵۸۰
 [۶۵] (۲) - ص ۵۸۱ [۶۶] (۳) - ص ۴۵۷ [۶۷] (۴) - ص ۶۱۲ [۶۸] (۵) - ص ۴۵۸ [۶۹] (۶) - ص ۵۸۷ [۷۰] (۷) - ص ۵۸۵ [۷۱] (۸)
 - ص ۶۷۱ [۷۲] (۹) - ص ۶۰ [۷۳] (۱) - ص ۵۶۱ [۷۴] (۲) - ص ۵۳۶ [۷۵] (۳) - ص ۳۹۳ [۷۶] (۴) - ص ۵۷۰ [۷۷] (۵) - ص
 ۶۷۰ [۷۸] (۶) - ص ۲۴۸ [۷۹] (۷) - ص ۶۷۷ [۸۰] (۸) - ر.ک. جشن نامه ابن سینا ج ۲، ص ۳۴۲ «لغات فارسی ابن سینا و تأثیر آن
 در ادبیات» خطابه آقای دکتر معین استاد دانشگاه تهران. [۸۱] (۱) - ر.ک. سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۴۰۰ [۸۲] (۱) - ر.ک. شاهنامه
 و دستور، ص ۲۷۴ [۸۳] (۱) - ر.ک. سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۳۶۹ [۸۴] (۱) - ر.ک. کلیده و دمنه، تصحیح آقای مجتبی مینوی ۸۲/
 ۷ ح، ۱۰/۸۸ ح، ۷/۱۰۰ - ۸ [۸۵] (۲) - ر.ک. سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۴۰۳ [۸۶] (۱) - استعمال «دو دیگر» و «سه دیگر» در دو
 مثال ذیل که فقط از نظر ظاهر با موضوع مورد بحث شباهت دارد از این مقوله نیست زیرا در این دو شاهد پس از کلمات «دو» و
 «سه» الفاظی نظیر گونه، نوع، قسم و تا محذوف است مانند: یک کونه آنک هر چهار برآمیزند الا آنک گرمی قوی تر آمده بود بر
 آن سه دیگر» ۱۸، «از زیر پوست بیرونین هشت عضله تنکست دو بر درازای تن نهاده است و دو بر بهناء و دو بوریب از سوی راست
 بسوی چپ و دو دیگر هم بوریب از سوی جب بسوی راست». ۹۵ [۸۷] (۲) - ر.ک. کلیده و دمنه، تصحیح آقای مجتبی مینوی ۱۲/
 ۸: «یک حد ملک ما سپاهانست و دیگر ترمذ و سه دیگر خوارزم و چهارم گذاره آب گنگ». نیز ر.ک. شاهنامه و دستور، ص ۱۹۷
 [۸۸] (۱) - ر.ک. جشن نامه ابن سینا، ج ۲، ص ۳۴۲، خطابه آقای دکتر معین؛ زرک التفهیم، تصحیح آقای همائی ص ۲۳، ۵۱۴،

دانشنامه علائی ص ۶، منطق ص ۸۷ [۸۹] (۲) - این کلمه بشکل «سیوم» نیز بکار رفته است. ر.ک. ص ۶۶۱ [۹۰] (۱) - تمام افعال پیشاونددار در فهرست لغات و ترکیبات این کتاب ذکر شده است. [۹۱] (۱) - ر.ک. راهنمای کتاب، شماره دوم. سال هفتم، ص ۲۸۲: بسال سیصد و هفتاد بودیم
کز این نامه همی پردخته شودیم

[۹۲] (۱) - ر.ک سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۳۸۸ [۹۳] (۱) - ر.ک. المعجم فی معانی الاشعار العجم. تصحیح مرحوم قزوینی، چاپ آقای مدرس رضوی، ص ۲۳۰ [۹۴] (۱) - ر.ک. لهجه‌شناسی زبان فارسی از روی متون سده دهم و یازدهم میلادی، خطابه آقای ژیلبر-لازار در بیست و پنجمین کنگره خاورشناسان، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال سیزدهم، ص ۱۳۷: چشنه Cishna «تشنه» (بجای صورت معمولی تشنه) که باید تحت تأثیر سغدی Cshn «تشنگی، عطش»، Cshnth «تشنه» قرار گرفته باشد. [۹۵] (۲) - ر.ک. همین خطابه: شکل غریب جوشیدن Joshi dhan که هنوز در تاجیکی و بدخشانی متداول است ص ۱۳۷ [۹۶] (۱) - آقای ژیلبر لازار استاد مدرسه زبانهای شرقی پاریس در مجموعه «رودکی و عصر او» ۸۵۹۱ Rudaki I ego epoxa'Stalinabad زیر عنوان «بررسی دو نسخه خطی طبی قرن دهم بزبان فارسی دری» ص ۸۴-۹۱، نسخه‌ای از کتاب شرح تعرف مکتوب بسال ۴۷۳ محفوظ در یکی از کتابخانه‌های شخصی شهر پشاور نیز اشاره کرده‌اند که با در نظر گرفتن آن، نسخه کتاب هدایه مورد بحث از نظر قدمت سومین نسخه خطی فارسی بشمار می‌آید. [۹۷] (۲) - ر.ک. مجله یغما، سال سوم، شماره ۱۲، مقاله آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران [۹۸] (۳) - ر.ک. صفحه چهل و هفت [۹۹] (۴) - ر.ک. صفحه چهل و هشت [۱۰۰] (۱) - ر.ک. ص پنجاه [۱۰۱] (۲) - این سطر با مرکب قرمز نوشته شده است [۱۰۲] (۳) - ر.ک. ص پنجاه و یک و ص ۸۱۱/۶ [۱۰۳] (۱) - در چند مورد بای اضافه قبل از ضمیر «وی» مضموم است: بوی ۹۶، ۵۳۵، ۵۳۸، ۴۷۱ [۱۰۴] (۱) - Zeitschrift der Deutschen - Morgentan- dischen Gesellschaft.) Z. D. M. G. (Leipzig ۰۰۹۱، ۴۵] Band [Horn, Paul. Persische Handschriften in constantinopel. P) ۵ (۹۲۳ von Abu? Bakr Rabl? ibn al- Ach - (Nr. ۶۴۶۳ -erwa ?hnt in Note ۲ (S.-A.). [۱۰۵] (۲) - مقاله چهار MF S. J. RAS. ۹۹۸۱ S. ۰۱۱ [استانبول] ۰۱۱ - (۱۰۵) - (۲) - ر.ک. مجله یغما، سال ۳، شماره ۱۲، مقاله آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران [۱۰۶] (۱) - ر.ک. ص شصت و یک [۱۰۷] (۲) - ر.ک. ص شصت و دو [۱۰۸] (۳) - این اطلاعات را آقای احمد سهیلی مدیر کتابخانه ملی ملک در اختیار بنده قرار داده‌اند. [۱۰۹] [اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۱۰] (۱) - ر.ک. ص ۲۶۴ ح و ۳۰۲ ح [۱۱۱] (۲) - ر.ک. ص شصت و چهار [۱۱۲] (۳) - ر.ک. ص شصت و پنج [۱۱۳] (۱) - ر.ک. ص شصت و هفت [۱۱۴] (۲) - باب فی شرح العناصر، یاد کردن در چهار طباع. باب فی الامزجه، یاد کردن در طبعها امیخته کی. [۱۱۵] (۳) - ف: باب فی الاخلاط، یاد کردن در آمیخته کی حیوانات. [۱۱۶] (۴) - ف: باب فی کیفیة الدم، یاد کردن در وصف خون. [۱۱۷] (۵) - ف: باب فی انواع الصفراء، یاد کردن در کونها صفرا. [۱۱۸] (۶) - ف: باب فی انواع البلغم، یاد کردن در کونها بلغم. [۱۱۹] (۷) - ف: باب فی انواع السوداء، یاد کردن در کونها سودا. [۱۲۰] (۸) - ف: باب فی الاعضاء، یاد کردن در اندامها جانوران [۱۲۱] (۹) - ف: باب فی تفصیل العظام، یاد کردن در استخوانها. باب فی عدد العظام، یاد کردن در شمار استخوانها. [۱۲۲] (۱۰) - ف: باب فی شرح الاعصاب، یاد کردن در پیها. [۱۲۳] (۱۱) - ف: باب فی عدد العضلات، یاد کردن در شمار عضلها کی رکها مرکبست بدو. [۱۲۴] (۱) - ف: باب فی عروق غیر الضواریب، یاد کردن در رکها ناجهنده. [۱۲۵] (۲) - ف: باب فی عروق الضواریب الشرایین، یاد کردن ... [۱۲۶] (۳) - ف: باب فی هیئة اعضاء المركبه. باب فی هیئة الدماغ، یاد کردن در مغز سر. [۱۲۷] (۴) - ف: باب فی هیئة العین، یاد کردن در چشم. [۱۲۸] (۵) - ف: باب فی هیئة الانف ... [۱۲۹] (۶) - ف: باب فی هیئة الاذن ...

[۱۳۰] (۷) - ف: باب فی هیئة اللسان، یاد کردن اندر زبان. [۱۳۱] (۸) - ف: باب فی هیئة الحلق، یاد کردن اندر کلو. [۱۳۲] (۹) - ف: باب فی هیئة الصدر. باب فی هیئة الریه ... [۱۳۳] (۱۰) - ف: باب فی هیئة القلب، یاد کردن اندر دل. - باب فی هیئة المعدة، یاد کردن [۱۳۴] (۱۱) - ف: باب فی هیئة المرئ، یاد کردن اندر ... [۱۳۵] (۱۲) - ف: باب فی هیئة الامعاء، یاد کردن ... [۱۳۶] (۱۳) - ف: باب فی هیئة الكبده، یاد کردن اندر جگر. [۱۳۷] (۱۴) - ف: باب فی هیئة الطحال، یاد کردن اندر سپرز [۱۳۸] (۱۵) - ف: باب فی هیئة المرارة، یاد کردن ... [۱۳۹] (۱۶) - ف: باب فی هیئة الکلی، یاد کردن اندر کرده. [۱۴۰] (۱) - ف: باب فی هیئة المثانه، یاد کردن اندر مثانه. [۱۴۱] (۲) - ف: باب فی هیئة مرق البطن، یاد کردن اندر پوست شکم. [۱۴۲] (۳) - ف: باب فی هیئة الخصیتین، یاد کردن اندر خایها مرد ... باب فی هیئة القضیب، یاد کردن اندر. [۱۴۳] (۴) - ف: باب فی هیئة الرحم، یاد کردن اندر ... باب فی هیئة الثدي، یاد کردن اندر بستان. [۱۴۴] (۵) - ف: باب فی ذکر القوی، یاد کردن ... [۱۴۵] (۶) - ف: باب فی ذکر الافعال، یاد کردن اندر ... [۱۴۶] (۷) - ف: باب فی ذکر الارواح ... [۱۴۷] (۸) - ف: باب فی ذکر الاسباب، یاد کردن اندر ... [۱۴۸] (۹) - ف: باب فی ذکر العلامات، یاد کردن اندر کوناکون. [۱۴۹] (۱۰) - ف: باب فی ذکر مزاج الدماغ، یاد کردن اندر. ... باب فی ذکر مزاج العین، یاد کردن اندر .. باب فی ذکر مزاج الریه، یاد کردن ... باب فی ذکر مزاج القلب، ... باب فی ذکر مزاج المعدة، یاد کردن اندر ... معده. باب فی ذکر مزاج الخصیتین ... باب فی ذکر مزاج الاثاوین، یاد کردن اندر ... [۱۵۰] (۱۱) - ف: باب فی ذکر الاهویة ... طبع هوا. [۱۵۱] (۱۲) - ف: باب فی ذکر الوباء، یاد کردن اندر ... باب فی ذکر الریاح، یاد کردن ... باب فی ذکر نواحی الاربعه، یاد کردن اندر چهار ... [۱۵۲] (۱۳) - ف: باب فی ذکر الطعام، یاد کردن اندر خورشها. باب فی ذکر الشراب، یاد کردن اندر آشامیدنیا. [۱۵۳] (۱ - ۱) - ف: باب فی ذکر الالبان، یاد کردن ... باب فی ذکر شراب المسکر، یاد کردن اندر ... باب فی الاشربة و السکنجین، یاد کردن اندر سکنجینها. [۱۵۴] (۱ - ۱) - ف: باب فی ذکر الالبان، یاد کردن ... باب فی ذکر شراب المسکر، یاد کردن اندر ... باب فی الاشربة و السکنجین، یاد کردن اندر سکنجینها. [۱۵۵] (۲ - ۲) - ف: باب فی ذکر الریاضه، یاد کردن اندر ... [۱۵۶] (۲ - ۲) - ف: باب فی ذکر الریاضه، یاد کردن اندر ... [۱۵۷] (۳) - ف: باب فی ذکر النوم، یاد کردن خواب باب فی ذکر الیقظه، یاد کردن ... [۱۵۸] (۴) - ف: باب فی ذکر الاحتقان، یاد کردن .. باب فی ذکر الاستفراغ ... [۱۵۹] (۵) - ف: باب فی ذکر الامتلاء، یاد کردن اندر. ... [۱۶۰] (۶ - ۶) - ف: باب فی الاستفراغ علی طریق اخر ... باب فی ذکر الاشیا المشترکه، یاد کردن اندر چیزهای ... [۱۶۱] (۶ - ۶) - ف: باب فی الاستفراغ علی طریق اخر ... باب فی ذکر الاشیا المشترکه، یاد کردن اندر چیزهای ... [۱۶۲] (۷) - ف: باب فی ذکر الاسباب، یاد کردن .. [۱۶۳] (۸) - ف: باب فی ذکر الاعراض، یاد کردن اندر ... بیماری. [۱۶۴] (۹) - ف: باب فی ذکر جمل المعالجه ... [۱۶۵] (۱۰) - ف: باب علاج داء الثعلب ... [۱۶۶] (۱۱) - «انتشار» از «افزوده شد. در اصل: انتشار ف: باب علاج انتشار الشعر ... [۱۶۷] (۱۲) - ف: باب الحزاز و علاجه، درمان سبوسه. [۱۶۸] (۱۳) - ف: باب السعفه و علاجه ... [۱۶۹] (۱) - ف: باب القمل و علاجه ... [۱۷۰] (۲) - ف: باب الصداع و علاجه ... [۱۷۱] (۳) - ف: باب الشقیقه و علاجه ... [۱۷۲] (۴) - ف: باب الخوذه و علاجه ... [۱۷۳] (۵) - ف: باب السدر و علاجه ... باب الدوار و علاجه ... [۱۷۴] (۶ - ۶) - ف: باب السرسام و علاجه ... [۱۷۵] (۶ - ۶) - ف: باب السرسام و علاجه ... [۱۷۶] (۷) - ف: باب قاطاخوس و علاجه ... بلغمی. [۱۷۷] (۸) - ف: باب السبات السهری ... [۱۷۸] (۹) - ف: باب مانیا و علاجه ... [۱۷۹] (۱۰) - ف: باب مالیخولیا و علاجه ... [۱۸۰] (۱۱) - ف: باب قطرب و علاجه ... [۱۸۱] (۱۲) - ف: باب کابوس و علاجه ... [۱۸۲] (۱۳) - ف: باب الصرع و علاجه، درمان صرع [۱۸۳] (۱۴ - ۱۴) - ف: باب الفالغ و علاجه ... [۱۸۴] (۱۴ - ۱۴) - ف: باب الفالغ و علاجه ... [۱۸۵] (۱۵) - ف: باب اللقوه و علاجها، درمان ... [۱۸۶] (۱) - ف: باب الرعشه و علاجها ... [۱۸۷] (۲) - ف: باب التشنج و علاجها ... [۱۸۸] (۳) - ف: باب الخدر و علاجه ... [۱۸۹] (۴) - ف: باب الاسترخا و علاجه، درمان ... باب النزله و علاجها ... باب الزکام و علاجه ... [۱۹۰] (۵) - ف: باب اوجاع العین و علاجه، درمان بیماریها ... [۱۹۱] (۶) - ف: باب الظفره و علاجها، درمان ناخنه چشم. [۱۹۲] (۶)

(۷) - ف: باب السلاق و علاجه، درمان سرخی چشم [۱۹۳] (۸) - ف: باب الطرفه و علاجها، درمان زخم چشم. [۱۹۴] (۹) - ف: باب ضعف دیدار و علاجش، درمان ... چشم. [۱۹۵] (۱۰) - ف: باب آب کی بچشم فرود آید. [۱۹۶] (۱۱) - ف: باب شبکوری و علاجش. [۱۹۷] (۱۲) - ف: باب انتشار العین و علاجه. [۱۹۸] (۱۳) - ف: باب کر چشم و علاجش. [۱۹۹] (۱۴) - ف: باب علل کوش و علاجش ... [۲۰۰] (۱۵) - ف: باب طنین و علاجش ... [۲۰۱] (۱) - ف: باب طرش و علاجش ... [۲۰۲] (۲) - ف: باب علل انف و علاجش ... [۲۰۳] (۳) - ف: باب وجع الاسنان و علاجش ... [۲۰۴] (۴) - ف: باب قلاع و علاجش ... [۲۰۵] (۵) - ف: باب علل اللسان و علاجه ... [۲۰۶] (۶-۶) - ف: باب خناق و علاجه، درمان ... [۲۰۷] (۶-۶) - ف: باب خناق و علاجه، درمان ... [۲۰۸] (۷) - ف: باب السعال و علاجه، درمان ... [۲۰۹] (۸) - ف: باب برآمدن خون از کلو. [۲۱۰] (۹-۹) - ف: باب ذات الجنب و علاجه، درمان درد بهلو ... [۲۱۱] (۹-۹) - ف: باب ذات الجنب و علاجه، درمان درد بهلو ... [۲۱۲] (۱۰-۱۰) - ف: باب السل و علاجه ... [۲۱۳] (۱۰-۱۰) - ف: باب السل و علاجه ... [۲۱۴] (۱۱) - ف: باب بیماریهای دل و علاجش. [۲۱۵] (۱۲) - ف: باب علل المعده و علاجها ... [۲۱۶] (۱۳) - ف: باب اورام المعده و علاجها، درمان اماس معده. [۲۱۷] (۱۴) - ف: باب اعراض واقع فی المعده ... [۲۱۸] (۱۵) - ف: باب سو الهضم و علاجه ... [۲۱۹] (۱) - ف: باب ذهاب شهوة الطعام ... [۲۲۰] (۲) - ف: باب درد معده و علاج وی. [۲۲۱] (۳) - ف: باب شهوة الکلبی و علاجه، درمان ... باب جوع البقری و علاجه، درمان ... [۲۲۲] (۴) - ف: باب شهوة الطین و علاجه ... [۲۲۳] (۵) - ف: باب القی و معالجتہ، درمان ... [۲۲۴] (۶) - ف: باب الجشا و علاجه، درمان ... [۲۲۵] (۷) - ف: باب کثرة العطش و علاجه، درمان ... [۲۲۶] (۸) - ف: باب الفواق و علاجه، درمان فواق. [۲۲۷] (۹) - ف: باب الهیضه و علاجها، درمان ... [۲۲۸] (۱۰) - ف: باب الذرب و علاجه ... [۲۲۹] (۱۱) - ف: باب اسهال بارد و علاجه ... [۲۳۰] (۱۲) - ف: باب مغص و علاجه ... [۲۳۱] (۱۳) - ف: باب سحج البطن و علاجه ... [۲۳۲] (۱۴) - ف: باب الزحیر و علاجه، درمان ... زحیر. [۲۳۳] (۱۵) - ف: باب البواسیر و علاجه، درمان بواسیر. [۲۳۴] (۱۶) - ف: باب خروج المقعد و علاجه، درمان بیرون آمدن مقعد. [۲۳۵] (۱) - ف: باب دیدان البطن و علاجه ... [۲۳۶] (۲) - ف: باب فی القولنج، در قولنج [۲۳۷] (۳) - ف: باب فی التوا الامعا، در ... روده. [۲۳۸] (۴) - ف: باب فی الکبد، در جگر. [۲۳۹] (۵) - ف: باب فی اورام الکبد، در آماسهای جگر. [۲۴۰] (۶) - ف: باب فی سوا الحال ... [۲۴۱] (۷) - ف: باب فی الاستسقا، در استسقا. [۲۴۲] (۸-۸) - ف: ندارد. [۲۴۳] (۸-۸) - ف: ندارد. [۲۴۴] (۸-۸) - ف: ندارد. [۲۴۵] (۱-۱) - ف: ندارد. [۲۴۶] (۱-۱) - ف: ندارد. [۲۴۷] (۱-۱) - ف: ندارد. [۲۴۸] (۱-۱) - ف: ندارد. [۲۴۹] (۲) - ف: باب تعرف اسباب النبض، شناختن سببها ... باب ... از جهت جسمیت و ابعاد وی. باب جسم یا کرم بوذ یا سرد یا معتدل. باب جسم یا صلب بوذ یا لین یا معتدل. باب جسم متحرک یا سریع بوذ یا بطی یا معتدل. باب جسم را حرکات متضاد بوذ و سکون واجب آید. باب جسم متحرک قوی باید یا ضعیف و معتدل از تواتر و تفاوت. باب و مر حرکات را وزن باشد و وزن جید و ردی و معتدل. باب و مرین اوزان را یا اختلاف بوذ یا اتفاق. باب و مر شریان را در میانه خون و باذ بوذ ممتلی و خاوی آید. باب و مر نبضات را نظم بوذ و بی نظم بوذ. [۲۵۰] (۲) - ف: زمین. [۲۵۱] (۳) - ب: ه: ظ. سیاره. [۲۵۲] (۴) - ب: ه: ظ. ثابتہ- اما معدنی چون زر و سیم و جز از ان اما حیوانی چون آدمی و حیوانات دیگر، صح. [۲۵۳] (۵-۵) - ف: را. [۲۵۴] (۵-۵) - ف: را. [۲۵۵] (۶-۶) - ف: از هستی و باکمالی وی و کمال و قدرت وی و بیاموزانید. [۲۵۶] (۶-۶) - ف: از هستی و باکمالی وی و کمال و قدرت وی و بیاموزانید. [۲۵۷] (۷) - ف: بنیها. [۲۵۸] (۱) - از «ف» افزوده شد. در «ف» کلماتی ناخوانا نیز افزوده است. [۲۵۹] (۲) - ف: مردی. [۲۶۰] (۳) - ف: کتابی از من. [۲۶۱] (۴) - ف: افزوده: ... الصناعه. [۲۶۲] (۵) - ف: «سبحانه و» ندارد. [۲۶۳] (۶-۶) - ف: اجسام را بیافزید از چهار عناصر اعنی. [۲۶۴] (۶-۶) - ف: اجسام را بیافزید از چهار عناصر اعنی. [۲۶۵] (۷) - ف: کیا. [۲۶۶] (۸-۸) - ف: و اتش که تابش افتابست. [۲۶۷] (۸-۸) - ف: و اتش که تابش افتابست. [۲۶۸] (۹) - ف: ان کسی. [۲۶۹] (۱۰) - ف: «حیوان» ندارد. [۲۷۰] (۱) - ب: ه: ظ. چون .. م و مانند آن، صح [۲۷۱] (۲) - ف: «او را» ندارد. [۲۷۲] (۳) - در «ب ه» کلماتی

ناخوانا افزوده است. [۲۷۳] (۴) - ب ه: ظ. علقه گردد چون خون بسته باز ... گردد ... باز، نسخه. [۲۷۴] (۵) - ب ه: خون. [۲۷۵] (۶) - ف: بهمان. [۲۷۶] (۷-۷) - ف: ندارد. [۲۷۷] (۸) - ب ه: جای، خ. [۲۷۸] (۷-۷) - ف: ندارد. [۲۷۹] (۸) - ب ه: جای، خ. [۲۸۰] (۹) - ب ه: این. [۲۸۱] (۱۰) - ف: و. [۲۸۲] (۱۱) - ب ه: و سر. [۲۸۳] (۱۲) - ف: سر و شکم. [۲۸۴] (۱۳-۱۳) - ف: تعالی. [۲۸۵] (۱۳-۱۳) - ف: تعالی. [۲۸۶] (۱۴) - ف: «و» ندارد. [۲۸۷] (۱۵) - ف: آموزنیدن. [۲۸۸] (۱) - ف: «کی» ندارد. [۲۸۹] (۲) - ف: و. [۲۹۰] (۳) - ف: «و» ندارد. [۲۹۱] (۴) - ف: غرتها. [۲۹۲] (۵) - ف: بر پهلوها. [۲۹۳] (۶) - ف: میان. [۲۹۴] (۷) - ب ه: این هر سه رطوبت چشم را باشد. [۲۹۵] (۱) - ف: «کی» ندارد. [۲۹۶] (۱) - ف: «کی» ندارد. [۲۹۷] (۸) - از «ف» افزوده شد. [۲۹۸] (۳) - ف: «و» ندارد. [۲۹۹] (۳) - ف: «و» ندارد. [۳۰۰] (۱) - ف: «کی» ندارد. [۳۰۱] (۹) - ف: ورا. [۳۰۲] (۱۰) - ف: قدره بود. ب ه: یا کویذ آنک ورا حس و حرکت باشد تا اینجا حد بجشکی ... اینست، خ. [۳۰۳] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. در اصل: انشان. [۳۰۴] (۱۱-۱۲) - ف: را خواهد کویذ که. [۳۰۵] (۱۳) - ف: «را» ندارد. [۳۰۶] (۱) - از «ب ه» (با نشانه صح) و «ف» افزوده شد. [۳۰۷] (۲) - ب ه: و دلایل. [۳۰۸] (۳-۳) - ف: بر تنها تندرستان. [۳۰۹] (۳-۳) - ف: بر تنها تندرستان. [۳۱۰] (۴-۴) - ف: تندرستی بر تنهای. [۳۱۱] (۴-۴) - ف: تندرستی بر تنهای. [۳۱۲] (۵) - ف: هر یکی را بطاقت. [۳۱۳] (۶) - ف: را. [۳۱۴] (۷) - ف: افزوده. ذکر امور طبیعی. [۳۱۵] (۸) - ف: بکار بردن جای. [۳۱۶] (۹) - ف: ازیشانست. [۳۱۷] (۱۰) - ف: بود. [۳۱۸] (۱۱) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۳۱۹] (۱۲) - ف: مزاج. [۳۲۰] (۱۳) - ف: جذابجذا. [۳۲۱] (۱۴) - ف: «را» ندارد. [۳۲۲] (۱۳) - ف: جذابجذا. [۳۲۳] (۱) - ف: «ب ه»: این اعضا. [۳۲۴] (۲) - ب ه: این اعضا. [۳۲۵] (۳) - ب ه: و باز دانستن قوی. [۳۲۶] (۴) - ف: «افعال» ندارد. [۳۲۷] (۵) - ف: از فرمان خدای عز و جل بود. ب ه: قل الروح من امر ربی. [۳۲۸] (۶) - ف: «را» ندارد. [۳۲۹] (۷-۷) - ف: باب فی ذکر العناصر آغاز کنیم. [۳۳۰] (۷-۷) - ف: باب فی ذکر العناصر آغاز کنیم. [۳۳۱] (۸) - ف: از. [۳۳۲] (۹) - ف: عزیز. [۳۳۳] (۱۰) - ف: گرمست و نرم: م: گرم و تر بود. [۳۳۴] (۱۱-۱۱) - ف: سردست و تر و خشک و سردست قوت خاک. [۳۳۵] (۱۱-۱۱) - ف: سردست و تر و خشک و سردست قوت خاک. [۳۳۶] (۱۲) - ب ه: هر یک. [۳۳۷] (۱۳) - «ب ه» و «م»: از ان قوت ایشان. [۳۳۸] (۱۴-۱۴) - ف: باب فی الامزجه اکنون یاد کنیم. [۳۳۹] (۱۴-۱۴) - ف: باب فی الامزجه اکنون یاد کنیم. [۳۴۰] (۱۵) - ف: «ایشان» ندارد. [۳۴۱] (۱۶) - از «ب ه» و «ف» و «م»: افزوده شد. [۳۴۲] (۱۷-۱۷) - ف: برابر بوند. [۳۴۳] (۱۷-۱۷) - ف: برابر بوند. [۳۴۴] (۱۸) - «ف» و «م»: از ان. [۳۴۵] (۱۹-۱۹) - ف: و دوم آنک تری قوی تر آمده بود از ان سه دیگر و سدیگر آنک خشکی قوی تر آمده بود [۳۴۶] (۱۹-۱۹) - ف: و دوم آنک تری قوی تر آمده بود از ان سه دیگر و سدیگر آنک خشکی قوی تر آمده بود [۳۴۷] (۱) - «ب ه» و «م»: قوی تر و غالبتر. [۳۴۸] (۲) - ف: این هر چهار. [۳۴۹] (۳) - ف: «و» ندارد. [۳۵۰] (۴) - ف: از گرمی و خشکی. م: از گرمی و تری. [۳۵۱] (۵) - ف: «تر بوند» ندارد. [۳۵۲] (۶) - ف: بوند. [۳۵۳] (۷) - ب ه: کیفیت. [۳۵۴] (۸) - از «ف» افزوده شد ب ه: و دیگر آنک دو کیفیت متکافی باشند مر یکدیگر را، صح. [۳۵۵] (۹) - ف: «یکی» ندارد. [۳۵۶] (۱۰) - ب ه: قاهر تر، خ. [۳۵۷] (۱۱) - ب ه: یا متکافی ... م: بحسب المقادیر. [۳۵۸] (۱۲) - م: بحسب القوی. [۳۵۹] (۱۳) - ف: «نوع» ندارد. [۳۶۰] (۱۴) - م: بحسب الحاجه. [۳۶۱] (۱۵) - ف: او را. [۳۶۲] (۱۶) - ف: این. [۳۶۳] (۱۵) - ف: او را. [۳۶۴] (۱۷) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. [۳۶۵] (۱۸) - ف: معتدل نوع خوانند. [۳۶۶] (۱) - ب ه: متکافی بحسب ... م: متکافی بحسب الاجزاء. [۳۶۷] (۲) - «ب ه» و «م»: مداد. [۳۶۸] (۳) - ب ه: و [۳۶۹] (۴) - ب ه: بسنجد. [۳۷۰] (۵) - ف: «باز» ندارد. [۳۷۱] (۶-۶) - ف: نه زرد بود و نه سرخ. [۳۷۲] (۶-۶) - ف: نه زرد بود و نه سرخ. [۳۷۳] (۷) - از «ب ه» و «م» افزوده شد. [۳۷۴] (۸) - ف: «بود» ندارد. [۳۷۵] (۹) - ب ه: نگاه، خ. م: نکه. [۳۷۶] (۱۰) - از «م» افزوده شد، در اصل و «ف» نیز ظاهراً «بیشیار» است. [۳۷۷] (۱۱) - «ب ه» و «م»: جون آتش، صح. [۳۷۸] (۱۲) - ب ه: و سطر بود بقوام و جون بفسرد مانند جگر بود، صح. [۳۷۹] (۱۳) - «ب ه» و «م»: اخلاط. [۳۸۰] (۱۴-۱۴) - ف: بود بگونه انکشت و این. [۳۸۱] (۱۴-۱۴) - ف:

بوذ بگونه‌ء انکشت و این. [۳۸۲] (۱۵) - ب ه: سوخته، خ [۳۸۳] (۱۶) - ب ه: ظ. یا دو یا سه آن رنک آمیخته بکاهد یا بیفزاید، خ. [۳۸۴] (۱۷) - ف: بهمان. [۳۸۵] (۱۸) - ف: اندامی. [۳۸۶] (۱۹) - ب ه: کی معتدل ... است، صح م: معتدل تر آمد. [۳۸۷] (۲۰) - ف: چنین. م: حسی. [۳۸۸] (۱) - ب ه: ظ. ان را بحسب قوی کویند، صح. م: را کی بحسب القوی کویند. [۳۸۹] (۲) - ف: برابر. [۳۹۰] (۳) - از «ف» و «م» افزوده شد. [۳۹۱] (۴) - ف: نتوان. [۳۹۲] (۵) - ب ه: این ترشی و شربنی [۳۹۳] (۶) - ف: را. [۳۹۴] (۷) - ب ه: بترازو کی یکی از اب جزبه هندی بود و یکی از سرکه یا از انکین و آب یا از انکین و سرکه. [۳۹۵] (۸) - ف: سرکه. [۳۹۶] (۹) - ب ه: سرکه. [۳۹۷] (۹-۱۰) - ف: بسیار با. [۳۹۸] (۱۱-۱۱) - در «ب ه» با کلمات «لا-الی» مشخص شده است و بجای آن افزوده: از روی این چهار اخلاط بهمین صفت اید تا معتدل بود. [۳۹۹] (۱۱-۱۱) - در «ب ه» با کلمات «لا-الی» مشخص شده است و بجای آن افزوده: از روی این چهار اخلاط بهمین صفت اید تا معتدل بود. [۴۰۰] (۱۲) - ف: با تری بلغم. [۴۰۱] (۱۳) - ف: اندک. [۴۰۲] (۱۴) - از «ب ه» افزوده شد. [۴۰۳] (۱۵) - ف: برابری کند. [۴۰۴] (۱۶) - ب ه: جنانک بیاب سرکه و انکین گفته آمد. ف: برابری آید. [۴۰۵] (۱۷) - ف: «کی» ندارد. [۴۰۶] (۱۸) - ف: کرمند. [۴۰۷] (۱۹) - ب ه: بسردی و تری. [۴۰۸] (۲۰) - ف: «مزاج» ندارد. [۴۰۹] (۲۱) - ب ه: اکنون اینجا درست کرده آمد کی مردم را ازین سه نوع اعتدال بهره است بدین شرح کی اینجا ک ... اگر ما بدین قیاس مشغول شویم، صح. م: اکنون درست کشت کی مردم را از سه نوع اعتدال بهره آمد بدین شرح کی مردم و کر ما بدین قیاس مشغول شویم. [۴۱۰] (۲۲) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ... کی. [۴۱۱] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه. ش. [۴۱۲] (۱) - ف: «هم چنین» ندارد. [۴۱۳] (۲) - ف: قلت و کثرة. [۴۱۴] (۳) - ف: برابر. [۴۱۵] (۴) - ف: «بوذ» ندارد [۴۱۶] (۵) - ف: «را» ندارد. [۴۱۷] (۶) - ف: مزاج. [۴۱۸] (۷) - ف: «کی» ندارد. [۴۱۹] (۸-۸) - ف: کرم گفته بوذ باطلاق و اگر. [۴۲۰] (۸-۸) - ف: کرم گفته بوذ باطلاق و اگر. [۴۲۱] (۹) - از «ف» افزوده شد. ب ه: بمزاج. [۴۲۲] (۱۰-۱۰) - ب ه: و نرم [۴۲۳] (۱۱) - م: سرکه. [۴۲۴] (۱۲) - ف: ندارد. [۴۲۵] (۱۳) - م: زیتون. [۴۲۶] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد. [۴۲۷] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد. [۴۲۸] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد. [۴۲۹] (۱۵) - ف: همه حیوان. [۴۳۰] (۱۶) - ف: کرم و تر. [۴۳۱] (۱۷) - ف: نرمی و تری. [۴۳۲] (۱) - م: ظ. و جون ناطف بوقت سرما. ب ه: ظ. و جون ناطفه ... [۴۳۳] (۲) - ف: سرد و خشک بوذ. [۴۳۴] (۳) - از «ف» افزوده شد. ب ه: باشد. [۴۳۵] (۴) - ف: بوند. [۴۳۶] (۵) - ف: اخلاط هم برین. [۴۳۷] (۶) - ف: هم بکیفیت و هم بکمیت. [۴۳۸] (۷) - ف: سودا هم برین. [۴۳۹] (۸) - ف: را. [۴۴۰] (۹) - ف: او. [۴۴۱] (۱۰) - ف: هم برین. [۴۴۲] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. در اصل محو شده است. [۴۴۳] (۱۲) - ف: «و» ندارد. [۴۴۴] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد. [۴۴۵] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد. [۴۴۶] (۱۴) - ف: ابا. [۴۴۷] (۱) - ف: ازین قبل است. [۴۴۸] (۱-۱) - ف: ازین قبل است. [۴۴۹] (۲) - ف: افزوده. ازین قبل را. [۴۵۰] (۳) - از «ف» افزوده شد. ب ه: و خاک تیره تر از آنک آن هر دو کوهر ازین دو روشن تر آمد ... [۴۵۱] (۴-۴) - ف: و فعل او بمکان فاعل بوذ و آن چیز که او ضعیف تر بود قبل. [۴۵۲] (۴-۴) - ف: و فعل او بمکان فاعل بوذ و آن چیز که او ضعیف تر بود قبل. [۴۵۳] (۵) - ب ه: و مستعد. [۴۵۴] (۶) - ف: بس وی. [۴۵۵] (۷) - ف: و ازین. [۴۵۶] (۷) - ف: و ازین. [۴۵۷] (۸-۸) - ف: بصورت. [۴۵۸] (۸-۸) - ف: بصورت. [۴۵۹] (۹) - ف: بر یک حال بود. [۴۶۰] (۱۰) - ف: گرداند. [۴۶۱] (۱۱) - ف: زمین. [۴۶۲] (۱۲) - ف: را. [۴۶۳] (۱۳-۱۳) - ف: ماده نیز و نرم. [۴۶۴] (۱۳-۱۳) - ف: ماده نیز و نرم. [۴۶۵] (۱۴) - ف: منی ماده خشک. [۴۶۶] (۱-۱) - ف: تر بوذ و مزاج منی مادر خشک بوذ. [۴۶۷] (۱-۱) - ف: تر بوذ و مزاج منی مادر خشک بوذ. [۴۶۸] (۲) - ب ه: کی. [۴۶۹] (۳-۳) - ف: اگر بجای نیست و ان خون. [۴۷۰] (۴) - ب ه: آن. [۴۷۱] (۳-۳) - ف: اگر بجای نیست و ان خون. [۴۷۲] (۵) - در «ب ه» بی قوت منی باز نیاید» با کلمات «لا-الی» مشخص شده و بجای آن افزوده: «و از خون نیاید انج از منی اید، خ» [۴۷۳] (۶) - ف: کردن نتواند. [۴۷۴] (۷) - ف: وی. [۴۷۵] (۸-۸) - ف: نبوذ و لکن. [۴۷۶] (۸-۸) - ف: نبوذ و لکن. [۴۷۷] (۹) - ب ه: کودکان

خرد بود، صح. [۴۷۸] (۱۰) - ف: «چیزی» ندارد. [۴۷۹] (۱۱-۱۱) - ف: تابش آفتاب. [۴۸۰] (۱۱-۱۱) - ف: تابش آفتاب. [۴۸۱] (۱۲) - ف: «این» ندارد. [۴۸۲] (۱۳) - ف: نتواند کردن. [۴۸۳] (۱) - ف: «ملاومی و» ندارد. [۴۸۴] (۲) - ف: نیز بر همین. [۴۸۵] (۳) - از «ف» افزوده شد. در اصل: بوده. [۴۸۶] (۴) - ف: باب فی ذکر الدم. [۴۸۷] (۵) - ف: «صفت» ندارد. [۴۸۸] (۶) - ف: «غذا» ندارد. [۴۸۹] (۷) - ف: بخایند. [۴۹۰] (۸) - ف: بمزاج. [۴۹۱] (۹) - ب ه: جون معتدل بود، صح. [۴۹۲] (۱۰) - ب ه: طعام. [۴۹۳] (۱۱-۱۰) - ف: یا معتدل. [۴۹۴] (۱۲) - ف: آنکه. [۴۹۵] (۱۳) - ب ه: بحسب ان دو حال و بحسب زود کواری و دیر کواری آن طعام، صح. [۴۹۶] (۱) - ف: یکی. [۴۹۷] (۲) - ف: اینجا. [۴۹۸] (۱) - ف: یکی. [۴۹۹] (۳) - ف: نام او معا الصایم. [۵۰۰] (۴) - ف: بگذرد. [۵۰۱] (۵) - ف: «گرد» ندارد. [۵۰۲] (۶-۶) - ف: جگر او را بسوی. [۵۰۳] (۶-۶) - ف: جگر او را بسوی. [۵۰۴] (۷-۷) - ف: اندامیست. [۵۰۵] (۷-۷) - ف: اندامیست. [۵۰۶] (۸) - ف: بمثال. [۵۰۷] (۹) - ف: مانند. [۵۰۸] (۱۰) - ف: و. [۵۰۹] (۱۱) - ف: «جگر» ندارد. [۵۱۰] (۱۲) - ف: ورا. [۵۱۱] (۱۳-۱۳) - ف: بوقت حاجت و بمیان. [۵۱۲] (۱۳-۱۳) - ف: بوقت حاجت و بمیان. [۵۱۳] (۱۴) - ف: یاد کنم جون. [۵۱۴] (۱۵) - ف: رسد. [۵۱۵] (۱۶) - ف: سطر کردد. [۵۱۶] (۱۷) - ف: بسوی. [۵۱۷] (۱) - ف: «بیرون آید» ندارد. [۵۱۸] (۲) - ف: و لیکن. [۵۱۹] (۳) - ف: روز. [۵۲۰] (۴) - ف: جاذبه زهره و زهره. [۵۲۱] (۵) - ف: افزوده. با وی. [۵۲۲] (۶) - ب ه: تا هر اندامی از انجا بهره بیابد مشاکل خویش جون استخو ... و دیگر اندامها مفرده آ ... جنانک واجب حال آمده ...، صح. [۵۲۳] (۶-۷) - در «ب ه» با کلمات «لا-الی» مشخص شده است. [۵۲۴] (۸) - ف: صفراوی. [۵۲۵] (۹) - ف: بسوزاند. [۵۲۶] (۱۰) - ف: سودایی. [۵۲۷] (۱۱) - ف: از جهت. [۵۲۸] (۱۲) - ب ه: همه. [۵۲۹] (۱۳) - ب ه: مفرده. [۵۳۰] (۱۴-۱۴) - در «ب ه» با کلمات «لا-الی» مشخص شده است. [۵۳۱] (۱۵) - ف: «نیز» ندارد. [۵۳۲] (۱۴-۱۴) - در «ب ه» با کلمات «لا-الی» مشخص شده است. [۵۳۳] (۱) - ف: چونانک. [۵۳۴] (۲-۲) - ف: و نوع. [۵۳۵] (۲-۲) - ف: و نوع. [۵۳۶] (۳) - ف: نبوذ. [۵۳۷] (۴) - ف: «از وی» ندارد [۵۳۸] (۵) - ف: و کر. [۵۳۹] (۶-۶) - ف: هر چهار. [۵۴۰] (۶-۶) - ف: هر چهار. [۵۴۱] (۷) - ف: بوذ. [۵۴۲] (۸) - ف: «و» ندارد. [۵۴۳] (۹) - ف: سیاه تر کشته بوذ. [۵۴۴] (۱۰) - ف: «بمثال» ندارد. [۵۴۵] (۱۱) - ب ه: بسیار توان گفت بحسب اشخاص، صح. [۵۴۶] (۱) - ف: باب فی انواع الصفرا. [۵۴۷] (۲-۲) - ف: اما صفرا بنج نوع بوذ. [۵۴۸] (۲-۲) - ف: اما صفرا بنج نوع بوذ. [۵۴۹] (۳-۳) - ف: که. [۵۵۰] (۳-۳) - ف: که. [۵۵۱] (۴) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ناضع. [۵۵۲] (۵) - ف: کویند. [۵۵۳] (۶) - ف: «مر» ندارد. [۵۵۴] (۷) - ب ه: و تنک تر تا انجا پروذ و، صح. [۵۵۵] (۸) - ف: غذا کند. [۵۵۶] (۹) - ف: کند. [۵۵۷] (۱۰) - ف: کرداند. [۵۵۸] (۱۱) - ف: براه گذرها. [۵۵۹] (۱۲) - ف: قوی کند و دل را قوه دهد. [۵۶۰] (۱۲-۱۲) - ف: قوی کند و دل را قوه دهد. [۵۶۱] (۱۳) - ف: بغزاید. [۵۶۲] (۱۴) - ف: و اگر [۵۶۳] (۱۵-۱۵) - م: طبیعی و رطوبتی آمیخته کردد رقیق. [۵۶۴] (۱۵-۱۵) - م: طبیعی و رطوبتی آمیخته کردد رقیق. [۵۶۵] (۱۶) - ف: او. [۵۶۶] (۱۷) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ناضع. [۵۶۷] (۱۸) - ف: بکرمی کرم تر. [۵۶۸] (۱-۱) - ف: را که صفراوی بوذ. [۵۶۹] (۱-۱) - ف: را که صفراوی بوذ. [۵۷۰] (۲-۲) - ف: عفن کردد. [۵۷۱] (۲-۲) - ف: عفن کردد. [۵۷۲] (۳) - ف: دیگر آید. [۵۷۳] (۴) - ف: ایبالوس. [۵۷۴] (۵) - ف: آماسها. [۵۷۵] (۶) - ف: «اندر» ندارد. [۵۷۶] (۷) - ف: و. [۵۷۷] (۸) - ف: بوند. [۵۷۸] (۹) - ف: و ازین. [۵۷۹] (۱۰) - ف: و از بهر. [۵۸۰] (۱۱-۱۱) - م: از نیلی و جغندری. [۵۸۱] (۱۱-۱۱) - م: از نیلی و جغندری. [۵۸۲] (۱) - ف: افریپون. [۵۸۳] (۲) - ف: یاد کنم. [۵۸۴] (۳) - ب ه: و آن طبیعی بوذ، صح. ف: بوذ. [۵۸۵] (۴) - ف: از معتدل و سه کونه صفرا را. [۵۸۶] (۴) - ف: از معتدل و سه کونه صفرا را. [۵۸۷] (۵) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل ناضع. [۵۸۸] (۶) - ب ه: ظ. سلقی و نیلی از ... هم این نوع ... ن که جون سوخته تر شود کرائی و زنکاری کردد از جهت آن بکرمی کمتر .. [۵۸۹] (۷-۷) - ف: نتواند کردن که همه طلخ آید. [۵۹۰] (۷-۷) - ف: نتواند کردن که همه طلخ آید. [۵۹۱] (۸) - ف: باب فی انواع البلغم. [۵۹۲] (۹) - ف: جدا باید کرد. [۵۹۳] (۱۰) - ف: بدانک بلغم نیز. [۵۹۴] (۱۱) - ب ه: ظ. و

بتازی جنین کویند که دم لحقه نصف هضم. م: و بتازی کویند کانه دم لحقه نصف نضیجه. [۵۹۵] (۱) - ف: «را» ندارد. [۵۹۶] (۲) - ف: و دیگر. [۵۹۷] (۳-۳) - ف: و بدان اندام برد. [۵۹۸] (۳-۳) - ف: و بدان اندام برد. [۵۹۹] (۴) - م: تازکی. [۶۰۰] (۵) - ف: «بوذ» ندارد [۶۰۱] (۶) - ف: «و» ندارد. [۶۰۲] (۷) - ف: را. [۶۰۳] (۸) - ف: طعام را زیان دارد. [۶۰۴] (۹) - ف: دندانها کند کند. [۶۰۵] (۱۰) - ب: ه: و پوست. [۶۰۶] (۱۱-۱۱) - ف: بهق سبید بدید آید. [۶۰۷] (۱۱-۱۱) - ف: بهق سبید بدید آید. [۶۰۸] (۱۲) - ف: افتد. [۶۰۹] (۱۳) - ف: بدید آید. [۶۱۰] (۱۴) - ف: مر کردن شکم را. [۶۱۱] (۱) - ب: ه: بیاری [۶۱۲] (۲) - ف: «بدید» ندارد. [۶۱۳] (۳) - ب: ه: ... هیچ طعم نبوذ، صح. [۶۱۴] (۴) - ف: نتواند دفع کردن. [۶۱۵] (۵) - ف: و کر. [۶۱۶] (۶) - ف: استرخا آرد. [۶۱۷] (۷) - ف: را. [۶۱۸] (۵) - ف: و کر. [۶۱۹] (۸) - ف: بسنده کنم. [۶۲۰] (۹-۹) - ف: باب فی انواع السودا یاذ کنم انواع سودا را. [۶۲۱] (۹-۹) - ف: باب فی انواع السودا یاذ کنم انواع سودا را. [۶۲۲] (۱۰) - ف: و این از. [۶۲۳] (۱۱) - ف: جنان. [۶۲۴] (۱۲) - ب: ه: و بدانک هر شرابی را سه کونه و سه ... م: و هر شرابی را سه کونه قوام بود یکی کفک او بود بر سر خم برآید و دیگر دردی او بود کی اندر زیر خم بماند و سه دیگر شراب روشن که بمیان خم و بمیان کفک و دردی اندر بود اکنون جگر را بمثل خون خم شناس و کفک شراب را چون صفرا و دردی خون سودا طبعی و شراب صافی را چون خون. [۶۲۵] (۱۳) - ف: که مزاج. [۶۲۶] (۱) - ف: سوی. [۶۲۷] (۲) - ب: ه: و اندر معده و دماغ. [۶۲۸] (۳) - ف: او را. [۶۲۹] (۴) - ب: ه: هر یکی ازین انواع بد بوند خاصه آن نوع سودا کی بهمه تن فرود آمده باشد، صح. [۶۳۰] (۵) - ف: بتیها. [۶۳۱] (۶-۶) - ف: کرد آید بسیار آن بیماری آید که او را شهوة الکلیه کویند. [۶۳۲] (۶-۶) - ف: کرد آید بسیار آن بیماری آید که او را شهوة الکلیه کویند. [۶۳۳] (۷) - ف: «بود» ندارد. [۶۳۴] (۸) - ف: زمین. [۶۳۵] (۹) - ف: و اگر ریشی آید ورا. [۶۳۶] (۱۰) - ف: بوذ که. [۶۳۷] (۱۱-۱۱) - ف: و آماسها کرانرو بوذ که نرود. [۶۳۸] (۱۱-۱۱) - ف: و آماسها کرانرو بوذ که نرود. [۶۳۹] (۱۲) - م: خیره کند. [۶۴۰] (۱۳) - ب: ه: کی از. [۶۴۱] (۱۴) - ب: ه: آید. [۶۴۲] (۱) - ف: بیفکند. [۶۴۳] (۲) - ف: مالیخولیا. [۶۴۴] (۳-۳) - ف: آید و این. [۶۴۵] (۳-۳) - ف: آید و این. [۶۴۶] (۴) - ف: «ان» ندارد. [۶۴۷] (۵-۵) - ف: خداونده خندناک بوذ و سروذکوی. [۶۴۸] (۵-۵) - ف: خداونده خندناک بوذ و سروذکوی. [۶۴۹] (۶) - ف: را. [۶۵۰] (۷) - ف: باب فی ذکر الاعضا. [۶۵۱] (۸) - ف: از. [۶۵۲] (۹) - ف: افزوده. را [۶۵۳] (۱۰) - ب: ه: و متشابه الاجزا خوانند، صح. [۶۵۴] (۱۱) - ف: متشابه الاجزا. [۶۵۵] (۱۲) - ف: هر پاره آن. [۶۵۶] (۱۳) - ب: ه: کی دیگر را. [۶۵۷] (۱۴-۱۴) - ف: و رک و پیها بهمین قیاس توان شناختن. [۶۵۸] (۱۴-۱۴) - ف: و رک و پیها بهمین قیاس توان شناختن. [۶۵۹] (۱) - ب: ه: جانک هر یکی را مفرد خوانند این را کی ترکیب وی از ان بیشین بود مرکبه خوانند، صح [۶۶۰] (۲) - ف: مفرد. [۶۶۱] (۳) - ب: ه: هر جند مرکبه را ترکیب باشد نیز از بهره از وی استخوان یابی و دیگر بهره گوشت و سدیکر بهره پی و چهارم بهره پوست اعضا مفرده برین سان نباشد، صح. گوشت و سدیکر بهره پی و چهارم بهره پوست اعضا مفرده برین سان نباشد، صح. [۶۶۲] (۴-۴) - ف: ندارد. [۶۶۳] (۴-۴) - ف: ندارد. [۶۶۴] (۵) - ف: «را» ندارد. [۶۶۵] (۶) - ف: زبان. [۶۶۶] (۷) - ب: ه: و بینی. [۶۶۷] (۸) - ف: «از» افزود شد. ب: ه: کام. [۶۶۸] (۹-۹) - ف: زفانکی دیگر بوذ. [۶۶۹] (۹-۹) - ف: زفانکی دیگر بوذ. [۶۷۰] (۱۰) - ب: ه: ظ. سر بریان یابند، صح. [۶۷۱] (۱۱-۱۱) - ف: و بیاری مری را سرخه. [۶۷۲] (۱۱-۱۱) - ف: و بیاری مری را سرخه. [۶۷۳] (۱۲) - ف: «وی» ندارد. [۶۷۴] (۱-۱) - ف: را بیاب وی جذاجذا. [۶۷۵] (۱-۱) - ف: را بیاب وی جذاجذا. [۶۷۶] (۲) - ف: شازدهم. [۶۷۷] (۳) - ب: ه: از مرد. [۶۷۸] (۳-۴) - ف: و فرج زن. [۶۷۹] (۵) - ف: خایه مرد. [۶۸۰] (۶) - ب: ه: و زن را خایه و انثوین نیز هست و مرد را فرج نباشد مکر کی خنثی بود، صح. [۶۸۱] (۷) - ف: می نیاید. [۶۸۲] (۸) - ف: سیوم. [۶۸۳] (۹-۹) - ف: پوست. [۶۸۴] (۹-۹) - ف: پوست. [۶۸۵] (۱۰) - ف: «را» ندارد. [۶۸۶] (۱۱) - ف: «اکنون» ندارد. [۶۸۷] (۱۲) - ف: استخوان. [۶۸۸] (۱۳) - ف: جانور. [۶۸۹] (۱۴) - ب: ه:

و بنیادهائی مر اساس بوشش خانه را باشد. صح. [۶۹۰] (۱۵-۱۵)- ف: ایزد تعالی مر آدمی را متحرک آفرید. [۶۹۱] (۱۵-۱۵)-
 ف: ایزد تعالی مر آدمی را متحرک آفرید. [۶۹۲] (۱۶)- ب ه: جسمانی او. [۶۹۳] (۱)- ف: یک نوع را. [۶۹۴] (۲)- ف: «خوانند»
 ندارد. [۶۹۵] (۲)- ف: «خوانند» ندارد. [۶۹۶] (۳)- ب ه: خویش. [۶۹۷] (۴-۴)- ف: یک استخوانستی بوی. [۶۹۸] (۴-۴)-
 ف: یک استخوانستی بوی. [۶۹۹] (۵)- ف: بجنابند. [۷۰۰] (۶)- ف: «را» ندارد. [۷۰۱] (۷)- ف: از ان. [۷۰۲] (۸)- ف: و همه.
 [۷۰۳] (۹)- ف: «کی» ندارد. [۷۰۴] (۱۰)- ف: را. [۷۰۵] (۱۱)- ف: که همه. [۷۰۶] (۱۲)- ف: و اکر. [۷۰۷] (۱)- از «ف» و «ب
 ه» افزوده شد. [۷۰۸] (۲-۲)- ف: کردد که هیچ پیوندها را. [۷۰۹] (۲-۲)- ف: کردد که هیچ پیوندها را. [۷۱۰] (۳)- ب ه: و
 همه تن را بیکبار بجنابند، صح. [۷۱۱] (۴-۴)- ف: دو حرکت را. [۷۱۲] (۴-۴)- ف: دو حرکت را. [۷۱۳] (۵)- ف: را. [۷۱۴]
 (۶-۶)- ف: غند بر مثال. [۷۱۵] (۶-۶)- ف: غند بر مثال. [۷۱۶] (۷)- ب ه: ظ. و ان ... [۷۱۷] (۸)- ف: این. [۷۱۸] (۹)- ف: «
 و» ندارد. [۷۱۹] (۱۰)- ب ه: درهم بافته، صح. [۷۲۰] (۱)- ف: فرو سوبین. [۷۲۱] (۲)- ف: برنهاده آمدست [۷۲۲] (۳)- ف: «
 مر» ندارد [۷۲۳] (۴)- ف: برنهاده است [۷۲۴] (۵)- ف: بجنابند [۷۲۵] (۶)- ف: را [۷۲۶] (۷)- ب ه: و کوتاه کند، صح [۷۲۷]
 (۸)- ف: نهاده است [۷۲۸] (۹)- از «ف» و «م» افزوده شد. [۷۲۹] (۱۰-۱۰)- ف: جنبان کرد تنه‌آدمیان و تنه‌آ [۷۳۰] (۱۰-
 ۱۰)- ف: جنبان کرد تنه‌آدمیان و تنه‌آ [۷۳۱] (۱۱)- ف: باب فی ذکر العظام و عدددها [۷۳۲] (۱۲)- ف: «و» ندارد [۷۳۳]
 (۱۳)- ف: و از [۷۳۴] (۱۴)- ف: که بتازی ورا [۷۳۵] (۱)- ف: ایستد [۷۳۶] (۲)- ف: بر وی است [۷۳۷] (۳-۳)- ف: بیشانی
 [۷۳۸] (۳-۳)- ف: بیشانی [۷۳۹] (۴)- از «ف» افزوده شد. در اصل محو شده است. [۷۴۰] (۵-۵)- ف: یکی بسوی راست و
 یکی بسوی جب [۷۴۱] (۵-۵)- ف: یکی بسوی راست و یکی بسوی جب [۷۴۲] (۶)- ف: خوانند بتازی [۷۴۳] (۴)- از «ف»
 افزوده شد. در اصل محو شده است. [۷۴۴] (۷)- ف: بدرازی [۷۴۵] (۸)- ف: «است» ندارد [۷۴۶] (۹-۹)- ف: درزیست سفودی
 نام آن درزیست ب ه: شکل درز سفودی صح [۷۴۷] (۹-۹)- ف: درزیست سفودی نام آن درزیست ب ه: شکل درز سفودی صح
 [۷۴۸] (۱۰)- از «ف» افزوده شد. در اصل: بزفانی [۷۴۹] (۱۱)- ف: بر صفت [۷۵۰] (۱۲)- ف: [۷۵۱] (۱۳)- ف: ورا [۷۵۲]
 (۱۴)- ف: «خوانند» ندارد [۷۵۳] (۱۵)- ف: بزیر [۷۵۴] (۱۶)- از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۵۵] (۱۷-۱۷)- ف: استخوان رخ و
 بزیر این دو استخوان یکی [۷۵۶] (۱۷-۱۷)- ف: استخوان رخ و بزیر این دو استخوان یکی [۷۵۷] (۱۸)- ب ه: و این لحنی الاعلی
 بجهار ... باره باشد، صح [۷۵۸] (۱۹-۱۹)- ف: برین استخوانها [۷۵۹] (۱۹-۱۹)- ف: برین استخوانها [۷۶۰] (۱)- از «ف» افزوده
 شد. ب ه: او [۷۶۱] (۲)- م: زرفین [۷۶۲] (۲)- م: زرفین [۷۶۳] (۳)- ف: و دیگر. [۷۶۴] (۴-۴)- ف: با [۷۶۵] (۴-۴)- ف: با
 [۷۶۶] (۵-۵)- ف: زیر و زبر [۷۶۷] (۵-۵)- ف: زیر و زبر [۷۶۸] (۶)- ف: «این» ندارد [۷۶۹] (۷)- ف: خواننده‌اند [۷۷۰] (۸)-
 در «ب ه» کلمه‌ای ناخواناست. م: اشتره [۷۷۱] (۹-۹)- ف: خوانند و طواحن و بیارسی دندانها خائیده [۷۷۲] (۹-۹)- ف: خوانند
 و طواحن و بیارسی دندانها خائیده [۷۷۳] (۱۰)- از «ب ه» (صح) افزوده شد. م: از بس کوش نام ایشان بتازی حششاو و دو
 استخوان زیر قحف [۷۷۴] (۱۱)- ف: او [۷۷۵] (۱۲)- ف: «ابرو» ندارد [۷۷۶] (۱۳)- ف: «بوی» ندارد [۷۷۷] (۱)- ب ه: بدو اب،
 صح [۷۷۸] (۲)- ف: کز [۷۷۹] (۳)- ف: «ورا» ندارد [۷۸۰] (۴)- ب ه: میان [۷۸۱] (۵)- ف: «را» ندارد [۷۸۲] (۶-۶)- ف:
 سولاخ هم جن مهرها و بدین [۷۸۳] (۶-۶)- ف: سولاخ هم جن مهرها و بدین [۷۸۴] (۷)- ب ه: یعنی سرون [۷۸۵] (۸)- ب ه:
 شکم [۷۸۶] (۹)- ف: یکی [۷۸۷] (۱۰-۱۰)- ف: دهد این استخوانها را [۷۸۸] (۱۰-۱۰)- ف: دهد این استخوانها را [۷۸۹]
 (۱)- ف: و از [۷۹۰] (۲-۲)- ف: ندارد [۷۹۱] (۲-۲)- ف: ندارد [۷۹۲] (۳)- «ف» و «م»: عظام القس. [۷۹۳] (۴)- «ف» و «م»:
 قس [۷۹۴] (۵)- از «ب ه» و «م» افزوده شد. [۷۹۵] (۶)- ب ه: ظ. از ان جمله. [۷۹۶] (۷-۷)- ف: ان استخوان بهلو با استخوان.
 [۷۹۷] (۷-۷)- ف: ان استخوان بهلو با استخوان. [۷۹۸] (۸-۸)- ف: سینه و آن پهلو یک [۷۹۹] (۸-۸)- ف: سینه و آن پهلو
 یک [۸۰۰] (۹)- از «ب ه» و «م» افزوده شد. [۸۰۱] (۱۰)- ف: استخوان [۸۰۲] (۱۱)- از «ف» افزوده شد. در اصل: اطلاق الخلف

۱۰-۱۰) - ف: بروز فروز آید. [۹۱۹] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۹۲۰] (۱) - ف: سوی [۹۲۱] (۲) - ف: سوی [۹۲۲] (۳) - ف: شوذ بسیار [۹۲۳] (۲) - ف: سوی [۹۲۴] (۴) - ف: را [۹۲۵] (۴) - ف: را [۹۲۶] (۵-۵) - ف: او را حس دهد و حرکت. [۹۲۷] (۵-۵) - ف: او را حس دهد و حرکت. [۹۲۸] (۶) - ف: و او را [۹۲۹] (۷) - ف: «ازو» ندارد [۹۳۰] (۸) - ف: «را» ندارد [۹۳۱] (۹) - ف: منشاء وی [۹۳۲] (۱۰) - ف: گفته‌ام [۹۳۳] (۱-۱) - ف: همه مهرها بیست و چهار مهره بود و استخوان بهناکاه به بهره است و عصص همه حس سه پیوندست. [۹۳۴] (۱-۱) - ف: همه مهرها بیست و چهار مهره بود و استخوان بهناکاه به بهره است و عصص همه حس سه پیوندست. [۹۳۵] (۲-۲) - ف: به برابر کردن آمدن. [۹۳۶] (۲-۲) - ف: به برابر کردن آمدن. [۹۳۷] (۳) - ف: او را [۹۳۸] (۴) - ف: و [۹۳۹] (۵) - ف: و از [۹۴۰] (۶) - ب: ه: یکتا عصب روید جمله، صح [۹۴۱] (۷) - ب: ه: ازواج [۹۴۲] (۸) - ب: ه: زوج [۹۴۳] (۹) - ب: ه: و یکتا فردکی او را یار نیست، صح. [۹۴۴] (۱۰-۱۰) - ف: و دیگر بسوی چپ تا مر اندامها را. [۹۴۵] (۱۰-۱۰) - ف: و دیگر بسوی چپ تا مر اندامها را. [۹۴۶] (۱۱) - ف: که و را ثانیست. [۹۴۷] (۱۲) - ف: آید. [۹۴۸] (۱۳-۱۳) - ف: جذاجذا ان شاء الله [۹۴۹] (۱۳-۱۳) - ف: جذاجذا ان شاء الله [۹۵۰] (۱۴) - ف: و بسوی [۹۵۱] (۱۵) - ف: «را» ندارد [۹۵۲] (۱) - ف: «میان» ندارد [۹۵۳] (۲) - ف: حس دهد. [۹۵۴] (۳) - ف: که او [۹۵۵] (۴) - ف: جه [۹۵۶] (۵) - ف: ملتقی [۹۵۷] (۶) - ف: «و مهره‌ی» ندارد. [۹۵۸] (۷) - ف: کتف [۹۵۹] (۸-۸) - ف: و مهره هشتم بود. [۹۶۰] (۸-۸) - ف: و مهره هشتم بود. [۹۶۱] (۹) - ف: بسوی [۹۶۲] (۹) - ف: بسوی [۹۶۳] (۱۰) - ف: کف [۹۶۴] (۱۱-۱۱) - ف: و حرکت ارادی دهد و بهر جایی [۹۶۵] (۱۱-۱۱) - ف: و حرکت ارادی دهد و بهر جایی [۹۶۶] (۱۲) - ب: ه: ان [۹۶۷] (۱) - ف: مهره نهم و دهم [۹۶۸] (۲) - ف: بسوی [۹۶۹] (۳) - ف: کتف [۹۷۰] (۴-۴) - ف: تا نوزدهم اندر منشاء این ازواج از میان [۹۷۱] (۴-۴) - ف: تا نوزدهم اندر منشاء این ازواج از میان [۹۷۲] (۵) - ف: کند. [۹۷۳] (۶) - ب: ه: کی مراق البطن کویند او را، صح. [۹۷۴] (۷) - ف: «بر» ندارد [۹۷۵] (۸) - ف: افزوده. بود که. [۹۷۶] (۹-۹) - ف: دو کونه بیش [۹۷۷] (۹-۹) - ف: دو کونه بیش [۹۷۸] (۱۰) - ف: حس دهد [۹۷۹] (۱۱) - ف: آید [۹۸۰] (۱۲) - «از» ف: و «م» افزوده شد. [۹۸۱] (۱۰) - ف: حس دهد [۹۸۲] (۱) - ف: او را [۹۸۳] (۲) - ب: ه: معلوم شود شناختن اعضا مفرده بود و شناختن مرکبه. [۹۸۴] (۳) - «از» ف: افزوده شد [۹۸۵] (۴) - ف: «تن» ندارد [۹۸۶] (۵) - ف: «ایشان» ندارد [۹۸۷] (۶) - ف: حالات بدن بریز [۹۸۸] (۷) - ف: هیأتی طبیعی بوذ [۹۸۹] (۴) - ف: «تن» ندارد [۹۹۰] (۸) - ب: ه: جنانک افعال آن کس مضرور نباشد، صح. م. افعال آن کس مضرور نبود. ف: و [۹۹۱] (۹-۹) - ف: خوانندش [۹۹۲] (۹-۹) - ف: خوانندش [۹۹۳] (۱۰) - ب: ه: از حال اعتدال، صح [۹۹۴] (۱۱) - ف: طبیعی بکرد [۹۹۵] (۱۲) - ف: تا بدین سبب اندامها [۹۹۶] (۱۳) - ف: تباه شود [۹۹۷] (۱-۱) - ب: ه: «لا-الی» مشخص شده است. م: که حال تن او جان بود [۹۹۸] (۱-۱) - ب: ه: «لا-الی» مشخص شده است. م: که حال تن او جان بود [۹۹۹] (۲) - ف: بیمار کردد. ب: ه: این کس را بیمار خوانند. [۱۰۰۰] (۳-۳) - ف: عضلات و منافع ایشان باز کردم باب فی العضلات. عضله جسمی بود مرکب [۱۰۰۱] (۳-۳) - ف: عضلات و منافع ایشان باز کردم باب فی العضلات. عضله جسمی بود مرکب [۱۰۰۲] (۴) - ف: و از [۱۰۰۳] (۵) - ف: و نخاع [۱۰۰۴] (۶) - ف: از دماغ و نخاع [۱۰۰۵] (۷) - «از» ف: و «ب» افزوده شد. [۱۰۰۶] (۸) - ب: ه: بهر عضله [۱۰۰۷] (۹) - ف: باقسام بسیار [۱۰۰۸] (۱۰) - ف: جان جن [۱۰۰۹] (۱۱) - ب: ه: ظ. یعنی شاخی. «ف» و «م»: شطیتی [۱۰۱۰] (۱۲) - ف: از عصب بوذ [۱۰۱۱] (۱۳) - ف: «آمیزش» ندارد. [۱۰۱۲] (۱۴) - ف: نام او [۱۰۱۳] (۱۵) - «از» ف: و «م» افزوده شد [۱۰۱۴] (۱۶) - ف: تا [۱۰۱۵] (۱) - ف: و غنده. [۱۰۱۶] (۲) - «ف» و «م»: برتر. [۱۰۱۷] (۳-۳) - ف: انقسام پذیرد و. [۱۰۱۸] (۳-۳) - ف: انقسام پذیرد و. [۱۰۱۹] (۴) - ف: و از [۱۰۲۰] (۵) - ف: «و این وتر» ندارد [۱۰۲۱] (۶-۶) - ف: ورا می‌بخااهد [۱۰۲۲] (۶-۶) - ف: ورا می‌بخااهد [۱۰۲۳] (۷) - ف: بسوی [۱۰۲۴] (۸) - ف: برین [۱۰۲۵] (۹) - «از» ف: و «ب» افزوده شد. [۱۰۲۶] (۱۰) - ف: و کر [۱۰۲۷] (۱۰) - ف: و کر [۱۰۲۸] (۱۰) - ف:

و کر [۱۰۲۹] (۱۱) - ف: برین [۱۰۳۰] (۱۲) - ف: و عضلها [۱۰۳۱] (۱۳) - ب: ه: کی جند است [۱۰۳۲] (۱۴-۱۴) - ف: است [۱۰۳۳] (۱۴-۱۴) - ف: است [۱۰۳۴] (۱۵) - ف: بجنانذ [۱۰۳۵] (۱۶) - ب: ه: یاری کنند یک با دیگر و، صح. [۱۰۳۶] (۱۷) - ف: جنبانذ [۱۰۳۷] (۴) - ف: و از [۱۰۳۸] (۱۸) - ف: برک. «ب ه» و «م»: پشت. [۱۰۳۹] (۱) - ف: «را» ندارد [۱۰۴۰] (۲-۲) - ف: آنجا کی ورا می جنبانذ منفعت. [۱۰۴۱] (۲-۲) - ف: آنجا کی ورا می جنبانذ منفعت. [۱۰۴۲] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۰۴۳] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۰۴۴] (۴) - ف: برابر [۱۰۴۵] (۵) - ف: چهار کونه [۱۰۴۶] (۶) - ف: و [۱۰۴۷] (۷) - ف: افزوده. آن اندام. [۱۰۴۸] (۴) - ف: برابر [۱۰۴۹] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۰۵۰] (۹) - ب: ه: خویش [۱۰۵۱] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۰۵۲] (۱۰) - ف: خویشتن [۱۰۵۳] (۱۱) - ف: «بیش» ندارد [۱۰۵۴] (۱۲) - از «ف» افزوده شد. «ب ه» و «م»: جانک [۱۰۵۵] (۱۳) - ف: نکریدن [۱۰۵۶] (۱-۱) - ف: زبر و بسوی راست و بسوی [۱۰۵۷] (۱-۱) - ف: زبر و بسوی راست و بسوی [۱۰۵۸] (۲) - ف: ابرو [۱۰۵۹] (۳) - ف: «مری» ندارد [۱۰۶۰] (۴) - ف: و از چپ [۱۰۶۱] (۵) - ف: حرکت [۱۰۶۲] (۶) - ف: بحرکات [۱۰۶۳] (۷) - ف: جندین [۱۰۶۴] (۸-۸) - ف: عضلهاء [۱۰۶۵] (۸-۸) - ف: عضلهاء [۱۰۶۶] (۹) - ب: ه: .. ض. م: معتاضه. [۱۰۶۷] (۱۰-۱۰) - ف: حرکات را چنانک [۱۰۶۸] (۱۰-۱۰) - ف: حرکات را چنانک [۱۰۶۹] (۱۱-۱۱) - ف: کشتی گرفتن که نتوان [۱۰۷۰] (۱۱-۱۱) - ف: کشتی گرفتن که نتوان [۱۰۷۱] (۱۲) - ف: مرادم [۱۰۷۲] (۱۳) - ف: صفت- شمار [۱۰۷۳] (۱۴) - ف: که بر روی [۱۰۷۴] (۱۵-۱۵) - ف: بلکهها را. م: و مر بیشها چشم را [۱۰۷۵] (۱۵-۱۵) - ف: بلکهها را. م: و مر بیشها چشم را [۱۰۷۶] (۱۶) - ف: را [۱۰۷۷] (۱۷) - ف: هم [۱۰۷۸] (۱۸) - ف: نه [۱۰۷۹] (۱) - ف: مر [۱۰۸۰] (۲) - ف: بسوی [۱۰۸۱] (۲) - ف: بسوی [۱۰۸۲] (۲) - ف: بسوی [۱۰۸۳] (۲) - ف: بسوی [۱۰۸۴] (۳-۳) - ف: ور کرد [۱۰۸۵] (۳-۳) - ف: ور کرد [۱۰۸۶] (۴-۴) - ف: ندارد [۱۰۸۷] (۴-۴) - ف: ندارد [۱۰۸۸] (۵) - ف: باز کند [۱۰۸۹] (۶) - ف: کتف [۱۰۹۰] (۷) - ف: دهندش [۱۰۹۱] (۸) - ف: دهند [۱۰۹۲] (۹) - ب: ه: کی [۱۰۹۳] (۱۰) - ف: جنبد [۱۰۹۴] (۹) - ب: ه: کی [۱۰۹۵] (۱۰) - ف: جنبد [۱۰۹۶] (۱۱-۱۱) - ف: انکشت را کرد کند و مشت را [۱۰۹۷] (۱۱-۱۱) - ف: انکشت را کرد کند و مشت را [۱۰۹۸] (۱۲) - ف: بجنانذ [۱۰۹۹] (۱۳) - ف: و سوی [۱۱۰۰] (۱۴-۱۴) - ف: خرد [۱۱۰۱] (۱۴-۱۴) - ف: خرد [۱۱۰۲] (۱) - ف: سینه را باز کشد [۱۱۰۳] (۲) - ف: «تن» ندارد [۱۱۰۴] (۳) - ف: مانند [۱۱۰۵] (۴) - ف: افزوده. دو کونه [۱۱۰۶] (۵-۵) - ف: ندارد [۱۱۰۷] (۵-۵) - ف: ندارد [۱۱۰۸] (۶) - ف: یاذ کردم [۱۱۰۹] (۷-۸) - ف: ارادی دهند اینک شمار عضلها این بوذ که یاد کردم [۱۱۱۰] (۸) - ب: ه: عز و جل [۱۱۱۱] (۱-۱) - ف: اکنون مشغول کردم بیاذ کردن رکها ناجهنده. باب فی العروق غیر الضوارب [۱۱۱۲] (۲) - ب: ه: کی آورده خوانند، صح [۱۱۱۳] (۱-۱) - ف: اکنون مشغول کردم بیاذ کردن رکها ناجهنده. باب فی العروق غیر الضوارب [۱۱۱۴] (۳) - ف: «همه» ندارد [۱۱۱۵] (۴-۴) - ف: بسوی معده و یکی بسوی [۱۱۱۶] (۴-۴) - ف: بسوی معده و یکی بسوی [۱۱۱۷] (۵) - ف: او را [۱۱۱۸] (۶) - ف: بسوی [۱۱۱۹] (۷) - ف: و از [۱۱۲۰] (۸) - ف: یکی [۱۱۲۱] (۹) - ف: ندارد [۱۱۲۲] (۹-۹) - ف: ندارد [۱۱۲۳] (۶) - ف: بسوی [۱۱۲۴] (۱۰) - ف: زیرین آید و [۱۱۲۵] (۱۱-۱۱) - ف: روز تا حجاب الحاجز [۱۱۲۶] (۱۱-۱۱) - ف: روز تا حجاب الحاجز [۱۱۲۷] (۱۲) - ب: ه: تا دیافرغما [۱۱۲۸] (۵) - ف: او را [۱۱۲۹] (۱۳) - ف: «مر» ندارد [۱۱۳۰] (۱۴) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۱۳۱] (۱۵) - ف: یکی رک [۱۱۳۲] (۱-۱) - ف: به قسم کردذ [۱۱۳۳] (۱-۱) - ف: به قسم کردذ [۱۱۳۴] (۲-۲) - ف: دیگر بزرکتر بجوف دل و [۱۱۳۵] (۲-۲) - ف: دیگر بزرکتر بجوف دل و [۱۱۳۶] (۳-۳) - ف: این قسم سدیکرم بسوی سینه [۱۱۳۷] (۳-۳) - ف: این قسم سدیکرم بسوی سینه [۱۱۳۸] (۴-۴) - ف: بزرکتر [۱۱۳۹] (۴-۴) - ف: بزرکتر [۱۱۴۰] (۵) - ف: او را [۱۱۴۱] (۶) - ب: ه: کتف [۱۱۴۲] (۷-۷) - ف: راستا رسند [۱۱۴۳] (۷-۷) - ف: راستا رسند [۱۱۴۴] (۸) - ف: «از» ندارد [۱۱۴۵] (۹) - ف: را [۱۱۴۶] (۱۰) - ف: افزوده. غذا کند [۱۱۴۷] (۱۱) - ف: و این آن رک است [۱۱۴۸] (۱۲) - ف: و یک [۱۱۴۹] (۱) - ف: او را [۱۱۵۰] (۲-۲) - ف: کند و از [۱۱۵۱] (۲-۲) - ف: کند

و از [۱۱۵۲] (۳) - در اصل: افزوده. که [۱۱۵۳] (۴) - ف. که بر رویست [۱۱۵۴] (۵) - ف: «و سر» ندارد [۱۱۵۵] (۶) - ف: و این [۱۱۵۶] (۷) - ف: که مر او را [۱۱۵۷] (۸) - ف: که او را [۱۱۵۸] (۹-۹) - ف: باسلیق مر ظاهر و باطن دست را غذا دهد [۱۱۵۹] (۹-۹) - ف: باسلیق مر ظاهر و باطن دست را غذا دهد [۱۱۶۰] (۱۰-۱۰) - ف: خیزد بسوی [۱۱۶۱] (۱۰-۱۰) - ف: خیزد بسوی [۱۱۶۲] (۱۱-۱۱) - ف: زیرین بر مهرها [۱۱۶۳] (۱۱-۱۱) - ف: زیرین بر مهرها [۱۱۶۴] (۱۲) - ف: بیارسی [۱۱۶۵] (۱۳) - ف: و دیگر [۱۱۶۶] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد [۱۱۶۷] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد [۱۱۶۸] (۱-۱) - ف: ندارد [۱۱۶۹] (۱-۱) - ف: ندارد [۱۱۷۰] (۲) - ف: کردها [۱۱۷۱] (۳) - ف: ازین یک [۱۱۷۲] (۴) - ف: و ازین [۱۱۷۳] (۵) - ف: «مر» ندارد [۱۱۷۴] (۶-۶) - ف: بسوی مثانه آید [۱۱۷۵] (۶-۶) - ف: بسوی مثانه آید [۱۱۷۶] (۷-۷) - ف: پهلوها را و زهار را [۱۱۷۷] (۷-۷) - ف: پهلوها را و زهار را [۱۱۷۸] (۸) - ف: عظام [۱۱۷۹] (۹) - ف: از وداجان [۱۱۸۰] (۱۰-۱۱) - ف: ندارد [۱۱۸۱] (۱۱) - ب ه: و امعا را، صح [۱۱۸۲] (۱۲) - ف: «و» ندارد [۱۱۸۳] (۱۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۱۸۴] (۱۴) - ف: رسد [۱۱۸۵] (۱۵-۱۵) - ف: بر ساق و مر کوشت [۱۱۸۶] (۱۵-۱۵) - ف: بر ساق و مر کوشت [۱۱۸۷] (۱۶) - ف: و این آنست [۱۱۸۸] (۱) - ف: و ازین [۱۱۸۹] (۲) - ف: خیزد [۱۱۹۰] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۱۹۱] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۱۹۲] (۴-۴) - ف: باید بوذن برکهاء جهنده [۱۱۹۳] (۴-۴) - ف: باید بوذن برکهاء جهنده [۱۱۹۴] (۵) - ف: باب فی ذکر الشرایین [۱۱۹۵] (۶) - ف: بسوی [۱۱۹۶] (۶) - ف: بسوی [۱۱۹۷] (۷) - ب ه: برآید [۱۱۹۸] (۸) - ف: بدید آید [۱۱۹۹] (۹) - ف: افزوده. این [۱۲۰۰] (۱۰) - ب ه: ظ. و بتازی کویند خلق ... غیر ضارب ... کی شریان را طبقه ... فی نسخه. م. ظ. و ایدون کویند بتازی خلخته خلقه عرق ضارب و از بهر آن خوانندش بدین نام که شریان را تمدد آرد و طبقه بود اعنی آنک دوته بود ... [۱۲۰۱] (۱۱) - ف: و او را [۱۲۰۲] (۱۲) - ب ه: یعنی دوتا بود، صح [۱۲۰۳] (۱۳) - ف: و لکن تنه [۱۲۰۴] (۱۴-۱۴) - ف: آن تنه وی که [۱۲۰۵] (۱۴-۱۴) - ف: آن تنه وی که [۱۲۰۶] (۱۲۰۶) (۱) - ف: افزوده. و [۱۲۰۷] (۲) - ف: شرایین [۱۲۰۸] (۳) - ف: از جوف چپ [۱۲۰۹] (۴-۴) - ف: یکی شاخ ازو [۱۲۱۰] (۴) - ف: یکی شاخ ازو [۱۲۱۱] (۵) - ف: هم آنجا هم آنجا [۱۲۱۲] (۶) - ف: ازو [۱۲۱۳] (۷-۷) - ف: شد [۱۲۱۴] (۷-۷) - ف: شد [۱۲۱۵] (۸) - ف: آمده است [۱۲۱۶] (۹-۹) - ف: بر سوی تن روذ و آن دیگر شاخ فروسوی تن روذ [۱۲۱۷] (۹-۹) - ف: بر سوی تن روذ و آن دیگر شاخ فروسوی تن روذ [۱۲۱۸] (۱۰) - ف: را [۱۲۱۹] (۱۱-۱۱) - ف: بوذ کرم دارند [۱۲۲۰] (۱۱-۱۱) - ف: بوذ کرم دارند [۱۲۲۱] (۱۲) - ف: دو [۱۲۲۲] (۱۳) - ف: بدید آید [۱۲۲۳] (۱۴) - ف: ناپیدا شوذ [۱۲۲۴] (۱۵) - ف: و از [۱۲۲۵] (۱۶) - ف: حاجت [۱۲۲۶] (۱-۱) - ف: بر آن [۱۲۲۷] (۱-۱) - ف: بر آن [۱۲۲۸] (۲) - ف: و ازین جمله [۱۲۲۹] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۲۳۰] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۲۳۱] (۴) - ف: بیساوند [۱۲۳۲] (۵) - ف: و [۱۲۳۳] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۲۳۴] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۲۳۵] (۷) - ف: وداج الغایر [۱۲۳۶] (۸) - ف: بر روذ. ب ه: سوی سر، صح [۱۲۳۷] (۹) - ب ه: طبقه [۱۲۳۸] (۱۰) - ف: یک بدیکر [۱۲۳۹] (۱۱-۱۱) - ف: همبرین جمله [۱۲۴۰] (۱۱-۱۱) - ف: همبرین جمله [۱۲۴۱] (۱۲) - ف: مر [۱۲۴۲] (۱۳) - ف: آید [۱۲۴۳] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۱۲۴۴] (۱۵) - ف: را [۱۲۴۵] (۱-۱) - ف: آنست [۱۲۴۶] (۱-۱) - ف: آنست [۱۲۴۷] (۲) - ف: «می» ندارد [۱۲۴۸] (۳-۳) - ف: یاذ کردم و اکر [۱۲۴۹] (۳-۳) - ف: یاذ کردم و اکر [۱۲۵۰] (۴-۴) - ف: این رک [۱۲۵۱] (۴-۴) - ف: این رک [۱۲۵۲] (۵) - ب ه: از روح حیوانی، صح [۱۲۵۳] (۶) - ف: افزوده. سبب [۱۲۵۴] (۷) - ف: این [۱۲۵۵] (۷-۷) - ف: این [۱۲۵۶] (۸) - ف: و بر مهرها [۱۲۵۷] (۹) - ف: ازو [۱۲۵۸] (۱۰) - ف: از [۱۲۵۹] (۱۱) - ف: که آن [۱۲۶۰] (۱۲) - ف: کرم دارذ [۱۲۶۱] (۱۳) - در اصل: افزوده. آید [۱۲۶۲] (۱۴-۱۴) - ف: را و خایه [۱۲۶۳] (۱۴) - ف: را و خایه [۱۲۶۴] (۱) - ف: حرز. م. قسم [۱۲۶۵] (۲) - ف: از وی [۱۲۶۶] (۳) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. جسند کاه ب ه: ظ. نشست کاه، صح. م. جند کاه [۱۲۶۷] (۴) - از «ف» افزوده شد. در اصل ناخواناست [۱۲۶۸] (۵) - ف: را [۱۲۶۹] (۶) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد [۱۲۷۰] (۷-۷) - ف: ندارد [۱۲۷۱] (۷-۷) - ف: ندارد [۱۲۷۲] (۸) - ف: «و»

ندارد [۱۲۷۳] (۹) - ف: «باز» ندارد [۱۲۷۴] (۱۰) - ف: باب فی هیئة الاعضا المركبة [۱۲۷۵] (۱۱) - ب: ه: بر حال آفرینش، صح [۱۲۷۶] (۱۲) - ف: تفرق الاتصال [۱۲۷۷] (۱۳) - ب: ه: تو [۱۲۷۸] (۱۴) - ب: ه: محیط گردد کی هر ...، صح [۱۲۷۹] (۱۵) - ف: و ازین [۱۲۸۰] (۱۶-۱۶) - ف: ندارد [۱۲۸۱] (۱۶-۱۶) - ف: ندارد [۱۲۸۲] (۱۷) - ف: چن این یکی [۱۲۸۳] (۱۸) - ف: شناخته شد [۱۲۸۴] (۱۹) - ف: سیزده اندام بوذ [۱۲۸۵] (۲۰) - ف: «ورا» ندارد [۱۲۸۶] (۱) - ف: عصب. ب: ه: و اوتار و عضلات، صح [۱۲۸۷] (۲) - از «ف» افزوده شد [۱۲۸۸] (۳-۳) - ف: کویم یاذ کنم [۱۲۸۹] (۳-۳) - ف: کویم یاذ کنم [۱۲۹۰] (۴) - ف: «ان شاء الله تعالی» ندارد [۱۲۹۱] (۵) - باب فی هیئة الدماغ [۱۲۹۲] (۶) - ف: «کی» ندارد [۱۲۹۳] (۷) - ف: یاذ کردم [۱۲۹۴] (۸) - ف: بوذ و آن بشت که ورا [۱۲۹۵] (۸-۸) - ف: بوذ و آن بشت که ورا [۱۲۹۶] (۹) - ف: از شرایین و آورده [۱۲۹۷] (۱۰) - ف: «وی» ندارد [۱۲۹۸] (۱۱-۱۱) - ف: کاوا کست و هر کاواکی ازین کاواک [۱۲۹۹] (۱۱-۱۱) - ف: کاوا کست و هر کاواکی ازین کاواک [۱۳۰۰] (۱۲) - ف: و دیگر [۱۳۰۱] (۱۳) - ب: ه: تا این اجواف دماغ شش جوف گردد و مغز سر منقسم شود ... م: تا این اجواف شش گردد و مغز سر مقسوم شود بدو نیمه بدین صفت کی یاذ کردم [۱۳۰۲] (۱۴) - ف: مانند [۱۳۰۳] (۱۵) - ف: بدان [۱۳۰۴] (۱) - ف: مشاس [۱۳۰۵] (۲) - ب: ه: کی یاد کردم ان افزونی، صح [۱۳۰۶] (۳-۲) - ف: و بدین دو جوف پیشین تخیل بوذ اعنی بستن خیال و این را بیارسی پنج آگاهی خوانند [۱۳۰۷] (۴) - ف: این هر [۱۳۰۸] (۵) - ب: ه: یعنی از پنج حس ما آگاهی دارد، صح [۱۳۰۹] (۶) - ف: بسته است [۱۳۱۰] (۷) - ب: ه: جای تذکر باشد یعنی، صح [۱۳۱۱] (۸) - ف: آن جیز [۱۳۱۲] (۹) - ف: فهم کرده [۱۳۱۳] (۱۰) - ب: ه: بعضی [۱۳۱۴] (۱۱-۱۱) - ف: که حقیقت جیز را فهم کند و [۱۳۱۵] (۱۱-۱۱) - ف: که حقیقت جیز را فهم کند و [۱۳۱۶] (۱۲) - ب: ه: و این قول ...، صح م: و این قول نیکوست [۱۳۱۷] (۱۳) - ف: «مر» ندارد [۱۳۱۸] (۱۴) - ب: ه: و این یکی نباشد و نیز بدین سخنان علم و حکمت بسیارست، صح م: و بدین سخنان اندر علم بسیارست که ترا آن همه بکار نیاید دانستن [۱۳۱۹] (۱۵-۱۵) - ف: بوذ [۱۳۲۰] (۱۵-۱۵) - ف: بوذ [۱۳۲۱] (۱۶) - ف: مواضع [۱۳۲۲] (۱۷) - ف: تواند کرد [۱۳۲۳] (۱۸) - از ف: افزوده شد ب: ه: جوف پیشین را و بیوستی معتدل مر [۱۳۲۴] (۱۹-۱۹) - ف: و اگر [۱۳۲۵] (۱۹-۱۹) - ف: و اگر [۱۳۲۶] (۲۰) - ب: ه: از [۱۳۲۷] (۲۱) - ف: یعنی [۱۳۲۸] (۱) - ف: ورا [۱۳۲۹] (۲-۲) - م: و بسیار جای بیوستکی دارد بدماغ [۱۳۳۰] (۲-۲) - م: و بسیار جای بیوستکی دارد بدماغ [۱۳۳۱] (۳) - ف: مانده [۱۳۳۲] (۴) - ف: برین م: بدین [۱۳۳۳] (۵) - ف: «این» ندارد [۱۳۳۴] (۶) - ف: و یکی سولاخ [۱۳۳۵] (۷) - ف: است. ب: ه: کی نخاع از دماغ خیزد، صح [۱۳۳۶] (۸-۸) - ف: و نخاع خیزد و بر روی برابر دو غشا بر پیوسته است [۱۳۳۷] (۸-۸) - ف: و نخاع خیزد و بر روی برابر دو غشا بر پیوسته است [۱۳۳۸] (۹) - ب: ه: هم‌جنانک [۱۳۳۹] (۱۰) - ب: ه: از بهر آن بایست، خ [۱۳۴۰] (۱۱) - ف: برابر [۱۳۴۱] (۱۲) - ف: «از» ندارد [۱۳۴۲] (۱۳) - ف: مجوف بوذ [۱۳۴۳] (۱۴) - ف: «بر» ندارد [۱۳۴۴] (۱۵) - م: کذار [۱۳۴۵] (۱۶-۱۶) - ف: و هر کرا بیماری بود و خواهد کی عیان گردد بتواندش دیدن م: و تو اگر بخواهی و تیمار داری این سوراخها را بتوانی دیدن [۱۳۴۶] (۱۶-۱۶) - ف: و هر کرا بیماری بود و خواهد کی عیان گردد بتواندش دیدن م: و تو اگر بخواهی و تیمار داری این سوراخها را بتوانی دیدن [۱۳۴۷] (۱) - ف: باب فی هیئة العين [۱۳۴۸] (۲) - «ب ه» و «م»: ضو [۱۳۴۹] (۲) - «ب ه» و «م»: ضو [۱۳۵۰] (۳) - ب: ه: بعضی [۱۳۵۱] (۴-۴) - ف: اند این آلت را و اما [۱۳۵۲] (۴-۴) - ف: اند این آلت را و اما [۱۳۵۳] (۵) - ف: از [۱۳۵۴] (۶-۶) - ف: وی را جلیدی کوبند [۱۳۵۵] (۶-۶) - ف: وی را جلیدی کوبند [۱۳۵۶] (۷) - ف: و او را [۱۳۵۷] (۸) - ف: مر رطوبت [۱۳۵۸] (۹) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: کنار [۱۳۵۹] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۱۳۶۰] (۱۱) - ف: «گرفته» ندارد [۱۳۶۱] (۱۲) - ب: ه: جنان، صح [۱۳۶۲] (۱۳-۱۳) - م: یک باره سنک است بروشنی بلور [۱۳۶۳] (۱۴) - ب: ه: بلورست، صح. ب: ه: ظ. نم شب [۱۳۶۴] (۱۳-۱۳) - م: یک باره سنک است بروشنی بلور [۱۳۶۵] (۱۵) - ف: و از بهر آن خوانند. ب: ه: کی چون ... یخ است. م: از بهر این جلیدی خوانندش که جلیدی یخ بود که از آب صافی بسته بود. [۱۳۶۶] (۱۶) - ف: و از [۱۳۶۷] (۱۶) - ف: و از

(۱۷) - ف: افزوده. بزرگ و [۱۳۶۸] (۱) - ف: نیمه آن [۱۳۶۹] (۲) - ف: گرفته است [۱۳۷۰] (۳-۳) - ف: همه [۱۳۷۱] (۳-۳) - ف: همه [۱۳۷۲] (۴) - ف: نمانده بود [۱۳۷۳] (۵-۵) - ف: آمده بوذ تا مرین [۱۳۷۴] (۵-۵) - ف: آمده بوذ تا مرین [۱۳۷۵] (۶) - ف: او را [۱۳۷۶] (۷) - ب ه: و آفتی نرسد، صح [۱۳۷۷] (۸) - ف: او [۱۳۷۸] (۹) - ف: نام وی [۱۳۷۹] (۱۰) - ف: «وی» ندارد [۱۳۸۰] (۱۱) - ف: افزوده. اضافت وی [۱۳۸۱] (۱۲) - ف: که [۱۳۸۲] (۱۳) - ف: میان [۱۳۸۳] (۱۴) - ب ه: ظ. و قومی گفته‌اند که طبقه شبکی منشاء ... مادت جلیدی بود، صح [۱۳۸۴] (۱۵) - ف: یک [۱۳۸۵] (۱۶-۱۶) - ف: معنی مشیمه آن بوذ [۱۳۸۶] (۱۶-۱۶) - ف: معنی مشیمه آن بوذ [۱۳۸۷] (۱۷-۱۷) - ف: طبقه عنبی بوذ از مانندکی وی [۱۳۸۸] (۱۷-۱۷) - ف: طبقه عنبی بوذ از مانندکی وی [۱۳۸۹] (۱۸) - ب ه: ظ. برون [۱۳۹۰] (۱۹) - ف: «از» ندارد [۱۳۹۱] (۲۰) - ف: بدو نیم [۱۳۹۲] (۲۱) - ف: سولاخها [۱۳۹۳] (۲۱) - ف: سولاخها [۱۳۹۴] (۲۲) - ف: «تر» ندارد [۱۳۹۵] (۲۳) - ف: «و» ندارد [۱۳۹۶] (۱) - ف: طبقه [۱۳۹۷] (۲) - ف: او [۱۳۹۸] (۳) - ف: نام وی [۱۳۹۹] (۴-۴) - ف: طبقه قرنی صلب [۱۴۰۰] (۴-۴) - ف: طبقه قرنی صلب [۱۴۰۱] (۵) - ف: و مر [۱۴۰۲] (۶) - ف: این طبقاتست و این رطوبات تا بیرون نیفتد [۱۴۰۳] (۶) - ف: این طبقاتست و این رطوبات تا بیرون نیفتد [۱۴۰۴] (۷) - ف: باب فی هیئة الانف [۱۴۰۵] (۸) - ف: «از» ندارد [۱۴۰۶] (۹) - ف: و از [۱۴۰۷] (۱۰) - ف: «است» ندارد [۱۴۰۸] (۱۱-۱۱) - ف: او را [۱۴۰۹] (۱۱-۱۱) - ف: او را [۱۴۱۰] (۱۲) - ب ه: یعنی ... [۱۴۱۱] (۱۲-۱۳) - ف: و دم بدین سولاخ زند [۱۴۱۲] (۱) - ف: جنان بوذ [۱۴۱۳] (۲) - ب ه: ظ باسور بینی بود [۱۴۱۴] (۳-۳) - ف: جنان که کسی بینی بفشارد [۱۴۱۵] (۳-۳) - ف: جنان که کسی بینی بفشارد [۱۴۱۶] (۴) - ف: «را» ندارد [۱۴۱۷] (۵) - ف: و از [۱۴۱۸] (۶) - ف: باب فی هیئة الاذن [۱۴۱۹] (۷) - ف: «و» ندارد [۱۴۲۰] (۸) - ف: و [۱۴۲۱] (۹) - ف: که از [۱۴۲۲] (۱۰-۱۰) - ف: که این هوایی [۱۴۲۳] (۱۰-۱۰) - ف: که این هوایی [۱۴۲۴] (۱۱) - ف: بیرون [۱۴۲۵] (۱۲) - م: رساند [۱۴۲۶] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۱۴۲۷] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۱۴۲۸] (۱) - ف: و او را [۱۴۲۹] (۲) - ف: حاصل کند [۱۴۳۰] (۳) - ف: ارساطالیس [۱۴۳۱] (۴) - ف: افزوده. آن را [۱۴۳۲] (۵) - ف: حاصل کند [۱۴۳۳] (۶) - ب ه: ظ. کی ار دماغ نوری سوی رطوبت ... وی شعاعی خیزد و ... برین بر بیوندد و ان اشکالی ... ببیدرد ... ازین قبل باشد کی گاهی ثقب عنبی گاهی فراخ تر شود و گاهی تنک تر خاصه جون یک چشم بگیری، صح. م: فاما رای جالینوس از دماغ نوری سوی رطوبت جلیدی آید و زو شعاعی خیزد بثقب عنبی بدید آید و بدین هوا بر بیوندد و ان اشکال که هوا بذیرفته بود او ببذیرد و بدماغ رساند وزین قبل بود که گاه ثقب عنبی فراخ تر شود و گاه تنک تر بخاصه جو یکی چشم را بگیری [۱۴۳۴] (۷) - ف: را [۱۴۳۵] (۸-۸) - ف: باستخوانی برست سخت جن [۱۴۳۶] (۸-۸) - ف: باستخوانی برست سخت جن [۱۴۳۷] (۹) - ب ه: و او را عظم الحجری ... م: او را عظم الحجری کویند [۱۴۳۸] (۱۰) - ف: راه [۱۴۳۹] (۱۱) - ب ه: مکر بدشواری. م: الابدشخواری [۱۴۴۰] (۱۲) - ف: و کرد اندر کرد [۱۴۴۱] (۱۳) - ف: تا هوا [۱۴۴۲] (۱۴) - «ب ه» و «م»: تمام تر [۱۴۴۳] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۴۴۴] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۴۴۵] (۱۶) - ف: باب فی هیئة اللسان [۱۴۴۶] (۱۷) - ف: زبان [۱۴۴۷] (۱) - ف: زبان [۱۴۴۸] (۲) - ف: و از [۱۴۴۹] (۳-۳) - ف: حرکت دهد ارادی [۱۴۵۰] (۳-۳) - ف: حرکت دهد ارادی [۱۴۵۱] (۴-۴) - ف: است او را [۱۴۵۲] (۴-۴) - ف: است او را [۱۴۵۳] (۱) - ف: زبان [۱۴۵۴] (۵) - ب ه: تا یک لخت نماید. م: تا یک لخت همی نماید [۱۴۵۵] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۴۵۶] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۴۵۷] (۱) - ف: زبان [۱۴۵۸] (۱) - ف: زبان [۱۴۵۹] (۷) - ف: غدود [۱۴۶۰] (۸) - ف: کویند [۱۴۶۱] (۹) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: محسوش [۱۴۶۲] (۱۰) - ف: باب فی هیئة الحلق [۱۴۶۳] (۱۱) - ف: کاواک [۱۴۶۴] (۱۲) - ب ه: ظ. و نای کلو و بجشکان قصبه الریه کویند. م: و بجشکان قصبه الریه و ببارسی نای کلو ف: و ببارسی نای کلو [۱۴۶۵] (۱۳) - ف: «یکی» ندارد [۱۴۶۶] (۱۴) - از «ف» افزوده شد. ب ه: سوی [۱۴۶۷] (۱۵) - ف: پنکاچه. م: برنکانه خورد [۱۴۶۸] (۱۶) - از «ف» افزوده شد. در اصل: بتکانجه، ظاهرا: بتکانجه [۱۴۶۹] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ:

دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۴۷۰] (۱) - ف: «و» ندارد [۱۴۷۱] (۳-۲) - ف: بنکانچه است. [۱۴۷۲] (۳) - ب ه: برنکانچه یعنی ... زبان [۱۴۷۳] (۴) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد [۱۴۷۴] (۵) - ف: «تر» ندارد [۱۴۷۵] (۵) - ف: «تر» ندارد [۱۴۷۶] (۶) - ف: پنکانچه [۱۴۷۷] (۷-۷) - ف: خوانند و بتازی حنجره [۱۴۷۸] (۷-۷) - ف: خوانند و بتازی حنجره [۱۴۷۹] (۸) - ف: یک [۱۴۸۰] (۹) - م: مانده [۱۴۸۱] (۱۰-۱۰) - ف: بزبان تازی [۱۴۸۲] (۱۰-۱۰) - ف: بزبان تازی [۱۴۸۳] (۱۱) - ف: «این» ندارد [۱۴۸۴] (۱۲-۱۲) - ف: باز بوقت طعام [۱۴۸۵] (۱۲-۱۲) - ف: باز بوقت طعام [۱۴۸۶] (۱۳) - ف: «بر» ندارد [۱۴۸۷] (۱۴-۱۴) - ف: آنکه که چیزی بوی فرو رود [۱۴۸۸] (۱۴-۱۴) - ف: آنکه که چیزی بوی فرو رود [۱۴۸۹] (۱۵-۱۵) - ف: بوی برافکند [۱۴۹۰] (۱۵) - ف: بوی برافکند [۱۴۹۱] (۱۶) - ف: «بوی» ندارد [۱۴۹۲] (۱۷) - ف: را [۱۴۹۳] (۱۸) - ب ه: وقی کردن را [۱۴۹۴] (۱۹) - ف: باب فی هیئة الصدر و الریة [۱۴۹۵] (۱) - ف: خوانند [۱۴۹۶] (۲-۲) - ف: از نیمه فرودین [۱۴۹۷] (۲-۲) - ف: از نیمه فرودین [۱۴۹۸] (۳) - ف: «بر» ندارد [۱۴۹۹] (۴) - ف: که بردفسیده م: برکشیده بود. [۱۵۰۰] (۵-۵) - ف: زیرین جدا دارد و این برین دو نیمه است [۱۵۰۱] (۵-۵) - ف: زیرین جدا دارد و این برین دو نیمه است [۱۵۰۲] (۶) - ف: است [۱۵۰۳] (۷) - ب ه: را [۱۵۰۴] (۷-۸) - ف: را بدو نیم کرده است [۱۵۰۵] (۹) - ف: «قسم» ندارد [۱۵۰۶] (۱۰) - ف: «سبحانه و» ندارد [۱۵۰۷] (۱۱) - ف: «مر» ندارد [۱۵۰۸] (۱۲) - ف: را [۱۵۰۹] (۱۳) - ف: یکی قسمت [۱۵۱۰] (۱۴) - «ف» و «م»: سرنای [۱۵۱۱] (۱۵-۱۵) - ف: پرپنکانچه است کی میان وی شکاف بوده آمدست [۱۵۱۲] (۱۵-۱۵) - ف: پرپنکانچه است کی میان وی شکاف بوده آمدست [۱۵۱۳] (۱۶) - ف: حنکله. م: حنکله. ب ه: ظ. جنکله [۱۵۱۴] (۱۷) - در «ب» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. [۱۵۱۵] (۱۸) - ب ه: جنکل کی بدو شاخ بوذ یعنی کی بدو شکاف [۱۵۱۶] (۱۹) - ف: که بر وی [۱۵۱۷] (۱) - ب ه: قصبه الریه، خ [۱۵۱۸] (۱) - ب ه: قصبه الریه، خ [۱۵۱۹] (۲) - ف: آفرید آمده است [۱۵۲۰] (۳-۳) - ف: از سوی بیرونین سینه است که بسوی [۱۵۲۱] (۳-۳) - ف: از سوی بیرونین سینه است که بسوی [۱۵۲۲] (۴) - ف: «از» ندارد [۱۵۲۳] (۵-۵) - ف: سوی مری حلقه حلقه [۱۵۲۴] (۵) - ف: سوی مری حلقه حلقه [۱۵۲۵] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۵۲۶] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۵۲۷] (۷) - ب ه: بدان، خ. ف: از [۱۵۲۸] (۸) - ب ه: باشد [۱۵۲۹] (۹) - ف: بدان [۱۵۳۰] (۱۰) - ف: که میان [۱۵۳۱] (۱۱) - «از» ف و «ب ه» افزوده شد. در اصل: میان [۱۵۳۲] (۱۲) - ب ه: بوند [۱۵۳۳] (۱۳-۱۳) - ف: دو تنه [۱۵۳۴] (۱۳-۱۳) - ف: دو تنه [۱۵۳۵] (۱۴-۱۴) - ف: بران نیمه سینه دیگر [۱۵۳۶] (۱۴-۱۴) - ف: بران نیمه سینه دیگر [۱۵۳۷] (۱۵) - ف: آن [۱۵۳۸] (۱۶) - ب ه: و امعاء، خ [۱۵۳۹] (۱۷) - ف: جذابجذا [۱۵۴۰] (۱۸-۱۸) - ف: بتازی [۱۵۴۱] (۱۸-۱۸) - ف: بتازی [۱۵۴۲] (۱) - ف: فاما [۱۵۴۳] (۲) - ف: و چن این [۱۵۴۴] (۳) - ف: بیرون [۱۵۴۵] (۴) - ب ه: از وی [۱۵۴۶] (۵) - ف: و از [۱۵۴۷] (۶-۶) - ف: و بدان زمان که مر دل را انبساط بود. م: و چنانک بدان زمان که انبساط دل بود مر دل را [۱۵۴۸] (۶-۶) - ف: و بدان زمان که مر دل را انبساط بود. م: و چنانک بدان زمان که انبساط دل بود مر دل را [۱۵۴۹] (۷) - «ف» و «ب ه» و «م»: نبود [۱۵۵۰] (۸) - ف: یاد کردیم [۱۵۵۱] (۹) - «ف» و «ب ه»: نبوذ [۱۵۵۲] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۱۵۵۳] (۱۱) - «از» ف و «ب ه» و «م» افزوده شد [۱۵۵۴] (۱۲-۱۲) - ف: بوذ و بمیرد [۱۵۵۵] (۱۲-۱۲) - ف: بوذ و بمیرد [۱۵۵۶] (۱۳) - ب ه: ظ... ایشان ... بود ... نبود. م: و میان ایشان فرق بسیار بود تا این نیز بدانی و ترا غلط نیفتد [۱۵۵۷] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد [۱۵۵۸] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد [۱۵۵۹] (۱۵) - ف: باب فی هیئة القلب [۱۵۶۰] (۱۶-۱۷) - م: بیار درخت صنوبر و آن جون کوی بود بدرزای دراز [۱۵۶۱] (۱۷) - ب ه: ظ. ناژ- کی بتازی آن را صنوبر ... جون کوی باشد کی دراز ... دارد حقیقت، صح. [۱۵۶۲] (۱) - ف: «سر» ندارد [۱۵۶۳] (۲) - ف: «دل» ندارد [۱۵۶۴] (۳) - ف: «اندر» ندارد [۱۵۶۵] (۴-۴) - ف: گوشت دل برنک [۱۵۶۶] (۴-۴) - ف: گوشت دل برنک [۱۵۶۷] (۵) - ف: «آن» ندارد [۱۵۶۸] (۶) - «از» ف و «ب ه» افزوده شد [۱۵۶۹] (۷) - ف: از [۱۵۷۰] (۸) - ب ه: ظ. کی از کوشتها ... باشد [۱۵۷۱] (۹-۹) - ف: یکی اندر بن [۱۵۷۲] (۹-۹) - ف: یکی اندر بن [۱۵۷۳] (۱۰) - ف: «جوف» ندارد [۱۵۷۴] (۱۱-۱۱) - ف: از جوف چپ [۱۵۷۵] (۱۱-۱۱)

۱۱-۱۱) - ف: از جوف چپ [۱۵۷۶] (۶-) = از «ف» و «ب» افزوده شد [۱۵۷۷] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۱۵۷۸] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۱۵۷۹] (۱۳-) از «ف» افزوده شد [۱۵۸۰] (۱۴-) ف: و [۱۵۸۱] (۱۵-) ف: سوی [۱۵۸۲] (۱-) از «ف» افزوده شد. ب: ه: یکی دهانست که هوا از شش بسوی دل اندر آید و مرین دهانه را بردهاست، صح [۱۵۸۳] (۲-) ف: سوی [۱۵۸۴] (۳-) از «ف» افزوده شد. [۱۵۸۵] (۲-) ف: سوی [۱۵۸۶] (۴-) ف: شرح کردن [۱۵۸۷] (۵-) ف: همین [۱۵۸۸] (۶-) ف: العرق [۱۵۸۹] (۷-) ف: غیر ضارب [۱۵۹۰] (۸-) ب: ه. بیاری [۱۵۹۱] (۹-) ف: خوانده‌اند. ب: ه: و بتازی زواید خوانند، صح [۱۵۹۲] (۱۰-۱۰) - ف: شوشه [۱۵۹۳] (۱۰-۱۰) - ف: شوشه [۱۵۹۴] (۱۱-) ف: «بدل» ندارد [۱۵۹۵] (۱۲-) ف: باب فی هیئۃ المرئ و المعدۃ [۱۵۹۶] (۱۳-۱۳) - ف: بدو نیمه است تا استخوان زهار [۱۵۹۷] (۱۳-۱۳) - ف: بدو نیمه است تا استخوان زهار [۱۵۹۸] (۱-) ف: «است و» ندارد [۱۵۹۹] (۲-۲) - ف: ندارد [۱۶۰۰] (۲-۲) - ف: ندارد [۱۶۰۱] (۳-) ف: «و کرده» ندارد [۱۶۰۲] (۴-۴) - ف: و معده گفته بودیم [۱۶۰۳] (۴-۴) - ف: و معده گفته بودیم [۱۶۰۴] (۵-) ف: بر بسته آمد [۱۶۰۵] (۶-) ف: بر روز [۱۶۰۶] (۷-) ف: بر بست و [۱۶۰۷] (۸-) ف: تا آن [۱۶۰۸] (۹-) ف: افزوده. این [۱۶۰۹] (۱۰-) ف: زیرین [۱۶۱۰] (۱۱-) ب: ه: اینجا. م: ما اینجا [۱۶۱۱] (۱۲-) ف: خواهم [۱۶۱۲] (۱۳-) ف: «بیش» ندارد [۱۶۱۳] (۱۴-) ف: «معنی» ندارد [۱۶۱۴] (۱-) ف: را [۱۶۱۵] (۲-) ب: ه: یله کند [۱۶۱۶] (۳-) ف: و فراز کشتن [۱۶۱۷] (۴-) ف: افزوده. از ثفل. [۱۶۱۸] (۵-۵) - ف: کونه که بوریب است. م: که بوریب بود ... [۱۶۲۰] (۶-) ب: ه: سوی [۱۶۲۱] (۷-) ف: افزوده. است. [۱۶۲۲] (۸-) ف: «تا بدانی» ندارد [۱۶۲۳] (۹-) م: [۱۶۲۴] (۱۰-) ف: بوریبست [۱۶۲۵] (۱۱-) ف: صفت کنم [۱۶۲۶] (۱۲-) ف: م: [۱۶۲۷] (۱۳-) ف: به [۱۶۲۸] (۱۴-) ف: باب فی هیئۃ الامعا [۱۶۲۹] (۱۵-) ف: که درازای [۱۶۳۰] (۱۶-) ف: «دست» ندارد [۱۶۳۱] (۱-) ف: چه [۱۶۳۲] (۲-) از «ف» و «ب» افزوده شد. [۱۶۳۳] (۳-) ف: و از [۱۶۳۴] (۴-) ف: نام او. ب: ه: الطویل و الدقیق و این رودکانی را لفایف و ... بسیار باشد تا کیلوس از وی زود بگذرد انجا دیرتر بماند تا انج غرض باشد از وی بجای آید. م: الطویل الدقیق و این رودکانی را لفایف ... بسیار بود تا کیلوس از وی زود نکذرد و انجا دیر بماند تا انج عرض بود از وی بجای آید. [۱۶۳۵] (۵-) ب: ه: رود طنبور م: و رود و طنبور کنند. [۱۶۳۶] (۶-۶) - ف: بگذری یکی رودکانی است نام او [۱۶۳۷] (۶-۶) - ف: بگذری یکی رودکانی است نام او [۱۶۳۸] (۷-) ف: چه او را [۱۶۳۹] (۸-) ف: از همان [۱۶۴۰] (۹-) ف: در امعا عور [۱۶۴۱] (۱۰-) ف: روا نیست [۱۶۴۲] (۱۱-) ف: «و» ندارد [۱۶۴۳] (۱۲-) ف: نوکان [۱۶۴۴] (۱۳-) ف: افزوده. و کنده [۱۶۴۵] (۱۴-) ف: شوذ [۱۶۴۶] (۱۵-) ب: ه: کی اندر شده باشد [۱۶۴۷] (۱۶-۱۶) - ف: نام بیاری پنج رودی بود. م: نام وی قولون بیاری پنج رودی کونیندش [۱۶۴۸] (۱۶-۱۶) - ف: نام بیاری پنج رودی بود. م: نام وی قولون بیاری پنج رودی کونیندش [۱۶۴۹] (۱۷-) ب: ه: لختی کیلوس [۱۶۵۰] (۱۸-) ب: ه: حاجت غذا نیابد [۱۶۵۱] (۱۹-) ف: بوذ [۱۶۵۲] (۲۰-) ف: و [۱۶۵۳] (۲۱-) ف: او [۱۶۵۴] (۱-) ب: ه: بیرون آید [۱۶۵۵] (۲-) ف: «این» ندارد [۱۶۵۶] (۳-) ف: و از [۱۶۵۷] (۴-) ف: او [۱۶۵۸] (۵-) ف: غشا المساطی [۱۶۵۹] (۶-) «ف» و «م»: خویش [۱۶۶۰] (۷-) از «ف» و «ب» ه: افزوده شد [۱۶۶۱] (۸-) ف: و این [۱۶۶۲] (۹-) ف: باب فی هیئۃ الکبد [۱۶۶۳] (۱۰-۱۰) - ف: او را بکنار کیرذ [۱۶۶۴] (۱۰-۱۰) - ف: او را بکنار کیرذ [۱۶۶۵] (۱۱-) ف: برزها ... [۱۶۶۶] (۱۲-) ف: دستارچه [۱۶۶۷] (۱۳-) ف: «را» ندارد [۱۶۶۸] (۱۴-) م: اخراس المعده [۱۶۶۹] (۱۵-) از «ف» افزوده شد. در اصل ناخواناست [۱۶۷۰] (۱۶-) ف: بسوی [۱۶۷۱] (۱-) ف: بوذ [۱۶۷۲] (۲-) ف: اثنا عشری [۱۶۷۳] (۳-) از «ب» ه: افزوده شد. [۱۶۷۴] (۴-) ف: «است» ندارد [۱۶۷۵] (۵-۵) - ف: «م» افزوده شد. ف: بامعا الصایم در اصل: مستیم [۱۶۷۶] (۵-۵) - ف: «م» افزوده شد. ف: بامعا الصایم در اصل: مستیم [۱۶۷۷] (۶-) ف: بسوی [۱۶۷۸] (۷-) ف: می شوند [۱۶۷۹] (۸-) از «ف» و «ب» ه: افزوده شد [۱۶۸۰] (۹-) ف: وی [۱۶۸۱] (۸-) از «ف» و «ب» ه: افزوده شد [۱۶۸۲] (۱۰-) ف: «جهت» ندارد [۱۶۸۳] (۱۱-) ف: افزوده. این [۱۶۸۴] (۱-) ف: کندش [۱۶۸۵] (۲-) ف: «و تنک» ندارد

[۱۶۸۶] (۳) - ف: روز [۱۶۸۷] (۴) - از «ب ه» افزوده شد. م: روز [۱۶۸۸] (۵-۵) - ف: این نه از شمار هیئت است و لکن یاد کرده آمد تا شناختن هیئت را یاری دهد [۱۶۸۹] (۵-۵) - ف: این نه از شمار هیئت است و لکن یاد کرده آمد تا شناختن هیئت را یاری دهد [۱۶۹۰] (۶) - ف: جگر [۱۶۹۱] (۷) - ب ه: ظ. حدبه [۱۶۹۲] (۶) - ف: جگر [۱۶۹۳] (۸) - ف: و او را [۱۶۹۴] (۹) - ب ه: زواید. م: زواید الکبد ف: که آن را زاویه [۱۶۹۵] (۱۰) - ف: باب فی هیئة الطحال [۱۶۹۶] (۱۱) - ف: «دیگر» ندارد [۱۶۹۷] (۱۲) - ف: اضلاع الخلف [۱۶۹۸] (۱۳-۱۳) - م: و سست و گوشت او مانده دردی خون بود [۱۶۹۹] (۱۳-۱۳) - م: و سست و گوشت او مانده دردی خون بود [۱۷۰۰] (۱۴) - ف: و ورا [۱۷۰۱] (۱۵-۱۵) - ف: دیگر [۱۷۰۲] (۱۵-۱۵) - ف: دیگر [۱۷۰۳] (۱۶) - ف: نبوذ [۱۷۰۴] (۱) - ف: باب فی هیئة المرارة [۱۷۰۵] (۲) - ف: کیسه المرارة [۱۷۰۶] (۳) - ف: افزوده. مر [۱۷۰۷] (۴) - ب ه: ... بتازی ... المراره خوانند. م: که بتازی عنق المراره کویند [۱۷۰۸] (۵) - ف: بهره [۱۷۰۹] (۶) - ف: سوی [۱۷۱۰] (۷) - ف: و [۱۷۱۱] (۸) - ف: افزوده. را [۱۷۱۲] (۸) - ف: افزوده. را [۱۷۱۳] (۹-۹) - ف: آن [۱۷۱۴] (۹-۹) - ف: آن [۱۷۱۵] (۸) - ف: افزوده. را [۱۷۱۶] (۱۰) - ف: بدین جای [۱۷۱۷] (۱۱) - ف: «همی» ندارد [۱۷۱۸] (۱۲) - ف: کردذ [۱۷۱۹] (۱۳) - ف: باب فی هیئة الکلی [۱۷۲۰] (۱) - ف: «است» ندارد [۱۷۲۱] (۲) - ف: «و» ندارد [۱۷۲۲] (۳) - ف: آن [۱۷۲۳] (۴) - ف: بسوی [۱۷۲۴] (۵-۵) - م: وز کردها سوی مثانه [۱۷۲۵] (۵-۵) - م: وز کردها سوی مثانه [۱۷۲۶] (۶) - ف: باب فی هیئة المثانه [۱۷۲۷] (۷) - ف: «م» و «و» ندارد [۱۷۲۸] (۸) - از «ف» و «م»: افزوده شد. در اصل ناخواناست [۱۷۲۹] (۹-۹) - ف: باز کیرذ بهمین [۱۷۳۰] (۹-۹) - ف: باز کیرذ بهمین [۱۷۳۱] (۱۰-۱۰) - ف: از طبقه درونین [۱۷۳۲] (۱۰-۱۰) - ف: از طبقه درونین [۱۷۳۳] (۱۱) - ف: افزوده. رک [۱۷۳۴] (۱۲) - ف: از حالبان [۱۷۳۵] (۱۳) - ف: که از [۱۷۳۶] (۱) - ف: که یاد کردیم [۱۷۳۷] (۲) - ف: «سر» ندارد [۱۷۳۸] (۳) - ف: «از مثانه» ندارد. [۱۷۳۹] (۴) - ف: «مر» ندارد [۱۷۴۰] (۵) - ف: ماننده [۱۷۴۱] (۴) - ف: «مر» ندارد [۱۷۴۲] (۶) - ب ه: قاروره. م: جامها [۱۷۴۳] (۷) - ف: باب فی هیئة مرق البطن [۱۷۴۴] (۸) - ف: درازی [۱۷۴۵] (۹) - ف: «و دو» ندارد [۱۷۴۶] (۱۰) - ف: آن [۱۷۴۷] (۱۱) - ف: باریطون. م: اورابطون [۱۷۴۸] (۱۲-۱۲) - ف: و سپرز و جگر. [۱۷۴۹] (۱۲-۱۲) - ف: و سپرز و جگر. [۱۷۵۰] (۱۳-۱۳) - ف: صفاق البطن خوانند [۱۷۵۱] (۱۳-۱۳) - ف: صفاق البطن خوانند [۱۷۵۲] (۱) - ب ه: و سعال را و نر ... و براز را بوقت بیرون آمدن این چیزها از مقعد، فی نسخه [۱۷۵۳] (۲) - ف: باب فی ذکر هیئة القضیب و الخصیتین [۱۷۵۴] (۳) - ف: اجواف [۱۷۵۵] (۴) - ب ه: ظ. بیش از انک در خود او باشد م: بیش از ان که سزای او بودی [۱۷۵۶] (۵) - ب ه: و شرابین از بهر حس و حرکت بسیار را باشد. [۱۷۵۷] (۶) - ب ه: ان [۱۷۵۸] (۷) - از «ب ه» افزوده شد [۱۷۵۹] (۸-۵) - ف: آید بوی از عظم عصعص و حرکت و حس [۱۷۶۰] (۹-۹) - ف: سبید آید [۱۷۶۱] (۹-۹) - ف: سبید آید [۱۷۶۲] (۱۰) - ف: زیادت شد [۱۷۶۳] (۱۱) - ب ه: از دل [۱۷۶۴] (۱۲) - ف: بوقت [۱۷۶۵] (۱۳) - ف: افزوده. و [۱۷۶۶] (۱۴) - م: جرمه العروق [۱۷۶۷] (۱۵) - ف: خوانند [۱۷۶۸] (۱۶) - ف: افزوده. است که از وی [۱۷۶۹] (۱۷) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. [۱۷۷۰] (۱۸) - ف: سوی [۱۷۷۱] (۱۹) - م: موری. ف: مهره [۱۷۷۲] (۲۰) - ب ه: البطن دو سوراخ خیزد و [۱۷۷۳] (۱) - ف: بوذ [۱۷۷۴] (۲) - ف: «از» ندارد [۱۷۷۵] (۳) - ب ه: شرائین و اعصاب باشند بدان اندازه کی او را حرارت غریزی دهند و حس، صح [۱۷۷۶] (۴) - ف: و تنها [۱۷۷۷] (۵-۵) - ف: آن جسم [۱۷۷۸] (۵-۵) - ف: آن جسم [۱۷۷۹] (۶) - ف: و از پس [۱۷۸۰] (۷) - از «ف» افزوده شد. [۱۷۸۱] (۸) - ف: «مر» ندارد [۱۷۸۲] (۹) - م: برفتن [۱۷۸۳] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۷۸۴] (۱۱) - ف: افزوده. بذین راه [۱۷۸۵] (۱۲) - از «ب ه» و «م» افزوده شد [۱۷۸۶] (۱۳) - ب ه: رفته [۱۷۸۷] (۱۴) - م: افزوده. الرطوبة [۱۷۸۸] (۱۵) - ف: «آن» ندارد [۱۷۸۹] (۱۶-۱۶) - ف: و از جگر سوی [۱۷۹۰] (۱۶-۱۶) - ف: و از جگر سوی [۱۷۹۱] (۱۷) - ف: «را» ندارد [۱۷۹۲] (۱۸-۱۸) - ف: دفع کند و جذب می کند [۱۷۹۳] (۱۸-۱۸) - ف: دفع کند و جذب می کند [۱۷۹۴] (۱۹) - ف: اوعیهء منی [۱۷۹۵] (۲۰) - ف: سوی [۱۷۹۶] (۱) - ف: بذیرذ [۱۷۹۷] (۲) - ب ه: خاریدن-حکاک خاریدن م: و

[۱۷۹۸] (۳) - ف: باب فی هیئة الرحم و الثدي [۱۷۹۹] (۴) - ف: مانند [۱۸۰۰] (۵) - ف: مانده [۱۸۰۱] (۶-۶) - ف: هم برین

[۱۸۰۲] (۶-۶) - ف: هم برین [۱۸۰۳] (۷) - از «ف» افزوده شد. م: همجنان مر کوشت و جگر مانده خون بود بطبع کوشت

[۱۸۰۴] (۸) - ف: و [۱۸۰۵] (۹) - ف: «خایه» ندارد [۱۸۰۶] (۱۰) - ف: افزایش [۱۸۰۷] (۱۱) - ف: «بستان» ندارد [۱۸۰۸] (۱۰) -

ف: افزایش [۱۸۰۹] (۱۲) - ف: بخورد [۱۸۱۰] (۱۳) - ف: ورا [۱۸۱۱] (۱۴) - م: امعا المستقیم [۱۸۱۲] (۱) - ب ه: آورده [۱۸۱۳] (۲) - ف: افزوده. زنان [۱۸۱۴] (۳-۳) - ف: زنان بار گیرند [۱۸۱۵] (۳-۳) - ف: زنان بار گیرند [۱۸۱۶] (۴) - ف: و زادگان. م:

مرزادگان [۱۸۱۷] (۵) - ف: فرزندان [۱۸۱۸] (۶) - ف: اگر [۱۸۱۹] (۷) - ف: درازای [۱۸۲۰] (۸-۸) - ف: بمقدار [۱۸۲۱] (۸-۸) -

ف: بمقدار [۱۸۲۲] (۹) - ف: بنهند [۱۸۲۳] (۱۰) - ف: عقبه الرحم [۱۸۲۴] (۱۱) - ف: عقبه رحم [۱۸۲۵] (۱۲) - ف: او را

[۱۸۲۶] (۱۳) - ف: زن [۱۸۲۷] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۱۸۲۸] (۱-۱) - ف: زنان [۱۸۲۹] (۱-۱) - ف: زنان [۱۸۳۰] (۲) - ف:

است [۱۸۳۱] (۳) - ف: «جان» ندارد [۱۸۳۲] (۴) - ف: است [۱۸۳۳] (۵) - ف: هم جنین نیز [۱۸۳۴] (۶-۶) - ف: فرزند [۱۸۳۵] (۶-۶) -

ف: فرزند [۱۸۳۶] (۷) - ف: و کر [۱۸۳۷] (۸) - ف: افزوده. جن [۱۸۳۸] (۹-۹) - ف: و کننده کردد [۱۸۳۹] (۹-۹) -

ف: و کننده کردد [۱۸۴۰] (۱۰) - ف: «زن» ندارد [۱۸۴۱] (۱۱) - ف: افزوده. زنان [۱۸۴۲] (۱۲) - ف: پردها [۱۸۴۳] (۱۳) - ف:

نزدیک بوی [۱۸۴۴] (۱۴) - ف: قدما [۱۸۴۵] (۱۵) - ف: «بوذ» ندارد [۱۸۴۶] (۱۶) - ف: و ازین [۱۸۴۷] (۱۷) - ف: افزوده. و

گفته‌اند [۱۸۴۸] (۱۸) - ف: مانده [۱۸۴۹] (۱۸) - ف: مانده [۱۸۵۰] (۱۹) - ف: «آن» ندارد [۱۸۵۱] (۱) - ف: افزوده. که [۱۸۵۲] (۲) -

ف: مثل [۱۸۵۳] (۳) - ف: افزوده. بر درخت - ب ه: ... و استادان نکرده‌اند بودند اندر کتب خاصه بقراط اندر فصول خویش

... کفتم تا این غایت بس باشد. م: و استادان شرح این چیزها نکرده‌اند بخاصه بقراط اندر فصول خویش آنج کفتم ازین باب اینجا

بس بود. [۱۸۵۴] (۴-۴) - ف: بمقدار ازین بدان که قدر [۱۸۵۵] (۴-۴) - ف: بمقدار ازین بدان که قدر [۱۸۵۶] (۵) - ف: «تا

بدانی» ندارد [۱۸۵۷] (۶) - ف: باب فی ذکر القوی [۱۸۵۸] (۷) - ف: «را» ندارد [۱۸۵۹] (۸-۸) - ف: حاسه [۱۸۶۰] (۸-۸) - ف:

حاسه [۱۸۶۱] (۹) - ف: «قوت» ندارد [۱۸۶۲] (۱۰) - «ف» و «م»: که یاد داشتن [۱۸۶۳] (۱۱) - ف: افزوده. بیاب دماغ [۱۸۶۴] (۱) -

ف: حاسه [۱۸۶۵] (۲) - ف: و دوم [۱۸۶۶] (۳) - ف: سیم [۱۸۶۷] (۴-۴) - ف: و سختی و نرمی و نغزی و درشتی و کرانی و

سبکی [۱۸۶۸] (۴-۴) - ف: و سختی و نرمی و نغزی و درشتی و کرانی و سبکی [۱۸۶۹] (۵) - ف: پندها [۱۸۷۰] (۶) - ف:

افزوده. قوت [۱۸۷۱] (۷) - ف: بدان [۱۸۷۲] (۸) - ف: خویش [۱۸۷۳] (۹) - ف: افزوده. که [۱۸۷۴] (۱۰) - ف: برابر [۱۸۷۵] (۱۱) -

ف: و یکی را [۱۸۷۶] (۱۲-۱۲) - ف: تنک داشتن دل [۱۸۷۷] (۱۲-۱۲) - ف: تنک داشتن دل [۱۸۷۸] (۱۳) - ف: و

مناظره [۱۸۷۹] (۱۴) - ب ه: و ستم کردن [۱۸۸۰] (۱۵) - م: «دشمناذکی کردن» ندارد [۱۸۸۱] (۱۶-۱۶) - ف: اول بدو بخشش

[۱۸۸۲] (۱۶-۱۶) - ف: اول بدو بخشش [۱۸۸۳] (۱۷) - ف: وی را [۱۸۸۴] (۱) - ف: جن [۱۸۸۵] (۲) - «ف» و «م»: بکنار بگیرد

[۱۸۸۶] (۳-۳) - ف: یک با دیگر آمیخته بیاید [۱۸۸۷] (۳-۳) - ف: یک با دیگر آمیخته بیاید [۱۸۸۸] (۴) - ف: و آن [۱۸۸۹] (۵-۵) -

ف: تا [۱۸۹۰] (۵-۵) - ف: تا [۱۸۹۱] (۶-۶) - ف: تمام شود [۱۸۹۲] (۶-۶) - ف: تمام شود [۱۸۹۳] (۷) - ف: بدین

[۱۸۹۴] (۸) - ف: اندامها [۱۸۹۵] (۹-۹) - ف: ندارد [۱۸۹۶] (۹-۹) - ف: ندارد [۱۸۹۷] (۱۰) - ف: اندر وی [۱۸۹۸] (۱۱) -

ف: و کر نیز [۱۸۹۹] (۱۲-۱۲) - ف: غضروفی [۱۹۰۰] (۱۲-۱۲) - ف: غضروفی [۱۹۰۱] (۱-۱) - ف: کند و کر خشکی بدان

[۱۹۰۲] (۱-۱) - ف: کند و کر خشکی بدان [۱۹۰۳] (۲-۲) - ف: آن [۱۹۰۴] (۲-۲) - ف: آن [۱۹۰۵] (۳) - ف: افکند [۱۹۰۶] (۴) -

م: صلابت [۱۹۰۷] (۵) - «ب ه» و «م»: مرکز، خ [۱۹۰۸] (۶) - ب ه. و از بهر این گفته‌اند المغیره الاولی تغیر و تصور من غیر

الطریق التشبیه بشی و المغیره الثانیه تغیر و تصور ... التشبیه. م: وز بهر ان گفته‌اند المغیره الاولی تغیر من طریق تشبیه بشی و المغیره

الثانیه و تغیر و تصور بطریق التشبیه [۱۹۰۹] (۷) - ف: و از [۱۹۱۰] (۸) - ف: صورت [۱۹۱۱] (۹) - ف: افزوده، از چیزی [۱۹۱۲] (۱۰) -

ف: آن [۱۹۱۳] (۱۱-۱۱) - ف: دیگر خدمت کند و این چهار قوت را یکی را ماسکه خوانند و دوم را جاذبه و سیم [۱۹۱۴]

(۱۱ - ۱۱) - ف: دیگر خدمت کند و این چهار قوت را یکی را ماسکه خوانند و دوم را جاذبه و سیم [۱۹۱۵] (۱۲ - ۱۲) - ف: که غذا [۱۹۱۶] (۱۲ - ۱۲) - ف: که غذا [۱۹۱۷] (۱۳) - ف: یا [۱۹۱۸] (۱۴) - ف: مر خدمت [۱۹۱۹] (۱) - ف: مغیره ثانی [۱۹۲۰] (۲) - ف: قوتها [۱۹۲۱] (۳ - ۳) - ف: یا [۱۹۲۲] (۳ - ۳) - ف: یا [۱۹۲۳] (۴) - ف: کرم است و خشک [۱۹۲۴] (۵) - ف: سرد است و خشک [۱۹۲۵] (۶) - ف: کرم است و تر [۱۹۲۶] (۷) - ف: سرد است و تر [۱۹۲۷] (۸) - ف: «وتر» ندارد [۱۹۲۸] (۹) - ف: بر آن بر [۱۹۲۹] (۱۰) - ف: گفته آمدست [۱۹۳۰] (۱۱) - ف: «هر» ندارد [۱۹۳۱] (۱۲) - ف: همواره نه [۱۹۳۲] (۱۳) - ف: الا که [۱۹۳۳] (۱۴) - «ب ه» و «م»: هاضمه، خ [۱۹۳۴] (۱۵ - ۱۵) - ف: از سه قوت دیگر نماید. [۱۹۳۵] (۱۵ - ۱۵) - ف: از سه قوت دیگر نماید. [۱۹۳۶] (۱) - ف: «را» ندارد [۱۹۳۷] (۲) - ف: را [۱۹۳۸] (۳ - ۲) - ف: ندارد. [۱۹۳۹] (۴ - ۴) - ف: للجمود [۱۹۴۰] (۴ - ۴) - ف: للجمود [۱۹۴۱] (۵) - ف: را [۱۹۴۲] (۶) - ف: «و» ندارد [۱۹۴۳] (۷) - ف: «از» افزوده شد [۱۹۴۴] (۷) - ف: «از» افزوده شد [۱۹۴۵] (۸) - م: افزوده. کردن [۱۹۴۶] (۹) - ف: بمانند [۱۹۴۷] (۱۰ - ۱۰) - ف: آن [۱۹۴۸] (۱۰ - ۱۰) - ف: آن [۱۹۴۹] (۱۱ - ۱۱) - ف: آن [۱۹۵۰] (۱۱ - ۱۱) - ف: آن [۱۹۵۱] (۱۲ - ۱۲) - ف: غذا می خواهد کردن [۱۹۵۲] (۱۲ - ۱۲) - ف: غذا می خواهد کردن [۱۹۵۳] (۱۳) - ف: بمشابهت [۱۹۵۴] (۱۴) - ف: «و اکر» ندارد [۱۹۵۵] (۱ - ۱) - ف: و اکر [۱۹۵۶] (۱ - ۱) - ف: و اکر [۱۹۵۷] (۲) - ف: «از» افزوده شد. در اصل: او [۱۹۵۸] (۳ - ۳) - ف: ان [۱۹۵۹] (۳ - ۳) - ف: ان [۱۹۶۰] (۴) - ف: «بود» ندارد [۱۹۶۱] (۵) - ف: زرده [۱۹۶۲] (۶) - ف: افزوده. از [۱۹۶۳] (۷ - ۷) - ف: سبز و زرد و سید لونالون بوذ [۱۹۶۴] (۷ - ۷) - ف: سبز و زرد و سید لونالون بوذ [۱۹۶۵] (۸) - ف: چه [۱۹۶۶] (۹ - ۹) - ف: و روزکاینها بوذ [۱۹۶۷] (۹ - ۹) - ف: و روزکاینها بوذ [۱۹۶۸] (۱۰ - ۱۰) - ف: تا [۱۹۶۹] (۱۰ - ۱۰) - ف: تا [۱۹۷۰] (۱ - ۱) - ف: ازو و یا بیوسد [۱۹۷۱] (۱ - ۱) - ف: ازو و یا بیوسد [۱۹۷۲] (۲) - ف: کلفه [۱۹۷۳] (۳) - ف: چه [۱۹۷۴] (۴) - ف: «و قوانین» ندارد [۱۹۷۵] (۵) - ف: بمانده است [۱۹۷۶] (۶) - ف: دانستی [۱۹۷۷] (۷) - ف: «را» ندارد [۱۹۷۸] (۸) - ف: دل و شوشه و سپرز [۱۹۷۹] (۷) - ف: «را» ندارد [۱۹۸۰] (۷) - ف: «را» ندارد [۱۹۸۱] (۹) - ف: «در» ناخواناست [۱۹۸۲] (۱۰) - ف: افزوده. شوند [۱۹۸۳] (۱۱) - ف: و یا [۱۹۸۴] (۱۲ - ۱۲) - ف: دو گونه بود این قوی [۱۹۸۵] (۱۲ - ۱۲) - ف: دو گونه بود این قوی [۱۹۸۶] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۹۸۷] (۱) - ف: «از» و «ب ه» افزوده شد [۱۹۸۸] (۲) - ف: را [۱۹۸۹] (۳) - م: افعال را [۱۹۹۰] (۴) - ف: «و» ندارد [۱۹۹۱] (۵ - ۵) - ف: را که مشاکلست [۱۹۹۲] (۵ - ۵) - ف: را که مشاکلست [۱۹۹۳] (۶) - ف: چیز [۱۹۹۴] (۷) - ف: ناشایان [۱۹۹۵] (۸) - ف: شوذ [۱۹۹۶] (۹) - ف: هم برین [۱۹۹۷] (۱۰) - ف: را [۱۹۹۸] (۱۱) - ف: دو [۱۹۹۹] (۱۲) - ب ه: اعنی بکشادن [۲۰۰۰] (۱۳) - ف: افزوده. تعالی [۲۰۰۱] (۱۴) - ف: باب فی ذکر الافعال [۲۰۰۲] (۱) - ب ه: هضم، خ [۲۰۰۳] (۲ - ۲) - ف: و حنک [۲۰۰۴] (۲ - ۲) - ف: و حنک [۲۰۰۵] (۳) - ب ه: بامعا یا از امعاء [۲۰۰۶] (۴) - ب ه: و بشناختن ... غذا و حاجتمندی ... کی آن را ... حس خوانند اکنون این فعل کی او را عنور الغذا می خوانند بقوت سه اندام حاجتمند ... یکی بدفع معده دیگر بجذب جگر سه دیگر بحس و حس ازا. م: و شناختن کمی غذا و حاجتمندی بدو که ان را حس کویند اکنون این فعل را که او را عنور الغذا کویند بقوت سه عضو حاجتمند بود یکی بدفع معده و دیگر بجذب جگر و سدیکر بحس و حس از اعصاب بود. [۲۰۰۷] (۵) - ف: «کی» ندارد [۲۰۰۸] (۶) - ب ه: باک [۲۰۰۹] (۷) - ف: روزکانی [۲۰۱۰] (۸) - ف: آمد [۲۰۱۱] (۹) - ف: تمام [۲۰۱۲] (۱۰ - ۱۰) - ف: و بدانی که هرچ [۲۰۱۳] (۱۰ - ۱۰) - ف: و بدانی که هرچ [۲۰۱۴] (۱) - ف: بدان [۲۰۱۵] (۲) - ف: «و» ندارد [۲۰۱۶] (۳) - ف: بس کنیم [۲۰۱۷] (۳) - ف: بس کنیم [۲۰۱۸] (۴) - ف: بزبان [۲۰۱۹] (۵) - ف: یک [۲۰۲۰] (۶) - ف: جن انبساط و انقباض [۲۰۲۱] (۷) - ف: «و» م: انفه [۲۰۲۲] (۸) - م: ترس ف: تراس [۲۰۲۳] (۹) - «ب ه» و «م»: افزوده. و جهل [۲۰۲۴] (۱۰) - ف: «افعال» ندارد [۲۰۲۵] (۱ - ۱) - ف: مفرده را که سبب فعل ویست [۲۰۲۶] (۱ - ۱) - ف: مفرده را که سبب فعل ویست [۲۰۲۷] (۲) - ف: بشکل [۲۰۲۸] (۳ - ۳) - ف: طبیعی

بود [۲۰۲۹] (۳-۳) - ف: طبیعی بود [۲۰۳۰] (۴-۴) - ف: که [۲۰۳۱] (۴-۴) - ف: که [۲۰۳۲] (۵) - ف: «او را» ندارد [۲۰۳۳] (۶-۶) - ف: باز شود اندامها [۲۰۳۴] (۶-۶) - ف: باز شود اندامها [۲۰۳۵] (۷) - ف: تفرق الاتصال [۲۰۳۶] (۸) - ف: «این همه» ندارد [۲۰۳۷] (۹) - ف: شناخته شود [۲۰۳۸] (۱۰) - ف: شناخته نشود [۲۰۳۹] (۱۱) - ف: باب فی الارواح [۲۰۴۰] (۱۲) - ب ه: جوف، خ [۲۰۴۱] (۱) - ب ه: جوف، خ [۲۰۴۲] (۲) - ب ه: اعتدال مزاج ان اجواف او اما ان اجواف کی بدان خیال باشد حاجت آید او را بمزاج معتدل میان تری و خشکی و ان جوف کی بدو فهم باشد حاجت آید او را بمزاج کرم و تر نه بافراط لکن نزدیک باعتدال و ان جوف کی بدو ذکر باشد حاجت آید او را بمزاج سرد و خشک نه بافراط نزدیک باعتدال، صح [۲۰۴۳] (۳) - ف: افزوده. صحت. [۲۰۴۴] (۴) - ف: «و» ندارد [۲۰۴۵] (۵) - ف: هواها [۲۰۴۶] (۶) - ب ه: زیرا کی [۲۰۴۷] (۷-۷) - ف: است این سخن را بگذرم [۲۰۴۸] (۷-۷) - ف: است این سخن را بگذرم [۲۰۴۹] (۸-۸) - ف: که جمله. [۲۰۵۰] (۸-۸) - ف: که جمله. [۲۰۵۱] (۹) - ب ه: اسباب طبیعی، نسخه. م: اسباب طبیعی و امور طبیعی کویند. [۲۰۵۲] (۱۰) - ف: مزاج [۲۰۵۳] (۱۱) - ف: باب فی الاسباب. ب ه: سبب یا صحی باشد یا مرضی یا ... و نه مرضی این اسباب و این علا ... الابتنی قابل بدیرنده مر این ... خ. م: سبب یا صحی بود و یا مرضی یا نه صحی و نه مرضی و این اسباب و علامات نیابی الابتنی قابل مر این سه حال را. [۲۰۵۴] (۱۲) - ف: بوذ مطلق و نه [۲۰۵۵] (۱۲-۱۲) - ف: بوذ مطلق و نه [۲۰۵۶] (۱) - ف: برابر [۲۰۵۷] (۲) - ف: تندرستی [۲۰۵۸] (۳) - ف: بوذ [۲۰۵۹] (۱) - ف: برابر [۲۰۶۰] (۴) - ف: «کی» ندارد [۲۰۶۱] (۵) - ف: «مر» ندارد [۲۰۶۲] (۵) - ف: «مر» ندارد [۲۰۶۳] (۶-۶) - ف: از ان [۲۰۶۴] (۶-۶) - ف: از ان [۲۰۶۵] (۷-۷) - ف: از آن [۲۰۶۶] (۷-۷) - ف: از آن [۲۰۶۷] (۸) - ب ه: سو المزاج اعضاء مرکبه [۲۰۶۸] (۹-۹) - ف: و [۲۰۶۹] (۹-۹) - ف: و [۲۰۷۰] (۱۰) - ف: تا [۲۰۷۱] (۱۱) - ف: تفرق الاتصال [۲۰۷۲] (۱۲) - ف: تا [۲۰۷۳] (۱۳) - از «ف» افزوده شد. در اصل: بیماری [۲۰۷۴] (۱۴) - ف: «بوذ» ندارد [۲۰۷۵] (۱۵) - م: یک جشمان [۲۰۷۶] (۱۶) - ب ه: و اندامه‌ها مفرده او بمزاج معتدل نبود ... [۲۰۷۷] (۱) - ف: «کی» ندارد [۲۰۷۸] (۲) - ف: «و» ندارد [۲۰۷۹] (۳) - ب ه: لا صحیح و لا مریض، صح [۲۰۸۰] (۴) - ف: مرین [۲۰۸۱] (۵) - ف: «که» ندارد [۲۰۸۲] (۲) - ف: «و» ندارد [۲۰۸۳] (۶) - از «ف» افزوده شد [۲۰۸۴] (۷) - ب ه: لا صحیح و لا مریض و کل واحد من الصحة و المرض فی الغایة فی الوقت، صح [۲۰۸۵] (۵) - ف: «که» ندارد [۲۰۸۶] (۸) - ف: «بوذ» ندارد [۲۰۸۷] (۹) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ ... نیز برسه. م: و این تن نیز بر [۲۰۸۸] (۱۰) - ب ه: بیماران، خ [۲۰۸۹] (۱۱) - ب ه: لا صحیح و لا مریض و کل واحد منهما فی الغایة. [۲۰۹۰] (۱۲) - از «ب ه» افزوده شد. م: بود [۲۰۹۱] (۱۳-۱۲) - ف: مرین کس را صحتی بوذ دون و مرضی بوذ دون یا [۲۰۹۲] (۱۴-۱۴) - ف: و باندکی روزها [۲۰۹۳] (۱۵) - ب ه: از [۲۰۹۴] (۱۴-۱۴) - ف: و باندکی روزها [۲۰۹۵] (۱-۱) - ف: ندارد [۲۰۹۶] (۱) - ف: ندارد [۲۰۹۷] (۲) - ب ه: و این را کویند بدن لا صحیح و لا مریض ... منهما فی الغا ... م: و این را کویند لا صحیح و لا مریض و لا واحد منهما فی الغایتین فی الاکثر [۲۰۹۸] (۳) - ف: را [۲۰۹۹] (۴) - ب ه: ایشان را لا صحیح و لا مریض، صح [۲۱۰۰] (۵) - ف: مانده بوند [۲۱۰۱] (۶) - ب ه: لا صحیح و لا مریض و لا واحد منهما فی الغایتین خوانند فی الوقت الحاضر. [۲۱۰۲] (۷-۱۲) - م: و بوذ که وقت این هر دو حال بمساوات نبود و برابر نبوند و آنکه این را کویند لا- علی طریق المساواة و بوذ که برابر بوند و آنکه کویند علی طریق المساواة و بوذ که باعضا مختلف بود آنکه کویند فی اعضا مختلفه و یا باعضا مختلف نبود جی بیک عضو بود و آنکه کویند لا فی اعضا مختلفه و آنکه این را ازدواج کویند و دراز کرد و بسیار شود. [۲۱۰۳] (۸) - ب ه: راست، خ [۲۱۰۴] (۹) - ب ه: ... تا این دو حال برابر نباشد آنگاه کویند لا علی طریق المساواة و باشد کی اندامها ... انگاه کویند کی ... المختلفه ... نباشد چه بیک ... انگاه کویند لا و ... المختلفه انگاه ...، صح [۲۱۰۵] (۱۰) - ف: «بمساوات بوذ اعنی این هر دو حال برابر بود انگاه کویند علی طریق مساواة و بوذ کی این حال» ندارد. [۲۱۰۶] (۱۱) - ف: و ازینجا [۲۱۰۷] (۱۲-۷) - م: و بوذ که وقت این هر دو حال بمساوات نبود و برابر نبوند و آنکه این را کویند لا علی طریق المساواة و بوذ که برابر بوند و آنکه کویند علی

طریق المساواة و بود که باعضا مختلف بود آنکه کویند فی اعضا مختلفه و یا باعضا مختلف نبود جی بیک عضو بود و آنکه کویند لا- فی اعضا مختلفه و آنکه این را ازدواج کویند و دراز کردد و بسیار شود. [۲۱۰۸] (۱۳)- ف: سرشکسته [۲۱۰۹] (۱۴)- ب ه: همه [۲۱۱۰] (۱۵)- ب ه: کی کویند علامه الصحیة ... و علامه المرضیه و علامه ... و لا مرضیة، صح. م: کویند علامه صحیه و علامه مرضیه و علامه لا صحیه و لا مرضیه. [۲۱۱۱] (۱-۱)- ف: من علامات [۲۱۱۲] (۱-۱)- ف: من علامات [۲۱۱۳] (۲)- ف: جدابجدا [۲۱۱۴] (۳)- ف: باب فی ذکر العلامات [۲۱۱۵] (۴)- ف: کویم [۲۱۱۶] (۵)- ف: بقوت [۲۱۱۷] (۶)- ف: سرخ بود و سید [۲۱۱۸] (۷)- ف: بود [۲۱۱۹] (۸)- ف: «رکهاء او» ندارد [۲۱۲۰] (۹)- ف: بود [۲۱۲۱] (۱۰)- ف: افزوده. سخت [۲۱۲۲] (۱۱)- ف: نفسانی [۲۱۲۳] (۱۲-۱۲)- ف: رحمکنی و میان [۲۱۲۴] (۱۲-۱۲)- ف: رحمکنی و میان [۲۱۲۵] (۱۳)- م: آهسته کاری [۲۱۲۶] (۱۴)- ف: افزوده. میان [۲۱۲۷] (۱)- ف: افزوده. نبوذ [۲۱۲۸] (۲-۲)- ف: همیشه جواد [۲۱۲۹] (۲-۲)- ف: همیشه جواد [۲۱۳۰] (۳)- ف: «را» ندارد [۲۱۳۱] (۴-۴)- ف: بود [۲۱۳۲] (۴-۴)- ف: بود [۲۱۳۳] (۵-۵)- ف: شهوت وی [۲۱۳۴] (۵-۵)- ف: شهوت وی [۲۱۳۵] (۶)- ف: و آن چیزی که [۲۱۳۶] (۷)- ف: «و» ندارد [۲۱۳۷] (۸)- «ف» و «م»: حکیم [۲۱۳۸] (۹-۹)- ف: و متکبر [۲۱۳۹] (۹-۹)- ف: و متکبر [۲۱۴۰] (۱۰)- ف: افزوده. آید [۲۱۴۱] (۱-۱)- ف: کلوآوری و شراب‌خواره آید م: کلوپنده و شراب‌خواره [۲۱۴۲] (۱-۱)- ف: کلوآوری و شراب‌خواره آید م: کلوپنده و شراب‌خواره [۲۱۴۳] (۲)- ف: «کننده» ندارد [۲۱۴۴] (۳)- ف: «و بسیار جماع آید» ندارد [۲۱۴۵] (۴-۴)- ف: و جن از اعتدال بیرون رود [۲۱۴۶] (۴-۴)- ف: و جن از اعتدال بیرون رود [۲۱۴۷] (۵)- ف: و [۲۱۴۸] (۶)- از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۲۱۴۹] (۷)- ف: ازین [۲۱۵۰] (۸)- ف: افزوده. بود [۲۱۵۱] (۶)- از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۲۱۵۲] (۷)- ف: ازین [۲۱۵۳] (۹)- ف: و دندان وی [۲۱۵۴] (۱۰)- ف: او [۲۱۵۵] (۱۱)- ف: «بود» ندارد [۲۱۵۶] (۱۲-۱۲)- م: و جون میل دارد بسردی. [۲۱۵۷] (۱۳)- ف: «وی» ندارد [۲۱۵۸] (۱۲-۱۲)- م: و جون میل دارد بسردی. [۲۱۵۹] (۱۴)- ف: یا برنک [۲۱۶۰] (۱۵-۱۵)- ف: و خواب‌ناک بود و کاهل [۲۱۶۱] (۱۵-۱۵)- ف: و خواب‌ناک بود و کاهل [۲۱۶۲] (۱-۱)- م: بور [۲۱۶۳] (۱-۱)- م: بور [۲۱۶۴] (۲)- ف: «بود» ندارد [۲۱۶۵] (۳-۳)- ف: ندارد [۲۱۶۶] (۴)- ب ه: سید، خ [۲۱۶۷] (۳-۳)- ف: ندارد [۲۱۶۸] (۵)- ف: بود [۲۱۶۹] (۲)- ف: «بود» ندارد [۲۱۷۰] (۶)- م: بیمارناک [۲۱۷۱] (۷)- ف: و او را [۲۱۷۲] (۸)- ف: «ناگ» ندارد [۲۱۷۳] (۹)- ف: میل [۲۱۷۴] (۲)- ف: «بود» ندارد [۲۱۷۵] (۲)- ف: «بود» ندارد [۲۱۷۶] (۱۰-۱۰)- ف: تاریک‌رنک [۲۱۷۷] (۱۰-۱۰)- ف: تاریک‌رنک [۲۱۷۸] (۱۱)- ف: تحلیل م: کم‌تحلیلی. [۲۱۷۹] (۱۲)- ف: این کس [۲۱۸۰] (۱-۱)- ف: ایشان یاد توانی داشتن [۲۱۸۱] (۱-۱)- ف: ایشان یاد توانی داشتن [۲۱۸۲] (۲)- ف: افزوده. و خشک [۲۱۸۳] (۳)- ف: یاد کردم [۲۱۸۴] (۴)- ف: بکویم و آغاز از دماغ کنم [۲۱۸۵] (۴-۴)- ف: بکویم و آغاز از دماغ کنم [۲۱۸۶] (۵)- ف: باب فی ذکر مزاج الدماغ [۲۱۸۷] (۶)- ب ه: نه بسیار و نه اندک. م: نه بسیار بود نه اندک [۲۱۸۸] (۷)- از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۲۱۸۹] (۸)- ف: کنند [۲۱۹۰] (۹)- ف: «بکارها» ندارد [۲۱۹۱] (۱۰-۱۰)- ف: سرو روی [۲۱۹۲] (۱۰-۱۰)- ف: سرو روی [۲۱۹۳] (۱۱)- ف: «و کوش» ندارد [۲۱۹۴] (۱)- ف: بود [۲۱۹۵] (۲)- ف: پر کردد. م: تر کردد [۲۱۹۶] (۳)- ف: و از [۲۱۹۷] (۴)- ف: و خداوندان [۲۱۹۸] (۵)- ف: اعنی سر بیسودن [۲۱۹۹] (۶-۶)- ف: جن برآید [۲۲۰۰] (۶-۶)- ف: جن برآید [۲۲۰۱] (۷)- م: بور [۲۲۰۲] (۸)- از «ف» افزوده شد. در اصل ناخواناست م: ندارد [۲۲۰۳] (۹)- از «ف» افزوده شد. «ب ه»: و حرکات ارادی ضعیف، صح [۲۲۰۴] (۱۰)- م: فرامشت کار [۲۲۰۵] (۱۱-۱۱)- ف: موی زنگی بود و لکن جعد نبوذ [۲۲۰۶] (۱۱-۱۱)- ف: موی زنگی بود و لکن جعد نبوذ [۲۲۰۷] (۱۲)- در «ب ه» کلمه‌ای ناخواناست. [۲۲۰۸] (۱)- ب ه: و دق [۲۲۰۹] (۲)- ب ه: ظ ... خواب عرق بسیار رود، صح. م: و بخواب عرق اندر شود [۲۲۱۰] (۳)- ب ه: و ... خواب ... م: ظ. و سبک‌خواب بود [۲۲۱۱] (۴-۴)- ف: ندارد [۲۲۱۲] (۴-۴)- ف: ندارد [۲۲۱۳] (۵)- ب ه: یعنی انج اکنون بیند فراموش کند [۲۲۱۴] (۶-۶)- ف: بینی هیچ فروز نیاید

[۲۲۱۵] (۷) - ب ه: و کام [۲۲۱۶] (۶-۶) - ف: بینی هیچ فروز نیاید [۲۲۱۷] (۸) - ف: «و» ندارد [۲۲۱۸] (۹) - ف: افزوده. و زیرک بود. م: افزوده. و نکریدن تیز بود و زیرک بوذ [۲۲۱۹] (۱۰-۱۰) - ف: و کم خواب بوذ و از [۲۲۲۰] (۱۰-۱۰) - ف: و کم خواب بوذ و از [۲۲۲۱] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۲۲۲۲] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۲۲۲۳] (۱۲) - ف: افزوده. باب فی ذکر مزاج العین. ب ه: مزاج چشم. [۲۲۲۴] (۱۳) - ب ه: مغ بفتح اول بمعنی ژرف است که در عربی عمیق باشد [۲۲۲۵] (۱۴) - ف: افتاده بود. [۲۲۲۶] (۱۵) - ف: «چشم» ندارد [۲۲۲۷] (۱۶) - ف: «سخت» ندارد [۲۲۲۸] (۱۷) - ف: «بوذ» ندارد [۲۲۲۹] (۱۸) - ف: دیداره [۲۲۳۰] (۱) - ف: و از [۲۲۳۱] (۱) - ف: و از [۲۲۳۲] (۲) - م: یا سرب رنگ بود [۲۲۳۳] (۳) - ف: «بوذ» ندارد [۲۲۳۴] (۴) - ب ه: می کرید [۲۲۳۵] (۵) - از «ف» افزوده شد. ب ه: ظ... و بشتها چشم سطر، صح. م: سبدها سطر. در اصل: ظ. و [۲۲۳۶] (۶) - ف: افزوده. تام [۲۲۳۷] (۷) - ف: چشمش [۲۲۳۸] (۸) - ف: «مزاج» ندارد [۲۲۳۹] (۹-۹) - ف: وی سیاهی بکرمی نشان دهد و سرخی. م: او بکرمی نشان دهد [۲۲۴۰] (۹-۹) - ف: وی سیاهی بکرمی نشان دهد و سرخی. م: او بکرمی نشان دهد [۲۲۴۱] (۱۰) - ب ه: و معدن... م: و معدن [۲۲۴۲] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۲۲۴۳] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۲۲۴۴] (۱۲) - ف: «من» ندارد [۲۲۴۵] (۱۳-۱۳) - ف: از بسیاری رطوبات و طبقات چشم بوذ [۲۲۴۶] (۱۳-۱۳) - ف: از بسیاری رطوبات و طبقات چشم بوذ [۲۲۴۷] (۱۴) - ف: باصر. م: ناظره [۲۲۴۸] (۳) - ف: «بوذ» ندارد [۲۲۴۹] (۱۵) - ف: «از» ندارد [۲۲۵۰] (۱۶) - ف: افزوده. اوو [۲۲۵۱] (۱) - ب ه: عنبی، خ م: عنبی [۲۲۵۲] (۲) - ف: باصر. م: ناظره [۲۲۵۳] (۳) - ف: «وی» ندارد [۲۲۵۴] (۳) - ف: «وی» ندارد [۲۲۵۵] (۱) - ب ه: عنبی، خ م: عنبی [۲۲۵۶] (۴) - ف: «بسیار» ندارد [۲۲۵۷] (۵-۵) - ف: قوت او [۲۲۵۸] (۵-۵) - ف: قوت او [۲۲۵۹] (۶-۶) - ف: حال دیدار اندکی آرد. ب ه: ظ. و مادت بسیار، صح [۲۲۶۰] (۶-۶) - ف: حال دیدار اندکی آرد. ب ه: ظ. و مادت بسیار، صح [۲۲۶۱] (۷) - ف: آرد [۲۲۶۲] (۸-۸) - ف: بسطبری [۲۲۶۳] (۸-۸) - ف: بسطبری [۲۲۶۴] (۹) - ف: و از [۲۲۶۵] (۱۰) - ف: باصر [۲۲۶۶] (۱۱) - ف: او [۲۲۶۷] (۱۰) - ف: باصر [۲۲۶۸] (۱۲) - ف: وی [۲۲۶۹] (۱-۱) - ف: ندارد. [۲۲۷۰] (۱-۱) - ف: ندارد. [۲۲۷۱] (۲-۲) - ف: آنان [۲۲۷۲] (۲-۲) - ف: آنان [۲۲۷۳] (۳) - ف: باصر [۲۲۷۴] (۴) - ف: بیند [۲۲۷۵] (۵) - ب ه: جون... و. [۲۲۷۶] (۶) - از «ف» افزوده شد. [۲۲۷۷] (۷) - ف: «این» ندارد [۲۲۷۸] (۳) - ف: باصر [۲۲۷۹] (۸) - ف: افزوده. این حال [۲۲۸۰] (۹) - م: ثقب عنبی تنک بوذ. [۲۲۸۱] (۱۰) - ف: «و از» ندارد [۲۲۸۲] (۱۱) - ف: بیند [۲۲۸۳] (۱۲) - ف: و از [۲۲۸۴] (۱۳) - ب ه: وی [۲۲۸۵] (۱۴) - ف: افزوده. بوذ. ب ه: کی بفراخی و تنکی معتدل بود [۲۲۸۶] (۱۷-۱۵) - ف: نه بشب تاریک بینند و نه بروز روشن چن بوقت سحرفه [۲۲۸۷] (۱۶) - ب ه: ظ. و سبدهدم و شبانگاه نیک بینند از ان باشد کی روح باصره ضعیف باشد و ثقب عنبی سخت نامعتدل و ازین حیوان انج ظاهرتر است. م: سبدهدم و شبانگاه بینند و بس و بدیکر وقتها بینند از ان بود کی روح ناظره ضعیف بود و ثقب عنبی نامعتدل بود و ازین حیوانات ظاهرتر. [۲۲۸۸] (۱۷-۱۵) - ف: نه بشب تاریک بینند و نه بروز روشن چن بوقت سحرفه [۲۲۸۹] (۱۸) - ف: بیند یا [۲۲۹۰] (۱۹) - ف: «و» ندارد [۲۲۹۱] (۲۰) - ف: افزوده. بوقت سبدهدم تا بدان وقت که آفتاب برآید بینند. [۲۲۹۲] (۲۱) - ف: «نیکو» ندارد [۲۲۹۳] (۳) - ف: باصر [۲۲۹۴] (۲۲) - ف: وی [۲۲۹۵] (۲-۱) - ف: «تا دراز نکردد» ندارد [۲۲۹۶] (۲) - ب ه: افزوده. شوشه، ریه، مزاج [۲۲۹۷] (۳) - ف: «و» ندارد [۲۲۹۸] (۴) - ف: باب فی مزاج الریة و القلب [۲۲۹۹] (۵) - ف: بود بوقت [۲۳۰۰] (۶) - ف: افزوده. معظم و [۲۳۰۱] (۷-۷) - ف: یا [۲۳۰۲] (۷-۷) - ف: یا [۲۳۰۳] (۸) - ف: «بوذ» ندارد [۲۳۰۴] (۹) - ف: اندکی. ب ه: کی از سر او فرود آید [۲۳۰۵] (۱۰) - ف: الا بعد از [۲۳۰۶] (۱۱) - ف: یا از بعد [۲۳۰۷] (۱۲-۱۲) - بوذ و تشنکیش [۲۳۰۸] (۱۲-۱۲) - بوذ و تشنکیش [۲۳۰۹] (۱۳) - ف: به شکند [۲۳۱۰] (۱۴) - ف: «به آب» ندارد [۲۳۱۱] (۱۵) - ف: «اما» ندارد [۲۳۱۲] (۱۶-۱۶) - ف: که یاذ کردم [۲۳۱۳] (۱۶-۱۶) - ف: که یاذ کردم [۲۳۱۴] (۱۷) - ف: افزوده. که می [۲۳۱۵] (۱) - ف: او [۲۳۱۶] (۲-۲) - ف: گرفته بود و تیره [۲۳۱۷] (۲-۲) - ف: گرفته بود و تیره [۲۳۱۸] (۳) - ف: افزوده. بر [۲۳۱۹] (۴) - ف: وی [۲۳۲۰] (۵-۵) - ف:

بسیار مضرت بود او را و از [۲۳۲۱] (۵-۵) - ف: بسیار مضرت بود او را و از [۲۳۲۲] (۶-۶) - ف: یا از [۲۳۲۳] (۶-۶) - ف: یا از [۲۳۲۴] (۷) - ب ه: مزاج دل- اندر مزاج [۲۳۲۵] (۸) - ف: باب فی ذکر مزاج القلب [۲۳۲۶] (۹-۹) - ف: اما اگر [۲۳۲۷] (۹) - ف: اما اگر [۲۳۲۸] (۱۰) - ف: افزوده. روح [۲۳۲۹] (۱۱) - ف: باصر [۲۳۳۰] (۱۲-۱۲) - ف: این [۲۳۳۱] (۱۲-۱۲) - ف: این [۲۳۳۲] (۱۳) - ف: اندر این [۲۳۳۳] (۱۴-۱۴) - ف: طبیعی هم [۲۳۳۴] (۱۴-۱۴) - ف: طبیعی هم [۲۳۳۵] (۱۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل خاوی‌اند. م: ندارد. [۲۳۳۶] (۱) - ف: افزوده. و [۲۳۳۷] (۲-۲) - ف: ندارد [۲۳۳۸] (۲-۲) - ف: ندارد [۲۳۳۹] (۳) - ف: معتدلست [۲۳۴۰] (۴) - ف: افزوده. از [۲۳۴۱] (۵) - ف: بدین [۲۳۴۲] (۶) - ف: «از اجزای» ندارد [۲۳۴۳] (۷) - ف: خشکی [۲۳۴۴] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۲۳۴۵] (۹) - ف: نپذیرد [۲۳۴۶] (۱۰) - ف: و [۲۳۴۷] (۱۱-۱۱) - ف: دیگر [۲۳۴۸] (۱۱-۱۱) - ف: دیگر [۲۳۴۹] (۱۲) - ف: او را [۲۳۵۰] (۱۳) - ف: کنند [۲۳۵۱] (۱-۱) - ف: که من یا از کرده‌ام [۲۳۵۲] (۱-۱) - ف: که من یا از کرده‌ام [۲۳۵۳] (۲) - ف: مزاج دل [۲۳۵۴] (۳) - ف: و بتفاوت [۲۳۵۵] (۴) - از «ف» افزوده شد [۲۳۵۶] (۵) - ف: ندهندش [۲۳۵۷] (۶) - ف: «مر» ندارد [۲۳۵۸] (۷) - ف: میل کند [۲۳۵۹] (۸) - ب ه: چون [۲۳۶۰] (۹) - ف: بود ب ه: سر و کردن ... م: بخاصه چون سر و کردن خرد بود [۲۳۶۱] (۱۰-۹) - ف: ندارد [۲۳۶۲] (۱۱) - ف: «اما» ندارد [۲۳۶۳] (۱۲) - ف: افزوده. میل دارد. [۲۳۶۴] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۲۳۶۵] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۲۳۶۶] (۱۴) - ف: افزوده. نیز [۲۳۶۷] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۲۳۶۸] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۲۳۶۹] (۱۶) - ف: برخلاف [۲۳۷۰] (۱) - ف: دیر دارد. م: دیر بدارد [۲۳۷۱] (۲) - ف: بدخوی [۲۳۷۲] (۳) - ب ه: مزاج ... [۲۳۷۳] (۴) - ف: باب فی دلایل مزاج الکبد [۲۳۷۴] (۵) - ب ه: شهوت او نیز معتدل باشد [۲۳۷۵] (۶) - «ف» و «م»: قراقیر [۲۳۷۶] (۷) - ف: بوذ. ب ه: و ان خوش بوی بوذ، صح م: و آنج بود خوش بود. [۲۳۷۷] (۸) - ف: «باز» ندارد. [۲۳۷۸] (۹) - ف: «بوذ» ندارد. [۲۳۷۹] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۲۳۸۰] (۱۱) - ف: و از [۲۳۸۱] (۱۲) - ف: خاصه [۲۳۸۲] (۱۳) - ف: افزوده. و [۲۳۸۳] (۱۴) - ف: «و طلخ» ندارد [۲۳۸۴] (۱۵) - ب ه: و نتواند خورد و اگر خورد بد کوارد مگر چیزی خورد ... [۲۳۸۵] (۱۶-۱۵) - ف: و [۲۳۸۶] (۱۷-۱۷) - ف: معده‌اش [۲۳۸۷] (۱۷-۱۷) - ف: معده‌اش [۲۳۸۸] (۱۸-۱۸) - ف: صفراپی کند نیز [۲۳۸۹] (۱۸-۱۸) - ف: صفراپی کند نیز [۲۳۹۰] (۱۹) - ب ه: و از ان اب اندکی. صح [۲۳۹۱] (۲۰-۲۰) - ف: تشنکی کم بوذش [۲۳۹۲] (۲۰-۲۰) - ف: تشنکی کم بوذش [۲۳۹۳] (۱) - م: کهنانه [۲۳۹۴] (۲) - م: قراقیر [۲۳۹۵] (۳) - ف: هم [۲۳۹۶] (۴) - ف: افزوده. خویش [۲۳۹۷] (۵-۵) - ف: و با این [۲۳۹۸] (۵-۵) - ف: و با این [۲۳۹۹] (۶) - ف: اندر جنین [۲۴۰۰] (۷-۷) - ف: و اگر آب بیشتر [۲۴۰۱] (۷-۷) - ف: و اگر آب بیشتر [۲۴۰۲] (۲) - م: قراقیر [۲۴۰۳] (۸) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد [۲۴۰۴] (۹) - ف: و خاصه که [۲۴۰۵] (۱۰) - ف: یا زقی [۲۴۰۶] (۱۱-۱۱) - ف: خداوند او را تشنکی بسیار بوذ [۲۴۰۷] (۱۱-۱۱) - ف: خداوند او را تشنکی بسیار بوذ [۲۴۰۸] (۲) - م: قراقیر [۲۴۰۹] (۱۲-۱۲) - ف: و دهانش دایم [۲۴۱۰] (۱۲-۱۲) - ف: و دهانش دایم [۲۴۱۱] (۱۳) - ب ه: اعنی جگر [۲۴۱۲] (۱۴) - ف: باز کردم [۲۴۱۳] (۱۵) - ف: «بوذ» ندارد [۲۴۱۴] (۱-۱) - ف: از [۲۴۱۵] (۱-۱) - ف: از [۲۴۱۶] (۲) - ف: «سخت» ندارد. [۲۴۱۷] (۳) - ف: بشکم [۲۴۱۸] (۴) - ب ه: اندک [۲۴۱۹] (۵) - ف: «بسیار» ندارد [۲۴۲۰] (۶) - ف: افزوده. این کس [۲۴۲۱] (۷-۷) - ف: وی بلغمایی [۲۴۲۲] (۷-۷) - ف: وی بلغمایی [۲۴۲۳] (۸) - ف: کنانه [۲۴۲۴] (۹-۹) - ف: دایم تن این کس [۲۴۲۵] (۹-۹) - ف: دایم تن این کس [۲۴۲۶] (۱۰-۱۰) - ف: مانده بود با سرب [۲۴۲۷] (۱۰-۱۰) - ف: مانده بود با سرب [۲۴۲۸] (۱۱-۱۱) - ف: باستسقا قی باز کردذ [۲۴۲۹] (۱۱-۱۱) - ف: باستسقا قی باز کردذ [۲۴۳۰] (۱۲-۱۲) - ف: بخاصه انگاه که هم [۲۴۳۱] (۱۲-۱۲) - ف: بخاصه انگاه که هم [۲۴۳۲] (۱) - ب ه: هوا [۲۴۳۳] (۲) - ف: «یا» ندارد [۲۴۳۴] (۳) - ف: با نظاره [۲۴۳۵] (۴) - ف: «بوذ» ندارد [۲۴۳۶] (۵) - ف: فاسیذه. در اصل بین «فا» و «سیذه» ظاهر «ما» افزوده شده است. م: و لکن چون سرد و تر بوذ لون وی بافاسیذه دارد [۲۴۳۷] (۶-۶) - ف: این کس [۲۴۳۸] (۶-۶) - ف: این کس [۲۴۳۹] (۷) - ف: بوذ

بوذ [۲۴۴۰] (۸) - ف: یاد دارذ [۲۴۴۱] (۹) - ف: کردن [۲۴۴۲] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۲۴۴۳] (۱۱) - ب: ه: او [۲۴۴۴] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۲۴۴۵] (۱۲) - ف: «بیسوذن» ندارد. ب: ه: و آن مادت کی از وی گوشت سرخی اید ... خون باشد حرارت باشد و خداوند ... این مزاج کر ... تر باشد و گوشت ناک، صح م: و آن مادت که از گوشت سرخی اید در آن رطوبت بوذ که اندر خون بود و آن بقوت حرارت غریزی بوذ و خداوند مزاج کرم و تر گوشت ناک بوذ. [۲۴۴۶] (۱) - ف: باشند [۲۴۴۷] (۲-۲) - ف: را [۲۴۴۸] (۲-۲) - ف: را [۲۴۴۹] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۲۴۵۰] (۴) - ف: «یا از بوست» ندارد [۲۴۵۱] (۵) - ف: را [۲۴۵۲] (۶) - ف: بوذ [۲۴۵۳] (۷) - ف: فربهی [۲۴۵۴] (۸-۸) - ف: از فربهی [۲۴۵۵] (۸-۸) - ف: از فربهی [۲۴۵۶] (۹) - ب: ه: باشد [۲۴۵۷] (۱۰-۱۰) - ف: فربهان سردمزاج باشند [۲۴۵۸] (۱۰-۱۰) - ف: فربهان سردمزاج باشند [۲۴۵۹] (۱۱) - ف: «تا دراز نکردذ» ندارد. [۲۴۶۰] (۱۲) - ف: باب فی مزاج الخصیتین و الانثاوین [۲۴۶۱] (۱۳) - ب: ه: از آن [۲۴۶۲] (۱۴) - ف: «نخست» ندارد [۲۴۶۳] (۱۵) - ب: ه: و دل را دو کونه جسم باشد [۲۴۶۴] (۱۶-۱۶) - ف: از هوای کرم او را از [۲۴۶۵] (۱۶-۱۶) - ف: از هوای کرم او را از [۲۴۶۶] (۱۷) - ب: ه: دو [۲۴۶۷] (۱۸) - ف: است [۲۴۶۸] (۱۹) - ب: ه: بسوی دل و دو جسم دیگر بود و آن یکی جوهر ملائی بود و یکی ارضی و مادت این دو جوهر خون باشد، لابد آن دو اول کی کفتم بجای صورت باشد و این دو دیگر بجای مادت آن دو بجاء فاعل و این دو بجاء منفعل کی حصول همه چیزهائ جسمانی از صورت و مادت بود پس دل را و جگر را این ...، صح [۲۴۶۹] (۱) - ف: و بشوشه [۲۴۷۰] (۲-۲) - ف: از هوایی بیرون آید [۲۴۷۱] (۲-۲) - ف: از هوایی بیرون آید [۲۴۷۲] (۳) - ف: افزوده. و [۲۴۷۳] (۴) - ف: کویند [۲۴۷۴] (۵) - ب: ه: صورت و [۲۴۷۵] (۶) - ف: و از [۲۴۷۶] (۷) - ف: و ازین [۲۴۷۷] (۸) - ف: «را» ندارد [۲۴۷۸] (۹) - ف: تحلیل [۲۴۷۹] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۲۴۸۰] (۱۱) - ب: ه: بدل [۲۴۸۱] (۱۲) - ب: ه: ... حیوان ... کی آن بغذا ... شوذ م: تا این حیوان باقی بماند و این کارها بغذا خوردن اید و بدو تمام شود. [۲۴۸۲] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۲۴۸۳] (۱۳) - ف: ندارد [۲۴۸۴] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۲۴۸۵] (۱۴) - ف: «دهد» ندارد [۲۴۸۶] (۱۵) - ف: «بمزاج» ندارد [۲۴۸۷] (۱۶) - ف: نتواند کردن [۲۴۸۸] (۱-۱) - ف: از قبل آنست [۲۴۸۹] (۱-۱) - ف: از قبل آنست [۲۴۹۰] (۲) - ف: وی سخت [۲۴۹۱] (۳) - ف: تواند کردن [۲۴۹۲] (۴-۴) - ف: با آن چیز که [۲۴۹۳] (۴-۴) - ف: با آن چیز که [۲۴۹۴] (۵) - ف: خصی. در اصل نیز ظاهرا «خصی» بوده که به «خصیتین» اصلاح گردیده است [۲۴۹۵] (۵) - ف: خصی. در اصل نیز ظاهرا «خصی» بوده که به «خصیتین» اصلاح گردیده است [۲۴۹۶] (۶) - ف: بوند [۲۴۹۷] (۷) - ب: ه: خصیتین [۲۴۹۸] (۵) - ف: خصی. در اصل نیز ظاهرا «خصی» بوده که به «خصیتین» اصلاح گردیده است [۲۴۹۹] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۲۵۰۰] (۹) - ف: سطر [۲۵۰۱] (۱۰-۱۰) - ف: بوذ و نه سخت تنک [۲۵۰۲] (۱۰-۱۰) - ف: بوذ و نه سخت تنک [۲۵۰۳] (۵) - ف: خصی. در اصل نیز ظاهرا «خصی» بوده که به «خصیتین» اصلاح گردیده است [۲۵۰۴] (۱) - ف: خصی [۲۵۰۵] (۲) - ف: او [۲۵۰۶] (۳) - ف: «او» ندارد [۲۵۰۷] (۴) - ف: یابد [۲۵۰۸] (۵) - ف: بمجامعت [۲۵۰۹] (۶) - ف: بوند. ب: ه: جون یخ [۲۵۱۰] (۷) - ف: «و» ندارد [۲۵۱۱] (۸-۸) - ف: خایکان او بیسوذن تر بوذ [۲۵۱۲] (۸-۸) - ف: خایکان او بیسوذن تر بوذ [۲۵۱۳] (۹) - ف: یاذ کردم [۲۵۱۴] (۱۰) - ف: کند [۲۵۱۵] (۱۱-۱۱) - ف: بر زهار این کس [۲۵۱۶] (۱۱-۱۱) - ف: بر زهار این کس [۲۵۱۷] (۱۲-۱۲) - ف: ران او. م: ران وی [۲۵۱۸] (۱۲-۱۲) - ف: ران او. م: ران وی [۲۵۱۹] (۱۳) - ف: «باز» ندارد [۲۵۲۰] (۱۴) - ف: یاذ کردم [۲۵۲۱] (۱۵) - ف: خصی، ب: ه: ظ. خصیه. م: خایکان. [۲۵۲۲] (۱۶) - در اصل افزوده. «خشک بود» و با «لا-الی» مشخص گردیده است. [۲۵۲۳] (۱۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۲۵۲۴] (۱۸-۱۸) - ف: موی بسیار و انعاظ قوی بوذ [۲۵۲۵] (۱۸-۱۸) - ف: موی بسیار و انعاظ قوی بوذ [۲۵۲۶] [۲۵۲۶] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۲۵۲۷] (۱) - ف: علامت [۲۵۲۸] (۲) - از «ف» افزوده شد. در اصل: کرم بوند [۲۵۲۹] (۳-۳) - ف: جن شیر را اضافه کند [۲۵۳۰] (۳-۳) - ف: جن شیر را اضافه کند [۲۵۳۱] (۴) - م: سرکه [۲۵۳۲] (۵) - ب: ه: همه [۲۵۳۳] (۶) - ف: افزوده. پوست

[۲۵۳۴] (۷) - ف: و جن [۲۵۳۵] (۸) - ف: «را» ندارد [۲۵۳۶] (۹-۹) - ف: کوبند [۲۵۳۷] (۹-۹) - ف: کوبند [۲۵۳۸] (۱۰) - ف: از ویست [۲۵۳۹] (۱۱) - ف: افزوده. سبب حرارت همه تن این دو اندام آید و از پس گوشت جگر [۲۵۴۰] (۱۲) - ف: و ازین [۲۵۴۱] (۱۳) - ف: بشوشه [۲۵۴۲] (۱۴) - ف: بوذ [۲۵۴۳] (۱-۱) - ف: ندارد [۲۵۴۴] (۱-۱) - ف: ندارد [۲۵۴۵] (۲) - ب: ه: ان اندامها یعنی اندامه‌اء مفرده [۲۵۴۶] (۳-۳) - ف: سردترند [۲۵۴۷] (۳-۳) - ف: سردترند [۲۵۴۸] (۴) - ف: و از [۲۵۴۹] (۴) - ف: و از [۲۵۵۰] (۴) - ف: و از [۲۵۵۱] (۴) - ف: و از [۲۵۵۲] (۵-۵) - ف: جسم [۲۵۵۳] (۵-۵) - ف: جسم [۲۵۵۴] (۶) - ف: خوانند [۲۵۵۵] (۷-۷) - ف: بوذ است ان اندام کرم‌ترست بمزاج [۲۵۵۶] (۷-۷) - ف: بوذ است ان اندام کرم‌ترست بمزاج [۲۵۵۷] (۸-۸) - ف: که از بلغم بهره [۲۵۵۸] (۸-۸) - ف: که از بلغم بهره [۲۵۵۹] (۹) - ف: «کی» ندارد [۲۵۶۰] (۱۰-۱۰) - ف: بخشکی تنکی [۲۵۶۱] (۱۰-۱۰) - ف: بخشکی تنکی [۲۵۶۲] (۱۱) - ف: «را» ندارد [۲۵۶۳] (۱۲) - ف: فربهی [۲۵۶۴] (۱۳) - ف: جگر و شوشه [۲۵۶۵] (۱۳-۱۳) - ف: جگر و شوشه [۲۵۶۶] (۱۴) - ف: «گوشت» ندارد [۲۵۶۷] (۱-۱) - ف: ندارد [۲۵۶۸] (۱-۱) - ف: ندارد [۲۵۶۹] (۲) - ف: و [۲۵۷۰] (۳) - در اصل افزوده، «که» [۲۵۷۱] (۴) - ف: با ایشان [۲۵۷۲] (۵) - ف: بوذ [۲۵۷۳] (۶) - ف: صحی. [۲۵۷۴] (۷-۷) - ف: ندارد [۲۵۷۵] (۷-۷) - ف: ندارد [۲۵۷۶] (۸) - م: سقام [۲۵۷۷] (۹) - از «افزوده شده ب: ه: کامل [۲۵۷۸] (۱۰) - ب: ه: فی صفت الاسنان [۲۵۷۹] (۱۱) - ف: نارسیده [۲۵۸۰] (۱۲) - م: دو مویان [۲۵۸۱] (۱۳) - از «ف» افزوده شد. در اصل: برابر ب: ه: بیران بحسب ... اعضاء مفرده، صح. م: بیران سرد و تر بود بحسب جرم اعضا مفرده. [۲۵۸۲] (۱۴) - ب: ه: بحسب [۲۵۸۳] (۱۵) - «ف» و «م»: و مرکبه. [۲۵۸۴] (۱) - ف: بلوغ [۲۵۸۵] (۲-۲) - ف: که انزال منی افتدشان [۲۵۸۶] (۲-۲) - ف: که انزال منی افتدشان [۲۵۸۷] (۳-۳) - م: دو موی [۲۵۸۸] (۳-۳) - م: دو موی [۲۵۸۹] (۴) - ف: سالهای [۲۵۹۰] (۵) - ب: ه: حفظ صحت را و اختلاف صحت را شش سبب باشد [۲۵۹۱] (۶) - ف: است [۲۵۹۲] (۷) - ف: نامعتدل [۲۵۹۳] (۸) - ف: «را» ندارد [۲۵۹۴] (۹-۹) - ف: و کیفیت [۲۵۹۵] (۹-۹) - ف: و کیفیت [۲۵۹۶] (۱۰-۱۰) - ف: بیماری بدرستان [۲۵۹۷] (۱۰-۱۰) - ف: بیماری بدرستان [۲۵۹۸] (۱۱) - ف: که یاذ کرد خواهم [۲۵۹۹] (۱۲) - ب: ه: ما، خ [۲۶۰۰] (۱۳) - ف: سدیکر [۲۶۰۱] (۱۴) - از «ف» و «م» افزوده شد [۲۶۰۲] (۱۵-۱۵) - ف: و لکن [۲۶۰۳] (۱۵-۱۵) - ف: و لکن [۲۶۰۴] (۱۶) - ف: افزوده. بهمه رویها [۲۶۰۵] (۱۷) - ف: آرامش [۲۶۰۶] (۱۸) - ف: حوادث نفس [۲۶۰۷] (۱) - ب: ه: و جندان باشد کی ما را باید [۲۶۰۸] (۲-۲) - ف: من [۲۶۰۹] (۲-۲) - ف: من [۲۶۱۰] (۳) - ف: «بکار» ندارد [۲۶۱۱] (۴) - ف: ان شاء الله تعالی [۲۶۱۲] (۵) - ف: باب فی ذکر الاهویة [۲۶۱۳] (۶) - ف: کویم [۲۶۱۴] (۷) - ف: «و» ندارد [۲۶۱۵] (۸) - ف: «سال» ندارد [۲۶۱۶] (۹-۹) - ف: زمستان و تابستان و بهارگاه و تیرگاه [۲۶۱۷] (۹-۹) - ف: زمستان و تابستان و بهارگاه و تیرگاه [۲۶۱۸] (۱۰) - ب: ه: و حبشه و زنک، صح [۲۶۱۹] (۱۱) - ف: افزوده. هواها [۲۶۲۰] (۱۲) - ف: «را» ندارد [۲۶۲۱] (۱۳) - ف: و از [۲۶۲۲] (۱۴-۱۴) - ف: درشت نیاید [۲۶۲۳] (۱۴-۱۴) - ف: درشت نیاید [۲۶۲۴] (۷) - ف: «و» ندارد [۲۶۲۵] (۱۵-۱۵) - ف: بذ رساند. [۲۶۲۶] (۱۵-۱۵) - ف: بذ رساند. [۲۶۲۷] (۱) - ف: را [۲۶۲۸] (۲) - ف: افکند [۲۶۲۹] (۳) - ف: «و» ندارد [۲۶۳۰] (۴) - ف: «مر» ندارد [۲۶۳۱] (۵) - ف: و خداوندان زکام بلغمی را. م: و نزله و زکام را [۲۶۳۲] (۶) - ف: را [۲۶۳۳] (۴) - ف: «مر» ندارد [۲۶۳۴] (۷-۷) - ف: بذفکند و از [۲۶۳۵] (۷-۷) - ف: بذفکند و از [۲۶۳۶] (۸) - ف: بلغمی [۲۶۳۷] (۹) - ف: «و» سکنه» ندارد [۲۶۳۸] (۱۰) - ف: «را» ندارد [۲۶۳۹] (۱۱) - ف: نزلهء [۲۶۴۰] (۱۰) - ف: «را» ندارد [۲۶۴۱] (۱۲) - در «ب ه» کلماتی ناخواناست. م: و حرارت غریبه را ضعیف کند ... [۲۶۴۲] (۱۳) - ف: کرداند [۲۶۴۳] (۱) - ف: بوذ [۲۶۴۴] (۱) - ف: بوذ [۲۶۴۵] (۲) - ف: افزوده. مغز [۲۶۴۶] (۱) - ف: بوذ [۲۶۴۷] (۳) - ف: بقوت [۲۶۴۸] (۴) - ف: پسندکی [۲۶۴۹] (۵-۵) - ف: یابذ تحلیل بسیار افتد [۲۶۵۰] (۵-۵) - ف: یابذ تحلیل بسیار افتد [۲۶۵۱] (۶) - ف: «را» ندارد. [۲۶۵۲] (۷-۷) - ف: ایشان را بحالی بد افکند [۲۶۵۳] (۷-۷) - ف: ایشان را بحالی بد افکند [۲۶۵۴] (۸) - ف: افزوده. را [۲۶۵۵] (۹) - ف: المبتثه [۲۶۵۶] (۱۰) - ف:

او را [۲۶۵۷] (۱۱) - ف: کردذ [۲۶۵۸] (۱) - ف: «قسم» ندارد [۲۶۵۹] (۲) - ف: یافته بوذ [۲۶۶۰] (۳) - ف: ورا [۲۶۶۱] (۴) - ف: و [۲۶۶۲] (۵-۵) - ف: را که او را [۲۶۶۳] (۵-۵) - ف: را که او را [۲۶۶۴] (۶) - ف: این [۲۶۶۵] (۷) - «ب ه» و «م»: افزوده. دوم [۲۶۶۶] (۸-۸) - ف: سدیگر نام او المبتثه [۲۶۶۷] (۸-۸) - ف: سدیگر نام او المبتثه [۲۶۶۸] (۹) - ف: «آن» ندارد [۲۶۶۹] (۱۰) - ف: یافته است [۲۶۷۰] (۱۱) - ف: که زمینها را [۲۶۷۱] (۱۲) - م: ظ. که ابدق کوییم [۲۶۷۲] (۱۳) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد [۲۶۷۳] (۱۴) - ف: برین [۲۶۷۴] (۱۵) - ف: «را» ندارد [۲۶۷۵] (۱۶) - ف: خاصه که [۲۶۷۶] (۱۷-۱۷) - ف: بسیارست [۲۶۷۷] (۱۷-۱۷) - ف: بسیارست [۲۶۷۸] (۱) - ف: باب فی ذکر الوبا و الریاح [۲۶۷۹] (۲-۲) - م: و جمله هوا باذی بوذ ایستاده. [۲۶۸۰] (۲-۲) - م: و جمله هوا باذی بوذ ایستاده. [۲۶۸۱] (۳-۳) - ف: بوذ و [۲۶۸۲] (۳-۳) - ف: بوذ و [۲۶۸۳] (۴) - ف: «این» ندارد [۲۶۸۴] (۵) - ف: افزوده. مر [۲۶۸۵] (۶) - ف: حیوانات [۲۶۸۶] (۷) - ف: یابذ [۲۶۸۷] (۸) - ف: کردذ [۲۶۸۸] (۹) - ف: «یافتن» ندارد [۲۶۸۹] (۱۰) - «ب ه» و «م»: افزوده. دم‌دار. [۲۶۹۰] (۱۱-۱۱) - ف: ماننده بود نیز [۲۶۹۱] (۱۱-۱۱) - ف: ماننده بود نیز [۲۶۹۲] (۱۲-۱۲) - ف: باد [۲۶۹۳] (۱۲-۱۲) - ف: باد [۲۶۹۴] (۱) - م: تر [۲۶۹۵] (۲) - در «ب ه» کلماتی ناخواناست [۲۶۹۶] (۳) - ف: آرد [۲۶۹۷] (۴) - ف: افزوده. آید [۲۶۹۸] (۵-۵) - ف: خاک [۲۶۹۹] (۵-۵) - ف: خاک [۲۷۰۰] (۶) - ف: افزوده. بوذ [۲۷۰۱] (۷-۷) - ف: و از قبل آن [۲۷۰۲] (۷-۷) - ف: و از قبل آن [۲۷۰۳] (۸-۹) - ف: بادها عفنی را و [۲۷۰۴] (۹) - ب ه: و او لختی بیاد جنوب ماند، صح [۲۷۰۵] (۱۰) - ف: است [۲۷۰۶] (۱۱) - ف: «که روز روز بوذ» ندارد. ب ه: اینک لختی از فصول سال بکویم و از طبع هر وقتی ان شاء الله، صح [۲۷۰۷] (۱۲) - ف: بوقت [۲۷۰۸] (۱۳) - ف: افزوده. شهر [۲۷۰۹] (۱۴) - از «ف» افزوده شد. م: دریا و ریک [۲۷۱۰] (۱۵) - ف: سوی [۲۷۱۱] (۱۵) - ف: سوی [۲۷۱۲] (۱۶) - ف: افزوده. از [۲۷۱۳] (۱۷) - ب ه: یا برخلاف این، صح [۲۷۱۴] (۱) - ف: «خویش» ندارد [۲۷۱۵] (۲) - ف: «و» ندارد [۲۷۱۶] (۳) - ف: افزوده. بوذ [۲۷۱۷] (۴-۴) - ف: وی اول [۲۷۱۸] (۴-۴) - ف: وی اول [۲۷۱۹] (۵) - ف: «وی» ندارد [۲۷۲۰] (۶) - ف: مخالفت [۲۷۲۱] (۷) - ف: «بوذ» ندارد [۲۷۲۲] (۸) - ب ه: و سبب گرمی احشا باشد کی حرارت انجا بسیار باشد و، صح [۲۷۲۳] (۹) - ف: افزوده. پوست [۲۷۲۴] (۱۰) - ف: افزوده. ماند [۲۷۲۵] (۱۱) - ف: بدین وقت [۲۷۲۶] (۱) - ف: افزوده. مزاج [۲۷۲۷] (۲) - ف: افزوده. جای [۲۷۲۸] (۳-۳) - ف: کتاب بقراط اندر اهویه [۲۷۲۹] (۳-۳) - ف: کتاب بقراط اندر اهویه [۲۷۳۰] (۴) - ف: افزوده. باب فی ذکر النواحی [۲۷۳۱] (۵-۵) - ف: صبا و جنوب [۲۷۳۲] (۵-۵) - ف: صبا و جنوب [۲۷۳۳] (۶) - ف: چنان چن [۲۷۳۴] (۷) - ب ه: این شرح در حاشیه سه صفحه نوشته شده است: بیايد دانست که ... و آنچه تولد کند غذا اندر .. باریک نتواند گذشت و باندامها ... رسید مکر ... لختی صفرا کی آب ... کند و صفرا بقوت ... و گرمی آن را بک ... ند و جون باندامها رسد بیشتری از اب باز کردد بول باز آید و اندکی با غذا بماند و با وی ... بیرون ترايد و باندامها بیوندد و انج غذاء ضر ... باشد اندر اندامها فزاید و انج اب باشد سبب ... کی هر تنی که اندر وی خلطی فرونی باشد و عرق ... و مزه آن خلط دهد و لختی دیگر اگر غلیظتر باشد ... آن ... کند و ... ان اب از مسام بیرون آید و بر ظاهر ... بماند و آن شوخ باشد کی بر تن مردم ... ان گفته‌اند کی عرق از حال خون و حال هم ... غذا و حال فضلها کی اندر اندامها باشد ... دهد و نشانه‌ها حال تن از عرق ان ... یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنک ... از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ... از گرمی هفتم از بیرون آمدن هشتم از ... باب اندر عرق آمدن بسیار هر ... ضعیف کند اما اگر بسیاری عرق از ... دافعه بود کی فضلء که تن را بدان حاجت ... و بودن آن در تن وبالست دفع می ... است و این از بس امتلا باشد جه ... درستی و جه اندر بیماری خاصه انج دون بحران باشد و بیمار بس از ان راحت ... آنج از ضعف ماسکه باشد زیان ... باشد و آنج اندر تن در ... نشان آن باشد کی غذا از ان ... بر تابد و هرگاه که ... و بسیاری عرق اندر همه روز کار بیماری نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق باسهال [۲۷۳۵] (۱) - ف: «سخت» ندارد [۲۷۳۶] (۲) - ف: افزوده. و [۲۷۳۷] (۳-۳) - ف: خاصه جن کل [۲۷۳۸] (۳-۳) - ف: خاصه جن کل [۲۷۳۹] (۴-۴) - ف: روذ و - بقیه از صفحه ۱۵۰ یا بادرار البول یا باستفراغ

دیگر از انواع استفراغها سخت بد باشد و هرگاه کی عرق از سر و کردن و سینه باشد و نشان آن باشد کی قوت حیوانی ضعیفست یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد ناامیدی باشد خاصه اندر تبهاء حاده و محرقة و اگر از بعضی اندامها عرق بیشتر ... و از بعضی کمتر نشان آن باشد که ماده بیماری اندر آن اندامست که عرق از وی همی آید مالیدن آن اندام بیشترست از بهر آنکه بزائیدن فضله از موضع ماده تواند بود و چون ماده اندر ... و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و کردن و سینه آید نشان بدحالی باشد از بهر آنکه ... آنست که ماده بسیارست و ... همه اندر سر و تن است و طبیعت عاجز است. اما عرق زرد نشان صفرا باشد. سبید نشان غلبه بلغم باشد عرق شوخکن و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه رکها ضعیف باشد عرق همچون خونابه باشد و هرگاه کی خون ... سخت بد ... را نشاید اندامها آن را قبول کند عرق خون باشد و ترشی بوی عرق نشان ترشی بوی بلغم باشد و تیزی بوی نشان خلط صفرا باشد و کند عرق نشان عفونت اخلاط باشد ... غلبه صفرا باشد ... رطوبت خام بسیارست و از خامی و بسیاری بدان ... است که حرارت غریزی و حرارت ... آن را کمی تواند بزائید و روز کار دراز ... تا جنین رطوبتها بخته شود تبهاء حاده مهلت ندهد و قوت زودتر از آن ضعیف کند کی ماده بدین خامی بخته شود و اندر تبهاء آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را پزند ... سبب عرق سرد اندر تبهاء حاده نیز از آن باشد که اندر تبهاء آهسته عرق کرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر و با سلامت تر از عرق سرد باشد و الله اعلم. قوام عرق تنک نشان رقیقی ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه روز کار دراز باید تا ماده غلیظ و لزج بخته شود و الله اعلم. [۲۷۴۰] (۴-۴) - ف: روز و - بقیه از صفحه ۱۵۰ یا بادرار البول یا باستفراغ دیگر از انواع استفراغها سخت بد باشد و هرگاه کی عرق از سر و کردن و سینه باشد و نشان آن باشد کی قوت حیوانی ضعیفست یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد ناامیدی باشد خاصه اندر تبهاء حاده و محرقة و اگر از بعضی اندامها عرق بیشتر ... و از بعضی کمتر نشان آن باشد که ماده بیماری اندر آن اندامست که عرق از وی همی آید مالیدن آن اندام بیشترست از بهر آنکه بزائیدن فضله از موضع ماده تواند بود و چون ماده اندر ... و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و کردن و سینه آید نشان بدحالی باشد از بهر آنکه ... آنست که ماده بسیارست و ... همه اندر سر و تن است و طبیعت عاجز است. اما عرق زرد نشان صفرا باشد. سبید نشان غلبه بلغم باشد عرق شوخکن و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه رکها ضعیف باشد عرق همچون خونابه باشد و هرگاه کی خون ... سخت بد ... را نشاید اندامها آن را قبول کند عرق خون باشد و ترشی بوی عرق نشان ترشی بوی بلغم باشد و تیزی بوی نشان خلط صفرا باشد و کند عرق نشان عفونت اخلاط باشد ... غلبه صفرا باشد ... رطوبت خام بسیارست و از خامی و بسیاری بدان ... است که حرارت غریزی و حرارت ... آن را کمی تواند بزائید و روز کار دراز ... تا جنین رطوبتها بخته شود تبهاء حاده مهلت ندهد و قوت زودتر از آن ضعیف کند کی ماده بدین خامی بخته شود و اندر تبهاء آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را پزند ... سبب عرق سرد اندر تبهاء حاده نیز از آن باشد که اندر تبهاء آهسته عرق کرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر و با سلامت تر از عرق سرد باشد و الله اعلم. قوام عرق تنک نشان رقیقی ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه روز کار دراز باید تا ماده غلیظ و لزج بخته شود و الله اعلم. [۲۷۴۱] (۱) - ف: افزوده. و [۲۷۴۲] (۲-۲) - ف: این شهر [۲۷۴۳] (۲-۲) - ف: این شهر [۲۷۴۴] (۳) - ف: مشرق [۲۷۴۵] (۴) - از «ف» و «م» افزوده شد [۲۷۴۶] (۵) - ف: «کرم» ندارد [۲۷۴۷] (۶) - ف: بنزدیک [۲۷۴۸] (۱) - ف: افزوده. و [۲۷۴۹] (۷-۷) - ف: ندارد [۲۷۵۰] (۷-۷) - ف: ندارد [۲۷۵۱] (۸) - ف: «و» ندارد [۲۷۵۲] (۹) - ب: ه: و دماغ را قوت دهد و سود دارد م: اکنون لختی از بخارها بکویم و کر بخارها از میوها وز سپرغمها اید دماغ را قوت کند و سود دارد. [۲۷۵۳] (۱) - ف: «را» ندارد [۲۷۵۴] (۲) - ب: ه: و بیماری [۲۷۵۵] (۳-۳) - ف: آن هوا. ب: ه: بطبیعت [۲۷۵۶] (۴) - ف: «بوذ» ندارد [۲۷۵۷] (۴) - ف: «بوذ» ندارد [۲۷۵۸] (۵) - ف: «مر» ندارد [۲۷۵۹] (۶) - ف: «خویش» ندارد [۲۷۶۰] (۷) - ف: «سخت» ندارد [۲۷۶۱] (۸-۸) - ف: صحی اعنی اصلی [۲۷۶۲] (۸-۸) - ف: صحی اعنی

اصلی [۲۷۶۳] (۹) - ف: و او را [۲۷۶۴] (۱) - ف: و لکن [۲۷۶۵] (۲) - ف: «بوذ» ندارد [۲۷۶۶] (۳) - ف: باب فی ذکر الطعام و الشراب [۲۷۶۷] (۴-۴) - ف: کوییم خودنیها [۲۷۶۸] (۴-۴) - ف: کوییم خودنیها [۲۷۶۹] (۵) - ف: با ایشان [۲۷۷۰] (۶-۶) - ف: ان را [۲۷۷۱] (۶-۶) - ف: ان را [۲۷۷۲] (۷) - ف: بفزاید [۲۷۷۳] (۸) - ف: و از [۲۷۷۴] (۹) - ف: افزوده. و [۲۷۷۵] (۱۰) - ف: افزوده برد [۲۷۷۶] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۲۷۷۷] (۱۲) - ف: «او» ندارد [۲۷۷۸] (۱) - ب ه: یا خشک تر یا ترتر [۲۷۷۹] (۲) - ف: «بوذ» ندارد [۲۷۸۰] (۳) - ف: مانده [۲۷۸۱] (۴) - ف: را [۲۷۸۲] (۵) - ف: نیاید [۲۷۸۳] (۶-۶) - ف: کرم کرداند یا سرد یا خشک یا تر [۲۷۸۴] (۶-۶) - ف: کرم کرداند یا سرد یا خشک یا تر [۲۷۸۵] (۷) - ف: که چن [۲۷۸۶] (۸) - ف: «خورنده» ندارد [۲۷۸۷] (۸) - ف: «خورنده» ندارد [۲۷۸۸] (۹) - ف: وی [۲۷۸۹] (۱۰) - ف: چیزی [۲۷۹۰] (۱۱) - ف: او را [۲۷۹۱] (۱۲) - ف: نتوان [۲۷۹۲] (۱۳) - ف: بفزاید [۲۷۹۳] (۱۴-۱۴) - ف: بود از طباع ما [۲۷۹۴] (۱۴-۱۴) - ف: بود از طباع ما [۲۷۹۵] (۱۵) - از «ب ه» (صح) افزوده شد. م: ما فاعل وی گردد [۲۷۹۶] (۱۶) - ب ه: و بهیچ گونه منفعل نکردد او طباع ما را و چهارم چیزی است کی او را زهر خوانند و از آن چیزی باشد کی فاعل گردد ... ما را، صح. م: و بهیچ روی طباع ما فاعل وی نکردد و چهارم چیز آن بود که او را زهر گویند و آن چیزی بود قاهر گردد بر طباع ما. [۲۷۹۷] (۱۷-۱۷) - ف: منفعل بوذ طباع ما از وی و او [۲۷۹۸] (۱۷-۱۷) - ف: منفعل بوذ طباع ما از وی و او [۲۷۹۹] (۱-۱) - ف: ندارد [۲۸۰۰] (۱-۱) - ف: ندارد [۲۸۰۱] (۲) - از «ف» افزوده شد [۲۸۰۲] (۳-۳) - ف: چیزی بوذ که تنها ما را تباه کند [۲۸۰۳] (۳-۳) - ف: چیزی بوذ که تنها ما را تباه کند [۲۸۰۴] (۴) - م: «بیش» ندارد [۲۸۰۵] (۵) - ف: افیون [۲۸۰۶] (۶) - ب ه: اغذیه [۲۸۰۷] (۷) - ف: «کوش» ندارد [۲۸۰۸] (۸) - ف: افزوده. که. ب ه: او [۲۸۰۹] (۹) - ف: دارد [۲۸۱۰] (۱۰) - ف: زرده [۲۸۱۱] (۱۱) - ب ه: ظ. کی تا یک شب بخته باشند، صح. [۲۸۱۲] (۱۲) - ف: از و [۲۸۱۳] (۱۳) - «ف» و «م»: کرنج [۲۸۱۴] (۱۴) - ب ه: سدیکر [۲۸۱۵] (۱۵) - ف: کبتر [۲۸۱۶] (۱۶) - ف: شاسپ [۲۸۱۷] (۱۷) - ف: کنانه. م: کهن [۲۸۱۸] (۱) - ب ه: چهارم [۲۸۱۹] (۲) - ب ه: و کوک [۲۸۲۰] (۳) - ب ه: پنجم [۲۸۲۱] (۴) - ف: اترنج [۲۸۲۲] (۵) - ب ه: شتم [۲۸۲۳] (۶) - ف: دخیخ [۲۸۲۴] (۷) - ف: و از [۲۸۲۵] (۸) - ف: افزایش [۲۸۲۶] (۷) - ف: و از [۲۸۲۷] (۹) - ب ه: ظ. جرجیر بود. م: جرجیر [۲۸۲۸] (۱۰) - ف: بوذ [۲۸۲۹] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۲۸۳۰] (۱۲) - ف: تولد کند [۲۸۳۱] (۱۳) - ف: ماهی بزرک [۲۸۳۲] (۱۴) - ب ه: و سربره [۲۸۳۳] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۲۸۳۴] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۲۸۳۵] (۱) - ف: بوذ [۲۸۳۶] (۲-۲) - ف: شیر کاو [۲۸۳۷] (۲-۲) - ف: شیر کاو [۲۸۳۸] (۳) - ف: بخاصه [۲۸۳۹] (۴) - ف: و همه [۲۸۴۰] (۵) - ف: «را» ندارد [۲۸۴۱] (۶) - ب ه: حال داروها هم برین قیاس باشد کی از ان طعام از وی بعضی بیفزاید و بعضی بکاهد و ازو بعضی ببندد چون صمغ و افیون و بعضی بکشاید چون سقمونیا و تربد و اینجا سخن درازست. [۲۸۴۲] (۷-۷) - ف: با [۲۸۴۳] (۷-۷) - ف: با [۲۸۴۴] (۸) - ف: فروذ اینده [۲۸۴۵] (۱) - ف: بوذ [۲۸۴۶] (۹) - ف: افزوده. و حلبه [۲۸۴۷] (۱۰) - ب ه: فی ذکر الاشربة و المياة [۲۸۴۸] (۱۱) - ف: و اما [۲۸۴۹] (۱۲-۱۲) - ف: شراب بوذ و هم غذا [۲۸۵۰] (۱۲-۱۲) - ف: شراب بوذ و هم غذا [۲۸۵۱] (۱۳-۱۳) - ف: که غذا نکند و شراب محض بوذ [۲۸۵۲] (۱۳-۱۳) - ف: که غذا نکند و شراب محض بوذ [۲۸۵۳] (۱-۱) - ف: جویها و روزها [۲۸۵۴] (۱-۱) - ف: جویها و روزها [۲۸۵۵] (۲) - ف: افزوده. که بکنازد [۲۸۵۶] (۳) - ف: افزوده. بوذ [۲۸۵۷] (۴) - ف: «اندروی» ندارد [۲۸۵۸] (۵) - ف: نکند [۲۸۵۹] (۶) - «ف» و «م»: «و پرتام نکند» ندارد [۲۸۶۰] (۷) - ف: «وی» ندارد [۲۸۶۱] (۸) - ف: «دلیل بوذ» ندارد [۲۸۶۲] (۹) - ف: افزوده. وی [۲۸۶۳] (۱۰-۱۰) - ف: او و از [۲۸۶۴] (۱۰-۱۰) - ف: او و از [۲۸۶۵] (۱۱) - ف: بنیکوی [۲۸۶۶] (۱۲-۱۲) - ف: بر همین صفت بوذ که یاذ کردم [۲۸۶۷] (۱۲-۱۲) - ف: بر همین صفت بوذ که یاذ کردم [۲۸۶۸] (۱۳) - ف: و از [۲۸۶۹] (۱) - ف: افزوده. بوذ [۲۸۷۰] (۲) - ف: بر طعم [۲۸۷۱] (۳) - ف: و بسیار نبوذ و بسایه اندر بوذ [۲۸۷۲] (۳-۳) - ف: و بسیار نبوذ و بسایه اندر بوذ [۲۸۷۳] (۴-۴) - ف: و از اب زعار کند. [۲۸۷۴] (۴-۴) - ف: و از اب زعار کند. [۲۸۷۵] (۵-۵) - ف: بیخارا [۲۸۷۶] (۵-۵) - ف: بیخارا [۲۸۷۷] (۶) - ف: و اما [۲۸۷۸]

(۷) - ف: و اکر [۲۸۷۹] (۷) - ف: و اکر [۲۸۸۰] (۸) - ف: آید [۲۸۸۱] (۹) - ف: سبوا [۲۸۸۲] (۱۰) - ف: سوبا [۲۸۸۳] (۱۱) - ف: و از [۲۸۸۴] (۱۲) - ف: دیرتر [۲۸۸۵] (۷) - ف: و اکر [۲۸۸۶] (۱۳) - ف: نکه دارذ [۲۸۸۷] (۱۴) - ف: و وقت [۲۸۸۸] (۱) - ف: ب ه: ... خوش بوی و خاک خوش بوی و از خاشاک دور باشد، صبح. م: خوش ناک و ز خاشاک دور بود. [۲۸۸۹] (۲) - ف: فکنند [۲۸۹۰] (۳) - ف: افزوده. یا [۲۸۹۱] (۴-۴) - ف: به آب اندر نباید افکنند [۲۸۹۲] (۴-۴) - ف: به آب اندر نباید افکنند [۲۸۹۳] (۵) - ف: فکنی [۲۸۹۴] (۶) - ف: بوی اندر [۲۸۹۵] (۷-۷) - ف: به آب اندر نباید افکنند [۲۸۹۶] (۷-۷) - ف: به آب اندر نباید افکنند [۲۸۹۷] (۸-۸) - ف: و تباه کند مزاج او را [۲۸۹۸] (۸-۸) - ف: و تباه کند مزاج او را [۲۸۹۹] (۹) - ف: صفراوی [۲۹۰۰] (۱۰-۱۰) - ف: باب فی ذکر الانبذه [۲۹۰۱] (۱۱) - ب ه: ظ. و ربوب و فاکهه قابض را و غیر قابض را همین محل بود و اغذیه دوائی را نیز. فی نسخه آخر [۲۹۰۲] (۱۰-۱۰) - ف: باب فی ذکر الانبذه [۲۹۰۳] (۱۲) - ف: از وی [۲۹۰۴] (۱) - ف: افزوده. او [۲۹۰۵] (۲-۲) - ف: ز قوام [۲۹۰۶] (۲-۲) - ف: ز قوام [۲۹۰۷] (۳) - ف: وی [۲۹۰۸] (۴) - ف: «طقت» ندارد [۲۹۰۹] (۵) - ف: باب فی صفة الالبان [۲۹۱۰] (۶) - ف: شوذ [۲۹۱۱] (۷) - ف: صفراوی [۲۹۱۲] (۸) - ف: روذکانی [۲۹۱۳] (۹) - ف: خاصه [۲۹۱۴] (۱۰-۱۰) - ف: جوین [۲۹۱۵] (۱۰-۱۰) - ف: جوین [۲۹۱۶] (۱۱) - ف: و [۲۹۱۷] (۱۲) - ف: «او» ندارد [۲۹۱۸] (۱۳-۱۳) - ف: باز از [۲۹۱۹] (۱۳-۱۳) - ف: باز از [۲۹۲۰] (۱۴) - ف: «سیاه» ندارد [۲۹۲۱] (۱۵) - ف: «با» ندارد [۲۹۲۲] (۱۶) - ف: و [۲۹۲۳] (۱۷-۱۷) - ف: بوذ بدین صفت [۲۹۲۴] (۱۷-۱۷) - ف: بوذ بدین صفت [۲۹۲۵] (۱) - ف: و کر [۲۹۲۶] (۲) - ف: افزوده. و بزنی [۲۹۲۷] (۳) - ف: دوشند [۲۹۲۸] (۴) - ف: و از [۲۹۲۹] (۵) - ف: او [۲۹۳۰] (۶) - ف: افزوده. سخت [۲۹۳۱] (۷) - ف: افزوده. سطر [۲۹۳۲] (۸) - ف: «و» ندارد [۲۹۳۳] (۹-۹) - ف: بشیرزنه بزنی. در «ب ه» بجای «عج» نوشته است: نفخ [۲۹۳۴] (۹-۹) - ف: بشیرزنه بزنی. در «ب ه» بجای «عج» نوشته است: نفخ [۲۹۳۵] (۱۰) - ب ه: بیمار [۲۹۳۶] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. در اصل کلمه‌ای محو شده است. ب ه: افزوده. ان بیمار و درین نوع سه گونه م: و مر غذا را چند نوع شیر خورند [۲۹۳۷] (۱۲) - ف: یاذ کردم [۲۹۳۸] (۱۳) - ف: حیوان [۲۹۳۹] (۱۴-۱۴) - ف: مر بیماریها صفراوی [۲۹۴۰] (۱۴-۱۴) - ف: مر بیماریها صفراوی [۲۹۴۱] (۱۵) - ف: او [۲۹۴۲] (۱۶) - ب ه: دیگر شیر زنان بود غذاء کودکان را و استقصا بیشتر بدین شیر باید کرد از انک کودک دایم خورد باید کی معتدل و شایسته باشد و سه دیگر شیر. [۲۹۴۳] (۱-۱) - ف: شیر بز جن برین صفت بوذ [۲۹۴۴] (۱-۱) - ف: شیر بز جن برین صفت بوذ [۲۹۴۵] (۲-۲) - ف: او قوی کردند بدار و [۲۹۴۶] (۲-۲) - ف: او قوی کردند بدار و [۲۹۴۷] (۳) - ف: را [۲۹۴۸] (۴-۴) - ف: پنیری [۲۹۴۹] (۴-۴) - ف: پنیری [۲۹۵۰] (۵) - ف: افزون [۲۹۵۱] (۶) - از «ف» افزوده شد. در اصل: کند. [۲۹۵۲] (۷-۷) - ف: تندرستی را و پوشیده [۲۹۵۳] (۷-۷) - ف: تندرستی را و پوشیده [۲۹۵۴] (۸) - ف: مغز. م: معده [۲۹۵۵] (۹) - ف: «از» ندارد [۲۹۵۶] (۱۰) - ف: بوذ [۲۹۵۷] (۱۱) - ف: چن [۲۹۵۸] (۱۲-۱۲) - ف: تنها [۲۹۵۹] (۱۲-۱۲) - ف: تنها [۲۹۶۰] (۱۳) - ف: بدین [۲۹۶۱] (۱) - ب ه: الاشریه. ف: باب فی ذکر شراب المسکر [۲۹۶۲] (۲) - ف: «مر» ندارد [۲۹۶۳] (۲-۲) - ف: «مر» ندارد [۲۹۶۴] (۳) - ف: بوذ [۲۹۶۵] (۴) - ف: افزوده. از [۲۹۶۶] (۵) - ف: از وی [۲۹۶۷] (۶-۶) - ف: ندارد [۲۹۶۸] (۶-۶) - ف: ندارد [۲۹۶۹] (۷) - ف: و از [۲۹۷۰] (۸-۸) - ف: اخبار [۲۹۷۱] (۸-۸) - ف: اخبار [۲۹۷۲] (۹) - ف: «و» ندارد [۲۹۷۳] (۱۰) - ف: «بوذ» ندارد [۲۹۷۴] (۱۱) - م: هیچیز [۲۹۷۵] (۱۲) - ف: «را» ندارد. ب ه: مکر شراب انکوری، صبح [۲۹۷۶] (۱۳-۱۳) - ف: شجاعت [۲۹۷۷] (۱۳-۱۳) - ف: شجاعت [۲۹۷۸] (۱۴) - در «ب ه» کلماتی ناخواناست [۲۹۷۹] (۷) - ف: و از [۲۹۸۰] (۱۵) - ب ه: بهتر باشد، صبح [۲۹۸۱] (۱۶-۱۶) - ف: انگاه بکوبند و بخنبا [۲۹۸۲] (۱۶-۱۶) - ف: انگاه بکوبند و بخنبا [۲۹۸۳] (۱) - ف: اندر کنندش [۲۹۸۴] (۲) - ف: «انکور» ندارد [۲۹۸۵] (۳) - ف: بوذ [۲۹۸۶] (۴) - ف: و از [۲۹۸۷] (۵) - ف: افزوده. سپید [۲۹۸۸] (۶) - ف: بخنبا [۲۹۸۹] (۷) - ب ه: ظ. و تیرکی بیندازد، صبح. م: و تیرک بیندازد. [۲۹۹۰] (۸) - ب ه: ظ. از کلاب. م: و دلیل ازین چیزها از مصعد بر توانی داشتن که اگر سرکا را یا شراب را یا

کلاب را مصعد کنی بینی که ازین هر سه بتصعید برآید. [۲۹۹۱] (۹) - ب ه: باز اب مصعد کنی سرکه و شراب براید بتصعید باز از بس این شراب کی کفتم باده خام بهتر باشد [۲۹۹۲] (۱۰ - ۱۰) - ف: هم سرکا را ببرذ و هم آب را [۲۹۹۳] (۱۰ - ۱۰) - ف: هم سرکا را ببرذ و هم آب را [۲۹۹۴] (۱۱ - ۱۱) - ف: کند و ناموافق بوذ [۲۹۹۵] (۱۱ - ۱۱) - ف: کند و ناموافق بوذ [۲۹۹۶] (۱) - ب ه: این [۲۹۹۷] (۲) - ف: او [۲۹۹۸] (۳) - ف: «و» ندارد [۲۹۹۹] (۴) - ب ه: ...، صح. م: و تا شراب سرکه نکرده اندر معده فرو نکذرد و مردم هشیار نکردد. [۳۰۰۰] (۵) - ف: فروذ [۳۰۰۱] (۶) - ف: و سبس [۳۰۰۲] (۷ - ۷) - ف: ندارد [۳۰۰۳] (۷ - ۷) - ف: ندارد [۳۰۰۴] (۸) - ف: مویز [۳۰۰۵] (۹) - ف: بوذ [۳۰۰۶] (۱۰) - ب ه: و هضم طعام، صح [۳۰۰۷] (۱۱) - ف: و از [۳۰۰۸] (۱۲) - ب ه: بن قره. م: ثابت بن قره کفت او را [۳۰۰۹] (۱۳) - ف: مغسول. [۳۰۱۰] (۱۴) - ف: کنند [۳۰۱۱] (۱۵) - ف: بجوشانند [۳۰۱۲] (۱۶) - ف: عچی م: و او را بغج جرخشت اندر کنند و بزنند [۳۰۱۳] (۱۴) - ف: کنند [۳۰۱۴] (۱۷) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب ه: سرد شود [۳۰۱۵] (۱۸) - از «ف» افزوده شد. در اصل: موافقت. [۳۰۱۶] (۱۹) - ف: «را» ندارد [۳۰۱۷] (۱۱) - ف: و از [۳۰۱۸] (۱) - م: خرماین [۳۰۱۹] (۲) - ف: کوز هندی [۳۰۲۰] (۱) - م: خرماین [۳۰۲۱] (۳) - ف: «بوذ» ندارد. [۳۰۲۲] (۴ - ۴) - ف: از [۳۰۲۳] (۴ - ۴) - ف: از [۳۰۲۴] (۵) - از «ف» افزوده شده. در اصل: از کندیم ترکی ان. ب ه: افزوده. بیشتر ترکان کنند، صح. [۳۰۲۵] (۶) - م: سب سم [۳۰۲۶] (۷) - ف: سب سش [۳۰۲۷] (۸ - ۸) - م: وی نجشی و دیگری نام وی نخشم [۳۰۲۸] (۸) - م: وی نجشی و دیگری نام وی نخشم [۳۰۲۹] (۹) - ف: یکی شراب [۳۰۳۰] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ارن [۳۰۳۱] (۱۱) - ف: «اندکی» ندارد [۳۰۳۲] (۱۲) - ف: اندر فکند [۳۰۳۳] (۱۳ - ۱۳) - ف: هنیز [۳۰۳۴] (۱۳ - ۱۳) - ف: هنیز [۳۰۳۵] (۱۴) - ف: اغردجو م: غرت [۳۰۳۶] (۱۵) - ف: «را» ندارد [۳۰۳۷] (۱۶) - ف: و از [۳۰۳۸] (۱۷ - ۱۷) - ف: بیشین [۳۰۳۹] (۱۷) - ف: بیشین [۳۰۴۰] (۱) - ف: بنشانند [۳۰۴۱] (۲) - ف: کند [۳۰۴۲] (۳) - ب ه: و جلا دهد [۳۰۴۳] (۴) - ف: محقن [۳۰۴۴] (۵) - ب ه: بشاید [۳۰۴۵] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۳۰۴۶] (۷) - ف: «که» ندارد [۳۰۴۷] (۸ - ۸) - ف: بستاید بسیار [۳۰۴۸] (۸ - ۸) - ف: بستاید بسیار [۳۰۴۹] (۹ - ۹) - ف: را که ضعیف بود و [۳۰۵۰] (۹ - ۹) - ف: را که ضعیف بود و [۳۰۵۱] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۳۰۵۲] (۱۰ - ۱۰) - ف: و انکیین [۳۰۵۳] (۱۰ - ۱۰) - ف: و انکیین [۳۰۵۴] (۱۱) - ف: کنند [۳۰۵۵] (۱۲ - ۱۲) - ف: بهمین قیاس بود بوذ و. ب ه: افزوده. و کم سرکه ده ستیر سرکه و یکمن شکر، صح [۳۰۵۶] (۱۲ - ۱۲) - ف: بهمین قیاس بود بوذ و. ب ه: افزوده. و کم سرکه ده ستیر سرکه و یکمن شکر، صح [۳۰۵۷] (۱۳) - ف: است که اگر تمام یاذ کنم [۳۰۵۸] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه. ش. [۳۰۵۹] (۱) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: بیاید [۳۰۶۰] (۲) - م: تنک [۳۰۶۱] (۳) - ف: افزوده. را [۳۰۶۲] (۳) - ف: افزوده. را [۳۰۶۳] (۴ - ۴) - ف: ندارد [۳۰۶۴] (۴ - ۴) - ف: ندارد [۳۰۶۵] (۵) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۳۰۶۶] (۶) - ف: افزوده. را [۳۰۶۷] (۷ - ۷) - ف: آمده بود یا بآخر [۳۰۶۸] (۷ - ۷) - ف: آمده بود یا بآخر [۳۰۶۹] (۸ - ۸) - ف: بیشتر [۳۰۷۰] (۹) - ب ه: ورم [۳۰۷۱] (۸ - ۸) - ف: بیشتر [۳۰۷۲] (۳) - ف: افزوده. را [۳۰۷۳] (۱۰) - ب ه: و امراض [۳۰۷۴] (۳) - ف: افزوده. را [۳۰۷۵] (۳) - ف: افزوده. را [۳۰۷۶] (۱۱) - ف: بافیمون [۳۰۷۷] (۱۲) - ف: برافکنند [۳۰۷۸] (۱۳) - ف: بکرمی [۳۰۷۹] (۱۴) - ف: بوذ و [۳۰۸۰] (۱۴ - ۱۴) - ف: بوذ و [۳۰۸۱] (۱۵ - ۱۵) - ف: صفرایبی [۳۰۸۲] (۱۵ - ۱۵) - ف: صفرایبی [۳۰۸۳] (۱۶) - ف: زقی یا لحمی [۳۰۸۴] (۱۷) - ف: را نیز بشاید [۳۰۸۵] (۱ - ۱) - م: برک مازریون بفرایند بر وی مرزقی را نیک باشد. [۳۰۸۶] (۱ - ۱) - م: برک مازریون بفرایند بر وی مرزقی را نیک باشد. [۳۰۸۷] (۲) - ف: افزوده. من [۳۰۸۸] (۳) - ف: نشوذ [۳۰۸۹] (۴) - «ف» و «م»: ظ. فوتنجی [۳۰۹۰] (۵) - ف: یاری کند [۳۰۹۱] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۳۰۹۲] (۷) - ف: ببرذ [۳۰۹۳] (۸) - ف: بیفزاید [۳۰۹۴] (۹ - ۹) - ف: ندارد [۳۰۹۵] (۹ - ۹) - ف: ندارد [۳۰۹۶] (۱۰) - ف: بوذ [۳۰۹۷] (۱۱) - ف: سپس [۳۰۹۸] (۱۲) - ب ه: اعضا [۳۰۹۹] (۱۳) - ف: اندر افکند [۳۱۰۰] (۱۴) - م: طعام خوردکی [۳۱۰۱] (۱۵) - ف: سود کند [۳۱۰۲]

(۱-۱) - ف: ندارد [۳۱۰۳] (۱-۱) - ف: ندارد [۳۱۰۴] (۲) - ف: شبان روز [۳۱۰۵] (۳) - ف: جن [۳۱۰۶] (۴) - ف: رکاب‌داران [۳۱۰۷] (۵) - ب ه: و مزدوران، صح [۳۱۰۸] (۶-۶) - ف: باشد با ریاضت [۳۱۰۹] (۶-۶) - ف: باشد با ریاضت [۳۱۱۰] (۷) - ف: افزوده. بوی. «ب ه» و «م»: بر مردم [۳۱۱۱] (۸) - ف: عمد [۳۱۱۲] (۹) - ب ه: نه با اختیار، صح [۳۱۱۳] (۱۰) - ف: باب فی ذکر الرياضه [۳۱۱۴] (۱۱) - ف: خواهند [۳۱۱۵] (۱۲) - ف: افزوده. یا [۳۱۱۶] (۱-۲) - ف: طاب طاب و بهنه باختن [۳۱۱۷] (۲) - ب ه: بازی [۳۱۱۸] (۳) - از «ف» افزوده شد. [۳۱۱۹] (۳-۴) - ف: یا با یار بود و ان. [۳۱۲۰] (۵) - ف: بوذ [۳۱۲۱] (۶) - ب ه: و معلق زدن، صح [۳۱۲۲] (۷) - ف: فارح. م: فارح [۳۱۲۳] (۸) - ف: بیک دیگر [۳۱۲۴] (۹) - ف: «بردارد» ندارد [۳۱۲۵] (۱۰) - ف: مر این [۳۱۲۶] (۱۱) - ف: افزوده. را [۳۱۲۷] (۱۲) - ف: زمین [۳۱۲۸] (۱۳-۱۳) - ف: این مران [۳۱۲۹] (۱۳-۱۳) - ف: این مران [۳۱۳۰] (۱۴) - از «ب ه» و «م» افزوده شد [۳۱۳۱] (۱۵) - ف: «این» ندارد [۳۱۳۲] (۱۶-۱۶) - ف: ریاضت و دختران [۳۱۳۳] (۱۶-۱۶) - ف: ریاضت و دختران [۳۱۳۴] (۱۷) - ف: کیرذ [۳۱۳۵] (۱۸-۱۸) - ف: و هر دو تن بر پای استاذ [۳۱۳۶] (۱۹) - ف: «و حربومالیدنی» ندارد. م: حقیق بالیدین [۳۱۳۷] (۱۹-۱۹) - ف: «و حربومالیدنی» ندارد. م: حقیق بالیدین [۳۱۳۸] (۲۰) - ف: را بکویم دراز شود [۳۱۳۹] (۲۰-۲۰) - ف: را بکویم دراز شود [۳۱۴۰] (۲۱-۲۱) - ف: باید تا [۳۱۴۱] (۲۱-۲۱) - ف: باید تا [۳۱۴۲] (۱) - ف: کند [۳۱۴۳] (۲) - ف: «را» ندارد [۳۱۴۴] (۳) - ف: کر دارند [۳۱۴۵] (۴) - ف: افزوده. دایم [۳۱۴۶] (۵) - ب ه: و انکسها را کی مالند مغمز خوانند، صح [۳۱۴۷] (۶) - ف: بر بسیار [۳۱۴۸] (۷) - ف: «و» ندارد ب ه: و بعضی خشک باشد و بعضی، صح. [۳۱۴۹] (۸) - ب ه: و باشد کی قوی باشد و باشد کی ضعیف باشد و باشد کی خشک باشد و بود کی نرم، صح [۳۱۵۰] (۹) - ف: افزوده. که [۳۱۵۱] (۱۰-۱۰) - ف: من یاذ کنم مفرد که [۳۱۵۲] (۱۰-۱۰) - ف: من یاذ کنم مفرد که [۳۱۵۳] (۱۱) - ب ه: مادت را [۳۱۵۴] (۱۲) - ب ه: و قوی [۳۱۵۵] (۷) - ف: «و» ندارد ب ه: و بعضی خشک باشد و بعضی، صح. [۳۱۵۶] (۱۳) - از «ف» افزوده شد. [۳۱۵۷] (۱) - ب ه: خدمت- و مالیدن با روغن دو نوع بود یا روغن کرم بود یا سرد اگر کرم بود تحلیل کند و اگر سرد بود جمع کند و اگر معتدل بود غذا را یاری کند، صح [۳۱۵۸] (۲-۲) - ف: بوذ کرم بوذ [۳۱۵۹] (۲) - ف: بوذ کرم بوذ [۳۱۶۰] (۳) - ف: «هر» ندارد. [۳۱۶۱] (۴) - ف: «که» ندارد [۳۱۶۲] (۵) - ف: بوذ [۳۱۶۳] (۶) - ف: افزونی [۳۱۶۴] (۷) - ف: و کر [۳۱۶۵] (۸) - ف: و اگر [۳۱۶۶] (۸) - ف: و اگر [۳۱۶۷] (۹) - م: بکرماوه [۳۱۶۸] (۱۰) - ف: «را» ندارد [۳۱۶۹] (۱۱) - ف: ضعیف گردد. ب ه: افزوده. و بفرساید [۳۱۷۰] (۱۲) - ب ه: و عرق نتوان آورد کی رطوبات رقیق، صح [۳۱۷۱] (۱۳) - ب ه: انجا در. م: انجا اندر [۳۱۷۲] (۱۴-۱۴) - ف: بجز از پوست کم نکند [۳۱۷۳] (۱۴-۱۴) - ف: بجز از پوست کم نکند [۳۱۷۴] (۱) - ف: «که» ندارد [۳۱۷۵] (۲) - ف: «را» ندارد [۳۱۷۶] (۳-۳) - ف: ندارد [۳۱۷۷] (۳-۳) - ف: ندارد [۳۱۷۸] (۴) - ب ه: اصطکاک [۳۱۷۹] (۵-۵) - ف: حرارت را عزیز [۳۱۸۰] (۵-۵) - ف: حرارت را عزیز [۳۱۸۱] (۶) - ف: کند [۳۱۸۲] (۷) - ب ه: و رطوبات اصلی نقصان بد ... م: رطوبات اصلی نقصان بپذیرد. [۳۱۸۳] (۸) - ف: و از [۳۱۸۴] (۹) - ف: پذیرند [۳۱۸۵] (۱۰) - ب ه: حالی باشد باشد مردم را نیکو چون باذ کم کرد حالی بدید اید کی آن را اعیاء کویند، صح. [۳۱۸۶] (۱۱-۱۱) - ف: از [۳۱۸۷] (۱۱-۱۱) - ف: از [۳۱۸۸] (۱۲) - ف: که آن را [۳۱۸۹] (۱۳) - ب ه: ظ. یکی قروچی بود و ان چنان بود کی اگر دست بر وی نهی یا حرکتی کنی ... باید چنانک از قرحه یابند و سبب ان فضله رقیق بود بسیار ... کی اندامها را کرم کند و گوشت و بیه را بکدازد و اندر نواحی پوست براکنده کند و اگر این فضله بسیار تر بود سرما اندر بشب می‌یاید بسیار بود لرزه و تب تولد کند و علاج آن اندر ابرن نشستن ... و روغن ... لطیف ... باب ... و کشک ... و قلیه ... و ماش [۳۱۹۰] (۱۴-۱۲) - ف: ندارد [۳۱۹۱] (۱) - از ف. افزوده شد. م: و مفاصل کرم نکشته بود و دیگر اعیاء ظاهر کویند و این آن بوذ کی از روات اخلاط آید یعنی هم از کثرت و هم از سیل ردا و این آنگاه بود کی مفاصل کرم کشته شود. [۳۱۹۲] (۲-۲) - ف: بوذ از قبل آن حرکت قوی [۳۱۹۳] (۲-۲) - ف: بوذ از قبل آن حرکت قوی [۳۱۹۴] (۳) - ف: را [۳۱۹۵] (۴) - ف: دیگر [۳۱۹۶] (۵) - ف: کل باید [۳۱۹۷]

(۶) - ف: و اکر [۳۱۹۸] (۷) - این کلمه «در اصل» بترتیب بدین صورتها نوشته شده است: رءآت. رءات. رءدت. و در «ف» و «م»: بدین شکل: رءات [۳۱۹۹] (۷) - این کلمه «در اصل» بترتیب بدین صورتها نوشته شده است: رءآت. رءات. رءدت. و در «ف» و «م»: بدین شکل: رءات [۳۲۰۰] (۸) - ف: آنکه [۳۲۰۱] (۷) - این کلمه «در اصل» بترتیب بدین صورتها نوشته شده است: رءآت. رءات. رءدت. و در «ف» و «م»: بدین شکل: رءات [۳۲۰۲] (۹-۹) - ف: خوانند و اکر [۳۲۰۳] (۹-۹) - ف: خوانند و اکر [۳۲۰۴] (۱۰) - ف: گاهواره [۳۲۰۵] (۱۱-۱۱) - ف: یاد کنم و منافع وی [۳۲۰۶] (۱۱-۱۱) - ف: یاد کنم و منافع وی [۳۲۰۷] (۱) - ف: رسیده بوذ [۳۲۰۸] (۲-۲) - ف: سپید کرداند و تر [۳۲۰۹] (۲-۲) - ف: سپید کرداند و تر [۳۲۱۰] (۳-۳) - م: احشا را سرد و تر کرداند و تربل آرد. ف: و تربل کندشان [۳۲۱۱] (۳-۳) - م: احشا را سرد و تر کرداند و تربل آرد. ف: و تربل کندشان [۳۲۱۲] (۴) - ف: افزوده. را [۳۲۱۳] (۵) - ب: ه: ناچیز. خ [۳۲۱۴] (۶) - ب: ه: حذر باید کردن ایشان را از سکون تا اندامهائ ایشان از کار نبرد، صح [۳۲۱۵] (۷) - ف: باب فی ذکر الیقظة [۳۲۱۶] (۸-۸) - ف: از قبل [۳۲۱۷] (۸-۸) - ف: از قبل [۳۲۱۸] (۹) - ف: تحلیل افتد [۳۲۱۹] (۱۰) - ف: «خود» ندارد [۳۲۲۰] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۳۲۲۱] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۳۲۲۲] (۱-۱) - ف: ندارد. [۳۲۲۳] (۱-۱) - ف: ندارد. [۳۲۲۴] (۲-۲) - ف: نیابد و جن [۳۲۲۵] (۲-۲) - ف: نیابد و جن [۳۲۲۶] (۳) - ف: کردد [۳۲۲۷] (۳) - ف: کردد [۳۲۲۸] (۴-۴) - ف: غریزی [۳۲۲۹] (۴-۴) - ف: غریزی [۳۲۳۰] (۵-۵) - ف: تن را [۳۲۳۱] (۵-۵) - ف: تن را [۳۲۳۲] (۶) - ف: وقت [۳۲۳۳] (۷) - ب: ه: افزوده. طبیعیان. ف: افزوده. را [۳۲۳۴] (۸) - ف: باب فی ذکر الاحتقان [۳۲۳۵] (۱) - ف: آن را [۳۲۳۶] (۲) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: یا بجرم دماغ، صح [۳۲۳۷] (۳-۳) - ف: دماغست [۳۲۳۸] (۳-۳) - ف: دماغست [۳۲۳۹] (۴) - ف: و اکر [۳۲۴۰] (۵) - ف: بیماریها [۳۲۴۱] (۶) - ب: ه: و دکر امعا و احشا [۳۲۴۲] (۷-۶) - ف: هم برین [۳۲۴۳] (۸-۸) - «ف» و «م»: بوذ [۳۲۴۴] (۸-۸) - «ف» و «م»: بوذ [۳۲۴۵] (۹) - ف: اکر [۳۲۴۶] (۱۰) - ف: آرد [۳۲۴۷] (۱۱) - ف: «را» ندارد [۳۲۴۸] (۱۱) - ف: «را» ندارد [۳۲۴۹] (۱۱) - ف: «را» ندارد [۳۲۵۰] (۱۲) - ف: بسیار [۳۲۵۱] (۱۳) - ف: «این» ندارد [۳۲۵۲] (۱۴) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: کی بدو آید یا قوت اندامی دیگر کی از خویشتن م: تا بدین عضو آید آن خلط یا قوت عضوی دیگر بود که از خویشتن دفع کند و بدوا اندازد. در اصل: مجاری که این اندام می آید این خلط یا- که روی آن خط کشیده شده است. [۳۲۵۳] (۱۵) - ف: و سدیکر [۳۲۵۴] (۱۶) - ب: ه: قابل مرین خلط را بقوت طبیعی کی قوت جاذبه هم اینجا کشد خلطی را و قوت هاضمه هضم نتواند کرد و خلط اینجا متحیر بماند و سبب کردد مر امراض را، صح. [۳۲۵۵] (۱) - ف: بوذ [۳۲۵۶] (۲) - ف: نتوان [۳۲۵۷] (۳) - ف: افزوده. مر [۳۲۵۸] (۴) - ف: باب فی الامتلا [۳۲۵۹] (۵) - ف: «را» ندارد [۳۲۶۰] (۶-۶) - ف: ندارد [۳۲۶۱] (۶-۶) - ف: ندارد [۳۲۶۲] (۷) - ب: ه: و اما قوی طبیعی را قوت ان باشد کی غذا را تواند کواریدن، صح، نسخه [۳۲۶۳] (۸-۸) - ف: بوذ و نتواند [۳۲۶۴] (۸-۸) - ف: بوذ و نتواند [۳۲۶۵] (۹) - ف: بیرون [۳۲۶۶] (۱۰) - ف: «امتلا» ندارد [۳۲۶۷] (۱۱-۱۱) - ف: بغایت [۳۲۶۸] (۱۱-۱۱) - ف: بغایت [۳۲۶۹] (۱۲) - ب: ه: ظ. بیرون خیزیده. م: بنداری که چشم همی بیرون افتدی [۳۲۷۰] (۱) - ف: بر گرفته بوذ. [۳۲۷۱] (۲-۲) - ف: که خداوندش را بیم هلاک بود. [۳۲۷۲] (۲-۲) - ف: که خداوندش را بیم هلاک بود. [۳۲۷۳] (۳) - از «ب ه» و «م» افزوده شد. ف: یا [۳۲۷۴] (۴) - ب: ه: باشد و اندک قوت [۳۲۷۵] (۵-۵) - ف: ظ. بوردد (باشد) چن سپاناخ خورد و مانده [۳۲۷۶] (۵-۵) - ف: ظ. بوردد (باشد) چن سپاناخ خورد و مانده [۳۲۷۷] (۶) - ف: حرکت [۳۲۷۸] (۷) - در اصل: ظ. تمتع [۳۲۷۹] (۸-۸) - ف: نا [۳۲۸۰] (۸-۸) - ف: نا [۳۲۸۱] (۹) - ف: کردد [۳۲۸۲] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۳۲۸۳] (۱۲-۱۰) - ف: و بهوای [۳۲۸۴] (۱۲) - م: بیجیده [۳۲۸۵] (۱۲-۱۰) - ف: و بهوای [۳۲۸۶] (۱۳) - ف: و کر [۳۲۸۷] (۱۴) - ب: ه: و سبب این ان بود کی اخلاط معتدل نبود و بکثرت و قلت و لکن قوت طبیعی ضعیف باشد هیچ نتواند کواریدن و گفته بودم ان نخستین اعیا را بحسب الاوعیه کویند و این دکر را بحسب القوه، صح. [۳۲۸۸] (۱۵) - ب: ه: این [۳۲۸۹] (۱۶) - ب: ه: کی آن را ... انک ...، صح. م: که ان را بوذ الا- انک اینجا.

[۳۲۹۰] (۱-۱) - ف: مکر فصد که [۳۲۹۱] (۱-۱) - ف: مکر فصد که [۳۲۹۲] (۲) - ب ه: نباید خورد [۳۲۹۳] (۳) - ف: خواهد [۳۲۹۴] (۵) - ف: جذابجذا [۳۲۹۵] (۶-۶) - ف: امتلاها [۳۲۹۶] (۶-۶) - ف: امتلاها [۳۲۹۷] (۷) - ف: و اعیا یعنی که [۳۲۹۸] (۸) - ب ه: و ان صحی بود، صح [۳۲۹۹] (۹) - ف: «از» ندارد [۳۳۰۰] (۱۰) - ف: آن را [۳۳۰۱] (۱۱) - ب ه: و از طولشان بکاهد و چون این اخلاط بکمیت بسیار نباشد و بکیفیت تیز باشد، صح [۳۳۰۲] (۱۲) - «از» ف: افزوده شد. [۳۳۰۳] (۱) - ف: بوذ [۳۳۰۴] (۲) - ب ه: کزنده [۳۳۰۵] (۳) - ف: از خون [۳۳۰۶] (۴) - افزوده. این [۳۳۰۷] (۵) - ف: «خوانند» ندارد [۳۳۰۸] (۶) - ف: اعضا [۳۳۰۹] (۷) - ف: شوذ [۳۳۱۰] (۸) - ف: «تر» ندارد [۳۳۱۱] (۹) - ب ه: و زکام کرم، صح [۳۳۱۲] (۱۰) - ب ه: یعنی بن دندان. ف: یاروک [۳۳۱۳] (۱۱) - ف: و ان جایها را [۳۳۱۴] (۱۲-۱۲) - ف: کودکان را بوذ [۳۳۱۵] (۱۲-۱۲) - ف: کودکان را بوذ [۳۳۱۶] (۱۳) - ف: «را» ندارد [۳۳۱۷] (۱۴) - ب ه: و سیکی شیرین و کسروانی و سبندانی و میبخته و مانند این، صح. م: یاسیکی شیرین و کسوانی و سبندانی. [۳۳۱۸] (۱۵) - ب ه: کی بکفتم [۳۳۱۹] (۱) - ف: کردد [۳۳۲۰] (۲) - ب ه: و سبیدی چشم هم زرد شود و قی صفراوی و اسهال صفراوی افتد، صح [۳۳۲۱] (۳) - ف: سوذن [۳۳۲۲] (۴) - ف: بتابستان [۳۳۲۳] (۵) - ف: کهنانه. م: کهن [۳۳۲۴] (۶) - ف: بفصل [۳۳۲۵] (۷) - ف: «بوذ» ندارد [۳۳۲۶] (۸) - ب ه: ظ. دلیل صفرا بود. [۳۳۲۷] (۹) - ف: بوذ [۳۳۲۸] (۱۰) - ف: کند [۳۳۲۹] (۱۱) - ف: «از» ندارد [۳۳۳۰] (۱۲) - ف: بزستان [۳۳۳۱] (۱۳) - ف: باشد [۳۳۳۲] (۱۴) - ف: افزوده. و [۳۳۳۳] (۱) - ب ه: بوذ [۳۳۳۴] (۲) - ب ه: و غمناک شود. صح [۳۳۳۵] (۳) - ف: آن کس [۳۳۳۶] (۴) - ف: و باز [۳۳۳۷] (۵) - «از» ب ه: و «م» افزوده شد [۳۳۳۸] (۶) - ف: افزوده. غلبه [۳۳۳۹] (۷) - ف: کریستن [۳۳۴۰] (۸-۸) - ف: بتاریکی و ظلمت سودا [۳۳۴۱] (۸-۸) - ف: بتاریکی و ظلمت سودا [۳۳۴۲] (۹-۹) - ف: یا کمد اللون یا برنک رصاص یا برنک سرب سیاه [۳۳۴۳] (۹-۹) - ف: یا کمد اللون یا برنک رصاص یا برنک سرب سیاه [۳۳۴۴] (۱۰) - ب ه: بر غلبه سودا، صح [۳۳۴۵] (۱۱) - ف: افزوده. باب فی الاستفراغ [۳۳۴۶] (۱) - ب ه: از تن، صح [۳۳۴۷] (۲) - ف: «یا» ندارد [۳۳۴۸] (۳) - م: ناسور [۳۳۴۹] (۴) - ف: «و» ندارد [۳۳۵۰] (۵) - ف: برون [۳۳۵۱] (۶) - ف: کی یا [۳۳۵۲] (۷) - «از» ف: افزوده شد. در اصل (با کلماتی که بعدا بدان افزوده شده است): و بی طاقتی و نایافتن دست بر مایه بیماری [۳۳۵۳] (۸) - ف: بیرون آرد [۳۳۵۴] (۹) - ف: «آید» ندارد [۳۳۵۵] (۱۰) - ب ه: لذاع و [۳۳۵۶] (۱۱) - ف: «از» ندارد [۳۳۵۷] (۱۲) - ف: «حال» ندارد [۳۳۵۸] (۱۳) - ف: بدین [۳۳۵۹] (۱) - ف: ندارد [۳۳۶۰] (۱-۱) - ف: ندارد [۳۳۶۱] (۲) - «از» ب ه: «صح» و «م» افزوده شد. [۳۳۶۲] (۳) - «از» ف: افزوده شد. در اصل: باشد. [۳۳۶۳] (۴) - ف: بخشم [۳۳۶۴] (۵) - ف: بیرون بوذ [۳۳۶۵] (۶) - ف: جنین [۳۳۶۶] (۷-۷) - ف: چه شادی و غم [۳۳۶۷] (۸) - ب ه: و باز- و باز غم تن را سرد کرداند مفاجا، صح [۳۳۶۸] (۷-۷) - ف: چه شادی و غم [۳۳۶۹] (۹) - ب ه: و حرکت حرارت طبیعی آنک از خون خیزد و هوای دل از بیرون سوی اندرون رود مفاجا و باشد کی حرکت حرارت گاه سوی بیرون باشد گاه سوی اندرون، فی نسخه [۳۳۷۰] (۱۰-۱۰) - ف: بیرون [۳۳۷۱] (۱۰-۱۰) - ف: بیرون [۳۳۷۲] (۱۱) - ف: افزوده. و [۳۳۷۳] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۳۳۷۴] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۳۳۷۵] (۱۳-۱۳) - ف: که طبیعی بوذند. باب فی الاشیا المشترکه در اصل پس از کلمه «طبیعی» کلمه یا کلماتی محو شده است. [۳۳۷۶] (۱۳-۱۳) - ف: که طبیعی بوذند. باب فی الاشیا المشترکه در اصل پس از کلمه «طبیعی» کلمه یا کلماتی محو شده است. [۳۳۷۷] (۱۴) - ب ه: باشند میان طبیعی یعنی صحت و بیرون آنک از کاره‌ای طبیعی باشند یعنی مرض [۳۳۷۸] (۱) - «از» ب ه: «م» افزوده شد. [۳۳۷۹] (۲) - ب ه: بیرون نباشد و از سه حال یکی بدید آید [۳۳۸۰] (۳) - ف: کیرذ [۳۳۸۱] (۴) - ف: افزوده. که [۳۳۸۲] (۵-۵) - ف: و سردی [۳۳۸۳] (۵-۵) - ف: و سردی [۳۳۸۴] (۶) - ف: آید [۳۳۸۵] (۷) - ف: کردند [۳۳۸۶] (۷) - ف: کردند [۳۳۸۷] (۸) - ف: «و جن اندامه‌ای بی‌بیمار کردد» ندارد [۳۳۸۸] (۹) - ف: افعالها [۳۳۸۹] (۱۰-۱۰) - ف: شدن یا نقصان پذیرفتن [۳۳۹۰] (۱۰-۱۰) - ف: شدن یا نقصان پذیرفتن [۳۳۹۱] (۱-۱) - ف: این هر سه حال [۳۳۹۲] (۱-۱) - ف: این هر سه حال [۳۳۹۳] (۲) - ف: متشابه [۳۳۹۴] (۳) - ف: کردد [۳۳۹۵] (۴) - ف: در

شکم [۳۳۹۶] (۵) - ف: «و» ندارد [۳۳۹۷] (۶-۶) - ف: تیمار نتواند داشتن [۳۳۹۸] (۶-۶) - ف: تیمار نتواند داشتن [۳۳۹۹] (۷) - ف: افزوده. باعتدال [۳۴۰۰] (۸) - از «ف» افزوده شد. ب ه: یا پیشت یا یکی ... م: یا بیشتر یا یکی دست یا یکی بای بیرون آید. [۳۴۰۱] (۹) - ب ه: اندمها [۳۴۰۲] (۱۰-۱۱) - ف: بشکم مادر گوشت آید مرین کودک را و شکل بکردد. م: بشکم اندر گوشت اعضا کودک و شکل وی بکردد. [۳۴۰۳] (۱۱) - ب ه: و تجاویف او بکردد، صح [۳۴۰۴] (۱۲) - از «ف» افزوده شد. در اصل: باذ رزاک [۳۴۰۵] (۱۲-۱۳) - ف: نتوان گرفتن و بر زمین افتد یا بد کیردش. م: یا مادر را که بر نتواند گرفتن یا بر کیرد یا بر زمین افتد [۳۴۰۶] (۱۴-۱۴) - ف: بند چی بوذ که بد کند قماط. ب ه: آنگاه کی بر کو اندر بیجد، نسخه [۳۴۰۷] (۱۴-۱۴) - ف: بند چی بوذ که بد کند قماط. ب ه: آنگاه کی بر کو اندر بیجد، نسخه [۳۴۰۸] (۱) - ف: بکنند. [۳۴۰۹] (۲-۲) - ف: باز دارد تا [۳۴۱۰] (۲-۲) - ف: باز دارد تا [۳۴۱۱] (۳-۳) - ف: ندارد [۳۴۱۲] (۳-۳) - ف: ندارد [۳۴۱۳] (۴) - ف: شوذ [۳۴۱۴] (۵) - ف: نکردند. [۳۴۱۵] (۶) - ف: «تیمار» ندارد [۳۴۱۶] (۷) - ف: «و» ندارد [۳۴۱۷] (۸) - ف: شذن [۳۴۱۸] (۹) - ف: قبض [۳۴۱۹] (۱۰-۱۰) - م: یا عضوی بسپوزد مر عضوی را یا مجری تنک تر شوذ. [۳۴۲۰] (۱۰-۱۰) - م: یا عضوی بسپوزد مر عضوی را یا مجری تنک تر شوذ. [۳۴۲۱] (۱۱) - ف: «کلی» ندارد [۳۴۲۲] (۱۲) - ف: بوذه باشد [۳۴۲۳] (۱۳) - ف: سنکی [۳۴۲۴] (۱۴) - ف: بسته شوذ [۳۴۲۵] (۱۵) - ف: ظ. لغزان [۳۴۲۶] (۱۶) - ف: درشت شوذ چن [۳۴۲۷] (۱۷) - ب ه: یا بیرون تن بخراشیدن و آنج بدین ماند، صح [۳۴۲۸] (۱-۲) - ف: اما تفرق الانصال. یا بر [۳۴۲۹] (۱-۲) - ف: اما تفرق الاتصال. یا بر [۳۴۳۰] (۳) - ف: افزوده. شوذ [۳۴۳۱] (۴) - ف: افزوده. نیز [۳۴۳۲] (۵) - ف: و اکر [۳۴۳۳] (۶) - ف: بوذ [۳۴۳۴] (۷) - ف: افزوده. و [۳۴۳۵] (۸-۸) - ف: جذابجذا بیک جای فرق سر تا قدم. باب فی الاسباب. کویم [۳۴۳۶] (۸-۸) - ف: جذابجذا بیک جای فرق سر تا قدم. باب فی الاسباب. کویم [۳۴۳۷] (۹) - ب ه: یا فاعل باشد بر صحت مفقود را و ان بتنهای بیماران باشد تا حافظ باشد مر صحت را و این بتنهاء درستان باشد باز سبب مرض یا بابدان اصحا باشد و این را فاعل مرض خوانند یا بابدان مرضی باشند آن را حافظ المرض خوانند و سبب یا سابق باشد یا بادی، صح. [۳۴۳۸] (۱۰) - ف: افزوده. را [۳۴۳۹] (۱۱) - از «ف» افزوده شد [۳۴۴۰] (۱) - ف: افزوده. یابد [۳۴۴۱] (۲) - ف: چن آن [۳۴۴۲] (۳) - ف: استفراغ و احتقان [۳۴۴۳] (۴) - ف: سه قسم [۳۴۴۴] (۵) - ف: «که» ندارد [۳۴۴۵] (۶) - ب ه: او [۳۴۴۶] (۷) - ف: «بجای» ندارد [۳۴۴۷] (۸) - ف: «نیز» ندارد [۳۴۴۸] (۹-۹) - ف: باب فی مرض الحار [۳۴۴۹] (۹-۹) - ف: باب فی مرض الحار [۳۴۵۰] (۱۰) - ف: حرکت [۳۴۵۱] (۱۱) - ف: افزوده. سرد [۳۴۵۲] (۱۲) - ف: چن [۳۴۵۳] (۱۳) - ب ه: و کشنیز تر، صح [۳۴۵۴] (۱) - ف: کند [۳۴۵۵] (۲) - ف: کرداند [۳۴۵۶] (۳) - ف: ظ. غذا بتن. [۳۴۵۷] (۴) - ب ه: و هم چون شراب خوردن بافراط و جیزهه کرم حرارت غریزی را حرق کند. م: و بود که جیزهه کرم خود ز بر طاقت و حرارت غریزی را فرو کشد و بدو مستغرق کند چون سیکي بسیار. [۳۴۵۸] (۵) - ف: انبساط و انقباض [۳۴۵۹] (۶) - ب ه: اکر [۳۴۶۰] (۷-۷) - ف: ظ. غانغراناتا. م: غانغرا [۳۴۶۱] (۷-۷) - ف: ظ. غانغراناتا. م: غانغرا [۳۴۶۲] (۸) - ف: «را» ندارد [۳۴۶۳] (۹-۹) - ف: این اندام [۳۴۶۴] (۹-۹) - ف: این اندام [۳۴۶۵] (۱۰) - ف: بمیراند [۳۴۶۶] (۱۱) - ف: کمی. ب ه: اندکی غذا. م: اندر اندکی آن جیز که سوی تن آید [۳۴۶۷] (۱۲) - ف: کند [۳۴۶۸] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۳۴۶۹] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۳۴۷۰] (۱۴) - ف: تخلخل. م: تحلیل [۳۴۷۱] (۱۵) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۳۴۷۲] (۱۶) - ب ه: بدان جای کی بیاید، صح [۳۴۷۳] (۱) - ب ه: تن را بجیزی اندر کیرند و بیندیند جون کل و کج تا مردم بدان هلاک شود و این حال جنان بود کی. [۳۴۷۴] (۲) - ف: و اکر [۳۴۷۵] (۳-۳) - ف: یا برسن پای اندر ماند [۳۴۷۶] (۳-۳) - ف: یا برسن پای اندر ماند [۳۴۷۷] (۴) - ف: و ان [۳۴۷۸] (۵) - ب ه: ظ. ان اندام و حال آماس غانغرانا بدین سان باشد، صح. ف: افزوده. و [۳۴۷۹] (۶-۶) - ف: چن جی سبب [۳۴۸۰] (۷) - ب ه: و ضدین را سبب و قوت، خ [۳۴۸۱] (۶-۶) - ف: چن جی سبب [۳۴۸۲] (۸) - ب ه: کی برودت را نبایست کی برودت را خود غریزی نباشد، خ [۳۴۸۳] (۹) - «ب ه» و «م»: آمد. [۳۴۸۴] (۱۰-۱۰) - ف: متقابل از پنج سبب دیگر

بوذ [۳۴۸۵] (۱۰-۱۰) - ف: متقابل از پنج سبب دیگر بوذ [۳۴۸۶] (۱۱) - ب ه: مرض، خ [۳۴۸۷] (۱۲) - ف: و از [۳۴۸۸] (۱۳) - ف: ندارد. [۳۴۸۹] (۱۴) - ب ه: ظ و ورود الشی البارد بالقوه و از اندرون تن اید جون شیر و میوه‌ها تر جون خیار، صح. [۳۴۹۰] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد. [۳۴۹۱] (۱۲) - ف: و از [۳۴۹۲] (۱) - ب ه: کرم [۳۴۹۳] (۲) - ب ه: و [۳۴۹۴] (۳) - ف: سموم و کرد و طی داروها خشک. [۳۴۹۵] (۴) - ف: بسرکا [۳۴۹۶] (۵) - ف: حرکت [۳۴۹۷] (۶) - ف: قلت غذا [۳۴۹۸] (۷) - ف: «مفرد» ندارد [۳۴۹۹] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۳۵۰۰] (۹) - ف: «بوذ» ندارد [۳۵۰۱] (۱۰) - ف: افزوده. که [۳۵۰۲] (۱۱) - ف: افزوده. ذهن [۳۵۰۳] (۱۲) - ف: سبب [۳۵۰۴] (۱۳) - ب ه: مرض [۳۵۰۵] (۱۴) - ف: سوا المزاج [۳۵۰۶] (۱۵) - ف: بیماری ب ه: افزوده. باشد [۳۵۰۷] (۱۶) - ب ه: آید [۳۵۰۸] (۱۷) - ب ه: اخلاط سبب باشد و انتشار، صح [۳۵۰۹] (۱-۱) - ف: اید و [۳۵۱۰] (۱-۱) - ف: اید و [۳۵۱۱] (۲) - از «ب ه» و «م» افزوده شد [۳۵۱۲] (۳) - ب ه: مرض [۳۵۱۳] (۴-۴) - ف: تب مرض [۳۵۱۴] (۴-۴) - ف: تب مرض [۳۵۱۵] (۳) - ب ه: مرض [۳۵۱۶] (۵-۵) - ف: اختلاف نبض که [۳۵۱۷] (۵-۵) - ف: اختلاف نبض که [۳۵۱۸] (۳) - ب ه: مرض [۳۵۱۹] (۶) - م: ناکواریدن [۳۵۲۰] (۷) - ف: طعام [۳۵۲۱] (۸) - ب ه: افزوده. آید [۳۵۲۲] (۸) - ب ه: افزوده. آید [۳۵۲۳] (۹) - ب ه: (صح) و «م»: نبض. [۳۵۲۴] (۱۰) - ب ه: ظ. و من یکی وصیت کلی جالینوس اینجا یاد کنم می گوید سبب مزاج را کرداند از اعتدال و مرض اعضا را کرداند از اعتدال و عرض افعال را کرداند از اعتدال این کیلو ... م: و یکی نکته کلی جالینوس اینجا یاد کنم و گویم سبب مزاج را کرداند از اعتدال و مرض اعضا را کرداند و عرض افعال را کرداند و این یکی نکته بزرگست یاذ دار تا بهمه جایها هر یکی را نیکو بدانی. [۳۵۲۵] (۱۱) - ف: بوذ [۳۵۲۶] (۱۲) - ف: باب فی الاعراض [۳۵۲۷] (۱۳) - ب ه: سایه عرض باشد [۳۵۲۸] (۱۴) - ب ه: عرض سوی بیماری عرض بوذ و سوی طیب دلیل، صح. م: و عرض سوی بیمار عرض بود و سوی بجشک دلیل بود. [۳۵۲۹] (۱۵) - ف: چیزی [۳۵۳۰] (۱۶) - ف: افزوده. اگر [۳۵۳۱] (۱) - ب ه: ظ. کی گفته دارد افعال اعضا جانک فعل اعضا یا باطل شود جون نابینا [۳۵۳۲] (۲) - ب ه: بود حال [۳۵۳۳] (۳) - ف: «تن» ندارد [۳۵۳۴] (۴) - ب ه: افزوده یا در شکل اندام بود، صح. [۳۵۳۵] (۵) - ب ه: افزوده. ملموس [۳۵۳۶] (۶-۴) - ف: یا شکل اندام و لکن بوذ که شکل اندام بلمس بدید اید پپسوذن یا بسودنی بوذ. م: یا ملموس بود و این ذو نوع بود یا اندر یافتن این حس مر کیفیات ... را چن حرارت و برودت و بیوست و رطوبت یا اندر یافتن این حس لمس مر کیفیات ثوانی را و این آن بود. که از آن کیفیات اول بدید آید. [۳۵۳۷] (۷-۷) - ف: ظ. و شیرنی اخلاط و مزه دهان و حسبذن خوی و بول و براز بوقت حاجت بچشیدن این وقت [۳۵۳۸] (۷-۷) - ف: ظ. و شیرنی اخلاط و مزه دهان و حسبذن خوی و بول و براز بوقت حاجت بچشیدن این وقت [۳۵۳۹] (۸) - ب ه: بکار آید [۳۵۴۰] (۹) - ف: افزوده. و [۳۵۴۱] (۹) - ف: افزوده. و [۳۵۴۲] (۹) - ف: افزوده. و [۳۵۴۳] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. [۳۵۴۴] (۱) - ف: «بوذ» ندارد [۳۵۴۵] (۲) - ف: «و» ندارد [۳۵۴۶] (۳) - ف: افزوده. و [۳۵۴۷] (۴) - ب ه: یا خرخره بدهان و کلو و بینی، صح [۳۵۴۸] (۵) - ف: افزوده. و سیبذ [۳۵۴۹] (۶) - ف: مخبث، [۳۵۵۰] (۷) - ب ه: کی [۳۵۵۱] (۸) - ف: پرده. م: براه [۳۵۵۲] (۹) - ب ه: بر آید [۳۵۵۳] (۱۰) - ب ه: و بسیار [۳۵۵۴] (۱۱) - ف: بلمس [۳۵۵۵] (۱۲) - ف: بیرون [۳۵۵۶] (۱۳-۱۳) - ف: چن ریم [۳۵۵۷] (۱۳-۱۳) - ف: چن ریم [۳۵۵۸] (۱۴) - ب ه: یا نامعتدل جون اشک و یا تنک یا بی کند و یا با بادها بسیار و یا با باد اندک و یا با بانک یا بی بانک، صح. م: یا نامعتدل بود جن سنک یا تنک ... [۳۵۵۹] (۱۵) - ف: افزوده. بوذ [۳۵۶۰] (۱۶) - ف: «و» ندارد [۳۵۶۱] (۱۷) - ف: «از» ندارد [۳۵۶۲] (۱-۱) - ف: هم برین [۳۵۶۳] (۱-۱) - ف: هم برین [۳۵۶۴] (۲) - ب ه: و عرق از تن [۳۵۶۵] (۳-۳) - ف: را بدانی بصفه آسان تر اعراض بوذ [۳۵۶۶] (۳-۳) - ف: را بدانی بصفه آسان تر اعراض بوذ [۳۵۶۷] (۴) - از «ب ه» افزوده شد [۳۵۶۸] (۵) - ب ه: یا از جهت مزاج همه تن انج مر نفس را باشد و انج ... م: یا از مزاج جمله تن انج مر نفس را بوذ و آنج مر بدن را بود [۳۵۶۹] (۶) - ب ه: مزاج [۳۵۷۰] (۷-۷) - ف: یاذ کرده‌ام و آگاه کرده و بنام و دلیل ترا [۳۵۷۱] (۸) - در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. ف: و دلیل ترا [۳۵۷۲] (۷-۷) - ف: یاذ

(۲) - ف: ریخته [۳۶۶۵] (۳) - ف: ازین [۳۶۶۶] (۴) - ف: «غلبت» ندارد [۳۶۶۷] (۵-۵) - ف: همه اگر فرامشت نکند خواننده [۳۶۶۸] (۵-۵) - ف: همه اگر فرامشت نکند خواننده [۳۶۶۹] (۶) - ف: افزوده. و [۳۶۷۰] (۷-۷) - ف: خلطیست که آن موی [۳۶۷۱] (۷-۷) - ف: خلطیست که آن موی [۳۶۷۲] (۸-۸) - ف: عدم ان این رطوبت بوذ [۳۶۷۳] (۸-۸) - ف: عدم ان این رطوبت بوذ [۳۶۷۴] (۹) - ف: همی رویذ [۳۶۷۵] (۱۰) - ف: «این» ندارد. [۳۶۷۶] (۱۱) - ف: نشان [۳۶۷۷] (۱۲-۱۲) - ف: و خداوند علت [۳۶۷۸] (۱۳) - ب ه: غلبه بلغم را یاد کرده ام بیاب غلبه بلغم و باشد نیز کی این کس نمک بسیار خورده بود. [۳۶۷۹] (۱۲-۱۲) - ف: و خداوند علت [۳۶۸۰] (۱۴-۱۴) - ف: و [۳۶۸۱] (۱۴-۱۴) - ف: و [۳۶۸۲] (۱۵-۱۵) - ف: یا بخورد مطبوخ اقیمون [۳۶۸۳] (۱۵-۱۵) - ف: یا بخورد مطبوخ اقیمون [۳۶۸۴] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل محو شده است. [۳۶۸۵] (۲) - ف: «قرنفل» ندارد [۳۶۸۶] (۳) - ف: «و» ندارد [۳۶۸۷] (۴) - ف: افزوده. وی [۳۶۸۸] (۵-۵) - ف: نیفتد انکین و آب [۳۶۸۹] (۵-۵) - ف: نیفتد انکین و آب [۳۶۹۰] (۶) - ب ه: بیامیزد و [۳۶۹۱] (۷) - ف: تمامی [۳۶۹۲] (۸) - «ب ه» و «م»: دسته [۳۶۹۳] (۹) - ف: «و» ندارد [۳۶۹۴] (۱۰) - ف: بفرعزد [۳۶۹۵] (۱۱) - ف: ده ستیر از وی. ب ه: ده ستیر اب ترب با ان بیامیزد و [۳۶۹۶] (۱۲) - ف: طعام [۳۶۹۷] (۱۳) - ف: افزوده. و باز قی کند [۳۶۹۸] (۱۴) - ف: افزوده. دیگر ب ه: با یک درمسنک نمک هندی [۳۶۹۹] (۱۵) - ب ه: افزوده. و این خطا نیفتد و قی اید، صح. [۳۷۰۰] (۱۶-۱۵) - ف: جند کرت بر همین کونه [۳۷۰۱] (۱) - ب ه: عفن [۳۷۰۲] (۲) - ف: بگونه [۳۷۰۳] (۳) - ب ه: کی موی ... ی بریزد. م: که انجا که موی رفته بود. [۳۷۰۴] (۴-۴) - ف: فاما علاج صفرای [۳۷۰۵] (۴-۴) - ف: فاما علاج صفرای [۳۷۰۶] (۵) - ف: اول [۳۷۰۷] (۶) - از «ب ه» افزوده شده. م: این خونی را فصد باید کردن و ان را اسهال صفرا باید کردن [۳۷۰۸] (۷) - ف: کفتم [۳۷۰۹] (۸) - ف: خورند [۳۷۱۰] (۹) - ب ه: جنین [۳۷۱۱] (۱۰) - ب ه: ظ ... موی ریخته بود بوست [۳۷۱۲] (۱۱) - ف: یاذ کردم [۳۷۱۳] (۱۲) - ف: یاره [۳۷۱۴] (۱۳) - ف: نمک نفظن. م: نمک هندو [۳۷۱۵] (۱) - ف: افزوده. نمک هندی یک درم [۳۷۱۶] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۳۷۱۷] (۳-۳) - ف: بکیرد [۳۷۱۸] (۳-۳) - ف: بکیرد [۳۷۱۹] (۴) - ف: «بوی» ندارد [۳۷۲۰] (۵-۵) - ف: بیه بط کهنانه [۳۷۲۱] (۵-۵) - ف: بیه بط کهنانه [۳۷۲۲] (۶) - م: سرکین موش [۳۷۲۳] (۷) - ف: ظ. فوذهء [۳۷۲۴] (۸) - ف: «و» ندارد [۳۷۲۵] (۹-۹) - ف: طلی کنی تنها با [۳۷۲۶] (۹-۹) - ف: طلی کنی تنها با [۳۷۲۷] (۱۰) - ف: «این» ندارد [۳۷۲۸] (۱۱) - ف: فرفیون [۳۷۲۹] (۱۲) - ف: اعنی صمغ. در اصل افزوده: «بمرهم سبید طلی کند» و در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص گردیده است. [۳۷۳۰] (۱۳-۱۳) - ف: و بسرکا تر کند [۳۷۳۱] (۱۳-۱۳) - ف: و بسرکا تر کند [۳۷۳۲] (۱) - ف: «و» ندارد [۳۷۳۳] (۲) - ف: کند [۳۷۳۴] (۳) - ب ه: و کر حاجت اید چند بار همچین می کند این هر دو علاج تا انگاه کی به شود، صح. [۳۷۳۵] (۴) - ب ه: رحمه الله [۳۷۳۶] (۵-۵) - ف: آن کسها را که تن ایشان [۳۷۳۷] (۵-۵) - ف: آن کسها را که تن ایشان [۳۷۳۸] (۶) - ف: افزوده. ایشان [۳۷۳۹] (۷-۷) - ف: را هم طلخ درست [۳۷۴۰] (۷-۷) - ف: را هم طلخ درست [۳۷۴۱] (۸) - ف: «این» ندارد [۳۷۴۲] (۹-۹) - ف: چار یک دیگر ثافسیا [۳۷۴۳] (۹-۹) - ف: چار یک دیگر ثافسیا [۳۷۴۴] (۱۰) - ف: باب فی ذکر انتشار الشعر [۳۷۴۵] (۱۱) - «ب ه» و «م»: افزوده. موی [۳۷۴۶] (۱۲) - ف: دیگر کونه [۳۷۴۷] (۱۳) - ف: دکر [۳۷۴۸] (۱۴) - ف: «موی» ندارد [۳۷۴۹] (۱۴) - ف: «موی» ندارد [۳۷۵۰] (۱) - ف: نقصان [۳۷۵۱] (۲) - ف: «نو» ندارد [۳۷۵۲] (۳) - ب ه: آنک [۳۷۵۳] (۴) - ب ه: جون از سل و اسهال راحت یابند و قوی کردند این علت نیز برود، صح [۳۷۵۴] (۵) - ب ه: از [۳۷۵۵] (۶) - ف: توانی [۳۷۵۶] (۷) - ب ه: و بکسلد [۳۷۵۷] (۸-۸) - ف: تا مر مسام را [۳۷۵۸] (۸-۸) - ف: تا مر مسام را [۳۷۵۹] (۹) - ف: «از» ندارد [۳۷۶۰] (۱۰) - ف: «اعنی» ندارد [۳۷۶۱] (۱۱-۱۱) - ف: بذین غرض [۳۷۶۲] (۱۱-۱۱) - ف: بذین غرض [۳۷۶۳] (۱-۱) - ف: بقوت خویش [۳۷۶۴] (۱) - ف: بقوت خویش [۳۷۶۵] (۲) - در اصل افزوده: هم [۳۷۶۶] (۳-۳) - ف: روغن امله جمع کند [۳۷۶۷] (۳-۳) - ف: روغن امله جمع کند [۳۷۶۸] (۴) - ف: چندان [۳۷۶۹] (۵-۵) - ف: درمسنکی [۳۷۷۰] (۵-۵) - ف: درمسنکی [۳۷۷۱] (۶) - ف: سایبی

[۳۷۷۲] (۷) - ف: افزوده. که [۳۷۷۳] (۸) - ف: داروی [۳۷۷۴] (۹) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: و آن را کی مسام فراخ کشته بود قابض بیش کنی از داروهای کرم تا علاج راست آید و خطا نیفتد. [۳۷۷۵] (۱۰) - ب: ه: بعضی [۳۷۷۶] (۱۱) - ف: افزوده. که [۳۷۷۷] (۱۲) - ب: ه: بذی و کمی. ف: افزوده. فساد [۳۷۷۸] (۱۳) - ب: ه: سبب [۳۷۷۹] (۱۴) - ب: ه: و فراخی [۳۷۸۰] (۱۵-۱۵) - در «ف» کلمه‌ای ناخواناست. [۳۷۸۱] (۱۵-۱۵) - در «ف» کلمه‌ای ناخواناست. [۳۷۸۲] (۱۶) - ف: سبب [۳۷۸۳] (۱۷) - ف: ذکر [۳۷۸۴] (۱۸) - ب: ه: ظ. کی بجای سبب آمده است تا بیماری برود، صح [۳۷۸۵] (۱۹) - ف: «ازین باب» ندارد. [۳۷۸۶] (۱) - ف: باب فی ذکر الحزاز [۳۷۸۷] (۲) - ف: سوسته [۳۷۸۸] (۳) - ف: «و» ندارد [۳۷۸۹] (۲) - ف: سوسته [۳۷۹۰] (۴) - ف: افزوده. و [۳۷۹۱] (۵) - ف: افزوده. بیرونین [۳۷۹۲] (۶) - م: ظ. سپوزد. [۳۷۹۳] (۷) - ف: بوذ [۳۷۹۴] (۸) - ف: «کونه» ندارد [۳۷۹۵] (۹) - ف: افزوده. این [۳۷۹۶] (۱۰) - ف: «رنگ» ندارد [۳۷۹۷] (۱۱) - ف: شده باشد. ب: ه: اخلاط دیگر را، صح [۳۷۹۸] (۱۲) - ف: و حبها [۳۷۹۹] (۱۲-۱۲) - ف: و حبها [۳۸۰۰] (۱۳) - ف: جدابحدًا [۳۸۰۱] (۱۴) - ف: «سر» ندارد [۳۸۰۲] (۱۵) - ف: بآبها [۳۸۰۳] (۱-۱) - ف: و آب وی [۳۸۰۴] (۱-۱) - ف: و آب وی [۳۸۰۵] (۲) - ف: برافکنند [۳۸۰۶] (۳) - ب: ه: شنبلیله [۳۸۰۷] (۴) - ف: فوزه [۳۸۰۸] (۵) - ب: ه: خوب آید و باندازه باشد سر بدان طلی کند و بگذارد، صح [۳۸۰۹] (۶) - ف: «و باز» ندارد [۳۸۱۰] (۷-۷) - ف: مشک [۳۸۱۱] (۷-۷) - ف: مشک [۳۸۱۲] (۸) - ف: به آب [۳۸۱۳] (۹) - ب: ه: قیمولیا نوعی از کل سید بود [۳۸۱۴] (۱۰) - ف: پس از [۳۸۱۵] (۱۱-۱۱) - ف: باشد فورهه [۳۸۱۶] (۱۱-۱۱) - ف: باشد فورهه [۳۸۱۷] (۱۲) - ف: خوانندش [۳۸۱۸] (۱۳) - ف: باب فی ذکر السعفة. ب: ه: سبب این علت اخلاط بود و عرض سبوسه، صح [۳۸۱۹] (۱) - ف: مانند [۳۸۲۰] (۲) - ف: کنده و سطر [۳۸۲۱] (۳) - ف: پیش [۳۸۲۲] (۴-۴) - ف: ندارد. [۳۸۲۳] (۴-۴) - ف: ندارد. [۳۸۲۴] (۵) - ب: ه: کوش [۳۸۲۵] (۶) - ب: ه: ماهی [۳۸۲۶] (۷) - ف: مشغول شدن [۳۸۲۷] (۸) - ف: افزوده. بوذ [۳۸۲۸] (۹) - ف: ظ. شناختن [۳۸۲۹] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۳۸۳۰] (۱) - ف: این [۳۸۳۱] (۲) - ف: لذاع [۳۸۳۲] (۳-۳) - ف: و لکن تر ناکرده بچیزتر علاج نشاید کردن بایشان. م: بسر بر باید کردن که این چیزها را طلا کنی [۳۸۳۳] (۴) - ف: سرکا [۳۸۳۴] (۵-۵) - داروی که آزموده است بکیرذ [۳۸۳۵] (۵-۵) - داروی که آزموده است بکیرذ [۳۸۳۶] (۶) - ف: بکیرذ [۳۸۳۷] (۷-۷) - ف: بسایذ و بسرکا مرهم. [۳۸۳۸] (۷-۷) - ف: بسایذ و بسرکا مرهم. [۳۸۳۹] (۸) - ف: بصفه [۳۸۴۰] (۹) - ف: افزوده. و [۳۸۴۱] (۱-۱) - ف: ندارد [۳۸۴۲] (۱-۱) - ف: ندارد [۳۸۴۳] (۲) - ف: باب فی ذکر القمیل [۳۸۴۴] (۳-۳) - ف: مادت [۳۸۴۵] (۳-۳) - ف: مادت [۳۸۴۶] (۴) - ب: ه: کند [۳۸۴۷] (۵) - ف: بود [۳۸۴۸] (۶-۶) - ف: ندارد [۳۸۴۹] (۶-۶) - ف: ندارد [۳۸۵۰] (۷) - ب: ه: مسام [۳۸۵۱] (۸) - ب: ه: و آن کس را مرک نزدیک باشد و اینجا قمل بسیار باشد. صح [۳۸۵۲] (۹) - ف: انکس [۳۸۵۳] (۱۰) - ب: ه: و خشک [۳۸۵۴] (۱) - ب: ه: ظ. شیار، خ [۳۸۵۵] (۲) - ف: افزوده. کردن [۳۸۵۶] (۳) - ف: اندر مالیدن [۳۸۵۷] (۴) - ف: ترب [۳۸۵۸] (۵-۵) - ف: و کویند که هرکه تربزه بسیار خورد ناچار او را شپش [۳۸۵۹] (۶) - ب: ه: خاصه ترب [۳۸۶۰] (۵-۵) - ف: و کویند که هرکه تربزه بسیار خورد ناچار او را شپش [۳۸۶۱] (۷) - ب: ه: داروی مجرب این علت را اینست. ف: افزوده. یا [۳۸۶۲] (۸) - ف: فورهه [۳۸۶۳] (۹) - ف: بذین [۳۸۶۴] (۹) - ف: بذین [۳۸۶۵] (۱۰) - ف: باب فی ذکر الصداع [۳۸۶۶] (۱۱) - ف: یا ذکنم [۳۸۶۷] (۱۲-۱۲) - ف: ان تبهاغب [۳۸۶۸] (۱۲-۱۲) - ف: ان تبهاغب [۳۸۶۹] (۱) - ف: «تا» ندارد [۳۸۷۰] (۲) - ف: فرمائی و سکنکین تا قی کند. [۳۸۷۱] (۲-۲) - ف: فرمائی و سکنکین تا قی کند. [۳۸۷۲] (۳) - ف: شکم آرد [۳۸۷۳] (۴) - ف: «می» ندارد [۳۸۷۴] (۵-۵) - ف: بینی بکشاید [۳۸۷۵] (۵-۵) - ف: بینی بکشاید [۳۸۷۶] (۶-۶) - ف: تا [۳۸۷۷] (۶-۶) - ف: تا [۳۸۷۸] (۷) - ف: بوذ بسیار [۳۸۷۹] (۸) - ب: ه: باب کرم [۳۸۸۰] (۹-۸) - ف: تا بقی سیکی [۳۸۸۱] (۱۰-۱۰) - ف: سرد کرده [۳۸۸۲] (۱۰-۱۰) - ف: سرد کرده [۳۸۸۳] (۱۱) - ف: بر سر [۳۸۸۴] (۱۲) - ف: افزوده. از [۳۸۸۵] (۱۳) - ب: ه: آن [۳۸۸۶] (۱۴) - ب: ه: بد [۳۸۸۷] (۱۵) - ف: دیگر راه [۳۸۸۸] (۱۶) - ب: ه: بمالند و برخیزد، صح [۳۸۸۹] (۱۷) - ب: ه: سر [۳۸۹۰]

- (۱۸) - ف: «و» ندارد [۳۸۹۱] (۱۹) - ب ه: جون بخسبذ، صح [۳۸۹۲] (۱) - ف: افزوده. یا [۳۸۹۳] (۲) - ف: جذایجذا [۳۸۹۴] (۳) - ف: افزوده. پس. ب ه: از بس جماع [۳۸۹۵] (۴-۴) - م: خایه نیمبرشت خوردن [۳۸۹۶] (۴-۴) - م: خایه نیمبرشت خوردن [۳۸۹۷] (۵) - ب ه: خوردن [۳۸۹۸] (۶-۶) - ف: کردن [۳۸۹۹] (۶-۶) - ف: کردن [۳۹۰۰] (۷) - ف: «که» ندارد [۳۹۰۱] (۸) - ف: نیافت [۳۹۰۲] (۹) - ف: ظ. پشت. [۳۹۰۳] (۱-۱) - ف: بسر برنهد [۳۹۰۴] (۱-۱) - ف: بسر برنهد [۳۹۰۵] (۲) - ف: بجراحت [۳۹۰۶] (۳) - ب ه: بران ریش [۳۹۰۷] (۴) - ف: «بوی» ندارد [۳۹۰۸] (۵) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۳۹۰۹] (۶) - ف: «کی» ندارد [۳۹۱۰] (۷) - ف: تفرق الاتصال [۳۹۱۱] (۷) - ف: تفرق الاتصال [۳۹۱۲] (۸) - ف: افزوده. چیزها نامتجانس را [۳۹۱۳] (۹) - ف: افزوده. و [۳۹۱۴] (۱۰) - ف: «را» ندارد [۳۹۱۵] (۷) - ف: تفرق الاتصال [۳۹۱۶] (۷) - ف: تفرق الاتصال [۳۹۱۷] (۱۱) - ب ه: حد الحرارة- الحرارة- کیفیتة الجامعة لاشیاء المتجانسة و متفرقة لاشیاء غیر متجانسة و البرودة کیفیتة جامعة لاشیاء متجانسة و غیر متجانسة و الرطوبة کیفیتة سهلة التشکل بالاشکال الغریبة و الیوسة کیفیتة عسرة التشکل بالاشیاء الغریبة. [۳۹۱۸] (۱) - ب ه: کنده [۳۹۱۹] (۲-۲) - ف: ندارد [۳۹۲۰] (۲-۲) - ف: ندارد [۳۹۲۱] (۳) - ف: افزوده. حد [۳۹۲۲] (۴) - ف: آن [۳۹۲۳] (۵-۵) - ف: پراکندن را تفرق الاتصال را و سردی هم از بهر جمع کردن را [۳۹۲۴] (۵-۵) - ف: پراکندن را تفرق الاتصال را و سردی هم از بهر جمع کردن را [۳۹۲۵] (۶) - ف: افزوده. از [۳۹۲۶] (۷-۷) - ف: ظ. تفرق اتصال نیاید [۳۹۲۷] (۷-۷) - ف: ظ. تفرق اتصال نیاید [۳۹۲۸] (۸-۸) - ف: که آن گرمی و سردی درد بود [۳۹۲۹] (۸-۸) - ف: که آن گرمی و سردی درد بود [۳۹۳۰] (۹) - ف: و اما [۳۹۳۱] (۱۰) - ب ه: از ماده، خ [۳۹۳۲] (۱۱) - ب ه: و همان سوء المزاج دماغ ایشان بود، خ ف: و همان سو المزاج دماغ ایشان بود کرم [۳۹۳۳] (۱۲) - ف: «بود» ندارد [۳۹۳۴] (۱۳) - ف: شوذ [۳۹۳۵] (۱۴) - ف: باین [۳۹۳۶] (۱۵) - ف: برآمیزند [۳۹۳۷] (۱۶) - ف: افزوده. کل [۳۹۳۸] (۱۷-۱۷) - ف: دو در مسنک و نیم در مسنک [۳۹۳۹] (۱۷-۱۷) - ف: دو در مسنک و نیم در مسنک [۳۹۴۰] (۱) - ف: نهند [۳۹۴۱] (۲) - ب ه: اینجا [۳۹۴۲] (۳-۳) - ف: بخاری کند و [۳۹۴۳] (۳-۳) - ف: بخاری کند و [۳۹۴۴] (۴-۴) - ف: قی کردن فرمای [۳۹۴۵] (۴-۴) - ف: قی کردن فرمای [۳۹۴۶] (۵) - ف: بود [۳۹۴۷] (۶-۶) - ف: از و [۳۹۴۸] (۶-۶) - ف: از و [۳۹۴۹] (۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۳۹۵۰] (۸) - ب ه: یا [۳۹۵۱] (۹-۹) - ف: ندارد [۳۹۵۲] (۹-۹) - ف: ندارد [۳۹۵۳] (۱۰) - ف: افزوده. را [۳۹۵۴] (۱۱) - ب ه: کنکاو، خ [۳۹۵۵] (۱۱-۱۲) - ف: تر کرده بر سر ضماد کند [۳۹۵۶] (۱۲) - ب ه: خواب آید [۳۹۵۷] (۱۱-۱۲) - ف: تر کرده بر سر ضماد کند [۳۹۵۸] (۱۳) - ف: کردم [۳۹۵۹] (۱۴) - از «م» افزوده شد. در اصل: ظ. صفت وی [۳۹۶۰] (۱۵) - ف: افزوده. کند و [۳۹۶۱] (۱) - ب ه: و یا بدین به نشوذ [۳۹۶۲] (۲) - ف: «را» ندارد [۳۹۶۳] (۳-۳) - ف: نرم کننده و شافها نرم کننده [۳۹۶۴] (۳-۳) - ف: نرم کننده و شافها نرم کننده [۳۹۶۵] (۴) - ف: یا [۳۹۶۶] (۵) - ف: هندی [۳۹۶۷] (۶) - ف: دخنخ [۳۹۶۸] (۵) - ف: هندی [۳۹۶۹] (۷-۷) - ف: کرم بی مایه [۳۹۷۰] (۷-۷) - ف: کرم بی مایه [۳۹۷۱] (۸) - ب ه: سربی مایه باشد. ف: افزوده. سر [۳۹۷۲] (۹-۹) - ف: و بی مایه بود [۳۹۷۳] (۹-۹) - ف: و بی مایه بود [۳۹۷۴] (۱۰) - ب ه: کرم کرد. [۳۹۷۵] (۱۱) - ب ه: از هر یکک ... [۳۹۷۶] (۱۲) - ف: «بود» ندارد [۳۹۷۷] (۱۲-۱۳) - ف: و مر ایشان را بویانی [۳۹۷۸] (۱۴) - ف: کند [۳۹۷۹] (۱۵) - ف: «و» ندارد [۳۹۸۰] (۱۶-۱۶) - ف: نیز کشاده شود. م: وی کشاده شود. [۳۹۸۱] (۱۶-۱۶) - ف: نیز کشاده شود. م: وی کشاده شود. [۳۹۸۲] (۱) - ف: «از» ندارد [۳۹۸۳] (۲) - ف: علامه [۳۹۸۴] (۳-۳) - ف: باید آوردن [۳۹۸۵] (۳-۳) - ف: باید آوردن [۳۹۸۶] (۴) - ف: یا [۳۹۸۷] (۵) - ف: هندو [۳۹۸۸] (۶) - ف: «باز» ندارد [۳۹۸۹] (۷) - ف: صرخ [۳۹۹۰] (۸) - ف: افزوده. و [۳۹۹۱] (۹) - ف: قوقیائی [۳۹۹۲] (۱) - ف: افزوده. یاره فقرا. م: افزوده. بسیار. [۳۹۹۳] (۲) - ف: است. [۳۹۹۴] (۳) - ب ه: اینجا [۳۹۹۵] (۴-۴) - ف: بیک وزن [۳۹۹۶] (۴) - ف: بیک وزن [۳۹۹۷] (۵) - ف: اصقو طری. ب ه: افزوده. سوذه [۳۹۹۸] (۶-۶) - ف: روز [۳۹۹۹] (۶-۶) - ف: روز [۴۰۰۰] (۷) - از «ب ه» افزوده شد. [۴۰۰۱] (۷-۸) - م: و استاد محمد بن زکریا [۴۰۰۲] (۹) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود.

[۴۰۰۳] (۱۰) - ف: کرفس [۴۰۰۴] (۱۱) - ب ه: و کودکان و زنان و ضعیفان را ده در مسنک، صح. [۴۰۰۵] (۱) - ف: «را» ندارد

[۴۰۰۶] (۲) - ف: «و» ندارد. [۴۰۰۷] (۳) - ف: شیار. م: شیاره [۴۰۰۸] (۴) - ف: اصطمخیقون کوچک مختار. ب ه: خرد. [۴۰۰۹]

(۵) - ف: «بلغمی» ندارد [۴۰۱۰] (۶) - از «ب ه» افزوده شد. م: شربتی [۴۰۱۱] (۷) - ف: بمطبوخ [۴۰۱۲] (۸) - ف: یاد کردم

[۴۰۱۳] (۹) - ف: فرماید کردن [۴۰۱۴] (۱۰ - ۱۰) - ف: سربا [۴۰۱۵] (۱۰ - ۱۰) - ف: سربا [۴۰۱۶] (۱۱ - ۱۱) - ف: سیبدهدم

برخیزد. [۴۰۱۷] (۱۱ - ۱۱) - ف: سیبدهدم برخیزد. [۴۰۱۸] (۱۲) - ب ه: بوذ [۴۰۱۹] (۱۳ - ۱۲) - ف: بدوری [۴۰۲۰] (۱۴) - ف: «و» ندارد. [۴۰۲۱] (۱۵ - ۱۵) - ف: درد کند [۴۰۲۲] (۱۵ - ۱۵) - ف: درد کند [۴۰۲۳] (۱ - ۱) - ف: که بدور نبوذ. [۴۰۲۴] (۱ - ۱)

(۱) - ف: که بدور نبوذ. [۴۰۲۵] (۲) - ف: یاد کردم [۴۰۲۶] (۳) - ف: افزوده. و [۴۰۲۷] (۴) - ب ه: خورد [۴۰۲۸] (۷ - ۵) - ف: اکر به شوذ یا نی [۴۰۲۹] (۶) - از «ب ه» افزوده شد. [۴۰۳۰] (۷ - ۵) - ف: اکر به شوذ یا نی [۴۰۳۱] (۸) - ف: یا [۴۰۳۲] (۹) - ف: «صفت» ندارد. [۴۰۳۳] (۱۰) - ف: کرفس [۴۰۳۴] (۱۰) - ف: کرفس [۴۰۳۵] (۱۱) - ف: غافت [۴۰۳۶] (۱۲) - ف: برسم

[۴۰۳۷] (۱۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۴۰۳۸] (۱۴ - ۱۴) - ف: اسطوخدوس هفت درم سنک و [۴۰۳۹] (۱۴ - ۱۴)

(۱۴) - ف: اسطوخدوس هفت درم سنک و [۴۰۴۰] (۱۵ - ۱۵) - ف: بجوشاند با هفت رطل آب تا بماند یک من [۴۰۴۱] (۱۵ - ۱۵)

(۱۵) - ف: بجوشاند با هفت رطل آب تا بماند یک من [۴۰۴۲] (۱) - ف: بنهد [۴۰۴۳] (۲) - ف: افزوده. کرم از [۴۰۴۴] (۳) - ب ه: ظ. و بویهاء کرم و اکنون علاج شقیقه بکومیم [۴۰۴۵] (۴) - ف: باب فی ذکر الشقیقه [۴۰۴۶] (۵) - ف: افزوده. تن [۴۰۴۷] (۶) - ب ه: جنانک بدیکر نیمه نتواند گذشت. [۴۰۴۸] (۷) - ف: او [۴۰۴۹] (۸ - ۸) - ف: که درد بوی است [۴۰۵۰] (۸ - ۸) - ف: که درد بوی است [۴۰۵۱] (۱ - ۱) - ف: و بادوار بود بیشتر و افرو و چشم [۴۰۵۲] (۱ - ۱) - ف: و بادوار بود بیشتر و افرو و چشم

[۴۰۵۳] (۲) - ف: هرگاه [۴۰۵۴] (۳) - ب ه: با او [۴۰۵۵] (۴) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۴۰۵۶] (۵) - ب ه: صفت حب الشقیقه از ترکیب محمد زکریا الرازی رحمه الله ایاره فیکرا اسطوخودوس یک درم نیم درم تربد سقمونیا نیم درم دانک شحم

حفظ دانک نیم. [۴۰۵۷] (۶) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۴۰۵۸] (۷) - ف: دانکسنکی و نیم [۴۰۵۹] (۸) - ف: حب کند [۴۰۶۰] (۹) - در «ب ه» کلماتی ناخواناست. م: که درد کند. [۴۰۶۱] (۱۰ - ۱۰) - ف: خود اعتماد کند بحقنهای قوی

[۴۰۶۲] (۱۰ - ۱۰) - ف: خود اعتماد کند بحقنهای قوی [۴۰۶۳] (۱۱) - ف: افزوده. به [۴۰۶۴] (۱ - ۱) - ف: و الله اعلم [۴۰۶۵] (۱ - ۱)

(۱ - ۱) - ف: و الله اعلم [۴۰۶۶] (۲) - ف: باب فی ذکر الخوذة [۴۰۶۷] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۴۰۶۸] (۴) - ف: کیرذ

[۴۰۶۹] (۵) - ب ه: شقیقه کرم [۴۰۷۰] (۶) - ف: «همان» ندارد [۴۰۷۱] (۷) - ف: افزوده. دو [۴۰۷۲] (۸) - ب ه: خوذه [۴۰۷۳] (۹) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۴۰۷۴] (۱۰) - ف: «مر» ندارد. [۴۰۷۵] (۱۱) - ب ه: و بابونه و اکیل الملک و تخم کتان و بنفشه خشک و سبوس کندم [۴۰۷۶] (۱۲) - ف: کیکاو [۴۰۷۷] (۱۲) - ف: کیکاو [۴۰۷۸] (۱۳) - ف: «و» ندارد

[۴۰۷۹] (۱۴ - ۱۵) - ف: بر سر نهذ خوب آید [۴۰۸۰] (۱۴ - ۱۵) - ف: بر سر نهذ خوب آید [۴۰۸۱] (۱۶) - ف: باب فی ذکر السدر و اللدوار [۴۰۸۲] (۱ - ۱) - ف: و جهد کند تا تسریح کند. [۴۰۸۳] (۱ - ۱) - ف: و جهد کند تا تسریح کند. [۴۰۸۴] (۲) - ف: «و» ندارد [۴۰۸۵] (۳) - از «ف» افزوده شد. ب ه: با سکنکین برآمیزد و بخورد بیوسته خوب آید و غذا طفشیل خورد بعدس،

صح [۴۰۸۶] (۴ - ۴) - ف: خود چکندر را [۴۰۸۷] (۴ - ۴) - ف: خود چکندر را [۴۰۸۸] (۵) - از «ف» افزوده شده. ب ه: کر

[۴۰۸۹] (۵ - ۶) - ف: بخورد [۴۰۹۰] (۷) - ف: «را» ندارد [۴۰۹۱] (۸) - ف: «وی» ندارد [۴۰۹۲] (۹) - از «ب ه» و «م» افزوده شد.

[۴۰۹۳] (۹ - ۱۰) - ف: بادوار کردن منش برکردذ [۴۰۹۴] (۱۱ - ۱۱) - ف: این همه قوت کردن بود قی را یا نیک قی [۴۰۹۵] (۱۱ - ۱۱)

(۱۱ - ۱۱) - ف: این همه قوت کردن بود قی را یا نیک قی [۴۰۹۶] (۱۲ - ۱۲) - ف: همان دارد [۴۰۹۷] (۱۳) - از «ب ه» افزوده شد.

[۴۰۹۸] (۱۲ - ۱۲) - ف: همان دارد [۴۰۹۹] (۱۴) - ف: و بوذ [۴۱۰۰] (۱۵ - ۱۵) - ف: نشانی [۴۱۰۱] (۱۵ - ۱۵) - ف: نشانی

[۴۱۰۲] (۱۶) - ف: افزوده. بود. ب ه: افزوده. ایدش. [۴۱۰۳] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه

مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۴۱۰۴] (۱) - ف: او [۴۱۰۵] (۲) - ف: یاد کرده‌ام [۴۱۰۶] (۳) - ف: نشان [۴۱۰۷] (۴-۴) - ف: بیاب درد [۴۱۰۸] (۴-۴) - ف: بیاب درد [۴۱۰۹] (۵) - ف: باب فی ذکر السرسام [۴۱۱۰] (۶) - ف: «اندر» ندارد [۴۱۱۱] (۷) - ف: «و» ندارد [۴۱۱۲] (۸) - ف: نشان [۴۱۱۳] (۹) - ب ه: و آنج بدین ماند. [۴۱۱۴] (۱۰) - ب ه: نیک بود [۴۱۱۵] (۱۱) - ف: افزوده. این [۴۱۱۶] (۱۲) - ف: افزوده. وی [۴۱۱۷] (۱۲) - ف: افزوده. وی [۴۱۱۸] (۱) - ف: «وی» ندارد [۴۱۱۹] (۲) - ب ه: برخاسته [۴۱۲۰] (۳-۳) - م: و تدبیر چیزها خون‌انگیز بسیار کرده بود بیش از ان [۴۱۲۱] (۳-۳) - م: و تدبیر چیزها خون‌انگیز بسیار کرده بود بیش از ان [۴۱۲۲] (۴) - ب ه: سن [۴۱۲۳] (۵-۵) - ف: بیمار بوذ [۴۱۲۴] (۵-۵) - ف: بیمار بوذ [۴۱۲۵] (۶) - ف: «بوذ» ندارد [۴۱۲۶] (۷) - ف: چن [۴۱۲۷] (۸) - ف: درست کشت [۴۱۲۸] (۹-۹) - ف: خون آید بسیار و باز ضماد کند از ارد کشک و خطمی و اسپغول و سرکه [۴۱۲۹] (۹-۹) - ف: خون آید بسیار و باز ضماد کند از ارد کشک و خطمی و اسپغول و سرکه [۴۱۳۰] (۱۰) - ف: زمانی [۴۱۳۱] (۱۱) - ف: و اگر [۴۱۳۲] (۱۲-۱۲) - ف: و از کشکاب [۴۱۳۳] (۱۲-۱۲) - ف: و از کشکاب [۴۱۳۴] (۱۳-۱۳) - بوذ و بیهشانه. [۴۱۳۵] (۱۳-۱۳) - بوذ و بیهشانه. [۴۱۳۶] (۱۴-۱۴) - ف: و کاه‌کاه بدل [۴۱۳۷] (۱۴-۱۴) - ف: و کاه‌کاه بدل [۴۱۳۸] (۱۵-۱۵) - ف: هر شبی بوقت خواب [۴۱۳۹] (۱۵-۱۵) - ف: هر شبی بوقت خواب [۴۱۴۰] (۱) - ف: «آفتاب» ندارد. [۴۱۴۱] (۲-۲) - ف: هر روز [۴۱۴۲] (۲-۲) - ف: هر روز [۴۱۴۳] (۳) - ف: بیمار [۴۱۴۴] (۴-۴) - ف: نیست چن [۴۱۴۵] (۴-۴) - ف: نیست چن [۴۱۴۶] (۵-۵) - ف: و یا خونی بوذ و صفراپی و یا خونی بوذ و بلغمی [۴۱۴۷] (۶) - ب ه: افزوده. باشد کی این [۴۱۴۸] (۵-۵) - ف: و یا خونی بوذ و صفراپی و یا خونی بوذ و بلغمی [۴۱۴۹] (۷) - ف: باید کردن [۴۱۵۰] (۸) - ف: باشد [۴۱۵۱] (۹) - ف: افزوده. را [۴۱۵۲] (۱۰-۱۰) - ف: زبان بوذ اگر رنگ زبان صعب بوذ بیايد دانستن که علت سرسام. [۴۱۵۳] (۱۰-۱۰) - ف: زبان بوذ اگر رنگ زبان صعب بوذ بیايد دانستن که علت سرسام. [۴۱۵۴] (۱۱) - ف: بر غشا [۴۱۵۵] (۱۲) - ف: افزوده. نبض [۴۱۵۶] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۴۱۵۷] (۱) - ف: توانی کردن [۴۱۵۸] (۲-۲) - ف: بکیرذ [۴۱۵۹] (۲-۲) - ف: بکیرذ [۴۱۶۰] (۳) - ف: و بیکی [۴۱۶۱] (۴-۴) - ف: تنک سر بوذ یا [۴۱۶۲] (۴-۴) - ف: تنک سر بوذ یا [۴۱۶۳] (۵) - ب ه: اندک اندک [۴۱۶۴] (۶) - ف: افزوده. و [۴۱۶۵] (۷) - ف: یاد کردم [۴۱۶۶] (۸) - ب ه: و نیک آمد ف: «صفت» ندارد. [۴۱۶۷] (۹) - ف: افزوده. کل و [۴۱۶۸] (۱۰) - ف: و از [۴۱۶۹] (۱۱) - ف: روغن [۴۱۷۰] (۱۲-۱۲) - ف: بسر بر [۴۱۷۱] (۱۲-۱۲) - ف: بسر بر [۴۱۷۲] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۴۱۷۳] (۱۴-۱۴) - ف: و بر سر نهد و اگر وقت جنان [۴۱۷۴] (۱۴-۱۴) - ف: و بر سر نهد و اگر وقت جنان [۴۱۷۵] (۱۵) - ف: یا [۴۱۷۶] (۱۶) - ف: گرفتن [۴۱۷۷] (۱) - ف: آرد [۴۱۷۸] (۲) - ف: «اگر» ندارد [۴۱۷۹] (۳) - ف: «آن» ندارد [۴۱۸۰] (۴) - ف: با آب. [۴۱۸۱] (۵-۵) - ف: سرد کرده [۴۱۸۲] (۵-۵) - ف: سرد کرده [۴۱۸۳] (۶) - ف: افزوده. از [۴۱۸۴] (۷) - ب ه: روا بوذ [۴۱۸۵] (۸) - ف: کوشه م: بعضی [۴۱۸۶] (۹) - ف: افزوده. را [۴۱۸۷] (۱۰) - ف: «و» ندارد. [۴۱۸۸] (۱۱) - ف: «بکسترذ» ندارد. [۴۱۸۹] (۱۲-۱۲) - ف: کونه علاج [۴۱۹۰] (۱۲-۱۲) - ف: کونه علاج [۴۱۹۱] (۱۳) - ف: باب فی ذکر لیثارغوس. ب ه: ظ. السرسام البارد. خ [۴۱۹۲] (۱۴-۱۴) - ف: بوذ سرد [۴۱۹۳] (۱۴-۱۴) - ف: بوذ سرد [۴۱۹۴] (۱۵-۱۵) - ف: مطبقه بوذ نرم باشد [۴۱۹۵] (۱۵-۱۵) - ف: مطبقه بوذ نرم باشد [۴۱۹۶] (۱۶-۱۷) - ف: و نهند. [۴۱۹۷] (۱۷) - ب ه: و هیچ چیز، صح. م: هیچیز [۴۱۹۸] (۱۸-۱۸) - ف: باز کنند. [۴۱۹۹] (۱۸-۱۸) - ف: باز کنند. [۴۲۰۰] (۱) - ف: لیثارغوش [۴۲۰۱] (۲) - ف: فرمایی [۴۲۰۲] (۳) - ب ه: بغذا [۴۲۰۳] (۴-۴) - ف: با [۴۲۰۴] (۴-۴) - ف: با [۴۲۰۵] (۵) - ف: بوذ بوذ. [۴۲۰۶] (۶) - از «ف» افزوده شد. ب ه: بود [۴۲۰۷] (۷-۷) - ف: بذین صفت [۴۲۰۸] (۷-۷) - ف: بذین صفت [۴۲۰۹] (۸) - ف: «و» ندارد [۴۲۱۰] (۸) - ف: «و» ندارد [۴۲۱۱] (۹) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۴۲۱۲] (۱۰-۱۰) - ف: باز [۴۲۱۳] (۱۰-۱۰) - ف: باز [۴۲۱۴] (۱۱) - ف: سه [۴۲۱۵] (۱۲) - ب ه: همین [۴۲۱۶] (۱۳-۱۳) - ف: بخرد و هوش [۴۲۱۷] (۱۳-۱۳) - ف: بخرد و هوش [۴۲۱۸] (۱-۱) - ف: برانیطس [۴۲۱۹] (۱-۱) - ف: برانیطس

[۴۲۲۰] (۲) - ف: لیثرغس [۴۲۲۱] (۳) - ف: ناموافقت [۴۲۲۲] (۴) - ف: «و» ندارد [۴۲۲۳] (۵) - ب: ه: و کاه علت این گردد کاه آن [۴۲۲۴] (۶) - ف: باب فی ذکر قاطاخوس [۴۲۲۵] (۷-۷) - ف: مانده بوذ [۴۲۲۶] (۷-۷) - ف: مانده بوذ [۴۲۲۷] (۲) - ف: لیثرغس [۴۲۲۸] (۸) - ب: ه: افزوده. محترق. [۴۲۲۹] (۹-۸) - ف: افزوده. بمحکه بموخر. م: متحیر و بموخر اجزا [۴۲۳۰] (۱۰) - ب: ه: رحمة اللہ علیہ [۴۲۳۱] (۱۱) - ف: و اگر [۴۲۳۲] (۱۲) - ب: ه: افزوده. سودائی بودی [۴۲۳۳] (۱۳) - از «ف» افزوده شد. [۴۲۳۴] (۱۴) - ف: «خود» ندارد. [۴۲۳۵] (۱-۱) - ف: بدین کونه [۴۲۳۶] (۱-۱) - ف: بدین کونه [۴۲۳۷] (۲) - ف: کف [۴۲۳۸] (۳) - ف: یک [۴۲۳۹] (۴) - ب: ه: ده [۴۲۴۰] (۵) - ف: لیثرغش [۴۲۴۱] (۶) - ف: یاد کنم. [۴۲۴۲] (۷) - ف: باب فی ذکر سبات السهری [۴۲۴۳] (۸-۸) - ف: سبات السهری [۴۲۴۴] (۸-۸) - ف: سبات السهری [۴۲۴۵] (۹-۹) - ف: ماند و علیج. [۴۲۴۶] (۹-۹) - ف: ماند و علیج. [۴۲۴۷] (۱۰) - ف: برانیتس [۴۲۴۸] (۱-۱) - ف: خاصه جن روی صرخ بیند [۴۲۴۹] (۱-۱) - ف: خاصه جن روی صرخ بیند [۴۲۵۰] (۲) - ف: «آب» ندارد [۴۲۵۱] (۳) - ف: و آخر [۴۲۵۲] (۴) - ف: نه ایستد [۴۲۵۳] (۵) - ف: هروزی [۴۲۵۴] (۶) - ف: «نیک» ندارد [۴۲۵۵] (۷) - ف: مسترق [۴۲۵۶] (۸) - ف: برانیتس [۴۲۵۷] (۹) - ف: باب فی ذکر مانیا [۴۲۵۸] (۱۰) - ف: افزوده. این [۴۲۵۹] (۱۱) - ف: کند [۴۲۶۰] (۱۲) - ب: ه: ظ. پر، خ [۴۲۶۱] (۱۳) - ف: او [۴۲۶۲] (۱۴-۱۴) - ف: بگونه [۴۲۶۳] (۱۴-۱۴) - ف: بگونه [۴۲۶۴] (۱) - ف: برانیتس [۴۲۶۵] (۲) - ب: ه: بدان نسخه کی بقرانیتس یاد کردم، صح [۴۲۶۶] (۳-۳) - ف: به شدند که یاد کردم [۴۲۶۷] (۳-۳) - ف: به شدند که یاد کردم [۴۲۶۸] (۴) - ف: باب فی ذکر مالخولیا. [۴۲۶۹] (۵) - ف: «بی» ندارد [۴۲۷۰] (۶-۶) - ف: بگریذ و کاه بخندد و جن [۴۲۷۱] (۶-۶) - ف: بگریذ و کاه بخندد و جن [۴۲۷۲] (۷) - ف: ماند [۴۲۷۳] (۸) - ف: بترسند [۴۲۷۴] (۹-۹) - ف: تاریکست و سیاه و روح نفسانی سپیدست و روشن [۴۲۷۵] (۹-۹) - ف: تاریکست و سیاه و روح نفسانی سپیدست و روشن [۴۲۷۶] (۱۰) - ف: اگر [۴۲۷۷] (۱-۱) - ف: بر ریزد بسر [۴۲۷۸] (۱-۱) - ف: بر ریزد بسر [۴۲۷۹] (۲) - ف: «روغن» ندارد [۴۲۸۰] (۳) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: و پالوده بروغن بادام [۴۲۸۱] (۴-۴) - ف: رنده کذو [۴۲۸۲] (۴-۴) - ف: رنده کذو [۴۲۸۳] (۵) - ف: نیلوفر [۴۲۸۴] (۶) - ف: افزوده. همه [۴۲۸۵] (۷) - ف: افزوده. و [۴۲۸۶] (۸) - ب: ه: تا دماغ او تر شود [۴۲۸۷] (۹-۹) - ف: سر وی [۴۲۸۸] (۹-۹) - ف: سر وی [۴۲۸۹] (۱۰) - ف: «بسیار» ندارد [۴۲۹۰] (۱۱) - ف: نشوذ [۴۲۹۱] (۱۲) - ف: با افتیمون [۴۲۹۲] (۱۳) - ف: لاژورد [۴۲۹۳] (۱۴) - ف: افزوده. بوذ [۴۲۹۴] (۲) - ف: بعلم [۴۲۹۵] (۳) - از ب: ه: (صح) افزوده شد. م: یکی دعوی کند که من علم غیب و علم وحی گویم و گوید که من پیامبرم و یکی دعوی کند گوید ملکم و یکی دعوی کند که من حکیم‌ام. ف: و وحی و بعضی بملک دعوی کنند [۴۲۹۶] (۴) - ف: «که» ندارد [۴۲۹۷] (۴) - ف: «که» ندارد [۴۲۹۸] (۵) - ف: «را» ندارد [۴۲۹۹] (۶) - ف: بیفتد [۴۳۰۰] (۷) - ف: حکایتها [۴۳۰۱] (۸) - ب: ه: بکتاب خویش اما من این حدیث بیغامبران و ملکان و عاشقان بسیار دیدم و شنیدم و علاج کردم، صح [۴۳۰۲] (۹) - ف: افتیمون [۴۳۰۳] (۱۰) - ب: ه: بسیار خورد [۴۳۰۴] (۱۱) - ب: ه: و شرابها، خ [۴۳۰۵] (۱۲) - ب: ه: و بر ندارند [۴۳۰۶] (۱۳) - ف: کند. [۴۳۰۷] (۱۴) - ف: کنانه [۴۳۰۸] (۱۵) - ب: ه: اسب و [۴۳۰۹] (۱) - ب: ه: و من این همه بیاب غلبه سودا یاد کرده‌ام اینجا تکرار نکنم تا سخن دراز نکرده، صح. [۴۳۱۰] (۲) - ب: ه: سرخ [۴۳۱۱] (۳) - ب: ه: داد. ف: بود [۴۳۱۲] (۴-۴) - ف: بگیریذ [۴۳۱۳] (۴-۴) - ف: بگیریذ [۴۳۱۴] (۵) - ف: به [۴۳۱۵] (۶-۶) - ف: ندارد [۴۳۱۶] (۶-۶) - ف: ندارد [۴۳۱۷] (۷) - ب: ه: دو، خ [۴۳۱۸] (۸-۸) - ف: ندارد [۴۳۱۹] (۸-۸) - ف: ندارد [۴۳۲۰] (۹-۹) - ف: بوی برافکنند. [۴۳۲۱] (۱۰) - ب: ه: هندی [۴۳۲۲] (۱۰) - ب: ه: هندی [۴۳۲۳] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۴۳۲۴] (۱۲) - ف: بدین [۴۳۲۵] (۱۲) - ف: بدین [۴۳۲۶] (۱۳) - ب: ه: هر روز [۴۳۲۷] (۱) - ف: افزوده. سنگ [۴۳۲۸] (۲) - ب: ه: جهد کنی تا چیزها و غذاها سودائی نخورد کی این بیماری دشوار برود، صح. [۴۳۲۹] (۳) - ف: «و» ندارد [۴۳۳۰] (۴) - ف: دیررو [۴۳۳۱] (۵) - ف: طوطوروس. م: بوطوروس [۴۳۳۲] (۶) - ب: ه: و نومید مشو کی من بسیار علاج کردم و به شدند بر دست من تا مرا بجشک دیوانکان نام کردند و

سی سال پیوسته بسر جندی را علاج کردم و هرباری بجند دفعت مطبوخ ایتیمون دادم بنسخه محمد زکریا و بدین نسخه کی اینجا یاد کردم باز از بس مطبوخ یک شربت سکنکین دادم با بنج درمسنگ ایتیمون سوده ... و همه بالوده ... و روغن بادام و ... بکردن بره و ... م: با بنج درمسنگ ایتیمون سوده و غذا همه بالوده داشتم بشکر و روغن بازام و شورا بکردن بره. [۴۳۳۳] (۳) - ف: «و» ندارد [۴۳۳۴] (۷) - ب: ه: مالخیولیا [۴۳۳۵] (۸) - ب: ه: اینجا ایتیمون کمتر باید، صح [۴۳۳۶] (۹) - ف: افزوده. و [۴۳۳۷] (۳) - ف: «و» ندارد [۴۳۳۸] (۱۰) - ب: ه: بکار دارد بر ان کونه کی صفت کردم و اکنون نیز بکویم طریفل سه درمسنگ ایتیمون، صح [۴۳۳۹] (۱۱) - ف: «سوده» ندارد [۴۳۴۰] (۱۲) - ف: بذین [۴۳۴۱] (۱۳) - ب: ه: خورد [۴۳۴۲] (۱۴) - ب: ه: سه، خ [۴۳۴۳] (۱۵) - ف: بذان [۴۳۴۴] (۱) - ف: «طعام» ندارد [۴۳۴۵] (۲-۲) - ف: و باذکیرذ شکم ایشان. [۴۳۴۶] (۲-۲) - ف: و باذکیرذ شکم ایشان. [۴۳۴۷] (۳) - ف: «و» ندارد [۴۳۴۸] (۴-۴) - ف: بوذچن [۴۳۴۹] (۴-۴) - ف: بوذچن [۴۳۵۰] (۵) - ف: فرمای [۴۳۵۱] (۶) - ف: افزوده. ان شاء الله. [۴۳۵۲] (۷) - ف: باب فی القطرب [۴۳۵۳] (۸) - ف: که او را [۴۳۵۴] (۱) - ف: افزوده. چیز [۴۳۵۵] (۲) - ب: ه: و همه افعال سیاسی ... بدین افت. صح. م: و همه افعال سیاسی تباه شود بدین علت [۴۳۵۶] (۳) - ف: اندهکین. ب: ه: افزوده. باشند. [۴۳۵۷] (۴) - ف: مردمان [۴۳۵۸] (۵-۵) - ف: و ساقهای پای [۴۳۵۹] (۶) - ب: ه: بشتاب [۴۳۶۰] (۵-۵) - ف: و ساقهای پای [۴۳۶۱] (۷) - «ف» و «م»: شافیدن [۴۳۶۲] (۸) - ف: او را [۴۳۶۳] (۹-۹) - ف: کردم بذان [۴۳۶۴] (۹-۹) - ف: کردم بذان [۴۳۶۵] (۸) - ف: او را [۴۳۶۶] (۱۰) - ف: «این» ندارد [۴۳۶۷] (۱۱) - ف: این [۴۳۶۸] (۱۲) - ف: باب فی القابوس [۴۳۶۹] (۱۳) - ب: ه: بنازی و بیبارسی سکاچه و اگر مداومت کند و علاج ... بصرع ادا کند [۴۳۷۰] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۴۳۷۱] (۱۵) - ف: سوی [۴۳۷۲] (۱۶-۱۶) - ف: بیماریها ان کسها را [۴۳۷۳] (۱۶-۱۶) - ف: بیماریها ان کسها را [۴۳۷۴] (۱۷-۱۷) - ف: ایشان و عروق [۴۳۷۵] (۱۷-۱۷) - ف: ایشان و عروق [۴۳۷۶] (۱) - ف: و علاج این مردمان [۴۳۷۷] (۱) - ف: و علاج این مردمان [۴۳۷۸] (۲) - ف: «این» ندارد. [۴۳۷۹] (۳) - ف: باب فی الصرع [۴۳۸۰] (۴) - از «ف» و «ب» ه: افزوده شد [۴۳۸۱] (۵) - ب: ه: شده [۴۳۸۲] (۶) - ب: ه: بمبادی افواه اعصاب فرود آید، صح صح [۴۳۸۳] (۷-۷) - ف: دماغ [۴۳۸۴] (۷-۷) - ف: دماغ [۴۳۸۵] (۸) - ب: ه: نیاید باعصاب، خ [۴۳۸۶] (۹) - ف: «را» ندارد [۴۳۸۷] (۱۰) - ب: ه: قال ... الصرع تشنج فی جمیع البدن این سده تمام شده نباشد ... انک اجواف دماغ تهی باشد بمبادی اعصاب اندر باشد، صح. م: و زین قبل را همی جنین کویند الصرع تشنج جمیع البدن و این سده تمام نبود از بهر آنک اجواف دماغ تهی بود و این بلغم بمبادی اعصاب اندر بود. [۴۳۸۸] (۱۱) - ف: جوف [۴۳۸۹] (۱-۱) - ف: صرع از بخاری [۴۳۹۰] (۱-۱) - ف: صرع از بخاری [۴۳۹۱] (۲) - ب: ه: ظ. و از بهر این کویند کی السکتة سده کامله و الصرع سده غیر کامله، صح. [۴۳۹۲] (۳-۳) - ف: آن صرع که [۴۳۹۳] (۳-۳) - ف: آن صرع که [۴۳۹۴] (۴) - ف: افزوده. این [۴۳۹۵] (۵-۵) - ف: ازین علامتی بوذ خاص [۴۳۹۶] (۵-۵) - ف: ازین علامتی بوذ خاص [۴۳۹۷] (۶) - ف: افزوده. وی [۴۳۹۸] (۷) - ف: فغان [۴۳۹۹] (۸) - ف: نیزها [۴۴۰۰] (۹) - ف: «و» ندارد. ب: ه: ظ. اندر طعام مصروع دارچینی چینی و کرویاد در کند و گوشت بره و گوشت بخته جو و شوربا نخود و گوشتابه و از سبزیها حذر کند خاصه از کرفس و کندنا و سیر و سبندان و قی کند جون طعام از شوربا و نخوداب خورده با ... آب شبت و اب ترب و کنکر زد و جوز القی و تخم ترب و نمک هندو همه ... و انکین قدری قی کند و عاقرقرحا [۴۴۰۱] (۱۰) - ب: ه: بافراط [۴۴۰۲] (۱۱) - ف: قوقایاء جالینوس [۴۴۰۳] (۱۲) - ف: یا ان محمد زکریا [۴۴۰۴] (۱۳) - ف: «یا» ندارد [۴۴۰۵] (۱-۱) - ف: یا یک خوردن اغاریقون و ایتیمون و کر [۴۴۰۶] (۱-۱) - ف: یا یک خوردن اغاریقون و ایتیمون و کر [۴۴۰۷] (۲) - ف: و کر [۴۴۰۸] (۳) - ب: ه: جند بار [۴۴۰۹] (۴) - ب: ه: بسیار بار، صح [۴۴۱۰] (۵) - ف: سبندان [۴۴۱۱] (۶-۶) - ف: ندارد [۴۴۱۲] (۶-۶) - ف: ندارد [۴۴۱۳] (۷) - ف: بانکین [۴۴۱۴] (۸) - ب: ه: انکین دوبار جند ... همه داروها، صح [۴۴۱۵] (۹-۹) - ف: شربتی ازین [۴۴۱۶] (۹-۹) - ف: شربتی ازین [۴۴۱۷] (۱۰-۱۰) - ف: مر عاقا قرحا را بانکین. [۴۴۱۸] (۱۰-۱۰) - ف: مر عاقا قرحا را بانکین. [۴۴۱۹] (۱۱) - ف: «صفت»

ندارد [۴۴۲۰] (۱۲) - ف: اسطوخدوش [۴۴۲۱] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۴۴۲۲] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۴۴۲۳] (۱۴) - ب ه: و ببزد.

[۴۴۲۴] (۱۵-۱۵) - ف: کند شربتی از یک درمسنگ [۴۴۲۵] (۱۵-۱۵) - ف: کند شربتی از یک درمسنگ [۴۴۲۶] (۱۶) - ب ه:

و ازین بهتر علاج نباشد کی ترا کفتم و زیادت ازین مردم را سر بگرداند، صح [۴۴۲۷] (۱) - ب ه: و من اینجا یاد کنم عاقرقرا ده

درم سنک سیسالیوس ده درم سنک غاریقون پنج درم سنک حلتیت دو درم سنک زراوند کرد دو درم سنک این همه کوفته و

بیخته با دو همسنک انکین برشند شربت سه درم قوی را و فروتر دو درم و ضعیف را یک درم ... سرکه از، صح. [۴۴۲۸] (۲) -

ف: بذین [۴۴۲۹] (۳) - ف: این علت [۴۴۳۰] (۴) - ف: «و کرنج» ندارد [۴۴۳۱] (۵) - ب ه: بکبر و سرکه. ف: افزوده. و کبر

[۴۴۳۲] (۶) - ب ه: عنصلی از غسل [۴۴۳۳] (۷) - ب ه: و اندکی [۴۴۳۴] (۸-۸) - ف: خوب آید و خداوند. [۴۴۳۵] (۸-۸) -

ف: خوب آید و خداوند. [۴۴۳۶] (۹-۹) - ف: کرفس زیان دارد نیک [۴۴۳۷] (۹-۹) - ف: کرفس زیان دارد نیک [۴۴۳۸] (۹-۹) -

(۱۰) - ب ه: و جون کودکان را این علت افتد شیردهنده را علاج کند، صح. [۴۴۳۹] (۱۱) - ف: شیر می دهد [۴۴۴۰] (۱۲) - ف: «

این» ندارد. [۴۴۴۱] (۱۳-۱۳) - ف: چن صرع [۴۴۴۲] (۱۳-۱۳) - ف: چن صرع [۴۴۴۳] (۱۴-۱۴) - ف: بکلانان [۴۴۴۴] (۱۴-۱۴) -

(۱۴) - ف: بکلانان [۴۴۴۵] (۱۵) - ب ه: درین بیماری [۴۴۴۶] (۱۶-۱۶) - ف: و این علت. [۴۴۴۷] (۱۷) - ب ه: ظ. تا بوقت

مرک- و بقراط کفت الصرع اذا حدث ... یزول عنهم عند ادراکهم و اذا حدث ... م: و بقراط بفصول اندر جنین گفته است الصرع

اذا حدث بالصبيان یزول عنهم عند ادراکهم و اذا نزل بالمدرکین یموتون ... [۴۴۴۸] (۱) - ف: آن بوذ [۴۴۴۹] (۲) - ف: «بوذ»

ندارد [۴۴۵۰] (۳) - ب ه: و بینی و دهان وی خشک بود [۴۴۵۱] (۴) - ف: «با اب و» ندارد. ب ه: افزوده. جانک. [۴۴۵۲] (۵) -

ب ه: ظ. مشک بوی رسانیدن [۴۴۵۳] (۶) - ف: نباید [۴۴۵۴] (۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۴۴۵۵] (۸) - ف: افزوده. بکیریت

[۴۴۵۶] (۹-۹) - ف: او ببندند یا [۴۴۵۷] (۹-۹) - ف: او ببندند یا [۴۴۵۸] (۱۰-۱۰) - ف: یا ان دست را ببلادر یا بعسل بلادر و

[۴۴۵۹] (۱۰-۱۰) - ف: یا ان دست را ببلادر یا بعسل بلادر و [۴۴۶۰] (۱۱) - ب ه: بنیش [۴۴۶۱] (۱۲) - ف: بمکند [۴۴۶۲] (۱) -

(۱) - ف: ان را تابه. ب ه: او را تیه، خ. م: ان را تیه [۴۴۶۳] (۱-۱) - ف: ان را تابه. ب ه: او را تیه، خ. م: ان را تیه [۴۴۶۴] (۲) -

ف: «و» ندارد [۴۴۶۵] (۳) - ف: «بوذ» ندارد [۴۴۶۶] (۴) - ف: کوزکی [۴۴۶۷] (۵) - ف: شهر [۴۴۶۸] (۶) - ف: نوع [۴۴۶۹] (۷) -

(۷) - ب ه: ظ. بنزدیک ارسطاطاليس چنانست ... علت صرع بخاری سطر بود ... اندر کرد اید و روح نفسانی ... از فرود آمدن همه

اندامها با حس و حرکت ... و علتی دیگر است بتازی کابوس ... سکاچه و سبب آن بخاری بو که از غذاهاء سطر خیزد و

صرع افتد و مفاجا و از علت بیرون اید و ... است ارسطاطاليس را از ... بیماری افتاده است یعنی صرع ... جانک میغ که زود

بکشاید ... کی جون میغ بخار سطر ... صرع نیز بخار سطر جالینوس جواب داده است کدشتن صرع و ... کمی بلغم بود و

ناتمامی سده نینی که همین سبب یعنی بلغم جون ... تمام کند از وی بیماری آید نام ... و سکنه صرعی بود تمام و ناتمام

جانک بفراط ... گفته است السکنه ... و الصرع سده غیر کا ... [۴۴۷۰] (۸) - ف: باب فی السکنه [۴۴۷۱] (۹) - ف: افزوده. بوذ.

[۴۴۷۲] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. ب ه: ظ. افزوده. بر سر کی [۴۴۷۳] (۱۰-۱۱) - ف: درد سر را یاز کردم [۴۴۷۴] (۱۲) - ف:

افزوده. بوذ [۴۴۷۵] (۱۳) - ب ه: و برود [۴۴۷۶] (۱۴) - ف: محمد بن زکریا [۴۴۷۷] (۱) - ف: گفته آمدست [۴۴۷۸] (۲) - ب ه:

بیک وقت [۴۴۷۹] (۳) - ب ه: ظ. تا از هوش برود و بگذارد، صح. [۴۴۸۰] (۴-۴) - ف: شیر [۴۴۸۱] (۴-۴) - ف: شیر [۴۴۸۲] (۵) -

ب ه: تابه شود [۴۴۸۳] (۶) - ف: فاما [۴۴۸۴] (۷) - ب ه: دیگر [۴۴۸۵] (۸) - ف: افزوده. بوذ. [۴۴۸۶] (۹) - ف: افزوده. کونه

[۴۴۸۷] (۱۰) - ف: «دشوار» ندارد [۴۴۸۸] (۱۱) - ف: چنان چن [۴۴۸۹] (۱۲) - ف: افزوده. بوذ [۴۴۹۰] (۱۳-۱۳) - ف: بمعالجت

بر [۴۴۹۱] (۱۳-۱۳) - ف: بمعالجت بر [۴۴۹۲] (۱۴) - ب ه: و از بهر این گفته اند السکنه سده کامله، صح [۴۴۹۳] (۱۵) - از «ف»

و «ب ه» افزوده شد. [۴۴۹۴] (۱۶) - ف: «سر» ندارد [۴۴۹۵] (۱۷) - ف: یا [۴۴۹۶] (۱۸) - ف: افزوده. را [۴۴۹۷] (۱۹) - از «ف» و

م «افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۴۴۹۸] (۲۰-۲۰) - ف: سپید [۴۴۹۹] (۲۰-۲۰) - ف: سپید [۴۵۰۰] (۱) - ب ه: برین

[۴۵۰۱] (۲) - ف: از پس. [۴۵۰۲] (۳) - ب: ه: ظ. افزوده. کوچک [۴۵۰۳] (۴-۳) - ف: خرد. [۴۵۰۴] (۵) - ف: افزوده. و [۴۵۰۵] (۶) - ف: نه [۴۵۰۶] (۷) - ف: «هر روز» ندارد [۴۵۰۷] (۲) - ف: از پس. [۴۵۰۸] (۸) - ف: نخوداب [۴۵۰۹] (۹) - ف: ظ. مورک [۴۵۱۰] (۱۰-۱۰) - بثرودیطوس نگاه [۴۵۱۱] (۱۰-۱۰) - بثرودیطوس نگاه [۴۵۱۲] (۱۱) - ب: ه: نباید دادن و شوم باشد، صح [۴۵۱۳] (۱۲) - ف: «را» ندارد [۴۵۱۴] (۱) - ف: باب فی ذکر الفالنج [۴۵۱۵] (۲) - ف: گفته بودم [۴۵۱۶] (۳) - ف: بوذ [۴۵۱۷] (۴) - «ف» و «ب» ه: شق [۴۵۱۸] (۵-۵) - ف: بذین شق باشد [۴۵۱۹] (۶) - ب: ه: پاک [۴۵۲۰] (۵-۵) - ف: بذین شق باشد [۴۵۲۱] (۷) - ب: ه: و سخته بکشاید [۴۵۲۲] (۸) - در اصل افزوده. کی [۴۵۲۳] (۹) - ف: «یا خود نکشاید» ندارد. [۴۵۲۴] (۱۰) - ف: ینحل [۴۵۲۵] (۱۱) - «از» ف» و «ب» ه: (صح) افزوده شد [۴۵۲۶] (۱۲) - ف: چنانستی [۴۵۲۷] (۱۱) - «از» ف» و «ب» ه: (صح) افزوده شد [۴۵۲۸] (۱۳) - ف: «بوذ» ندارد. [۴۵۲۹] (۱۴) - «از» ف» و «ب» ه: افزوده شد- ف: بوذ [۴۵۳۰] (۱۵-۱۴) - ف: یکی بوذ لکن فرق میان هر سه علت بموضع است. [۴۵۳۱] (۱۶) - ف: «سخت» ندارد [۴۵۳۲] (۱۷) - ف: افزوده. کاری [۴۵۳۳] (۱) - ف: باشی [۴۵۳۴] (۲) - ف: بیارها [۴۵۳۵] (۲) - ف: بیارها [۴۵۳۶] (۳) - ب: ه: ظ. نسخه ... بزرک- این معجونى است از ... خداوند مزاج سرد را و خداوندان بیماریه‌ها سرد و بادها غلیظ و خداوند درد دندان و خورده شدن دندان و قولنج و عسر البول بلغمی سود دارد و سده جگر بکشاید و صلابت ان تحلیل کند و معده را گرم کند و ... زایل کند صفته ... افیون دارجینی اسارون ... از هر یکی یک گرم مر بلبل بارزد قسط از هر یکی شش گرم زعفران نیم گرم دار بلبل شش گرم بارزد را با انکین بکدازد و داروها خشک بدان بسر شد و شش ماه نگاه دارد تا برسد شربت نیم مثقال با اب گرم نافع باد باذن الله تعالی وحده [۴۵۳۷] (۱) - ف: افزوده. آن [۴۵۳۸] (۲) - ف: «کی» ندارد [۴۵۳۹] (۳) - ف: کراباذین [۴۵۴۰] (۴) - ب: ه: و ان شاه قرافاذینه‌هاست از بس قرافاذین حنین اسحق، صح. [۴۵۴۱] (۵) - م: خورد [۴۵۴۲] (۶-۶) - ف: ندارد. [۴۵۴۳] (۶-۶) - ف: ندارد. [۴۵۴۴] (۷) - «از» ف» افزوده شد. ب: ه: ناردین و با این روغن‌ها یار کند با هر ده درمسنک از روغن یک درمسنک، صح [۴۵۴۵] (۸) - ف: باشد [۴۵۴۶] (۹) - ف: بروغن [۴۵۴۷] (۱۰) - ب: ه: سذاب یا روغن [۴۵۴۸] (۱۱) - «از» ف» افزوده شد. ب: ه: یا ما الاصول از ما الاصول یک قدح و از روغن سه درم بناشتا و این نسخه نیکست، صح. [۴۵۴۹] (۱۲) - ف: افزوده. بوذ [۴۵۵۰] (۱۳) - ف: کرفس [۴۵۵۱] (۱۴) - ف: از عج [۴۵۵۲] (۱۵-۱۵) - ف: داروی بوذ هندوی بیخی خاکسترکون بوذ [۴۵۵۳] (۱۵-۱۵) - ف: داروی بوذ هندوی بیخی خاکسترکون بوذ [۴۵۵۴] (۱۳) - ف: کرفس [۴۵۵۵] (۱) - ف: شش [۴۵۵۶] (۲-۲) - ف: یاز کردم [۴۵۵۷] (۲-۲) - ف: یاز کردم [۴۵۵۸] (۳) - «از» م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۴۵۵۹] (۴) - ف: حلتیت [۴۵۶۰] (۵) - ب: ه: تخم [۴۵۶۱] (۶) - ف: «تخم» ندارد [۴۵۶۲] (۷) - ب: ه: و من اینجا اوزان این داروها یاد نکردم ... جنانک واجب کند. م: من اوزان چیزها نکفتم تو بمقدار نگاه دار جنانک واجب آید. [۴۵۶۳] (۸) - ف: یاز کردم [۴۵۶۴] (۹-۹) - ف: موافقت نکند قی فرماید کردن [۴۵۶۵] (۱۰) - ب: ه: بآخر [۴۵۶۶] (۹-۹) - ف: موافقت نکند قی فرماید کردن [۴۵۶۷] (۱۱) - ف: ان شاء الله [۴۵۶۸] (۱) - ف: باب فی ذکر اللقوة [۴۵۶۹] (۲) - ف: زبان [۴۵۷۰] (۳) - ف: کردذ [۴۵۷۱] (۴) - ف: «از روی» ندارد [۴۵۷۲] (۵) - ب: ه: بدانی [۴۵۷۳] (۶) - ب: ه: نیمه [۴۵۷۴] (۷) - ب: ه: باد [۴۵۷۵] (۸) - ف: افزوده. را [۴۵۷۶] (۹) - ب: ه: نیمه [۴۵۷۷] (۱۰) - ف: بوذ. ب: ه: و باد بیرون نیاید، صح [۴۵۷۸] (۱۱) - ف: بذین [۴۵۷۹] (۱۲) - ف: افزوده. بوذ [۴۵۸۰] (۱۳) - ب: ه: بحقنها، صح [۴۵۸۱] (۱۴) - ف: کردن [۴۵۸۲] (۱۵) - ب: ه: و یا با این چیزها یار کند، صح [۴۵۸۳] (۱) - ف: «وی» ندارد [۴۵۸۴] (۲) - ف: بجوشانند. [۴۵۸۵] (۳-۳) - ف: که بیمارست و اگر بدین داروها نطول کند صواب آید. [۴۵۸۶] (۴) - ب: ه: افزوده جنانک بافتابه اندر بجوشاند باب و بطشتی اندر ریزد و کلیمی بسر او اندر گیرد تا بخار ان بدو بر رود و روی او گرم گردد و خوی از وی بکشاید، صح. [۴۵۸۷] (۳-۳) - ف: که بیمارست و اگر بدین داروها نطول کند صواب آید. [۴۵۸۸] (۵-۵) - ف: و خشیح [۴۵۸۹] (۵-۵) - ف: و خشیح [۴۵۹۰] (۶) - ف: افزوده. را [۴۵۹۱] (۷) - ب: ه: و تکمید کند. [۴۵۹۲] (۸) - ف: زهره [۴۵۹۳] (۹) - «از» ف» و «ب» ه: افزوده شد.

[۴۵۹۴] (۱۰) - ف: بکیرذ [۴۵۹۵] (۱۱) - ف: طسو [۴۵۹۶] (۱۲) - از «ب ه» افزوده شد. ف: کند. [۴۵۹۷] (۱۳) - ب ه: بآخر
 [۴۵۹۸] (۱۴) - ب ه: دهند [۴۵۹۹] (۱۵-۱۵) - ف: بدهان بهمان شق [۴۶۰۰] (۱۶) - ب ه: بیماری [۴۶۰۱] (۱۵-۱۵) - ف: بدهان
 بهمان شق [۴۶۰۲] (۱-۱) - ف: یا روغن بلسان [۴۶۰۳] (۱-۱) - ف: یا روغن بلسان [۴۶۰۴] (۲) - ف: «که» ندارد [۴۶۰۵] (۳) -
 ب ه: بصد [۴۶۰۶] (۴) - ف: «سینذ» ندارد. [۴۶۰۷] (۵) - ف: بوی [۴۶۰۸] (۶) - ب ه: تر [۴۶۰۹] (۷-۷) - ف: تا بده من [۴۶۱۰]
 [۴۶۱۱] (۸) - ف: بیهنا بنهادم [۴۶۱۲] (۹-۹) - ف: طغاره بنشاندم کلیمی بسر [۴۶۱۳] (۹-۹) - ف: طغاره
 بنشاندم کلیمی بسر [۴۶۱۴] (۱۰) - ف: «بن» ندارد [۴۶۱۵] (۱۱) - ف: «از بانک» ندارد [۴۶۱۶] (۱۲) - ب ه: بانک نداشت [۴۶۱۷]
 [۴۶۱۸] (۱۳-۱۳) - ف: سست کشته [۴۶۱۹] (۱۴) - ب ه: رحمه الله [۴۶۲۰] (۱۵) - ف: «را» ندارد
 [۴۶۲۱] (۱۶) - ف: ابوزکار [۴۶۲۲] (۱۷-۱۷) - ف: کرد که شما مکنت این چه. [۴۶۲۳] (۱۷-۱۷) - ف: کرد که شما مکنت
 این چه. [۴۶۲۴] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش.
 [۴۶۲۵] (۱) - ف: «کی» ندارد. ب ه: این ملعون دروغ می گوید و استاد من ابلقاسم مقانعی بود شاگرد محمد زکریا رازی رحمه الله
 علیهما کفت. م: استاد من ابو القاسم مقانعی رحمه الله کفت ان کافر دروغ کفت تا مفلوج هلاک شد اندر ان کار یا این سخن
 هیچیز نبود و دروغی کفت جنانک بی شرمان و مفتعلان کویند. [۴۶۲۶] (۲) - ف: نشد [۴۶۲۷] (۳) - ب ه: اگر راست می گوید
 [۴۶۲۸] (۴-۴) - ف: با [۴۶۲۹] (۴-۴) - ف: با [۴۶۳۰] (۵) - ب ه: و جوشانیده [۴۶۳۱] (۶) - ب ه: این [۴۶۳۲] (۷) - ف: افزوده.
 را [۴۶۳۳] (۸) - ف: «صفت وی» ندارد [۴۶۳۴] (۹-۹) - ف: نیم [۴۶۳۵] (۹-۹) - ف: نیم [۴۶۳۶] (۱۰-۱۰) - ف: و بینی اندر
 فکند [۴۶۳۷] (۱۰-۱۰) - ف: و بینی اندر فکند [۴۶۳۸] (۱۱-۱۱) - ف: همه داروها اندر نایجه‌ای کند و آنگاه اندر بینی دمذ.
 [۴۶۳۹] (۱۱-۱۱) - ف: همه داروها اندر نایجه‌ای کند و آنگاه اندر بینی دمذ. [۴۶۴۰] (۱۲) - ف: «و» ندارد [۴۶۴۱] (۱۳) - ف: «و
 سر» ندارد [۴۶۴۲] (۱۴-۱۴) - ف: علاج [۴۶۴۳] (۱۴-۱۴) - ف: علاج [۴۶۴۴] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۴۶۴۵] (۱۵-۱۵) - ف:
 ندارد [۴۶۴۶] (۱-۱) - ف: ندارد [۴۶۴۷] (۱-۱) - ف: ندارد [۴۶۴۸] (۲) - ف: باب فی ذکر الرعشة [۴۶۴۹] (۳) - ف: ضعف
 [۴۶۵۰] (۴) - ف: بلزیدن [۴۶۵۱] (۵) - ف: «را» ندارد [۴۶۵۲] (۶) - ف: «از» ندارد. [۴۶۵۳] (۷) - ف: «بوذ» ندارد [۴۶۵۴] (۸-
 ۸) - ف: و خواهد که [۴۶۵۵] (۸-۸) - ف: و خواهد که [۴۶۵۶] (۹) - ب ه: و طبیعت نتواند ... بازداشتن ... م: و طبیعت نتواند ان
 بلاها را دفع کردن [۴۶۵۷] (۱۰) - ف: افزوده. سوی [۴۶۵۸] (۱۱) - ف: این همه [۴۶۵۹] (۱۲) - ف: آن [۴۶۶۰] (۱۳) - ب ه:
 نخوداب [۴۶۶۱] (۱) - ف: باب فی ذکر التشنج [۴۶۶۲] (۲-۲) - ف: ندارد [۴۶۶۳] (۲-۲) - ف: ندارد [۴۶۶۴] (۳-۳) - ف:
 بسوی پیش یا بسوی پس [۴۶۶۵] (۳-۳) - ف: بسوی پیش یا بسوی پس [۴۶۶۶] (۴) - ف: بزمین آرد یا بیایشنه بر [۴۶۶۷] (۴-
 ف: بزمین آرد یا بیایشنه بر [۴۶۶۸] (۵) - ب ه: و قفا پیاشته بردفساند. [۴۶۶۹] (۶) - ب ه: از [۴۶۷۰] (۷) - ف: برهد. [۴۶۷۱] (۸-
 ف: «از» ندارد. [۴۶۷۲] (۹-۹) - ف: و بفرمایند. [۴۶۷۳] (۹-۹) - ف: و بفرمایند. [۴۶۷۴] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۴۶۷۵] (۱۰-
 ۱۰) - ف: ندارد [۴۶۷۶] (۱۱-۱۱) - ف: بر ریزند و ان بینی [۴۶۷۷] (۱۱-۱۱) - ف: بر ریزند و ان بینی [۴۶۷۸] (۸) - ف: «از»
 ندارد. [۴۶۷۹] (۱۲) - ف: برانیطس [۴۶۸۰] (۱۳) - ف: بشیر. ب ه: افزوده. و شکر [۴۶۸۱] (۱۴) - از «ف» افزوده شد. [۴۶۸۲]
 (۱) - ف: بذین [۴۶۸۳] (۲) - ف: «این» ندارد. [۴۶۸۴] (۳) - ف: بندذ [۴۶۸۵] (۴) - ف: فامّا [۴۶۸۶] (۵) - ف: افزوده. دایم.
 [۴۶۸۷] (۶) - ف: بذین [۴۶۸۸] (۷) - ب ه: دایم [۴۶۸۹] (۷-۸) - ف: باب فی ذکر الاسترخا [۴۶۹۰] (۹) - ف: صاحب دق
 [۴۶۹۱] (۱۰) - ب ه: از تن [۴۶۹۲] (۱۱-۱۲) - ف: که از پس [۴۶۹۳] (۱۲) - ب ه: افزوده. باز کردیم چه بس از علت. [۴۶۹۴]
 (۱) - ف: باب فی ذکر النزلة [۴۶۹۵] (۲) - ب ه: نیز [۴۶۹۶] (۳) - ف: «یا» ندارد. [۴۶۹۷] (۴) - ف: بسوی [۴۶۹۸] (۵) - ف:
 مجاری [۴۶۹۹] (۳) - ف: «یا» ندارد. [۴۷۰۰] (۶-۶) - ف: مزاجات [۴۷۰۱] (۶-۶) - ف: مزاجات [۴۷۰۲] (۷) - ب ه: نزله
 [۴۷۰۳] (۸) - ف: بوذ [۴۷۰۴] (۹) - ف: و کر [۴۷۰۵] (۱۰-۱۰) - ف: بوذ و قرح [۴۷۰۶] (۱۰-۱۰) - ف: بوذ و قرح [۴۷۰۷]

زرده بیضه خشک کن در شمس -

و آنکه اجزای دیگرش بردار*

و زعفران و مامیثا -

دو درم سنک و انزروت چهار*

... این نیم درهم سنک -

در همش سای توتیا کردار*

... نیک ورا -

وقت حاجت ... دار بکار*

... لطیف اللہ الملقب ... [۴۷۹۱] (۲-۲) - ف: فرمائی دوشیدن [۴۷۹۲] (۲-۲) - ف: فرمائی دوشیدن [۴۷۹۳] (۳) - ف: اکنده [۴۷۹۴] (۴) - ف: مورسار [۴۷۹۵] (۵-۵) - ف: چشم [۴۷۹۶] (۵-۵) - ف: چشم [۴۷۹۷] (۶) - از «ب ه» افزوده شد. م: نسخت وی [۴۷۹۸] (۷) - ف: بکیرز [۴۷۹۹] (۸) - ف: اقلیماسیم [۴۸۰۰] (۹) - ف: خون شاشاو. م: خون سیاوشان [۴۸۰۱] (۱۰) - ف: بسببده [۴۸۰۲] (۱۱-۱۱) - ف: فرو کشد [۴۸۰۳] (۱۱-۱۱) - ف: فرو کشد [۴۸۰۴] (۱۲) - در اصل «شافه آبار» تکرار شده است. [۴۸۰۵] (۱۳) - ف: افیون [۴۸۰۶] (۱۴-۱۴) - ف: بکوبند [۴۸۰۷] (۱۴-۱۴) - ف: بکوبند [۴۸۰۸] (۱۵) - ب ه: و من این نسخه بکار داشتیم چنان امد کزان بهتر نباشد، صح. [۴۸۰۹] (۱۶) - ف: افزوده. بوذ [۴۸۱۰] (۱) - ف: بمعالجت [۴۸۱۱] (۲-۲) - ف: و [۴۸۱۲] (۲-۲) - ف: و [۴۸۱۳] (۳) - ب ه: بر وی، خ [۴۸۱۴] (۴) - از «ف» افزوده شد. ب ه: و سه دیگر مانند ... و این سخت دشوار ... م: و سدیکر ماننده عاج بود و این سخت دشخوار بود. [۴۸۱۵] (۵) - ف: «اندر» ندارد. [۴۸۱۶] (۶) - ف: افزوده. چشم. [۴۸۱۷] (۷) - ف: و اکر [۴۸۱۸] (۸) - ب ه: گذشته [۴۸۱۹] (۹) - ب ه: و بدیکرم رسیده بود، صح ف: افزوده. این [۴۸۲۰] (۱۰) - ف: بر طبقهء سدیکرم [۴۸۲۱] (۱۰-۱۰) - ف: بر طبقهء سدیکرم [۴۸۲۲] (۱۱) - ب ه: علاج [۴۸۲۳] (۱۲) - ف: عنبیه. [۴۸۲۴] (۱۳-۱۳) - ف: بوذ سبب [۴۸۲۵] (۱۳-۱۳) - ف: بوذ سبب [۴۸۲۶] (۱۴) - ف: لیسنده [۴۸۲۷] (۱۵) - ف: افزوده. و دهان ناشسته خفته یا بلوط خورده بود [۴۸۲۸] (۱۶-۱۶) - ف: روی را نیک بدارد و آنکه چشم باز کند. [۴۸۲۹] (۱۶-۱۶) - ف: روی را نیک بدارد و آنکه چشم باز کند. [۴۸۳۰] (۱۷) - ب ه: این. [۴۸۳۱] (۱۸) - ف: پراکند [۴۸۳۲] (۱۹) - از «ب ه» افزوده شد. م: نسخت وی [۴۸۳۳] (۲۰) - ف: بدان [۴۸۳۴] (۲۱) - ف: براید. [۴۸۳۵] (۱) - ف: چه [۴۸۳۶] (۲) - ف: باریک [۴۸۳۷] (۳-۳) - ف: ندارد [۴۸۳۸] (۳-۳) - ف: ندارد [۴۸۳۹] (۴) - ف: افزوده. این [۴۸۴۰] (۵-۵) - ف: بر [۴۸۴۱] (۵-۵) - ف: بر [۴۸۴۲] (۶) - ف: دارو [۴۸۴۳] (۷-۷) - ف: پاک کند. [۴۸۴۴] (۷-۷) - ف: پاک کند. [۴۸۴۵] (۸) - ب ه: هندو [۴۸۴۶] (۹) - ف: «شافه کند» ندارد [۴۸۴۷] (۱۰) - ف: اسططیقان [۴۸۴۸] (۱۱) - ف: اندر کند [۴۸۴۹] (۱۲) - از «م» افزوده شد. ف: لیلی. [۴۸۵۰] (۱۳) - از «ب ه» و «م» افزوده شد [۴۸۵۱] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد [۴۸۵۲] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد [۴۸۵۳] (۱۵) - ف: «را» ندارد [۴۸۵۴] (۱۶) - ف: از آب [۴۸۵۵] (۱۷) - ف: به [۴۸۵۶] (۱) - ف: باب فی ذکر الظفره [۴۸۵۷] (۲-۲) - ف: که سوی بینی [۴۸۵۸] (۲-۲) - ف: که سوی بینی [۴۸۵۹] (۳) - ف: زیادت [۴۸۶۰] (۴-۴) - ف: بچشم اندر کشد هم این [۴۸۶۱] (۴-۴) - ف: بچشم اندر کشد هم این [۴۸۶۲] (۵-۵) - ف: دوز و باز [۴۸۶۳] (۵-۵) - ف: دوز و باز [۴۸۶۴] (۶) - ب ه: بس [۴۸۶۵] (۷-۷)

(۶) - اگر سپس [۴۸۶۶] (۸) - ف: «باز» ندارد [۴۸۶۷] (۹) - ب ه: افزوده. من [۴۸۶۸] (۱۰) - ب ه: علاج کند. [۴۸۶۹] (۱۱) - ف: افزوده. این [۴۸۷۰] (۱۲) - ف: «مر» ندارد [۴۸۷۱] (۱۳) - ف: افزوده. وی [۴۸۷۲] (۱ - ۱) - «ب ه» و «م»: دانه [۴۸۷۳] (۱ - ۱) - «ب ه» و «م»: دانه [۴۸۷۴] (۲) - ف: «را» ندارد [۴۸۷۵] (۳) - ف: سفال [۴۸۷۶] (۴) - ف: لازورد [۴۸۷۷] (۵) - ف: «و» ندارد [۴۸۷۸] (۶) - ف: باب فی ذکر السلاق [۴۸۷۹] (۷) - ف: بوذ [۴۸۸۰] (۸) - ف: بریزد. ب ه: ظ. کوبند چشم جون بخته شود سلاق ان بود [۴۸۸۱] (۹) - از «ف» افزوده شد. ب ه: با روغن [۴۸۸۲] (۱۰) - ف: «با» ندارد [۴۸۸۳] (۱) - در اصل کلمه‌ای ناخواناست. [۴۸۸۴] (۲) - ف: نرسک پوست باز کرده. ب ه: عدس [۴۸۸۵] (۳) - ف: افزوده. و [۴۸۸۶] (۴) - ف: افزوده. بهم بمالذ [۴۸۸۷] (۵) - ف: بدین [۴۸۸۸] (۶) - ف: باب فی ذکر الطرقة [۴۸۸۹] (۷) - ب ه: افزوده او [۴۸۹۰] (۷) - ب ه: افزوده او [۴۸۹۱] (۸) - ف: کبتر [۴۸۹۲] (۹) - ف: بکشاید بنشتر [۴۸۹۳] (۷) - ب ه: افزوده او [۴۸۹۴] (۱۰) - ب ه: ازو [۴۸۹۵] (۱۱) - ف: شوذ [۴۸۹۶] (۱۲) - ف: باب ضعف دینار [۴۸۹۷] (۱۳) - ف: «این بیماری» ندارد [۴۸۹۸] (۱۴) - ف: از پس [۴۸۹۹] (۱ - ۱) - ف: که یک شب میانه کند و باز. ب ه: افزوده. بدین صفت - صفت ذرور ... و ... بکیرند توتیا ... و ... محرق ... و ده درم شکر طبرزد بنج ... بکوبند و به ... [۴۹۰۰] (۱ - ۱) - ف: که یک شب میانه کند و باز. ب ه: افزوده. بدین صفت - صفت ذرور ... و ... بکیرند توتیا ... و ... محرق ... و ده درم شکر طبرزد بنج ... بکوبند و به ... [۴۹۰۱] (۲) - ف: بکشذ [۴۹۰۲] (۳) - ف: عزیز [۴۹۰۳] (۴ - ۴) - ف: و اگر بیابذ یکی [۴۹۰۴] (۴ - ۴) - ف: و اگر بیابذ یکی [۴۹۰۵] (۵) - ف: چکانند [۴۹۰۶] (۶) - ف: سپیذء [۴۹۰۷] (۷ - ۷) - ف: ندارد [۴۹۰۸] (۷ - ۷) - ف: ندارد [۴۹۰۹] (۸ - ۸) - ف: باز نداشته بوذ علاج بوذ [۴۹۱۰] (۸ - ۸) - ف: باز نداشته بوذ علاج بوذ [۴۹۱۱] (۱) - ف: پذیرد. [۴۹۱۲] (۲) - ف: و علامات آنک خاص بوذ [۴۹۱۳] (۲) - ف: و علامات آنک خاص بوذ [۴۹۱۴] (۳) - ف: بکرسنکی [۴۹۱۵] (۴) - ف: افزوده. و [۴۹۱۶] (۵ - ۵) - ف: مر چشم را بوذ. م: نشان آب آمدن بوذ [۴۹۱۷] (۵ - ۵) - ف: مر چشم را بوذ. م: نشان آب آمدن بوذ [۴۹۱۸] (۶ - ۶) - ف: و حذر کردن از طعامها [۴۹۱۹] (۶ - ۶) - ف: و حذر کردن از طعامها [۴۹۲۰] (۷) - «ف» و «م»: شیر [۴۹۲۱] (۸) - ف: «از» ندارد [۴۹۲۲] (۹) - ف: «و» ندارد [۴۹۲۳] (۴) - ف: افزوده. و [۴۹۲۴] (۱۰) - ف: اصطفیقان [۴۹۲۵] (۱۱) - م: عزیز [۴۹۲۶] (۱۲) - ب ه: در حاشیه اصل این آیات آمده است: ب ه: ظ. الفقیر لطف الله ...

چشم جون فرود آید-

.. ب کن اسان*

... و سیاه و ازرق و کج-

... چون ...*

... سیمایی ...-

... و لولو و ...*

... علاج و ان دیگر ...-

... خدای جهان*

... اگر حکیم بود- ...*

...- ... یاد کیردش آسان.

[۴۹۲۷] (۱۳-۱۳) - ف: و تیره نکرده. [۴۹۲۸] (۱۳-۱۳) - ف: و تیره نکرده. [۴۹۲۹] (۱) - ف: علك رومی و كلنكین [۴۹۳۰] (۲-۲) - ف: بوذ که خورد و به نبوذ [۴۹۳۱] (۲-۲) - ف: بوذ که خورد و به نبوذ [۴۹۳۲] (۳) - ف: فروذ آمده [۴۹۳۳] (۴) - ف: حیلۀ [۴۹۳۴] (۵-۵) - ف: بینا کشته بوذ از آنک [۴۹۳۵] (۵-۵) - ف: بینا کشته بوذ از آنک [۴۹۳۶] (۶-۶) - ف: با [۴۹۳۷] (۶-۶) - ف: با [۴۹۳۸] (۷) - م: ظ. مهانی [۴۹۳۹] (۸) - ف: برو نهی. ب: ه: و از وی بازگیری [۴۹۴۰] (۹) - ف: بینی [۴۹۴۱] (۱۰) - ف: افزوده. نزدیک [۴۹۴۲] (۱۱-۱۱) - ف: و زوذ [۴۹۴۳] (۱۱-۱۱) - ف: و زوذ [۴۹۴۴] (۱۲) - در اصل افزوده. «یکی راه و دیگر را». [۴۹۴۵] (۱۲-۱۳) - ف: ندارد م: یکی را ... خوانند و یکی را راجع گویند. [۴۹۴۶] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۴۹۴۷] (۱) - ب: ه: فراخ تر [۴۹۴۸] (۲) - ف: برین [۴۹۴۹] (۳) - ب: ه: آنک [۴۹۵۰] (۴-۴) - ف: تمام پخته کردذ [۴۹۵۱] (۴-۴) - ف: تمام پخته کردذ [۴۹۵۲] (۵) - ب: ه: و عمر جوانان [۴۹۵۳] (۶) - ف: کشاذه بوذ [۴۹۵۴] (۷) - ب: ه: هیچ [۴۹۵۵] (۸) - ف: باب شبکوری [۴۹۵۶] (۹) - ف: باصر [۴۹۵۷] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: شوذ [۴۹۵۸] (۱۱) - ف: فرو روذ [۴۹۵۹] (۱۲) - ف: «صفت» ندارد [۴۹۶۰] (۱۳) - ب: ه: ظ. نرم بساید و بیزند. [۴۹۶۱] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد. [۴۹۶۲] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد. [۴۹۶۳] (۱) - ف: باب انتشار [۴۹۶۴] (۲-۲) - ف: برستن بچشم [۴۹۶۵] (۲-۲) - ف: برستن بچشم [۴۹۶۶] (۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۴۹۶۷] (۴) - ب: ه: افزوده. آرد [۴۹۶۸] (۵) - ف: افزوده. بر چشم [۴۹۶۹] (۶-۶) - ف: بوذ ان علاج نپذیرد. [۴۹۷۰] (۶-۶) - ف: بوذ ان علاج نپذیرد. [۴۹۷۱] (۷) - ف: ماننده [۴۹۷۲] (۸) - ف: بسوزذ [۴۹۷۳] (۷) - ف: ماننده [۴۹۷۴] (۹-۹) - ف: دیگر [۴۹۷۵] (۹-۹) - ف: دیگر [۴۹۷۶] (۱۰) - ف: افزوده. را [۴۹۷۷] (۱۱) - ب: ه: فرود آمدن، صح [۴۹۷۸] (۱۲-۱۳) - ف: فرو فروافتذ [۴۹۷۹] (۱۳) - ب: ه: و علاج ضعف بصر و علاج انج از خشکی بود. [۴۹۸۰] (۱) - ف: باب کز چشم. ب: ه: افزوده. و علاجه. [۴۹۸۱] (۲-۲) - ف: بریشها. م: مر ریشها را [۴۹۸۲] (۲-۲) - ف: بریشها. م: مر ریشها را [۴۹۸۳] (۳) - ف: بشافه [۴۹۸۴] (۴) - ف: و اگر [۴۹۸۵] (۵) - ف: باب درد گوش [۴۹۸۶] (۶) - ف: «با» ندارد [۴۹۸۷] (۷-۷) - ف: ظاهرست و علاج وی [۴۹۸۸] (۷-۷) - ف: ظاهرست و علاج وی [۴۹۸۹] (۸) - ف: «آن روغن» ندارد [۴۹۹۰] (۹) - ف: سپیده [۴۹۹۱] (۱۰) - ب: ه: بیکجا بزند و بکوش اندر ... کر شافه کافوری ... با شیر زنان یار کند. م: بیکجا بزند و بکوش اندر جکاند با شافه کافوری با شیر زنان بیکجا بزند و بکوش اندر جکاند. [۴۹۹۲] (۱۱) - ف: چن [۴۹۹۳] (۱) - ف: «بوذ» ندارد. [۴۹۹۴] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل بزند. ف: بزند. [۴۹۹۵] (۳) - ف: «از» ندارد [۴۹۹۶] (۴) - ف: بکشایند [۴۹۹۷] (۵) - ب: ه: نرم کند و [۴۹۹۸] (۶-۷) - ف: یار کنند با شیر زنان بزند و بکوش فرو کند خوب آید [۴۹۹۹] (۷) - ب: ه: سه روز بدین گونه علاج کنند [۵۰۰۰] (۸) - ف: «تخم» ندارد [۵۰۰۱] (۹) - ب: ه: تنک کند [۵۰۰۲] (۱۰) - ف: زمستان [۵۰۰۳] (۱۱-۱۱) - ف: چنان که ریم کردذ [۵۰۰۴] (۱۱-۱۱) - ف: چنان که ریم کردذ [۵۰۰۵] (۱۲) - ب: ه: از [۵۰۰۶] (۱۳-۱۳) - ف: یاذ کردم [۵۰۰۷] (۱۳-۱۳) - ف: یاذ کردم [۵۰۰۸] (۱۴) - ف: «را» ندارد [۵۰۰۹] (۱۵) - ف: «همه» ندارد [۵۰۱۰] (۱۶) - ب: ه: بر [۵۰۱۱] (۱۷) - ب: ه: کردار [۵۰۱۲] (۱۸) - ف: بانکین [۵۰۱۳] (۱۹) - ب: ه: افزوده. و بکوش اندر جکاند نیک بود. [۵۰۱۴] (۲۰-۱۹) - ف: و بکوش اندر چکاند. [۵۰۱۵] (۱-۱) - ف: نیک آید و انکین خود بکار گوش خاصیت دارذ [۵۰۱۶] (۱-۱) - ف: نیک آید و انکین خود بکار گوش خاصیت دارذ [۵۰۱۷] (۲) - ف: «و» ندارد [۵۰۱۸] (۳-۳) - ف: و [۵۰۱۹] (۳-۳) - ف: و [۵۰۲۰] (۴-۴) - ف: ندارد [۵۰۲۱] (۴-۴) - ف: ندارد [۵۰۲۲] (۵) - ف: «نیک» ندارد. [۵۰۲۳] (۶-۶) - ف: این آن بود که دغدغه کند و بجنبذ [۵۰۲۴] (۶-۶) - ف: این آن بود که دغدغه کند و بجنبذ [۵۰۲۵] (۷) - ف: «را» ندارد [۵۰۲۶] (۸-۸) - ف: کرده بوذ [۵۰۲۷] (۸-۸) - ف: کرده بوذ [۵۰۲۸] (۹) - ف: یاذ کردم [۵۰۲۹] (۱۰-۱۰) - ف: و از پس باب اندر آمدن پدید آید [۵۰۳۰] (۱۰-۱۰) - ف: و از پس باب اندر آمدن پدید آید [۵۰۳۱] (۱۱-۱۱) - ف: اندر کنند و باز کرداند [۵۰۳۲] (۱۱-۱۱) - ف: اندر کنند و باز کرداند

[۵۰۳۳] (۱۲) - ف: برجهد [۵۰۳۴] (۱) - ف: شوذ [۵۰۳۵] (۲) - ف: نهذ [۵۰۳۶] (۳) - ب: ه: بنبه [۵۰۳۷] (۴) - ف: زند [۵۰۳۸] (۵) - ف: «آن آتش» ندارد. [۵۰۳۹] (۶-۶) - ف: آن آتش بر وی [۵۰۴۰] (۶-۶) - ف: آن آتش بر وی [۵۰۴۱] (۷) - ف: نیفتد [۵۰۴۲] (۸) - ب: ه: یا بارهء کرباس بریش و روی بریندد آنکاه این عمل کند، صح. [۵۰۴۳] (۹) - ف: «سر» ندارد [۵۰۴۴] (۹) - ف: «سر» ندارد [۵۰۴۵] (۱۰) - ب: ه: و [۵۰۴۶] (۱۱-۱۱) - ف: و سر [۵۰۴۷] (۱۱-۱۱) - ف: و سر [۵۰۴۸] (۱۲-۱۲) - ف: شراب که نباید خوردن [۵۰۴۹] (۱۲-۱۲) - ف: شراب که نباید خوردن [۵۰۵۰] (۱۳) - ف: باب فی ذکر الطنین [۵۰۵۱] (۱۴) - ف: آن را [۵۰۵۲] (۱۵) - ف: بسیاری [۵۰۵۳] (۱۶-۱۶) - ف: خواب آوردن [۵۰۵۴] (۱۶-۱۶) - ف: خواب آوردن [۵۰۵۵] (۱۷) - ف: «اکنون» ندارد [۵۰۵۶] (۱) - ب: ه: این داروها کی گفته آمد در افتابه کند و اب در کند و سر افتابه و نایزه محکم کند و بر آتش نهد و ببزد و سر افتابه بکشاید و قمعی بر آن فرو کند و بخار بنایزه قمع بکوش می‌رساند، صح [۵۰۵۷] (۲-۱) - ف: و به آب اندر کنی و اندر افتابه کنی. [۵۰۵۸] (۳-۳) - ف: او را [۵۰۵۹] (۳-۳) - ف: او را [۵۰۶۰] (۴) - ف: «بوذ» ندارد [۵۰۶۱] (۵) - ب: ه: ظ. بنفشه [۵۰۶۲] (۶) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: پس از کلمه «ایون» افزوده. باشد. [۵۰۶۳] (۷) - ف: «و» ندارد [۵۰۶۴] (۸) - ب: ه: و روغن بماند [۵۰۶۵] (۹-۹) - ف: کل جو سنکی. [۵۰۶۶] (۹-۹) - ف: کل جو سنکی. [۵۰۶۷] (۱۰) - ب: ه: رحمه الله. م: و این برسم استاد بود اعنی محمد بن زکریا. [۵۰۶۸] (۱۱-۱۱) - ف: باز دارذ [۵۰۶۹] (۱۱-۱۱) - ف: باز دارذ [۵۰۷۰] (۱۲) - ف: باب فی الطرش [۵۰۷۱] (۱۳-۱۲) - ف: و بوذ که بکوش [۵۰۷۲] (۱۴) - ف: چکانند [۵۰۷۳] (۱-۱) - ف: یا [۵۰۷۴] (۱-۱) - ف: یا [۵۰۷۵] (۲) - ف: تا [۵۰۷۶] (۳) - ف: فرفیون [۵۰۷۷] (۴) - ف: «را» ندارد [۵۰۷۸] (۵-۵) - ف: ندارد [۵۰۷۹] (۵-۵) - ف: ندارد [۵۰۸۰] (۶) - ف: یاذ کردم [۵۰۸۱] (۷) - ب: ه: کی [۵۰۸۲] (۸) - ف: «کرده» ندارد [۵۰۸۳] (۹) - ف: «بر» ندارد [۵۰۸۴] (۱۰) - ف: «کوش» ندارد [۵۰۸۵] (۱۱) - از «ف» و «ب» افزوده شد. [۵۰۸۶] (۱۲) - ب: ه: تا [۵۰۸۷] (۱۳) - ف: کفتیم [۵۰۸۸] (۱۴) - ب: ه: رفتم ابلقاسم مقانعی و او شاکرد محمد ز... و او بر رسم استاد خود. م: و این برسم استاد خویش کفتم و برسم استاد او محمد بن زکریا [۵۰۸۹] (۱۵) - ف: افزوده. که. م: نکر تا نپنداری [۵۰۹۰] (۱۶) - ف: «به بوذ» ندارد [۵۰۹۱] (۱۷) - ب: ه: معروف اما از دارو، خ [۵۰۹۲] (۱۸-۱۷) - ف: غرض باید که بدانی [۵۰۹۳] (۱۹) - ف: افزوده. که [۵۰۹۴] (۱) - ب: ه: و یکی باشد [۵۰۹۵] (۲) - ف: باب فی علل الانف [۵۰۹۶] (۳) - ف: بروز [۵۰۹۷] (۴-۴) - ف: بیاید بجای ماندن [۵۰۹۸] (۴-۴) - ف: بیاید بجای ماندن [۵۰۹۹] (۵) - ب: ه: بنشتر [۵۱۰۰] (۶) - ب: ه: جای [۵۱۰۱] (۷) - ف: «از» ندارد [۵۱۰۲] (۸) - ف: آید. [۵۱۰۳] (۹-۹) - ف: بر [۵۱۰۴] (۹-۹) - ف: بر [۵۱۰۵] (۱۰) - ف: «را» ندارد [۵۱۰۶] (۱۱) - ب: ه: بسوی زیر [۵۱۰۷] (۱۲) - ف: آید [۵۱۰۸] (۱۳-۱۳) - ف: اول خون بر باید داشتن [۵۱۰۹] (۱۳-۱۳) - ف: اول خون بر باید داشتن [۵۱۱۰] (۱۴) - ف: که من [۵۱۱۱] (۱) - ف: افزوده. آب [۵۱۱۲] (۲) - ب: ه: عصاره لحيه التيس با کافور یا اب. [۵۱۱۳] (۳-۳) - ف: و یا کافور یا مداد بستان زاک ناپلیته کند و زاک [۵۱۱۴] (۳-۳) - ف: و یا کافور یا مداد بستان زاک ناپلیته کند و زاک [۵۱۱۵] (۴) - ف: «نیک آید» ندارد [۵۱۱۶] (۵) - ف: چن [۵۱۱۷] (۶) - ف: افزوده. آن را [۵۱۱۸] (۷) - ف: «بکوشت» ندارد [۵۱۱۹] (۸) - ف: «و» ندارد [۵۱۲۰] (۹) - ب: ه: ظ. صفت قرص کوبک، نسخه سنبل سلیخه کل مختوم بوسه بیخ لفاع از هر یکی چهار درم افیون زعفران قسط مر کوبک الارض از هر یکی بنج درم کوبک الارض طلق است تخم خشخاش سبید هفت درم دوقو اسارون سیسالیوس بزر البنج میعه تخم کرفس از هر یکی هشت درم میعه و افیون بشراب حل کند و داروهای خشک بکوبد و ببیزد و بدان برشد و قرصها کند هر یکی نیم درم و در سایه خشک کند و از بس شش ماه بکار دارد و در بعضی نسخها کوبک الارض چهار درم است. این دارو فواید بسیار دارد و طبیبان متقدم این را مبارک و بزرک داشته‌اند معده ضعیف را کی فضلها می‌پذیرد و از دیگر اندامها بدو می‌آید قوت دهد تا ان فضلها را دفع کند و اروغ ترش را باطل کند و بخورند و بر پیشانی طلی کنند با سرکه درد سر بنشانند و تربها باز دارد- بقیه در صفحه ۲۹۳ [۵۱۲۱] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس،

چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۵۱۲۲] (۱) - ب: ه: تا [۵۱۲۳] (۲-۲) - ف: کند و بسپیده [۵۱۲۴] (۲-۲) - ف: کند و بسپیده [۵۱۲۵] (۳) - ف: «هر» ندارد [۵۱۲۶] (۴) - ب: ه: و تر کند [۵۱۲۷] (۵) - ف: و اکر [۵۱۲۸] (۶-۶) - ف: که اندر چکانند [۵۱۲۹] (۶-۶) - ف: که اندر چکانند [۵۱۳۰] (۷-۷) - ف: اندر مالذ و با وی چرب کند. [۵۱۳۱] (۸) - ب: ه: ناف، خ. [۵۱۳۲] (۷-۷) - ف: اندر مالذ و با وی چرب کند. [۵۱۳۳] (۹-۹) - ف: کنی بمرهم کافوری [۵۱۳۴] (۹-۹) - ف: کنی بمرهم کافوری [۵۱۳۵] (۱۰) - ف: که ورا [۵۱۳۶] (۵) - ف: و اکر [۵۱۳۷] (۱۱) - ف: افزوده. بن [۵۱۳۸] (۱۲) - ف: تا. بقیه از صفحه ۲۹۲ و بارزد با وی بسرشد و دندان کی خورده شده باشد اندر نهند سود دارد و بکوش اندر جکانند باب مرزنکوش درد بنشانند و سرفه کهن و خون آمدن کی بسرفه براید سود ... و خداوندان تبهاء کهن ... مرزنکوش بدهند ... را بپراکند و کسی را کی ... کزنده باشد تا زهر ... باشند با اب سداب بدهند سود دارد و با شراب ... دارد. [۵۱۳۹] (۱-۱) - ف: و آن [۵۱۴۰] (۱-۱) - ف: و آن [۵۱۴۱] (۲) - ف: «را» ندارد [۵۱۴۲] (۳) - ف: حیلۀ [۵۱۴۳] (۴) - ف: افزوده. این [۵۱۴۴] (۵) - ف: دستره [۵۱۴۵] (۶) - ف: علاج کنی [۵۱۴۶] (۷) - ف: از کند [۵۱۴۷] (۷-۷) - ف: از کند [۵۱۴۸] (۸) - ف: افزوده. بوذ. [۵۱۴۹] (۹) - ف: بیخار [۵۱۵۰] (۱۰-۱۰) - ف: عظم مشاس [۵۱۵۱] (۱۰-۱۰) - ف: عظم مشاس [۵۱۵۲] (۱۱) - ف: بسایذ [۵۱۵۳] (۱۲-۱۲) - ف: یار کند و بدان بینی فروچکاند و ستان خفته بوذ بوند [۵۱۵۴] (۱۲-۱۲) - ف: یار کند و بدان بینی فروچکاند و ستان خفته بوذ بوند [۵۱۵۵] (۱۳-۱۳) - ف: آزمودم چند بار [۵۱۵۶] (۱۳-۱۳) - ف: آزمودم چند بار [۵۱۵۷] (۱-۱) - ف: بکشایی [۵۱۵۸] (۱-۱) - ف: بکشایی [۵۱۵۹] (۲) - ب: ه: و بود کی کند و بوی نشنود. [۵۱۶۰] (۳) - ف: افزوده. این [۵۱۶۱] (۴) - ف: «از» م افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۱۶۲] (۵) - ف: گاه [۵۱۶۳] (۶-۶) - ف: بینی اندر چکانند [۵۱۶۴] (۶-۶) - ف: بینی اندر چکانند [۵۱۶۵] (۷-۷) - ف: سازد و به آب شاهسپرغم. [۵۱۶۶] (۷-۷) - ف: سازد و به آب شاهسپرغم. [۵۱۶۷] (۱-۱) - ف: اندر کشد یا اندر دمذ بینی [۵۱۶۸] (۱-۱) - ف: اندر کشد یا اندر دمذ بینی [۵۱۶۹] (۲) - ف: افزوده. و [۵۱۷۰] (۳) - ب: ه: کی [۵۱۷۱] (۴) - ب: ه: کی عصب است ... [۵۱۷۲] (۴-۵) - ف: بر هر دندان [۵۱۷۳] (۶) - ف: «از» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۱۷۴] (۶) - ف: «از» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۱۷۵] (۶) - ف: «از» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۱۷۶] (۷) - ب: ه: درد [۵۱۷۷] (۸-۹) - ف: درد بوذ پس دانستن ضد وی نبوذ. [۵۱۷۸] (۹) - ب: ه: دیگر و ضد یکدیگر باشند هر دو. صبح. [۵۱۷۹] (۱۰) - ف: قوی بوذ [۵۱۸۰] (۱۱) - ب: ه: چون بنکریم [۵۱۸۱] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد. [۵۱۸۲] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد. [۵۱۸۳] (۱۳) - ب: ه: دندان [۵۱۸۴] (۱) - ف: چن [۵۱۸۵] (۱) - ف: چن [۵۱۸۶] (۲) - ف: «از» افزوده شد. در اصل ظاهراً «خوذ». [۵۱۸۷] (۳-۳) - ف: دندانست و کرد اندر کرد وی [۵۱۸۸] (۳-۳) - ف: دندانست و کرد اندر کرد وی [۵۱۸۹] (۴) - ب: ه: آن [۵۱۹۰] (۵) - ف: یا [۵۱۹۱] (۶-۶) - ف: سوزان بوذ و سرخ [۵۱۹۲] (۶-۶) - ف: سوزان بوذ و سرخ [۵۱۹۳] (۷) - ف: افزوده. کردن [۵۱۹۴] (۷) - ف: افزوده. کردن [۵۱۹۵] (۸) - ف: بسرگاه [۵۱۹۶] (۹) - ف: افزوده. و [۵۱۹۷] (۱۰) - ف: «از» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۱۹۸] (۱۰) - ف: «از» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۱۹۹] (۵) - ف: یا [۵۲۰۰] (۱۱) - ف: «از» افزوده شد. در اصل «... خویش». [۵۲۰۱] (۱۲) - ب: ه: آید، خ [۵۲۰۲] (۱۳) - ب: ه: رسذ [۵۲۰۳] (۱۰) - ف: «از» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۲۰۴] (۱۰) - ف: «از» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۲۰۵] (۱۴) - ف: این [۵۲۰۶] (۱) - ف: «کی» ندارد [۵۲۰۷] (۲) - ف: شوذ [۵۲۰۸] (۳) - ب: ه: و اب [۵۲۰۹] (۴) - ف: «این» ندارد [۵۲۱۰] (۵-۵) - ف: شکم آوردن بود بیارهء فقرا و حب. [۵۲۱۱] (۵-۵) - ف: شکم آوردن بود بیارهء فقرا و حب. [۵۲۱۲] (۶) - ف: «و» ب: ه: بکیرذ [۵۲۱۳] (۷-۷) - ف: بلغم را ببرد باز [۵۲۱۴] (۷-۷) - ف: بلغم را ببرد باز [۵۲۱۵] (۸) - ب: ه: و یک کف ... م: یک کف بوست درخت نوشک [۵۲۱۶] (۹) - ف: افزوده. و [۵۲۱۷] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۵۲۱۸] (۱۱) - ف: «از» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۲۱۹] (۱۱-۱۲) - ف: و با این جمع کند. [۵۲۲۰] (۱۳) - ف: یا [۵۲۲۱] (۱۴) - ف: افزوده. را [۵۲۲۲] (۱) - ب: ه: «و» م: جون بن [۵۲۲۳]

- (۲) - ف: و اکر [۵۲۲۴] (۳) - ف: «و به نشود و» ندارد [۵۲۲۵] (۴-۴) - ف: و جزین [۵۲۲۶] (۴-۴) - ف: و جزین [۵۲۲۷] (۵) - ف: و کر از صفرا خاسته بود [۵۲۲۸] (۶) - ب ه: دانی [۵۲۲۹] (۵-۵) - ف: و کر از صفرا خاسته بود [۵۲۳۰] (۷-۷) - ف: و کواک را هم سود دارد و الا بیاید [۵۲۳۱] (۷-۷) - ف: و کواک را هم سود دارد و الا بیاید [۵۲۳۲] (۸) - ف: «و» ندارد [۵۲۳۳] (۹) - ف: خشاره. ب ه: ... اشخار. م: خشار سوزه. [۵۲۳۴] (۲) - ف: و اکر [۵۲۳۵] (۱۰) - ف: «کی» ندارد [۵۲۳۶] (۱۱) - م: افزوده. یعنی بر بهن [۵۲۳۷] (۱۲) - ب ه: باهم آمیخته [۵۲۳۸] (۱۳-۱۲) - ف: بهم شاید و اکر مزاج دندان سرد کرد که هوا سرد. [۵۲۳۹] (۱۴) - ب ه: برتابد. ف: نتاوذ [۵۲۴۰] (۱) - ب ه: و اندر وی داشتن [۵۲۴۱] (۲) - ب ه: افزوده. بر [۵۲۴۲] (۳-۳) - ف: کویند و [۵۲۴۳] (۳-۳) - ف: کویند و [۵۲۴۴] (۴) - ف: افزوده. کشته [۵۲۴۵] (۵) - ف: «گرد» ندارد [۵۲۴۶] (۶) - ب ه: هلیله پرورده و [۵۲۴۷] (۷-۷) - ف: شکم آرنده و [۵۲۴۸] (۷-۷) - ف: شکم آرنده و [۵۲۴۹] (۸-۸) - این قسمت در حاشیه «ف» نوشته شده است که چند کلمه آن خوانده می‌شود. [۵۲۵۰] (۹) - در «ب ه» بجای «و دوغ آهن» نوشته است: نسخه- و بیروزنوش [۵۲۵۱] (۸-۸) - این قسمت در حاشیه «ف» نوشته شده است که چند کلمه آن خوانده می‌شود. [۵۲۵۲] (۱۰-۱۰) - ف: و یا سیر خورده بود [۵۲۵۳] (۱۰-۱۰) - ف: و یا سیر خورده بود [۵۲۵۴] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۵۲۵۵] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۵۲۵۶] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۵۲۵۷] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۵۲۵۸] (۱۳-۱۳) - ف: عود خام [۵۲۵۹] (۱۳-۱۳) - ف: عود خام [۵۲۶۰] (۱) - ف: مشک [۵۲۶۱] (۲) - ف: افزوده. اندر [۵۲۶۲] (۳-۳) - ف: بامدازی [۵۲۶۳] (۳-۳) - ف: بامدازی [۵۲۶۴] (۴) - ف: «صفت» ندارد [۵۲۶۵] (۵) - ب ه: ظ. بلنک، خ-...، خ [۵۲۶۶] (۶) - ف: باب فی القلاع و علاجه. بعض از کلمات این فصل در نسخه «ف» خوانده نمی‌شود. [۵۲۶۷] (۷) - ف: زنج [۵۲۶۸] (۸-۸) - ف: ندارد [۵۲۶۹] (۸-۸) - ف: ندارد [۵۲۷۰] (۹) - ظاهرا «مضمضه». [۵۲۷۱] (۱۰) - ب ه: انثر است. [۵۲۷۲] (۱) - ب ه: سوزه [۵۲۷۳] (۲) - ف: شاف [۵۲۷۴] (۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۲۷۵] (۴) - ب ه: ترش، نسخه [۵۲۷۶] (۵) - ب ه: سنک [۵۲۷۷] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۵۲۷۸] (۷) - ب ه: درد دهان و [۵۲۷۹] (۸) - ب ه: و [۵۲۸۰] (۹-۹) - ف: بیرذ [۵۲۸۱] (۹-۹) - ف: بیرذ [۵۲۸۲] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۵۲۸۳] (۱۱-۱۱) - ف: «قرص فلد فیون» ندارد [۵۲۸۴] (۱۱-۱۱) - ف: «قرص فلد فیون» ندارد [۵۲۸۵] (۱۲) - ف: آب ناخورده [۵۲۸۶] (۱۳) - ف: «زنکار» ندارد [۵۲۸۷] (۱۴) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۵۲۸۸] (۱۵) - ف: و بسایذ [۵۲۸۹] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۵۲۹۰] (۱۶-۱۶) - ف: بر پراکند. [۵۲۹۱] (۱۶-۱۶) - ف: بر پراکند. [۵۲۹۲] (۱) - ب ه: کی از استاد خویش هم جنین دیدم و جنین آموختم [۵۲۹۳] (۲) - ف: ابو القاسم [۵۲۹۴] (۳) - ب ه: افزوده. رازی [۵۲۹۵] (۴) - ف: «بوذ» ندارد. [۵۲۹۶] (۵) - ف: افزوده. نیز [۵۲۹۷] (۶-۱) - م: استاد من ابو القسم مقانعی بود نام وی طاهر بن محمد بن ابرهیم و استاذ او ابو بکر محمد بن زکریا الرازی بوذ من برای ایشان همی‌روم. [۵۲۹۸] (۷) - ف: باب علل زفان و علاج وی [۵۲۹۹] (۸-۱۰) - ف: و دیگر گرفتن زفان و سدیکر درشتی زفان و چهارم ریش و پنجم تشنج و ششم کرانی و [۵۳۰۰] (۹) - ب ه: شقاق [۵۳۰۱] (۱۰) - ف: و دیگر گرفتن زفان و سدیکر درشتی زفان و چهارم ریش و پنجم تشنج و ششم کرانی و [۵۳۰۲] (۱۱) - ف: افزوده. بوذ. [۵۳۰۳] (۱۲) - ف: «آن» ندارد [۵۳۰۴] (۱۳) - ف: زفانست. [۵۳۰۵] (۱۴) - ف: ظ. زبان [۵۳۰۶] (۱۵-۱۵) - ف: ایزد تعالی فاما [۵۳۰۷] (۱۵-۱۵) - ف: ایزد تعالی فاما [۵۳۰۸] (۱۶) - ف: زنج [۵۳۰۹] (۱) - ف: افزوده. باز [۵۳۱۰] (۲) - ف: یاذ کردم [۵۳۱۱] (۳) - ب ه: یاذ کردم [۵۳۱۲] (۴) - ف: «این» ندارد [۵۳۱۳] (۵) - ف: افزوده. و [۵۳۱۴] (۶) - ف: «یاذ کردم» ندارد [۵۳۱۵] (۷) - ب ه: شقاق [۵۳۱۶] (۸-۸) - ف: بمرهم کافوری علاج بوذ [۵۳۱۷] (۸-۸) - ف: بمرهم کافوری علاج بوذ [۵۳۱۸] (۹) - ف: «صفت وی» ندارد [۵۳۱۹] (۱۰-۱۱) - ف: از هر یکی [۵۳۲۰] (۱۰-۱۱) - ف: از هر یکی [۵۳۲۱] (۱۲-۱۲) - ف: سپیده خایه که [۵۳۲۲] (۱۳) - ب ه: جمع کند [۵۳۲۳] (۱۲-۱۲) - ف: سپیده خایه که [۵۳۲۴] (۱۴) - ب ه: و شکر [۵۳۲۵] (۱۵-۱۵) - ف: بوذ با شکر هم خوردن و هم بدهان داشتن [۵۳۲۶] (۱۵-۱۵) - ف: بوذ با شکر هم خوردن و هم بدهان داشتن [۵۳۲۷] (۱۶-۱۶) -

ف: یا تار [۵۳۲۸] (۱۶-۱۶) - ف: یا تار [۵۳۲۹] (۱۷-۱۷) - ف: نیز [۵۳۳۰] (۱۷-۱۷) - ف: نیز [۵۳۳۱] (۱۸) - ف: بیریدن [۵۳۳۲] (۱۹) - ف: مالیدن [۵۳۳۳] (۲۰) - از «ف» و «ب» (خ) و «م» افزوده شد. در اصل: تبش [۵۳۳۴] (۲۱) - ب: ه: انج انجا گفته‌ام جنان باید کرد [۵۳۳۵] (۲۲) - «ف» و «م»: عرق [۵۳۳۶] (۲۳) - ب: ه: بمالذ و [۵۳۳۷] (۱) - ف: «صفت» ندارد [۵۳۳۸] (۲) - ف: زبان اگر از پس [۵۳۳۹] (۲-۲) - ف: زبان اگر از پس [۵۳۴۰] (۳) - ف: «بوذ» ندارد. [۵۳۴۱] (۴) - ف: یا [۵۳۴۲] (۵) - ف: و کر [۵۳۴۳] (۶) - ب: ه: زفان [۵۳۴۴] (۷) - ف: وی [۵۳۴۵] (۸) - ف: افزوده. رک [۵۳۴۶] (۹) - ف: و اگر [۵۳۴۷] (۱۰) - ف: بداروها [۵۳۴۸] (۱۱) - ب: ه: تا خرد شود [۵۳۴۹] (۱۲) - ف: باب فی سقوط اللهات [۵۳۵۰] (۱۳-۱۳) - ف: کاه بوذ بآخر دهان جن بنکری یک [۵۳۵۱] (۱۳-۱۳) - ف: کاه بوذ بآخر دهان جن بنکری یک [۵۳۵۲] (۱۴) - ف: افزوده. کام [۵۳۵۳] (۱) - ف: «و» ندارد [۵۳۵۴] (۲) - ب: ه: کاه بوذ کی [۵۳۵۵] (۳) - ب: ه: یا [۵۳۵۶] (۴) - ف: افزوده. و [۵۳۵۷] (۵) - ف: «بر» ندارد [۵۳۵۸] (۶-۶) - ف: انثیر کویند بدهان کیرذ [۵۳۵۹] (۶-۶) - ف: انثیر کویند بدهان کیرذ [۵۳۶۰] (۷) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: کدز [۵۳۶۱] (۸-۸) - ف: و [۵۳۶۲] (۸-۸) - ف: و [۵۳۶۳] (۹-۹) - ف: و نمک بوذ و مازو که [۵۳۶۴] (۹-۹) - ف: و نمک بوذ و مازو که [۵۳۶۵] (۱۰) - ب: ه: و بسایی [۵۳۶۶] (۱۰-۱۱) - ف: و اندر در دمی [۵۳۶۷] (۱۲) - ف: یاذ کرده‌ام [۵۳۶۸] (۱۳) - ف: ورا [۵۳۶۹] (۱۴) - ف: ان [۵۳۷۰] (۱۵) - ب: ه: و جون ببرد [۵۳۷۱] (۱۶) - ف: بیامیزد [۵۳۷۲] (۱۷) - ف: بذین [۵۳۷۳] (۱) - ف: کرد [۵۳۷۴] (۱) - ف: کرد [۵۳۷۵] (۲) - ف: چن [۵۳۷۶] (۳) - ب: ه: این [۵۳۷۷] (۴) - ب: ه: هم [۵۳۷۸] (۵) - ف: افزوده. بریدن [۵۳۷۹] (۶-۶) - ف: و زعفران آنک بباب زفان یاذ کردم که آن نیک شایسته است [۵۳۸۰] (۶) - ف: و زعفران آنک بباب زفان یاذ کردم که آن نیک شایسته است [۵۳۸۱] (۷) - ف: باب فی الخناق [۵۳۸۲] (۸) - ف: بوذ [۵۳۸۳] (۹) - ف: «که» ندارد [۵۳۸۴] (۸) - ف: بوذ [۵۳۸۵] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۵۳۸۶] (۱۱) - ب: ه: بسیار [۵۳۸۷] (۱۲) - ف: و اگر [۵۳۸۸] (۱۳) - از «ف» افزوده شد. در اصل بیاید [۵۳۸۹] (۱۴-۱۴) - ف: زوذ دیکر بار [۵۳۹۰] (۱۴-۱۴) - ف: زوذ دیکر بار [۵۳۹۱] (۱۵) - ف: «و» ندارد [۵۳۹۲] (۱۶) - ف: «از» ندارد [۵۳۹۳] (۱۷) - ف: و آخر [۵۳۹۴] (۱۸-۱۸) - ف: با این حقته. [۵۳۹۵] (۱۸-۱۸) - ف: با این حقته. [۵۳۹۶] (۱۲) - ف: و اگر [۵۳۹۷] (۱) - ف: یا. م: و [۵۳۹۸] (۲) - م: افزوده. و [۵۳۹۹] (۳-۳) - ف: سکپستان و خیارچنبر [۵۴۰۰] (۳-۳) - ف: سکپستان و خیارچنبر [۵۴۰۱] (۴) - ب: ه: کردن [۵۴۰۲] (۵) - ف: بشراب [۵۴۰۳] (۶) - ف: بدان [۵۴۰۴] (۷) - ف: افزوده. به آب [۵۴۰۵] (۸) - ف: افزوده. و [۵۴۰۶] (۸) - ف: افزوده. و [۵۴۰۷] (۹-۹) - ف: و لکن [۵۴۰۸] (۹-۹) - ف: و لکن [۵۴۰۹] (۸) - ف: افزوده. و [۵۴۱۰] (۱۰-۱۰) - ف: درمسنگ دارو را دو دانکسنگ [۵۴۱۱] (۱۰-۱۰) - ف: درمسنگ دارو را دو دانکسنگ [۵۴۱۲] (۱۱) - ف: «سنگ» ندارد [۵۴۱۳] (۱۲) - ب: ه: به آب و بدان آب [۵۴۱۴] (۱-۱) - ف: کند کرم [۵۴۱۵] (۱-۱) - ف: کند کرم [۵۴۱۶] (۲-۲) - ف: افزوده. بوی اگر بکشاید [۵۴۱۷] (۲-۲) - ف: افزوده. بوی اگر بکشاید [۵۴۱۸] (۳) - ف: استیر [۵۴۱۹] (۴) - ب: ه: جوشانیده [۵۴۲۰] (۵) - ف: با این [۵۴۲۱] (۶) - ف: «باز» ندارد [۵۴۲۲] (۷-۷) - ف: بدان اب اندر [۵۴۲۳] (۷-۷) - ف: بدان اب اندر [۵۴۲۴] (۸) - ف: افزوده. و [۵۴۲۵] (۹) - ف: «و مر» ندارد [۵۴۲۶] (۱۰) - ف: «و همه را» ندارد [۵۴۲۷] (۱۱) - ب: ه: ظ ... بر استخوانه‌ها سینه بود خناق را و بیماریه‌ها حلق و اماسه‌ها سینه ... را معجون خطاطیف کویند صفت دوا الخطاطیف. نسخه ان انیسون تخم کرفس ادخر نانخواه بیخ سوس سلیخه ... یمانی هزار سبند رب السوس دارجینی جینی مر ... حماما زر اوند دراز از هر یکی یک و قیه اخلاط ... کل خشک از هر یکی دو و قیه خاک ... از هر یکی سه درم ... را بکشند و از موی باک کنند و بکوزه سفالین نو در کنند چون نمک بر کرده باشند و سر کوزه استوار کنند و بتنور اتش ارمیده در نهند تا بسوزد از کوزه بیرون ارنند و بسایند و بکار برند. [۵۴۲۸] (۱۲) - ف: بر سر و بر کردن و بر [۵۴۲۹] (۱۲) - ف: بر سر و بر کردن و بر [۵۴۳۰] (۱۳) - ف: از پراچه [۵۴۳۱] (۱۴) - ب: ه: رحمه الله [۵۴۳۲] (۱) - ب: ه: دارو دیگر منفعت کند خناق و ... بلغمی را کی با آب کشک یا با اب کل و ... جوشیده بدهند و اگر بدین ابها بکدازند و بدان جایگاه

براندانید سود دارد زعفران یک وقیه نشاسته سنبل از هر یکی نیم وقیه مازو زرد میانه نه بزرک و نه خرد هشت بشمار همه بکوبد و بیزد و بانکین معجون کند شربتی از وی نیم مثقال و اگر به آب بخته انیسون و تخم بادیان ... [۵۴۳۳] (۲) - ف: افزوده. و بوذ و [۵۴۳۴] (۳) - ف: «و» ندارد [۵۴۳۵] (۴) - ف: «و لکن» ندارد [۵۴۳۶] (۵) - ب: «ه: اینجا» [۵۴۳۷] (۶) - ف: «کرک» ندارد [۵۴۳۸] (۷-۷) - ف: کند. [۵۴۳۹] (۷-۷) - ف: کند. [۵۴۴۰] (۸) - ف: «رب» ندارد. [۵۴۴۱] (۹-۹) - ف: زبان بیشتر از [۵۴۴۲] (۹-۹) - ف: زبان بیشتر از [۵۴۴۳] (۱۰) - ب: «ه: لعاب» [۵۴۴۴] (۱۱) - ف: با آب [۵۴۴۵] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۵۴۴۶] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۵۴۴۷] (۱۳) - ب: «ه: دارو» [۵۴۴۸] (۱۴) - ف: و اگر [۵۴۴۹] (۱۵-۱۵) - ف: برکردن خنای افتد [۵۴۵۰] (۱۵-۱۵) - ف: برکردن خنای افتد [۵۴۵۱] (۱) - ف: بسوی [۵۴۵۲] (۲) - ف: باز شوذ [۵۴۵۳] (۳) - ف: افزوده. باز [۵۴۵۴] (۴-۴) - ف: لقم نیزک ارذ و پایه [۵۴۵۵] (۵) - ب: «ه: لقم» [۵۴۵۶] (۴-۴) - ف: لقم نیزک ارذ و پایه [۵۴۵۷] (۵) - ب: «ه: لقم» [۵۴۵۸] (۶) - ب: «ه: نایجه» [۵۴۵۹] (۳) - ف: افزوده. باز [۵۴۶۰] (۷) - ف: زفانه» [۵۴۶۱] (۸-۸) - ف: واجب بوذ کفتم [۵۴۶۲] (۸-۸) - ف: واجب بوذ کفتم [۵۴۶۳] (۹) - ف: باب سعال. ب: «ه: لعوق سرفه» کودکان و این را بلادری خوانند رب السوس صمغ عربی کثیرا نشاسته بانید از هر یکی سه درم دانه بهی بوست باز کرده دو درم همه نرم سوده و روغن بادام یک ستیر انکین بنج ستیر باهم بیامیزند و اندک با شیر مادر می دهند نافع بود ان شاء الله. [۵۴۶۴] (۱۰) - ف: قوه [۵۴۶۵] (۱۱) - ب: «ه: کی» [۵۴۶۶] (۱۲) - ب: «ه: کمرک» [۵۴۶۷] (۱۳) - ب: «ه: اضلاع» [۵۴۶۸] (۱۴) - ف: دارذی [۵۴۶۹] (۱۵) - ف: افزوده. بیرون [۵۴۷۰] (۱-۱) - ف: سرد بود یا گرم [۵۴۷۱] (۱-۱) - ف: سرد بود یا گرم [۵۴۷۲] (۲) - ف: فاما [۵۴۷۳] (۳) - ف: «مر» ندارد [۵۴۷۴] (۴) - ف: «علاج» ندارد [۵۴۷۵] (۵) - ف: باید کردن [۵۴۷۶] (۶) - ف: خلطی [۵۴۷۷] (۷) - ف: بمفاجا [۵۴۷۸] (۸) - ف: مشغول شوم [۵۴۷۹] (۹) - ف: ظاهر شوذ [۵۴۸۰] (۱۰) - ف: افزوده. را [۵۴۸۱] (۱۱) - ف: کرنج ب: «ه: برنج» [۵۴۸۲] (۱۲) - از «ف» و «ب» افزوده شد. [۵۴۸۳] (۱۳) - ف: ندارد [۵۴۸۴] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۵۴۸۵] (۱) - ف: ظ. سرکامی خام. [۵۴۸۶] (۲) - ف: معالجت [۵۴۸۷] (۳) - ب: «ه: لعوق دیگر سرفه» کودکان را عناب سبستان میویز منقی از هر یکی بانزده عدد همه را در یکمن اب بجوشانند چون یک شب در اب کرده باشند نرم بجوشانند تا اب صد درم بماند صد درم نبات سید در ان کدازند و بیالایند و باتش نرم بقوام ارند و یک درم صمغ عربی و یک درم رب السوس و یک درم بانید سید و بنج درم مغز بادام سید کرده سه درم تخم باد ... یک درم بزرک بریان کرده و همه نرم بساید و بنج درم روغن بادام با ان شراب ... ارند و داروها با ان بیامیزند ... بدهند جنانک ... با شیر مادر حل کند و اگر ... [۵۴۸۸] (۴) - ف: داده [۵۴۸۹] (۵) - ف: افزوده. و [۵۴۹۰] (۶) - ف: افزوده. گرم [۵۴۹۱] (۷) - ف: «صفت» ندارد [۵۴۹۲] (۸) - ب: «ه: مغز شیرین» [۵۴۹۳] (۹) - ف: «این همه را» ندارد [۵۴۹۴] (۱) - ف: «یک» ندارد [۵۴۹۵] (۲) - ف: بیشین [۵۴۹۶] (۳) - ف: افزوده. از بسیاری [۵۴۹۷] (۴) - ف: درین. [۵۴۹۸] (۵) - ب: «ه: ظ. و بقرص خشخاش سرفه را و برامدن خون را بشراب خشخاش و تب را بجلاب بخته. صفت قرص خشخاش کل سرخ صمغ عربی از هر یکی بنج درم کثیرا نشاسته تخم مورد بریان کرده از هر یکی سه درم رب السوس تخم کوکنار سید از هر یکی دو درم طباشیر دو درم زعفران نیم درم همه بکوبد و بیزد و بلعاب اسبغول بریان کرده قرص کنند شربت از وی درمسنگی و نیم با طبیخ زوفا بدهند. صفت شراب خشخاش. خشخاش سید بیست عدد بشمار تخم کوکنار ده درمسنگ تخم خطمی و کثیرا و صمغ و تخم خبازی و دانه ابی از هر یکی بنج درم ... السوس تراشیده و باک کرده بیست درمسنگ اسبغول ده درمسنگ همه را بشش رطل آب بیزد تا بنیمه باز اید بیالاید و سلا ... انکور یک رطل بوی برافکند و باتش نرم بیزد تا بقوام سطر اید بردارد و بکار دارد. [۵۴۹۹] (۶-۶) - ف: نسخت این قرصها [۵۵۰۰] (۶-۶) - ف: نسخت این قرصها [۵۵۰۱] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۵۵۰۲] (۸) - ف: افزوده. نیز [۵۵۰۳] (۹) - ب: «ه: م: خود به» [۵۵۰۴] (۱۰) - ف: صرخ [۵۵۰۵] (۱۱) - ف: افزوده. را [۵۵۰۶] (۱۲) - «ف» و «ب» افزوده. را [۵۵۰۷] (۱) - ب: «ه: نیمه سبندان و نیمه انجیر» [۵۵۰۸] (۲) - ف: آبله کند. [۵۵۰۹] (۳) - ف: از پس [۵۵۱۰] (۴) - ف: با ایشان [۵۵۱۱] (۵-۵) - ف:

اندر ماند و غر کند [۵۵۱۲] (۵-۵) - ف: اندر ماند و غر کند [۵۵۱۳] (۶) - ف: کلنکین [۵۵۱۴] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۵۱۵] (۸-۸) - ف: زنجبیل دانکنیم غاریقون دانکنیم شخم حنظل دانکنیم. ب ه: زنجبیل ربع درهم غاریقون نیم درمسنگ شخم حنظل ربع درهم، نسخه [۵۵۱۶] (۸-۸) - ف: زنجبیل دانکنیم غاریقون دانکنیم شخم حنظل دانکنیم. ب ه: زنجبیل ربع درهم غاریقون نیم درمسنگ شخم حنظل ربع درهم، نسخه [۵۵۱۷] (۹) - ف: محمد زکریا [۵۵۱۸] (۱۰) - ف: موافق آید [۵۵۱۹] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۵۲۰] (۹) - ف: محمد زکریا [۵۵۲۱] (۱۱) - ف: اصطوخدوس [۵۵۲۲] (۱۲-۱۲) - ف: سقمونیا دانکی نیم این همه را [۵۵۲۳] (۱۳) - از «ب ه» و «م» افزوده شد. [۵۵۲۴] (۱۴) - ب ه: و غاریقون از هر یک [۵۵۲۵] (۱۲-۱۲) - ف: سقمونیا دانکی نیم این همه را [۵۵۲۶] (۱۵) - ف: «و» ندارد [۵۵۲۷] (۱) - ف: «طیخ زوفا» ندارد. ب ه: بزرک. [۵۵۲۸] (۲) - ف: تخم کرفس [۵۵۲۹] (۳) - ف: افزوده. و [۵۵۳۰] (۴) - ف: «باذام» ندارد [۵۵۳۱] (۵) - ب ه: روغن تخم [۵۵۳۲] (۶) - ف: «بدین باب» ندارد [۵۵۳۳] (۷) - «ب ه» و «م»: مرغریان [۵۵۳۴] (۸-۸) - ف: بزبان سوری است و معجون قتر. [۵۵۳۵] (۸-۸) - ف: بزبان سوری است و معجون قتر. [۵۵۳۶] (۹) - ب ه: صفت لعوق کرنب برک کرنب در اب بیزند و بدست بمالند و بیالیند و نیمه روزان انکین صافی کرده بر ان نهند و بقوام اورند. [۵۵۳۷] (۱۰) - ف: سوس [۵۵۳۸] (۱۱) - ب ه: صفت لعوق طباشیر - صمغ عربی نشاسته تخم کوکنار از هر یکی ده درم خیربوا زنجبیل از هر یکی پنج درم طباشیر چهار درم. صفت لعوق طباشیر ... سه درم طباشیر پنج درم صمغ هشت درم تخم کوکنار سبید مغز ... تخم ... تخم خیار مغز ... بادام بوست باز کرده رب السوس کثیرا از هر یکی پنج درم تخم بادیان دو درم همه را بکوبد و ببیزد و بمیخته سبید بسر شد و بقوام آورد و بیوسته بکار دارد. [۵۵۳۹] (۱۲) - ف: افزوده. را [۵۵۴۰] (۱۳-۱۳) - ف: است و نسخه این بکناش ساهر یابی تا بغایت و کمال شایسته بوذ و این معجون نیز. [۵۵۴۱] (۱۴) - م: یوسف شاهی [۵۵۴۲] (۱۳-۱۳) - ف: است و نسخه این بکناش ساهر یابی تا بغایت و کمال شایسته بوذ و این معجون نیز. [۵۵۴۳] (۱۵) - ف: «صفته» ندارد [۵۵۴۴] (۱۶-۱۵) - ف: بکیرذ رب السوس [۵۵۴۵] (۱) - ب ه: کوفته [۵۵۴۶] (۲) - ف: بانکین [۵۵۴۷] (۳) - ف: افزوده. و [۵۵۴۸] (۴) - ف: «را» ندارد [۵۵۴۹] (۵) - ف: «صفته» ندارد [۵۵۵۰] (۶) - ب ه: کهن [۵۵۵۱] (۷-۷) - ف: ندارد [۵۵۵۲] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۵۵۵۳] (۷-۷) - ف: ندارد [۵۵۵۴] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۵۵۵۵] (۸-۸) - ف: و بدانک [۵۵۵۶] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۵۵۵۷] (۸-۸) - ف: و بدانک [۵۵۵۸] (۹) - ف: افزوده. من [۵۵۵۹] (۱۰) - ف: و کر [۵۵۶۰] (۱۱) - ف: کردذ [۵۵۶۱] (۱۲) - ف: نتواند [۵۵۶۲] (۱۳) - ف: دارند [۵۵۶۳] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۵۵۶۴] (۱-۱) - ف: بوذ کدو را اندر خمیر آرد جو بکیرذ [۵۵۶۵] (۱-۱) - ف: بوذ کدو را اندر خمیر آرد جو بکیرذ [۵۵۶۶] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۵۵۶۷] (۳) - ف: «خام» ندارد [۵۵۶۸] (۴) - ف: نکو [۵۵۶۹] (۵) - ف: «صفته» ندارد [۵۵۷۰] (۶) - ب ه: خرفه. [۵۵۷۱] (۷) - ف: چنان [۵۵۷۲] (۸) - ف: سبیدی [۵۵۷۳] (۹) - ف: «و» ندارد [۵۵۷۴] (۱۰-۱۰) - ف: بزوی که جو خورد [۵۵۷۵] (۱۰-۱۰) - ف: بزوی که جو خورد [۵۵۷۶] (۱۱) - ف: «باید» ندارد [۵۵۷۷] (۱۲) - ف: خورد. ب ه: این شیرها اگر از بستان این حیوانات خورد بهتر و اگر نتواند خورد طشتی یا طاسی اب گرم کنند و کاسه‌ای در میان اب گرم نهند و شیر در ان کاسه دوشند، صح. [۵۵۷۸] (۱۳) - ف: خوردند [۵۵۷۹] (۱۴) - ف: «و» ب ه: «تشکی [۵۵۸۰] (۱۵) - ف: خداوند [۵۵۸۱] (۱۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۵۵۸۲] (۱۷) - ف: بمزاج [۵۵۸۳] (۱۸) - ف: «وی» ندارد [۵۵۸۴] (۹) - ف: «و» ندارد [۵۵۸۵] (۱) - ف: «و» ندارد [۵۵۸۶] (۲) - ف: افزوده. همان [۵۵۸۷] (۳) - ف: یاد کردم [۵۵۸۸] (۴-۴) - ف: و بنفشه پرورده بانکین بوذ [۵۵۸۹] (۴-۴) - ف: و بنفشه پرورده بانکین بوذ [۵۵۹۰] (۱) - ف: «و» ندارد [۵۵۹۱] (۵) - ف: باب برآمدن خون از کلو [۵۵۹۲] (۶-۶) - ف: سرفه فروذ آید و باز. [۵۵۹۳] (۶-۶) - ف: سرفه فروذ آید و باز. [۵۵۹۴] (۷) - از «ف» افزوده شد. ب ه: علاج ... م: علاج وی آن بود [۵۵۹۵] (۸) - ب ه: را [۵۵۹۶] (۱) - ف: «و» ندارد [۵۵۹۷] (۹) - ف: افزوده. و [۵۵۹۸] (۱۰) - ف: با ایشان [۵۵۹۹] (۱) - ف: «آن» ندارد [۵۶۰۰] (۲-۲) - ف: بوذ از باسلیق [۵۶۰۱] (۲-۲) -

ف: بوذ از باسلیق [۵۶۰۲] (۳) - ف: «را» ندارد [۵۶۰۳] (۴-۴) - ف: بکیر [۵۶۰۴] (۴-۴) - ف: بکیر [۵۶۰۵] (۵) - ف: افزوده.

ازو [۵۶۰۶] (۶) - ف: باب [۵۶۰۷] (۷) - ف: «همان» ندارد [۵۶۰۸] (۸) - ف: «صفته» ندارد [۵۶۰۹] (۹-۹) - ف: قراطی [۵۶۱۰] (۹-۹) - ف: قراطی [۵۶۱۱] (۱۰) - ف: قراطی [۵۶۱۲] (۱۱) - ف: افزوده. سنک [۵۶۱۳] (۱۱) - ف: افزوده. سنک [۵۶۱۴] (۱۱) - ف: افزوده. سنک [۵۶۱۵] (۱۲-۱۲) - ف: و اگر ازین دارو یا [۵۶۱۶] (۱۲-۱۲) - ف: و اگر ازین دارو یا [۵۶۱۷] (۱-۱) - ف: و اگر سینه. ب: ه: امراض ... دیگر چون از حرار ... صفت شراب عنا ... جار یکی عناب ... در دو من اب ... بجوشاند تا اب با سیک ... اید بیالاید و یکمن شکر بران نهد و بقوام آورد سرد و تر باشد سرفه و خون کی غالب ... و ماشرا و ... درد سینه ... دارد ان شاء الله (این قسمت در حاشیه ۲۵۲. f نوشته شده است) [۵۶۱۸] (۱-۱) - ف: و اگر سینه. ب: ه: امراض ... دیگر چون از حرار ... صفت شراب عنا ... جار یکی عناب ... در دو من اب ... بجوشاند تا اب با سیک ... اید بیالاید و یکمن شکر بران نهد و بقوام آورد سرد و تر باشد سرفه و خون کی غالب ... و ماشرا و ... درد سینه ... دارد ان شاء الله (این قسمت در حاشیه ۲۵۲. f نوشته شده است) [۵۶۱۹] (۲) - ف: هم ازین [۵۶۲۰] (۳) - ب: ه: تمام، خ [۵۶۲۱] (۴) - ف: افزوده. همه [۵۶۲۲] (۵) - ف: افزوده. بوذ [۵۶۲۳] (۶) - ب: ه: بدید، خ [۵۶۲۴] (۷) - ف: «و» ندارد [۵۶۲۵] (۸) - ف: زخم [۵۶۲۶] (۹) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۵۶۲۷] (۱۰) - ب: ه: بکفاند [۵۶۲۸] (۱۱) - ف: وی [۵۶۲۹] (۱۲) - ف: افزوده. بوذ [۵۶۳۰] (۱۳) - ف: افزوده. و [۵۶۳۱] (۱۴) - ف: «صفته» ندارد [۵۶۳۲] (۱۵) - ف: «کرده» ندارد [۵۶۳۳] (۷) - ف: «و» ندارد [۵۶۳۴] (۱۶-۱۶) - ف: با اب برک کل تازه یا با اب با برک یا با اب [۵۶۳۵] (۱۷) - ب: ه: یا اب نار [۵۶۳۶] (۱۶-۱۶) - ف: با اب برک کل تازه یا با اب با برک یا با اب [۵۶۳۷] (۱-۱) - ف: جنبش [۵۶۳۸] (۱-۱) - ف: جنبش [۵۶۳۹] (۲) - ب: ه: این داروها [۵۶۴۰] (۳) - ب: ه: و جمع کند [۵۶۴۱] (۴) - ف: کرده بوذ [۵۶۴۲] (۵) - ب: ه: افزوده. ظ. عربی [۵۶۴۳] (۶) - ف: «بوذ» ندارد [۵۶۴۴] (۷) - ف: و از پس. روی جمله «رکها ناجهنده افتاده بوذ» در «اصل» خط کشیده شده است [۵۶۴۵] (۴) - ف: کرده بوذ [۵۶۴۶] (۸) - ف: «صفت وی» ندارد [۵۶۴۷] (۹-۹) - ف: [۵۶۴۸] (۹-۹) - ف: و [۵۶۴۹] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۵۶۵۰] (۱۱-۱۱) - ف: آنکه [۵۶۵۱] (۱۱-۱۱) - ف: آنکه [۵۶۵۲] (۱۲) - ف: افزوده. و [۵۶۵۳] (۱۳) - از «ف» و «م» افزوده شد [۵۶۵۴] (۱۲) - ف: افزوده. و [۵۶۵۵] (۱۴-۱۴) - روی این قسمت در «اصل» خط کشیده شده است. ف: و کر اسپغول خورد من دوست تر دارم. [۵۶۵۶] (۱۴-۱۴) - روی این قسمت در «اصل» خط کشیده شده است. ف: و کر اسپغول خورد من دوست تر دارم. [۵۶۵۷] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه. ش. [۵۶۵۸] (۱) - ف: بر سینه [۵۶۵۹] (۲) - ف: «صفت وی» ندارد. [۵۶۶۰] (۳) - ب: ه: خرفه [۵۶۶۱] (۴-۴) - ف: علامات [۵۶۶۲] (۴-۴) - ف: علامات [۵۶۶۳] (۵) - ف: و کر [۵۶۶۴] (۶) - ب: ه: از [۵۶۶۵] (۷) - ف: «صفته» ندارد [۵۶۶۶] (۸) - ف: خوردهء [۵۶۶۷] (۹) - ب: ه: ده، خ [۵۶۶۸] (۱۰-۱۰) - ف: بسینه بر [۵۶۶۹] (۱۰-۱۰) - ف: بسینه بر [۵۶۷۰] (۱۱) - ب: ه: مصفی [۵۶۷۱] (۱۲) - ف: افزوده. آید [۵۶۷۲] (۱۳) - ب: ه: تا دانسته باشی [۵۶۷۳] (۱۴) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: کردم [۵۶۷۴] (۱۴-۱۵) - ف: و بیاب ربو [۵۶۷۵] (۱) - ف: باب فی الربو [۵۶۷۶] (۲-۲) - ف: بسل باز کردد و چن نزله سطر بوذ و سرد بود [۵۶۷۷] (۲-۲) - ف: بسل باز کردد و چن نزله سطر بوذ و سرد بود [۵۶۷۸] (۳) - ف: کند [۵۶۷۹] (۴) - ف: وی [۵۶۸۰] (۵) - ف: داروها [۵۶۸۱] (۶-۶) - ف: و نان با ترب خورد و از ان سپس قی کند و اگر [۵۶۸۲] (۶-۶) - ف: و نان با ترب خورد و از ان سپس قی کند و اگر [۵۶۸۳] (۷-۷) - ف: با [۵۶۸۴] (۷-۷) - ف: با [۵۶۸۵] (۸-۸) - ف: با خروس و تخم معصر دارذ [۵۶۸۶] (۸-۸) - ف: با خروس و تخم معصر دارذ [۵۶۸۷] (۹) - ب: ه: بخورد [۵۶۸۸] (۱۰-۱۱) - ف: یا شراب سعترا یا سعترا. م: ظ. یا شراب باصغین [۵۶۸۹] (۱۱) - از «ب ه» (صح) افزوده شد. در اصل: ظ. سکینج. [۵۶۹۰] (۱۲) - ف: بسرکا [۵۶۹۱] (۱) - ف: «را» ندارد [۵۶۹۲] (۲-۲) - ف: بانکین [۵۶۹۳] (۲-۲) - ف: بانکین [۵۶۹۴] (۳-۳) - ف: ندارد [۵۶۹۵] (۳-۳) - ف: ندارد [۵۶۹۶] (۴) - از «ب ه» افزوده شد [۵۶۹۷] (۵-۵) - ف: بیخ سوسن

آسمان کون و بیخ سوس [۵۶۹۸] (۴) - از «ب ه» افزوده شد [۵۶۹۹] (۵-۵) - ف: بیخ سوسن آسمان کون و بیخ سوس [۵۷۰۰] (۱) - ف: «را» ندارد [۵۷۰۱] (۶) - ف: افزوده. و این [۵۷۰۲] (۷) - ف: افزوده. را [۵۷۰۳] (۸) - ب ه: باید داژ [۵۷۰۴] (۹) - ف: و کر [۵۷۰۵] (۱۰-۱۰) - ف: نیک آید و حقنها تیز نیز شاید [۵۷۰۶] (۱۰-۱۰) - ف: نیک آید و حقنها تیز نیز شاید [۵۷۰۷] (۱۱-۱۱) - ف: حب غاریقون [۵۷۰۸] (۱۱-۱۱) - ف: حب غاریقون [۵۷۰۹] (۱۲) - ب ه: و جمع کند [۵۷۱۰] (۱۳) - ف: «صفت» ندارد [۵۷۱۱] (۱۴-۱۴) - ف: یک درمسنگ و نیم [۵۷۱۲] (۱۴-۱۴) - ف: یک درمسنگ و نیم [۵۷۱۳] (۱-۱) - ف: داروی [۵۷۱۴] (۱-۱) - ف: داروی [۵۷۱۵] (۲) - ف: «صفت» ندارد [۵۷۱۶] (۳-۳) - ف: افزوده. و زریوند دراز و افسنتین و [۵۷۱۷] (۳-۳) - ف: افزوده. و زریوند دراز و افسنتین و [۵۷۱۸] (۴) - ف: «این» ندارد [۵۷۱۹] (۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۷۲۰] (۶) - ف: وقیه [۵۷۲۱] (۷) - ب ه: زعفران و بیرزد از هر یکی یک درم سنک [۵۷۲۲] (۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۷۲۳] (۸-۸) - ف: حله شسته و انجیر برابر [۵۷۲۴] (۸-۸) - ف: حله شسته و انجیر برابر [۵۷۲۵] (۹) - ف: بر ان [۵۷۲۶] (۱۰) - ف: بخورد بناشتا [۵۷۲۷] (۱۱) - ف: «صفت» ندارد [۵۷۲۸] (۱۲) - ف: بشاید [۵۷۲۹] (۱۳) - ف: «دیگر» ندارد [۵۷۳۰] (۱۳) - ف: «دیگر» ندارد [۵۷۳۱] (۱۳) - ف: «دیگر» ندارد [۵۷۳۲] (۱) - ف: «و» ندارد. [۵۷۳۳] (۲-۲) - ف: اکنون بجای مانم و ذات الجنب کویم [۵۷۳۴] (۲-۲) - ف: اکنون بجای مانم و ذات الجنب کویم [۵۷۳۵] (۳) - ف: باب فی ذات الجنب [۵۷۳۶] (۴) - ف: خون [۵۷۳۷] (۵) - ف: الحجاب الحاجز [۵۷۳۸] (۶-۶) - م: یکی چن کرباس [۵۷۳۹] (۶-۶) - م: یکی چن کرباس [۵۷۴۰] (۷) - ب ه: استخوان [۵۷۴۱] (۸) - ف: می‌خواهد [۵۷۴۲] (۹) - ف: می‌بیوندد [۵۷۴۳] (۱۰) - ب ه: بر سر. ف: و مر [۵۷۴۴] (۱۱) - ف: المحرک للاضلاع [۵۷۴۵] (۱۲) - ف: بروی [۵۷۴۶] (۱۳-۱۳) - ف: همی پوشیده دارذ [۵۷۴۷] (۱۳-۱۳) - ف: همی پوشیده دارذ [۵۷۴۸] (۱۴) - ف: بر روی [۵۷۴۹] (۱۵) - ف: «و» ندارد [۵۷۵۰] (۱۶) - ف: است. [۵۷۵۱] (۱۷) - ف: «کی» ندارد [۵۷۵۲] (۱) - ف: «و» ندارد [۵۷۵۳] (۲-۲) - ف: حجاب پیوسته است. [۵۷۵۴] (۲-۲) - ف: حجاب پیوسته است. [۵۷۵۵] (۳) - ف: خالص [۵۷۵۶] (۴) - ف: «بوذ» ندارد [۵۷۵۷] (۵) - ف: «آن» ندارد [۵۷۵۸] (۱) - ف: «و» ندارد [۵۷۵۹] (۶-۶) - ف: ندارد [۵۷۶۰] (۶-۶) - ف: ندارد [۵۷۶۱] (۷) - ف: افزوده. هر [۵۷۶۲] (۸) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۵۷۶۳] (۹) - ف: سکبستان [۵۷۶۴] (۱۰-۱۰) - ف: هر شبی وقت خواب بیشتر [۵۷۶۵] (۱۰-۱۰) - ف: هر شبی وقت خواب بیشتر [۵۷۶۶] (۱) - ف: «را» ندارد [۵۷۶۷] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۵۷۶۸] (۳-۳) - ف: و بر سینه نهذ [۵۷۶۹] (۳-۳) - ف: و بر سینه نهذ [۵۷۷۰] (۴-۴) - ف: موم و روغن [۵۷۷۱] (۴-۴) - ف: موم و روغن [۵۷۷۲] (۵) - ب ه: آب، خ [۵۷۷۳] (۶) - ف: بجوشاند [۵۷۷۴] (۷) - ف: باید [۵۷۷۵] (۸) - ب ه: نباشد، خ [۵۷۷۶] (۹) - ب ه: بود [۵۷۷۷] (۱۰) - ب ه: سودائی [۵۷۷۸] (۱) - ف: بوذ [۵۷۷۹] (۲) - ب ه: آن [۵۷۸۰] (۳) - ف: بذین [۵۷۸۱] (۴) - ف: بر اضلاع اند که ایشان را. ب ه: است [۵۷۸۲] (۵) - ف: بتوانی [۵۷۸۳] (۶) - «ب ه» و «م»: خلف. [۵۷۸۴] (۷) - در اصل افزوده: نبوذ [۵۷۸۵] (۸) - ف: «تر» ندارد [۵۷۸۶] (۹) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۵۷۸۷] (۱۰-۱۰) - ف: بر آید [۵۷۸۸] (۱۰-۱۰) - ف: بر آید [۵۷۸۹] (۱۱) - ف: افزوده. دیگر. ب ه: درونی، خ [۵۷۹۰] (۱۲) - در اصل افزوده: کند [۵۷۹۱] (۱۳-۱۳) - ف: بیرونی بوذ [۵۷۹۲] (۱۳-۱۳) - ف: بیرونی بوذ [۵۷۹۳] (۱) - ف: «بر عضلها» ندارد [۵۷۹۴] (۲) - ف: «بوذ» ندارد [۵۷۹۵] (۳-۳) - ف: دکرلون علاج خالص [۵۷۹۶] (۳-۳) - ف: دکرلون علاج خالص [۵۷۹۷] (۴-۴) - ف: یاتی فی الاکثر [۵۷۹۸] (۴-۴) - ف: یاتی فی الاکثر [۵۷۹۹] (۵) - ف: و کر [۵۸۰۰] (۶) - از «ف» افزوده شد. در اصل: سوشه [۵۸۰۱] (۷) - ف: از مردی [۵۸۰۲] (۸-۸) - ف: نیک [۵۸۰۳] (۸-۸) - ف: نیک [۵۸۰۴] (۹) - ف: «و» ندارد [۵۸۰۵] (۱۰-۱۰) - ف: بر آمدن [۵۸۰۶] (۱۰-۱۰) - ف: بر آمدن [۵۸۰۷] (۱۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۵۸۰۸] (۱) - ف: بحران [۵۸۰۹] (۲-۲) - ف: این [۵۸۱۰] (۲-۲) - ف: این [۵۸۱۱] (۳) - ف: «روز» ندارد [۵۸۱۲] (۴) - ف: «علاج» ندارد [۵۸۱۳] (۵) - ف: «کردن» ندارد [۵۸۱۴] (۶-۶) - ف: بمقداری که [۵۸۱۵] (۶-۶) - ف:

بمقداری که [۵۸۱۶] (۷-۷) - ف: ناب و عسل [۵۸۱۷] (۷-۷) - ف: ناب و عسل [۵۸۱۸] (۸-۸) - ف: باماس [۵۸۱۹] (۸-۸) - ف: باماس [۵۸۲۰] (۹-۹) - ف: بذین ضماد بکیرذ [۵۸۲۱] (۹-۹) - ف: بذین ضماد بکیرذ [۵۸۲۲] (۱۰-۱۰) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۸۲۳] (۱۱) - ب ه: سید [۵۸۲۴] (۱۲-۱۲) - ف: بنفشه بر وی فکند. [۵۸۲۵] (۱۲-۱۲) - ف: بنفشه بر وی فکند. [۵۸۲۶] (۱۳-۱۳) - ف: نباید داذن و این ضمادها بر باید [۵۸۲۷] (۱۳-۱۳) - ف: نباید داذن و این ضمادها بر باید [۵۸۲۸] (۱-۱) - ف: بط کهن بیاید افزودن اکنون بگذریم ازین باب و بذات الریه آیم. [۵۸۲۹] (۱-۱) - ف: بط کهن بیاید افزودن اکنون بگذریم ازین باب و بذات الریه آیم. [۵۸۳۰] (۲) - ف: باب فی ذات الریه [۵۸۳۱] (۳) - ف: مانده [۵۸۳۲] (۴) - در «ب ه»، با علامت «لا-الی» مشخص شده و بجای آن افزوده است: ظ. و ذات الریه از ... تیز باشد، نسخه ف: و ذات الجنب از مره یعنی کش [۵۸۳۳] (۴-۴) - در «ب ه»، با علامت «لا-الی» مشخص شده و بجای آن افزوده است: ظ. و ذات الریه از ... تیز باشد، نسخه ف: و ذات الجنب از مره یعنی کش [۵۸۳۴] (۵) - ب ه: نفس [۵۸۳۵] (۶) - ف: و کر [۵۸۳۶] (۱) - ف: «صفت وی» ندارد [۵۸۳۷] (۲) - ف: سکپستان [۵۸۳۸] (۳) - ف: افزوده. را [۵۸۳۹] (۴) - ف: و به آب [۵۸۴۰] (۵) - ب ه: خوردن [۵۸۴۱] (۶) - ف: بمره [۵۸۴۲] (۷) - در اصل: ریتسانه. ف: ظ. تیبانه. م: رتیبانه. ب ه: افزوده. و کندرو اعنی علك جك [۵۸۴۳] (۸-۸) - ف: سل یاذ کنم. [۵۸۴۴] (۸-۸) - ف: سل یاذ کنم. [۵۸۴۵] (۹) - ف: باب فی السل. ب ه: افزوده. ریش شوشه [۵۸۴۶] (۱۰-۱۰) - ف: تبها [۵۸۴۷] (۱۰-۱۰) - ف: تبها [۵۸۴۸] (۱۱) - ف: کر کرده [۵۸۴۹] (۱۲) - ب ه: از سر [۵۸۵۰] (۱۳-۱۳) - ف: مرغان را [۵۸۵۱] (۱۳-۱۳) - ف: مرغان را [۵۸۵۲] (۱۴) - ف: افزوده. و [۵۸۵۳] (۱) - ف: افزوده. الا [۵۸۵۴] (۲) - ب ه: اندرین علت [۵۸۵۵] (۳) - ف: بدان [۵۸۵۶] (۴-۴) - ف: از شیر ایشان بوذ سی سال و [۵۸۵۷] (۴-۴) - ف: از شیر ایشان بوذ سی سال و [۵۸۵۸] (۵) - ب ه: نخست ف: افزوده. و [۵۸۵۹] (۶) - ف: «و» ندارد [۵۸۶۰] (۷) - ف: بمیان [۵۸۶۱] (۸) - ب ه: آنک [۵۸۶۲] (۹-۹) - ف: تا بیرون آرذ [۵۸۶۳] (۹-۹) - ف: تا بیرون آرذ [۵۸۶۴] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۵۸۶۵] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۵۸۶۶] (۱۱) - ب ه: دور [۵۸۶۷] (۱۲) - ب ه: باید و اینجا هم تب باشد و هم تب ... [۵۸۶۸] (۱۳-۱۳) - ف: علاج برابر [۵۸۶۹] (۱۳-۱۳) - ف: علاج برابر [۵۸۷۰] (۱۴) - ب ه: و [۵۸۷۱] (۱) - ب ه: بد [۵۸۷۲] (۲) - ف: افزوده. از باسلیق. ب ه: از باسلیق از ان جانب کی درد بدو کمان برند [۵۸۷۳] (۳) - ف: با این [۵۸۷۴] (۴) - ف: سکپستان. [۵۸۷۵] (۵) - ب ه: یار کنی [۵۸۷۶] (۶) - ف: و اگر [۵۸۷۷] (۷) - ف: برافکن [۵۸۷۸] (۸) - ف: «آشامی» ندارد [۵۸۷۹] (۹) - ب ه: یا اب سبوس، نسخه [۵۸۸۰] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۵۸۸۱] (۱۱) - ف: افزوده. را [۵۸۸۲] (۱) - ف: شایدش [۵۸۸۳] (۲-۲) - ف: خود [۵۸۸۴] (۲-۲) - ف: خود [۵۸۸۵] (۳-۳) - یا [۵۸۸۶] (۳-۳) - یا [۵۸۸۷] (۴) - ف: «باید» ندارد [۵۸۸۸] (۵) - از «ب ه» افزوده شد در اصل خوانده نمی‌شود. [۵۸۸۹] (۶) - ف: موردانه. [۵۸۹۰] (۷) - ف: «همه» ندارد [۵۸۹۱] (۸) - ف: بوند [۵۸۹۲] (۹) - ف: و باب [۵۸۹۳] (۱۰) - ب ه: حل [۵۸۹۴] (۱۱-۱۱) - ف: و غذا پابرک دارد یا کدو بخته یا نرسک سرخ [۵۸۹۵] (۱۲) - ب ه: که [۵۸۹۶] (۱۱) - ف: و غذا پابرک دارد یا کدو بخته یا نرسک سرخ [۵۸۹۷] (۱۳) - ف: «یا آن آب» ندارد. [۵۸۹۸] (۱۴) - ف: افزوده. کل ارمنی و طباشیر و جلاب نیک بوذ نیز که با کل تر کرده بوذ و کر. [۵۸۹۹] (۱-۱) - ف: و [۵۹۰۰] (۱-۱) - ف: و [۵۹۰۱] (۲) - ب ه: مغز [۵۹۰۲] (۳) - ب ه: مقشر [۵۹۰۳] (۴-۴) - ف: با [۵۹۰۴] (۴-۴) - ف: با [۵۹۰۵] (۵) - ف: لعوقی [۵۹۰۶] (۶-۶) - ف: بکیر [۵۹۰۷] (۶-۶) - ف: بکیر [۵۹۰۸] (۷) - ف: «همه» ندارد [۵۹۰۹] (۸) - ف: افزوده. بوذ [۵۹۱۰] (۹) - ب ه: یعنی بی کشکاب [۵۹۱۱] (۱۰-۱۰) - ف: بدارذ این حب [۵۹۱۲] (۱۰-۱۰) - ف: بدارذ این حب [۵۹۱۳] (۱۱) - ف: افزوده. دانه [۵۹۱۴] (۱-۱) - ف: بدهان دایم [۵۹۱۵] (۱-۱) - ف: بدهان دایم [۵۹۱۶] (۲-۲) - ف: بکیرذ عناب بشمار سی سکپستان [۵۹۱۷] (۲-۲) - ف: بکیرذ عناب بشمار سی سکپستان [۵۹۱۸] (۳-۳) - ف: کر پانید بوذ شاید [۵۹۱۹] (۳-۳) - ف: کر پانید بوذ شاید [۵۹۲۰] (۴) - ب ه: نسخه، نی شکر یابد. م: و کر نی شکر یابد بمکذ [۵۹۲۱] (۵) - ف: مکذ [۵۹۲۲] (۶-۶) - ف: که خورد

[۵۹۲۳] (۶-۶) - ف: که خورد [۵۹۲۴] (۷) - ف: نکرد. ب: ه: اگر ترش شود [۵۹۲۵] (۸-۸) - ف: بکش روند یا بکوهی. م: ترا بکش برند یا بکوهی دیگر. [۵۹۲۶] (۸-۸) - ف: بکش روند یا بکوهی. م: ترا بکش برند یا بکوهی دیگر. [۵۹۲۷] (۹) - ف: بخوند [۵۹۲۸] (۱-۱) - ف: بالعوق کرنب باید که با شیر بخورد [۵۹۲۹] (۱-۱) - ف: بالعوق کرنب باید که با شیر بخورد [۵۹۳۰] (۲) - در اصل افزوده. کرنب [۵۹۳۱] (۳-۳) - ف: و بکوبد و بانکبین [۵۹۳۲] (۳-۳) - ف: و بکوبد و بانکبین [۵۹۳۳] (۴) - ف: افزوده. سنک [۵۹۳۴] (۵-۵) - ف: آنکاه [۵۹۳۵] (۵-۵) - ف: آنکاه [۵۹۳۶] (۶) - ب: ه: کی دایم برآمذن نفت باشد، نسخه [۵۹۳۷] (۷) - ب: ه: بیکدیگر [۵۹۳۸] (۷-۸) - ف: اگر مریم برآمذن را چیزی کویم که به از طیبخ زوفا و ما العسل بود [۵۹۳۹] (۹) - ب: ه: روغن [۵۹۴۰] (۱۰-۱۰) - ف: و دایم [۵۹۴۱] (۱۰-۱۰) - ف: و دایم [۵۹۴۲] (۱۱) - ب: ه: و بدارد [۵۹۴۳] (۱۲) - ف: اکنون» ندارد [۵۹۴۴] (۱۳) - ف: «بیماریهای» ندارد [۵۹۴۵] (۱۴) - ف: باب بیماریها دل [۵۹۴۶] (۱۵-۱۵) - ف: دیگر اندامها [۵۹۴۷] (۱۵-۱۵) - ف: دیگر اندامها [۵۹۴۸] (۱۶) - ب: ه: ان هشت نوع باشد جنانک گفته‌ام [۵۹۴۹] (۱۷) - ف: تفرق الاتصال. [۵۹۵۰] (۱) - ف: میان [۵۹۵۱] (۲) - ب: ه: اگر [۵۹۵۲] (۳) - ب: ه: باشد [۵۹۵۳] (۴-۴) - ف: نیز همان ساعت [۵۹۵۴] (۴-۴) - ف: نیز همان ساعت [۵۹۵۵] (۵-۵) - ف: به شوند. م: به شود [۵۹۵۶] (۵-۵) - ف: به شوند. م: به شود [۵۹۵۷] (۶) - ف: «کی» ندارد [۵۹۵۸] (۷) - ف: ازین [۵۹۵۹] (۸) - ف: «آنجا» ندارد [۵۹۶۰] (۹-۹) - ف: ندارد [۵۹۶۱] (۱۰) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۵۹۶۲] (۹-۹) - ف: ندارد [۵۹۶۳] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. م: و سوختن سینه بوذ بسیار و تب بیوسته علاج وی دوغ تازه بود. در اصل: از [۵۹۶۴] (۱۲) - ف: «ترنج» ندارد [۵۹۶۵] (۱۳) - ف: «صفت قرص کافوری» ندارد [۵۹۶۶] (۱۴) - ب: ه: تخم کوکنار، نسخه [۵۹۶۷] (۱) - ب: ه: و جون کرم شود بدل کند و دیگر بیخ سرد کرده برنهد. [۵۹۶۸] (۲-۲) - ف: بجای خشک باشد [۵۹۶۹] (۲-۲) - ف: بجای خشک باشد [۵۹۷۰] (۳) - ف: افزوده. کرده [۵۹۷۱] (۴) - ب: ه: ... شراب کل ... نافع است [۵۹۷۲] (۵-۵) - ف: بوذ و روغن باذام [۵۹۷۳] (۵-۵) - ف: بوذ و روغن باذام [۵۹۷۴] (۶) - از «ب ه» افزوده شد. م: و بخورد از روغن بنج در مسنک. [۵۹۷۵] (۷-۷) - ف: کشک و کدو [۵۹۷۶] (۷-۷) - ف: کشک و کدو [۵۹۷۷] (۸) - ب: ه: بود [۵۹۷۸] (۱) - ب: ه: و تن کرم، خ [۵۹۷۹] (۲) - ف: و بفالج. ب: ه: افزوده. باشد [۵۹۸۰] (۳) - ب: ه: دو نوع بود [۵۹۸۱] (۴) - ب: ه: بوذ، خ [۵۹۸۲] (۵) - ف: مطرودیطوس [۵۹۸۳] (۶) - ف: «صفت وی» ندارد [۵۹۸۴] (۷-۷) - ف: و حسک و باذرنک بوی [۵۹۸۵] (۷-۷) - ف: و حسک و باذرنک بوی [۵۹۸۶] (۸) - ف: افزوده. یک [۵۹۸۷] (۹-۹) - ف: بیرون آمده بوذ. [۵۹۸۸] (۹-۹) - ف: بیرون آمده بوذ. [۵۹۸۹] (۱۰) - ف: «این» ندارد [۵۹۹۰] (۱۱) - ب: ه: هر روز یک در مسنک بخورد [۵۹۹۱] (۱۲) - ب: ه: خوردن [۵۹۹۲] (۱-۱) - ف: و رنج حذر کند. [۵۹۹۳] (۱-۱) - ف: و رنج حذر کند. [۵۹۹۴] (۲) - ف: «صفت» ندارد م: نسخت وی [۵۹۹۵] (۳) - ب: ه: ناسفته [۵۹۹۶] (۴-۴) - «ف» و «م»: سک مشک [۵۹۹۷] (۴-۴) - «ف» و «م»: سک مشک [۵۹۹۸] (۵) - ب: ه: بساید و [۵۹۹۹] (۶) - ب: ه: بسیار باشد [۶۰۰۰] (۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۶۰۰۱] (۸-۸) - ف: بوک ناک کندنا [۶۰۰۲] (۸-۸) - ف: بوک ناک کندنا [۶۰۰۳] (۹-۹) - ف: جنبانیدن [۶۰۰۴] (۹-۹) - ف: جنبانیدن [۶۰۰۵] (۱۰) - ف: بگذارذ. م: بکسارند [۶۰۰۶] (۱۱) - ب: ه: او [۶۰۰۷] (۱۲-۱۲) - ف: و اگر باب سیب گذارند [۶۰۰۸] (۱۲-۱۲) - ف: و اگر باب سیب گذارند [۶۰۰۹] (۱۳) - ف: بگذارذ [۶۰۱۰] (۱۴) - ف: بکلو [۶۰۱۱] (۱۵-۱۵) - ف: بوذ است ان [۶۰۱۲] (۱۵-۱۵) - ف: بوذ است ان [۶۰۱۳] (۱۶) - «ب ه» و «م»: افزوده. علی حده [۶۰۱۴] (۱) - ف: باب فی علل المعدة [۶۰۱۵] (۲) - ف: وی را [۶۰۱۶] (۳) - ب: ه: همچنانک نباتات یافت او را غذا نبایستی و هم از ان کردار بس بودی کی نبات را بود از بهر ستدن ازین چهار رکن و لکن حال حیوان دیگر امد او را غذا مرکب باید تا با او بسازد و غذای او گردد و جون جنین باشد او را اعضا بایست از هر کونه تا آلات او بوند بدین کار و ازین اعضا یکی معده امد و معده را دو کار باشد. [۶۰۱۷] (۴-۴) - ب: ه: نباتات یافت [۶۰۱۸] (۴-۴) - ب: ه: نباتات یافت [۶۰۱۹] (۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل: غذایی باید بکمیت و کیفیت بر آن کونه و مقدار کی ورا [۶۰۲۰] (۵) -

(۶) - ب ه: اینجا [۶۰۲۱] (۷) - ف: افزوده. بیشتر [۶۰۲۲] (۸) - ف: افزوده. مر [۶۰۲۳] (۹) - ف: افزوده. و [۶۰۲۴] (۱۰) - ب ه: فی علاج المعده و ذکر احوالها از اول یاد کنم سو المزاج معده و باز سو الهیه یعنی اورام او و باز تفرق الاتصال یعنی قروح او [۶۰۲۵] (۱۱) - ف: بسوی [۶۰۲۶] (۱۲) - ف: و اگر [۶۰۲۷] (۱۳) - از «ف» و «م» افزوده شد. [۶۰۲۸] (۱) - ب ه: عرق [۶۰۲۹] (۲) - ف: «این» ندارد [۶۰۳۰] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۶۰۳۱] (۴-۴) - ف: آرزوی آب فزون [۶۰۳۲] (۴-۴) - ف: آرزوی آب فزون [۶۰۳۳] (۵) - «ب ه»: افزوده. زبان [۶۰۳۴] (۶) - ب ه: قوی تر گردد [۶۰۳۵] (۷-۷) - ف: ان است که [۶۰۳۶] (۷-۷) - ف: ان است که [۶۰۳۷] (۸) - از «ف» افزوده شد. ب ه: و سحرگاه کشکاب و شکر و روغن بادام [۶۰۳۸] (۹) - ف: «صفت» ندارد [۶۰۳۹] (۱۰) - ف: افزوده. برک [۶۰۴۰] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۶۰۴۱] (۱۲-۱۲) - ف: بمعده بر [۶۰۴۲] (۱۲-۱۲) - ف: بمعده بر [۶۰۴۳] (۱۳) - ف: افزوده. و کذو [۶۰۴۴] (۱۴) - ب ه: چند بار [۶۰۴۵] (۱۵) - ف: «مایه» ندارد [۶۰۴۶] (۱) - ف: «برین» ندارد [۶۰۴۷] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۶۰۴۸] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۶۰۴۹] (۴-۴) - ف: و با سکنکین [۶۰۵۰] (۴-۴) - ف: و با سکنکین [۶۰۵۱] (۵) - ف: شمار ب ه: عدد [۶۰۵۲] (۶) - ب ه: کی یاد کردم [۶۰۵۳] (۷) - ف: «بخورد» ندارد [۶۰۵۴] (۸) - ف: یک از پس دیگر [۶۰۵۵] (۹) - ف: هر روزی [۶۰۵۶] (۱۰) - ف: دانکسنکی [۶۰۵۷] (۱۱) - ف: آن [۶۰۵۸] (۱۱-۱۱) - ف: آن [۶۰۵۹] (۱۲) - ب ه: خویش م: خوش [۶۰۶۰] (۱۳) - در اصل افزوده: «شیرین» و در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده است. [۶۰۶۱] (۱۴) - ف: جشنکی. م: تشنکی [۶۰۶۲] (۱۵) - ف: برایش [۶۰۶۳] (۱۶) - ب ه: و اگر قی کند ترش بود [۶۰۶۴] (۱۷) - ف: فکند. [۶۰۶۵] (۱۸) - ف: بفرایذ [۶۰۶۶] (۱) - ف: افزوده. و [۶۰۶۷] (۲) - ب ه: قوی [۶۰۶۸] (۳-۳) - ف: سه روز [۶۰۶۹] (۳-۳) - ف: سه روز [۶۰۷۰] (۴) - ف: مطرودیطوس [۶۰۷۱] (۵-۵) - ف: علك دوبا [۶۰۷۲] (۵-۵) - ف: علك دوبا [۶۰۷۳] (۶-۶) - ف: پاک کند [۶۰۷۴] (۶-۶) - ف: پاک کند [۶۰۷۵] (۷) - ف: اصمخیقون ب ه: صفت حب اسطمخیقون. هلیله کابلی شش درم ملح هندی افسستین رومی امله غاریقون سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون انیسون تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سبید هفت درم ایتیمون بنج درم ایارج فیکرا نه درم قرنفل یک درم فانید چهار درم فانید در اب بکدازد و بقوام آرد و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشد همچون بلبل شربت دو مثقال. [۶۰۷۶] (۸) - ف: «و» ندارد. ب ه: صفت حب الافاویه زنجبیل قرنفل ... بلبل داربلبل ... مصطکی از هر یکی ... سقمونیا هفت ... شکر هفت ... حبها کند هر یک جند نخودی بزرک و بتدریج می خورد .. کار بندد ... مفید بود ... [۶۰۷۷] (۹) - ف: این حبها [۶۰۷۸] (۱۰) - ب ه: یابی [۶۰۷۹] (۱۱-۱۱) - ف: ما الاصول [۶۰۸۰] (۱۱-۱۱) - ف: ما الاصول [۶۰۸۱] (۱۲) - از «م» افزوده شد. در اصل: ظ. نسخت وی [۶۰۸۲] (۱۳) - ف: کرفس [۶۰۸۳] (۱۳) - ف: کرفس [۶۰۸۴] (۱) - ب ه: بجاء او [۶۰۸۵] (۲) - ف: «صفت وی» ندارد [۶۰۸۶] (۴-۳) - ب ه: بیاغهاء ما [۶۰۸۷] (۴-۳) - ب ه: بیاغهاء ما [۶۰۸۸] (۵) - ب ه: یاسه [۶۰۸۹] (۶) - ف: افزوده. با [۶۰۹۰] (۷) - ف: کبوتر [۶۰۹۱] (۸) - ب ه: شیره [۶۰۹۲] (۹) - ب ه: قسط و روغن [۶۰۹۳] (۱۰) - ب ه: او علاج [۶۰۹۴] (۱۰) - ب ه: او علاج [۶۰۹۵] (۱۱) - ف: افزوده. باید کردن ب ه: ... شیر شتر می باید داد ... جنبر در ما الاصول حل کرده بدین صفت ... ده درم کل سرخ بنج درم ... سه درم خطمی سبید ... از هر یکی ده درم ... بزرک بسرشد و معده را ... جراب کنند و این ضماد ... هر وقت که طعام خواهد ... از چهار ساعت ضماد بردارند ... طعام خورده باشد بعد بچهار ... ضماد برنهند و طعام از آن نوع ... بر حاشیه دست جب نوشته است. صفت داروی نرم کردن ... یک درم و نیم ... یک درم همه بکوبد ... شیر خر یا شیر بز ... کرده بدهند سودمند بود ان شاء الله. [۶۰۹۶] (۱۲) - ف: باب فی اورام المعده [۶۰۹۷] (۱۳-۱۳) - ف: بوذ و ان آماسها ورا باز دارند. [۶۰۹۸] (۱۳-۱۳) - ف: بوذ و ان آماسها ورا باز دارند. [۶۰۹۹] (۱) - ب ه: و با نهیب [۶۱۰۰] (۲) - ف: افزوده. بوذ [۶۱۰۱] (۳-۳) - ف: بوذ با اب نار و از اول کار جهد کند تا تب کم شود بدن معالجت کی من [۶۱۰۲] (۳-۳) - ف: بوذ با اب نار و از اول کار جهد کند تا تب کم شود بدن معالجت کی من [۶۱۰۳] (۴) - ب ه: بکیرد و [۶۱۰۴] (۵) - ب ه: خویش کی خورد. [۶۱۰۵] (۶) - ب ه: تا قمع کند ان مایه

[۶۱۰۶] (۷-۷) - ف: بدان [۶۱۰۷] (۷-۷) - ف: بدان [۶۱۰۸] (۸) - ف: افزوده. با [۶۱۰۹] (۹) - ف: «و» ندارد [۶۱۱۰] (۱۰) - ب ه: کسنی [۶۱۱۱] (۱۱) - ف: «آب» ندارد [۶۱۱۲] (۱۲) - ب ه: آب [۶۱۱۳] (۱۳-۱۳) - ف: و اب کسنی [۶۱۱۴] (۱۳-۱۳) - ف: و اب کسنی [۶۱۱۵] (۱) - ف: «دهی» ندارد [۶۱۱۶] (۲-۲) - ف: سپسین کشکاب با شراب [۶۱۱۷] (۲-۲) - ف: سپسین کشکاب با شراب [۶۱۱۸] (۳) - ف: یا [۶۱۱۹] (۴) - ف: خوری [۶۱۲۰] (۵) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. ان [۶۱۲۱] (۶) - ب ه: شربت اما اب ... و اب عنب الثعلب از هر یکی یک و قیه فلوس خیارجنبر و اگر حرارت نباشد اب باد ... کرفس تر با آن یار کند شربت از همه جهل درم و فلوس و اندکی زعفران قدر دانکی و اگر این ابها هر سه ... نباشد از انج حاضر باشد سه اوقیه می باید داد ... و زعفران جنانک یاد کرده آمد صفت ... پوست بیخ خطمی یک اوقیه بابونه بنفشه از هر یک ... آرد جو برک خطمی از هر یکی دو اوقیه اکلیل الملک بیخ سوس یک اوقیه و نیم موم بنج ستیر روغن ... از هر یکی بنج ستیر زعفران نیم و قیه بکوبند و موم در روغن بکدازند و داروها بدان ... و بر کرباس ... سطر طلی کنند و بر معده ... شرابی بزائنده و کشاینده ... دو و قیه لعاب تخم بزرک لعاب تخم حله ده درم کرم کنند و دو دانک ... و دانک نیم صبر در ان حل کنند و بدهند خمیر ترش در اب کرم کداخته بدهند ... صفت داروی بزائنده بزرک تخم خطمی از هر یکی راستار است و ... هر بامداد و ... با شیر خر چهار اوقیه یا شیر بز ... جالینوس ... اولی ان دارم ... معده .. و مصطکی و روغن بدین ... [۶۱۲۲] (۷) - ف: «تا» ندارد [۶۱۲۳] (۸-۹) - ف: بفری با این همه آبها [۶۱۲۴] (۹) - ب ه: افزوده. ملتین [۶۱۲۵] (۱) - ب ه: بکوبید [۶۱۲۶] (۲-۲) - ف: این [۶۱۲۷] (۲-۲) - ف: این [۶۱۲۸] (۳) - ف: هفته [۶۱۲۹] (۴) - در اصل افزوده «بلعاب اسبغول» و در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده است [۶۱۳۰] (۵-۵) - ف: کسنی و بیخ رازیانه. [۶۱۳۱] (۵-۵) - ف: کسنی و بیخ رازیانه. [۶۱۳۲] (۶) - ف: «بخورد» ندارد [۶۱۳۳] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۶۱۳۴] (۸) - ب ه: فقاح ادخر و بابونه نسخه [۶۱۳۵] (۹) - ف: افزوده. فقاح [۶۱۳۶] (۱۰) - ف: افزوده. و [۶۱۳۷] (۱۰) - ف: افزوده. و [۶۱۳۸] (۱۱) - ف: و اگر [۶۱۳۹] (۱۲) - ف: مصعد کنی [۶۱۴۰] (۱۳) - ف: قراباذین [۶۱۴۱] (۱۴) - در اصل افزوده: «و کراب رازیانه و کسنی» و در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده است [۶۱۴۲] (۱۵) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۶۱۴۳] (۱۶) - ف: «بکیر» ندارد [۶۱۴۴] (۱) - ب ه: و صافی کنی [۶۱۴۵] (۲) - ف: بکذار [۶۱۴۶] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۶۱۴۷] (۴) - ف: «بوذ» ندارد [۶۱۴۸] (۵) - ف: کرده اند [۶۱۴۹] (۶) - ف: یاد کرده [۶۱۵۰] (۷) - ف: داروها [۶۱۵۱] (۸) - ف: «یا» ندارد [۶۱۵۲] (۹) - ف: و اگر. ب ه: افزوده: شکم [۶۱۵۳] (۱۰-۱۰) - ف: و با خون و ریم فروذ آید. [۶۱۵۴] (۱۰-۱۰) - ف: و با خون و ریم فروذ آید. [۶۱۵۵] (۱۱) - ف: کتف [۶۱۵۶] (۱۲) - از «ب ه» و «م» افزوده شد [۶۱۵۷] (۱) - ف: «و» ندارد [۶۱۵۸] (۲) - ب ه: خوردن ان [۶۱۵۹] (۳-۳) - ف: بخورد [۶۱۶۰] (۳-۳) - ف: بخورد [۶۱۶۱] (۴) - ف: شاشاو. م: سیاوشان [۶۱۶۲] (۵) - ف: کلنار [۶۱۶۳] (۶) - ف: بنج [۶۱۶۴] (۷) - ف: «بوذ» ندارد [۶۱۶۵] (۸) - از «ف» افزوده شد. ب ه: سر نکنند و ریم ازو بیرون نیاید. م: و کر اماس و ریم کرد ازدوزو نکنند. در اصل: ... کند. [۶۱۶۶] (۹) - ف: بیستند [۶۱۶۷] (۱۰) - ف: علامات [۶۱۶۸] (۱۱-۱۱) - ف: هم نتواند کشاذن و اگر [۶۱۶۹] (۱۱-۱۱) - ف: هم نتواند کشاذن و اگر [۶۱۷۰] (۱۲) - ف: فشاردن [۶۱۷۱] (۱۳-۱۳) - ف: بیرون آید باسهال [۶۱۷۲] (۱۳-۱۳) - ف: بیرون آید باسهال [۶۱۷۳] (۱۴-۱۴) - ف: و اگر سخت شوذ بر وی نهذ این ضماد [۶۱۷۴] (۱۴-۱۴) - ف: و اگر سخت شوذ بر وی نهذ این ضماد [۶۱۷۵] (۱۵) - ف: افزوده. را [۶۱۷۶] (۱۶) - ف: «صفت» ندارد. [۶۱۷۷] (۱) - ف: نرم نکرد [۶۱۷۸] (۲) - «صفت» ندارد [۶۱۷۹] (۳) - ف: حب البلسان [۶۱۸۰] (۴-۴) - ف: سه درمسنگ اشق سه درمسنگ. [۶۱۸۱] (۴-۴) - ف: سه درمسنگ اشق سه درمسنگ. [۶۱۸۲] (۵-۵) - ف: ندارد [۶۱۸۳] (۵-۵) - ف: ندارد [۶۱۸۴] (۶) - ب ه: صفت ان- صفت قرص مقل ... آماس معده که کهن بود ... کل ده درم سنبل دو درم زعفران یک درم مر یک درم قسط یک درم و نیم مصطکی دو درم و نیم بادام تلخ یک درم و نیم مقل سه درم مقل را بشراب حل کنند و اقراص کنند هر یکی سه درم با آب کاسنی یا با آب عنب الثعلب دهند.

[۶۱۸۵] (۷) - ف: بوذ [۶۱۸۶] (۸) - ف: «وی» ندارد [۶۱۸۷] (۹-۸) - ب: ه: و آماس کی بوذ نرم باشد. [۶۱۸۸] (۱۰-۱۰) - ف: و کر به نشوذ نقیع الصبر خود [۶۱۸۹] (۱۰-۱۰) - ف: و کر به نشوذ نقیع الصبر خود [۶۱۹۰] (۱۱-۱۱) - ف: یا [۶۱۹۱] (۱۱-۱۱) - ف: یا [۶۱۹۲] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۶۱۹۳] (۱) - ف: افزوده. و ب: ه: افزوده. کی [۶۱۹۴] (۲) - ب: ه: وی [۶۱۹۵] (۳) - ف: افزوده. خوانند [۶۱۹۶] (۴) - ف: شهوة الکلبی [۶۱۹۷] (۵) - ب: ه: بتوفیق خدا [۶۱۹۸] (۶-۵) - ف: ندارد [۶۱۹۹] (۷) - ف: باب اعراض یقع فی المعده [۶۲۰۰] (۸) - ف: آغاز کنم [۶۲۰۱] (۹) - ف: بدو [۶۲۰۲] (۱۰) - ف: «وی» ندارد [۶۲۰۳] (۱۱-۱۱) - ف: وی و علاج نیز کفتم [۶۲۰۴] (۱۱) - ف: وی و علاج نیز کفتم [۶۲۰۵] (۱۲) - ف: «نیز» ندارد [۶۲۰۶] (۱۳) - ف: «بوذ» ندارد [۶۲۰۷] (۱۴) - ف: «به نشوذ» ندارد [۶۲۰۸] (۱۵-۱۵) - ف: را [۶۲۰۹] (۱۵-۱۵) - ف: را [۶۲۱۰] (۱۶) - ف: سپس از [۶۲۱۱] (۱۷) - ف: «دهی» ندارد [۶۲۱۲] (۱) - ف: حب الصبر [۶۲۱۳] (۲) - ب: ه: صفت حب صبر - صبر سه بهره مصطکی یک بهره هر دو بکوبد و ببیزد و باب انکور کرک حب بندد شربتی از وی دو درم بوقت خفتن بخورد. [۶۲۱۴] (۳) - ف: کویند [۶۲۱۵] (۴) - ب: ه: افزوده. همه [۶۲۱۶] (۵) - ف: «حار» ندارد [۶۲۱۷] (۶) - ف: باید آوردن [۶۲۱۸] (۷) - ف: هندو [۶۲۱۹] (۸) - ف: تخم کاسنی [۶۲۲۰] (۹-۹) - ف: نمک سیاه [۶۲۲۱] (۹-۹) - ف: نمک سیاه [۶۲۲۲] (۱۰) - ف: افزوده. سرخ [۶۲۲۳] (۱۱-۱۱) - ف: این بدین گونه بوذ [۶۲۲۴] (۱۱-۱۱) - ف: این بدین گونه بوذ [۶۲۲۵] (۱۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۶۲۲۶] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۶۲۲۷] (۱۴) - ب: ه: افسنتین رومی سه درمسنگ با آن بمقدار [۶۲۲۸] (۱۳-۱۳) - ف: ندارد [۶۲۲۹] (۱۵-۱۵) - ف: همه [۶۲۳۰] (۱۵-۱۵) - ف: همه [۶۲۳۱] (۱۶) - ب: ه: با [۶۲۳۲] (۱۷) - ف: «و» ندارد [۶۲۳۳] (۱) - ف: افزوده. بروزی [۶۲۳۴] (۲-۲) - ف: با [۶۲۳۵] (۲-۲) - ف: با [۶۲۳۶] (۳) - از «ف» افزوده شد. م: مزاج [۶۲۳۷] (۴) - ف: «و» ندارد [۶۲۳۸] (۵-۵) - ف: کرفس بوذ و سر کاو [۶۲۳۹] (۵-۵) - ف: کرفس بوذ و سر کاو [۶۲۴۰] (۶-۶) - ف: ظ. از نی شکر. م: ندارد [۶۲۴۱] (۶-۶) - ف: ظ. از نی شکر. م: ندارد [۶۲۴۲] (۷) - ف: افزوده. ناچار [۶۲۴۳] (۸) - ف: افزوده. او را [۶۲۴۴] (۹-۱۰) - ف: نه نیکوست و بخورد و همین گونه نیز بوذ یا [۶۲۴۵] (۹-۱۰) - ف: نه نیکوست و بخورد و همین گونه نیز بوذ یا [۶۲۴۶] (۱۱) - ب: ه: مزه طعام نیاید [۶۲۴۷] (۱۲-۱۲) - ف: نقصان غذا را و این [۶۲۴۸] (۱۲-۱۲) - ف: نقصان غذا را و این [۶۲۴۹] (۱۳) - ب: ه: تا نیکو بدانی [۶۲۵۰] (۱۴) - ف: باب فی سو الهضم [۶۲۵۱] (۱۵-۱۵) - ف: باشد که معده. [۶۲۵۲] (۱۵-۱۵) - ف: باشد که معده. [۶۲۵۳] (۱) - ف: «معده» ندارد [۶۲۵۴] (۲-۲) - ف: و دیگر [۶۲۵۵] (۲-۲) - ف: و دیگر [۶۲۵۶] (۳) - ف: «من» ندارد [۶۲۵۷] (۴) - ب: ه: با اسباب و علامات [۶۲۵۸] (۵-۵) - ف: از [۶۲۵۹] (۵-۵) - ف: از [۶۲۶۰] (۶) - ف: افزوده. همه [۶۲۶۱] (۷) - ف: افزوده. بسیار بوذش. [۶۲۶۲] (۸-۸) - ف: طبیعت خویش ماند و چن کمتر کردد ترش شود [۶۲۶۳] (۹) - ب: ه: و [۶۲۶۴] (۸-۸) - ف: طبیعت خویش ماند و چن کمتر کردد ترش شود [۶۲۶۵] (۱۰) - ب: ه: معده [۶۲۶۶] (۱۱-۱۱) - ف: صلب بود یا بلغمی. [۶۲۶۷] (۱۱-۱۱) - ف: صلب بود یا بلغمی. [۶۲۶۸] (۱۱-۱۱) - ف: صلب بود یا بلغمی. [۶۲۶۹] (۱۲) - ب: ه: بخمل او [۶۲۷۰] (۱) - ف: افزوده. و [۶۲۷۱] (۲) - ف: از وضع [۶۲۷۲] (۳-۳) - ف: چن پوشش [۶۲۷۳] (۳-۳) - ف: چن پوشش [۶۲۷۴] (۴) - ب: ه: و بوستین. م: بوستین و جامه کرم [۶۲۷۵] (۵) - ف: خورد [۶۲۷۶] (۶-۶) - ف: ورا علاج همان که خردی را [۶۲۷۷] (۶-۶) - ف: ورا علاج همان که خردی را [۶۲۷۸] (۷) - ف: شکنبهء [۶۲۷۹] (۸) - ف: طعامی [۶۲۸۰] (۹-۹) - ف: ندارد [۶۲۸۱] (۹-۹) - ف: ندارد [۶۲۸۲] (۱۰) - ف: تباه شوذ [۶۲۸۳] (۱۱) - ب: ه: بسیار [۶۲۸۴] (۱۲) - ف: تباه کننده [۶۲۸۵] (۱۳-۱۳) - ف: ناکواریده [۶۲۸۶] (۱۳) - ف: ناکواریده [۶۲۸۷] (۱۴-۱۴) - ف: زیان دارد [۶۲۸۸] (۱۴-۱۴) - ف: زیان دارد [۶۲۸۹] (۱۵-۱۵) - ف: یا [۶۲۹۰] (۱۵-۱۵) - ف: یا [۶۲۹۱] (۱۶) - ف: یا [۶۲۹۲] (۱) - ف: مزاج [۶۲۹۳] (۱) - ف: مزاج [۶۲۹۴] (۲-۲) - ف: و ترش کشتن [۶۲۹۵] (۲-۲) - ف: و ترش کشتن [۶۲۹۶] (۳) - ف: اردها [۶۲۹۷] (۴) - ف: با [۶۲۹۸] (۵) - ف: نارذ [۶۲۹۹] (۶) - ف: «کیرذ»

ندارد [۶۳۰۰] (۷-۷) - ف: ندارد [۶۳۰۱] (۷-۷) - ف: ندارد [۶۳۰۲] (۸-۸) - ف: بسبب تربیت بود تربیت بجای آری. م: از جهت ترتیب امده بود ترتیب موافق سازد مر طعام را [۶۳۰۳] (۹) - در اصل: افزوده. کنی. [۶۳۰۴] (۸-۸) - ف: بسبب تربیت بود تربیت بجای آری. م: از جهت ترتیب امده بود ترتیب موافق سازد مر طعام را [۶۳۰۵] (۱۰) - ف: بسیاری [۶۳۰۶] (۱۱) - ف: خوری [۶۳۰۷] (۱۲) - ف: نخوری [۶۳۰۸] (۱۳) - ب: ه: زودی وقت بود دیر خورد [۶۳۰۹] (۱۴) - ف: کنی [۶۳۱۰] (۱۵-۱۵) - ف: نخوری [۶۳۱۱] (۱۶) - ب: ه: از طعام مختلف بود ترتیب نگاه‌داری و هر طعامی نخوری. [۶۳۱۲] (۲-۱) - ف: ندارد [۶۳۱۳] (۲-۳) - ب: ه: افزوده. یکجند. [۶۳۱۴] (۳-۳) - ف: جماع دور باشی و اگر از کرما به افتد اندر نیابی [۶۳۱۵] (۴) - ب: ه: کرما به [۶۳۱۶] (۳-۳) - ف: جماع دور باشی و اگر از کرما به افتد اندر نیابی [۶۳۱۷] (۵) - ف: کنی [۶۳۱۸] (۶) - ب: ه: خاصه، خ. م: بحالها خصوصیت. [۶۳۱۹] (۷) - ف: بگویم [۶۳۲۰] (۸) - ب: ه: سردی مزاج [۶۳۲۱] (۹) - ف: بی سبب [۶۳۲۲] (۱۰) - از «ب ه» و «م» افزوده شد. [۶۳۲۳] (۱۱) - ب: ه: از [۶۳۲۴] (۱۲) - ب: ه: خوردن [۶۳۲۵] (۱۳) - ف: ازین [۶۳۲۶] (۱۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۶۳۲۷] (۱۵) - ف: «بکیرذ» ندارد [۶۳۲۸] (۱۶) - ف: «خشک» ندارد [۶۳۲۹] (۱۷) - ب: ه: ان دیگر [۶۳۳۰] (۱۸) - ب: ه: مفرد [۶۳۳۱] (۱۹) - ف: کندرو [۶۳۳۲] (۱) - ف: «معه» ندارد [۶۳۳۳] (۲) - ب: ه: آسان [۶۳۳۴] (۳-۳) - ف: اگر [۶۳۳۵] (۳-۳) - ف: اگر [۶۳۳۶] (۴) - ف: بوذش [۶۳۳۷] (۵) - ف: و اگر [۶۳۳۸] (۶-۶) - ف: بدست آید [۶۳۳۹] (۶-۶) - ف: بدست آید [۶۳۴۰] (۷) - ب: ه: ان [۶۳۴۱] (۸) - ف: یاذ کرده‌ام [۶۳۴۲] (۹-۹) - ف: شربتی [۶۳۴۳] (۹-۹) - ف: شربتی [۶۳۴۴] (۱۰) - ب: ه: باهم [۶۳۴۵] (۱۱) - ب: ه: خورد [۶۳۴۶] (۱۲) - ب: ه: جانکک گوشت ده ستیر بود و سیکی بنج ستیر فلیه کند و بخورد [۶۳۴۷] (۱۳) - ف: علامات [۶۳۴۸] (۱) - ف: بکرا باذین [۶۳۴۹] (۱) - ف: بکرا باذین [۶۳۵۰] (۲-۲) - ف: با وی بجوشانی [۶۳۵۱] (۲-۲) - ف: با وی بجوشانی [۶۳۵۲] (۳) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده شده است. [۶۳۵۳] (۴) - ف: بر او [۶۳۵۴] (۵) - م: غنی [۶۳۵۵] (۶) - ف: «و» ندارد [۶۳۵۶] (۶) - ف: «و» ندارد [۶۳۵۷] (۷) - ف: افزوده. طعام [۶۳۵۸] (۸) - ف: افزوده. که [۶۳۵۹] (۹) - ف: افزوده. و [۶۳۶۰] (۱۰) - از «ب ه» و «م» افزوده شد [۶۳۶۱] (۱) - ب: ه: خون [۶۳۶۲] (۲) - ب: ه: و بیند [۶۳۶۳] (۳) - ب: ه: بزرک [۶۳۶۴] (۴) - ب: ه: و سیکی کهن [۶۳۶۵] (۵-۴) - ف: و شیرین و سیکی شیرین دارد [۶۳۶۶] (۶) - ب: ه: و کوارش [۶۳۶۷] (۷) - ف: بیماری که سبب وی [۶۳۶۸] (۷) - ف: بیماری که سبب وی [۶۳۶۹] (۸) - ف: ضعیفی [۶۳۷۰] (۹) - ب: ه: ظ. صفت ... صفت خبثی کی آن را ... هلیله کابلی و هلیله زرد ... شیطرچ تخم کرفس از هر ... بلیله امله بخته کرده ... نانخواه تودری سرخ و ... از هر یکی چهار درم قرنفل بنج درم ... زنجبیل فلفلمون از هر یکی هفت درم ... سلیخه قرفه دارجینی ... خولنجان نارمشک از هر یکی بنج درم ... سعد دو درم مشک دو مثقال ... یک مثقال ریم آهن ... و بریان کرده همسنگ همه ... همه را بکوبد و ببیزد ... با روغن کاو بکدازد ... بدین روغن اندر بمالد و ... معجون کند شربتی دو درم ... درم با دوغ کاو ... [۶۳۷۱] (۱۰) - ف: بمالد [۶۳۷۲] (۱۱) - ب: ه: ظ. رک [۶۳۷۳] (۱۲) - ف: «درم سنک» ندارد [۶۳۷۴] (۱۳) - ف: تا [۶۳۷۵] (۱۴) - ف: سودا [۶۳۷۶] (۱) - ب: ه: یادیر [۶۳۷۷] (۲-۲) - ف: می‌دارد و رنگ صفرا از انجا می‌پدید آید این امتلا از کجا می‌پدید آید از اخلاط. م: یا تنکی صفرا و رنگ او دارد یا ندارد و از انجا پدید آید او را که این امتلا از کدام خلط پدید آمده است. [۶۳۷۸] (۱) - ب: ه: یادیر [۶۳۷۹] (۲-۲) - ف: می‌دارد و رنگ صفرا از انجا می‌پدید آید این امتلا از کجا می‌پدید آید از اخلاط. م: یا تنکی صفرا و رنگ او دارد یا ندارد و از انجا پدید آید او را که این امتلا از کدام خلط پدید آمده است. [۶۳۸۰] (۳) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: از انجا آگاه کردذ. [۶۳۸۱] (۴) - ب: ه: و [۶۳۸۲] (۵) - ف: بدان [۶۳۸۳] (۶) - ف: با کرسنگی [۶۳۸۴] (۷) - ف: او را [۶۳۸۵] (۸) - ف: ایندش [۶۳۸۶] (۹) - ب: ه: بود و با بقیه و با متوضی دیر نشسته بماند. م: یا بقبقه و بمتوضا دیر بماند نشسته. [۶۳۸۷] (۱۰) - ف: دیر بماند [۶۳۸۸] (۱۱) - ف: «یعنی خون آبه» ندارد [۶۳۸۹] (۱۲-۱۲) - ف: و کوارش بزوری بود و غذا ناربا دارد اگر مزاج کرم بود و کر مزاج کرم نبوذ هروزی. [۶۳۹۰] (۱۲-۱۲) - ف: و کوارش بزوری بود و غذا ناربا دارد

اگر مزاج کرم بود و کر مزاج کرم نبوذ هر روزی. [۶۳۹۱] (۱) - ف: درین [۶۳۹۲] (۲) - ف: کرده بوند [۶۳۹۳] (۳-۳) - ف: دندید لک یا دندید کر کم [۶۳۹۴] (۳-۳) - ف: دندید لک یا دندید کر کم [۶۳۹۵] (۴) - ف: بسرکا [۶۳۹۶] (۵) - ف: بدین [۶۳۹۷] (۶) - ف: افزوده. این [۶۳۹۸] (۷-۷) - ف: و علامات و علاج وی کفتم [۶۳۹۹] (۸) - از «ف» و «ب» افزوده شد. [۶۴۰۰] (۷-۷) - ف: و علامات و علاج وی کفتم [۶۴۰۱] (۹) - ف: باب فی ذهاب شهوة الطعام [۶۴۰۲] (۱۰) - ف: «کیا ذکرده‌ام» ندارد [۶۴۰۳] (۱۱) - از «ف» و «ب» افزوده شد. [۶۴۰۴] (۱۲) - ف: هر روزی [۶۴۰۵] (۱۳-۱۳) - ف: افزوده. و اگر نیابذ ارزو طعام نیابذ [۶۴۰۶] (۱۴) - ب: ه: سودا [۶۴۰۷] (۱۳-۱۳) - ف: افزوده. و اگر نیابذ ارزو طعام نیابذ [۶۴۰۸] (۱۵-۱۵) - ف: نیابذ و لکن هضم بوذ که. [۶۴۰۹] (۱۵-۱۵) - ف: نیابذ و لکن هضم بوذ که. [۶۴۱۰] (۱۶) - ف: افزوده. بسرکا [۶۴۱۱] (۱۷) - ف: افزوده. و [۶۴۱۲] (۱) - ف: «کی» ندارد [۶۴۱۳] (۲) - ف: نیابذ. [۶۴۱۴] (۳) - نکرده [۶۴۱۵] (۴) - ب: ه: و اینجا [۶۴۱۶] (۵) - ب: ه: از ناکواریدن طعام لختی کفتم و اکنون بعلاج درد معده مشغول شوم. [۶۴۱۷] (۶) - ف: باب درد معده. [۶۴۱۸] (۷) - ف: «آنچ بيش» ندارد [۶۴۱۹] (۸) - ف: «مر» ندارد [۶۴۲۰] (۹) - ب: ه: و «م» نمسد کند. [۶۴۲۱] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۶۴۲۲] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۶۴۲۳] (۱۱) - ب: ه: بخسبد. [۶۴۲۴] (۱۲) - ب: ه: خسبد [۶۴۲۵] (۱۳) - ب: ه: رومی [۶۴۲۶] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۶۴۲۷] (۱۵) - ب: ه: دیگر [۶۴۲۸] (۱۶) - ف: بدین [۶۴۲۹] (۱۷) - ب: ه: جنانک [۶۴۳۰] (۱-۱) - ف: اندک خوردن بوذ [۶۴۳۱] (۱-۱) - ف: اندک خوردن بوذ [۶۴۳۲] (۲) - از «ف» و «ب» افزوده شد. [۶۴۳۳] (۳) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: تا قی نکند نشیند علاج این دشوار باشد. [۶۴۳۴] (۴-۳) - ف: و اندکی یاذ کنم [۶۴۳۵] (۵) - ف: افزوده. و [۶۴۳۶] (۶) - ب: ه: باز [۶۴۳۷] (۷) - ف: افزوده. بقرص کند [۶۴۳۸] (۸) - ف: از وی. ب: ه: افزوده. قرص [۶۴۳۹] (۹) - ف: کرده است ب: ه: افزوده. هم [۶۴۴۰] (۱۰-۱۰) - ف: ما اندر ویم و نسخت قرص کوکب جند کونه انجا یاذ کرده است بنسخت قراباذین. [۶۴۴۱] (۱۱) - ب: ه: همی [۶۴۴۲] (۱۰-۱۰) - ف: ما اندر ویم و نسخت قرص کوکب جند کونه انجا یاذ کرده است بنسخت قراباذین. [۶۴۴۳] (۱۲) - در «ب» کلماتی ناخواناست م: و قرص دیگرست که امتلادس کویند. [۶۴۴۴] (۱۳) - ب: ه: ازو [۶۴۴۵] (۱۴) - ب: ه: یاذ کردی و بسیار ... [۶۴۴۶] (۱۵-۱۵) - ب: ه: و لکن غذا. م: ازین قرص کوکب اندک اندک [۶۴۴۷] (۱۵-۱۵) - ب: ه: و لکن غذا. م: ازین قرص کوکب اندک اندک [۶۴۴۸] (۱۶) - ف: «می» ندارد [۶۴۴۹] (۱۷) - ب: ه: تا [۶۴۵۰] (۱۸) - ف: افزوده: انکین بخورد و کر [۶۴۵۱] (۱۹) - ف: افزوده. و [۶۴۵۲] (۱) - ب: ه: من این صواب تر بینم تا بتواند از دیگر داروها این بکار دارد. [۶۴۵۳] (۲) - ف: افزوده. که [۶۴۵۴] (۳) - ف: درین [۶۴۵۵] (۴) - ف: باب فی شهوة الکلبی و جوع البقری. ب: ه: فی افراط الشهوة. [۶۴۵۶] (۵-۵) - ف: بعضی شهوة الکلبیه [۶۴۵۷] (۵-۵) - ف: بعضی شهوة الکلبیه [۶۴۵۸] (۶) - ف: ان [۶۴۵۹] (۷-۷) - ف: طعام آرزو کند. [۶۴۶۰] (۷-۷) - ف: طعام آرزو کند. [۶۴۶۱] (۸) - ب: ه: کاو [۶۴۶۲] (۹) - ف: و از [۶۴۶۳] (۹) - ف: و از [۶۴۶۴] (۱۰) - ف: بیفکنند [۶۴۶۵] (۱۱) - ف: بیماری [۶۴۶۶] (۱۲) - ف: سبب [۶۴۶۷] (۱۳) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: کی نگاه نتواند داشتن اگر از ضعف قوت ماسکه باشد [۶۴۶۸] (۱۴) - از «ف» و «ب» افزوده شد. [۶۴۶۹] (۱۵) - ب: ه: تحلل مسام، خ [۶۴۷۰] (۱۶) - ف: غیر محسوس [۶۴۷۱] (۱۷) - ف: افزوده. مر [۶۴۷۲] (۱) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: عروق از کبد. ب: ه: و کبد از ماساریقا و ماساریقا از معده و معده از دهان بخواهد و این علت آید یا قوت غریزی ضعیف گردد و جون ضعیف کشت از یک روی بخورد و از دیگر روی بیرون آید. [۶۴۷۳] (۲-۲) - ف: کشت بکوارد [۶۴۷۴] (۲-۲) - ف: کشت بکوارد [۶۴۷۵] (۳) - ب: ه: و بدان جوع شکم کی کفتم بدان شکم معده و جگر خواهم. [۶۴۷۶] (۴) - ف: آن [۶۴۷۷] (۵) - ف: «مر» ندارد [۶۴۷۸] (۶) - ف: «و» ندارد [۶۴۷۹] (۷) - ف: «آرد» ندارد [۶۴۸۰] (۸) - ف: چن [۶۴۸۱] (۹) - ف: «کم» ندارد [۶۴۸۲] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: و ببندد. [۶۴۸۳] (۱۱) - ب: ه: کهن [۶۴۸۴] (۱-۱) - ف: بسپرز [۶۴۸۵] (۱-۱) - ف: بسپرز [۶۴۸۶] (۲) - ف: «و» ندارد [۶۴۸۷] (۳) - ب: ه: و آب خطمی [۶۴۸۸] (۴) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: و نیز قیروطی کند از روغن کل و موم مصفی و بخویشتن بمالد. [۶۴۸۹] (۵) - از «ف» و «ب»

ه) افزوده شد. ب: ه: افزوده. و از دیکها. م: وز دیکها [۶۴۹۰] (۶) - ب: ه: سرد شدن [۶۴۹۱] (۷) - ب: ه: جان باشد کی [۶۴۹۲] (۸) - ف: افزوده. که [۶۴۹۳] (۹) - ف: افزوده. بوذ [۶۴۹۴] (۱۰ - ۱۰) - ف: که بمرد. [۶۴۹۵] (۱۰ - ۱۰) - ف: که بمرد. [۶۴۹۶] (۱۱) - ب: ه: و برست از ان زحمت [۶۴۹۷] (۱۲) - ف: «بیاب» ندارد [۶۴۹۸] (۱۳ - ۱۳) - ف: را کفتم. [۶۴۹۹] (۱۳ - ۱۳) - ف: را کفتم. [۶۵۰۰] (۱۴) - ف: «قوت» ندارد [۶۵۰۱] (۱۵) - ف: شوند [۶۵۰۲] (۱۶) - ب: ه: اینجا [۶۵۰۳] (۱ - ۱) - ف: کز پس شهوة کلبی اید یا از پس [۶۵۰۴] (۱ - ۱) - ف: کز پس شهوة کلبی اید یا از پس [۶۵۰۵] (۲) - ب: ه: این [۶۵۰۶] (۳) - ف: بزند [۶۵۰۷] (۴ - ۴) - ف: بکیرذ شراب خوش بوی و بوی برافکنند. [۶۵۰۸] (۴ - ۴) - ف: بکیرذ شراب خوش بوی و بوی برافکنند. [۶۵۰۹] (۵) - ف: او [۶۵۱۰] (۶) - ف: «و عود» ندارد [۶۵۱۱] (۷) - ب: ه: و اب سیب، خ [۶۵۱۲] (۸) - ف: ایشان [۶۵۱۳] (۹) - ب: ه: اندایند [۶۵۱۴] (۱۰) - ف: آید [۶۵۱۵] (۱۱) - ب: ه: بهوش [۶۵۱۶] (۱۲) - ف: افزوده. که [۶۵۱۷] (۱۳) - ب: ه: و بدهند [۶۵۱۸] (۱۴) - ب: ه: با طعام او لختی [۶۵۱۹] (۱۵ - ۱۵) - ف: و کو [۶۵۲۰] (۱۵ - ۱۵) - ف: و کو [۶۵۲۱] (۱۶) - ف: افزوده. را [۶۵۲۲] (۱) - ف: باب فی شهوة الطین [۶۵۲۳] (۲) - ب: ه: ایشان رطوبتی [۶۵۲۴] (۳ - ۲) - ف: ایشان تریها تباه شده کرداید [۶۵۲۵] (۴ - ۴) - ف: لختی کم شده بوذ. [۶۵۲۶] (۴ - ۴) - ف: لختی کم شده بوذ. [۶۵۲۷] (۵) - ف: دارد [۶۵۲۸] (۶) - ب: ه: ظ. نر [۶۵۲۹] (۷) - ف: «را» ندارد [۶۵۳۰] (۸ - ۸) - ف: یا حب الصبر [۶۵۳۱] (۸ - ۸) - ف: یا حب الصبر [۶۵۳۲] (۹) - از «ف» و «ب» ه: «افزوده شد [۶۵۳۳] (۱۰) - ف: «صفت» ندارد [۶۵۳۴] (۱۱) - ف: «مر دو درم سنک» ندارد [۶۵۳۵] (۱۲) - ب: ه: یا [۶۵۳۶] (۱۳ - ۱۳) - ف: کدام بوذ چهار درمسنک مر دو درمسنک [۶۵۳۷] (۱۳ - ۱۳) - ف: کدام بوذ چهار درمسنک مر دو درمسنک [۶۵۳۸] (۱ - ۱) - ف: داروها نیز [۶۵۳۹] (۱ - ۱) - ف: داروها نیز [۶۵۴۰] (۲ - ۲) - ف: هر روز [۶۵۴۱] (۲ - ۲) - ف: هر روز [۶۵۴۲] (۳ - ۴) - ف: دارو [۶۵۴۳] (۴) - در اصل ظاهرا کلمه‌ای افزوده است که خواننده نمی‌شود [۶۵۴۴] (۵) - ف: «قاله» ندارد [۶۵۴۵] (۶) - ف: کند [۶۵۴۶] (۶) - ف: کند [۶۵۴۷] (۷ - ۷) - ف: بخایذ [۶۵۴۸] (۷ - ۷) - ف: بخایذ [۶۵۴۹] (۸ - ۸) - ف: قاله به بوذ که بخایذ. ب: ه: بجای کل [۶۵۵۰] (۸ - ۸) - ف: قاله به بوذ که بخایذ. ب: ه: بجای کل [۶۵۵۱] (۹) - ف: باب فی القی و علاجه [۶۵۵۲] (۱۰) - ب: ه: یا نه [۶۵۵۳] (۱۱) - ب: ه: قی [۶۵۵۴] (۱۲ - ۱۲) - ف: ضعیف شوذ و انچ نه باحوری [۶۵۵۵] (۱۲ - ۱۲) - ف: ضعیف شوذ و انچ نه باحوری [۶۵۵۶] (۱۳) - ب: ه: یا [۶۵۵۷] (۱۴ - ۱۴) - ف: شده که [۶۵۵۸] (۱۴ - ۱۴) - ف: شده که [۶۵۵۹] (۱۵) - ب: ه: بر [۶۵۶۰] (۱۶) - ف: «بوذ» ندارد [۶۵۶۱] (۱) - ف: افزوده. و [۶۵۶۲] (۱) - ف: افزوده. و [۶۵۶۳] (۱) - ف: افزوده. و [۶۵۶۴] (۲) - ب: ه: «ب» و «م»: ان بجدگاه [۶۵۶۵] (۲ - ۲) - ب: ه: «م»: ان بجدگاه [۶۵۶۶] (۳) - ف: علاج [۶۵۶۷] (۴) - ف: «آمده» ندارد [۶۵۶۸] (۵ - ۵) - ف: مر طبیعت را علاج وی بسکنکین و آب کرم بوذ [۶۵۶۹] (۵ - ۵) - ف: مر طبیعت را علاج وی بسکنکین و آب کرم بوذ [۶۵۷۰] (۶) - ف: «را باز» ندارد [۶۵۷۱] (۷) - از «ف» افزوده شد. در اصل: صفتها. ب: ه: افزوده. را [۶۵۷۲] (۸) - ب: ه: خورد [۶۵۷۳] (۹ - ۹) - ف: ابها شکم [۶۵۷۴] (۹ - ۹) - ف: ابها شکم [۶۵۷۵] (۱۰) - ف: بنشانند [۶۵۷۶] (۱۱ - ۱۱) - ف: آب سیب و اب نار و اب ابی [۶۵۷۷] (۱۱ - ۱۱) - ف: آب سیب و اب نار و اب ابی [۶۵۷۸] (۱۲) - ب: ه: و اب ایشان بکیرذ [۶۵۷۹] (۱۳) - ب: ه: با زفوده [۶۵۸۰] (۱۴ - ۱۴) - ف: بکوبذ و با دو قدح اب [۶۵۸۱] (۱۴ - ۱۴) - ف: بکوبذ و با دو قدح اب [۶۵۸۲] (۱۵) - ف: افزوده. و [۶۵۸۳] (۱) - ب: ه: مشک [۶۵۸۴] (۲) - ف: او [۶۵۸۵] (۳) - از «ف» و «ب» ه: «افزوده شد [۶۵۸۶] (۴) - ف: «آن» ندارد [۶۵۸۷] (۵) - ف: بذین [۶۵۸۸] (۶) - ف: «بوذ قرص عود» ندارد [۶۵۸۹] (۷ - ۷) - ف: اکر [۶۵۹۰] (۷ - ۷) - ف: اکر [۶۵۹۱] (۸) - ف: کندرو [۶۵۹۲] (۹ - ۹) - ف: و کافور [۶۵۹۳] (۹ - ۹) - ف: و کافور [۶۵۹۴] (۱۰) - ب: ه: فی الکفایه کل سرخ بنج درم طباشیر کبابه دو درم سنک مشک و کل نسا ... از هر یک دو درم عود خام ... از هر یک درمسنکی و بارب سیب یا به یا کو ... دهند. [۶۵۹۵] (۱۱) - ف: «بوذ» ندارد [۶۵۹۶] (۱۲) - ب: ه: مردم [۶۵۹۷] (۱۳ - ۱۳) - ف: بشراب نار [۶۵۹۸] (۱۳ - ۱۳) - ف: بشراب نار [۶۵۹۹] (۱۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خواننده نمی‌شود. [۶۶۰۰] (۱۵ - ۱۵) - ف: بنشانند ناردان تازه ترشم نیم

من [۶۶۰۱] (۱۵-۱۵) - ف: بنشانند ناردان تازه ترشم نیم من [۶۶۰۲] (۱۶) - ب ه: سماق [۶۶۰۳] (۱۷) - ف: «و» ندارد [۶۶۰۴]

۱۸-۱۸) - ف: آب بماند و [۶۶۰۵] (۱۸-۱۸) - ف: آب بماند و [۶۶۰۶] (۱۹) - ب ه: تر [۶۶۰۷] (۲۰) - ف: «دو درم سنگ» ندارد [۶۶۰۸] (۲۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۶۶۰۹] (۱) - از «ف» افزوده شد. ب ه: برک زفوده تر ده بشمار و کر تر نیابند دو درمسنک خشک [۶۶۱۰] (۲-۲) - ف: به آب [۶۶۱۱] (۲-۲) - ف: به آب [۶۶۱۲] (۳) - ف: بکلاب [۶۶۱۳] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۶۶۱۴] (۵) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: بقی [۶۶۱۵] (۶) - ب ه: قرنفل [۶۶۱۶] (۷) - ب ه: همه را سوده کند و ده قرص سازد شربت یک قرص [۶۶۱۷] (۸-۸) - ف: باز دارد و حس معده ببرد تا بشکنجیدن [۶۶۱۸] (۸) - ف: باز دارد و حس معده ببرد تا بشکنجیدن [۶۶۱۹] (۹) - ب ه: و بیارامد [۶۶۲۰] (۱۰) - ف: بشاید ب ه: باز دارد [۶۶۲۱] (۱۱) - ب ه: بخمل [۶۶۲۲] (۱۲) - ف: افزوده. بوی [۶۶۲۳] (۱۳) - ف: «و ابکامه» ندارد [۶۶۲۴] (۱۴) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب ه: و باز [۶۶۲۵] (۱۵-۱۵) - ف: کند و اندک‌اندک بخورد [۶۶۲۶] (۱۵-۱۵) - ف: کند و اندک‌اندک بخورد [۶۶۲۷] (۱۶) - ب ه: نیز [۶۶۲۸] (۱) - ف: افزوده. نهذ [۶۶۲۹] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۶۶۳۰] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۶۶۳۱] (۴-۴) - ف: با یک من اب بجوشاند [۶۶۳۲] (۴-۴) - ف: با یک من اب بجوشاند [۶۶۳۳] (۵) - ب ه: و ضمادها [۶۶۳۴] (۶) - ف: بوزند [۶۶۳۵] (۷) - ب ه: و مفطرت [۶۶۳۶] (۸) - ف: افزوده. باز [۶۶۳۷] (۹) - ب ه: کی مخصوص باشد بهر خلطی [۶۶۳۸] (۱۰) - «ب ه» و «م»: کاری [۶۶۳۹] (۱۱) - م: خونی [۶۶۴۰] (۱۲) - ف: نگاه کنند [۶۶۴۱] (۱۳) - ب ه: و خورده شدن چیزی [۶۶۴۲] (۱-۱) - ف: دریده [۶۶۴۳] (۱-۱) - ف: دریده [۶۶۴۴] (۲) - از «ف» افزوده شد. ب ه: کوفته شدن از. در اصل: کوفته افتادن [۶۶۴۵] (۳) - ف: «از» ندارد [۶۶۴۶] (۴-۴) - ب ه: بوذ. بوذ. ف: روذ [۶۶۴۷] (۴-۴) - ب ه: بوذ. بوذ. ف: روذ [۶۶۴۸] (۵-۵) - ب ه: تر، خ. ف: تر [۶۶۴۹] (۵-۵) - ب ه: تر، خ. ف: تر [۶۶۵۰] (۶) - ب ه: افزوده. کی [۶۶۵۱] (۷) - ف: خلط [۶۶۵۲] (۸) - «ب ه» و «م»: افواه [۶۶۵۳] (۹) - ب ه: و یا بسیاری این مواد سبب بود کی نتواند داشتن و برهاند. [۶۶۵۴] (۱۰) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: دانستن [۶۶۵۵] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۶۶۵۶] (۱۲) - ف: «بوذ» ندارد [۶۶۵۷] (۱۳-۱۳) - ب ه: نیک [۶۶۵۸] (۱۳-۱۳) - ب ه: نیک [۶۶۵۹] (۱۴) - ب ه: کی لسان الحمل کویند [۶۶۶۰] (۱۵) - ب ه: ظ. کی کیاء از کک کویند [۶۶۶۱] (۱۶) - ب ه: یا یکی ازین آنها [۶۶۶۲] (۱۷) - از «ف»: افزوده شد. در اصل: بدیه. [۶۶۶۳] (۱۷-۱۸) - ف: با قرص طباشیر یا شراب ریحانی [۶۶۶۴] (۱۸) - ب ه: یا آب آبی، صح [۶۶۶۵] (۱۷-۱۸) - ف: با قرص طباشیر یا شراب ریحانی [۶۶۶۶] (۱) - ف: «قرص طباشیر» ندارد [۶۶۶۷] (۲) - ب ه: بساید و جمع کند [۶۶۶۸] (۳) - ف: افزوده. بوذ [۶۶۶۹] (۴-۴) - ف: بجکر خویش بر [۶۶۷۰] (۴-۴) - ف: بجکر خویش بر [۶۶۷۱] (۵-۵) - ف: از [۶۶۷۲] (۵-۵) - ف: از [۶۶۷۳] (۶) - ب ه: لزج بود و [۶۶۷۴] (۷) - ف: بجای [۶۶۷۵] (۸) - ف: باب فی الجشا [۶۶۷۶] (۹) - ف: او را [۶۶۷۷] (۱۰-۱۰) - ف: ضعف قوه هاضمه بوذ [۶۶۷۸] (۱۰-۱۰) - ف: ضعف قوه هاضمه بوذ [۶۶۷۹] (۱) - ف: برآیند [۶۶۸۰] (۲) - ف: بسر [۶۶۸۱] (۳) - ف: برآیند [۶۶۸۲] (۴-۴) - ف: ندارد [۶۶۸۳] (۴-۴) - ف: ندارد [۶۶۸۴] (۵) - ف: «باید» ندارد [۶۶۸۵] (۶-۶) - ف: که [۶۶۸۶] (۶-۶) - ف: که [۶۶۸۷] (۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۶۶۸۸] (۸) - ف: افزوده. و [۶۶۸۹] (۹-۹) - ف: کردذ و علاج کند و اگر [۶۶۹۰] (۹-۹) - ف: کردذ و علاج کند و اگر [۶۶۹۱] (۱۰) - ف: آماسی [۶۶۹۲] (۱۱) - ف: بخوار [۶۶۹۳] (۱۲) - ف: بنشانند [۶۶۹۴] (۱۳-۱۳) - ف: وذن و سعت [۶۶۹۵] (۱۳-۱۳) - ف: وذن و سعت [۶۶۹۶] (۱۴) - ف: تخم کرفس [۶۶۹۷] (۱۵) - ف: «را» ندارد [۶۶۹۸] (۱۶) - ب ه: کی قطران خوردن را نشاید [۶۶۹۹] (۱) - ب ه: کی [۶۷۰۰] (۲) - ب ه: باشد [۶۷۰۱] (۳) - ف: فوذن [۶۷۰۲] (۴-۴) - ف: از [۶۷۰۳] (۴-۴) - ف: از [۶۷۰۴] (۵) - ف: «و» ندارد [۶۷۰۵] (۶) - ب ه: و نفخ [۶۷۰۶] (۷-۷) - ف: این سفوف نیز شایسته بوذ. ب ه: افزوده. این کار را. [۶۷۰۷] (۷-۷) - ف: این سفوف نیز شایسته بوذ. ب ه: افزوده. این کار را. [۶۷۰۸] (۸) - ف: «صفت» ندارد [۶۷۰۹] (۹) - ف: و کر [۶۷۱۰] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۶۷۱۱] (۱۱) - ف: کرفس

[۶۷۱۲] (۱۲) - ب ه: بشکم [۶۷۱۳] (۱۳) - ب ه: کماد، خ. [۶۷۱۴] (۱۴) - ف: باب فی کثرة العطش [۶۷۱۵] (۱۵ - ۱۵) - ف: ندارد [۶۷۱۶] (۱۵ - ۱۵) - ف: ندارد [۶۷۱۷] (۱۶) - ف: «اندر» ندارد [۶۷۱۸] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۶۷۱۹] (۱) - ف: «بوذ» ندارد [۶۷۲۰] (۲) - ب ه: بخمل [۶۷۲۱] (۳) - ب ه: از انجا [۶۷۲۲] (۴) - ف: افزوده. بوذ [۶۷۲۳] (۵ - ۵) - ف: ندارد [۶۷۲۴] (۵ - ۵) - ف: ندارد [۶۷۲۵] (۶) - از «ف» و «م» افزوده شد در اصل سوشه [۶۷۲۶] (۷) - ف: کنکاو [۶۷۲۷] (۸) - ف: بدهان [۶۷۲۸] (۹ - ۹) - ف: بوذ از خلطی بلغمی [۶۷۲۹] (۹ - ۹) - ف: بوذ از خلطی بلغمی [۶۷۳۰] (۱۰) - ب ه: بتر، خ. م: بهتر [۶۷۳۱] (۱۱ - ۱۱) - ف: بهوای سرد به شوذ ان شاء الله [۶۷۳۲] (۱۱ - ۱۱) - ف: بهوای سرد به شوذ ان شاء الله [۶۷۳۳] (۱) - ف: باب فی الفواق [۶۷۳۴] (۲) - ف: افزوده. مر [۶۷۳۵] (۳) - ف: «تیز» ندارد [۶۷۳۶] (۴) - ب ه: یا سیر [۶۷۳۷] (۵) - از «ب ه» و «م» افزوده شد. [۶۷۳۸] (۶) - ب ه: آن [۶۷۳۹] (۷) - ب ه: و سکنکین [۶۷۴۰] (۸ - ۸) - ف: ورا زنگار فرموده بوذم [۶۷۴۱] (۸ - ۸) - ف: ورا زنگار فرموده بوذم [۶۷۴۲] (۹ - ۹) - ف: تا حریره کند از کشکاب [۶۷۴۳] (۱۰) - ب ه: حریره از سبوساب، خ. [۶۷۴۴] (۹ - ۹) - ف: تا حریره کند از کشکاب [۶۷۴۵] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۶۷۴۶] (۱۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۶۷۴۷] (۱۳) - ف: خوردن [۶۷۴۸] (۱۴ - ۱۴) - ف: ایذ و [۶۷۴۹] (۱۴ - ۱۴) - ف: ایذ و [۶۷۵۰] (۱۵) - از «ف» و «م» افزوده شد. [۶۷۵۱] (۱۶) - ب ه: زیره، خ. [۶۷۵۲] (۱) - از «ف» افزوده شد. در اصل: دم [۶۷۵۳] (۲) - ب ه: از سیسنبه دو درمسنگ و از شکر اگر بیشتر بهتر ... [۶۷۵۴] (۳) - از «ف» افزوده شد. در اصل نیز ظاهرا: بمقدار [۶۷۵۵] (۴) - ب ه: افزوده. همین [۶۷۵۶] (۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل: مقدار [۶۷۵۷] (۶) - ف: همین [۶۷۵۸] (۷) - ف: «با» ندارد [۶۷۵۹] (۸) - ب ه: کی [۶۷۶۰] (۹) - ف: «و» ندارد [۶۷۶۱] (۱۰) - ف: بکیرد [۶۷۶۲] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. ب ه: یا اب زیره با شکر بخورد [۶۷۶۳] (۱۲ - ۱۲) - ف: ظ. بخوردی [۶۷۶۴] (۱۲ - ۱۲) - ف: ظ. بخوردی [۶۷۶۵] (۱۳) - ف: کلاب و کافور [۶۷۶۶] (۱۴ - ۱۴) - م: و استفراغ بوذ و ز پس قی کردن. [۶۷۶۷] (۱۴ - ۱۴) - م: و استفراغ بوذ و ز پس قی کردن. [۶۷۶۸] (۹) - ف: «و» ندارد [۶۷۶۹] (۱۵) - ب ه: کندو شراب [۶۷۷۰] (۱۶) - ف: باب فی الهیضة [۶۷۷۱] (۱۷ - ۱۷) - ف: و طعامها را کوهر و مزاج [۶۷۷۲] (۱۷ - ۱۷) - ف: و طعامها را کوهر و مزاج [۶۷۷۳] (۱) - ب ه: سر، خ. م: بر سر [۶۷۷۴] (۲) - ف: «را» ندارد [۶۷۷۵] (۳) - ف: ورا [۶۷۷۶] (۴) - ف: او [۶۷۷۷] (۵ - ۵) - ف: رخ و موی او [۶۷۷۸] (۵ - ۵) - ف: رخ و موی او [۶۷۷۹] (۴) - ف: او [۶۷۸۰] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۶۷۸۱] (۷) - ف: غرض [۶۷۸۲] (۸) - ب ه: اب بسیار گردد [۶۷۸۳] (۹) - ب ه: و براید [۶۷۸۴] (۱۰ - ۹) - ف: جن بهش ایذ باز [۶۷۸۵] (۱۱) - ب ه: او [۶۷۸۶] (۱۲) - ف: یاذ کرده‌ام [۶۷۸۷] (۱۳) - ف: «را» ندارد [۶۷۸۸] (۱۴) - ف: چن [۶۷۸۹] (۱۵) - ف: اندر تابستان [۶۷۹۰] (۱۶) - ب ه: بود کی ان اسان تر براید و این دشوار ... [۶۷۹۱] (۱) - ف: چن ب ه: افزوده. و این انگاه بود کی [۶۷۹۲] (۲) - ب ه: قال بقراط [۶۷۹۳] (۳) - ب ه: ریم [۶۷۹۴] (۴) - ب ه: خونابه [۶۷۹۵] (۵) - ب ه: هر دو [۶۷۹۶] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۶۷۹۷] (۷ - ۷) - ف: اروکها [۶۷۹۸] (۷ - ۷) - ف: اروکها [۶۷۹۹] (۸) - ف: افزوده: که [۶۸۰۰] (۹ - ۹) - ف: اروکها [۶۸۰۱] (۹ - ۹) - ف: اروکها [۶۸۰۲] (۱۰) - ب ه: آن [۶۸۰۳] (۱۱) - ف: کند و دایم [۶۸۰۴] (۱۱) - ف: کند و دایم [۶۸۰۵] (۱۲) - ب ه: آن [۶۸۰۶] (۱۴) - (۱۳) - ف: که دیدم که [۶۸۰۷] (۱۴) - ب ه: یکی [۶۸۰۸] (۱۵) - ف: وی [۶۸۰۹] (۱۶) - ف: «غشی» ندارد [۶۸۱۰] (۱۷) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب ه: بیاب [۶۸۱۱] (۱۸ - ۱۸) - ف: بازوهاش سخت بیندند [۶۸۱۲] (۱۸ - ۱۸) - ف: بازوهاش سخت بیندند [۶۸۱۳] (۱ - ۲) - نیایذش آن داروها بدهندش که انجا یاذ کردم [۶۸۱۴] (۲ - ۱) - نیایذش آن داروها بدهندش که انجا یاذ کردم [۶۸۱۵] (۳) - ب ه: و برف [۶۸۱۶] (۴) - ب ه: دمامد و [۶۸۱۷] (۵) - ب ه: کی [۶۸۱۸] (۶) - ف: شده. م شوذ [۶۸۱۹] (۷) - ف: «را» ندارد [۶۸۲۰] (۸) - ف: «اب گوشت» ندارد [۶۸۲۱] (۹) - ب ه: و اندکی کاک بکوبند و با این اب یار کنند و اگر قی کند زمانی درنک کنند و باز بدهند تا بخورد، صح [۶۸۲۲] (۱۰ - ۱۰) - ف: نهی و بمکی [۶۸۲۳] (۱۰ - ۱۰) - ف: نهی و بمکی

[۶۸۲۴] (۱۲-۱۱) - ف: بخسبذ و جهد کند بخواب [۶۸۲۵] (۱۲) - ب ه: اندر رود [۶۸۲۶] (۱۳) - ف: بردارد [۶۸۲۷] (۱۴) - ف: دهندش [۶۸۲۸] (۱۵) - ب ه: کوشت [۶۸۲۹] (۱۶) - ف: باذه نیجی. م: ظ. باذ بیجی [۶۸۳۰] (۱۷) - ب ه: و او را ... [۶۸۳۱] (۱۸) - ف: «و» ندارد [۶۸۳۲] (۱۹) - ف: باشد. [۶۸۳۳] (۱) - ف: باب فی الذرب [۶۸۳۴] (۲-۲) - ف: از بسیاری که بخورند و نکوارذ [۶۸۳۵] (۲-۲) - ف: از بسیاری که بخورند و نکوارذ [۶۸۳۶] (۳) - ف: اکر [۶۸۳۷] (۴) - ب ه: علت [۶۸۳۸] (۵) - ف: «و» ندارد [۶۸۳۹] (۶) - ف: «دو» ندارد [۶۸۴۰] (۷-۷) - ف: و [۶۸۴۱] (۷-۷) - ف: و [۶۸۴۲] (۸) - ف: ضعفی [۶۸۴۳] (۹-۹) - ف: هم بزیر فرود آید و هم زبر جنان که اسهال و قی بوذ هیضه کویندش [۶۸۴۴] (۹-۹) - ف: هم بزیر فرود آید و هم زبر جنان که اسهال و قی بوذ هیضه کویندش [۶۸۴۵] (۱۰) - ف: افزوده. و [۶۸۴۶] (۱۱-۱۱) - ف: کویند و یاذ کنم بانصباب [۶۸۴۷] (۱۲) - ب ه: از [۶۸۴۸] (۱۱-۱۱) - ف: کویند و یاذ کنم بانصباب [۶۸۴۹] (۱۳) - ف: سو مزاج [۶۸۵۰] (۱۴) - ف: سو هضم [۶۸۵۱] (۱) - ف: سو هضم [۶۸۵۲] (۲) - ب ه: کی [۶۸۵۳] (۳) - ف: «آید» ندارد [۶۸۵۴] (۴) - ب ه: و جکر [۶۸۵۵] (۵) - ف: غذاها [۶۸۵۶] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۶۸۵۷] (۷) - ف: اشترغاز [۶۸۵۸] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۶۸۵۹] (۸) - ف: نگاه ندارد [۶۸۶۰] (۹-۹) - ف: سپس [۶۸۶۱] (۹-۹) - ف: سپس [۶۸۶۲] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۶۸۶۳] (۳) - ف: «آید» ندارد [۶۸۶۴] (۱-۱) - ف: ندارد [۶۸۶۵] (۱-۱) - ف: ندارد [۶۸۶۶] (۲) - ف: «و» ندارد [۶۸۶۷] (۳) - ف: صفرای [۶۸۶۸] (۲) - ف: «و» ندارد [۶۸۶۹] (۴) - ب ه: کی خورده بود [۶۸۷۰] (۵) - ب ه: صفت سفوفی که خون آمدن بسیار ... و ... بود باز دارد طین ارمنی کلنار دم الاخوین راستار است شربت سه درم ... دانکی افیون اندر یک وقیه سماق. صفت سفوفی که طبع فرو دارد ... را سود دارد ... از تن فرو دارد ... و کرسنکی خوردن ... باشد مصطکی یک ... جزو شربت تمام ... درم اکر سه شب ... بخورد تن باک کند. صفت سفوف حب الرمان اسهال کی سبید و رقیق باشد و با ثفل امیخته باز دارد و معده را سرد دارد حب الرمان ... کرده و کوفته و نرم سوده ... سرمه صد درمسنک ... یا در سرکه فرغار کرده و کشنیز خشک در سرکه فرغار کرده و بریان ... از هر یکی بیست درم خرنوب ... درم سماق ده درم ... ده درم همه بکوبد نرم ... شربت سه درم با رب آبی نافع بود. [۶۸۷۱] (۶) - ب ه: افزوده و- و بیشتر ان باشد کی از پس کندن شکم باشد، نسخه [۶۸۷۲] (۷) - ف: کیرذ. [۶۸۷۳] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۶۸۷۴] (۹) - ف: یا [۶۸۷۵] (۱۰) - ف: برنهد [۶۸۷۶] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۶۸۷۷] (۱۲-۱۲) - ف: غذی تتری و غوربا و ناربا [۶۸۷۸] (۱۲-۱۲) - ف: غذی تتری و غوربا و ناربا [۶۸۷۹] (۱-۱) - این صفحه در «ف» نیست [۶۸۸۰] (۲-۲) - م: و کر جغرات بود اب از وی بالوده [۶۸۸۱] (۲-۲) - م: و کر جغرات بود اب از وی بالوده [۶۸۸۲] (۳) - ب ه: غذاها [۶۸۸۳] (۴) - ب ه: سه، خ [۶۸۸۴] (۵) - ب ه: دو، خ [۶۸۸۵] (۶) - از «ب ه» افزوده شد. م: بخورد [۶۸۸۶] (۷) - م: قرط [۶۸۸۷] (۸) - ب ه: صفت سفوف قرط ... باز دارد ... جفت بلوط کلنار و اقماع ... از هر یک سه درم سک بغذا ... حب الاس ده درم ... سه دانه ... که ... بیرون کرده باشند ده درم سنک ... جند وزن همه داروها شربت ... تا چهار درم. صفت سفوف اسهال کهن بارد مازو ... نار بوست از هر یکی ... کعک بغدادی ده درم ... از هر یکی یک درم شربت دو ... صفت سفوف حب الرمان دیگر اسهال ... باز دارد حب الرمان ده درم بهمن ... بریان کرده کهربا تخم سداب تخم ... از هر یکی یک درم شربت سه درم نافع بود. [۶۸۸۸] (۹) - ب ه: موردانه چهار درمسنک بلوط چهار درمسنک [۶۸۸۹] (۱-۱) - این صفحه در «ف» نیست [۶۸۹۰] (۱-۱) - این صفحه در «ف» نیست [۶۸۹۱] (۲) - ب ه: بهر [۶۸۹۲] (۳) - ب ه: و تلّه [۶۸۹۳] (۱-۱) - این قسمت نیز در «ف» نیست [۶۸۹۴] (۱-۱) - این قسمت نیز در «ف» نیست [۶۸۹۵] (۲) - ف: طالسیر [۶۸۹۶] (۳) - ف: حب بلسان [۶۸۹۷] (۴) - ف: «و کرویا» ندارد [۶۸۹۸] (۵-۵) - ف: سلیخه و سنبل [۶۸۹۹] (۵-۵) - ف: سلیخه و سنبل [۶۹۰۰] (۶) - ف: تخم کرفس [۶۹۰۱] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۶۹۰۲] (۸) - ف: معجون [۶۹۰۳] (۱-۱) - این قسمت نیز در «ف» نیست [۶۹۰۴] (۹) - ف: کندرو [۶۹۰۵] (۱۰) - ب ه: از هر یک ده درم سنک. م: از هر یکی ده درم سنک [۶۹۰۶] (۱۱) - ف: افزوده. را [۶۹۰۷] (۱) - ب ه: خرماقصب ده

در مسنک [۶۹۰۸] (۲) - از «ف» افزوده شد. ب ه: و بکوبد و ببیزد و با میویز بکوبد [۶۹۰۹] (۳) - ف: برافکند و [۶۹۱۰] (۴) - ف: «و» ندارد [۶۹۱۱] (۵) - ف: کرفس [۶۹۱۲] (۶-۶) - ف: بجوشاند و ببالاید [۶۹۱۳] (۶-۶) - ف: بجوشاند و ببالاید [۶۹۱۴] (۷) - ف: گوشت [۶۹۱۵] (۸-۸) - ف: بوذ علاج [۶۹۱۶] (۸-۸) - ف: بوذ علاج [۶۹۱۷] (۹-۹) - ف: یاذ کردم [۶۹۱۸] (۹-۹) - ف: یاذ کردم [۶۹۱۹] (۱۰) - ب ه: همه [۶۹۲۰] (۱۱) - ف: «با» ندارد [۶۹۲۱] (۱۲) - م: افزوده. که گفته‌ام [۶۹۲۲] (۱۳-۱۳) - ف: با [۶۹۲۳] (۱۳-۱۳) - ف: با [۶۹۲۴] (۱۴) - ب ه: آن [۶۹۲۵] (۱۴-۱۵) - ف: و غذاها ناچرب چنان بوذ چن [۶۹۲۶] (۱۶) - ب ه: بهتر بود و موافق بود غذاء جرب، صح. م: و غذاها ناچرب بتر بوذ از انک بغذاها جرب بود [۶۹۲۷] (۱۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۶۹۲۸] (۱) - ف: با آتش [۶۹۲۹] (۲-۲) - ف: بجیزها که [۶۹۳۰] (۲-۲) - ف: بجیزها که [۶۹۳۱] (۳) - ب ه: صفت سفوفی اسهال بلغمی ... جوز مغز بریان کرده سه ... نانخواه ... یک درم کندر ... دو درم با بانید نرم ... سوده با اب کرم ... یک شربت است کودک .. دو درم دهند [۶۹۳۲] (۴) - ف: اسهالها [۶۹۳۳] (۵) - ف: باز کویم [۶۹۳۴] (۶) - ف: افزوده. بیاب نزله نیکست و [۶۹۳۵] (۷-۷) - ف: کنده و سبز [۶۹۳۶] (۷-۷) - ف: کنده و سبز [۶۹۳۷] (۱) - ف: «سپید» ندارد [۶۹۳۸] (۲) - م بقببه [۶۹۳۹] (۳) - ف: شوند [۶۹۴۰] (۴) - ب ه: اما سیده [۶۹۴۱] (۵) - ف: اندک خورد [۶۹۴۲] (۶) - ف: کند [۶۹۴۳] (۷) - ف: فلغوریوش [۶۹۴۴] (۸-۸) - ف: بر جگر نهذ [۶۹۴۵] (۸-۸) - ف: بر جگر نهذ [۶۹۴۶] (۹-۹) - در «ب ه» با «لا-الی» مشخص شده و بجای آن نوشته است: و از بس غذا حرکه ... م: و حرکت نکند از بس غذا [۶۹۴۷] (۹-۹) - در «ب ه» با «لا-الی» مشخص شده و بجای آن نوشته است: و از بس غذا حرکه ... م: و حرکت نکند از بس غذا [۶۹۴۸] (۱۰) - ف: نغز. [۶۹۴۹] (۱۱) - ف: ندارد [۶۹۵۰] (۱۲) - در اصل افزوده است: و کر [۶۹۵۱] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۶۹۵۲] (۱۳) - ب ه: کی [۶۹۵۳] (۱۴) - ف: افزوده. و [۶۹۵۴] (۱۵-۱۵) - ف: با وی ریمی تنک فروذ آمده بوذ [۶۹۵۵] (۱۵-۱۵) - ف: با وی ریمی تنک فروذ آمده بوذ [۶۹۵۶] (۱۶) - ف: افزوده. دارذ [۶۹۵۷] (۱۷) - ف: «اسهال» ندارد [۶۹۵۸] (۱) - ف: با آب [۶۹۵۹] (۱) - ف: با آب [۶۹۶۰] (۲) - ب ه: انار و [۶۹۶۱] (۳) - ف: یا باب [۶۹۶۲] (۴-۴) - ف: نیمن دوغ و بر وی افکند [۶۹۶۳] (۴-۴) - ف: نیمن دوغ و بر وی افکند [۶۹۶۴] (۵) - ف: باب [۶۹۶۵] (۶) - ف: کرفس [۶۹۶۶] (۷-۷) - ف: بزو بڈو برافکند [۶۹۶۷] (۷-۷) - ف: بزو بڈو برافکند [۶۹۶۸] (۸) - ف: و اندکی بجوشاند. ب ه: افزوده. اندکی [۶۹۶۹] (۹) - ف: «از بلغمی بوذ» ندارد [۶۹۷۰] (۱۰) - ب ه: بر روی [۶۹۷۱] (۱۱) - ف: «و پروذ کانیها» ندارد [۶۹۷۲] (۱) - ف: اب [۶۹۷۳] (۲) - ف: «وی» ندارد [۶۹۷۴] (۳) - ب ه: کی خورده بود [۶۹۷۵] (۴) - ف: و اگر [۶۹۷۶] (۵) - ف: «فروذ اید» ندارد [۶۹۷۷] (۶) - ب ه: صفت ... بلبل سنبل ... سک راسن ... نانخواه شونیز ... از هر یکی سه درم ... بنج درم کندر ... ده درم ... و بانکین معجون کند .. از وی سه درم ... [۶۹۷۸] (۷) - ف: بکرباذین [۶۹۷۹] (۸) - ف: «صفت» ندارد [۶۹۸۰] (۹) - ف: تخم کرفش [۶۹۸۱] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۶۹۸۲] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۶۹۸۳] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۶۹۸۴] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۶۹۸۵] (۱-۱) - ف: مازو و سک [۶۹۸۶] (۱-۱) - ف: مازو و سک [۶۹۸۷] (۲) - ف: با شراب [۶۹۸۸] (۳-۳) - ف: در کیرذ [۶۹۸۹] (۳-۳) - ف: در کیرذ [۶۹۹۰] (۴-۴) - ف: یا باب تتری و سرکا [۶۹۹۱] (۴-۴) - ف: یا باب تتری و سرکا [۶۹۹۲] (۵) - ف: باب اسهال بارد [۶۹۹۳] (۶) - ف: نکوارد [۶۹۹۴] (۷) - ف: همه [۶۹۹۵] (۸-۸) - ف: همه بکوهرش کردذی این [۶۹۹۶] (۸-۸) - ف: همه بکوهرش کردذی این [۶۹۹۷] (۹) - ب ه: این مواد کرد اید [۶۹۹۸] (۱۰) - ف: و آنکه [۶۹۹۹] (۱۱) - ف: افزوده. و [۷۰۰۰] (۱۲) - ب ه: جیزه‌اء [۷۰۰۱] (۱۱) - ف: افزوده. و [۷۰۰۲] (۱) - ف: «و تیز» ندارد [۷۰۰۳] (۲) - م: درست [۷۰۰۴] (۳) - ب ه: کند [۷۰۰۵] (۴-۴) - ف: باندام مالیدن بود [۷۰۰۶] (۴-۴) - ف: باندام مالیدن بود [۷۰۰۷] (۵-۵) - ف: و لکن شکم دایم نرم بوذ و نیک بکوارذ [۷۰۰۸] (۵-۵) - ف: و لکن شکم دایم نرم بوذ و نیک بکوارذ [۷۰۰۹] (۶) - ف: افزوده. علاج [۷۰۱۰] (۷) - ب ه: اینجا [۷۰۱۱] (۸) - ف: «زیر سوی» ندارد. [۷۰۱۲] (۹-۹) - ف: ظ. امیروسیا دحمرثا [۷۰۱۳] (۹-۹) -

ف: ظ. امیروسیا دحمرثا [۷۰۱۴] (۱۰) - ف: «جنین» ندارد [۷۰۱۵] (۱۱-۱۱) - ف: علاج بسکنکین ساده کند و باب [۷۰۱۶] (۱۱-۱۱) - ف: علاج بسکنکین ساده کند و باب [۷۰۱۷] (۱۲) - ف: بحقنه [۷۰۱۸] (۱۳) - ف: بوذ [۷۰۱۹] (۱۴) - از «ف» و «ب» ه: افزوده شد [۷۰۲۰] (۱) - ف: باب فی المغص [۷۰۲۱] (۲) - ف: «مر» ندارد [۷۰۲۲] (۳) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب: ه: یا [۷۰۲۳] (۴) - ب: ه: اینجا [۷۰۲۴] (۵) - ف: برک سداب ب: ه: اعنی برک سداب. [۷۰۲۵] (۶) - ف: که باب [۷۰۲۶] (۷) - ف: صفاوی [۷۰۲۷] (۸) - ف: با روغن [۷۰۲۸] (۹) - ب: ه: و غلیظ شود [۷۰۲۹] (۱۰-۱۰) - ف: ازین بکذرم بیاب کندن [۷۰۳۰] (۱۰-۱۰) - ف: ازین بکذرم بیاب کندن [۷۰۳۱] (۱) - ف: باب فی سحج البطن [۷۰۳۲] (۲) - ب: ه: باورده اید یا بشراین [۷۰۳۳] (۳) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل ظاهرًا: بوذ که [۷۰۳۴] (۴) - ف: دوکو [۷۰۳۵] (۵-۵) - ف: و اکر بجانب [۷۰۳۶] (۵-۵) - ف: و اکر بجانب [۷۰۳۷] (۶) - ف: بوذ بوذ [۷۰۳۸] (۷) - ف: زبان [۷۰۳۹] (۸-۸) - ف: با. ب: ه: افزوده. و خون [۷۰۴۰] (۸-۸) - ف: با. ب: ه: افزوده. و خون [۷۰۴۱] (۹-۹) - م: ظ. باوی ذوسنطاریا بوذ امذن خونی بوذ روشن [۷۰۴۲] (۹-۹) - م: ظ. باوی ذوسنطاریا بوذ امذن خونی بوذ روشن [۷۰۴۳] (۱۰) - ف: صفاوی [۷۰۴۴] (۱) - ب: ه: او [۷۰۴۵] (۲) - ب: ه: ای مطفی [۷۰۴۶] (۳) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: و سفوف الطین [۷۰۴۷] (۴) - ف: که از [۷۰۴۸] (۵) - ف: صفاوی [۷۰۴۹] (۶-۶) - ف: و یکی بروذکانی فروذین و بوذ که از مقعد روز این خون و این [۷۰۵۱] (۷) - ف: افزوده. را [۷۰۵۲] (۸) - ف: فروذ آمده بوذ [۷۰۵۳] (۹) - ف: «وی» ندارد [۷۰۵۴] (۱۰-۱۰) - ف: بیاب نفث. [۷۰۵۵] (۱۰-۱۰) - ف: بیاب نفث. [۷۰۵۶] (۱۱) - از «ف» و «ب» ه: افزوده شد. [۷۰۵۷] (۱۲) - ف: افزوده. این [۷۰۵۸] (۱) - ف: افزوده. صعب [۷۰۵۹] (۲) - ف: افزوده. وی [۷۰۶۰] (۳) - ب: ه: ظ. این آهن ... [۷۰۶۱] (۴-۴) - ف: بآتش برنهد [۷۰۶۲] (۴-۴) - ف: بآتش برنهد [۷۰۶۳] (۵) - ب: ه: یا آهن [۷۰۶۴] (۶) - ف: اندر افکند [۷۰۶۵] (۷) - ب: ه: یا [۷۰۶۶] (۸) - ف: کرینج [۷۰۶۷] (۹) - ب: ه: به آب ایشان [۷۰۶۸] (۱۰) - ف: افزوده. و. ب: ه: تا [۷۰۶۹] (۱۱) - ب: ه: افزوده. کردد [۷۰۷۰] (۱۲-۱۲) - ف: صفاوی را یاذ کنم [۷۰۷۱] (۱۲-۱۲) - ف: صفاوی را یاذ کنم [۷۰۷۲] (۱۳) - ف: شاسپرغم. [۷۰۷۳] (۱۴) - ف: افزوده. کل [۷۰۷۴] (۱۵) - از «ف» افزوده شد ب: ه: مکر تخمها کی نکوبد [۷۰۷۵] (۱۶) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۷۰۷۶] (۱۷) - ف: سفوف الطین [۷۰۷۷] (۱۸) - ف: افزوده. تخم [۷۰۷۸] (۱-۱) - ف: نیک بکوبد و ان تخمها را [۷۰۷۹] (۱-۱) - ف: نیک بکوبد و ان تخمها را [۷۰۸۰] (۲) - از «ف» افزوده شد [۷۰۸۱] (۳-۳) - ف: زیر ناف بوذ [۷۰۸۲] (۳-۳) - ف: زیر ناف بوذ [۷۰۸۳] (۴) - ب: ه: با ثقل [۷۰۸۴] (۵) - ب: ه: کی [۷۰۸۵] (۶) - ف: افزوده. و [۷۰۸۶] (۷) - از «ف» افزوده شد. در اصل: و خوردی بایذی کردن. ب: ه: و هم بخوردی بایذی کردن. [۷۰۸۷] (۸) - ف: «صفت» ندارد [۷۰۸۸] (۹) - ف: آزمودم [۷۰۸۹] (۱۰) - از «ف» و «ب» ه: افزوده شد. [۷۰۹۰] (۱۱) - ف: برابر بکیرذ [۷۰۹۱] (۱۲-۱۲) - ف: سکوره و سپیژه [۷۰۹۲] (۱۲-۱۲) - ف: سکوره و سپیژه [۷۰۹۳] (۱۳-۱۳) - ف: یا [۷۰۹۴] (۱۳-۱۳) - ف: یا [۷۰۹۵] (۸) - ف: «صفت» ندارد [۷۰۹۶] (۱۴) - ف: کرینج [۷۰۹۷] (۱-۱) - ف: از [۷۰۹۸] (۱-۱) - ف: از [۷۰۹۹] (۲-۲) - ف: افکند جند [۷۱۰۰] (۲-۲) - ف: افکند جند [۷۱۰۱] (۳) - ف: «و» ندارد [۷۱۰۲] (۴-۴) - ف: باز بحقنه [۷۱۰۳] (۴-۴) - ف: باز بحقنه [۷۱۰۴] (۵) - در «ب» ه: کلماتی ناخوانا افزوده است م: تا همه یکی شوذ و بذو حقنه کند [۷۱۰۵] (۶) - ف: «صفت» ندارد [۷۱۰۶] (۷) - ف: عربی [۷۱۰۷] (۸) - در اصل افزوده. از [۷۱۰۸] (۹) - ب: ه: باز [۷۱۰۹] (۱۰) - ب: ه: و [۷۱۱۰] (۱۱) - ف: «نسخه» ندارد [۷۱۱۱] (۱۲) - ب: ه: کنده [۷۱۱۲] (۱۳) - ف: «بسرکا» ندارد [۷۱۱۳] (۱۴) - ب: ه: نیم درم، خ [۷۱۱۴] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۷۱۱۵] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۷۱۱۶] (۱۶) - ف: و اکر این [۷۱۱۷] (۱) - ف: اسهال [۷۱۱۸] (۲) - ف: «و» ندارد [۷۱۱۹] (۳) - م: مقلیانا [۷۱۲۰] (۴) - ف: «صفت وی» ندارد [۷۱۲۱] (۵) - از «ف» و «ب» ه: افزوده شد. [۷۱۲۲] (۶) - از «ف» و «م» افزوده شد ب: ه: از هر یک دوازده درمسنگ هلیله سیاه بریان کرده [۷۱۲۳] (۷) - ف: «از وی» ندارد [۷۱۲۴] (۸) - ف: افزوده. که [۷۱۲۵] (۹) - از «ف» افزوده شد.

ب ه: اکر [۷۱۲۶] (۱۰) - ب ه: این بهتر اید و نیکوتر [۷۱۲۷] (۱۱) - ف: افزوده. تر [۷۱۲۸] (۱۲) - ف: تذرو [۷۱۲۹] (۱۴-۱۳) -
 ف: یا [۷۱۳۰] (۱۳-۱۴) - ف: یا [۷۱۳۱] (۱۴-۱۵) - م: شکنجه کاو [۷۱۳۲] (۱۶-۱۶) - ب ه: انج بدین ماند. [۷۱۳۳] (۱۶-۱۶) -
 ب ه: انج بدین ماند. [۷۱۳۴] (۱۷) - ف: «صفت» ندارد [۷۱۳۵] (۱۸) - ف: نیمین [۷۱۳۶] (۱۹) - ف: «را» ندارد [۷۱۳۷] (۱) - ف:
 با شراب [۷۱۳۸] (۲) - ف: افزوده. بود [۷۱۳۹] (۳) - ف: «صفت» ندارد [۷۱۴۰] (۴-۴) - ف: نیک آید م: صفت او [۷۱۴۱] (۴) -
 (۴) - ف: نیک آید م: صفت او [۷۱۴۲] (۵-۵) - ف: کل و [۷۱۴۳] (۵-۵) - ف: کل و [۷۱۴۴] (۶) - ب ه: بیالاید [۷۱۴۵] (۷) -
 از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۱۴۶] (۳) - ف: «صفت» ندارد [۷۱۴۷] (۸) - ف: برین [۷۱۴۸] (۹) - ف: افزوده. بوی [۷۱۴۹] (۱۰)
 (۱۰) - ف: «این» ندارد [۷۱۵۰] (۱۱) - ف: افزوده. و [۷۱۵۱] (۱) - ف: افزوده. و [۷۱۵۲] (۲) - ف: کهن شد [۷۱۵۳] (۳) - ف:
 بدین [۷۱۵۴] (۴) - ف: «و خشخاش» ندارد [۷۱۵۵] (۵-۵) - ف: ندارد [۷۱۵۶] (۵-۵) - ف: ندارد [۷۱۵۷] (۶) - ف: باب فی
 الزحیر [۷۱۵۸] (۷) - ب ه: یا [۷۱۵۹] (۸-۸) - ف: ندارد [۷۱۶۰] (۸-۸) - ف: ندارد [۷۱۶۱] (۹) - ب ه: یعنی سرهء سرین. م:
 حشندگاه [۷۱۶۲] (۱۰) - ف: ورا [۷۱۶۳] (۱۱) - ب ه: یا روغن مورد [۷۱۶۴] (۱۲-۱۲) - ف: نشفته پارهء بدین روغن یا بروغن
 [۷۱۶۵] (۱۲-۱۲) - ف: نشفته پارهء بدین روغن یا بروغن [۷۱۶۶] (۱-۱) - ف: دیگر نهی و [۷۱۶۷] (۱-۱) - ف: دیگر نهی و
 [۷۱۶۸] (۲) - از «ف» افزوده شد. ب ه: کرده بود [۷۱۶۹] (۳) - ف: و او [۷۱۷۰] (۴) - ف: «برک» ندارد [۷۱۷۱] (۵) - ف: مرهم
 [۷۱۷۲] (۶) - ف: و اکر [۷۱۷۳] (۷) - ب ه: عدس [۷۱۷۴] (۸) - ف: بجوشاند [۷۱۷۵] (۹) - ف: بیزد [۷۱۷۶] (۱۰) - ف: جمع
 کند. ب ه: افزوده. و بکوبی تا جون ... شود [۷۱۷۷] (۱۱) - ف: «این» ندارد [۷۱۷۸] (۵) - ف: مرهم [۷۱۷۹] (۱۲-۱۲) - ف: وی
 این بوذ [۷۱۸۰] (۱۲-۱۲) - ف: وی این بوذ [۷۱۸۱] (۱۳-۱۳) - ف: و نیک آید بکیر [۷۱۸۲] (۱۳-۱۳) - ف: و نیک آید بکیر
 [۷۱۸۳] (۱۴) - م: خون سیاوشان [۷۱۸۴] (۱۵) - ف: بیون [۷۱۸۵] (۱-۱) - ف: کند [۷۱۸۶] (۱-۱) - ف: کند [۷۱۸۷] (۲) - از
 «م» افزود. شد. در اصل خوانده نمی شود. [۷۱۸۸] (۳-۳) - ف: که [۷۱۸۹] (۳-۳) - ف: که [۷۱۹۰] (۴) - ب ه: کاو، خ [۷۱۹۱] (۵)
 (۵) - ف: باب فی البواسیر [۷۱۹۲] (۶) - ف: آکه [۷۱۹۳] (۷) - ب ه: توذ، توت [۷۱۹۴] (۸) - ب ه: کنب جوب. خ [۷۱۹۵] (۹) -
 ف: میانه باریک [۷۱۹۶] (۱۰) - ب ه: کرد [۷۱۹۷] (۱۱) - ب ه: غزب بضم اول و سکون ثانی ... ابجد دانه انکوری را کویند که از
 ... جدا افتاده باشد و شیره و تخم ... میانش باشد یعنی تازه بوذ ... استخوان انکور را نیز گفته اند و ... خوشه خرما هم بنظر آمده
 است. برهان [۷۱۹۸] (۱۲-۱۲) - ف: بزرک بود و سپید جن مریمه و میان وی باذ و [۷۱۹۹] (۱۲-۱۲) - ف: بزرک بود و سپید
 جن مریمه و میان وی باذ و [۷۲۰۰] (۱۳) - ف: «از» ندارد [۷۲۰۱] (۱۳) - ف: «از» ندارد [۷۲۰۲] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۷۲۰۳] (۱۵)
 (۱۵) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۷۲۰۴] (۱۶) - از «ف» افزوده شد. [۷۲۰۵] (۱۷) - ب ه: از اعالی بدن ...
 اسافل فروذ آید. م از اعالی بدن سوی اسافل رود. [۷۲۰۶] (۱۸) - ف: برین [۷۲۰۷] (۱۹) - ب ه: و متحیر شود، خ [۷۲۰۸] (۱) -
 ف: «و» ندارد [۷۲۰۹] (۲) - ف: «یعنی بقضیب» ندارد [۷۲۱۰] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۲۱۱] (۴-۴) - ف: بمقعد بود
 [۷۲۱۲] (۴-۴) - ف: بمقعد بود [۷۲۱۳] (۵-۵) - ف: بدید نبوذ مر حس ما را و اکر [۷۲۱۴] (۵-۵) - ف: بدید نبوذ مر حس ما را
 و اکر [۷۲۱۵] (۶) - ف: «هیج» ندارد [۷۲۱۶] (۷-۷) - ف: بوی برنهد [۷۲۱۷] (۷-۷) - ف: بوی برنهد [۷۲۱۸] (۸) - ب ه: از وی
 [۷۲۱۹] (۹) - ف: بر مرهم [۷۲۲۰] (۱۰) - ف: و کر [۷۲۲۱] (۱۱-۱۱) - ف: بن و باسو بدید آید [۷۲۲۲] (۱۱-۱۱) - ف: بن و
 باسو بدید آید [۷۲۲۳] (۱۲) - ف: «یا بداغ» ندارد [۷۲۲۴] (۱۳) - ب ه: باز اکر با سور صلب بود، نسخه، خ [۷۲۲۵] (۱۴) - در
 اصل: بکالذ، ف: بکالبد، م: بکالبد [۷۲۲۶] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد
 مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه. ش. [۷۲۲۷] (۱) - ف: «صفت» ندارد [۷۲۲۸] (۲) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود.
 [۷۲۲۹] (۳) - ف: «و» ندارد [۷۲۳۰] (۴-۴) - م: و اب باید که کرم بوذ و کر کرم نبوذ [۷۲۳۱] (۵) - ب ه: افزوده. باید [۷۲۳۲] (۵)
 (۵) - ب ه: افزوده. باید [۷۲۳۳] (۴-۴) - م: و اب باید که کرم بوذ و کر کرم نبوذ [۷۲۳۴] (۶) - ف: افزوده. و م: خورد [۷۲۳۵] (۵)

(۳) - ف: «و» ندارد [۷۲۳۶] (۷) - ب ه: افزوده. دیگر [۷۲۳۷] (۸) - ف: علاج [۷۲۳۸] (۳) - ف: «و» ندارد [۷۲۳۹] (۹) - ف: «و» صفت» ندارد [۷۲۴۰] (۱۰) - ف: قلت [۷۲۴۱] (۱۱) - ف: بداری [۷۲۴۲] (۱۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۷۲۴۳] (۱) - ف: قلت [۷۲۴۴] (۲) - ف: بر آتش انکشت [۷۲۴۵] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۲۴۶] (۴) - ف: نمند و [۷۲۴۷] (۵-۵) - ف: ان ان قلتها [۷۲۴۸] (۵-۵) - ف: ان ان قلتها [۷۲۴۹] (۶-۶) - ف: قلت ان با سور را بسوزد [۷۲۵۰] (۶-۶) - ف: قلت ان با سور را بسوزد [۷۲۵۱] (۷-۷) - ف: بر آتش افکنی و باز بدان [۷۲۵۲] (۷-۷) - ف: بر آتش افکنی و باز بدان [۷۲۵۳] (۸-۸) - ف: علت [۷۲۵۴] (۸-۸) - ف: علت [۷۲۵۵] (۹) - ب ه: علاج [۷۲۵۶] (۱۰) - ف: بپاشد [۷۲۵۷] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۷۲۵۸] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۲۵۹] (۱۲-۱۲) - ف: میویزی و خرما فلا-ته [۷۲۶۰] (۱۲-۱۲) - ف: میویزی و خرما فلا-ته [۷۲۶۱] (۱۳) - از «ف» افزوده شد. در اصل: بشایذ ب ه: افزوده. خورد م: وز نبید میویز و نبید خرمایین و فلا-ته و میبخته حذر کنند فاما. [۷۲۶۲] (۱۴) - ف: «تلخ» ندارد [۷۲۶۳] (۱۵-۱۵) - ف: ظ. پیر [۷۲۶۴] (۱۵-۱۵) - ف: ظ. پیر [۷۲۶۵] (۱۶) - ف: «و» ندارد [۷۲۶۶] (۱۷-۱۷) - ف: و [۷۲۶۷] (۱۷-۱۷) - ف: و [۷۲۶۸] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۲۶۹] (۱) - ف: علاج-کند. ب ه: افزوده. جنانک کفتم [۷۲۷۰] (۲) - ب ه: سر [۷۲۷۱] (۳-۳) - ف: بوذه بوذ [۷۲۷۲] (۳-۳) - ف: بوذه بوذ [۷۲۷۳] (۴-۴) - ف: تا [۷۲۷۴] (۴-۴) - ف: تا [۷۲۷۵] (۵) - ف: «صفت» ندارد [۷۲۷۶] (۶) - ف: کندر [۷۲۷۷] (۷) - م: خون سیاوشان [۷۲۷۸] (۸) - ف: پنج [۷۲۷۹] (۹-۹) - ف: اگر حاجت بکشاید باب و [۷۲۸۰] (۹) - ف: اگر حاجت بکشاید باب و [۷۲۸۱] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. ب ه: دارو [۷۲۸۲] (۱۱) - ب ه: نیک بوذ [۷۲۸۳] (۱۲) - ف: بروغن [۷۲۸۴] (۱۳) - ب ه: شفاق [۷۲۸۵] (۱۴) - ب ه: ظ. صفت ... زرده خایه ... از هر یکی جزوی ... [۷۲۸۶] (۱۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۷۲۸۷] (۱۶) - ف: مقل [۷۲۸۸] (۱۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۲۸۹] (۱) - ف: افزوده. از وی [۷۲۹۰] (۲-۲) - ف: مازو [۷۲۹۱] (۲-۲) - ف: مازو [۷۲۹۲] (۳) - م: ماطاحالیس [۷۲۹۳] (۴) - ب ه: زیت [۷۲۹۴] (۵) - ف: کردذ [۷۲۹۵] (۶-۶) - ف: شاخ رز [۷۲۹۶] (۶-۶) - ف: شاخ رز [۷۲۹۷] (۷) - ف: «آید» ندارد [۷۲۹۸] (۸) - ب ه: نسخه مرهم لازوق در باب شکسته بستن اندامها نوشته است در آخر این کتاب طلب کند [۷۲۹۹] (۹) - از «ف» افزوده شد ب ه: از [۷۳۰۰] (۱۰) - ف: باب [۷۳۰۱] (۱۱) - ب ه: شفته [۷۳۰۲] (۱۲) - ب ه: برنهد [۷۳۰۳] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۷۳۰۴] (۱۴) - ب ه: باسلیق، خ [۷۳۰۵] (۱۵) - ب ه: را [۷۳۰۶] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۷۳۰۷] (۱۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۷۳۰۸] (۱) - ب ه: ظ: ... و علی البواسیر المقعده نفع ... [۷۳۰۹] (۲) - ف: خورد [۷۳۱۰] (۳) - ب ه: صفت قرص کهربا حنین بن اسحق ... کهربا بسد ... انک ... المحرق كثيرا و صمغ ... نسخه دیگر حنین کهربا ... واحد ... خشخاش ... طین ارمنی و ... من در ... نسخه دیگر ... کهربا ... كثيرا ... نیم درهم .. [۷۳۱۱] (۴) - ب ه: افزوده. بن اسحق [۷۳۱۲] (۵) - ب ه: افزوده. عیسی بن [۷۳۱۳] (۶) - ف: باب فی خروج المقعد [۷۳۱۴] (۷-۷) - ف: خروج مقعد چون که [۷۳۱۵] (۷-۷) - ف: خروج مقعد چون که [۷۳۱۶] (۸) - ب ه: اگر [۷۳۱۷] (۹) - ب ه: خرم [۷۳۱۸] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۳۱۹] (۱۱) - ف: «صفت این» ندارد [۷۳۲۰] (۱۲) - ف: «و» ندارد [۷۳۲۱] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۳۲۲] (۱۳) - ف: «صفت» ندارد [۷۳۲۳] (۱) - ب ه: اینجا بفرایذ [۷۳۲۴] (۲) - ف: «صفت» ندارد. [۷۳۲۵] (۳) - ب ه: ظ. درهم این علت را [۷۳۲۶] (۴) - ف: «سبندان سه درم سنک» ندارد [۷۳۲۷] (۵) - ف: دانکوها [۷۳۲۸] (۶-۶) - ف: هر شبی [۷۳۲۹] (۶-۶) - ف: هر شبی [۷۳۳۰] (۷) - ب ه: هر شب می‌خورد با اب تتری [۷۳۳۱] (۲) - ف: «صفت» ندارد. [۷۳۳۲] (۸) - ف: افزوده. که [۷۳۳۳] (۹) - ب ه: بدین علت [۷۳۳۴] (۱۰) - ف: افزوده. یا سه درمسنک [۷۳۳۵] (۱۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۷۳۳۶] (۱۲) - ب ه: با او [۷۳۳۷] (۱۳) - ب ه: کی گفته بودم [۷۳۳۸] (۱۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۷۳۳۹] (۱) - ف: آزموده‌ام [۷۳۴۰] (۲) - ف: «به آب» ندارد [۷۳۴۱] (۳) - م: حشک [۷۳۴۲] (۴-۴) - ف: نیک آید اینک [۷۳۴۳] (۴-۴) - ف: نیک آید اینک [۷۳۴۴] (۵) - ف: باب فی دیدان البطن

[۷۳۴۵] (۶) - ب ه: از روی علم طبیعی [۷۳۴۶] (۷) - ف: حیوان [۷۳۴۷] (۸) - ب ه: کی [۷۳۴۸] (۹-۹) - ف: یا از حرارت طبیعی بود. ب ه: افزوده. و با تری [۷۳۴۹] (۹-۹) - ف: یا از حرارت طبیعی بود. ب ه: افزوده. و با تری [۷۳۵۰] (۱۰) - ف: «نکند» ندارد [۷۳۵۱] (۱۱) - ف: گفته آید [۷۳۵۲] (۱۲) - ب ه: ذات او [۷۳۵۳] (۱۳) - ف: «بوذ» ندارد [۷۳۵۴] (۱۴) - ب ه: مرین دو نوع را کی گفتیم [۷۳۵۵] (۱۵) - ب ه: و بما ... م: که تمام شدن هر چیزی بمادت و صورت او بوذ [۷۳۵۶] (۱-۱) - ف: کرد بیاید بروزکاینها تا از وی حیوان آید چه از بلغم آید این حال که [۷۳۵۷] (۱-۱) - ف: کرد بیاید بروزکاینها تا از وی حیوان آید چه از بلغم آید این حال که [۷۳۵۸] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. ب ه: دفاق [۷۳۵۹] (۳) - ف: از و [۷۳۶۰] (۴) - ب ه: مستقیم [۷۳۶۱] (۵) - ب ه: این [۷۳۶۲] (۶) - ف: افزوده. مر بزرگی کرمان را [۷۳۶۳] (۷) - ب ه: و بزرگی [۷۳۶۴] (۸) - «ف» و «م»: ظ. عرض علاج ب ه: افزوده. اینجا. [۷۳۶۵] (۹) - ف: افزوده. و [۷۳۶۶] (۱۰-۱۰) - ف: یکی کشنده کرمان و دیگر شکم آرنده و سدیکر کرم و خشک [۷۳۶۷] (۱۰-۱۰) - ف: یکی کشنده کرمان و دیگر شکم آرنده و سدیکر کرم و خشک [۷۳۶۸] (۹) - ف: افزوده. و [۷۳۶۹] (۱۱) - ب ه: لفایف بیرون آیند [۷۳۷۰] (۱۲) - ف: روزکائی [۷۳۷۱] (۱۳) - ف: «و» ندارد ب ه: افزوده. کرمان کرسنه شوند [۷۳۷۲] (۱۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۷۳۷۳] (۱۵) - ف: این [۷۳۷۴] (۱-۱) - ف: افتمون زفوده ترمس مر [۷۳۷۵] (۱-۱) - ف: افتمون زفوده ترمس مر [۷۳۷۶] (۲-۲) - ف: قسط ب ه: کرنب [۷۳۷۷] (۲-۲) - ف: قسط ب ه: کرنب [۷۳۷۸] (۳) - ف: افزوده. و کر [۷۳۷۹] (۴) - ف: دارو [۷۳۸۰] (۵) - ب ه: نیک آید [۷۳۸۱] (۶) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۷۳۸۲] (۷) - ب ه: بشمار [۷۳۸۳] (۸) - ف: بدان [۷۳۸۴] (۹) - ف: یا ب ه: افزوده. یا. [۷۳۸۵] (۱۰) - ب ه: در وقت دارو خوردن بینی بکیرد تا بوی دارو نیابد، صح [۷۳۸۶] (۶) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۷۳۸۷] (۶) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۷۳۸۸] (۱۱-۱۱) - ف: بکیرد خشیح م: حشیش [۷۳۸۹] (۱۱-۱۱) - ف: بکیرد خشیح م: حشیش [۷۳۹۰] (۱۲) - ب ه: نایزه [۷۳۹۱] (۱) - ف: فشارده م: فشارده [۷۳۹۲] (۳-۲) - ف: داروی دیگر بکیرد [۷۳۹۳] (۳) - ب ه: و آزمودم [۷۳۹۴] (۴) - ب ه: از انک کفتم [۷۳۹۵] (۵) - ف: «ازین شربتی» ندارد. [۷۳۹۶] (۶-۶) - ف: مانده شود [۷۳۹۷] (۶-۶) - ف: مانده شود [۷۳۹۸] (۷) - ب ه: بینی گرفته [۷۳۹۹] (۸-۷) - ف: پس آنکه [۷۴۰۰] (۹) - ف: آمیخته [۷۴۰۱] (۱۰) - ف: افزوده. و من این بسیار آزمودم- داروی ... کرم مجرب شیخ و برنک و قبیل از هر یکی درمسنگی ترمس و ملح هندی از هر یکی درمسنگی و نیم تربد دو درمسنگک این جمله کوفته و بیخته کند با دوغ با سرکا بخورد نافع بوذ ان شاء الله [۷۴۰۲] (۱۱) - ف: باب فی القولنج- ب ه: ظ. صفت شافی قولنج را سود ... شحم حنظل یک جزو مغز بادام دو جزو شاف سازند [۷۴۰۳] (۱۲) - ب ه: دفاق [۷۴۰۴] (۱۳) - ف: یلاوس [۷۴۰۵] (۱۴) - ف: ظ. فنج روزی [۷۴۰۶] (۱) - ف: فشارده م: فشارده [۷۴۰۷] (۱) - ف: افزوده. و بیماری [۷۴۰۸] (۲) - ب ه: آمدن [۷۴۰۹] (۳) - ب ه: مسام [۷۴۱۰] (۴) - ف: که بروی [۷۴۱۱] (۵-۵) - ف: باز آن قولنج که از بادست [۷۴۱۲] (۵-۵) - ف: باز آن قولنج که از بادست [۷۴۱۳] (۶) - ف: افزوده. که [۷۴۱۴] (۷) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۷۴۱۵] (۸-۸) - ف: باذ کیرد یا سودا اندر معده و روزکائی [۷۴۱۶] (۸-۸) - ف: باذ کیرد یا سودا اندر معده و روزکائی [۷۴۱۷] (۹) - ب ه: یا شکر [۷۴۱۸] (۱۰) - ب ه: اندرانی [۷۴۱۹] (۱۱-۱۱) - ف: تا اب سطر کردد [۷۴۲۰] (۱۲) - ب ه: لختی [۷۴۲۱] (۱۱-۱۱) - ف: تا اب سطر کردد [۷۴۲۲] (۱۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۷۴۲۳] (۱) - ب ه: اینجا بشاید نیز [۷۴۲۴] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۴۲۵] (۳) - ف: بود ب ه: افزوده. بی سببی دیگر [۷۴۲۶] (۴) - ف: خیارجنبری [۷۴۲۷] (۵) - ب ه: با جلاب [۷۴۲۸] (۶) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. ف: ندارد [۷۴۲۹] (۷-۷) - ف: کرم بکسارد [۷۴۳۰] (۷-۷) - ف: کرم بکسارد [۷۴۳۱] (۸) - ف: انکاه [۷۴۳۲] (۹-۹) - ف: هم چندین پشیزه خیارچنبر [۷۴۳۳] (۹-۹) - ف: هم چندین پشیزه خیارچنبر [۷۴۳۴] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۷۴۳۵] (۱۱) - ب ه: با روغن بادام [۷۴۳۶] (۱۲) - ب ه: با بانید [۷۴۳۷] (۱۳-۱۳) - ف: و زردآلو و [۷۴۳۸] (۱۳-۱۳) - ف: و زردآلو و [۷۴۳۹] (۱۴) - از «م» افزوده شد. در اصل:

شتقالو ف: شفتالو [۷۴۴۰] (۱۵-۱۵) - ف: و اب بایه و حریره بروغن بادام و نشاسته بوذ [۷۴۴۱] (۱۶) - ب ه: و شکر [۷۴۴۲] (۱۵) -
 (۱۵) - ف: و اب بایه و حریره بروغن بادام و نشاسته بوذ [۷۴۴۳] (۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۴۴۴] (۲) - ب ه: نه بوقت
 صحت [۷۴۴۵] (۳-۳) - ف: هم [۷۴۴۶] (۳-۳) - ف: هم [۷۴۴۷] (۴) - ب ه: و شیرین [۷۴۴۸] (۵) - ب ه: کاو [۷۴۴۹] (۶) -
 ف: «و» ندارد [۷۴۵۰] (۷) - ف: بناید [۷۴۵۱] (۸) - ب ه: دایم [۷۴۵۲] (۹) - ف: «بکار دارد» ندارد [۷۴۵۳] (۱۰) - ب ه: کی کرد
 آمده باشد [۷۴۵۴] (۱۱) - ف: کنند [۷۴۵۵] (۱۲) - ف: «بوقت» ندارد [۷۴۵۶] (۱۳) - ف: تیز بوذ ب ه: افزوده. بتدریج [۷۴۵۷] (۱۴)
 (۱۴) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. اسفق [۷۴۵۸] (۱۵) - ب ه: عیسی [۷۴۵۹] (۱) - ب ه: صفت حب اللؤلؤ ... بت
 می گوید بهترین حبها اندرین علت اینست ... و سکینج راستار است ... را باب کرم حل کنند و شبرم و اندکی زعفران با وی
 بسرشند شربت از نیم درم تا یک درم. [۷۴۶۰] (۲) - ف: بقرابادین [۷۴۶۱] (۳) - ف: «همه» ندارد [۷۴۶۲] (۴) - ف: کوز هندی
 [۷۴۶۳] (۵) - ب ه: دیگر [۷۴۶۴] (۶) - ف: ورغشت [۷۴۶۵] (۷) - ف: بخاصه [۷۴۶۶] (۸) - ف: «بخورد» ندارد [۷۴۶۷] (۹) - ب
 ه: نوعی باشد از امرود [۷۴۶۸] (۱۰) - ب ه: باندازه آن [۷۴۶۹] (۱۱) - ف: بودش [۷۴۷۰] (۱۲) - ب ه: نیز [۷۴۷۱] (۱) - ب ه: هر
 باری در حاشیه «ف»: ظ. بوشحه [۷۴۷۲] (۲) - ب ه: بتکو [۷۴۷۳] (۳) - ب ه: کند- بتکوسبندان کند م: و بتکو بسبندان کند
 [۷۴۷۴] (۴) - ف: «و» ندارد [۷۴۷۵] (۵) - ف: افزوده. آن بوذ که [۷۴۷۶] (۶) - ب ه: را [۷۴۷۷] (۷-۷) - ف: بکشاید از باسلیق
 [۷۴۷۸] (۷-۷) - ف: بکشاید از باسلیق [۷۴۷۹] (۸-۸) - ف: روغن بادام و شکر [۷۴۸۰] (۸-۸) - ف: روغن بادام و شکر [۷۴۸۱]
 (۴) - ف: «و» ندارد [۷۴۸۲] (۹) - ف: «که» ندارد [۷۴۸۳] (۱۰) - ب ه: بدین کی کفتم [۷۴۸۴] (۱۱) - ف: سپیده [۷۴۸۵] (۱)
 ب ه: از چهار نوع باشد یکی انک بکمیت بیش باشد یکی انک از طعامها بادانکیز باشد یا فضله طعام بسیار کرداید یا حرارت بطن
 مقصر باشد یا بادی محتقن گردد بمیان دو طبقه امعا و بدیکر لون صفت کنم. [۷۴۸۶] (۲) - ب ه: اندر ساعت [۷۴۸۷] (۳) - ف: «
 بوذ» ندارد [۷۴۸۸] (۴) - ب ه: بیرون [۷۴۸۹] (۵) - ف: چن [۷۴۹۰] (۶) - ف: با وی [۷۴۹۱] (۷) - ب ه: صفت معجون حب الغار
 ... سداب خشک بنج درم نانخواه شونیز زیره ... سعتر فطراسالیون کرویا مغز بادام تلخ بلبل دار بلبل بودنه و ج حب الغار چند ... از
 هر یکی دو درم سکینج چهار درم جاورشیر سه درم صمغها را بشراب حل کند و با داروها بکوبد و ببیزد و همه بانکین بسر شد
 مصفی شربت از دو درم تا ... [۷۴۹۲] (۸-۸) - ف: معجون بقرابادین محمد زکریا [۷۴۹۳] (۸-۸) - ف: معجون بقرابادین محمد
 زکریا [۷۴۹۴] (۹) - ف: «سخت» ندارد [۷۴۹۵] (۱۰) - ب ه: صفت فلونیا بارسى بلبل سبید ... هر یکی بیست درم افیون کل
 مختوم ... از هر یکی دو درم زعفران ... درم فرفیون سنبل عاقرقرا ... از هر یکی دو درم خزمیان ... زرنباد ... مشک از هر یکی ...
 درم کافور دانکی و نیم بکوبد و ببیزد و بانکین کند از بس شش ماه ... تا یک مثقال ... حب کند اندر بیماریها [۷۴۹۶] (۱۱) - ب
 ه: بیوستینی، خ م: بیوستین [۷۴۹۷] (۱۲-۱۲) - ف: بیفزاید اگر درد نه افزاید و [۷۴۹۸] (۱۲-۱۲) - ف: بیفزاید اگر درد نه افزاید و
 [۷۴۹۹] (۱۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۵۰۰] (۱) - ف: «بیاب» ندارد [۷۵۰۱] (۲) - ف: ظ. خنبره م: ظ. حمزه [۷۵۰۲] (۳)
 (۳) - ف: جه [۷۵۰۳] (۳-۳) - ف: جه [۷۵۰۴] (۴) - ف: بفرزاید ب ه: افزوده. جون کرمی بجای ماند [۷۵۰۵] (۵) - ف: علاج
 [۷۵۰۶] (۶) - ب ه: هم [۷۵۰۷] (۷) - ب ه: باشد [۷۵۰۸] (۸) - ف: برین [۷۵۰۹] (۹-۹) - ف: باید تا حیلۀ [۷۵۱۰] (۹-۹) - ف:
 باید تا حیلۀ [۷۵۱۱] (۱۰) - ب ه: و شونیز [۷۵۱۲] (۱۱-۱۱) - ف: را بدن [۷۵۱۳] (۱۱-۱۱) - ف: را بدن [۷۵۱۴] (۱۲) - ب ه:
 شفته- خرقة [۷۵۱۵] (۱۳) - ب ه: آن خرقة [۷۵۱۶] (۱۴) - ف: بشکم بر برنهی [۷۵۱۷] (۱۵) - ب ه: صفت کوارش زیره ... در
 سرکه فرغار کرده ... صد درم سداب ... درم بلبل زنجبیل ... بیست درم بوره ... ده درم همه بکوبد و بانکین معجون ... و بعضی از
 ... و در بعضی نسخها این همه بر ... [۷۵۱۸] (۱۶) - ف: قوی گردد. ب ه: و [۷۵۱۹] (۱) - ف: «بدید» ندارد [۷۵۲۰] (۲) - ب ه:
 میان این دو درد تا بر تو مشکل نشود کی بجشکان بزرک اینجا غلط کنند [۷۵۲۱] (۳) - ف: نیاید [۷۵۲۲] (۴) - ف: «صفت» ندارد
 [۷۵۲۳] (۵) - ب ه: بدین [۷۵۲۴] (۶-۶) - ف: ندارد [۷۵۲۵] (۶-۶) - ف: ندارد [۷۵۲۶] (۷) - ف: «که» ندارد [۷۵۲۷] (۸) - ف:

بهاک [۷۵۲۸] (۹) - ف: کند [۷۵۲۹] (۱۰) - ب: ه: باهم [۷۵۳۰] (۱۱) - ف: «نیک» ندارد [۷۵۳۱] (۱۲) - ف: ایستد [۷۵۳۲] (۱۳) - ف: شافه [۷۵۳۳] (۱۴) - ف: «صفت» ندارد [۷۵۳۴] (۱۵) - ف: «و نمک کشی» ندارد [۷۵۳۵] (۱۶) - ف: بانکین [۷۵۳۶] (۱۷) - ف: کردد [۷۵۳۷] (۱۸) - ب: ه: ان شافه را [۷۵۳۸] (۱۹) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۷۵۳۹] (۱) - ف: «صفت ندارد» [۷۵۴۰] (۲) - ب: ه: سقمونیا ده درم [۷۵۴۱] (۳) - ف: ده [۷۵۴۲] (۴) - ب: ه: هم جندان کی اب ابی است [۷۵۴۳] (۴-۵) - ف: بیزد تا ترش کردد و سطر [۷۵۴۴] (۶-۶) - ف: هر شبی [۷۵۴۵] (۶-۶) - ف: هر شبی [۷۵۴۶] (۷) - ب: ه: مردم میانه را [۷۵۴۷] (۱) - ف: «صفت ندارد» [۷۵۴۸] (۸) - ف: شحم الحنظل [۷۵۴۹] (۹) - ب: ه: و دو دانک [۷۵۵۰] (۱۰) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۷۵۵۱] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۷۵۵۲] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۷۵۵۳] (۱) - ف: «صفت ندارد» [۷۵۵۴] (۱۲-۱۲) - یک کف شونیز یک کف خطمی. م: شونیز یک کف خطمی اندر رکوی بسته [۷۵۵۵] (۱۳) - ب: ه: ظ. ای مصرور [۷۵۵۶] (۱۲-۱۲) - یک کف شونیز یک کف خطمی. م: شونیز یک کف خطمی اندر رکوی بسته [۷۵۵۷] (۱۴) - ف: وقت [۷۵۵۸] (۱) - ف: «صفت» ندارد [۷۵۵۹] (۲) - ف: «درم سنک» ندارد. [۷۵۶۰] (۳-۳) - ف: که [۷۵۶۱] (۳-۳) - ف: که [۷۵۶۲] (۴) - ف: آزموده‌ام [۷۵۶۳] (۵) - م: افزوده. این کار را بشاید نیز [۷۵۶۴] (۶-۶) - ف: ندارد [۷۵۶۵] (۶-۶) - ف: ندارد [۷۵۶۶] (۷-۷) - ف: اصفهانی بنج درم سنک و نیم [۷۵۶۷] (۷-۷) - ف: اصفهانی بنج درم سنک و نیم [۷۵۶۸] (۸-۸) - ف: همه را جمع کند [۷۵۶۹] (۸-۸) - ف: همه را جمع کند [۷۵۷۰] (۹) - ب: ه: مردم میانه را و بعضی ازین کمتر و بیشتر می‌کنند و بعضی بی سقمونیا کنند ... سقمونیا باندازه ... و ... می‌کنند ...، صح [۷۵۷۱] (۱۰) - ف: افزوده. بیماری [۷۵۷۲] (۱۱) - ف: بریجیدن [۷۵۷۳] (۱۲) - ف: افزوده. تا بدانی [۷۵۷۴] (۱۳) - ف: باب فی التوا الامعاب ه: این التوا الامعاب یک نوع بود از قولنج جنانک کفتم و این بریجیدن باشد، صح [۷۵۷۵] (۱۴) - این کلمه بقیاس جمله قبل اصلاح شده است. در اصل: بریجیدن. ف: بریجیدن [۷۵۷۶] (۱-۱) - ف: از جای [۷۵۷۷] (۱-۱) - ف: از جای [۷۵۷۸] (۲) - ب: ه: دیگر [۷۵۷۹] (۳-۳) - ف: علاجها حقنها تیز [۷۵۸۰] (۳-۳) - ف: علاجها حقنها تیز [۷۵۸۱] (۴) - ب: ه: او را [۷۵۸۲] (۵) - ب: ه: بشتاب، خ [۷۵۸۳] (۶) - ف: او را [۷۵۸۴] (۷) - ف: کردد [۷۵۸۵] (۸) - ب: ه: کند و [۷۵۸۶] (۹-۹) - ف: یا ان اسبغول بخورد [۷۵۸۷] (۹-۹) - ف: یا ان اسبغول بخورد [۷۵۸۸] (۱۰) - ف: بشاید. ب: ه: ظ. کی بخورد بدین رنج و نیز بشاید ازین [۷۵۸۹] (۱۱) - ف: باب [۷۵۹۰] (۱۲) - «ب ه» و «م»: ظ. دیدان و حیات [۷۵۹۱] (۱۳) - از «ف» افزوده شد. در اصل: گرم [۷۵۹۲] (۱۴) - ب: ه: و فرق بدان توانی کرد کی انجا کی گرم بود چون کرسنه شود بی‌قرار کردد و چون زود بزود درد شکم و غثیان باشد و اندکی چیزی همی جنبد اندر شکم [۷۵۹۳] (۱۵) - ف: داند [۷۵۹۴] (۱۶) - ف: دهان [۷۵۹۵] (۱۷) - ب: ه: بسیار و بسوی زیر [۷۵۹۶] (۱۸) - ف: رسد [۷۵۹۷] (۱۹-۱۹) - ف: ندارد [۷۵۹۸] (۲۰) - ب: ه: سخت [۷۵۹۹] (۱۹-۱۹) - ف: ندارد [۷۶۰۰] (۱-۱) - ف: ندارد [۷۶۰۱] (۲) - ب: ه: افتاده [۷۶۰۲] (۱-۱) - ف: ندارد [۷۶۰۳] (۳-۳) - ب: ه: و [۷۶۰۴] (۳-۳) - ب: ه: و [۷۶۰۵] (۴) - ب: ه: بیقین [۷۶۰۶] (۵) - ف: «این» ندارد [۷۶۰۷] (۶) - ف: بشیاف [۷۶۰۸] (۶) - ف: بشیاف [۷۶۰۹] (۷-۷) - و: ورا شیر باید خوردن [۷۶۱۰] (۷-۷) - و: ورا شیر باید خوردن [۷۶۱۱] (۸) - ف: بخوردن م: بمکیدن [۷۶۱۲] (۹) - ف: «وی» ندارد [۷۶۱۳] (۱۰) - ف: بهش [۷۶۱۴] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: کی [۷۶۱۵] (۱۲-۱۲) - «ف» و «م»: از [۷۶۱۶] (۱۲-۱۲) - «ف» و «م»: از [۷۶۱۷] (۱۳) - ف: برون [۷۶۱۸] (۱۴-۱۴) - ف: کونه تمام گفته آمد اکنون یاد کنم بیماریهء جگر [۷۶۱۹] (۱۴-۱۴) - ف: کونه تمام گفته آمد اکنون یاد کنم بیماریهء جگر [۷۶۲۰] (۱۵) - ف: باب علل جگر [۷۶۲۱] (۱۶) - ف: افزوده. بوذ [۷۶۲۲] (۱) - ف: «و» ندارد [۷۶۲۳] (۲-۲) - ف: و [۷۶۲۴] (۲-۲) - ف: و [۷۶۲۵] (۳) - ف: «این» ندارد [۷۶۲۶] (۴) - ف: یاد کردم [۷۶۲۷] (۵) - ف: افزوده. باب [۷۶۲۸] (۶-۶) - ف: که [۷۶۲۹] (۶-۶) - ف: که [۷۶۳۰] (۷) - ب: ه: و تمدد [۷۶۳۱] (۸) - ف: «بزیر استخوانها» ندارد [۷۶۳۲] (۹) - ب: ه: از [۷۶۳۳] (۱۰) - ب: ه: بوذ [۷۶۳۴] (۱۱) - ف: اصفهانی [۷۶۳۵] (۱۲) - ف: یا با اب [۷۶۳۶] (۱۳) - ب: ه: آب [۷۶۳۷] (۱۳) - ب:

ه: آب [۷۶۳۸] (۱۴) - ب ه: نلک. ف: نیشوی طبری [۷۶۳۹] (۱۵) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. [۷۶۴۰] (۱۶) - ب ه: کی کفتم [۷۶۴۱] (۱۵) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. [۷۶۴۲] (۱) - ف: با اماس [۷۶۴۳] (۱) - ف: با اماس [۷۶۴۴] (۲) - ف: قراقرم: قرقره [۷۶۴۵] (۳-۳) - ف: فوتنجی و امروسیا [۷۶۴۶] (۳-۳) - ف: فوتنجی و امروسیا [۷۶۴۷] (۴) - ب ه: و [۷۶۴۸] (۵) - ب ه: ظ. و ابکامه [۷۶۴۹] (۶-۶) - در «ب ه» روی این قسمت خط کشیده شده است [۷۶۵۰] (۶-۶) - در «ب ه» روی این قسمت خط کشیده شده است [۷۶۵۱] (۷-۷) - ف: مشک و عود [۷۶۵۲] (۷-۷) - ف: مشک و عود [۷۶۵۳] (۸) - ف: «و» ندارد [۷۶۵۴] (۸) - ف: «و» ندارد [۷۶۵۵] (۹-۹) - ف: بر از [۷۶۵۶] (۹-۹) - ف: بر از [۷۶۵۷] (۱۰) - ف: ظ. بر از تر. م: بران بر [۷۶۵۸] (۱۱) - ف: «این» ندارد [۷۶۵۹] (۱) - ف: دوز [۷۶۶۰] (۲-۲) - ف: بیاب بیماریها [۷۶۶۱] (۲-۲) - ف: بیاب بیماریها [۷۶۶۲] (۳-۳) (۳) - ف: و کرچه سبب [۷۶۶۳] (۳-۳) - ف: و کرچه سبب [۷۶۶۴] (۴-۴) - ف: ضمادی [۷۶۶۵] (۴-۴) - ف: ضمادی [۷۶۶۶] (۵-۵) (۵-۵) - م: جوز السرو [۷۶۶۷] (۵-۵) - م: جوز السرو [۷۶۶۸] (۶-۶) - ف: تر کند و بر جگر نهذ صطبر و این معجون [۷۶۶۹] (۶-۶) - ف: تر کند و بر جگر نهذ صطبر و این معجون [۷۶۷۰] (۷) - از «م» افزوده شد [۷۶۷۱] (۸) - ب ه: و مصطکی [۷۶۷۲] (۹) - ف: فقاح الاذخر [۷۶۷۳] (۱۰) - ف: تخم کرفس [۷۶۷۴] (۱۱) - م: «یک» ندارد [۷۶۷۵] (۱۲) - ف: ناردان [۷۶۷۶] (۱۳) - ب ه: کی میویز جگر را فربه کند و اندکی میویز دایم بخاید [۷۶۷۷] (۱۴) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: قوت [۷۶۷۸] (۱۵) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۷۶۷۹] (۱۶) - ف: «کی» ندارد [۷۶۸۰] (۱۷) - ف: «و» ندارد [۷۶۸۱] (۱) - ف: آید [۷۶۸۲] (۲) - ب ه: و بهقی [۷۶۸۳] (۳) - ف: «و» ندارد [۷۶۸۴] (۴) - ف: سو مزاج [۷۶۸۵] (۵-۶) - ف: بسوزد و همه خون را [۷۶۸۶] (۵-۶) - ف: بسوزد و همه خون را [۷۶۸۷] (۷) - ف: اگر این [۷۶۸۸] (۸) - ب ه: و اگر کر متر شود اخلاط را بسوزاند اگر بتهه جگر میل کند این گرمی آماس ارد و ... [۷۶۸۹] (۸-۹) - ف: و اگر بمیان گوشت و پوست انجا [۷۶۹۰] (۱۰) - م: جاورسه [۷۶۹۱] (۱۱) - ب ه: و باشد که تن را بیش از دوزوبانات افتد، نسخه م: و روا بوذ کی تن را بیش از دو ذوبانات افتد [۷۶۹۲] (۱۲) - ب ه: بود [۷۶۹۳] (۱۳) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: بیماریهای این [۷۶۹۴] (۱۴) - «ف» و «م»: برابر [۷۶۹۵] (۱۵) - ف: ازین [۷۶۹۶] (۱) - ف: «و» ندارد [۷۶۹۷] (۲) - ف: نبوذ [۷۶۹۸] (۳-۳) - ف: خشک بوذ [۷۶۹۹] (۳-۳) - ف: خشک بوذ [۷۷۰۰] (۴) - ف: باب فی اورام الکبد [۷۷۰۱] (۵) - ف: بکوزی. ب ه: حدبه [۷۷۰۲] (۶) - ف: بمغاکی. ب ه: مقعر [۷۷۰۳] (۸) - (۷) - ف: افزوده. بوذ بیدار پدید بوذ [۷۷۰۴] (۷-۸) - ف: افزوده. بوذ بیدار پدید بوذ [۷۷۰۵] (۹-۹) - ف: باز اگر [۷۷۰۶] (۹) - (۹) - ف: باز اگر [۷۷۰۷] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۷۷۰۸] (۱۱) - ب ه: فواق [۷۷۰۹] (۱۲) - ف: داند [۷۷۱۰] (۱۳) - ف: زبان [۷۷۱۱] (۱۴) - ف: «سخت» ندارد [۷۷۱۲] (۱۵) - ف: و کر [۷۷۱۳] (۱۶) - م: نخستین [۷۷۱۴] (۱) - ف: «و» ندارد [۷۷۱۵] (۲) - ب ه: بداروها [۷۷۱۶] (۳) - «ب ه» و «م»: افزوده. آب [۷۷۱۷] (۴) - از «ف» افزوده شد. ب ه: هر چهار بیکجا ازین ابها نیمه و از سکنکین نیمه جند همه [۷۷۱۸] (۵) - ف: افزوده. و [۷۷۱۹] (۶) - ف: بزرک بخته ب ه: افزوده. یا ناردان ... [۷۷۲۰] (۷) - ب ه: بول [۷۷۲۱] (۸) - ف: افزوده. جگر [۷۷۲۲] (۱) - ف: «و» ندارد [۷۷۲۳] (۹) - ب ه: بحدبه [۷۷۲۴] (۱۰-۱۰) - «ف» و «م»: و مر [۷۷۲۵] (۱۰-۱۰) - «ف» و «م»: و مر [۷۷۲۶] (۱۱-۱۲) - م: فووموزوله [۷۷۲۷] (۱۱-۱۲) - م: فووموزوله [۷۷۲۸] (۱۲-۱۳) - ف: و فقاح الاذخر و دوقو [۷۷۲۹] (۱-۱) - ف: دوقو و کمافیطوس و کمادیوس [۷۷۳۰] (۱-۱) - ف: دوقو و کمافیطوس و کمادیوس [۷۷۳۱] (۲) - ب ه: ظ. مقعر [۷۷۳۲] (۳) - ف: افزوده. از [۷۷۳۳] (۴-۴) - ف: باید کردن و [۷۷۳۴] (۴-۴) - ف: باید کردن و [۷۷۳۵] (۵) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب ه: کی [۷۷۳۶] (۶-۶) - ف: چن شحم الحنظل و زوفا [۷۷۳۷] (۷) - ب ه: و ودن [۷۷۳۸] (۶-۶) - ف: چن شحم الحنظل و زوفا [۷۷۳۹] (۸-۸) - ف: و عصیده و هریسه و لاکشه [۷۷۴۰] (۸-۸) - ف: و عصیده و هریسه و لاکشه [۷۷۴۱] (۹) - ف: «را» ندارد [۷۷۴۲] (۱۰) - ب ه: باول [۷۷۴۳] (۱۱) - ف: و بهیج [۷۷۴۴] (۱۲) - ف: افزوده. را [۷۷۴۵] (۱۳) - ف: بدین [۷۷۴۶] (۱۴) - ب ه: کی [۷۷۴۷] (۱۵) - ف: «اول» ندارد [۷۷۴۸] (۱۶) - ف: «و» ندارد

[۷۷۴۹] (۱۷) - ف: ضماد مجلل [۷۷۵۰] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۷۷۵۱] (۱) - ف: «صفت وی» ندارد [۷۷۵۲] (۲-۲) - ف: از سه بیرون نبوذ [۷۷۵۳] (۲-۲) - ف: از سه بیرون نبوذ [۷۷۵۴] (۳) - ب ه: بدین علاجها [۷۷۵۵] (۴-۴) - ف: با اسهال کند [۷۷۵۶] (۴-۴) - ف: با اسهال کند [۷۷۵۷] (۵) - ف: نبوذ [۷۷۵۸] (۶) - از «ف» افزوده شد. [۷۷۵۹] (۷) - ب ه: کند [۷۷۶۰] (۸) - ف: «صفت» ندارد [۷۷۶۱] (۹) - ف: آشام [۷۷۶۲] (۱۰) - از «ف» افزوده شد ب ه: از انکبین خوشبوی صفاهانی و داروها مدر بکار باید داشت [۷۷۶۳] (۱۱) - ف: شوذ [۷۷۶۴] (۱۲) - ف: بوذ [۷۷۶۵] (۱۳-۱۳) - ف: این [۷۷۶۶] (۱۳-۱۳) - ف: این [۷۷۶۷] (۱) - ف: «صفت وی» ندارد [۷۷۶۸] (۱۴) - ف: یا بانکبین [۷۷۶۹] (۱۵) - ب ه: یعنی کاسنی دهی م: برک تلخ شکوک [۷۷۷۰] (۱۶) - ف: «و» ندارد [۷۷۷۱] (۱-۱) - ف: جه دیدی که میل کرد سوی مثانه ریم ایمن باش و یاری ده [۷۷۷۲] (۲) - ب ه: شادی کنی [۷۷۷۳] (۱-۱) - ف: جه دیدی که میل کرد سوی مثانه ریم ایمن باش و یاری ده [۷۷۷۴] (۳) - ف: بده [۷۷۷۵] (۴) - ف: «کثیرا» ندارد [۷۷۷۶] (۵-۵) - ف: یا تذرو و [۷۷۷۷] (۵-۵) - ف: یا تذرو و [۷۷۷۸] (۶) - ف: بکافیدن م: بکفانیدن [۷۷۷۹] (۷) - ف: افزوده. که [۷۷۸۰] (۸) - ف: جشنده گاه [۷۷۸۱] (۹) - ف: علاج کرده ب ه: افزوده. و [۷۷۸۲] (۱۰-۱۰) - ف: این بیمار را بتب اندر لرزه کیرذ [۷۷۸۳] (۱۱) - ب ه: تب [۷۷۸۴] (۱۰-۱۰) - ف: این بیمار را بتب اندر لرزه کیرذ [۷۷۸۵] (۱۲) - ف: کرد کردذ [۷۷۸۶] (۱۳) - ف: و باز [۷۷۸۷] (۱) - ف: بدهندش [۷۷۸۸] (۲) - ف: «صفت» ندارد [۷۷۸۹] (۳-۳) - ف: با [۷۷۹۰] (۳-۳) - ف: با [۷۷۹۱] (۴-۴) - ف: میبه و اب مورد یا اب ابی [۷۷۹۲] (۴-۴) - ف: میبه و اب مورد یا اب ابی [۷۷۹۳] (۵) - ف: افزوده. کوشت [۷۷۹۴] (۶) - ف: «و» ندارد [۷۷۹۵] (۷-۷) - ف: بدست آید چیزی [۷۷۹۶] (۷-۷) - ف: بدست آید چیزی [۷۷۹۷] (۸-۹) - ف: فقاح اذخر و افسنتین و حب البان اسارون [۷۷۹۸] (۸-۹) - ف: فقاح اذخر و افسنتین و حب البان اسارون [۷۷۹۹] (۱۰) - ب ه: و جعهده [۷۸۰۰] (۱۱-۱۱) - ف: از معجونها دنیید کرکم و ابسا [۷۸۰۱] (۱۱-۱۱) - ف: از معجونها دنیید کرکم و ابسا [۷۸۰۲] (۲-۱) - ف: کند [۷۸۰۳] (۲-۱) - ف: کند [۷۸۰۴] (۳-۲) - در «ب ه» روی این کلمات خط کشیده شده است [۷۸۰۵] (۴-۴) - ف: یک درمسنگ مریک [۷۸۰۶] (۴-۴) - ف: یک درمسنگ مریک [۷۸۰۷] (۵) - ف: درمسنگی و نیم [۷۸۰۸] (۶) - ف: «کی» ندارد [۷۸۰۹] (۷-۷) - ف: نیافتم اینجا بیاوردم [۷۸۱۰] (۷-۷) - ف: نیافتم اینجا بیاوردم [۷۸۱۱] (۸-۸) - ف: باز اگر سده بجکر بوذ [۷۸۱۲] (۸-۸) - ف: باز اگر سده بجکر بوذ [۷۸۱۳] (۹) - ب ه: کاسنی [۷۸۱۴] (۱۰) - ف: «با» ندارد [۷۸۱۵] (۱۱) - ف: انبربارس [۷۸۱۶] (۱۲) - ف: کرینج [۷۸۱۷] (۱۳) - ف: لاکشه [۷۸۱۸] (۱۴) - ب ه: و کشک با [۷۸۱۹] (۱۵-۱۵) - ف: با طعام [۷۸۲۰] (۱۵-۱۵) - ف: با طعام [۷۸۲۱] (۱-۱) - ف: تا [۷۸۲۲] (۱-۱) - ف: تا [۷۸۲۳] (۲) - ف: یاد کرده ام [۷۸۲۴] (۳) - ف: «نیک» ندارد [۷۸۲۵] (۴) - ف: «را» ندارد [۷۸۲۶] (۵) - ف: افزوده. را [۷۸۲۷] (۶-۶) - ف: ندارد [۷۸۲۸] (۷) - ب ه: ازین قرصها [۷۸۲۹] (۶-۶) - ف: ندارد [۷۸۳۰] (۸) - ف: افزوده. نیز [۷۸۳۱] (۹) - ب ه: به باشد و [۷۸۳۲] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۷۸۳۳] (۱۱) - ف: «نیز» ندارد [۷۸۳۴] (۱۲) - ب ه: با [۷۸۳۵] (۱۳) - ب ه: من کویم [۷۸۳۶] (۱۴) - ب ه: و ان شراب بهیج حال بی اب نشاید خورد، صبح [۷۸۳۷] (۱۵) - ف: افزوده. و [۷۸۳۸] (۱۶) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. از [۷۸۳۹] (۱) - ف: «کرم» ندارد [۷۸۴۰] (۲) - ف: با [۷۸۴۱] (۳) - ب ه: صواب باشد [۷۸۴۲] (۴) - ف: باب فی سوا الحال [۷۸۴۳] (۵) - ف: بدید آید [۷۸۴۴] (۶) - ف: سوا الحال [۷۸۴۵] (۷) - ف: بیماریها [۷۸۴۶] (۸) - ب ه: تا تو بدانی [۷۸۴۷] (۹) - ب ه: و [۷۸۴۸] (۱۰) - ب ه: کی [۷۸۴۹] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. ب ه: افزوده. اعنی بیاماسد م: ماسیده [۷۸۵۰] (۱۲) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۷۸۵۱] (۱۳) - ب ه: افزوده. تر [۷۸۵۲] (۱۲) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۷۸۵۳] (۱) - ف: خاصه [۷۸۵۴] (۲) - ب ه: ظ ... این دیدمشک هم درین کتاب بیاب نقصان باه نوشته است دوا المسک شیرین است [۷۸۵۵] (۳-۲) - ف: دیدمشک و اقراص مشک و این نسخها. در اصل: دیدمشک [۷۸۵۶] (۴) - ف: «بریان» ندارد [۷۸۵۷] (۵) - ب ه: بخورد

[۷۸۵۸] (۶) - ف: باب فی الاستسقا [۷۸۵۹] (۷) - ب ه: و [۷۸۶۰] (۸) - ف: «بوذ» ندارد [۷۸۶۱] (۹) - ب ه: دیگر [۷۸۶۲] (۱۰) - ف: نتواند [۷۸۶۳] (۱۱) - ب ه: تمام ناکشته چنانکه بیاید و از آن [۷۸۶۴] (۱۲) - ف: «مر» ندارد [۷۸۶۵] (۱۳) - ب ه: مردم [۷۸۶۶] (۱۴) - از «ف» و «م» افزوده شد. [۷۸۶۷] (۱۵) - ب ه: و سرد کند [۷۸۶۸] (۷) - ب ه: و [۷۸۶۹] (۱۶-۱۶) - ف: اید سردی [۷۸۷۰] (۱۶-۱۶) - ف: اید سردی [۷۸۷۱] (۱) - ب ه: بسیار [۷۸۷۲] (۲) - ف: «بوذ» ندارد [۷۸۷۳] (۳-۳) - ف: یا [۷۸۷۴] (۳-۳) - ف: یا [۷۸۷۵] (۴) - ف: افزوده. بوذ [۷۸۷۶] (۵) - ب ه: ظ ... اما س صلب اندر جگر ... زوفا خشک سه درم برسیاوشان پنج درم بیخ سوس پنج درم حله ده درم تخم کتان هفت درم تخم خطمی چهار درم تخم خبازی چهار درم انجیر ده عدد میویز دانه بیرون کرده بیست درم بیزند چنانکه رسمست شربت جهل درم با یک مثقال روغن بادام تلخ و اگر حرارتی باشد با ما الجبن دهند. [۷۸۷۷] (۶-۶) - ف: زقی آید [۷۸۷۸] (۶-۶) - ف: زقی آید [۷۸۷۹] (۷) - ف: «و» ندارد [۷۸۸۰] (۸) - ف: کردذ [۷۸۸۱] (۹-۹) - ف: و میان [۷۸۸۲] (۹-۹) - ف: و میان [۷۸۸۳] (۱۰-۱۰) - ف: زرد و او را ما الاصفر خوانند [۷۸۸۴] (۱۰-۱۰) - ف: زرد و او را ما الاصفر خوانند [۷۸۸۵] (۱۱) - ب ه: یار [۷۸۸۶] (۱۲-۱۲) - ف: آب خود نیست کیلوس است یکبار [۷۸۸۷] (۱۲-۱۲) - ف: آب خود نیست کیلوس است یکبار [۷۸۸۸] (۱) - ف: «ازین» ندارد [۷۸۸۹] (۲) - ب ه: استسقا که از ضعف معده بود [۷۸۹۰] (۳) - ف: «این» ندارد [۷۸۹۱] (۴) - ف: بسوی [۷۸۹۲] (۴) - ف: بسوی [۷۸۹۳] (۵) - ب ه: «و» ما [۷۸۹۴] (۶) - ب ه: قال بقراط [۷۸۹۵] (۷) - ف: «علاج کردم» ندارد [۷۸۹۶] (۸) - ب ه: فی الاستسقا [۷۸۹۷] (۹) - ف: «و» ندارد [۷۸۹۸] (۹) - ف: «و» ندارد [۷۸۹۹] (۱۰-۱۰) - ف: بیمار بلون [۷۹۰۰] (۱۰-۱۰) - ف: بیمار بلون [۷۹۰۱] (۱۱) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد [۷۹۰۲] (۱۱-۱۲) - در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده و بجای آن افزوده است: ادرار بول کند [۷۹۰۳] (۱۳-۱۳) - ف: یاذ کردم بابواب پیشین [۷۹۰۴] (۱۳-۱۳) - ف: یاذ کردم بابواب پیشین [۷۹۰۵] (۱۴) - ب ه: علت [۷۹۰۶] (۱) - ف: آمده بوذ [۷۹۰۷] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۷۹۰۸] (۳-۳) - ف: کرم [۷۹۰۹] (۳-۳) - ف: کرم [۷۹۱۰] (۴) - از «ف» افزوده شد. ب ه: چنانکه یاد کردم علاج او شراب صرف قوی باشد و ضماد بر جگر، صح [۷۹۱۱] (۵) - ب ه: استسقا که از بس اسهال بود [۷۹۱۲] (۶) - ف: اسهالی [۷۹۱۳] (۷) - ب ه: رفتن، خ [۷۹۱۴] (۸) - ف: ورا [۷۹۱۵] (۹) - ف: بوذ [۷۹۱۶] (۱۰-۱۰) - ف: بوذ و انست [۷۹۱۷] (۱۰-۱۰) - ف: بوذ و انست [۷۹۱۸] (۱۱) - ب ه: در [۷۹۱۹] (۱۲) - ب ه: و این بهتر ... کی افسنتین باشد ... نسخت نیابی ... افسنتین [۷۹۲۰] (۱۳) - ب ه: ظ. ترا ... [۷۹۲۱] (۱۴) - ف: «صفت» ندارد [۷۹۲۲] (۱۵) - ب ه: کی [۷۹۲۳] (۱۶) - ب ه: بود [۷۹۲۴] (۱۷) - ف: «قرفه و قصب الذریره» ندارد. در «ب ه» «قصب الذریره» با علامت «لا-الی» مشخص شده است [۷۹۲۵] (۱۸) - «ف» و «م» افزوده. و سلیخه [۷۹۲۶] (۱۹) - ف: افزوده. و قرفه [۷۹۲۷] (۲۰) - ف: «قرنفل» ندارد [۷۹۲۸] (۱-۱) - ف: داروها اینک چنین بوذ این معجون [۷۹۲۹] (۱-۱) - ف: داروها اینک چنین بوذ این معجون [۷۹۳۰] (۲) - ف: «بوذ» ندارد [۷۹۳۱] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۷۹۳۲] (۴) - ب ه: از [۷۹۳۳] (۵-۵) - ف: ندارد. م: نسخت کوارش خبث الحديد [۷۹۳۴] (۵-۵) - ف: ندارد. م: نسخت کوارش خبث الحديد [۷۹۳۵] (۶) - ف: طالفستر [۷۹۳۶] (۷) - ب ه: اعنی بودنه [۷۹۳۷] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۷۹۳۸] (۹) - م: فللمویه [۷۹۳۹] (۱۰) - ف: آمدست [۷۹۴۰] (۱۱) - از «ب ه» افزوده شد. «ف» و «ب ه»: قشر م: قی [۷۹۴۱] (۱۲) - ف: «صفت وی» ندارد [۷۹۴۲] (۱۳) - ف: قشر. ب ه: افزوده، قفی. م: قی [۷۹۴۳] (۱۴-۱۴) - ف: شوشه را و سرفه را [۷۹۴۴] (۱۴-۱۴) - ف: شوشه را و سرفه را [۷۹۴۵] (۱-۱) - ف: مقل و قصب الذریره [۷۹۴۶] (۱-۱) - ف: مقل و قصب الذریره [۷۹۴۷] (۲) - ب ه: بی [۷۹۴۸] (۳) - ف: «و» ندارد [۷۹۴۹] (۴) - ف: بالاید [۷۹۵۰] (۵) - ب ه: علت [۷۹۵۱] (۶) - ف: علاج کنی [۷۹۵۲] (۷) - ف: هر روزی [۷۹۵۳] (۸) - م: افزوده. و [۷۹۵۴] (۹) - این کلمه در اصل «تر» هم خوانده می شود. م: تر [۷۹۵۵] (۱۰) - ب ه: [۷۹۵۶] (۱۱-۱۱) - ف: معجون دحمرثا آن همه [۷۹۵۷] (۱۱-۱۱) - ف: معجون دحمرثا آن همه [۷۹۵۸] (۱۲) - ب ه: مرد [۷۹۵۹] (۱۳) - ف: چن [۷۹۶۰] (۱) - ف: «و سقمونیا» ندارد [۷۹۶۱] (۲) - ب ه: به آب

ترب، خ [۷۹۶۲] (۳-۳) - ف: ایذ و بدان که بدین روزها که [۷۹۶۳] (۳-۳) - ف: ایذ و بدان که بدین روزها که [۷۹۶۴] (۴) -
 از» ف» و «م». افزوده شد. در اصل با کلماتی که از «ب ه» بدان افزوده شده است: سوار جنانک بر ... ستور ریاضت کنند. [۷۹۶۵]
 (۵-۵) - ف: کند و اب نخورد [۷۹۶۶] (۵-۵) - ف: کند و اب نخورد [۷۹۶۷] (۶) - ب ه: و هلاک ناتشنه بوذن [۷۹۶۸] (۷) - م:
 افزوده. یعنی خانکی [۷۹۶۹] (۸) - ف: «با» ندارد [۷۹۷۰] (۹) - ف: افزوده. یار [۷۹۷۱] (۱۰) - ف: خورد [۷۹۷۲] (۱۱-۱۱) - ف:
 خوردنی قوی باید و کهن [۷۹۷۳] (۱۱-۱۱) - ف: خوردنی قوی باید و کهن [۷۹۷۴] (۱۲) - ب ه: باید [۷۹۷۵] (۱۳-۱۳) - ف:
 خوردن باید [۷۹۷۶] (۱۳-۱۳) - ف: خوردن باید [۷۹۷۷] (۱۴-۱۴) - ف: اروک م: اروکه یعنی بن دندانها [۷۹۷۸] (۱۴-۱۴) -
 ف: اروک م: اروکه یعنی بن دندانها [۷۹۷۹] (۱۵) - ب ه: جون بکشاید [۷۹۸۰] (۱) - ف: قوت [۷۹۸۱] (۲) - ف: «کی» ندارد
 [۷۹۸۲] (۳) - م: ابطی [۷۹۸۳] (۴) - ف: افزوده. هر روزی [۷۹۸۴] (۵) - ب ه: ظ. ای ثفل [۷۹۸۵] (۶-۵) - ف: وی بشکم بریندند
 [۷۹۸۶] (۷) - ف: «بتازی» ندارد [۷۹۸۷] (۸-۸) - ف: کارکوب و ازغج تابستان بیاید م: کاکول و ارغج باشان ماند [۷۹۸۸] (۸-
 ۸) - ف: کارکوب و ازغج تابستان بیاید م: کاکول و ارغج باشان ماند [۷۹۸۹] (۹) - ف: «نیک» ندارد [۷۹۹۰] (۱۰-۱۰) - ف: قد
 [۷۹۹۱] (۱۰-۱۰) - ف: قد [۷۹۹۲] (۱۱) - م: افزوده. زرد [۷۹۹۳] (۱۲-۱۲) - ف: کویند بدین باب [۷۹۹۴] (۱۲-۱۲) - ف:
 کویند بدین باب [۷۹۹۵] (۱۳) - از» ف» و «ب ه» افزوده شد [۷۹۹۶] (۱۴) - ف: «نیز» ندارد [۷۹۹۷] (۱۵) - ف: وی را ب ه:
 افزوده. بکوبی و [۷۹۹۸] (۱۶) - ف: انجا [۷۹۹۹] (۱۷) - ف: بسر [۸۰۰۰] (۱۸) - ب ه: سرخس، خ [۸۰۰۱] (۱۹) - ف: فلغوریوش.
 ب ه: افزوده. نیز کویند نیک بوذ [۸۰۰۲] (۱) - از» ف» و «م» افزوده شد. ب ه: افزوده. ندانم و از دیگران نیازموده‌ام این قدر بدان
 کفتم تا بدانی [۸۰۰۳] (۲-۲) - ف: بوذ و با آماس جکر بود [۸۰۰۴] (۲-۲) - ف: بوذ و با آماس جکر بود [۸۰۰۵] (۳) - ب ه:
 باید [۸۰۰۶] (۳-۴) - ف: وقتی بوقتی دیگر شکم باید آورد [۸۰۰۷] (۵) - ف: «این» ندارد [۸۰۰۸] (۶-۶) - ف: و نشانیها وی
 [۸۰۰۹] (۶-۶) - ف: و نشانیها وی [۸۰۱۰] (۷) - ف: افزوده. و [۸۰۱۱] (۸-۸) - ف: دنید کرکرم کاه زین [۸۰۱۲] (۸-۸) - ف:
 دنید کرکرم کاه زین [۸۰۱۳] (۹) - ب ه: داروها [۸۰۱۴] (۱۰) - ف: «بوذ» ندارد [۸۰۱۵] (۷) - ف: افزوده. و [۸۰۱۶] (۱۱) - م:
 کلکانه [۸۰۱۷] (۱۲-۱۲) - ف: نفع ندیده‌ام [۸۰۱۸] (۱۲-۱۲) - ف: نفع ندیده‌ام [۸۰۱۹] (۱۳) - ف: امبربارس [۸۰۲۰] (۱۴) -
 ف: ضمادها [۸۰۲۱] (۱۵) - ب ه: کی کرم باشد [۸۰۲۲] (۱۶-۱۶) - ف: از آماس [۸۰۲۳] (۱۶-۱۶) - ف: از آماس [۸۰۲۴] (۱)
 - از» ف» و «ب ه» افزوده شد. [۸۰۲۵] (۲) - ف: ضعف [۸۰۲۶] (۳) - ب ه: باشد [۸۰۲۷] (۴-۴) - ف: خورد دایم و زیره بخایند
 [۸۰۲۸] (۴-۴) - ف: خورد دایم و زیره بخایند [۸۰۲۹] (۵) - ب ه: یا [۸۰۳۰] (۶) - ف: افزوده. همه [۸۰۳۱] (۷) - ف: امرود. م:
 انبروذ [۸۰۳۲] (۸) - از» ف» و «ب ه» افزوده شد. [۸۰۳۳] (۹) - از» ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۰۳۴] (۱۰) - ف:
 امبربارس [۸۰۳۵] (۱۱) - در اصل خوانده نمی‌شود، قیاسا افزوده شد. [۸۰۳۶] (۱۲-۱۲) - ف: بیخ سوس و ترنکین [۸۰۳۷] (۱۲-
 ۱۲) - ف: بیخ سوس و ترنکین [۸۰۳۸] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۸۰۳۹] (۱۴) - ب ه: الاستسقامع ... [۸۰۴۰] (۱-۱) - ف: نه از بیرون
 چن ضماد و نه از اندرون [۸۰۴۱] (۱-۱) - ف: نه از بیرون چن ضماد و نه از اندرون [۸۰۴۲] (۳-۲) - ف: بوند چه این [۸۰۴۳] (۲-
 ۳) - ف: بوند چه این [۸۰۴۴] (۴) - از» ف» و «م» افزوده شد [۸۰۴۵] (۵) - ف: کرم کننده است [۸۰۴۶] (۶) - ب ه: و هر چیزی
 کی سرد ... استسقا را زیان دارد [۸۰۴۷] (۷) - ف: بچیز [۸۰۴۸] (۸) - ف: «کی» ندارد [۸۰۴۹] (۹) - در» ب ه: «کلمه‌ای ناخوانا
 افزوده است [۸۰۵۰] (۱۰-۱۰) - ف: کنی مقاومت وی را [۸۰۵۱] (۱۰-۱۰) - ف: کنی مقاومت وی را [۸۰۵۲] (۱۱-۱۱) - ف:
 بماند و بوذ که [۸۰۵۳] (۱۱-۱۱) - ف: بماند و بوذ که [۸۰۵۴] (۱-۱) - ف: قول [۸۰۵۵] (۱-۱) - ف: قول [۸۰۵۶] (۲) - ف:
 «کی» ندارد [۸۰۵۷] (۳) - ف: شدند [۸۰۵۸] (۴-۴) - ف: بخوذ [۸۰۵۹] (۴-۴) - ف: بخوذ [۸۰۶۰] (۵-۵) - ف: هم‌جنان شرح
 این یاذ کردم [۸۰۶۱] (۵-۵) - ف: هم‌جنان شرح این یاذ کردم [۸۰۶۲] (۶) - ف: افزوده. چن [۸۰۶۳] (۷-۷) - ف: آنک [۸۰۶۴] (۷-
 ۷) - ف: آنک [۸۰۶۵] (۸) - ف: «که» ندارد [۸۰۶۶] (۹) - ف: قانون است [۸۰۶۷] (۱۰) - ب ه: و مانندان [۸۰۶۸] (۱۱) - ب

ه: انچ واجب بود کفتم ترا بدین باب [۸۰۶۹] (۱۲-۱۲) - ف: و انواع او را جدا جدا ب ه: هر نوعی را تمام [۸۰۷۰] (۱۲-۱۲) - ف: و انواع او را جدا جدا ب ه: هر نوعی را تمام [۸۰۷۱] (۱۳) - ف: باب فی الیرقان [۸۰۷۲] (۱) - ف: کند [۸۰۷۳] (۲) - ف: «بوذ» ندارد [۸۰۷۴] (۳) - ب ه: کرم، خ [۸۰۷۵] (۴-۴) - ف: جگر [۸۰۷۶] (۴-۴) - ف: جگر [۸۰۷۷] (۵-۵) - ف: تا [۸۰۷۸] (۵) - (۵) - ف: تا [۸۰۷۹] (۶) - ب ه: باشد [۸۰۸۰] (۷) - ب ه: چیزی مضر زیان کار را [۸۰۸۱] (۸) - از «ف» و «م» افزوده شد [۸۰۸۲] (۲) - ف: «بوذ» ندارد [۸۰۸۳] (۹) - ب ه: از زهره [۸۰۸۴] (۱۰-۱۰) - «ف» و «م»: سبب [۸۰۸۵] (۱۰-۱۰) - «ف» و «م»: سبب [۸۰۸۶] (۱۱-۱۱) - ف: زهره [۸۰۸۷] (۱۱-۱۱) - ف: زهره [۸۰۸۸] (۱۲) - م: قملۀ التیس [۸۰۸۹] (۱۳) - ب ه: ابن المثره [۸۰۹۰] (۱۴) - ف: خواند [۸۰۹۱] (۱۵) - ف: فاما [۸۰۹۲] (۱۶-۱۶) - ف: آمده بوذ [۸۰۹۳] (۱۶-۱۶) - ف: آمده بوذ [۸۰۹۴] (۱۷-۱۷) - ف: رفته بوذه است [۸۰۹۵] (۱۷-۱۷) - ف: رفته بوذه است [۸۰۹۶] (۱) - ف: افزوده. و [۸۰۹۷] (۲) - ب ه: کم [۸۰۹۸] (۳) - ب ه: و شادی کن [۸۰۹۹] (۴) - ف: سکنکین [۸۱۰۰] (۵) - ب ه: تر [۸۱۰۱] (۶-۶) - ف: و این [۸۱۰۲] (۶-۶) - ف: و این [۸۱۰۳] (۷) - ب ه: و لکن بخواب اندر نبوذ [۸۱۰۴] (۸) - ف: و لکن [۸۱۰۵] (۹) - ب ه: مکوش و بکریز کی [۸۱۰۶] (۱۰) - ف: افزوده. خوردن [۸۱۰۷] (۱۱) - ب ه: از غذا [۸۱۰۸] (۱) - ف: «بوذ» ندارد [۸۱۰۹] (۲) - ف: «و» ندارد [۸۱۱۰] (۳) - ب ه: ورم کبد کفتم [۸۱۱۱] (۴) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۸۱۱۲] (۵-۵) - ف: ندارد م: اعنی افرعنج [۸۱۱۳] (۵-۵) - ف: ندارد م: اعنی افرعنج [۸۱۱۴] (۶) - ب ه: و اگر رسوب بدید نیاید، نسخه، صح [۸۱۱۵] (۷) - ف: بدید آید [۸۱۱۶] (۸) - ف: «آب» ندارد [۸۱۱۷] (۹) - ف: «باخر و» ندارد [۸۱۱۸] (۱۰) - ب ه: رحمه الله علیه [۸۱۱۹] (۱۱) - ف: «مر» ندارد [۸۱۲۰] (۱۲) - ف: ابله شد [۸۱۲۱] (۱۳) - ب ه: ترا آگاه کردم تا بدانی [۸۱۲۲] (۱۴) - ب ه: نکنی [۸۱۲۳] (۱۵) - ف: «و» ندارد [۸۱۲۴] (۱۶) - م: کستاخی [۸۱۲۵] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۸۱۲۶] (۲) - ف: «مر» ندارد [۸۱۲۷] (۳) - ف: «هندی» ندارد [۸۱۲۸] (۴) - ف: غافت [۸۱۲۹] (۵) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۸۱۳۰] (۶) - ب ه: اندروی [۸۱۳۱] (۷) - ب ه: بوی [۸۱۳۲] (۷-۸) - ف: یک درمسنگ یاری ب ه: دو درم، خ [۸۱۳۳] (۹) - ف: «با وی» ندارد [۸۱۳۴] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۸۱۳۵] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۸۱۳۶] (۱۰) - ف: یرقانی [۸۱۳۷] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۸۱۳۸] (۱۲-۱۲) - ف: بدان مجری که از جگرست و [۸۱۳۹] (۱۲-۱۲) - ف: بدان مجری که از جگرست و [۸۱۴۰] (۱-۱) - ف: بهلو بوذ [۸۱۴۱] (۱-۱) - ف: بهلو بوذ [۸۱۴۲] (۲) - ف: مجاری [۸۱۴۳] (۳) - ب ه: ازین [۸۱۴۴] (۴-۴) - ف: بود که برنک خویش بوذ [۸۱۴۵] (۴-۴) - ف: بود که برنک خویش بوذ [۸۱۴۶] (۵-۵) - ف: کردد [۸۱۴۷] (۵-۵) - ف: کردد [۸۱۴۸] (۲) - ف: مجاری [۸۱۴۹] (۶) - ب ه: کرم، خ [۸۱۵۰] (۷-۷) - ف: زرک با [۸۱۵۱] (۷-۷) - ف: زرک با [۸۱۵۲] (۸) - ف: افزوده. و [۸۱۵۳] (۹) - ب ه: اگر روغن بادام شیرین سه درمسنگ و اگر تلخ ... یا از ان بسته یک درم، نسخه [۸۱۵۴] (۱) - ف: بدهذ [۸۱۵۵] (۲-۲) - ف: وارد ملک و تخم ترب با روغن بادام شیرین و روغن بسته [۸۱۵۶] (۲-۲) - ف: وارد ملک و تخم ترب با روغن بادام شیرین و روغن بسته [۸۱۵۷] (۳) - ف: افزوده. نیک آید [۸۱۵۸] (۴) - ف: یا بارد [۸۱۵۹] (۵-۵) - ف: بجوشاند و آبش با روغن بادام بخورد نیز [۸۱۶۰] (۵-۵) - ف: بجوشاند و آبش با روغن بادام بخورد نیز [۸۱۶۱] (۶-۶) - ف: اکلیل الملک و بابونه [۸۱۶۲] (۶-۶) - ف: اکلیل الملک و بابونه [۸۱۶۳] (۷-۷) - ف: صبر و مر [۸۱۶۴] (۷-۷) - ف: صبر و مر [۸۱۶۵] (۸) - ف: افزوده. از هر یکی [۸۱۶۶] (۹-۹) - ف: ندارد [۸۱۶۷] (۹-۹) - ف: ندارد [۸۱۶۸] (۱۰) - ب ه: تر [۸۱۶۹] (۱۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۸۱۷۰] (۱۲-۱۲) - ف: ازیرا چه سده بدین [۸۱۷۱] (۱۲-۱۲) - ف: ازیرا چه سده بدین [۸۱۷۲] (۱۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۸۱۷۳] (۱۳-۱۳) - ف: کفک برآورده و انداخته بکذازی [۸۱۷۴] (۱۳-۱۳) - ف: کفک برآورده و انداخته بکذازی [۸۱۷۵] (۱۴-۱۴) - ف: باز آن سده کی بدرازی [۸۱۷۶] (۱۴-۱۴) - ف: باز آن سده کی بدرازی [۸۱۷۷] (۱۵) - ف: فرود آید [۸۱۷۸] (۱) - ف: افزوده. اکنون چن صفرا بود که امعا را بشویند [۸۱۷۹] (۲) - ف: «البراز» ندارد

[۱۱۸۰] (۳) - ب ه: باشی [۱۱۸۱] (۴) - ف: «این» ندارد [۱۱۸۲] (۵) - ف: «جب» ندارد [۱۱۸۳] (۶) - از «ف» افزوده شد ب ه: ظ. از سوی جب با اسا ... م: از دست جب یا ان رک که او را اسلم کویند بر بشت دست بوذ [۱۱۸۴] (۷-۷) - ف: بیخ و یویده م: ریوند [۱۱۸۵] (۷-۷) - ف: بیخ و یویده م: ریوند [۱۱۸۶] (۸) - ف: افزوده. رطل [۱۱۸۷] (۹) - ف: افزوده. باز [۱۱۸۸] (۱۰) - ف: کرده بوذ [۱۱۸۹] (۱۱) - ب ه: افستین، نسخه [۱۱۹۰] (۱۱-۱۲) - ف: درمسنگی [۱۱۹۱] (۱) - ب ه: بایذ [۱۱۹۲] (۲) - ف: نشود [۱۱۹۳] (۳-۳) - ف: و کر محلل بوذ. م: و کبر محلل نیز روا بوذ [۱۱۹۴] (۳-۳) - ف: و کر محلل بوذ. م: و کبر محلل نیز روا بوذ [۱۱۹۵] (۴) - ب ه: از [۱۱۹۶] (۵) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۱۹۷] (۶) - ب ه: افزوده. درمسنگ [۱۱۹۸] (۶) - ب ه: افزوده. درمسنگ [۱۱۹۹] (۷) - ف: کنی [۱۲۰۰] (۸) - ف: افزوده. و بکار برد [۱۲۰۱] (۹-۹) - ف: یا زهر آّمده بوذ [۱۲۰۲] (۹-۹) - ف: یا زهر آّمده بوذ [۱۲۰۳] (۱۰) - ف: افزوده. آن [۱۲۰۴] (۱۱) - از این قسمت تا شماره ۱۳ صفحه ۴۷۰ در نسخه اصل است از نسخه «ف» [۱۲۰۵] (۱۲) - م: اب طلکوک [۱۲۰۶] (۱۳) - م: ضعیفی [۱۲۰۷] (۱۴) - م: افزوده. بوذ [۱۲۰۸] (۱۵-۱۶) - م: سو المزاج بوذ یا اورام [۱۲۰۹] (۱۵-۱۶) - م: سو المزاج بوذ یا اورام [۱۲۱۰] (۱۷) - م: نکریذن [۱۲۱۱] (۱۸-۱۸) - م: بایذ یا کرانی هیچ جای و علامت [۱۲۱۲] (۱۸-۱۸) - م: بایذ یا کرانی هیچ جای و علامت [۱۲۱۳] (۱۹) - م: جون [۱۲۱۴] (۱-۱) - م: کرما به بناشتا و سرکه [۱۲۱۵] (۱-۱) - م: کرما به بناشتا و سرکه [۱۲۱۶] (۲) - م: بشاید [۱۲۱۷] (۳) - از «م» افزوده شد [۱۲۱۸] (۳-۴) - م: بکیرذ غاریقون هفت درمسنگ و [۱۲۱۹] (۵-۵) - افرغنج [۱۲۲۰] (۵-۵) - افرغنج [۱۲۲۱] (۶-۶) - م: تخم سوره و سلیخه [۱۲۲۲] (۶-۶) - م: تخم سوره و سلیخه [۱۲۲۳] (۷) - م: هندی [۱۲۲۴] (۸) - م: تخم کرفس [۱۲۲۵] (۹) - م: بویذ [۱۲۲۶] (۱۰-۱۰) - م: برک ترب نابخته وز وی [۱۲۲۷] (۱۰-۱۰) - م: برک ترب نابخته وز وی [۱۲۲۸] (۱۱) - م: افزوده. اکنون سبرز را بکویم ان شاء الله [۱۲۲۹] (۱۱-۱۲) - م: صد و سی و چهارم فی علاج علل الطحال [۱۲۳۰] (۱۳) - پایان قسمت منقول از نسخه «ف»، بشماره ۱۱ صفحه ۴۶۹ مراجعه شود [۱۲۳۱] (۱۴) - ف: گفته ام [۱۲۳۲] (۱۵) - ب ه: مفرد کرم و سرد و ... و مرکب سرد و تر و خشک و ... و کرم و تر و کرم و خشک [۱۲۳۳] (۱۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۲۳۴] (۱۷) - ف: «و» ندارد [۱۲۳۵] (۱) - ف: را که سودایی بوذ [۱۲۳۶] (۱-۱) - ف: را که سودایی بوذ [۱۲۳۷] (۲) - ف: این [۱۲۳۸] (۳) - ف: مرین [۱۲۳۹] (۴) - ف: افزوده. قوت [۱۲۴۰] (۵) - ب ه: کی آن خون را هضم کند و بکوه سبرز ارد [۱۲۴۱] (۶-۶) - ف: از سپرز بازماند از وی ب ه: بسبرز بازماند، خ [۱۲۴۲] (۶-۶) - ف: از سپرز بازماند از وی ب ه: بسبرز بازماند، خ [۱۲۴۳] (۷) - ف: اسهال. ب ه: یا باسهال. ب ه: ... این کتاب در کتابی یافتیم کی برک بید و برک ... در سایه خشک کنند و نرم بسایند و هر بامداد بناشتا یک درم با دو درم شکر بخورد علت سبرز زایل کند و مجرب است [۱۲۴۴] (۸) - ف: «و» ندارد [۱۲۴۵] (۹) - ب ه: از وی [۱۲۴۶] (۱۰-۱۱) - ف: چنان که یاذ کردم بامراض [۱۲۴۷] (۱۰-۱۱) - ف: چنان که یاذ کردم بامراض [۱۲۴۸] (۱۲) - ف: سودایی [۱۲۴۹] (۱۳) - «ف» و «م»: دفع کند [۱۲۵۰] (۱۴) - ف: بوذ [۱۲۵۱] (۱۵) - ب ه: معده [۱۲۵۲] (۱۶) - ف: اسهال [۱۲۵۳] (۱۲) - ف: سودایی [۱۲۵۴] (۱) - ب ه: کردد [۱۲۵۵] (۲) - ب ه: دافعه ضعیف کردد و دفع نکند از ان افزونیه ناشایسته کی از قوت [۱۲۵۶] (۳) - ب ه: آید [۱۲۵۷] (۴-۴) - ف: از سپرز اندکی سودا ترش [۱۲۵۸] (۴-۴) - ف: از سپرز اندکی سودا ترش [۱۲۵۹] (۵) - ف: «مر» ندارد [۱۲۶۰] (۶) - ف: افزوده. انجا نبوذ و [۱۲۶۱] (۷) - ف: «و» ندارد [۱۲۶۲] (۸) - ف: «اندر» ندارد [۱۲۶۳] (۹-۹) - ف: جنان [۱۲۶۴] (۹-۹) - ف: جنان [۱۲۶۵] (۱۰) - ف: افزوده. شکم [۱۲۶۶] (۱۱) - ب ه: از سوی جب م: از روی جب [۱۲۶۷] (۱۲) - ف: ندارد [۱۲۶۸] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۱۲۶۹] (۱۳) - ب ه: باشد کی [۱۲۷۰] (۱۴-۱۴) - ف: هم [۱۲۷۱] (۱۴-۱۴) - ف: هم [۱۲۷۲] (۱۵) - ف: افزوده: زدن [۱۲۷۳] (۱) - ب ه: اندر ان [۱۲۷۴] (۲-۲) - ف: کریستن بسیار این نیفتد و این [۱۲۷۵] (۲-۲) - ف: کریستن بسیار این نیفتد و این [۱۲۷۶] (۳) - ف: «و بوذ» ندارد [۱۲۷۷] (۴) - ف: پدید آید [۱۲۷۸] (۵) - ب ه: نیز [۱۲۷۹] (۶) - ب ه: بتوفیق الله عز و جل [۱۲۸۰] (۷-۷) - ف: سوی مزاج کرم افتد تب کند و دهان را خشک کند [۱۲۸۱] (۸) -

ب ه: افتد [۸۲۸۲] (۷-۷) - ف: سوی مزاج کرم افتد تب کند و دهان را خشک کند [۸۲۸۳] (۹-۹) - ف: از [۸۲۸۴] (۹-۹) -
 ف: از [۸۲۸۵] (۱۰) - ب ه: ظ. بقوام و بلون [۸۲۸۶] (۱۱) - ف: «بوذ» ندارد [۸۲۸۷] (۱۲-۱۲) - ف: آب کشک و سکنکین
 بزوری بود [۸۲۸۸] (۱۲-۱۲) - ف: آب کشک و سکنکین بزوری بود [۸۲۸۹] (۱۴-۱۳) - ف: امبربارس که بوی اندر [۸۲۹۰])
 (۱۴) - ب ه: بیخ کبر یا [۸۲۹۱] (۱۵) - ف: «بکار» ندارد [۸۲۹۲] (۱۶) - ب ه: بکبر [۸۲۹۳] (۱۷) - ف: امبربارس [۸۲۹۴] (۱۸)
 (۱۸) - ف: بارد بوذ همان علامت [۸۲۹۵] (۱۸-۱۸) - ف: بارد بوذ همان علامت [۸۲۹۶] (۱۹) - ف: بارد [۸۲۹۷] اخوینی، ربیع بن
 احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۸۲۹۸] (۱) - ف: ساقط کند
 [۸۲۹۹] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. در اصل: جکر [۸۳۰۰] (۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۳۰۱] (۴) -
 ف: «بکیرذ» ندارد [۸۳۰۲] (۵) - ب ه: و مر [۸۳۰۳] (۶-۶) - ف: تربد [۸۳۰۴] (۶-۶) - ف: تربد [۸۳۰۵] (۷-۷) - ف: با انکین
 بزوری ضمادی نهذ تا سپرز قوی کند [۸۳۰۶] (۷-۷) - ف: با انکین بزوری ضمادی نهذ تا سپرز قوی کند [۸۳۰۷] (۳) - از «م»
 افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۳۰۸] (۸) - ف: ضمادی [۸۳۰۹] (۹) - ب ه: بسیکی کهن جمع کند و بروغن سوسن تر
 کند، خ، صح [۸۳۱۰] (۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۳۱۱] (۱۰) - ب ه: ظ. بوست بیخ کبر و روناس و ...
 بنجکشت از هر یکی هفت درمسنک [۸۳۱۲] (۱۱) - ف: «از وی» ندارد [۸۳۱۳] (۱۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۸۳۱۴] (۱۴)
 (۱۳) - ف: چنان بداغ. م: ظ. جنانک قدح را بذو بلینه بدوغ [۸۳۱۵] (۱۴) - در «ب ه» ظاهرا این کلمه به «بدوغ» اصلاح شده است.
 [۸۳۱۶] (۱) - ف: «نیز» ندارد [۸۳۱۷] (۲-۲) - ف: بیازند نیز شاید [۸۳۱۸] (۲-۲) - ف: بیازند نیز شاید [۸۳۱۹] (۳) - ف: افزوده.
 دست [۸۳۲۰] (۴-۴) - ف: ازعج و اب برک [۸۳۲۱] (۴-۴) - ف: ازعج و اب برک [۸۳۲۲] (۵) - ف: «تر» ندارد [۸۳۲۳] (۶)
 ب ه: و یاد کردم [۸۳۲۴] (۷) - ب ه: ظ. نیم دردی، خ [۸۳۲۵] (۸) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۳۲۶] (۹-۹)
 ف: ندارد [۸۳۲۷] (۹-۹) - ف: ندارد [۸۳۲۸] (۱-۱) - ف: برنهی [۸۳۲۹] (۱-۱) - ف: برنهی [۸۳۳۰] (۲) - ف: بجوشی [۸۳۳۱]
 (۳-۴) - ف: بیاری و بوی [۸۳۳۲] (۴-۳) - ف: بیاری و بوی [۸۳۳۳] (۵) - ب ه: بیخ کبر [۸۳۳۴] (۶) - ف: «بر» ندارد [۸۳۳۵]
 (۷) - ف: بذین [۸۳۳۶] (۸) - ب ه: همه [۸۳۳۷] (۹) - ف: افکنی [۸۳۳۸] (۱۰) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود
 [۸۳۳۹] (۱۱) - ف: مانده بوذ [۸۳۴۰] (۱۲-۱۲) - ف: از و سداب تر و [۸۳۴۱] (۱۲-۱۲) - ف: از و سداب تر و [۸۳۴۲] (۱۳)
 (۱۳) - ف: لک و سنبل و کل [۸۳۴۳] (۱۳-۱۳) - ف: لک و سنبل و کل [۸۳۴۴] (۱۴) - ف: افزوده. را ف: اگر این [۸۳۴۵]
 (۱۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۸۳۴۶] (۱-۱) - ف: مصطکی و ریوند [۸۳۴۷] (۱-۱) - ف: مصطکی و ریوند [۸۳۴۸] (۲) - ب
 ه: ازین [۸۳۴۹] (۳-۳) - ف: باک کند [۸۳۵۰] (۳-۳) - ف: باک کند [۸۳۵۱] (۴) - ب ه: باشد [۸۳۵۲] (۵) - ف: افزوده. را
 [۸۳۵۳] (۶) - ب ه: و سعد [۸۳۵۴] (۷) - ف: سیسالیوش [۸۳۵۵] (۸) - از «م» افزوده شد، در اصل خوانده نمی‌شود [۸۳۵۶] (۹)
 ف: قرص [۸۳۵۷] (۱۰-۱۰) - ف: اینجایی یا بیخ و یویده. [۸۳۵۸] (۱۰-۱۰) - ف: اینجایی یا بیخ و یویده. [۸۳۵۹] (۱) - ب ه:
 یک درمسنک یا [۸۳۶۰] (۲) - ب ه: و بکوبد تا جون مرهم شود [۸۳۶۱] (۳) - ف: «کند» ندارد [۸۳۶۲] (۴) - ف: یا یکی [۸۳۶۳]
 (۵) - ب ه: و باشد نیز [۸۳۶۴] (۶) - ب ه: و [۸۳۶۵] (۷) - ب ه: ان [۸۳۶۶] (۸) - ب ه: سبب [۸۳۶۷] (۹-۹) - ف: بوذ بود و
 دیگر از [۸۳۶۸] (۹-۹) - ف: بوذ بود و دیگر از [۸۳۶۹] (۱۰-۱۱) - ف: بوذ و اگر یرقان سخت سیاه بوذ یرقان هم از سپرز بوذ
 بوذ [۸۳۷۰] (۱۰-۱۱) - ف: بوذ و اگر یرقان سخت سیاه بوذ یرقان هم از سپرز بوذ بوذ [۸۳۷۱] (۱۲) - ف: سبب این [۸۳۷۲]
 (۱۳-۱۴) - ف: فصد باید کردن یا از دست چپ بیاسلیق [۸۳۷۳] (۱۴-۱۳) - ف: فصد باید کردن یا از دست چپ بیاسلیق [۸۳۷۴]
 (۱۵) - ف: مطبوخ [۸۳۷۵] (۱) - ف: بفزاید. ب ه: افزایند. [۸۳۷۶] (۲) - ف: «مرین علت را» ندارد [۸۳۷۷] (۳) - ف: باب علل کرده
 [۸۳۷۸] (۴) - ف: جنان [۸۳۷۹] (۵) - ف: «آید» ندارد [۸۳۸۰] (۶) - ف: افزوده. رفتن [۸۳۸۱] (۷) - ب ه: کی هم از وی باشد
 [۸۳۸۲] (۸-۸) - ف: دایم کند و آب خوردن بسیار [۸۳۸۳] (۸-۸) - ف: دایم کند و آب خوردن بسیار [۸۳۸۴] (۹) - ف: برنک

[۸۳۸۵] (۱۰) - ب: ه: این بول [۸۳۸۶] (۱۱) - ب: ه: باشد [۸۳۸۷] (۱۲) - ب: ه: و سبب این [۸۳۸۸] (۱۳) - ف: دنانیطس [۸۳۸۹] (۱۴) - ف: بران [۸۳۹۰] (۱-۱) - ف: بجای [۸۳۹۱] (۱-۱) - ف: بجای [۸۳۹۲] (۲-۲) - ف: مصفی [۸۳۹۳] (۲-۲) - ف: مصفی [۸۳۹۴] (۳) - ف: دنانیطس [۸۳۹۵] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۳۹۶] (۵) - ف: افزوده. سنک [۸۳۹۷] (۶) - ف: تتری وزرک. ب: ه: افزوده. سماق [۸۳۹۸] (۷) - ف: افزوده. این [۸۳۹۹] (۸-۸) - ف: یک [۸۴۰۰] (۸-۸) - ف: یک [۸۴۰۱] (۹) - ب: ه: این چیزها باید کی [۸۴۰۲] (۱۰) - ف: این [۸۴۰۳] (۱۱) - ب: ه: بر [۸۴۰۴] (۱۲) - ف: همی کند ب: ه: افزوده. جند بار [۸۴۰۵] (۱۳) - ب: ه: و سرکه [۸۴۰۶] (۱۴) - ف: به بود [۸۴۰۷] (۱۵) - ف: مستحکم شود [۸۴۰۸] (۱۶) - ب: ه: و [۸۴۰۹] (۱) - ف: افتاذن بوذ [۸۴۱۰] (۲) - ف: اشترغاز [۸۴۱۱] (۳) - ف: فتاده بوذ [۸۴۱۲] (۴-۴) - ف: داروی دیگر [۸۴۱۳] (۴-۴) - ف: داروی دیگر [۸۴۱۴] (۵) - ف: «فنک سبب» ندارد [۸۴۱۵] (۶) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: ده قرص کند [۸۴۱۶] (۷) - ف: «از وی» ندارد [۸۴۱۷] (۸-۸) - ف: و بر پشت [۸۴۱۸] (۸-۸) - ف: و بر پشت [۸۴۱۹] (۹-۹) - ف: دنانیطس را یاز کردم [۸۴۲۰] (۹-۹) - ف: دنانیطس را یاز کردم [۸۴۲۱] (۱۰) - ف: سو مزاج [۸۴۲۲] (۱۱-۱۱) - ف: اید بکرده [۸۴۲۳] (۱۱-۱۱) - ف: اید بکرده [۸۴۲۴] (۱۲) - ف: «آن» ندارد [۸۴۲۵] (۱۳-۱۳) - ف: بیرون ارذ و اکر بیمار پشت [۸۴۲۶] (۱۴) - ب: ه: اکر [۸۴۲۷] (۱۳-۱۳) - ف: بیرون ارذ و اکر بیمار پشت [۸۴۲۸] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۴۲۹] (۲) - ف: افزوده. و [۸۴۳۰] (۳-۳) - ف: ندارد [۸۴۳۱] (۳-۳) - ف: ندارد [۸۴۳۲] (۴) - ف: «یا» ندارد [۸۴۳۳] (۵-۶) - ف: اب خربزه هند و چنان که یاز کردم [۸۴۳۴] (۶) - ب: ه: یا اب خیار بادرنک [۸۴۳۵] (۷) - م: باشی [۸۴۳۶] (۸-۸) - ف: با [۸۴۳۷] (۸-۸) - ف: با [۸۴۳۸] (۹-۹) - م: یا [۸۴۳۹] (۹-۹) - م: یا [۸۴۴۰] (۱۰) - ف: ناجار [۸۴۴۱] (۱۱-۱۱) - ف: بنفشه و حله [۸۴۴۲] (۱۱-۱۱) - ف: بنفشه و حله [۸۴۴۳] (۱۲) - ب: ه: و نیک بیای برجهد، نسخه [۸۴۴۴] (۱۳-۱۲) - ف: یا بشتاب از نردبان [۸۴۴۵] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۴۴۶] (۲) - ف: «و» ندارد [۸۴۴۷] (۳) - م: همی شناس [۸۴۴۸] (۴-۵) - ف: ریش برآرنده [۸۴۴۹] (۴-۵) - ف: ریش برآرنده [۸۴۵۰] (۶) - ب: ه: بیشین [۸۴۵۱] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۴۵۲] (۷) - ف: «وی» ندارد [۸۴۵۳] (۸) - در «ب» کلماتی ناخوانا افزوده است [۸۴۵۴] (۹-۹) - ف: و تخم کرفش از هر یکی دو درمسنگ [۸۴۵۵] (۹-۹) - ف: و تخم کرفش از هر یکی دو درمسنگ [۸۴۵۶] (۱۰) - ف: در [۸۴۵۷] (۱۱) - ف: «تخم» ندارد [۸۴۵۸] (۱) - ف: جلاب [۸۴۵۹] (۲) - ف: بوند [۸۴۶۰] (۳-۳) - ف: طایفی بی دانه [۸۴۶۱] (۳-۳) - ف: طایفی بی دانه [۸۴۶۲] (۴) - ف: «و» ندارد [۸۴۶۳] (۵) - ف: افزوده. را [۸۴۶۴] (۶) - از «ف» و «ب» افزوده شد [۸۴۶۵] (۷-۷) - ف: و تمدد که بیاید [۸۴۶۶] (۷-۷) - ف: و تمدد که بیاید [۸۴۶۷] (۴) - ف: «و» ندارد [۸۴۶۸] (۸) - ف: آمد [۸۴۶۹] (۹) - ف: کم کردد [۸۴۷۰] (۱۰) - ف: سپید کردد [۸۴۷۱] (۱۱) - ف: «رنک» ندارد [۸۴۷۲] (۱۲) - ف: افزوده. و [۸۴۷۳] (۱۳) - ف: «با» ندارد [۸۴۷۴] (۱۴) - ف: در شکم [۸۴۷۵] (۱۵) - ب: ه: کرد آید [۸۴۷۶] (۱۶) - ب: ه: و حجاب [۸۴۷۷] (۱-۲) - ف: یاز کردم و غذا وی [۸۴۷۸] (۲-۲) (۱) - ف: یاز کردم و غذا وی [۸۴۷۹] (۳-۳) - ف: بایو و کشک آب و سپوساب [۸۴۸۰] (۳-۳) - ف: بایو و کشک آب و سپوساب [۸۴۸۱] (۴) - ف: خیم. ب: ه: افزوده. کند [۸۴۸۲] (۵) - ب: ه: افزوده. کرده [۸۴۸۳] (۶) - ب: ه: افزوده. باشد [۸۴۸۴] (۷) - م: خون سیاوشان [۸۴۸۵] (۸) - ف: «و» ندارد [۸۴۸۶] (۹) - ف: بیامیزد [۸۴۸۷] (۱۰-۱۰) - ف: را کم کند و اکر این داروها [۸۴۸۸] (۱۰-۱۰) - ف: را کم کند و اکر این داروها [۸۴۸۹] (۱۱) - ف: دووقو [۸۴۹۰] (۱۲) - «ب» و «م»: افزوده. جوزه [۸۴۹۱] (۱۳) - ف: «کند» ندارد [۸۴۹۲] (۱۴) - ب: ه: و باشد کی [۸۴۹۳] (۸) - ف: «و» ندارد [۸۴۹۴] (۱۵) - ف: سپید [۸۴۹۵] (۱-۱) - ف: علاج [۸۴۹۶] (۱-۱) - ف: علاج [۸۴۹۷] (۲-۲) - ف: غذاها و معجونها [۸۴۹۸] (۲-۲) - ف: غذاها و معجونها [۸۴۹۹] (۳) - ف: «و» ندارد [۸۵۰۰] (۴-۴) - ف: چیز که منی بفریذ [۸۵۰۱] (۴-۴) - ف: چیز که منی بفریذ [۸۵۰۲] (۵) - ف: باب سنک کرده [۸۵۰۳] (۶) - ف: چهار چیز [۸۵۰۴] (۷) - در «ب» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است [۸۵۰۵] (۸) - ب: ه: سنک [۸۵۰۶] (۹) - ب:

ه: از مجاری باشد کی بول بدو اندر اید [۸۵۰۷] (۱۰-۱۰) - ف: از [۸۵۰۸] (۱۰-۱۰) - ف: از [۸۵۰۹] (۱۱) - ف: افتاده بود [۸۵۱۰] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۸۵۱۱] (۱۳) - م: بسیار [۸۵۱۲] (۱۲-۱۲) - ف: ندارد [۸۵۱۳] (۱۴) - در اصل: هر جاء [۸۵۱۴] (۱۴-۱۵) - ف: بکار اید بتبها اندر. [۸۵۱۵] (۱۵) - ب ه: ... اینجا [۸۵۱۶] (۱۴-۱۵) - ف: بکار اید بتبها اندر. [۸۵۱۷] (۱-۱) - ف: که بطبع بود چنان بود که [۸۵۱۸] (۱-۱) - ف: که بطبع بود چنان بود که [۸۵۱۹] (۲) - ف: افزوده. یکی. م: افزوده. یکی اندام را [۸۵۲۰] (۳) - ب ه: افزوده. عضوی. [۸۵۲۱] (۴) - ف: افزوده. و [۸۵۲۲] (۵) - ب ه: بود [۸۵۲۳] (۶) - ف: «مر» ندارد [۸۵۲۴] (۷) - ف: بگذارذ [۸۵۲۵] (۸-۸) - ف: خلط. م: غلیظ [۸۵۲۶] (۸-۸) - ف: خلط. م: غلیظ [۸۵۲۷] (۹) - ب ه: جه وی جوهری عصبی است [۸۵۲۸] (۱۰-۱۱) - ف: و ان کار دشوار شوذ و مر [۸۵۲۹] (۱۰-۱۱) - ف: و ان کار دشوار شوذ و مر [۸۵۳۰] (۱-۱) - ف: از [۸۵۳۱] (۱-۱) - ف: از [۸۵۳۲] (۲) - ب ه: کرده م: از کرده [۸۵۳۳] (۳) - ف: اندر بماند [۸۵۳۴] (۴) - ب ه: اکنون [۸۵۳۵] (۵) - ف: «جن» ندارد [۸۵۳۶] (۶) - ف: افزوده. و [۸۵۳۷] (۷-۷) - ف: درد [۸۵۳۸] (۷-۷) - ف: درد [۸۵۳۹] (۸) - ف: «حلبه» ندارد [۸۵۴۰] (۹) - ف: بیرون آیند [۸۵۴۱] (۱۰) - ف: مالیدن [۸۵۴۲] (۱۱) - ف: داروها [۸۵۴۳] (۱) - ب ه: آب [۸۵۴۴] (۲-۳) - ف: بداروها که سنک فروذ آرد باز کردذ و [۸۵۴۵] (۳-۲) - ف: بداروها که سنک فروذ آرد باز کردذ و [۸۵۴۶] (۴) - ب ه: ظ. شنبر [۸۵۴۷] (۵-۵) - ف: تا تخم خیار و بر یک پای برجهند [۸۵۴۸] (۵-۵) - ف: تا تخم خیار و بر یک پای برجهند [۸۵۴۹] (۶) - ف: نشینند [۸۵۵۰] (۷-۷) - ف: نشستن بیک پای برجستن [۸۵۵۱] (۷-۷) - ف: نشستن بیک پای برجستن [۸۵۵۲] (۸) - ب ه: چند بار [۸۵۵۳] (۹) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. آلود و فروذ آید م: خون ارد و فرو نیارد [۸۵۵۴] (۱۰) - ف: یاذ کردم [۸۵۵۵] (۱۱) - ف: «نیز» ندارد [۸۵۵۶] (۱۲) - ف: افزوده. اندر [۸۵۵۷] (۱۳) - ب ه: کرم [۸۵۵۸] (۱) - ف: کافیدن م: کفانیدن [۸۵۵۹] (۲) - ف: «را» ندارد [۸۵۶۰] (۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۸۵۶۱] (۴) - ف: دوقوا و روینه و فطراسالیون و باذام تلخ و ابهل و اسارون و نانخواه و تخم رازیانه و سنبل و قسط [۸۵۶۲] (۴-۴) - ف: دوقوا و روینه و فطراسالیون و باذام تلخ و ابهل و اسارون و نانخواه و تخم رازیانه و سنبل و قسط [۸۵۶۳] (۵-۵) - ف: چند نخوذ شربتی [۸۵۶۴] (۵-۵) - ف: چند نخوذ شربتی [۸۵۶۵] (۶) - ف: بسکنکین [۸۵۶۶] (۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۸۵۶۷] (۷) - ف: شش [۸۵۶۸] (۸-۸) - ف: ندارد [۸۵۶۹] (۸-۸) - ف: ندارد [۸۵۷۰] (۹-۹) - ف: تا شش ماه پنهان کند [۸۵۷۱] (۹-۹) - ف: تا شش ماه پنهان کند [۸۵۷۲] (۱۰) - ف: «سنک» ندارد [۸۵۷۳] (۱۱-۱۱) - ف: نیم کرده اندر نهذ یک شب و [۸۵۷۴] (۱۱-۱۱) - ف: نیم کرده اندر نهذ یک شب و [۸۵۷۵] (۱) - ف: شده باشند [۸۵۷۶] (۲-۲) - ف: دو چند [۸۵۷۷] (۲-۲) - ف: دو چند [۸۵۷۸] (۳) - ف: فروذ اید [۸۵۷۹] (۴) - از «م» افزوده شد. ف: دیگری که ورا معجون اسارون کویند. در اصل: کی ورا معجون اسارون کویند. [۸۵۸۰] (۵) - ف: کند [۸۵۸۱] (۶) - در «ب ه» کلمه ای ناخوانا افزوده است. [۸۵۸۲] (۷) - ب ه: ظ. خون- اعنی ... خون خشک کرده [۸۵۸۳] (۸) - ف: افزوده. این [۸۵۸۴] (۹-۹) - ف: ان [۸۵۸۵] (۹-۹) - ف: ان [۸۵۸۶] (۱۰-۱۰) - ف: فلغوریوش هم [۸۵۸۷] (۱۰-۱۰) - ف: فلغوریوش هم [۸۵۸۸] (۱۱) - ب ه: کی کفتم [۸۵۸۹] (۱۲) - ف: یاذ کردم [۸۵۹۰] (۱۳) - ب ه: سی [۸۵۹۱] (۱۴) - م: بیخ کرم [۸۵۹۲] (۱۵-۱۵) - ف: و تخم خیار و دانه کبر و تخم [۸۵۹۳] (۱۶) - ب ه: کبی دانه، نسخه. م: و کبی دانه [۸۵۹۴] (۱۵-۱۵) - ف: و تخم خیار و دانه کبر و تخم [۸۵۹۵] (۱) - ف: «تخم خیار و تخم» ندارد [۸۵۹۶] (۲) - ب ه: سبک بوند و بدرجه نخستین [۸۵۹۷] (۳) - ف: مشک طرامسع. [۸۵۹۸] (۴-۴) - ف: تخم [۸۵۹۹] (۴-۴) - ف: تخم [۸۶۰۰] (۵) - ف: ظ. گوشت سیرچه. م: گوشت وی سوخته [۸۶۰۱] (۵) - ف: ظ. گوشت سیرچه. م: گوشت وی سوخته [۸۶۰۲] (۶) - م: تخم کدر. ف: تخم کزر [۸۶۰۳] (۷) - ف: مو و فو [۸۶۰۴] (۸) - ب ه: بدرجه [۸۶۰۵] (۹) - ف: و لیکن [۸۶۰۶] (۱۰) - ب ه: ظ. رومی سنبل و مر نبوذ، نسخه [۸۶۰۷] (۱۱) - ب ه: افزوده. بر [۸۶۰۸] (۱۲) - ف: قوی کند [۸۶۰۹] (۱۳-۱۳) - ف: بگذریم و بگذر کردن از سنک مشغول شویم [۸۶۱۰] (۱۴) - ب ه: و بعلاج [۸۶۱۱] (۱۳-۱۳) - ف:

بگذریم و بجزر کردن از سنک مشغول شویم [۸۶۱۲] (۱) - ف: لا-کشه [۸۶۱۳] (۲-۲) - ف: هریسه و کرینج و خاصه کرینج [۸۶۱۴] (۲-۲) - ف: هریسه و کرینج و خاصه کرینج [۸۶۱۵] (۳) - ب ه: قدید و [۸۶۱۶] (۴-۴) - ف: و یا [۸۶۱۷] (۴-۴) - ف: و یا [۸۶۱۸] (۵) - ب ه: داروها [۸۶۱۹] (۶) - ف: «و شراب صافی خوش بکار دارد» ندارد [۸۶۲۰] (۷) - ب ه: ترب تازه، خ «ف» و «م»: ترب تازه [۸۶۲۱] (۸) - ف: عصیده سناه [۸۶۲۲] (۹) - ف: «و آنج بدین ماند» ندارد [۸۶۲۳] (۱۰) - ف: بدین [۸۶۲۴] (۱۱) - ف: بیرون ارند [۸۶۲۵] (۱۲) - ف: افزوده. بوذ [۸۶۲۶] (۱-۱) - ف: ان شاء الله که [۸۶۲۷] (۱-۱) - ف: ان شاء الله که [۸۶۲۸] (۲) - ف: باب فی حصر البول [۸۶۲۹] (۳) - ف: «اندر قضیب» ندارد [۸۶۳۰] (۴) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب ه: باشد [۸۶۳۱] (۵-۵) - ف: نگاه باید داشت تا غلط نیفتد چن مئانه پر بوذ پیسوذن بدست بدید بوذ که چن خیک بوذ که پر بوذ [۸۶۳۲] (۵-۵) - ف: نگاه باید داشت تا غلط نیفتد چن مئانه پر بوذ پیسوذن بدست بدید بوذ که چن خیک بوذ که پر بوذ [۸۶۳۳] (۶) - ب ه: باشد [۸۶۳۴] (۷) - ب ه: پر، خ [۸۶۳۵] (۸-۸) - ف: از [۸۶۳۶] (۸-۸) - ف: از [۸۶۳۷] (۹) - ف: بوذ [۸۶۳۸] (۱۰) - ف: ریش [۸۶۳۹] (۱۱) - ب ه: و بمانده [۸۶۴۰] (۱۱-۱۲) - ف: یا چن ازخی [۸۶۴۱] (۱) - ف: افزوده. اندک [۸۶۴۲] (۲) - ف: «کمیز» ندارد [۸۶۴۳] (۳) - ف: علاج کنی [۸۶۴۴] (۴-۴) - ف: چنان که این میل کویی [۸۶۴۵] (۴-۴) - ف: چنان که این میل کویی [۸۶۴۶] (۵-۵) - ف: آهن یکی [۸۶۴۷] (۵-۵) - ف: آهن یکی [۸۶۴۸] (۶) - از «م» افزوده شد. ف: مشبقه. در اصل: ظ. مشافه [۸۶۴۹] (۷-۷) - ف: که چن سرزرانه [۸۶۵۰] (۷-۷) - ف: که چن سرزرانه [۸۶۵۱] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد م: باب اندر نهی و رشته [۸۶۵۲] (۹-۹) - ف: بدین کونه بوذ بمبوله. م: بدین مثال بوذ مبوله [۸۶۵۳] (۹-۹) - ف: بدین کونه بوذ بمبوله. م: بدین مثال بوذ مبوله [۸۶۵۴] (۱۰) - افزوده. بوذ [۸۶۵۵] (۱) - ف: برریختن [۸۶۵۶] (۲-۳) - ف: علاج بانج سنک بیرون ایذ از مئانه [۸۶۵۷] (۲-۳) - ف: علاج بانج سنک بیرون ایذ از مئانه [۸۶۵۸] (۴) - ف: نامذن [۸۶۵۹] (۵) - ف: افزوده. وی [۸۶۶۰] (۶) - ف: «و» ندارد [۸۶۶۱] (۷) - ف: بمالذ [۸۶۶۲] (۸) - ف: بزهار [۸۶۶۳] (۹) - ف: بیرون ارذ. ب ه: افزوده. و [۸۶۶۴] (۱۰) - ف: باب فی تقطیر البول [۸۶۶۵] (۱۱-۱۱) - ف: بود [۸۶۶۶] (۱۱-۱۱) - ف: بود [۸۶۶۷] (۱) - ف: افزوده. بوذ [۸۶۶۸] (۲-۳) - ف: بلوط باک [۸۶۶۹] (۲-۳) - ف: بلوط باک [۸۶۷۰] (۴-۴) - ف: بریان کرده بعد از ان که شباروزی بسرکا فاغار کرده باشند [۸۶۷۱] (۴-۴) - ف: بریان کرده بعد از ان که شباروزی بسرکا فاغار کرده باشند [۸۶۷۲] (۵) - ف: تتری بود. ب ه: تتری سماق است [۸۶۷۳] (۶) - ب ه: سوختن [۸۶۷۴] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۸۶۷۵] (۸) - ف: راشن [۸۶۷۶] (۹) - ف: «و» ندارد [۸۶۷۷] (۱۰) - ف: افزوده. میویز [۸۶۷۸] (۱۱-۱۱) - ف: سکزینیا یا [۸۶۷۹] (۱۱-۱۱) - ف: سکزینیا یا [۸۶۸۰] (۱۲) - ف: «خشک» ندارد [۸۶۸۱] (۱۳-۱۴) - ف: بمراد وی [۸۶۸۲] (۱۴) - ب ه: او [۸۶۸۳] (۱) - ف: افزوده. وی [۸۶۸۴] (۲) - ف: «ریش» ندارد [۸۶۸۵] (۳) - ب ه: ظ. بخورد [۸۶۸۶] (۴) - از «ف» افزوده شد. [۸۶۸۷] (۵) - ب ه: افزوده. و تلخ [۸۶۸۸] (۶-۶) - ف: ان [۸۶۸۹] (۶-۶) - ف: ان [۸۶۹۰] (۷) - ب ه: همه [۸۶۹۱] (۸) - ف: هم چنان [۸۶۹۲] (۹) - ب ه: ظ. نیز [۸۶۹۳] (۱۰) - ب ه: کرنب، خ [۸۶۹۴] (۱۱) - ب ه: مردان را [۸۶۹۵] (۱۲) - ف: افزوده. بوذ [۸۶۹۶] (۱۳) - ف: پپای خیزد. ب ه: افزوده. و بمالذ [۸۶۹۷] (۱۴) - ف: بجنباند [۸۶۹۸] (۱۵) - از «ف» افزوده شد. ب ه: و این سنک چند کونه باشد یکی سست باشد بدارو فرود ایذ [۸۶۹۹] (۱۶) - ف: افزوده. و [۸۷۰۰] (۱) - ف: فرود نیاید [۸۷۰۱] (۲) - ف: «را» ندارد [۸۷۰۲] (۳) - ف: «نیز» ندارد [۸۷۰۳] (۴) - ف: «قوی» ندارد [۸۷۰۴] (۵) - از «ف» افزوده شد. ب ه: و داروها قسط ... و شاخ فریز و سنبل ... [۸۷۰۵] (۶) - ف: روغن کنده [۸۷۰۶] (۷) - ف: فروکند [۸۷۰۷] (۸) - ف: افزوده. که [۸۷۰۸] (۹) - ب ه: تا خشک شوذ [۸۷۰۹] (۱۰) - ف: بیرون آید [۸۷۱۰] (۱۱) - بنهذ [۸۷۱۱] (۱۲) - ف: مقدار [۸۷۱۲] (۱۳) - ف: زیره [۸۷۱۳] (۱۴) - ف: خشار طاحک. ب ه: شخار. م: شحارد طاعک [۸۷۱۴] (۱۵) - ف: بفروغ م: بفراع [۸۷۱۵] (۱۶) - «ف» و «ب ه»: بداری [۸۷۱۶] (۱۷) - ب ه: و [۸۷۱۷] (۱۸) - در اصل افزوده: «انگاه تا سرخ شود بکدازد» و با علامت «لا-الی» مشخص شده است [۸۷۱۸] (۱۹-۱۹) - ف: را بکویی و به آب

فرغار کنی بدان آب [۸۷۱۹] (۱۹-۱۹)- ف: را بکوبی و به آب فرغار کنی بدان آب [۸۷۲۰] (۱)- ف: کوبند [۸۷۲۱] (۲-۲)-
 ف: سوختن کزدم [۸۷۲۲] (۲-۲)- ف: سوختن کزدم [۸۷۲۳] (۳)- ف: فرودارذ [۸۷۲۴] (۴)- قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده
 نمی‌شود. [۸۷۲۵] (۵-۵)- ف: زنده را بیاری. م: زنده بگیری. در اصل روی کلمه «ریزه» خط کشیده شده است. [۸۷۲۶] (۵-۵)-
 ف: زنده را بیاری. م: زنده بگیری. در اصل روی کلمه «ریزه» خط کشیده شده است. [۸۷۲۷] (۶)- ف: «و» ندارد [۸۷۲۸] (۷)- از
 «و» ب «ه» افزوده شد. [۸۷۲۹] (۸)- ف: «سخت» ندارد [۸۷۳۰] (۹)- ف: افزوده. که [۸۷۳۱] (۱۰)- ف: افزوده. را [۸۷۳۲] (۱۱)-
 ف: ضماد [۸۷۳۳] (۱۲)- ف: وی [۸۷۳۴] (۱۳)- ف: چیزها [۸۷۳۵] (۱۴)- ف: خراشی [۸۷۳۶] (۱۵)- ف: «که» ندارد
 [۸۷۳۷] (۱-۱)- ف: هم ب ه: همچون [۸۷۳۸] (۱-۱)- ف: هم ب ه: همچون [۸۷۳۹] (۲)- ف: افزوده. بیماری [۸۷۴۰] (۳)-
 ف: کشک خورد و. ب ه: کشکاب خورد با [۸۷۴۱] (۳-۳)- ف: کشک خورد و. ب ه: کشکاب خورد با [۸۷۴۲] (۴)- ف: «
 خورد» ندارد [۸۷۴۳] (۵)- ف: فروکند [۸۷۴۴] (۶)- ف: افزوده. بیامیزد و [۸۷۴۵] (۷)- ف: بکار دارند. ب ه: و دایم بکار دارد
 [۸۷۴۶] (۸-۸)- ف: بر زهارش نهند اینک [۸۷۴۷] (۸-۸)- ف: بر زهارش نهند اینک [۸۷۴۸] (۹)- ف: خشنشار [۸۷۴۹] (۱۰)-
 ف: خوب [۸۷۵۰] (۱۱)- ف: باب فی اورام المثانة [۸۷۵۱] (۱۲)- ب ه: جون [۸۷۵۲] (۱۳)- ف: افزوده. بوذ [۸۷۵۳] (۱۴)-
 از «ف» افزوده شد. ب ه: ظ. تیز بول رنگین [۸۷۵۴] (۱۵)- ب ه: ظ. درست [۸۷۵۵] (۱۶)- ب ه: کرم [۸۷۵۶] (۱۷)- ب ه:
 کفتم اینجا [۸۷۵۷] (۱۸-۱۸)- ف: رک زدن باید [۸۷۵۸] (۱۸-۱۸)- ف: رک زدن باید [۸۷۵۹] (۱۹)- ف: بایدش [۸۷۶۰] (۲۰)-
 ف: سکستان م: سبستان [۸۷۶۱] (۱-۱)- ف: مالذ وزن [۸۷۶۲] (۱-۱)- ف: مالذ وزن [۸۷۶۳] (۲-۲)- ف: یک ستیر
 [۸۷۶۴] (۲-۲)- ف: یک ستیر [۸۷۶۵] (۳)- ف: افزوده. اگر [۸۷۶۶] (۴)- ب ه: نیز [۸۷۶۷] (۵)- ف: نشاید [۸۷۶۸] (۶)- ف:
 افزوده. ان [۸۷۶۹] (۷-۷)- ف: و بوی خیارچنبر بکارذ [۸۷۷۰] (۷-۷)- ف: و بوی خیارچنبر بکارذ [۸۷۷۱] (۸)- ب ه: بدین
 وقت [۸۷۷۲] (۹-۱۰)- ف: بدین اماس هیچ چیز قابض برنشاید نهادن [۸۷۷۳] (۹-۱۰)- ف: بدین اماس هیچ چیز قابض برنشاید
 نهادن [۸۷۷۴] (۱۱-۱۱)- ف: به ایذ [۸۷۷۵] (۱۱-۱۱)- ف: به ایذ [۸۷۷۶] (۱۲)- ف: برنهد [۸۷۷۷] (۱۳-۱۴)- ف: برنهد و
 ضماد کند [۸۷۷۸] (۱۳-۱۴)- ف: برنهد و ضماد کند [۸۷۷۹] (۱۵)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۸۷۸۰] (۱۶)-
 ف: کنجد [۸۷۸۱] (۱۷)- از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. در اصل: روغن [۸۷۸۲] (۱۸-۱۸)- ف: افکنده [۸۷۸۳] (۱۸-۱۸)-
 ف: افکنده [۸۷۸۴] (۱۹-۱۹)- ف: و بدان اماس برنهد دایم اگر نان کرده حواری را بشیر کاو بمالذ [۸۷۸۵] (۱۹-۱۹)- ف: و
 بدان اماس برنهد دایم اگر نان کرده حواری را بشیر کاو بمالذ [۸۷۸۶] (۱-۱)- ف: بر آماس نهد خوب ایذ نیز و اگر ضماد شوصه
 [۸۷۸۷] (۱-۱)- ف: بر آماس نهد خوب ایذ نیز و اگر ضماد شوصه [۸۷۸۸] (۲)- ف: بضماد شوصه [۸۷۸۹] (۳-۳)- ف: و با
 [۸۷۹۰] (۳-۳)- ف: و با [۸۷۹۱] (۴)- ب ه: نهادن [۸۷۹۲] (۵-۵)- ف: سپس تر از دو هفته و کار [۸۷۹۳] (۵-۵)- ف: سپس
 تر از دو هفته و کار [۸۷۹۴] (۶)- ف: «و» ندارد [۸۷۹۵] (۷-۷)- ف: پیسودن بدست [۸۷۹۶] (۷-۷)- ف: پیسودن بدست
 [۸۷۹۷] (۸-۸)- ف: و لکن [۸۷۹۸] (۸-۸)- ف: و لکن [۸۷۹۹] (۹)- ب ه: بمقدار [۸۸۰۰] (۱۰)- ف: پر سیاوسان. م:
 برسیاوشان [۸۸۰۱] (۱۱-۱۱)- ف: و سه درمسنگ با روغن باذام برنهد [۸۸۰۲] (۱۱-۱۱)- ف: و سه درمسنگ با روغن باذام
 برنهد [۸۸۰۳] (۱۲)- ب ه: او [۸۸۰۴] (۱۳)- ف: خوب [۸۸۰۵] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه
 مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه. ش. [۸۸۰۶] (۱)- ف: یاذ کردهام [۸۸۰۷] (۲)- قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده
 نمی‌شود. [۸۸۰۸] (۳)- ف: افزوده. و ان [۸۸۰۹] (۴)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۸۱۰] (۵)- ف: افزوده. مصفا
 [۸۸۱۱] (۶)- ف: برنهد [۸۸۱۲] (۷-۷)- ف: باز اگر ریم اندر مثانه بود [۸۸۱۳] (۷-۷)- ف: باز اگر ریم اندر مثانه بود [۸۸۱۴]
 (۸-۸)- ف: باول [۸۸۱۵] (۸-۸)- ف: باول [۸۸۱۶] (۹-۹)- ف: ریم جدا ایذ و بول جدا [۸۸۱۷] (۹-۹)- ف: ریم جدا ایذ و
 بول جدا [۸۸۱۸] (۱۰)- ف: یاذ کردم [۸۸۱۹] (۱۱)- ف: افزوده. اندر [۸۸۲۰] (۱۲)- ف: «خورد» ندارد [۸۸۲۱] (۱-۱)- ف:

هم چنین [۸۸۲۲] (۱-۱) - ف: هم چنین [۸۸۲۳] (۲-۲) - ف: کفتم و اکر [۸۸۲۴] (۲-۲) - ف: کفتم و اکر [۸۸۲۵] (۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۸۲۶] (۴) - ف: افزوده. و [۸۸۲۷] (۵) - ب: حل کرده با ... م: که با شیر زنان کداخته بود فرو رود [۸۸۲۸] (۶) - ف: کداخته بوند [۸۸۲۹] (۷) - ب: یا از زر [۸۸۳۰] (۸-۸) - ف: با [۸۸۳۱] (۸-۸) - ف: با [۸۸۳۲] (۹) - ف: بدین [۸۸۳۳] (۹) - ف: بدین [۸۸۳۴] (۱۰) - ب: ظ ... اکر زندگانی بود یکی قراپادین ... [۸۸۳۵] (۱۱-۱۰) - ف: ندارد [۸۸۳۶] (۱۲) - ف: باب نقصان باه [۸۸۳۷] (۱۳-۱۳) - ف: ضعف چهار اندام بوذ [۸۸۳۸] (۱۳-۱۳) - ف: ضعف چهار اندام بوذ [۸۸۳۹] (۱۴) - ف: اکر [۸۸۴۰] (۱) - ب: کی جنان آمده باشد بافرینش [۸۸۴۱] (۲-۲) - ف: و باریک بوذ [۸۸۴۲] (۲-۲) - ف: و باریک بوذ [۸۸۴۳] (۳) - ف: ضعیف بوذ [۸۸۴۴] (۴-۴) - ف: پاک کردن مغز بوذ از بلغم [۸۸۴۵] (۴-۴) - ف: پاک کردن مغز بوذ از بلغم [۸۸۴۶] (۵-۵) - ف: با [۸۸۴۷] (۵-۵) - ف: با [۸۸۴۸] (۶) - ف: «نسخت» ندارد [۸۸۴۹] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۸۵۰] (۸-۸) - ف: زنجبیل و بوزیدان [۸۸۵۱] (۸-۸) - ف: زنجبیل و بوزیدان [۸۸۵۲] (۹) - ف: افزوده. توذری [۸۸۵۳] (۱۰) - ف: افزوده. را [۸۸۵۴] (۱۱-۱۱) - ف: بانکین باک [۸۸۵۵] (۱۱-۱۱) - ف: بانکین باک [۸۸۵۶] (۱۲) - ف: جمع کنی [۸۸۵۷] (۱۳) - ف: «وی» ندارد [۸۸۵۸] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۸۵۹] (۱-۱) - ف: روغن شیره و بانزده درم سنک روغن کاو و بخورذ این دارو و [۸۸۶۰] (۱-۱) - ف: روغن شیره و بانزده درم سنک روغن کاو و بخورذ این دارو و [۸۸۶۱] (۲) - ب: ه: اکنون [۸۸۶۲] (۳-۲) - ف: چن بعلاج قضیب را [۸۸۶۳] (۴) - از «ف» افزوده شد. در نسخهء اصل و «م» این کلمه بی نقطه است [۸۸۶۴] (۵) - ف: «نسخت» ندارد [۸۸۶۵] (۶) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۸۸۶۶] (۷) - ف: بی سوزاخ م: ناسفته [۸۸۶۷] (۸) - ف: درمی [۸۸۶۸] (۹-۹) - ف: دانکی مثقال. م: دانک سنکی بمثقال [۸۸۶۹] (۹-۹) - ف: دانکی مثقال. م: دانک سنکی بمثقال [۸۸۷۰] (۱۰) - ف: شود [۸۸۷۱] (۲) - ب: ه: اکنون [۸۸۷۲] (۱۱) - ب: ه: کی ... [۸۸۷۳] (۱۲) - ف: بیفزاید [۸۸۷۴] (۱۳-۱۳) - ف: سرد کشته بوند و پسودن چن یخ بوند و نره باریک کشته بود و بسرما ضعیف تر بوذ و بمالیدن و کرما قوی تر [۸۸۷۵] (۱۴) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۸۸۷۶] (۱۵) - ب: ه: عرضی نه مادرزاد [۸۸۷۷] (۱۳-۱۳) - ف: سرد کشته بوند و پسودن چن یخ بوند و نره باریک کشته بود و بسرما ضعیف تر بوذ و بمالیدن و کرما قوی تر [۸۸۷۸] (۱-۱) - ف: سطر و سرد [۸۸۷۹] (۱-۱) - ف: سطر و سرد [۸۸۸۰] (۲) - ف: نیابزش [۸۸۸۱] (۳) - ف: «و» ندارد [۸۸۸۲] (۴) - ف: «کرم» ندارد [۸۸۸۳] (۳) - ف: «و» ندارد [۸۸۸۴] (۵) - ف: «و تری بوذ» ندارد [۸۸۸۵] (۶) - ف: کبتربچه [۸۸۸۶] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۸۸۸۷] (۸) - ب: ه: ظ. ترنکین سه ستیر که ۲۰ درم باشد و نیم درم، نسخه [۸۸۸۸] (۹-۹) - ف: ترنکین سپید جلال پاک و بجوشاند تا سطر کردد [۸۸۸۹] (۹-۹) - ف: ترنکین سپید جلال پاک و بجوشاند تا سطر کردد [۸۸۹۰] (۱) - ف: کشته باشد [۸۸۹۱] (۲-۲) - ف: بوذ چنان که یاذ کردم [۸۸۹۲] (۲-۲) - ف: بوذ چنان که یاذ کردم [۸۸۹۳] (۳) - ب: ه: بود [۸۸۹۴] (۴) - ف: روغن یاسمین [۸۸۹۵] (۵) - ف: فرفیون [۸۸۹۶] (۶) - ف: افزوده. بوذ [۸۸۹۷] (۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۸۸۹۸] (۸-۸) - ف: برنخیزد ازین نوع یکی آن بود که بلاغری [۸۸۹۹] (۸-۸) - ف: برنخیزد ازین نوع یکی آن بود که بلاغری [۸۹۰۰] (۹-۹) - ف: بود تن بغذاها بسیار غذا [۸۹۰۱] (۹-۹) - ف: بود تن بغذاها بسیار غذا [۸۹۰۲] (۱۰-۱۰) - ف: باز [۸۹۰۳] (۱۰-۱۰) - ف: باز [۸۹۰۴] (۱) - ف: نخودست [۸۹۰۵] (۲) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۸۹۰۶] (۳) - ب: ه: ظ. جون گوشت با او یار کنی گاه هر سه مراد حاصل اید. [۸۹۰۷] (۴-۴) - ف: بسیار غذا بوذ و کرم [۸۹۰۸] (۴-۴) - ف: بسیار غذا بوذ و کرم [۸۹۰۹] (۵) - ب: ه: کرم [۸۹۱۰] (۶) - ب: ه: و بسیار غذا نبود [۸۹۱۱] (۷) - ف: افزوده. هر [۸۹۱۲] (۸) - ف: «هم» ندارد [۸۹۱۳] (۹) - ف: «و» ندارد [۸۹۱۴] (۱۰) - ف: کردد [۸۹۱۵] (۱۱) - ف: شملغ. م: شلغم [۸۹۱۶] (۱۲-۱۲) - ف: و لیکن [۸۹۱۷] (۱۲-۱۲) - ف: و لیکن [۸۹۱۸] (۱۳-۱۳) - ف: شود [۸۹۱۹] (۱۳-۱۳) - ف: شود [۸۹۲۰] (۱۴) - ف: قوی کردد [۸۹۲۱] (۹) - ف: «و» ندارد [۸۹۲۲] (۱۵) - از «ف» افزوده شد. م: آب نشان.

در اصل: ظ. انتشار [۸۹۲۳] (۱۶) - ف: افزوده. بوذ [۸۹۲۴] (۱۷) - ف: یاد کردم [۸۹۲۵] (۱۸) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۹۲۶] (۱۹) - ف: سیست [۸۹۲۷] (۱-۱) - ف: کوسبند و ده کرده [۸۹۲۸] (۱-۱) - ف: کوسبند و ده کرده [۸۹۲۹] (۲) - ف: «و» ندارد [۸۹۳۰] (۳-۳) - ف: روغن پاک بردارد [۸۹۳۱] (۳-۳) - ف: روغن پاک بردارد [۸۹۳۲] (۴) - ف: «بوذ» ندارد [۸۹۳۳] (۵) - ف: میانه [۸۹۳۴] (۶) - ف: «نسخت» ندارد [۸۹۳۵] (۷-۷) - ف: و دو درمسنک [۸۹۳۶] (۷-۷) - ف: و دو درمسنک [۸۹۳۷] (۸-۹) - ف: فریون و دانکسنکی [۸۹۳۸] (۸-۹) - ف: فریون و دانکسنکی [۸۹۳۹] (۱۰) - ب: ه: جمع کند [۸۹۴۰] (۱۱) - ب: ه: باتش [۸۹۴۱] (۱۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۹۴۲] (۱۳) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. کذر [۸۹۴۳] (۱۴) - م: شلغم [۸۹۴۴] (۱) - ف: افزوده. سیاه [۸۹۴۵] (۲) - ب: ه: ظ. نرم کند [۸۹۴۶] (۳-۲) - ف: بوی اندر مالی [۸۹۴۷] (۴) - ف: افزوده. این [۸۹۴۸] (۵) - ف: باب افراط قوت منی [۸۹۴۹] (۶) - ف: «خورذ» ندارد [۸۹۵۰] (۷) - ب: ه: سکبا [۸۹۵۱] (۸-۸) - ف: و بر روی [۸۹۵۲] (۸-۸) - ف: و بر روی [۸۹۵۳] (۹-۹) - ف: بروی [۸۹۵۴] (۹-۹) - ف: بروی [۸۹۵۵] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۸۹۵۶] (۱۱) - ب: ه: و تخم سداب ... نخورد [۸۹۵۷] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۸۹۵۸] (۱۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۸۹۵۹] (۱-۱) - ف: خود [۸۹۶۰] (۱-۱) - ف: خود [۸۹۶۱] (۲) - ب: ه: و اب نار ترش [۸۹۶۲] (۳) - «ب ه» و «م»: رحمه الله [۸۹۶۳] (۴) - ف: پری [۸۹۶۴] (۵) - ف: او [۸۹۶۵] (۶) - ب: ه: نشستن [۸۹۶۶] (۷-۷) - ف: بسرکا [۸۹۶۷] (۷-۷) - ف: بسرکا [۸۹۶۸] (۸) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۸۹۶۹] (۹-۹) - ف: سه درمسنک کشنیز خشک سه درمسنک جلنار دو درمسنک برک نیلور دو [۸۹۷۰] (۹-۹) - ف: سه درمسنک کشنیز خشک سه درمسنک جلنار دو درمسنک برک نیلور دو [۸۹۷۱] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. در اصل: داشته. ب: ه: افزوده. جند روز [۸۹۷۲] (۱۱) - ف: باب انتشار دایم [۸۹۷۳] (۱۲) - ف: «اکر» ندارد [۸۹۷۴] (۱۳) - ف: بوذ [۸۹۷۵] (۱) - ف: خوانند [۸۹۷۶] (۲-۲) - ف: بکذیریم و باوجاع الرحم اییم [۸۹۷۷] (۲-۲) - ف: بکذیریم و باوجاع الرحم اییم [۸۹۷۸] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۸۹۷۹] (۴-۴) - ف: ندارد م: بیماریها آید خاص [۸۹۸۰] (۴-۴) - ف: ندارد م: بیماریها آید خاص [۸۹۸۱] (۵-۵) - یا خناق الرحم. ب: ه: یا نامدن حیض [۸۹۸۲] (۵-۵) - یا خناق الرحم. ب: ه: یا نامدن حیض [۸۹۸۳] (۶) - ف: این [۸۹۸۴] (۷) - ب: ه: بتوفیق خدای عز و جل [۸۹۸۵] (۸) - ف: خاص [۸۹۸۶] (۹) - ف: بوذ [۸۹۸۷] (۱۰-۱۰) - ف: سیاه بوذ [۸۹۸۸] (۱۰-۱۰) - ف: سیاه بوذ [۸۹۸۹] (۱۱) - در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است [۸۹۹۰] (۱۲) - ف: زرده [۸۹۹۱] (۱۳) - ف: افزایش [۸۹۹۲] (۱۴) - ف: کرم نکنند. ب: ه: و تن را نرم کند. [۸۹۹۳] (۱-۱) - ف: منی را خشک کرداند [۸۹۹۴] (۱-۱) - ف: منی را خشک کرداند [۸۹۹۵] (۲-۳) - ف: وی ان بوذ [۸۹۹۶] (۲-۳) - ف: وی ان بوذ [۸۹۹۷] (۴) - ف: «خایه» ندارد [۸۹۹۸] (۵) - ف: روغن بنفش و بنهذ دایم [۸۹۹۹] (۵-۵) - ف: روغن بنفش و بنهذ دایم [۹۰۰۰] (۶) - ف: نشان این [۹۰۰۱] (۷) - ف: «بوذ» ندارد [۹۰۰۲] (۸) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۹۰۰۳] (۹) - ف: بزهار [۹۰۰۴] (۱۰-۱۰) - ف: مدت [۹۰۰۵] (۱۰-۱۰) - ف: مدت [۹۰۰۶] (۱۱) - ف: افزوده آید [۹۰۰۷] (۱۲-۱۳) - ف: و شافها کرم که بزهدان بنهذ [۹۰۰۸] (۱۲-۱۳) - ف: و شافها کرم که بزهدان بنهذ [۹۰۰۹] (۱۴) - ب: ه: چهار درم، خ [۹۰۱۰] (۱۵) - از «ف» افزوده شد. م: که بیاب معده بدل. در اصل: کبیدل [۹۰۱۱] (۱۶) - ب: ه: بیاب معده [۹۰۱۲] (۱) - ف: بدین مرهم. ب: ه: افزوده. بدین [۹۰۱۳] (۲) - ف: «نسخت» ندارد [۹۰۱۴] (۳) - از «ف» و «م» افزوده شد. [۹۰۱۵] (۴-۴) - ف: ده درم سنک پیط بط [۹۰۱۶] (۴-۴) - ف: ده درم سنک پیط بط [۹۰۱۷] (۵) - ف: «کند» ندارد [۹۰۱۸] (۶-۶) - ف: موی بزبچه یا از پشم بسازد [۹۰۱۹] (۶-۶) - ف: موی بزبچه یا از پشم بسازد [۹۰۲۰] (۷) - قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۰۲۱] (۸) - ب: ه: هشت، خ [۹۰۲۲] (۹) - ف: بلغزاید [۹۰۲۳] (۱۰-۱۰) - ف: و رطوبات بسیار می‌روذ [۹۰۲۴] (۱۰-۱۰) - ف: و رطوبات بسیار می‌روذ [۹۰۲۵] (۱۱) - ف: حب سغین. م: حب صمغین [۹۰۲۶] (۱۲-۱۲) - ف: از [۹۰۲۷] (۱۲-۱۲) - ف: از [۹۰۲۸] (۱) - ف: «وی» ندارد [۹۰۲۹] (۲-۲) - ب: ه: جون [۹۰۳۰] (۲-۲) - ب: ه:

جون [۹۰۳۱] (۳-) ف: «با آب» ندارد ب ه: افزوده. بجوشاند [۹۰۳۲] (۴-) ف: کرباس [۹۰۳۳] (۶-۵-) ف: اندر خسنده. م: اید
حسنده [۹۰۳۴] (۷-) ف: «بوذ» ندارد [۹۰۳۵] (۸-) ب ه: از انک [۹۰۳۶] (۹-) ف: افزوده. و [۹۰۳۷] (۱۰-) ف: بیشتر [۹۰۳۸] (۱۱-)
«ف» و «ب ه»: فوتنجی [۹۰۳۹] (۱۲-۱۲-) ف: یا [۹۰۴۰] (۱۲-۱۲-) ف: یا [۹۰۴۱] (۱۳-) ب ه: و [۹۰۴۲] (۱۴-۱۴-) ف: شکم فربه بوذش [۹۰۴۳] (۱۴-۱۴-) ف: شکم فربه بوذش [۹۰۴۴] (۱۵-) ب ه: کردم [۹۰۴۵] (۱۶-) ب ه: سخت م: افزوده.
کرم [۹۰۴۶] (۱-) ف: این [۹۰۴۷] (۲-) «ف» و «م»: بوذ ب ه: باشد، خ [۹۰۴۸] (۴-۳-) نبوذ یا اندک [۹۰۴۹] (۴-۳-) نبوذ یا
اندک [۹۰۵۰] (۵-) ف: مردم [۹۰۵۱] (۶-) «ف» و «ب ه»: بود [۹۰۵۲] (۷-۷-) ف: کوزک [۹۰۵۳] (۷-۷-) ف: کوزک
[۹۰۵۴] (۸-) ب ه: این همه [۹۰۵۵] (۹-) ف: «و اگر سرد بوند این چیزها کیاز کردم کودک نیاید» ندارد [۹۰۵۶] (۱۰-) ف: بوذ
ب ه: جنانک بعضی سرد و بعضی کرم ... [۹۰۵۷] (۱۱-) ف: هر سه [۹۰۵۸] (۱۲-) ف: بوذ [۹۰۵۹] (۱۳-۱۳-) ف: درازی
[۹۰۶۰] (۱۳-۱۳-) ف: درازی [۹۰۶۱] (۱۴-) ب ه: کند [۹۰۶۲] (۱۵-) ف: «کردن» ندارد [۹۰۶۳] (۱۶-) ب ه: نیک [۹۰۶۴] (۱۷-)
ب ه: فرود آمدن آب م: بوقت انزال [۹۰۶۵] (۱۸-) ف: تشنج کند [۹۰۶۶] (۱۹-) ب ه: جند روز [۹۰۶۷] (۲-۱-) ف:
ندارد [۹۰۶۸] (۲-۱-) ف: ندارد [۹۰۶۹] (۳-) ف: کردذ [۹۰۷۰] (۴-) ب ه: و برنجه [۹۰۷۱] (۵-) ف: افزوده. یکان یکان ان
شاء الله تعالی [۹۰۷۲] (۶-) ف: باب فی احتباس الحیض [۹۰۷۳] (۷-) ف: باز استاذن [۹۰۷۴] (۸-) ف: فسردی [۹۰۷۵] (۹-) ب
ه: ظ. ان [۹۰۷۶] (۱۰-) ف: «قوت» ندارد. ب ه: کی [۹۰۷۷] (۱۱-) ب ه: خوانند [۹۰۷۸] (۱۲-) ف: افزوده. بوذ [۹۰۷۹] (۱۳-) «
ف» و «م»: بیماری. ب ه: و بیداری [۹۰۸۰] (۱۴-) «ف» و «م»: بیماری [۹۰۸۱] (۱۵-۱۴-) ف: و [۹۰۸۲] (۱۶-) از «ف» و «م»
افزوده شد. ب ه: کرد [۹۰۸۳] (۱-) از «ف» افزوده شد. در اصل: مدقرقه [۹۰۸۴] (۲-۲-) ف: کرینج سمد م: برنج کندم سبید
[۹۰۸۵] (۲-۲-) ف: کرینج سمد م: برنج کندم سبید [۹۰۸۶] (۳-) ب ه: افزوده. دار [۹۰۸۷] (۴-) ف: شراب خوان شیرین دار
[۹۰۸۸] (۵-) ب ه: و بسیار خسبد [۹۰۸۹] (۶-) ب ه: طعام، خ [۹۰۹۰] (۷-) ف: «و» ندارد [۹۰۹۱] (۸-) ف: نشان این [۹۰۹۲] (۹-)
ف: بوذ بوذ [۹۰۹۳] (۱۰-) ف: فروذ ایذ [۹۰۹۴] (۱۱-۱۱-) ف: ندارد [۹۰۹۵] (۱۱-۱۱-) ف: ندارد [۹۰۹۶] (۱۲-۱۲-) ف:
کرینج و غوره [۹۰۹۷] (۱۲-۱۲-) ف: کرینج و غوره [۹۰۹۸] (۱۳-) ف: برزهار [۹۰۹۹] (۷-) ف: «و» ندارد [۹۱۰۰] (۱۴-)
ف: «صفت» ندارد [۹۱۰۱] (۱۵-) ف: بکیر [۹۱۰۲] (۱۶-) ف: خریق سیا [۹۱۰۳] (۱-) ف: «صفت» ندارد [۹۱۰۴] (۲-) ف: «را»
ندارد [۹۱۰۵] (۳-) ب ه: و این راقص مر خوانند، صح [۹۱۰۶] (۴-۴-) ف: مر دو درمسنگ و نیم [۹۱۰۷] (۴-۴-) ف: مر دو
درمسنگ و نیم [۹۱۰۸] (۵-) ف: «و برک وذن خشک» ندارد [۹۱۰۹] (۶-) م: مشک طبرامشیخ [۹۱۱۰] (۷-۷-) ف: هر قرصی
دو درمسنگ کند [۹۱۱۱] (۷-۷-) ف: هر قرصی دو درمسنگ کند [۹۱۱۲] (۱-) ف: «صفت» ندارد [۹۱۱۳] (۸-۸-) ف: ابهل
پنج ستیر [۹۱۱۴] (۸-۸-) ف: ابهل پنج ستیر [۹۱۱۵] (۹-) ف: «بیخ کرفش و» ندارد [۹۱۱۶] (۱۰-) ب ه: و بیخ کبر، صح
[۹۱۱۷] (۱۱-) از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۹۱۱۸] (۱۲-) ف: «و» ندارد [۹۱۱۹] (۱۲-) ف: «و» ندارد [۹۱۲۰] (۱۳-)
ف: حلیث [۹۱۲۱] (۱-۱-) ف: روا بوذ [۹۱۲۲] (۱-۱-) ف: روا بوذ [۹۱۲۳] (۲-) ف: خوب آید [۹۱۲۴] (۳-) ف:
افزوده. را [۹۱۲۵] (۴-) ف: بوذ [۹۱۲۶] (۴-) ف: بوذ [۹۱۲۷] (۵-) ف: «و انیسون» ندارد [۹۱۲۸] (۶-) ف: لفاح [۹۱۲۹] (۷-)
ف: ندارد [۹۱۳۰] (۷-۷-) ف: ندارد [۹۱۳۱] (۸-) ف: علاج کند [۹۱۳۲] (۹-) ب ه: و [۹۱۳۳] (۱۰-) ب ه: افزوده. تر م:
تاتواکه [۹۱۳۴] (۱۱-) از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۹۱۳۵] (۱۲-) ب ه: کار- و حیض بکشاید، صح [۹۱۳۶] (۱۳-)
ف: «دیگری» ندارد [۹۱۳۷] (۱۴-) قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۹۱۳۸] (۱-) ف: «دیگری» ندارد [۹۱۳۹] (۲-)
قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۹۱۴۰] (۳-) ف: یک [۹۱۴۱] (۴-۶-) ف: و بخورد بیک بار پسر سربایون ایذون
می کویذ من آزمودم قوی [۹۱۴۲] (۵-) از «ب ه» افزوده شد. [۹۱۴۳] (۴-۶-) ف: و بخورد بیک بار پسر سربایون ایذون می کویذ
من آزمودم قوی [۹۱۴۴] (۷-) ف: دوقو [۹۱۴۵] (۸-) ف: «بداذمی» ندارد [۹۱۴۶] (۹-۹-) ف: فروذ آوردن چن بداذمی [۹۱۴۷]

(۹ - ۹) - ف: فروز آوردن چن بداذمی [۹۱۴۸] (۱۰) - ف: و لیکن [۹۱۴۹] (۱۱) - ف: صقلابی [۹۱۵۰] (۱۲) - ف: «دیگر» ندارد
 [۹۱۵۱] (۱۳) - ف: افزوده. که یاذ کردم [۹۱۵۲] (۱۴) - ف: نیاید [۹۱۵۳] (۱۵) - ف: علاج کرده‌ام [۹۱۵۴] (۱۶) - ف: کشاید
 [۹۱۵۵] (۱۷) - ب ه: ایشان [۹۱۵۶] (۱۸) - ب ه: بتوفیق الله عز و جل [۹۱۵۷] (۱) - ف: باب فی ادرار الحیض [۹۱۵۸] (۲ - ۲) -
 ف: بوذ که بروذ [۹۱۵۹] (۲ - ۲) - ف: بوذ که بروذ [۹۱۶۰] (۳) - ف: «بوذ» ندارد [۹۱۶۱] (۴) - ف: افزوده. بذ [۹۱۶۲] (۵) - ف: «
 از» ندارد [۹۱۶۳] (۶) - «از» ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۱۶۴] (۷) - ف: افزوده. و [۹۱۶۵] (۸) - ف: «همه» ندارد [۹۱۶۶] (۹) - «از»
 ف» و «ب ه» افزوده شد [۹۱۶۷] (۱۰) - ف: «بتایید الله سبحانه» ندارد [۹۱۶۸] (۱۱) - ف: افزوده. رک [۹۱۶۹] (۱۲ - ۱۲) - ف:
 بستان باید بستن و بر شکم بر سوی سینه گاه م: بستانها بیاید بستن و بر شکم و بر سر سینه [۹۱۷۰] (۱۲ - ۱۲) - ف: بستان باید بستن
 و بر شکم بر سوی سینه گاه م: بستانها بیاید بستن و بر شکم و بر سر سینه [۹۱۷۱] (۱۳ - ۱۳) - ف: ندارد [۹۱۷۲] (۱۳ - ۱۳) - ف:
 ندارد [۹۱۷۳] (۱۴) - «ف» و «م»: «و ناربا» ندارد [۹۱۷۴] (۱) - ف: «و کشنیز خشک» ندارد ب ه: افزوده. و بلنک مشک خشک
 [۹۱۷۵] (۲) - «از» ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. [۹۱۷۶] (۳) - ف: «وی» ندارد [۹۱۷۷] (۴) - «از» ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۱۷۸] (۵) -
 ف: داروها [۹۱۷۹] (۶ - ۶) - ف: و شافها [۹۱۸۰] (۷) - ب ه: عربی [۹۱۸۱] (۶ - ۶) - ف: و شافها [۹۱۸۲] (۸) - ب ه: آنک
 [۹۱۸۳] (۹) - ف: یاذ کردم [۹۱۸۴] (۱۰ - ۱۱) - ف: بدان داروها که صفرا فروذ آرد [۹۱۸۵] (۱۱) - ب ه: و باز همان علاج باید
 کردن کی بیاب اسهال صفرائی یاذ کردم. [۹۱۸۶] (۱۲ - ۱۲) - ف: ریم و [۹۱۸۷] (۱۲ - ۱۲) - ف: ریم و [۹۱۸۸] (۱۳) - ف: «و»
 ندارد [۹۱۸۹] (۱) - «از» ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۱۹۰] (۲) - ب ه: این [۹۱۹۱] (۳ - ۳) - ف: از [۹۱۹۲] (۳ - ۳) - ف: از [۹۱۹۳]
 (۴ - ۴) - ف: کونه کردار بوذ و [۹۱۹۴] (۴ - ۴) - ف: کونه کردار بوذ و [۹۱۹۵] (۵) - ب ه: حیض [۹۱۹۶] (۶ - ۶) - «ف» و «م»:
 داروها تیز [۹۱۹۷] (۶ - ۶) - «ف» و «م»: داروها تیز [۹۱۹۸] (۷) - ف: شاید [۹۱۹۹] (۸) - «از» م» افزوده شد. ف: قرص. در اصل
 خوانده نمی شود [۹۲۰۰] (۹) - ف: «نیم» ندارد [۹۲۰۱] (۱۰) - ف: «اقراص کهربا» ندارد [۹۲۰۲] (۱۱) - ف: افزوده. و [۹۲۰۳]
 (۱) - ف: «آن» ندارد [۹۲۰۴] (۲) - «ب ه» و «م»: «بنهذ ف: بیواند [۹۲۰۵] (۳) - ف: افزوده. سنک [۹۲۰۶] (۴) - ب ه: بکاهاند و
 بفزاید، صح [۹۲۰۷] (۵) - ب ه: تتری سماق است [۹۲۰۸] (۶) - «از» م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۹۲۰۹] (۷ - ۷) - ف:
 ندارد [۹۲۱۰] (۷ - ۷) - ف: ندارد [۹۲۱۱] (۸ - ۸) - ف: بابرک اسپغول بخاری [۹۲۱۲] (۸ - ۸) - ف: بابرک اسپغول بخاری
 [۹۲۱۳] (۹ - ۹) - ف: حاجت بدهند [۹۲۱۴] (۹ - ۹) - ف: حاجت بدهند [۹۲۱۵] (۶) - «از» م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود
 [۹۲۱۶] (۱۰) - ف: افزوده. نیز [۹۲۱۷] (۱۱) - ف: خون شاشاو م: خون سیاوشان [۹۲۱۸] (۱۲) - ب ه: برک [۹۲۱۹] (۱۳ - ۱۳) -
 ف: ندارد [۹۲۲۰] (۱۳ - ۱۳) - ف: ندارد [۹۲۲۱] (۱) - ف: «و» ندارد [۹۲۲۲] (۲) - ب ه: ظ. باب بابرک ... از ان ...، خ [۹۲۲۳]
 (۳) - ف: باب [۹۲۲۴] (۴ - ۴) - ف: گیاه اینجا [۹۲۲۵] (۴ - ۴) - ف: گیاه اینجا [۹۲۲۶] (۵) - ف: افزوده. و [۹۲۲۷] (۶) - ب ه:
 عصی الراعی سرخ مرز است ... تحفه [۹۲۲۸] (۷ - ۷) - ف: نرسیاندارو. در اصل «نیز» اصلاح شده است [۹۲۲۹] (۷ - ۷) - ف:
 نرسیاندارو. در اصل «نیز» اصلاح شده است [۹۲۳۰] (۸) - ب ه: ظ. و شیطباط کویند، صح م: افزوده. و سبطات کویند [۹۲۳۱]
 (۹) - ب ه: همه [۹۲۳۲] (۱۰) - ف: «بوذ» ندارد [۹۲۳۳] (۱۱) - ب ه: ظ. دهی اسم هندی ماست است ... تحفه [۹۲۳۴] (۱۲) - ف:
 یا با شراب [۹۲۳۵] (۱) - ف: «و» ندارد [۹۲۳۶] (۱۳) - ب ه: بیمار [۹۲۳۷] (۱۴) - ف: دارو [۹۲۳۸] (۱۵) - ف: «از» ندارد [۹۲۳۹]
 (۱۶ - ۱۶) - ف: وی و تنکی [۹۲۴۰] (۱۶ - ۱۶) - ف: وی و تنکی [۹۲۴۱] (۱۷ - ۱۷) - ف: بسودا دارد [۹۲۴۲] (۱۷ - ۱۷) - ف:
 بسودا دارد [۹۲۴۳] (۱۸) - ف: بلغم [۹۲۴۴] (۱) - ف: بچه [۹۲۴۵] (۲) - «از» ف» افزوده شد. م: اکر [۹۲۴۶] (۳ - ۳) - ف: کنی
 [۹۲۴۷] (۳ - ۳) - ف: کنی [۹۲۴۸] (۴ - ۴) - ف: باشی و هم چنان [۹۲۴۹] (۴ - ۴) - ف: باشی و هم چنان [۹۲۵۰] (۵) - ف: «بوذ»
 ندارد [۹۲۵۱] (۶) - ب ه: سنک [۹۲۵۲] (۷ - ۷) - ف: کند علاج [۹۲۵۳] (۷ - ۷) - ف: کند علاج [۹۲۵۴] (۸) - ف: بدین [۹۲۵۵]
 (۹) - ف: «از» ندارد [۹۲۵۶] (۱۰ - ۱۰) - ف: و زحیر را [۹۲۵۷] (۱۰ - ۱۰) - ف: و زحیر را [۹۲۵۸] (۱۱) - ب ه: کشته، خ م:

ناکشته [۹۲۵۹] (۱۲) - ف: «صفت وی» ندارد [۹۲۶۰] (۱۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۲۶۱] (۱) - ب ه: بنهد [۹۲۶۲] (۲) -
 ب ه: یک شربت [۹۲۶۳] (۳-۳) - ف: معروفست [۹۲۶۴] (۳-۳) - ف: معروفست [۹۲۶۵] (۴) - ف: بجوی [۹۲۶۶] (۵) - ف: «از»
 ندارد [۹۲۶۷] (۶-۶) - ف: باب [۹۲۶۸] (۶-۶) - ف: باب [۹۲۶۹] (۷) - ف: خرما قصب [۹۲۷۰] (۸) - ف: مفرد [۹۲۷۱] (۹) -
 (۹) - ف: و بهیج چیز نه‌ایستاد [۹۲۷۲] (۹-۹) - ف: و بهیج چیز نه‌ایستاد [۹۲۷۳] (۱۰) - ف: اوقیه [۹۲۷۴] (۱۰) - ف: اوقیه [۹۲۷۵] (۱۱-۱۱)
 (۱۱) - ف: اندر [۹۲۷۶] (۱۱-۱۱) - ف: اندر [۹۲۷۷] (۱) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. ودغ. [۹۲۷۸] (۲) - ب ه: تر
 [۹۲۷۹] (۳) - ف: «برک» ندارد [۹۲۸۰] (۴) - ف: شیب [۹۲۸۱] (۵) - ف: افزوده. این تنک [۹۲۸۲] (۶) - ف: افزوده. و [۹۲۸۳] (۷)
 - ب ه: ظ. انک ترش بود [۹۲۸۴] (۸-۸) - ف: لک و لاذن و کافور و صندل [۹۲۸۵] (۸-۸) - ف: لک و لاذن و کافور و
 صندل [۹۲۸۶] (۹) - ف: قلقلندیس [۹۲۸۷] (۱۰) - ف: شایسته بوذ [۹۲۸۸] (۱۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۲۸۹] (۱۲) - ف:
 قوی ترند [۹۲۹۰] (۱۳) - ب ه: دقاق کندر، صح م: دقاق کندر [۹۲۹۱] (۱۴) - ف: بوند [۹۲۹۲] (۱-۱) - ف: ازین [۹۲۹۳] (۱)
 (۱) - ف: ازین [۹۲۹۴] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۲۹۵] (۳-۳) - ف: شایسته‌اند [۹۲۹۶] (۳-۳) - ف: شایسته‌اند [۹۲۹۷]
 (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۲۹۸] (۵) - ف: آزموده‌ام [۹۲۹۹] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۳۰۰]
 (۶) - ب ه: صفت [۹۳۰۱] (۷) - ف: «دیگری» ندارد [۹۳۰۲] (۸) - ف: افزوده. و [۹۳۰۳] (۹) - از «ف» افزوده شد. در «ب ه»
 کلمه‌ای ناخوانا افزوده است م: یا درست فروبرد. در اصل: ظ. فرو کند خورد [۹۳۰۴] (۱۰) - ف: «صفت» ندارد [۹۳۰۵] (۱۱) - از
 «ف» و «م» افزوده شد. [۹۳۰۶] (۸) - ف: افزوده. و [۹۳۰۷] (۱۲-۱۲) - ف: سکوره جمع کند [۹۳۰۸] (۱۲-۱۲) - ف: سکوره جمع
 کند [۹۳۰۹] (۱۳-۱۳) - ف: برکیزد [۹۳۱۰] (۱۳-۱۳) - ف: برکیزد [۹۳۱۱] (۱۴) - ف: بیستند [۹۳۱۲] (۴) - از «م» افزوده شد. در
 اصل خوانده نمی‌شود [۹۳۱۳] (۱-۱) - ف: که [۹۳۱۴] (۱-۱) - ف: که [۹۳۱۵] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود
 [۹۳۱۶] (۳) - ب ه: دقاق، خ [۹۳۱۷] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۳۱۸] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل
 خوانده نمی‌شود [۹۳۱۹] (۴) - ف: قرطاس سوخته [۹۳۲۰] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۳۲۱] (۵) - ف:
 پسند کینم [۹۳۲۲] (۶) - از «م» افزوده شد. ف: قروح او باز کردیم. در اصل: یاذکنم [۹۳۲۳] (۷) - ف: باب فی قروح الرحم
 [۹۳۲۴] (۸) - ف: افزوده. علاج ب ه: ظ. و الغشی الحادث عن نرف الدم الحیض، صح [۹۳۲۵] (۹) - ب ه: یا زخم [۹۳۲۶] (۱۰) -
 (۱۰) - ف: ندارد [۹۳۲۷] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۹۳۲۸] (۱۱-۱۱) - ف: ایذکنده بوذ علاج وی بدان داروها [۹۳۲۹] (۱۱-۱۱) -
 ف: ایذکنده بوذ علاج وی بدان داروها [۹۳۳۰] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد
 مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه. ش. [۹۳۳۱] (۱) - ف: شح [۹۳۳۲] (۲) - ف: افزوده. کونه [۹۳۳۳] (۳) - ب ه: کاه [۹۳۳۴] (۴) -
 ف: حقه باید کردن [۹۳۳۵] (۵) - ف: افزوده. تاریخ کوشت برآرنده [۹۳۳۶] (۷-۶) - ف: اورام الرحم و این اورام الرحم یا از
 زخم بوذ یاز از حیض که باز ایستد [۹۳۳۷] (۷-۶) - ف: اورام الرحم و این اورام الرحم یا از زخم بوذ یاز از حیض که باز ایستد
 [۹۳۳۸] (۸-۸) - ف: بسرسام [۹۳۳۹] (۸-۸) - ف: بسرسام [۹۳۴۰] (۹) - ف: «ناف و» ندارد [۹۳۴۱] (۱۰) - ب ه: و یا دشوار ایذ
 و شکم بکیرد، صح [۹۳۴۲] (۱۱) - از «م» افزوده شد. [۹۳۴۳] (۱۲-۱۲) - ف: این حال [۹۳۴۴] (۱۲-۱۲) - ف: این حال [۹۳۴۵]
 (۱۳) - ف: افزوده. و [۹۳۴۶] (۱۴) - ب ه: بستی [۹۳۴۷] (۱۵) - ب ه: خورد [۹۳۴۸] (۱۶) - ف: «و» ندارد [۹۳۴۹] (۱۷-۱۷) -
 ف: او افرو ریزد [۹۳۵۰] (۱۷-۱۷) - ف: او افرو ریزد [۹۳۵۱] (۱) - ف: داروی [۹۳۵۲] (۲) - ف: خاصه [۹۳۵۳] (۳) - ب ه:
 بجای اب سکنکین خورد اندکی و جلاب بسیارتر و یک هفته تیمار دارد تا هیج چیز کرم نخورد و کوشت نیز نخورد، صح [۹۳۵۴]
 (۴-۴) - ف: افزوده. بسیار خورد [۹۳۵۵] (۴-۴) - ف: افزوده. بسیار خورد [۹۳۵۶] (۵) - از «ف» افزوده شد. م: و بیک هفته تیمار
 دارد تا هیجیز کرم نخورد و کوشت نخورد [۹۳۵۷] (۶) - ف: «روی» ندارد [۹۳۵۸] (۷-۷) - ف: و گفتن هذیان [۹۳۵۹] (۷-۷) -
 ف: و گفتن هذیان [۹۳۶۰] (۸) - ف: ناکاه [۹۳۶۱] (۹) - ف: افزوده. کند و [۹۳۶۲] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۹۳۶۳] (۱۱-۱۱) - ف:

گذشت و بیمار [۹۳۶۴] (۱۱-۱۱) - ف: گذشت و بیمار [۹۳۶۵] (۱۲) - ف: نه پذیرفت [۹۳۶۶] (۱۳) - ف: گفته‌ام [۹۳۶۷] (۱۴) - از «م»: افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۳۶۸] (۱) - ف: بفرمای [۹۳۶۹] (۲) - ف: بفشارندش [۹۳۷۰] (۳) - از «م»: افزوده شد. [۹۳۷۱] (۴) - از «ف» و «م»: افزوده شد. در اصل: سیاوسان [۹۳۷۲] (۵) - ف: «همه را» ندارد [۹۳۷۳] (۶) - ف: بسپیده [۹۳۷۴] (۷-۷) - ف: از [۹۳۷۵] (۷-۷) - ف: از [۹۳۷۶] (۸) - ف: افزوده. بوذ که [۹۳۷۷] (۹-۹) - ف: بر ان جای نهذ و اگر شیاف زحیر [۹۳۷۸] (۹-۹) - ف: بر ان جای نهذ و اگر شیاف زحیر [۹۳۷۹] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۹۳۸۰] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۹۳۸۱] (۱۱) - ف: کرینج [۹۳۸۲] (۱۲) - ب: ه: سک، خ [۹۳۸۳] (۱۳) - ف: «و باز» ندارد [۹۳۸۴] (۱۴) - ف: افزوده. آن [۹۳۸۵] (۱۵) - ف: نماند [۹۳۸۶] (۱۶) - ف: افزوده. و [۹۳۸۷] (۱۷) - ف: «و» ندارد [۹۳۸۸] (۱-۱) - ف: بزهار [۹۳۸۹] (۱-۱) - ف: بزهار [۹۳۹۰] (۲) - از «ف» و «ب ه» و «م»: افزوده شد ب ه: افزوده. و روغن بابونه، صح [۹۳۹۱] (۳) - از «م»: افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۳۹۲] (۳-۴) - م: شافه‌ی [۹۳۹۳] (۵) - ف: «بکدازد» ندارد [۹۳۹۴] (۶-۷) - ف: بوی [۹۳۹۵] (۶-۷) - ف: بوی [۹۳۹۶] (۸-۸) - «ب ه» و «م»: بروذ ف: تیز بود [۹۳۹۷] (۸-۸) - «ب ه» و «م»: بروذ ف: تیز بود [۹۳۹۸] (۹) - ف: و لیکن [۹۳۹۹] (۱۰) - ف: افزوده. و [۹۴۰۰] (۱۱) - ف: یاذ کردم [۹۴۰۱] (۱۲-۱۲) - ف: بکار رفته بوذ. م: بکار دارد [۹۴۰۲] (۱۲-۱۲) - ف: بکار رفته بوذ. م: بکار دارد [۹۴۰۳] (۱۳) - ب: ه: و داروها خنک علاج کند [۹۴۰۴] (۱) - ب: ه: کند [۹۴۰۵] (۲-۲) - ف: بیشتر [۹۴۰۶] (۲-۲) - ف: بیشتر [۹۴۰۷] (۳) - ف: افزوده. و [۹۴۰۸] (۴) - ف: خشنده‌گاه [۹۴۰۹] (۵) - ف: افزوده. خشک [۹۴۱۰] (۶) - ف: جوشیده بوند [۹۴۱۱] (۷) - از «ف» و «م»: افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۹۴۱۲] (۸) - از «ف»: افزوده شد. ب ه: و شاف ابار کی بوی مروارید آمده است با سپیده خایه نیک باشد بوی حقنه کند [۹۴۱۳] (۹) - ف: کلنار [۹۴۱۴] (۱۰-۱۰) - ف: و [۹۴۱۵] (۱۰-۱۰) - ف: و [۹۴۱۶] (۱۱) - در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است [۹۴۱۷] (۱۲) - ف: حقنه کند [۹۴۱۸] (۱۳) - ف: افزوده. بوذ [۹۴۱۹] (۱۴) - از «ف»: افزوده شد. م: سبستان. در اصل: ظ. سبستان [۹۴۲۰] (۱۵) - ف: «باک» ندارد [۹۴۲۱] (۱) - ف: بشیاف زحیر. ب ه: ظ. الرحم [۹۴۲۲] (۲) - ف: باب فی الرجا [۹۴۲۳] (۳) - ف: مانده [۹۴۲۴] (۴-۴) - ف: دو بیماری [۹۴۲۵] (۴-۴) - ف: دو بیماری [۹۴۲۶] (۵-۵) - ف: بایستد و لکن شکم پیسودن [۹۴۲۷] (۵-۵) - ف: بایستد و لکن شکم پیسودن [۹۴۲۸] (۶) - ب ه: و دستها [۹۴۲۹] (۷-۸) - ف: چن استسقا و باز این [۹۴۳۰] (۷-۸) - ف: چن استسقا و باز این [۹۴۳۱] (۹) - ف: افزوده. کس [۹۴۳۲] (۱۰) - ب ه: باید [۹۴۳۳] (۱۱) - ف: «تا» ندارد [۹۴۳۴] (۱۲-۱۲) - ف: تریاق اربعه [۹۴۳۵] (۱۲-۱۲) - ف: تریاق اربعه [۹۴۳۶] (۱۳) - از «م»: افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۴۳۷] (۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۴۳۸] (۲) - ف: افزوده. و بکوبد [۹۴۳۹] (۳) - ب ه: این [۹۴۴۰] (۴) - ب ه: بود [۹۴۴۱] (۵-۵) - ف: از شکم این چنین زنان بیفتد بچنین علاجها و اگر بذین علاجها نیفتد [۹۴۴۲] (۵-۵) - ف: از شکم این چنین زنان بیفتد بچنین علاجها و اگر بذین علاجها نیفتد [۹۴۴۳] (۶-۷) - ف: و من اینجا یاذ کنم [۹۴۴۴] (۷) - ب ه: افزوده. و کوبند کوشتی بود بی جان کی بشکم زن افتد اگر بدین داروها نیفتد چاره نبود بدان داروها علاج باید کردن کی کودک افکند. [۹۴۴۵] (۸) - ف: باب فی خناق الرحم [۹۴۴۶] (۹) - ف: «جن» ندارد [۹۴۴۷] (۱۰) - ف: این زنان [۹۴۴۸] (۱۱) - ف: افزوده. چیزی [۹۴۴۹] (۱۲) - «ف» و «م»: افتدشان [۹۴۵۰] (۱۳) - ب ه: ان چیزها کی ... م. آن چیزها را کی گذشته بود [۹۴۵۱] (۱۴) - ف: «اما» ندارد [۹۴۵۲] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۹۴۵۳] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۹۴۵۴] (۱۶) - «ف» و «م»: افزوده. بر [۹۴۵۵] (۱) - ب ه: ظ. دوست دارد [۹۴۵۶] (۲-۲) - ف: گفته‌اند که رحم حیوانی است [۹۴۵۷] (۲-۲) - ف: گفته‌اند که رحم حیوانی است [۹۴۵۸] (۳-۳) - ف: بوذ [۹۴۵۹] (۳-۳) - ف: بوذ [۹۴۶۰] (۴-۴) - ف: همی بکریزد [۹۴۶۱] (۴-۴) - ف: همی بکریزد [۹۴۶۲] (۵) - ف: «بوذ» ندارد [۹۴۶۳] (۶) - ف: خاک [۹۴۶۴] (۷) - ب ه: خوش [۹۴۶۵] (۸-۸) - ف: و بسوی او [۹۴۶۶] (۸-۸) - ف: و بسوی او [۹۴۶۷] (۹) - ف: مغطناطیس م: مقناطیس [۹۴۶۸] (۱۰) - ب ه: کی نبات را بوذ [۹۴۶۹] (۱۱) - ف: «جه» ندارد [۹۴۷۰] (۱۲) - «ف» و «ب ه»: افتد [۹۴۷۱] (۱۲-۱۲)

۱۳-۱۳) - ف: نېمېش از ان بوذ که [۹۴۷۲] (۱۳-۱۳) - ف: نېمېش از ان بوذ که [۹۴۷۳] (۱۴-۱۴) - ف: که [۹۴۷۴] (۱۴-۱۴) - ف: که [۹۴۷۵] (۱۵) - ف: افزوده. سخنان [۹۴۷۶] (۱۶) - ف: بیفتد [۹۴۷۷] (۱) - ف: بهش [۹۴۷۸] (۲) - ب ه: از [۹۴۷۹] (۳) - ف: بهوش آید [۹۴۸۰] (۴) - ف: نوبت [۹۴۸۱] (۵) - ف: «و نبض همی ساقط گردد» ندارد [۹۴۸۲] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۴۸۳] (۷) - ف: «سبب» ندارد [۹۴۸۴] (۸) - ف: «کشته» ندارد [۹۴۸۵] (۹) - ف: باطل نبوذ. م: باطل شده بوذ [۹۴۸۶] (۱۰) - ف: «نوبت» ندارد [۹۴۸۷] (۱۱-۱۱) - ف: و پیش‌بینی وی پشم سوزانند [۹۴۸۸] (۱۱-۱۱) - ف: و پیش‌بینی وی پشم سوزانند [۹۴۸۹] (۱۲) - ف: افزوده. مر [۹۴۹۰] (۱۳) - ف: بغالیه بعنبر م: بغالیه عنبری [۹۴۹۱] (۱۴) - ف: بذین [۹۴۹۲] (۱۵) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۴۹۳] (۱۶-۱۶) - ف: عنبر و لاذن [۹۴۹۴] (۱۶-۱۶) - ف: عنبر و لاذن [۹۴۹۵] (۱۷) - ف: افزوده. بکیرذ [۹۴۹۶] (۱۸) - ب ه: بکوبید [۹۴۹۷] (۱۹-۱۹) - ف: خویش الوده [۹۴۹۸] (۱۹-۱۹) - ف: خویش الوده [۹۴۹۹] (۲۰) - ف: برمالذ [۹۵۰۰] (۲۱) - ب ه: سخت [۹۵۰۱] (۲۲) - ف: بزهارش [۹۵۰۲] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۵۰۳] (۲) - ف: «وی» ندارد [۹۵۰۴] (۳) - ف: مصفی [۹۵۰۵] (۴-۴) - ف: و اکر نیابی [۹۵۰۶] (۴-۴) - ف: و اکر نیابی [۹۵۰۷] (۵) - ف: بکدازند [۹۵۰۸] (۶) - ب ه: بوی [۹۵۰۹] (۷-۷) - ف: بکدازند [۹۵۱۰] (۷-۷) - ف: بکدازند [۹۵۱۱] (۸-۸) - ف: و جکر و سپرز و مثانه [۹۵۱۲] (۸-۸) - ف: و جکر و سپرز و مثانه [۹۵۱۳] (۹) - ف: کذشت ب ه: کذشته باشد [۹۵۱۴] (۱۰-۱۰) - ف: بتواند شوی کند و اکر نتواند آن داروها که منی را کم کند [۹۵۱۵] (۱۰-۱۰) - ف: بتواند شوی کند و اکر نتواند آن داروها که منی را کم کند [۹۵۱۶] (۱۱) - ف: «کی» ندارد [۹۵۱۷] (۱۲) - ف: «نیز» ندارد [۹۵۱۸] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۵۱۹] (۱۳) - ف: «اکلیل الملک» ندارد [۹۵۲۰] (۱۴) - ف: «و سرکا» ندارد [۹۵۲۱] (۱۵) - ف: خورد [۹۵۲۲] (۱۶) - ف: شربتی [۹۵۲۳] (۱) - ف: افزوده. و [۹۵۲۴] (۲) - ف: «نیز» ندارد [۹۵۲۵] (۳) - ف: بخورد [۹۵۲۶] (۴) - ف: «تخم» ندارد [۹۵۲۷] (۵-۵) - ف: قوی کهن [۹۵۲۸] (۵-۵) - ف: قوی کهن [۹۵۲۹] (۶) - ف: فرود آرد [۹۵۳۰] (۷-۷) - ف: برنهادن [۹۵۳۱] (۷-۷) - ف: برنهادن [۹۵۳۲] (۸-۸) - ف: و لکن [۹۵۳۳] (۸-۸) - ف: و لکن [۹۵۳۴] (۹) - ف: «کردن» ندارد [۹۵۳۵] (۱۰) - ف: خوانند [۹۵۳۶] (۱۱) - ف: مرطوب [۹۵۳۷] (۱) - ب ه: تر [۹۵۳۸] (۲-۲) - م: کندم کون [۹۵۳۹] (۲-۲) - م: کندم کون [۹۵۴۰] (۳) - ف: بوذ [۹۵۴۱] (۴-۴) - ف: که [۹۵۴۲] (۴-۴) - ف: که [۹۵۴۳] (۵) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۵۴۴] (۶) - ف: بکیر [۹۵۴۵] (۷-۸) - ف: اوقیه موم مصفی هشت اوقیه [۹۵۴۶] (۸-۸) - ف: اوقیه موم مصفی هشت اوقیه [۹۵۴۷] (۹) - ب ه: یک، خ [۹۵۴۸] (۱۰-۱۰) - ف: عقیمه روم [۹۵۴۹] (۱۰-۱۰) - ف: عقیمه روم [۹۵۵۰] (۱۱) - ف: باب زن عقیمه [۹۵۵۱] (۱۲) - ف: عقیمه [۹۵۵۲] (۱۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۵۵۳] (۱۴) - ب ه: لختی [۹۵۵۴] (۱) - ف: «بخویشتن» ندارد [۹۵۵۵] (۲) - ف: «بوی» ندارد [۹۵۵۶] (۳-۳) - ف: بکیرذ و باب برافکند تا آن منی زا بر اب بیستد سبب از ان کس [۹۵۵۷] (۴) - ب ه: افزوده. جدا جدا [۹۵۵۸] (۳-۳) - ف: بکیرذ و باب برافکند تا آن منی زا بر اب بیستد سبب از ان کس [۹۵۵۹] (۵) - ب ه: ظ. منی بیک مزاج باشند فرزند نیاید .. [۹۵۶۰] (۶) - ب ه: و بود کی سبب از کرمی مزاج بود یا از سردی مزاج جون مفرط ... فرزند نیاید و ... گفته‌ام تکرار ... [۹۵۶۱] (۷) - ف: یاد کردم [۹۵۶۲] (۸) - ف: فایده نیست [۹۵۶۳] (۹) - ف: باب حيله نابستن شدن [۹۵۶۴] (۱۰) - ب ه: بیش از مجامعت و جون خواهد بیرون کند [۹۵۶۵] (۱۱) - ف: «را» ندارد [۹۵۶۶] (۱) - از «ف» افزوده شد. ب ه: یا لختی زهره کاو با ان نمک بکدازد و برحم اندر ریزد و بایها بدیوار برکند [۹۵۶۷] (۲) - ف: صواب آید [۹۵۶۸] (۳) - ف: برسعنده ب ه: ظ. کوز سرد. م: سروغنده [۹۵۶۹] (۴) - ف: «و» ندارد [۹۵۷۰] (۵) - ب ه: تا ان دود بر ... رود ... غذاها تیز دارد. [۹۵۷۱] (۶) - ب ه: ظ. کی زه کردن و کودک آمدن باز دارد. [۹۵۷۲] (۷) - ف: باب فی سقوط الجنین [۹۵۷۳] (۸-۸) - ف: و اب رازیانه و تخم و [۹۵۷۴] (۸-۸) - ف: و اب رازیانه و تخم و [۹۵۷۵] (۹) - ف: زرنیاذ [۹۵۷۶] (۱۰-۱۰) - ف: ظ. شکرینیا [۹۵۷۷] (۱۰-۱۰) - ف: ظ. شکرینیا [۹۵۷۸] (۱۱) - ف: «کرم» ندارد [۹۵۷۹]

(۱۲) - ف: حقهها [۹۵۸۰] (۱) - ف: کند [۹۵۸۱] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۵۸۲] (۳) - «ف» و «م»: حنطه [۹۵۸۳] (۴) - ف: «سوسن» ندارد [۹۵۸۴] (۵-۵) - ف: یک دوبار [۹۵۸۵] (۵-۵) - ف: یک دوبار [۹۵۸۶] (۶) - ف: لکن [۹۵۸۷] (۷) - ف: «حنظل» ندارد [۹۵۸۸] (۸) - ف: «و» ندارد [۹۵۸۹] (۹) - ب: ه: با او غذا یار باید کردن و، نسخه [۹۵۹۰] (۱۰) - ف: که یاذ کرده‌ام [۹۵۹۱] (۱۱) - ف: رحمی [۹۵۹۲] (۱۲) - ف: افزوده. علاج [۹۵۹۳] (۱۳) - ب: ه: عسر ولادت دشخواری زادن بود. صفت شافه‌ای کی کودک مرده یا زنده بیرون ارذ خریق سیاه ... و شیر و زهره ... را همه برابر و بکوبد و بسر شد و شافه کند ... و بزهدان برگیرد. [۹۵۹۴] (۱۴) - ب: ه: که کفتم [۹۵۹۵] (۱۵) - ف: و بزهار [۹۵۹۶] (۱۶) - ب: ه: ظ. نجنبد و نیبجد. [۹۵۹۷] (۱۷) - م: می‌خیزد [۹۵۹۸] (۱-۱) - «ف» و «م»: نیرو کند [۹۵۹۹] (۱-۱) - «ف» و «م»: نیرو کند [۹۶۰۰] (۲) - ف: افزوده. بدست [۹۶۰۱] (۳) - ف: «یعنی سوی مقعد» ندارد [۹۶۰۲] (۴) - در اصل افزوده: «استوار بکیرد و» و با علامت «لا-الی» مشخص شده است. [۹۶۰۳] (۵) - ف: بکافندش م: بکافندش [۹۶۰۴] (۵) - ف: بکافندش م: بکافندش [۹۶۰۵] (۶-۶) - ف: دست و پای [۹۶۰۶] (۶-۶) - ف: دست و پای [۹۶۰۷] (۷) - ب: ه: باز گردد [۹۶۰۸] (۸) - ف: «و» ندارد [۹۶۰۹] (۹) - ب: ه: و مرده بود [۹۶۱۰] (۱۰) - ف: که [۹۶۱۱] (۱۰-۱۰) - ف: که [۹۶۱۲] (۱۱) - ف: «بوذ» ندارد [۹۶۱۳] (۱۲) - ف: کارد ب: ه: ظ. یعنی قلم تراش [۹۶۱۴] (۱۳) - ف: اندر فکند [۹۶۱۵] (۱۴-۱۴) - ف: به آب خرما و حلبه [۹۶۱۶] (۱۴-۱۴) - ف: به آب خرما و حلبه [۹۶۱۷] (۱۵) - ب: ه: باسیکی، خ: م: باسیکی [۹۶۱۸] (۱۶) - ب: ه: صفت بخوری ... و زهره کاو برابر ... برافکنند و بزیر بیمار دود کنند و هر علاج کی فرود آوردن حیض ... سود دارد کودک بیرون آوردن ... این داروها قوی‌تر باید ... نتواند بیرون آوردن. [۹۶۱۹] (۱۷) - ف: بکندس [۹۶۲۰] (۱۸) - ب: ه: آب [۹۶۲۱] (۱۹) - م: سم [۹۶۲۲] (۲۰-۲۰) - ف: شوذ [۹۶۲۳] (۲۰-۲۰) - ف: شوذ [۹۶۲۴] (۱-۱) - ف: انچ اندر خور این باب واجب آمد کفتم بتمامی [۹۶۲۵] (۱-۱) - ف: انچ اندر خور این باب واجب آمد کفتم بتمامی [۹۶۲۶] (۲) - ف: باب فی نزول الرحم [۹۶۲۷] (۳) - ف: بر پراکند [۹۶۲۸] (۴-۴) - م: و باز بر زهدان نهذ [۹۶۲۹] (۴-۴) - م: و باز بر زهدان نهذ [۹۶۳۰] (۵) - ف: کندر [۹۶۳۱] (۶) - ب: ه: و مازو [۹۶۳۲] (۷) - ب: ه: این [۹۶۳۳] (۸-۹) - «ف»: رباطات رحم بوذ [۹۶۳۴] (۸-۹) - «ف»: رباطات رحم بوذ [۹۶۳۵] (۱۰) - «ف» و «م»: چون [۹۶۳۶] (۱۱) - ف: باب فی الفتق [۹۶۳۷] (۱۲) - «ف» و «م»: باریطاون. ب: ه: افزوده. بیونانی باریطون کویند و بتازی ... و بیه بدرد و امعا بدان شکاف اندر اید. [۹۶۳۸] (۱۳) - ف: حنطهء [۹۶۳۹] (۱-۱) - م: آن غنده بروذ بهمان جای که موعده بوذ [۹۶۴۰] (۱-۱) - م: آن غنده بروذ بهمان جای که موعده بوذ [۹۶۴۱] (۲) - ب: ه: وی [۹۶۴۲] (۳) - ب: ه: تا [۹۶۴۳] (۴) - ف: «باز» ندارد [۹۶۴۴] (۵-۵) - «ف» و «م»: کس این. در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۹۶۴۵] (۵-۵) - «ف» و «م»: کس این. در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۹۶۴۶] (۶) - ب: ه: طعام [۹۶۴۷] (۷-۷) - ف: باذانکیز چیزها [۹۶۴۸] (۷-۷) - ف: باذانکیز چیزها [۹۶۴۹] (۸-۸) - ف: و چون شکم پر گردد [۹۶۵۰] (۸-۸) - ف: و چون شکم پر گردد [۹۶۵۱] (۹) - م: بخشبذ [۹۶۵۲] (۱۰) - ف: افزوده. چه ان [۹۶۵۳] (۱۱) - ب: ه: ظ. و بریندد [۹۶۵۴] (۱۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۶۵۵] (۱۳) - ف: کندر [۹۶۵۶] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۹۶۵۷] (۱۵) - ب: ه: جون خمیر [۹۶۵۸] (۱۶-۱۶) - ف: ببندذ [۹۶۵۹] (۱۶-۱۶) - ف: ببندذ [۹۶۶۰] (۱۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۶۶۱] (۱-۱) - ف: بکشاید این صمغها را [۹۶۶۲] (۱-۱) - ف: بکشاید این صمغها را [۹۶۶۳] (۲) - ب: ه: و داروها بدان تر کند و بریندد [۹۶۶۴] (۳) - ف: افزوده. از [۹۶۶۵] (۴-۴) - ف: منفعت کند و تجفیف کند [۹۶۶۶] (۴-۴) - ف: منفعت کند و تجفیف کند [۹۶۶۷] (۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل: «بدو بیرایند». [۹۶۶۸] (۶) - ف: کند [۹۶۶۹] (۷) - ف: فرود نیاید [۹۶۷۰] (۸) - ف: «و» ندارد [۹۶۷۱] (۹) - ف: ان جایگاه [۹۶۷۲] (۱۰) - ف: افزوده. بوذ [۹۶۷۳] (۱۱) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۹۶۷۴] (۱۲) - م: غنده [۹۶۷۵] (۱۳) - ب: ه: بیم آن بود [۹۶۷۶] (۱) - م: استان [۹۶۷۷] (۲) - «ف» و «م»: بخوابنی [۹۶۷۸] (۳) - ف: افزوده. هیچ [۹۶۷۹] (۴) - ف: «و» ندارد [۹۶۸۰] (۵) - ب: ه: و جون بجنبانی بانک آب اید [۹۶۸۱] (۶)

(۶) - ف: افزوده. و علاجش [۹۶۸۲] (۷) - ب: ه: تر [۹۶۸۳] (۸) - ف: باشد [۹۶۸۴] (۹) - ف: افزوده. و [۹۶۸۵] (۱۰) - ب: ه: بند. ف: بکار دارند [۹۶۸۶] (۱۱) - ف: ان جایگاه [۹۶۸۷] (۱۲) - ف: داغ کند که اگر نکند [۹۶۸۸] (۱۲) - ف: داغ کند که اگر نکند [۹۶۸۹] (۱۳) - ب: ه: بیرون کنند [۹۶۹۰] (۱۴) - ف: تا غشی نیفتدش اگر اب [۹۶۹۱] (۱۵) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۹۶۹۲] (۱۶) - ف: «یا» ندارد [۹۶۹۳] (۱۷) - ف: و برنک [۹۶۹۴] (۱۸) - ب: ه: ظ. اگر بر هر دو ... بود از هر دو دست فصد کند [۹۶۹۵] (۱۵) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۹۶۹۶] (۱۹) - ب: ه: اب کشنیز [۹۶۹۷] (۱) - ف: «و» ندارد [۹۶۹۸] (۲) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: دارد [۹۶۹۹] (۳) - ف: برنک بروغن [۹۷۰۰] (۴) - ف: افزوده. بوی [۹۷۰۱] (۵) - ف: کندر [۹۷۰۲] (۶) - ف: باب فی وجع المفاصل [۹۷۰۳] (۷) - ف: اکه باش [۹۷۰۴] (۸) - ف: بیماریهای [۹۷۰۵] (۹) - در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. [۹۷۰۶] (۱۰) - ف: از پس [۹۷۰۷] (۱۱) - «ف» و «م»: نبوذ. در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۹۷۰۸] (۹) - در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. [۹۷۰۹] (۱) - ف: «طعام» ندارد [۹۷۱۰] (۲) - ف: «وی» ندارد [۹۷۱۱] (۳) - ف: بسیر خوردکی کند م: بسیر خوردکی کند م: بسیر خوردکی [۹۷۱۳] (۴) - ف: و بهمین [۹۷۱۴] (۵-۵) - ف: اگر غضروفی جوهر نبودی بسوختی [۹۷۱۵] (۵-۵) - ف: اگر غضروفی جوهر نبودی بسوختی [۹۷۱۶] (۶) - ب: ه: ... مانده شود [۹۷۱۷] (۷) - از «ف» و «م» افزوده شد. [۹۷۱۸] (۸) - ف: همی کویم [۹۷۱۹] (۹-۹) - ف: بود غضروفی [۹۷۲۰] (۹-۹) - ف: بود غضروفی [۹۷۲۱] (۱۰) - ف: افزوده. از [۹۷۲۲] (۱۱) - ف: چیزی [۹۷۲۳] (۱۲) - ف: «چن» ندارد [۹۷۲۴] (۱۳) - ب: ه: ظ. بکویم یک طلا نیک مر اوجاع مفاصل را- کی تسکین می دهد اوجاع مفصل را و نقرس را- مجرب کشته این ترکیب از توفیق ربانی- کی حس یابد ز لطف حق همه اعضا بی حس را- در اول بوش در بندگی و صندل صمغ و مامیثا- کل سرخ است و فوفل نیز ...- اگر بیخ لفاح باشد ... با کل ارمن- ز کشنیز تر و ... و با ان ...- ... دکر بابونه و حله و پوست نار ..- بکوش ... این ...- طلا کن کر همی خواهی که ...- بنظم آورد این اجزا دردم یحیی ز لطف خوش- کی مومن زوشفا یابد نباید داد ناکس را [۹۷۲۵] (۱) - ف: یار بوذ [۹۷۲۶] (۲-۲) - ف: غلیظ لزج خام [۹۷۲۷] (۲-۲) - ف: غلیظ لزج خام [۹۷۲۸] (۳-۳) - ف: که [۹۷۲۹] (۳-۳) - ف: که [۹۷۳۰] (۴) - ف: صفرای [۹۷۳۱] (۵-۵) - ف: کردست [۹۷۳۲] (۵-۵) - ف: کردست [۹۷۳۳] (۶) - ف: نه [۹۷۳۴] (۶) - ف: نه [۹۷۳۵] (۷) - ف: نقرش [۹۷۳۶] (۸) - ف: اوجاع مفاصل [۹۷۳۷] (۹-۹) - «ف» و «م»: اماس [۹۷۳۸] (۹-۹) - «ف» و «م»: اماس [۹۷۳۹] (۱۰-۱۰) - ف: پیوند [۹۷۴۰] (۱۰-۱۰) - ف: پیوند [۹۷۴۱] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. م: صعبی و سهلی. در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. [۹۷۴۲] (۱) - ب: ه: ضمادی همه دردهای مفاصل و عرق النساء را برک کرنب در آب ... خایه مرغ ناچوشانیده و ... ضماد ... ضمادی تحلیل کننده همه اوجاع ... سود دارد بابونه خطمی اکلیل الملک ... بیست درم اشق جاوشیر مقل از هر یکی ده درم ... مغز ساق کاوا انکسین از هر یکی ده درم ... روغن شبت بیست درم سرکه ... [۹۷۴۳] (۲-۲) - ف: او [۹۷۴۴] (۲-۲) - ف: او [۹۷۴۵] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۷۴۶] (۴) - ف: «باید» ندارد [۹۷۴۷] (۵) - ف: افزوده. و [۹۷۴۸] (۶-۶) - ف: باید برکرفتن و اگر از [۹۷۴۹] (۶-۶) - ف: باید برکرفتن و اگر از [۹۷۵۰] (۷) - ف: افزوده. باید برکرفتن [۹۷۵۱] (۸) - ف: برکیرد [۹۷۵۲] (۹) - ف: بهار [۹۷۵۳] (۱۰) - ف: «من» ندارد [۹۷۵۴] (۱۱) - ف: «این» ندارد [۹۷۵۵] (۱۲-۱۲) - ف: محلل برنهد و گاه ملین [۹۷۵۶] (۱۲-۱۲) - ف: محلل برنهد و گاه ملین [۹۷۵۷] (۱۳) - «ف» و «م»: کافیدن [۹۷۵۸] (۱۴) - ف: باره از وی» ندارد [۹۷۵۹] (۱) - م: کافیدن [۹۷۶۰] (۲) - ف: مخصوص است [۹۷۶۱] (۳) - ف: بخون بیرون آید [۹۷۶۲] (۳-۳) - ف: بخون بیرون آید [۹۷۶۳] (۴) - ب: ه: و تشنه [۹۷۶۴] (۵-۵) - ف: ندارد [۹۷۶۵] (۵-۵) - ف: ندارد [۹۷۶۶] (۶) - ف: «و» ندارد [۹۷۶۷] (۷) - ب: ه: یعنی ریاضت ناکردن [۹۷۶۸] (۸) - ف: «کمی» ندارد [۹۷۶۹] (۹) - ب: ه: و احوال این همه نگاه باید داشتن [۹۷۷۰] (۱۰) - ف: افزوده. از [۹۷۷۱] (۱۱-۱۱) - ف: مرک مفاجا را و ربو را [۹۷۷۲] (۱۱-۱۱) - ف: مرک مفاجا را و ربو را [۹۷۷۳] (۱۲) - ف: افزوده. و [۹۷۷۴] (۱) - ب: ه: دایم [۹۷۷۵] (۲) - ف: صداع [۹۷۷۶] (۱۱-۱۱)

۳- از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. متواتر مران بیماری را م: از بیش ان که بیماری اندر رسد ناکاه [۹۷۷۷] (۴-) - ف: «سرد» ندارد [۹۷۷۸] (۵-) - ف: خرما هندو [۹۷۷۹] (۶-) - ف: دانکسنکی [۹۷۸۰] (۷-۷-) - ف: مطفی قوی [۹۷۸۱] (۷-۷-) - ف: مطفی قوی [۹۷۸۲] (۸-) - ف: اندر فزائی [۹۷۸۳] (۹-) - ف: «این» ندارد [۹۷۸۴] (۱۰-۱۰-) - ف: قی باید کرد [۹۷۸۵] (۱۰-۱۰-) - ف: قی باید کرد [۹۷۸۶] (۱۱-) - ف: بظلیها [۹۷۸۷] (۱-۱-) - ف: کنی و اکر [۹۷۸۸] (۱-۱-) - ف: کنی و اکر [۹۷۸۹] (۲-) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۷۹۰] (۳-) - ف: دانکی نیم [۹۷۹۱] (۴-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۹۷۹۲] (۵-) - ب ه: ربع درهم [۹۷۹۳] (۶-۴-) - ف: ندارد ب ه: ظ ... شمس الدین محمد ... شیرازی بر حاشیه کتابی دیدم ... هلیله زرد هفت درم سورنجان شش درم ... کشنیز خشک کل سرخ سقمونیا ... سه درم بوزیدان ماهی زهره پوست بیخ کبر ... زیره کرمانی ... هندی ... از هر یک دو درم تخم کرفس تخم باد ... سعتر باریسی ... کف دریا بلبل سفید ... از هر یک ... [۹۷۹۴] (۴-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۹۷۹۵] (۷-) - ف: از بهر [۹۷۹۶] (۸-۸-) - ف: و سورنجان را غایله بزرگست [۹۷۹۷] (۸-۸-) - ف: و سورنجان را غایله بزرگست [۹۷۹۸] (۹-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. ف: حبی دیگر [۹۷۹۹] (۱۰-) - در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است [۹۸۰۰] (۱-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۰۱] (۲-۲-) - ف: که [۹۸۰۲] (۲-۲-) - ف: که [۹۸۰۳] (۳-) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۹۸۰۴] (۴-۴-) - ف: نمک هندو دو دانک [۹۸۰۵] (۴-۴-) - ف: نمک هندو دو دانک [۹۸۰۶] (۱-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۰۷] (۵-) - ف: «م» و «م»: افزوده. من [۹۸۰۸] (۶-) - ف: کویذ [۹۸۰۹] (۷-) - ف: دانکی و نیم [۹۸۱۰] (۷-) - ف: دانکی و نیم [۹۸۱۱] (۸-) - ف: «سنگ» ندارد [۹۸۱۲] (۹-۹-) - ف: مرقوی را و مرد [۹۸۱۳] (۹-۹-) - ف: مرقوی را و مرد [۹۸۱۴] (۱-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۱۵] (۱۰-) - ف: «که» ندارد [۹۸۱۶] (۱۱-) - ف: «نوبت» ندارد [۹۸۱۷] (۱-۱-) - ف: ندارد [۹۸۱۸] (۱-۱-) - ف: ندارد [۹۸۱۹] (۲-) - ب ه: بروی [۹۸۲۰] (۳-) - ف: دو دانکسنک [۹۸۲۱] (۴-) - ف: نمک هندو [۹۸۲۲] (۵-) - ف: دو دانک [۹۸۲۳] (۶-) - ف: دانکنیم [۹۸۲۴] (۷-) - ب ه: دانک ... [۹۸۲۵] (۸-) - ف: «م» و «م»: قوت [۹۸۲۶] (۹-) - ف: افزوده. معانی [۹۸۲۷] (۱۰-) - ف: تاوی [۹۸۲۸] (۱۱-) - در اصل افزوده: «تا کدام باید داذن و» و در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده است. [۹۸۲۹] (۱۲-) - ف: «بوذ» ندارد [۹۸۳۰] (۱۳-) - ب ه: این [۹۸۳۱] (۱۴-) - ب ه: ... ضعیف ... انج ضعیف باشد ضعیف و انج قوی باشد ... [۹۸۳۲] (۱۵-) - ف: از یک [۹۸۳۳] (۱۶-۱۶-) - ف: نیکو پرهیز [۹۸۳۴] (۱۶-۱۶-) - ف: نیکو پرهیز [۹۸۳۵] (۱۷-) - ف: افزوده. معتدل [۹۸۳۶] (۱۸-) - ف: ندارد [۹۸۳۷] (۱۸-۱۸-) - ف: ندارد [۹۸۳۸] (۱-۱-) - ف: یاد نتوانم کردن [۹۸۳۹] (۱-۱-) - ف: یاد نتوانم کردن [۹۸۴۰] (۲-) - ف: افزوده. قانون [۹۸۴۱] (۳-) - ف: «م» و «م»: حلیث [۹۸۴۲] (۴-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۴۳] (۵-) - ف: «و آب کسنی» ندارد [۹۸۴۴] (۶-) - م: مطحون [۹۸۴۵] (۷-) - از «ف» افزوده شد. ب ه: و فوفل و شیاف و مامیثا و بیخ لفاع و کلاب و آب کشنیز تر [۹۸۴۶] (۸-۸-) - ف: برابر بکیرذ و بکوبذ [۹۸۴۷] (۸-۸-) - ف: برابر بکیرذ و بکوبذ [۹۸۴۸] (۹-) - ف: نافع ایذ ان شاء الله [۹۸۴۹] (۹-۹-) - ف: نافع ایذ ان شاء الله [۹۸۵۰] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۹۸۵۱] (۴-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۵۲] (۱۰-) - ب ه: کرمی [۹۸۵۳] (۱۱-) - ف: افزوده. نافع ایذ [۹۸۵۴] (۴-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۵۵] (۱۲-) - ف: افزوده. دیگر [۹۸۵۶] (۱۳-) - ب ه: و بکوبذ [۹۸۵۷] (۱۴-) - ف: «تر کند» ندارد [۹۸۵۸] (۱-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۵۹] (۲-) - ف: «را و آماس» ندارد [۹۸۶۰] (۳-) - ف: دیگر [۹۸۶۱] (۴-) - ب ه: صفت سفوف سورنجان و اوجاع المفاصل را ... سورنجان هفت درم ... بریان کرده بودنه جویباری از هر یک دو درم بلبل یک درم شکر دوازده درم شربت از دو ... تا سه درم [۹۸۶۲] (۱-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۶۳] (۵-) - م: از هر فنی [۹۸۶۴] (۱-) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۶۵] (۶-) - ف: شیاف [۹۸۶۶] (۷-۸-) - ف: و باز بکیرذ موم مصفی بیست و پنج درمسنک و

روغن کل سی و پنج درمسنگ موم بگذارذ [۹۸۶۷] (۷-۸) - ف: و باز بکیرذ موم مصفی بیست و پنج درمسنگ و روغن کل سی و پنج درمسنگ موم بگذارذ [۹۸۶۸] (۹) - ب ه: و [۹۸۶۹] (۱۰-۱۰) - ف: با این داروها جمع کند و بدست [۹۸۷۰] (۱۰-۱۰) - ف: با این داروها جمع کند و بدست [۹۸۷۱] (۱۱) - ف: اندر دهد. در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. [۹۸۷۲] (۱-۱) - ف: دیگر [۹۸۷۳] (۱-۱) - ف: دیگر [۹۸۷۴] (۲) - ف: «و این انست» ندارد [۹۸۷۵] (۳) - قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۸۷۶] (۴) - ب ه: تر [۹۸۷۷] (۵-۵) - ف: ضماد کند اینک ضمادی که بجوامع آمده است [۹۸۷۸] (۶) - ب ه: ضمادی دیگر کی [۹۸۷۹] (۵-۵) - ف: ضماد کند اینک ضمادی که بجوامع آمده است [۹۸۸۰] (۷) - از «ف» افزوده شد. «ب ه» و «م»: بکوبذ [۹۸۸۱] (۸) - ب ه: خشک. ف: و [۹۸۸۲] (۹) - ف: این همه را [۹۸۸۳] (۱۰) - ف: «و» ندارد [۹۸۸۴] (۱۱) - ف: بدان [۹۸۸۵] (۱۲) - ف: مرهم [۹۸۸۶] (۱۳) - ب ه: کل [۹۸۸۷] (۱۴) - ف: افزوده. ایزد و [۹۸۸۸] (۱۵) - ف: افزوده. را [۹۸۸۹] (۱-۱) - ف: را که من او را صفت کردم [۹۸۹۰] (۱-۱) - ف: را که من او را صفت کردم [۹۸۹۱] (۲) - ف: وی را [۹۸۹۲] (۳-۳) - ف: با [۹۸۹۳] (۳-۳) - ف: با [۹۸۹۴] (۴) - ب ه: ظ. خوب آید م: نیک بوذ در اصل کلمه‌ای است که خوانده نمی‌شود [۹۸۹۵] (۵) - ف: جغزراوه که بتازی طحلب کویند م: جغزراوه کی طحلب کویند بتازی [۹۸۹۶] (۶) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۹۸۹۷] (۷) - ب ه: ... همه اوجاع ... کرم را و همه اوجاع کرم را بشاید [۹۸۹۸] (۸) - «ب ه» و «م»: سمیذ [۹۸۹۹] (۹) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۹۹۰۰] (۸) - «ب ه» و «م»: سمیذ [۹۹۰۱] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۹۹۰۲] (۱۰-۱۰) - ف: ندارد [۹۹۰۳] (۱۱) - ف: افزوده. را [۹۹۰۴] (۱۲) - ف: به آب [۹۹۰۵] (۱۳) - از «م» افزوده شد. [۹۹۰۶] (۱۴) - ف: افزوده. این همه را جمع کند [۹۹۰۷] (۱۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل: تر [۹۹۰۸] (۱۶-۱۶) - ف: و روغن ناردین یار کند [۹۹۰۹] (۱۷) - ب ه: یا روغن کل [۹۹۱۰] (۱۶-۱۶) - ف: و روغن ناردین یار کند [۹۹۱۱] (۱۳) - از «م» افزوده شد. [۹۹۱۲] (۱) - ف: «و» ندارد [۹۹۱۳] (۲) - ف: چو [۹۹۱۴] (۳-۳) - ف: که [۹۹۱۵] (۳-۳) - ف: که [۹۹۱۶] (۴-۴) - ف: ندارد [۹۹۱۷] (۴-۴) - ف: ندارد [۹۹۱۸] (۵) - ف: «ایذ» ندارد [۹۹۱۹] (۶) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب ه: باز باید تا. در اصل: باز با جن [۹۹۲۰] (۷-۷) - ف: هم [۹۹۲۱] (۷-۷) - ف: هم [۹۹۲۲] (۸-۸) - ف: اعنی [۹۹۲۳] (۸-۸) - ف: اعنی [۹۹۲۴] (۹) - از «ف» افزوده شد. ب ه: از غذا مقداری دهد و اگر منتهی تب ... صح [۹۹۲۵] (۱۰) - ف: «وی» ندارد [۹۹۲۶] (۱۱-۱۲) - ف: بذین کونه بوذ [۹۹۲۷] (۱۲) - (۱۱) - ف: بذین کونه بوذ [۹۹۲۸] (۱۳) - ف: باب فی عرق النسا [۹۹۲۹] (۱۴) - م: توتی [۹۹۳۰] (۱-۱) - ف: پذیرذ [۹۹۳۱] (۱) - (۱) - ف: پذیرذ [۹۹۳۲] (۲) - ف: چنان چن [۹۹۳۳] (۳) - ف: افزوده. که [۹۹۳۴] (۴-۴) - ف: از درازاوی [۹۹۳۵] (۴-۴) - ف: از درازاوی [۹۹۳۶] (۵) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. بای [۹۹۳۷] (۶-۶) - ف: اسباب بوذ و مکر که فرق بدان توانی کردن [۹۹۳۸] (۶-۶) - ف: اسباب بوذ و مکر که فرق بدان توانی کردن [۹۹۳۹] (۷-۷) - ف: ان که بذین [۹۹۴۰] (۷-۷) - ف: ان که بذین [۹۹۴۱] (۸) - ب ه: سرین [۹۹۴۲] (۹) - ب ه: و منشاء او [۹۹۴۳] (۱۰) - ف: «و بلغم خام» ندارد [۹۹۴۴] (۱۱) - ف: بوذ [۹۹۴۵] (۱۲) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. ان هم [۹۹۴۶] (۱۳-۱۳) - ف: که [۹۹۴۷] (۱۴) - ب ه: ظ. اعنی رخو [۹۹۴۸] (۱۵) - م: عرق التوتی [۹۹۴۹] (۱۳-۱۳) - ف: که [۹۹۵۰] (۱۶-۱۶) - ف: او را [۹۹۵۱] (۱۶-۱۶) - ف: او را [۹۹۵۲] (۱) - ب ه: عادات [۹۹۵۳] (۲) - ب ه: اعنی خبر از سوزش دارد یا ندارد [۹۹۵۴] (۳) - ف: «از» ندارد [۹۹۵۵] (۴-۴) - ف: باب شبت و باب [۹۹۵۶] (۴-۴) - ف: باب شبت و باب [۹۹۵۷] (۵) - ف: «وی» ندارد [۹۹۵۸] (۶) - ب ه: ظ. باهم پای [۹۹۵۹] (۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۹۹۶۰] (۸) - ف: «بذین داروها» ندارد [۹۹۶۱] (۹) - ف: بقرباباذین [۹۹۶۲] (۱۰-۱۰) - ف: دارو بیاید [۹۹۶۳] (۱۰-۱۰) - ف: دارو بیاید [۹۹۶۴] (۱۱-۱۱) - ف: قوی است و مخاطره [۹۹۶۵] (۱۱-۱۱) - ف: قوی است و مخاطره [۹۹۶۶] (۱۲) - از «ف» افزوده شد. ب ه: است [۹۹۶۷] (۱۳) - ف: سوی ب ه: ظ. نزدیک [۹۹۶۸] (۱۴) - ف: و لیکن [۹۹۶۹] (۱۵) - ف: «باز» ندارد [۹۹۷۰] (۱) - ف. حب [۹۹۷۱] (۱) - ف. حب [۹۹۷۲] (۲) - ب ه: حاجت آید [۹۹۷۳] (۳) - ف:

ورا [۹۹۷۴] (۴) - ف: ترکیب کردم [۹۹۷۵] (۵) - ف: «نیز» ندارد [۹۹۷۶] (۶) - ف: ان خلط [۹۹۷۷] (۷) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۹۹۷۸] (۸-۸) - ف: تخم انداو ب ه: ظ. ککج [۹۹۷۹] (۸-۸) - ف: تخم انداو ب ه: ظ. ککج [۹۹۸۰] (۹) - ف: بنج درمسنگ [۹۹۸۱] (۱۰) - ف: کندن شکم بوذ [۹۹۸۲] (۱۱) - ف: دیگر داروها [۹۹۸۳] (۱۲) - ب ه: جند بار. در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۹۹۸۴] (۱۳-۱۳) - ف: میعه و بیرزد [۹۹۸۵] (۱۳-۱۳) - ف: میعه و بیرزد [۹۹۸۶] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۹۹۸۷] (۱) - ب ه: جند [۹۹۸۸] (۲-۲) - ف: شیاف صفت کرده است ریش [۹۹۸۹] (۳) - از «م» افزوده شد. [۹۹۹۰] (۲-۲) - ف: شیاف صفت کرده است ریش [۹۹۹۱] (۴) - ف: همی کوید [۹۹۹۲] (۵) - ب ه: ظ. نخست [۹۹۹۳] (۶) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۹۹۹۴] (۷) - در اصل «ف»: شکنجد م: بشکنجد [۹۹۹۵] (۸) - ف: و آنکه [۹۹۹۶] (۶) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۹۹۹۷] (۹-۹) - ف: و در سرون [۹۹۹۸] (۹-۹) - ف: و در سرون [۹۹۹۹] (۱۰-۱۰) - ف: شیر را [۱۰۰۰۰] (۱۰-۱۰) - ف: شیر را [۱۰۰۰۱] (۱۱) - ف: بیرون ارد [۱۰۰۰۲] (۱۲) - ف: بدان [۱۰۰۰۳] (۱۳) - ف: تا درد مکر [۱۰۰۰۴] (۱۴) - ف: ننشیند [۱۰۰۰۵] (۱-۱) - ف: حلقه باید بذان اندازه که درد می‌کند و چندان [۱۰۰۰۶] (۱-۱) - ف: حلقه باید بذان اندازه که درد می‌کند و چندان [۱۰۰۰۸] (۳-۳) - ف: و بجای مانی م: و بجای مانی تا ریم بسیار بروذ و بجای مانی [۱۰۰۰۹] (۳-۳) - ف: و بجای مانی م: و بجای مانی تا ریم بسیار بروذ و بجای مانی [۱۰۰۱۰] (۴) - ف: می‌کند [۱۰۰۱۱] (۵) - م: بیرون ایذ [۱۰۰۱۲] (۶) - م: بجای ماند [۱۰۰۱۳] (۷) - از «م» افزوده شد. [۱۰۰۱۴] (۸) - م: ناسور [۱۰۰۱۵] (۸) - م: ناسور [۱۰۰۱۶] (۹) - ف: یاز کردم [۱۰۰۱۷] (۱۰) - ف: روز [۱۰۰۱۸] (۱۱) - ب ه: و بگوید تا نشتر حجام در و فروبرد تا خون بسیار برود و اگر بر ... حجامت کند. [۱۰۰۱۹] (۱۲-۱۲) - ف: ایدش [۱۰۰۲۰] (۱۲-۱۲) - ف: ایدش [۱۰۰۲۱] (۱۳) - ف: «وی» ندارد [۱۰۰۲۲] (۱۴) - ف: مالذ [۱۰۰۲۳] (۱) - ف: یاسمین [۱۰۰۲۴] (۲) - ف: «و» ندارد [۱۰۰۲۵] (۳) - ف: قابض و سرد [۱۰۰۲۶] (۴) - ف: و لیکن [۱۰۰۲۷] (۵) - ف: ننهد [۱۰۰۲۸] (۵) - ف: ننهد [۱۰۰۲۹] (۶-۶) - ف: دیگر [۱۰۰۳۰] (۶-۶) - ف: دیگر [۱۰۰۳۱] (۷) - ف: بفرماید [۱۰۰۳۲] (۸-۸) - ف: بسیار ریزد [۱۰۰۳۳] (۸-۸) - ف: بسیار ریزد [۱۰۰۳۴] (۹) - ب ه: سوء، خ [۱۰۰۳۵] (۱۰) - ف: اندر فکند [۱۰۰۳۶] (۱۱) - ب ه: باید [۱۰۰۳۷] (۱۲) - ف: جگر و دل [۱۰۰۳۸] (۱۳) - ب ه: ظ. طیب [۱۰۰۳۹] (۱۴) - ب ه: و کلشکر [۱۰۰۴۰] (۱۵) - م: جالینوس [۱۰۰۴۱] (۱۶) - ف: «و» ندارد [۱۰۰۴۲] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۰۴۳] (۲) - ف: دوقو [۱۰۰۴۴] (۳) - ف: «برک» ندارد [۱۰۰۴۵] (۴) - ب ه: طعام [۱۰۰۴۶] (۵-۵) - ف: بانکین اکر [۱۰۰۴۷] (۵-۵) - ف: بانکین اکر [۱۰۰۴۸] (۶-۶) - ف: و همه زمستان بخورد [۱۰۰۴۹] (۶-۶) - ف: و همه زمستان بخورد [۱۰۰۵۰] (۷) - ف: جگرها [۱۰۰۵۱] (۸) - ف: بشاید [۱۰۰۵۲] (۹) - ف: «و» ندارد [۱۰۰۵۳] (۱۰) - از «م» افزوده شد. [۱۰۰۵۴] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۱۰۰۵۵] (۱۱-۱۱) - ف: ندارد [۱۰۰۵۶] (۱۲) - ف: تخم کیکاو [۱۰۰۵۷] (۱۳) - ب ه: داروها [۱۰۰۵۸] (۱۴) - ب ه: تر [۱۰۰۵۹] (۱۵-۱۵) - ف: مدرند و سرد [۱۰۰۶۰] (۱۵-۱۵) - ف: مدرند و سرد [۱۰۰۶۱] (۱۶) - ف: فربه کند [۱۰۰۶۲] (۱۷) - ف: افزوده. وزن [۱۰۰۶۳] (۱۸) - ف: بوذ [۱۰۰۶۴] (۱۹) - ف: افزوده. این همه [۱۰۰۶۵] (۲۰-۲۰) - ف: شربت دوازده ایذ [۱۰۰۶۶] (۲۰-۲۰) - ف: شربت دوازده ایذ [۱۰۰۶۷] (۲۱-۲۲) - ف: قسم کنی هر قسمتی دو دانکسنگ بوذ اینک [۱۰۰۶۸] (۲۱-۲۲) - ف: قسم کنی هر قسمتی دو دانکسنگ بوذ اینک [۱۰۰۶۹] (۲-۱) - ف: ندارد [۱۰۰۷۰] (۳) - ف: باب درد پشت [۱۰۰۷۱] (۴) - ف: «و» ندارد [۱۰۰۷۲] (۵) - ب ه: باشد کی [۱۰۰۷۳] (۶) - ب ه: دایم [۱۰۰۷۴] (۷) - ف: بوذ [۱۰۰۷۵] (۸) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود ب ه: ظ. بزرک هر ... نیم دانک باب کند حبه‌ها کند شربتی دو درم صمغها به آب [۱۰۰۷۶] (۹) - ف: افزوده. را [۱۰۰۷۷] (۱۰-۱۰) - ف: دارجینی و [۱۰۰۷۸] (۱۰-۱۰) - ف: دارجینی و [۱۰۰۷۹] (۱۱) - ب ه: ظ. قانون ... یکی ... و دو جو [۱۰۰۸۰] (۱۲) - ب ه: ظ. نیم دانک جو ... کم ... [۱۰۰۸۱] (۱۳) - ف: «را» ندارد [۱۰۰۸۲] (۱۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. ب ه: افزوده. در قانون مقل سکینج

اشق جاوشیر ... شحم الحنظل و صبر ایتیمون از هر یک ده درم سقمونیا شش درم دارچینی سنبل زعفران جند ... از هر یکی دو درم فرقیون یک درم صمغها باب کراث حل کند ... شربت دو درم- میزان این ... هر یک تربد نیم ... سقمونیا ... حل کند و داروها بدان بسر شد ... سازد و سحرگاه ... نافع ... [۱۰۰۸۳] (۱۵) - ف: اصفهانی م: صباهانی [۱۰۰۸۴] (۱۶) - ف: «و مر» ندارد [۱۰۰۸۵] (۱) - ف: حب کند [۱۰۰۸۶] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۰۸۷] (۳-۳) - ف: مرین بیماری [۱۰۰۸۸] (۳-۳) - ف: مرین بیماری [۱۰۰۸۹] (۴) - ف: حل کند [۱۰۰۹۰] (۵) - ف: «مر» ندارد [۱۰۰۹۱] (۶) - ب ه: همین باشد کی کفتم و باشد که از ضعیفی کرده بود و علاج [۱۰۰۹۲] (۷-۷) - ف: وی و علاج [۱۰۰۹۳] (۷-۷) - ف: وی و علاج [۱۰۰۹۴] (۱-۱) - ف: تمدد کند [۱۰۰۹۵] (۱-۱) - ف: تمدد کند [۱۰۰۹۶] (۲) - ب ه: همه [۱۰۰۹۷] (۳) - ف: افزوده. از [۱۰۰۹۸] (۴) - ب ه: باشد و [۱۰۰۹۹] (۵) - ف: افزوده. بود [۱۰۱۰۰] (۶-۶) - ف: که [۱۰۱۰۱] (۶-۶) - ف: که [۱۰۱۰۲] (۷-۷) - ف: و سرکا اندر بستن پیشت نافع ایذ ان شاء الله عز و جل [۱۰۱۰۳] (۷-۷) - ف: و سرکا اندر بستن پیشت نافع ایذ ان شاء الله عز و جل [۱۰۱۰۴] (۸) - ف: باب ریاح افرسه [۱۰۱۰۵] (۹) - ف: ریاح افرسه. م: ریاح الفرسیه [۱۰۱۰۶] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۰۱۰۷] (۱۱) - ف: «مردم» ندارد [۱۰۱۰۸] (۱۲-۱۲) - ف: وی منشاری بود اندر [۱۰۱۰۹] (۱۲-۱۲) - ف: وی منشاری بود اندر [۱۰۱۱۰] (۱۳) - ب ه: و زانو [۱۰۱۱۱] (۱۳-۱۴) - ف: ریزد [۱۰۱۱۲] (۱۵) - ف: افزوده. و [۱۰۱۱۳] (۱۶) - ف: «این» ندارد [۱۰۱۱۴] (۱) - ف: «بخورد» ندارد [۱۰۱۱۵] (۲) - ف: و حشیش [۱۰۱۱۶] (۳-۲) - ف: بابونه مرغزی [۱۰۱۱۷] (۴) - ب ه: بکار دارد [۱۰۱۱۸] (۵) - ب ه: و اکر کار قدح کنی [۱۰۱۱۹] (۶) - ف: روغن یاسمین [۱۰۱۲۰] (۷) - ف: باب بگذریم [۱۰۱۲۱] (۷) - ف: باب بگذریم [۱۰۱۲۲] (۸) - ف: باب دوالی [۱۰۱۲۳] (۹-۹) - ف: پایان [۱۰۱۲۴] (۹-۹) - ف: پایان [۱۰۱۲۵] (۱۰-۱۰) - ف: از [۱۰۱۲۶] (۱۰-۱۰) - ف: از [۱۰۱۲۷] (۱۱) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. ب ه: افزوده. و این رکها سطر و بریجیده باشند یک بدیگر و باشد که یکی رک باریک یا دو رک بدید اید این رک باریک [۱۰۱۲۸] (۱۲-۱۱) - ف: بکشاید هم از آن یا دو و [۱۰۱۲۹] (۱۳) - ب ه: ظ. افزوده. نیک. [۱۰۱۳۰] (۱۴) - ف: نکشاید [۱۰۱۳۱] (۱) - ف: «را» ندارد [۱۰۱۳۲] (۲-۲) - ف: شیرین دار [۱۰۱۳۳] (۲-۲) - ف: شیرین دار [۱۰۱۳۴] (۴-۳) - ف: بوذ و فصد باسلیق بکشاید [۱۰۱۳۵] (۴-۳) - ف: بوذ و فصد باسلیق بکشاید [۱۰۱۳۶] (۵) - ب ه: باریک جنانک یاد کردم و از رکهاء بزرک حذر کند [۱۰۱۳۷] (۶) - ف: باب فی داء الفیل [۱۰۱۳۸] (۷-۶) - ف: مر پایان را یکی بیماری است که یک پای یا هر دو پای چندان بیاماسد که پایان پیل را [۱۰۱۳۹] (۸) - ب ه: کار [۱۰۱۴۰] (۹) - ب ه: و علاج بذیرد [۱۰۱۴۱] (۱۰-۱۰) - ف: از خون سیاه بوذ [۱۰۱۴۲] (۱۰-۱۰) - ف: از خون سیاه بوذ [۱۰۱۴۳] (۱۱) - ف: افزوده. و [۱۰۱۴۴] (۱۲) - ب ه: یا [۱۰۱۴۵] (۱۳-۱۳) - ف: یک از پس دیگر و [۱۰۱۴۶] (۱۳-۱۳) - ف: یک از پس دیگر و [۱۰۱۴۷] (۱۴) - ف: شکارجیها [۱۰۱۴۸] (۱-۱) - ف: زرده خایه نیمرشت م: زرده خایه نیمرشت [۱۰۱۴۹] (۱-۱) - ف: زرده خایه نیمرشت م: زرده خایه نیمرشت [۱۰۱۵۰] (۲) - م: خواسته [۱۰۱۵۱] (۳-۳) - ف: که من [۱۰۱۵۲] (۳-۳) - ف: که من [۱۰۱۵۳] (۴) - ب ه: نشان او [۱۰۱۵۴] (۵) - ب ه: بدو [۱۰۱۵۵] (۶) - ف: خواهد کردن [۱۰۱۵۶] (۷) - ب ه: نوع خونی [۱۰۱۵۷] (۸) - ف: شطرج م: شیطرج [۱۰۱۵۸] (۹) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۱۵۹] (۱۰-۱۰) - ف: و لیکن بچنین [۱۰۱۶۰] (۱۰-۱۰) - ف: و لیکن بچنین [۱۰۱۶۱] (۱۱) - ب ه: نخست [۱۰۱۶۲] (۱۲) - ف: افزوده. و [۱۰۱۶۳] (۱۳) - ب ه: کرم [۱۰۱۶۴] (۱۴) - ب ه: از آن کار [۱۰۱۶۵] (۱۵) - ف: افزوده. من ب ه: افزوده. رحمه الله علیه [۱۰۱۶۶] (۱۶) - ف: پسند بود م: پسند بود [۱۰۱۶۷] (۱۷) - ف: «از» ندارد [۱۰۱۶۸] (۱) - ف: بدادند [۱۰۱۶۹] (۲) - ف: و او. ب ه: افزوده. استادست و بزرکست [۱۰۱۷۰] (۳) - ف: سلیم است ب ه: افزوده. کفتا [۱۰۱۷۱] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۱۷۲] (۵) - ب ه: بکیر [۱۰۱۷۳] (۶) - ف: «و کندش» ندارد [۱۰۱۷۴] (۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۰۱۷۵] (۸) - ف: با اب [۱۰۱۷۶] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۱۷۷] (۹) - ب ه: اعنی [۱۰۱۷۸] (۱۰) -

ف: «و» ندارد [۱۰۱۷۹] (۱۱-۱۱) - ف: قوی که قی را نشان داده بودم بقربادین محمد بن زکریا [۱۰۱۸۰] (۱۱-۱۱) - ف: قوی که قی را نشان داده بودم بقربادین محمد بن زکریا [۱۰۱۸۱] (۱۲) - ف: مالذ [۱۰۱۸۲] (۱۳) - ف: اقاویا [۱۰۱۸۳] (۱۴) - ف: سیکی [۱۰۱۸۴] (۱۵-۱۵) - ف: غنده سرو و پیوسته پبای بمالذ نیک آید [۱۰۱۸۵] (۱۵-۱۵) - ف: غنده سرو و پیوسته پبای بمالذ نیک آید [۱۰۱۸۶] (۱) - ف: باب فی الرینة [۱۰۱۸۷] (۲) - ف: «نعوذ بالله» ندارد [۱۰۱۸۸] (۳) - ف: گرفتن [۱۰۱۸۹] (۴) - ف: پیرهن [۱۰۱۹۰] (۵-۵) - ف: و از گوشت [۱۰۱۹۱] (۵-۵) - ف: و از گوشت [۱۰۱۹۲] (۶) - ف: از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۱۹۳] (۷) - ف: نرم شوذ [۱۰۱۹۴] (۷-۸) - م: و کر دارذ [۱۰۱۹۵] (۸) - ب: ه: افزوده. ظ: اعنی نیک جرب ... [۱۰۱۹۶] (۷-۸) - م: و کر دارذ [۱۰۱۹۷] (۹) - ف: صرخی [۱۰۱۹۸] (۱۰-۱۰) - ف: پرافکند بر روی [۱۰۱۹۹] (۱۰-۱۰) - ف: پرافکند بر روی [۱۰۲۰۰] (۱۱) - ف: بر روی [۱۰۲۰۱] (۶) - ف: از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۲۰۲] (۱۲) - ف: زرچوبه [۱۰۲۰۳] (۱) - ف: مالذ [۱۰۲۰۴] (۲) - ف: از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۲۰۵] (۳) - ف: زرچوبه [۱۰۲۰۶] (۴) - ب: ه: داروها [۱۰۲۰۷] (۵-۵) - ف: و باز اینجا بیاوردم تا ترا اسان بود [۱۰۲۰۸] (۵-۵) - ف: و باز اینجا بیاوردم تا ترا اسان بود [۱۰۲۰۹] (۶-۶) - ف: باب کرم [۱۰۲۱۰] (۶-۶) - ف: باب کرم [۱۰۲۱۱] (۷) - ف: این همه بکند [۱۰۲۱۲] (۸) - ب: ه: بیم ان بود کی [۱۰۲۱۳] (۹) - ف: افزوده. و [۱۰۲۱۴] (۱۰) - ف: باب فی الجذام [۱۰۲۱۵] (۱۱) - ف: «که» ندارد [۱۰۲۱۶] (۱۲) - ف: سودایی غذاها [۱۰۲۱۷] (۱۲-۱۲) - ف: سودایی غذاها [۱۰۲۱۸] (۱۳-۱۳) - ف: اکر این [۱۰۲۱۹] (۱۳-۱۳) - ف: اکر این [۱۰۲۲۰] (۱۴) - ف: «و» ب: ه: افزوده شد [۱۰۲۲۱] (۱۴-۱۵) - ف: بریزد [۱۰۲۲۲] (۱) - ف: بهمه [۱۰۲۲۳] (۲) - ب: ه: بیفکند [۱۰۲۲۴] (۳) - ف: جذام [۱۰۲۲۵] (۴) - ب: ه: و جذام بجای جاذم بود ای قاطع، صح [۱۰۲۲۶] (۵-۵) - ف: دیگر مردمان را از چنین [۱۰۲۲۷] (۵-۵) - ف: دیگر مردمان را از چنین [۱۰۲۲۸] (۶) - ف: کزنده ب: ه: افزوده. و بیم بود کی بدیکر ... م: بمردم دیگر و زوذ بگذرد [۱۰۲۲۹] (۷) - ف: «و» ب: ه: افزوده شد. [۱۰۲۳۰] (۸) - ب: ه: افزوده. و یک کونه سودای طبیعی، صح [۱۰۲۳۱] (۹) - ف: «یا از احتراق سودا» ندارد [۱۰۲۳۲] (۱۰) - ف: نپذیرد [۱۰۲۳۳] (۱۱) - ب: ه: و کرانی او [۱۰۲۳۴] (۱۲) - ب: ه: اینجا [۱۰۲۳۵] (۱۳) - ب: ه: جذام [۱۰۲۳۶] (۱۴-۱۴) - ف: «و» ب: ه: «م»: اخلاط [۱۰۲۳۷] (۱۴-۱۴) - ف: «و» ب: ه: «م»: اخلاط [۱۰۲۳۸] (۱۵) - ف: غذاها [۱۰۲۳۹] (۱۶-۱۶) - ف: کردذ سطر کردذ نپذیرد و اجابت نکند [۱۰۲۴۰] (۱۶-۱۶) - ف: کردذ سطر کردذ نپذیرد و اجابت نکند [۱۰۲۴۱] (۱۷) - ف: «و قوت» ندارد [۱۰۲۴۲] (۱۸) - ب: ه: آواز [۱۰۲۴۳] (۱) - ف: تیره کند [۱۰۲۴۴] (۲) - ب: ه: او [۱۰۲۴۵] (۳) - ف: افزوده. این [۱۰۲۴۶] (۴) - ب: ه: ان [۱۰۲۴۷] (۵) - ب: ه: افزوده. جنین [۱۰۲۴۸] (۶) - ف: اسطوخدوس و مقناطیس [۱۰۲۴۹] (۶-۶) - ف: اسطوخدوس و مقناطیس [۱۰۲۵۰] (۷) - ف: اقراص افعی م: اقراص الافعی. ب: ه: افعی [۱۰۲۵۱] (۸-۸) - ف: و محمد زکریا گفته است [۱۰۲۵۲] (۹) - ب: ه: رحمه الله [۱۰۲۵۳] (۸-۸) - ف: و محمد زکریا گفته است [۱۰۲۵۴] (۱۰) - ب: ه: یکی [۱۰۲۵۵] (۱۱) - ب: ه: قصه گفتن [۱۰۲۵۶] (۱۲) - ف: هروزی [۱۰۲۵۷] (۱۳) - ف: «و» ب: ه: اصل: اقراصی [۱۰۲۵۸] (۱۴) - ب: ه: این مجذوم [۱۰۲۵۹] (۱۵-۱۵) - ف: و قرص [۱۰۲۶۰] (۱۵) - ف: و قرص [۱۰۲۶۱] (۱۶) - ب: ه: نام آن [۱۰۲۶۲] (۱۷) - ف: «که» ندارد [۱۰۲۶۳] (۱۸) - ف: و یا ب: ه: افزوده. لختی [۱۰۲۶۴] (۱۸-۱۹) - ف: ندارد [۱۰۲۶۵] (۲۰) - ف: «ان» ندارد [۱۰۲۶۶] (۲۱) - ب: ه: او را [۱۰۲۶۷] (۲۲) - ف: بیرون ارم باز [۱۰۲۶۸] (۱) - ف: «باز» ندارد [۱۰۲۶۹] (۲) - ف: باید که [۱۰۲۷۰] (۳) - ف: «و السلم» ندارد [۱۰۲۷۱] (۴) - ف: باب زردی روی بی علت [۱۰۲۷۲] (۵) - ف: که او را [۱۰۲۷۳] (۶) - ف: اندر کرده بوذ [۱۰۲۷۴] (۷-۷) - ف: هم چنین شراب شیرین دار [۱۰۲۷۵] (۷-۷) - ف: هم چنین شراب شیرین دار [۱۰۲۷۶] (۸) - ف: و ازیروی [۱۰۲۷۷] (۹) - ف: سپس آن م: از پس آن [۱۰۲۷۸] (۱۰) - ف: بر پراکند ب: ه: افزوده. خورد [۱۰۲۷۹] (۱۱) - ف: اندک [۱۰۲۸۰] (۱۲) - ف: شیر [۱۰۲۸۱] (۱۳-۱۳) - ف: همه روی زرد بکنند بخاصه زنجبیل [۱۰۲۸۲] (۱۳-۱۳) - ف: همه روی زرد بکنند بخاصه زنجبیل [۱۰۲۸۳] (۱) - ب: ه: زردی

روی [۱۰۲۸۴] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۲۸۵] (۳) - ف: کندرو [۱۰۲۸۶] (۴-۴) - ف: پیاز سلغوش
 [۱۰۲۸۷] (۴-۴) - ف: پیاز سلغوش [۱۰۲۸۸] (۵) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۰۲۸۹] (۶) - ف: افزوده. و [۱۰۲۹۰] (۷) - ف: «
 سنک» ندارد [۱۰۲۹۱] (۸-۸) - ف: و من می‌کویم که [۱۰۲۹۲] (۸-۸) - ف: و من می‌کویم که [۱۰۲۹۳] (۹) - ب ه: کی کفتم
 [۱۰۲۹۴] (۱۰) - ب ه: تا کدام بهتر [۱۰۲۹۵] (۱۱-۱۱) - ف: اگر خداوند ربو [۱۰۲۹۶] (۱۱-۱۱) - ف: اگر خداوند ربو [۱۰۲۹۷]
 (۱۲) - ف: و لیکن [۱۰۲۹۸] (۱۳-۱۳) - ف: آزموده بوزم باز بدان [۱۰۲۹۹] (۱۳-۱۳) - ف: آزموده بوزم باز بدان [۱۰۳۰۰]
 (۱) - ف: باب کلفه [۱۰۳۰۱] (۲-۳) - ف: بروی سیاهی چن پاره [۱۰۳۰۲] (۲-۳) - ف: بروی سیاهی چن پاره [۱۰۳۰۳] (۴) -
 ف: یکی [۱۰۳۰۴] (۵-۵) - ف: باید زدن [۱۰۳۰۵] (۵-۵) - ف: باید زدن [۱۰۳۰۶] (۶) - ف: پیرهن [۱۰۳۰۷] (۷) - ف: و بر
 روی [۱۰۳۰۸] (۸) - ف: افزوده. و [۱۰۳۰۹] (۹) - ف: «و» ندارد [۱۰۳۱۰] (۱۰) - ب ه: طلی دیگر صاحب ذخیره رحمه الله علیه
 فرموده کی ... و بامداد باب سبوس بشویند و ... نسخه ان اینست مغز بادام سیید کرده ... مغز تخم خربزه کثیرا نشاسته تخم ترب
 سیید کرده اسبنداب ارزیر آرد نخود آرد باقلی استخوان سوخته از هر یکی برابر سیماب برابر ... و بسبی دهه تخم مرغ بسرشد سیماب
 کشته باید و شب طلی کنند بامداد باب سبوس بشویند. [۱۰۳۱۱] (۱۱) - از «ف» و «ب ه» (خ) و «م» افزوده شد. در اصل: شیرین
 [۱۰۳۱۲] (۹) - ف: «و» ندارد [۱۰۳۱۳] (۱۲) - ب ه: و خطمی [۱۰۳۱۴] (۱۳-۱۳) - ف: سوسن [۱۰۳۱۵] (۱۳-۱۳) - ف: سوسن
 [۱۰۳۱۶] (۱۴) - ب ه: کرده [۱۰۳۱۷] (۱۴-۱۵) - ف: ازو [۱۰۳۱۸] (۱) - ف: افزوده. من [۱۰۳۱۹] (۲) - ب ه: تا بدانی [۱۰۳۲۰]
 (۳-۳) - ف: که روغن [۱۰۳۲۱] (۳-۳) - ف: که روغن [۱۰۳۲۲] (۴) - ف: طلی کنی [۱۰۳۲۳] (۵) - ب ه: بکشائی و [۱۰۳۲۴]
 (۶) - ف: «و مقل باب حلبه طلی کنی کلفه ببر» ندارد [۱۰۳۲۵] (۷-۷) - ف: یاد کرده‌ام تا تو [۱۰۳۲۶] (۷-۷) - ف: یاد کرده‌ام تا
 تو [۱۰۳۲۷] (۸) - ف: باب برش و نمش [۱۰۳۲۸] (۹-۹) - ف: که واکنجده [۱۰۳۲۹] (۹-۹) - ف: که واکنجده [۱۰۳۳۰] (۱۰) -
 (۱۰) - ف: روید و علاج ایشان [۱۰۳۳۱] (۱۰-۱۰) - ف: روید و علاج ایشان [۱۰۳۳۲] (۱۱) - ب ه: یاد کردم [۱۰۳۳۳] (۱۲) - ب
 ه: اینجا [۱۰۳۳۴] (۱۳) - ف: بسیاری [۱۰۳۳۵] (۱۴) - ب ه: بجیزهای [۱۰۳۳۶] (۱۵) - ب ه: فرودارد ف: که سودا ارنند [۱۰۳۳۷]
 (۱۶) - ب ه: افزوده. جون [۱۰۳۳۸] (۱۷) - ب ه: تباه کند و [۱۰۳۳۹] (۱۸) - ب ه: بیخ کبر [۱۰۳۴۰] (۱۹) - ب ه: ظ. بیخ ابی
 خشک کرده [۱۰۳۴۱] (۲۰-۲۰) - م: ارد برنج [۱۰۳۴۲] (۲۰-۲۰) - م: ارد برنج [۱۰۳۴۳] (۲۱) - ب ه: و سیید شده [۱۰۳۴۴]
 (۱) - ف: جمع کنی و مرهم کنی ب ه: افزوده. سوده [۱۰۳۴۵] (۲) - ب ه: کل [۱۰۳۴۶] (۳) - ف: بمانده بود [۱۰۳۴۷] (۴) - ب ه:
 و هموار [۱۰۳۴۸] (۵) - ف: «تا» ندارد [۱۰۳۴۹] (۶) - ف: افزوده. و [۱۰۳۵۰] (۷) - ب ه: آن [۱۰۳۵۱] (۸) - ف: که من [۱۰۳۵۲]
 (۹) - ف: «البان» ندارد [۱۰۳۵۳] (۱۰) - ف: بر روی [۱۰۳۵۴] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. در اصل: رشت م: درشت [۱۰۳۵۵]
 (۱۲-۱۲) - ف: دیاخلیون یا مرهم باسلیون آنجا برنهد [۱۰۳۵۶] (۱۲-۱۲) - ف: دیاخلیون یا مرهم باسلیون آنجا برنهد [۱۰۳۵۷]
 (۱۳) - از «ب ه» و «م» افزوده شد. ف: سمذ. در اصل: سمذ که در «ب ه» به «سمید» اصلاح شده است [۱۰۳۵۸] (۱۴) - ف: افزوده. را
 [۱۰۳۵۹] (۱۳) - از «ب ه» و «م» افزوده شد. ف: سمذ. در اصل: سمذ که در «ب ه» به «سمید» اصلاح شده است [۱۰۳۶۰] (۱۵) -
 ف: مرهم کنی [۱۰۳۶۱] (۱۶) - م: «از» ندارد [۱۰۳۶۲] (۱۷) - ب ه: و سود دارد ان شاء الله تعالی [۱۰۳۶۳] اخوینی، ربیع بن احمد،
 هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۰۳۶۴] (۲-۱) - ف: باب قوبا- این و
 ذرفین مانده بود سعفه را و نیک سود دارد ان داروها [۱۰۳۶۵] (۲-۱) - ف: باب قوبا- این و ذرفین مانده بود سعفه را و نیک
 سود دارد ان داروها [۱۰۳۶۶] (۳) - ب ه: تر کنی [۱۰۳۶۷] (۴-۴) - ف: سر [۱۰۳۶۸] (۴-۴) - ف: سر [۱۰۳۶۹] (۵) - ف:
 افزوده. را [۱۰۳۷۰] (۶) - ف: برنهد [۱۰۳۷۱] (۷) - ف: بتفساند [۱۰۳۷۲] (۸-۸) - ف: نهاده بوند برنهد [۱۰۳۷۳] (۸-۸) - ف:
 نهاده بوند برنهد [۱۰۳۷۴] (۹-۹) - ف: بروذفین بمالند [۱۰۳۷۵] (۹-۹) - ف: بروذفین بمالند [۱۰۳۷۶] (۱۰) - ب ه: همچنین کنند
 و [۱۰۳۷۷] (۱۱) - ف: به شود [۱۰۳۷۸] (۱۲) - ف: علاج کنند [۱۰۳۷۹] (۱۳) - ف: باب فی البهق [۱۰۳۸۰] (۱۴) - ف: «و سیید»

ندارد [۱۰۳۸۱] (۱۵-۱۵) - ف: ورغشت مالیدند سپید کشت و باخراز [۱۰۳۸۲] (۱۵-۱۵) - ف: ورغشت مالیدند سپید کشت و باخراز [۱۰۳۸۳] (۱۶) - ف: «باید» ندارد [۱۰۳۸۴] (۱) - ف: «اندر» ندارد [۱۰۳۸۵] (۲) - ف: بلغمی [۱۰۳۸۶] (۳) - ب ه: دایم [۱۰۳۸۷] (۴) - ف: این [۱۰۳۸۸] (۵) - قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۳۸۹] (۶-۶) - ف: و بانکین [۱۰۳۹۰] (۶) - ف: و بانکین [۱۰۳۹۱] (۷) - ب ه: ظ. و نیک باشد- ب ه: صفت حبی بهق و برص را سود دارد و مصروع را هم سود دارد ایارج فیکرا بنج درم افتیمون ده درم لاجورد ... هفت درم سقمونیا و شحم حنظل و خربق سیاه از هر یک دو درم ... انیسون از هر یک یک درم باب کرفس حب کند یا بما العسل شربت دو درم و نیم. صفت حب ابن الحارث تبهاء بلغمی را و همه دردهاء بلغمی ببرد و بهق سپید و سیاه از موده‌اند ... که تب زایل شده است ... هلیله سیاه هلیله ... و صبر و انزروت و مقل و سکینج و شحم حنظل ... خردل سپید سعتر باری شونیز ... کرمانی ... علك رومی از هر یک ... مقل و سکینج در آب کند تا حل کنند ... اندر طاس ... و داروها را بکوبند و بدان بسرشند و حبها همچون بلبل هر بامداد یک مثقال ... و طعام زیر با ... نافع بود ... الله تعالی [۱۰۳۹۲] (۸) - ف: اندودنی [۱۰۳۹۳] (۹-۹) - ف: با [۱۰۳۹۴] (۹-۹) - ف: با [۱۰۳۹۵] (۱۰-۱۰) - ف: بیش [۱۰۳۹۶] (۱۰-۱۰) - ف: بیش [۱۰۳۹۷] (۱۱-۱۱) - ف: سودا آرد و فصد کند [۱۰۳۹۸] (۱۱-۱۱) - ف: سودا آرد و فصد کند [۱۰۳۹۹] (۱۲) - ف: «و» ندارد [۱۰۴۰۰] (۱۳) - ف: فربه کند [۱۰۴۰۱] (۱۴) - ب ه: چون [۱۰۴۰۲] (۱-۱) - ف: نیکو نشاط و لهو و بکرما به [۱۰۴۰۳] (۱) - ف: نیکو نشاط و لهو و بکرما به [۱۰۴۰۴] (۲) - ب ه: ظ. طلی بهق سپید و سیاه را ببرد تخم ترب ده درم کندس هشت درم بسرکه طلی کند. طلی دیگر بهق سپید را ببرد قسط جنطیانا زراوند عاقرقرا از هر یکی یک درم تخم ترب چهار درم بسرکه و قطران بسرشند و طلی کنند. [۱۰۴۰۵] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. در اصل: و برغن [۱۰۴۰۶] (۴) - ف: افزوده. و سک [۱۰۴۰۷] (۵) - ف: لاکشه و جوشیره م: لاکشه و جشیره [۱۰۴۰۸] (۶) - ب ه: خرکوش و [۱۰۴۰۹] (۷) - ب ه: جون حیوان دشتی و کوهی [۱۰۴۱۰] (۸) - ف: باب فی البرص [۱۰۴۱۱] (۹) - ب ه: و سیاه [۱۰۴۱۲] (۱۰-۱۰) - ف: و فرق آنست میان بهق و میان پیش [۱۰۴۱۳] (۱۱) - ب ه: سپید [۱۰۴۱۴] (۱۰-۱۰) - ف: و فرق آنست میان بهق و میان پیش [۱۰۴۱۵] (۱۲) - ف: افزوده. و [۱۰۴۱۶] (۱۳) - ب ه: باز درشت کردد [۱۰۴۱۷] (۱۴) - ف: آنست [۱۰۴۱۸] (۱۵) - ف: بزاع براع. در حاشیه همین نسخه نوشته است: «بزاع بزاع یعنی براکنده بوذ» م: یراع یراع [۱۰۴۱۹] (۱-۱) - ف: کرد بوذ [۱۰۴۲۰] (۱-۱) - ف: کرد بوذ [۱۰۴۲۱] (۲) - ف: بیرونین [۱۰۴۲۲] (۳-۳) - ف: کشته بوذ و ان دیگر سرخ بوذ [۱۰۴۲۳] (۳-۳) - ف: کشته بوذ و ان دیگر سرخ بوذ [۱۰۴۲۴] (۴) - ف: «و» ندارد [۱۰۴۲۵] (۵-۵) - ف: که تا باستخوان برسد [۱۰۴۲۶] (۵-۵) - ف: که تا باستخوان برسد [۱۰۴۲۷] (۶) - ف: افزوده. آزمودم و [۱۰۴۲۸] (۷) - ف: باید [۱۰۴۲۹] (۸-۸) - ف: این حب دادمی ویرا [۱۰۴۳۰] (۸-۸) - ف: این حب دادمی ویرا [۱۰۴۳۱] (۹) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۴۳۲] (۱۰) - ف: «آن حب» ندارد [۱۰۴۳۳] (۱۱-۱۲) - ف: و با دیگر داروها [۱۰۴۳۴] (۱۱-۱۲) - ف: و با دیگر داروها [۱۰۴۳۵] (۱۱-۱۲) - ف: و با دیگر داروها [۱۰۴۳۶] (۱۳) - ف: بودیم ب ه: افزوده. و رنج بردم [۱۰۴۳۷] (۴) - ف: «و» ندارد [۱۰۴۳۸] (۱۴-۱۴) - ف: خورد یا ماهان بدر بخورد و هریسه [۱۰۴۳۹] (۱۴-۱۴) - ف: خورد یا ماهان بدر بخورد و هریسه [۱۰۴۴۰] (۱) - ف: «تا به کردد» ندارد ب ه: افزوده. ظ. صفت رنگ کردن برص بکیرد شوره و دردی می و روینه روناس این همه بیامیزد و چند بار از بس یکدیگر بمالد تا هم‌رنگ تن او شود و چند بیست روز رنگ ان بماند و ...، صح [۱۰۴۴۱] (۲) - ف: باب فی الجرب و الحکة [۱۰۴۴۲] (۳-۴) - ف: ندارد [۱۰۴۴۳] (۳-۴) - ف: ندارد [۱۰۴۴۴] (۵) - ف: افزوده. خورده بود [۱۰۴۴۵] (۶-۶) - ف: با این اکر [۱۰۴۴۶] (۶-۶) - ف: با این اکر [۱۰۴۴۷] (۷) - ب ه: و اندام، صح [۱۰۴۴۸] (۸) - ف: «و الا» ندارد [۱۰۴۴۹] (۹-۹) - ف: با [۱۰۴۵۰] (۹-۹) - ف: با [۱۰۴۵۱] (۱۰-۱۰) - ف: باب کرم بشوید و با روغن [۱۰۴۵۲] (۱۰-۱۰) - ف: باب کرم بشوید و با روغن [۱۰۴۵۳] (۱۱) - ف: بذین [۱۰۴۵۴] (۱۲) - ب ه: صفت داروی که خارش خایه خاصه ... کی تری از ان ترابد سود دارد افاقیا مامیثا از هر یکی نیم درم صبر سقوطری نوشادر از هر

یکی ... زعفران نیم دانگ اشنان همسنگ همه داروها نرم بساید و بیزد و بروغن یاسمن در هاون حل کند جون مرهم و طلی کند [۱۰۴۵۵] (۱۳)- ف: «بیش ازین» ندارد [۱۰۴۵۶] (۱-۱)- ف: رکی بیاید زدن از [۱۰۴۵۷] (۱-۱)- ف: رکی بیاید زدن از [۱۰۴۵۸] (۲)- از «ف» و «ب» افزوده شد. ب: ه: افزوده. خورد [۱۰۴۵۹] (۳)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۴۶۰] (۳-۴)- ف: هلیله زرد ده درمسنک [۱۰۴۶۱] (۵-۵)- ف: باز کرده [۱۰۴۶۲] (۵-۵)- ف: باز کرده [۱۰۴۶۳] (۶)- ب: ه: ربع درهم [۱۰۴۶۴] (۷)- ب: ه: صبر. خ [۱۰۴۶۵] (۸)- ف: اندر روز [۱۰۴۶۶] (۹)- ب: ه: عذب فاتر، خ [۱۰۴۶۷] (۱۰)- ب: ه: ظ. و ماهی سود [۱۰۴۶۸] (۱۱)- از «ف» و «ب» ه: افزوده شد. ب: ه: افزوده. و خیار بادرنگ [۱۰۴۶۹] (۱۲)- ب: ه: افزوده. کی او را موافق بود و تتری با اب انار و سکیا- باز اگر کر تر بود علاج برین سییل باید کرد ... کر خشک را [۱۰۴۷۰] (۱۳-۱۲)- ف: شکبا شیرین کرده بشکر به بوذ باز اگر تب بوذ علاج هم بذین سییل باید کردن [۱۰۴۷۱] (۳)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۴۷۲] (۱۴)- ب: ه: را [۱۰۴۷۳] (۱)- ب: ه: هر دو نوع [۱۰۴۷۴] (۲)- ف: شاید [۱۰۴۷۵] (۳-۳)- ف: بروغن باذام خمیر کند [۱۰۴۷۶] (۳-۳)- ف: بروغن باذام خمیر کند [۱۰۴۷۷] (۴)- ب: ه: تا جون خمیر شود کشمش سه بار جند وزن همه داروها باید، صح [۱۰۴۷۸] (۵)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۴۷۹] (۶)- ف: زرچوبه [۱۰۴۸۰] (۷-۷)- ف: معجون [۱۰۴۸۱] (۷-۷)- ف: معجون [۱۰۴۸۲] (۸)- ف: افزوده. و [۱۰۴۸۳] (۹)- ف: آنکه [۱۰۴۸۴] (۱۰)- ب: ه: بسبوس [۱۰۴۸۵] (۵)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۴۸۶] (۱۱)- ف: زرچوبه [۱۰۴۸۷] (۱۲)- ف: «بساید» ندارد [۱۰۴۸۸] (۱۳)- ب: ه: بر خویشان و اندر کرما به رود و زمانی درنگ کند و باز خویشان را بشوید، صح [۱۰۴۸۹] (۵)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۴۹۰] (۱۴)- ب: ه: بساید و [۱۰۴۹۱] (۱۵)- ف: «و» ندارد [۱۰۴۹۲] (۵)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۴۹۳] (۱۶-۱۶)- ف: آزموده‌ام بسنده بوذ و بذین و هر چند کر تر تر طلی [۱۰۴۹۴] (۱۶-۱۶)- ف: آزموده‌ام بسنده بوذ و بذین و هر چند کر تر تر طلی [۱۰۴۹۵] (۱)- ف: باب فی الشری [۱۰۴۹۶] (۲)- از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. سیروه [۱۰۴۹۷] (۳-۲)- ف: ان [۱۰۴۹۸] (۴-۴)- ف: تنک بوذ [۱۰۴۹۹] (۴-۴)- ف: تنک بوذ [۱۰۵۰۰] (۵-۵)- ف: باب [۱۰۵۰۱] (۵-۵)- ف: باب [۱۰۵۰۲] (۶)- ب: ه: دهد [۱۰۵۰۳] (۷)- ب: ه: و بکرما به اندر آمدن، صح [۱۰۵۰۴] (۸)- ف: باید کردن [۱۰۵۰۵] (۹)- م: ارنده [۱۰۵۰۶] (۱۰)- ب: ه: و [۱۰۵۰۷] (۱۱)- ب: ه: را [۱۰۵۰۸] (۱۲)- ف: «بسیار» ندارد [۱۰۵۰۹] (۱۳)- ف: زرچوبه [۱۰۵۱۰] (۱۴)- ف: «بیوسته» ندارد [۱۰۵۱۱] (۱۵)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۵۱۲] (۱۳)- ف: زرچوبه [۱۰۵۱۳] (۱۶)- ب: ه: زرد [۱۰۵۱۴] (۱۷)- ف: «از» ندارد [۱۰۵۱۵] (۱)- ف: باب فی الثالیل [۱۰۵۱۶] (۲)- ف: ازخ [۱۰۵۱۷] (۳)- ف: «آن» ندارد [۱۰۵۱۸] (۴)- ف: شراب بنک [۱۰۵۱۹] (۵)- ب: ه: جوید [۱۰۵۲۰] (۶)- ف: افزوده. و [۱۰۵۲۱] (۲)- ف: ازخ [۱۰۵۲۲] (۷)- ف: ورا [۱۰۵۲۳] (۸)- ف: جنجک [۱۰۵۲۴] (۹)- از «ف» و «ب» ه: افزوده شد. [۱۰۵۲۵] (۱۰)- ف: افزوده. و ب: ه: تا بیفتد یا بموی اسب ببرد و اگر بموی اسب. [۱۰۵۲۶] (۱۱)- از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: نیفتد [۱۰۵۲۷] (۱۲)- ف: «بهرت اید» ندارد [۱۰۵۲۸] (۱۳)- ف: یا [۱۰۵۲۹] (۱۴)- ب: ه: تا بریزد و نابدید شود، صح [۱۰۵۳۰] (۱۵)- ف: ازین [۱۰۵۳۱] (۲)- ف: ازخ [۱۰۵۳۲] (۱۶)- ف: بازخ [۱۰۵۳۳] (۱۷)- ف: اندر فکند [۱۰۵۳۴] (۲)- ف: ازخ [۱۰۵۳۵] (۲)- ف: ازخ [۱۰۵۳۶] (۱۸)- ف: «و» ندارد [۱۰۵۳۷] (۱۹)- ب: ه: باید آورد در وقت برکندن [۱۰۵۳۸] (۲۰)- ف: برافکند [۱۰۵۳۹] (۱۰)- ف: افزوده. و ب: ه: تا بیفتد یا بموی اسب ببرد و اگر بموی اسب. [۱۰۵۴۰] (۲۱-۲۲)- ف: بریندذ و [۱۰۵۴۱] (۲۲)- ب: ه: و بیوسته بسته دارد [۱۰۵۴۲] (۱)- ف: باب فی شقاق الید ب: ه: افزوده. فی الخریف و الشتا [۱۰۵۴۳] (۲)- ف: وقت [۱۰۵۴۴] (۳)- ف: زمستان [۱۰۵۴۵] (۴-۴)- ف: باذ کرم [۱۰۵۴۶] (۴-۴)- ف: باذ کرم [۱۰۵۴۷] (۵)- ب: ه: وقت [۱۰۵۴۸] (۶)- ب: ه: بجامه [۱۰۵۴۹] (۷)- ف: اگر [۱۰۵۵۰] (۸)- ب: ه: روغن [۱۰۵۵۱] (۹)- ف: برافکند [۱۰۵۵۲] (۱۰)- ب: ه: و اگر بخویشان در مالد این هر دو نیک اید [۱۰۵۵۳] (۱۱)- ب: ه: ظ. انجا کی کفیده بود [۱۰۵۵۴] (۱۲)-

ف: «و» ندارد [۱۰۵۵۵] (۱۳-۱۳) ف: بمالذ [۱۰۵۵۶] (۱۳-۱۳) ف: بمالذ [۱۰۵۵۷] (۱۴) ف: لفته [۱۰۵۵۸] (۱۵) ف: و
 اکر [۱۰۵۵۹] (۱۶) ب: ه: یا بروغن بادام [۱۰۵۶۰] (۱۷) ب: ه: مرغ [۱۰۵۶۱] (۱۸-۱۸) ف: آنک از بیرون بوذ [۱۰۵۶۲] (۱۸)
 (۱۸) ف: آنک از بیرون بوذ [۱۰۵۶۳] (۱۹) ف: خوانند ب: ه: جون بر کفتکی لب نهند نیک اید و اکر [۱۰۵۶۴] (۲۰) ف:
 مرهمی [۱۰۵۶۵] (۱) ف: نیک و نرم [۱۰۵۶۶] (۲-۲) ف: مرهم لایزوق برنهذ [۱۰۵۶۷] (۲-۲) ف: مرهم لایزوق برنهذ
 [۱۰۵۶۸] (۳) ف: «لازق» ندارد [۱۰۵۶۹] (۴) ف: مرهم کند [۱۰۵۷۰] (۵) ف: «از» ف: افزوده شد. ب: ه: خوانند [۱۰۵۷۱] (۶)
 ب: ه: و اکر موم روغن بمالند نیز بشاید و از همه بهتر ان بود کی دایم موزه دارد تا ... [۱۰۵۷۲] (۷-۶) ف: باب فی اصناف
 الاورام. اصناف اورام [۱۰۵۷۳] (۸) ف: افزوده. این [۱۰۵۷۴] (۹) ف: «بوذ» ندارد [۱۰۵۷۵] (۱۰) ب: ه: برنک [۱۰۵۷۶]
 (۱۱) ب: ه: درد هم بیشتر بود [۱۰۵۷۷] (۱۲) ف: خون بر باید داشتن [۱۰۵۷۸] (۱۳) ب: ه: ان جانب اماس [۱۰۵۷۹] (۱۴) ب:
 ه: کی برابر اماس است خون بردارد [۱۰۵۸۰] (۱۵-۱۵) ف: ندارد [۱۰۵۸۱] (۱۵-۱۵) ف: ندارد [۱۰۵۸۲] (۱۶) ب: ه: صفت
 طلی اماس ... [۱۰۵۸۳] (۱) ف: نوفل [۱۰۵۸۴] (۲) ب: ه: و [۱۰۵۸۵] (۳) ب: ه: باز [۱۰۵۸۶] (۴) ف: کم کشت [۱۰۵۸۷]
 (۵-۵) ف: بکند و مر صفرایی [۱۰۵۸۸] (۵-۵) ف: بکند و مر صفرایی [۱۰۵۸۹] (۶) ب: ه: و مردم از ان برهد [۱۰۵۹۰] (۷)
 (۷) ف: یا [۱۰۵۹۱] (۷-۷) ف: یا [۱۰۵۹۲] (۸) ف: بفرایذ [۱۰۵۹۳] (۹) ب: ه: هر دو [۱۰۵۹۴] (۱۰) ف: بیفزایذ [۱۰۵۹۵]
 (۱۱-۱۱) ف: بود وی را [۱۰۵۹۶] (۱۱-۱۱) ف: بود وی را [۱۰۵۹۷] (۱۲) ب: ه: نرم، خ [۱۰۵۹۸] (۱۳) ف: افزوده. را
 [۱۰۵۹۹] (۱۴) ف: «از» ف: و «ب» ف: افزوده شد. [۱۰۶۰۰] (۱۵) ب: ه: کل [۱۰۶۰۱] (۱۶-۱۶) ف: باماس برنهذ [۱۰۶۰۲] (۱۶)
 (۱۶) ف: باماس برنهذ [۱۰۶۰۳] (۱) ب: ه: ظ. بیالاید [۱۰۶۰۴] (۲) ب: ه: تا ریم بیرون اید [۱۰۶۰۵] (۳-۳) ف: بوذ یا
 سرطان [۱۰۶۰۶] (۳-۳) ف: بوذ یا سرطان [۱۰۶۰۷] (۴) ب: ه: جند کونه بود [۱۰۶۰۸] (۵) ف: افزوده. و [۱۰۶۰۹] (۶) ف:
 «بوذ» ندارد [۱۰۶۱۰] (۷) ف: «این» ندارد [۱۰۶۱۱] (۸-۸) ف: چن آماس استسقا لحمی بوذ [۱۰۶۱۲] (۸-۸) ف: چن آماس
 استسقا لحمی بوذ [۱۰۶۱۳] (۹) ب: ه: تری، خ [۱۰۶۱۴] (۱۰-۱۰) ف: روی [۱۰۶۱۵] (۱۰-۱۰) ف: روی [۱۰۶۱۶] (۱۱)
 ب: ه: باید [۱۰۶۱۷] (۱۲) ب: ه: و تر [۱۰۶۱۸] (۱۳-۱۳) ف: سیر و میوها تر و ترها [۱۰۶۱۹] (۱۳-۱۳) ف: سیر و میوها تر و
 ترها [۱۰۶۲۰] (۱۴) ف: «از» ف: م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۱۰۶۲۱] (۱۵) ف: ان داروها [۱۰۶۲۲] (۱۴) ف: «از» م» افزوده
 شد. در اصل خوانده نمی شود [۱۰۶۲۳] (۱-۱) ف: اماس را [۱۰۶۲۴] (۱-۱) ف: اماس را [۱۰۶۲۵] (۲) ب: ه: آس، خ م: اش
 [۱۰۶۲۶] (۳-۴) ف: بر آماس نهذ [۱۰۶۲۷] (۳-۴) ف: بر آماس نهذ [۱۰۶۲۸] (۵) ف: «سخت ضماد دیکر کونه» ندارد
 [۱۰۶۲۹] (۶-۹) ف: و سخت بر بندذ [۱۰۶۳۰] (۷) ب: ه: و [۱۰۶۳۱] (۸) ب: ه: ببندد [۱۰۶۳۲] (۹-۶) ف: و سخت بر بندذ
 [۱۰۶۳۳] (۱۰) ف: بضامدها [۱۰۶۳۴] (۱۱) ف: هم چنان که [۱۰۶۳۵] (۱۲) ب: ه: و بسودن [۱۰۶۳۶] (۱۳) ب: ه: جون
 [۱۰۶۳۷] (۱۴) ف: مغاکی [۱۰۶۳۸] (۱۵) ف: افزوده. را [۱۰۶۳۹] (۱۶-۱۵) ف: با [۱۰۶۴۰] (۱۷) ف: «و» ندارد [۱۰۶۴۱]
 (۱) ف: یاسمین [۱۰۶۴۲] (۲) ف: مالی [۱۰۶۴۳] (۳) ب: ه: کرم کنی و [۱۰۶۴۴] (۴) ف: «و» ف: «م»: استسقا طلی [۱۰۶۴۵]
 (۵) قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۱۰۶۴۶] (۶-۵) ف: بکیر خاکستر شوره طاخک و باب [۱۰۶۴۷] (۷) ب: ه:
 بیمار [۱۰۶۴۸] (۸) ف: «الا» ندارد [۱۰۶۴۹] (۹) ف: «در» ف: کلمه‌ای ناخوانا افزوده است [۱۰۶۵۰] (۱۰-۱۰) ف: بسودا دارد
 [۱۰۶۵۱] (۱۰-۱۰) ف: بسودا دارد [۱۰۶۵۲] (۱۱) ف: «بدست» ندارد [۱۰۶۵۳] (۱۲) ف: «رنک» ندارد [۱۰۶۵۴] (۱۳)
 (۱۳) ف: کونه سرطانی دارد [۱۰۶۵۵] (۱۳-۱۳) ف: کونه سرطانی دارد [۱۰۶۵۶] (۱۴-۱۴) ف: که آماس صلابت بچه مقدار
 دارد [۱۰۶۵۷] (۱۴-۱۴) ف: که آماس صلابت بچه مقدار دارد [۱۰۶۵۸] (۱۵) ب: ه: صلابت [۱۰۶۵۹] (۱۶) ف: علاج باید
 کردن [۱۰۶۶۰] (۱۷-۱۷) ف: باید برنهاذن و کاه ضمادها کشایذ [۱۰۶۶۱] (۱۷-۱۷) ف: باید برنهاذن و کاه ضمادها کشایذ
 [۱۰۶۶۲] (۱۸) ف: بذین [۱۰۶۶۳] (۱۹) ف: افزوده. و اکر به شوذ سرطان نبوذ [۱۰۶۶۴] (۲۰) ف: السرطان لا بیری و ان برا

فلیس [۱۰۶۶۵] (۱) - ف: باب فی السرطان [۱۰۶۶۶] (۲) - ف: «اما» ندارد [۱۰۶۶۷] (۳) - ف: آمده بوذ [۱۰۶۶۸] (۴) - ف: کوزی [۱۰۶۶۹] (۵) - ف: «بر» ندارد [۱۰۶۷۰] (۶-۷) - ف: غذاها زوذ کووار خوردن با ان و غذاها ستوزه باید [۱۰۶۷۱] (۷) - م: ستوزه آیز [۱۰۶۷۲] (۸) - ف: تعاهد کردن [۱۰۶۷۳] (۹) - ف: «خنک» ندارد [۱۰۶۷۴] (۱۰-۱۰) - ف: کند [۱۰۶۷۵] (۱۰-۱۰) - ف: کند [۱۰۶۷۶] (۱۱) - ب: ه: نکردد [۱۰۶۷۷] (۱۲) - ب: ه: کردد [۱۰۶۷۸] (۱) - ف: کافوری [۱۰۶۷۹] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۰۶۸۰] (۳) - ف: «یا» ندارد [۱۰۶۸۱] (۴-۵) - ف: شوذ [۱۰۶۸۲] (۵) - ب: ه: برآید [۱۰۶۸۳] (۶) - ف: بیایز [۱۰۶۸۴] (۷) - ب: ه: که به شوذ [۱۰۶۸۵] (۸-۸) - ف: کند یا جهد کردن تا سرد شوذ دیگر چاره نبوذ [۱۰۶۸۶] (۸-۸) - ف: کند یا جهد کردن تا سرد شوذ دیگر چاره نبوذ [۱۰۶۸۷] (۹) - ف: باب فی الخنازیر [۱۰۶۸۸] (۱۰) - ف: برسه [۱۰۶۸۹] (۱۱) - ف: برکردن [۱۰۶۹۰] (۱۲-۱۲) - ف: بخشکاه [۱۰۶۹۱] (۱۲-۱۲) - ف: بخشکاه [۱۰۶۹۲] (۱۳) - ف: افزوده. بوذ [۱۰۶۹۳] (۱۴) - ب: ه: خسیس [۱۰۶۹۴] (۱۵) - ف: بزرکتر کردد [۱۰۶۹۵] (۱۶) - ب: ه: دو بود و [۱۰۶۹۶] (۱۷) - ف: بوذ [۱۰۶۹۷] (۱۸) - ف: ظ. جمبان بوذ و بوذ که ناجمبان [۱۰۶۹۸] (۱۸-۱۸) - ف: ظ. جمبان بوذ و بوذ که ناجمبان [۱۰۶۹۹] (۱۹) - ف: شوذ [۱۰۷۰۰] (۲۰) - ف: «بوذ» ندارد [۱۰۷۰۱] (۱) - ب: ه: طریفل نوشادری [۱۰۷۰۲] (۲) - ف: کافتیدن م: کافتیدن [۱۰۷۰۳] (۳) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۱۰۷۰۴] (۴) - ف: «صفت» ندارد [۱۰۷۰۵] (۵) - ف: «که» ندارد [۱۰۷۰۶] (۶) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۷۰۷] (۷) - ف: بکیر [۱۰۷۰۸] (۸) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۷۰۹] (۹) - ب: ه: بقدر اندازه [۱۰۷۱۰] (۱۰-۱۰) - ف: تا اندک اندک یک با دیگر برآمیزد [۱۰۷۱۱] (۱۰-۱۰) - ف: تا اندک اندک یک با دیگر برآمیزد [۱۰۷۱۲] (۱۱-۱۱) - ف: شوذ باز این [۱۰۷۱۳] (۱۱-۱۱) - ف: شوذ باز این [۱۰۷۱۴] (۱۲) - ف: مهر پذیرد [۱۰۷۱۵] (۱۲-۱۲) - ف: مهر پذیرد [۱۰۷۱۶] (۱۳) - ف: «جنین» ندارد [۱۰۷۱۷] (۱۴-۱۴) - ف: با مرهم دیاخلیون برآمیزند [۱۰۷۱۸] (۱۴-۱۴) - ف: با مرهم دیاخلیون برآمیزند [۱۰۷۱۹] (۱۵) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۷۲۰] (۱۶) - ف: مرهم [۱۰۷۲۱] (۱۷-۱۷) - ف: بکشاید بسرکا و انکین [۱۰۷۲۲] (۱۷-۱۷) - ف: بکشاید بسرکا و انکین [۱۰۷۲۳] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۷۲۴] (۲) - ف: که نرم کننده است [۱۰۷۲۵] (۳) - «ف» و «م»: جاوشیر [۱۰۷۲۶] (۴) - ف: «بکدازد و» ندارد [۱۰۷۲۷] (۵) - ف: «و» ندارد [۱۰۷۲۸] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۷۲۹] (۶) - ف: «را» ندارد [۱۰۷۳۰] (۷) - ف: بخوک [۱۰۷۳۱] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۷۳۲] (۸) - ف: «مر» ندارد [۱۰۷۳۳] (۹) - ب: ه: ای کرنب [۱۰۷۳۴] (۱۰) - ف: اگر این [۱۰۷۳۵] (۹) - ب: ه: ای کرنب [۱۰۷۳۶] (۱۱) - ف: افزوده. و [۱۰۷۳۷] (۱۲) - ب: ه: کشاده و کداخته [۱۰۷۳۸] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۷۳۹] (۱۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۰۷۴۰] (۱۴) - در اصل افزوده: «جاورشیر و زنکار از هر یکی چهار درم سنک» و در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص گردیده است و بجای آن افزوده است: ظ. در نسخه اصل - جا ... و زنکار از هر یک دو در ... [۱۰۷۴۱] (۱) - ب: ه: موم [۱۰۷۴۲] (۲) - ف: یک رطل و نیم [۱۰۷۴۳] (۳-۳) - ف: داروها دیگر را [۱۰۷۴۴] (۳-۳) - ف: داروها دیگر را [۱۰۷۴۵] (۴) - ف: بیفزایند [۱۰۷۴۶] (۵-۵) - ف: بکنند [۱۰۷۴۷] (۵-۵) - ف: بکنند [۱۰۷۴۸] (۶) - ف: بتابستان [۱۰۷۴۹] (۷-۷) - ف: سیکی کهن [۱۰۷۵۰] (۷-۷) - ف: سیکی کهن [۱۰۷۵۱] (۸) - ب: ه: سرکو [۱۰۷۵۲] (۹) - ف: «بوذ» ندارد [۱۰۷۵۳] (۱۰) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۷۵۴] (۱۰-۱۱) - ف: مرهمی که جالینوس بستودست و [۱۰۷۵۵] (۱۲) - ف: «را» ندارد [۱۰۷۵۶] (۱۳) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. شاورشار. م: سیاوشان [۱۰۷۵۷] (۱۴) - ف: افزوده. مر [۱۰۷۵۸] (۱۵) - ب: ه: تا با روغن یکی کردد [۱۰۷۵۹] (۱۶) - ف: سطر کردد [۱۰۷۶۰] (۱۷) - از «م» افزوده شد. ف: مرهمی. در اصل در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۷۶۱] (۱۸) - ف: افزوده. و [۱۰۷۶۲] (۱-۱) - ف: پیزد [۱۰۷۶۳] (۱-۱) - ف: پیزد [۱۰۷۶۴] (۲) - ف: افزوده. و [۱۰۷۶۵] (۳) - ف: «و» ندارد [۱۰۷۶۶] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۷۶۷] (۴)

(۵) - ف: مرهمی [۱۰۷۶۸] (۶-۶) - ف: بگذارد و همه [۱۰۷۶۹] (۶-۶) - ف: بگذارد و همه [۱۰۷۷۰] (۷) - ب: ه: ظ. تا یکی شود و بکار دارد [۱۰۷۷۱] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۷۷۲] (۸) - ف: افزوده. مر [۱۰۷۷۳] (۹) - ف: کشته بوذ [۱۰۷۷۴] (۱۰) - ب: ه: و تازه برارد [۱۰۷۷۵] (۱۱-۱۱) - ف: موم را و ریتیانه را بگذارد [۱۰۷۷۶] (۱۱-۱۱) - ف: موم را و ریتیانه را بگذارد [۱۰۷۷۷] (۱۲) - ف: بدان [۱۰۷۷۸] (۱۳) - ف: «صفت» ندارد [۱۰۷۷۹] (۱۴) - ب: ه: افزوده. سرب را بکو کرد بسوزد [۱۰۷۸۰] (۱۴-۱۵) - ف: ندارد [۱۰۷۸۱] (۱۶) - ف: سه درمسنگ [۱۰۷۸۲] (۱) - ب: ه: هر یکی چهار درم [۱۰۷۸۳] (۲) - ف: بجای صمغ صبر باید [۱۰۷۸۴] (۲-۲) - ف: بجای صمغ صبر باید [۱۰۷۸۵] (۳) - ف: افزوده. و بکار دارد که خوب اید ان شاء الله تعالی. ب: ه: افزوده. صفت مرهم سرخ مرداسنگ یک ... یک ستیر زردجوبه دو ... این داروها بساید و ... روغن تازه یک و نیم وقیه با موم بهم بگذارد و همه ... و بنج ستیر سرکه اندک ... و بهاون دسته می‌زند با ... یاد دارد تا ... [۱۰۷۸۶] (۴) - ف: باب فی السلع [۱۰۷۸۷] (۵-۵) - ف: بوذ که بسر مردم برایذ [۱۰۷۸۸] (۵-۵) - ف: بوذ که بسر مردم برایذ [۱۰۷۸۹] (۶) - ف: افزوده. و [۱۰۷۹۰] (۷) - ب: ه: کیسه [۱۰۷۹۱] (۸) - ف: کند [۱۰۷۹۲] (۹) - ف: اقاویا [۱۰۷۹۳] (۱۰) - ف: بگذارد [۱۰۷۹۴] (۹) - ف: اقاویا [۱۰۷۹۵] (۱۱) - ف: افزوده. بوی [۱۰۷۹۶] (۱۲) - ب: ه: و کویند دانه ... با کلاب بیامیزی و بر ... سه چهار روز بر ... [۱۰۷۹۷] (۱) - ف: باب فی الدم [۱۰۷۹۸] (۲-۲) - ف: کس [۱۰۷۹۹] (۲-۲) - ف: کس [۱۰۸۰۰] (۳-۳) - ف: خرما و دوشاب [۱۰۸۰۱] (۳-۳) - ف: خرما و دوشاب [۱۰۸۰۲] (۴-۴) - ف: از چنین [۱۰۸۰۳] (۴-۴) - ف: از چنین [۱۰۸۰۴] (۵) - ب: ه: غذاهاء [۱۰۸۰۵] (۶-۶) - ف: نگاه باید تا [۱۰۸۰۶] (۶-۶) - ف: نگاه باید تا [۱۰۸۰۷] (۷) - ف: «بدمل» ندارد [۱۰۸۰۸] (۸) - ف: آنکه بمرهم زرچوبه [۱۰۸۰۹] (۸-۸) - ف: آنکه بمرهم زرچوبه [۱۰۸۱۰] (۹) - ب: ه: تا به شود [۱۰۸۱۱] (۱۰) - ف: باب فی الخراج [۱۰۸۱۲] (۱۱) - ب: ه: جون چنین بود [۱۰۸۱۳] (۱۱-۱۲) - ف: و بپهنا پشت. [۱۰۸۱۴] (۱) - ف: افزوده. و [۱۰۸۱۵] (۲-۲) - ف: جاورسی و نار فارسی که ورا جالینوس جمره کویذ اعنی سکار [۱۰۸۱۶] (۲-۲) - ف: جاورسی و نار فارسی که ورا جالینوس جمره کویذ اعنی سکار [۱۰۸۱۷] (۳) - ف: «که» ندارد [۱۰۸۱۸] (۴) - ب: ه: همه را بشرح بکویم [۱۰۸۱۹] (۵) - ف: بذریشی [۱۰۸۲۰] (۳) - ف: «که» ندارد [۱۰۸۲۱] (۶) - ف: بوذ است [۱۰۸۲۲] (۷) - ف: سیخ ب: ه: بسیج کل غنجه بود [۱۰۸۲۳] (۸) - ف: به نشد [۱۰۸۲۴] (۹-۹) - ف: کندرو [۱۰۸۲۵] (۹-۹) - ف: کندرو [۱۰۸۲۶] (۱۰) - ب: ه: سوده [۱۰۸۲۷] (۱۱) - ف: برپراکندن [۱۰۸۲۸] (۱۲) - ب: ه: و سه دیگر روز [۱۰۸۲۹] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۱۰۸۳۰] (۱۴) - ف: او [۱۰۸۳۱] (۱۴-۱۴) - ف: او [۱۰۸۳۲] (۱۵-۱۶) - ف: آن ریش که از اول ابلها اید [۱۰۸۳۳] (۱۶) - ب: ه: افزوده. کی [۱۰۸۳۴] (۱۷) - ف: بسوختی [۱۰۸۳۵] (۱) - ف: افزوده. را [۱۰۸۳۶] (۲) - ف: افزوده. بکفانی و [۱۰۸۳۷] (۳) - ب: ه: باز [۱۰۸۳۸] (۴) - ف: و کرسنه باشد [۱۰۸۳۹] (۵) - ب: ه: و آنج بدین ماند [۱۰۸۴۰] (۶) - ب: ه: و برانداید [۱۰۸۴۱] (۷) - ف: افزوده. باب فی النمله. ب: ه: افزوده. فی الزموره و علاجها [۱۰۸۴۲] (۸) - ف: «و نمله» ندارد [۱۰۸۴۳] (۹) - ف: او را [۱۰۸۴۴] (۱۰) - ف: «کی» ندارد [۱۰۸۴۵] (۱۱) - از «ف» و «ب» افزوده شد. [۱۰۸۴۶] (۱۱-۱۲) - ف: را پبای نمله آمده و مرهم خلی بوی بر همی نهادم ان از پای بسر وی بر همی آمد و از سر وی پبای وی فروذ آمد [۱۰۸۴۷] (۱۳) - ف: «تا» ندارد [۱۰۸۴۸] (۱۳) - ف: «تا» ندارد [۱۰۸۴۹] (۱۴) - ب: ه: و برست [۱۰۸۵۰] (۱۵) - ب: ه: دمش [۱۰۸۵۱] (۱۶) - ب: ه: دیگر [۱۰۸۵۲] (۱۷) - ف: می‌روذ [۱۰۸۵۳] (۱۸) - ب: ه: باز [۱۰۸۵۴] (۱۹) - ب: ه: زرد [۱۰۸۵۵] (۲۰-۲۱) - ف: کرمازو بسرکا مرهم کنی. ب: ه: افزوده. خوب اید [۱۰۸۵۶] (۲۰-۲۱) - ف: کرمازو بسرکا مرهم کنی. ب: ه: افزوده. خوب اید [۱۰۸۵۷] (۲۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۸۵۸] (۲۳) - ف: تر کنی [۱۰۸۵۹] (۲۴-۲۴) - ف: و بر وی نهذ [۱۰۸۶۰] (۲۴-۲۴) - ف: و بر وی نهذ [۱۰۸۶۱] (۱-۱) - «ف» و «م»: اندرون [۱۰۸۶۲] (۱-۱) - «ف» و «م»: اندرون [۱۰۸۶۳] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۸۶۴] (۲-۳) - ف: اقراص اندرون بنسخت اسقلیبادس [۱۰۸۶۵] (۳) - ب: ه: و فی نسخه اخر: اسفلندادس [۱۰۸۶۶] (۳-۲) -

ف: اقراص اندرون بنسخت اسقلیادس [۱۰۸۶۷] (۴) - ف: افزوده. یا [۱۰۸۶۸] (۵) - ب: ه: نیکو [۱۰۸۶۹] (۲) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۸۷۰] (۶-۶) - ف: اندرون از جهت اندروماخوس اقماع نار [۱۰۸۷۱] (۶-۶) - ف: اندرون از جهت اندروماخوس اقماع نار [۱۰۸۷۲] (۷) - ب: ه: سبز [۱۰۸۷۳] (۸) - ب: ه: زود [۱۰۸۷۴] (۹) - م: آتش باری [۱۰۸۷۵] (۱۰-۹) - ف: کاه کاه [۱۰۸۷۶] (۱۰) - ب: ه: افزوده. کی [۱۰۸۷۷] (۱۰-۹) - ف: کاه کاه [۱۰۸۷۸] (۱۱) - ف: سوزش [۱۰۸۷۹] (۱۲) - ف: «کردن» ندارد [۱۰۸۸۰] (۱۳) - ف: افزوده. و [۱۰۸۸۱] (۱۴) - ف: خورد [۱۰۸۸۲] (۱۵) - ب: ه: باید تا [۱۰۸۸۳] (۱۶) - ف: بخورد [۱۰۸۸۴] (۱۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۰۸۸۵] (۱۸) - «ف» و «م»: باقراص اندرون [۱۰۸۸۶] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه. ش. [۱۰۸۸۷] (۱) - ف: افزوده. را [۱۰۸۸۸] (۲) - ف: و کرنی [۱۰۸۸۹] (۲-۲) - ف: و کرنی [۱۰۸۹۰] (۳) - ف: به شوذ [۱۰۸۹۱] (۴) - ف: باب فی الاكله [۱۰۸۹۲] (۵) - ف: بجای [۱۰۸۹۳] (۶) - ف: او را [۱۰۸۹۴] (۷) - ف: «و» ندارد [۱۰۸۹۵] (۸-۸) - ف: و بر وی نهادن چندانک تا گوشت سیاه بکنند [۱۰۸۹۶] (۹) - ب: ه: تباه شده [۱۰۸۹۷] (۸-۸) - ف: و بر وی نهادن چندانک تا گوشت سیاه بکنند [۱۰۸۹۸] (۱۰) - ف: باب فی الطاعون [۱۰۸۹۹] (۱۱) - ف: خون [۱۰۹۰۰] (۱۲) - ب: ه: نیز [۱۰۹۰۱] (۱۳-۱۳) - ف: شوذ و [۱۰۹۰۲] (۱۳-۱۳) - ف: شوذ و [۱۰۹۰۳] (۱) - ف: افزوده. بوذ که [۱۰۹۰۴] (۲) - ب: ه: و کلاب [۱۰۹۰۵] (۳-۳) - ف: کافور و کلاب [۱۰۹۰۶] (۳-۳) - ف: کافور و کلاب [۱۰۹۰۷] (۴) - ف: زمین [۱۰۹۰۸] (۵) - ف: جای [۱۰۹۰۹] (۶) - ف: برنهد [۱۰۹۱۰] (۷) - ف: نفسرد [۱۰۹۱۱] (۸) - ف: «از» ندارد [۱۰۹۱۲] (۹) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. ب: ه: افزوده. کی بنهد رنجه کردد یا [۱۰۹۱۳] (۱۰) - ف: بریزد ب: ه: افزوده. بر انجا [۱۰۹۱۴] (۱۱-۱۲) - ف: ندارد. [۱۰۹۱۵] (۱۲) - ب: ه: بدان دیگر باب [۱۰۹۱۶] (۱۳) - ف: باب سوختگی آتش [۱۰۹۱۷] (۱۴) - ف: داروی [۱۰۹۱۸] (۱۵) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۹۱۹] (۱۶) - ف: «را» ندارد [۱۰۹۲۰] (۱۷) - ف: می‌کند. ب: ه: افزوده. تا آن تیزی [۱۰۹۲۱] (۱۸) - ف: مرهم [۱۰۹۲۲] (۱۹) - ب: ه: و بسوختگی برنهد [۱۰۹۲۳] (۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۹۲۴] (۲) - ف: افزوده. را [۱۰۹۲۵] (۳) - ب: ه: نخست [۱۰۹۲۶] (۴-۴) - ف: یار کنند و [۱۰۹۲۷] (۴-۴) - ف: یار کنند و [۱۰۹۲۸] (۵) - ب: ه: و بهمه حال ... بیمار را یاری دهی. [۱۰۹۲۹] (۶) - ب: ه: سبیده خایه با این مرهم یار کند و بزند بدسته هاون نیک تا همه یکی شود و نخست [۱۰۹۳۰] (۷) - ب: ه: بوستهای ابله را [۱۰۹۳۱] (۸-۸) - ف: سوختن مغ بوذ اگر [۱۰۹۳۲] (۸-۸) - ف: سوختن مغ بوذ اگر [۱۰۹۳۳] (۹) - ف: بزیر. م: بذین [۱۰۹۳۴] (۱۰) - ف: افیون [۱۰۹۳۵] (۱۱-۱۱) - ف: سپیده علاج کنند [۱۰۹۳۶] (۱۱-۱۱) - ف: سپیده علاج کنند [۱۰۹۳۷] (۱۲) - ف: باب فی الداخس [۱۰۹۳۸] (۱۳) - ف: ناخون [۱۰۹۳۹] (۱۴) - م: خواره [۱۰۹۴۰] (۱۳) - ف: ناخون [۱۰۹۴۱] (۱۵) - ف: «بوذ» ندارد [۱۰۹۴۲] (۱۶) - ب: ه: بسرکه و روغن کل طلی باید کرد اگر به نشود [۱۰۹۴۳] (۱۷) - ف: کرم کند [۱۰۹۴۴] (۱) - ف: بریندند [۱۰۹۴۵] (۲) - ف: افزوده. را [۱۰۹۴۶] (۳) - ف: برارنده [۱۰۹۴۷] (۴) - ب: ه: تا به شود [۱۰۹۴۸] (۵) - ف: باب قوانین قروح و جراحات [۱۰۹۴۹] (۶) - ب: ه: خشک کردن [۱۰۹۵۰] (۷) - ف: «بوذ» ندارد [۱۰۹۵۱] (۸) - ب: ه: بر تن [۱۰۹۵۲] (۹) - ب: ه: آنک [۱۰۹۵۳] (۱۰) - ب: ه: براه مسام [۱۰۹۵۴] (۱۱-۱۱) - ف: می‌توان دیدن از قبل آنک مردمان که کاری درشت تر می‌کنند دست ابله می‌کنند [۱۰۹۵۵] (۱۱-۱۱) - ف: می‌توان دیدن از قبل آنک مردمان که کاری درشت تر می‌کنند دست ابله می‌کنند [۱۰۹۵۶] (۱۲-۱۲) - ف: آن [۱۰۹۵۷] (۱۲-۱۲) - ف: آن [۱۰۹۵۸] (۱۳-۱۳) - ف: بمیان گوشت و پوست [۱۰۹۵۹] (۱۳-۱۳) - ف: بمیان گوشت و پوست [۱۰۹۶۰] (۱۴-۱۷) - در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده و بجای آن افزوده است: «بیش از آنک جدا گردد ان پوست و جون ... قوت رفت اب را راه نتوانستی دادن که بیرون امذاب انجا بماند و ابله کشت، صح [۱۰۹۶۱] (۱۵) - م: ببرد [۱۰۹۶۲] (۱۶-۱۶) - ف: گوشت و پوست [۱۰۹۶۳] (۱۶-۱۶) - ف: گوشت و پوست [۱۰۹۶۴] (۱۷) - از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۰۹۶۵] (۱) - ف: جای [۱۰۹۶۶] (۲-۲) - ف: ریم

کرد [۱۰۹۶۷] (۲-۲) - ف: ریم کرد [۱۰۹۶۸] (۳) - ب ه: جیز [۱۰۹۶۹] (۴) - ف: «می» ندارد [۱۰۹۷۰] (۵) - ف: بران
 [۱۰۹۷۱] (۶) - ف: چربو [۱۰۹۷۲] (۷-۷) - ف: ندارد [۱۰۹۷۳] (۷-۷) - ف: ندارد [۱۰۹۷۴] (۸) - ف: کرد ایذ [۱۰۹۷۵] (۹)
 (۹) - ف: فضله [۱۰۹۷۶] (۹-۹) - ف: فضله [۱۰۹۷۷] (۱۰) - ف: چندان [۱۰۹۷۸] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۱۰۹۷۹] (۱۲) - ب ه: و
 یکسان نبود [۱۰۹۸۰] (۱۳) - ب ه: اگر [۱۰۹۸۱] (۱۴-۱۴) - ف: وی [۱۰۹۸۲] (۱۴-۱۴) - ف: وی [۱۰۹۸۳] (۱۵) - ف: کرد ایذ.
 ب ه: افزوده. این بس بود [۱۰۹۸۴] (۱۶) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. [۱۰۹۸۵] (۱۷) - ف: او را [۱۰۹۸۶] (۱۸) - ف: نتوان
 [۱۰۹۸۷] (۱) - ف: «که» ندارد [۱۰۹۸۸] (۲) - ف: یک بدیکر [۱۰۹۸۹] (۳) - ف: «بجای ارذ» ندارد [۱۰۹۹۰] (۴) - ف: «و» ندارد
 [۱۰۹۹۱] (۵) - ف: فرود [۱۰۹۹۲] (۶-۶) - ف: زیر جای ایذ [۱۰۹۹۳] (۶-۶) - ف: زیر جای ایذ [۱۰۹۹۴] (۷) - ف: دارو کرده
 [۱۰۹۹۵] (۸-۸) - ف: خوردن و میل نیز اندکی [۱۰۹۹۶] (۸-۸) - ف: خوردن و میل نیز اندکی [۱۰۹۹۷] (۹) - از «م» افزوده شد.
 در اصل خوانده نمی‌شود [۱۰۹۹۸] (۱۰-۱۰) - ف: بتوانی [۱۰۹۹۹] (۱۰-۱۰) - ف: بتوانی [۱۱۰۰۰] (۱۱) - ب ه: براکندن
 [۱۱۰۰۱] (۱۲) - ف: مرهم [۱۱۰۰۲] (۱۳-۱۳) - ف: کرانهش [۱۱۰۰۳] (۱۳-۱۳) - ف: کرانهش [۱۱۰۰۴] (۱۴) - ب ه: ببسودن
 [۱۱۰۰۵] (۱۵) - ب ه: بود [۱۱۰۰۶] (۱۶-۱۶) - ف: ریش کرم باشد [۱۱۰۰۷] (۱۶-۱۶) - ف: ریش کرم باشد [۱۱۰۰۸] (۱) -
 (۱) - ف: باید نهادن از معتدل [۱۱۰۰۹] (۱-۱) - ف: باید نهادن از معتدل [۱۱۰۱۰] (۲) - ب ه: اندام [۱۱۰۱۱] (۳) - ف: افزوده. و
 بمزاج اندام نیز بر همین قیاس بوذ اگر مزاج اندام باصل کرم بوذ داروی کرم باید کردن [۱۱۰۱۲] (۴) - ف: «سرد باز» ندارد
 [۱۱۰۱۳] (۵) - ف: سوا المزاج [۱۱۰۱۴] (۵) - ف: سوا المزاج [۱۱۰۱۵] (۶) - ف: «از» ندارد [۱۱۰۱۶] (۷) - ف: باید زدن
 [۱۱۰۱۷] (۸) - ف: خورده [۱۱۰۱۸] (۹-۹) - ف: توانی کردن [۱۱۰۱۹] (۹-۹) - ف: توانی کردن [۱۱۰۲۰] (۱۰-۱۰) - ف:
 خوانند انجا [۱۱۰۲۱] (۱۰-۱۰) - ف: خوانند انجا [۱۱۰۲۲] (۱۱) - ف: «اندر» ندارد [۱۱۰۲۳] (۱۲) - «ف» و «م»: بیاید [۱۱۰۲۴]
 (۱۳-۱۳) - ف: یا [۱۱۰۲۵] (۱۳-۱۳) - ف: یا [۱۱۰۲۶] (۱۴-۱۴) - ف: تا [۱۱۰۲۷] (۱۴-۱۴) - ف: تا [۱۱۰۲۸] (۱۵) - ف: بجای
 [۱۱۰۲۹] (۱-۱) - ف: سردی بینی مرهم کرم تر سازی و من یاذ کنم داروها [۱۱۰۳۰] (۱-۱) - ف: سردی بینی مرهم کرم تر سازی
 و من یاذ کنم داروها [۱۱۰۳۱] (۳-۳) - ف: ریش چن [۱۱۰۳۲] (۳-۳) - ف: ریش چن [۱۱۰۳۳] (۲) - ب ه: و [۱۱۰۳۴] (۴) -
 از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۱۰۳۵] (۵) - ف: ظ. کشیفغنی ب ه: کشغان، خ م: افزوده. ظ. بوته [۱۱۰۳۶] (۶) -
 ف: «یکی» ندارد [۱۱۰۳۷] (۷-۷) - م: محکم [۱۱۰۳۸] (۷-۷) - م: محکم [۱۱۰۳۹] (۸) - ب ه: او [۱۱۰۴۰] (۹) - ف: افزوده. و
 [۱۱۰۴۱] (۱۰) - ف: سرد کرد [۱۱۰۴۲] (۱۱-۱۱) - ف: که [۱۱۰۴۳] (۱۱-۱۱) - ف: که [۱۱۰۴۴] (۱۲) - ب ه: بمنصوری
 حوالت کرده بودم باز اینجا یاذ کردم تا ترا اسان بود [۱۱۰۴۵] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۱۰۴۶] (۱۳) -
 ف: افزوده. نخستین. ب ه: افزوده. این را ما الاول خوانند [۱۱۰۴۷] (۱۴-۱۴) - ف: را بر [۱۱۰۴۸] (۱۴-۱۴) - ف: را بر [۱۱۰۴۹]
 (۱۵) - ف: برفکند [۱۱۰۵۰] (۱۶) - ف: ان [۱۱۰۵۱] (۱) - ف: افزوده. و [۱۱۰۵۲] (۲) - ب ه: برو [۱۱۰۵۳] (۳) - ف: می‌نهادند
 [۱۱۰۵۴] (۱) - ف: افزوده. و [۱۱۰۵۵] (۴) - ف: «و» ندارد [۱۱۰۵۶] (۵) - ف: بیرون امده [۱۱۰۵۷] (۶) - ب ه: باز [۱۱۰۵۸] (۷) -
 (۷) - ف: زوذ به شد و برین [۱۱۰۵۹] (۷-۷) - ف: زوذ به شد و برین [۱۱۰۶۰] (۸-۸) - ف: و خون شاشاو و ابار [۱۱۰۶۱] (۸) -
 (۸) - ف: و خون شاشاو و ابار [۱۱۰۶۲] (۸-۸) - ف: و خون شاشاو و ابار [۱۱۰۶۳] (۹) - ب ه: سبید [۱۱۰۶۴] (۱۰-۱۰) - ف:
 اقماع نار و اقاویا و قرط [۱۱۰۶۵] (۱۰-۱۰) - ف: اقماع نار و اقاویا و قرط [۱۱۰۶۶] (۱۱-۱۱) - ف: حنحک خوانند ان [۱۱۰۶۷]
 (۱۱-۱۱) - ف: حنحک خوانند ان [۱۱۰۶۸] (۱۲) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. شاشان م: سیاوشان [۱۱۰۶۹] (۱۳) - ف: نه‌اند
 [۱۱۰۷۰] (۱۴-۱۴) - ف: سوا المزاج کرم را شاید [۱۱۰۷۱] (۱۴-۱۴) - ف: سوا المزاج کرم را شاید [۱۱۰۷۲] (۱۵-۱۵) - ف: و
 بمزاجهای کرم چن مزاج [۱۱۰۷۳] (۱۵-۱۵) - ف: و بمزاجهای کرم چن مزاج [۱۱۰۷۴] (۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد
 [۱۱۰۷۵] (۲) - ب ه: میعه [۱۱۰۷۶] (۳) - ف: «کرم» ندارد [۱۱۰۷۷] (۴) - ف: باب شکسته‌بندی [۱۱۰۷۸] (۵) - ب ه: ظ. هیچ از

(۷) - ب ه: بدانک ان [۱۱۱۸۱] (۸) - ب ه: کونه [۱۱۱۸۲] (۹) - ف: شاید [۱۱۱۸۳] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. ب ه: و دمام قی کند و باز [۱۱۱۸۴] (۴) - ف: افزوده. خورد [۱۱۱۸۵] (۱۱) - ف: خاص. ب ه: افزوده. او [۱۱۱۸۶] (۱۳-۱۲) - ف: این اند ... انجیر [۱۱۱۸۷] (۱۳-۱۲) - ف: این اند ... انجیر [۱۱۱۸۸] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۱۱۱۸۹] (۱۵) - ف: افتد [۱۱۱۹۰] (۱۶-۱۶) - ف: دیندمسک تازه [۱۱۱۹۱] (۱۶-۱۶) - ف: دیندمسک تازه [۱۱۱۹۲] (۱۷) - ف: «جی» ندارد [۱۱۱۹۳] (۱۸-۱۸) - ف: بمکذ [۱۱۱۹۴] (۱۸-۱۸) - ف: بمکذ [۱۱۱۹۵] (۱) - ف: «بیرون» ندارد [۱۱۱۹۶] (۲) - ف: «ان» ندارد [۱۱۱۹۷] (۳-۳) - ف: کند که زهر ضعیفست [۱۱۱۹۸] (۳-۳) - ف: کند که زهر ضعیفست [۱۱۱۹۹] (۴) - ف: چوشیدن [۱۱۲۰۰] (۵) - ف: افزوده. ان [۱۱۲۰۱] (۶) - ف: «و» ندارد [۱۱۲۰۲] (۶) - ف: «و» ندارد [۱۱۲۰۳] (۷-۷) - ف: این [۱۱۲۰۴] (۷-۷) - ف: این [۱۱۲۰۵] (۶) - ف: «و» ندارد [۱۱۲۰۶] (۸) - ف: تریاک [۱۱۲۰۷] (۹) - ف: تریاق اربعه [۱۱۲۰۸] (۱۰) - ب ه: عیسی [۱۱۲۰۹] (۱۱-۱۱) - ف: یابی و نیکوترست انجا [۱۱۲۱۰] (۱۱-۱۱) - ف: یابی و نیکوترست انجا [۱۱۲۱۱] (۱۲) - ب ه: دیگر کی ... اندرین کار. [۱۱۲۱۲] (۶) - ف: «و» ندارد [۱۱۲۱۳] (۱۳) - ف: افزوده. را [۱۱۲۱۴] (۱۴) - ب ه: و [۱۱۲۱۵] (۱-۱) - ف: چن سیر و انکزذ که هم بخورد و هم برنهد بر انجا [۱۱۲۱۶] (۱-۱) - ف: چن سیر و انکزذ که هم بخورد و هم برنهد بر انجا [۱۱۲۱۷] (۲) - ب ه: بتریاق و [۱۱۲۱۸] (۳) - «ف» و «م»: دوا الحلیث [۱۱۲۱۹] (۴) - ف: «و» ندارد [۱۱۲۲۰] (۵) - ب ه: صفت تریاق عسکری اصول اصل ... و بیخ حنظل و افسنتین ... طرخشقوق راستار است شربت کودک را دو دانک بالغ را یک درم سخت نافع است و این را نظیر نیست و ... کردم زده را دو درم ... در حال صحت و راحت بدید آید و گفته اند اشنان سبز کوفته و بیخته ... بخورند ... عظیم و اگر کسی ... ندارد [۱۱۲۲۱] (۶) - ب ه: افزوده. خون را [۱۱۲۲۲] (۷-۶) - ف: باز اگر انک و رتیل خوانند [۱۱۲۲۳] (۸) - «ف» و «م»: جای [۱۱۲۲۴] (۳) - «ف» و «م»: دوا الحلیث [۱۱۲۲۵] (۹) - ف: نیفکند م: نه افکند [۱۱۲۲۶] (۱۰-۱۰) - ف: یا سرکا و [۱۱۲۲۷] (۱۰-۱۰) - ف: یا سرکا و [۱۱۲۲۸] (۱۱-۱۱) - ف: یا سرکا و کل با اب پابرک کل [۱۱۲۳۰] (۱۲) - م: کرباسه [۱۱۲۳۱] (۱) - ف: سخت کند [۱۱۲۳۲] (۲) - ب ه: خود [۱۱۲۳۳] (۳) - ب ه: انجا [۱۱۲۳۴] (۴) - ف: «و» ندارد [۱۱۲۳۵] (۵-۵) - ف: با موی اسب بران [۱۱۲۳۶] (۵-۵) - ف: با موی اسب بران [۱۱۲۳۷] (۶) - ف: دندانها [۱۱۲۳۸] (۷) - ف: دشوار [۱۱۲۳۹] (۸) - ف: زبان [۱۱۲۴۰] (۹) - ف: نشناسد [۱۱۲۴۱] (۱۰) - ب ه: افزوده. و بینی [۱۱۲۴۲] (۱۱-۱۱) - ف: رنک [۱۱۲۴۳] (۱۱-۱۱) - ف: رنک [۱۱۲۴۴] (۱۲) - ب ه: دهان [۱۱۲۴۵] (۱۳) - ف: افزوده. و [۱۱۲۴۶] (۱۴-۱۴) - ف: نخورد و چن بذین [۱۱۲۴۷] (۱۴-۱۴) - ف: نخورد و چن بذین [۱۱۲۴۸] (۱۵) - ب ه: کی کزیده بود [۱۱۲۴۹] (۱۶-۱۶) - ف: تا [۱۱۲۵۰] (۱۶-۱۶) - ف: تا [۱۱۲۵۱] (۱۷) - ب ه: افزوده. ظ. و تن او را تر کنی بخورشهای نیکو [۱۱۲۵۲] (۱۷-۱۸) - م: تخم سبندان [۱۱۲۵۳] (۱۷-۱۹) - ف: و وند او بجوشانند و با روغن کاو مرهم کنند و بران جای بندند دایم تا ان زهر از ان جای بیرون کشد و باز از قبل آنک تا مالیخولیا نکند جهد کند تا سودا لختی از انجا [۱۱۲۵۴] (۴) - ف: «و» ندارد [۱۱۲۵۵] (۱) - ف: دوا السرطان. ب ه: افزوده. صفت دوا السرطان ... و این سرطان را زنده اندر دیکی مسین کنند و اندر تنور کرم نهند تا بریان شود جنانک بتوان سودن ازین سرطان بنج جزو جنطیانا بنج جزو کندر یک جزو شربت اندر اول یک ملعقه اندر روغن کاو و از بس چند روز شربت دو ملعقه هر چند روز می افزاید تا چهار ملعقه و سرطان بریان ... را امیخته شرتی چهار ملعقه با شراب صرف و اندر بعضی نسخهها جنطیانا چند نیم وزن سرطان است و اگر ... در منصوری شربت دو درم گفته است اینجا ... [۱۱۲۵۶] (۲-۲) - ف: انجا [۱۱۲۵۷] (۲-۲) - ف: انجا [۱۱۲۵۸] (۳) - ف: افزوده. و در «ف» کلمه ای ناخوانا افزوده است [۱۱۲۵۹] (۴) - در «ب ه» و در «ف» کلمه ای ناخوانا افزوده است. [۱۱۲۶۰] (۵-۵) - ف: تیز ایدش [۱۱۲۶۱] (۵-۵) - ف: تیز ایدش [۱۱۲۶۲] (۶) - ف: تریاق اربعه [۱۱۲۶۳] (۷) - ف: بنک [۱۱۲۶۴] (۸) - ف: بخورد [۱۱۲۶۵] (۹) - ف: افزوده. دوا [۱۱۲۶۶] (۱۰-۱۰) - ف: همی خبه کردذ و رویش کبوز کردذ و تن سرد کردذ [۱۱۲۶۷] (۱۰-۱۰) - ف: همی خبه کردذ و

رویش کبوز کرد و تن سرد کرد [۱۱۲۶۸] (۱۱) - ب: یا از ان فندق [۱۱۲۶۹] (۱۲) - ب: علاج [۱۱۲۷۰] (۱۳) - ب: کی کفتم [۱۱۲۷۱] (۱) - ف: افزوده. و [۱۱۲۷۲] (۲-۲) - ف: دوا الحلیث بخورد و تریاق چهار دارو پلپل و شراب خورد نیک بود [۱۱۲۷۳] (۲-۲) - ف: دوا الحلیث بخورد و تریاق چهار دارو پلپل و شراب خورد نیک بود [۱۱۲۷۴] (۳) - ف: «این» ندارد [۱۱۲۷۵] (۴) - ب: او [۱۱۲۷۶] (۵) - ب: بفسرده است [۱۱۲۷۷] (۶) - ب: و اول باید تاقی کرده بود [۱۱۲۷۸] (۷) - ف: «ف» و «م»: حلیث [۱۱۲۷۹] (۸) - ف: «م» مغموم [۱۱۲۸۰] (۹) - ف: بیجند [۱۱۲۸۱] (۱۰) - ف: ویرا [۱۱۲۸۲] (۱۱) - ف: چنان که [۱۱۲۸۳] (۱۲-۱۲) - ف: عود خام و مصطکی [۱۱۲۸۴] (۱۲-۱۲) - ف: عود خام و مصطکی [۱۱۲۸۵] (۱۳) - ب: و باز بخسبد [۱۱۲۸۶] (۱۴) - ف: افزوده. خوردن [۱۱۲۸۷] (۱۵) - ف: «و» ندارد [۱۱۲۸۸] (۱۶) - ف: بجای [۱۱۲۸۹] (۱۵) - ف: «و» ندارد [۱۱۲۹۰] (۱۷) - ب: از ان دیگر کی کفتم [۱۱۲۹۱] (۱۸) - ب: خاصه بناشتا [۱۱۲۹۲] (۱) - ف: او [۱۱۲۹۳] (۲) - ب: و کر [۱۱۲۹۴] (۳) - ب: ... بوذ [۱۱۲۹۵] (۴) - ب: خورد [۱۱۲۹۶] (۵) - ف: حذر کند [۱۱۲۹۷] (۶) - ب: افزوده. و دند [۱۱۲۹۸] (۷) - ب: خردمند را بداروها معروف اقتدا باید کرد. [۱۱۲۹۹] (۸) - ف: «تخم» ندارد [۱۱۳۰۰] (۹) - ف: آبش [۱۱۳۰۱] (۱۰) - ف: خواهند [۱۱۳۰۲] (۱۱) - ف: ان داروها [۱۱۳۰۳] (۱۲) - ف: پارسی [۱۱۳۰۴] (۱۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۱۱۳۰۵] (۱۴) - ف: افزوده. تا بخورد [۱۱۳۰۶] (۱۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۱۱۳۰۷] (۱۵) - ف: بسیار [۱۱۳۰۸] (۱۶-۱۶) - ف: و [۱۱۳۰۹] (۱۶-۱۶) - ف: و [۱۱۳۱۰] (۱-۱) - ف: سنک اپیون دانی [۱۱۳۱۱] (۱-۱) - ف: سنک اپیون دانی [۱۱۳۱۲] (۲) - ب: بسیار [۱۱۳۱۳] (۳-۳) - ف: نخورد قوی و [۱۱۳۱۴] (۴) - ب: و هم چنین حذر باید کرد از داروها قی بدین دو وقت و بتهاء تیز هم چنین نباید خورد [۱۱۳۱۵] (۳-۳) - ف: نخورد قوی و [۱۱۳۱۶] (۵) - ف: «جکونه» و ندارد [۱۱۳۱۷] (۶) - ف: افزوده. چند [۱۱۳۱۸] (۷) - ف: افزوده. دهی [۱۱۳۱۹] (۸) - ب: و اگر ضعیف یابی ازو دور باشی و چیزی ضعیف تر و سلیم تر دهی. [۱۱۳۲۰] (۸-۹) - ف: دارو [۱۱۳۲۱] (۱۰-۱۰) - ف: کار دشوار کند و فربهان را اسان کند کار [۱۱۳۲۲] (۱۰-۱۰) - ف: کار دشوار کند و فربهان را اسان کند کار [۱۱۳۲۳] (۱۱) - ب: مشهورتر [۱۱۳۲۴] (۱۲-۱۲) - ف: بار [۱۱۳۲۵] (۱۲-۱۲) - ف: بار [۱۱۳۲۶] (۱۳) - ب: افزوده. فی اصلاح الادویه المسهله [۱۱۳۲۷] (۱۴-۱۴) - ف: و صفرا و بلغم [۱۱۳۲۸] (۱۴-۱۴) - ف: و صفرا و بلغم بیاورد [۱۱۳۲۹] (۱۵-۱۵) - ف: بدان قبض که [۱۱۳۳۰] (۱۵-۱۵) - ف: بدان قبض که [۱۱۳۳۱] (۱۶-۱۶) - ف: خون باسور [۱۱۳۳۲] (۱۶-۱۶) - ف: خون باسور [۱۱۳۳۳] (۱) - ب: هم [۱۱۳۳۴] (۲) - ف: باب بافتابه [۱۱۳۳۵] (۳) - در نسخهء اصل دو صفحه (صفحات ۹۰۵. f) و (۱۰۱۵. f)) بخط نویسنده «ب ه»: بمتن افزوده شده است بدین شرح: «این ورق هم از متن کتاب هدایه است انجا کی اصلاح ادویه گفته است و باب حمیات رفته، صح از استاد ابو بکر رحمه الله علیه بخواسته بودم تا فصلی دیگر بیارد جداگانه اندرین تا انج گفته است مشع تر بود اجابت کرده بود و لکن نالنده کشت و بتن خویش مشغول کشت و بدین نرسید. ما از اشارات دیگر استادان نگاه کردیم و انج دیدیم اینجا تعلیق کردیم مختصر و ... نکردیم. جنین گفته اند کی این داروها اسهال بر سه نوع کنند: یکی بتیزی کنند چون سقمونیا و شحم حنظل و زنجبیل و تربد و انج بدین مانند، و دیگر بعصر کنند چون هلیله و بلبله و انج بدین مانند، و سه دیگر بزلق کنند چون بنفشه و خیارجنبر و الو و انج بدین مانند، و باید تا انک دارو خواهد خوردن از بیش دو سه روز چیزها جرب خورد تا شکم او نرم گردد و دارو را کار کردن اسان بود و او را رنج کمتر بود ... بس دارو دو سه روز نیز حذر کند و طعام و شراب کمتر خورد کی اعضا و احشا او رنجه کشته بود تا اسایش یابد و ضرری نرسد. اکنون ان داروها کی معروف و مستعمل ترست ازیشان ذکر می بکنم اینجا مختصر: سقمونیا صفرا آرد مضرت معده و جگر را کند اصلاح او بانیسون و تخم کرفس و بادام و روغن بادام بود بهترین او انطاکی بود روشن باید و سبک سنک اسان شکن شربتی دانک سنکی تا دو دانک سنک بمقدار حاجت و او را نیک باید سودن بمقدار قوت خورنده. صبر صفرا و رطوبت ارد نیز مضرت او مقعد و اسافل کند اصلاح او محروور را بکثیرا باید و مبرود را بمقل و انج در یاره بکار رود شربتی ازو نیم

درم تا ... مثقال و او را نیک بیاید سودن. فاما مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و ... اند همه بشایند نیز بهترین سقوطری بود سرخ و روش ... جون سرمه گردد و زرد بام گردد (شود) و بوی ارد ... (۹۰۵. f) بود بحسب حاجت و علت وی را اصلاح بکار نبود نیک بیاید سودن. شحم حنظل بلغم لزج آرد بقوت مضرت او امعا را سحج کند و تراشیدن و درشتی کند مقعد را اصلاح او بکثیرا بود و صمغ و لیکن کثیرا بهتر بود و سازکارتر، شربتی از دو دانگی تا دو دانگ سنک او را نیک بیاید سودن بهترین او بدوی بود عربی و بی دانه و بی بوست باید. تربد بلغم ارد از معده و امعا، نایزه باید و سید مضرت او درشتی کند اصلاح او بروغن بادام بود شربتی از وی یک درمسنگ تا دو بود جون سوده بکار برند و جون با داروها جوشانیده کنند سه درم تا چهار درمسنگ بود بهترین او سید بود مجوف مصمغ اسان شکن بی لیف و در اب اسان تر بود و مضرت او بسیار نبود. افیمون سودا ارد و خشکی کند و تشنکی ارد اصلاح او بروغن بادام بود بهتر او سبز بود انک لون او لختی بسرخی ... شربتی از وی یک درمسنگ تا پنج درمسنگ و بعضی مردمان از وی تا هفت درمسنگ روا دارند نیک باید سودن. اسطوخودوس هم سودا ارد او قریب افیمون بود بطبع شربتی از وی یک درمسنگ تا دو درمسنگ. غاریقون جنین کویند اخلاط مختلف ارد اصلاح او بسکنکین بود غایت او بسیار نبود جون نر بود و ماده انست کی در میان او جو ... بود بعضی کویند بلغم ارد شربتی از وی نیم مثقال بود تا یک مثقال. بسبایه سودا ارد و بلغم جون با داروها بود اصلاح نیایدش نیک باید سودن زرد بشکر به بود شربتی یک درمسنگ تا دو بود جون سوده بود و جون ... ش پنج درمسنگ تا شش درمسنگ بیاید. حب النیل بلغم ارد و اب زرد اصلاح او ... شربتی از وی دو دانگ سنک تا نیم درمسنگ بود. مازیون ... بود و تیز بود اصلاح او بسرکه بود تر کند و باز. (۴) [۱۱۳۳۶] (۱۵. f) - ب ه: و مازو [۱۱۳۳۷] (۱) - ب ه: از صبر از نیم درمسنگ [۱۱۳۳۸] (۱-۲) - ف: نیم درمسنگ بوذ تا دو درمسنگ [۱۱۳۳۹] (۲) - ب ه: افزوده. از بس انک او را اصلاح کرده باشند [۱۱۳۴۰] (۱-۲) - ف: نیم درمسنگ بوذ تا دو درمسنگ [۱۱۳۴۱] (۳) - ف: افزوده. و [۱۱۳۴۲] (۷-۴) - ف: نبوذ بلغم نیارد بسیار و اندر معده بماند و انجا بسیار بماند [۱۱۳۴۳] (۵) - ب ه: ... او بلغم [۱۱۳۴۴] (۶) - ب ه: جمع [۱۱۳۴۵] (۷-۴) - ف: نبوذ بلغم نیارد بسیار و اندر معده بماند و انجا بسیار بماند [۱۱۳۴۶] (۸) - ف: افزوده. را [۱۱۳۴۷] (۹-۹) - ف: اسقوطر سرخ باید [۱۱۳۴۸] (۹-۹) - ف: اسقوطر سرخ باید [۱۱۳۴۹] (۱۰) - ف: ازین [۱۱۳۵۰] (۱۱-۱۱) - ف: دیر [۱۱۳۵۱] (۱۱-۱۱) - ف: دیر [۱۱۳۵۲] (۱۲) - ب ه: و جون از وی بخوری [۱۱۳۵۳] (۱۳) - ف: افزوده. تر [۱۱۳۵۴] (۱۴) - ب ه: کی بصبر صبر و درنک بیشتر باید کرد [۱۱۳۵۵] (۱۵) - ب ه: ظ. و سوسه [۱۱۳۵۶] (۱۶) - ب ه: نیز [۱۱۳۵۷] (۱۷) - ب ه: کر از وی بیشتر خوری [۱۱۳۵۸] (۱۸) - ب ه: و [۱۱۳۵۹] (۱۹) - ف: «از» ندارد [۱۱۳۶۰] (۱) - ب ه: کی ازرق بود و سبک سنک [۱۱۳۶۱] (۲-۲) - ف: اب [۱۱۳۶۲] (۲-۲) - ف: اب [۱۱۳۶۳] (۳) - ف: پلپل [۱۱۳۶۴] (۴-۴) - ف: و سرکا و انیسون یا [۱۱۳۶۵] (۵) - ب ه: و باید [۱۱۳۶۶] (۴-۴) - ف: و سرکا و انیسون یا [۱۱۳۶۷] (۶) - ب ه: یا روغن بادام [۱۱۳۶۸] (۷) - ف: «و» ندارد [۱۱۳۶۹] (۸) - ف: افزوده. و [۱۱۳۷۰] (۹) - ب ه: کمتر از وی نصف ... الی نصف ربع و طسوج [۱۱۳۷۱] (۱۰) - ف: افزوده. نیز ب ه: آرد [۱۱۳۷۲] (۱۱-۱۱) - ف: شریفست و بزرک و بی غایت [۱۱۳۷۳] (۱۱-۱۱) - ف: شریفست و بزرک و بی غایت [۱۱۳۷۴] (۱۲) - ب ه: و این غایت بود [۱۱۳۷۵] (۱۳) - در «ف» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. [۱۱۳۷۶] (۸) - ف: افزوده. و [۱۱۳۷۷] (۱۴) - ب ه: ظ. بمعونت داروهاء دیگر و بخاصیت معده را دباغت دهد. [۱۱۳۷۸] (۱۵) - ف: کاری [۱۱۳۷۹] (۱۶) - ف: افزوده. ظ. سنا شاهتره [۱۱۳۸۰] (۱۷) - ف: شاید ب ه: افزوده. و خارش و صفرای محترق ارد [۱۱۳۸۱] (۱۸-۱۸) - ف: ندارد [۱۱۳۸۲] (۱۸-۱۸) - ف: ندارد [۱۱۳۸۳] (۱۳) - در «ف» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. [۱۱۳۸۴] (۱) - ف: اصفهانی [۱۱۳۸۵] (۲-۳) - ف: غثیان کند [۱۱۳۸۶] (۳-۲) - ف: غثیان کند [۱۱۳۸۷] (۴) - ف: افزوده. سخت [۱۱۳۸۸] (۵) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. در اصل کزر [۱۱۳۸۹] (۶) - ف: برفق [۱۱۳۹۰] (۷) - ب ه: و لکن تنها نشاید داد ... که در ... داد ... نوشته است [۱۱۳۹۱] (۸) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود. [۱۱۳۹۲] (۹) - ب ه: باید [۱۱۳۹۳] (۱۰-۱۰) - ف: چندان که ان همه زهر براید تمامی [۱۱۳۹۴] (۱۰-۱۰) - ف: چندان که ان

همه زهر برآید تمامی [۱۱۳۹۵] (۱۲-۱۱)- ف: بانگین جمع کند و بکار دارد و اگر جای [۱۱۳۹۶] (۱۲-۱۱)- ف: بانگین جمع کند و بکار دارد و اگر جای [۱۱۳۹۷] (۱۳-۱۳)- ف: بخورد یا سپس از [۱۱۳۹۸] (۱۳-۱۳)- ف: بخورد یا سپس از [۱۱۳۹۹] (۸-از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۱۴۰۰] (۱۴)- ف: تریاق که بشاید [۱۱۴۰۱] (۱۵)- ف: «و» ندارد [۱۱۴۰۲] (۸-از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۱۴۰۳] (۱۶-۱۶)- ف: کلب الکلب را که کزیده بود [۱۱۴۰۴] (۱۶-۱۶)- ف: کلب الکلب را که کزیده بود [۱۱۴۰۵] (۱۷)- ف: بتنور [۱۱۴۰۶] (۱۸)- ب ه: افزوده. و بساید [۱۱۴۰۷] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۱۴۰۸] (۱)- ب ه: دیگر بار [۱۱۴۰۹] (۲-از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۱۴۱۰] (۳)- ب ه: کزیدن [۱۱۴۱۱] (۴)- ف: «بکیرذ» ندارد [۱۱۴۱۲] (۵-۵)- ف: شحم [۱۱۴۱۳] (۵-۵)- ف: شحم [۱۱۴۱۴] (۶)- ف: «تلخ» ندارد ب ه: دنیارویه، خ [۱۱۴۱۵] (۷)- ب ه: ظ ... دو همسنگ ان انگین [۱۱۴۱۶] (۸-۸)- ف: بس کنیم ازین باب و بحمیات مشغول کردیم. سپری شد قسم دوم از کتاب هدایه، سدیکر یاذ کتم باب حمیات. [۱۱۴۱۷] (۸-۸)- ف: بس کنیم ازین باب و بحمیات مشغول کردیم. سپری شد قسم دوم از کتاب هدایه، سدیکر یاذ کتم باب حمیات. [۱۱۴۱۸] (۱)- ف: باب اجناس حمیات [۱۱۴۱۹] (۲)- ف: «و» ندارد [۱۱۴۲۰] (۳)- ف: که از [۱۱۴۲۱] (۴)- ب ه: ... تشتعل من القلب [۱۱۴۲۲] (۵)- ف: کرم کردند [۱۱۴۲۳] (۶-۶)- ف: با این کار طبیعی [۱۱۴۲۴] (۶-۶)- ف: با این کار طبیعی [۱۱۴۲۵] (۷)- ف: تالی ... الاورام کویند. م: تابعه الاقدام خوانند [۱۱۴۲۶] (۲)- ف: «و» ندارد [۱۱۴۲۷] (۸- ب ه: نوع [۱۱۴۲۸] (۹)- ف: «جنس» ندارد [۱۱۴۲۹] (۱۰)- ف: افزوده. را [۱۱۴۳۰] (۱)- ب ه: و [۱۱۴۳۱] (۲-۲)- ف: هواء دل [۱۱۴۳۲] (۲-۲)- ف: هواء دل [۱۱۴۳۳] (۳-۳)- ف: من [۱۱۴۳۴] (۳-۳)- ف: من [۱۱۴۳۵] (۴-۴)- ف: تب ایذ [۱۱۴۳۶] (۴-۴)- ف: تب ایذ [۱۱۴۳۷] (۵-۵)- ف: و دیگر جنس را [۱۱۴۳۸] (۵-۵)- ف: و دیگر جنس را [۱۱۴۳۹] (۶)- ب ه: دیگر [۱۱۴۴۰] (۷-۷)- ف: کشت و این تب قوی‌تر از ان تب اول بود [۱۱۴۴۱] (۷-۷)- ف: کشت و این تب قوی‌تر از ان تب اول بود [۱۱۴۴۲] (۸-۸)- ف: نیز هم برین مثال بود و باز [۱۱۴۴۳] (۸-۸)- ف: نیز هم برین مثال بود و باز [۱۱۴۴۴] (۹-۱۰)- ف: ندارد [۱۱۴۴۵] (۹-۱۰)- ف: ندارد [۱۱۴۴۶] (۱۱-۱۱)- ف: و گفته است چنان دان که [۱۱۴۴۷] (۱۱-۱۱)- ف: و گفته است چنان دان که [۱۱۴۴۸] (۱۲)- ب ه: بود [۱۱۴۴۹] (۱۳-۱۳)- ف: تب را که از پوسیدن اخلاط بود [۱۱۴۵۰] (۱۳-۱۳)- ف: تب را که از پوسیدن اخلاط بود [۱۱۴۵۱] (۱۴)- ف: «دل» ندارد [۱۱۴۵۲] (۱)- ب ه: و هواء [۱۱۴۵۳] (۲)- ف: «دل» ندارد [۱۱۴۵۴] (۳)- ب ه: در [۱۱۴۵۵] (۴)- ف: افزوده. کرمابه [۱۱۴۵۶] (۵-۵)- ف: چن حمی عفنی بود و اگر سنک و تنه و خاک کرم کردذ ان چو [۱۱۴۵۷] (۵-۵)- ف: چن حمی عفنی بود و اگر سنک و تنه و خاک کرم کردذ ان چو [۱۱۴۵۸] (۶)- ب ه: و درست [۱۱۴۵۹] (۷)- ب ه: اعنی اهرن [۱۱۴۶۰] (۸)- ب ه: یکی [۱۱۴۶۱] (۹-۱۰)- ف: ان بخارها که اندر تن [۱۱۴۶۲] (۱۰-۹)- ف: ان بخارها که اندر تن [۱۱۴۶۳] (۱۱)- ب ه: مرکبه [۱۱۴۶۴] (۱۲)- ف: «و» ندارد [۱۱۴۶۵] (۱۳)- ف: کرم کردذ [۱۱۴۶۶] (۱۴)- ف: خنک شوذ [۱۱۴۶۷] (۱۵)- ب ه: نخست [۱۱۴۶۸] (۱۳)- ف: کرم کردذ [۱۱۴۶۹] (۱۳)- ف: کرم کردذ [۱۱۴۷۰] (۱۶)- از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۱۴۷۱] (۱۷-۱۷)- ف: این [۱۱۴۷۲] (۱۷-۱۷)- ف: این [۱۱۴۷۳] (۱۸)- ب ه: افزوده. و مرکبه [۱۱۴۷۴] (۱۸-۱۹)- ف: کرم کردذ چندان که ان [۱۱۴۷۵] (۱)- ف: «را» ندارد [۱۱۴۷۶] (۲-۲)- ف: کردذ و شاید که امروز تب خلط ایذ و [۱۱۴۷۷] (۲-۲)- ف: کردذ و شاید که امروز تب خلط ایذ و [۱۱۴۷۸] (۳-۳)- ف: چو هیزم کشته [۱۱۴۷۹] (۳-۳)- ف: چو هیزم کشته [۱۱۴۸۰] (۴)- ف: چو [۱۱۴۸۱] (۵)- ف: «مثال» ندارد [۱۱۴۸۲] (۶)- ب ه: امده است [۱۱۴۸۳] (۷)- ف: مبنثه [۱۱۴۸۴] (۸)- ف: که از [۱۱۴۸۵] (۹-۹)- ف: کشت تشابه نیافته بود [۱۱۴۸۶] (۹-۹)- ف: کشت تشابه نیافته بود [۱۱۴۸۷] (۱۰)- ف: خشک کردذ [۱۱۴۸۸] (۱۱-۱۱)- ف: برک امده است و این [۱۱۴۸۹] (۱۱-۱۱)- ف: برک امده است و این [۱۱۴۹۰] (۱۲)- ف: چن [۱۱۴۹۱] (۱۳)- ف: «شوذ» ندارد [۱۱۴۹۲] (۱۴)- ف: او را [۱۱۴۹۳] (۱۵)- ف:

اول [۱۱۴۹۴] (۱) - ف: پذیرد [۱۱۴۹۵] (۲) - ب: ه: کونه [۱۱۴۹۶] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۱۴۹۷] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۱۴۹۸] (۴-۴) - ف: باب حمی یوم. و از [۱۱۴۹۹] (۴-۴) - ف: باب حمی یوم. و از [۱۱۵۰۰] (۵-۵) - ف: هم چنان که [۱۱۵۰۱] (۵-۵) - ف: هم چنان که [۱۱۵۰۲] (۶-۶) - ف: یک روز بقا بیش [۱۱۵۰۳] (۶-۶) - ف: یک روز بقا بیش [۱۱۵۰۴] (۷) - ب: ه: شمار [۱۱۵۰۵] (۸) - ف: افزوده. از [۱۱۵۰۶] (۸) - ف: افزوده. از [۱۱۵۰۷] (۹) - ب: ه: مجاوز از اعتدال [۱۱۵۰۸] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. در اصل: حمی. ب: ه: بدین حمی یوم [۱۱۵۰۹] (۱۱) - ف: «این» ندارد [۱۱۵۱۰] (۱۲-۱۲) - ف: کنم که سبب وی از کرمی افتاده بود [۱۱۵۱۱] (۱۲-۱۲) - ف: کنم که سبب وی از کرمی افتاده بود [۱۱۵۱۲] (۱-۱) - ف: تب [۱۱۵۱۳] (۱-۱) - ف: تب [۱۱۵۱۴] (۲) - ف: و از [۱۱۵۱۵] (۳) - ف: «آید» ندارد [۱۱۵۱۶] (۲) - ف: و از [۱۱۵۱۷] (۴) - ف: لکن [۱۱۵۱۸] (۵) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۱۱۵۱۹] (۶) - ف: او [۱۱۵۲۰] (۷-۷) - ف: یا [۱۱۵۲۱] (۷-۷) - ف: یا [۱۱۵۲۲] (۸-۸) - ف: بنهذ [۱۱۵۲۳] (۸-۸) - ف: بنهذ [۱۱۵۲۴] (۹-۹) - ف: چون غوربا و ناربا و اسپاناخ [۱۱۵۲۵] (۹-۹) - ف: چون غوربا و ناربا و اسپاناخ [۱۱۵۲۶] (۲) - ف: و از [۱۱۵۲۷] (۱۰) - ب: ه: وز عادت صحی دور، حاشیه [۱۱۵۲۸] (۱۱) - ب: ه: نیم [۱۱۵۲۹] (۱۲) - ف: اگر این [۱۱۵۳۰] (۱۳-۱۳) - ف: بهوای سرد بوذ [۱۱۵۳۱] (۱۳-۱۳) - ف: بهوای سرد بوذ [۱۱۵۳۲] (۱۴) - ف: «بود» ندارد [۱۱۵۳۳] (۱) - ف: و اگر [۱۱۵۳۴] (۲) - ف: باب [۱۱۵۳۵] (۳) - ف: افکنند [۱۱۵۳۶] (۱) - ف: و اگر [۱۱۵۳۷] (۴) - ب: ه: خشک [۱۱۵۳۸] (۵-۵) - «ب ه» و «ف»: رنگ [۱۱۵۳۹] (۵-۵) - «ب ه» و «ف»: رنگ [۱۱۵۴۰] (۶) - ف: جوشانیده بوذ [۱۱۵۴۱] (۷) - ف: «ایذ و» ندارد [۱۱۵۴۲] (۸-۸) - ف: و باز بنکرذ اگر مسام او تمام کشاذه بوذ غذا خورد و اگر مسام او [۱۱۵۴۳] (۸-۸) - ف: و باز بنکرذ اگر مسام او تمام کشاذه بوذ غذا خورد و اگر مسام او [۱۱۵۴۴] (۹-۹) - ف: نیابند که از انجا تب عفنی خیزد و غذا شوربا خورد و ماکیان بخته و اگر [۱۱۵۴۵] (۹-۹) - ف: نیابند که از انجا تب عفنی خیزد و غذا شوربا خورد و ماکیان بخته و اگر [۱۱۵۴۶] (۱۰) - ف: فروذ آید [۱۱۵۴۷] (۱-۱) - ف: او ضعیف بوذ که هر غذا [۱۱۵۴۸] (۱-۱) - ف: او ضعیف بوذ که هر غذا [۱۱۵۴۹] (۲-۲) - ف: کرداند [۱۱۵۵۰] (۲-۲) - ف: کرداند [۱۱۵۵۱] (۳) - ف: وی [۱۱۵۵۲] (۴-۴) - ف: و اگر ورا قوت ان نبوذ که ان طعام را و ان شراب را استحالت کردی [۱۱۵۵۳] (۴-۴) - ف: و اگر ورا قوت ان نبوذ که ان طعام را و ان شراب را استحالت کردی [۱۱۵۵۴] (۵) - ف: آوردی [۱۱۵۵۵] (۶) - ف: بسوی م: سوی [۱۱۵۵۶] (۷) - ب: ه: کی کفتم [۱۱۵۵۷] (۸) - ف: «نیز» ندارد [۱۱۵۵۸] (۹) - ف: بوذ است [۱۱۵۵۹] (۱۰) - ب: ه: ظ. محتقن [۱۱۵۶۰] (۱۱-۱۱) - ف: مر هوا دل را کرم کند [۱۱۵۶۱] (۱۱-۱۱) - ف: مر هوا دل را کرم کند [۱۱۵۶۲] (۱۲-۱۲) - ف: و ترنکبین و ادرار باید کردن [۱۱۵۶۳] (۱۲-۱۲) - ف: و ترنکبین و ادرار باید کردن [۱۱۵۶۴] (۱۳) - ف: بنهذ [۱۱۵۶۵] (۱۴-۱۴) - ف: دارد و ناربا [۱۱۵۶۶] (۱۴) - ف: دارد و ناربا [۱۱۵۶۷] (۱-۱) - ف: و اگر مصوص خورد با [۱۱۵۶۸] (۱-۱) - ف: و اگر مصوص خورد با [۱۱۵۶۹] (۲) - از «ف» و «م» افزوده شد. [۱۱۵۷۰] (۳) - ف: شوذ [۱۱۵۷۱] (۴) - از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. [۱۱۵۷۲] (۵) - ف: کرم تر [۱۱۵۷۳] (۶) - ف: و اگر [۱۱۵۷۴] (۶) - ف: و اگر [۱۱۵۷۵] (۷) - ف: تا ان [۱۱۵۷۶] (۸) - ف: نیلوفر [۱۱۵۷۷] (۹-۹) - ف: ندارد [۱۱۵۷۸] (۹-۹) - ف: ندارد [۱۱۵۷۹] (۱۰) - ف: افتاب [۱۱۵۸۰] (۱۱) - ف: بیرون آید [۱۱۵۸۱] (۱۲-۱۲) - ف: نیلوفر یا روغن بید انجیر [۱۱۵۸۲] (۱۲-۱۲) - ف: نیلوفر یا روغن بید انجیر [۱۱۵۸۳] (۱۳) - ف: مالذ [۱۱۵۸۴] (۱۴-۱۴) - ف: کند و غذا کشکاب دارد و چوژء بخته و حریره خورد [۱۱۵۸۵] (۱۴-۱۴) - ف: کند و غذا کشکاب دارد و چوژء بخته و حریره خورد [۱۱۵۸۶] (۱-۱) - ف: خورد و سباناخ و روغن کل و تازه و اگر شراب کهن بخورند [۱۱۵۸۷] (۱-۱) - ف: خورد و سباناخ و روغن کل و تازه و اگر شراب کهن بخورند [۱۱۵۸۸] (۲) - ف: و از [۱۱۵۸۹] (۳) - ب: ه: و چشمها سرخ بود و بیرون آمده [۱۱۵۹۰] (۴) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. از میل بوذ از قبل خون را. ب: ه: افزوده. کی [۱۱۵۹۱] (۵) - ب: ه: آمده بود [۱۱۵۹۲] (۲) - ف: و از [۱۱۵۹۳] (۶) - ب: ه: انتقام [۱۱۵۹۴] (۷-۷) - ف: که [۱۱۵۹۵] (۷-۷) - ف: که [۱۱۵۹۶] (۸) - ب: ه: و

از ان ... کرد ... برهد. [۱۱۵۹۷] (۹) - ف: ذخینج [۱۱۵۹۸] (۱۰) - ب: ه: افزوده. وز کرما به [۱۱۵۹۹] (۱۱) - از «ف» افزوده شد.

[۱۱۶۰۰] (۲) - ف: و از [۱۱۶۰۱] (۱۲-۱۲) - ف: تمامی کرمی عرض ازو بروز و اکر [۱۱۶۰۲] (۱۲-۱۲) - ف: تمامی کرمی عرض ازو بروز و اکر [۱۱۶۰۳] (۱۳) - ب: ه: بتن او [۱۱۶۰۴] (۲) - ف: و از [۱۱۶۰۵] (۱۴-۱۴) - ف: طلیها و از سماعها و سپرغمها و بخورها [۱۱۶۰۶] (۱۴-۱۴) - ف: طلیها و از سماعها و سپرغمها و بخورها [۱۱۶۰۷] (۱) - ب: ه: ظ. عرضی [۱۱۶۰۸] (۲) - افزوده. و [۱۱۶۰۹] (۳) - در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است [۱۱۶۱۰] (۴) - ف: افزوده. بوذ [۱۱۶۱۱] (۵) - ف: که از [۱۱۶۱۲] (۶) - ف: افزوده. حال [۱۱۶۱۳] (۷-۷) - ف: سوی بیرون بوذ [۱۱۶۱۴] (۷-۷) - ف: سوی بیرون بوذ [۱۱۶۱۵] (۸) - ب: ه: و هم [۱۱۶۱۶] (۹) - ف: افزوده. بوذ ب: ه: افزوده. رود [۱۱۶۱۷] (۱۰) - ف: افزوده. اندر [۱۱۶۱۸] (۱۱-۱۱) - ف: چنان که ان را که تب [۱۱۶۱۹] (۱۱-۱۱) - ف: چنان که ان را که تب [۱۱۶۲۰] (۱۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۱۶۲۱] (۱۳) - ف: باماس [۱۱۶۲۲] (۱۴) - ف: او را [۱۱۶۲۳] (۱۵) - ف: جوشانیده بوذ [۱۱۶۲۴] (۱۶-۱۶) - ف: بنفش بذو اندر مالذ و روغن نیلوپر و نرم‌نرم مالذ [۱۱۶۲۵] (۱۶-۱۶) - ف: بنفش بذو اندر مالذ و روغن نیلوپر و نرم‌نرم مالذ [۱۱۶۲۶] (۱۷) - ف: نمالذ [۱۱۶۲۷] (۱۸) - ب: ه: نیفتد [۱۱۶۲۸] (۱-۱) - ف: و قط [۱۱۶۲۹] (۱-۱) - ف: و قط [۱۱۶۳۰] (۲-۳) - «ف» و «م»: سپیددار و [۱۱۶۳۱] (۳) - ب: ه: افزوده. و این [۱۱۶۳۲] (۴-۴) - ف: و از قبل همه تدبیرها او بسردی [۱۱۶۳۳] (۴-۴) - ف: و از قبل همه تدبیرها او بسردی [۱۱۶۳۴] (۵) - ف: و اکر [۱۱۶۳۵] (۵) - ف: و اکر [۱۱۶۳۶] (۶) - ب: ه: این [۱۱۶۳۷] (۷) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: قوت، خ در اصل: خواب [۱۱۶۳۸] (۸) - ف: بوقت [۱۱۶۳۹] (۹) - از «ف» افزوده شد. در اصل: بیداری ضعف او ب: ه: بیداری ضد این بود بدان وقت و ضعیفی ان قوت بوذ [۱۱۶۴۰] (۱۰-۱۰) - ف: بسیاری [۱۱۶۴۱] (۱۰-۱۰) - ف: بسیاری [۱۱۶۴۲] (۱۱) - ف: اندر [۱۱۶۴۳] (۱۲) - از «ف» و «م» افزوده شد در اصل: ظ. بسیاهی [۱۱۶۴۴] (۱۳-۱۳) - ف: حرکت چشم او اب اسیده بوذ و بول او خام بوذ از قبل بیداری را [۱۱۶۴۵] (۱۳-۱۳) - ف: حرکت چشم او اب اسیده بوذ و بول او خام بوذ از قبل بیداری را [۱۱۶۴۶] (۱۴) - ب: ه: خلل [۱۱۶۴۷] (۱۵) - ف: «را» ندارد [۱۱۶۴۸] (۱۶-۱۶) - ف: باید کردن [۱۱۶۴۹] (۱۶-۱۶) - ف: باید کردن [۱۱۶۵۰] (۱۷) - قیاسا افزوده شد. در اصل خواننده نمی‌شود. [۱۱۶۵۱] (۱۸-۱۹) - ف: ککنار و کشک انگاه چو بر ریخته باشد زوذ پاک کند [۱۱۶۵۲] (۱۹) - ب: ه: و خشک کند [۱۱۶۵۳] (۱-۱) - ف: بر روغن بنفش نهذ [۱۱۶۵۴] (۱-۱) - ف: بر روغن بنفش نهذ [۱۱۶۵۵] (۲-۲) - ف: سرش مانده بوذ بوی [۱۱۶۵۶] (۲-۲) - ف: سرش مانده بوذ بوی [۱۱۶۵۷] (۳-۳) - ف: کیکاب تر در حاشیه «ف» افزوده است: کاهو بود [۱۱۶۵۸] (۳-۳) - ف: کیکاب تر در حاشیه «ف» افزوده است: کاهو بود [۱۱۶۵۹] (۴) - ف: و اکر [۱۱۶۶۰] (۵) - ف: و از [۱۱۶۶۱] (۶) - ف: افزوده. بسیار و [۱۱۶۶۲] (۷-۷) - ف: نه [۱۱۶۶۳] (۷-۷) - ف: نه [۱۱۶۶۴] (۸) - ب: ه: او را [۱۱۶۶۵] (۹) - ف: «را» ندارد [۱۱۶۶۶] (۹) - ف: «را» ندارد [۱۱۶۶۷] (۱۰) - ب: ه: شب [۱۱۶۶۸] (۱۱) - ب: ه: گفت [۱۱۶۶۹] (۱۲) - ف: «تب» ندارد ب: ه: افزوده. از [۱۱۶۷۰] (۱۳-۱۳) - ف: که بیای پدید اید از بهر [۱۱۶۷۱] (۱۳-۱۳) - ف: که بیای پدید اید از بهر [۱۱۶۷۲] (۱۴) - ف: «و» ندارد [۱۱۶۷۳] (۱۵-۱۵) - ف: خون بماند [۱۱۶۷۴] (۱۵-۱۵) - ف: خون بماند [۱۱۶۷۵] (۱۶) - از «ف» افزوده شد. در اصل: باغزه [۱۱۶۷۶] (۱۷-۱۷) - ف: هر که [۱۱۶۷۷] (۱۷-۱۷) - ف: هر که [۱۱۶۷۸] (۱۸-۱۸) - ف: این را طاعون خوانند [۱۱۶۷۹] (۱۸-۱۸) - ف: این را طاعون خوانند [۱۱۶۸۰] (۱-۱) - ف: بدین تب باغره [۱۱۶۸۱] (۱-۱) - ف: بدین تب باغره [۱۱۶۸۲] (۲) - ف: عرق [۱۱۶۸۳] (۳) - ب: ه: آن [۱۱۶۸۴] (۴) - ف: و آنکه [۱۱۶۸۵] (۵) - ب: ه: انگاه بکرما به بیرونین بیاشد [۱۱۶۸۶] (۶) - ب: ه: ظ. ان بای را [۱۱۶۸۷] (۷) - ب: ه: بکرما به [۱۱۶۸۸] (۸) - ف: و از [۱۱۶۸۹] (۸) - ف: و از [۱۱۶۹۰] (۹) - ب: ه: و بد بود [۱۱۶۹۱] (۱۰) - ف: و اکر [۱۱۶۹۲] (۱۱-۱۱) - ف: بغل پای را [۱۱۶۹۳] (۱۱-۱۱) - ف: بغل پای را [۱۱۶۹۴] (۱۲-۱۳) - ف: بدین اماسها انگاه [۱۱۶۹۵] (۱۲-۱۳) - ف: بدین اماسها انگاه [۱۱۶۹۶] (۱۴) - ف: دیگر جنس [۱۱۶۹۷] (۱۵) - ب: ه: بتوفیق اللّٰه عز و جل [۱۱۶۹۸] (۱۶) - ف: باب تب دق

- [۱۱۶۹۹] (۱۷) - ف: خوانند [۱۱۷۰۰] (۱۸) - ف: خوانندش [۱۱۷۰۱] (۱۹) - ب: ه: ترا [۱۱۷۰۲] (۱) - ف: «و» ندارد [۱۱۷۰۳] (۲) - ف: «از دق» ندارد [۱۱۷۰۴] (۳) - ف: خوانده‌اند [۱۱۷۰۵] (۴) - ف: پیر کشته [۱۱۷۰۶] (۵) - ف: «ان» ندارد [۱۱۷۰۷] (۶) - ف: علاج کند [۱۱۷۰۸] (۷) - ب: ه: حرارت، خ [۱۱۷۰۹] (۸) - ف: و اگر [۱۱۷۱۰] (۱) - ف: «و» ندارد [۱۱۷۱۱] (۹) - ف: یک [۱۱۷۱۲] (۱۰ - ۱۰) - ف: تمام کشتن که جو و کندم چو [۱۱۷۱۳] (۱۰ - ۱۰) - ف: تمام کشتن که جو و کندم چو [۱۱۷۱۴] (۱۱) - ب: ه: نیز [۱۱۷۱۵] (۱۲) - ب: ه: و غذای موافق هیچ سود ندارد [۱۱۷۱۶] (۱۳) - ف: افزوده. ما ب: ه: افزوده. ابقرط [۱۱۷۱۷] (۱۴) - ب: ه: درازی [۱۱۷۱۸] (۱۵) - ف: «بوذ» ندارد [۱۱۷۱۹] (۱) - ف: بکویم [۱۱۷۲۰] (۲) - ف: «کردن» ندارد [۱۱۷۲۱] (۳) - ب: ه: و دو کونه بود [۱۱۷۲۲] (۴) - ف: «کونه» ندارد [۱۱۷۲۳] (۵) - ف: یکی [۱۱۷۲۴] (۶) - ب: ه: کی جون او ضعیف شود غذا نیا ... [۱۱۷۲۵] (۷) - ب: ه: بود [۱۱۷۲۶] (۸ - ۷) - ف: چن سبب افعال طبیعی حرارت و نایافتن [۱۱۷۲۷] (۹) - ف: «کونه» ندارد [۱۱۷۲۸] (۱۰) - ف: «تن» ندارد [۱۱۷۲۹] (۱۲ - ۱۱) - ف: و از نخست که دست برو نهی پنداری که [۱۱۷۳۰] (۱۲ - ۱۱) - ف: و از نخست که دست برو نهی پنداری که [۱۱۷۳۱] (۱۳) - ف: بوذ [۱۱۷۳۲] (۱۴ - ۱۴) - ف: از پس غذا بدو ساعت تن گرم کند انگاه شک برخیزد ازین کار [۱۱۷۳۳] (۱۴ - ۱۴) - ف: از پس غذا بدو ساعت تن گرم کند انگاه شک برخیزد ازین کار [۱۱۷۳۴] (۱۵) - ف: تبهاء عفونت [۱۱۷۳۵] (۱۶) - ف: که از [۱۱۷۳۶] (۱۷) - ف: افزوده. اید [۱۱۷۳۷] (۱) - ف: و اگر [۱۱۷۳۸] (۲) - ف: دکر [۱۱۷۳۹] (۳) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: سیدیگر [۱۱۷۴۰] (۴) - ف: «همی» ندارد [۱۱۷۴۱] (۵) - ف: اوفند [۱۱۷۴۲] (۶) - ب: ه: و باریک [۱۱۷۴۳] (۷) - ب: ه: تهی و [۱۱۷۴۴] (۱) - ف: و اگر [۱۱۷۴۵] (۸ - ۸) - ف: هم بدان حال خویش [۱۱۷۴۶] (۸ - ۸) - ف: هم بدان حال خویش [۱۱۷۴۷] (۹) - ف: بر جای. ب: ه: افزوده. ظ. و ترنجیده کردد [۱۱۷۴۸] (۱۰) - از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: و [۱۱۷۴۹] (۱۱ - ۱۱) - ف: فراز و اگر [۱۱۷۵۰] (۱۱ - ۱۱) - ف: فراز و اگر [۱۱۷۵۱] (۱۲ - ۱۲) - ف: و اگر ان [۱۱۷۵۲] (۱۲ - ۱۲) - ف: و اگر ان [۱۱۷۵۳] (۱۳) - ب: ه: یعنی بول [۱۱۷۵۴] (۱) - ف: و اگر [۱۱۷۵۵] (۱۴ - ۱۴) - ف: بجای برمالی [۱۱۷۵۶] (۱۴ - ۱۴) - ف: بجای برمالی [۱۱۷۵۷] (۱ - ۱) - ف: خراشی بدو اندر افتادستی [۱۱۷۵۸] (۱ - ۱) - ف: خراشی بدو اندر افتادستی [۱۱۷۵۹] (۲) - از «ف» افزوده شد. ب: ه: یکی [۱۱۷۶۰] (۳) - ب: ه: او [۱۱۷۶۱] (۴ - ۴) - ف: یک چشم فراخ تر و بیغولها چشم خم گرفته بوذ سخت و از [۱۱۷۶۲] (۵) - در «ب» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است [۱۱۷۶۳] (۴ - ۴) - ف: یک چشم فراخ تر و بیغولها چشم خم گرفته بوذ سخت و از [۱۱۷۶۴] (۶) - ف: بینی [۱۱۷۶۵] (۷ - ۷) - ف: فاما سبب گرم کشتن از پس غذا بسبب [۱۱۷۶۶] (۷ - ۷) - ف: فاما سبب گرم کشتن از پس غذا بسبب [۱۱۷۶۷] (۸) - ب: ه: او [۱۱۷۶۸] (۹) - ب: ه: تر [۱۱۷۶۹] (۱۰ - ۱۰) - ف: را که تفسانیده بنهی [۱۱۷۷۰] (۱۰ - ۱۰) - ف: را که تفسانیده بنهی [۱۱۷۷۱] (۱۱) - ب: ه: بخاری [۱۱۷۷۲] (۱۲) - ب: ه: مرغ [۱۱۷۷۳] (۱۳ - ۱۳) - ف: بسوی او رسذ ان حرارت که بکمون [۱۱۷۷۴] (۱۳ - ۱۳) - ف: بسوی او رسذ ان حرارت که بکمون [۱۱۷۷۵] (۱۴) - ف: افزوده. و [۱۱۷۷۶] (۱۵) - ف: دوم [۱۱۷۷۷] (۱۶ - ۱۶) - ف: سیم را نبوذ ان [۱۱۷۷۸] (۱۷) - ب: ه: ظ. نبوذ [۱۱۷۷۹] (۱۶ - ۱۶) - ف: سیم را نبوذ ان [۱۱۷۸۰] (۱۸) - ف: درخت [۱۱۷۸۱] (۱۹) - ف: افزوده. درخت [۱۱۷۸۲] (۲۰) - ب: ه: شود [۱۱۷۸۳] (۲۱) - ف: یا این [۱۱۷۸۴] (۲۲) - ب: ه: امید بود کی دیگر باره تازه شود چون تنه درخت و شاخ او بر ... و آب دهند او هم چنان شود کی ... بوده بود ان برکها تازه شود [۱۱۷۸۵] (۱) - ف: و اگر [۱۱۷۸۶] (۱) - ف: و اگر [۱۱۷۸۷] (۲) - ف: دکر باره باز زیند [۱۱۷۸۸] (۲ - ۲) - ف: دکر باره باز زیند [۱۱۷۸۹] (۳) - ف: افزوده. دیگر م: افزوده. دیگر [۱۱۷۹۰] (۴) - ف: مثال [۱۱۷۹۱] (۵) - ف: آورده است [۱۱۷۹۲] (۶) - ب: ه: بکار [۱۱۷۹۳] (۷) - از «ف» و «ب» افزوده شد. [۱۱۷۹۴] (۸) - ف: پلیته را تر کرده بوذ و سدیگر تنه پلیته [۱۱۷۹۵] (۸ - ۸) - ف: پلیته را تر کرده بوذ و سدیگر تنه پلیته [۱۱۷۹۶] (۹) - ف: رطوبت [۱۱۷۹۷] (۱۰) - ف: المبیئه [۱۱۷۹۸] (۱۱) - ب: ه: و نیکو [۱۱۷۹۹] (۱۲) - ف: افزوده. و [۱۱۸۰۰] (۱۳) - ف: «این» ندارد [۱۱۸۰۱] (۹) - ف: رطوبت [۱۱۸۰۲] (۱۴) - ب: ه: باز [۱۱۸۰۳] (۱۵ - ۱۴) - ف: ندارد [۱۱۸۰۴] (۹) - ف: رطوبت [۱۱۸۰۵]

- ۱۶- ف: مشغول کردم [۱۱۸۰۶] (۱۷)- ف: سطر الغب [۱۱۸۰۷] (۱)- ف: افزوده. ثابت [۱۱۸۰۸] (۲)- ب: ه: کی [۱۱۸۰۹] (۳)-
 ۳- ف: نبوذ چه تنها حمی دق [۱۱۸۱۰] (۳-۳)- ف: نبوذ چه تنها حمی دق [۱۱۸۱۱] (۴)- ف: و از [۱۱۸۱۲] (۵)- ف: چن
 [۱۱۸۱۳] (۶)- ف: «اکنون» ندارد [۱۱۸۱۴] (۷)- ف: شدست [۱۱۸۱۵] (۸)- از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. شوذه. م: شده
 است. [۱۱۸۱۶] (۹)- ب: ه: بر تن او [۱۱۸۱۷] (۱۰)- ب: ه: کی من یاد کردم [۱۱۸۱۸] (۱۱)- ف: نرسیدست [۱۱۸۱۹] (۱۲)- ف:
 و اگر [۱۱۸۲۰] (۱۳-۱۳)- ف: است و اگر [۱۱۸۲۱] (۱۳-۱۳)- ف: است و اگر [۱۱۸۲۲] (۱۴)- ف: متساوی است [۱۱۸۲۳]
 (۱۵-۱۵)- ف: ندارد [۱۱۸۲۴] (۱۵-۱۵)- ف: ندارد [۱۱۸۲۵] (۱)- ف: بهتر شدن [۱۱۸۲۶] (۲)- ف: افزوده. و [۱۱۸۲۷] (۳)-
 ب: ه: اگر بیک درجه بود هم جندانک بیم بود هم جندان امید بود بعا ... [۱۱۸۲۸] (۴)- ب: ه: ظ. تن را [۱۱۸۲۹] (۵-۶)- ف:
 باید یا دایم [۱۱۸۳۰] (۶)- ب: ه: شکر و [۱۱۸۳۱] (۷)- ف: «و» ندارد [۱۱۸۳۲] (۸)- ب: ه: تازه [۱۱۸۳۳] (۹)- ف: خوردی
 [۱۱۸۳۴] (۱۰)- ف: افزوده. از ماهی شیم ابی [۱۱۸۳۵] (۱۱)- ب: ه: با او [۱۱۸۳۶] (۱۲)- ف: خواهد [۱۱۸۳۷] (۱۳-۱۴)- ف: با
 شکر بخورند [۱۱۸۳۸] (۱۴)- ب: ه: بیکجا [۱۱۸۳۹] (۱۵)- ف: و اگر [۱۱۸۴۰] (۱۶-۱۶)- ف: بر سبزی [۱۱۸۴۱] (۱۶-۱۶)-
 ف: بر سبزی [۱۱۸۴۲] (۱۷)- ف: «بیمار» ندارد [۱۱۸۴۳] (۱۸)- ب: ه: چون بیرون خواهد آمدن، صح [۱۱۸۴۴] (۱۹)- ف: جامه.
 ب: ه: افزوده. بیمار [۱۱۸۴۵] (۱)- ف: «و» ندارد [۱۱۸۴۶] (۲)- ف: باز آمدن [۱۱۸۴۷] (۳)- ف: وی را [۱۱۸۴۸] (۴)- ف: وی
 [۱۱۸۴۹] (۵)- ف: سرد کند [۱۱۸۵۰] (۶)- ف: افزوده. و [۱۱۸۵۱] (۷-۷)- ف: برنهد چنان که بیمار خنکی او بداند و سردی او
 تا دل او [۱۱۸۵۲] (۷-۷)- ف: برنهد چنان که بیمار خنکی او بداند و سردی او تا دل او [۱۱۸۵۳] (۸-۹)- ف: بردارد و چیزی
 گرم برنهد [۱۱۸۵۴] (۸-۹)- ف: بردارد و چیزی گرم برنهد [۱۱۸۵۵] (۱۰-۱۰)- ف: بار تر کند و سرد کند [۱۱۸۵۶] (۱۰-
 ۱۰)- ف: بار تر کند و سرد کند [۱۱۸۵۷] (۱۱)- ف: و اگر [۱۱۸۵۸] (۱۲)- ف: «روغن» ندارد [۱۱۸۵۹] (۱۳)- ف: جای
 [۱۱۸۶۰] (۱۴)- «ف» و «ب ه» و «م»: پوشد ب: ه: افزوده. دارد [۱۱۸۶۱] (۱۵)- ب: ه: ظ. نیک و [۱۱۸۶۲] (۱۶)- ف: و از
 [۱۱۸۶۳] (۱۶)- ف: و از [۱۱۸۶۴] (۱)- ف: خنک کند [۱۱۸۶۵] (۲)- ف: لکن [۱۱۸۶۶] (۳)- ف: و از [۱۱۸۶۷] (۴)- ب: ه:
 مداومت بیشتر، صح [۱۱۸۶۸] (۵)- ب: ه: و [۱۱۸۶۹] (۶)- «ف» و «م»: بجای [۱۱۸۷۰] (۷)- ب: ه: ظ. و جندان نباشد، صح
 [۱۱۸۷۱] (۸)- از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد. [۱۱۸۷۲] (۹)- ف: بمالد [۱۱۸۷۳] (۱۰)- ف: افزوده. هیچ [۱۱۸۷۴] (۳)- ف: و
 از [۱۱۸۷۵] (۱۱)- ب: ه: اول [۱۱۸۷۶] (۱۱-۱۲)- ف: کردم [۱۱۸۷۷] (۳)- ف: و از [۱۱۸۷۸] (۱۳)- ف: با او [۱۱۸۷۹] (۱۴)-
 در «ب ه» بجای «سرد» نوشته است: نیم گرم [۱۱۸۸۰] (۱۵)- ف: برکشد [۱۱۸۸۱] (۱۶)- ف: «و» ندارد [۱۱۸۸۲] (۱۷-۱۷)- ف:
 حوض بزرک نباید همان مقدار که حوض کرما به ورا پسنده بوذ و باز [۱۱۸۸۳] (۱۷-۱۷)- ف: حوض بزرک نباید همان مقدار
 که حوض کرما به ورا پسنده بوذ و باز [۱۱۸۸۴] (۱)- ف: «و کل» ندارد ب: ه: افزوده. و برک کدو [۱۱۸۸۵] (۲)- ف: «و» ندارد
 [۱۱۸۸۶] (۳)- «ف» و «م»: بجای [۱۱۸۸۷] (۴-۴)- ف: چو مرغکی با پنبه نو نهاده م: و سبک جون سمور و سنجاب یا بنه نو
 نهاده دارذ [۱۱۸۸۸] (۴-۴)- ف: چو مرغکی با پنبه نو نهاده م: و سبک جون سمور و سنجاب یا بنه نو نهاده دارذ [۱۱۸۸۹] (۵)-
 ب: ه: ظ. و سندن [۱۱۸۹۰] (۶)- ف: بیستد [۱۱۸۹۱] (۷)- ف: نکندش [۱۱۸۹۲] (۸-۸)- ف: سه بار بابزن [۱۱۸۹۳] (۸-۸)-
 ف: سه بار بابزن [۱۱۸۹۴] (۹)- ف: پرورده بوذ [۱۱۸۹۵] (۱۰-۱۱)- ف: بز بر بیمار بدوشند [۱۱۸۹۶] (۱۱)- ب: ه: ظ. بدوشند
 [۱۱۸۹۷] (۱۲)- ف: بیامیزند [۱۱۸۹۸] (۱۳)- ف: «او» ندارد [۱۱۸۹۹] (۱۴)- ف: و از وی [۱۱۹۰۰] (۱۵)- از «ب ه» کلماتی
 ناخوانا افزوده است. [۱۱۹۰۱] (۱۶)- ف: نمانده بوذ ب: ه: افزوده. و کر [۱۱۹۰۲] (۱۷)- در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است.
 [۱۱۹۰۳] (۱۷)- در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۱۱۹۰۴] (۱۸)- ف: بخورد [۱۱۹۰۵] (۱۹)- ف: جهد کند [۱۱۹۰۶] (۱)-
 ۱)- ف: اندر وی آمده بوذ [۱۱۹۰۷] (۱-۱)- ف: اندر وی آمده بوذ [۱۱۹۰۸] (۲)- ب: ه: اب مورد تراب سیب ... صندل سبید
 کافور کل سوده عود سوده همه بیکجای بیامیزد ... بر بیوندها و اندامها می‌انداید [۱۱۹۰۹] (۳-۳)- ف: و باز از [۱۱۹۱۰] (۳-۳)-

ف: و باز از [۱۱۹۱۱] (۴-۴) - ف: و از شوی دور بود [۱۱۹۱۲] (۴-۴) - ف: و از شوی دور بود [۱۱۹۱۳] (۵) - ف: «و» ندارد
 [۱۱۹۱۴] (۶) - ف: «بوذ» ندارد [۱۱۹۱۵] (۷-۷) - ف: کبیده کشک خورد. م: آن خر را کشک دهند. [۱۱۹۱۶] (۷-۷) - ف:
 کبیده کشک خورد. م: آن خر را کشک دهند. [۱۱۹۱۷] (۸) - ب: ه: ظ. کیا [۱۱۹۱۸] (۹) - ب: ه: شیر شتر به بود باز [۱۱۹۱۹] (۱۰)
 (۱۰) - ف: علفها بوذ ب: ه: افزوده. کی یاد کردم [۱۱۹۲۰] (۱۱-۱۱) - ف: حذر کند [۱۱۹۲۱] (۱۱-۱۱) - ف: حذر کند [۱۱۹۲۲] (۱۲)
 (۱۲) - ب: ه: نفسرد و ایمن [۱۱۹۲۳] (۱۳) - ب: ه: و [۱۱۹۲۴] (۱۴) - ف: «و» م: «م» خصلت [۱۱۹۲۵] (۱۵) - ف: «و تشنگی» ندارد
 [۱۱۹۲۶] (۱) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب: ه: و بحال جشنکی [۱۱۹۲۷] (۲) - ب: ه: انکاه [۱۱۹۲۸] (۳) - ف: افزوده. که [۱۱۹۲۹]
 (۴) - ب: ه: جمله [۱۱۹۳۰] (۵) - ف: «دق» ندارد [۱۱۹۳۱] (۶) - ف: «و» ندارد [۱۱۹۳۲] (۷) - ف: بذین [۱۱۹۳۳] (۸-۸) - ف:
 اندکی نمک بذو برپراکنی و فرخواک [۱۱۹۳۴] (۸-۸) - ف: اندکی نمک بذو برپراکنی و فرخواک [۱۱۹۳۵] (۹-۹) - ف: آن
 [۱۱۹۳۶] (۹-۹) - ف: آن [۱۱۹۳۷] (۱۰) - ف: بیالای [۱۱۹۳۸] (۱۱) - م: بیالونه ب: ه: افزوده. بیز [۱۱۹۳۹] (۱۲) - ب: ه: اعنی
 برویزن [۱۱۹۴۰] (۱۳) - ب: ه: یا ترش شیرین [۱۱۹۴۱] (۱۴) - ف: «سیکی» ندارد [۱۱۹۴۲] (۱۵-۱۵) - ف: بری [۱۱۹۴۳] (۱۵)
 (۱۵) - ف: بری [۱۱۹۴۴] (۱۶) - ف: بفرمای [۱۱۹۴۵] (۱۷) - ف: تذرو [۱۱۹۴۶] (۱۸) - ف: بیرون [۱۱۹۴۷] (۱۹) - ف: افزوده. او
 [۱۱۹۴۸] (۲۰) - م: صندلین [۱۱۹۴۹] (۲۱) - ب: ه: کی بوشد، صح [۱۱۹۵۰] (۶) - ف: «و» ندارد [۱۱۹۵۱] (۲۲-۲۲) - ف: بوی
 [۱۱۹۵۲] (۲۲-۲۲) - ف: بوی [۱۱۹۵۳] (۱-۱) - ف: بکافند تا [۱۱۹۵۴] (۱-۱) - ف: بکافند تا [۱۱۹۵۵] (۲) - ب: ه: کی
 [۱۱۹۵۶] (۳) - ف: و اگر [۱۱۹۵۷] (۴) - ب: ه: کی [۱۱۹۵۸] (۵) - ف: «صواب آید» ندارد [۱۱۹۵۹] (۶) - ف: «جهد» ندارد
 [۱۱۹۶۰] (۷) - «ف» و «ب» افزوده. از [۱۱۹۶۱] (۸) - ف: یاذ کنم [۱۱۹۶۲] (۹) - ب: ه: یا نه [۱۱۹۶۳] (۱۰-۱۰) - ف: بازداری
 و بجوی [۱۱۹۶۴] (۱۰-۱۰) - ف: بازداری و بجوی [۱۱۹۶۵] (۱۱) - ف: صفرای [۱۱۹۶۶] (۱۲) - ف: «و» ندارد [۱۱۹۶۷] (۱۳)
 ب: ه: مسهلات [۱۱۹۶۸] (۱۴-۱۴) - ف: یا لعاب اسپغول و هم تدبیر ترطیب او [۱۱۹۶۹] (۱۴-۱۴) - ف: یا لعاب اسپغول و هم
 تدبیر ترطیب او [۱۱۹۷۰] (۱۵-۱۵) - ف: سکنکین [۱۱۹۷۱] (۱۵-۱۵) - ف: سکنکین [۱۱۹۷۲] (۱۶) - ف: و بذین حقه
 [۱۱۹۷۳] (۱۷-۱۷) - ف: مر او را طیب شکاع نام کرده ام بدهی و بنکری تا [۱۱۹۷۴] (۱۷-۱۷) - ف: مر او را طیب شکاع نام
 کرده ام بدهی و بنکری تا [۱۱۹۷۵] (۱۸) - ب: ه: افزوده. جه [۱۱۹۷۶] (۱۹) - ب: ه: ان [۱۱۹۷۷] (۲۰-۱۸) - ف: که بمقدار عفونت
 بلغم بوذ [۱۱۹۷۸] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد ۱، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱
 ه. ش. [۱۱۹۷۹] (۱) - ف: نوبت [۱۱۹۸۰] (۲) - ف: علاج [۱۱۹۸۱] (۳) - ب: ه: بکار داری [۱۱۹۸۲] (۴) - ف: افزوده. مردانه. ب
 ه: افزوده. سخت مردانه [۱۱۹۸۳] (۵) - ف: بار [۱۱۹۸۴] (۶-۷) - ف: که با دق بوذ یا با [۱۱۹۸۵] (۶-۷) - ف: که با دق بوذ یا با
 [۱۱۹۸۶] (۸) - ف: جوشانیده بوذ- ب: ه: افزوده. لسان الحمل سه درمسنگ ... کل مختوم چهار درمسنگ تخم کوکنار بنج ...
 طباشیر چهار درمسنگ تخم کدو شیرین و ... بوست باز کرده و تخم با برک از هر یک شش درمسنگ دانه ابی بوست باز کرده
 هفت درمسنگ رب السوس ... بنج درمسنگ ... صمغ و کثیرا و نشاسته از هر یک بنج درمسنگ ... تخم خیار بادرنگ بوست باز
 کرده هفت درمسنگ صندل ... سه درمسنگ همه کوفته و بیخته بلعاب اسبغول ... اب انار دهند یا اب خیار و شکر یا با جلاب ...
 [۱۱۹۸۷] (۹) - ف: افزوده. مر [۱۱۹۸۸] (۱۰) - ف: «او» ندارد [۱۱۹۸۹] (۱۱) - ف: بکافند [۱۱۹۹۰] (۱۲-۱۲) - ف: از زهومت او
 بشود باز کشکاب بجوشانند [۱۱۹۹۱] (۱۲-۱۲) - ف: از زهومت او بشود باز کشکاب بجوشانند [۱۱۹۹۲] (۱۳) - ب: ه: هم
 [۱۱۹۹۳] (۱۴) - ف: بذو اندر فکنند [۱۱۹۹۴] (۱۵-۱۵) - ف: را معنی ندانم همی بولوس [۱۱۹۹۵] (۱۵-۱۵) - ف: را معنی ندانم
 همی بولوس [۱۱۹۹۶] (۱۵-۱۶) - «ف» و «ب» بکناس [۱۱۹۹۷] (۱۷) - ب: ه: اعنی محمد زکریا رحمه الله [۱۱۹۹۸] (۱) - ف:
 باید کردن [۱۱۹۹۹] (۲) - ب: ه: ظ. بدل اینها کند [۱۲۰۰۰] (۳) - ف: بذین [۱۲۰۰۱] (۴) - ف: استقصا کردم [۱۲۰۰۲] (۵) - ف:
 افزوده. و ب: ه: افزوده. از [۱۲۰۰۳] (۶) - از «ف» و «ب» ه: افزوده شد [۱۲۰۰۴] (۷) - ف: «با اب» ندارد [۱۲۰۰۵] (۸) - ب: ه: ظ. از

بس بروردنیها [۱۲۰۰۶] (۹) - ف: حورذ [۱۲۰۰۷] (۱۰) - ب ه: افزوده. در [۱۲۰۰۸] (۱۱-۱۱) - ف: با [۱۲۰۰۹] (۱۱-۱۱) - ف: با [۱۲۰۱۰] (۱۲-۱۲) - ف: و ند و عنبری [۱۲۰۱۱] (۱۲-۱۲) - ف: و ند و عنبری [۱۲۰۱۲] (۱۳) - ب ه: اینجا [۱۲۰۱۳] (۱۴) - ف: حفته کند [۱۲۰۱۴] (۱۵-۱۵) - ف: و اندر مالند باندامها [۱۲۰۱۵] (۱۵-۱۵) - ف: و اندر مالند باندامها [۱۲۰۱۶] (۱۶-۱۶) - ف: و اندکی از پس ان بدو ساعت [۱۲۰۱۷] (۱۶-۱۶) - ف: و اندکی از پس ان بدو ساعت [۱۲۰۱۸] (۱۷) - ف: برین [۱۲۰۱۹] (۱) - ف: باب حمیات بلغمیه [۱۲۰۲۰] (۲) - ف: و از [۱۲۰۲۱] (۳) - ب ه: و دایمه بود [۱۲۰۲۲] (۴) - ف: دایم [۱۲۰۲۳] (۵-۵) - ف: این رافترت نبوذ [۱۲۰۲۴] (۵-۵) - ف: این رافترت نبوذ [۱۲۰۲۵] (۶) - ب ه: اندر [۱۲۰۲۶] (۷) - ف: «بوذ» ندارد [۱۲۰۲۷] (۸-۸) - ف: تا [۱۲۰۲۸] (۸-۸) - ف: تا [۱۲۰۲۹] (۹-۹) - ف: از [۱۲۰۳۰] (۹-۹) - ف: از [۱۲۰۳۱] (۱۰) - ف: همی بخواهد [۱۲۰۳۲] (۱۱-۱۱) - ف: چون [۱۲۰۳۳] (۱۱-۱۱) - ف: چون [۱۲۰۳۴] (۱۲) - ف: سوناخوش [۱۲۰۳۵] (۱-۱) - ف: چهار [۱۲۰۳۶] (۱-۱) - ف: چهار [۱۲۰۳۷] (۲) - ب ه: را [۱۲۰۳۸] (۳) - ب ه: بود [۱۲۰۳۹] (۴-۴) - ف: بیرون از [۱۲۰۴۰] (۴-۴) - ف: بیرون از [۱۲۰۴۱] (۵-۵) - ف: بوند مر اورام را [۱۲۰۴۲] (۵-۵) - ف: بوند مر اورام را [۱۲۰۴۳] (۶) - ف: «رکها» ندارد [۱۲۰۴۴] (۷) - ف: و از [۱۲۰۴۵] (۸) - ف: افزوده. از [۱۲۰۴۶] (۷) - ف: و از [۱۲۰۴۷] (۹-۹) - ف: ان دیگر که بلغم بیرون از اجواف عروق پوسذ اعنی بلغمیه الدایره و از. [۱۲۰۴۸] (۹-۹) - ف: ان دیگر که بلغم بیرون از اجواف عروق پوسذ اعنی بلغمیه الدایره و از. [۱۲۰۴۹] (۱۰) - ف: «از» ندارد [۱۲۰۵۰] (۱۱) - ب ه: نوع تب [۱۲۰۵۱] (۱۲) - ف: «دیگر» ندارد [۱۲۰۵۲] (۱۳) - ف: معلوم شوذ [۱۲۰۵۳] (۱۴) - ف: جنس است. [۱۲۰۵۴] (۱) - ف: و اکر [۱۲۰۵۵] (۲) - ف: ترکیب همی پذیرند [۱۲۰۵۶] (۳) - ف: کویم هم [۱۲۰۵۷] (۳-۳) - ف: کویم هم [۱۲۰۵۸] (۴) - ف: «تا» ندارد [۱۲۰۵۹] (۵) - ف: «تب» ندارد [۱۲۰۶۰] (۶) - ف: هم بنوع و هم بجنس [۱۲۰۶۱] (۶-۶) - ف: هم بنوع و هم بجنس [۱۲۰۶۲] (۷-۷) - ف: مختلفند بنوع متفقد بجنس اعنی هر دو صفرای اند و یکی [۱۲۰۶۳] (۸) - ب ه: لکن [۱۲۰۶۴] (۷-۷) - ف: مختلفند بنوع متفقد بجنس اعنی هر دو صفرای اند و یکی [۱۲۰۶۵] (۹) - ب ه: است. [۱۲۰۶۶] (۱۰-۱۰) - ف: است و یکی صفرای و یکی بلغمانی است. [۱۲۰۶۷] (۱۰-۱۰) - ف: است و یکی صفرای و یکی بلغمانی است. [۱۲۰۶۸] (۱۱) - ف: و لکن. [۱۲۰۶۹] (۱۲-۱۲) - ف: صفراوی و دیگر بلغمی [۱۲۰۷۰] (۱۲-۱۲) - ف: صفراوی و دیگر بلغمی [۱۲۰۷۱] (۱۳-۱۳) - ف: متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع یا هر دو مختلف بوند هم بجنس و هم بنوع یا هر دو متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع و سطر الغب ازین شمار بوند که ترکیب پذیرد. [۱۲۰۷۲] (۱۳-۱۳) - ف: متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع یا هر دو مختلف بوند هم بجنس و هم بنوع یا هر دو متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع و سطر الغب ازین شمار بوند که ترکیب پذیرد. [۱۲۰۷۳] (۱) - ف: «و» ندارد. [۱۲۰۷۴] (۲) - ف: «از» و «م» افزوده شد. [۱۲۰۷۵] (۳-۳) - ف: و ازین چهار که دایمه بوند. [۱۲۰۷۶] (۳-۳) - ف: و ازین چهار که دایمه بوند. [۱۲۰۷۷] (۴) - ف: «آن» ندارد. [۱۲۰۷۸] (۵) - ف: امذست. [۱۲۰۷۹] (۵) - ف: امذست. [۱۲۰۸۰] (۶) - ف: «بوند» ندارد [۱۲۰۸۱] (۷) - ب ه: یا بجنس متفق بوند یا بجنس مختلف. [۱۲۰۸۲] (۸) - ف: افزوده. و بعضی. ب ه: افزوده. دایمه بوند و بعضی دایره [۱۲۰۸۳] (۵) - ف: امذست. [۱۲۰۸۴] (۹) - ف: بلغمی [۱۲۰۸۵] (۱۰) - ف: که هر روزی [۱۲۰۸۶] (۱۱) - ف: افزوده. از [۱۲۰۸۷] (۱۲-۱۲) - ف: یا [۱۲۰۸۸] (۱۲-۱۲) - ف: یا [۱۲۰۸۹] (۱-۱) - ف: هر دو روز که تب هر روزی ایذ [۱۲۰۹۰] (۱-۱) - ف: هر دو روز که تب هر روزی ایذ [۱۲۰۹۱] (۲-۲) - ف: نوبت غب بوذ و نوبت ربع تا ترا معلوم شوذ. [۱۲۰۹۲] (۲-۲) - ف: نوبت غب بوذ و نوبت ربع تا ترا معلوم شوذ. [۱۲۰۹۳] (۳-۳) - ف: خطها کشم و اینست. [۱۲۰۹۴] (۳-۳) - ف: خطها کشم و اینست. [۱۲۰۹۵] (۴) - ف: «از» ف: افزوده شد. در اصل محو شده است. م: [۱۲۰۹۶] (۵) - ف: و آن روز [۱۲۰۹۷] (۶) - ف: افزوده. خطها. «ب ه» و «م»: افزوده. خط [۱۲۰۹۸] (۷) - ف: «را» ندارد [۱۲۰۹۹] (۸) - ف: نوبت [۱۲۱۰۰] (۹) - ف: «نوبه» ندارد [۱۲۱۰۱] (۱۰) - ف: «از» ف: افزوده شد. در اصل محو شده است. م: [۱۲۱۰۲] (۱۱) - ف: یک نوبت [۱۲۱۰۳] (۸) - ف: نوبت [۱۲۱۰۴] (۸) - ف: نوبت [۱۲۱۰۵] (۱۲) -

۱۳-۱۳) - ف: نوبت بدین اسباب دراز کردد [۱۲۲۱۲] (۱۳-۱۳) - ف: نوبت بدین اسباب دراز کردد [۱۲۲۱۳] (۱۴) - ف: کوتاه کند [۱۲۲۱۴] (۱۵-۱۵) - ف: مزاج خلط و چهارم کمی [۱۲۲۱۵] (۱۵-۱۵) - ف: مزاج خلط و چهارم کمی [۱۲۲۱۶] (۱۶) - ف: تنها. ب ه: افزوده. جرم [۱۲۲۱۷] (۱) - ب ه: از [۱۲۲۱۸] (۲-۳) - ف: نوبه کوتاه [۱۲۲۱۹] (۲-۳) - ف: نوبه کوتاه [۱۲۲۲۰] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۲۱] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۲۲] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۲۳] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۲۴] (۵-۵) - ف: کرم کردد نوبت [۱۲۲۲۵] (۵-۵) - ف: کرم کردد نوبت [۱۲۲۲۶] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۲۷] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۲۸] (۶-۶) - ف: بسته تر کردد نوبت [۱۲۲۲۹] (۶-۶) - ف: بسته تر کردد نوبت [۱۲۲۳۰] (۷) - ب ه: ظ. فراخ تر، خ [۱۲۲۳۱] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۳۲] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۳۳] (۸) - ف: «آیذ» ندارد [۱۲۲۳۴] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۳۵] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۳۶] (۹-۹) - ف: آغاز کنم [۱۲۲۳۷] (۹-۹) - ف: آغاز کنم [۱۲۲۳۸] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۳۹] (۱۰) - ب ه: تا انگاه [۱۲۲۴۰] (۴) - ف: نوبت [۱۲۲۴۱] (۱۱) - «ف» و «ب ه» و «م»: خواهد [۱۲۲۴۲] (۱۲) - «ف» و «م»: تا ان [۱۲۲۴۳] (۱۳) - ف: «که» ندارد [۱۲۲۴۴] (۱۴) - ب ه: افزوده نوبت [۱۲۲۴۵] (۱) - ب ه: زمان [۱۲۲۴۶] (۲) - ف: «کرمی» ندارد [۱۲۲۴۷] (۳) - ب ه: و [۱۲۲۴۸] (۴) - ف: صفراپی [۱۲۲۴۹] (۵-۵) - ف: بلغمانی و سودایی [۱۲۲۵۰] (۵-۵) - ف: بلغمانی و سودایی [۱۲۲۵۱] (۶) - ف: نوبت [۱۲۲۵۲] (۶) - ف: نوبت [۱۲۲۵۳] (۷-۸) - ف: نوبت دراز [۱۲۲۵۴] (۷-۸) - ف: نوبت دراز [۱۲۲۵۵] (۹) - ب ه: افزوده. و درازتر [۱۲۲۵۶] (۱۰) - ف: «تر» ندارد [۱۲۲۵۷] (۱۱) - ف: «هم» ندارد [۱۲۲۵۸] (۱۲) - ف: «آن» ندارد [۱۲۲۵۹] (۱۳) - ب ه: اندر [۱۲۲۶۰] (۱۴) - ب ه: و ایام او [۱۲۲۶۱] (۱۵-۱۵) - ف: درازتر و سخت تر [۱۲۲۶۲] (۱۵-۱۵) - ف: درازتر و سخت تر [۱۲۲۶۳] (۱۶) - ف: نفزاید [۱۲۲۶۴] (۶) - ف: نوبت [۱۲۲۶۵] (۱۷) - ف: ان [۱۲۲۶۶] (۱۸) - ب ه: شود [۱۲۲۶۷] (۱۹) - ف: منتهای [۱۲۲۶۸] (۲۰) - ف: افزوده. بوذ [۱۲۲۶۹] (۶) - ف: نوبت [۱۲۲۷۰] (۱-۱) - ف: که هر روزی کمتر کمتر کردد [۱۲۲۷۱] (۱-۱) - ف: که هر روزی کمتر کمتر کردد [۱۲۲۷۲] (۲) - ف: نوبت [۱۲۲۷۳] (۳) - ف: بزمان [۱۲۲۷۴] (۴) - ف: «روزکار» ندارد. [۱۲۲۷۵] (۵) - ب ه: کذرد، صح [۱۲۲۷۶] (۶) - ب ه: سورت [۱۲۲۷۷] (۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۲۲۷۸] (۷) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۲۲۷۹] (۸) - ب ه: صعود [۱۲۲۸۰] (۵-۹) - ف: بوذ و اسان و بیماری سلیم بوذ و سخت نبوذ و صعود نوبت دلیل بوذ بصعود روزکار بیماری اگر کوتاه بوذ ان زمان روزکار نیز کوتاه بوذ و کر سخت بوذ ان صعود روزکار بیماری نیز هم بر ان حال بوذ سخت و حال انتها نوبت با انتها بیماری و انحطاط نوبت با انحطاط [۱۲۲۸۱] (۱۰) - ب ه: ظ. برابر ... [۱۲۲۸۲] (۲) - ف: نوبت [۱۲۲۸۳] (۱۱) - ب ه: از [۱۲۲۸۴] (۱۲) - ب ه: ازین [۱۲۲۸۵] (۱۳) - ف: و از [۱۲۲۸۶] (۱۴-۱۵) - ف: جن نضج تمام شود ان زمان ان انتها [۱۲۲۸۷] (۱۵) - ب ه: ایام [۱۲۲۸۸] (۱۳) - ف: و از [۱۲۲۸۹] (۱۶) - ف: منتهای [۱۲۲۹۰] (۱۷) - ف: «بس» ندارد [۱۲۲۹۱] (۱۵) - ب ه: ایام [۱۲۲۹۲] (۱) - ف: تیز کردد [۱۲۲۹۳] (۲) - ف: او [۱۲۲۹۴] (۳) - ب ه: اذا كان المرض في غاية الحدة يجب ان يكون تدبيرك في غاية اللطافة و ببارسی این سخنان جنان بود کی، صح. [۱۲۲۹۵] (۴) - ف: و از [۱۲۲۹۶] (۴) - ف: و از [۱۲۲۹۷] (۵) - ف: مرغ [۱۲۲۹۸] (۶-۶) - ف: ان وقت. [۱۲۲۹۹] (۶-۶) - ف: ان وقت. [۱۲۳۰۰] (۷) - ب ه: و خاصه عند المنتهی باز گفت قد خطی المرضی علی ... فی الامراض الحاد ... [۱۲۳۰۱] (۷-۸) - ف: و باز گفت نیز [۱۲۳۰۲] (۹) - ب ه: نیز [۱۲۳۰۳] (۱۰) - ب ه: باز گفت المرض فی الابتدا يجب ان لا ... و المسهل و لا ... [۱۲۳۰۴] (۱۱) - ف: نیفتد [۱۲۳۰۵] (۱۲) - ب ه: باز گفت اذا كان المرض هايجا و ان رایت ان یحرک فحرک ... گفت جون بیماری خاسته بود و جنان بینی کی او را بجنبانی بجنبان، صح. [۱۲۳۰۶] (۱۳) - ب ه: افزوده. بر [۱۲۳۰۷] (۱۴) - ف: افزوده. که [۱۲۳۰۸] (۱۵) - ف: وی را [۱۲۳۰۹] (۱۶) - ف: بجای [۱۲۳۱۰] (۱) - ف: نرهانی [۱۲۳۱۱] (۲-۲) - ف: یاد کنم این را [۱۲۳۱۲] (۲-۲) - ف: یاد کنم این را [۱۲۳۱۳] (۳-۴) - ف: و اگر صعب کذرد ازمان نوبت [۱۲۳۱۴] (۳-۴) - ف: و اگر صعب کذرد ازمان نوبت [۱۲۳۱۵] (۵) - ف: صفراوی [۱۲۳۱۶] (۶) - ف: سودایی [۱۲۳۱۷] (۷) - ف: و انگاه [۱۲۳۱۸] (۸) - ف: طاقه [۱۲۳۱۹] (۹) - ف: باشند [۱۲۳۲۰] (۱۰) - ب ه: و قی [۱۲۳۲۱] (۱۰)

(۱۱-۱۱) - ف: بیماری مزمنه باشند [۱۲۳۲۲] (۱۱-۱۱) - ف: بیماری مزمنه باشند [۱۲۳۲۳] (۱۲) - ف: باب حمی سوناخوس [۱۲۳۲۴] (۱۳) - ف: «این تب» ندارد [۱۲۳۲۵] (۱۴-۱۴) - ف: و نشان این [۱۲۳۲۶] (۱۴-۱۴) - ف: و نشان این [۱۲۳۲۷] (۱۵-۱۵) - ف: وی بدیند ایذ و تشنکی [۱۲۳۲۸] (۱۵-۱۵) - ف: وی بدیند ایذ و تشنکی [۱۲۳۲۹] (۱۶-۱۶) - ف: علاجات وی [۱۲۳۳۰] (۱۶-۱۶) - ف: علاجات وی [۱۲۳۳۱] (۱-۱) - ف: تازه [۱۲۳۳۲] (۱-۱) - ف: تازه [۱۲۳۳۳] (۲) - ب: ه: اعنی از فصد و اسهال و تدبیر دیگر کی کفتم [۱۲۳۳۴] (۳) - ف: و او را [۱۲۳۳۵] (۴) - ب: ه: افزوده. و این [۱۲۳۳۶] (۵-۴) - ف: از [۱۲۳۳۷] (۶) - ف: «این تب» ندارد [۱۲۳۳۸] (۷) - ب: ه: این [۱۲۳۳۹] (۸-۸) - ف: تحلل می پذیرد [۱۲۳۴۰] (۸-۸) - ف: تحلل می پذیرد [۱۲۳۴۱] (۹) - ف: افزوده. ان [۱۲۳۴۲] (۱۰) - ف: تحلل [۱۲۳۴۳] (۱۱) - ب: ه: افزوده. تر و بیشتر از ان بود [۱۲۳۴۴] (۱۱-۱۲) - ف: بوذ بغایت [۱۲۳۴۵] (۱۳) - ف: لهیب [۱۲۳۴۶] (۱۴-۱۴) - ف: صفرای بوذ و [۱۲۳۴۷] (۱۴-۱۴) - ف: صفرای بوذ و [۱۲۳۴۸] (۱۵) - ف: پیوسد [۱۲۳۴۹] (۱-۱) - ف: را همی نیفزاید [۱۲۳۵۰] (۱-۱) - ف: را همی نیفزاید [۱۲۳۵۱] (۲) - ف: آید [۱۲۳۵۲] (۳-۳) - ف: تب بایستد باز قاوسوس کردد و علامت [۱۲۳۵۳] (۴) - ب: ه: یعنی تب محرقة [۱۲۳۵۴] (۳-۳) - ف: تب بایستد باز قاوسوس کردد و علامت [۱۲۳۵۵] (۵) - ف: فرزه [۱۲۳۵۶] (۶) - ب: ه: سخت [۱۲۳۵۷] (۷) - ف: بوذ [۱۲۳۵۸] (۸) - ف: اندوه [۱۲۳۵۹] (۹) - ف: ماننده [۱۲۳۶۰] (۱۰-۱۰) - ف: حجات کاه [۱۲۳۶۱] (۱۰-۱۰) - ف: حجات کاه [۱۲۳۶۲] (۱۱) - ف: «بوذ» ندارد [۱۲۳۶۳] (۱۲) - ف: افزوده. را [۱۲۳۶۴] (۱۳) - ب: ه: و شراب [۱۲۳۶۵] (۱۴-۱۴) - ف: ماننده بود پیوست ان کس [۱۲۳۶۶] (۱۴-۱۴) - ف: ماننده بود پیوست ان کس [۱۲۳۶۷] (۱۵) - ب: ه: و این متواتر باخر شود [۱۲۳۶۸] (۱۶) - در» ب: ه: «کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. [۱۲۳۶۹] (۱۷) - ف: «بسیار» ندارد [۱۲۳۷۰] (۱-۱) - ف: افتد مثلا بذین رهد [۱۲۳۷۱] (۱-۱) - ف: افتد مثلا بذین رهد [۱۲۳۷۲] (۲) - ف: زبانش [۱۲۳۷۳] (۴-۳) - ف: علاج یاذ کنم بیاب حمی محرقة و از پس [۱۲۳۷۴] (۴-۳) - ف: علاج یاذ کنم بیاب حمی محرقة و از پس [۱۲۳۷۵] (۵-۵) - م: ظ. و تدبیر خویش کند میل بذو کند [۱۲۳۷۶] (۵-۵) - م: ظ. و تدبیر خویش کند میل بذو کند [۱۲۳۷۷] (۶) - ف: و از [۱۲۳۷۸] (۷) - ب: ه: که [۱۲۳۷۹] (۸) - ب: ه: او [۱۲۳۸۰] (۹) - ف: «او» ندارد [۱۲۳۸۱] (۱۰) - ف: بخورد [۱۲۳۸۲] (۱۱) - ف: و اکر [۱۲۳۸۳] (۱۱) - ف: و اکر [۱۲۳۸۴] (۱۲-۱۲) - ف: او بکشد و با [۱۲۳۸۵] (۱۲-۱۲) - ف: او بکشد و با [۱۲۳۸۶] (۱۳) - ف: «کاهلی و» ندارد [۱۲۳۸۷] (۱۴) - ب: ه: ظ. نوع ... م: که از هر سه تب این [۱۲۳۸۸] (۱۵-۱۵) - ف: اندر وی بهره پوسیده [۱۲۳۸۹] (۱۵-۱۵) - ف: اندر وی بهره پوسیده [۱۲۳۹۰] (۲-۱) - م: بخون برداشتن محتاج تر بوذ و همه را اینجا اعتماد بخون برکرفتن بوذ. [۱۲۳۹۱] (۲) - از «ب ه» افزوده شد [۱۲۳۹۲] (۳-۳) - ف: و از [۱۲۳۹۳] (۴) - ب: ه: ظ. یا اندر دماغ یخاب سرد خورد و یخاب بسیار [۱۲۳۹۴] (۵) - ف: افزوده. خنک [۱۲۳۹۵] (۶-۶) - ف: گفته است باید که چندان خون برکیرد [۱۲۳۹۶] (۶-۶) - ف: گفته است باید که چندان خون برکیرد [۱۲۳۹۷] (۷) - ف: بوذ [۱۲۳۹۸] (۸-۸) - «ف» و «م»: یا [۱۲۳۹۹] (۸-۸) - «ف» و «م»: یا [۱۲۴۰۰] (۹-۹) - ف: سینه [۱۲۴۰۱] (۹-۹) - ف: سینه [۱۲۴۰۲] (۱۰) - ف: ایذ [۱۲۴۰۳] (۱۱-۱۱) - ف: هم [۱۲۴۰۴] (۱۱-۱۱) - ف: هم [۱۲۴۰۵] (۱۲-۱۲) - ف: حجات [۱۲۴۰۶] (۱۲-۱۲) - ف: حجات [۱۲۴۰۷] (۱۳) - ف: بدان [۱۲۴۰۸] (۱۴) - ب: ه: ان بود و ... [۱۲۴۰۹] (۱۵) - ب: ه: بیمار [۱۲۴۱۰] (۱) - ف: «این» ندارد [۱۲۴۱۱] (۲-۲) - ف: کلا [۱۲۴۱۲] (۲-۲) - ف: کلا [۱۲۴۱۳] (۳-۳) - ف: بجامه اندر کنی یا سربجه از بلندی بر سر وی همی ریزی. م: ظ. بکوزه‌ی یا سکوره‌ی اندر کند و از ان سکرجه ان اب سرد بر سر او همی ریزد [۱۲۴۱۴] (۳-۳) - ف: بجامه اندر کنی یا سربجه از بلندی بر سر وی همی ریزی. م: ظ. بکوزه‌ی یا سکوره‌ی اندر کند و از ان سکرجه ان اب سرد بر سر او همی ریزد [۱۲۴۱۵] (۴) - ف: کنی [۱۲۴۱۶] (۵) - ف: او [۱۲۴۱۷] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۲۴۱۸] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۲۴۱۹] (۷-۷) - ف: کنکاو [۱۲۴۲۰] (۷-۷) - ف: کنکاو [۱۲۴۲۱] (۸-۸) - ف: اب باز کردد [۱۲۴۲۲] (۸-۸) - ف: اب باز کردد [۱۲۴۲۳] (۹-۹) - ف: باید شدن و از باب سبات لیثارغوش [۱۲۴۲۴] (۹-۹) - ف: باید شدن و از باب

- سبات لیثارغوش [۱۲۴۲۵] (۱۰-۱۰) - ف: و اگر اندر معد امامس [۱۲۴۲۶] (۱۰-۱۰) - ف: و اگر اندر معد امامس [۱۲۴۲۷] (۱۱) -
- ف: سبب [۱۲۴۲۸] (۱۲-۱۲) - ف: برنهد [۱۲۴۲۹] (۱۲-۱۲) - ف: برنهد [۱۲۴۳۰] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۱۲۴۳۱] (۱۴-۱۴) -
- ف: اگر این استفراغها از طبیعت بوذ بحران بوذ [۱۲۴۳۲] (۱۴-۱۴) - ف: اگر این استفراغها از طبیعت بوذ بحران بوذ [۱۲۴۳۳] (۱) -
- ۱) - ف: خوانند و ازین [۱۲۴۳۴] (۱-۱) - ف: خوانند و ازین [۱۲۴۳۵] (۲-۳) - ب ه: و فلاحه معین و مکمل بود مر طبیعت را جو او کار خویش نتواند کرد، صح [۱۲۴۳۶] (۳) - ف: بتواند کردن [۱۲۴۳۷] (۴) - از «ف» افزوده شد. ب ه: تا کار تما ... م: تا او کار خویش را تمام بتواند کردن [۱۲۴۳۸] (۵-۵) - ف: ازین باب و سخن کویم از علامات نضج [۱۲۴۳۹] (۵-۵) - ف: ازین باب و سخن کویم از علامات نضج [۱۲۴۴۰] (۶) - ف: باب علامات نضج [۱۲۴۴۱] (۷) - ف: و از [۱۲۴۴۲] (۷) - ف: و از [۱۲۴۴۳] (۷) - ف: و از [۱۲۴۴۴] (۸) - ب ه: بتوفیق خدای عز و جل [۱۲۴۴۵] (۹) - ب ه: افزوده. کویم نضج بول [۱۲۴۴۶] (۱۰-۹) - ف: بول نضج [۱۲۴۴۷] (۱۱-۱۱) - ف: بولون لون نضج [۱۲۴۴۸] (۱۱-۱۱) - ف: بولون لون نضج [۱۲۴۴۹] (۱۲-۱۲) - «ف» و «م»: بوذ [۱۲۴۵۰] (۱۲-۱۲) - «ف» و «م»: بوذ [۱۲۴۵۱] (۱۳-۱۳) - ف: با [۱۲۴۵۲] (۱۳-۱۳) - ف: با [۱۲۴۵۳] (۱۴-۱۵) - ف: و از معتدل سوی کرمی ب ه: بیرون از معتدل بود [۱۲۴۵۴] (۱۴-۱۵) - ف: و از معتدل سوی کرمی ب ه: بیرون از معتدل بود [۱۲۴۵۵] (۱۶) - ب ه: جگر [۱۲۴۵۶] (۱۷) - ف: و ازین [۱۲۴۵۷] (۱) - ف: کشته است [۱۲۴۵۸] (۲) - ف: و از [۱۲۴۵۹] (۳-۳) - ف: این ارغوان [۱۲۴۶۰] (۳-۳) - ف: این ارغوان [۱۲۴۶۱] (۲) - ف: و از [۱۲۴۶۲] (۲) - ف: و از [۱۲۴۶۳] (۲) - ف: و از [۱۲۴۶۴] (۴) - ف: افزوده. این [۱۲۴۶۵] (۵-۵) - ف: ازین ندیدم و اما ان دو نوع [۱۲۴۶۶] (۵-۵) - ف: ازین ندیدم و اما ان دو نوع [۱۲۴۶۷] (۶) - ف: اگر این [۱۲۴۶۸] (۷) - ب ه: بول [۱۲۴۶۹] (۸) - ب ه: خربز ای خربزه هندی [۱۲۴۷۰] (۲) - ف: و از [۱۲۴۷۱] (۹-۹) - ف: ظ. خوانند و بیارسی بزمیز بوذ [۱۲۴۷۲] (۱۰) - م: ظ. برمیز [۱۲۴۷۳] (۹-۹) - ف: ظ. خوانند و بیارسی بزمیز بوذ [۱۲۴۷۴] (۱) - ف: افزوده. دلیل [۱۲۴۷۵] (۲) - ب ه: ازو [۱۲۴۷۶] (۳) - ف: یکی کونه [۱۲۴۷۷] (۴) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۲۴۷۸] (۵-۵) - ف: باز رنگ ناری بوذ و این دلیل بر صفرا بوذ [۱۲۴۷۹] (۵-۵) - ف: باز رنگ ناری بوذ و این دلیل بر صفرا بوذ [۱۲۴۸۰] (۶) - ف: «بوذ» ندارد [۱۲۴۸۱] (۷) - ف: خلط [۱۲۴۸۲] (۸-۸) - ف: طبخ [۱۲۴۸۳] (۸-۸) - ف: طبخ [۱۲۴۸۴] (۹) - ف: بقوام [۱۲۴۸۵] (۱۰) - ب ه: معتدل [۱۲۴۸۶] (۱۰) - ب ه: معتدل [۱۲۴۸۷] (۱۱-۱۱) - ف: و تنک ایذ [۱۲۴۸۸] (۱۱-۱۱) - ف: و تنک ایذ [۱۲۴۸۹] (۱۲-۱۲) - ف: و سطر ایذ [۱۲۴۹۰] (۱۲-۱۲) - ف: و سطر ایذ [۱۲۴۹۱] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۱۲۴۹۲] (۱۴) - ف: و از [۱۲۴۹۳] (۱۵-۱۵) - ف: و زوذ روشن کردذ [۱۲۴۹۴] (۱۵-۱۵) - ف: و زوذ روشن کردذ [۱۲۴۹۵] (۱۶-۱۶) - ف: خام بوذ [۱۲۴۹۶] (۱۶-۱۶) - ف: خام بوذ [۱۲۴۹۷] (۱۷) - ف: «ورا» ندارد [۱۲۴۹۸] (۱) - ب ه: بد بود و [۱۲۴۹۹] (۲) - ف: نکرده است [۱۲۵۰۰] (۳-۳) - ف: بول بوذ که صافی ایذ [۱۲۵۰۱] (۳-۳) - ف: بول بوذ که صافی ایذ [۱۲۵۰۲] (۴) - ف: هر که [۱۲۵۰۳] (۵) - ف: بلندتر آمدن [۱۲۵۰۴] (۶) - ف: بیماریهای [۱۲۵۰۵] (۷) - ف: «و» ندارد [۱۲۵۰۶] (۸-۸) - ف: بطبخ [۱۲۵۰۷] (۸-۸) - ف: بطبخ [۱۲۵۰۸] (۹) - ف: افزوده. بوذ [۱۲۵۰۹] (۱۰) - ف: فرودتر [۱۲۵۱۰] (۱۱) - ب ه: تر و [۱۲۵۱۱] (۱۲-۱۲) - ف: بدان مقدار دور بوذ از نضج و این بیماریهای [۱۲۵۱۲] (۱۲-۱۲) - ف: بدان مقدار دور بوذ از نضج و این بیماریهای [۱۲۵۱۳] (۱۳) - ب ه: بقوت [۱۲۵۱۴] (۱۴-۱۴) - ف: اگر باز [۱۲۵۱۵] (۱۴-۱۴) - ف: اگر باز [۱۲۵۱۶] (۱۵-۱۵) - ف: بپاشد [۱۲۵۱۷] (۱۵-۱۵) - ف: بپاشد [۱۲۵۱۸] (۱۶) - ف: و اگر [۱۲۵۱۹] (۱۷) - ف: «بدید» ندارد [۱۲۵۲۰] (۱۸-۱۸) - ف: و کر نبوذ [۱۲۵۲۱] (۱۸-۱۸) - ف: و کر نبوذ [۱۲۵۲۲] (۱-۱) - ف: اندر تبها [۱۲۵۲۳] (۱-۱) - ف: اندر تبها [۱۲۵۲۴] (۲) - ف: باشد [۱۲۵۲۵] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۲۵۲۶] (۴) - ف: ترنجی [۱۲۵۲۷] (۵-۵) - ف: بی تیزی و بوی و کند [۱۲۵۲۸] (۵-۵) - ف: بی تیزی و بوی و کند [۱۲۵۲۹] (۶) - ف: افزوده. و بی بویی [۱۲۵۳۰] (۷) - ب ه: او [۱۲۵۳۱] (۸-۸) - ف: تمام [۱۲۵۳۲] (۸-۸) - ف: تمام [۱۲۵۳۳] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۲۵۳۴] (۹) - ب ه: و

اویخته [۱۲۵۳۵] (۹-۱۰) - ف: و باز از پس این رسوبی بود که چون [۱۲۵۳۶] (۱۱) - ب: ه: نیز [۱۲۵۳۷] (۱۲-۱۲) - ف: بود بر
 نضج [۱۲۵۳۸] (۱۲-۱۲) - ف: بود بر نضج [۱۲۵۳۹] (۱۳) - ف: راست [۱۲۵۴۰] (۱۴) - ف: افزوده. خام [۱۲۵۴۱] (۱۵) - ف:
 بینی [۱۲۵۴۲] (۱۶) - ف: افزوده. ان را [۱۲۵۴۳] (۱۷) - ف: و از [۱۲۵۴۴] (۱) - ب: ه: آید [۱۲۵۴۵] (۲-۲) - ف: و [۱۲۵۴۶] (۲-۲)
 - ف: و [۱۲۵۴۷] (۳) - ف: افزوده. و [۱۲۵۴۸] (۴) - ف: «و» ندارد [۱۲۵۴۹] (۵-۵) - ف: بود و از همه بدتر [۱۲۵۵۰] (۵-۵)
 - ف: بود و از همه بدتر [۱۲۵۵۱] (۶) - ف: «بارهاء» ندارد [۱۲۵۵۲] (۷) - ب: ه: ظ. برنج، خ [۱۲۵۵۳] (۸) - ف: سیوس خراشی
 [۱۲۵۵۴] (۹) - در «ب ه» روی کلمه «محمود» خط کشیده است. [۱۲۵۵۵] (۱۰-۱۰) - ف: و از [۱۲۵۵۶] (۱۰-۱۰) - ف: و از
 [۱۲۵۵۷] (۱۱) - ف: بدید اید [۱۲۵۵۸] (۱۲-۱۲) - ف: و ناهموار املس کرد و هموار هموار بود [۱۲۵۵۹] (۱۲-۱۲) - ف: و
 ناهموار املس کرد و هموار هموار بود [۱۲۵۶۰] (۱۳) - ف: «این» ندارد [۱۲۵۶۱] (۱۴-۱۴) - ف: را و بلغمیان را باب خلطی خام
 بلغمی فروز اید [۱۲۵۶۲] (۱۴-۱۴) - ف: را و بلغمیان را باب خلطی خام بلغمی فروز اید [۱۲۵۶۳] (۱۵) - ب: ه: تیز [۱۲۵۶۴] (۱۶)
 - «ب ه» و «م» افزوده. فاما بیرون از تبهاء تیز امتلاهی محمود نبود، صح [۱۲۵۶۵] (۱-۱) - ف: که مر تبها را [۱۲۵۶۶] (۱-۱)
 - ف: که مر تبها را [۱۲۵۶۷] (۲-۲) - ف: که ماندست یاد کنم جای دیگر ازین کتاب. ب: ه: افزوده. ان شاء الله عز و جل [۱۲۵۶۸] (۲-۲)
 - ف: که ماندست یاد کنم جای دیگر ازین کتاب. ب: ه: افزوده. ان شاء الله عز و جل [۱۲۵۶۹] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة
 المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۲۵۷۰] (۳) - ف: بذات الجنب [۱۲۵۷۱] (۴)
 - ف: افزوده. و [۱۲۵۷۲] (۵-۵) - ف: اندر ابتدا بیماری نبوذ [۱۲۵۷۳] (۵-۵) - ف: اندر ابتدا بیماری نبوذ [۱۲۵۷۴] (۶-۶)
 - ف: بخاصه که تب کمتر شد [۱۲۵۷۵] (۶-۶) - ف: بخاصه که تب کمتر شد [۱۲۵۷۶] (۷-۷) - ف: ان [۱۲۵۷۷] (۷-۷) - ف: ان
 [۱۲۵۷۸] (۸-۸) - ف: سبز و زرد [۱۲۵۷۹] (۸-۸) - ف: سبز و زرد [۱۲۵۸۰] (۹) - ب: ه: و کبود [۱۲۵۸۱] (۱۰) - ف: بود
 [۱۲۵۸۲] (۱۱-۱۳) - ب: ه: جون کنده بود و لزج [۱۲۵۸۳] (۱۲) - ف: که او. در «ب ه» «کو» به «جون» اصلاح شده است [۱۲۵۸۴]
 (۱۱-۱۳) - ب: ه: جون کنده بود و لزج [۱۲۵۸۵] (۱۴-۱۴) - ف: نضج اعنی که پخته [۱۲۵۸۶] (۱۴-۱۴) - ف: نضج اعنی که
 پخته [۱۲۵۸۷] (۱۵-۱۵) - ف: و از پس انک تنک شده بود [۱۲۵۸۸] (۱۵-۱۵) - ف: و از پس انک تنک شده بود [۱۲۵۸۹] (۱۶)
 - ب: ه: افزوده. بوده [۱۲۵۹۰] (۱۷) - ف: و اگر [۱۲۵۹۱] (۱۸-۱۸) - ف: و از ان مقدار که بخورد کمتر بود ... سخت نبود
 [۱۲۵۹۲] (۱۹) - ب: ه: و بیشتر نبود [۱۲۵۹۳] (۱۸-۱۸) - ف: و از ان مقدار که بخورد کمتر بود ... سخت نبود [۱۲۵۹۴] (۱-۱)
 - ف: بانک [۱۲۵۹۵] (۱-۱) - ف: بانک [۱۲۵۹۶] (۲) - ب: ه: ان [۱۲۵۹۷] (۳-۴) - ف: کم شدن [۱۲۵۹۸] (۳-۴) - ف: کم
 شدن [۱۲۵۹۹] (۵) - ب: ه: ظ ... را هضم کردن هموار و [۱۲۶۰۰] (۶-۷) - ف: بود بسیار [۱۲۶۰۱] (۷) - ب: ه: افزوده. دلیل بود بر
 عفونات بسیار [۱۲۶۰۲] (۸) - ب: ه: و [۱۲۶۰۳] (۹) - ف: ضعف [۱۲۶۰۴] (۱۰-۱۰) - ف: بالوان بود کوناگون دلیل کند [۱۲۶۰۵]
 (۱۰-۱۰) - ف: بالوان بود کوناگون دلیل کند [۱۲۶۰۶] (۱۱) - ف: افزوده. که [۱۲۶۰۷] (۱۲) - ف: دق [۱۲۶۰۸] (۱۳) - ف: سو
 مزاج [۱۲۶۰۹] (۱۴) - ف: و اگر [۱۲۶۱۰] (۱۵-۱۵) - ف: بجشکی [۱۲۶۱۱] (۱۵-۱۵) - ف: بجشکی [۱۲۶۱۲] (۱۶) - ب: ه:
 راست [۱۲۶۱۳] (۱-۱) - ف: و کر اسان اید دلیل بود بقوت احشا و اگر [۱۲۶۱۴] (۱-۱) - ف: و کر اسان اید دلیل بود بقوت
 احشا و اگر [۱۲۶۱۵] (۲) - ف: مدء [۱۲۶۱۶] (۳-۳) - ف: دلیل بر سردی بود. [۱۲۶۱۷] (۳-۳) - ف: دلیل بر سردی بود.
 [۱۲۶۱۸] (۴) - م: ظ. بر چیز مرده [۱۲۶۱۹] (۵) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب: ه: افزوده. شدن [۱۲۶۲۰] (۶) - ب: ه: و [۱۲۶۲۱]
 (۶-۷) - ب: ه: یابی [۱۲۶۲۲] (۷-۶) - ب: ه: یابی [۱۲۶۲۳] (۸) - ف: باب فی حمی المحرقة [۱۲۶۲۴] (۹-۹) - ف: از [۱۲۶۲۵]
 (۹-۹) - ف: از [۱۲۶۲۶] (۱۰) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۲۶۲۷] (۱۱-۱۱) - ف: پیوسد و آنکه قلق ارد و اختلاط عقل
 [۱۲۶۲۸] (۱۱-۱۱) - ف: پیوسد و آنکه قلق ارد و اختلاط عقل [۱۲۶۲۹] (۱۲) - ب: ه: و ناشکیب بودن [۱۲۶۳۰] (۱۳) - ب: ه:
 کردد [۱۲۶۳۱] (۱۴) - ف: افزوده. بود ب: ه: افزوده. کردد. [۱۲۶۳۲] (۱۵) - ف: بجای [۱۲۶۳۳] (۱۶) - ف: افزوده. و [۱۲۶۳۴]

۱-۱- ف: بدیذمی با کندی بغایت و اکر [۱۲۶۳۵] (۱-۱) - ف: بدیذمی با کندی بغایت و اکر [۱۲۶۳۶] (۲) - ب: ه: افزوده. من [۱۲۶۳۷] (۳) - ف: اینییا. م: ابثینا [۱۲۶۳۸] (۴) - ف: اور دست [۱۲۶۳۹] (۵-۵) - ف: شدند از کند [۱۲۶۴۰] (۵-۵) - ف: شدند از کند [۱۲۶۴۱] (۳) - ف: اینییا. م: ابثینا [۱۲۶۴۲] (۳) - ف: اینییا. م: ابثینا [۱۲۶۴۴] (۶-۶) - ف: ظ. چند [۱۲۶۴۵] (۶-۶) - ف: ظ. چند [۱۲۶۴۶] (۷) - ف: و از [۱۲۶۴۷] (۸) - ف: افزوده. علاج [۱۲۶۴۸] (۹) - ب: ه: اینجا علاج [۱۲۶۴۹] (۱۰) - ب: ه: رحمه الله [۱۲۶۵۰] (۱۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۲۶۵۱] (۱۲) - ف: «مطبقة» ندارد [۱۲۶۵۲] (۱۳) - ف: چون [۱۲۶۵۳] (۱۴) - ف: «باش» ندارد [۱۲۶۵۴] (۱۵) - ب: ه: صورت این حال [۱۲۶۵۵] (۱۶) - ف: گفته اید [۱۲۶۵۶] (۱۷-۱۷) - ف: چن اول [۱۲۶۵۷] (۱۷-۱۷) - ف: چن اول [۱۲۶۵۸] (۱۸) - ب: ه: و [۱۲۶۵۹] (۱۹) - ف: خون برکرفتن [۱۲۶۶۰] (۲۰) - ف: «و» ندارد [۱۲۶۶۱] (۱-۱) - ف: و فرزه نبوذ [۱۲۶۶۲] (۱-۱) - ف: و فرزه نبوذ [۱۲۶۶۳] (۲) - ف: یاذ کردهام [۱۲۶۶۴] (۳) - ف: و از [۱۲۶۶۵] (۴) - ف: «این تب» ندارد [۱۲۶۶۶] (۵) - ب: ه: وی [۱۲۶۶۷] (۶) - ف: برافکننده بوذ [۱۲۶۶۸] (۷-۷) - ف: و اکر شکم نرم کردن از خرما هندو و الو زیان دارد [۱۲۶۶۹] (۷-۷) - ف: و اکر شکم نرم کردن از خرما هندو و الو زیان دارد [۱۲۶۷۰] (۸-۸) - ف: غذا خل و زیت باید داذن [۱۲۶۷۱] (۸-۸) - ف: غذا خل و زیت باید داذن [۱۲۶۷۲] (۹) - ف: یار کند [۱۲۶۷۳] (۱۰-۱۰) - ف: باز [۱۲۶۷۴] (۱۰-۱۰) - ف: باز [۱۲۶۷۵] (۱۱) - ف: بجای [۱۲۶۷۶] (۱۲) - ف: افزوده. باز [۱۲۶۷۷] (۱۳-۱۳) - ف: با او بخورذ [۱۲۶۷۸] (۱۳-۱۳) - ف: با او بخورذ [۱۲۶۷۹] (۱۴) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۲۶۸۰] (۱۵) - ف: اب خربز [۱۲۶۸۱] (۱۶) - ب: ه: و حال [۱۲۶۸۲] (۱۷) - ف: باز ندارد [۱۲۶۸۳] (۱۸) - ب: ه: و شکر [۱۲۶۸۴] (۱۹) - ب: ه: سید [۱۲۶۸۵] (۱) - ف: بنهد [۱۲۶۸۶] (۲-۲) - ف: و اکر این ضماد بجای [۱۲۶۸۷] (۲-۲) - ف: و اکر این ضماد بجای [۱۲۶۸۸] (۳-۳) - ف: و اکر اماس نبود اندر جکر و معده و حجاب چندان اب سرد خورد بوقت قلق تا خوی ایدش و باین معالجت بسیار کسی [۱۲۶۸۹] (۳-۳) - ف: و اکر اماس نبود اندر جکر و معده و حجاب چندان اب سرد خورد بوقت قلق تا خوی ایدش و باین معالجت بسیار کسی [۱۲۶۹۰] (۴) - ب: ه: ازین بیماری [۱۲۶۹۱] (۵) - ف: افزوده. شکم [۱۲۶۹۲] (۶) - ف: شراب [۱۲۶۹۳] (۷-۸) - ف: وی ازین کونه کنند و بذان چیزهای [۱۲۶۹۴] (۷-۸) - ف: وی ازین کونه کنند و بذان چیزهای [۱۲۶۹۵] (۹-۹) - ف: یاذ کردم و کر سرسام کند [۱۲۶۹۶] (۹-۹) - ف: یاذ کردم و کر سرسام کند [۱۲۶۹۷] (۱۰) - ب: ه: ظ. و شوسه [۱۲۶۹۸] (۱۱) - ف: «و من ان گفته‌ام» ندارد [۱۲۶۹۹] (۱۲) - ف: بیغل [۱۲۷۰۰] (۱۳) - ف: ببازو. ب: ه: افزوده. یا بجای دیگر [۱۲۷۰۱] (۱۴-۱۴) - «ف» و «م»: ماشرا [۱۲۷۰۲] (۱۴-۱۴) - «ف» و «م»: ماشرا [۱۲۷۰۳] (۱۵) - ف: باب حمی غب [۱۲۷۰۴] (۱۶) - ف: آنست [۱۲۷۰۵] (۱۷) - ف: «این» ندارد [۱۲۷۰۶] (۱۸-۱۸) - ف: بجنبانذ [۱۲۷۰۷] (۱۸-۱۸) - ف: بجنبانذ [۱۲۷۰۸] (۱) - ب: ه: سبب [۱۲۷۰۹] (۲-۲) - ف: که بروذ م: که روذ [۱۲۷۱۰] (۲-۲) - ف: که بروذ م: که روذ [۱۲۷۱۱] (۳) - ب: ه: و زود رود، صح [۱۲۷۱۲] (۴) - ب: ه: افزوده. باز [۱۲۷۱۳] (۵) - ف: «بوذ» ندارد [۱۲۷۱۴] (۶) - ب: ه: ظ. نفص [۱۲۷۱۵] (۷) - ب: ه: هم آن [۱۲۷۱۶] (۸) - ف: کویند [۱۲۷۱۷] (۹-۹) - ف: آورده‌اند بقاوسوس که [۱۲۷۱۸] (۹-۹) - ف: آورده‌اند بقاوسوس که [۱۲۷۱۹] (۱۰) - ف: «این» ندارد [۱۲۷۲۰] (۱۱) - ف: «تن» ندارد [۱۲۷۲۱] (۱۲-۱۲) - ف: میان این سرد یافتن و میان لرزه بلغمی ان بوذ [۱۲۷۲۲] (۱۲-۱۲) - ف: میان این سرد یافتن و میان لرزه بلغمی ان بوذ [۱۲۷۲۳] (۱۳) - ف: افزوده. چن [۱۲۷۲۴] (۱۴) - ب: ه: او [۱۲۷۲۵] (۱۳) - ف: افزوده. چن [۱۲۷۲۶] (۱۵) - ف: افزوده. را [۱۲۷۲۷] (۱۶) - ف: باتش [۱۲۷۲۸] (۱۷) - ب: ه: کرم کنند [۱۲۷۲۹] (۱۸) - از «ف» افزوده شد. م: کندش. در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است [۱۲۷۳۰] (۱۹-۱۹) - ف: تب ربع را این سرماها باستخوان [۱۲۷۳۱] (۱۹-۱۹) - ف: تب ربع را این سرماها باستخوان [۱۲۷۳۲] (۱-۱) - ف: کوی که [۱۲۷۳۳] (۱-۱) - ف: کوی که [۱۲۷۳۴] (۲-۲) - ف: و ازین قبل کویند که سرما تب غب نافض و باز سرما تب بلغمی سرما تلج خوانند اعنی برف و سرما تب ربع را الکاسره للعظام کویند اعنی استخوان شکن [۱۲۷۳۵] (۲-۲) - ف: و ازین قبل کویند که سرما تب غب نافض و باز

سرما تب بلغمی سرما تلج خوانند اعنی برف و سرما تب ربع را الکاسره للعظام کویند اعنی استخوان‌شکن [۱۲۷۳۶] (۳-۳) - ف: چن این تب [۱۲۷۳۷] (۳-۳) - ف: چن این تب [۱۲۷۳۸] (۴) - ف: نوبت [۱۲۷۳۹] (۵-۵) - ف: بیش از هفت نبوذ [۱۲۷۴۰] (۵-۵) - ف: بیش از هفت نبوذ [۱۲۷۴۱] (۶-۶) - ف: سه روز بوذ یا چهار روز [۱۲۷۴۲] (۶-۶) - ف: سه روز بوذ یا چهار روز [۱۲۷۴۳] (۷-۷) - م: ندارد. در «ب ه» روی این کلمه خط کشیده شده است. [۱۲۷۴۴] (۷-۷) - م: ندارد. در «ب ه» روی این کلمه خط کشیده شده است. [۱۲۷۴۵] (۸-۸) - ف: نوبه ادوار ده ساعت بگذرد [۱۲۷۴۶] (۸-۸) - ف: نوبه ادوار ده ساعت بگذرد [۱۲۷۴۷] (۹) - ف: نوبه [۱۲۷۴۸] (۱۰-۱۰) - ف: او سخن کویذ یا او را [۱۲۷۴۹] (۱۰-۱۰) - ف: او سخن کویذ یا او را [۱۲۷۵۰] (۱۱) - ف: تب [۱۲۷۵۱] (۱۲) - ف: سطر الغب [۱۲۷۵۲] (۴) - ف: نوبت [۱۲۷۵۳] (۱۳) - ب ه: خلط [۱۲۷۵۴] (۱۴) - ف: نه بت [۱۲۷۵۵] (۱۴-۱۴) - ف: نه بت [۱۲۷۵۶] (۴) - ف: نوبت [۱۲۷۵۷] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۲۷۵۸] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۲۷۵۹] (۱-۱) - ف: ندارد [۱۲۷۶۰] (۲) - ب ه: وز سبکی او [۱۲۷۶۱] (۱-۱) - ف: ندارد [۱۲۷۶۲] (۳-۳) - ف: باول بهارگاه [۱۲۷۶۳] (۳-۳) - ف: باول بهارگاه [۱۲۷۶۴] (۴-۴) - ف: و خشک بوذه بوذ یا شرابها صرف [۱۲۷۶۵] (۴-۴) - ف: و خشک بوذه بوذ یا شرابها صرف [۱۲۷۶۶] (۵-۵) - ف: خالص از ان [۱۲۷۶۷] (۶) - ب ه: جون [۱۲۷۶۸] (۵-۵) - ف: خالص از ان [۱۲۷۶۹] (۷) - ف: قرمزی. م: قرمیزی [۱۲۷۷۰] (۸-۸) - ف: ایذ چه اندر تن بسیار نمانند [۱۲۷۷۱] (۸-۸) - ف: ایذ چه اندر تن بسیار نمانند [۱۲۷۷۲] (۹-۹) - ف: اسهال بیرون ایذ و بود [۱۲۷۷۳] (۹-۹) - ف: اسهال بیرون ایذ و بود [۱۲۷۷۴] (۱۰) - ب ه: علاج [۱۲۷۷۵] (۱۱-۱۱) - ف: و مطبقة [۱۲۷۷۶] (۱۱-۱۱) - ف: و مطبقة [۱۲۷۷۷] (۱۲) - ف: علامت [۱۲۷۷۸] (۱۳-۱۳) - ف: بذین تب بوذ که [۱۲۷۷۹] (۱۳-۱۳) - ف: بذین تب بوذ که [۱۲۷۸۰] (۱۴) - ب ه: و بود کی بذین ... بود تطفیت باید کرد. [۱۲۷۸۱] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۲۷۸۲] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۲۷۸۳] (۱۶) - ف: «و به آلو» ندارد [۱۲۷۸۴] (۱۷) - ف: کم کند [۱۲۷۸۵] (۱-۱) - ف: سرد کند و این شراب بیاید جوشانیدن و ازو [۱۲۷۸۶] (۱-۱) - ف: سرد کند و این شراب بیاید جوشانیدن و ازو [۱۲۷۸۷] (۲-۲) - ف: تب نیاید یکی مسهل خورد از هلیله زرد و سیاه و خرما هندو [۱۲۷۸۸] (۲-۲) - ف: تب نیاید یکی مسهل خورد از هلیله زرد و سیاه و خرما هندو [۱۲۷۸۹] (۳) - ف: افزوده. را [۱۲۷۹۰] (۴) - ف: بیست درمسنک [۱۲۷۹۱] (۵) - ف: «سنک» ندارد [۱۲۷۹۲] (۶) - ب ه: ظ. یکبار [۱۲۷۹۳] (۷-۷) - ف: سقمونیا [۱۲۷۹۴] (۷-۷) - ف: سقمونیا [۱۲۷۹۵] (۸-۸) - ف: یا [۱۲۷۹۶] (۸-۸) - ف: یا [۱۲۷۹۷] (۹) - ف: با شکر بوذ [۱۲۷۹۸] (۱۰) - ف: افزوده. و [۱۲۷۹۹] (۱۱) - ب ه: کرده [۱۲۸۰۰] (۱۲) - ف: خرما هندو [۱۲۸۰۱] (۱۳-۱۳) - ف: بزرک سیاه یا روغن باذام بخته [۱۲۸۰۲] (۱۴) - ب ه: ظ. الوسیاه بزرک [۱۲۸۰۳] (۱۳-۱۳) - ف: بزرک سیاه یا روغن باذام بخته [۱۲۸۰۴] (۱۵-۱۵) - ف: بوذ و باذام بکویذ با کلاب بیامیزد و با او یار کند و بروغن باذام خوش کند و تمام. [۱۲۸۰۵] (۱۵-۱۵) - ف: بوذ و باذام بکویذ با کلاب بیامیزد و با او یار کند و بروغن باذام خوش کند و تمام. [۱۲۸۰۶] (۱) - ب ه: افزوده. دان، صح [۱۲۸۰۷] (۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۲۸۰۸] (۳-۳) - ف: و [۱۲۸۰۹] (۳-۳) - ف: و [۱۲۸۱۰] (۴) - ف: «و بوذ» ندارد [۱۲۸۱۱] (۵) - ب ه: و لکن [۱۲۸۱۲] (۶) - ب ه: بود [۱۲۸۱۳] (۷) - ف: و اگر [۱۲۸۱۴] (۸) - ب ه: این [۱۲۸۱۵] (۹-۹) - ف: همه علامات غب الدایره [۱۲۸۱۶] (۹-۹) - ف: همه علامات غب الدایره [۱۲۸۱۷] (۱۰-۱۰) - ف: دم بیشتر باید داشتن م: بیشتر دم باید داشتن [۱۲۸۱۸] (۱۰-۱۰) - ف: دم بیشتر باید داشتن م: بیشتر دم باید داشتن [۱۲۸۱۹] (۱۱) - ب ه: و حمی المحرقه، صح [۱۲۸۲۰] (۱۲) - ف: دهند [۱۲۸۲۱] (۱۳-۱۳) - ف: و سکنکین باید [۱۲۸۲۲] (۱۳-۱۳) - ف: و سکنکین باید [۱۲۸۲۳] (۱۴) - ف: و از پس [۱۲۸۲۴] (۱۵-۱۵) - ف: بهمه روزکار [۱۲۸۲۵] (۱۵-۱۵) - ف: بهمه روزکار [۱۲۸۲۶] (۱۶) - ف: اب خریز ب ه: افزوده. هندی [۱۲۸۲۷] (۱۷) - ب ه: ظ. تیز [۱۲۸۲۸] (۱۸) - ف: افزوده. اندر [۱۲۸۲۹] (۷) - ف: و اگر [۱۲۸۳۰] (۱۹-۱۹) - ف: و از کشکاب [۱۲۸۳۱] (۱۹-۱۹) - ف: و از کشکاب [۱۲۸۳۲] (۱-۲) - ف: مغزشان بریان کردد و احوال کردند و هلاک شوند [۱۲۸۳۳] (۱-۲) - ف:

۱۳- ف: باب فی البحران [۱۲۹۴۱] (۱۴-۱۴) - ف: بیماریها [۱۲۹۴۲] (۱۴-۱۴) - ف: بیماریها [۱۲۹۴۳] (۱-۱) - ف: تغییر افتد عظیم چنان که برمد عظیم و عقل از وی [۱۲۹۴۴] (۱-۱) - ف: تغییر افتد عظیم چنان که برمد عظیم و عقل از وی [۱۲۹۴۵] (۲) - ف: برو [۱۲۹۴۶] (۳) - ف: «که» ندارد [۱۲۹۴۷] (۴) - ف: روز [۱۲۹۴۸] (۵) - ف: او. در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است م: افزوده. بحران [۱۲۹۴۹] (۶) - ف: و از [۱۲۹۵۰] (۷) - ف: افزوده. مایه [۱۲۹۵۱] (۸-۸) - ف: بوذ [۱۲۹۵۲] (۸-۸) - ف: بوذ [۱۲۹۵۳] (۹) - ب ه: کی کفتم [۱۲۹۵۴] (۱۰) - ف: پدید آمد [۱۲۹۵۵] (۱۱) - ف: نبوذ [۱۲۹۵۶] (۶) - ف: و از [۱۲۹۵۷] (۱۲) - ف: این حالها [۱۲۹۵۸] (۱۳-۱۳) - ف: و علامات [۱۲۹۵۹] (۱۳-۱۳) - ف: و علامات [۱۲۹۶۰] (۱-۱) - ف: یا [۱۲۹۶۱] (۱) - ف: یا [۱۲۹۶۲] (۲) - ب ه: تحلیل [۱۲۹۶۳] (۳-۳) - ف: کونه که دلیل بوذ [۱۲۹۶۴] (۳-۳) - ف: کونه که دلیل بوذ [۱۲۹۶۵] (۴) - ف: افزوده. کونه [۱۲۹۶۶] (۵) - ف: بوذ [۱۲۹۶۷] (۶-۶) - ف: و بغایت مضطرب [۱۲۹۶۸] (۶-۶) - ف: و بغایت مضطرب [۱۲۹۶۹] (۷) - ف: و اگر [۱۲۹۷۰] (۸-۱۰) - ف: ندارد [۱۲۹۷۱] (۸-۹) - م: و یا زیتی آید [۱۲۹۷۲] (۸-۱۰) - ف: ندارد [۱۲۹۷۳] (۱۱-۱۱) - ف: یا. م: یا با [۱۲۹۷۴] (۱۱-۱۱) - ف: یا. م: یا با [۱۲۹۷۵] (۱۲) - ف: کویذ [۱۲۹۷۶] (۱۳) - ف: اگر این [۱۲۹۷۷] (۱۴) - ب ه: آمد [۱۲۹۷۸] (۱۵-۱۵) - ف: که [۱۲۹۷۹] (۱۵-۱۵) - ف: که [۱۲۹۸۰] (۱) - از «ف» افزوده شد. ب ه: و بل که بعضی از بجشکان هم بترسند. در اصل: افزوده. نیز [۱۲۹۸۱] (۲-۳) - ف: نوبت بوذه بوذ [۱۲۹۸۲] (۲-۳) - ف: نوبت بوذه بوذ [۱۲۹۸۳] (۴) - ف: و از [۱۲۹۸۴] (۵-۵) - ف: ندارد [۱۲۹۸۵] (۵-۵) - ف: ندارد [۱۲۹۸۶] (۶) - ف: سرخ کند [۱۲۹۸۷] (۴) - ف: و از [۱۲۹۸۸] (۷-۷) - ف: برزد. ب ه: برکردد، خ [۱۲۹۸۹] (۷-۷) - ف: برزد. ب ه: برکردد، خ [۱۲۹۹۰] (۸) - ف: «تیز» ندارد [۱۲۹۹۱] (۴) - ف: و از [۱۲۹۹۲] (۹) - ف: فی الغایه [۱۲۹۹۳] (۱۰) - ف: افزوده. که [۱۲۹۹۴] (۱۱-۱۱) - ف: زوذ بزوذتر [۱۲۹۹۵] (۱۱-۱۱) - ف: زوذ بزوذتر [۱۲۹۹۶] (۱۲) - ف: مشغول کردم [۱۲۹۹۷] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۱۲۹۹۸] (۱۴) - ف: افزوده. و [۱۲۹۹۹] (۱-۱) - ف: بخارذ بسیار و از چشم بی خواست او اب دوذ [۱۳۰۰۰] (۱-۱) - ف: بخارذ بسیار و از چشم بی خواست او اب دوذ [۱۳۰۰۱] (۲-۲) - ف: ندارد [۱۳۰۰۲] (۲-۲) - ف: ندارد [۱۳۰۰۳] (۳) - ب ه: نرم [۱۳۰۰۴] (۶) - ف: را تحس و عزز افتد اندر خستن و اندر زذن سوذن کردار م: او را جن نخس و غرر افتد اندر خلیلدن بود و اندر جستن بود و سوختن [۱۳۰۰۵] (۵) - ب ه: ظ. یعنی [۱۳۰۰۶] (۴-۶) - ف: را تحس و عزز افتد اندر خستن و اندر زذن سوذن کردار م: او را جن نخس و غرر افتد اندر خلیلدن بود و اندر جستن بود و سوختن [۱۳۰۰۷] (۷) - ف: درست کردذ [۱۳۰۰۸] (۸) - ف: علامات [۱۳۰۰۹] (۹) - ف: افزوده. از [۱۳۰۱۰] (۱۰-۱۰) - ف: باسهال همی خواهذ کردن استفراغ [۱۳۰۱۱] (۱۰-۱۰) - ف: باسهال همی خواهذ کردن استفراغ [۱۳۰۱۲] (۱۱-۱۱) - ف: غب غیر خالص [۱۳۰۱۳] (۱۱-۱۱) - ف: غب غیر خالص [۱۳۰۱۴] (۱۲) - ف: در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. [۱۳۰۱۵] (۱۳-۱۳) - ف: پر کردذ [۱۳۰۱۶] (۱۳-۱۳) - ف: پر کردذ [۱۳۰۱۷] (۱۴) - ف: انکاه [۱۳۰۱۸] (۱۵) - ف: قی افتد [۱۳۰۱۹] (۱) - ف: امذست [۱۳۰۲۰] (۲-۲) - ف: افتد مر شطر الغب را باسهال صفرایی و بلغمانی [۱۳۰۲۱] (۳) - ب ه: صفرائی و بلغمی [۱۳۰۲۲] (۲-۲) - ف: افتد مر شطر الغب را باسهال صفرایی و بلغمانی [۱۳۰۲۳] (۴-۴) - ف: بحران خوانیم سرسام [۱۳۰۲۴] (۴-۴) - ف: بحران خوانیم سرسام [۱۳۰۲۵] (۵) - ف: صفرایی [۱۳۰۲۶] (۶-۶) - ف: که بسیاری خویش اید [۱۳۰۲۷] (۶-۶) - ف: که بسیاری خویش اید [۱۳۰۲۸] (۷) - ب ه: بیمار [۱۳۰۲۹] (۸) - ف: «بوذ کی» ندارد [۱۳۰۳۰] (۹) - ب ه: حجابی بوده بود و تیز بوده بود و قوت قوی ... [۱۳۰۳۱] (۱۰) - ف: افزوده. و [۱۳۰۳۲] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۱۳۰۳۳] (۱۲-۱۲) - ف: و اسهال و خوی و رعاف را [۱۳۰۳۴] (۱۲-۱۲) - ف: و اسهال و خوی و رعاف را [۱۳۰۳۵] (۱۳) - ب ه: کی باجواف عروق، صح [۱۳۰۳۶] (۱۴) - ف: این [۱۳۰۳۷] (۱۵) - ف: عرق و ادرار بول [۱۳۰۳۸] (۱۵) - ف: عرق و ادرار بول [۱۳۰۳۹] (۱۶-۱۶) - ف: این مایه از [۱۳۰۴۰] (۱۶-۱۶) - ف: این مایه از [۱۳۰۴۱] (۱۷) - ف: کرد آورده است [۱۳۰۴۲] (۱) - ف: «که» ندارد [۱۳۰۴۳] (۲-۲) - ف: از [۱۳۰۴۴] (۲-۲) - ف: از [۱۳۰۴۵] (۳) - ف: «و ادرار بول» ندارد

[۱۳۰۴۶] (۴) - ب ه: دموی، خ [۱۳۰۴۷] (۵) - ف: «بار» ندارد [۱۳۰۴۸] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۳۰۴۹] (۶-۶) - ف: ندارد
 [۱۳۰۵۰] (۷) - ف: و اگر [۱۳۰۵۱] (۸) - ب ه: افزوده. تر [۱۳۰۵۲] (۹-۹) - ف: ندارد [۱۳۰۵۳] (۹-۹) - ف: ندارد [۱۳۰۵۴] (۱۰-۱۰)
 (۱۰-۱۰) - ف: نیم [۱۳۰۵۵] (۱۰-۱۰) - ف: نیم [۱۳۰۵۶] (۱۱-۱۱) - ف: اندر افتد و بحران نیفتد [۱۳۰۵۷] (۱۱-۱۱) - ف: اندر
 افتد و بحران نیفتد [۱۳۰۵۸] (۱۲-۱۲) - ف: و بحران [۱۳۰۵۹] (۱۲-۱۲) - ف: و بحران [۱۳۰۶۰] (۱۳) - ف: افزوده. بوذ
 [۱۳۰۶۱] (۱۴) - ف: علامت [۱۳۰۶۲] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۳۰۶۳] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۳۰۶۴] (۱۶-۱۶) - ف: نیامده
 [۱۳۰۶۵] (۱۶-۱۶) - ف: نیامده [۱۳۰۶۶] (۱) - ب ه: و غشی، صح [۱۳۰۶۷] (۲-۲) - ف: نصیج [۱۳۰۶۸] (۲-۲) - ف: نصیج
 [۱۳۰۶۹] (۳) - ف: افزوده. او [۱۳۰۷۰] (۴) - ف: افزوده. و ب ه: صعب و [۱۳۰۷۱] (۵) - ف: «بوذ» ندارد [۱۳۰۷۲] (۶-۶) - ف:
 بماند [۱۳۰۷۳] (۶-۶) - ف: بماند [۱۳۰۷۴] (۷-۷) - ف: باحور و بیشتر سلیم بوذ [۱۳۰۷۵] (۷-۷) - ف: باحور و بیشتر سلیم بوذ
 [۱۳۰۷۶] (۵) - ف: «بوذ» ندارد [۱۳۰۷۷] (۸) - ب ه: بیمار [۱۳۰۷۸] (۹-۹) - ف: مایه تمام [۱۳۰۷۹] (۹-۹) - ف: مایه تمام
 [۱۳۰۸۰] (۱۰-۱۰) - ف: بذو بحران و اگر [۱۳۰۸۱] (۱۰-۱۰) - ف: بذو بحران و اگر [۱۳۰۸۲] (۱۱-۱۱) - ف: سیم و بروز پنجم
 [۱۳۰۸۳] (۱۱-۱۱) - ف: سیم و بروز پنجم [۱۳۰۸۴] (۱۲) - ف: بحران افتد [۱۳۰۸۵] (۱۳-۱۳) - ف: پانزدهم را بدان [۱۳۰۸۶] (۱۳-۱۳)
 (۱۳-۱۳) - ف: پانزدهم را بدان [۱۳۰۸۷] (۱-۱) - ف: از [۱۳۰۸۸] (۱-۱) - ف: از [۱۳۰۸۹] (۲) - ب ه: و کر بخلاف این بود
 بیمار بتر گردد تمامی بروز دهم بود، صح [۱۳۰۹۰] (۳) - ف: «روز» ندارد [۱۳۰۹۱] (۴) - ف: پانزدهم [۱۳۰۹۲] (۵-۵) - ف:
 نصیج [۱۳۰۹۳] (۵-۵) - ف: نصیج [۱۳۰۹۴] (۶-۶) - ف: بقصه ان مرد [۱۳۰۹۵] (۷) - ب ه: قصه [۱۳۰۹۶] (۶-۶) - ف:
 بقصه ان مرد [۱۳۰۹۷] (۸-۹) - ف: سیم [۱۳۰۹۸] (۸-۹) - ف: سیم [۱۳۰۹۹] (۱۰) - ف: نهم [۱۳۱۰۰] (۱۱) - ف: افزوده. که
 [۱۳۱۰۱] (۱۲) - ف: بوذ. ب ه: نبود، خ [۱۳۱۰۲] (۱۳) - ف: «و» ندارد [۱۳۱۰۳] (۱۴-۱۴) - ف: یازدهم مانده [۱۳۱۰۴] (۱۴-۱۴)
 (۱۴) - ف: یازدهم مانده [۱۳۱۰۵] (۱۵-۱۵) - ف: بذ بوذ [۱۳۱۰۶] (۱۵-۱۵) - ف: بذ بوذ [۱۳۱۰۷] (۱۶) - ف: افزوده. و
 [۱۳۱۰۸] (۱۷) - ف: «دارد» ندارد [۱۳۱۰۹] (۱۸-۱۸) - ف: یاز نکرده [۱۳۱۱۰] (۱) - ف: و اگر [۱۳۱۱۱] (۲) - ف: دیگرم
 [۱۳۱۱۲] (۳-۳) - ف: و روز بیست و یکم بحران بوذ تمامی [۱۳۱۱۳] (۳-۳) - ف: و روز بیست و یکم بحران بوذ تمامی
 [۱۳۱۱۴] (۴-۴) - ف: باغاز [۱۳۱۱۵] (۴-۴) - ف: باغاز [۱۳۱۱۶] (۵) - ف: «از» ندارد [۱۳۱۱۷] (۶) - ف: بیست و سیم
 [۱۳۱۱۸] (۷) - ف: افزوده. افتد ب ه: افزوده. بود [۱۳۱۱۹] (۸) - ف: و ازین [۱۳۱۲۰] (۹-۹) - ف: اگر این یک روزا [۱۳۱۲۱] (۹-۹)
 (۹-۹) - ف: اگر این یک روزا [۱۳۱۲۲] (۱۰-۱۰) - ف: بروز [۱۳۱۲۳] (۱۰-۱۰) - ف: بروز [۱۳۱۲۴] (۱۱) - ف: دینم بسیار
 [۱۳۱۲۵] (۱-۱) - ف: و از قبل کوایی او رزها [۱۳۱۲۶] (۱-۱) - ف: و از قبل کوایی او رزها [۱۳۱۲۷] (۲) - ب ه: باحوری
 [۱۳۱۲۸] (۳) - ف: «و» ندارد [۱۳۱۲۹] (۴) - ف: افزوده. دارد [۱۳۱۳۰] (۵-۵) - ف: روزادور [۱۳۱۳۱] (۵-۵) - ف: روزادور
 [۱۳۱۳۲] (۵-۵) - ف: روزادور [۱۳۱۳۳] (۶) - ب ه: بقیاس [۱۳۱۳۴] (۷-۷) - ف: دوبار [۱۳۱۳۵] (۷-۷) - ف: دوبار [۱۳۱۳۶] (۸-۸)
 (۸-۸) - ف: بقمر بوذ نیک بوذ [۱۳۱۳۷] (۸-۸) - ف: بقمر بوذ نیک بوذ [۱۳۱۳۸] (۹) - ب ه: اندرین [۱۳۱۳۹] (۱۰) - ف:
 تغییرات. ب ه: افزوده. بسیار [۱۳۱۴۰] (۱۱) - م: دانسته‌ای [۱۳۱۴۱] (۱۲-۱۲) - ف: علل [۱۳۱۴۲] (۱۲-۱۲) - ف: علل [۱۳۱۴۳] (۱-۲)
 (۱-۲) - ف: و ششم نی هفتم تب و هشتم نی نهم [۱۳۱۴۴] (۲-۲) - ف: و ششم نی هفتم تب و هشتم نی نهم [۱۳۱۴۵] (۳) - ب ه:
 بود [۱۳۱۴۶] (۴-۴) - ف: چهاردهم. [۱۳۱۴۷] (۴-۴) - ف: چهاردهم. [۱۳۱۴۸] (۵) - ب ه: ظ. صفت حبی لطیف بنفشه خشک
 دو درم رب السوس یک درم عسل خیارجنبر جندان که کفایت بود هر دو بدان بسرشد و حب کنند. صفت مطبوخی که نزله را
 سود دارد بنفشه خشک بنج درم بیخ سوس تراشیده نیم کوفته ده درم ... درم شیرخشت اندر وی ... و ببالایند این یک شربت بود و
 اللّٰه اعلم [۱۳۱۴۹] (۶) - ف: چهاردهم [۱۳۱۵۰] (۷) - ب ه: بود [۱۳۱۵۱] (۸) - ف: «و» ندارد [۱۳۱۵۲] (۹) - ف: افزوده. از
 [۱۳۱۵۳] (۱۰) - ف: «و» ب ه: افزوده. از [۱۳۱۵۴] (۱۱) - ف: کفتی [۱۳۱۵۵] (۷) - ب ه: بود [۱۳۱۵۶] (۸) - ف: «و» ندارد

[۱۳۱۵۷] (۱۲) - ف: بیست و سیم [۱۳۱۵۸] (۱۳) - ف: «روز» ندارد [۱۳۱۵۹] (۸) - ف: «و» ندارد [۱۳۱۶۰] (۱) - «ب ه» و «م»: افزوده. غایت [۱۳۱۶۱] (۲-۲) - ف: پس از [۱۳۱۶۲] (۲-۲) - ف: پس از [۱۳۱۶۳] (۳) - ب ه: افزوده. و معتدل مزاج را تخم ... و اگر کسی را حرارت سخت غالب بود اسبغول را بروغن کل جرب کند ... حب الرشاد بروغن زیت جرب کنند و شراب خوردن بروز دارد و خوردن بس از آنک غذا خورده شود هم باشد که تب و اضطراب ارد و اگر ... شیر تازه دهند ... باز دارد و کر تخم لسان الحمل اندر شیر تازه بجوشانند و بدهند در حال بازدارد ... و کل ارمنی و صمغ عربی بروغن کل جرب کند و در ... و فلونیا اسهال بازدارد و هر گاه که اسهال جندان شود که ... اسبغول بروغن کل جرب ... با آب سرد بدهند ... که دارو نتوانند خورد ... لطیف باید کردن اما خداوند معده ضعیف و کرم را جون باستفراغ حاجت اید بکیرند سقمونیا مقدار یک شربت و اندر جلاب خام حل ... ترش شیرین بسرکا ... و اندرین جلاب نهند یک شب ... ازین جلاب لختی اندر خورد و بامداد از ابی ... [۱۳۱۶۴] (۴) - ف: افزوده. که [۱۳۱۶۵] (۵) - ف: افزوده. باز بیست [۱۳۱۶۶] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۳۱۶۷] (۶-۶) - ف: ندارد [۱۳۱۶۸] (۷) - ف: و از [۱۳۱۶۹] (۸-۸) - ف: ششم [۱۳۱۷۰] (۸-۸) - ف: ششم [۱۳۱۷۱] (۹) - ف: افزوده. و [۱۳۱۷۲] (۱۰) - ف: «روز» ندارد [۱۳۱۷۳] (۱۱-۱۱) - ف: و نه از شمار [۱۳۱۷۴] (۱۱-۱۱) - ف: و نه از شمار [۱۳۱۷۵] (۷) - ف: و از [۱۳۱۷۶] (۱۲-۱۲) - ف: را [۱۳۱۷۷] (۱۲-۱۲) - ف: را [۱۳۱۷۸] (۱) - ف: چهلیم [۱۳۱۷۹] (۲) - ف: «بوذ» ندارد [۱۳۱۸۰] (۳) - ب ه: ضعیف شود [۱۳۱۸۱] (۴) - ب ه: افزوده. بود [۱۳۱۸۲] (۵) - ف: و از [۱۳۱۸۳] (۶) - ف: بتحلل [۱۳۱۸۴] (۴) - ب ه: افزوده. بود [۱۳۱۸۵] (۷) - ف: و اگر [۱۳۱۸۶] (۸) - ف: «بوذ» ندارد [۱۳۱۸۷] (۹-۹) - ف: روز سیم [۱۳۱۸۸] (۹-۹) - ف: روز سیم [۱۳۱۸۹] (۱۰) - ف: این روزها را روز نوبه بوذ و لکن [۱۳۱۹۰] (۱۰-۱۰) - ف: این روزها را روز نوبه بوذ و لکن [۱۳۱۹۱] (۱۱-۱۱) - ف: و نقت قوه [۱۳۱۹۲] (۱۲) - ب ه: از جهت [۱۳۱۹۳] (۱۱-۱۱) - ف: و نقت قوه [۱۳۱۹۴] (۱۳) - ف: نوبه [۱۳۱۹۵] (۱۴) - ب ه: ظ. افزوده: ... دفع کند ... نیفتد هم فصد باید کرد اگر چه ... از ماده که مقصود باشد باک بشود کرما به بکار باید داشت جند روز و عرق آوردن ... که بسوی رودها میل نکرده است و بسوی پوست میل کرده بعرق دفع شود و بیاید از مود اگر از کرما به اسایش می یابد لذت نشان دفع شدن ماده باشد و اگر لذت نیاید و در وی ... در حال بیرون اید و بشریت و غذای موافق و اندک تدبیر کردن و جون از دارو بیرون اید این همه چیزها کی حالی از احوال مردم بگرداند جون شادی بزرک و غمی بزرک و جماع و خشم عظیم دور باید داشت و طعام اندک و لطیف باید خورد و بر اثر دارو که از کار بیستد و از ان فارغ شوند ... و مرطوب حب الرشاد باید خورد با جلاب خام و محرور و صفرائی را اسبغول باید ... [۱۳۱۹۶] (۱۵) - ف: طبیعی [۱۳۱۹۷] (۱۶) - ف: «و» ندارد [۱۳۱۹۸] (۱۷-۱۷) - ف: اکنی [۱۳۱۹۹] (۱۷-۱۷) - ف: اکنی [۱۳۲۰۰] (۱۶) - ف: «و» ندارد [۱۳۲۰۱] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، اجلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۳۲۰۲] (۱) - ف: پدید نیامده بود. ب ه: افزوده. و علامات نضج بدید آمده بود، صح [۱۳۲۰۳] (۲-۲) - ف: بوذ چن ششم و [۱۳۲۰۴] (۲-۲) - ف: بوذ چن ششم و [۱۳۲۰۵] (۳) - ف: هژدهم [۱۳۲۰۶] (۴) - ب ه: و بحرانی بوذ بد. صح [۱۳۲۰۷] (۵) - ف: نوبتست [۱۳۲۰۸] (۶-۶) - ف: طبیعه است و قوه [۱۳۲۰۹] (۶-۶) - ف: طبیعه است و قوه [۱۳۲۱۰] (۷) - ف: «بوذ» ندارد [۱۳۲۱۱] (۸) - ف: بنیرو بوذ [۱۳۲۱۲] (۸) - ف: بنیرو بوذ [۱۳۲۱۳] (۹-۹) - ف: تبهای نوبت [۱۳۲۱۴] (۹-۹) - ف: تبهای نوبت [۱۳۲۱۵] (۱۰) - ف: افزوده. و اشکال. ب ه: افزوده. ان شاء الله عز و جل [۱۳۲۱۶] (۱۱) - ف: باب علامات نیک و بد [۱۳۲۱۷] (۱۲-۱۲) - ف: چنان بوذ که [۱۳۲۱۸] (۱۲) - ف: چنان بوذ که [۱۳۲۱۹] (۱۳) - ب ه: بود [۱۳۲۲۰] (۱-۱) - ف: چشم بمغاکی رفته [۱۳۲۲۱] (۱-۱) - ف: چشم بمغاکی رفته [۱۳۲۲۲] (۲) - ب ه: افزوده. و طبع ... بس دارو خورد و ان ساعت که مسهل خورند باید که طعام هضم شده باشد و شهوت طعام دیگر ... تا معده آن را بعوض غذا قبول نکند و بهضم ... و اگر دارو قوی باشد بیش از آنک در کار آید ... اگر چه بوی باشد فعل او باطل شود و اگر دارو نرم و لطیف باشد دارو خورد بیش از آنک دارو در کار ... کار ... کند یا کمتر کند ... بیش از دارو

خوردن ... و دارو ضعیف کند و از بس جبهاء قوی اگر در کار ... و اب کرم و شور آن را دفع کند و ... نباید خورد و اگر معده سخت کرم بود و صبر کردن احتمال نکندش ... اندک جند ... و بخورد با شربتی کشکاب یا اب انار ... و اگر کسی را بفسد و اسهال حاجت آید احتیاط باید کرد اگر اخلاط کرمست نخست فصد باید کرد و اگر بلغمی است مسهل باید داد و اگر ... [۱۳۲۲۳] (۳) - ف: نرمه [۱۳۲۲۴] (۴) - ب ه: شخم الاذن [۱۳۲۲۵] (۵) - ف: «وی» ندارد [۱۳۲۲۶] (۶) - ف: «مکر» ندارد [۱۳۲۲۷] (۷) - ب ه: بیمار [۱۳۲۲۸] (۸) - ف: «که» ندارد [۱۳۲۲۹] (۹) - ف: رخساره [۱۳۲۳۰] (۱۰) - ف: افزوده. رنک [۱۳۲۳۱] (۱۱) - ف: علامت بذ بوذ و نفث سیاه و کنده. [۱۳۲۳۲] (۱۱-۱۱) - ف: علامت بذ بوذ و نفث سیاه و کنده. [۱۳۲۳۳] (۱) - ف: علامت [۱۳۲۳۴] (۲-۲) - ف: ندارد [۱۳۲۳۵] (۲-۲) - ف: ندارد [۱۳۲۳۶] (۱) - ف: علامت [۱۳۲۳۷] (۳-۳) - ف: از علامت سرسام بوی قوی و [۱۳۲۳۸] (۳-۳) - ف: از علامت سرسام بوی قوی و [۱۳۲۳۹] (۴) - ف: روشنای [۱۳۲۴۰] (۵) - ب ه: افزوده. اندر تدبیر استفراغها باید کی بیست روز پیش از برآمدن شعری و بیست روز ... برآمدن شعری نه داروی مسهل و نه فصد و حجامت کنند ... فصد کنند و ... احتیاط و تسکین ... نیز بیاید کرد خاصه در ایام باحو ... نوزدهم روز باشد از ماه ... شعری در روز کار بقراط ... باحور اتفاق افتاده است درین مدت که یاد کرده ... خوردن نهی کرده است برآمدن شعری بیست روز از ... و بیست روز ... برآمدن او ... هیچ استفراغ نباید ... شادی بزرگ یا غمی بزرگ ... دارد دارو نباید داد و ... داروی مسهل عادتی ... دارو خوردن بسیار ... و کسی را کی دارو خوردن از موده او را دارو دهد و صواب ان ... لطیف و اندک تدبیر او می کنند ... لطیف و ... مردم خشک مزاج داروی ... از ان استفراغ ... و دارو ... باید که چند ... ضعیف کند ... [۱۳۲۴۱] (۶) - ب ه: اب از چشم دویدن بی مراد و اکاهی او علامات بد بود و هلاک ... و علامات ... [۱۳۲۴۲] (۷-۷) - ف: علامات بذ بوذ اب چشم دویدن بی خواست بیمار و بی اکاهی او و علامت هلاک بوذ و ناخان کبود کشتن علامت بذ بوذ لرزیدن دیده چشم علامت بذ بوذ اگر بشکم اماس بوذ بزرگ و کرم و قوت بکاهد و تن بجای بوذ علامت هلاک بوذ پای و دست سرد کشتن علامت بذ بوذ خاصه انگاه که بیماریها تیز بوذ فاما بیماریها. [۱۳۲۴۳] (۷-۷) - ف: علامات بذ بوذ اب چشم دویدن بی خواست بیمار و بی اکاهی او و علامت هلاک بوذ و ناخان کبود کشتن علامت بذ بوذ لرزیدن دیده چشم علامت بذ بوذ اگر بشکم اماس بوذ بزرگ و کرم و قوت بکاهد و تن بجای بوذ علامت هلاک بوذ پای و دست سرد کشتن علامت بذ بوذ خاصه انگاه که بیماریها تیز بوذ فاما بیماریها. [۱۳۲۴۴] (۸) - ف: بهلاک [۱۳۲۴۵] (۹) - ف: ساعتی [۱۳۲۴۶] (۹-۹) - ف: ساعتی [۱۳۲۴۷] (۱) - ف: نبوذ [۱۳۲۴۸] (۲) - ب ه: مایه بد [۱۳۲۴۹] (۳-۳) - ف: کند و بدستها افکنذ یا بپایها [۱۳۲۵۰] (۳-۳) - ف: کند و بدستها افکنذ یا بپایها [۱۳۲۵۱] (۴-۴) - ف: بنهذ یا طلی کند چه مایه [۱۳۲۵۲] (۵) - ب ه: ان [۱۳۲۵۳] (۴-۴) - ف: بنهذ یا طلی کند چه مایه [۱۳۲۵۴] (۷) - ف: «زیر» ندارد [۱۳۲۵۵] (۸) - ف: «و» ندارد [۱۳۲۵۶] (۹-۹) - ف: که کماد کنند [۱۳۲۵۷] (۹-۹) - ف: که کماد کنند [۱۳۲۵۸] (۱۰) - ف: بیشتر [۱۳۲۵۹] (۱۱) - ف: «جن» ندارد [۱۳۲۶۰] (۱۲) - ف: علامت [۱۳۲۶۱] (۱۳-۱۳) - ف: استفراغ و [۱۳۲۶۲] (۱۳-۱۳) - ف: استفراغ و [۱۳۲۶۳] (۱۴) - ب ه: اگر بیمار بشب خواب نیابد و جهان جهان بود علامات بد بود [۱۳۲۶۴] (۱۵-۱۶) - ف: بیمار [۱۳۲۶۵] (۱۶) - ب ه: افزوده. شود [۱۳۲۶۶] (۱۷-۱۷) - ف: عدمان م: ظ. بی زمان [۱۳۲۶۷] (۱۷-۱۷) - ف: عدمان م: ظ. بی زمان [۱۳۲۶۸] (۱۸) - ف: ساقط کردذ [۱۳۲۶۹] (۸) - ف: «و» ندارد [۱۳۲۷۰] (۱۹) - ف: بشهرها [۱۳۲۷۱] (۱) - ف: «و» ندارد [۱۳۲۷۲] (۲) - ف: و کر [۱۳۲۷۳] (۳) - ف: بیماری [۱۳۲۷۴] (۴-۴) - ف: بینی یا ابرو [۱۳۲۷۵] (۴-۴) - ف: بینی یا ابرو [۱۳۲۷۶] (۵) - ب ه: «م» خبر ندارد ف: افزوده. و [۱۳۲۷۷] (۶) - ب ه: ای فواق [۱۳۲۷۸] (۷) - ف: خاصه [۱۳۲۷۹] (۸) - ف: افزوده. بیماریهای تیز [۱۳۲۸۰] (۹-۹) - ف: ستیخ کردد که هیچ ننکرد بجای ان از علامت بوذ [۱۳۲۸۱] (۹-۹) - ف: ستیخ کردد که هیچ ننکرد بجای ان از علامت بوذ [۱۳۲۸۲] (۱۰) - ف: افزوده. و [۱۳۲۸۳] (۱۱-۱۱) - ف: بتر بذ بود [۱۳۲۸۴] (۱۱-۱۱) - ف: بتر بذ بود [۱۳۲۸۵] (۱۲) - ف: افزوده. بجای [۱۳۲۸۶] (۱۳-۱۳) - ف: بروذ [۱۳۲۸۷] (۱۳-۱۳) - ف: بروذ [۱۳۲۸۸] (۱۴) - ب ه: و

[۱۳۲۸۹] (۱۵) - ف: پیشین [۱۳۲۹۰] (۱۶) - ف: «دیگر» ندارد [۱۳۲۹۱] (۱۷-۱۷) - ف: مختلط کشت [۱۳۲۹۲] (۱۷-۱۷) - ف: مختلط کشت [۱۳۲۹۳] (۱۸) - ف: انکاه [۱۳۲۹۴] (۱۰) - ف: افزوده. و [۱۳۲۹۵] (۱۹) - ب ه: این [۱۳۲۹۶] (۲۰) - ف: او [۱۳۲۹۷] (۱) - ف: «و» ندارد [۱۳۲۹۸] (۲) - ب ه: شده بود [۱۳۲۹۹] (۳-۳) - ف: دلیل [۱۳۳۰۰] (۳-۳) - ف: دلیل [۱۳۳۰۱] (۴-۴) - ف: موت سریع می‌کویذ اگر بزبان ابهء [۱۳۳۰۲] (۴-۴) - ف: موت سریع می‌کویذ اگر بزبان ابهء [۱۳۳۰۳] (۵) - ف: بایستد [۱۳۳۰۴] (۶) - ب ه: لبها و زرخدان، خ [۱۳۳۰۵] (۷) - ب ه: بیماری، خ [۱۳۳۰۶] (۸) - از «ف» افزوده شد ب ه: و کر این از بس قی کرائی و زنگاری افتد هم دلیل هلاک بود [۱۳۳۰۷] (۹) - ف: «و ترسیدن» ندارد [۱۳۳۰۸] (۱۰-۱۰) - ف: کند [۱۳۳۰۹] (۱۰-۱۰) - ف: کند [۱۳۳۱۰] (۱۱) - ب ه: افزوده. تن [۱۳۳۱۱] (۱۱-۱۲) - ف: و از اندرون سو و از اندرون سوختن [۱۳۳۱۲] (۱۳) - ف: «و اندکی» ندارد. در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۱۳۳۱۳] (۱۴) - ب ه: و کمیز گرفته شدن و شکم سیاه آمدن و زرد و سبز [۱۳۳۱۴] (۱۵) - ف: و از [۱۳۳۱۵] (۱۶-۱۶) - ف: و زاسو و اماس شکم و باز [۱۳۳۱۶] (۱۶-۱۶) - ف: و زاسو و اماس شکم و باز [۱۳۳۱۷] (۱-۲) - م: رانندن و افتادن [۱۳۳۱۸] (۲) - ب ه: اندر شکم [۱۳۳۱۹] (۳) - ف: کردد [۱۳۳۲۰] (۴-۴) - ف: ندارد [۱۳۳۲۱] (۴-۴) - ف: ندارد [۱۳۳۲۲] (۵) - ب ه: بخاصه [۱۳۳۲۳] (۶-۶) - ف: که بوقت بحران نیاید ان بذ بوذ و هر عرقی که بیاید و بیمار به نکرده ان بذ بوذ [۱۳۳۲۴] (۶-۶) - ف: که بوقت بحران نیاید ان بذ بوذ و هر عرقی که بیاید و بیمار به نکرده ان بذ بوذ [۱۳۳۲۵] (۷) - ف: افزوده. بوذ [۱۳۳۲۶] (۸-۸) - ف: و کر عرق سرد بوذ [۱۳۳۲۷] (۸-۸) - ف: و کر عرق سرد بوذ [۱۳۳۲۸] (۹-۹) - ف: آید بذ بوذ و [۱۳۳۲۹] (۹-۹) - ف: آید بذ بوذ و [۱۳۳۳۰] (۱۰) - از «ف» افزوده شد. ب ه: بوقت و تشنگی بوقت و شهوت طعام [۱۳۳۳۱] (۱۱) - ف: افزوده. آمدن بول و [۱۳۳۳۲] (۱۲) - ف: یاز کردم [۱۳۳۳۳] (۱) - ف: «و بر سختن» ندارد ب ه: افزوده. و برابر کردن و حکم بر اغلب کردن [۱۳۳۳۴] (۲-۲) - ف: بینی و یکی نیک نومید نکردی و کر سد علامت نیک بینی و یکی بذ ایمن نباشی [۱۳۳۳۵] (۲-۲) - ف: بینی و یکی نیک نومید نکردی و کر سد علامت نیک بینی و یکی بذ ایمن نباشی [۱۳۳۳۶] (۳) - ب ه: افزوده... بر پروردکار و افریدکار جل جلال کند ... [۱۳۳۳۷] (۴) - ف: قوت [۱۳۳۳۸] (۵) - ف: «و» ندارد [۱۳۳۳۹] (۶) - ب ه: و الله اعلم بالصواب [۱۳۳۴۰] (۷) - ف: باب فی الجدری و الحصبة [۱۳۳۴۱] (۸) - ف: پذیرند [۱۳۳۴۲] (۹) - ف: که بمزاج [۱۳۳۴۳] (۱۰) - ف: «مر» ندارد [۱۳۳۴۴] (۱۱) - ف: چنان بوذ [۱۳۳۴۵] (۱۲) - ف: خنب [۱۳۳۴۶] (۱۲) - ف: خنب [۱۳۳۴۷] (۱۳) - ب ه: ظ. ببرانند [۱۳۳۴۸] (۱۴) - ب ه: کردد [۱۳۳۴۹] (۱۵) - ف: و اگر [۱۳۳۵۰] (۱۶) - ب ه: ای آورده [۱۳۳۵۱] (۱) - م: سرخیجه [۱۳۳۵۲] (۲-۲) - ف: ایذ مطبقة و باز پشت درد کند [۱۳۳۵۳] (۲-۲) - ف: ایذ مطبقة و باز پشت درد کند [۱۳۳۵۴] (۳) - ف: و از [۱۳۳۵۵] (۴) - ف: «و بترسد» ندارد [۱۳۳۵۶] (۵) - ف: چو [۱۳۳۵۷] (۶-۶) - ف: برکیرذ بفسد و حجامت بسیار [۱۳۳۵۸] (۶-۶) - ف: برکیرذ بفسد و حجامت بسیار [۱۳۳۵۹] (۷) - ف: بکار دارذ [۱۳۳۶۰] (۸-۸) - ف: یاز کرده‌ام و [۱۳۳۶۱] (۸-۸) - ف: یاز کرده‌ام و [۱۳۳۶۲] (۹) - ف: «با» ندارد [۱۳۳۶۳] (۱۰) - ف: ترش تر [۱۳۳۶۴] (۱۰-۱۰) - ف: ترش تر [۱۳۳۶۵] (۱۱-۱۱) - ف: بشکر شیرین کرده [۱۳۳۶۶] (۱۱-۱۱) - ف: بشکر شیرین کرده [۱۳۳۶۷] (۱۲) - ب ه: تا خوش و جرب آید [۱۳۳۶۸] (۱۳-۱۳) - ف: یا اب ریواج [۱۳۳۶۹] (۱۳-۱۳) - ف: یا اب ریواج [۱۳۳۷۰] (۱۴) - ف: افزوده. شکم [۱۳۳۷۱] (۱۵) - ب ه: شکم [۱۳۳۷۲] (۱۶-۱۶) - ف: ازین چنین [۱۳۳۷۳] (۱۶-۱۶) - ف: ازین چنین [۱۳۳۷۴] (۱۷) - ب ه: و راحت باید [۱۳۳۷۵] (۱۸-۱۸) - ف: چه [۱۳۳۷۶] (۱۸-۱۸) - ف: چه [۱۳۳۷۷] (۱۹) - ب ه: اکنون [۱۳۳۷۸] (۱) - ف: زیر [۱۳۳۷۹] (۲) - ف: قراکند م: لحاف [۱۳۳۸۰] (۳) - ب ه: ظ. اب کرم ... او بردارد و بنهد بزیر او [۱۳۳۸۱] (۴) - ف: «ان» ندارد [۱۳۳۸۲] (۵) - قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۳۳۸۳] (۶) - ف: «او» ندارد [۱۳۳۸۴] (۷-۷) - ف: باب بجوشانند تا چن کلاب [۱۳۳۸۵] (۷-۷) - ف: باب بجوشانند تا چن کلاب [۱۳۳۸۶] (۸) - ب ه: تر [۱۳۳۸۷] (۹-۹) - ف: با [۱۳۳۸۸] (۹-۹) - ف: با [۱۳۳۸۹] (۱۰) - ف: اندر کشد [۱۳۳۹۰] (۱۱) - ف: خوابنیده م: خوابنند

[۱۳۳۹۱] (۱۲) - ف: «و کر» ندارد [۱۳۳۹۲] (۱۳) - ب ه: برک [۱۳۳۹۳] (۱۴-۱۴) - ف: خوب ایذ و اکر [۱۳۳۹۴] (۱۴-۱۴) - ف: خوب ایذ و اکر [۱۳۳۹۷] (۱۶) - ف: بذین [۱۳۳۹۸] (۱۷) - ب ه: و ابله بنفش بد بود [۱۳۳۹۹] (۱۸) - ف: افزوده. را نیز [۱۳۴۰۰] (۱) - ب ه: آرد [۱۳۴۰۱] (۲) - ب ه: از آبله [۱۳۴۰۲] (۳-۳) - ف: بروز و کرمی نماند و ابله [۱۳۴۰۳] (۳-۳) - ف: بروز و کرمی نماند و ابله [۱۳۴۰۴] (۴) - ف: افتد [۱۳۴۰۵] (۵) - ف: باب فی الحمی البلغمیه [۱۳۴۰۶] (۶) - ف: افزوده. بوذ [۱۳۴۰۷] (۷-۷) - ف: ندارد [۱۳۴۰۸] (۷-۷) - ف: ندارد [۱۳۴۰۹] (۸) - ف: افزوده. و [۱۳۴۱۰] (۹) - ب ه: و مستعد [۱۳۴۱۱] (۱۰) - ف: و از [۱۳۴۱۲] (۱۱) - ف: و انگاه [۱۳۴۱۳] (۱۲) - ب ه: و جون بیوسد ... بوذ م: و جن بیوسد انگاه زمان نوبت بوذ [۱۳۴۱۴] (۱۳) - ف: «را» ندارد [۱۳۴۱۵] (۱۴) - ب ه: ظ. یعنی اخذ و فترت، خ. م: اعنی نوبت را و فترت را [۱۳۴۱۶] (۱۵-۱۵) - در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده است م: و ان [۱۳۴۱۷] (۱۶) - ف: افزوده. این [۱۳۴۱۸] (۱۵-۱۵) - در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده است م: و ان [۱۳۴۱۹] (۱۷) - ب ه: و این را دور خوانند، خ [۱۳۴۲۰] (۱۸) - ف: «و سال» ندارد م: افزوده. بیمار [۱۳۴۲۱] (۱۹) - ب ه: و نازک تنان [۱۳۴۲۲] (۲۰) - ف: بسیار [۱۳۴۲۳] (۱) - ف: افزوده. بوذ [۱۳۴۲۴] (۲) - ف: بسیار [۱۳۴۲۵] (۳) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است م: افزوده. سبب آن بوذ که ساخته‌اید از انک کویند [۱۳۴۲۶] (۴) - ف: کارها [۱۳۴۲۷] (۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. یانی رنجی و [۱۳۴۲۸] (۶) - ب ه: سرد [۱۳۴۲۹] (۷-۷) - ف: سپس یکدیگر خورد [۱۳۴۳۰] (۷-۷) - ف: سپس یکدیگر خورد [۱۳۴۳۱] (۸) - ب ه: ظ. ان بیشین دیگری خوردن [۱۳۴۳۲] (۹-۹) - ف: نوبه را از پیش نوبهء [۱۳۴۳۳] (۹-۹) - ف: نوبه را از پیش نوبهء [۱۳۴۳۴] (۱۰) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است م: افزوده. و دیر ندارد و بوذ که تب بیرون ایذش و باز دیکر بار سرما کیرذ و [۱۳۴۳۵] (۱۱) - ف: «و» ندارد [۱۳۴۳۶] (۱۲) - ف: چو [۱۳۴۳۷] (۱۳) - ف: بیوسیدن [۱۳۴۳۸] (۱۴) - ف: اندامی [۱۳۴۳۹] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۳۴۴۰] (۱۵-۱۵) - ف: ندارد [۱۳۴۴۱] (۱۶) - ب ه: این [۱۳۴۴۲] (۱۷-۱۷) - ف: ندارد [۱۳۴۴۳] (۱۷-۱۷) - ف: ندارد [۱۳۴۴۴] (۱۸) - «ف» و «م»: غلط [۱۳۴۴۵] (۱) - ف: نوبه [۱۳۴۴۶] (۲-۲) - ف: شوذ و بی ضعف معده نبوذ این تب و بوذ که اماس معده نبوذ [۱۳۴۴۷] (۲-۲) - ف: شوذ و بی ضعف معده نبوذ این تب و بوذ که اماس معده نبوذ [۱۳۴۴۸] (۱) - ف: نوبه [۱۳۴۴۹] (۱) - ف: نوبه [۱۳۴۵۰] (۳) - ب ه: بود [۱۳۴۵۱] (۴) - ف: فتره [۱۳۴۵۲] (۵) - ف: نبوذ [۱۳۴۵۳] (۶) - ب ه: بهتر [۱۳۴۵۴] (۶-۷) - ف: به نشیند از انک م: بنشیند نه [۱۳۴۵۵] (۸-۸) - ف: علاج وی باول سکنکین و کلنکین بوذ [۱۳۴۵۶] (۸-۸) - ف: علاج وی باول سکنکین و کلنکین بوذ [۱۳۴۵۷] (۹) - ف: بچیزها [۱۳۴۵۸] (۱۰-۱۰) - ف: و زیت و بانکین و سرکا کرده [۱۳۴۵۹] (۱۰-۱۰) - ف: و زیت و بانکین و سرکا کرده [۱۳۴۶۰] (۱۱) - ف: ضمادها [۱۳۴۶۱] (۱۲) - ف: بیاشد [۱۳۴۶۲] (۱۳-۱۳) - ف: نوبت یا باول نوبه سکنکین [۱۳۴۶۳] (۱۳-۱۳) - ف: نوبت یا باول نوبه سکنکین [۱۳۴۶۴] (۱۴) - ف: «چن» ندارد [۱۳۴۶۵] (۱) - ف: نقصان پذیرذ [۱۳۴۶۶] (۲-۲) - ف: ان که [۱۳۴۶۷] (۲-۲) - ف: ان که [۱۳۴۶۸] (۳) - ف: «بکیرذ» ندارد [۱۳۴۶۹] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۱۳۴۷۰] (۵) - ف: نایژه ب ه: ظ. در نسخه تربد پانزده درمسنگ بود [۱۳۴۷۱] (۵) - ف: نایژه ب ه: ظ. در نسخه تربد پانزده درمسنگ بود [۱۳۴۷۲] (۶) - ب ه: و این را دوا التربد خوانند ... تربد یک درمسنگ ... مصطکی یک درم ... دو درم. [۱۳۴۷۳] (۷-۷) - ف: تب [۱۳۴۷۴] (۷-۷) - ف: تب [۱۳۴۷۵] (۸) - ف: نوبت [۱۳۴۷۶] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود [۱۳۴۷۷] (۹) - ف: دانکسنکی [۱۳۴۷۸] (۱۰) - «ب ه» و «م»: ربع درهم [۱۳۴۷۹] (۱۱) - ف: بیامیزذ [۱۳۴۸۰] (۱۲) - ف: «کل» ندارد [۱۳۴۸۱] (۱۳-۱۴) - ف: برو سکنکین خورد بزوری. م: برابر او سکنکین خورد [۱۳۴۸۲] (۱۳-۱۴) - ف: برو سکنکین خورد بزوری. م: برابر او سکنکین خورد [۱۳۴۸۳] (۱۵) - ف: انگاه [۱۳۴۸۴] (۱۶) - ب ه: افزوده. کل سرخ ده درمسنگ غافت شش درمسنگ یا عصاره او افسنتین یا عصاره او سه درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل و اسارون و فجاج الاذخر و انیسون از هر یک یک

در مسنک قرص کند از سه در مسنک شربت یک قرص با این طبیخ [۱۳۴۸۵] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود
 [۱۳۴۸۶] (۱۷-۱۷) - ف: گرفته [۱۳۴۸۷] (۱۷-۱۷) - ف: گرفته [۱۳۴۸۸] (۲-۱) - ف: باز ایذ [۱۳۴۸۹] (۲-۱) - ف: باز ایذ
 [۱۳۴۹۰] (۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۳۴۹۱] (۴) - ف: افزوده. را [۱۳۴۹۲] (۵) - ف: و از [۱۳۴۹۳] (۶) -
 (۶) - ف: هر اینه عرق ایذ اگر هر روزی [۱۳۴۹۴] (۶-۶) - ف: هر اینه عرق ایذ اگر هر روزی [۱۳۴۹۵] (۷) - ف: این [۱۳۴۹۶] (۸) -
 ف: حظی [۱۳۴۹۷] (۱-۱) - ف: و دمام قی کند [۱۳۴۹۸] (۱-۱) - ف: و دمام قی کند [۱۳۴۹۹] (۲-۲) - ف: کرمی
 [۱۳۵۰۰] (۲-۲) - ف: کرمی [۱۳۵۰۱] (۳) - ب ه: یا شرابی [۱۳۵۰۲] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۳۵۰۳]
 (۵) - ف: ناردان [۱۳۵۰۴] (۶) - ف: زفوزه [۱۳۵۰۵] (۷-۷) - ف: و اگر از پس قی کردن درد سر کند [۱۳۵۰۶] (۷-۷) - ف: و
 اگر از پس قی کردن درد سر کند [۱۳۵۰۷] (۸) - در اصل: افزوده. اندر [۱۳۵۰۸] (۹) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۳۵۰۹]
 (۱۰) - ف: نوبت [۱۳۵۱۰] (۱۱) - ف: افزوده. با [۱۳۵۱۱] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۳۵۱۲] (۱۲-۱۲) -
 ف: بجای اب که [۱۳۵۱۳] (۱۲-۱۲) - ف: بجای اب که [۱۳۵۱۴] (۱۳-۱۳) - ف: بکار دارد با اب بیامیزد و ان قرص را که ورا
 اقراص الادویة العشرة [۱۳۵۱۵] (۱۴) - ب ه: افزوده. و می‌خورد. [۱۳۵۱۶] (۱۳-۱۳) - ف: بکار دارد با اب بیامیزد و ان قرص را
 که ورا اقراص الادویة العشرة [۱۳۵۱۷] (۱۵-۱۵) - ف: باب [۱۳۵۱۸] (۱۵-۱۵) - ف: باب [۱۳۵۱۹] (۲-۱) - ف: بوند یکی را
 بلغمیه الدایمه کویند [۱۳۵۲۰] (۲-۱) - ف: بوند یکی را بلغمیه الدایمه کویند [۱۳۵۲۱] (۳) - ف: ظ. احاحی م: احاحی [۱۳۵۲۲]
 (۴-۴) - ف: خداوندش [۱۳۵۲۳] (۴-۴) - ف: خداوندش [۱۳۵۲۴] (۵) - ف: بلغم [۱۳۵۲۵] (۶) - ف: خندوقی [۱۳۵۲۶] (۳) -
 ف: ظ. احاحی م: احاحی [۱۳۵۲۷] (۷) - ف: نیاید [۱۳۵۲۸] (۸) - ب ه: خنادق [۱۳۵۲۹] (۹) - ف: افزوده. این [۱۳۵۳۰] (۱۰) -
 ف: یاذ کنم [۱۳۵۳۱] (۱۱) - ف: باب تب ربع [۱۳۵۳۲] (۱۲-۱۲) - ف: بی‌انک ز پیش وی تبی دیگر بوذ و لیکن بنادر
 [۱۳۵۳۳] (۱۲-۱۲) - ف: بی‌انک ز پیش وی تبی دیگر بوذ و لیکن بنادر [۱۳۵۳۴] (۱۳) - ف: چیزها م: چیزها [۱۳۵۳۵]
 (۱۴) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۳۵۳۶] (۱-۱) - ف: اخلاطشان [۱۳۵۳۷] (۱-۱) - ف: اخلاطشان [۱۳۵۳۸] (۲-۲) - ف: نیز
 شناخته ایذ از [۱۳۵۳۹] (۲-۲) - ف: نیز شناخته ایذ از [۱۳۵۴۰] (۳) - ف: که از [۱۳۵۴۱] (۴-۴) - ف: شکارجیها [۱۳۵۴۲] (۴) -
 (۴) - ف: شکارجیها [۱۳۵۴۳] (۵-۶) - ف: تر [۱۳۵۴۴] (۶) - «ب ه» و «م»: و تیز [۱۳۵۴۵] (۷-۷) - ف: بوذ اعنی اعراض [۱۳۵۴۶]
 (۷-۷) - ف: بوذ اعنی اعراض [۱۳۵۴۷] (۸) - ب ه: از بس تبهاء دیگر ایذ و سبب این ان بود کی [۱۳۵۴۸] (۹-۹) - ف: افزوده.
 چه این اخلاط چن پوسد [۱۳۵۴۹] (۹-۹) - ف: افزوده. چه این اخلاط چن پوسد [۱۳۵۵۰] (۱۰) - ف: افزوده. و [۱۳۵۵۱] (۱۱) -
 ف: و اگر [۱۳۵۵۲] (۱۲) - ف: بیوسد [۱۳۵۵۳] (۱۳) - ب ه: اعنی ربع و اگر صفرا بریان شود و سطر شوذ و بیوسد ازو تب ربع ...
 [۱۳۵۵۴] (۱۴) - ف: افزوده. کونه [۱۳۵۵۵] (۱۵) - ف: «را» ندارد [۱۳۵۵۶] (۱۶) - ب ه: انجا [۱۳۵۵۷] (۱۷) - ف: افزوده. این
 [۱۳۵۵۸] (۱) - ف: «هر جند» ندارد [۱۳۵۵۹] (۲) - ف: و ازو [۱۳۵۶۰] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۳۵۶۱] (۴) - «ب ه» و «م»: افتد
 [۱۳۵۶۲] (۳-۳) - ف: ندارد [۱۳۵۶۳] (۵) - ف: نوبت [۱۳۵۶۴] (۶-۶) - ف: نوبت سرما [۱۳۵۶۵] (۶-۶) - ف: نوبت سرما
 [۱۳۵۶۶] (۷-۷) - ف: استخوانها مثلا [۱۳۵۶۷] (۷-۷) - ف: استخوانها مثلا [۱۳۵۶۸] (۸) - ف: چن [۱۳۵۶۹] (۹-۹) - ف: کرد
 بدلیل دیگر [۱۳۵۷۰] (۹-۹) - ف: کرد بدلیل دیگر [۱۳۵۷۱] (۱۰) - از «ف» و «م» افزوده شد. ب ه: نباشد [۱۳۵۷۲] (۵) - ف:
 نوبت [۱۳۵۷۳] (۱۱) - ف: بیفزاید [۱۳۵۷۴] (۵) - ف: نوبت [۱۳۵۷۵] (۱۲) - ب ه: و زمان فترت هم بشش ساعت [۱۳۵۷۶] (۵) -
 ف: نوبت [۱۳۵۷۷] (۱۳) - ف: بلانهایت [۱۳۵۷۸] (۱۴) - ف: بوذ [۱۳۵۷۹] (۱۵) - ف: «تر» ندارد [۱۳۵۸۰] (۱۶) - ف: باز چو
 [۱۳۵۸۱] (۱۷) - ف: «و» ندارد [۱۳۵۸۲] (۱۸) - ب ه: این [۱۳۵۸۳] (۱۹) - ف: افزوده. نوایب [۱۳۵۸۴] (۱) - ف: بکویم [۱۳۵۸۵]
 (۲-۲) - ف: کوتاهی کیرذ [۱۳۵۸۶] (۲-۲) - ف: کوتاهی کیرذ [۱۳۵۸۷] (۳) - ف: نوبت [۱۳۵۸۸] (۴) - ف: نوبه [۱۳۵۸۹]
 (۳) - ف: نوبت [۱۳۵۹۰] (۳) - ف: نوبت [۱۳۵۹۱] (۵) - ف: «نتواند کردن» ندارد [۱۳۵۹۲] (۳) - ف: نوبت [۱۳۵۹۳] (۳) - ف:

نوبت [۱۳۵۹۴] (۶-) ف: افزوده. باز [۱۳۵۹۵] (۳-) ف: نوبت [۱۳۵۹۶] (۳-) ف: نوبت [۱۳۵۹۷] (۷-) ف: «او» ندارد [۱۳۵۹۸] (۸-) ف: نوبه. ب: ه: ظ. غلط [۱۳۵۹۹] (۹-۹-) ف: ندارد [۱۳۶۰۰] (۱۰-) ب: ه: ظ. نفزاید [۱۳۶۰۱] (۹-۹-) ف: ندارد [۱۳۶۰۲] (۴-) ف: نوبه [۱۳۶۰۳] (۴-) ف: نوبه [۱۳۶۰۴] (۱۱-) ف: بوزه بوذ [۱۳۶۰۵] (۳-) ف: نوبت [۱۳۶۰۶] (۱۲-۱۲-) ف: نوبه بیمار چنان که نتوانی [۱۳۶۰۷] (۱۲-۱۲-) ف: نوبه بیمار چنان که نتوانی [۱۳۶۰۸] (۱۳-) ب: ه: تمدد [۱۳۶۰۹] (۱۴-) ب: ه: این [۱۳۶۱۰] (۱۵-۱۵-) ف: منتهی نوبه [۱۳۶۱۱] (۱۵-۱۵-) ف: منتهی نوبه [۱۳۶۱۲] (۱۶-) ف: برابر [۱۳۶۱۳] (۱-) ف: و اگر [۱۳۶۱۴] (۲-) ف: «و» ندارد [۱۳۶۱۵] (۲-) ف: «و» ندارد [۱۳۶۱۶] (۳-) ف: بوذ [۱۳۶۱۷] (۴-) ف: افزوده. تیزی [۱۳۶۱۸] (۵-۵-) ف: ان [۱۳۶۱۹] (۵-۵-) ف: ان [۱۳۶۲۰] (۶-) ف: درست [۱۳۶۲۱] (۷-۷-) ف: بینی [۱۳۶۲۲] (۷-۷-) ف: بینی [۱۳۶۲۳] (۸-۸-) ف: اندکی بوذ و سرخ زوذ باز دار [۱۳۶۲۴] (۸-۸-) ف: اندکی بوذ و سرخ زوذ باز دار [۱۳۶۲۵] (۹-) ف: «بیمار» ندارد [۱۳۶۲۶] (۱۰-۱۰-) ف: بر وجه و م: بده بر وجه [۱۳۶۲۷] (۱۰-۱۰-) ف: بر وجه و م: بده بر وجه [۱۳۶۲۸] (۱۱-) ف: با [۱۳۶۲۹] (۱۱-۱۱-) ف: با [۱۳۶۳۰] (۱۲-) ب: ه: سوده [۱۳۶۳۱] (۱۳-) ب: ه: افتمون [۱۳۶۳۲] (۱۴-) ف: یاد کردم [۱۳۶۳۳] (۱-۱-) ف: یا [۱۳۶۳۴] (۱-۱-) ف: یا [۱۳۶۳۵] (۲-۲-) ف: و چن تن [۱۳۶۳۶] (۲-۲-) ف: و چن تن [۱۳۶۳۷] (۳-) ف: «ورا» ندارد [۱۳۶۳۸] (۴-) ف: نوبه [۱۳۶۳۹] (۵-) ف: نوبت [۱۳۶۴۰] (۵-) ف: نوبت [۱۳۶۴۱] (۵-) ف: نوبت [۱۳۶۴۲] (۶-) ف: و اگر [۱۳۶۴۳] (۷-۷-) ف: و از بروی [۱۳۶۴۴] (۷-۷-) ف: و از بروی [۱۳۶۴۵] (۸-) ف: که نوبت [۱۳۶۴۶] (۶-) ف: و اگر [۱۳۶۴۷] (۹-۹-) ف: مقداری [۱۳۶۴۸] (۹-۹-) ف: مقداری [۱۳۶۴۹] (۱۰-۱۰-) ف: خورد طلخ [۱۳۶۵۰] (۱۰-۱۰-) ف: خورد طلخ [۱۳۶۵۱] (۴-) ف: نوبه [۱۳۶۵۲] (۱۱-۱۱-) ف: چند بار اسهال کند [۱۳۶۵۳] (۱۱-۱۱-) ف: چند بار اسهال کند [۱۳۶۵۴] (۱-) ف: «معجون» ندارد [۱۳۶۵۵] (۲-) قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۳۶۵۶] (۳-) ف: بیماری [۱۳۶۵۷] (۴-) ف: باید آوردن [۱۳۶۵۸] (۵-) ب: ه: تا این تدبیرها قوی کند [۱۳۶۵۹] (۶-) ف: «را» ندارد [۱۳۶۶۰] (۷-) ف: «نشاید» ندارد [۱۳۶۶۱] (۸-۸-) ف: بخورد [۱۳۶۶۲] (۸-۸-) ف: بخورد [۱۳۶۶۳] (۹-) ف: «و» ندارد [۱۳۶۶۴] (۱۰-۱۰-) ف: شکر [۱۳۶۶۵] (۱۰-۱۰-) ف: شکر [۱۳۶۶۶] (۱۱-۱۱-) ف: شکر [۱۳۶۶۷] (۱۱-۱۱-) ف: شکر [۱۳۶۶۸] (۱۲-) «از» ف: «و» م: افزوده شد. در اصل: نوبه [۱۳۶۶۹] (۱۳-) ف: افزوده. شکری [۱۳۶۷۰] (۱۴-) ف: اگر این [۱۳۶۷۱] (۱۵-۱۵-) ف: کردم [۱۳۶۷۲] (۱۵-۱۵-) ف: کردم [۱۳۶۷۳] (۱۶-۱۶-) ف: ازین [۱۳۶۷۴] (۱۶-۱۶-) ف: ازین [۱۳۶۷۵] (۱-۱-) ف: یا [۱۳۶۷۶] (۱-۱-) ف: یا [۱۳۶۷۷] (۲-) ب: ه: شکری [۱۳۶۷۸] (۳-۲-) ف: ندارد [۱۳۶۷۹] (۴-۴-) ف: شراب [۱۳۶۸۰] (۴-۴-) ف: شراب [۱۳۶۸۱] (۵-) ف: یاد کردم ب: ه: افزوده. نیک ایذ [۱۳۶۸۲] (۶-۶-) ف: غیر خالص یا بسطر الغب [۱۳۶۸۳] (۶-۶-) ف: غیر خالص یا بسطر الغب [۱۳۶۸۴] (۷-) ف: چن [۱۳۶۸۵] (۸-) م: حلتیث [۱۳۶۸۶] (۸-) م: حلتیث [۱۳۶۸۷] (۹-۹-) ف: از پیش [۱۳۶۸۸] (۹-۹-) ف: از پیش [۱۳۶۸۹] (۱۰-) ف: گفته است [۱۳۶۹۰] (۱۱-) ف: آمدند [۱۳۶۹۱] (۱۲-) ف: «بدو» ندارد [۱۳۶۹۲] (۱۳-) ف: بیاوردند [۱۳۶۹۳] (۱-) ف: روز سدیکر بداذم ب: ه: افزوده. همان مقدار [۱۳۶۹۴] (۲-) ف: تعجب م: بتعجب [۱۳۶۹۵] (۳-) ف: افزوده. آن [۱۳۶۹۶] (۴-) ب: ه: از اول [۱۳۶۹۷] (۵-) ف: نیافته بود [۱۳۶۹۸] (۶-) ف: ورا [۱۳۶۹۹] (۷-) ف: کرد آمدست [۱۳۷۰۰] (۸-) ف: بیرون آورد [۱۳۷۰۱] (۹-۹-) ف: ماند [۱۳۷۰۲] (۹-۹-) ف: ماند [۱۳۷۰۳] (۱۰-) ب: ه: ایذ [۱۳۷۰۴] (۱۱-۱۱-) ف: بود که ورا دقیق و طویل [۱۳۷۰۵] (۱۱-۱۱-) ف: بود که ورا دقیق و طویل [۱۳۷۰۶] (۱۲-) ف: همی کویند [۱۳۷۰۷] (۱۳-) ف: حیله [۱۳۷۰۸] (۱۴-) ف: نیفتد [۱۳۷۰۹] (۱۵-) ف: «قوت» ندارد [۱۳۷۱۰] (۱۶-) ف: «و» ندارد [۱۳۷۱۱] (۱۷-) در اصل افزوده: نه [۱۳۷۱۲] (۱۸-) ب: ه: با [۱۳۷۱۳] (۱۹-) ب: ه: و باید [۱۳۷۱۴] (۱-) ب: ه: قوت او را [۱۳۷۱۵] (۲-) ب: ه: نکردد [۱۳۷۱۶] (۳-) ف: پدید آید [۱۳۷۱۷] (۴-) ب: ه: جون [۱۳۷۱۸] (۵-) ف: اسطوخدوس [۱۳۷۱۹] (۶-) ب: ه: افزوده. و کر دلیری کند خربق سیاه نیز کند. م: افزوده. و تا بتوانی دلیری

مکن بخریق سیاه و مردمان این جنین کنند تو مکن [۱۳۷۲۰] (۷) - ف: «کرده» ندارد [۱۳۷۲۱] (۸-۸) - ف: و اگر دلیری بجبلاهنک [۱۳۷۲۲] (۸-۸) - ف: و اگر دلیری بجبلاهنک [۱۳۷۲۳] (۹-۹) - ف: باذ بزاند چن کوارش [۱۳۷۲۴] (۹-۹) - ف: باذ بزاند چن کوارش [۱۳۷۲۵] (۱۰) - ف: و از [۱۳۷۲۶] (۱۱) - ب ه: از هر دو [۱۳۷۲۷] (۱۲) - ف: «را» ندارد [۱۳۷۲۸] (۱۲) - ف: «را» ندارد [۱۳۷۲۹] (۱۳) - در اصل افزوده: مر دل و سبرز و جکر را و بیماریه‌اء عنایت کرده‌اید [۱۳۷۳۰] (۱۴) - ب ه: کی اعضاء رئیسه‌اند [۱۳۷۳۱] (۱) - قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۳۷۳۲] (۲) - ف: «این» ندارد [۱۳۷۳۳] (۳) - ب ه: را [۱۳۷۳۴] (۴-۴) - ف: را بیزاند م: را بشاید [۱۳۷۳۵] (۴-۴) - ف: را بیزاند م: را بشاید [۱۳۷۳۶] (۵) - ف: بیخ و یویده م: ظ. بیخ بودنه [۱۳۷۳۷] (۶-۶) - ف: بوزیدان [۱۳۷۳۸] (۶-۶) - ف: بوزیدان [۱۳۷۳۹] (۷) - «ف» و «م»: کشوث [۱۳۷۴۰] (۸) - ف: تخم کرفس [۱۳۷۴۱] (۹-۹) - ف: حب البار [۱۳۷۴۲] (۹-۹) - ف: حب البار [۱۳۷۴۳] (۷) - «ف» و «م»: کشوث [۱۳۷۴۴] (۱۰) - ف: یابد [۱۳۷۴۵] (۱۰-۱۰) - ف: یابد [۱۳۷۴۶] (۱۱) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۳۷۴۷] (۱۲) - ف: بکیر [۱۳۷۴۸] (۱۳) - ف: پودنه پری [۱۳۷۴۹] (۱) - ب ه: هفت درمسنگ، خ [۱۳۷۵۰] (۲) - ب ه: هفت ستیر می‌باید [۱۳۷۵۱] (۳) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۳۷۵۲] (۴-۴) - ف: هر هفته [۱۳۷۵۳] (۴-۴) - ف: هر هفته [۱۳۷۵۴] (۵-۵) - ف: تربد یاره [۱۳۷۵۵] (۵-۵) - ف: تربد یاره [۱۳۷۵۶] (۶-۶) - ف: تخم کرفش رازیانه [۱۳۷۵۷] (۶-۶) - ف: تخم کرفش رازیانه [۱۳۷۵۸] (۷) - ب ه: فی نسخه باب برک زو ... [۱۳۷۵۹] (۸) - ف: زفوزه [۱۳۷۶۰] (۹-۹) - ف: باب کرم بگذرم ازین باب [۱۳۷۶۱] (۹-۹) - ف: باب کرم بگذرم ازین باب [۱۳۷۶۲] (۱۰) - ف: باب حمی ایبالوس و لیفوریا ب ه: ظ. انیالس و ابقوریا، خ [۱۳۷۶۳] (۱۱-۱۱) - ف: نام ایبالوس [۱۳۷۶۴] (۱۱-۱۱) - ف: نام ایبالوس [۱۳۷۶۵] (۱۲) - از «ف» افزوده شد. در اصل: لیقوریا [۱۳۷۶۶] (۱۳) - ب ه: و [۱۳۷۶۷] (۱۴-۱۵) - ف: تا بدانی و استاذ من این تبها را [۱۳۷۶۸] (۱۵) - ب ه: افزوده. محمد زکریا رحمه الله [۱۳۷۶۹] (۱۶) - ف: افزوده. از [۱۳۷۷۰] (۱۳) - ب ه: و [۱۳۷۷۱] (۱۷) - ف: «انک» ندارد [۱۳۷۷۲] (۱۸) - ف: هم اندر ساعت [۱۳۷۷۳] (۱۸-۱۸) - ف: هم اندر ساعت [۱۳۷۷۴] (۱۹) - ب ه: آن [۱۳۷۷۵] (۱) - ف: کردذ [۱۳۷۷۶] (۲-۲) - ف: ورا الحر و البرد معا نداشتم [۱۳۷۷۷] (۲-۲) - ف: ورا الحر و البرد معا نداشتم [۱۳۷۷۸] (۳) - ب ه: تکسیر، خ [۱۳۷۷۹] (۴) - ف: چن [۱۳۷۸۰] (۵-۵) - ف: ان را ایبالوس خوانند و باز چن [۱۳۷۸۱] (۵-۵) - ف: ان را ایبالوس خوانند و باز چن [۱۳۷۸۲] (۶-۶) - ف: که پوسیده بوذ [۱۳۷۸۳] (۶-۶) - ف: که پوسیده بوذ [۱۳۷۸۴] (۷) - ب ه: دوری، خ [۱۳۷۸۵] (۸) - ف: نوبه [۱۳۷۸۶] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۳۷۸۷] (۱) - ف: شوذ [۱۳۷۸۸] (۲-۲) - ف: افزون تا [۱۳۷۸۹] (۲-۲) - ف: افزون تا [۱۳۷۹۰] (۳) - ف: ضعیفی [۱۳۷۹۱] (۴) - ب ه: تقدیم [۱۳۷۹۲] (۵) - ف: افزوده. کند ب ه: و تاخیر. [۱۳۷۹۳] (۶) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۳۷۹۴] (۷) - ف: «بوذ» ندارد [۱۳۷۹۵] (۸) - ف: مرین [۱۳۷۹۶] (۹) - ف: نبوذ [۱۳۷۹۷] (۱۰-۱۰) - ف: افزون بگذرد و کر [۱۳۷۹۸] (۱۱) - ب ه: سبری شود [۱۳۷۹۹] (۱۰-۱۰) - ف: افزون بگذرد و کر [۱۳۸۰۰] (۱۲) - ف: «و» ندارد [۱۳۸۰۱] (۱۳-۱۳) - ف: را صفراپی [۱۳۸۰۲] (۱۳-۱۳) - ف: را صفراپی [۱۳۸۰۳] (۱۴) - ب ه: کردد [۱۳۸۰۴] (۱۲) - ف: «و» ندارد [۱۳۸۰۵] (۱) - ب ه: باز [۱۳۸۰۶] (۲) - ف: به آب [۱۳۸۰۷] (۳) - ف: نقیع هلیله [۱۳۸۰۸] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۳۸۰۹] (۵) - ب ه: اسارون عود هندی از هر یک یک درمسنگ [۱۳۸۱۰] (۶) - ف: افزوده. کند [۱۳۸۱۱] (۷) - ف: افزوده. آب [۱۳۸۱۲] (۸-۸) - ف: سنک یاره فیقرا و سه روز بخورد تا آنکه که از ان سپری کردذ و نقیع الصبر [۱۳۸۱۳] (۸-۸) - ف: سنک یاره فیقرا و سه روز بخورد تا آنکه که از ان سپری کردذ و نقیع الصبر [۱۳۸۱۴] (۹) - ف: اصطمخیقون [۱۳۸۱۵] (۴) - از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۳۸۱۶] (۱۰-۱۰) - ف: سوسن [۱۳۸۱۷] (۱۰-۱۰) - ف: سوسن [۱۳۸۱۸] (۱۱) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۳۸۱۹] (۱۲) - ف: سقبستان [۱۳۸۲۰] (۱۳) - ب ه: بیست [۱۳۸۲۱] (۱۴) - ف: سه یکی [۱۳۸۲۲] (۱۵-۱۵) - ف: و ازو

بکیرذ چهارده ستیر و بوی برنهد- ف: نقیع الصبر [۱۳۸۲۳] (۱۵-۱۵)- ف: و ازو بکیرذ چهارده ستیر و بوی برنهد- ف: نقیع الصبر [۱۳۸۲۴] (۱) - ب ه: افزوده. بانید یک ستیر م: افزوده. و یک ستیر بانید [۱۳۸۲۵] (۲)- ف: افزوده. و [۱۳۸۲۶] (۳-۳)- ف: مانند هم برین [۱۳۸۲۷] (۳-۳)- ف: مانند هم برین [۱۳۸۲۸] (۴)- ف: دارند [۱۳۸۲۹] (۵)- ف: «زیت» ندارد [۱۳۸۳۰] (۶)- ف: «از» ندارد [۱۳۸۳۱] (۷-۷)- ف: خورد [۱۳۸۳۲] (۷-۷)- ف: خورد [۱۳۸۳۳] (۸)- ف: پاره‌ی [۱۳۸۳۴] (۹-۹)- ف: بر خویشن بسیار بریزد [۱۳۸۳۵] (۹-۹)- ف: بر خویشن بسیار بریزد [۱۳۸۳۶] (۱۰)- ف: افزوده. این [۱۳۸۳۷] (۱۱)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۳۸۳۸] (۱۲)- ف: «بکیرذ» ندارد [۱۳۸۳۹] (۱۳-۱۳)- ف: ندارد [۱۳۸۴۰] (۱۳-۱۳)- ف: ندارد [۱۳۸۴۱] (۱۴)- ب ه: بی‌دانه [۱۳۸۴۲] (۱۵)- ف: سقبستان [۱۳۸۴۳] (۱۶)- ف: و ازو [۱۳۸۴۴] (۱۷)- قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۳۸۴۵] (۱۸)- ب ه: بیخ سوس چهار درمسنگ سنبل دو درمسنگ [۱۳۸۴۶] (۱۹-۱۹)- ف: ازو [۱۳۸۴۷] (۱۹-۱۹)- ف: ازو [۱۳۸۴۸] (۱)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۳۸۴۹] (۱)- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۳۸۵۰] (۲)- ب ه: مقرر [۱۳۸۵۱] (۳)- ف: انگاه [۱۳۸۵۲] (۴)- ف: بسنده کنیم [۱۳۸۵۳] (۵)- ف: «کند» ندارد [۱۳۸۵۴] (۶)- ف: و از [۱۳۸۵۵] (۷)- ف: یاد کردم [۱۳۸۵۶] (۸-۸)- م: و ان بوقت خواب خورد مقدار [۱۳۸۵۷] (۸-۸)- م: و ان بوقت خواب خورد مقدار [۱۳۸۵۸] (۹)- ف: بیوشد [۱۳۸۵۹] (۱۰-۱۰)- ف: بمالذ [۱۳۸۶۰] (۱۰-۱۰)- ف: بمالذ [۱۳۸۶۱] (۱۱)- ف: کلیم [۱۳۸۶۲] (۱۲-۱۲)- ف: و اکلیل الملک جوشانیده بوذ به بوذ و شراب [۱۳۸۶۳] (۱۲-۱۲)- ف: و اکلیل الملک جوشانیده بوذ به بوذ و شراب [۱۳۸۶۴] (۱)- ف: باب حمیات و باییه [۱۳۸۶۵] (۲)- از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۳۸۶۶] (۳-۳)- ف: ندارد [۱۳۸۶۷] (۳-۳)- ف: ندارد [۱۳۸۶۸] (۴)- ف: افزوده. که [۱۳۸۶۹] (۵)- ب ه: بیاید [۱۳۸۷۰] (۶)- در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۱۳۸۷۱] (۶-۷)- م: آن اخلاط تن را بسوزد انک هوا تر کرده بوذ اندر تن مردم [۱۳۸۷۲] (۷)- ب ه: و تر بمانده تن را [۱۳۸۷۳] (۶-۷)- م: آن اخلاط تن را بسوزد انک هوا تر کرده بوذ اندر تن مردم [۱۳۸۷۴] (۸)- ف: چن [۱۳۸۷۵] (۹-۹)- ف: کنده کرداند و بیماریهای [۱۳۸۷۶] (۹-۹)- ف: کنده کرداند و بیماریهای [۱۳۸۷۷] (۱۰)- ف: «انینیا» ندارد [۱۳۸۷۸] (۱۱)- ف: افتاد [۱۳۸۷۹] (۱۲-۱۲)- ف: از [۱۳۸۸۰] (۱۲-۱۲)- ف: از [۱۳۸۸۱] (۱۳)- ف: که از [۱۳۸۸۲] (۱۴)- ف: و از [۱۳۸۸۳] (۱۵)- ف: افزوده. و [۱۳۸۸۴] (۱۶)- ب ه: و بعضی هلاک شدند، [۱۳۸۸۵] (۱)- ف: «او» ندارد [۱۳۸۸۶] (۲)- ب ه: تر، خ [۱۳۸۸۷] (۳)- ف: افزوده. را [۱۳۸۸۸] (۴)- ب ه: بیرون آوردم [۱۳۸۸۹] (۵-۵)- ف: انکسها [۱۳۸۹۰] (۵-۵)- ف: انکسها [۱۳۸۹۱] (۶)- ف: او را [۱۳۸۹۲] (۷-۷)- ف: ندارد م: و شبها او ابر و اندم دارد [۱۳۸۹۳] (۷-۷)- ف: ندارد م: و شبها او ابر و اندم دارد [۱۳۸۹۴] (۸-۸)- ف: و میوها تر نخوری و از شرینها حذر کنی و شراب نخوری [۱۳۸۹۵] (۸-۸)- ف: و میوها تر نخوری و از شرینها حذر کنی و شراب نخوری [۱۳۸۹۶] (۹)- ف: بسیار [۱۳۸۹۷] (۱۰-۱۰)- ف: باشی و بجایها خنک قمع [۱۳۸۹۸] (۱۰-۱۰)- ف: باشی و بجایها خنک قمع [۱۳۸۹۹] (۱۱-۱۱)- ف: و سرکا [۱۳۹۰۰] (۱۱-۱۱)- ف: و سرکا [۱۳۹۰۱] (۱)- ب ه: از وبا [۱۳۹۰۲] (۲)- ف: و اگر [۱۳۹۰۳] (۳)- ف: تب [۱۳۹۰۴] (۴)- ب ه: با اب نار و سرکه [۱۳۹۰۵] (۵-۵)- ف: که جها و مسهلها باید که بکار داری تا ترا نیفتد [۱۳۹۰۶] (۶)- ب ه: نیز بشرح [۱۳۹۰۷] (۷)- ب ه: جه [۱۳۹۰۸] (۸)- ب ه: این [۱۳۹۰۹] (۵-۵)- ف: که جها و مسهلها باید که بکار داری تا ترا نیفتد [۱۳۹۱۰] (۹)- ف: چن [۱۳۹۱۱] (۱۰)- ف: و از [۱۳۹۱۲] (۱۱)- ف: کندرو [۱۳۹۱۳] (۱۲-۱۲)- ف: که خداوندان وبا را [۱۳۹۱۴] (۱۲-۱۲)- ف: که خداوندان وبا را [۱۳۹۱۵] (۱۳)- ف: افزوده. بوذ [۱۳۹۱۶] (۱-۱)- م: بدان یقین که این تبها از وبا امده است [۱۳۹۱۷] (۲)- از «ب ه» افزوده شد در «ف» کلمه‌ای ناخواناست [۱۳۹۱۸] (۱-۱)- م: بدان یقین که این تبها از وبا امده است [۱۳۹۱۹] (۳-۳)- ف: ترش و شرابها قابض ترش [۱۳۹۲۰] (۳-۳)- ف: ترش و شرابها قابض ترش [۱۳۹۲۱] (۴)- ف: و اگر [۱۳۹۲۲] (۴-۵)- م: یخ آب نبوذ باری بسرکه [۱۳۹۲۳] (۵)- ف: «بدین» ندارد [۱۳۹۲۴] (۴-۵)- م: یخ آب نبوذ باری بسرکه

[۱۳۹۲۵] (۶) - ب ه: کمتر [۱۳۹۲۶] (۷) - ف: نخواهند [۱۳۹۲۷] (۸-۸) - ف: هم آنجا چنان که کفتم جامها و جایها بسرکا تر کند [۱۳۹۲۸] (۹) - ب ه: علاج اصحاب دق بکار ... [۱۳۹۲۹] (۸-۸) - ف: هم آنجا چنان که کفتم جامها و جایها بسرکا تر کند [۱۳۹۳۰] (۱۰-۱۰) - ف: و علاج اصحاب [۱۳۹۳۱] (۱۰-۱۰) - ف: و علاج اصحاب [۱۳۹۳۲] (۱۱-۱۱) - ف: کلاب و کافور [۱۳۹۳۳] (۱۱-۱۱) - ف: کلاب و کافور [۱۳۹۳۴] (۱۲) - ف: برهذ [۱۳۹۳۵] (۱۳) - ف: بیماری [۱۳۹۳۶] (۱۴-۱۴) - ف: بیکی [۱۳۹۳۷] (۱۴-۱۴) - ف: بیکی [۱۳۹۳۸] (۱۵) - ب ه: یعنی نزدیک ان بیمار نباید نشستن [۱۳۹۳۹] (۱۶) - ف: باب حمیات غشیه [۱۳۹۴۰] (۱۷) - ف: او را [۱۳۹۴۱] (۱۸-۱۸) - ف: مانند تب [۱۳۹۴۲] (۱۸-۱۸) - ف: مانند تب [۱۳۹۴۳] (۱) - ب ه: کرم [۱۳۹۴۴] (۲) - ب ه: بس از لرزه تب کرم اید [۱۳۹۴۵] (۳) - ف: هوش [۱۳۹۴۶] (۴) - ف: «زهر» ندارد [۱۳۹۴۷] (۵-۵) - ف: تکائف ان خلط م: ان تنکی خلط صفراو [۱۳۹۴۸] (۵-۵) - ف: تکائف ان خلط م: ان تنکی خلط صفراو [۱۳۹۴۹] (۶) - ب ه: بود [۱۳۹۵۰] (۷) - ب ه: بخاصیت این جنین کنند [۱۳۹۵۱] (۸) - ف: و ان [۱۳۹۵۲] (۹) - ف: فتذ [۱۳۹۵۳] (۱۰) - ف: بیینی [۱۳۹۵۴] (۱۱) - از «ف» افزوده شد. در اصل (نسخه عکسی) یک سطر خوانده نمی شود. [۱۳۹۵۵] (۱۲) - ف: «ایشان را» ندارد [۱۳۹۵۶] (۱۳-۱۳) - ف: و [۱۳۹۵۷] (۱۳-۱۳) - ف: و [۱۳۹۵۸] (۱۴) - ب ه: بر ... م: مر ایشان را بده [۱۳۹۵۹] (۱۵) - ف: بخورد [۱۳۹۶۰] (۱-۱) - ف: بخاصه انگاه که [۱۳۹۶۱] (۱-۱) - ف: بخاصه انگاه که [۱۳۹۶۲] (۲) - ف: افزوده. بوذ ب ه: افزوده. تب [۱۳۹۶۳] (۳-۳) - ف: تا بهوش [۱۳۹۶۴] (۳-۳) - ف: تا بهوش [۱۳۹۶۵] (۴) - ف: به بوذ [۱۳۹۶۶] (۵) - ف: اندک [۱۳۹۶۷] (۶-۶) - ف: و از [۱۳۹۶۸] (۶-۶) - ف: و از [۱۳۹۶۹] (۷-۷) - ف: خورند با دوغ تازه و [۱۳۹۷۰] (۷-۷) - ف: خورند با دوغ تازه و [۱۳۹۷۱] (۸) - ف: ماندهء [۱۳۹۷۲] (۹-۹) - ف: بتباند [۱۳۹۷۳] (۹-۹) - ف: بتباند [۱۳۹۷۴] (۱۰) - ف: افزوده. و سر بیای نباشد و دست و پای سست گردد م: و سر او بیای نباشد و دستها و بایها سست گردد در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۱۳۹۷۵] (۱۱) - ف: بیش بوذ [۱۳۹۷۶] (۱۲) - ف: بفرمایی [۱۳۹۷۷] (۱۳) - ف: پایها [۱۳۹۷۸] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد [۱۳۹۷۹] (۱۴-۱۴) - ف: ندارد [۱۳۹۸۰] (۱۵) - از «ف» افزوده شد. در اصل (نسخه عکسی) یک سطر خوانده نمی شود م: ظ. اعضا برین را و باز بایها را و رانها را جانک کاه از بای تا کتف برروند و کاه از کتف بیای فروذ آیند [۱۳۹۸۱] (۱۶) - ف: افزوده. بمالند ب ه: افزوده. دست [۱۳۹۸۲] (۱۷) - ب ه: بسیار [۱۳۹۸۳] (۱-۱) - ف: نان با [۱۳۹۸۴] (۱-۱) - ف: نان با [۱۳۹۸۵] (۲-۲) - م: اندرو شکر [۱۳۹۸۶] (۲-۲) - م: اندرو شکر [۱۳۹۸۷] (۳-۳) - ف: بخسپذ و نان و شراب [۱۳۹۸۸] (۳-۳) - ف: بخسپذ و نان و شراب [۱۳۹۸۹] (۴) - ف: مشو [۱۳۹۹۰] (۵-۵) - ف: با ان [۱۳۹۹۱] (۵-۵) - ف: با ان [۱۳۹۹۲] (۶) - ب ه: و [۱۳۹۹۳] (۷) - ف: یاذ کردم [۱۳۹۹۴] (۸-۸) - ف: بخورد بغایت صواب اید [۱۳۹۹۵] (۸-۸) - ف: بخورد بغایت صواب اید [۱۳۹۹۶] (۹) - ف: افزوده. باب اسباب غشی [۱۳۹۹۷] (۱۰) - ف: سوا المزاج [۱۳۹۹۸] (۱۱-۱۱) - ف: که بوذ اندر غشی ازین چهار جنس بیرون نبوذ [۱۳۹۹۹] (۱۱-۱۱) - ف: که بوذ اندر غشی ازین چهار جنس بیرون نبوذ [۱۴۰۰۰] (۱۲) - ف: برریزند [۱۴۰۰۱] (۱۳-۱۳) - ف: اگر [۱۴۰۰۲] (۱۳) - ف: اگر [۱۴۰۰۳] (۱۴-۱۴) - ف: ببندند [۱۴۰۰۴] (۱۴-۱۴) - ف: ببندند [۱۴۰۰۵] (۱-۱) - ف: و کرقی بیش بوذ بازوها ببندند رانها نه ببندند و کتفا بمالند [۱۴۰۰۶] (۱-۱) - ف: و کرقی بیش بوذ بازوها ببندند رانها نه ببندند و کتفا بمالند [۱۴۰۰۷] (۲) - ف: «و» ندارد [۱۴۰۰۸] (۳-۳) - ف: تر کند و بدهند تا بیاشامند [۱۴۰۰۹] (۳-۳) - ف: تر کند و بدهند تا بیاشامند [۱۴۰۱۰] (۴) - ب ه: خورد [۱۴۰۱۱] (۵) - ب ه: افزوده. شان [۱۴۰۱۲] (۶) - ف: فروریزد [۱۴۰۱۳] (۷-۷) - ف: ناکواریذن طعام و دارو [۱۴۰۱۴] (۷-۷) - ف: ناکواریذن طعام و دارو [۱۴۰۱۵] (۸) - ف: «اگر» ندارد [۱۴۰۱۶] (۹-۱۰) - ف: برکرفتن یا [۱۴۰۱۷] (۱۰) - ب ه: از رعا ف و غیر رعا ف و زنان را [۱۴۰۱۸] (۱۱) - ب ه: که کفتم [۱۴۰۱۹] (۱۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۴۰۲۰] (۱۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۴۰۲۱] (۱۳) - ف: زردهء [۱۴۰۲۲] (۱۴-۱۴) - ف: و از حرکات دور بوند ... که هوای ایشان [۱۴۰۲۳] (۱۴) - ب ه: و رنج [۱۴۰۲۴] (۱۴-۱۴) - ف: و از حرکات دور بوند ... که هوای ایشان [۱۴۰۲۵] (۱۶) - ف: مرود [۱۴۰۲۶] (۲) -

۱۴-۱۴- ف: دریافته کردذ [۱۴۱۳۵] (۱۴-۱۴)- ف: دریافته کردذ [۱۴۱۳۶] (۱)- ب ه: و این ... المقدمه بالحفظ خوانند
 [۱۴۱۳۷] (۲-۲)- ف: کنیم تدبیر ناقه [۱۴۱۳۸] (۲-۲)- ف: کنیم تدبیر ناقه [۱۴۱۳۹] (۳)- ب ه: و این را ... من المرض و
 الصحه کویند. م: و ان حال که او را بوذ من المرض و الصحه کویند [۱۴۱۴۰] (۴)- ف: و از [۱۴۱۴۱] (۵)- ف: از وی [۱۴۱۴۲])
 (۶)- ف: «او» ندارد [۱۴۱۴۳] (۷)- ف: ان کسها است [۱۴۱۴۴] (۴)- ف: و از [۱۴۱۴۵] (۸)- ف: افزوده. حذر کند [۱۴۱۴۶] (۹)-
 ب ه: یا [۱۴۱۴۷] (۴)- ف: و از [۱۴۱۴۸] (۴)- ف: و از [۱۴۱۴۹] (۴)- ف: و از [۱۴۱۵۰] (۴)- ف: و از [۱۴۱۵۱] (۴)- ف: و از
 [۱۴۱۵۲] (۱۰-۱۰)- ف: تام [۱۴۱۵۳] (۱۰-۱۰)- ف: تام [۱۴۱۵۴] (۱۱)- ب ه: به [۱۴۱۵۵] (۱۲)- ف: اندریشان [۱۴۱۵۶])
 (۱-۱)- ف: ندارد [۱۴۱۵۷] (۱-۱)- ف: ندارد [۱۴۱۵۸] (۲-۲)- ف: تندرستان بازاینذ [۱۴۱۵۹] (۲-۲)- ف: تندرستان بازاینذ
 [۱۴۱۶۰] (۳)- ب ه: و ضعیفی معده [۱۴۱۶۱] (۴)- ف: و اگر [۱۴۱۶۲] (۵)- ب ه: و نه کرم و نه فراوان [۱۴۱۶۳] (۶)- ف: «از»
 افزوده شد. در اصل: خورنده [۱۴۱۶۴] (۷)- ف: غذاها [۱۴۱۶۵] (۸)- ب ه: کردی باز کردد [۱۴۱۶۶] (۹)- ب ه: و آنج بدین
 ماند [۱۴۱۶۷] (۱۰)- ف: افزوده. کردن [۱۴۱۶۸] (۱۱-۱۱)- ف: تا بتدریج نگاه همی دارذ تا بتدریج افزایش [۱۴۱۶۹] (۱۱-۱۱)-
 ف: تا بتدریج نگاه همی دارذ تا بتدریج افزایش [۱۴۱۷۰] (۱۲)- ب ه: و گوشت [۱۴۱۷۱] (۱۳)- ب ه: و خوابها اشفته دیدن
 [۱۴۱۷۲] (۱۴-۱۴)- ف: و کر علامات خون بینی [۱۴۱۷۳] (۱۴-۱۴)- ف: و کر علامات خون بینی [۱۴۱۷۴] (۱)- ف: و اگر
 [۱۴۱۷۵] (۲)- ف: مانده است [۱۴۱۷۶] (۳)- ف: ناقهی [۱۴۱۷۷] (۴)- ف: افزوده. دیگر [۱۴۱۷۸] (۵)- ف: نرم بودش
 [۱۴۱۷۹] (۶)- ف: جوشیره [۱۴۱۸۰] (۷)- ف: افزوده. و عصیده [۱۴۱۸۱] (۸-۸)- ف: چن کر و سیم [۱۴۱۸۲] (۹)- در «ب ه»
 کلماتی ناخوانا افزوده است. [۱۴۱۸۳] (۸-۸)- ف: چن کر و سیم [۱۴۱۸۴] (۱۰)- ف: «از» م افزوده شد. در اصل خوانده نمی شود.
 ف: سکنکین سفرجلی ب ه: صفت سکنکین ... [۱۴۱۸۵] (۱۰-۱۱)- ف: که محمد بن زکریا کرده است [۱۴۱۸۶] (۱۲)- ف:
 تدبیر اصحا [۱۴۱۸۷] (۱۳)- ف: «و» ندارد [۱۴۱۸۸] (۱۴)- ب ه: خمري [۱۴۱۸۹] (۱۵)- ف: بقوام [۱۴۱۹۰] (۱۶)- ف: کرمست
 [۱۴۱۹۱] (۱۷)- ف: «نیز» ندارد [۱۴۱۹۲] (۱۸)- ف: کز [۱۴۱۹۳] (۱۹)- ف: رکویی [۱۴۱۹۴] (۱-۱)- ف: پزند اندر افکنذ تا با
 [۱۴۱۹۵] (۱-۱)- ف: پزند اندر افکنذ تا با [۱۴۱۹۶] (۲)- ف: افزوده. رکو «ب ه» و «م»: افزوده. صره [۱۴۱۹۷] (۳)- ف: ان
 [۱۴۱۹۸] (۴-۴)- ف: باز تدبیر ان [۱۴۱۹۹] (۴-۴)- ف: باز تدبیر ان [۱۴۲۰۰] (۵)- ف: کوارش [۱۴۲۰۱] (۵)- ف: کوارش
 [۱۴۲۰۲] (۶)- ف: بکار دارذ [۱۴۲۰۳] (۷)- ف: و از [۱۴۲۰۴] (۸-۸)- ف: ندارد [۱۴۲۰۵] (۹)- ب ه: ظ. بر تشنکی [۱۴۲۰۶]
 (۸-۸)- ف: ندارد [۱۴۲۰۷] (۱۰)- ف: افزوده. را [۱۴۲۰۸] (۱۱)- ف: اندر ایشان [۱۴۲۰۹] (۱۲)- ف: «و» م: کاهواره
 [۱۴۲۱۰] (۱۳)- ف: اوازها [۱۴۲۱۱] (۱۴)- در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است م: افزوده. ایشان را همی نوازذ [۱۴۲۱۲] (۱۵)-
 (۱۵)- ف: بدان [۱۴۲۱۳] (۱۵-۱۵)- ف: بدان [۱۴۲۱۴] (۱)- ف: بشکنذ [۱۴۲۱۵] (۲-۲)- ف: حذر کند [۱۴۲۱۶] (۲-۲)-
 ف: حذر کند [۱۴۲۱۷] (۳)- ف: و از [۱۴۲۱۸] (۴)- ف: بنکرذ [۱۴۲۱۹] (۵)- ف: بچیزها [۱۴۲۲۰] (۶-۶)- ف: بحال کوزک
 هر دو [۱۴۲۲۱] (۶-۶)- ف: بحال کوزک هر دو [۱۴۲۲۲] (۷)- ف: بیوی [۱۴۲۲۳] (۸)- ف: ترطیب باید کردن [۱۴۲۲۴] (۹)-
 ف: خورد [۱۴۲۲۵] (۱۰)- ف: زعار [۱۴۲۲۶] (۱۱)- ف: برنیاید [۱۴۲۲۷] (۱۲)- ف: افزوده. از [۱۴۲۲۸] (۱۳)- ف: ره روند
 [۱۴۲۲۹] (۱۴)- ب ه: بزمی [۱۴۲۳۰] (۱۵)- ب ه: و شیر از هر دو روی دهد تا کردن راست اید [۱۴۲۳۱] (۱۶)- ف: «آن» ندارد
 [۱۴۲۳۲] (۱۷-۱۸)- ف: دوده یا سل در اصل کلمه اول «دوره» نیز خوانده می شود [۱۴۲۳۳] (۱۸)- ب ه: افزوده. ظ. کردن
 [۱۴۲۳۴] (۱۹)- ف: تیمار دارذ [۱۴۲۳۵] (۲۰-۲۰)- ف: او را از همه اسبیها نگاه دارند [۱۴۲۳۶] (۲۰-۲۰)- ف: او را از همه
 اسبیها نگاه دارند [۱۴۲۳۷] (۱)- ف: ویرا [۱۴۲۳۸] (۲)- ف: «و» ندارد [۱۴۲۳۹] (۳)- ف: برسذ [۱۴۲۴۰] (۴-۵)- ف: او بمالند
 از اول نرم و باخر درشت و این را استعداد خوانند و پس از ریاضت اندامهاش بمالند باول درشت و باخر نرم و این را استرداد
 خوانند [۱۴۲۴۱] (۴-۵)- ف: او بمالند از اول نرم و باخر درشت و این را استعداد خوانند و پس از ریاضت اندامهاش بمالند باول

درشت و بآخر نرم و این را استرداد خوانند [۱۴۲۴۲] (۶-)- ف: و از [۱۴۲۴۳] (۷-)- ف: کشتی [۱۴۲۴۴] (۲-)- ف: «و» ندارد
 [۱۴۲۴۵] (۸-)- ف: سواری کرد [۱۴۲۴۶] (۹-)- م: مام جست باختن [۱۴۲۴۷] (۱۰-۱۰)- ف: بیشتر کذرذ و ازین کونه حکیم
 جالینوس بسیار بیاورده است [۱۴۲۴۸] (۱۰-۱۰)- ف: بیشتر کذرذ و ازین کونه حکیم جالینوس بسیار بیاورده است [۱۴۲۴۹]
 (۱۱-۱۱)- ف: نیز راه [۱۴۲۵۰] (۱۱-۱۱)- ف: نیز راه [۱۴۲۵۱] (۱۲-)- در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است [۱۴۲۵۲] (۱۳-)
 (۱۳-)- ف: نیز همین ریاضت کند [۱۴۲۵۳] (۱۳-۱۳)- ف: نیز همین ریاضت کند [۱۴۲۵۴] (۱۴-)- ف: همی خوانند [۱۴۲۵۵]
 (۱۵-۱۵)- ف: پیشت برزنند و گاه بسینه بر [۱۴۲۵۶] (۱۵-۱۵)- ف: پیشت برزنند و گاه بسینه بر [۱۴۲۵۷] (۱۶-)- ف: اندر افکنند
 [۱۴۲۵۸] (۱-)- ف: افزوده. و بیش ازین یاد نکرده بودم [۱۴۲۵۹] (۲-)- ف: ورا [۱۴۲۶۰] (۳-۳)- ف: برابر ان اندام اگر م: برابر او
 اگر بعضوی دیگر درست [۱۴۲۶۱] (۳-۳)- ف: برابر ان اندام اگر م: برابر او اگر بعضوی دیگر درست [۱۴۲۶۲] (۴-۴)- ف:
 ابستان [۱۴۲۶۳] (۴-۴)- ف: ابستان [۱۴۲۶۴] (۵-)- ف: و از [۱۴۲۶۵] (۶-۶)- ف: سمح کنند و از [۱۴۲۶۶] (۶-۶)- ف:
 سمح کنند و از [۱۴۲۶۷] (۷-)- ب ه: خورد. م: بخورند [۱۴۲۶۸] (۸-)- ب ه: سه ماه [۱۴۲۶۹] (۹-)- ب ه: و سه ماه [۱۴۲۷۰]
 (۱۰-)- ف: حذر کند [۱۴۲۷۱] (۱۱-۱۱)- ف: بروغن بمالند [۱۴۲۷۲] (۱۱-۱۱)- ف: بروغن بمالند [۱۴۲۷۳] (۱۲-)- ف: افزوده.
 و [۱۴۲۷۴] (۱۳-۱۳)- ف: و کر امتلا- ز خون [۱۴۲۷۵] (۱۳-۱۳)- ف: و کر امتلا- ز خون [۱۴۲۷۶] (۱۴-۱۴)- ف: بیشتر بود
 [۱۴۲۷۷] (۱۴-۱۴)- ف: بیشتر بود [۱۴۲۷۸] (۱۵-۱۵)- م: بحسب [۱۴۲۷۹] (۱۵-۱۵)- م: بحسب [۱۴۲۸۰] (۱-۱)- ف: را
 تیمار باید کردن م: تیماران بدارد و کار ان کند [۱۴۲۸۱] (۱-۱)- ف: را تیمار باید کردن م: تیماران بدارد و کار ان کند [۱۴۲۸۲]
 (۲-)- ف: این [۱۴۲۸۳] (۳-۳)- ف: تا ترا سلامت باشد [۱۴۲۸۴] (۳-۳)- ف: تا ترا سلامت باشد [۱۴۲۸۵] (۴-)- «ف» و «م»:
 پرسیدن [۱۴۲۸۶] (۵-۵)- ف: که بجانب [۱۴۲۸۷] (۵-۵)- ف: که بجانب [۱۴۲۸۸] (۶-)- در «ب ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده
 است. [۱۴۲۸۹] (۷-)- ف: ایند [۱۴۲۹۰] (۸-)- ف: اسهال [۱۴۲۹۱] (۹-)- ف: مشغول شو [۱۴۲۹۲] (۱۰-)- ف: علامت [۱۴۲۹۳]
 (۱۱-)- ف: افزوده. نکر [۱۴۲۹۴] (۱۲-)- ف: و از [۱۴۲۹۵] (۱۳-)- ف: سرکا [۱۴۲۹۶] (۱۴-۱۴)- ف: نهادن و از [۱۴۲۹۷] (۱۴-)
 (۱۴-)- ف: نهادن و از [۱۴۲۹۸] (۱۵-)- ف: افزوده. بوذن [۱۴۲۹۹] (۱۲-)- ف: و از [۱۴۳۰۰] (۱۶-)- ف: افزوده. علاج مالیخولیا کن
 [۱۴۳۰۱] (۱۷-)- ب ه: ظ. و دایم ... و بیک چشم [۱۴۳۰۲] (۱-۱)- ف: فرونبايد و دایم نزله و زکام [۱۴۳۰۳] (۱-۱)- ف:
 فرونبايد و دایم نزله و زکام [۱۴۳۰۴] (۲-)- ف: بر سر [۱۴۳۰۵] (۳-)- در اصل افزوده: «خوی» و در «ب ه» روی آن خط کشیده
 است [۱۴۳۰۶] (۴-)- ب ه: کند [۱۴۳۰۷] (۵-)- ف: افزوده. و [۱۴۳۰۸] (۶-)- ب ه: و خون بسیار بر ... م: و خون بسیار بر باید
 گرفتن [۱۴۳۰۹] (۷-)- ب ه: علاج [۱۴۳۱۰] (۸-)- ف: مشغول شده [۱۴۳۱۱] (۹-)- ب ه: کشتن تن [۱۴۳۱۲] (۱۰-)- ف: بترسید
 [۱۴۳۱۳] (۸-۱۱)- م: گرم کشتن و سرد کشتن تن که نه طبیعی بوذن ان از امتلا مفرط بود چون جنین بدید آید بیاید ترسیدن از
 مرک مفاجا وز سخته علاج [۱۴۳۱۴] (۱۲-)- در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است م: بد بوذن [۱۴۳۱۵] (۱۳-)- از «ف» افزوده شد.
 در اصل: شوذ [۱۴۳۱۶] (۱۴-)- ب ه: ظ. و قی [۱۴۳۱۷] (۱۵-)- ف: «اندر» ندارد [۱۴۳۱۸] (۱۶-)- ف: اضلاع الخلف [۱۴۳۱۹]
 (۱۷-)- ب ه: یعنی جگر [۱۴۳۲۰] (۱۸-)- ف: باید بوذن [۱۴۳۲۱] (۱۹-)- ف: «و غایط» ندارد [۱۴۳۲۲] (۲۰-)- ب ه: و سده [۱۴۳۲۳]
 (۲۱-)- ب ه: و [۱۴۳۲۴] (۲۲-)- ب ه: و دلیل آمدن ... [۱۴۳۲۵] (۱-)- ب ه: علاج کن [۱۴۳۲۶] (۲-)- ف: ارزو ناکردن [۱۴۳۲۷]
 (۳-)- ب ه: بعلاج تب مشغول ... [۱۴۳۲۸] (۴-)- ب ه: بعلاج قولنج مشغول شو [۱۴۳۲۹] (۵-)- ف: شح [۱۴۳۳۰] (۶-)- ب ه:
 کردن [۱۴۳۳۱] (۷-۷)- ب ه: خراج بزرک [۱۴۳۳۲] (۷-۷)- ب ه: خراج بزرک [۱۴۳۳۳] (۸-۸)- ف: نکرد تبشهای روی و
 اماس [۱۴۳۳۴] (۸-۸)- ف: نکرد تبشهای روی و اماس [۱۴۳۳۵] (۹-۹)- ف: از مقدار ایند یا بخواب [۱۴۳۳۶] (۱۰-)- ب ه: یا
 ... بسیار ارزو آید یا نیاید یا بول و براز کمتر آید یا بیشتر از مقدار خویش [۱۴۳۳۷] (۹-۹)- ف: از مقدار ایند یا بخواب [۱۴۳۳۸]
 (۱۱-)- در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است [۱۴۳۳۹] (۱۲-)- ب ه: و حیض [۱۴۳۴۰] (۱۳-)- ب ه: ظ. یا نیامد و اکنون بیاید

[۱۴۳۴۱] (۱۴) - ب ه: مردم [۱۴۳۴۲] (۱۵) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. [۱۴۳۴۳] (۱۶-۱۵) - ف: یا جماع ارزو نیاید یا بسیار ارزو کند چن م: یا جماع همی بسیار ارزو آید یا هیچ ارزو نیاید [۱۴۳۴۴] (۱۷) - ف: نکریذن [۱۴۳۴۵] (۱۸) - در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. م: او ان را [۱۴۳۴۶] اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۴۳۴۷] (۱-۱) - ف: باب فی معرفه البول. بول یاذ کردم اندر حمیات [۱۴۳۴۸] (۱-۱) - ف: باب فی معرفه البول. بول یاذ کردم اندر حمیات [۱۴۳۴۹] (۲) - ف: بمانده است. م: افزوده. اکنون [۱۴۳۵۰] (۳) - ف: است [۱۴۳۵۱] (۴-۴) - ف: یا خوی که با بول امیخته بوذ م: خونی که با بول امیخته بیاید یا [۱۴۳۵۲] (۴-۴) - ف: یا خوی که با بول امیخته بوذ م: خونی که با بول امیخته بیاید یا [۱۴۳۵۳] (۵-۵) - ف: کرده [۱۴۳۵۴] (۵-۵) - ف: کرده [۱۴۳۵۵] (۶-۶) - ف: دل [۱۴۳۵۶] (۶-۶) - ف: دل [۱۴۳۵۷] (۷) - ب ه: ظ. و بسته [۱۴۳۵۸] (۸-۸) - ف: چن آب بر پهناکاه درد بوذ دلیل ان که سنک اندر کرده است [۱۴۳۵۹] (۸-۸) - ف: چن آب بر پهناکاه درد بوذ دلیل ان که سنک اندر کرده است [۱۴۳۶۰] (۹-۹) - ف: بول [۱۴۳۶۱] (۹-۹) - ف: بول [۱۴۳۶۲] (۱۰) - ف: «بوذ» ندارد ب ه: افزوده. بقوام [۱۴۳۶۳] (۱۱-۱۱) - ف: اندر شکم اکر به شد [۱۴۳۶۴] (۱۱-۱۱) - ف: اندر شکم اکر به شد [۱۴۳۶۵] (۱) - ف: روغن [۱۴۳۶۶] (۲-۲) - «ف» و «م»: زیر [۱۴۳۶۷] (۲-۲) - «ف» و «م»: زیر [۱۴۳۶۸] (۳) - ب ه: برین [۱۴۳۶۹] (۴) - ف: کردذ [۱۴۳۷۰] (۵) - ف: ان بول [۱۴۳۷۱] (۶) - ب ه: اکنون [۱۴۳۷۲] (۷) - ف: «ورا» ندارد [۱۴۳۷۳] (۸) - ف: افزوده. و [۱۴۳۷۴] (۹-۹) - ف: ندارد م: و بیوی کنده بوذ و خام بوذ [۱۴۳۷۵] (۹-۹) - ف: ندارد م: و بیوی کنده بوذ و خام بوذ [۱۴۳۷۶] (۱-۱) - ف: بکر می جکر بغایت بوذ [۱۴۳۷۷] (۱-۱) - ف: بکر می جکر بغایت بوذ [۱۴۳۷۸] (۲-۲) - م: اکر یا [۱۴۳۷۹] (۲-۲) - م: اکر یا [۱۴۳۸۰] (۳) - ف: هلاک شد [۱۴۳۸۱] (۴) - ف: مانند [۱۴۳۸۲] (۵) - ف: بکذرم [۱۴۳۸۳] (۶) - ف: باب تعرف اجناس النبض [۱۴۳۸۴] (۷) - ب ه: مردم [۱۴۳۸۵] (۸-۸) - ف: است [۱۴۳۸۶] (۸-۸) - ف: است [۱۴۳۸۷] (۹) - ف: متحرک کرده است [۱۴۳۸۸] (۱۰) - ب ه: سبب، خ [۱۴۳۸۹] (۱۱) - «از» ف و «ب ه» افزوده شد [۱۴۳۹۰] (۱۲) - ف: «سوی» ندارد [۱۴۳۹۱] (۱۳) - ب ه: کی دل را از میانه سوی کرانه دل ارد و شرائین هم از میانه سوی کرانه شرائین آرد [۱۴۳۹۲] (۱۴) - ف: افزوده. دل [۱۴۳۹۳] (۱) - «از» م: افزوده شد. ف: دستبندان در اصل: دمسبند [۱۴۳۹۴] (۱-۲) - ف: ان [۱۴۳۹۵] (۳-۴) - ف: که [۱۴۳۹۶] (۳-۴) - ف: که [۱۴۳۹۷] (۵) - ف: فراخ کنند [۱۴۳۹۸] (۶) - ف: گوشت. [۱۴۳۹۹] (۱-۷) - م: دستبند این مردمان که خنده کنند و دستبند کنند که ان حلقه دستبند را کاه همی فراخ تر گردانند و بکرانه دستبند برند و کر حلقه دستبند را تنک تر گردانند و بمیانه دستبند ارند جنانک مردم را کوس زند [۱۴۴۰۰] (۸-۹) - م: عمق [۱۴۴۰۱] (۹) - ب ه: یا عمق هر دو کویند [۱۴۴۰۲] (۱۰) - ف: «دست» ندارد [۱۴۴۰۳] (۱۱-۱۱) - ف: عرض خوانند و اکر [۱۴۴۰۴] (۱۱-۱۱) - ف: عرض خوانند و اکر [۱۴۴۰۵] (۱۲) - ف: و اکر [۱۴۴۰۶] (۱۳) - ب ه: ساعد [۱۴۴۰۷] (۱۴) - ف: و اکر ب ه: افزوده. فی نسخه، و کر از مقدار سمک کمتر بد ... منخض کویند. م: و جون از مقدار سمک کمتر بدید آید او را منخض خوانند [۱۴۴۰۸] (۱۵) - ف: «عادت» ندارد [۱۴۴۰۹] (۱۲) - ف: و اکر [۱۴۴۱۰] (۱۶) - ب ه: و کر معتدل آید میان شاهر ... کویند معتدل بین الشاهر ... م: و جون معتدل آید میان شاهر و منخض او را معتدل بین الشاهر و المنخض کویند. [۱۴۴۱۱] (۱) - ف: انواع [۱۴۴۱۲] (۲-۲) - ف: و اکر این محرک جسم که جسم ازو متحرک آید [۱۴۴۱۳] (۲-۲) - ف: و اکر این محرک جسم که جسم ازو متحرک آید [۱۴۴۱۴] (۳) - ف: و اکر [۱۴۴۱۵] (۴) - ب ه: اعنی بین السریع و البطی [۱۴۴۱۶] (۵) - «از» ف: افزوده شد. ب ه: انک [۱۴۴۱۷] (۶) - ب ه: و متقدمان را اختلاف است بدین باب بعضی کویند انقباض محسوس نیست [۱۴۴۱۸] (۷-۷) - ف: از انقباض جزوی محسوس بوذ [۱۴۴۱۹] (۸) - ب ه: ظ. جزوی [۱۴۴۲۰] (۷-۷) - ف: از انقباض جزوی محسوس بوذ [۱۴۴۲۱] (۹-۹) - ف: ترا بدان دیگر مناظرها فایده نبوذ م: و بدان دیگر مناظره فایده نبوذ [۱۴۴۲۲] (۹-۹) - ف: ترا بدان دیگر مناظرها فایده نبوذ م: و بدان دیگر مناظره فایده نبوذ [۱۴۴۲۳] (۱۰) - «از» ف: افزوده شد. در اصل: «از دل و

(۱۲-۱۲) - ف: بیفزاید برین صفت [۱۴۵۳۶] (۱۳-۱۳) - ف: بطی بطی سریع [۱۴۵۳۷] (۱۳-۱۳) - ف: بطی بطی سریع [۱۴۵۳۸] (۱-۱) - ف: بوذ [۱۴۵۳۹] (۲-۲) - ف: قرعت بوذ بذین کونه که ترا یاذ کردم چه متصل بوذ [۱۴۵۴۰] (۲-۲) - ف: قرعت بوذ بذین کونه که ترا یاذ کردم چه متصل بوذ [۱۴۵۴۱] (۱) - ف: رجعت [۱۴۵۴۲] (۱) - ف: رجعت [۱۴۵۴۳] (۲) - ب ه: افزوده. نوع [۱۴۵۴۴] (۳) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد. [۱۴۵۴۵] (۴) - ف: افزوده. یک کام باز کردذ باز دیگر راه روز [۱۴۵۴۶] (۵-۵) - ف: نوع که تمامی انواع ثنائی [۱۴۵۴۷] (۵-۵) - ف: نوع که تمامی انواع ثنائی [۱۴۵۴۸] (۶) - ف: «و» ندارد [۱۴۵۴۹] (۷) - ف: «و» هفت» ندارد [۱۴۵۵۰] (۸) - ب ه: تر [۱۴۵۵۱] (۶) - ف: «و» ندارد [۱۴۵۵۲] (۹) - ف: افزوده. که [۱۴۵۵۳] (۱۰) - ب ه: کرد [۱۴۵۵۴] (۱۱) - ف: افزوده. ان [۱۴۵۵۵] (۱-۱) - ف: بینهما و از مقدار قوت [۱۴۵۵۶] (۱-۱) - ف: بینهما و از مقدار قوت [۱۴۵۵۷] (۲) - ف: و از [۱۴۵۵۸] (۲) - ف: و از [۱۴۵۵۹] (۳-۳) - ف: این [۱۴۵۶۰] (۳-۳) - ف: این [۱۴۵۶۱] (۴) - ف: اگر این [۱۴۵۶۲] (۵) - ب ه: دیگر [۱۴۵۶۳] (۶) - ف: «دیگر» ندارد [۱۴۵۶۴] (۷-۷) - ف: باول انبساط ضعیف [۱۴۵۶۵] (۸) - در اصل: افزوده. «و آخر انبساط» و در «ب ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده است [۱۴۵۶۶] (۷-۷) - ف: باول انبساط ضعیف [۱۴۵۶۷] (۹) - ف: افزوده. از [۱۴۵۶۸] (۱۰) - ف: «اعنی کوز» ندارد [۱۴۵۶۹] (۱۱-۱۱) - ف: نه [۱۴۵۷۰] (۱۱-۱۱) - ف: نه [۱۴۵۷۱] (۱۲) - ف: بیک [۱۴۵۷۲] (۱۳) - ب ه: کی [۱۴۵۷۳] (۱۴) - ف: «نبض از» ندارد [۱۴۵۷۴] (۱۵) - ب ه: و از دیگر بهلو صغیرتر [۱۴۵۷۵] (۱۶) - ف: وقتی [۱۴۵۷۶] (۱۷) - ف: افزوده. امذ [۱۴۵۷۷] (۱) - ف: «یعنی خایسکی» ندارد [۱۴۵۷۸] (۲) - ف: «این» ندارد [۱۴۵۷۹] (۳-۳) - ف: این [۱۴۵۸۰] (۳-۳) - ف: این [۱۴۵۸۱] (۴-۴) - ف: «م»: منشاری [۱۴۵۸۲] (۴-۴) - ف: «م»: منشاری [۱۴۵۸۳] (۵) - ف: «نبض» ندارد [۱۴۵۸۴] (۶) - ف: «تر» ندارد [۱۴۵۸۵] (۷-۷) - ف: نیافتم و گوشت [۱۴۵۸۶] (۷-۷) - ف: نیافتم و گوشت [۱۴۵۸۷] (۸) - ف: «و» ندارد [۱۴۵۸۸] (۹) - ف: نام کرده‌اند [۱۴۵۸۹] (۱۰-۱۰) - ف: سرعت بوذ که [۱۴۵۹۰] (۱۰-۱۰) - ف: سرعت بوذ که [۱۴۵۹۱] (۱۱-۱۱) - ب ه: «م»: منحنی، خ [۱۴۵۹۲] (۱۱-۱۱) - ب ه: «م»: منحنی، خ [۱۴۵۹۳] (۱) - ف: اصحاب دق [۱۴۵۹۴] (۲) - ف: افزوده. صغر [۱۴۵۹۵] (۳) - ف: و بذین [۱۴۵۹۶] (۴) - ب ه: و برنکردد [۱۴۵۹۷] (۵-۵) - ف: منقضى [۱۴۵۹۸] (۵-۵) - ف: منقضى [۱۴۵۹۹] (۶) - ف: افزوده. و [۱۴۶۰۰] (۷) - ف: «و» ندارد [۱۴۶۰۱] (۸) - ف: «بوذ» ندارد [۱۴۶۰۲] (۹-۹) - ف: که روی اب کاه بلندتر آید و کاه فروتر و [۱۴۶۰۳] (۹-۹) - ف: که روی اب کاه بلندتر آید و کاه فروتر و [۱۴۶۰۴] (۱۰) - ف: و از [۱۴۶۰۵] (۷) - ف: «و» ندارد [۱۴۶۰۶] (۱۱) - ف: «تر» ندارد [۱۴۶۰۷] (۱۲) - از «ف» و «ب ه» افزوده شد [۱۴۶۰۸] (۱۳) - ف: افزوده. نیز [۱۴۶۰۹] (۱۴) - ف: نرم تر آید [۱۴۶۱۰] (۱) - ف: «کی» ندارد [۱۴۶۱۱] (۲-۲) - ف: نوزاد [۱۴۶۱۲] (۲-۲) - ف: نوزاد [۱۴۶۱۳] (۳-۳) - ف: هرگز که [۱۴۶۱۴] (۳-۳) - ف: هرگز که [۱۴۶۱۵] (۴) - ف: کردذ [۱۴۶۱۶] (۵-۵) - ف: مرتعد [۱۴۶۱۷] (۵-۵) - ف: مرتعد [۱۴۶۱۸] (۶) - ف: افزوده. که [۱۴۶۱۹] (۷) - ف: ظ. می بمجد [۱۴۶۲۰] (۸) - ف: یاذ کرده‌ام [۱۴۶۲۱] (۹-۹) - ف: صنف نوهم [۱۴۶۲۲] (۹-۹) - ف: صنف نوهم [۱۴۶۲۳] (۱۰) - ف: «حرکت» ندارد [۱۴۶۲۴] (۱۰) - ف: «حرکت» ندارد [۱۴۶۲۵] (۱۱) - ف: یک با دیگر [۱۴۶۲۶] (۱۲) - ف: و [۱۴۶۲۷] (۱۲-۱۲) - ف: و [۱۴۶۲۸] (۱۳) - ف: افزوده. را [۱۴۶۲۹] (۱۴) - ب ه: ظ. یا زمان سکون داخل با زمان سکون خارج یا زمان حرکت انقباض را با زمان سکون داخل یا زمان سکون خارج، صح [۱۴۶۳۰] (۱۵) - ف: بهر [۱۴۶۳۱] (۱۶) - از «ف» افزوده شد. ب ه: ایند [۱۴۶۳۲] (۱) - ف: سکون داخل [۱۴۶۳۳] (۲) - ف: کویند [۱۴۶۳۴] (۲) - ف: کویند [۱۴۶۳۵] (۳-۳) - ف: نیاید راست [۱۴۶۳۶] (۳-۳) - ف: نیاید راست [۱۴۶۳۷] (۴) - ب ه: نیاید [۱۴۶۳۸] (۵) - ب ه: و دیگر نوع را ... مقایست [۱۴۶۳۹] (۶) - ف: «کویند» ندارد [۱۴۶۴۰] (۷-۷) - ف: سبب که [۱۴۶۴۱] (۷-۷) - ف: سبب که [۱۴۶۴۲] (۸) - ف: افزوده. یابد [۱۴۶۴۳] (۸) - ف: افزوده. یابد [۱۴۶۴۴] (۹) - ب ه: یابد [۱۴۶۴۵] (۱۰) - ف: افزوده. را [۱۴۶۴۶] (۱۰) - ف: افزوده. را [۱۴۶۴۷] (۱۱) - ب ه: ظ. کهلان یا نبض کهلان مانند نبض بیران آید ردی الوزن

[۱۴۷۶۳] (۸- ف: «این» ندارد [۱۴۷۶۴] (۹- از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۴۷۶۵] (۹- از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود. [۱۴۷۶۶] (۱۰- ف: «نوع» ندارد [۱۴۷۶۷] (۱۱- ف: سکون یابی [۱۴۷۶۸] (۱۲- ف: رطوبت‌یست [۱۴۷۶۹] (۱۳-۱۳- ف: او را الدافع [۱۴۷۷۰] (۱۳-۱۳- ف: او را الدافع [۱۴۷۷۱] (۱- از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۴۷۷۲] (۲- ف: افزوده. و [۱۴۷۷۳] (۱- از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمی‌شود [۱۴۷۷۴] (۳- ف: نملی کند [۱۴۷۷۵] (۴- ف: آماس [۱۴۷۷۶] (۵-۵- ف: کتاب تمام کنیم بدین جای بعون ... [۱۴۷۷۷] (۵-۵- ف: کتاب تمام کنیم بدین جای بعون ... [۱۴۷۷۸] (۶- ب ه: افزوده. قابلت من نسخه صحیحه و صححته بقدر الوسع و (الطاقة) يوم (الخمیس ثامن عشر) من ربیع الآخر لسنة اثنی ثمانین و ستمایه. و هذا خط اصغر عباد الله ابو طالب بن محمد بن (ابی) زید الطیب. کلمات داخل پرانتز در اصل خوانده نمی‌شود. از مقاله آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران در مجله یغما سال سوم، شماره ۱۲ افزوده شد. [۱۴۷۷۹] اخوینی، ربیع بن احمد، هدیة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۴۷۸۰] اخوینی، ربیع بن احمد، هدیة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۴۷۸۱] اخوینی، ربیع بن احمد، هدیة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش. [۱۴۷۸۲] اخوینی، ربیع بن احمد، هدیة المتعلمین فی الطب، جلد، دانشگاه مشهد - مشهد مقدس، چاپ: دوم، ۱۳۷۱ ه.ش.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزیق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی

ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۲۳۳۳۰۴۵) (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی

جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل

و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار

شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از

پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بداند، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

